

50

فهرست جلد الخامس من المثوى الشريف

صفحه	
۰۰۳	دیباجه مثوی شریف
۰۱۷	تفسیر فتح از بعه من الطیر فصرهن البک
۰۲۶	در سبب ورود ابن حدیث مصطفی که فاکفرا یا کل فی سبعة امعاء الخ
۰۳۲	در حجره کشادن مصطفی علیه السلام بر مهمان
۰۳۵	سبب رجوع کردن آن مهمان بخانه مصطفی علیه السلام
۰۴۵	نواختن مصطفی علیه السلام آن عرب مهمانرا
۰۴۹	در بیان آنکه نماز و روزه و همه خبرهای بیرونی کواهیهاست بر نور اندرونی
۰۵۳	پاک کردن آب همه پلیدها را
۰۵۹	استعانت اب از حق تعالی جل جلاله
۰۶۸	کواهی فعل و قول بیرونی بر ضمیر و نور اندرونی
۰۶۹	در بیان آن که آن نور خود را از اندرون سر طرف ظاهر کند بر خلقان
۰۷۵	عرضه کردن مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم شهادت را بمهمان خویش
۰۸۱	بیان آنکه نور یکده غذای جانست غذای جسم اولیای می شود
۰۸۵	انکار اهل تن غذای روح را
۰۸۶	مناجات
۰۹۰	تمثیل لوح محفوظ و ادراک عقل هر کسی از آن لوح عقل
۰۹۴	تمثیل دو شهای مختلف و همتهای کونا کون
۰۹۹	تفسیر یا حسرة علی العباد
۱۰۳	سبب آنکه فرجی را فرجی نام نهاده اند
۱۱۳	صفت طاوس و طبع او
۱۱۸	در بیان آنکه لطف حق را همه کس دانند
۱۲۷	در بیان تفاوت عقول در اصل فطرت خلاف معتزله
۱۳۳	حکایت آن اعرابی که سک او از کرسکی می مرد
۱۳۷	در بیان آنکه هیچ چشم بد آمدی را چنین مهلك نیست که چشم بستند خویشتن
۱۳۹	تفسیر و ان یکاد الذین کفروا لیرلقونک با بصارهم
۱۴۵	قصه آن حکیم که طاوسی را دید که بر زیبایی خود را میکند
۱۴۹	در بیان آنکه صفا و سادی نفس مطمئنه از فکرتهای مشوش میشود

۱۵۳	در بیان قول رسول علیه السلام لا رهبانية فی الاسلام
۱۵۸	در بیان آنکه ثواب عمل عاشق از حق هم حقا است
۱۶۳	در تفسیر قول رسول علیه السلام مامات من مات الا و تمی ان یموت قتل مامات
۱۶۴	رجوع بحکایت طاوس
۱۶۶	در بیان آنکه عقل و روح محبوس اند در آب و گل
۱۷۲	جواب گفتن طاوس آن سائل را
۱۷۳	در بیان آنکه هنرها و برکیها و مال دنیا همچون پرهایی طاوس
۱۷۷	در صفت آن بخود آنکه از شر خود و هنر خود ایمن شده اند
۱۸۸	در بیان آنکه ماسوا لله هر چیز را آکل و مأکولست
۱۹۰	سبب کشتن خلیل علی نبی و علیه السلام زاغ را که آن اشارت
۲۰۰	مناجات
۲۱۰	تفسیر حدیث علیه السلام ارجوا ثلاثة الخ
۲۱۲	قصه محبوس شدن آن آهو در آخر خزان
۲۱۴	حکایت سلطان محمد خوارزم شاه
۲۲۷	بقیه قصه آهو
۲۳۲	تفسیر انی اری سبع بقرات ممان یا کلهن سبع عجاف
۲۳۳	آن گاو آن لاغر را خدا بصفه شیران گرسنه افریده بود
۲۳۵	در بیان آنکه کشتن خلیل علی نبی و علیه السلام خر و سر را بشارت الخ
۲۴۰	تفسیر لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
۲۴۴	تفسیر ثم ردناه اسفل سافلین الخ
۲۵۵	در مثال عالم هست نیست نما
۲۶۰	در تفسیر قول مصطفی علیه السلام لا بد من قرین یدفن معک الخ
۲۶۴	در تفسیر قوله سبحانه و تعالی وهو معکم انما کتم
۲۶۷	در تفسیر قوله علیه السلام من جعل الهموم هما واحدا الخ
۲۷۲	در معنی این بیت کر را هر وی راه برد بکشایند الخ
۲۷۵	قصه آن شخص که دعوی پیغمبری میکرد
۲۸۱	سبب عداوت عام و بیگانه زیستن ایشان با ولیای خدا
۲۸۵	در بیان آنکه مرد بدکار چو ممکن میشود در بدکاری الخ
۲۹۱	مناجات
۲۹۷	پرسیدن پادشاه آزان مدعی نبوت
۳۰۳	داستان آن عاشق که بامعشوق خود بر می شمرد خدمتها

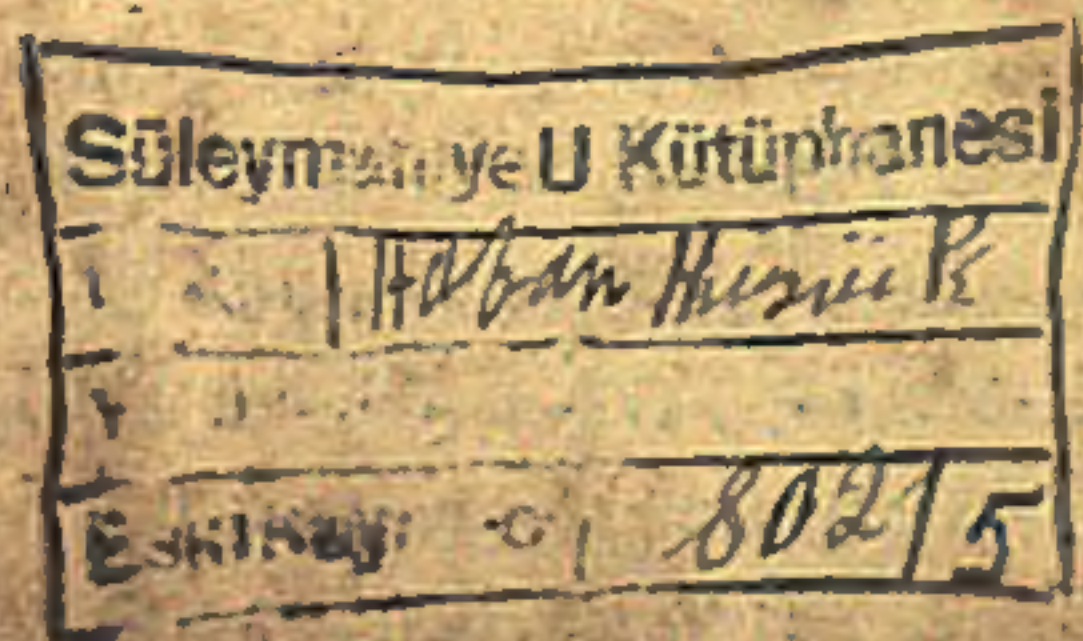
یکی پرسید از مالی قاری که اگر در نماز کسی بگریزد	۳۰۹
مرید در آمد بخد مت شیخ خود	۳۱۱
داستان آن کنیز که با خر خاتون خود شهوت می راند	۳۲۵
تمثیل تلقین شیخ مرید را و پیغمبران امت را	۳۴۵
در بیان آنکه صاحب دلی دید که سکی حامله در شکم آن سگ بچکان بانگ میکردند	۳۴۹
قصه اهل ضرعان و حسد ایشان بر درویشان	۳۵۴
بیان آنکه عطای حق و قدرت او موقوف قابلیت نیست	۳۶۵
در ابتدای خلقت جسم آدم علی نبینا و علیه السلام	۳۷۰
فرستادن حق تعالی میکائیل علی نبینا و علیه السلام را بقبض حفته خاک	۳۷۴
قصه قوم یونس علی نبینا و علیه السلام	۳۷۸
در بیان فرستادن حق تعالی اسرافیل را علی نبینا و علیه السلام	۳۸۱
فرستادن حق تعالی عزرائیل را علی نبینا و علیه السلام	۳۸۵
بیان آنکه مخلوقیکه ترا از وظلی رسد بحقیقت او همچون آتیت	۳۹۱
جواب آمدن که نظر او بر اسباب و مرض و زخم نیاید	۳۹۵
در بیان و خامت جرب و شیرین دنیا	۴۰۱
جواب آن مغفل که گفته است که خوش بودی این جهان اگر مرگ نبودی	۴۰۴
فیما بر جی من رحمة الله تعالی معطی النعم قبل استحقاقها	۴۰۷
قصه ایاز و حجره داشتن او جهت چارق و پوستین و کان	۴۲۱
در بیان آنکه آنچه بیان کرده میشود صورت قصه است	۴۲۸
حکمت نظر کردن در چارق و پوستین	۴۳۵
در معنی خلق الجان من مارج من نار	۴۳۷
در معنی آنکه رأینا الاشیاء کاهی ومعنی اینکه لو کشف الغطاء الخ	۴۴۸
بیان اتحاد عاشق و معشوق از روی حقیقت	۴۵۳
معشوقی از عاشق پرسید که خود را دوست تر داری یا مرا	۴۵۶
آمدن امیران تمام با سرهنکام نیم شب	۴۶۱
بازگشتن غامان از حجره ایاز	۴۶۶
حواله کردن پادشاه قبول توبه غامان	۴۶۸
فرمودن شاه ایاز را که اختیار کن از عفو و مکافات	۴۷۱
تجمل فرمودن پادشاه ایاز را	۴۷۶
حکایت در تقریر این سخن که چندین گاه گفت و کورا از مودیم	۴۷۹

در بیان کسی که سخنی گوید که حال او مناسب آن سخن وان دعوی نباشد	۴۸۱
حکایت در بیان توبه نصوح	۴۹۱
در بیان آنکه دمای طرف و اصل در خواست او از حق	۴۹۴
نوبت جستن رسیدن نصوح	۴۹۷
یافت شدن کوهر و حالی خواستن حاجبکان	۴۹۹
باز خواندن شاه زاده نصوح را از بهر دلای	۵۰۲
حکایت در بیان آن کسی توبه کند و پشیمان شود	۵۰۳
تشبیه کردن قطب که طرف و اصلست در اجری دادن	۵۰۴
حکایت دیدن خرسقایی بانوای اسباب تازی در اخر خاص	۵۱۱
ناپسندیدن روباه گفتن خر را	۵۱۴
جواب دادن خر گفتن روباه که امر است با کتساب و رضا بقسمت	۵۱۵
جواب گفتن روبه خر را	۵۱۶
باز جواب گفتن خر روباه را	۵۱۷
در تقریر معنی توکل و حکایت آن زاهد که توکل را امتحان میکرد	۵۱۸
جواب دادن روباه خر را و تحریر کردن	۵۲۰
جواب گفتن خر روباه را که توکل بهتر بن کسبهاست	۵۲۱
مثل آوردن اشتر در بیان آنکه در مخیر دولتی که	۵۲۵
فرق میان دعوت شیخ کامل و واصل	۵۳۳
حکایت آن محنت و رسیدن لوطی از در حالت لواطه	۵۳۶
غالب شدن حیله روباه بر استعظام و تعفف خر	۵۴۴
حکایت آن شخصی که از ترس خویش را در خانه انداخت	۵۵۰
بردن روبه خر را پیش شیر	۵۵۷
در بیان آنکه نقض عهد و توبه موجب نزول بلا بود	۵۶۲
دوم بار آمدن روبه بر این خر کر بخته	۵۶۵
جواب گفتن خر روباه را	۵۷۰
جواب گفتن روبه آن خر را	۵۷۳
حکایت شیخ محمد سرری غزنوی قدس الله سره	۵۷۹
آمدن شیخ بعد از چندین سال از بیابان بشهر غزنین زنبیل	۵۸۲
در معنی اولاک لما خلقت الافلاك	۵۹۱
رفتن این شیخ در خانه امیری	۵۹۴
کریان شدن امیر از نصیحت شیخ	۵۹۸

- ۶۰۱ اشارت آمدن از ضیاء شیخ را
 ۶۰۴ دانستن شیخ ضمیر سائل را
 ۶۰۶ سبب دانستن ضمیرهای خلق
 ۶۰۷ غالب شدن مکر رویاه بر اعتصام خر
 ۶۱۰ در فضیلت جوع و احتیاج
 ۶۱۱ حکایت مریدیکه شیخ از حرص و ضمیر او واقف شد
 ۶۱۳ حکایت آن کاو که تنها در جزیره است بزرگ
 ۶۱۵ صید کردن شیر آن خر را و تشنه شدن شیر از کوشش
 ۶۱۹ حکایت آن راهب که روز با چراغ میگشت
 ۶۲۴ دعوت کردن مسلمان مغرا
 ۶۲۹ مثل شیطان بر در رحمان
 ۶۳۳ جواب گفتن مؤمن سنی کافر جبری را
 ۶۵۰ درک وجدانی چون اختیار واضطرار و خشم و اضطراب
 ۶۵۱ پس مکر وجدانی مکر حس باشد
 ۶۶۱ حکایت هم در بیان تقدیر اختیار خلق
 ۶۶۴ حکایت هم در جواب جبری و اثبات اختیار
 ۶۷۰ معنی ماشاء الله کان
 ۶۷۴ و همچنین جف القلم
 ۶۸۲ حکایت آن درویش که در هری غلامان عید خراسان را راسته دید
 و بر اسبان تازی با قباهای زر بفت
 ۶۹۱ باز جواب گفتن کافر جبری آن سنی را
 ۷۰۰ رسیدن پادشاه قاصدا اباز را
 ۷۰۶ گفتن خوشاوندان مجنونا که حسن ایلی باندازه ایست
 ۷۱۳ حکایت جوحی که چادر پوشید و در وسط میان زنان نشست بحرکتی
 کرد زنی او را بشناخت
 ۷۱۷ فرودن شاه بایاز باردیکر که شرح چاروق و پوستین اشکارا بکو
 ۷۱۸ حکایت کافریکه گفتندش در عهد ابایزید که مسلمان شو
 ۷۱۹ حکایت آن مؤذن زشت آواز که در کافرستان بانگ نماز داد
 ۷۲۵ حکایت آن زن که گفت شوهر را که گوشت را کر به بخورد شوهرش
 کر به را
 ۷۳۱ حکایت آن امیر که غلام را گفت که می یاز

- ۷۳۶ حکایت ضیاء دلق که سخت دراز قد بود
 ۷۴۰ رفتن امیر خشم آلود برای کوشش سال زاهد
 ۷۴۲ حکایت مات کردن دلق سید شاه ترمذ را
 ۷۴۷ قصه انداختن مصطفی علیه السلام خود را
 ۷۵۰ جواب گفتن امیر مران شقیعارا
 ۷۵۲ دوم بار دست و پای امیر را بوسیدن
 ۷۵۷ باز جواب گفتن آن امیر ایشانرا
 ۷۵۹ تفسیر این آیت وان الدار الاخرة لهن الحیوان
 ۷۷۰ ذکر بار استدعای شاه از اباز
 ۷۷۲ تمثیل تن آدمی بمهمان خانه
 ۷۷۳ حکایت آن مهمانکه زن خداوند خانه گفت که واه باران فرو گرفت
 و مهمان در کردن مایماند
 ۷۷۸ تمثیل فکر هر روز بنه که اندر دل اند
 ۷۸۳ نواختن سلطان اباز را
 ۷۸۵ وصیت کردن پدر دختر را که خود را نکه دار تا حامله نشوی از شوهرت
 ۷۸۸ وصف ضعیف دلی و مستی آن لثیم
 ۷۹۲ نصیحت مبارزان او را که با این دل و زهره که تو داری که از کلا پیشه شدن
 چشم کافر اسیری دست بسته
 ۷۹۵ حکایت عیاضی رحمة الله که هفتاد بار بغزورفته بود
 ۸۰۰ حکایت آن مجاهد که از همیان سیم هر روز يك درم در خندق انداختن ازا
 بتفاریق از بهر ستیزه حرص
 ۸۰۴ صفت کردن مرد غماز و نمودن صورت کنیزك مصور در کاغذ
 ۸۰۶ ایشار کردن صاحب موصل ان کنیزك را بخلیفه
 ۸۱۷ بشیمان شدن ان سر لشکر ازان خیانت که کرد
 ۸۲۲ حجت منکران بعث اکبر و احوال آخرت
 ۸۲۵ آمدن خلیفه نزد ان خوب روی برای جاع
 ۸۲۵ خنده گرفتن ان کنیزك را از ضعف شهوت خلیفه
 ۸۲۸ فاش کردن ان کنیزك ان راز را با خلیفه
 ۸۳۳ مزیم کردن شاه چون واقف شد بران خیانت
 ۸۳۷ بیان آنکه نحن قسمنا
 ۸۴۰ دادن شاه کوهر را میان دیوان

- ۸۴۲ رسیدن کوهر از دست بدست و آخر دور بایاز رسیدن
 ۸۴۸ تشیع کردن امرای بایاز که چرا شکستی
 ۸۵۰ قصد شاه بکشتن امرای و شفاعت بایاز
 ۸۵۶ تفسیر گفتن ساحران فرعون را در وقت سیاست
 ۸۶۳ مجرم داشتن بایاز خود را درین شفاعتگری





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل الشريعة سراجا للطالين * والطريقة مذهباً للسالكين *
والحقيقة مشهداً لواصلين * وجعل المثنوی الشريف خصوصاً هذا الجلد اللطيف
جامعاً لاسرار هذه الثلاثة بالدلائل والبراهين * وصير آياته الشريفة كالآواني
لاشربة العلوم والمعاني (شرايا للصابرين) ولذة للشاربين * وصلى الله على سيدنا
محمد سيد المرسلين * وخاتم النبيين الداعي الى مرتبة الحقيقة بالشواهد واليقين *
وعلى آله واصحابه اجمعين * اما بعد * جدا لله واهب انعم * والصلاة على نبيه
محمد شفيع الامم * لا يحج * اعلم ان فضيلة هذا الجلد على سائر اخوانه ثابتة باعتبار
وهي كل ما وقع فيه من الايات والحكايات والامثال والاشارات * ان اعتبرت غير
موجودة في سائر اخوانه والوجود الاعتباري خير من غير الموجود فبهذا الاعتبار
يجوز ان يكون هذا الجلد افضل من سائر المجلدات ومرادنا بهذا التمييز كلما اتيت
بجلد من اي جلد كان وقرأته فهو خير لك في تلك الاوقات هذا لا غير وان اعتبرت كل
جلد من المجلدات مثل درجة السلم وطبقة السموات فالثانية اعلى من الاولى والثالثة
اعلى من الثانية والرابعة اعلى من الثالثة والخامسة اعلى من الرابعة فبهذا الاعتبار
هذا الجلد اعلى من حيث المرتبة من المجلدات الاربعة ويجوز ان يعتبر ويستدل على
فضيلته على سائر اخوانه بقوله (در بيان آنکه شریعت همچو شمع است که راه می نماید)
الى آخره وهذا القول براعة استهلال وهي كون ابتداء الكلام مناسباً للمقصود في
ديباجة الكتابة على وجه يتضمن الاشارة الى الباحث الآتية فالباحث الآتية في هذا
الجلد هي من اصول الشريعة ومسائل الطريقة واسرار الحقيقة التي هي اقصى مقاصد
السالكين (واعلى مطالب العاشقين) فيكون هذا الجلد جامعاً لاسرار هذه الثلاثة باعتبار
جامعيتها يكون اولي من سائر اخوانه قال قلت كل واحد من المجلدات جامع لاسرار
هذه الثلاثة فما وجه تخصيص الجامعة بهذا الجلد اقول نعم ولكن ذكرنا بحث المتعلق

بهمه الثالثة اكثر فيه مذكور في غيره مثل بحث الكافر الجبري بالثوبن السني بطوله
وهو البحث الشريف الذي يتعلق بالعقائد التي هي اصول الشريعة وكذلك يتعلق
بعلم القضاء والقدر الذي هو نتيجة الطريقة واسرار الحقيقة فباعتبار هذا تخصيص
الجامعة به اولي من غيره فاذا عرقت الوضعية اخواني لا بد لكم ان تطلبوا هذا العلم
واصله مع الشرق والحسين ولو كان هذا العلم واهله بالصين وان لم تجدوا اهله فعليكم
بهذا الشرح المبين * فانه يغني عن الاهل للمستخرجين ان تضمر بطونكم شوقاً
فلتحصيله اولي وان تسهر عيونكم فلشاهدة جماله البق واهرى سهر العيون
لمشاهدة وجهه نافع وبكاؤه من لغو افتقاده ضائع ولا بد لكم ان تعلموا بكل ما وقع
فيه فان العلم بلا عمل عقيم والعمل بلا علم سقيم والعمل مع العلم صراط مستقيم
فن اراد ان يسلك اليه فليأخذ اولاً شمع الشريعة المنيرة ثم ليذهب في الطريقة
المنيرة الاثنية حتى يشاهد الحضرة الهية ويصل الى مرتبة الحقيقة ومن لم ينور
بانوار الشريعة المنيرة فهو في ظلمة ليس له من نور ومن لم يسلك بالطريقة
لم يصل الى مرتبة الحقيقة اللهم نور قلوبنا بانوار معرفة الشريعة وطهر
نفوسنا بانهار الطريقة وكل عقولنا ياسرار الحقيقة ياذا اللطف والموهبة برحمتك
يا ارحم الراحمين فقال سلطان العارفين و برهان الواصلين كاشف اسرار اليقين
(در بيان آنکه شریعت همچو شمع است که راه می نماید) انك ياتنده در که شریعت
برشمع کیدر که سالک اولنره وظلمت طبیعتده قاتلره بول کوسرر بعض نسخده
بدانید و بشناسید که شریعت همچو شمع است که راه می نماید واقع اولشدر معناسی
روشندر (با آنکه شمع بدست آوری راه رفته نشود و کاری کرده نشود) بول
براه که برشمع اله کتوره سن بوله کیدلش اولمز و برکار ایش اولمز یعنی مع هذا شمع
شریعتی اله کتوره سن و کندیکی انک انوار اله منور ایلیه سن مجرد شمع شریعتی اله
کتور مکله بوله کیدلش اولمز (چون در راه آمدی این رفتن تو طریقست) چونکم
بوله کلدک بوسنک بوله کتک طریققدر یعنی شمع شریعتی اله کتورب انک علمیه قلبی
منور قلدقد نصکره چونکم طریق حقه کله سن وجهه معاصیدن نائب اوله سن شرع
شریف بیوردیغی اوزره اعماله شروع قبله سن پس بوسنک کتک کلک طریققدر
(و چون بمقصود رسیدی آن حقیقتست) و چون مقصوده ابر بشه سن اول حقیقتدر
حقیقتد و اصل اولدقد نصکره هر نکم انبیاء اولیا دیدیلر سه سنک نقد حالک اولور
طریققت افعالک و شریعت اقوالک اولور کافال علیه السلام (الشريعة اقوالی
والطريقة افعالی والحقیقة حالی) حقیقتد و اصل اولدقد نصکره محقق اولور و بعد
الوصول الى مرتبة الحقيقة جانب تقلیددن نیجات بولور و تحقیقک شرحی
طریققتامده باب عاشرده درجته رابعده مذکور اولشدر انده طلب اولنه (از ان

جهت گفته اند لو ظهرت الحقائق ابطال الشرايع (بوجهندن اوزى ديمش اولور
اگر حقائق ظاهر اوليدى شريعت باطل اولوردي يعنى شريعتىدن وطر يفتدن
مقصود حقيقه الحقايقه وصولدر چونكم حقائق ظاهر اوله وسالك حقيقه الحقايق
مشاهده قبله اول وقتده احكام شرايعك وجودى قائلز بلكه ضد ظهور الحقايق
شرايع لغو و يعنى اولور ديمشلر نيكيم آخرت ظهوره كلكده انده حقايقك ظهوره
كاسيله شرايع باطل اولور شرايعك حكى انجى جان بدنن خروج ايلنجيه به دكدر
انكچون موت كلوب حقيقت عيان اولدقدنصكره بر كسه ايمان كنورسه مقبول اولمز
وكذلك احكام شرعيه اوزره عمل قبله بنه قبول اولمز زيرا حقايق ظهوره كلكدر
ومقصود عيان اولشدر و شريعتك حكى قالمشدر انكچون اعمال شرعيه عندظهور
الحقايق مقبول اولمز و حقايقدن مراد اعيان ثابته در و اعيان ثابته صور علميه الهيه در
هر كسك علم اللهده اولان وجودنه عين ثابته دبرل و اول كسك عين ثابته سى كندى
حقيقتيدر و فى الحقيقه اعيان ثابته اگر ظاهر اوليدى بوشرايعك احكامى باطل
اولوردي ديمك اولور (همچنانكه مبي زرشود بعمل كيميا باخود از اصل زر بود)
مثلا انجلين برمس علم كيميايله زر اولسه باخود اصلندن التون اولسه (اورانه عمل
كيميا حاجتست و نه خود را در كيميا ماليدن حاجتست كه آن طريقست) و نه اول
زر كنندوسنى كيميايه سورمه كه احتياج طونه كه اول طريقدر خلاصه كلام بويله
ديمك اولور كه مثلا بر ناقص كسه علم شريعت و عمل طريقته بر مرتبه ابرسه كه
خالص التون كى كامل اولسه و باخود بر كسه اصلنده اوزى كامل و مكمل اولسه اول
كامل اولان كسدر ك علم شريعت احتياجى اولمز زيرا علم شريعت انك معلوميدر
وكندوى عمل طريقته مقارن ايلكه دخى احتياج يوقدر كه اندن هر نه عمل صادر
اولورسه اول عين طريقته اولور هنوز مبتدى اولوب اوسط سلوكده اولنر اول عملى
كندوره طريقته انحصاذ ايلك لازم كلور اما اول كاملاك اول عمله احتياجى يوقدر
(و لهذا گفته اند طلب الدليل بعد الوصول الى المدلول فيج و ترك الدليل قبل الوصول
الى المدلول فيج) و بواجلندن ديمشدر مداوله و صولدنصكره دليلك طلبى فيجدر
مدلوله و صولدن مقدم هم دليلى ترك ايلك فيجدر دليلدن مراد مرتبه حقيقه وسيله
و موصله اولان احكام شرعيه و اعمال مرعيه اولور پس حقيقته و اصل اولدقدنصكره
ومقصود حاصل اولدقدنصكره اسباب و دلاله مر اجعت ايلك فيج اولور مكر
آخر ك وجودى زيبه و نيكيلدن اوزى مر اجعت اولمش اوله بورايه متعلق اولان
تحقيق و تفصيل اوچنى جلدده داستان مشغول شدن ماشق به مشق نام خواندن
سر خنده مر ورايشدر اول محله طلب اولنه (حاصل انكه شريعت هم علم كيميا
آموختنست يا از استادى و يا از كتابى و طريقته استعمال كردن داروها و مسر را

در كيميا ماليدن و حقيقت زرشدن مس) حاصل كلام اولدر كه علم شريعت علم كيميايى
او كرمك كيدر يار استاددن و يار كتابدن و طريقته فى المثل اول كيميايه مناسب
اولان دارولرى استعمال انكدر و باقرى كيميايه سورمه كدر و حقيقه مثالى باقر التون
اولقى كيدر يعنى مرتبه حقيقه و اصل اولقى باقر التون مرتبه سنى بولقى كيدر پس
شول كسدر كه كنديلرك مس وجودلر بنى زرخالص كى قبلدبلر انلر علم شريعتى تعلم
قطاقدن و مقتضاي طريقته اوزره عامل اولقدن فارغ اولمشدر انكچون اكثر و اصل
حقيقت اولان صاحب دوات بو كالى اله كنورددنصكره فرائض و واجبات ادا ايكلكه
اكثفا ايدوب كثر ر يا ضايق و نفسلى اوزره كافت طاعات تحمىل ايلكدن برى
كلكدر حتى بعضلر بويله ديمشدر كه بى بدايت سلوكده كورن مبتديلر هب
منتهى اولديلر و كمال مرتبه سن بولديلر و نه ايتنه و اصل اولوب كمال بولدقدنصكره
كورنلر ملحد اولديلر و اسقاط تكليفات ايدوب ناقص قالديلر انكچونكه كنديلر بنى
برزه قياس ايلديلر حال بو كه صاحب نفس اولان مر بض مرض معنويدين خلاص
اولان كاله هر خصوصده تقليد ايلك لايق و مناسب دكدر نيكيم جلد اولده تفسير
قول فريد الدين عطار شريعتده بومحله مناسب تحقيق ايلشدر و اول محله بورايه
مطابق كلات مرور قشدر (پس كيميا دانان بيلم كيميا شادند كه ما اين علم را ميديايم)
پس كيميا دانلر علم كيميايله شادلر و مسرورلدر كنديلر بنه بويله ديوكه بز بوعلى
يلورز (و عمل كندكان بعمل كيميا شادند كه ما چنين كارها مى كنيم) و عمل ايديجيلر
علم كيميايله شادلر و مسرورلدر كنديلر بنه بويله ديوكه بز بونجلين كار ايلرز
(و حقيقت بافتكان بحقيقت شادند كه زر خالص شديم و از علم و عمل آن بيمه ازاد شديم
عنه الله ايم) و حقيقت بونلر حقيقى بولدقلى سبيله شادلدر كنديلر بنه بويله
ديوكه بز زرخالص اولدق اول كيمياتك علم و عملندن آزاد اولدق الله تعالىك
عتقاسى بز يعنى علم شريعت و عمل طريقته نتيجه سى شول لذت مشاهده و خلاوت
معانيه در كه سالكى كافت عبوديت و مشقت رقيندن ازاد ايدوب خليفه حق و مظهر
وجود مطلق ايلر چونكم سالك علم و عملك نتيجه سنه و اصل اوله و مشاهده و معانيه
مرتبه سن بويله عتقا و احرار دن اولور و عبوديتى عبودنه تبديل اولوب كافت
طاعتدن نجات بولور (كل حزب بما لديهم فرحون) يعنى بواوج طائفه دن
هر بر طائفه كندو قتلنده اولان شى سبيله فرحناك اوليجيلدر بو آيت سوره
قد افلح ده در پس اهل حقيقت اولان عرفادن غيرى هر جماعت اگر چه كندى قتلنده
اولنه فرح اولور اما انلرك ذوقنه نسبت بونلرك فرحناك اولدقلى عين خيالدر
(با انكه مثال شريعت همچو علم طب آموختنست) يا اودر كه شريعتك مثالى
علم طب او كرمك كيدر (و طريقته پرهيز كردن بموجب علم طب و دارو خوردن)

و طریقت فی ائیل علم طب موجدی بهیتر انجکلکدر و دارو بکلکدر (و حقیقت
صحت یافتن بصحت ابدی و از آن هر دو فارغ شدن) و حقیقت صحت بولقد در ابدی
صحتله و اول ایکسندن بیله فارغ اولقد در یعنی حقیقتک مشالی امر اض نفسانیه
و مقامت روحانیه دن صحت بولقد در ابدی صحتله که من بعد سقیم اولیه و شریعت
و طریقت صلاح جندن فارغ اولقد در (چون آدمی ازین حیات مرد شریعت و طریقت
از و منقطع ماند) چونکم آدمی بوحیات فانیه دن اوله شریعت و طریقت اندن مقطع
قالور زیرا موت کلد که نصکره شریعت و طریقتک احکام و اعمالی اندن ساقط اولور
اما حقیقت اندن دور و جدا اولز (و حقیقت اگر دارد نعره می زند که یالیت قومی
بعلون بمغفرلی ربی) و اگر حقیقت طور سه نعره اورر بوبله دیو که تولیدی بنم
قوم بنم مرتبه می بیله لردی بمغفرلی ربی بما یعلمونک صله سیدر و ما موصوله در
و یا مصدر به در و یا استفهامیه در تقدیر کلام تولیدی قوم بیله لردی بالذی غفرلی به
ربی یعنی شول نسنه بی که ربم انک سبیلله بنی بار لعدی و یا خود بغفرانی و یا خود
بای شی غفرلی یعنی نه شی سبیلله مغفرتی ایلدی بکا (و جعلنی من المکرمین) و بنی
مکرم و منمخ اولان زمره دن قیلدی بوآیت سوره یس ده در حبیب نجارک حقنده در
اول زمانده که حضرت عیسی علیه السلام انطاکیه قومه زسل کوندروب انزل اولور
رسولاری تکذیب ایدوب کال مرتبه تکذیب و ایذا ایلد کلرندن حبیب نجار فتای شهرده
بر مقامده ساکن ایکن خبردار اولوب سرعتله بونلره کلوب دیدیکه ای قوم اتباع
ایدن اللهک رسوللرینه کافر و عاصی اولک پس انلر انک ایمانندن خبر اولوب اتی قتل
ایتمکه قصد ایلد کلرند حجاب مرتفع اولور مرتبه عالین جتنده اکا کوسه تروب
(قبل ادخل الجنة) آیتک مفعله می اوزره ای حبیب نجار جنت اعلایه داخل اولور
دینلدی پس اولدخی اول مرتبه عالی بی کور بچک دیدیکه تولیدی بنم قوم بنی
بیله لردی و بنم نه مرتبه به واصل اولدیغمه اکا اوله لردی پس هراهل حقیقتله موت
کلوب کندی مرتبه سینه رجوع ایلد کده یالیت قومی بعلون دیولسان حالله نعره
اور بچیلر در (و اگر حقیقت نیستش نعره می زند که یالیتی لم ایت کنایسه ولم ادر
ما حسابیه بالینها کانت القاضیه ما اغنی عنی مالیه هلاک عنی سلطانیه) و اگر اول
آدمینک حقیقتی یوغیسه بعد الموت عالم حقیقت ظهوره کلد کده نعره اورر بوبله
دیو که تولیدی بکا کتایم ایسا اولنمیددی و دخی بن حسابی بلیدم تولیدی قاضیه
اولیدی موت کلوب بنی قطع قیلیدی بنم مالم بدن بر نسنه بی اغنا ایلدی بنندن
سلطانلق هلاک اولدی بوآیت سوره الحاقفه در اولی بودر و اما من اونی کتایه
بشماله و اما شول کسنه نک که دفتر اعمالی شماله ویرله (فبقول یالیتی لم اوت
کتایه) پس قیچ اعمال و سوء احوالی کوروب دیه ای تولیدی بکا و تولیدی

بنم کتایم و بو کتایه ده و حسابیه ده و قاضیه ده اولان هاله هاه سکنه دیرلروقف
اولدقده ثابت اولوب عند الوصول ساقط اولور و لم ادر ما حسابیه و دیه که تولیدی بن
بلیدم نه شیدر بنم حسابی زراد فتر اعمالی مشاهده قلیچق کال خطاسی ظهوره کلوب
بواسطه اولوزره پیهوده یعنی ایدر بالینها ای تولیدی اول موت که بن اول موتله
اولدم ایلدی کانت القاضیه ای القاطعه لامری قطع ایلیدی پس بن بعت اولنمیدم
بوتقدیر جده بالینهاک ضمیری موته راجع اولور و جائزدر که اول زمانده مشاهده
ایلد کلری حالته راجع اوله یعنی تولیدی شوکالت اولیدی موت اولیدی بنم اوزره
قضا اولاش و جائزدر که ضمیر حیات دنیا به راجع اوله یعنی تولیدی تولیدی حیات دنیا
بکا موت اولیدی بن خلق اولمیدم (ما اغنی عنی مالیه) دفع ایلدی عذاب حق بنندن
شولشی که بنم ایچون اولشیدی مالدن و تبع دن (هلاک عنی سلطانیه) هلاک
وزائل اولدی بنندن ملکم و یا خود تسلطنم حق اوزره و یا خود شول جتنی اوله که
خلقه انکله احتیاج ایلر دی (یا شریعت علمت طریقت علمت و حقیقت الوصول
ای الله) یا خود شریعت علمدر و طریقت علمدر و حقیقت اللهه وصولدر پس
صاحب حقیقت اولان حکیم اول کسه اولور که اوله علم شریعتی بیله و انک مقتضاسی
اوزره عمل قبله تا کیم الله تعالی به واصل اوله و حقیقت حال انبیا و اولیا بولد یعنی کبی
بوله که فن کان رجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بمعبوده ربه احدا) سوره
کهفک آخر یدر و بوآیت جندب بن زهیر حقنده نازل اولدی اول زمانده که دیدی
یا رسول الله تحقیقا بن عمل ایشرلرین لکن خلق اکا مطلع اولدر مسرور اولورم
پس بوآیه نازل اولدیکه (فن کان رجو) پس شول کسه که توقع و نائل ایلله (لقاء ربه)
ریدنک حسن ملاقاتی و یا خود جتنده دیدارنی (فلیعمل) پس واجبدر که عمل
ایلسوز (عملا صالحا) عمل صالح انجکلکله و عمل صالح اولدر که ریا و سمعه دن خالص
اوله و غس و شیطانک اکا دخلی اولیه و قبل هو العمل الذی بعمل لوجه الله ولا یطلب له
منه ثواب و جزا لازمدر که (ولا یشرک) شرک ایلله (بمعبوده ربه) ریدنک
عبادتنه احدا براحد یعنی ریا و تصنعه عمل ایغیسه زیرا ریا شرک اصغر در تنکیم
حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم پیوردر که اتقوا الشرک الاصغر قالوا
وما الشرک الاصغر قال الیه نعوذ بالله من الیه فی العمل ونستعین به من السهو
والزلل والخطاء والخلل قال سلطان العارفين و برهان الواصلین مبتدیا باسم حسام الملة
والدین اول الایات مؤمنشوی که شه حسام الدین که نور انجمست طالب آغاز
سفر پنجمست) حضرت شاه حسام الدین که انجک نور یدر بشقی سفرک ابتدا
اولسنه طالبدر اول حضرت حسام الدین لقیله ملقب قیلنسنک بیانی جلد اولده
دیباچه هریشک شرحنده هرور ایلدی تکراره حاجت یوقدر انجم بچک بچیدر

سفر کمر سبيله كتابه دیرلر جعی اسفار کلور وحسام الدین لقبيله افندی بی شه
حسام الدین بیورلری اول حضرتک ملوک معنوی دن وسلاطین اخیرو بدن اولدقارینه
اشارت واردر که مقام خلافت حقه و مرتبه عشقینه واصل اولینه شاه تعبیری یرنده
اولن پس اول حضرتک شاه معنوی اولدیننی طالب اولنلره افهام و اعلام ایلمکدن
اوتری شه حسام الدین دیمکله ابتدا بیورلر اول حضرتک نور انجیر اولمشده
برقاج وجه جائزدر اولاحضرت نبی صلی الله تعالی علیه وسلم (اصحابی کالتجوم بایهم
اقتدبتهم اهتدبتهم) دیوب کندی اصحابی نجومه تشبیه قیلشدر اگر انجمندن مراد
یونده اصحاب رسول اولورسه اول حضرت نجوم فلک شریعت اولان اصحاب کرامک
نور یدر دیمک اولور یعنی انلر نجوم کی ذوات نوره وحسام الدین افندی انلرک شمعاع
و پرتو یدر دیمک معناسنی افاده قیلور زیر هر عصرده اولان مشایخ عظام نجوم فلک
هدایت اولان اصحاب کرامک نوری و پرتوی کیسدرلر پس حسام الدین افندی شک
نور انجم اولسی بووجهله اولور و دخی جائزدر که انجمندن مراد حضرت مولاناک
کندی اصحابی اولسه بو تقدیر اوزره معنی شه حسام الدین نجوم فلک هدایت
وکواکب آسمان ولایت اولان بارانک نور یدر دیمک اولور و بودخی بروجهدر که
انجمندن مراد العلماء مصایح الارض حدیثک فواصحه دخی العلماء فی الارض
کشل الجوم فی السماء حدیثک مقتضاسجه علماء ربایه اوله تکیم (وهو الذی
جعل لکم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر والبحر) آیت کریمه شک تفسیرده بعض
اهل تحقیق نجومدن مراد برسیل اشارت علماء دیندر که انلر واسطه سبيله هم بر
جسمائینده و بحر روحانینده سالک اولنلر مهندی اولورلر و بول بولورلر دیمشدر
بو تقدیر اوزره معنی حسام الدین افندی حضرتلری نجوم فلک دین اولان علماء
ربایه تک نور یدر دیمک اولور یعنی انلرک مدبر و هادی اولان رئیسیدر دیمک اولور
تکیم بر قومک ایچنده فائق و مدبر اولان رئیسینه فلان نور القوم دیرلر اول قوم انک
واسطه سبيله جمع اموره مهندی اولدقارندن اوتری کا قال الشاعر * نور القیائل
ساکب بن محلم * و بوجه دخی بودر که انجمندن مراد افلاکده اولان کواکب اوله
ونور برسیل تجوز منور معناسده اوله که مصدر فاعل معناسده مبالغه دن اوتری ذکر
اولنه کلشدر رجل عدل دیوب عادل معناسنی و بر دکتری کی بو تقدیر اوزره معنی
شه حسام الدین افندی حضرتلری انجم و کواکب منوری و مدبر یدر دیمک اولور که
قطیبت و غوثیت مرتبه سنه واصل اولان ولی کاملک شانتنددر که باذن الله انک باطنی
منور انجم افلاک اوله و املاک انک مشبیه هدایت قیله تکیم ابن فارض حضرتلرینک
بویات شریفه سی بو معنابه شهادت ایلر * ولا فلک الا من نور باطنی * به ملک
یهدی الهدی عیشنی * فبدی لم یافل و شعی لم تغب * و بی نهندی کل الداری المنيرة *

واللهم افلاک جرت عن تصرفی * ملک و املاک لملکی خرت * وحسام الدین
افندی حضرتلرینک خوی لطیف و دأب شریفلری بوا بدیکه حضرت مولانا به
قدس الله سره العزیز مشوی شریفی دیمکدن برملال و کلال کلسه اول ملال
و کلال دفع قیلوب مشویک نظمی و تمام اولسنی اقتضا قیلورلردی و بر مجلد ختم
اولسه و نهایت بولسه براخر دفترک دخی نظم اولمننی و اکا ابتدا قیلمنسنی
مستدعی اولورلردی چونکم جلد رابع تمام اولدی و حضرت مولانا به فراغت
کلدی حسام الدین افندی حضرتلری سفر خامسک ابتدا اولمننی اول حضرتدن
طلب قیلدی پس سفر خامس دخی اول حضرتک طلبیه اولدیفته و انک مستدعاسبه
ظهوره کلدیکنه مصرع ثانی ابله اشارت قیلشدر بعده اول حضرته التفات
ایدوب برسیل مدح بویت شریفی اکا خطابا بیورلر * مشوی *
ای ضیاء الحق حسام الدین راد * اوستادان صفارا اوستاد (ای حق تعالی
ضیایی اولان سخنی و جوهر د حسام الدین صفا استادلرینک استادی حضرت
حسام الدین چلی به ضیاء الحق دلمسک تحقیق جلد ثانیکن اولنده (ع)
چون ضیاء الحق حسام الدین عنان * بیتک شرخنده مرور ایلشدر انده طلب
اولنه راد سخنی و جوهر د اولان کسبه دیرلر وجود و سخنانک مرآتیی جوقدر
مالی و رزقنی بذل ایلک سخنانک اول مرتبه سیدر و لذات نفسانیه و شهوات
جسمانیه ترک ایلک اوسط مرتبه سیدر و جان و یرمک و جمیع ماسوائی ترک
ایلک اعلا مرتبه سیدر نه کم بر محاده مصرع * ترک لذتها و شهواتها
سخناست * بیورلر و بر محل اخرده دخی * مشوی * آن درم دادن سخنی را
لایقست * دادن جان خود سخنی عاشقست (بیورلر و حسام الدین چلی
حضرتلری بووجهله سخنانک اتواعبله منصف اولمش بر جوهر د و کرم صاحبی
کامل ایدیلر اولادیرلری شیخ محمد وفات ایلد کده کندیلری هنوز مر احق حکمنده
طفل قالمشدری اول عصرده اولان مشایخ عظامدن اصحاب صفا اولان عزیرلر انک
زبیه و ارشادنه رغبت قیلشدر و هر بری کندی جانبینه جذب ایتکه طالب اولمشلر
ایدی و لکن حسام الدین افندی حضرتلری اصلا بونلردن برینه ملتفت
اولیوب حضرت مولاناک آشنانه ولایت آشیانه لریته کلوب اول حضرتدن
بیعت و انابت قیلشدر و خدمت و ارادتلرنده اولمشلردر و یدرلندن قالان و مودوت
اولان اموال کثیره بی اول اول حضرتک بولنده بذل ایلشدر اندنصکره خدمت
و ارادتلرنده ترک لذات و شهوات قیلشدر و جله ماسوادن یکوب و فاشراینی
ایچوب جان و یاشنی میدان عشق الهیده فدا قیلشدر حتی بر مرتبه واصل
اولمشلردر که صفا اوستادلری اولان مشایخ عظام و اولیای کرامک اوستادی

ویشواو مقتدای اولیاء در صفا بوقومك اصطلاحند کدورات بشر به دن
بری اولئك اسمدر کا قال شیخ الاسلام الصفاء اسم للبراة من الکدر واهل صفا اول
کده لردر که الله تعالى کدر تفرقه دن خالص ایلیه کا قال القا شانی اهل
الصفاء الذین اخلصهم الله عن کدر التفرقة بخاصة وصافاهم بعد ما صفاهم
اوستادان اهل صفا شول کامل ومکمل اولان اولیاء در که کدورت بشر به
وکشافت طبیعتده قالان طالبی ارشاد و تربیه لر به مرتبه صفایه واصل
ایلیه ار وحسام الدین افندی بوصفا اوستاد لر ینک اوستادی و احساب ارشادک
افضل واکلی بر صاحب سعادت و معدن ولایت و کرامت بروی کامل و مرشد
فاضل وجود شریف ایدیکه عظم شانی اتدن قیاس ایلله که حضرت مولانا
کبی صاحب سعادت اول حضرتک هر بر محله عجب و غرائب مدح و ثنائی بن ایدر لر
و بو محله دخی اول حضرتک بو کونه مدح و ثنائیه شروع ابدوب بیورر لر
﴿ مثنوی ﴾ کربودی خلق محبوب و کشف و ربودی حلقه ساتنک
وضعیف * در مدیحت داد معنی دادی * غیر این منطق لپی بکشادی (اگر خلق
اسرار الهیه دن کشیف اولیدی واکر بوغازاری تنک وضعیف اولیدی سنک
مدیحه کنده معنائک دادنی و بر دم بو نطقدن غیری بر لب اجر دم یعنی ای سخنی
وجواد و صفا اوستاد لر ینک اوستادی اولان خلق ضیایی حسام الدین اگر بو خاق
عالم اسرار الهی دن محبوب اولیه لردی و کشافت طبیعه و ظلت بشریه ده قالیه لردی
واکر بو خلقک حلقوم فهمی تنک وضعیف اولیدی بلکه بو نلرک کاوی فهماری
ودهان ادراکری انسان کاملک اسراری لقمه لر نی اکل و بلع ایتمکه مستعد و قابل
اولیدی سنک مدح و ثنائک خصوصند حق معنایی ادا بلیدم و بو نطق معارفدن
غیری براخر نطق سو بلیدم ﴿ مثنوی ﴾ لیک جله لقمه بازان صعوه نیست
* چاره اکنون آب و روغن گرد نیست (لیک بازک لقمه سی صعوه نک لایق دکدر
چاره شمعی آب و روغن ایلمک کدر صعوه یوند قو شونه دیرلر بر کچرک قو شدر
یعنی ای حقک ضیایی اولان حسام الدین چلی اگر خلقک فهماری تنک وضعیف
اولیدی بن داد معنایی کا هو حقه و بر دم و لایق منظوم و مذکور اولان نطقدن
ماعدار آخر نوع کلام ادا بلیدم لیکن اول اسراری و گفتاری سو بلیدم و داد
معنایی کا هو حقه ادا بلیدم زیرا بازک لقمه سی اول ضعیف اولان یوند قو شک
لایق دکدر پس انسان کاملک اسرار بانه و حقیقت حاله متعلق اولان مقالی
بو ضعیف الفهم اولان عقل قاصر صا جلیشه سو بلکه امکان بو قدر
پس چاره همان اولدر که مداعنه اولنه و سنک مدحک بین السکتم و الافشاء ادا قلنه
روغن التده آب پنهان اولدیغی کبی سنک اسرار بالک و حقیقت حالک دخی

خلقک عقل و فهمنه مناسب اولان مقالک واحوالک تحشده مستور و محتفی اوله
واغبسار و نامحرم اولنر انک ظاهر نه باقوب باطنده اولان آب حیات حقیقیدن
فاضل و ذاهل قاله لر ﴿ مثنوی ﴾ مدح تو حیفت باز ندانسان
﴿ کویم اندر مجمع روحانیان ﴾ شرح تو غیبت باهل جهان * همچو
راز عشق دارم در نهان زندانیه سنک مدحک حیفتد ز ندانلردن مر اداهل دنیا
و احساب نفس و هوادر که سجن طبیعتده مسجونلر و زندان بشریت ایجره محبوس
و محزونلردن پس سنک مدح و وصفکی روحانیلر مجتهده دیرم روحانیلردن مر ادا دنیا
و اولیاء ملائکه در اهل جهانه سنک شرحک غیبتد پس سنک مدحکی و سرکی
راز عشق کبی نهان طو نرم یعنی ای ضیاء الخلق حسام الدین شول ظل الهی و پادشاه
معنوی سنکه سنک مدح و ثنائی زندانی اولان خلق عالمه و سجن بشریتده محبوس
قالان بنی آدمه سو ینک حیفتد که انلر سنک قدر شریفکی و سر لطیفکی فهم الملکه
مستعد دکدر در پس سنک مدح و ثنائی انبیا و مر ساین و اولیاء کاملین و ملائکه
مقربین مجتهده سو بلیرم که انلر انسان کاملک اسرارنی بیورر و خایقه حق اولان
ولی فاضلک مر تبه سنی و علوشانی فهم قبور را ما سنک اسرارنی اهل جهانه
شرح الملک و علوشانی انلر سو ینک انلر غیبت و ضرر در زیر اطفال صغیر و نامستعد
سنک مدح و اسرارک لقمه لر نی اذاقه قلیق و تلیط ایلمک غیبت و ضرر در لازم کلدیکه
اول سنک مدح جلیل و ثناء جلیلی راز عشق کبی درو نمده نهان طو نم و فهم
قاصر صاحبی اولنلردن انی سزایدم اگر چه من وجه داد معنایی و بر مدم و سنک
مدح و ثنائی غایبه ابر کور مدم دیوا عتذار بیور مشر در لیکن بر سبیل کلیه
بر مرتبه مدح المشر در که انک سرنی و نکته سنی روحانیلردن اولان عرفا بیور
و ربانیلردن اولان علمای فهم قبور ﴿ مثنوی ﴾ مدح تعریفست و تحریق بحساب *
فارغست از شرح و تعریف آفتاب (مدح تعریفد و خرق حجاب الملکدر
افتاب شرح و تعریفدن فارغدر یعنی مدح بمدوحک اوصاف علیه سنی و اخلاق
جلیله سنی بر نیجه کسبه تعریف قلیق و انلرک بمدوح حقند اولان غفلت و جهالت
وظنون و شبهات حجاب لر نی خرق ایلیوب بمدوحک ثنائی انلر یلدر مک و فهم
قیدر مقدر اول بمدوح محبوب و محتفی اولدیغی تقدیر اوزره اما افتاب اتوار کبی
عالمه ضیا کسره اولدیغی تقدیر چه شرح و تعریفدن فارغ اولور و مدح و تعریفه
محتاج اولر زیرا آفتاب روشن کبی عیان و آشکارا اولان وجودی اهل شهوده شرح
و تعریف الملک تحصیل حاصلدر و کوردل اولنر تعریف الملک ایسه اول دخی
بی نفع و بلاطه انلدر پس مادح خورشید حقیقتده کندونی مدح الملک اولدیغی
تعلیم ایچون بیورر ﴿ مثنوی ﴾ مادح خورشید مداح خود ست * که دو چشم

روشن و نامر مدست * دم خور شید جهان دم خودست * که دو چشم
 کور و تار یک و بدست (خورشید که مادخی منسا کندتک مداحیدر بر سبیل گاه
 بویله دیو که نیم ایکی کوزم روشن و نامر مددر کذلک خورشید جسمتک قدح
 و ذمی منسا کندتک قدح و ذمیدر بویله دیو که نیم ایکی کوزم کور و تار یکدر
 و بددر مرمد چقلمش نامر مداحرشم و چقلمش کوزه دیور یعنی بر کسه ظاهر
 روشن اولان کونشی مدح ایلسه معناد اول کسه کندوی مدح ایلیجیدر
 کانه اول کسه کناه طریقه بویله دیوش اولور که نیم ایکی کوزم روشن
 و بی رمودی عتدر که آفتاب انوری کاینقی کوررم و انک منور عالم اولدیغی و جهان
 بر تو صالیدیغی مشاهد قیلورم دیگدر و جهانک خورشیدی دم ایلسک هم عینله
 کندوی دم ایلسکدر زیر امعادیمکدر که نیم ایکی کوزم کور درقر اقولقد
 قرانقدرو بر عتدر پس بر آفتاب معنوی اولان ولی کاملی مدح ایلسک معنایکشی
 کندوی مدح ایلسکدر زیر اینی کوردم و انک مرتبه منو واقف اولدم دیگکی افاده
 ایلسک پس معناد کندتک کور معنی و اولیاشناس اولستی تعریف الخش اولور
 کذلک بر خور شید معنوی اولان کاملی دم و قدح ایلسک هم عتداهل النظر
 کندوی دم و قدح ایلسکدر زیر اینم بصیرت بصیرت علل و اضراره معلوله و محجوبه
 درین انی انکیون بویله تار یک و قیج کوررم دیگکی اشعار ایلسک مثنوی
 تو بخشار کسی کاندر جهان * شد حدود آفتاب کامران * سن بخش ایله
 مرحمت و شفقت ایله شول بر کسه به کسه جهاند کامران و درخشان اولان
 آفتاب معنویک حسودی اولدی و اکابغض و عدوات قلندی انکیون نکه
 جیع عالمه روشنلاک و برن و بی ادمه نفع و فاده ایر کورن خور شید معنوی به
 بغض و حسد ایلسکدر زیاده بر مرض مهلك اولمز چوقمک اول جاهل و غافل
 بویله بر عظیم مرضه مبتلا اولمشدر اکاضر و خسران و یرمکده کندتک
 خوی بدی کفایت قطشددر پس اهل کرم اولتره جله به مرحمت و شفقت
 ایلسک لازم اولنلردندر مثنوی * تاندش پوشید هیچ از دیده هاس * وز طراوت
 دادن پوشید هاس باز نور بی حدش تاند کاست * بایدفع جاء او تاند خاست حسود
 آفتاب اولان خلقک دید زنده هیچ انی اور نمکده و سترایمکه قادر اولوری مقرر در که
 اولمز و طراوتدن پوشید لکرو و یرمکه قادر اولوری یعنی اولمز یا خود اول
 بی حد اولان نورندن حسود اولنلر نقصان ایتمکده قادر اولورلری یا خود اول
 آفتابک منصبک دفعی قطعه قادر اولورلری محققدر که اولمز طراوت تازه لکده
 دیور پوشید چور عیشه دیور و طراوت دادن پوشید هاس دیک طراوتدن
 منع ایلیوب اکابو سیده لکرو یرمکه قادر اولورلری دیک معنای منضمین اولور

و توضیح معنی بویله دیک اولور که انلر که آفتاب انور * حسدایدی اولدی
 انی خلایقک کوزلندن هیچ سترایمکه قادر اولورلری طراوت و لطافتدن منع ایلیوب
 اکابو سیده لکرو یرمکه هم قادر اولمز یا خود ایتمکده و بی غایت اولان نورندن
 حسود لری ناقص فیله قادر اولورلری مقرر در که اولمز یا خود ایتمکده منصب مال
 و غیر تبیه ما مبسک دفعه فاقعه و اقدام ایتمکده قادر اولورلری محققدر که
 اولمز پس آفتاب معنویک حسودی اولان طریقه اکاضر و نقصان کنورمکه
 قادر اولمز بلکه انک ضرر و نقصانی به کندیلر عاید اولور مثنوی * هر کسی
 کو حسد کیهان بود * آن حسدنه مرک جاویدان بود * هر شول کسه که اولور
 و پادشاهلره حسد ایلیجیدر اول حسد کاندرا لا مرک جاویداندر بودخی
 و جهندر که دینه اول حسد مرک جاویدان اولورلری محققدر که مرک جاویدان اولور
 یعنی هر شول کسه که ملوک معنوی اولان کازه حسد ایلیه حسدی اکاموت
 ایلی اولور و اول حسود همیشه درد و فلاکت و بلا و محنت ایچره قالور مثنوی
 قدر تو بگذشت از درک عقول * عقل اندر شرح نوشد بو الفضول * کر چه
 عاجز آمد این عقل از بیان * عاجزانه جنبشی باید دران * سنک قدرک عقولک درک
 و فهمندن یکدی عقل سنک شرحکده بو الفضول اولدی اگر چه بو عقل بیاندن
 عاجز کلدی عاجز کبی اول خصوصه دینه بر جنبش ایتمک که کدر یعنی ای ضیاء الحق
 وای معدن انوار وجود مطلق سنک قدر شرح تفک بر مرتبه به ایر مشدر که
 عقول اناس انی ادراک ایلمکه قادر در کلد عقل اگر سنک علوشانکی شرح ایلمکه
 جرأت ایلسه سنک شرحکده اول بو الفضول و کسناخ اولمشدر کر چه
 بو عقل سنک حقیقت حال و مافی البساک بیان ایلمکدن عاجز کلدی و سنک شرحکده
 قاصر اولدی ولیکن سنه عاجزانه و قاصرانه اول شرحک و مدحک خصوصه سنه
 فی الجمله بر جنبش و حرکت ایلسک لازمدر مثنوی * ان شیا کله لایدرک
 * اعلموا ان کله لایترک * بو کلام مشهوره اشارت پیور که مالا یدرک کله و لایترک
 کله معنی بیت ان شیا کله تحقیقا بر شیک کلیدی لایدرک ادراک اولنیمه سنز یلسک
 ای سامعین تحقیقا شان بودر که انک کلیدی ترک اولنمزان مثله دن محققدر اسمی
 محذوف ضمیر شاندر کله لایترک جمله سی انک خبری اولور اسمی کله اولوب
 لایترک خبری اولوق دخی جائزدر و حاصل کلام اولدر که عقل دخی حضرت
 حسام الدین افندیکن شرح و بیانی ادراک ایلمکدن عاجز و قاصر کلدی ولیکن
 مجرد آنی شرح و بیان کالیه ادراک ایلمکدن عاجز اولدیغیچون انک وصفی
 و بعض احوال و اسرار بی شرح و تعلیم الملک لازم کلز بلکه ممکن اولدیغی
 مرتبه اندن بر مقدار شرح و بیان اولنقی لایق و مناسبدر تا اندن نهجه طالبلر

مستفید اوله و قلیلدن کثیره و جرحه دن غدیره استدلال قیله لواللهک و لیسارینک
علوشانی عقل و نطق دائره سندن برتر و طالبان و کفی بیله ل **مثنوی**
گرتسانی خور و طوفان سحاب * کی توان کردن بترک خور و آب (مثلا اگر هابک
طوفانی یعنی جله آبی ایچمه که قادر اولمه سن آب ایچمه که تر کنه فین قادر
اولور سن یعنی آب ایچمه کی بالکله ترک ایلمکه قادر اولور سن بلکه لازم اولدیغی
قدر اندن نوش ایلر سن كذلك انسان کاملک بحر اسرار یعنی سولسکه وانی بالکله
نوش ایلمکه قادر اولور سن لازم اولدیغی قدر سو یلک و قدرت بتدو کی قدر
اندن نوش ایلمک ترک اولور بلکه سو بلغمی و ممکن اولدیغی مرتبه شرح و بیان
اولمسی لازم اولور و مناسب کلور **مثنوی** رازرا کر می نیساری در میان
* در چهار تاز کن از قشربان * نطقها نسبت بتو قشربانک * پیش دیگر
فهمها مغزیست نیک) ای حسام الدین چلی رازی بالکله اگر میانه کنور میه سن
ادراکری ائک قشربان تاز ایله نطقرا اگر چه سکانسبت قشربان لیکن غیر
فهمرا که قشربان در خطاب حسام الدین افندی به در یعنی ای حسام الدین چلی
اگر خزینه قلبکده اولان رازی و لباب معنایی نطقه کنور مک و کتابک
مرتبه سته بتور مکه میانه کنور مکه و ظهور مکه بتور مکه سبباری طالب اولور
ادراکاتی اول رازک قشربان تاز و تر ایله اول رازک قشربان مکه مراد بو نطقه لر در
و نطقرا اگر چه سنک عالی اولان جنابکه نسبت قشربان و لیکن غیر فهمرا که
قشربان زباده لطیف و نغز شریفدر اما بودخی سنک علو مرتبه که قشربان کشف
کبیر **مثنوی** اسمان نسبت بعرش آمد فرود * ورنه بس طالب
سوی خاک تود) مثلا اسمان عرش اعلایه نسبت فرود کلدی والا خاک توده جانیته
زیاده طالبدر كذلك بو نطق شریف سنک علو مرتبه که نسبت اخلق اولدی
و قشربان کلدی و لیکن زیاده عال خاک توده منزله سنده اولان عقول و ادراکاته
نسبتله سامی کلدیکه نیجه عقول و ادراک وارددر که مدت مدیده و عهد و عهده
بو قشربان اسرار بنی ادراک ایلمک مرتبه سنده واصل اولور و نیجه یلار بونک
تعلمه سعی المر بونک ادرا کنه و فهمه اشتاق قیله من **مثنوی**
من بگویم وصف توتاره برند * پیش ازان کز فوت آن حسرت خورند * نور حق
و بحق جذاب جان * خلق در طلمات و هم مد و کان) بن سنک بر مقدار و صفی سولیم
و بو کتاب شریفده سنک تعریف و توصیفی نقل ایلیم تا کم عاقل اولور بول ایلمه لر
اندن اولکه ائک فوتدن حسرت یله لر یعنی سنک زمان شریفک یکمزدن مقدم
سنک جناب لطیفک جانیته بول ایلمه لر و سکاخذ منور و طایر ایلمکه سعاده سنده لر
چونکم سنک زمانکده قدری نیجه لر و عصر شریفک مرور ایلمه ائک فوتدن

اناره حسرت یلمک اوله ای حسام الدین سن حق تعالی نیک نور یلمک
و حق تعالی به مرید و مختص اولور که جانی مبالغه ایله جذب اید بچسبک خلق ایسه وهم
و کان ظلماتند درر یعنی خاق سنک شان شریفکی یلمکده و سر لطیفکی فهم
فقط سنده وهم وظن ظلمتند عالیشاندر بنم نطقه اناره دلیل اولور و ظن و وهم
مرتبه سندن اناره خلاص اولور حق سنک نور حق اید بکنی بلوب مستعد اولور کلوب
سندن مستفید و مستبر اولور **مثنوی** شرط تعظیمست تا این نور خوش
* کرد دین بی دید کارا سرمه کش * نور یابد مستعد تر کوش * کونیا شد عاشق
ظلمت چو موش (تعظیم و تعظیم ایلمک شرطدر تا کم بو خوش نور بی دیده لر
سرمه چکچی اوله نوری مستعد اولان و تیر کوش اولان بولور که اوموش کی عاشق
ظلمت اولمه بیت اول سوال مقدر جواب موقفنده واقع اولمشدر کانه بر سائل دیر که
چونکم حسام الدین افندی نور حق اوله و خلق ظلمات وهم و کاید اوله لر نور
خاصیتی خود طلبتی ازاله ایدوب محل ظلمتی منور ایلکدر نیچون اول خلقک ظلماتی
اول نور الهی ازاله قیلز و اناره کنندوبی عیان ایلز جواب شرط طریقت اول ضیاء
الحقه تعظیم و تکریم ایلکدر تا کم بو نور خوش اول بی دیده اولان اعماله سرمه
کش اوله و کل معرفت و سرمه هدایتله انلرک بصیر بصیرتی روشن و منور قیله فی
الحقیقه مادامکه نور الهی اولان مر شدله مرید اولور جانیته کماله تعظیم اولمیه
و نیجه و جوهله خدمت و عبودیت قیلمیه ظلمت نفسانیه دن و کدورات
جسمانیه دن خلاص اولور و نورانیت مرتبه سن بوله من و روحانیتدن حظا لر زیر
شرط بولمیه مشروط دخی حاصل اولور نه کم حکایت اولور که بر زمانده ایکی
برادر وار ایدیلر برینک علم ظاهر دن خیلی بهره سی و ارایدی و برینک دخی اگر چه
علمدن بهره سی یوغیدی و لیکن زیاده عقل و حسن ادبی و ارایدی بویکینه دنیادن
فراغت کلوب شوق الهی جانلرینه غالب اولوب طریقت سلوک ایلمکه توجه ایدیلر
و دیارلین ترک ایدیلر بر مر شد و مر بی طلبنده نیجه ایام و سال اطراف و جوانبی
تجسس ایدوب سیاحت قیلدیلر آخر الامر نواحی مصرده کشف و کرامتله مشهور
اولمش بر شیخ خبرین الوب اول جانبیه عزمت قیلدیلر و رکون ائک حضورینه کلوب
اندر بیعت و انابت ایدیلر پس اول عاقل برادرب اولان برادری یوما فیوما تر قیده
اولوب نیجه انوار و اسرار مشاهده ایلر دیکه تعبیری قابل دکل ایدی و کماهی
کور دیکه مشاهداتی قشربان سولاردی اول قشرباننی تعجب ایلر دیکه سبحان
الله سنکله ایکی بر کونده بیعت ایدله و ز حال بو که بنم بو قدر علم دخی اوله نه سیردر که
بن بوله ظلمتده و کشفنده ظلم و سن همیشه تر قیده و صفا و ذوق روحانیه اوله سن
دیردی محصل کلام بولر دیکه سنک یولکده بر کشف خلق وارددر ککر که

شیخ قلبی اله آله کوره سن و کندیکی رضامر تبه شه ابر کوره سن دیدی اول دخی
نه وجهله قابلدرد بوسوال ایلد کده دیدیکه شیخ حضرت تری اکثریا جمعه کیمه لنده
ثلث لیلده قلوب غسل ایدرلر وین انلره صواصیدوب حاضر ایدرم بو خدمت
بودفده سنک اولسون بولایکه بواسلوب ایله انک قلبه ککروب خیر دعاس
اله سن دیدی فی الحقیقه اوله ایلدیلر اول کسه صوبی اصیدوب شیخ غسلخانه شه
قریب اوله رفی مترقب او اوب طور دی بعد زمان شیخ خاوندخانه سیندن جیقوب
صوبی حاضر بولوب غسل ایلوب حظ ایلدی کوردیکه خدمت ایلین کندودن
بعث قیلان اول ایکی برادرلر دین بریدر تبسم ایدوب اکادیدیکه سنک اول اول
ایلدیکک کسنا خلقدن کچدک شمد نصکره تر قیلده اوله سن دیدی اول کسه سوال
ایدوب دیدیکه سلطانم اول کسنا خلق نه کونه کسنا خلقدر شیخ حضرت تری
پور دیلر که بیله بعث ایلدیکک وقتده بنم صورتمه باقوب قلبکدن دیدککه بوقدر
زمان شیخ طلبنده کردک اخر الامر کاوب پردوداقلری قالین عربه مرید اولدی
سنک اول اهل انک و عدم تعظیم کندیکه پرده او اوب قلبک کورنی اعنی قیلدی
وسنی مشاهده الوار الهی ایلکدن محروم ایلدی دیوجواب وردی وفی الحقیقه
نور حق اول کسه بواور که مستعد اوله و شیخ کلام عدابت انجاسنی حسن استماعه
استماع قیله که اول موش کی ظلت عاشق اولیه و کدورات جسمانیه طرفه هر دم
میل و محبت قیله مثنوی است چمنایک شنب جولان کند * می طواف
مشهله ایمان کند (مثلا شول سست چشمک که کیمه جولان ایدرلر انلر ایمان
مشهله سنی فین طواف ایدر یعنی انلر که خفاش کی چشم باطلری سست و ضعیف
اولش و دیده جانلری حقیقی کورمکدن کیر و قالش اوله و انلرک سیر و جولانی انجی
طلب بشر بنده و ایله طبعنده اوله و روز حقیقته محروم قاله انلر مشهله ایمان
و آفتاب چان اولان شیخ کالاک اطرافنی فین طواف ایدرلر اهل ظلمت و اصحاب
غفانده اول بصیرت بوقدر که بومشهله ایمان و آفتاب فلک عرفان اولان کاملک
حوالیسنی طولنلر و اندن استفاده واستناره ایلدر مثنوی نکتهای مشکل
باریک شد بندطبی کوزدین تارک شد تاراراید هزارانار و بود چشم در
خورشید تواند کشود باریک و دقیق اولان مشکل نکتهلر شول بر اهل طبعک
بندی اولدیکه اول اهل طبع دیندن تارک اولدی تا تارک تارده بودنی تزیین اولیه
خورشیده چشم اچغه قادر اولمز مصرع اولده اولان شد لفظی مصرع ثانی به
مصرف اولور و طبعده اگر چه مضاف مقدر اولسه ده معنی برده اولور لیکن
مضاف تقدیر اولوب بند اهل طبعی دیک فهم و محله انس و اول اولور یعنی قیل
وقالده و بحث وجدالده اولان نکات مشکله و دقیقه شول اهل طبعک بند و قیدی

اولدیکه اول اهل طبیعت نور دین و ضیای یقندن تارک اولدی و ظلمت طبعیده
قالدی انکچونکه تا کندی هنرینک طول و عرضنی تزیین قیله و کندی اول هنرله بین
الناس مشهور اوله بواجلدن چشم قلبی خورشید جان و مشهله ایمان اولان
شیخ کاملک جاننده اچغه قادر اوله من وانی مشاهده قلوب اتدن استفاده
واستناره قیله من مثنوی همچو نخلی بر نیارد شاخها * کرده موشانه زمین
سوراخها) بر خرما افاسی کی شاخلری بوقار و کنور من موش ککی زمینه
سوراخلر ایلش یعنی اول اهل طبعکه دیندن تارک اولدی و علوم رسمیده مباحثه قیلدی
اول نخل عالی کی اغصان و افغان بوقار و کنور من و حقایق و معارف خرما لری
نور من بلکه موشلر کی زمینه دلکدرلر و بحثلر ایلر کندوبی اول مباحثه دن
قورزقه سعی قیلر و خورشید جانی مشاهده ایلکه طالب اولز کدورات
طبعیده قالش و اوصاف ذمییه مبتلا اولشدر کندوبی اوصاف قیبه دن ازاد
ایک ایچون سعی و کوشش قیلن مثنوی چاروصفت این بشر را دلفشار *
چار میخ عقل کشته این چهار) بوشرک دلفشار دردت و صنی وارد دردت
صفت عقل و جانک چار میخی اولشدر دلفشار و صفت ککیدر کوکلی صفیعی
وتک و منقبض ایدمی معناسنه یعنی بنی ادمک اوصاف ذمییه سی چوقدر
بوجهل دن بوشرک کوکل صفیعی و قلبه مضایقه و بریحی درت خیت صفیلری
وارد در که بودرت صفت عقل و قلب چار میخی اولشدر و عقل و روح اول درت صفت
قیبه نک قیدنده قالشدر طالب حق اولشه لازمدر که بودرت صفات ذمییه دن
کندوبی خلاص قیله و بوشرک کوکل صفیلری اولدور و جانی کولدور و بوشرک
شرو ضررندن نجات بوله و اول درت صفاتک هر بریسی نه ایدوی عن قریب
بجلا و بعده مفصلا معلومک اولور تفسیر فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک بو عمل
بویات کریمه نک تفسیردر که سوره بقره دره در اولی بودر (واذ قال ابراهیم) ذکر
ایله یا محمد شول وقتی که ابراهیم علیه السلام دیدی رب ارنی ای نم ربم بکا کوسر
کیف نحبی الموتی یعنی نیجه احبنا ایلر سن موتایی حضرت ابراهیمک بوسوالی انکار
دکدر بلکه علمدن مرتبه عبسانه وصولن مراد اتمیدر (قال اولم تؤمن) جناب
عزت دیدیکه یا ابراهیم سن ایمان اتمد کی که بن قادرم بعد الموت روحی جسد اعاده
ایتمکله احبنا ایدم سن ایسه خود بنم قدرتمه مؤمنن استفهام ایجاب تقرر
ایچوند (قال بلی ولكن لیطمئن قلبی) حضرت ابراهیم دیدیکه بلی یاربی امنت ولكن
سئلت ذلک لسکون قلبی یعنی بالله شاهد نظر ایدوب ساکن اولمقندن اوزی احبا
ایلدیککی طلب ایلدم دیدی (قال) جناب عزت دیدی (فخذ اربعة من الطیر) پس
فوشلردن درت عدد فوش اخذ ایله یعنی بری بط و بری طساوس و بری غراب و بری

خروس اوله قال البيض ساوی و فیه اعماء الی ان احیاء النفس بالحیوة الابدیة انما
 بانی بامانة حب الشهوات والزخارف الی هی صفة الطاموس و حیاء النفس و طول
 الامل المتصف بهما الغراب والصولة المشهور بها الذی یعنی خروس (فصرهن
 الیک) ای فاملهن واضمحهن الیک لتأملها وتعرف شأنها لئلا یلتبس علیک بعد
 الاحیاء یعنی اول قوشلری میل قیلدر و ضم الیه کندیکه تامل ایلمه سن حاللری
 و تفکر قبله سن شأنلری لفظ صرامر در صرامر تصور صورادن اولکی بایدن و یاخود
 صرامر صیرادن ایکی بایدن اگر اولکی بایدن طووسک ضم صمدله او قشور
 و اگر ایکی بایدن طووسک کسرایله قرائت اولتور مناسی میل و ضم الیه دیکدر
 و یاخود صرامر صردن جمع مناسه اوله یعنی جمع الیه انلری (ثم اجعل) اندنصرکه
 سن قبل یعنی کمال مرتبه ذبح ایدوب سحقی ایلمه کدنصرکه وضع الیه (علی کل جبل)
 هر جبلک اوزرینه (منهن جزءا) اول قوشلردن بر جزو قو ذکر کل اراده جزو قیلنددر
 زیرا هر جمله اول پاره لری وضع ایتمک قابل دکلدر و تقدیر کلام درت پاره الیه
 و حضور کده اولان طناغله ای وضع الیه (ثم ادعهن) اندنصرکه انلری دعوت
 الیه دیکه اینها الطیور تعالین باذن الله یا تینک سعیا ای ساعیات مسرات یعنی
 سعی ایدیحی و مسرت ایدیحی اولدقلری حالد سکا کله پس حضرت ابراهیم
 انلری ذبح ایدوب و محکم سحقی ایدوب و درت پاره قیلوب هر برین بر طناغه قویوب
 تعالین باذن الله دید کده اول قوشلردن حییات یو اوب یاب یاب حضرت ابراهیم
 حضورته کلوب بدنلری باشلرینه اولشدی پس اول حالد ابراهیم علیه السلام
 حضرتلری سر احیای مشاهده ایلدی (واعلم ان الله عز و جهیم) سن بل با ابراهیم
 تحقیقا الله تعالی قادر در که لایحه عن مایزیده و ذو حکمة بالغة ﴿مشوی﴾
 تو خلیل وقتی ای خورشید هس * این چهار اطمینان را رهن زابکش * زانکه هر
 مرغی ازینها زاغ و ش * هس عقل مافلا نراده کش (ای آفتاب عقل سن
 خلیل وقت سن بودرت رهن اولان قوشلری اولدر زیرا که بو مرغلردن هر بر
 مرغ زاغ کی مافلارک عقلک کوزنی چقار جیدر خورشید هس
 وصف ترکیبی او اوب خورشید عقلو دیکده جازدر و صف ترکیبی او اوب
 خورشید هس مضاف او قنوب هوشک کونشی دیکده جازدر و قنوب
 با خطاب ایچوندر و خطاب بی امدن اصلاح نفسه و تهذیب صفات
 ایلمه مستعد و متوجه اولان کسدر در یعنی ای تهذیب اخلاق
 و اوصاف ایلمه متوجه اولان عقل کونشی سن کندی عصرک
 فی المثل خلیل سن درت صفات رهن سنک وجود کده درت قوش کیدر لازمدر که
 خلیل و انلری اولدوره سن زرا بو ذکر اولان اطمینان ابعه کی اولان اوصاف

اربعه دن هر بر وصف زاغ کی مافلارک عقلک کوزنی اخراج ایدو جیدر
 نه که زاغ بو مرده نک چشم ظهری نبیه اخراج ایلر سه بو اوصاف اربعه دن
 هر بری دخی مافلارک عقلک دیده ادراکی قرغه کی چقاروب ازاله ایدر
 و ای ادراکسز و مر قشور قور ﴿مشوی﴾ چار وصف تن چورمر فان خلیل
 * بسم الله انسان دهد جا تر اسبیل * ای خلیل اندر خلاص نیک و بد * سر پیرشان
 نادهد باه سازسد (جسم و تنک درت وصفی مر فان خلیل کی بو نلری بو غزلق
 خانه سبیل درای خلیل وقت نیک و بدک خلاصنده انلرک باشلری کس ایاقلری
 سدن خلاص اوله یعنی بو تنده اولان درت صفت قبیحه خلیل حضر تارینک
 درت قوشی کیدر بودرت صفتی ذبح و قطع ایلمک جاهه بول و بر و قید تندن
 ازاد ایدوب مرتبه اعلا به ابر کورر ای وقتک خلیل خلقدن نیک و بدی خلاص
 ایلمک و تخلص قیلق خصو صنده اول درت و صفک باشی کوب اولدر
 تا کم عقل و جاک ایاقلری سدنفسا نیدن خلاص اوله و قید جسم نیدن نجات بوله
 دیمک اولور ﴿مشوی﴾ کل نوی و جملکان اجزای نو * برکشا که هست باشان پای تو
 کل سن سن وجهه صفتلر سنک جزل کدر قید بندی چوز که انلرک باغی سنک
 ایافکدر خطاب تهذیب اخلاقه عزیمت اولسه بو چار خوی هنوزانک وجودنده
 موجودا و اش اولور بو چار وصف ایلمه نفس اماره صفتلر بدر پس نفس اماره
 صفتلرینه مبتلا اولان ولی کامل و مر شد فاضل اولمز و مقدا انلر حقیقده
 ایلمه کلری افراط مدح درست کلز پس بو بیاتده خطاب تصفیة باطن ایلمکه
 متوجه اولان طالبلره اولق اول و احقدر بر کلام و خلاصه مرام بویه دیمک
 اولور که ای تهذیب اوصاف نفسانی ایلمکه عزیمت قیلان طناب سن
 کل منزله سندن سن و بوجه اوصاف نفسانی سنک جر و ز کدر بو اوصاف
 جسمانیه نک و اخلاق حیوانیه نک ایاقلرینک باغی فتح و کشاده ایله زرا اول
 اوصافک ایاقلری معنائک کندی پای عقلک و قدم رحکدر همانده مک سن
 اول اوصاف حیوانیه نک بدنه اولان تعالی و تقیدنی فک و قطع ایلمه سن سنک
 قدم عقلک و پای روح مفید اولمندن خلاص او اور و طریق حقه ازاده رکی
 سیر و سلوک قیلور و عالم سندن حییات و لطافت بو اور نه حکم پیوردر
 ﴿مشوی﴾ از تو عالم روح زاری میشود * پشت صد لشکر سواری میشود (سندن عالم
 پر و حزار اولور صد لشکرک بشتی و ظهری بر سو از اولور یعنی ای تهذیب اخلاق
 ایلین سالت سنکه اوصاف حیوانیه بی وجود کدن ازاله قیله سن و هوای نفسی
 دافع اوله سن عالم سندن محل روح اولور نبیه آدم سندن حییات و لطافت بو اور
 حتی سنک تربیه و هدایه کله حییات بو اور و قوت روحانیه حاصل قیلان ادملردن

برسو ارصد لشكرك معين وظهيري اولور و اين فارض حضرت نر بك * بيت *
 هي النفس ان الفت هو اها الضاعفت قواها واعطت فعلها كل درفت ديدكي
 قول بو معنياه شهادت قبلور زير اهر بار كه نفس هوا سني انفا ابله و اوصاف
 حيوانييه مني ازاله قيله انك قواي روحانيه سي و اوصاف ربانيه سي متضاعف
 اولور زياده لك بولور حتى فعلني و بعض خاصيت و اثرني ذرات كونييه دن كل ذره به
 اعطا ايلكه قادر اولور و هر وجود انك با طئدن قوت بولور و بر سواره * همت قيله اول
 سوار صد لشكره ارقه و بار دم اولور و آنچه قوم اندن نصرت و معاونت بولور * شوي *
 زانكه اين تن شده مقام چارخو * نام شان شد چار مرغ فتنه جو * خلق را كز زندي
 خواهي ابد * سر بيرز بن چار مرغ شوم بد * زيرا كه بوتق درت مذموم خويك مقامي
 اولدي انلك نامي درت مرغ فتنه جو اولدي اگر خلقه ابدى زنده لك استرايك
 بودرت قبيح اولان شوم مرغدن ياشي ايلت بوتق درت اوزره بير بانه ناييك
 قهقهه سيله ايلت يعني باشلرني جدا ايلت * مناسنه اولور ياه ثابتيك ضمه سيله بر بدن
 لفظن بدن امر اولور بودرت بس اولان شوم قوشلرك باشي قطع ايله ديمك * مناسنه
 اولسه هم جائز در اولده اولان خلق ضم خايه اوقسه دخی محله مناسب اولور
 و معنياه خلل كلز و تحققي كلام بويله ديمك اولور كه تهذيب اخلاقه عزيمت
 اباين سالك سن كل منزله سنده سن و بو اوصاف ار بعنه سنك جزو لك مثابه سنده
 درز يرا كه بوتق ادبي درت مذموم خويك مقامي اولدي اول خويلك نامي
 مجازا درت فتنه جو مرغ اولدي كه هر برى شول مرتبه فتنه جو بدر كه انسانك دين
 و ايماني و يران ايد رزو رحمت حقانييه دن و سعادت اخرويه دن اتني محروم
 ايدر خلق عالمه اگر ابدى زنده لك استر يك بوشوم و قبيح اولان خلق سندن
 جدا ايله ابدى زنده لك بولور و سندن اوصاف ار بعنه لك باشي كس و بدنندن جدا
 ايله تا كم حيات ابديه به مستعد اولان خلق سندن ابدى زنده لك بولور و سندن
 حيات طيبه حاصل قبله ر خلق اگر ضم خايه اولور سه مضاعف كندى وجود يكه
 اگر ابدى زنده لك استر يك و خلقك حيات بولمق و لطافت ابدى مظهرى اولمق
 ديلر يك بوشوم و قبيح اولان صفتك باشي كس تا كم حق تعالىك احياي
 موتي ايلديكنك سرى كندى وجود كده بولمسن و صفات حيوانييه لك
 اولديكنك نصكره صفات الهيه ايله و حيات ربانيه ايله زنده اولديغني مشاهده قبله سن
 * شوي * باز شان زنده كن از نوع ديگر * كه نباشد بعد از ان زيشان ضرر *
 چار مرغ معنوي راه زن * كرده اند اندر دل خفتان وطن * كبر و انلري براخر نو عدن
 زنده ايله كه اند نصكره بوتلردن ضرر و زبان اوليه درت معنوي رازن قوش خلايقك
 قبلند و وطن ايشلردر يعني اول درت اوصاف قبيحه بي اولدر و ازاله قيلد قد نصكره
 انلري كبر و براخر نو عله احيا ايله كه انلري تكرار احيا ايلك هر بر حوى قبيحك برسته

بر خلق ملج كنور مكلاه اولور و خاق الهى ايله تخاف ايلكه حاصل اولور سنكه
 اوصاف قبيحه بي ازاله ايدوب انك برسته اوصاف حبيده كنور مكلاه انلري
 تكرار احيا ايله سن اند نصكره انلردن ضرر اولم زير اخلاق حبيده لك كسيه
 ضررى بو قدر بلكه فوائد و منافعي قتي چو قدر بودرت معنوي اولان رزن صفتك
 في المثل درت قوش كيدر خلايقك قلي ايچند * توطن قتلش و مقيم اولمشلردر
 انكي چون انلك اوصافى و احوالى و كند بيلري * موتا حكمنده دروحيات ابديه دن
 محروم قالمشلردر مادامكه بودرت صفتك باشي كسوب انلري اولدر ميه ر حيات
 طيبه دن و زنده كاني * ابديه دن بي بهره اولور زو سر حيات موتا ندر بيله محبوب
 غافل قالور * شوي * چون امير جله دلهاى شوي * اندرين دوراي
 خليفه حق توي * سر بيران چار مرغ زنده را * سرمدى كن خلق پايانده را
 چونكم جله دلرك اير و حاكي اوله سن بو دورده اي متصرف قابوب اولان خاق
 نيكو صاحبي خليفه حق سن سن بو زنده اولان چار مرغ غن باشي كس ناپايانده اولان
 خاق سرمدى ايله خاق ضم خايه و قبح خايه دخی جائز در اولده مي شوي
 بر نه سين مهمله ايله دلهاى سوي دخی تهيه واقع اولمشدر بوتق درت اوزره معني
 چونكم جله سوي و سالم اولان قلوبك اميري بودورده اي حقك خليفه سي
 سن سن بو چار مرغ زنده كي اولان اوصاف ار بعنه لك باشي كس ناپايانده
 اولان خاق ابدى و سرمدى ايله ديمك اولور سين * مهمله ايله سوي اوقمق اصح در
 و بونده خطاب حضرت حسام الدين افندي به اولسه دخی حاي زدر
 و حسام الدين افندي به اوليوب اوصاف ار بعنه دن كند و سني پاك و مذهب اباين
 و حيات طيبه ابديه بولان كامله اولسه دخی جاير كر حسام الدين افندي
 اولديغني تغدير اوزره معني چونكم جله مسنوي و مستقيم اولان قلوبك امير و حاكي
 بودورده اي خليفه حق اولان حسام الدين سن سن بودرت چار مرغ زنده كي
 اولان اوصاف حيوانييه لك باشي كس ناپايدار اولان خلق سرمدى ايله ديمك
 اولور اگر خطاب اوصاف ار بعنه دن پاك اولان كامله اولور سه معني اي اوصاف
 ذميمه دن پاك و طاهر اولان كامل چونكم مستوي و مستقيم اولان قلوبك
 امير و متصرف بودورده كه اي خليفه الهى سن سن بو حيات نفسانيه ايله زنده
 اولان چار و صفتك باشي كس و انلري قتل و محو ايله ناپايانده و فاني اولان خلق و خويي
 سرمدى ايله يا خود معني بو خلقك وجود دنده توطن اباين چار مرغ كي اولان درت
 صفت ذميمه لك باشي كسوب ازاله ايله تانا پايانده و فاني اولان مخلوق سرمدى
 اوله ر و حيات ابدى بولر زير بر مخلوقك وجود دندن شودرت صفت ذميمه ر ايل
 اوله او كسه ناپايانده ايكن پايانده و سرمدى اولور و حيات ابدى بولور پس

حضرت خلیف اول فریح و قتل ابدیکی چارم غک و نفوس انسانیه ده
انلرک نمونه سی اولان چاروصه ک شرح و بیانه شروع ایدوب بیوررلر * مثنوی *
بط و طاموس است ز اغست و خروس * این مثال چار خلق اندر نفوس * بط حرص
است و خروس آن شهوتست * جاء چون طاموس و زاغ امنیت اول چارم غدن
مراد بطدر و طاموس در و زاغدر و خروس در و درت مرغ نفوس انسانیه
اولان درت خو یک مثال در مثلاً بط حرص در و خروس اول شهوت در جاء و منصب
طاموس کیدر و زاغ امنیت و آرزو در یعنی حضرت ابراهیم ک طپور دن اخذ ایلدی کی
درت مرغ غک بر یسی طاموس و بر یسی زاغ و بر یسی خروس در که نفوس انسانیه ده
اولان درت خلقک بونلر مثال اولمدر اول درت خلقدن بری حرص در که
بطه مشابه در اول تقریه که انک بورنی دامن ساز میشدن خالی اولمز بر کره و ایکی کره
یککله قناعت قیلز و اول نفقه اولان شهوت خروس کیدر که خروس ک کثرت
جماعه میلی مقرر در که و کثرت جماع شهوت دن حاصل اولور و جاء و منصب
طاموس کیدر که زیب و زینتی مقتضی اوادر امنیت و آرزو زاغ کیدر و بواوصاف
ار به انک بو طپور از به به اولان مناسبت و مشابهتدن اوتری هر برینه علی حده
بر بیان بسط ایشلر در که بر قاج بیاند نصکر مفصلاً کلور و بجملاً دخی ز غله
بطک امتیله خرصه اولان مشابهت لری تعیر ایدوب بیوررلر * مثنوی *
انکه بود امید ساز * طامع تاپد با عذر دران ز اغک آرزو و مقصودی اولدر که
امید دوز یچی اولور ابدی اولغی یا عمر درازی طمع اید یچی اولور کذلک
انسانک نقشه اولان طول امل دخی بونک کی همیشه امید وار اولور و آوزون
عمری و ابدی اولغی طمع قیلور موت و فسادنی خاطرینه کلسه دفع قیلور و کندویه
نیمه زمان عمر ل تقدیر ایلر * مثنوی * بط حرص آمد که نومش در زمین
* در زود خشک می جوید دفین * بط حرص کلدی زیر انک نومی زمینده در
خشک و زده مدفون اولان شیلری استر یعنی بط حرصه مشابه کلدی زیر اول
بطک مقصاری برده در خشک اولان و تراولان محله ده مدفون اولان طمع لری
همیشه طلب ایلر و اکثر زمانده بورنی بدن قانع و با اکل و شر به مقید اولور * مثنوی *
یک زمان نبود معطل ان کلو نشود از حکم جز امر کلو او بوغاز بر زمان خالی و معطل
اولمز حکم الهی در امر کلودن غیر استماع و قبول ایلز یعنی اول بط کی اولان
حرصک بوغازی اکل و شر بدن بر زمان معطل اولمز همیشه شونی بونی یککله
مقید اولور حق تعالینک حکم لرندن کلو او اشر بوا امر ندن غیر بی ایشیدوب
قبول ایلز نه کم بطل اولان ملحد سیرته یککه و ایچمه که میل قیلد دیکلرنده اول
ابدال دیمش حق تعالی حضرت لری کلو او اشر بوا بیوردی بن انک امر شریفه

امثال ایدرم و حضرت ربک امرنی طویرم اول کسه اکادیمش که بوا یک آخرنی
دخی او قو و انکله عمل ایلد اول ابدال اکادیمش که بن حافظ کلام الله دکلم بنم
خاطر مدد اولان انجیق بودر اگر استرک ما بعدنی سن او قو بوب انکله سن عمل
ایله تکرار اول کسه اکادیمش که چونکم بن ربک امرنه امثال ایدرم و انک کلو
واشر بوا بیور دینی طویرم دیک و اقیوا الصلوة بیوردی انی دخی طوت
و و ذلربش و فتنه سی علی الصلوة و سی علی الفلاح دیو امر حقه خلق دعوت
ایدرلر انی دخی ایش ابدال اکادیر که حق تعالی ان الله مع الصابرین بیوردی
ودخی ان الله یحب الصابرین بیوردی بن بو خصوصه صابر اوللر دنم و کندی
حیره مدد او تورب صبر قیللردنم اول کسه نجب ایدوب دیمش که سبحان الله بوطافه
حق تعالینک همان کلو او اشر بوا امر ندن غیر یسینی اشتزل و اندن غیر یسینی
ایتملر ایش دیدی پس اکثر ایدر کلو او اوللرک حالی همان کلو او اشر بوا امر نه
امثال ایدوب و لایم فوائه یندن غافل اوللردن انکچون عرفا * گفته اند *
کرچه خدا کفت کلو او اشر بوا * در عقبش کفت ولا تضرعوا * دیو اکل
و شریده چوق ینلره و اسراف ایللره بو ینله تعریض و توبیح قیللردن
* مثنوی * همیو یغما چیست خایه می لند * زود زود ایتان خود پری کند *
اندر انبازی فشار دینک و بد * دانه ای در و حیات نخود * اصل حرص
یغماچی کیدر که خانه قازر تیز تیز کندینک طغار جفنی پرایلر اول یغماچی نیک
و بدی انبازنه صفشدر نیک اولان در دانه لری کیدر و بد اولان نخود حبه لری کیدر
الحاصل حرص اولان کسه شول بر یغماچی به بکرز که برخانه به کیزوب اول جانین
بوجانین قازر و تیز تیز الله کیمنی طغار جفته قو بوب انی طوادر ایلر و کتوشیلری
طغار جفته قویار اگر در دانه لری اولسون و اگر نخود دانه لری اولسون کذلک حرص
اولان که سه لر دخی هر نه کونه اشی بولور سه بر هر نه کونه خدا الله کبر سه انی
قارنه طولدر * مثنوی * تا باد باغی * اید در * می فشارد در جوال او خشک
وتر * وقت تنک و مرص اندک او بخوف * در بغل زده رجه رو تری و عوف *
تا اولیه که بر غیری باغی کله او یغماچی خشک و تری چواله صفشدر و طوادر ور
وقت طار و فرصت از اول یغماچی بخوف قدر صبر و توقیر هر نه ایه تیزرک انی
قولوشته اوردی یعنی یغماچی اولان کسه لر خانه به کیزوب الله هر نه کبر سه ایلر
و کتوشیلر طغار جفنی طولدر انکچو و تکه اولیه که بر آخر باغی کله و اکامر اچه
قبله اول و همدن قورو و یاش هر نه بولور سه چواته دولدر ز بر اول یغماچی
خوفنا کدر وقت ایه تنک و فرصت ایه اند کدر پس هر نه که الله کبر سه بی
صبر و بی توقف قولوشته اورر کذلک حرص دخی بو که بکرز ز بر احوال

و حرامدن الله هر نه کلو سه صبر و توقف استغوب انی قاری طغارجفته دولدر
خوف ایلر که بر آخر کسه دخی کله و یواکل و شریده بکا مزاجه قیله همان
یونی تبریک کرک دیوب سرعتله اکل و یلم ایلر **مشوی** استغادش نیست
بر سلطان خویش * که نیار دباغی ایدیه پیش) اول حر بصک سبی بودر که
کنندیک سلطان و مولا منه استغادی یوقدر بوبله دیو که اوکنه کلو
بر باغی کتوریه بوهم وجهدر که قادر اولمز که اوکنه بر باغی کله بواولیدر یعنی
اول حر بصک کنندی مولا منه و سلطانه استغاد ایلدی یوقدر کنندی به بوبله
دیز که بر باغی و طامع بنم اوکمه کلکه قادر اولمز و هم رزقی بیکه جرأت
قیلر بلکه هر کس **کنندیک** مقوم اولان رزقی بر پس بن علی الغفلة و علی
السرعة بیکه نیچون حر بص اولورم ونه وجهله عجله قیلورم دیز و آداب و تانی
ایله بیز بلکه بر آخر کسه **کنندیک** رزقی و نصیبی ایلر و کلوب بیکه قادر اولور
صنور اول اجلدن و همه دوشوب طه - ام بیکه حر بص اولور **مشوی**
لیک مؤمن را استغادان حیات * میکند غارب بممل و بانات * ایست از فوت
و از باغی که او * می شناسد قهر شه را برعدو) ولیکن مؤمن اول حیات صاحبه
استغاد ایلدیکند مهل و تانی ایله غارت ایلر زرا مؤمن فوت فرصندن و دخی
باغیدن ایندر زرا که او پادشاهک عدو اوزره اولان قهرنی اکلر حیاندن
مراد بونده خدای تعالیدر بارحل عدل قیلندن اولوب عین حیات مناسی
و بر یلور باخود مضاف مقدر اولوب صاحب حیات تقدیر ند اولور انات تانی
مناسنه در تقدیر کلام حر بص اولان اگر چه طعمای غارتگر و یغماچی کی
سرعتله بوغازنه طیبوب طولدر ولیکن مؤمن اول ذات حیات اولان خدایه
استغاد ایلندن اوزری طعمای و سائر ارزاق جسمانیه بی مهلت و تانی ایله
اخذ ایلر زرا مؤمن فرصتک فوت اولسندن ایندر و بر باغی و طامهک ایلر و کلوب
انی غصب و غارت قیلندن دخی ایندر زرا که اول مؤمن حق تعالیک اعدا اوزره
اولان قهرنی یلور و بر کسه بر آخر کسه نیک ملکئی غصب و غارت ایلسه اول
غاصب و غارتگر حق تعالی حضرت تری نه کونه قهر و غضب ایلر جکئی یقینا
مشاهده قیلور بواجلدن صحیح مؤمن اولان کسه دن حرص و طمع **کیدوب**
فارغ و ازاده اولور **مشوی** ایست از خواجه تاشان ذکر * که یسایندش
مزاجه صرفه بر) اول مؤمن غیری خواجه تاشان دخی ایندر که ایلر کا صرفه
بر مزاجه کلهر خواجه تاشان رافندی قولری دیکدر بوراد مراد مؤمنلردر که
جمله سی الله بنده لیدر صرفه نفع و فائده به دیرل صرفه بر فائده بی ایلدیجی
یعنی کیدر یجی دیکدر حاصل کلام مؤمن کنندی اقرانی اولان خواجه تاشانلردن

دخی ایستدر که ایلر کا نفع و فائده کیدر یجی و از دحام ایلدیجی کلر زرا بر مؤمن
ایچون مقدر اولان نفع و فائده بی کیدر مکمه قادر اولور و مؤمنلر شاندندر که بر آخر
مؤمنک ملکند اولان نفع و فائده به طمع ایدوب اکامزاجه قیلر بلکه کنندی به
مقسوم اولان هر نه ایسه اکا قانع اولوب حد شرعندن تجاوز اولمز **مشوی**
عدل شه را دیدر ضبط حشم * که نیار دکرد کس بر کس منم * لاجرم نشاند
و ساکن بود * از فوات حظ خود این بود) مؤمن پادشاهک خدم و حشمک
ضبطی اوزره عدلی کوردیکه کسه کسه اوزره ظلم ایلر که قادر اولمز لاجرم
مؤمن سرعت و شتاب ایلز و ساکن اولوب صبر و تانی قیلور **کنندیک** حظک
فوت اولسندن این اولور یعنی مؤمن شاه حقیقک حشم و اشکری ضبط
و ربط ایلدی اوزره کمال عدلی بوجه یقین مشاهده قیلدی و یلدییکه بر کسه
بر کسه به ظلم ایلر که قادر اولمز اگر بحسب الظاهر ظلم ایلر سه ده یلور که اول ظلمی
حقیقته ظالم کنندی نفسه ایلر و مظلومه اول عین نفع و فائده اولور اگر حق
تعالی اول ظالمه بر قاج زمان مهل دخی و رسه انک ملکندن چقمه و پنجه
قهرندن کسه انک خلاص اولغه بحال و قدرتی اولدیغنی دخی یلور لاجرم
اکل و شربه و کسب ارزاق و اسبابه حر بص اولمز و سرعت و عجله قیلر
بلکه ساکن و صابر اولور و تانی قیلور و **کنندیک** حظ و نصیبک فوت اولسندن این
اولور زرا یلور که بر کسه نیک نصیبی اندن فوت اولق احتمالی یوقدر و بر کسه نیک
رزقی بر آخر کسه دفع و منع ایلر که قادر دکلدر چونکم حال بوبله در و مؤمن
بوکه عالم و عارفدر اصلا اندن رزقی ایچون حر بص اولق و عجله قیلر صادر
و ظاهر اولمز **مشوی** پس تانی دار دو صبر و شکب * چشم سیر و موثرست
و پاک جیب * کین تانی بر تور حیان بود * وان شتاب از هر شیطان بود) پس اول
مؤمن هر کارده تانی و صبر و شکب طوثر چشم سیر و موثر و پاک جیب و پس باه
هر یله زیاده معنانه اولق دخی جازدر تقدیر کلام اول مؤمن کنندی مولا منه استغادی
اولدیغندن اوزری چوق تانی و صبر و شکب طوثر کوزی طوقدر و سائر اخوانی
کنندی نفسی اوزره ایشار و اختیارات ایدوب ایلر الله اولی بذل اید یجیدر کا قال الله
تعالی (و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة) و دخی انک جیب قلبی بخل
و شغف و حرص و طمعندن و سائر اخلاق ذمیمه دن پاک و طاهر در و انک قلبنده
اوصاف ربانی و بر تور حسانی متجلی و ظاهر در زرا بونانی و تحمل رحمتک
بر تویدر و اول شتاب و عجله شیطانک تحرک و تحقیقندنر کا قال علیه السلام
التانی من ار حن و العجلة من الشیطان تانی و صبر اللهک مستفیدر انکچون سوات
و ارضی الی کونده خلق ایلدی تا کم بنده لری عجله دن بر هر ایدوب هر کاری تانی

ابله ایشیلر نه کم اوجبی جلده اذایبت فعل لاخلافه حدیثک بیانده بورا
متاسب اولان تحقیق و کلمات مرور ایشدر رهزه کسره ایله تخفیف و تحریک
معناسنه در **مشوی** **زانکه** شیطانش برساند زعفر **بارکیر** صبر را
ایکشد بفر **ازنی** بشو که شیطان در وعید **می** کند نه بدیت از فقر شدید
زیرا شیطان ای فقردن قورقودر صبر یار کیری عقرا دیل صبر سکرلک معناسنه در
یعنی **حریصک** مولاسنه اعتمادی اولدیغی اول سیدندر شیطان ای وسوسه
ایدوب فقردن قورقودر انک صبر و تانیعی بار کیری سکرلکله اولدر قرآن
عظیمدن ایشت که شیطان وعیده فقر شدیدن سنی قورقودر یعنی شیطان
لعین وعید و تحوینده سنی فقردن قورقودر که قرآن عظیمده ثابتدر نه کم سوره
بقره ده اولان آیه اشارت بیوررل (الشیطان بعد کم الفقر) جناب عزت بیورر که
قولرم شیطان سزه وعده ایلر فقری یعنی حین انفاقد صدقه دن منع ایدوب
فقردن تحویف ایدر (ویا امرکم بالفحشاء) وسزه امر ایلر بخل و ماصی و اماسکی
(واقه بعد کم مغفرة منه) والله تعالی سزه وعده ایلر اول انفاقدن مغفرت و رحمتی
(و فضلا) و فضل و عدا یلر (والله واسع علیم) الله تعالی واسعدر اعطاده و مالدیر
عبادتک ججع احواله **مشوی** **تاخوری** زشت و پری زشت از شباب **بی** مروت
بی تانی **بی** ثواب **لاجرم** کافر خورد در هفت بطن **دین** و دل باریک و لاغر زفت بطن
ناکم شباب و عجله دن زشتیه سن و زشت ایلنه سن یودخی و جهدر که دینه
تاشاب و عجله دن زشت برسن و زشت ایلنور سن مروت سز تانی و ثواب سز **لاجرم**
کافریدی بطنده بر کافرک جان و دی باریک و لاغر در اما بطنی زفت و بزرکدر یعنی
شیطان ای حریص سنی فقر و فاقه دن بر مرتبه تحویف ایلر که حتی زشت برسن
و زشت ایلنور سن شباب و عجله دن نه مروت و نه تانی و نه ثواب که بونلردن
برسی سنه قالمزلیکه اسباب و ارزاقه ز یاده حریص اولدیغکدن انک حصوله
عجله ایدوب الدیفک و یدیکک حرام اولور و کارک تانی و ثوابدن بری اولور **لاجرم** کافر
تانی و صبردن بری اولوب طعامه ز یاده حریص اولدیغکدن بیدی بطن مقدارنده بیر
و حی و قلبی باریک و لاغر در اما شکمی بزرک و سمیندر ته کم بو حدیث شریفدن
و یونان لطیفدن کافرک بقدر یدوکنی و مؤمنک بقدر یدوکنی معلوم ایدنور سن

در سبب ورود این حدیث مصطفی که فاکافر یا کل
فی سعة اعماء والمؤمن یا کل فی مماء واحد

روای ابوهریره بوسرخ اطیف حضرت حبیب اکرمک صلی الله علیه وسلم بو حدیث
شریفک سبب ورودی بیانده در که بیوررل که کافریدی بطنده بر یعنی چوق بیر
و تانی انجوب عجله و حرصه بر مؤمن بر بطنده ازو حرص و عجله سز تانی ابله

بر لاجرم کافر حر یص و بر طمع اولور و مؤمن کند و بی قشاعت اوزره قیور المعاء
ما یدخل الطعام من بطن الانسان یعنی مؤمن اکل ایدر بطن واحد مقداری
دینا اکاسین مشایه سنده اولوب قلبی اخرته متعلق اولدیغکدن در ونه طعام
سکیموب الحق تقویه لبدن اکل ایلد یکنندن کنایه اوله و یا خود اکل حلال قیلدر
و کافر اکل ایلریدی بطن مقداری دنیا به و اکل و شر به کمال میلندن اوزری
و شهوات نفسانیه به حرصندن اوزری بس دنیا کافرک جنتی مشایه سنده اولوب
سوه خایمه و عاقبتدن خوف و خشیتی اولوب تن پرست اولقین طعام در ونه هضم
اولدیغکدن بیدی بطن مقداری پروا معاء معاتک جیعدر که غیر متصرفدر
مشوی **کافران** مهمان پیغمبر شدند **وقت** شام ایشان بمسجد آمدند
کامدیم ای شاه **النجما** افق **ای** تومهماندار سکان افق **کافر** پیغمبر خضر تلرینک
مهمانی اولدیلر اخشام وقتده انلر مسجد حضرت رسوله کدیلر و دیدیلر که
ای شاه بر پورایه فتنی کادک ای بی مختار سن اطراف عالمده و یا خود اطراف آسمانده
ساکن اوللرک مهماندار بسن افق آسمانک اطرافنه دیرل بوراده اطراف
عالمده ساکن اولان کسدرک مهماندار بسن دیمکده جائز در اما اطراف آسمانده
ساکن اولان ملائکه ک مهماندار بسن دینله دخی لطیف اولور یعنی دیدیلر که
ای رسول کریم سنک کر مک شول غایده در که سن اهل آسمان و ساکنان
زمینک مهماندار بسن بوجه می سنک خوان کر مکدن نواله الیجیلر در دیدیلر
مشوی **بی** نوایم و رسیدن مان ز دور **هین** بیفشان بر سر ما فضل نور
برنی نوار زو اراقدن ایشم سز سن برنم اوزر رهزه فضل نور تشارایله یعنی بر از قسز
قرنلر بر آج ایلقدن کلش کسه ز برنم یا شیز اوزره فضل و کریمکی تشار ایدوب برنم
قلبری سرور و برنورایله **مشوی** **گفت** ای یاران من قسمت کنید **که** شما
براز من و خوی منید **اول** عدل و داد سلطانی یاران و اصحابه توجه ایلدی بجه
شاهان و عبادک دستکیر و معنی یعنی بجه پادشاهلرک و سار عبادک معین
و دستگیری اولان سلطان عدل و داد اصحاب کرامه توجه ایلدی و دیدی
ای بنم یارام بونلری قصت ایلد سز براسز بدن و نم خوعدن پروملو سز یعنی
بنم خاصیت ذاتیم و ایشار مقساتیم سزک و جو دیکزه طولش و کالیله تأثیر
قلشدر کر کدر که بن نیمه مهمانی سورسم سز دخی سو سز و بن نیمه
نیمه اکرام ایلرسم سز دخی ضیفکره اکرام ایلد سز **مشوی** **بر** بود
اجسام هر لشکر شاه **زان** زندی تسع اعدای جاه **زیرا** هر لشکرک جملری
شا هدن بر اولور اول سیدن لشکر اعدای جاه اوزره تیغ اوردر یعنی هر لشکرک
جملری پادشاهک حکمندن و خوبندن بر اولور انکی چون پادشاهک منصب

و جاهدك اعداسی اوزره تیغ اوردرل اسکر پادشاهك حكم و خوبندن لشرك
 وجودی ملو اولیدی پادشاهك سلطنتك دشمنه لشكر نیچون تیغ اوردری پس
 پادشاهك غیرت چکوب عدو سنه تیغ اوزان کیمه لدن برینه خطاب ایدوب
 بو معنای ساره تفهیم ایلکدن اوتری یوردرل **﴿ مثنوی ﴾** تو بخشم شه زنی آن
 تیغ را ورنه براخوان چه خشم اید ترا بر رادربی کناهی میرتی **﴿ عکس خشم شاه ﴾**
 کر زده منی شاهك اعدا سنه سن اول تیغی شاهك خشمی سبيله اوردر سن
 بوخسه اخوانك اوزره سگاه خشم کاور بری کنه برادرک اوزره شاهك خشمك
 عکسی اون بطمان بر کرز اوردر سن یعنی مثلا اهل اسلامدن ایکی پادشاه اولسه
 وانلر سلطنت خصوصنده مقاتله قیلسه و طرفیندن اولان عسکرک جله سی مؤمن
 اولسه ل المؤمنون اخوة حدیثك وجیهه مؤمن مؤمنك قرنداشیدر مع هذا
 ای سامع اولان کیمه سن فرضی اول سلطنت خصوصنده محاربه ایلین
 پادشاهلردن برنك عسکرندن اولانک اول پادشاهك سلطنته عدو اولان و معارضه
 قیلان اخوانك اوزره سن تیغ اوردر سن سن اول تیغی شاهك خشمی سبيله اوردر سن
 بوخسه دینه اولان اخوانك اوزره سگاه خشم کاوردی یعنی اگر بویه اولاسیدی سکا
 خشم کلردی بری کنه اولان برادر که شاهی خشمك عکسی واری سبيله کرز کران
 اوردر سن حال بوکه سنکله انک مایینده اصلا عداوت و غرض بو قدر بلکه سنك
 اکاوانك سکا اولان عداوتی ایکی پادشاهك برینه اولان خشم و عداوت برینی عکس
 و اثرلدر که خشم برینه دخی تأثیر ایدوب انلر دخی اول واسطه ابله بری برینه
 عداوت ایدیمی اولور بوندن معلوم اولدیکه پادشاهك خوبی کندی لشکر نه
 سرایت ایلر ایش **﴿ مثنوی ﴾** شه یکی جانست و لشکر رازو روح چون است
 و این اجسام جو شاه برجا ندر و لشکر اندن ملودر و روح آب کیدر و بواجسام جوی
 کیدر ارمق آب ابله بیجه طولارسه و اندن نه مرتبه قدر و شرف بولر سه جسم
 دخی قلب و روح دن انک کی قدر و شرف بولور و کذلک لشکر دخی کندی
 شاهلرینک استعدادینسه کوره حالت پذیر اولور و روش و حرکت قیورلر
﴿ مثنوی ﴾ آب روح شاه اسکر شیرین بود جله جواهر آب
 خوش شود شاهك روحی آبی اگر شیرین اوله جله جویلر آب خوشدن بر اولور
 یعنی پادشاهك اب روحی صلاح و دین ابله منصف او اب اطیف اولور سه
 جله لشکر لاین جوی اجسامنه کیدر اول روحك عداوت و اطفا فتدن پر
 اولور و لذت و حلاوت بولور زیر اباد شاه بولم اجسامه مد قلب کیدر و انک
 عسکری قوای جسمانیه کیدر فچین قلب صاحب اولسه قوای جسمانیه دخی
 صالح اولور چن قلب فاسد اولسه اعضا و قوای جسمانیه دخی فاسد اولور نه کیم

رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم حضرت تلی بومعنا به اشارت ایدوب یوردرل
 القلب ملك وله جنود فاذا صلح الملك صلحت جنوده و اذا فسد الملك فسدت جنوده رواه
 البيهقي عن ابی هريرة **﴿ مثنوی ﴾** که رعیت دین شه دارند پس ایچنین فرمود
 سلطان عیس (زیر رعیت و لشکر شاهك دین و عادت تن طوئرل ایچق سلطان
 عیس بونك کی یوردری تکیم (الناس علی دین ملوکهم) یوردریلر یعنی ناس
 پادشاهلرینک عادتق اوزره در دینك اولور دین بونده عادت معنایه اوور و سلطان
 عیس دینك حقیقه عیس نازل اولان سلطان دینك اولور و عیس نك تقبیری
 ایچیمی جلده ترك گفتن آن مرد ناصح شرحنده چون روایت می فریاد درد
 بس یشك شرحنده مفصل مرور ایلدی **﴿ مثنوی ﴾** هر یکی یاری یکی
 مهمان **﴿ مثنوی ﴾** در میان يك زفت بود و بی نید (الحاصل هر بری بر مهمان
 اختیار ایلدی انلرک میبایند بر حسب کیمه واری ایدی و جاساعنده بی نظیر ایدی
﴿ مثنوی ﴾ جسم صمغی داشت کس اورانبرد ماند در مسجد جو
 اندر جام درد بر یوک جسم طوئاردی انکیچون کسه آتی خانه سنه ایلتمدی
 حام ایچره درد و بوضه قالدینی کی اول جسم اولان مهمان مسجد ایچره قالدی
 خشم بوغون و کودلو اولاق و غلیظ اولان کسه به دخی درل **﴿ مثنوی ﴾**
 مصطفی بردش جو و اما انداز همه هفت بر بدشیده اندر رمه (چونک اول زفت
 و جسم اولان کافر جله دن کیر و قالدی مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم
 حضرت تلی آتی خانه سعادتلر نه ایلندی سوریده سود و بریمی بدی یکی واری ایدی
﴿ مثنوی ﴾ که معین خانه بودندی بران بهر دوشیدن برای وقت خوان که
 اول کچیلر خانه ده معین ایدیلر خوان و طعام وقتی انلری صبا غنقدن اوتری یعنی
 طعام يك وقتده اول بدی کچینک سودنی صافوب **﴿ مثنوی ﴾** کدن اوتری اول کچیلر
 خانه ده طوئرلردی **﴿ مثنوی ﴾** نان و اش و شیران هر هفت بر خوردان بوقط
 عوج ابن عز (نان و آشی و اول بدی کچینک سودنی اول بوقط اولان فن
 اوغلی عوج بدی یعنی اول جوق بیی سبب قعط اولان عوج مثال اول حضرتک
 سعادتخانه سنده اولان نان و آشی و اول بدی کچینک سودنی جیمه بدی غرضین
 مجمه نك صمه سبله و زاه مجمه نك سکونیه ترکا ندن بر جنس طاقه در جوق یچیلر
 و یغما جیلر در و این ده همزه و زدن اوتری **﴿ مثنوی ﴾** کسر له و قطع ابله او قنور
 صوجنک جیمی دخی کسر له او قنور عوج اگر چه این عتفك اسعیدر لیکن بونده
 اول کافر رسبیل استعاره تمثیلیه عظیم و جسم اولوب زیاده اکول اولدیفندن
 اوتری صوجه تشبیه اولمشدر ابو قسط اولسه سی جوق بیوب قسطه سبب
 اولدیفندن اوتریدر **﴿ مثنوی ﴾** جله اهل بیت خشم آکوشند که همه در

شیر بر طاسم بیدند) جمله اهل بیت رسول علیه السلام بودند خشم الود اولدی لر را
ایلد و کلبی اول خانه ده اولان یکینک سودینه طاسم و امیدوار ایدیلر **﴿مثنوی﴾**
معد، طبلی خوار همچون طبل کرد **﴿مثنوی﴾** قدم هجده آدمی تنها بخورد) بر مفتح خوار معد، بی
طبل کی ایلدی اون سکر آدمینک قسم نصیبی بیدی طبل خوار وصف تر کییدر
مفت بیچی معناسنه طبلده اولان یا خوار لفظه مصروف او اور تقدیر کلام معد
را طبل خواری همچون طبل بر زک کرد دیمک اولور هجده اون سکر دیمک در
بورانه تحبید اولوب تکثیر مراد اولی دخی محملدر و تقدیر معنایی معد، بی
بر مفت بیچی جوق بمکله طبل کی یوک ایلدی نیجه آدمینک قسمتی تنها باشه بیدی
﴿مثنوی﴾ وقت خفتن رفت و در حجره نشست **﴿مثنوی﴾** پس کنیزک از غضب در رایت
اول مهمان جسم باقی وقتند کندی و حجره ده اوردی پس کنیزک اگا غضبیدن
قیوی باغلدی **﴿مثنوی﴾** از برون زنجیر در رادر فکند **﴿مثنوی﴾** که از بود خشمکین
و در دمنده طهره دن قیونک زنجیری بر اقدی یعنی طهره شدن قیونک زنجیری
کلبه ایدی ز را کنیزک اول مهمان دن خشمناک و مجروح ایدی **﴿مثنوی﴾**
کبر رادر نیم شب تصادم **﴿مثنوی﴾** چون تقاضا آمد و در دشم **﴿مثنوی﴾** کافره نصف الیلده صیاح
وقتند دك چونکه تقاضا و در دشم کلدی **﴿مثنوی﴾** از فراش خویش
سوی در شافت دست برد چون فهاداو بسته یافت **﴿مثنوی﴾** پس اول مهمان
کندی دوشکندن قلوب قیونک سرعت ایلدی چونکه اولانی قیونک قوی
باغاولدی **﴿مثنوی﴾** در کشادن حبله کردان حبله ساز **﴿مثنوی﴾** نوع نوع و خود
نشدان ندان **﴿مثنوی﴾** اول حبله ساز قیونک اجغه حبله ایلدی نوع نوع و خود اول قیونک
بندی اچق اولدی یعنی اول حبله دوز بیچی قیونک اجغه در او در اول حبله ایلدی
و خود اول قیونک کشاده اولدی **﴿مثنوی﴾** شد تقاضا بر تقاضا خانه تنک
ماند او حیران وی درمان و دنک **﴿مثنوی﴾** اول مهمان تقاضا اوز ره تقاضا اولدی خانه ایسه
تنک اول مهمان حیران و بیدرمان و دنک قالدی **﴿مثنوی﴾** حبله کرد او و خواب
اندر خرید **﴿مثنوی﴾** خویشتن در خواب در و برانه دید **﴿مثنوی﴾** اول مهمان چونکه قیونک اجغه
قادر اولدی حبله ایلدی و خواب ایچره ایلکدی دوشسند کندی و برانه ده
کوردی **﴿مثنوی﴾** زنکه و برانه بداند خاطرش **﴿مثنوی﴾** شد خواب اندر هم ایجا
منظرش **﴿مثنوی﴾** ز را تنک خاطرند و برانه ایدی لاجرم واقعه ده دخی تنک منظری هم اورایه
اولدی یعنی واقعه سنده انکچون و برانه بی کوردیکه خاطرند و قلبسند بیدار تنک
خائسند و برانه و ارایدی خواب ایچره دخی تنک منظری هم اول و برانه به اولدی ز را
بر کس تنک نقطه حالند اکثر تفکری و تصویری نه اوله واقعه حالند صورت باغلا
و قلبسند نقش اولان اکثر دنیادر و دنیا عالم روایه صورت باغلا یا منزه شکند

و یاخلا و یاخود و برانه شکند صورت باغلا **﴿مثنوی﴾** خویش در و برانه
خال چوید **﴿مثنوی﴾** او چنان محتاج اندردم برید **﴿مثنوی﴾** اول مهمان چونکه کندی سنی خلندن
خال پرو برانه ده کوردی اول مهمان انجیلین محتاج ایدی اولدهنده حد تلدی یعنی
فضای حاجت ایچکه زیاده محتاج ایدی چونکه کندی سنی بر خالی و برانه ده کوردی
فی الحال دوشکنی برنجس ایلدی **﴿مثنوی﴾** کشت بیدار و بیدار جامه
خواب **﴿مثنوی﴾** بر حدت دیوانه شد از اضطراب خوابیدن بیدار اولدی او جامه خوابی
بر حدت کوردی اضطراب و خجالت دن دیوانه اولدی **﴿مثنوی﴾** زانندون
او بر آمد صد خروش **﴿مثنوی﴾** زین چنین رسوائی بی خاک پوش **﴿مثنوی﴾** تنک دروشتند نجه خروش
وناله یو قارو کلدی یو نجلین خاکله اور تلز رسوا بیلدن اتری تنک چونکه یو فضاحت
و قباحه سبب کثرت اکل و شر بدین عاقله بوند حصه بودر که کثرت اکل و شر بدین
بر هیز ایلده تا کم قبر دوشکند خفته اولد قد فضاحت و قباحتی ظهوره کلیه
و حشرده و نشرد بیدار اولوب قیردن یو قارو قالد قدده بین الناس شرمسار
و خجالتک اولیه **﴿مثنوی﴾** گفت خوام بدر از بیداریم **﴿مثنوی﴾** که خورم این سووان
سوی ریم **﴿مثنوی﴾** باتک میرد واثور واثور **﴿مثنوی﴾** آنچنانکه کافر اندر قمر کور **﴿مثنوی﴾** اول
مهمان او یانوب چونکه یو حالت قبیحه بی کوردی کندی سنی بنم خوام بنم بیدار لند
قیصر دیدی ز را یو جانیده یرم اول جانیده حد تلرم اول مهمان یو حال کورب
در دماندن واثور واثور ادیوب باتک اوردی انجیلین که کافرل مقبره تنک قمرند یعنی
کافرل جهنم حفره سی اولان مقبره تنک دبنده نه کونه واثور واثور واثور دیرلر
اول کافر دخی پوشست و فضاحتی کوروب واثور واثور دیوسدا و بردی ثبور
هلا که دیرل واثور دیمک هلاکی کندی بی دعوت ایلکدر یعنی ای موت و هلاک سن
کل بی اولدر که یو حالت قبیحه بی تا کوریم دیمک اولور و بوند حیوان کی کثرت اکل
و شر به مقید اولنک و اسراف قطنک عالم بر زخده فضاحتی و صورت قباحتی ظهوره
کایوب واکول و شرور اولان کسلر کندیلرک اول مرتبه ده فضاحت و قباحترین
کوروب و مقام مقعدی ملوث قیلد قلمی بعد الانباء مشاهده قیلد قلمی کال حیاتلرندن
بالکلیه هلاک اولغی کندیلر دعوت ایلکه و دخی یا و یلتسا و یا ثورا دیوسو یلکه
نسیبه و اشارت وارد ز را الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا حدیثک خواستجه ناس
اولد کد نصکره بیدار اولسدر کر کدر و بودنیاده درونلر شه حرامدن و خبیث اولان
طعامدن هر نه قودیلر سه و مقتضای حیوانیتلری اوزره هر نه بدیلر سه تنک قباحت
و فضاحتی اولوب بیدار اولد قد نصکره مشاهده قیلدر کر کدر که اول حینه اول
فضاحت و خجالتیکه کوردر کال اضطرابلندن واثور دیرلر تنکیم کافرل جهنمدن
رضیق و تنک و تار یک مکانه القا اولند قدده والری بیونلر نه مقید قیلد قدده اول مکان

مهبارلق اولور یعنی چوق عداوتلر اولور که اول بار لافه و دوستلغه سبب اولور که مثلا حضرت عمر رضی الله تعالی عنه حضرت پیغمبر عداوت ایدوب اول حضرتك قتلنه کلد که ایمان و هدایت بولوب اول حضرتك یاری اولدی و حضرت پیغمبر علیه السلام اول مهمانه فتح باب ایلمسی اگرچه بحسب الظاهر عداوته مشابه اولدی ولیکن اول مهمانه معنایارلق اولدی زیرا اول مهمان اول واسطه ایله ایمان و اسلام بولدی چوق خرابقلر اولور که اول معمور لافه سبب اولور تنکیم اول کافرك فعل قبضی خرابلق ایدی لیکن انک اسلامه کلوب معمور اولسته سبب اولدی

﴿مثنوی﴾ جامه خواب پر حدیث رایك فضول * قاصدا آورد در پیش رسول (مهمان کند که نصیره اول پر حدیث اولان جامه خوابی بر فضول یعنی اهل خانه دن بر بی رسول اکرم حضرت تیرنگ عن قصد او کنه کنوردی و دیدی ﴿مثنوی﴾ که چنین کردست مهمانت بین * خنده زد رجه للعالمین) که کور یار رسول الله سنک مهمانتک بویله ایلشدر طللر ایچون رحمت اولان حضرت بر تبسم ایلدی و بیوردی ﴿مثنوی﴾ که بیار آن مطهره ایجا پیش * نابشوم جله رباب دست خویش) که اول مطهره بی بنم فته بورایه کنور تاجیمنی کنندی الله بویایم مطهره فتح و ضم میله دخی او قونسه جائز او اور مطهره ناس غلط ایدوب مطهره دیدکلر یدر ﴿مثنوی﴾ هر کسی میست کز بهر خدا * جام ما و جسم ما فریان ترا) اهل بیتدن هر برکه برندن صیحه دی بویله دیو که خدا نکر رضا سندن اوزری بزم جائز و بزم جسم من سکا قربان اولسون ﴿مثنوی﴾ ما بشویم این حدیث را تو بهل * کار دستت این نمط نه کار دل) و حدیث یز بویالم یار رسول الله قو فراغت ایله بواصلوب الک کار یدر دلك کاری دکلدر یعنی سن دل و جان منزله شده سن و بیزدست و خادم مشابه سنده یز پس بو کونه کار و عمل الک اشدر جان و دلك ایشی دکلدر دیدیلر ﴿مثنوی﴾ ای امرک مر ترا حق عمر خواند * پس خلیفه کردور کرسی نشاند) ای امرک ایله مخاطب اولان سرور حق تعالی سکا عمر او قودی و سنک حیات شریفه که قسم ایلدی پس سنی خلیفه ایلدی و رسالت کریمسی اوزره نصب ایلدی تنکم سوره عجرده حق تبارک و تعالی اول حضرتت حیات و بقا سنه قسم ایلوب (امرک انهم لقی سکرتهم بعمهون) بیوردی عمر اصلند عینک ضمه سیله در حیات و بقا به دیرر اما قیمن لام قسم داخل اوله ضمه ده ثقلت اولدیقتدن اوزری عین مفتوح قیلش و لام قسمه عینک مفتوح او قفسی لازم کلشدر یعنی جناب عزت بیورر که با محمد بن قسم ایدرم سنک حیاتکه تحقیقا بوقوم لوط غوايت و ضلالتلرند منکرادر ﴿مثنوی﴾ ما برای خدمت توی زیم * چون تو خدمت میکنی پس ما چیم) یار رسول الله یز سنک خدمتک ایچون دیر یلورز چونکم سن خدمت ایله سن پس یز

ونه مصطفی برارز ﴿مثنوی﴾ گفت آن داتم و لیک این ساعتت * که درین شش بخوشم حکمتت) نبی علیه السلام اهل یتیمه دیدی بو منزلک دیدیکیزی یلورز و لیکن یوز ساعتد که بونده کندم یومفده ر کیر او حکمت وارد یعنی اول جامه پر حدیث بنفصه کندم یومفده حق تعالی ک بر کیرلی عظیم حکمتی وارد که سر آندن فافلسه بیوردی ﴿مثنوی﴾ منظر بودند کین قول نیست * نابدید آید که این اسرار چیست) اهل یتیمه چونکم بوقولی حضرت نبی علیه السلام دن ایشندیلر منظر اولدیله بویله دیو که بوقول نیدر که بهر حال پیهوده و کزانی دکلدر ناظاهر کله که بو اسرارک نتیجه سی ندر یعنی بو اسرارک حقیقتی کورلم ندر بهر حال بونک بر نتیجه سی وارد دبوب منظر اولدیله ﴿مثنوی﴾ او یچدی شست این احداث را * خاص زامر حق نه تقلید و ربا) پس اول حضرت بو حدیثی جد و جهده بودی خاصه امر حق ندر تقلید و ربان دکلدر یعنی اول حضرتك اول احداثی کنندی مبارک الله یومسی خاصه حق تعالی حضرت تیرنگ امر ندر حقیقتی یلوب یعنی کسبه تقلید ایلدیکندن دکلدر و خلقه کوسر ممکن و اناراکا تحسین و آفرین دیمکدن اوزری دخی دکلدر ﴿مثنوی﴾ که دلش می گفت کین را تو بشو * که در بجا هست حکمت تو سنو) زیرا آنک قلب شریفی اگا دیبکه بویامه خواب پر حدیث بو که بونده یعنی سن بونی یومفده قات قات حکمت خفیه وارد پس (ما کذب الفواد ما رأی) آیت کریمه سنک موجبجه اول حضرتك قلب شریفی چونکم کوردیکی و یلدیکی شیلده کذب ایلدی بو خصوصه دخی اول حضرت قلب شریفک مقتضاسنه مناسبت ایدوب اول جامه خواب پر احداثی جنوسه بی ملالت بودی

﴿سبب رجوع کردن آن مهمان بخانه مصطفی علیه السلام در آن ساعت آمد که حضرت مصطفی علیه السلام نه این ملوث اورا بدست مبارک خود می شست و جل شدن و جامه چاک کردن او و نوحه و زاری او بر خود و بر حال خود﴾

بو سرخ شریف حضرت مصطفی علیه الصلو و السلام سعادتخانه سنه اول مهمانتک رجوع ایلشک سینک یسایدن اول ساعتد کلد بکه حضرت رسول مکرم صلی الله علیه و سلم انک ملوث و پر حدیث نهساننی مبارک ایله بیوردی و مهمانتک جل و شرمسار اولسیدر و زیاده المنین جامه سنی چاک ایلسیدر و اول مهمانتک نوحه و زاری بلخی و کریمه سیدر کنندی اوزره و کنندینک حالی اوزره ﴿مثنوی﴾ کافرک راهیکلی بیداد کار * یاوه دینار او کشت اونی قرار) اول کافر چکک خوب و یاد کار پر هیکی و ارایدی هکل جلاله دیرر یاوه و غش کوردی و غم و التدن اونی قرار اولدی ﴿مثنوی﴾ گفت آن حجره که من جاداشتم * هیکل آنجا خبر بگذاشتم) اول مهمان کندینه ایندی اول حجره که کیمه جای و قرار

ملوتدم هیکلی اول حجره ده فی خبر قوم **﴿ شوی ﴾** کرچه شرمش بود
و شرمش حرص بود * حرص از در هاست فی چیز بست خرد اول مهمان
اگرچه ایشلدیکی قیاحتدن شرمسار ایدی ولیکن انک هیکله اولان
حرصی آنک شرم و حیاسنی ایلندی حرص از در هادر خرد و جزئی برشی دکلدر
فی الحقیقه انسانک هر قدر شرم و حیاسنی اولسه حرص غالب اولدقد نصکره
اول شرم و حیاسنی اندن ازاله ایدر و اندن نجه نامعقول کارل ظهوره **﴿ کتورر ﴾**
﴿ شوی ﴾ از پی هیکل شباب اندر دوید * در وثاق مصطفی و از ایدید
پس اول مهمان هیکلدن اوزی شباب ایجره ایلدی حضرت مصطفی علیه
السلامک حجره سنده دخی اول حضرتی کوردی **﴿ شوی ﴾** کان بدالله ان
حدث را هم بخود * خوش همی شوید که دورش چشم بد که اول بدالله اول
حدثی هم کندیسی خوش و لطیف بودی که چشم بداندن دور اولسون بد الله
تعبیرله سور قعده اولان بوایت کرعه به اشارت پیورر که قال الله تعالی ان
الذین یسألونک انما یسألون الله بد الله فوق ایدیهم حق تعالی حضرتلری
اول حضرتک بد مبارکته کندی الی پیوردی و انکله بیعت ایلایلر همان اللهله
بیعت ایلر پیوردی زیر اخلیفه ک الی و هر حال همان مستخلفک الی و انک احوالی
واقعی کیدر جلد اولده گفتن پیغمبر مر علی راسر خنده و بعض مواضعه
دخی بوایت کرعه ک تفیری مرور ایشلدی **﴿ شوی ﴾** هیکلش از یاد رفت
و شد بید * اندر و شوری کریار ایدید چونکم مهمان بو حال کوردی انک
هیکل یاددن کندی و انک وجودنده بر شور و حال ظاهر اولدی کر بیانی چاک
ایلدی **﴿ شوی ﴾** میزد او دست را بر ووسر * کله را می کوفت بر دیوار و در
اول مهمان ایکی النی یوزینه و باشنه اوردی باشنی دیواره و دره اوردی
﴿ شوی ﴾ انچنانکه خون زیننی و سرش * شد روان و رحم کردان
سرورش انچلین که انک پورندن و باشندن قان روان اولدی و اول مهر
و بهتر عالم اکا مرحمت و شفقت ایلدی **﴿ شوی ﴾** نعره سازد خاق جمع آمد
رو * کیر کوپان ایها الناس احذروا نعره اوردی خلق انک اوزینه
جمع کلدی مهمان اولان کیر ایها الناس احذروا دیبی اولدینی حالد
یعنی اول مهمان اولان کافر حضرت مصطفی علیه السلامک چونکم بو خصلت
شریفه سنی کوردی انک در و تبه کال شوقدن بر مر نه قلق و اضطراب دوشدی که
فی اختیار باشنی دیوارله چالوب نعره اوردی خلق انک بو حالنی کوروب باشنه جمع
اولدی و اول مهمان انلر ای ناس بدن حذر ایلک دیبی اولدی یعنی بن حالت
سکرده و جذبه دهیم و قلق و اضطرابله نه ایشلدیکی نیازم بو حالتدن سزه

اورم و با خود طوطی بس بدن ای ناس حذر ایلک دیک اولور **﴿ شوی ﴾** میزد
اورم سر که ای بی عقل سر * میزد او بر سینه که ای بی نور (اول مهمان کندی
باشنه اوردی بویه دیو که ای عقلسز باش منته شده دخی اوردی بویه دیو که
ای نورسز و ایمانسز سینه یعنی کفر و ضلالتده عقلسز اولدیفنه زیاده تحیف
ایدوب کال اضطرابدن کندی باشنه ای عقلسز باش دیوالیه اوردی و کذلک
سینه سنک فی نور و ایمان نجه زمان تیره دل قالدیفنه تحسیرلریوب المذنب ای
فی نور سینه دیو سینه سی اوزره اوردی **﴿ شوی ﴾** سجده می کرد او که ای
کل زمین * شرمسارست از تو این جزو من * تو که کلی خاضع امر و بی
منکه جزوم ظالم و زشت و غوی * تو که کلی خوار و زانی زحق * من که جزوم
در خلاف و در سبق اول مهمان سجده ایلدی بویه دیو که ای کل زمین بو حقیر
و مهمین جزو سندن خجل و شرمسار در سن که کل من اول اللهک امر نه خاضع من
بنکه جزوم ظالم و زشت و غوی ام سن که کل من حق تعالی دن دتره یوب مضطرب
اولور سن و خوراق و مسکننت قیورسن بنکه جزوم خلا فدهیم و حقک امر نه
سبقدیم کل زمینین مراد بونده حضرت رسول اکرم علیه السلام اولقدن
زمینک کلبی اولق محله انسدر زیر ارضه خطاب ایلد کد نصکره اسمانه متوجه
اولوب که ندارم روی ای قبله جهان دیمی دخی بو معنایی موید اولور و انسان
منها خلقنا کم آیتک و جنبه زمینک جزو در ویت ثانیک مصرع نایدستند
زشت و غوی یرته لد و غوی دخی نسخه واقع اولشدر لد عناد و خصومت ایدیچی
معناستند در یعنی اول مهمان کال خجلتدن یوزونی یره قودی و زمینه بو کونه
خطاب ایلوب دیدیکه ای زمین بو خور و حقیر اولان جزو سندن شرمند و پر حیا در
زیرا منکه بو مرتبه کل ایکن و عظیم الجرم ایکن اول اللهک امر نه شریفنه خضوع
ایدیچی و منقاد اولوب ساکن و برقرار طور بیجسن بن سنک بر جزو ک ام ظالم و امر
حقدن نجس اوز قیلچی یم و زشت و اهل خصومت و کراه و بی راهم من بو مرتبه کل
ایکن خور و متواضع سن و حق تعالی دن خائف اولوب منزل اولور سن و دتره یوب
اضطرابلر قیورسن بنکه سنک جزو ک ام حق تعالی ک امر نه مخالفت ایلکده یم
و انک امر ندن و حکمندن سبقت ایدوب نجس اوز قیلقدیم **﴿ شوی ﴾**
هر زمان میگرد و بر آسمان * که ندارم روی ای قبله جهان (هر زمان یوزنی
آسمانه ایلردی و بویه دیدیکه یوز طوطی یم ای قبله جهان قبله آسمان مراد
صورتا آسماندر که اکثر خلق جهانک بر مراد لری اولسه آسمان جایتنه
یوز طوطوب متوجه اولور حتی حبیب اکرم صلی الله علیه و سلم حضرتلری دخی
تحویل قبله خصوصتده نجه زمان مبارک و جملین آسمان جایتنه طوطر

و متوجه اولورلدی ته که (قدری قلب وجهک فی السماء فلو لیتک قبله ترضیها)
 آیت کریمه می بومعنا به دلالت ایلر و خلاصه کلام اولدر که اول مهمان زمین
 خطاب ایلد که نمکره یوزنی هر زمان آسمان جایته ایدوب بویه دیردی ای
 خلق جهاتک قبله سی بن سکا متوجه اولغه لایق یوزطونزم که عسیان
 و کفرله روسیاه اولشم و یونجه مدت غفلت و معصیتلر ایچره قالشم دیردی بعض
 نسخه ای قبله جهسان برینه بدین قبله جهسان واقع اولشدر بوتقدیر اوزره معنی
 بوقله جهسانه لایق یوزطونزم دیک اولور یعنی هر زمان آسمان جایته توجیه
 ایلردی بویه دیو که بوقله جهسانه لایق یوزطونزم بونسخه اوزره قبله جهاتین
 مراد حضرت نبی علیه السلام اوله دخی جا زدر زیر معنی هر زمان یوزنی
 آسمان جایته ایلردی بویه دیو که بوقله جهسان اولان پیغمبره لایق یوزطونزم
 دیک اولور **مشوی** چون زحد بیرن بلرزد و طیبید * مصطفی اش
 در کسار خود کشید * ساکنش کرد و بیسی بنواختش * دیده اش بکشد
 و داداشناختش (چونکه اول مهمان حددن زیاده دتره دی واضطراب ایلدی
 پس حضرت مصطفی علیه السلام ای ککندی کنارنه چکدی ای
 ساکن ایلدی وانی چوقلق اوخشادی اناک دیده سنی آچدی واکافهم
 وشناخت و بردی یعنی اناک اول حضرت چشم قلبی کشاده قلوب اکاحقیقت حال
 یلکی و فهم ایلکی عطا ایلدی پس اناک لرزه و بکاسی اول مرتحت و عطایه سبب
 اولدی پس کریمه و زارینک بومناسبتله خاصیتی بیان ایلدکه شروع ایدوب بیور
مشوی تانکریداری خشد چن * تانکرید طفل کی جوشد این) مادامکه
 ابرو مصحاب کریمه ایلیمه چن فن کول یعنی مادامکه ابر کریمه اولیمه چن کول
 و مادامکه طفل کریمه ایلیمه مادرینک پستاندن این جوشه فلز مصحابک اغلی چنک
 کولیمه سبب اولدی و طفلك اغلی دایه ناک اکاسود و برمنه و شفقت ایلیمه سبب
 کادی **مشوی** طفل یک روزه همی داند طریق * که بکریم تارسد دایه
 شفیق) برکونک طفل طریق یلور ولسان حاله بویه دیر که کریمه ایلیم تاشفیق
 اولان دایه بنشه یعنی اول طفل صغیر یولنی یلور ولسان حاله دیر که اگر بن کریمه
 ایلیم بکاشفت ایلیم دایه بنشور و بکاسود و بر **مشوی** نومی دانی که
 دایه دایکان * کم دهدی کریمه شیر اورایکان) سن یلزمینسکه یاخود معناسن
 بونی یلزمینسکه دایه لک دایه سی کریمه سبز مفتیره شیر ویرمز دایه دایکان دیک
 مر یلرک مر یلیم دیکدر یعنی سن یلزمینسکه مر یلرک مر یلیم اولان رب العالمین
 برینده سی کریمه ایلیمجه رحمتی شیرنی را یکان ویرمز بلکه اناک شیر رحمتک جوشه
 کلسی بنده ناک کریمه قبلیمه موفوقدر **مشوی** گفت قلب او اکشرا کوش دار *

تا برزد شیر فضل کرد کار) حق تعالی حضرت لری بند کریمه فایمکوا اکشرا دیدی
 ای کوش ایلیم تا کم کرد کارک فضل سودی دوکاه سوره توبه ده اولان آیت کریمه به
 اشارتدر فایضکوا قلیلا ولیکوا کثیرا مفسرلر دیشلر در که صیغه امر اوزره وارد
 اولش خبردر کافرلک قیامتده خنده سی قلیل و کریمه سی کثیر اولسک و جوبنده ولزومنه
 دلالتدن اوتری تقدیر کلام سیضه کون قلیلا و بیگون کثیرا دیک اولور (جزاء بما
 کانوا یکسبون) حق تعالی بولره جزا ویر جزا ویر مکاکله دنیاده کسب ایلدکاری
 شی سبیله پس دنیاده چوق اغلین آخرتده چوق کولمکه سبب اولور تکیم کافرل
 دنیاده چوق کواوب حظ نفسلرینی ویرد ککر یچون آخرتده چوق اغلسلر کر کدر
مشوی کریمه ابرست و سوز آفتاب * استن دنیاهمین دورشته تاب * کریمه
 سوزمه و اشک ابر * کی شدی جسم و عرض زفت و سبز) کریمه ابر و سوز آفتابدر
 دنیاتک سستوی همان یوایی رشتنه بی بوک تاب امر حاضر در بوک معناسنه یعنی
 بونیاتک انتظامی مصحاب کریمه سی و آفتابک کرم اولسیدر ای حیات قلبیه طالی سن
 هم یوایی رشتنه بی بوک و کریمه قطنی و حرارت درونی بریمه جمع ایلیم تا کم قلبک حیات
 بویه و ایمان و اسلام سیرله من بن اولوب برادله اگر آفتابک سوز و حرارتی و مصحابک
 اشکی اولمیدی عالده جوهر و عرض نشو و نما بولمیدی و جسم و عرض ایلیم
مشوی کی بدی مهور این هرچار فصل * کریمه بدی این نب و این کریمه اصل)
 یوچار فصل چنان مهور اولور اگر بوحرارت آفتاب و کریمه مصحاب اصل و مناس
 اولمیدی یعنی اگر آفتابک حرارتی و مصحابک بکاسی اولمیدی بوفصولار بعد مهور
 اولمیدی و رونق بولمیدی دیک اولور **مشوی** سوزمه و کریمه ابرجهان *
 چون همین دارد چهارخوش دهان) جهاتک ابرنک کریمه سی و آفتابک سوز و حرارتی
 جهاتی چونکم خوش دهان طور یعنی جهاتک مصحابدن نازله اولان امطارلک و ناک
 آفتابدن ظهوره کلان حرارت چونکر جهاتی خندان طور جواب بویتسدر که
 بیوردر **مشوی** آفتاب عقل را در سوز دار * چشم را چون ابر برافروز دار)
 پس سندخی عقل آفتابی سوز و حرارتده طوت دخی کوزی اشک افروز اولان ابر کی
 طوت یعنی کوزی اشک شعله لندری ابر کی طوت و خشیت الهیدن و شوق ربانیدن
 اوتری بکایت و عقلک آفتابی دخی سوز و حرارتده طوتوب درونکی انکله برشله
 آیت تا کم زمین وجودکده اشراک الهی از هازی ظهوره کله و انوار ربانی انسانی
 یوب نشو و نما بویه و قلبک روضه جنت کی لطیف و نازله اوله **مشوی** چشم
 کریمه بایدت چون طفل خرد * کم خور آن نازاکه نار آب توبرد) طفل صغیر کی
 سکا چشم کریمه بای کر کدر اول نانی به زیرا نان سناک آب رویکی ایلیمدی یعنی اکل
 و شربه مقصد ازلیمه زیرا اول اکل و شرب سناک الله فتنه اولان بوزک صوبی

وعرض و ناموسکی ازاله ایدر انکی چونکه اکل و شر به مقید اولفته رفت قلب کیدوب
کثافت بشریه و کدورت طبیعه حاصل اولور کثافت بشریه اینده عبادتدن
مقصود اولان ذل و انکساری منع قیور و انسانی حیوان سیرت ایلر پس انک لطافت
روحانیه سنی و رونق قلبیه سنی ازاله قیلور اما طفل صغیر کی بکا ایلک رحمت حق
مستلزم اولور پس انسان اول بکا سببیه آب زوی معنوی حاصل قیلور و عندالله
مقبول اولور ﴿مثنوی﴾ تن جو بار کست روز و شب از ان * شاخ جان در
بر کر بزم و خزان * برک تن بی بری * جانست زود * این بیاید کاستن از افزود
تن چونکم روز و شب ببارک اوله اندن جان شاخی بر کر یز اولفته و خزانده در تنک
آزنی و قدرتی جائک آرزو قدرتسزا و لمسیدر علی الفور بونی ناقص و آنی زیاده
ایلک کر کدر یعنی بدنگه بکده و ایچکده رزقو اوله و قدرت و قوت بوله روز و شب
تنک صفاده اولمندن جان شاخی کندیکنک حظنی و قوتنی دو کیچی اولور خزان و فتنده
اشجبار اورقنی دو کیچی اولدنی کی تنک آرزو اولوسی و قوت بولوسی جائک بی رزق
اولوسی و ضعیف قالمسده سیدر پس علی الفور بوبدن ریاضتله و عبادتله سعی قیلوب
کاله بنور مک کر کدر ﴿مثنوی﴾ افرضوا الله فرض ده زین برک تن * ناربود
در عوض در دل چن * فرض ده کم کن ازین لقمه تن * ناماید وجه لایعین
رأت) افرضوا الله امر بنده امثال ایدوب بون بر کندن خدای تعالی به فرض
و بر تا کم کوکلده اکا عوض صد چن بنده بولقمه دن تنکی کم و ناقص ایله و خدای
و حظکی حق تعالی به فرض و بر تا سکا لایعین رأی و جهی ظاهر و نمایان اوله سورة
من ملده اولان آیت کریمه به اشارتدر (واقموا الصلوة) قولرم صلات مفروضه به
اقامت و مداومت ایلک (وآتوا الزکوة) دخی زکات واجبه بی ایتا ایلک (واقرضوا
قرضا حسنا) واللله فرض و برک حسن و بر مکملکه بوندن مراد سائر انفساقت
و تصدقاتدر که واجب اولیه (وما تقدوا لانفسکم من خیر) و هر نهشی که نفسکر
ایچون تقدیم ایدسز (تجدوه عندالله) الله فتنده اتی بولورسز (هو خیرا) اتی
خیرلو بولورسز (واعظم اجرا) دخی اجر بوندن اعظم بولورسز هو تا کیددر
تجدوده کی ضمیری و یا خود ضمیر فصلدر خبرا مفعول ثانیدر تجدوه به خیرده قرأندر
رفعله (واستغفروا الله ان الله غفور رحیم) استغفار ایلک اللهدن جیع احوالده
زیرا انسان تقریطدن خالی دکلدر تحقیقا الله تعالی غفور و رحیمدر و ایکی تنک
مصراع ثانیسی بو حدیث قدسی به اشارتدر الله تبارک و تعالی بیورر اعددت لعبادی
الصالحین مالا عین رأی و لا اذن سمعت و علی خطر علی قلب بشر و محصول بیتین
شریفین اولدر که افرضوا الله فرض احسن آیت کریمه سنک موجبجه بو تنک آرزقندن
فی سبیل الله بذل ایله الله بولسده بذل اولان شی الله فرض و بر مک کیددر چونکم

سن حق تعالی حضرت تری بنده کندی حظ نفسکدن قطع ایدوب فرض حسن و بره سن
انک بدل و عوضی روضه دلده نیجه چن معنوی و ازهار روحانی بتورر و عاقبت جنت
اعلایه بتورر پس لازم اولدیکه تنک بواقعه سندن کسوب خدای تعالی به فرض
و بره سن و انک بولسده بذل قبله سن تا کم کوزر کور مدیکی وجه باقی سکا نمایان اوله
و قولقر ایشتمدیکه جلال حقیقی سکا ظهوره کله ﴿مثنوی﴾ تن زسر کین خویش
چون خالی کند * پرزمشک و در اجلالی کند * تن اکل و شر بدن حاصل اولان
سر کیندن چونکم کندی بی خالی ایله حق تعالی حضرت تری اول تنی مکدن و اجلاله
منسوب اولان دردن پرایلر کندی فاعلی تن اواسه دخی جائدر یعنی بر تنکه سر کینه
سبب اولان اکل و شر بدن کندی بی خالی ایله اول تن کندی سنی مک روحانیدن
و اجلاله منسوب اولان لؤلوی معنوی بدن طلو ایلر که اول غدا انک بدل حق تعالی انک
قلبی روایح روحانی و لالی رایتدن ملوقیلر ﴿مثنوی﴾ زین بیلیدی رهد و پای
برد * از یطهر کم تن او بر خورد * دخی اول کسه بو بیلدکدن قور تولور و اکلک
ایلتور انک تنی یطهر کم مفهومندن میوه بر یعنی حق تعالی اتی قاذورات دنیا و نجاسات
هوای نفس دن پاک و طاهر ایلوب انک بدنی ارجاس و انجاس معنوی بدن طاهر اولمندن
حظ و نصیب آور دیک اولور سورة احزابده اولان آیه اشارتدر (انما یرید الله لیزه
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا) حضرت عایشه و ام سلمه و ابوسهید
الحدری و انس بن مالک روایتله ثابتدر که بر کون حضرت رسول اکرم علیه السلام
ام سلمه نیک خانه سنه کشاردی و ام سلمه حضرت تری سنک فراش مبارک کونده بر کلیمری
وارایدی بسط ایلدی حضرت اول کلیمک اوز بنده او تورر کن حضرت فاطمه رضی الله
تعالی عنها کیکندن برقاج نانباره بنجه ایدوب حضرتک حضور مبارک کینه کتوردی
حضرت بیوردیلر که یا فاطمه اولادک چاغریله اکل و تناول ایلسونلر پس بعد الطعام
حضرت اول کلیمک بر جانی بی یونلرک اوزر بنده او توب بیوردیکه یارب بنم اهل بیتدن
رجسی کیدر و پاکیزه و طاهر قبل طاهرا و باطنا اول زمان بو آیت نازل اولدی
انکیچون بویش کسبه آل عبا دیرلر تنکیم بو بنده اشارت واردر (بیت) آل
العباء رسول الله و ابنته * و المرقضی ثم سبطاه اذا جموا) و تفسیر شریفی تحقیقا
الله تعالی دیزلر الاذیلر سزهن اذهاب و ازاله ایله رجسی یعنی عذاب و غضبی ای اهل
بیت رسول الله و تطهیر ایلسه سزنی تطهیر و پاک ایتکلکله و حضرت مولانا انک
بو آلامندن مفهم اولان نکات اولدر که هر شول کسه که بواکل و شر بدن اجتاب
ایتمسه بیلدکدن خلاص اولوب انک تنی تطهیر الهمیدن نصیب بولر و اخلاق اهل
بیتله مخلوق و ارزاقی آل عابله ملذذ و متذوق اولر ﴿مثنوی﴾ دومی ترساندت که
هین و هین * زین پشیمان کردی و کردی حزین * لر کدازی زین هو سها تو ن

پس ایشان و غین خواهی شدن) دیو سنی قورقودر که اکاه اول بوتزک
اکل شرب بدن ایشان اولورسن و حزن بن اولورسن اگر بوهوسلردن بدنی اریده سن
پس ایشان و غنکین اولورسن بس پاه هر یله دخی جانزد که معنی بویه او اور زیاده
ایشان و غنکین اولورسن یعنی چونکم ترك اکل و شرب ایتمکله ریاضته مشغول
اوله سن شیطان سنی قورقودر بویه دیو که زنهار زنهار بوتزک اکل و شرب
ایلمکدن طاقبه الامر ایشان اولورسن و محزون قالورسن اگر بوکونه هوسلردن
بدنی اریده سن وضعیف و نحیف اید سن صکره ایشان و غنکین اولورسن
و جوق الم واضطر اید قالورسن ﴿مثنوی﴾ این بخور کرمست و داروی مزاج *

وان پشام از بی نفع و علاج * هم برین نیت که این تی مرگست * آنچه
خو کردست آنش اصبهست) شیطان در بوئی کرمد و داروی مزاجدر وانی
ایم نفع و علاجدن اوتری هم بونیت اوزره که بوتن مرگدر اول نسته بی که بدن
خوی ایلمشدر اول اکا اصبدر یعنی دیو این بوکونه و سوسه ایدوب دیر که
شوغداری بی که حاردر و معدیه نافع و مزاجه علاجدر و اشربه دن شوکونه
شرابی ایم نفع و علاجدن اوتری تا قوی المزاج اوله سن و صحت و قدرت بوله سن
و صورت صلاحدن کلوب حتی نفسک حظ ایلمدی احادیث شریفه بی حجت
و برهان کنوروب دیر که حضرت نبی علیه السلام المؤمن القوی خیر و احب الی الله
من المؤمن الضعیف یورمشدر بو حدیث مقتضای سبجه اکل و شرب اله قوی اولان
و مثله دن اوله سن و بدنی بسله هم اول نیت اوزره که بو بدنی روحک مرکب
و مطیه سیدر اکار فقی ایلمک لازمدر کا قال علیه السلام نفسک مطیئک فارقی
بها زیرا هر نه که بدن اعتیاد ایلمه اکا معتاد اولدیغی شیر و یرمک اول
واصبدر پیغمبر علیه السلام حضرت تری اعط کل بدن مانعده یورمشدر
﴿مثنوی﴾ همین مکر دان خو که پیش آید خلل * در دماغ دل زیاد صدخلل * اینچنین
تهدید ها آن دیودون * آردو بر خلق خواند صدفسون) و دخی اول ابلیس
بوکونه مکر و تبلیس ایدوب دیر که زنهار خوی و عادتکی دوندومه زیرا اوککه
یوزخلل کلور دماغ قلبکده یوزخلل طوغر بونک کی تهدیدلری اول دیودون کنور
دخی خلق اوزره نیجه فسون و فسانه اوقور یعنی دیر که اکاه اول خویکی دوندومه
و معتادی ترك ایلمه زیرا اوککه فساد و خلل کلور و دماغ قلبکده ریاضتدن نیجه
امراض و علل پیدا اولور بونک کی تهدیدلری و تخویفاری اولدنی شیطان
ایلمر و طوروب خلق طاله نیجه افسون اوقور و حبله ایدوب بوکونه مکر پرده لری
طوقور ﴿مثنوی﴾ خوش جالینوس سازد در دوا * تا فرید نفس بیمار دترا *

کین ترا سو دست از در دوغی * گفت آدم را همین در کندی) ابلیس
کند و سنی دوا ایلمکده جالینوس دوزر تاسک بیمار اولان نفسکی الدادر که
بوسکادر دوغدن سود و منفعتدر کندم خصوصتده آدمه هم بوئی دیدی یعنی
ابلیس بر تبلیس سکا دوا قتل و نفع که معالجه ایلمک خصوصتده کند و بی مشربه
موافق جالینوس کی بر طیب حاذق دوزر تا کم سنک هوا و هوسله مر یض اولان
نفسکی فریفته قیله و سنی بوا به الدایه و اضلال ابلیس بویه دیر که بوغدا
و دوا سکا بر در دوغدن اوتری نافعدر کر کدر که بدنه نافع اولان و جسمکده قوت
و یرن شلردن اعراض ایتمه سن حضرت آدم علیه السلام هم کندی اکل ایتمک
خصوصتده بوئی دیدی نه کم حضرت خدا سوره طه ده اندن حکایت ایدوب یوردر
(فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لایلی) و دور
اعرافده دخی یوردر (فقال مانم یکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا
من الخسالدین و قامهما ائی لکما من الناصحین ﴿مثنوی﴾ پیش ایدوب
و ههاترا * و زلویشه پیچد اولبهات را * همچو لبهای فرس در وقت نعل * نائماید
سنک کترا جولعل) سنک اوککه هیهی و هیهات کنور دخی لویشه دن سنک
بلربیکی بوکر نعل وقتده فرسک بلربی کی تا کتر و حقیر سنی لعل کی کوستره
لویشه بواشه دیدکاری شول ایکی اغاجدر که نعل بندل سرکش اولان فرسک
نعل وقتده برونه اوردر و آئی بواسلوب ایلمه ضبط قیلورر یعنی ابلیس بر تبلیس
سنک اوککه نیجه و سوسه و دغدغه کنور و دیر که هی نه ایشلر سن کنیدیکی
یهوده یر ضایع ابلیس هیهات که سن بوریا ضله بر مرتبه بهایره سن اولیا
و انبیائک کوردکاری سن دخی کوره سن مکرو حیل بواشه سنی سنک بلربکه اوروب
انکله قیچکم پیچید قیلورننه کم نعل وقتده سرکش فرسک بلربی نعل بندل بواشه
ایلمه صیقل اولدنی سنک قلب روحکی اویله صیقل تا کم کتر و ادنی اولان سنک
باره لری سکا لعل و یاقوت کی کوستره و سنی آب حیات نوش ایلمکدن کیر و قویوب
فی الحقیقه سنک باره اولان لعل و یاقوته سنی طالب و راغب قیلور ﴿مثنوی﴾

کوشها ات کیرد او چون کوش اسب * می کشاند سوی حرص و سوی کسب *

برزد بر بات نعلی زاشباه * که بمائی توزدر دان زراه) دیو این سنک قولقلربیکی
طو ترا سبک قولقلربی طو تدر قلی کسب حرص جانبته و کسب و کار طرفته چکر شک
و اشتباهدن سنک ایلمکه بر نعل اوردر که سن اول نعلک در دوا المندن بولدن قالورسن
یعنی اول شیطان نعل بندل آت قولاغنی طو توب چکدیکی کی سنک من حیث
الباطن قولقلربیکی طو توب حرص و کسب جانبته چکر و حق تعالی نعلک رزاقته
اولان توکل و اعتمادی خراب ایدوب بفر و کسب و کار جانبته ترغیب و تحریض

ایله و عقلکی کسب و کاره متعلق اولان حجج و براهینه الزام ایله شبهه و کاندن سنک پای روحکه و قدم عقلکه برنعل اورر که سن اول شبهه و کاندن اولان نه لک درد واضطر ایندن بولدن قالورسن و سیرالی الهدن محروم اوورسن ﴿مثنوی﴾
 فعل او هست آن ژرد درد و کار • ابن کم با آن کم هین هوش دار • آن بکن که هست مختار نیی • آن مکن که کرد بخون وصی (اول ابلیسک فعلی ایکی ایشده ژرد و توقدر بولیمی ابلیسم یا اونیمی ای متردد اکاه اول عقل طوت اتی اختیار ایله که حضرت نبیک مختار یدراتی ایله که بخون وصی ایلدی یعنی ابلیس لعینک سنک پای عقلکه نعل اورمسی ندر دیرسک اول دنیوی و آخروی اولان ایکی کارده سنک مترد دومه خیر اول فلفل قدر قلبکه وسوسه و دغدغه دوشوب دیرسن که عجب بودنی کار نیی ابلیسم و یا خود آخرت کار نیی ابلیسم ای متردد اولان کسه عقل طوت و بولکلامی استدع ابنت اول علی ایشله که حضرت نبی صلی الله علیه و سلمک مختار و مقبولدر اول علی ایشله که اتی بخون وصی ایشلدی بخون وصینک ایشلدکری و اختیار ایلدکری عل کار دنیادر که حق تبارک و تعالی آنک حفته قرآن مجیدده (اعلموا انما الحیوة الدنیا لهو و لعب) یوردی و هر کیم که لعب و لهو مشغول اولسه بادبوانه دریا خود صیدرز بر ذوی العقولدن اولان و رجال مرتبه سه بالغ اولان کسه لر لعب و لهو مشغول اولر لر و لهذا قیل • بیت • باز بجه ایست طفل قریب این مناع دهر • بی عقل مردمانکه برو مبتلا شدند ﴿مثنوی﴾ حفت الجنة بجه محفوف کشت • بالیکاره که ازوافر وز کشت (جنت محفوف و محسوط اولدی نه ایله محفوف اولدی مکاره ایله مستور و محجوب اولدی ز پرا اول مکاره دن کشت زیاده اولدن یعنی پیغمبر علیه السلام حفت الجنة بالیکاره یوردی چونکم جنتک اطراقی مکاره و شدایدله احاطه اولدیه زرع اخروی و ربع روحانی اول مکاره دن زیاده اولدی و نشو و نما بولدی پس نفسه مکروه اولان و الم واضطراب کلان شیردن اجتناب ایله ز پرا اول بلا و الم سبب رحمت و کرم و راحت و نعم اولق مقرر در بوحیدیت شریفک تفسیری جلد ثانیده بر مقدار پرسیدن موسی علیه السلام سرخند مره رایلدی ﴿مثنوی﴾ صد فسون آرد ز حیل و زدها • که کند در سه کر هست ازدها • که بود آب روان بر بنددش • و بود جبر زمان بر خنددش (شیطان حیل و زر کل کدن نیجه فسون کتورر که اول کسه بی سبدنه قوراکر از درها ایشده یعنی ابلیس پرتلیس حیل و ذکاوتدن نیجه یوز افسون کتورر که بر کسه اگر از درها کپی قوی و شدید اولسه انگاه مقاومت ایله میوب اول دیولعین اتی کنددی حیل و خدعه سی سه سنک ایچنده جنس ایله اگر آب روان اولسه اتی بغلر و اگر زمانک خبری اولسه اکا کولر یعنی بر کسه فرضی راه الهیه آب روان کپی جاری اولسه اتی بر مکر و اف و نله باغلر و جرباندن و سیراندن کیه و ایله و اگر بر کسه علامه

زمان و بحر علم و عرفان اولسه اتی بر مکر ایله اضلال ایدوب اکا خنده قیلور واستهزا ایله ﴿مثنوی﴾ عقل را با عقل یار کن • امر هم شوری بخوان و کار کن پس شیطانک مکر و حیله سسندن امین اولق استریمک عقلکی بر یارک عقلته یار و مصاحب ایله امر هم شوری آیتنی اوقو و آنک موجبجه کار ایله سوره حم ده اولان آیه اشارتدر (والذین استجابوا لر بهم) مقدم اولان آیت که للذین امنوا در آنک اوژینه معطوفدر یعنی الله فتنده خبرلو و ابقی اولان دولت دخی شول کسه لر ایچوندر که استجابت ایلدیلر ریلری ایچون ایمان مراد قوم انصار در اول زمانده که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم بونلری ایمانه دعوت ایلدی هر اراطاعت و رغبتله ایمانی قبول ایدوب اجابت ایلدیلر (واقاموا الصلوة) و دخی صلاته اقامت ایلدیلر بالشراط و الارکان (وامر هم شوری بینههم) و بونلرک هر کاریده مشورتدر مایندلرنده قال الیضاوی لایفردون برأی حتی یشاوروا و یجمعوا علیه و ذلك من فرط تدبرهم و تیقظهم فی الامور و هی مصدر بمعنی التشاور (و عمار ز قنایهم ینفقون) و بزم اعطا ایلدیلر کمز اموالدن اتفاق ایدر لر فی سبیل الخیرات پس بوندن لازم کلدیکه بر عاقل و دانا اولان اهل حقله مشاوره ایله سن سن تا کم آنک عقل و راینک یوردی بی اوزره عمل قیلوب نفس الامر واصل اوله سن

﴿نواختن مصطفی علیه السلام ان عرب مهمانرا و تسکین دادن اورا از اضطراب و گریه و نوحه که بر خود میکرد بر خجالت و ندامت و آتش نومیدی﴾

﴿مثنوی﴾ ابن سخن پایان ندارد آن عرب • ماندا از الطاف آن شه در عجب • خواست دیوانه شدن عقلش رمید • دست عقل مصطفی بازش کشید (بواسرار معارف سوزی پایان و نهایت طومر اول مهمان عرب اول شاهک لطف ایزدن تعجب و حیرنده قالدی بوکار عجیبی مشاهده ایلدکده دیوانه اولق استدی آنک عقلی اور کدی و صجره دی اما حضرت مصطفی علیه السلام دست عقلی اتی کیر و چکدی یعنی اول مهمان اول سلطان عالیشاندن بوحالت و خصلی کوردیکی کپی حیران و سکران اولوب دیوانه اولق استدی ولیکن اول سلطانک دست عقلی آنی مرتبه سکر دن عالم صحوه چکوب کنوردی و عقل و تدبیر مرتبه سته یوردی ﴿مثنوی﴾ گفت ابن سوا یسا مداحچنان • که کی برخیزد از خواب کران • گفت این سوا مکن هین یا خودا • که ازین سو هست باتو کارها (اول حضرت علیه السلام اکا بوجایبه کل دیدی پس اولدخی فوری عالم عقله کلدی آنجلین که بر کسه خواب کراندن قالقر اول حضرت علیه السلام اکا دیدی بوجایبه کل سکر و حیرت قبول ایله اکاه اول کندیکه کل ز پرا بوجانیده سکرله کارلر وارد یعنی حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم اول مهمانی مرتبه سکر دن مرتبه صحوه دعوت ایدوب یوردیکه عالم عقل جانیه کل اولدخی اول حضرتک امرنی

قبول ایدوب کلدی مثلا آنجلین که بر کسه خواب کراندن اویانوب قالقار
وعقلی وادرای اناک باشنه کلوب پس اول حضرت علیه السلام اکا تنبیه
وناسکید ایدوب پیوردی طام جاننه کل و سکر و حیرت مرتبه سن قبول ایله
زینهار کندی که کل و عقلی باشکه جم قیل ز برا که بو طرفدن سکنا فاع نیجه کارل
وارد که اول عقل و صحو مرتبه سنه کل نیجه سکامیسرا اولمز اول کارل دن مراد
ایمان واسلامدر که سکر مرتبه سنده اولنره بویمان واسلام دولتی و آبیایه متابعت
قلق سعادتی میسر دکلدر پس بوندن معلوم اولور که مرتبه سکر و حیرتدن مرتبه
صحو و عقل اول و افضل در زرا فرق و تمیز بومر تبه ده حاصل اولور و کال
انسانی بو مرتبه دن بولور آنکچون حضرت رسول علیه السلام آنی اول
مرتبه ده قوم یوب مرتبه عقل و صحو کتوردی و ایمان واسلامی قبول اناک
مرتبه سنه پیوردی مثنوی * آب بره زدر آمد در سخن * کای شهید حق شهادت
عرضه کن * تا کواهی بدهم و بیرون شوم * سیرم از هستی دران هامون شوم) اول
حضرت علیه السلام آنک بوزینه صو آوردی اول مهمان قوری سوز کلدی
و دیدیکه ای شهید حق بکاش شهادت عرض ایله که شاهدک و برم و بومر تبه دن طشره
صحرایم وارلقدن سیرم اول هامون طرفه کیدم شوم بونده روم معناسنه او اور
و هامون صحرای واسعه یه دینور یعنی تنه کم بر عقلی کیدن کسه نک بوزینه صو
صاحب عقلی باشنه کتورد کیری کی اول حضرت دخی اناک وجهه باطنه آب
حیات عرفان رش ایلوب آوردی فی الحال اول یهوش سوز کلدی بویله دیو که ای
حق تعالی نک شاهدی و دخی آنک عبادی اوزره شهادت ایلجی نی بکاش شهادت
الملک کی تلقین ایله تا کم حق تعالی نک وحدانیت و سنک رسالتک و حق نی
اولدیکه شاهدک و برم و بو کفر و عصیان محلی اولان وجود مجازی مرتبه سندن
طشره کیدم بو وجود مجازین بن طوبدم و اوصاندم استر که اول صحرای
بیچون جاننه کیدم وارض الله واسعه بی سیر ایدم مثنوی * مادرین دهلیز
قاضی قضا * بهر دعوی السیم و بلا * بر قضاء الهی قاضی سنک دهلیزنده
الست و بلی دعوا سنندن اوتری بر سوره اعرافده اولان آینه اشارتدر (واذاخذ
ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم) ذکر ایله یا محمد شول وقتی که سنک
ربک اخذ ایلدی یعنی اخراج ایلدی بنی آدمک ظهر زنندن و صلبرندن انسان
اولاد لینه تولد ایلدی قرنا بعد قرن من ظهور هم بدل بعض من الکلدن من بنی
آدمدن (واشهدهم علی انفسهم من باب التمثیل والتخیلدر و بونلر اشهاد ایلدی
نفسلری اوزره یعنی بونلرک نفسلری اولدی الست بریکم دیکل پس دیدیکه
(الست بریکم) ای مالک امر کم و بریکم علی الاطلاق علی اراده القولدر

(قالوا بلی شهدنا) دیدیلر که یارب شهادت ایلدک نفسلر من اوزره و اقرار ایلدک
وحدانیتک (ان تقواوا) مفعول لهدر تقدیر کلام بر بونلرک نفسلر نده دلائل
واضح و براهین ساطعه نصب ایدوب بونلردن اول زمان میثاق اعمز کراهه
ان تقولوا بونلرک دیکل کیری کراهندن اوتری بو تقدیرجه مضایق محذوف
اولور (یوم القیمه انا کاعن هذا قافلین) قیامت کوننده دیکل کیری یعنی دیمه لر که
تحقیقا بر بوندن غافل ایلدک و یلزد ککه بو کاسی ایلیدک دهلیز ایکی قبو مایینه
دیرل بوندن مراد دنیسار بدایتله نهایت مایینه برمرتبه اولد یغیچون دهلیزه
مشابه اولمشدر و قضا قاضی سنک محکمه سنک قیومی اوکی کی کلشدر و انسان
قاضی قضاتک دهلیزی کی اولان دنیایه بلی دعوا سنی اثبات ایلکدن اوتری
کلشدر و بو دهلیز محکمه الهیدن اتی اثبات ایلجیجیه دیکل محبوس اولمشدر
کر کدر که عالم السنده ایلدیکم دعوا بی بو عالمه اثبات ایله وز مثنوی *
که بلی کفیم و انا زامحسان * فعل و قول ماشهودست و بیان) زرا عالم ارواحده
بر بلی دیدک و انندن اوتری امتحان جهتندن برم فعلز و قولز شهود و بیاند
یعنی الله تبارک و تعالی عالم ارواحده اولان آدمک روحلرینه خطاب ایدوب
الست بریکم دیدکده بر که بنی آدمز جمله عزک روحلری بلی یارب سن برم دیم
و پرودر کار من سن و بر سنک مخالفتک و بنده ک ایر دیدک اول یادشاهک ربوینته
و کتد منک عبودیتنه اقرار ایلدک پس حق تبارک و تعالی اول دعوا بی فعلا
وقولا اثبات ایلکدن اوتری بری بودنیسا محکمه سنه کوندردی و اول دعوا بی
اثبات ایلکدن اوتری برم فعلز و قولز من حیث الامتحان اکا شاهرلدر
و بیاند که مجرد دعوا بلا شهود و لایسان مقبول دکلدر پس طلم السنده
ایلدیکم دعوی هم مقبول دکلدر مادامکه بر اتی بودنیاده فعل و قول شاهرله
اثبات ایلجیه وز چوق کسه نک روحی اول طالده جمله به موافقت ایتکل
ربوینت حقه اقرار اید و بلی دیدی ولیکن اناک حقیقتده اول اقرارک صدق ثابت
اولد یغندن بو دنیایه کلندکده فعلا و قول دخی اول دعوا بی اثبات ایله دیو
امتحان قیلند قدده فعلا و قول آنی اثبات ایلکه قادر اوله میوب کذبی ظهوره
کلشدر پس اول طالده ربوینت حقه اقرار ایلک فائده سی اولمز نابونده کلدک اتی
فعل و قول شاهد لریله اثبات ایلجیجیه قول اولان شهادت (اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا عبده و رسوله) دیو لسانله اقرار ایلکدر و فعلا اولان شهادت
صلوات مفروضه به اقامت وزکات مالی ادا قیلق و رمضان شریفی صائم اولق
و استطاعت بولور سه بیت الحرامی زیارت قیلقدر که دین اسلام بویش
نعمته نک اوزرینه بنا اولمشدر مادامکه بر کیمه لسانله اقرار و ارکانله کار ایلجیه

انك ريسته اعنای ثابت اولر بس عالم السته جهوره موافقتله بدیدمک بودنیاده
شوت بولر **مثنوی** ازجه در دهلیز قاضی تن زدیم * نی که مابهر کواهی
آمدیم * چند در دهلیز قاضی ای کواه * حبس باشی ده شهادت از بکاه * پس
نه سیدن قاضیتک دهلیزنده خاموش اولدق بر شاهد اگدن اوتری کلد کمی قاضیتک
دهلیزنده ای شاهد نیجه دک حبس اولور سن ارکندن شهادت ویر یعنی چونکم
عالم ارواحدن بو عالم دنیا به بر شاهد اولمقدن واول عالمده ایلد بکمر دعوائی
فعلا وقولا اثبات قطعدن اوتری کلدک پس نه سیدن قاضی * حقیقتک دهلیز
خانه سی کی اولان دنیا به کلد کده اول شهادتی فعلا وقولا ادا قلععدن تارک
اولدق وسکوت قیلدق بزو دنیا به حق تعالیک وحدانیتله ور بو یسته شهادت
ایلمکدن اوتری وانک انیساستک اندن کتور دکلرینه اقرار قطعدن اوتری کلد کمی
مقرر در که بو دنیا به بو خصوصده فعلا وقولا شاهد اولمقدن اوتری کلدک قضیه
بونک اوزر یسه درای کواه قاضی * حقیقتک دهلیز خانه سنده پس نیجه دک
حبس اوله سن پس فعلا وقولا ارکندن شهادت کتوروب کندیکی بو حبسخانه
دنیا دن خلاص ایدوب ناجیلر زمره سنه وازاده لکروه نه ایر کور کم فیود
بشیر یسدن آزاده اوله سن و مراتب احراری بوله سن **مثنوی** * زان بخواندند
بدینجا تا که تو * آن کواهی بدهی وناری عتو * از لجاج خویشتن بنشسته *
اندرین تنکی لب و کف بسته * اندن اوتری سنی بونده او قودیلر تا که سن اول شهادتی
ویره سن دخی عتو و عناد کتور میسه سن کندی لجاج و عناد کدن اوتور مش سن
بو تنکک ایچره الکی و لکی شهادتدن باغلمش سن یعنی ای آدم بو دنیا به سنی
اندن اوتری دعوت ایدوب کتور دیلر تا که سن اول فعلا وقولا اولان شهادتی
ویره سن ولسان ایلد افر ایدوب ار کانه عمل قیله سن و عصیان و طغیان کتور میسه سن
و کندیکی اهل لجاج و عناد مر تبه سنه ی تور میسه سن اما عیبدر که سن کندی
لجاج و عناد کدن مقام طبعته اوتور مش سن بوجای مضیق ایچره الکی زکات
و صدقه و یر مکدن و دیلکی توحید و تسبیح الهی قلععدن و شهادت کله سن
کتور مکدن باغلمش سن اگر بو مقام طبعته سن مر تبه مضایقه دن خلاص اولق استرک
لسانکی وار کانکی فتح ایلد تالسانک اقولک که شاهد اوله وار کانک اعمالک
شهادت قیله **مثنوی** * تابنده ای کواهی ای شهید * توازن دهلیز کی
خواهی رهید * یک زمان کارست بکرار و بتاز * کار کوته را مکن بر خود دراز * خواه
در صد سال و خواهی یک زمان * این امانت واکزار و وارهان * ای شاهد مادامکه سن
اول شهادتی و یر میسه سن سن بود دهلیز دن قیچن خلاص اولسک کر کدر کار بر زمانه ادا ایلد
و چاپ کونه اولان ایشی کندی اوزر یکده اوزون ایلد استرایسک یوز ییلده واسترک
بر مانده بو امانتی ادا ایلد و قور تل مادامکه سنک اوزر یکده فرض و واجب اولان فعلی

وقولی اولان شهادتی ای شاهد ادا قیله سن سن بود دهلیز جهانندن و حبس
چارار کاندن قیچن خلاص اولور سن بلکه بو چارار کانک حبسده قالوب بعد الموت
سجین دور خسه مثلا اولور سن الحاصل بو دنیا بر زمان قیلدرو بو عباد اوزره
تکلیف اولان شهادت قولی و فعلی بر زمانلق کار و ایام اخرته نسبت بر آنلق
عقیدر پس بو دنیا به اول بر زمانده اولان کاری ادا ایلد و آخرت جانبته سرعت
ایدوب چاپ کونه اولان کار و عملی کندی اوزر یکده اوزون ایلد زیرا اگر
بودنیاده زمان قیلدده اوله حق کار دینی ادا قیلر سک بوم اخرته اول دنیا به اولان
بار عملک مشقتدن زیاده سکانیجه مشقت کثیره و زحمت و غیره چکدر بر راما اگر
بو زمان بسرده اولان کاری بو دنیا به ادا ایلچک اولور سک بوم اخرته
کار عیبدن خلاص اولور سن پس استرک اول تکلیف اولان کاری
بوز ییلده بر یسه کتور ما مور اولدیک مقامه بشوره استرک بر زمانده مدت عمر کده
بو تحمیل و تکلیف اولان امانتی ادا ایدوب کندیکی قور زمانتدن مر ادا ناسک
مکلف اولدینی فرض و واجب اولان عملار در که حق تعالی (انا عرضنا الامانه
على السموات والارض والجبال فابین ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان
آیتک مو جیبجه اول امانتی برله و کو کله و طاعلره عرض ایلدک آتی ارتکاب
ایلمکدن ایا و اشفاق ایلدیلر و انسان حامل اولوب مر تکب اولدی پس اکالازم
کلدی که بار امانتی کتوره و امر اولدینی بره ی توره اگر تکامل ایدر سه و تفاقل
سمته کیدر سه عاقبه الامر اخرته اکا زیر طاعتده اولدینی زحمت و مشقتدن
زیاده زحمت و مشقت چکدر بر رل پس استرک بود نیاده زمان قیلدده اول
بر مقدار ثقل طاعتی چکوب قور تلسون واسترک ایام طویلده اخرته مدت
مدیده ده اول بار امانتی بر یسه کتور مد کنسک زحمتی چکدر کد نصکره قور تلسون

مثنوی * این نماز و روزه و حج و جهاد * هم کواهی دادنست از اعتقاد *
این زکات و هدیه و ترک حسد * هم کواهی دادنست از سر خود * بو نماز و روزه
و حج و جهاد و هم اعتقاددن شهادت و یر مکدن بوز کات و هدیه و حقد و حسدی
ترک ایلد هم کندیک سر مکدن شهادت و یر مکدر یعنی بو صلات و صوم و حج
و جهاد که امور شرعییه و عباد اوزره تکلیف اولان اعمال مر عیه دندر
بونلری ادا ایلک کده کندی باطنده اولان اعتقاددن شاهدک و یر مکدر
بو یله دیو که بنم عقیده کفر و عصیانک و طاهر در و اعتقادک درست و صحیح
اولد یغنه بو اعمال مفروضه بی ادا ایلد بکم شاهد قویدر کذلک بوز کات
و صدقه و رمک و برد و ستنه هدیه کتور مک و حسد و بغضی ترک ایلک هم کندی

سرنندن و قلبتک محبتدن شاهدک و یرمکدر زیرامانتک زکاتی و یرمک الله تعالیستک آتوا الزکوة امرینه امثال ایدوب باطنده ایمانی اولدیغنه شهادت ایدرو بردوخته هدیه کنورمک انک باطنک محبتنه وانک اکاحسد و بغضی اولدیغنه دلالت ایدرو بوجهله افعال صوری احوال قلبه شاهد اولور و دلالت قیاور

﴿شوی﴾ خوان مهمانی اظهاری راست کای مهمان مایه نما کشتیم راست مشلاخوان و قوتفاق راست و درست اولغی اظهار ایدوندر بویه دیوکه ای اولور بر سرکاه راست و درست اولد فکده درونمزد سره حقد و حسد یوقددر و درونمزد صافی و خالص اولدیغنه دایل و شاهد بوضیافت و رعایت دلالت ایدر ﴿شوی﴾

هدیه ها واره غبار و پیشکش * شد کواه آنکه هتم باتوخوش (زیرا هدیه واره غبار و پیشکش آنک شاهی اولدیگه سنکله بن خوش اولدم یعنی بو افعال صوری سنکله بن خوش اولدم ذیکر شهادت و دلالت ایدر ﴿شوی﴾ هر کس کوشیده لی بافسون * چیست دارم کوهی در اندرون کوهی دارم ز تقوی بافسون

این زکات و روزه بر هر در کوا (جهاند هر بر کسه بر مالله و بافسون و حیلله ایلله سعی ایلر بودرد درونده بر کوه طوتم دیمکدر مصرع ثابده چیست مصرع اولده اولان مال و افسون ایلله سعی ایلر دید کلرندن سوال دارم کوهی در اندرون اکا جوابدرا کفر نهنده چیست واقع اولمشدر بوقدر اوزره معنی بو ذکر اوتان کی اولورو بعض نسخه ده دخی جست واقع اولمشدر حتی شمار حلو بنسخه به اعتماد ایدوب معنایی بونسخه به موافق و بر شمار درو دیشدر در که جهاند هر بر کیمه سعی و کوشش ایلر بر مالله یا خود برفسون و ظرافله بویه دیوکه درونمده جست و لطیف بر طوتم لیکن اولکی نسخه اصح و اول معنی اونیدر بوجه ساندده هر بر کیمه یا مالله و یا خود افسون و یا ایلله سعی و کوشش ایلر بومالله سعی ایلک ندر درونمده بر کوه طوتم دیمکدر مشلا تقوادن و یا خود سخا دن درونمده بر کوه طوتم بوز کات و صوم هر ایکسینه شاهددر یعنی جهاند هر شول کیمه که صوم و ریاضتله کوشش ایلر آنک صوم و ریاضتی باطنده اولان کوه تقواسته شهادت ایلر و شول کیمه که بذل مال اتمکله کوشش ایلر انک زکات و صدقه و یرمی قایده اولان جوهر سخاسته دلالت ایلر و بیت اولک مصرع اولنده اولان افسون لفظنده ایکی وجهه قابلدن بر وجهه بودر که افسون بونده مجرد فعل و قولدن استعاره اوله بو تقدیر اوزره هر شول کیمه که جهاند یا مالله و یا خود فعل و قولله کوشش ایلر اول ندر یرسک انک معنایی درونمده بر کوه طوتم دیمکدر و بوجه دخی بودر که افسوندن مراد یا ایلله اولان فعلدن و قولدن استعاره اوله محله اوقی و انب اولان بودر که ایکی

بیتند فکده کاه چک کر بط اریه کندهیتی بو معنایی مؤیده مفسر اولور ﴿شوی﴾

روژه کویر کرد تقوی از حلال در حرامش دانکده نیو دانصال وار زکانش

نعت نوارمال خویش می دهد پس چون بدزد ز اهل کیش (مثلاً صوم لسان حاله در کیمه بو کیمه حلالدن پر هیز ایلدی بیل که انک حرامده بیل و اتصال اولمز و آنک اول زکاتی دیدیکه اول کیمه کند یتک مالندن محتاجه زکات و پر پس اهل کیش در نیجه او غورل یعنی مثلاً بر کیمه صائم اولسه انک صومی لسان حاله صومنه و انق و علم اولان کیمه ره بویه دیر که بو کیمه حلال اولان اکل و شریدن و جهاند کندهیتی حفظ ایدوب پر هیز قیلدی تحقیق بونی بیل که اول صائمک حرامه بیل و اتصال اولمز زیرا حرامه بیل اولسیدی حلالدن نیچون پر هیز ایلدی دیمی آنک صومی اشعار ایلر و کذلک بر کسه مالنک زکاتی اخراج ایدوب فقرا به و برسه آنک اول زکاتی لسان حاله دیر که اول کسه کندهیتی مالندن و پر پس اهل مذهب اولنلردن نه حاله استراقه قیاور انک زکات و یرمی سارق اولدیغنه و صائمک صومی حرامه بیل قیلدیغنه دلالت و شهادت ایدر ولیکن کاه اولور که بعضی مر ایلر بو کوه حیلله و افسونه خلقی فر یغنه ایلر کندن اوزری اظهار ایدر بوقدر چه شاهد زور قیلندن اولوب شهادت لری محکمه الهید مقبول اولز نه کم بو معنایه اشارت ایدوب بهررر ﴿شوی﴾

کر بطراری کشت پس دو کواه * جرخ شد در محله عقاله اگر علی طرار افله ایلر سه پس ایکی شاهد حق تعالیستک محکمه عدلنده جرح مر دو داو لدی طرار اصلنده شق جیب ایلر کیمه دیور بونده اهل تزویر و صاحب سمعه و ریادن عبارت اولور یعنی اگر بر کسه فعلی و قولی طرار و حیلله کار افله ایشلر سه انک اول ایکی شاهد یکمره اداندن فعلی و قولی ایدر حق نیسارک و تعالیستک محکمه عدلنده مر دو داو مقبول اولور زیرا آنک فعلی و قولی لله و فی الله دکادر بلکه خلقی کندهیتی صید ایلکدن اوزری حیلله و تزویردر ﴿شوی﴾

هست صیادار کند دانه نثار فی زرحم وجود بل بهر شکار (مثلاً صیادار کند دانه بی طبور ایچون نثار ایلر سه انلره رحم وجودندن اوزری دکادر بلکه ایلری شکار ایلکدن اوزریدر مر ایلرک شانی هم صیاد کیدر مالی بذل ایلری و ناصحار کی انلره لطیف و خوش آینده موزلر سولسی لله و فی الله مجرد انلره مر حتی اولدیغندن وجود و سخا قیلدیغندن دکادر بلکه انلری شکار ایدوب سکند بوند مرید و معتقد فعلی است و انلری بو حیلله اله صد ایدوب دام تزویر نه قید انک مر دایلر ﴿شوی﴾

هست کر به روزه داراندر صیام * خفته کرده خویش بهر صید خام (کر به وقت صیامد روزه داردر کندهیتی صید خامدن اوزری خفته ایلشدر

کریه نك صیام وقتند روز و دارا و لسی بو وجهه اولور که انک ساکن اولدیغی
خانه ده اولان کسه ل مثلاً بالکلیه صیام اولسد ل اولدیغی وقت صیامده بالضروری
صیام اولوب شکلا نلره شبیه اولور و کندوبی خام حقیر اولان مویشیه و یار قوشی
صید ایلکدن اوزری برکو شده خفته شکله ایلر و مر اقبه به واروب بر زمان
الز یوزین بوروز زمان دخی سر بز انوایدوب او بورانی کورن برکندی حالده
ضرر سر و زیان سر حیوان صانور لکن انک بو وجهه له حالت دهینی همان طبعه
موافق بر شکار کور نتیجه اولور اولد مکده شکاری کوره اندن اول صورت صلاح
کیدوب فسادی و خوی بدی ظهوره کاور بوندن مقصود شول مرایی و اهل
تزویر اولان کسه ل در که وقت صیامده انلردخی خلقه موافقت اتمکله شکلا صیام
اولور و تنهارنده اگر اللری نه حاضر طعام کبر سه اکل قیلور و کندیلری برزا و یه ده
ویار مسجد کوشه سنده خفته قالوب خام اولان عوام کاله و امی بو صحنه
شکار ایتک ایچون طور در نتیجه سساده دلری بو گونه حیل و مکر له صید ایلوب
کندیلره اویدر در خلق انلرک بر کوشه ده سر بز انو مر اقبه به واروب کر به کی
او طور دقلری و آبدست الوب اللری و یوزلرینی بودقلری ظاهر وقت صیامده
و باغیری ایامده صیام اولد قلری لله فی الله صانور و انلره صالح و متدین و اهل
عزت کسه ل در دیو حسن اعتقاد قیلور اما صور نلری صالح و باطنلری
فاسد اولد یقندن خبری بو قدر السنه احلی من السکر و قلو بهم قلوب الذئاب
حدیثلری کی احادیث شریفه بونلر حقند فقی جو قدر وایاکم وایاهم لایقن و نکم
ولایضاونکم حدیث شریفه عمل ایدوب بونلردن بعد اولان و حذر قیلان کیمسه
مقبول حقدر ﴿منوی﴾ کرده بد ظن زین کزی صد قوم را * کرده بدنام اهل
جود و صوم را) بوا کر یلکدن صد قومی بدظن ایلش اهل جودی و اهل صومی
بدنام ایلشدن یعنی اول مرایی بو کزلکدن و بوریا و سمعه دن نیجه قومی بدظن
ایلشدن و اهل صفا و اهل صوم اولان مخلصلری دخی بدنام ایلشدن زیر اناس
اهل جود و اهل صوم اولان مخلصلری دخی انلردن تمیز ایده میوب دیر که بونلر
دخی انلر کیدر مر اداری خلقه کوسترش ایدوب شهرت بولاق و مقبول انام
اولمقدر در ﴿منوی﴾ فضل حق با اینکه او کرمی تند * طاقت زین جمله
پاکش می کند) حق تعالی نك فضلی بونک بر له که او مرایی اگر ی طقور طاقت
بو جمله دن انی پاک ایلر یعنی حق تبارک و تعالی نك کمال فضلنی و سمعت رحمتی کور که
اول مرایی شش و حالله یله که کزلک ایشلر و عبادت و طاعتنی خاق ایچون ایلر
طاقت الامر بو جمله عیوب و ذنوب بدن انی پاک ایلر زیرا اگر چه مرایی من وجهه
شرک اصغره اولوب عبادتی حقندن غیری ایچون ایلر ولیکن من تشبه قوما

فهو منهم مقتضا سنجیه من وجهه مخلص اولان اهل صلاحه بکره من اولور
پس حق تعالی اکثر اهل ریائی کمال فضلندن و صالحلره تشبه اولد یقندن اوزری
اول حال فیجده دن پاک ایلنوب انی عفو ایلر ﴿منوی﴾ سبقت برده رحمتش وان غدر را
* داده نوری که نباشد بدر را * کوششش را شسته حق زین اختلاط * غسل داده
رحمت اوراز بن خباط) اول خداتک رحمتی سبقت ایلش و اول غدر و ریا ایچون
بر نور و بر مشکه آی ایچون اول نور اولمزانک کوششی بو اختلاطدن حق تعالی
بومش و پاک ایلشدن رحمت حق اکابر و خباط و خطا دن غسل و بر مشد ریت
اولک مصرع اولنده اولان غدر لغظنده بر قاج و جده جائزدر اولاددر یعنی غادر
اولوب ذکر ی رجل عدل دید کبری کی مبالغه دن اوزری اواق جائزدر نایبیه ضاف
مقدر اولوب وان اهل غدر را نقد برنده اواق دخی جائزدر نالشا غدر بلانا و یل
مصدره مناسبتده اولوب اول مر ایتک غدرندن اوزری حق تعالی بر نور و بر مشکه
اول نور بدر ایچون اولمزدیمک دخی جائزدر خلاصه کلام اولدر که سبقت رحمتی
علی غضبی حدیث شریفک مفهومی اوزره حق تبارک و تعالی نك رحمتی قهر
و غضبتک اوزرینه سبقت ایلشدن و انک علامت و آتاری اولدر که اول اهل
غدر اولان مرایی و مزوره حق تعالی بر نور و بر که اول نور بدر کامل ایچون اولم
وماه تمام اولقدر نور ایل طالع قتل حق تعالی حضرت نلری اول مر ایتک سعی
و کوششی بو عملده ایلد بکی اختلاطدن ولوث اشتراکدن بو بوب پاک ایلر رحمت الهی
بو خط و خطا دن کا غسل و پرو آتی پاک و طاهر اولان مخلصلر ته سینه ابر کورر
﴿منوی﴾ تا که غفاری او ظاهر شود * مفر کاش را غافر شود) تا کم اول رحیم
پادشاهک غفار لکی ظاهر اوله بر مفر انک کل لکنی غافر اوله مفر میست کسر یله
توغا غفره دیر یعنی حق تبارک و تعالی نك سبقت رحمتی پیور دیغی اهل ریا
ایشل کبری خط و خطا دن غسل و بروب طاهر ایلر تا کم اول غفار الذنوب
اولان پادشاهک غفار لکی و ستار لکی صفتک آتاری ظاهر اوله انک غفار لکی
و ستار لکی صفتلرندن بر قاج مر ایتک عیوبنی غافر و ستار اوله که حق تعالی نك
غفار لکی و ستار لکی صفتلری خلاق مذنب اولسی و عصیان قیلسنی استر
اگر خلقک عیوب و ذنوبی او ایلیدی اول صفتلرک خاصیت و آتاری ظهوره کلیدی
انکچون حضرت نبی مکرم صلی الله علیه و سلم پیور مشلردن لولم تذنبوا لجاه الله بقوم
یذنون و یغفر لهم رواه ابن عباس

﴿پاک کردن آب همه پلید یهارا و باز پاک کردن خدای

تعالی آراز پلیدی لاجرم قدوس آمد حق تعالی﴾

بوسرخ شر یف آب دو کلی پلید لکری پاک ایلستک و کبرو خدای تعالی آبی پلید لکدن
پاک ایلستک پائیدر لاجرم حق تعالی حضرتنی قدوس کلدی قدوس ضم قافله

فعل و زنی اوزره اینه مبالغه ددر ازار اولور که فتح قافله دخی قرابت ایدر
اماضم قافله اولسی اکثر در و قدوس اسماء تنزه بهیسه ددر طاهر
ومیزه معنائسه بونفسیر اوزره قدوس مقدس معنائسه اولور که
اکثر اسم مفعول معنائسه استعمال اولور قدوس دیک حق تعالی ثواب
نقصانندن و نقایض امکاندن منزله و مبرادر دیک اولور لیکن محله مناسب اولان
معنی بود کلدربلکه قدوس گاه اولور که اسم فاعل صیغه سی اوزره مقدس و مطهر
معنائسه هم استعمال اولور نه کم شیخ صدر الدین قوی حضرت تری اسماء حنی
شرحنده قدوس معنائسه استعمال ایلد کد نصکره اسم فاعل صیغه سی اوزره
مقدس معنائسه دخی اشارت ایدوب بیوز مشار در القدوس هو المطهر المنزه عن
کل ما وصف به لدی الارار من ادناس المعاصی بومحاده قدوس اسم فاعل صیغه سی
اوزره مقدس معنائسه اولور که لاجرم حق تبارک و تعالی نفس آبی پایدا کلدردن
تقدیس و تطهیر ایدیحی کلدیک اول الله قدوس در دیک اولور مشوی
آب بهر این پیارید از سماک * تا ایلد ترا کند از خبث پاک آب چون بیکار کرد و شد
نجس * تا چنان شد کاربرد کرد حس) آب سماک و سماندن بوندن اوتری
یاغدی تا کم پیلدری خبثدن و قهرندن پاک و طاهر ایلد آب چون کم بیکار اولد نجس
اولدی تا انجیلین پاک بو و نجس اولدیکه ابی حس رد ایلدی آبدن مراد طاهر
مشهور و متعارف اولان ایدر و لیکن بویسانده متعارف اولان آب خاصیت
و شسانی ذکر ایدوب بر سیل کنایه آبدن مطهر نفوس انسانی اولان اولیانک جانی
مراد ایدر و بوند نصکره کلان پیانده تصریح بالذکر ایدوب (خود غرض زین
آب جان اولیاست * و غسل تبرکیه ای شمانست) بیوردر پس بونقدیر
اوزره تاویل کلام بویله دیک اولور که سماک معنوی بدن و سما روحانیدن اولیانک
ارواحی آبی انکچون زمین بشرینه یاغدی و نزول ایلدیکه تا کم خبث و پیلد اولنلری
خبثت و قباحتدن پاک قبله و خطا و معصیتدن انلرک نفوسنی مطهر اولدنه کم
آب استعمال اولنغله بیکار و مصل اولور و نجس اولوب علدن قاور حتی انجیلین
ملوث و مکروه اولور که حس و ادراک ابی رد ایلر کذلک اولیانک آب جانی دخی
خلایقک نفوسنی تطهیر ایلدیکه اولقدر سعی و کوشش ایدر که انلرک دخی آب
روحی مکدر اولسق بلکه انلر مقید اولدقلری ایچون روحانینه ضعف کلوب
طهارت حقیق و معنویدن خالی اولق مرتبه شه ایدر حتی درک و شهوده قادر
اولنلر و انلرک احوالی مشاهده فیللرک ادراکی آنلری رد ایلک مرتبه شه و ایدر
مشوی * حق بیدش باز در بحر صواب * تابشش از کرم آب آب
الله تبارک و تعالی کبر و ابی بحر صوابه ایلندی تا کم کرشدن اول آب آبی آنی

بودی یعنی الله تبارک و تعالی اول ماه مستعملی و آب مستکرمی بحسب الظاهر
قام اولدیغی موضعه هوا و حرارت شمس واسطه سبله آبی یعنی اول ماه مستعملی
و آب مستکرمی دور و پاک ایلر آب آبدن مراد بونده خدای تعالی ایدر شول
اعتبارله که آب اشیاک سبب حیاتی و آبک حیاتی حق تعالی ایدر که وجود
آبدن اولان سر حیات حیات الهیه ک بر تو و نجلیدر و تاویلده آبدن مراد جان
اولیا و آب آبدن مراد حضرت خدادار که جان جان منزله سنده در پس تاویل کلام
و توضیح مراد بویله دیک اولور که چونکم اولیانک جانی تطهیر نفوس انسانی
ایلمکدن مکدر اولر و روحانینه ضعف کلوب عمل تطهیردن عاجز قالد حق تبارک
و تعالی کبر و آنلرک جانی بحر صوابه و دریای حقیقت و بی ازتیه و اصل ایلر حتی
فضل و کرمدن اول جانک جانی انلرک روح و انی لوث روحانیدن و نفس نقایضدن
پاک و طاهر ایلر و کبر و تطهیر نفوس انسانی ایلمکدن اوتری مرتبه بشرینه تنزیل
ایدوب ارشاد و دهونه مائل قبله مشوی * سال دیگر آماودا من کشان
* هی بکساودی بدربا و خه شدن * من نجس زینجا شدم پاک آدمم * بستدم
خفت * سوی خاک آدمم) اول دریای صوابه کیدن آب پاک حق تعالی پاک
ایلد کد نصکره بر غیری انسته ک لوث و خبثدن دانکشان اولدیغی حالده کلور
اگر اکا برکده هی فنده ایدک دیوسوال ایلد آب اکا لسان حالده دیر خوشلر
در باند ایدم بن بومر تبه دن نجس کندم پاک و طاهر کادم اول دریای صوابدن
پاکت خلقتنی الدم خاک جانینه کادم مشهور و متعارف اولان آب صوریده
بو بیور دقلری حالت و خاصیت وارند که آنک لسان حالی بو گونه مقالی لسان حالی
فهم ایلین عارفله بومر ری تقریر و بیان ایلر لیکن بوابدن مقصود جان اولیا
اولدیغی تقدیر اوزره آنلرک سال دیگرده کلسی مرتبه بشرشدن عروج ایدوب
مرتبه حقیقه و حظیره قدسه و اصل اوایب حق تعالی انلرک جانی لوث بشریتدن
و ادناس کزندن تقدیس و تطهیر ایلد کد نصکره لی مع الله ذوقی اول وقت بونلر
حاصل اولد قد نصکره وقت آخرده دعوت ناسه کلور سوال اولسه و دیلده که
نیجه زمان ایدیکه عیون ناسدن محنتی اولدیکز و انوار باز جاکز نه عالمه جولان
ایدردی بونلر لسان حاله و یاخود مقالاه بو گونه دیر که بز خوشلر و لطیف
و دنکشار در بانی اولان بحر حقیقت و دریای الوهیت سیرنده ایدک بو مرتبه
بشریتدن لوث کثرت و نجس طبعه ملوث اولدیغمن حالده کدوب حق تعالی
حضرت پیرم روحانری تقدیس و تطهیر ایدوب بیده مرتبه بشر شده ارشاد
نس ایچن پاک و طاهر اولدیغمن حاد کلدک اول دریای الوهیتدن و خرنده
رحمتن طهارت و زامت خاملرکی الو عالم خاک تطهیر نفوس انسانیه ایلمکدن

اوتري نزول قیلدق کرسکدر که ای ناپاکلریزه مقسارن اولوب پاکلک بوله سز
وزم آب روحانیله کندی روحلریکی اطیف و نظیف قیله سز ﴿مثنوی﴾ هین
بیساییدای پلیدان سوی من * که گرفت از خوی بزدان خوی من * در پذیرم
جمله زشتیت را * چون ملک پای دهم عفریت را (پس ای ناپاک پلیدلریزیم
جانبه کاکلریزیم خویم حق تعالیلک خویندن خوی طوتدی ای ناپاک پلید اولان
سنگ جمله زشتلکی قبول ایلم عفریته ملک کی پاکلک ویریم یعنی معارف اولان
آب صورلک لسان حال بوکونه مقالی تعبیر و تقرر ایلم که اول طهارت و زهانت
حقندن المش و بودنیاید پلید و ناپاک اولملری پاک و تشریف اولملری ریان قیلندن اوتري
کشدرا اما بوندن مراد اولیاسلک جانی اولدیغی اوزره تحقیق معنی اولدر که چونکم
مرشد اولان ولیلک جانی مرتبه وحدندن عالم کتته و منزله بشریته اوصاف
الهی ایله منصف اولدقد نصکره کبروکه آنلرک دخی لسان حالی و یاخود زبان
مقالی بوکونه تعبیر و تقرر ایلمدوب دیر که ای خطا و عصیانه پلید اولملر و ذنوب
و عیوبله نفسلری ملوث قبللریزیم جانبه کاکلریزیم خوی طوتدی ای ناپاک پلید اولان
مخلق و اوصافله منصف و تحقیق اولدم و خلافت الهیه مرتبه سن بولدم پس
بن سزک جمله زشتلککری و قباحتکری آلورم و عصیان و طغیانه شیطان کی
عقربت سمرت اولملریکزه ملک کی پاکلک ویریم و نظافت و لطافت مرتبه سنه ابر
کوریم ﴿مثنوی﴾ چون شوم آلوده باز آجاروم * سوی اصل اصل پاکلها
روم * دلچ چرکین برکم آجیاز سر * خلعت پاتم دهدبارد کر * چونکه آلوده
اوام کبرو آند کیدرم پاکلک اصل اصل جانبه کیدرم اوراد چرکین و ناپاک
دلهمی باشمدن چیقاریم اول پاکلک اصل اصل کبرو پاک خلعت ویر
برکم ده کاف مفتوح و مفتوح و مضمر اوقتی دخی جازدر اصل اصل پاکلها
مراد خدای تعالیلدر که جمیع زهانت و نظافتلرک اصل و بنمیدر یعنی اولیانک
جانی خلقه بوکونه مقالی لسان حالله و یاخود زبان مقالله دیر که چونکم
تطهیر نفوس انسانی ایلکدن نوفا آلوده اولم کبرو حظیره قدسه و مرتبه انسه
رجوع ایلم و اول جمیع طهارت و نظافتلرک اصل اولان خدای تعالی جانبه
توجه و تقرب قیورم اول مرتبه ده ملوث و چرکین اولان اوصافم خرقه سنی
باشمدن یوقارو چیقاروب آند قورم و حق تعالی پاکلک اوصاف لطیفه
و اخلاق شریفه و نظافت خلعت کی کبرو ب تطهیر انسان ایلکدن اوتري مرتبه
بشریته و عالم طبیعت کونددر حتی بونلرک دعوتنه مشغول اوورم و بونلرک قلب
و روحنی ادناس و انجاس بشریته دن والوات و اجاس نفسانیلکدن پاک و طاهر
قیورم ﴿مثنوی﴾ کارا و اینست و کارمن همین * عالم آریست رب العالمین

اول جمیع پاکلک اصل اصل کاری بودر و بنم کارم هم بود کراولتاندرب اله المین
حضر قلمی طهارت و زهانت عالمی بزنجیدر یعنی هرولیک جانی بوکونه معنایی
تعبیر و تفهیم ایلم که اول خدای تعالیلک شانی بنم جانی ادناس و اجاس طبیعته دن
والوات و انجاس بشریته دن تقدیس و تطهیر ایلمکدر و بندلرک هدایت و ارشاد
ایلمسته مستعد و قابل قیلقدر و بنم دخی شاتم آنلرک نفوسنی عیوب و ذنوبدن بری
قلقی و آب علم و معرفتله آنلرک روحنی مطهر اولدقدرب العالمین حضر قلمی قیامت
و مصیبتی و خبانت و سیئاتی عالمدن کیدروب عالم و آدمی اطف و رحبتله آراسته
و پراسته ایلمکدر ﴿مثنوی﴾ کربودی آن پلیدیما * کی پدی این بارنامه
آب را (اسکر بوزم پلیداکلرمن اولیدی آبه بواجازتنامه قچن اولوردی
بارنامه اجازتنامه مناسنه در یعنی حضرت مولانا قدس سره کندیلرین ناسک
مایتنه ادخال ایدوب آنلره اولیاسلک جاتنه ویریلان شرف و عزتک اصلی و سینی
پسان ایدوب بیورلر ای قبلری و نفسلری ملوث و ناپاک اولان کسهلر اگر بوزم
پلیداکلرمن اولیدی و زدن خبانت و قباحت ظهیر کلیدی اولیانک جاتنه
حضرت حقندن بواجازتنامه قچن اولوردی و آنلرمرشدلک و مطهرلک مرتبه سنی
نه وجهله بولوردی اگر بوزم پلیداکلرمن اولیدی آنلره مرشد اولمغه و تطهیر نفوس
انسانی قیلقه حق تعالیلک اجازتی اوازدی زیراجمع ناس ملائکه کی طاهر و پاک
اولو دی پس طاهر اولملری تطهیر ایلمک لازم کلریدی معلوم اولدیکه مرشد اولان
ولیلرک جاتنه دعوت و ارشاده اجازت خلقک نفوسنی تطهیر ایلملرندن اوتري ویرلر
و آنلر حضرت حقندن طهارت و نظافتی رشد و هدایت مستعد اولان کسهلر
ایر کورلر نه کم بوییتی مثل موقعده ایراد ایدوب بیورلر ﴿مثنوی﴾ کیهی
زربزدیداز کی * می دودهر سو که هین کومفلسی (مثلا کوا برکسه دن زر
کسهلری اخذ ایلمدی هر جانبه یلر بویه دیو که اکا اولک قنی برمفلس و محتاج که
اکازروریم و غنا مرتبه سنه ایر کورم بدزدید بونده اخذ ایلمدی معناسنه استعاره
اولور یعنی اولیانک جانی خدای تعالیلکدن نظافت و طهارتی و هدایت و عنایتی
اخذ ایلموب مستعد اولان محتاجلره ایصال ایلمکندن اوتري کندی
جانیلرینه دعوت قیللری شول برکسه به بکرز که برکسه دن وافر التون اخذ ایلم
اند نصکره هر جانبه بویان اوور و جست و جوقلور بویه دیو که قنی بونده برمفلس
و ارمیدراکا اولون بن اکا ب کیهلر و افر حصدل و حظلور ویم و آتی دوات و غنا
مرتبه سنه ایر کوریم ﴿مثنوی﴾ یا بر بزدلر کیهلر رسنه * یا بشوید
روی روانه سنه) یا بودر که آب طهور حقندن الدیغی فیضی برغش کید اوزره دوکر
و اکا نشوونسا ویر یاخود بر بوزی بونممشک بوزنی نور یعنی طهور مشاهنده

اولان و لیلک جانی حضرت مقدر اخذ ایلدکاری فیض و حیاتی یابودر که روح بانی منزله سنده اولان و مجرد اکل و شربدن نشو و نما اولان کیمسه لک اوزرینه صبابدرل و انلره حیاتی قلبی و نشو و نما روحانی بخش ایدرل و یاخود بروجه باطنی لوٹ معاصیدن و اوساخ ذنوب و مناهیدن ناشسته و ناپاک اولان کیمسه لک روینی اول فیض الهی و ماء روحانی ابله قطعه پروتقدیس ایلر و آتی یوزی یونش طاهر و مطهر اولان کیمسه لک مرته سته و اصل قیلر مثنوی یا بیکدر سر او جمال وار کشتی بی دست و بارادر بحار (یابودر که اول آب باشی اوزره جمال کبی طوری دست و پا اولان سفینه بی بحر ده یعنی آب سحر بیک برنجیه خاصیت و شانی وار در یانباتی اچیا ایدوب اکا نشو و نما و پرو و یاخود یوزی یونش ماش کیمسه لک یوزی یوبوب پاک قیلور و یاخود در بالارده بی دست و پا اولان کشتی بی باشی اوزره جمال وار کوزوب اکامین اولور و آتی منزل و مقصود سته ابصال قیلور کذلک مانند آب طهور اولان ولی خدا لک جانش دخی نیجه خاصیتلری و شتلی وارد در جله دن بری روح بانی منزله سنده اولان کیمسه لک نشو و نما و پرو و روح الهی مر ته سته و اصل قیلقدرو بری دخی ناشته و اوللرک وجه باطنی اوساخ معاصیدن پاک ایدوب یومقدرو بری دخی اولدر که کشتی کبی بی دست و پا اولان عاجزلی هموم و غوم و شبهات و شکوک بحر زنده قالش ایکن جمال کبی هنرلی اوزره کوزوب منزل مقصوده تورمکدر مثنوی صد هزاران دار و اندروی نهان * زانکه هر دار و برویدزو چنان اول آبک وجودنده نیجه یوز بیک دار و ودوانهان و مخفیدر ز برادر دار و اندن بترانچیلین یعنی هر بردارو که انجیلین که بنشدر و صورتده و خاصیتده و طعمده و طبیعتده ظهوره کلوب جمال مر ته سته بنشدر و من الماء کل شیء حی آیت کریمه سنک و و جنبه هر بردارو و دوا اندن حیاتیذیر اولوب نشو و نما و ایلش و ظهوره کلشدر پس آبک و وجودنده نیجه یوز بیک دار و ود و الزنهان و مخفی اولشدر کذلک آب حیات حقیقی اولان و لیلک جاننده دخی نیجه صوری و معنوی دار و ود و الزنهان اولش و انلرک روح شریفه دن بتوب ظهوره کلشدر جانلر بیک آناری اولان کفتارلی نیجه مرده دللری اچیا قیلش و نیجه صوری و معنوی اولان مر ضلره شفا و زنده شدیر انلرک شفاخانه قلبیه داخل اولان ابدی حیات بواش و امراض روحانی و نفسانیدن خلاص اولشدر مثنوی جان ه دری دل هر دانه می و ددر جو چو د اروخانه * زویشیم زمین را پرورش * بستان خشت را از وی روش) هر بردرک جانی هر دانه لک دل اولان آب جویده شفاخانه کبی یعنی هر بردرک روح و لطافتی و هر برجه لک مغز و لای آب دخی انواع دویه بی

بالتوفیق جامع او اوب جویده دار و خانه کبی جریان ایدرک ایلر اولور هر درک جانندن مر ادا اولدرک وجودنده اولان روح و لطافت او اوب که اولدرک روح و لطافت آبدن نور و دل هر دانه دن مراد برجه لک مغز و لای اولور اول حبه اول لای آبدن بولور سته کم دارور شفاخانه دن لطافت آورو بر آخر خاصیت یابور زمینک بقدر سته پرورش اول آبدن در خشک اولان سته لره یعنی مقیدله روش و حرکت اول آبدن بعضی نسخه ده تشکان خشک واقع اولمش و شارح حلد دخی بونسخه اوزره شرح قیلشدر اما اولکی نسخه اکثر و اصحدر بونسخه اوزره معنی حرارتدن خشک اولمش نشته لره اول آبدن روش و حرکت وارد درک اولور و یتیمان زمیندن مراد نباتات و اشجار اولور و آبدن مراد جان اولیا اولدیغی تقدیر اوزره تقدیر کلام و تعمیم مراد بویه دیمک اولور که هر دریکنا کبی لطیف اولان کیمسه لک روحی و هر دانه کبی حقیر و کثیف اولان کیمسه لک دخی قلبی اول جوی معنوی و ماء حیوانی و روحانی اولان و لیلک جانی جاننده کیدر و اندن نیجه نشو و نما و لطافت و بهمانجا ایدر دارور شفاخانه کیدوب انده زبیه ل یابوب نیجه خاصیتلر انجا ایلدکاری کبی و اول ماء حقیقی و آب روحانی اولان او ایستک جانندن بر یوزنده ایشام کبی بدر سر و مر یسیر قالان درد مندره زبیه ل و نشو و نما و وارد در زمین بشر سته قور یش و بسته و میقد قالشدر و یاخود خشک لب اولوب نشته اولشدر اول آب حیات معنوی بدن حرکت و ترقیلر وارد هر بار که اول خشک اولان نشته دلره و بسته پاره اول حیات معنوی بدن بر فیض و بر مدد ایشدر مرده و بر مرده ایکن حیات طویه بولورل و بر مقامده مقید و بسته یا ایکن حرکت کاب و ترقیلر قیابورل و مقامات اعلایه صعود ایلوب مقصد اقصایه واصل اولورل

(استعانت آب از حق تعالی جل جلاله به دارتیرشدن)

بوسرخ شریف آب لطیفک تیر اولدقدنصرکه حق تعالیدن معاونت طلب ایلشدر آب وری لسان حاله عون و مدد طلب ایلر و آب معنوی اولان جان ولی هم بالسان حاله و یاخود لسان حاله حق تعالیدن عون و عنایت طلب ایلر سته کم بوابیات شریفه اله آک حقه تعالیدن استعانت ایلر سته اشارت الهیه بیورل مثنوی جو نمائند مایه اش بر شود * همجو ما اندر مین خیر شود * لاله از باطن برآرد گای حیات * آنجه دادی دادم و ماندم کدا) چونکم آبک مایه سی قالدیه تیر اوله ز میند بزم کبی خیره و زبون اوله پس اول تیر و مکدر اولان آب باطندن ناله کنورر بویه دیو که ای خدا اول نشدنی که بکا و پردرک بدخی غیر بلره و یردم و محتاج و کدا قالدم یعنی آب معنوی اولان و لیلک جانی چونکم سرمایه روحانیه سی نفوس انسانیه اوزره بدل و ایشار ایلکله سرمایه

روحانی کعبه کشف بشریه و کدورات طبعیه ایله مکدر اوله بزم کی
 بوزمینده کدورت بشریه تک غلبه سندن بی لطافت اولوب و بون و خیر
 قاله باطنندن حضرت حق درگاه بچو تنه ناله کتور و دعا و تضرع ایدوب
 در کعبه ای خدای ذوالعطا اول فیض و لطافتیکه بکاء عطا ایلدک بندگی آتی
 مستحق و نامستحق اولتله و یردم و انلری الوات معاصی و اوساخ خطایادن پاک
 ایدوب طهارت کامله مرتبه سته ابر کوردن و بون محتاج و کد اقالدم **مشو**
 ریختم سرمایه بر پاک و پلید * ای شه سرمایه ده دل من مرید پاک و پلید اوزره
 سرمایه می دو کدم ای سرمایه و یری پادشاه زباده دن واری بی آبی معوی
 اولان جان ولی حضرت حق بو کونه مناجات و عرض حاجات ایدوب در که
 الهی بکاو بردیک ک روحانی اولان سرمایه بی پاک و پلیدو شقی و سعید و کمره
 ورشید اوزره ایش روشار قیادم و بونلره اول سرمایه بی مستحق و نامستحق
 دیوب مغیض و باذل اولدم ای سرمایه ده اولان پادشاه حالاحتاج و فقیر قائم
 بکاء بندگی زیاده سرمایه و پرو بی قوت و قدرت مرتبه سته ابر کور تا کم سنک
 بندل یکی تطهیر ایلکه قادر اولم و انلری اوساخ نفسانی و الوات معنوی دن
 پاک و طاهر قلم **مشو** ار را کو بدیر جای خوش * هم تو حور شبدا
 بیلا بر کنش * راههای مختلف می راندش * تارساند سوی بحر بی حدش
 چونکم آب مکدر لسان حاله جذابی الجلاله تضرع و استعجال ایله اول ملک
 متعجال سرمایه در اول تیره و مکدر اولان آبی زمیندن اخذ و جذب ایدوب
 اتی جای خوشه ایات دخی درای خورشید سندن اول آبی حرارت واسطه
 سبله بالایه چک اول سحاب و آفتاب اول آب تیره بی مختلف بولره سورجی آبی بحد
 اولان بحر جانبیه ایرشد درزل توضیح معنی اولدر کعبه آب صوری بچن مستعمل
 اولوب مکدر اولسه البته آتی زمینه دو کرل پس حق تبارک و تعالی به اول آب لسان
 حاله مناجات ایلدکه حق تبارک و تعالی آتی سحاب واسطه سبله و یا خود
 حرارت شمس واسطه سبله عاقبت کندی معدنی اولان دریاه ایصال
 ایلر مثلاً بریده بر مقدار ما را کد اولسه سحابدن وافر بغمور باغ اول بغمور دن
 سیل اولسه اول ماء را کد دخی اول سبله مخاوط اولوب اکبر بر یول بولورسه
 اول بوان دریا به واصل اولور اگر بریده قالورسه هوا و حرارت شمس آتی در بجله
 نشف ایدوب بالا جانبیه جذب ایدر و سحاب آتی اخذ ایدوب سونکر کی
 دووننده حفظ ایلر و باذن الله ارادت حق نه جانبیه اولورسه آتی اول جانبیه ازال
 ایلر اگر اول یردن دخی دریا به یول بولورسه جاری اولوب واصل اولور
 واکر بوله من سهینه بو ذکر اولسان اسلوب اوزره آفتاب و هوا اتی جذب

ایدوب و حساب و آفتاب اول آب مختلف اولان بولره سورجی بو ذکر اولسان
 اسلوب اوزره آفتاب و هوا آتی جذب ایدوب و حساب آتی اخذ ایدوب
 بر آخر زمینه با قدر و ب عاقبه الامر اتی بحد اولان دریاه ایرشد در حساب
 و آفتاب اول آتی مختلف اولان بولره سورجی بو ذکر اولسان اعتبار اوزره اولور
 پس آیدن مراد جان اولیا اولدنی اوزره معنی بوله دیک اولور که چونکم اولیا تک
 جانی تطهیر نفوس انسانی ایلکدن تیره و مکدر اوله و جناب مقدسه متوجه
 اولوب مناجات و عرض حاجات قبله اول پاک و لطیف اولان الله آب رحمته در
 آنک جانی جای خوشه و مقام دلکنه ایلت و خورشید عشق و محبت دخی
 در سن ای مقام سفیدن مرتبه اعلا و درجه بالایه جذب ایله پس ابر رحمت
 و خورشید محبت اول ولینک جانی مرتبه بشریتدن جذب ایدوب بچو بولره
 سورج و بچو مراتب و مقاماته ابر کوردن حتی بحد و یکران اولان بحر وحدته
 و دریای حقیقه ایرشد در پس انده مستغرق اولوب و بحو وجود قلوب و خاع
 اوصاف الهیهی و البسه اخلاق ربانیه کیوب وجود اولوندن پاک و طاهر
 اولدنی حادینه کثرت مرتبه سته حق تبارک و تعالی اتی تطهیر ادناس و دعوت
 ناس قلمدن اوتری و مالک نفوس انسان اولمقدن اوتری کوندنر پس اسلوب
 سابق اوزره دعوت شروع ایدوب تطهیر نفوس انسانی ایلکه مشغول اولور
 نه کم توایات شریفه و بو کات لطیفه الی اخر البیان بومعاری تفهیم و توضیح
 قیلور **مشو** خود غرض زبی آب جار اولیاست * کو غسول تیر کیهای
 شامت * چون شود تیره ز غسل اهل فرش * باز کرد سوی باکی بخش عرش
 بو آیدن غرض خود اولیا تک جائیدر زرا اول جان اولیا سزک تیره کلر بکری
 ز باد غسل ایدوب چونکم اهل فرشک شد سندن تیره و مکدر اوله عرش پاکک
 بخش ایدو بچک جانبیه کبر و دوز غسول فحول و زنی اوزره ابنیه مبالغه دندر زیاده
 یویی و پاک ایدو بچی معاشنه در بعض نسخه ده چون شود تیره ز غسل اهل فرش
 یرنه چون شود تیره ز غسل اهل فرش واقع اولمشدر حتی شارح لربو نسخیه بی
 اختیار ایدوب چونکم جان اولیا اهل فرشت غرور و جفا سندن تیره اوله دیو معنی
 و بر مشدر اما اولکی نسخیه محدر و جان اولیا تک آیه مشابه اولمشده و آیدن غرض
 مقصود بیان اولیا اولمشده وجه مناسبت اولدر که هر شی آیدن حیات پذیر اولدنی
 و ذمه و نما بولدنی کی جان اولیا دن هر شی حیات پذیر اولور وارو اح طالبین ائدن
 نشو و نما بولور و بونلرک روح شریفی دخی احبات نفسانیه و الوات روحانیه بی
 طالبلرک نفوسندن تطهیر و تزکیه قیور و نشند دللر دخی بونلرک بنا بچ
 حکمترندن و آب حیات کی اولان معر فترندن ربان اولور و حیات طویه

بواورد پس بود کراولان آمدن غرض و مقصود اولیایک جانی سزک
نفسانی اولان کدورتلری بکری و جمعیاتی اولان صفات بکری زیاده غسل ایدیجی
ویاک قیلچیدر چونکم اولیایک جانی اهل فرشتک روحلری غسل و تطهیر
ایلمکن ماء مستعمل منزله سینه واروب غلبه اوصاف بشریله تیره اوله و عمل
تطهیر دن عاجز قاله عرش اعلایه پاکک و برن خدایه کبر و رجوع ایدر و توجه
تاله و عبادت استعانتله مرتبه حقیقت جانبته کدر مثنوی باز آرد زان
طرف دامن کشان از طهارات محیط اودر مشان کبر و اول طرفدن
دامنکشان اولدیغی حالده کتورر دیکدن ککناستدر تنکیم محیطک
طهارتدن اول جان اولیا اهل فرشتک درستی کتورر زان طرفدن مراد طرف
اکهیدر دامنکشان دیک خبائت و نجاستدن محبت اولدیغی حالده کتورر
نته کم بر کسه برجای خیشه مزور ایسه جراثیم ایدیجی اولور که اول جای
خیشه اولان الوائدن دامنکشان اولغله اجتناب فیلور آردک فاعلی مصرع
ثابده اولان اوکله سیدر که جان اولیا به عاده در و مقبول در سشاند و محیط فتاویه
بر تکاک اسعد طهارات دخی انده بر بایر بومناستله درس دخی خوب واقع
اولشد که شعرا بویکه مرادات فایر درلر اکن محیطدن مراد بودند (والله بکل شی
محیط) آیدک موجبیه الله تبارک و تعالی اولور و اول محیطه جمیع اشاده
اولان خدای تعالیک طهاراتدن مراد انواع طهارات الهیه اولور و آتک
درستدن مراد الله تبارک و تعالیک انواع طهارات و تراشتک علمی اولور
و انی اهل فرشه کتوررک اول علمی المله تعلیم و تبلیغ ایلمکن عبادت اولور
و تحقیق معنی و توضیح فحوی بویله دیک اولور که چونکم اولیایک جانی اهل
فرشتک نفوسنی غسل و تطهیر ایلمکن تیره و مکدر اوله عرش اعلایه پاکک بخش
ایلمن خدای تعالیک جنبته منوجه اولور و رجوع فیلور تکرار اول طرف اولادن
و جانب بالادن الوات طبعیه و اوساخ بشریه دن دامنکشان اولدیغی و اجتناب
قیلیدیغی حالده محیط جمیع اشیا اولان خدایک انواع طهاراتدن اول جان اولیا
اهل فرشه علم کتورر و انله حق تعالی حضرت تبارک و تعالی و سوحینی بیلدر
و اوصاف اسمائک نقایض مکاتبه دن و حدوئات کونیه دن پاک و طاهر اولدیغی
فهم قیلد بر روا و لباسن جلالینی کندی قدوسیتله پاک و مصفا قیلیدیغی
نفوس خلائی آب رحله منی و مزکی ایدر بکنی دخی بیلدر مثنوی
و ازیم وارساند جبهه را و زنجیری طابان قبله را و جله سنی تیمدن قورنار
دخی قبله نک طابالری تحریدن خلاص ایلریم لغته قصد ایلمکه دیر
و شریعتده آب اولدیغی محله تطهیر ایلمک قصدله ترابی استعمال ایلمکدر

و بودند تیمدن مراد بدن ترابیک غباری کبی اولان اوهم و افسکا ردر که آب
علم یعنی اولدیغی محله بو خلق کندی فکرلری و عقل جزو باریده عن قیاق جاز
اولور اما اول حینه که برولینک جانی بولره حق جانتدن علم بقین آینی کتوره
بونلرک کندی عقول و افسکا ریه تیم تطهیر قیلیدی بطل اولور و کذلک قبله بی
تحری ایلمک ظلمت لایله و یا خود علام قبله نامعلوم اولدیغی محله جاز اولور
چونکم قبله آشکار اوله تحری ایلمک باطل اولور پس شولدمکه ولی کاملک جانی
مرتبه و حدندن و مشاهد عالم حقیقتدن مرتبه کثره و عالم بشریه رجوع
و نزول ایلمه مرتبه بشریتده مفید اولان و کندیلری عقول جزو به
و افسکا نفسانیه بی استعمال ایلمکدن خلاص ایلر زیرا ایلمک فاعلی قنده
بونلرک عقول و افسکا رله عمل ایلمی باطل اولور و کذلک قبله حقیقته طاب اولان
که لری دخی شکوک و شبهاتله طلب قبله اولمندن خلاص فیلور و قبله حقیقتی
بولره بیان و عیان ایدیجی اولور حتی ایلمک نور معرفتی واسطه سبله قبله حقیقتی
بولره بر مرتبه نمایان اولور که بونلرک تحری و طلبی باطل اولور زیرا اومن طلب ایلمن
بعد العیان فهو فی الخسران و مفهوم قبله عیان اولدقد نصکره بیان طاب ایلمک
و تحری قیاق موجب خسران و بدلان اولور مثنوی زاحتلا طحق باید
اعتلال زان سفر جویده کار حنایا بلال اولیایک جانی حلقک اختلاطدن اعتلال
اولور اول سفری امر که ار حنایا بلال در راحت دکلند رمنکه دیرا کافال الجوهری
یقال اراح الرجل اذا رجعت نفسه الیه بعد الاعیاء یعنی یور غولفند نصکره
رویی اکار رجوع ایلدی و راحت اولدی دیمکدر و حضرت رسول اکرم صلی الله
علیه و سلم انرا بکی حاللری اولوردی بر حاللری بویلمی هر بار که مستغرق
اولوب بحر احییت و مشتمل انوار صمدیت اولسه لردی تبلیغ رسالت و دعوت
امندن مستغنی اولوب کیر و برلردی اول حینه کلینی باحیر ایوررلر دیکه نسا
دنیا دندر انلرک مصاحبت و مکالمه سی روحی کندی مشهد و مرتبه سندن مرتبه
بشریه و عالم طبیعت جذب ایدوب تنزیل ایلر و نورانیت و روحانیه بشریت
و جحانیت معتدل اولدقد نصکره طابالره عقللری یتدیک بردن ارشاد و هدایت
ایلمک قابل اولوردی و کاه اولور دیکه بشریت غلبه قیلوب اول حضرتک وجود
شریفی اختلاط خلقدن عایل و ازدحام عوامدن کابل اولدقد حق جانبته توجه
اولوب مرتبه بشریتدن مرتبه حقیقت جانبته سفر ایدرلردی و یوررلر دیکه
ار حنایا بلال یعنی بالال بزی آوازاطه کلامه دکلند تا کم و ثواب و زحمت بشریتدن
خلاص اولم و اعیاء نفسانیت و ملالت و سالت طبعیتدن تجلیات نوله
احسن صوت روحانیت روحی مرتبه بشریتدن و عالم طبیعتدن خلاص

ایدوب کندی مرتبه مقامی جانیده جذب ایدر وسعت وملات طبیعتی
روحندن ازاله ایدوب راحت ولطف ورر و آئی کندی آرزو ایدوبکی مرتبه به
ابرکوزر بومعنه مناسب اولان مقال بر مقدار شرح وتفصیلی جلد اولده تفسیر
حدیث اربکم سرحدنه جان کالست وندای ادرکال بیتک شرحنده مرور
ایله سدر انده طلب اولسه پس اول حضرت وارث اولان ولی کاملک دخی
ایکی حالی وارد در حالری مرتبه احدیته مستغرق اولدقلر بدرکاکالی مع الله
حالی دیرل واول حالده دائم آئی قوموبوب دعوت طالبین و تربیه سالکین ایچون
آئی مرتبه بشریته وعالم کثره تعزیل ایدرل چونکم دعوت وارشاده مباشرت
قیله و خافله مختلط اوله انلرک مصاحبت واختلاطن روحلر بنه ملال واعتلال
کاور و ضعف و سلمات حاصل اولور پس بو یوز غوغونقن آسوده اولقی و بوقلندن
وزجت کثرتدن فورتلوب راحت بولقدن واستراحت قیلقدن اوزری بر آواز
لطیف وصوت لذیذ صاحبی گه بی دلکله و آنک صوت خوبی استماع ایلکه
رغبت ایدرل حضرت پیغمبر علیه السلام حضرت بلال رضی الله عنه ارحنا
پیورد قلری کی ایلر دخی اول صاحب الحانه ارحنا بافلان دیرل واک آواز
خوبنی استماع ایلد کارنده مرغ جالری عالم لامکانه پرواز ایدوب تعب بشریتدن
وقیدی عالم طبیعتدن آزاد اولور و راحت روح بواب صفار ایدوب استراحت
قبیلور پس سماع راحت روح وسبب کشوفات وفتح اولدیقدن اوزری حضرت
رسول مکرم صلی الله علیه وسلم حضرت بلال رضی الله عنه اکثر زمانه با بلال
بره خوش آوازکله راحت و پرومشاره اوزره چقبوب خدای تعالی بی تمجید
و تمایل و تحمید اتکله برنم روحزه صفاء و سرورل ابر کور پیورلر دی
ته کم بومعنه اشارت ایدوب پیورلر مشوی کی ای بلال خوش نوا خوش
سهیل * میزنه برور برن طبل رحیل (ی خوش نوا و لطیف آواز اول بلال میزنه
اوزره چیق رحیل طبلنی اور سهیل اعلنده فرس آوازه دیرل صکره مطلق آواز
معناسته دخی استمال اولمشدر بورده مطلق آواز معناسته در میذانه اذان
او قونجیق ره دیرل مراد مشاره دریعی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم
چونکم بشریت مرتبه سندن انلرک وجود شریفه ملات و سلمات کلیدی و وقت
صلات دخی قریب اولیدی حضرت بلاله دخی پیورلر دی ای خوش نوا و لطیف
الصدا اولان بلال مشاره اوزره کیت و کوچ طبلنی چال یعنی آواز لطیفکله
مرتبه بشریتدن مرتبه الوهیت جانیده متوجه اولقی و حضرت ربوبیتک شاهده سته
رحلت و رجعت قیلقی طالب و عاشق اولمشله اعلام ابله تا کم قانقو
معراج مؤنین اولان صلاته شروع ایدلم وعالم کثرتدن رجوع ایدوب وحدت

مالکده کیدلم و حضرت حقله مکاله ایدلم مشوی کی جان سفر رفت ویدن
اندر قیام * وقت رجعت زین سبب کویده سلام) چونکم صلاته قائم اوانه جان
حق جانیده سفره کیدر ویدن قیام ایچره طورر بوسیدن رجوع وقتنده سلام
در یعنی صلاته شروع قبلندقدن الله اکبر ایدوب افتتاح اولندقدن مؤمنلرک
جاتی حضرت حق جانیده سفر قیابوب و دنیا قیودندن منقطع اولور ویدن قیامده
بولنه حق جانیدن مناجات و صلات قیلقدن کندی مرتبه سته رجوع قبله اول
وقتنده عینه و شمساله بوسیدن سلام و برر کویا کندی منزلندن بر زمان کتمش
و بر نیجه مدت مفارقت ایش ایدی واروب رب سبیله مکاله و معامله ایدوب
آنک امرنی برینه کتورد کد نصکره یته دونوب کندی منزله کلد کده قواسته
و عین و شمسالنده اولان مسلمالره السلام علیکم ورحمة الله دیو سلام و برر پس
بعد تمام الصلوة سلام و برمک جانک کندی مرتبه سنده جانب حقه متوجه
اولوب و سفر قیابوب بعده یته کندی منزله کلدیکنه دلالت ایلر انکیچون الله
اکبر دیو صلواته افتتاح ایلد کد نصکره دنیا کلامن سوبلک و دنیا کارنی
و نفسه متعلق اولان کاری ایلک حرام اولور شوزمانه دککه جان ریس سبیله
مکاله و معامله ایلکدن کبرو منزله کله و کندی خانه وجودنده اولان اهله
و قواسته و ملائکه به سلام و بره و اند نصکره کار دنیا بی ایشک و نفسک
لوازمی کورمک حلال اولور مشوی کی این مثل چون واسطه است
اندر کلام * واسطه شرطست بهر فهم عام * اندر آتش کی رود بی واسطه
جر سمندر کورهد از رابطه (بومثل کلامده واسطه کیدر عوامک فهمندن
اوزری واسطه شرطدر مثلاً برکسه واسطه سز آتیه قیچن کیدر سمندر دن
غیریکه اول رابطه دن فورتلدی اول سوال مقدره جواب کی واقع اولمشدر کانه
برکسه دیرک جان اولیای آیه تشبیه قیلک و اولیایک جانتک حضرت حق
واصل اولسنی وینه بشریته کلنی سفر تعمیر ایلک و جانک کندی منزله رجوع
ایلمسندن اوتریدر بوسلام و برمک دیمک مثلدن پس بونی مثل طریقله سوبلک نه
لازمدر حقیقت حال هرته ایسه بلامثال تقدیر اولسه اولزمیدی پیورلر که
بومثل ابله معنی کلام واسطه کیدر عوامک معنای فهم و ادراک ایلمسندن اوزری
مثل واسطه سی شرطدر زیر مثل معقولاتی محسوساته تقرب ایلر و عوامک
فهمی ایسه او معقولاتی محسوسه تشبیه و تمثیل ایتک واسطه سبیله ادراک ایلر پس
عوامک فهم و ادراکندن اوزری مثل کتورمک شرطدر زیر انلر خواص کی بلا واسطه
معنایه واصل اوله مرز و حقایق و معقولاتی بلا مثل ادراک قبله منزل مثلاً آتش ایچره
واسطه سز کیدم من سمندر دن غیری کسه که اول سمندر واسطه و رابطه دن

خلاص اولشدر خواص سمندر کیدر عالم معنایه بلا واسطه داخل اولور و آتی
بلا مشال و لامقال ادرالک قیلورلر اما و ام البتة بواسطه به محتاجدر تا اول واسطه
سیله معنی مالکدن حصه آله و راحت اوله **﴿ مشوی ﴾** واسطه حمام یابد
مر ترا * ناز آتش خوش کنی تو طبع را * چون تنائی شد در آتش چون خلیل *
گشت حمامت رسول آیت دلیل (مثلا سکا واسطه حمام کرک تا که سن آتشدن
طبعی خوش ایله سن چونکم حضرت خلیل علیه السلام کی آتشدن اولغه
قادر دکلسن حمام سکا رسول آب سکا دلیل اولدی یعنی عالم معنی که فی المثل آتش
کیدر و بومشال و کلام حمام کیدر پس سکا آتشدن کرم اولغه و طبعک حرارت
بولغه حمام واسطه سی لازم اولدیقی کی عالم معنادن عقلاک اثر پذیر اولغه و معنی
فهم قیغه مثلا کلام دخی سکا واسطه اولغه لازمدر زیرا مادامکه بومشال کلام
سکا واسطه اولسه سنک عقلاک عالم معنادن برشی فهم قیلور بر معنایی مدرک
اولزدی چونکم حضرت خلیل الرحمن علیه السلام کی آتش گتمکه قارد دکلسن
حمام سکا آتشدن خبر و بریحی و آب کرم آتش حرارت دلال قیلمی اولدی کذلک
بو کلام حمام کی و بومشال آب کرم کیدر چونکم آتش کی اولان عالم معنایه داخل
اوله میهن سن و اتدن بلا واسطه استفاده و استناده قبله میهن سن بو کلام سکا اول عالم
معنادن خبر و بریحی و بومشال اول عالم خاصیتی و شائنی سکا دلیل اولوب
یلدر بیدر **﴿ مشوی ﴾** سیری از حقت لبک اهل طبع * کی رسدنی واسطه
نان در شع * اطف کر حقت لیکن اهل تن * در نیابد اطف بی برده چن
طوقلق حق تعالی دندر لیکن اهل طبع نان واسطه سنسر طوقلقه فچن ابریشور
کذلک لطافت فی الحقیقه حقدندر لیکن اهل تن لطفی بی برده چن بولز طبع فچنین
ایله بولشغه دیرل و سح و دنس **﴿ کی ﴾** و دمور پاشنه سنه دخی دیرل بوراده اهل
طبع دیمک اهل کدورت و اهل کسل و قوت معنایه اولور شع کسر شین ایله
طویق معنایه در یعنی بعض کسل البتة واسطه به محتاجدر انلرک وجودی
بلا واسطه بر معنای حضرت حقدن اخذ ایلمکه قادر اولز مثلا انسانه و سائر
حیوانه طوقلق حضرت حقدندر که آنک خالق اولدر اگر رکمی فی الله تبارک و تعالی
طوبورمه اول کسته جیع مالک طعامی یسه طوبور پس مجرد سیراک بلا واسطه
نان و خوان خدای تعالی دندن نان و خوان واسطه سبله اولور و لیکن ملائکه
واهل کدورت اولمین انبیا و اولیایان و طعام واسطه سی اولسه هم خدای تعالی دندن
سیراک بولورلر آیت عند ربی بطعمی و یسقی بومعنایه دلال ایلمشال آخر
لطافت و خوش دلك حق تعالی حضرت تندر و لیکن اهل تن اول لطفی
و خوشدل اولنی چن برده سی اولنجه باغ و باغچه سیرینی بوله منزل انکی چونکه

بولر حضرت حقدن بلا واسطه کوکل خوشلنی اخذ ایلمکه مستعد و قابل
دکلدر پس فچن خوشدل اولق و لطافت بولق استه سار چنزار وکل وکلزار دین
حاصل اوله جق لطافتی خدای تعالی بولره و بر و بولر خلوتخانه لنده ایکن
اولطف و صفای خدای تعالی دندن بلا واسطه اخذ قیلورلر انکی چون بولر چنزار
وکلزار سیرینه کفرلر و لاله زار و چنزار تماشا سنی دخی مراد ایتمز لسته کم بیوردرلر
(بیت) هر که در خانه دمی باتو بخلوت بنشست * تماشا سنی کل و لاله و بریحان زود
﴿ مشوی ﴾ چون تماند واسطه تن بی حجب * همچو موسی نورمه یابد
(زجیب) چونکم تن واسطه سی قالیه حجاب سز موسی علیه السلام حضرت تری
کی ماهک نورنی نور جیندن بولور بی حجب لطفی مصرع ثانی به مصروف اولور
جیب بونده سینه دن و درون دلدن عبارت اولور خلاصه کلام بویه دیمک اولور که
چونکم بر کسه بدنگ لوازم و مقتضیاتی افشا ایله و تن واسطه سی قالیه بی برده
و بی حجاب اول کسه حضرت موسی علیه السلام کی ماه حقیقینک و یا خود
کندی روحی ماهک نورنی وجودندن بولور لسته کم حق تعالی حضرت
موسایه (املاک بدک فی جیبک تخرج یضاء) دیو امر ایدوب اول حضرت
ید مبارک کنی جینه ادخال ایدوب چقار دقدن صکره درون دلدن نور حق
بی حجاب مشاهده ایلوب هر بار که کلامنی جیب درونندن اخراج ایله یابد
یضاء **﴿ کی ﴾** آنک کلامی عالی و قلوب بی آدمی منور ایلمی مقرر اولور دی
﴿ مشوی ﴾ این هر هاب راهم شاهدست * کاندرونش پرز لطف
(از دست) بوهنر آیه هم شاهددر که آنک درونی ایزد تعالی نک لطفندن پرور
یعنی بوهنر که مقدما آنک حقدن ذکر اولندی مثلا و سحری یومسی و پزمرده اولان
نباتاته نشو و نما و برمی و تشنه لری زیان قیلمی کی و دخی بولر امشالی هنر که
آنک واردر هنر آیه شهادت ایلمکه آنک باطنی لطف الهی و حیات ربانی دندن
پروملودر زیرا اهل تحقیق دیمشدر در که آب روانده اولان لطافت لطیف
اسمیک پر تویدر و اتده اولان حیات بخشاک حیات الهیه نک اثریدر الحاصل
هویت الهیه اتده ساریه در آنک جیع اوصاف و آثار نیلیات الهیه در
کذلک جان اولیا که آب حیات معنوی و ماء طهور روحانیدر بولرک دخی
خارجنده ظاهر اولان هنر لری و منفیاری دلال ایلمکه بولرک باطنی لطافتی
الهیه دن پروملودر و اوصاف ربانیه ایله طلودر اگر جان اولیا لطافت الهی
و اوصاف ربانیه ایله پراولیدی خارج عالدن اولر دین بویه لطیف هنر و شریف
حالر ظهور ایلمی ایدی خارجده اولان افعال و اقوالک لطافتی باطنک لطافت
شهادت و دلال ایلمر لسته کم بومعنای تأیید و اثبات ایلمکدن اویری بیوردرلر

کواهی فعل و قول بیرونی بر ضمیر نور اندرونی

بوسرخ شریف بیرونی اولان فعل و قولک درونه منسوب اولان نور ضمیر اوزره
کواهی کلبدر که هر فعل و قول درونده مضمیر اولان معنایه شهادت قیامدر **مثوی**
فعل و قول آمد کواهان ضمیر زین دو بر باطن نواستدلال کبر ظاهرده اولان فعل
و قول ضمیرک شاهدی کلدی بویکیدن سن باطن اوزره استدلال طوت یعنی ظاهرده
اولان اقوال و افعالین باطنده اولان اعتقاداته واحواله سن استدلال اله که
الظاهر عنوان الباطن موجبجه ظاهرک افعالی باطنک احواله دلات ایلر انکچون
حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم نمازده بر کسه بی صفایله اویشار کوردی
او خضع قلبه خشعت جوارحه پیوردی زیرا اگر ظاهرده آنک اعضاسی خشوع
اوزره مؤدب اولیدی قلب و روحی دخی مؤدب اولوردی پس عاقل اولئر ظاهرده
اولان قولدن و فاعلین باطنده اولان حاله استدلال ایدر **مثوی** چون
ندارد سیرسرت در درون * بنکر اندر بول رنجور از برون * فعل و قول ان
بول رنجوران بود * که طیب چشم را برهان بود چونک سنک سرك درونه سیر
طوتعز طشره دن مریضک بولنه نظر ایله فعل و قول فی المثل رنجورک اول بول
و قاروره سیدر که اول بول طیب چشم ایچون برهان اولور سربونده عقل معنایه در
یعنی چونک سنک عفاکک درون عالمه سیری اولمز واحوال باطنی مشاهده قیلر
لازم اولور که مریضک بولنی بر قاروره قویوب اکا نظر ایلده سن تا که آنک بولنک
رنکندن آنک دروننده اولان مریضه استدلال قبله سن نته که اطباء ای جسمانیکنک
قانونی بودر پس بر کسه نک فعل و قولی هم فی المثل اول رنجورک قاروره اولان
بولی کیدر که اول بول جسمک طیبینه دلیل و برهان اولور کذاک قول و فعل دخی
عقل طیبینه دلیل و برهان اولور اگر طیب عقل بر کسه نک فعلنده و قولنده صحت
رنکن کورر سه آنک مزاج روحانیسنک اعتدال اوزره اولوب صحتده اولدیغنی یلور
واکر آنک فعل و قولنده سقامت رنکنی مشاهده قیلور سه مزاج روحانیسنک
اعتدال اوزره اولوب روح و قلبی سقیم اولدیغه بوندن استدلال قیلور **مثوی**
وان طیب روح در جانش رود * وزره جان اندر ایمانش رود * حاجتش ناید
بقول و قول خوب * اجذروه هم هم جواسیس القلوب اما اول طیب روح اول
مریض القلب اولنک جائنه کیدر و دخی جان بولدن ایمانی ایچره کیدر و آنک خوب
اولان قوله و محبوب اولان فعله حاجتی اولمز بولردن حذر ایلک بولر جواسیس
القلوبدر یعنی اول روحه متعلق اولان طیب روحی و قلبی مریض اولان کسه نک
نور فراستله و سرولایتله جائنه کیدر و جان بولندن ایمان و اعتقادی ایچره داخل
اولور و آنک ایمان و اعتقادی نه کونه ابدیکی یلور آنک خوب و لطیف اولان فعله

مستدل اولان بلکه فعل سر و قول سر دروننده اولان حالی نور فراست و سرولایتله
یلور و آنلر حقنده بنظر نور الله پیوردی و آنلر حقنده انهم جواسیس القلوب
بدخلون فی قلوبکم و یخرجون من اسرارکم فاذا جالستوهم فجالسوهم بالصدق
دینلدی **مثوی** این کواهی فعل و قول ازوی یجو * کوبدر بایست واصل
همچو جو) بوفعل و قول شاهدنی او کسه دن ایسته که اول کسه جوی دریای حقیقته
واصل دکلدر یعنی جوی دریایه واصل اولدیغنی کی شول کسه نک که جانی دریای
حقیقته واصل اوله اندن فعل و قول شاهدنی ایسته زیرا آنک درونک نوری
بر مرتبه بیرونه سرایت قیلش و جوارح و اعضاسی اوزره ایمان اولشدر که
فعل و قولله اکا استدلال اولمقدن خلاص اولشدر عارف و پیشادل اولان آتی
کوردیکی **کبی** آنک اعضا و جوارخنده اولان صلاحندن و نورایتندن
آنک نه مرتبه ده اید **کبی** یلور و معلوم ایدینورننه کم بویان شریفی و بومعنا
لطیفی مبین اولمقدن اوتری پیوردر

در بیان آنکه آن نور خود را از اندرون سر عارف
ظاهر کند بر خلقان بی فعل و عارف و قول عارف افزون
از آنکه بقول و فعل او ظاهر شود چنانکه آفتاب بلند شود بانک
خروس و اصلام مؤذن و علامات دیگر حاجت نباشد

بوسرخ شریف آنک پیاننده در که اول نور عارفک سرنک دروننده کندوبی خلایق
اوزره ظاهر ایلر عارفک فعل سر و قول سر ازین زیاده که عارفک قول و فعلیه ظاهر اولور
یعنی عارفک قلبندن نور الهی کندیسنی آنک فعلندن و قولندن دخی زیاده ظاهر ایلر مثلا
انجیلین که آفتاب بلند اوله و عالم آنک نوریه طوله خروسک بانکه و مؤذنک اعلامنه
و بولردن غیر علاماته احتیاج اولمز پس فعل ایله قول بانک خروس و اعلام
مؤذن کیدر و آداب صوری و آثار ظهوری نور درونینک علاماتی کیدر چونک
عارفک نور درونی بلند و عالی اوله خارجده اولان دلائل ایله آتی بیلکه احتیاج
قالر **مثوی** لیک نور عارفی کز حد گذشت * نور او پر شد بیابانها
ودشت * شاهده اش فارغ آمد از شهود * وز تکلفها و جابازی وجود
لیکن اول بر عارفک نوریکه حددن کچدی انک نوری بیابانلره و دشته طوادی
آنک شاهده لکی شهوددن فارغ کلدی و دخی تکلفلردن و جابازلقلردن وجود
و مخادن فارغ کلدی شاهده بونده محبوب معنایه در اکا متصل اولان
بامصدریه در شهود شاهدهک جمیدر اول بویساتدن مقدم اولان بیتدن
استدراک اولمشدر تقدیر کلام بودر که بودرونه شاهد اولان فعل و قول کواهی
اول کسه دن ایسته که اول کسه جوی دریایه واصل اولدیغنی کی دریای حقیقته
واصل اولیه ولیکن بر عارفک نوریکه حددن تجاوز ایلده آنک نور باطنی بیابانلره

و صحراره طوله یعنی آثار و انواری اطراف و کثافتها احاطه قبيله آنک محبو بلنی
 و درونک خوبلنی شاهدك شهادت الهی شدن فارغ کلدی و ظاهر آنچه تکلفات
 اختیار قطفدن و طریق الهیه جایز اولفدن و بحسب الظاهر ملکند اولنی بذل
 و سخا الیکن بری اولدی بوجه افعال صوری اگرچه باطنده اولان انواره
 واحواله دلائل و شواهد در لیکن چونک عارفک نور درونی فعل و قول مرتبه شدن
 نجواز ابله آنک نورینه اقوال و افعالیله استدلال اولتی وقت ضعیف و مرتبه
 استواده اولان آفتاب طالتك نورینه چراغله استدلال اولتی کیدر و دخی اول
 شمس و آفتاب النورک وقت ظهوری کلدیکن آواز خروسله و صدای مؤذنه بیک
 کیدر **مثنوی** نور آن کوهر جو بیرون نافتست * زین تسلسلها فراغت
 بافتست * پس مجوازی کواه فعل و کفت * که ازوهر دو جهان چون کل
 شکفت اول کوهرک نوری چونک طشره بیدر امشدر یو تسلسلار دن فراغت بولشدر
 پس اندن فعل و قول شاهدنی استه زیرا هر ایکی جهان اندن کل کی آجلدی یعنی
 اول کوهر جانک نوری چونک خارج عالمه پر توصلش و ضیا کستر اولشدر یو
 سالوسلکری اظهار الیکن فراغت حاصل اولشدر انک کندوی بیدر مکن اوتری
 افعال شریعه و اعمال مرعیه بی از تکاب الیکه احتیاجی قائم امشدر تکیم بعض
 سالوسلر کندیلرینی خلقه افعال و اقواله بیدر مثلر و حسن حالرینی خلقه اظهار
 ایتمکله انلری ایناندر مثلدر اما عارف اولنر سالوسلر مکن و افعال و اقوالی کندیک
 باطنه شاهد خلق قیددن پاک اولشدر پس سن انلر دن فعل و قول شاهدنی استه زیرا
 که آنک هر برندن هر ایکی جهان کل کی آجلدی و رونق و لطافت بولدی شول وجهه نک
 عارف و کامل عالمک روحی کیدر و ظاهر و باطن عالمی اکاسته قالب کیدر بوظاهر
 و باطن عالمی رونق و لطافتی انسان کاملدن بولور فیض کشاده لکی عارف و اصلک جانشدن
 آور چونک ایکی جهان بری عارفک جانشدن رونق بوله و لطافت پذیر اوله خارجده اولان
 فعل و قولی آنک نورینه دلیل اثباتك واتی فعل و قول دلایله بیک جهل و عبادن ناشی
 اولور **مثنوی** این کواهی چیست اظهار نهان * خواه قول خواه فعل و غیر آن
 یوشاهدك ندر نهانی اظهار الیکن اول شهادت کر که قول اولسون کر که فعل
 اولسون و یا یوایکینت غیری اولسون یعنی یوشاهدك ندر دیرک بر مخنی اولان
 معنای اظهار الیکن کر که اول شاهد شه فعلی اولسون کر که شاهد قول
 اولسون و کر که بولردن غیری شاهد اولسون شاهدك شهادت لری دخی عرض
 قیلندندر که ایکی زمان باقی دکلدر و بوعرضدن غرض جوهرک سرنی اظهار
 الیکن تکیم بیورر **مثنوی** که غرض اظهار سر جوهرست * وصف
 باقی وین عرض بر مبرست زیرا غرض جوهرک سرنی اظهار در وصف باقی

و بوعرض عبور اوزره در مصراع اولده اولان غرض غین عیبه ابله در مقصود
 مناسبه معبر فتح عیله مصدر مییدر عبور مناسبه وصف ابتدا باقی خبردر و یو بیت
 بیت اولک مصرع اولنه علت واقع اولشدر و تقدیر کلام اولدر که یوشاهدك ندر
 دیرک بر نهان اولان معنای اظهار الیکن که مقصود اول شهادتدن بر جوهرک
 سرنی اظهار الیکن مثلا اول جوهر دن مراد جاندر و انک سرندن مراد حسن
 اعتقاد و خدای تعالی حضرتلرینه اطاعت و انقیاد در جوهر جانک طاعت و انقیاد
 و صغیر که همیشه آنکله قائم و باقیدر و خارجده اولان اقوال و افعال کوهر جانک
 طاعت و انقیاده موصوف اولدیغنه شاهددر و یوشاهددر دن مقصود جان
 جوهرک سرنی و وصفی ظهوره کتوره کدر و بوفعل و قول شاهدلی عبور و مرور
 ایلین اعراض قیلندندر که ایکی زمان باقی اولز پس اگرچه اعراض قیلندن اولان
 افعال و اقوالک شاهدلی ایکی زمان قالمیوب قانی اولور لیکن جوهر جانک و صغیر که
 اطاعت و انقیاد و خلوص و سداددر همیشه آنکله باقی قالور تکیم بومعنای تفهیم
 الیکن اوتری بویتی مثل موقعده ایراد ایدوب بیورر **مثنوی** این نشان
 زر نماد بر محک * زر نماد نیک نام و بی زشک * این صلوة و این جهاد و این صیام *
 هم نماد جان نماد نیک نام مثلا بوزرک نشان و اثری محک اوزره قالز اما زر شکسر
 نیک نام قالور یعنی بر التونک خالص اولمسنده شک و شبهه ابله سک آتی بر محک
 اور رسن آنک محک اوزره اولان نشانی کور رسن که اول نشان آنک خالص اولدیغنه
 دلالت و شهادت ایدر ولیکن اول محک اوزره التونک خلوصنه شاهد اولان نشان
 قالز که اعراض قیلندندر اما التونه که فی الشل جوهر در بی شبهه نیک نام قالور
 و صحیح العبار اولور کذلک بوصلات و بوجهاد و بوصیام قالز زیرا اعراض
 قیلندندر اما جان خلوصه و وصف نیکو به نیک نام قالور که جوهر در **مثنوی**
 جان چنین افعال و اقوالی نمود * بر محک امر جوهر را بسود * کا عتقادم راستست
 اینک کواه * لیکن هست اندر کواهان اشتباه * جان بونجیلین بر افعال و اقوال
 کوستردی امر الهی محکی اوزره جوهرنی سوردی کانه بویه دیو که بنم اعتقادم
 راستدرشته شاهدیم لیکن جانک شاهدزنده اشتباه وارددر یعنی جان بود کر اولشان
 صلات و جهاد و صیام و زکات افعالی کی فعللرینی و شهادت کله سنی و توحید و تهلیل
 مناسب اولان قوللرینی کوستردی الله تعالی که فی المثل بر محک کیدر کندی
 جوهرینی اول محک امر الهی اوزره سوردی تمام انده خالص اولدیغنی ظهوره
 کتوردی آنک خلوصنده شبهه قیلنر کانه بویه دیو که بنم اعتقادم راستدر
 و حضرت حقه اعتقادم درستدر اگر اکاشاهد استرک ایشنه فعل و قول ایکی
 شاهددرلر اگرچه جان کندیک حسن اعتقادی و خلوص انقیادی اوزره فعلی

وقولنی ایکی شاهد منزله سنده اقامت ایدر لیکن اول کواهلرک خالص اولسی
خصوصنده شک و اشتباه وارد **مثنوی** * تزکیه باید کواها ترا بدان * تزکیه ش
صدقی که موقوفی بدان (بهر حال شاهدی که تزکیه کر کدر پیل آنک تزکیه سی
بر صد قدر که سن اکا موقوفسن یعنی ایکی کسه فی المثل قاضی حضور بنه کلسه
و بر خصوصه شهادت قیلسه ل البتہ انلری تزکیه ایدیجی برفاج ایو کسه کر کدر
تا انلرک صدقنی مین اوله وانلرک کذبیدن بری اولدیغنه شهادت قیله حتی اول ایکی
شاهدک شهادتلی مقبول اوله کذلک فعل وقول شاهد بنه دخی تزکیه کر کدر
پیل وانلرک تزکیه سی فعلده و قولده اولان شول بر صد قدر که سن اول صدقه
موقوفسن مادامکه فعلده و قولده صدق اولیه بلکه شایه کذب وریا اوله سنک
شاهدک مقبول اولمز و جائک حق تعالی حضر تلی بنه طاعت و انقیاد قیلدیغنی و شوائب
غرضندن خالص و صافی اولدیغنی ثبوت بولمز **مثنوی** * حفظ لفظ اندر کوا
قولیست * حفظ عهد اندر کوا فعلیست * کر کوا قول کز کویدر دست *
ور کوا فعل کز کویدر دست) لفظی حفظ ایلم قول اولان کواهد در عهدی حفظ
ایلمک فعلی اولان کواهد در قولیده و فعلیده اولان یار نسبت ایچوندر یعنی انسانک
کندی جائی اوزره شاهی ای کدر بری قوله منسوب اولان کوا و بری دخی فعله
منسوب اولان کواهدر لفظی کذبیدن حفظ ایلمک قوله منسوب اولان شاهدک
حقندہ در که کذبیدن محفوظ اواسه شاهد قولی صادق اولور و حقه اولان عهدی
نقض الملکدن حفظ الملکه فعله منسوب اولان کواهدک حقندہ در که برکسه اللهله
عالم السنه ایلدیکی عهدی نقض الملکدن حفظ ایلمه انک فعلی اولان شاهی هم
صادق راست اولور چونکم برکسه نک قولی و فعلی صادق و راست اوله اول کسه نک
جائی مسلم و مختص اولور و صدقار مرتبه سنی بولور اما اگر قول شاهی اگری
سو یارسه مردود در و اگر فعل شاهی هم اگری یارسه مردود در قول کواهدک کز
سویه می (بقولون بالسنتهم مالیس فی قلوبهم) آیت کریمه سنک خواستجه قلبه
اولمینی اسالہ سو یلکدر و منافقار کی (آمنابالله و بالیوم الآخر) دیوب و درون
دلدن مؤمن اولمقدر و فعل شاهدک کز یله سی فعل و عملی لله فی الله الملیوب ریا و سمعه
طریقله مقبول انام و صیدعوام الملکدن اوزری اولسیدر چونکم بر قولک ظاهری
صدق و باطنی کذب اوله و کذلک بر فکاک هم ظاهری راست و باطنی کز اوله ایکیسی
یله مردود اولمق مقرر در و مجرد صورت ظاهرده اولان راست اولمینه اعتبار
یوقدر زرا جمیع اهل نفاق و اصحاب ریائک فعللرک و قوللرک ظاهری راست
و در ستر چونکم باطنی کز و فاسد اولدی انلرک بحسب الظاهر اقوال و افعالک
راست و درست اولسی مقبول اولمدی **مثنوی** * قول و فعل بی تناقض بایدت *

* تاقبول اندر زمان پیش آیدت) پس سکا تناقضسن قول و فعل کر کدر تا کم سنک فتکه
فی الحال قبول کاه یعنی ای حق تعالی حضر تلی بنه عبادت و طاعت ایلمن کسه اگر
عند الله سنک قولک و فعلک مقبول اولمق استرک سکا بهر حال بری برینده تناقض
و تضالف اولمق قول و فعل کر کدر تا کم حق تعالی سنک قبول الملی فی الحال سنک
حضور که کله و سنک قولک و فعلک حیر قبولده واقع اوله مادامکه قول فعله موافق
اولیه و برکسه نک فعلی دخی قولنی تصدیق قطیبه آنک فعلی و قولی مقبول اولمز بی
تناقض اولان فعل و قول اولدر که برکسه مثلا بن کیمه ایلہ نماز قیلدم دیسه کرچک
نمازی قیلق کرک و زکات و یردم دیسه فی الخیفه هم زکاتی لله و یرمک کرک
و بوسوزی دخی ریا و سمعه دن اوزری اولمق کرک اما برکسه بن نماز قیلدم دیسه
و یا خود زکات و یردم دیسه وانلری ایلمه و یا خود بولری ایلمه و ایکن بوسوزی
خلفه ریا و سمعه دن اوزری سو یلمه فعله قولی بری برینده تناقض اولور پس مقبول
اولیوب مردود اولور تنکیم قول و فعلک تناقض اولمسنه بو یتنله دخی اشارت
ایدوب بیوررل **مثنوی** * سبکم شتی تناقض اندرید * روزی دوزید و شب
بری درید) بو بیت شریف سوره ایلده اولان آیت کریمه یه اشارتدر اولی بودر
(والیل اذا بغی) لیل حقیچونکه ظلامی جمیع عالمی بوردیجی حینده و شمی
بوردیجی حینده (وانهار اذا تجلی) و نههار حقیچونکه ظاهر اولوب ظلمتی زائل
قیلدیغنی حینده (وما خلق الذکر والانثی) دخی شول قادر بیچون حقیچونکه
هر شیدن دیشی وار ککی خلق ایلدی و یا آدم و حوایی خلق ایلدی (ان سبکم
لشتی) تحقیقا سنک مساعیکر براسکند و مختلفدر و جراء سبکم دخی کذلک
پس سعی مختلفه و کوشش مشوعه اولدر که هم طالب دنیا و آخرت و هم عاشق خلق
و هم طالب حق و هم خادم نفس و شهوت و هم مریدیدار و جنت اوله ما حصل
قلب صدبارہ ایلہ وصل یاره و خدمت پروردکاره سعی قیله پس حضرت مولانا انلرک
حقندہ بیوررل که ای اهل نفاق و اصحاب ریا و شقاق سنک سبکم شتادرو سنر
تناقض ایچره سنر شتی شتیکن جمیدر یعنی سبکم مختلفدر قولک زله طالب
حق و فعلک زله راغب خلق اولور سنر تناقض ایچنده سنر کوندز دکر سنر و کیمه
برنوب سو کر سنر یعنی کوند ز صلا حیت و عبادت سمندہ کور بنور سنر کیمه
اقی درده قیلوب فسق و عصیان ایشار سنر دیمک اولور **مثنوی** * پس کواهی
باناقض که شود * یا مکر حکمی کند از لطف جود) پس تناقضله
اولان شهادتی کیم استماع ایلدی یا خود مکر جواد اولان الله لطیفدن بر حکم ایلده
جود مصدر در بونده فاعل معنائسه در مصدر ذکر می بالغه دن اوزری
اولور رجل عدل دید کاری کی مضاف مقدر اولوب ذی جود دینسه دخی

جائز در اطف جود. مضاف او قمر بعض نسخه ده جود بر بنده خود واقع
اولش در بنسخه اوزره و او اشباعه او قور و اطف خود لفظه مضاف
او قور و بعض نسخه ده دخی حکم بر بنده علم واقع اولش در (تقدیر کلام
بویله دیک اولور) پس تناقضه اولان شاهدی قبی قاضی استماع
ایلدی و قبول قبلد بکه احکم الحاکمین اولان حق تعالی آتی قبول ایله خدای
تعالی تناقضه اولان شهادی هیچ قبول ایلمر که اول عین جود اولان
خدا کندی لطفتدن آنک قبوله حکم قبلد و آنک قباحت و فسادنه باقیوب قبول
ایلدی نه کم بعض زمانده شاهدی تناقض سو یلدی ر خصم اولدی یعنی
تقدیر جده عنایت قاضی لاحق اولوب انلرک شهادتی قبول ایلمر (مثنوی)
قول و فعل اظهار سرست و صبر * هر دو پیدای کند سر سبز * چون گواهی
تزکیده شد قبول * ورنه محبوس است اندر مول (مول) قول و فعل سر و صبری
اظهار در هر ایکسی مستور اولان سری پیدا و هویدا ایلمر چونکم سنک کو اهلک
تزکیده اوله قبول او اور و الا سنک گواهی مول مولد * محبوس در مول ایمکلمک
معناست در توقف معنایی و بر بلور تزکیده پاک ایمکلمک معناست در انسانک
قول و فعلی باطنده اولان سری و مضمر اولان معنایی اظهار ایچوندر هر ایکسی
باطنه مستور اولان سری پیدا و آشکارا ایلمر ای عبادت قبلان کیمه چونکم
سنک شاهدی شایه کذب و ریادن پاک اوله مقبول اولور و الا اگر پاک و مزکی
او ایله توقف سر تبه شده محبوس و مقید اولور (مثنوی) تا تو بسیزی
سبزی ندای حرون * فانظر هم انهم متظرون) تا کم ای سرکش و معاند اولان
مرای سنکه عناد ایله سن و ریا و اتفاق ترک قبلد سن اصحاب خلوص هم سکا
عناد ایلمر پس بونلر جاتشه کذب و ریا به اولغه متظر اول تحقیقا بواصحاب
خلوص سنک مغلوب و مقهور اولکه متظر در حرون مراد بونده فعلی قوله
مخالف اولان اهل ریا و اصحاب زرق و دغادر که سابق و سابق بونی افتضایلمر
و مصرع ثانیه اولان فانظر امری دخی حرون اولان اهل ریا به در هم ضمیری
اهل ریاک مقابل و مخالف اولان اصحاب خلوصه راجع اولور اگر چه
مقدم انلرک ذکر میرو اولدی لیکن انلرک نقیضی و مقابلی اولان اهل ریاک
ذکر میسبت ایتمکله کانه انلرک نقیضی و مقابلک ذکر می دخی هر و ایلک
منزله سنه تزیل اولمش اولور و قرینه کلام بومعنا به دلالت قبلور نه کم کفار
حضرت پیغمبر علیه السلام و آنک اصحابی اوزره غالب اولغه و ظفر بولغه
متظر اولور دی چونکم انلر متظر اولد یلر حق تعالی حضر تری دخی حیینه
انلردن اعراض ایلمر اوزره غالب اولغه و انلرک مغلوب اولنده باجمه سن

هم منظر اولدیو امر ایلدی نه کم سوره سجده الم میث آخرنده بو معنی
مناسب یورر (و بقولون) کفار دیر که ای سلطانلر (منی هذا القبح) نه زمانده در
اول قبح و نصر تنکه سبز بزه وعده ایلمر (ان کتم صنادقین) اگر سبز
وعده کرده صادق ایله کزنده در اول قبح استحصال قبح ایتمکله بونلری
ایجاز ایلمر دی (قل یوم القبح) یا جمودی بونلر که یوم قحده (لا ینفع الذین
کفرو ایمانهم) کافر اولنلر ایمانی نفع ایتمز بر ایمان یا سدر و یوم قحده
مرادیوم قیامتدرو یا خود یوم یوم یاقبح مکه اوله و عدم نفع ایمان حین قتلده
اولور (ولاهم متظرون) و بونلر اول کون نظر می حمله غار اولنلر (فاعرض عنهم)
پس بونلردن اعراض ایلمر یا جمود (وانظر) دخی سن منظر اول بونلرک اوزر بنده
غالب و قاهر اولغاغه (نهم متظرون) تحقیقا بونلر دخی سکا قبلدیه متظر در
پس بوابت کریمه حرون اولوب عنادله متظر اولنلر انلرک انتظاری کی متظر
اولوب آنلر مقاومت و مقابله قبلد دلالت ایلمر

عرضه کردن مصطفی علیه السلام شهادت رابع همان خواش

(این سخن پایان ندارد مصطفی عرضه کرد ایمان و پذیرفت آن فتی)
بو سوز پایان طومر مصطفی علیه السلام ایمان عرض ایلدی اول فتی قبول ایلدی فتی
جوان معناست در لیکن اصحاب طریقت قلبی ایمان و اسلامه تازه و قوی اولان کیمه ره فتی
تسیر ایلمر یعنی مصطفی علیه السلام اول مهمان ایمان عرض ایلدی و اول جوان آتی قبول
قبلدی (مثنوی) آن شهادت ترا که فرخ بوده است * بندهای بسته رابک شود است
اول شهادت که مبارک اولشدر اول شهادت باغلو اولان بشد و قید لری ایچشدر
شهادت ر پذیرفت که سنک مفعولیدر یعنی اول جوان اول شهادتی قبول ایلمد بکه
نفس الامر ده اول شهادتی کنورمک بغایت مبارک اولشدر و اول شهادت
کله سی قلب ایچره بسته و مقید اولان قیود و افعالی قبح قبلشدر بر کیمه
اشهدان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله دبیسه آنک قبلنده اولان
کفر بند لری و شرک و عناد قید لری زائل اولور و مؤمنلر می تبه سنه وصول بو اور
(مثنوی) کشت مؤمن گفت اورا مصطفی * که امشبان هم باش تو مهمان ما
اول مهمان مؤمن اولدی حضرت مصطفی علیه السلام اکاید بکه بو کیمه
هم سبب مهمان اول (مثنوی) گفت و الله تا بد ضیف توام * هر یکا باشم
بهر جا که روم) اول مهمان قسم ایلمر دیدی و الله تا ابدا یاد سنک مهمانک
ام هر قنده که اولم هر بره که کیدم یعنی هر نه مر تبه کیدر سم و هر نه مر تبه ده
اولور سم و هر نه مکانه و قبی زمانده سیر قبلور سم ایلدی سنک ضیفک ام که زمان
و مکان سنک حقیقتکدن خال دگدر پس هر نه برده اولور سم سنک خوانکده

واجب آنکه محتاج بدیدی **مشوی** زنده کرده و متقی و دربان تو * ابن جهان
و آن جهان بر خوان تو * هر که بگزیند جز بن بگزید، خوان * عاقبت درد کاوش
استخوان زنده اومش و بوجهانده و اوجهانده سنک خوانک اوزره سنک
دربانک ام یعنی هر فنده اولورسم و هر نه میره کید رسم سنک زنده ایلدیکم که
بن جهل و کفرله مرده دل ایکن بنی احبایلدک معنکم که بوبنده مقدماصیر
بند نفس و شهوت ایکن بنی اول قبولدن حرو آزاد ایلدک و سنک بوجهانده و اول
جهانده خوانک اوزره خد منکارک و خرنه دارک ام اول خواندن مراد خوان
روحانی و غدای جانیدر کرده کرده تقدیرنده اوله معنی بویه اولسه دخی جانیدر
زنده و آزاده ایلدک بن و بوجهانده و اول جهانده سنک خوانک اوزره سنک
دربانک ایلش سنکه بن سنک بکاعطایلدیکک اول خوان و نعمتی یکنانه زدن
حفظ و حمایت ایلرم دیمک او اور هر شول کیمسه که بوزیده اولان خواندن
غیر بنی اختیار ایلده عاقبت استخوان انک بو غازی بر تار بعض نسخه ده زانستخوان
واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره درد فعل لازم او اوب معنی عاقبت انک بو غازی
استخواندن بر تاور دیمک او اور یعنی شول کیمسه که بویه قبول و بر کزیده اولان
ایمان و اسلام خواندن غیر و عرفان و ابقان غذا شدن ماعدا اختیار
و اصطفا ایلده عاقبت آنک کلوی جانی کفر و عصیان و فساد و طغیان و بونلر
بیمکدن محروم ایلر استخواندن مراد کفر و عصیان و فساد و طغیان و بونلر
امثالی اولان اوصاف قبیحه او اور که انسانک جانده استخوان کلویه
ضرر و ریبکی **کبی** ضرر و پر و جستانی اولان خواندن و غدای ایمان
و ایمان محروم قالور **مشوی** هر که سوی غیر خوان تورود * دیو باودان که

هم کاسه شود * هر که از همسایگی تورود * دیو بی شکی که همسایش شود
هر کیم سنک خواندن غیر جانیه کیده بیل که شیطان آنکه همکاسه اولور
هر شول که که سنک همسایه لککدن کیده شکسز شیطان اکا همسایه
اولور حضرت پیغمبر علیه السلام خواندن مراد بساط شریعت اوزره وضع
بورد قلری ایمان و اسلام و صلاح و سعادت و هدایت و رشاد و بونلر امثالی اولان
خوان روحانیدر و فی الحقیقه بر کسه اول حضرتک عطا ایلدیکي خوان
معنودن اعراض ایدوت کندی تفننک مرادی جانیه کیده بیل که اول حضرتک
عطا ایلدیکي شیطان آنکه همکاسه اولورز را اکا موافقت و متابعت ایلکدن
اعراض ایلن قرین شیطان اواق و شیطان و متابعت قیلق مقرر در هر شول
کسنه که اول حضرتک خانه دین و طریقه او یقندن و تقرب قیلقدن کیر و کیده
تحقیق شیطان اکا همسایه اولور همسایه دن مراد بونده تقرب و اتصالدر یعنی

هر شول کیمسه که اول حضرتک دین همیشه تقرب و اتصالدن دور اوله شیطان
اکا تقرب ایدوت متصل اولور و مقارنت قیلور و همیشه آتی مصل اولور **مشوی**
و درودی تو سفر او دور دست * دیو بد همراه و هم سفره و یست * ورنشند
بر سر اسب شریف * حاسد ماهست دیو او را ردیف) و اگر اول سنسز دور دست
سفره کیده قبیح اولان شیطان آنک همراهی و هم سفره سیدر و اگر اول کیمسه
اسب شریف اوزره او تورسه ماهک حاسدیر شیطان اکا ردیفدر بیت اوله
دور دست بعید و طویل مناسنه دراماشی دور دست معناسنی و بر مشدر
و اگر اول بد بخت سنسز سفره کیده او درد صاحبیدر دیمشدر بو تقدیر جه
ذوال صیغه ایلد عربی اولور صاحب مناسنه لیکن صحیح اولان نسخه زده
جیعادال مهمله ایلد دور دست واقع اولمشدر و جان عالم دور دست ایلد سنک
دور دست مناسنه تحملی اولد یعنی کوروب و اگر اول بد بخت سنسز سفره کیده
اکا ایکی ردو ارد دیمشدر که بری آوردک ذیوی و بری اخروی اولوب
خسر الدنیا و الاخرة حسبه اول ایکی عالمه مر دوددر دیو تغییر ایلشدر
اماد دور دست اقلی اهل فرسک استعمالده طویل و بید دیشه جک محله
ذکر او تور مشوی شریفده دخی بر قاج محله بومه منالوزره ذکر اولمشدر
و تقدیر معنی و توضیح فحوایله دیمک او اور که و اگر بر کیمسه سنک رضی
شریفکسر و مراد لطیفکسر دور و دراز سفره کیده دیو بد اول کیمسه همراهی
و هم سفره سی اولور و روشننده و حرکتد ایلش لعین اکا مشارکت قیلور
و اگر اول سنک رضا کسر سفره کیدن کیمسه بر لطیف
و شریف اسب اوزره او تور سه اول ماه حیفنک حسود و حق و بدیر شیطان انک
اردنه بتمشدر و مر کیده هم مشارکت قیلشدر **مشوی** و ربحه کیرد

ازو شهناز او * دیو در نسلش بود ایلز او * ذری شاکم گفت حق *
هم در اولاد و در اموال ای شفق) و اگر سکا مخالف اولان کسه ک شهنازی
بجه طوته یعنی آنک عورتی اندن ولد انحاز ایلد شیطان آنک نسلدن آنک شریکی
اولور شهناز اکثر عورت اسمی اولد یعنی بونده آنک عورتی دیمک اولور بوکا
دلیل استرسک حق تعالی قرآنده و شارکیم دیمشدر هم اولادده و هم اموالده ای شفق
شفق بالبحر یک افق عرییده کورنن جرته و عندالبعض حرت عقیقه اولان اقلغه
و بقیه نهاره درلر بوراده شفقدن مراد مؤمندر شول اعتبارله که ایمان آفتاب
حقیقک بر توارنن و نهاریونیک بقیه سیدر یعنی اگر سکا مخالفت ایلدن و سنک
سنکی قویوب طریق آخره کیدن کسه ک عورتی اندن ولد طوته شیطان لعین
آنک نسلدن مشارکت ایلرته کم حق تعالی حضرتلری سوره بنی اسرائیلده

ای ابلیس سن انساندن قادر اولدیفک کسه لری استخفاف الیه و انزل اموالنده
 و اولادنده مشارکت قبل پیور مشدر بو آیتک تری تفسیری اوجبی جلده مسجد
 مهمان کش حکایه سنده تفسیر این آیت که واجب علیهم سر خنده می و رابلدی
 و بونده اهل تفسیرک یازدقلری اوزره لسان عربیه الیه تفسیر اولتور قال الله تعالی
 (واستغفر) ای استغف (من استطعت منهم بصوتک) ای بدعالتک الی الفساد
 واجب علیهم من الجلبه وهی الصباح (بخیلک ورجلک) ای باعوانک من را کب
 و راجل (وشارکهم فی الاموال بحملهم علی کسبها وجمعها من الحرام و الاولاد)
 ای بالحث علی التوصل الی الولد بالسبب الی الحرام (وعهدهم) بالواعید الکاذبه
 و تسویف التوبه و الاتکال علی الرحمة و ایشار العاجله علی الآجله (و ما بعدهم
 الشیطان الاعرورا) و انور و ترین بما یوهم انه صواب مشوی گفت پیغمبر
 (غیب این راجلی • در مقالات نوادر باعلی) پیغمبر علیه السلام عالم غیبیدن
 بوسوزلری جلی و آشکار او مقالات نوادرده حضرت علی رضی الله عنه دیدی
 نوادر نادره نک جمیدر نادره اصلنده قلیله معنانه در صکره عزیر الوجود اولان
 شیلده دخی استعمال اولندی مقالات نوادر دیمک عزیر الوجود اولان مقالات
 عجیبه دیمک معنانه اولور این را کله سنک مشار الیهی هر که سوی غیر خوان تورود
 یلتنده بوجه کلجه به دیک واقع اولان آیات شریفه و کلمات لطیفه آنک مفهوم
 و مضمونی اولور که حضرت نبی علیه السلام حضرت علی کرم الله وجهه به
 مقالات عجیبه سنده پیوردیفی حدیث شریفک بومعنا ل مفهوم و واقع اولمشدر
 انکی چون پیوردر که پیغمبر صلی الله علیه و سلم عالم غیبیدن بود کراولشان سوزلرک
 مفهوم و مضمونی مقالات عزیر ندره حضرت علی رضی الله عنه اشکارا دیدی
 کانه پیغمبر علیه السلام حضرت نوری پیورمش اوله لککه باعلی هر کم بنم سنک
 سنیه مدن غیری جائیه کیده دیو آنکاه همکاه اولور حاصلی هر کی که بنم شریفه
 مقارنیدن غیری بمقارن انشاء ایده ابلیس آنکاه همایه اولور حاصل کلام
 اگر بنم رضانه مخالف اموال کسب ایده و یا خود جماعه مباشرت قلیله اموالنده
 و اولادنده شیطان مشارکت قبلور پس ینه مهمان انساندن اول حضرت
 خطاب ایلک طریق اوزره آنک علوشانی و کال احسانانی بیان ایلکه شروع
 ایدوب پیوردر مشوی بارسول الله رسالت رانام • توه و دی همچو شمس
 بی غم • اینکه تو کردی دو صد مادر نکرد • عیسی از افسونش باعاز نکرد (اول
 مهمان حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم ابتدی ای الهمک رسولی رسالت
 امر فی سن بالتمام شمس بی غم • کوی کوسزدک که اصلاحک و کان ایده جک
 بروحیله قالدی بوا حسانی که سن ایلدک ایکیوز مادرانی فرزندلر ینه ایلدی حضرت

عیسی علیه السلام افسونندن عازره ایلدی کی افسوندن مراد حضرت عیسی علیه
 السلام افسونینی اسم اعظمدر و عازردن مراد حضرت عیسی علیه السلام
 احیا پیوردیفی مراد لردن برکته نک اسمیدر که ایلکی جلده ظاهر شدن فضل
 وزیرکی امان سر خنده شرحی مرور المشدر مشوی از تو جانم از اجل نک
 جان یزد • عازر از شد زنده آندم باز مراد (یارسول الله سنک کر مکدن بنم جانم اجلدن
 اشته جان ایلندی یعنی مر کدن جان قورزدی عازرا کر چه اولدمده زنده اولدی
 کبرو اولدی یعنی ای رسول خدا سنک لطف و احسانکدن بنم روح حیات ابدیه
 بواب اولکدن خلاص اولدی اگر عازر حضرت عیسی علیه السلام اول دمندن
 زنده اولدیه بر زمان حیات جسمانی ایل زنده اولوب کبرو اولدی اما سنک دم حیات
 بخشیدن بنم قلب و روح بر مرتبه حیات طیبیه بولدیکه ابد الا باد اولکدن
 قورتلدی پس سنک احیا ایلک عیسی علیه السلام حضرت نلرینک احیا ایلندن
 افضل اولدی دیمک اولور مشوی کشت مهمان رسول آن شب عرب شریک
 بر نیمه خورد و بست لب) اول کیجه هم ایمانه کلان عرب حضرت رسول علیه السلام
 مهمانی اولدی یعنی کافر ایکن بر کیجه مهمان اولمش ایدی ایمانه کلد کد نصر کردی
 اول عرب ارنه سی کیجه حضرت رسول علیه السلام مهمانی اولدی بر یکینک
 یازم سودک ایچدی ولنی باطلدی یعنی طوبوب بمکدن فراغت ایلدی مشوی کشت
 کرد الحاحش بخور شبرور قاق • گفت کستم سیر و الله بی نفاق) حضرت رسول
 علیه السلام اکاشیرور قاق بی دیو الحاح و ابرام ایلدی رفاق یوفقه نانه دیرلر اول
 مهمان قدم ایدوب دیدی و الله بی رباوی نفاق طویدم اصلا سوزنده روی نفاق
 یوقدر مشوی این تکلف نیست بی ناموس و فن سیر کستم از آنکه دوش من
 یوتکلف دکلدر و فن ناموس دکلدر طو قرق اولدم اندنکه دون کیجه بن اولدم یعنی بو
 بر یکینک سودنک اصفنی ایچوب سیر اولدم دیمک تکلف یوقدر که قارنم آج اوله و بن
 سیر اولدم دیمکی ارنکات ایام بویه دکلدر و عازر لوب و ناموس سلوب اندن اوزری
 طویدم دیمک دخی دکلدر و سیر اولدم دیدیکم فن و ربا دکلدر دون کیجه دیدی یکینک
 و اون سکر کسه نک قصنی ییوب نه مرتبه طویدم ایسه شمعی اندن زباده طوق
 اولدم دیو قدم ایلدی مشوی در عجب مانند جله اهل بیت •
 پرشدا بن قنبدیل زین یک قطره زیت) جله اهل بیت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم
 تعجبده قالدیلر ایلدی بوقنبدیل کویا بر قطره زیتدن طولدی بونه حکمتدر دیو منجب
 اولدی مشوی آنجه قوت مرغ بایلی بود • سیری معده چنین پیلی بود)
 اوغدا که برابیل قوشنک قوت و غداسی اولدی بونجیلر بر عظیم فیلک معده سنک
 طوقلغی اولور بونه تماشا در دیدیلر مشوی فمحه افتاد اندر مر دوزن •

قدر پشه بخورد آن پیل تن (الحاصل هر دوزن ایچنه فحشه دوشدی یعنی بونلره
باب باب سوبك اولدی ترکیه بونلرک مایسته فسلدی دوشدی بویه دیو که بو بیان
پشه قدر غذا یعنی قیل کسی جیم ایکن پشه قدر غذا لیه قناعت ایلریدیلر
مثنوی * حرص ووهم کافری سرزیر شد * آزدها از قوت موری سیر شد *
آن کدا چنمی * کفر ازوی برقت * اوت ایمانش لمر کرد وزفت) و هم کافری
و حرص کافری سرزیر اولدی اژدرها بر مورک قوتندن سیر اولدی کفرک اول
کدا چنملکی اندن کندی ایمانه منسوب اولان اوت روحانی آتی لمر وزفت ایلدی
کافر بده بام صدر به اولاق ونسبت ایچون اولاق دخی جائز در لمر تلامک ضمیمه قوی
کسه به دیرل یعنی کافر لکک وهمی و حرصی اول نومسلانیدن کیدوب باشی آشفه
اولدی آنک نفسی اژدره ساسی بر مورک قوتی قدر غذا دادن طویدی چونکم آنک
قابی ایمان نور بیه طوادی کفرک اول کدا چنملکی اندن کندی ایمانه منسوب
اولان اوت وقوت آتی قوی و بیوک ایلدی یعنی جان ودانه قوت و یروب ایدی
عظیم قیادی مثنوی * آنکه از جوع البقر اوی طپید * مثنوی * مریم میوه
جنت دید * میوه جنت سوی چنمش شافت * مثنوی * چون دوزخش آرام یافت
اول کسه که صغرا چلغندن طلبیدی جوع البقر بر مر صدر که اکا مبتلا اولان
کسه هر نه قدر پشه طوید یعنی بیلز یعنی شول کسه که قبل ایمان جوع
البقر دن مضطرب اولوردی و بیه جک ایچون حریص اولوب تک و بو قیلور
حضرت مریم کبی جنت میوه سنی کوردی حضرت مریم هر کون جنت اعلادن
ارزاق روحانی و میوه نورانی کلوردی حتی آنکدخی بعضی سنی میوب باینده
طوردی و حضرت زکریا علیه السلام آنک قته داخل اولسه آنک قتنده اول
رزقی بولوردی نه کم سوره آل عمرانده الله تبارک و تعالی بومغاندن خبر و یروب
بیورد (کما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال یا مریم انی لک هذا
قالت هو من عند الله) جنتک میوه سی اول مهمانک چنمی جائنه عجله ایلدی
آنک دوزخ کبی اولامده سی آرام بولدی یعنی الله جائنندن آنک قلبنه جنت
میوه لری و نور الهی غداری سرعته کلدی چونکم روح اول میوه لری طاعم
اولدی و اول غداری تناول قیلدی آنک جهنم کبی اولان معدده سی سکون بولدی
و حریص لک کیدوب کالیله قناعت کلدی بونده تنیه بودر که حریص لک
و کدا چنملک کافره لایق اولان صفات در اکر بر مؤمن اولان کسه ده بوصفیلر
بولورسه آنک قلت ایمانه و ضعف اسلامه دلالت ایدرز بر صحیح مؤمن اولان
کسه لده بوصفیلر بولمز

بیان آنکه نوری که غذای جانست غذای جسم اولیای مثنوی
مثنوی شود تا او هم باری شود روح را که اسم شیطانی علی بدی
بوسرخ شریف آنک بیانده در که بر نور که غذای جاندر او ایامک غذای جسمی
اولور تا اولیامک جسمی هم روحنه یار اولور اسم شیطانی علی بدی حدیثه موافق
کله بو حدیث شریفه اشارتدر که ابن مسعود رضی الله عنه حضرت تارندن روایت
اوثر و قال النبی صلی الله علیه وسلم ما منکم من احد الا وقد وکل به قرینه من الجن و قرینه
من الملائکه قالوا وایکبار رسول الله قال وایای و لکن الله اعانی علیه فاسلم فلا یأمرنی الا بخیر
وفی روایة اخرى اسم شیطانی علی بدی فلا یأمرنی الا بخیر معنای شریفی سیردن هیچ
بر کسه یوقدره لا تحقیقا کاسلط اولندی شیطاندن کندی قرینی و ملائکه دن دخی
کندی قرینی چندن مراد بونده شیطان اولور اصحاب کرام دیدیلر که یارسول الله سکا
دخی و کل و مسلط اولندی یعنی حضرت پیغمبر علیه السلام بیوردیلر که نعم بکا دخی اول
شیطاندن اولان قرین مسلط اولشد و ایکن الله تعالی بکا معاونت قیلدی
وین اکا غالب اولدم پس اسلامه داخل اولندی و یاخود بن اندن سالم کن دیمک
اوله بونقدیرجه اسم افعل تفضیل اولور و ضم میله قرائت اولور پس
بکا اول قرینم امر ایلمز الاخیر و روایت اخیری اوزره اولان حدیثک معنایی
بنم شیطانم بنم المده اسلامه داخل اولدی دیمک اولور اهل تحقیق قرین اولان
ملائکه دن مراد عقل و روح در دیرل و جن و شیطاندن مراد نفس اماره در دیرل و قیچ
بر کسه نفس اماره سنک اوصاف ذمیه سنی ازاله ایتمکله اصلاح ایلسه حتی
مطمئن و راضیه مرضیه مرتبه رینه واصل قیلسه آنک شیطانی اسلامه داخل
اولور و جسمی ایمان اسلام نورندن قوت و غذا بولور و روحنه یار و معین اولور
و اکا اصلا امر شرابلیوب همیشه حیرامر قیلور رنه کم بویات شریفه دن
دخی معاونک اولور مثنوی * ذات ایمان نعمت ولوتیست هول * ای قناعت
کرده از ایمان بقول (ایمانک ذاتی بر عظیم نعمت ولوتدر ای ایماندن قولله قناعت
ایلمش کسه یعنی ای ایمانندن قولله قناعت ایلین و مجرد آمنت بالله و بر رسول الله
دیمکله کندی به مؤمن دین کسه ذات ایمانکه نفس الامر ده تصدیق و دخی
معرفت چناندر که اقرار باللسان و عن بالارکان آنک اثر لری و شاهد لیدر بوی ایمان
بر نعمت عظیم در که انسانک جسمی اندن بر مقدار لذت السه حریص لکدن
و کدا چنملکدن قوتلور و اخلاق ذمیه دن و اوصاف حیوانیه دن خلاص
اولور مادامکه نور ایمان جسمه سرایت قیلله اول جسم صحیح مسلمان
اواز مثنوی * کر چه آن مطعوم جانست و فطر * جسم راهم زان نصیبست
ای پسر * کر نکشتی دیو جسم ازرا کول * اسم الشیطان نفرمودی رسول *

اگرچه اول ذات ایمان جانک و نظرتک مطعم و میدر جسمک دخی اندن نصیبی و اردرای
پسر اگر دیو جسم اول ایمانی اکول اولیدی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه
وسلم اسم شیطانی بیو مزیدی آن بیت اولده اولان ایمانه عائد اولقده جا نزد
وسرخده اولان نوره عائد اولقده جائزدر تقدیر کلام بویله دیمک اولور که اگرچه
نور و ایمان جانک و نظرتک مطعم و غده اسیدر ولیکن ای اوغل جسمه اول ایماندن
و نوریزد اندن نصیب وارد رجعتک ایماندن و نوریزد اندن نصیبی اولدر که ایمان
اولقده و نوریزدان جان و جان مرتبه سندن نجاوز قیلد قده قوای نفسانیه بی
وظلمات جسمانیه بی و خیالات و همزات شیطانیه بی ازاله ایدوب و جسم ابد ذوق
ایماندن و نوریزد اندن حظ المزدن مقدم اوهم و خیالات شیطانیه و ظلمات
نفسانیه تک قیدنده اسیر و فقیر قالمشدر اگرچه مال فراوانه مالک ایدده مادامکه
نور و ایمان آنک جسمه سرایت ایلده آج و محتاج اولقندن خالی اولمز پس نور الهی
بر جسمه سرایت ایدوب اکانصیب اولقده اول جسمدن حرصا تک و کد اجتمعا
کیدوب سیر اولور و اول نور الهیدن غذا پذیر اولوب شیطان سیرت اولان جسمدن
صفت شیطانیه کیدوب اسلامه داخل اولور کفر و شقا صفتلری کیدوب
ایمان کلور اگر دیو سیرت اولان جسم اول ذوق ایمانی و نوریزدانی اکول اولیدی
یعنی انلردن حظ المیدی و لذت بولیدی رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم
حضرتلری بنم شیطانم بنم المده مسلمان اولدی بیور مزیدی شیطانندن مراد بونده
نفس اماره صفتلریله و شیطان سیرتله موصوف اولان جسمدر و اسلامه کلی
نفس اماره صفتلری ازاله قتلله مبسر اولور مثلا بر کسه تک جسمی کبر عجله
و حقد و حسد ابله و حب جاه و زیاسته و بونلر اشالی اولان صفت ذمییه ابله
متصف اولسه اکانسان صورتده عند اهل التحقیق شیطان دینور اگرچه
مسلمان شکرده ایدده اما قبح ذوق ایمان غالب اولسه و نوریزدانی بارلک قیلده
اول جسم اول صفت ذمییه لک و سیر شیطانیه ازاله ایلسه حقیقه
مسلمان اولور و ایمان و اسلام مرتبه سنی بوجه یقین بواور پس دیو جسمک اسلامه
کلی اول ذوق ایمانی اکول اولسندن و نور الهیدن حظ و نصیب المسندن
اولور اگر ذوق ایماندن و نوریزداندن آکل اوله مزسه و حظ و لذت بوله مزسه
اسلام حقیقندن محروم قالور ﴿مثنوی﴾ دیوزان لوز که مرده چی شود
تابا شاید مسلمان کی شود * دیو بردنیاست عاشق کوروکر * عشق
را عشق دیگر بردمکر (دیو جسم اول برلوتدنگه مرده اندن چی اولور تا ایچمه
قبح مسلمان اولور کوروکر اولان جسم دیوی دنیایه عاشق در عشق مکر
بر غیر عشق قطع ایلر یعنی ذوق ایمانی و نوریزدانی نفس الامرده برلوت معنوی

وفوت روحانیدر که اگر مرده دللری احیا ایلین لوت ایمانی وفوت روحانیدن
مادامکه بیه قبح حقیقه مسلمان اولور یعنی مادامکه اول لوت معنودن
بیه مسلمان اولمز و اسلام حقیق مرتبه سنی بولمز زیرا کوروکر اولان دیو جسم
همیشه عاشق دنیادر و تابع شهوات و هو ادرنه و جهله عاشق خدا اولور مکر که
دنیایه اولان عشقنی بر آخر عشق قطع ایلده پس دنیا عشقندن خلاص
اولد قد نصکره مولا عشقنه لایق اوله ﴿مثنوی﴾ از همان خانه یقین چوری
چشد * اندک اندک رخت عشق انجا کشد (دیو جسم نهانخانه یقیندن
چونکمی طایفه آزا ز عشق رختی اول بیر جکر یعنی شیطان سیرت اولان جسم
عین یقین و حق یقین مرتبه لیکه فی المثل میخانه محبت کیدرل اندن یقین
شرابی و محبتی نانی چونکم نوش ایلده تدریجه آهسته آهسته عشق و محبتی
اسبابی اول مرتبه لیکه جکر و دنیا عشقندن و هوا و هوس محبتدن کورو عاشقان
خدا کی دهسان روحله شراب حقیقی ایچرو عالم معنایه و اصل اولوب
بروبال عشق و محبتله اوچر ﴿مثنوی﴾ با حریص البطن عرج هکذا * اغالتهاج
تبدیل الغدا (ای قارنی دنیا نعمته و کثرت اکل حریص اولان کسه عروج
وصو دایله مرتبه ملکینه شوک کی یعنی بن دید یکم کبی طریق یوقدر
الایدیل غدا در یعنی جناب خدایه طریق هدی تبدیل غذای نفسانیه و تحویل
هوای جسمانیه در غیری یوقدر لایدر که بوغذای نفسانی غذای روحانی به
تبدیل اوله ﴿مثنوی﴾ با مر یض القلب عرج له لاج * جله التدریر تبدیل المزاج
ای قلبی امراض نفسانیه و امراض شیطانیه ابله سقیم اولان کسه عروج ابله
علاج جانیه و معالجه ابله معالجه جیع تدریج و جله تدارک همان مزاج نفسانیه بی
مزاج روحانیه به علی التدریج تبدیل اچکدر یعنی اخلاق ذمییه بی اخلاق
مرضیه به و اعمال سینه و رده بی افعال سینه و حسنه به نحو قاطدر ﴿مثنوی﴾
ایها العیوس فی رهن الطعام * سوف یجوان یحملت الطعام (ای طعماک قیدنده عقید
و محبوس اولان کسه عن قریب نجات بولور سن اگر فطامه تحمل ایدرسک فطام طفلاک
سوددن منقطع اولسند برل ﴿مثنوی﴾ ان فی الجوع طعاما و افرا * افتقد هوارنج
یا افرا (تحقیقا جوعده طعام و افره وارد یعنی طعام الهیکه علوم و معارف
و تجلیات و اسماء صفات کم بو طعماک تغذی سنه سبب جوعدر یعنی اول
جوعده موضوع اولان طعام معنوی بی طلب ابله و ارتجای ابله ای جوعدن نفرت
ایدچی کسه ﴿مثنوی﴾ اغتدی بالنور کن مثل البصر * وافق الاملاک یا خیر البشر
اغتدی افعال یابندن امر حاضر مفرد مؤنثدر اگر مفرد مذکر اولیدی جزءله
یا ساقط اولور دی صحیح اولان نسخه لک جیبسته با ثابت اولشدر و اگر
یا ساقط اولسه هم وزنه خلل کلور و خطاب مخاطبک نفسه اولور بالنور لفظا

مجرور و مفلوج به غیر صبر بخیر و اغتدیک کن افعال ناقصه دن امر حاضر در اسمی
تحتندہ است۔ ترانت و مثل البصر خبریدر معنی ای نفس طالب و سامع نور الہی فی
اغذا ایله بصیر کی اول زیرا انسان جمیع اشیا بہ مر دمک دیدہ کہیدرو انسانیہ
تسمیہ اولسنہ سبب اولدر یس بنی آدم مرتبہ انسانیتہ اولدم واصل اولور کہ
نور حقلہ منور اولوب جمیع اشیا بہ مثل البصر اولہ ای بشرک خبر لوسی من ترک
اکل و شرب ایلمکدہ و نورانی اولمقدہ ملائکہ بہ موافقت الہ املاک ملکک
جعیدر ﴿ مشوی ﴾ چون ملک تسبیح حقرا کن غذا * تارہی همچون ملائک
از ادا) ملک کی حق تعالیٰ تسبیحی غذا ایله تاملانکہ کی اذادن قورتلہ
سن یعنی ملک حق تعالیٰ حضرت تبارک ذکر و تسبیحی کندینہ غذا ایدینوب
حق تعالیٰ بہ ہر نہ قدر ذکر و تسبیح ایلرسہ قوت نورانیت بوالدینی کی سندخی
ذکر و تسبیح حق کندیکہ غذا ایله تاکم روحک قوت بولہ و نورانیت حاصل قیلہ
و ملائکہ کی سندخی بدک اذاسندن و نفسک الم و جفا سندن قورتلہ سن
﴿ مشوی ﴾ جبریل ارسوی جیفہ کہ تند * اوبقوت کی زکر کس کہ زند) جبرائیل
عالیہ السلام اگر جیفہ جائیدہ طوقنز و طوائف سہ اول جبرائیل قوتدہ کر کسدن چین
اکسک اولور اصح اولان نسخہ لک جیمسندہ ارراہ مہملہ ایله واقع اولمشدہ کہ
حرف شرطدر اما اشار حارزہا مجملہ ایله بازوب معنایی اکاکورہ و یرمشاردر
وذوقدن و حقیقت مضادن غافل اولمشاردر کہ شد بوندہ نہ تند معانستہ در کہ طوائف
دیمک معانستہ استعمال اولور جیفہ دن مراد غذای بدنہ کر کسدن مراد
اکول و شروب اولان اهل تن اوور و توضیح معنای یلہ دیمک اولور کہ جبرائیل
علیہ السلام حضرت نوری فی المثل اگر جیفہ کی اولان غذای نفسانیہ جائیدہ طوائف
واندن اکل قلمرسہ و قوت و قوتدہ ہمیشہ جیفہ خوار اولان کر کسدن چین
اکسک اولور یعنی جبرائیل علیہ السلام جیفہ خوار اولمقدن پربہر قطفہ و کر کس
ہمیشہ جیفہ خوار اولمقدہ جبرائیل قوتی اندن اکسک و کرکسک قوتی اندن
ارتق اولز بلکہ جبرائیل جیفہ جائیدہ میلی اولمقدن قوتی زیادہ و کرکس
ہمیشہ جیفہ خوار اولمقدن قوتی ناقص اولمقدن جبرائیلدن مراد بوندہ جیفہ
کی اولان اکل و شربہ طوائف و اکامیل قلیان ملک سیرت اولورنتہ کہ کر کسدن
مراد اهل تن اولور و بویٹ اکول و شروب اولان اهل تن جائیدن ناشی اولان و ہمی
دفع قبلور انک زعمی بودر کہ انسان بملکہ و ایچمکک قوت بواور بیکدن و ایچمکدن
بی اولسہ قوت قابیوب ضعیف اولور حضرت مولانا بووہمی دفع ایلمکدن
ادری بیوردر حضرت جبرائیل علیہ السلام بواکل و شرب کہ جیفہ دراکا طوائف
واندن اکل قلمز و کر کس کی اولان اهل تن ہمیشہ جیفہ خواردر مع هذا

حضرت جبرائیل علیہ السلام قوتی بونلردن اکسک و بونلرک قوتی اندن ارتق
دکدر بلکہ اوتسبیح و تہلیل حق قطفہ صاحب قوت و قدرندرو بونلر جیفہ خوار
اولمقدہ ضعیف و بی طاقدن اگرچہ بدن حسیلہ حیوان کی قوی ایسمہ لردہ
کذلک جبرائیل سیرت اولان ولایرہم بوجیفہ کی اولان اکل و شرب جائیدہ میل
قلمز مع هذا کر کس کی ہمیشہ بیوب ایچن طائفہ دن قوت و قدرندہ ناقص
اولمزد بلکہ جیفہ خوار اولمقدن پربہر قیلد قلمز جیفہ قوت روحانیہ لری زیادہ
اولور و اهل تن اکل و شربہ اشتغال قیلد قیفہ جان و جنتلر نہ و دین و ایمانلر نہ
ضعیف کلور ﴿ مشوی ﴾ حبذا خوانی نہادہ در جہان * ایک از چشم
خسبسان بس نہان * کر جہان باغی پراز نعمت شود * قسم موش و مار ہم
خاکی شود) حبذا افعال مدحدندر حب الشی دیرل اذ اصار محبو باوذا فاعلیدر
و مخصوص بالمدح بوندہ خواندر و معنائہ خوب و نہ اطیف و محبوب جہاندر بر خوان
قوتش لیکن خسبسان کوزدن زیادہ نہان اولش فرضا اگر جہان
نعمتسندن بررباغ اولہ موش و مارک قسمتی ہم خانی اولور خاکیدہ باوحدت
ایچون اولوب برخاک تیرہ اولور دیمکدہ جائزدر لیکن نسبت ایچون اولوب سخا کہ
منسوب اولور دیمک دخی اولمقدن یعنی بوجہائیدہ بر اطیف و خوب خوان معنوی
و غذای روحانی وضع اولمقدن و اهل دلہ اندن بیک مسر قیلمقدن و انلرک کوزندہ
اول خون بفایت ظاہر و عیاندر و لیکن خسب و دنی اولان اهل تنک کوزدن
زیادہ نہاندن انکیچونکہ بو ذکر اولسان خوان معنوی انلرک غداسی دکدر فرضی
بوجہان نعمت الہیدن پرومواو رباع اولسہ موش و مارک قسمت و نصیبی بنہ خاکہ
منسوب اولان غدال اوور زرا انلرک خوان معنوی و نعمت روحانی بیکہ استمداد لری بوقدر

﴿ انکار اهل تن غذای روح را دلزدیدن ایشان بر غذای خسب ﴾

﴿ مشوی ﴾ قسم او خاکست کردی کر بہار * میرکونی خاک چون نوشی
چومار) اول ماروہ و شک غداسی خاکدر اگر قیشدہ اگر بہار دہ ای غافل سن کوک
میرسن مار کی نیچون خاک یرسن بعض نسخہ دہ قسمشان واقع اولمقدن کہ بنہ
موش و مارہ اشارت اولور یعنی اول موش و مارک شتا و بہار دہ نصیب و غداسی
خاک و خاکدن حاصل اولان بعض شیلدر ای تن پرور اولان انسان سن من حیث
الروح و العقل بو کوک امیری و شریفین موش و مار کی نیچون خاکہ منسوب اولان
غدالری بیوب ایچر سن نفس الامر دہ بنی آدم حق تعالیٰ مکرم قیلدینی بر کون
جامع و عالم کبرادر کہ بروبحرہ حاکم و عالم اجسام و عالم ارواحدہ حکمی نافذدر لیکن
اکل و شربہ حیوان کی مقید اولمقدہ اسفل سافلینہ مر دود اولوب احسن
التقویم اولان صفت روحانیہ سنی مسیح قیلش و کوک میری و عالمک بدر منبری اواق

مرتب شدن نازل اولش و حیوانیت طقه سنده فالشدر ﴿ مثنوی ﴾ در میان
چوب کوب کرم چوب * مرگ را باشد چنین حلوائی خوب * کرم سر کین
در میان آن حدث * درجهان نقلی ندارد جز خبث (مثلا چوبک میبایستد کرم
چوب در بونک کی حلوائی خوب کیم ایچون اولور کذلک سر کین قوردی اول
حدثک میبایستد جهانده خبث و نجس شدن غیر بر نقل طومر یعنی مثلاً درخت
ایچنده اغاج قوردی کنیدی قداسی آنک نفسنه خوش کلوب لسان حاله بونک
کی لطیف و خوب غذا کیم ایچون اولور دیو اول غدا به زیاده میل و محبت ایلدیکی
کی اهل تن دخی بو عالم جسمده تناول ایلدکلی اطعمه جسمانیه کنیدی
طیغلیرینه خوش کلوب بونک کبی نفیس غذا و خوب حلوائ کیمک ایچون
اولور که زانی اکل و بلع ایلد رز دیرل خبرلی یوقکه اولسانک نوش ایلدکلی
نورانی اولان غداره و روحانی اولان حلوائه نسبت انزلک غذا و حلوائی اغاج
قوردینک درخت ایچره بدیکی اغاج جو روی کیدر و کذلک نجاست بوجکی دخی
نجاست میبایستد بوجهانده خبثات و نجاستدن غیر بر نقل و غذا طومر یعنی
کی و اول نجاستی بیوب و اول بر خوش اکل و نقل کلدیکی کی اهل تن دخی باعتبار
ماثول الیه نجاست و خبثات اولجق بیجکلی بیوب جهانده اندن غیر بر نقل
و غذا یارلر و خلا خدمتدن غیر خدمت قیلرل و انبیا علیهم السلام و اولیای
کرام حضرتلرینک بآلک و لطیف اولان غذای نورانیه لری نه مرتبه الذوا حلی ایلدو که
عالم و عارف اولرلر (مشاجات) ﴿ مثنوی ﴾ ای خدای بی نظیر ایشار کن *
کوش را چون حلقه دای زین سخن * کوش ما کیره بدان مجلس کشان * کز
رحیقت میخورند آن سر خوشان (ای بی نظیر اولان خدا ایشار ایلد چونکم
کوشمزه بوسوزدن حلقه و بر دیک بزم کوشمزی طوط و اول مجلسه چک که اول
سر خوشلر سنک رحیقتدن ایچرل یعنی ای بی شبهه و بی شریک اولان خدا
بزه احسان و اعطایله چونکم بزم قولغمزه بو کونه لطیف سوزلر دن حلقه و بر دیک
و بزم کوشمزه بو کلسات نفیسه بی ابر کوردک خدا یا بزم قولغمزی طوط و بزی اول
محاسن حقیقه چک که سنک خالص اولان شرایکدن اول سر خوشان معنوی
اول مجلسده ایچرل و بخود اولوب کنیدی نعلری قیدندن کچرل بزه دخی اول
شراب خالصدن ایچور و نفسم قیدندن اول واسطه ایلد بزی دخی کچور
﴿ مثنوی ﴾ چون بمابوی رسانیدی ازین * سرمبشدان مشکرا ای
رب دین (چونکم بزم بوسوزک حقیقتدن بر رابحه ایشدر دیک ای مالک دین اول
مشکک باشی باغله مشک مصرع اولده اولان بوی مناسبیله ضم میله مشک
اوقونسه جائز در لیکن سرمبد لفظنه مناسب اولان قح میله مشک اوقمنی اولیدر که

مشک صو طلوشه دیرلر بونده مراد رحیق الهیک محلی اولور و توضیح معنی بوبله
دیک اولور که الهی چونکم بزم دماغ جائزه بوسوزلک سر و حقیقتدن بر شمشه
ایرشدردک اول مشک معنوی و نفعه روحانیتک ای مالک دین باشی باغله و آئی
بزدن منع ایلد مشک اولدیغی اوزره معنا ای مالک دین اولی مالک و خالص اولان
شرابک و عاوظر فنک باشی باغله چونکم بزم اندن بر رابحه ایرشدردک آئی نوش
اتکی بزدن دریغ ایلد دیک اولور ﴿ مثنوی ﴾ از تونوشندار ذکور واراناث
﴿ بی دریغی در عطایا مستغاث ﴾ ای دعا نا گفته از تو منجباب * داد دل را
هردی صد قع باب (الهی من شول رزاق مطلق من که جمیع خلق اگر ذکور
واکر اناث شدن نوش ایلرل جمله سی کنیدلر مخصوص اولان رزق لری سندن
الورل ای مستغاث اولان خدا عطاده سن بی دریغ سنکه مؤمن و موافقندن و کافر
و منافقندن رزقکی دریغ ایتمز سنکه هر شی فیض و عطای سندن بولورلر و جمله
مخلوق قوت و غذای سندن الورلای خدا دینلمش دعا سندن منجابدلر هر دمه
قلبه بوز قع باب و بر مشن یعنی ای خدا نطقه کلش و دهانندن ظهور ایللمش
درون داده محفی اولان دعا سنک جانیکه منجباب اولشدر هر نفسده کوکله
نیجه بوز قفوحات و فیوضات و بر مشن سن شول فتاح مطلق سنکه اگر رقیبوی
باغله سک نیجه یک قبور قع ایلر سن ﴿ مثنوی ﴾ چند حرفی نقش کردی
ازرقوم * سناها از عشق آرشد همچو موم * نون ابرو صا د چشم و جیم کوش
﴿ بر نوشتی فتنه صد عقل و هوش ﴾ قم قدر لره رقومدن بر قاج حرفی نقش ایلدک
سنک دللر اول حروف و رقومک عشقده موم کی اولدی اول حروفدن مراد صحیفه
رخسار محبوبانده اولان چشم و ابرو و کوش اولور که بوییت انی مفسر اولور
ابرو نونی و چشم صا دنی و کوش جیمی نونک ابرو به و صا دک چشمه و جیمک کوشه
اضافه لری مشبک مشبه به اضافت اولنسی قیلندن اولور تقدیری نون کی
اولان ابروی و صا د کی اولان چشمی و جیم کی اولان کوشی نیجه عقل و هوشک
فتنه سی یازدک یعنی الهی من شول قادر بی زوال و صانع بر کالسن که محبوبلرک
صحیفه جمالی اوزره خط و خالندن و ابروی بی مثالدن بر قاج حروف و رقم یازدک
سنک کی قاسی و غلیظ اولان کوکلر اول خط و خالک عشقندن موم کی ملایم اولدیلر
اول بر قاج حرفدن بر بسی شول نونه مشابه اولان ابرو و صا ده بمائل اولان چشم
و جیمه مناسب اولان کوشدر که انلری نیجه بوز عقل و هوشک فتنه سی یازدک و نیجه
عقلایی انلرده اولان حسن واسطه سیله مقتون قیلدک ﴿ مثنوی ﴾ زان
حروف شد خرد یاریک ریس * نسخ میکنی ای ادیب خوش نویس (سنک اول
حروف کندن عقلا نیجه اگر بجی اولدی ای خوش نویس اولان ادیب انی نسخ

ایله باریک ریس وصف ترکیبدر اینجه اگر بجای معنایه بونده دقیق فکر
ایدیجی معنایه استعاره در نسخ تبدیل صفت ایتمکه وازاله ایتمکه ودخی
تغیر ایتمکه دیرلند کم نخت صفت دیرل ای ابدت صفت دیکدر وازاله الی صفت
اخری معناسن ویرل و نخت الیج آثار الدیار دیرل غیرتها معناسن ویرل
بوجه شک بوجه مناسبی وارد ادیب اوستاد معنایه در یعنی ای صانع پرکال
سنگ اول صحیفه جمال محبوبان اوزره نقش و تصور ایلدیک حروف بی مثالدن
عقل اینجه اگر بجای و آنک مطالع شده و مدح و تشایسته دقیق فکر ایدیجی
اولدیلر علی الخصوص شاعر مشرب اولر کی اول ابروی رایه و کی هلاله
و کی خنجر بران و کی دخی اول چشمی اهو به و ابروی آهولر شایسته
ایدوب دیکدر * بیت * ابروان تو و چشمان تو ای زهره جبین * آهواتد زده
شاخ بشاخ از سر کین * و کی دخی کوشی کله وزانی سنبه تشبه ایدوب حاصل
کلام کونا کون دقیق فکر و باریک خیال درامنه مقید اولر و اول نقش صورتیک
مفتونی قالدیلر ای خوش نویسن اولان اوستاد اول صفات ملبه بی تبدیل
اول نقوش جبهه بی تغییر و تحویل ایله تا کم بو عقل اول دام خیالک استیری
اولفدن آزاده اولر و فانی اولان جسالک مفتونی اولفدن نجات بولر و اول
حسنت حقیقی و اول اطسافت و ملاحتک اصل و ماهیتی طلب قبله و اکا عاشق اولر
میشوی * در خور هر فکر بسته بر عدم * دمدم نقش خیالی خوش رقم
* حرفهای طرفه بر لوح خیال * بنوشته چشم و ابرو خط و خال (اول
صانع پرکال عدم اوزره هر فکرک لایق باغملش دمدم خوش رقم اولان خیالک
نقشی لوح خیال اوزره طرفه حرفلری باز مشکه اول حرفهای طرفه دن مراد
چشم و ابرو خط و و خالدر بسته و نوشته فعلایک فاعلی خدای تعالیدر بسته
و نوشته تقدیرنده اولوب باغله مشن و باز مشن دیو معنی ویرمک هم جائزدر
اکر بو تقدیر اوزره اولر سه خطی بدن غایبه التفات اولمش اولر اما بویه تقدیر
اولر سه سیاق و سیاقه مناسب کلور عدمدن مراد بونده عدم اضافی اولر که
مراد عالم معنادر که بو عالمه نسبتله مدوم اولدیفیچون اکا عدم تغییر اولر
لوح خیالدن مراد صحیفه کون و لوح عالم ظاهر در که فی الحقیقه بو کون و بو عالم
ظاهر بر خیال کیدر نه کم شیخ اکبر قدس الله سره العزیز حضرتلری دخی
بیور مشدر * بیت * اما الکن خیال فهو حق فی الحقیقه * کل من یلم
هذا جاز اسرار الطریقه * مصرع ثابده اولان چشم و ابرو خط و خال مصرع
اولده اولان حرفهای طرفه بی مین اولور و تفسیر قبلور و توضیح مضایقه
دیک اولر که ای قادری زوال وای صانع پرکال عدم اضافی اولان لوح مضایقه

اوزره هر عقل و فکرک لایق دمدم خوش رسم و خوش رقم اولان خیالک نقشی
بغملش خوش رقم اولان خیالدن مراد صور کوبنه اولور که حق بجایه
و تمثال اوح عدم اوزره هر کسک عقل و فکرینه لایق بر خوش رسم خیالک
صورتی باز شد پس اول عقل و اول فکر صور بشره کلد کلد نکره اول خوش
رقم اولان صورت خیالیه نک طالع و عاشقی اولمشدر مثلا کیی درهم و دینارک
و کیی دخی باغ و گلزارک و کیی دخی محایب کامذارک و کیی دخی کار و بار و دار
و دیارک و کیی دخی بر خوش یارک مائل و راغی اولمشدر بوجه سی اوح عدم اوزره
تصور اولر ان نفوس خیالیه دندر که هر کسک فکر و عقلنه لایق اولان نقش خیال
نه ایسه آنک طالعی اولور با خصوصکه لوح خیال اوزره بازش اولان شول طرفه
حرفلر که چشم و ابرو خط و خالدر اکثر کسندل اثره عاشق و مفتون اولمشدر
و عینی اول فانی اولان طرفه حروفک میل و محبتیه ضایع قالدیلر و بوجه
حسن مقیدک و جمال فانیک اصل مدنی اولان عدم اضافندن و عالمه دادن جاعل
و غافل قالدیلر * می شودی * عدم باشم نه بر موجود است * زانکه معشوق عدم
وافی ترست (بن عدم اوزره عاشق و است اولورم موجود اوزره دکل ز پراکه عدم
معشوق وافی تردر یعنی جمیع حسن و جمالک و اطف و کمالک اصل و معدنی عدم
اضافی و عالم معنی اولدیه بن عدم اضافی و عالم معنی اوزره مست و عاشق اولورم
موجود اولان صور خیال و معشوق و فانی مجازی اوزره مست و عاشق اولورم
و میل و محبت قیلم ز پراکه عدم اضافی اولان عالم معنایک معشوق وافی تر و باقی تردر
اما حالا موجود اولان عالم ظاهرک معشوق بی وفا و بی بقادر پس عاقل دکلدر
اول کسکه بی وفا و بی بقا اولان معشوق مجازی به کوکل بغلیه و اوفی وافی اولان
معشوق منویدن کس و سنی محرم ایلیه بو بیت حضرت مولانا سانددر معشوق
منویدن غافل و موجود مجازی اولان محبوبله مائل اولان بی عقلیه معشوق
معنویک اوفی وافی اولدیفنی تعلیمدن اوری و انلرک محبوبنک بی وفا و بی بقا اولدیفنی
انلر تعلیمدن اوری دیکدر اما اشار حلقه بر قاج بینک معنایه خطا ایتملر
و هر بری بوجه مناسب اولین معنی سمته کتبه لردر انلرک و ردیکی معنایه معنی ظن
ایک جائز اولرندن دکلدر قلیلم * می شودی * عمل را خط خوار آن اشکال ارد *
تا هد تدبیرهار ازار نورد (حق تعالی حضرتلری عقلی اول اشکالک خط خواتی
ایلدی تا که عذر تدبیرنده اندن نورد و بره اشکال قبح همه ایله شکاک جمیدر اما
کسر همه ایله اوقسه دخی جائزدر مثل معنایه در اما اولکی وجه اولدیر یعنی
الله تبارک و تعالی عقلی اول خیال کی اولان جسم اوحنک اوزرینه تصور بر ایلدی
اشکال بدیهه به خط اوفو یعنی قبلی تا کم عقل اول اشکالدر تدبیرنده دور مکلک

و بره یعنی تدبیر بی اول بره اشکال در اول کدن طی ایستاده بر بره جمع ایستاده
و بر اشکال را کند ایستاده دینک اولور اما بوندن اول یعنی اولدر که دینه الله تعالی
عقلی صمیمه عدم و لوح خیال اوزره تصور و تحریر ایستاده اشکال بدیده و صورت
عجب ک خلقی او قوی بی و اول قلم قدرتک نقش ایستاده بر لوحی مطالعیه قیامی
و متفکر اولی ایستاده تا کم عقل اول اشکال بدیده بی و صورت عجب بی مشاهده قیامیه
و صانع قدرت بی یله و انک صنع با کائنده حیران اولوب تدبیر بی طی ایستاده یعنی
صنع الهیه و آرزو بانیسته بر مرتبه و اله و حیران اوله که اسقاط تدبیرات قیامیه
و بوجه نیک موجود و صانع طالع اوله و لوح عدمه ناظر اولفدن خال قیامیه و عقلمانی
خط خه ان اشکال معنوی ایستادن بری ایستاده

نقش لوح محفوظ و ادراک عقل هر کسی از ان لوح عقل مثال جبریت و نظر او
تفکر بسوی غیب که معهود اولور اوست در تفکر و اندیشه کیفیت معاش و بیرون
شدن کارهای هر روز به مانند نظر جبریت در لوح و فهم کردن اولور ح

بوسه رخ شریفاتی بیان ابر که عالم افشاده اولور عقل آفاقد اولان حضرت جبریتک
تأثیر و اول عقلاک دیده تفکر له اولان نظری شریل بر غیب جانیته که اول عقلاک معهودیدر
تفکر ایستاده و معاشک کیفیت اندیشه ایستاده و هر گونه منسوب اولان کار کردن بیرون
ارلقده و نجات بوقته جبریتک لوحه نظری کیدر و جبریتک لوح محفوظن فهم
بسی ماستیدر بوسه رخده نظر او ایستاده و مانند نظر جبریتک است کاخبر واقع
اولدر و اندیشه کیفیت معاش در اندیشه تقدیرنده اولوب اندیشه اوزره معنوف
اولور خلاصه کلام و توضیح مراد بویه دینک اولور که انک تفکر شده اولان
عقل عالم آفاقد اولان جبریتک علیه السلام مثل شده در و اول عقلاک کندی به
معنوف و ما و اولان عالم غیبک جانیته حین تفکرده معاشک کیفیت اندیشه
قتلنده و هر گونه منسوب اولان کار کردن خلاص ایستاده دیده تفکر له نظر ایستاده
حضرت جبریتک لوح محفوظه نظر ایستاده و اندن معنوفی و امراری فهم قلمی
کیدر دینک اولور مشتوی که چور دینک اولور لوح محفوظ آن خرد * هر صاحبی
درس هر روز برد * ر عدم تحریر هاین بی بیان * و زو و ادش جبریت سودایان
ملاک کبی لوح محفوظ اول عقل دراک هر بر صبح هر کونک در سنی ایستاده و بیان
و خاند سر عدم اوزره تحریر کور و اول تحریرک سودایان جبریت کور
بیان بر مقرره دیرل و ضایحه ده بی بیان بر شده بایان واقع اولدر و خلاصه
کلام بویه دینک اولور که ملاک قرب لوح محفوظن علم غیبی نیجه اخذ ایستاده
و قیامی و امراری نیجه استفاده قیلورده عالم انفسد اولور عقل دخی هر بر صبح
هر کونک در سنی و علی لوح محفوظن اخذ ایستاده را عقل هر صبح هر نی پیلورده

و یلدیکنه کوره هر نه عمل قیلورده اول پیلورده و عمل قیلورده لوح محفوظ
ثابت اولدر شکیم (و کل شیء فاعوه فی الزبر و کل صغیر و کبیر - منظر) آیتلری
ودخی (کل شیء بقدر حق العجز و الکبس) و دخی (و کل یسر له خلق له) حدیثی
بومشیه دلالت یلر که صغیر و کبیر و تقیر و قطیر انسانک حان هر نه ایستاده لوح قدرده
تقدیر اولدر بر عقلکه مسایه داخل و با عباد و اعمال اوله اول کونده و اول
کچمه ده کندیته حان لوح قدردن اوقدر و انده نه تحریر و تقدیر اولدی ایستاده اول
کار اول کونده کا بسر کاوب اکاثر روح قیلور عدم اضافی اوزره سن ای عاقل
بی بیان و بی خانه تحریر و قد طیر کور که اول لوح اوزره تحریر اولان کلمات
سودا و طاعتن سودایان اولان کسه لک و له و جبریتی وارد سودایان مردن مراد اهل
دنیا و اصحاب نفس و واد و نلرک اوزره و آخر به و و اعمال دینیته حیران اولدی
لوح قدرده ثابت اولان تحریرک سودا طاعتن در اگر بونلرک لوح قدرده اولان
تحریر لری رانی اولدی بونلر بودیسته جبریت و ضلالت در قور تالم مته ی
اولدی مشتوی که هر کسی شریل ریش کار * است در سودای ایستاده
کنج کاو) هر بر که جهنده بر خیال اوزره ریش کاو اولدی بر کنجت سودا شده
بوجق قازیمی اولش ریش کاو شول کسه به دیرل که بردنی و خبیثه تابع اوله
تکیم جلد اولک و لک قریب وزیر حکله شده بونک تحفه مرو و ایلمدی بونده
ریش کاودن مراد طالع دنیا و تابع نفس و هوا اولور کنج کاو وصف ترکیه ر کاو
کاف عربله کاریدن لفظندن قازیق معنوف در بوییت و بونک مایه بدنده اولان
ایستاد شریفه سودایان اولان کسه لک لوح قضا و قدردن عقلاک کندیلرک
حقنه ثابت اولان تحریر بی او قوی بونلر و تقدیر اولان معانیته قضای
اوزره هر بری بر کارک طالبی و رحاک مائل و راغی اولدر و اعل فراست اولان
بونلرک اجسادک افعال و اعنانه با قوی لوح قدرده بونلر حننده تحریر و تقدیر
اولان احکامک اولدی ایستاده بطندر مثلا سودایان هر بر که بردنی حیاله تابع
ایستاده بر کنج و خرنشندن عشقنده و سودا شده بوجق قازیمی و کنز و دقینه
آراییمی اولدر من آن جبریتی بونکاره مشغول اولش کورد کسه پیلور من که بر خیاله
تابع اوله که اول خیال لوح قدرده تحریر و تقدیر اولان معنوف اثر یلر که اول
طالع کنج و دقینه اولان شخصت وجودیه تأثیر ادب اول شخصت وجودی
بواحدن اول خیاله تابع اولدر مشتوی که از حیالی کشته شخصه یستاده *
روی آورده بمعدتهای کوه * و زخیال ان کربا جهمدر * ر ذماده سوی دریا
بهردر * وان ذکر بهر رهب در کشت * و ان ذکر اندر حریصی - سوی نشت
بر خیالین بر شخص بر شکوه اولش کوهک معنوف بوز کوردهش و اول بر غیری

دخی خیالیدن اجی و مشكل جهده دردن اوتری دریا جانبیه یوز قوش و اول
بر غیر بی زهدن اوتری کنیاده و اول بر آخری حریر صلاک ایچره کشت و مزمره
جانبیه یعنی ای صاحب فراموش و اهل کبالت اولان کسه کور و یوخلایه احوال
مختلفه سینه نظرا پر کور که اول بر شخص بر خیالیدن پرست کوه و پر هیبت اولمش حتی
طافلرک معادن جانبیه توجه قیلمش و اول معاندنه نیجه کارل و هیزل اظهار ایلش
و اول بر کسه بی دخی کور که صعب و مشكل اولان سعی و جهده بر خیالیدن اوتری در
ولای استخر اجندن اوتری دریا جانبیه یوز قوش و غواصلاک کارینه مشغول
اولمش و اول بر آخری دخی کور که حریر صلاک ایچره خدمت و ریاضه
مشغول اولمش و اول بر آخری دخی کور که حریر صلاک ایچره خدمت و ریاضه
و اندن نیجه زرائع و فوائد انحصار ایش **چو مشوی** **چو** از خیال ان رهن رسنه
شده * و از خیال ان مرهم خسته شده * در پی خوانی یکی دل کرده کم *
بر نجوم ان دیگری بنهاده سم * این روشها مختلف پیشه برون * از خیالات ملون
زاندر (اول رهن خیال جهندن قورنش اولمش و خیالیدن بوکسه خسته نک
تلاچ و مرهمی اولمش بر بی پی خوانلقده کوکائی کم وضایع ایلش اول بری دخی
نجوم اوزره سم و قدم قوش بوروشلری ناظر اولان خارج عالمه مختلف کورر
درونده اولان ملون و کونا کون خیل لاردن بینه کله سنک فاعلی مقدر اوورسه متعدی
اولور که اکا کوره معنی ویریلدی اما فاعلی مقدر اولمزسه فعل لازم معنای ویریلوب
معنی بوروشلر طشرده مختلف کورر نور دیک اوور یعنی اوح قدرده تحریر
اولسان تقدیرک اثرندن بر خیال پر رهنک قلبیه کاش و اکا تأثیر قیلمش و اول رهن اول
خیالیدن اوتری رهنلکدن قورنش اولمش و اول اوح قدرده مسطور اولان احکامک
آنانندن بر خیال دخی بر کسه نک قلبیه کاش و انده تصرف قیلمش و اول کسه اول
خیالیدن اوتری خسته دلرک مرهمی اولمش و نیجه شکسته لره درمان قیلمش و بر کسه به
دخی اوح قدرده تحریر اولسان حکمک اثرندن بر خیال کاش اول کسه اول خیالیدن
اوتری جن و پری دهوتندن قلبی کم وضایع ایلش و بر کسه به اول خیالیدن کاوب
تأثیر ایلش اول خیالیدن اوتری علم نجومک تحصیل اوزره قدم قوش و خاصیات
کواکبی بیلکه و تأثیرات نجوم ایچون رصد بغلفه مشغول اولمش پس بواجساد
نامه ناظر اولان کسه بو حرکات مختلفه بی و اعمال متوعه بی خارجه مختلف و کونا
کون کورر درونده اولان خیالات ملونه دن زیر هر کسک جسدی درونده اولان
خیاله موافق حرکت ایلر و قلبیه اولان خیالک مقتضای هرنه ایسه الیک بدنی اکا
کوره نک و یو قیلور چونکم ناسک بوجسدلرک حرکاتی کونا کون کورر سن
معلوم اولدی که درونلرند اولان خیاللری دخی کونا کوندر و اول درونده اولان

خیالات ملونه و مختلفه اوح قضا و قدرده هر کسک خفته تحریر اولان احکام
و تقدیر انک اثرلر بدر پس هر کسک عقلی اوح قضا و قدره ناظر در انده تحریر
اولان حکم و تقدیر هرنه ایسه انک اثری بر خیال شکسته کاوب عقل و قلبیه سرایت
قیلور پس جسد اول مؤثر اولان خیاله کوره حرکت قیلور و خارج عالمه بواجسادک
حرکات مختلفه سندن و اعمال متوعه سندن احکام قضا نک مختلف اولسی (و قل کل اهل
علی شاکلنه) آیت کریمه سنک مو جنبیه هر کسک لوح محفوظه ثابت اولان
شاکله سی اوزره عمل قطعی طرف اولنه ظاهر اولور **چو مشوی** **چو** این دران
حیران شده کار بر چه است * هر چشنده ان ذکر رانافست * بواول کیمه نک
خصوصه حیران اولمکه اولنه کار اوزره در هر طساد بیجی اول غیر بسنی سلب
ایدیجی در یعنی بو بر کیمه که بر خیاله مقید اولمش و اول خیالک مقتضای
اوزره ساوک قیلمش در اول بر آخر کیمه که بونک مبتلا اولدی یعنی خیاله مخالف
کندی مشر بنه مناسب بر خیاله مبتلا اولوب انک مقتضای کوره ساوک
قیلمش در اول کیمه بو کیمه نک کاروشاننده حیراندر بویه دیو که ای عجب
اول کیمه نه کار بیهوده اوزره در بنم اختیار ایلدی کم علی اول نیچون ایشلر
و بنم ذاهب اولدی یغم طریقیه نیچون ذاهب اولمز حاصل کلام هر شول کسه
بر خیالیدن ذوق الماش و بر خیالیدن لذت بولمش در اول مخالف بر خیال آخر دن
ذوق الماش و بر خیال دیگر دن لذت بولمش کسه بی نفی ایدیجی اولورد بر که
آن کاری باطلدر و روش و مذهبی بی معنادر بوکسه کندی مشر بنه خدا اولنک
حقند بو کونه سویلر (کل حزب بمساید هم فرحون) آیت کریمه سنک
مقتضا نیجه نظر ایلسک هر کسک کندیلرک قتش اولان کار و کرداره فرحناک
اولمش و مشر بلر بنه و مذهبلر بنه مخالف ایلر **چو قیلمش** **چو** مشوی **چو**
آن خیالات از بدنام و بیف * چورز بیرون شد روشها مختلف * قبله جارا
چوپنهان کرده اند * هر کسی روحانی آورده اند (اول درونده اولان
خیالات اکرا نا و تلف اولمیدی بلکه مؤتلف و متحد اولیدی طشرده دن روشلر
و حرکاتلر نیچون مختلف اولوردی پس طشرده دن اجسادک روشلرک مختلف اولسی
درونلرند اولان خیالات مختلف و نامؤتلف اولسنه دلالت ایلر جان قبله سی
چونکم پنهان ایلدی لر هر بر کیمه یوزی بر جانب کتوره مشلر در حاصل کلام
اولدر که خارج عالمه اولان اجسادک حرکات مختلفه و اعمال متوعه سی
بواطن اجسامده اولان خیالات مختلفه و نامؤتلفه اولسنه دلالت و شهادت ایلر
اگر چه نشسته اخلاقات اناس اصل اعیان ثابتلرک مقتضای اوح قضا
و قدرده اعیان ثابته لر سنک مقتضای کوره تحریر اوانان احکامک آثار بدر

ولكن بحسب انظار چونكم جا قبله سنی عبون ادراك انما من مخفی و پنهان
ایلمیله بر بوجده باطنی بر جانبہ کتور شد و روانی کندیلر
بود و قبله جان اتحاد باشد لر در (و یحیی و انهم یحییون ص) آیت کریمه سنک
در جنبه اگر چه هر بری کشدی ز علم نجده را بوضع و عمل ایستادک صدور لولیکن
اکثری قبله جان اولان حضرت بردانه متوجه اولفدن دور و انک رضامنه موافق
اولان عل ایستادکن مهجور اولمش لر در یوم تبلی السراثر و جنبه یوم حقیقت
ظاهر کاب سر روفه ایق اشک اولد فده هر کک نه جانب متوجه اولد یعنی
نه عل یحیی سنی و محت قبله یعنی ظهوره کادر و بولرک اکثری اول کوند
بودند اذه ظن ایلمیله شایسته کما یو بیاندن دخی معلومک اوار

مثال روشهای مختلف: همانهای کونا کونا با اختلاف بحری - بحرین
در وقت نماز قبله را وقت تاریکی و بحری غواصان در قمر دریا

بوسرخ نر بف کوا کون محتری و مختلف اولان روشاری ثبل و تشبیه ایلمیله
نماز و فتنه و تار یکتا زمانده قبله یعنی معری اوللر: بحرین سنک اختلافه یعنی
خلافت مذاهب دخی غواصارک قمر دریا اولان بحرین سنک اختلافه مختلفه سی
و هم متوجه سی شب غما ساند نماز و قتی اولد فده قبله یعنی اختلاف طایب ایدوب
هر بری بر جانب قبله دیدید: اولان معری لک بحرین سنک اختلافه بکر
ودخی غواصارک دریا کدیده اند که هر بری درو جو اهر طلبنده بحری ایدوب
ایک کیمی درو جو اهر اعتقادیه تو بره سنه سنک بر قویوب و کیمی دخی رمال
کاک دکی دخی جوهر پاک قویوب در بدن طشره جقد فده هر برینک بحری
و فصل سنک اختلافه بکر زربوناس دخی طات بشر یشده هر بری بر مذهب
ذاهب اولمش و بر مرارک حصول ایچون سنی و محت قبله هر برینک اعتقادی
اولد که ذاهب اولد یعنی مذهب حق اولد بیک همت ایدوب حصول ایچون
سعی ایدوبی مراد کندی به نافع کمالیکن روز حقیقت عیار اولد فده و قبله
چون ظهوره کاد که انتر کد سنک بحری سی و قبله سی باطل اولد یعنی عین
اولور و نافع ظن ایلمیله مراد مضر اولد یعنی ظهوره کادر (بل بد انهم من الله
مالم بکروا یحییون) آیت کریمه سنک فحوا سی از ره بلکه بولر الله ته لی
حضر قلمندن ظن ایلمیله شایسته ظاهر اولور (و یحیی و انهم یحییون) آیت کریمه
نمائیله کندی به نافع کمالیکن ظهوره کاد که انتر کد سنک بحری سی و قبله سی باطل اولد یعنی عین
اولور و نافع ظن ایلمیله مراد مضر اولد یعنی ظهوره کادر (بل بد انهم من الله
مالم بکروا یحییون) آیت کریمه سنک فحوا سی از ره بلکه بولر الله ته لی
حضر قلمندن ظن ایلمیله شایسته ظاهر اولور (و یحیی و انهم یحییون) آیت کریمه

شول بر قوم بکرر که شب مظلمه قبله خیالی اوزره بر جانبه تو جه اید که
بر لک هر بری بر مذهب اختیار ایش و قبله حقیقی بو جائده در دیوار اول جانبه
کمش چونکم صبح حقیقت اوله و قبله جان ظهوره کاد بو جه به مکشف
رطاسه را اولد که بولر کدر مشر و قبله باطله نه کونه کدیه به ز کتور مشد
مثلی (یا چو غواصان زیر آب هر کس چیری می چینه شب
راید کوه و در شین تو بره بر می کشند از آب و این) یا بوناس غواصارک بکرر که
آیت قمری السنه هر بری بر مذهب برشی سر حمله دوشورر کدر و در شین اولی
ایمیدی اوزره تو بر لک اندن بولندن بر ایلر یعنی بوناس سبیلرک مختلف اولدند
و هم لک کونا کون برزه صرف قلمندن شول غواصارک بکرر که در یالک دینده
هر بری سر شایسته بر نیچدشی جمع ایدوب جوهر و در شین در دیوار ایدوب
تو بر لک طول لر در (و یحیی و انهم یحییون) آیت کریمه سنک بحری سی و قبله سی باطل اولد یعنی عین
اولور و نافع ظن ایلمیله مراد مضر اولد یعنی ظهوره کادر (بل بد انهم من الله
مالم بکروا یحییون) آیت کریمه سنک فحوا سی از ره بلکه بولر الله ته لی
حضر قلمندن ظن ایلمیله شایسته ظاهر اولور (و یحیی و انهم یحییون) آیت کریمه

و جواهر در حق تعالی بکافی الهام ایلدی آلت بونی تو بره یکره طولدرک
تا و خالق عالمه واصل اولدقده بونک سزه عظیم نفع و فائده سی اولوب غنی
اولور سزه و قفردن قورتلور سزه دیمش بعضار اسکندرک سوزینه تصدیق
و اعتقاد ایلدی تو بره یکره طولدرک مشر بهضار دخی انکار ایلدی بونده جواهر
اولدیغی نه دن معلومدر و مجرد آلت سوزی ایلدی بر باری کنور مک نه قید و مشغولدر
دیوب تو بره یکره خالی قوی کیمسه زدن بعضی یشین اولوب اسکندرک
سوزی صادق اوله و بوموضعده دخی بلکه درو جواهر اوله دیوب تو بره یکره کندی
اعتقاد ایلدی بکی زدن طولدرک مش و بر قاج قدم دخی بری کاد کده اول اسکندر
اشارت ایلدی بکی موضعده تو بره یکره سنی طولدرک کیمسه بر حقیق نامعلوم باری
کو تو بره یکره نه زحمتدر دیو کورور دکاری تو بره یکره سرنه کون ایلدی ایچنده اولی
دو کیش و بعضی اسکندرک سوزی البته یهوده دکادر دیوانی بیکم حفظ ایش
حاصل کلام بوجه طائفه ظالمن جیفور و شائق عالمه کاد کده انلر که بر انکار
ایتمار و انلر که غیر موضعده تو بره یکره طولدرک مشار ایلدی انلر تو بره یکره سنک
ر بره یکره کور مشر و انلر که تو بره یکره پرایلد کد نصرکه دو کیش و یا خود اصل
برایلیوب خالی قوم مشر و اول درو جواهر له غنی اوللری کوروب دیمش کد یا و یا تو بره
حسرتا اسکندرک سوزی طوموق و آلت دیدی بکی زدن اخذ ایلدی پس اول کاه کاک
سوزن طوموق بویله سعادته واصل اولدی برون محروم و مغبون قالدق و رسوای
اولدی **مثنوی** * هکذا یا و هم با ساهره * منه ذات افضاح قاهره
ایچین بونلری انحصار و اختیار ایلر ساهره افضاح صاحبی قهر ایلدی بقی فته
ساهره فیما بین بره یکره درلر و عرصه قیاسه ساهره سمیع ایلدی خاق خراب
دفتندن اولدی در دیندن اوزر دین را خلق اند کال خوفلرندن بیدار اولدی یا و بلی
یلودن فعل مشاعره فرد مذکر غایبدر هم محلا منصوب آلت مفعولیدر که راجعدر
مقدماد کراولسان قوم به با ساهره دیبا یعنی فیدر ظرفدر یا و فاعله فته لفظا
مفعول فیلو فعلک فاعلیدر فیلو فاعل مؤنث غیر حقیقی اولسه و فعل آلت ظاهره
استاد اوده فاعله علامت تأیید اولمق جا زده که یا و فته لفظه اسناد اولور
علامت تأیید ایلدی اراد اولمق فته ذات لفظه مفعول آلت صفتدر افضاح لفظه
مضافدر و افضاح لفظه مضاف الیه در قاهره لفظه مفعول فته لفظه
صفتدر قافیه دن ادری تدرین محذوف اولوب تابعیه منقلب اولوب ضمیره
اوقفور یعنی کاه اول شوذ کراولسان مفعول غواصیلر کی مخفی احوال اولان
ناسی انحصار و اختیار ایلر ارض قیاسه فضاحت صاحبی اولان فته قاهره

اول کونده چوق کیمسه کندیلری دنیاده ابو صانور لردی بد بوله
و نیجه دخی کندیلری بقی مقبول حق صانور لردی مر دو داوله لرونجه
مایدخد ایچنلر کندیلری بقی اول کونده عابد هوا کوردر و قبله حقیقه
متوجه ایزدینلر کندیلری بقی اول قبله دن روگردان اولمش و اعراض فیلش بوله
و در بای علم و معرفته غواص اولدی و انده نیجه جواهر و زواهر بولدی و توره قلمبری
آنکله طولدرک دیو افتخار ایلینلر اول کونده جواهر و زواهر برینیه معنی
اولان قبل و قال و بحث و جدال بوله حاصل کلام اسکندر وقت اولان کامل
و مر شد فاضلاک دیدی بکی محلدن جواهر علم و علی اخذ ایلین و آتی اخذ ایلد کد نصرکه
روز آخرته دک آتی تحمل ایلکه صبر قلمین کمنه عالم آخرته کندی وجودلری
توره سنی خالی و عمرلری ضایع کوردر کارنده رسوای اوللر (و یا حسرتا علی
ما فرطت فی جنب الله) دیو حسرت و ندامتلی کندیلر دعوت قبله
مثنوی * همچنین هر قوم چون پروانگان * کرد شمع پر زان اندر جهان
خوشت بر آتشی بر می زنند * کرد شمع خود طواف می کنند) بونجیلین هر
قوم پروانه لری کی جهاند بر شمع اطرافنده قناد اور بچی و طواف قلیچلر
و کندیلری بر آتشی اورلر و کندیلرک شمع جورده سنند بر عظیم طواف ایلدرلر
یعنی مقدا ذکر اولسان مفعول بر باریک توجهی و غواصیلر علی العباد بر نیجه
شی جواهر و مر و ایلد زعم ایلدی بکی هر بر قوم دخی پروانه لری کی
بوجه سنده کندی محبوبلرینک اطرافنده طونجیلر و آتی طالب اولیچیلر در که هر
کسک مشتهای نفسانیسی و مقتضای طبیعسی فی المثل بر شمع و یا خود
بر آتش شعله دار کیدر بو قوم ایسه کندیلری بر آتش اوزره پروانه کی اورلر
کندک مرادی شمعک اطرافنی پروانه کی طواف قیلورلر **مثنوی** * بر امید
آتش موسی بخت * کز اهیش سبز تر کرده درخت * فضل ان آتش شنیده
هر رمد * هر شرر را آن کان برده همه) موسای بختک آتشی اولمق امید
اوزره که آلت لهیزدن درخت سبز تر اولور و لطافت بولور هر سوزی اول
آتشک فضلنی استماع ایلشدر و هر شرره جله سی اول کانی ایلشدر مقدم حضرت
موسی علیه السلام شعیب پیغمبر علیه السلام دن اجازت الوب کندی اهلله
وادی ایته کلد کده کیجه اولوب خاتونلری وضع جله قریب اولوب بر آتش یا قیق
لازم کلوب اول حینده اطراف واکتافی بر مقدار آتش طلب ایتک ایچون جست
و جوفیلدقده وادی ایمن کنارنده اکا بر آتش شعله دار کورینوب (فقال لاهله
امکنوا انی آتیت نارا علی آتیکم منها یقبس اواجده علی النار هدی) آیت
کریمه سنک مقتضای نیجه کندی اهللرینه دیدی بکی بر آتش کوردم سن بونده اکلن

بولایکه اندن بر شعله آلم و یا خود بر آتش دلیل صورتند نار شکند بولوب اول آتش
جانبه کلدی و قساکم آتشیه قریب اولدی حق تعالی اکا کندی مرادی
صورتند نار شکند بر شجر دن تجلی ایلدیکه اول نار حد ذاتند نور ایدیکه آندن
اول درخت با نبوب سیر و لطیف تراولشیدی چونکم حق تعالی حضرت موسی
علیه السلامه کندی مرادی اولان نار شکند تجلی ایلدی پس هر بر اهل نفس
اول بخت و سعادت و وساسنک مرادی اولان آتشیه حق تعالی نیکو تجلی
اولدنی امید اوزره که اول نار تجلیک شعله سندن درخت لطیف تروان
تراولشیدی اول آتش تجلیک فضیلتی هر بر قوم اشش و آتی علمالساندن کوش
ایتمش پس بوجه سی بوم ظاهر کونیده هر شر و لعلی که کورمش آتی نار تجلی
الهی کان ایش یعنی اهل نفس اولان طائفه دن هر بری نفسلرینک مقتضای
اوزره بر مرادی و مقصودی طالب اولمش و اول مراد و مقصود آنره شعله و لعل
کی کورمش بونلرایسه حق تعالی حضرت نلرینک حضرت موسی علیه السلامه
کندی مرادی اولان شعله شکند تجلی ایلدیکه اشش ایدی پس بونلرک حق تعالی
دخی بونلرک نفسلرینه بویه در که بوسنک مراد و محبوبک اولان لعل و شعله تجلی
الهدر حضرت موسی علیه السلامه حق تعالی حضرت نلری شجر دن تجلی ایلدیکه
سکا دخی بوشنک درخت وجوددن تجلی ایلدی بوند کور دیکک بر تو تجلی
الهدر و بوسورتند مشاهده ایلدیکک لعل ظهور بر بایندر بو کروه ضلالت قرین
کندیلرک نفسانی اولان مراد لری و محبوبلری حضرت موسی علیه السلامه
اولان حق تعالی حضرت نلرینک نار شکند ایلدیکه تجلی به قیاس ایدوب اوبله
ظن و کان ایدر **متنوی** چون براید صبحدم نور خلود • رو نماید
هر یکی چه شمع بود • هر کرا بر سوخت زان شمع ظفر • بدهدش ان شمع خوش
هشاد بر چونکم صباح وقتند نور خلود ظهور کله هر بری نه شمع ایدی
بوز کوستر هر کیمک کما اول ظفر شمنده پروالی باندی اول خوش و لطیف شمع
اکا سکان پروال و بر یعنی چونکم باقی و خالد اولان نور الهی صبح قیامتند
ظهور کله و طلوع قبله بو خلقسک طالب اولدقلری شمعودن هر بری وجه
حقیقتری کوستر که بونلر حد ذاتند نه کونه شمع ایدی ظهور کاور و هر کس
کندی مرادی شمعسک حقیقتی پلور حقیقندر و یا خود باطلیدر کما یذنی اتی
مشاهده قیلور هر شول کسه نک که اول ظفر و نصرت و قدرته متعلق اولان شمعودن
پروالی باندی اول لطیف و شریف اولان شمع حقیقی اکایی قیاس پروال و بر
یعنی هر شول کسه نک که وجودی و قوت و قدرتی اول ظفر و نصرت صاحبی
اولان شمع الهی و محبوب حقیقندن بائش اوله و اکا عبادت و پرستش ایلدیکه

وجودی خرج ایش اوله حق تعالی اکا نیجه یوز وجود و قوت و قدرتی و بر
و آتی مقصد صدقه و مرید کما یبینه از کور **متنوی** چون پروانه دودیده دوخته
مانده زیر شمع بد پر سوخته • می طپد اندر بشیانی و سوز • می کند آه از هوای
چشم دوز • شمع او کوبد که چون من سوختم • کی ترا برهاتم از سوز و ستم •
شمع او کربان که من سر سوخته • چون کم من غیرا فروخته (پروانه بلوی ایکی
کوزلری دیکمش بد و قبیح شمعک التند پر سوخته قالمش دوخته اولق بصرلری
حقیقت نورنی کور مکدن اعی اولمزدن عبارت اولور اول پروانه کروهی
بشیمانلقده و سوزده حرکت واضطراب ایلر دیساده مبتلا اولدقلری چشم
دیکچی و اعی ایدچی هوادن ایدر اول وقت آنک شمع ایدر که چونکه بن
باندیم وفای اولدم پس بن سنی سوز و ستمدن قیچ خلاص ایدرم قیامت کونینک
شمعی اغلیچی بویه دیو که بن باشی یا تمش بن غیری بی نیجه فروخته و روشن ایلرم
حاصل کلام و نتیجه مراد اولدر که چونکم صبح قیامت ظهور کله و نور باقی
طلوع قبله شمع حق پروانه اولان و قوت و قدرتی آنک محبتند اقا قیلان عاشق لری
حق تعالی نیجه قوت و قدرتی و احسان و نعمت و بره اما شول کروه ضلالت
قرین که هر بری هوالری الهی انداز آتش و حظ نفسلری جانبه کش آنلرک بوم
قیامتند ایکی کوزلری اعی اوله و قبیح اولان شمع مراد لری نک قتمده قوت
و قدرتری کش و کندیلرینی آتش قهر خدا احراق ایتمش کوردر اول کونده
حرف و ندامت ایچره مضطرب اولدر و فلا کندی قاهر و کوزلری اعی ایدچی
و قیلرینی ستر قیلچی هوادن آه فریاد ایدر و کندیلرینک شمع مرادنه الهی ایدوب
بیزه فریادرس اول و درمان ابله دیلر آنلرک شمع بونلر دبه که چونکم بن نار قهر
الهدن باندیم و کندی نفسی عذاب خدادن تخلیص ایلدیکه قادر اوله میوب عاجز
قالدم بن سنی سوز و ستمدن خلاص ایلدیکه قیچ قادر اولورم آنک محبوبی اولان شمع
نال و کره قبله بویه دیو که بن باشی یا تمش و آتش قهر مبتلا اولمش غیری کسه بی بی
نوجمله منور و شعله لو ایلرم ای دیساده بکا پروانه کی عاشق اولان وار کندی
حالکده عقید اول بدن سکا درمان بو قدر دبه

تفسیر با حسرتنا علی العباد

بوسرخ شریف سوره یس ده اولان بآیت کریمه یا حسرتنا علی العباد
(یا حسرتنا علی العباد) حسرتنه بوندایملا آنکه دن اوله و یا خود ثقلینک موثرلندن
اوله پس ملائکه و یا خود بعضی مؤمنین دهر که ای حسرت و ندامت حاضر اولدیکه
سنک و قسکدر شول عباد اوزره که (ما یأتیهم من رسول) بونلره رسولدن
بر رسول کلدی (الا کانوا یستهزؤن) انلر اول رسول استهزا ایدر اولدیلر پس
نعمای دین و وعظای اهل بقیع که سعادت دارین آنلرک نصیحت و ارشاد لری

منوط و مر بو طدر هر کم انلری استنرا ایدرسه لایقدر که منسرون انلرا بچون
نحسرو مناهفون انلره تلف ایدلر * مشوی * اوهمی کوبد که از اشکال
تو * غره کستم دیردیم حال تو) اول غافل دیر که سنک شکلر کدن غره اولدم
سنک حالکی کیچ کوردم یعنی معبود حقیقین غافل اولان و کندی هوای نفسی
اله اتحاد قیلان کسه کندیکن شمع مرادنه و مقصود فوایدنه یوم قیامتده دیر که
ای بنم محبوب و مخدوم بن سنک دیباده اولان لطیف شکلریکی و بدیع و جیل
اولان صفاتلریکی کوروب اکامرور و مخدوع اولدم و سنک حقیقت حالکی فقی
کیچ کوردم حیفا و جسرنا که بن سنی روز آخرنده بکافع صانوردم من خود
عین ضرر ایمنسن دبه و نیجه حسرت و ندامتلیسه از اشکال تو خطابی مقدم اولان
شمعدن و شمعدن مراد مطلقا حقندن و حق تعالیکن رضای شریفندن
غیری اولان مقصودلر و مخدوملردر اگر نفس و هوا اولسون و اگر دنیا و ما فیها
اولسون و اگر اهل دنیا و اگر اهل زرق و ریا اولسون بوجه سی شول شمع باطل
وفاتی کیدر که کندی پروانه لری و طالب لری یا قوب پیرلر و انلره یوم قیامتده
اصلا نفع لری اولدیفندن ماعدانیجه توبیح و تقریرلر دخی ایلر * مشوی *
شمع مرده باده رفته دلریا * غوطه خورد از تنک کرینی ما) شمع سوینش و بزم
نهایت بولوب باده گمش و دلریا بزم کزینلر کمرک تنک و عارندن غوطه ییدی
شمعدن مراد بونده هر شیئ صورت ظاهره سنده اولان پرتو و حسندر که بی
عقل اولان پروانه لر اول عاریتی اولان حسن و لمعه بی کوروب اکا فریفته اولوب
کندیلری بیهوده بیر احراق ایدلر و باده دن مراد هر شیئ کاسه وجودنده
موضوع اولان حظ و لذتدر که اهل صورت کاسه لرندن اول حظ و لذتی
الوب مست ولا یعقل اولور و دلریا بدن مراد شول مقصود اصلی و محبوب
حقیقیدر که بوزم کاشانده انوار تجلیاتی شه لندرمش و صورت کاسه لری
اشربه حظوظ و اذواقله پراپیش و جبع ناسه اول کونا کون شمعلری و اول انواع
واصفاف اوزره اولان کاسه لری عرض ایلوب صومش و بونلر قلبی بواسلوب
ایله تخیر ایدوب دلریا اولمش انلر طرف و راست بین اولمش و دلریا همان
اوایدیکی بتلر بودنیا و آخرتده همان آتی سومش و همان اکا نظر قشش
آنلر نظرندن اول دلریا بودنیاده و آخرتده غائب اولمش و تنسیر و اخفا قشماش
اما شول کسه لر که کزین اولدیلر و بصورت ظاهره اولان حسن
پرتوی و ذوق حظی صورتندن صاندیلر و اول صورته انکیچون مائل و عاشق
اولدیلر اول صورت شعی اولد کده و معشوق اولان وجود کدر و تنده موضوع اولان
حظوظ و لذات قانیه اولوب کذر قیلد قیده و روز حقیقت ظهوره کلد کده دلریای

حقیقی بزم کزین اولدیفمرک عیب و عارندن تنسیر و اخفا ایلر مثلا برکسه درباه
و یا خود بر آب عمیق طالسسه و تنسیر قیلسه اکا غوطه خورد دیرلر بوراده غوطه
خوردیک تنسیر و اخفا ایلدی دیمکدن عبارت اولور و از تنک کزینی ماد بو کندی
وجود شریف لری بوجه کزینلرک مایینه ادخال ایلک (و مالی لا عبد الذی فطرنی
والیه ترجعون) آیتک مفهومی قیلندن اولور که جلد اولده اوایل قریب و دخی
بعض مواضعه بوقاعده نک تحقیق مر ارامرور ایلشدر * مشوی * ظلت الارباح
خسر امغرا * تشکی شکوی الی الله العمی) ظل فلان بعمل کذا دیرلر اذا عمله
بالتهار دون اللیل و ارباح ربحک جیعدر ربح فائده به دیرلر و خسر زیانه دیرلر
مغرم بفتح المیم یعنی الغرام مصدر میبدر و غرم و غرام اگر چه اداسی واجب و لازم
اولان شیشه دیرلر لیکن بوراده هلاک و عذاب معنای استعمال اولورنه کم قرآنده
دخی واقعدر که (ان عذابا بها کان غراما) ای هلاک لازما مغرم افعال یاندن
اسم فاعل صیغه سی اوزره مهلاک معنایسته اولسه دخی جائزدر تشکی افعال
یاندندر فعل مضارع مخاطبدر اشتکاه بونده تضرع و ابتهاج معنایسته متضمن
اولورنه کم ابوالسعود افندی (قد سمع الله قول الی نجادک فی زوجها و تشکی
الی الله) قولنک تفسیرنده تضرع الی الله معنایسته و یرمشدر و لفظ منصوب
خبر بدر و مغرما انک صفتیدر تشکی صورتا خبر و معنایشادر زیرا که امر
صیغه خبرده و کاه خبر صیغه امرده استعمال اولور مثلا (والوالدات یرضعن اولادهن)
یعنی یرضعن دیمکدر دیمشدر شکوی مصدردر تشکیکن مفعول مطلقدر
الی الله شکوی به متعلقدر العمی من العمی تقدیرنده در بعض نسخه ده
یشتنکی یا یله واقع اولمش و بعض نسخه ده نوله تشکی واقع اولمش اکثر نسخه تایل
صیغه مخاطب واقع اولمشدر که معنای سن شکایت ایلد دیمکدر اگر یا یله اولورسه
علی بناء المجهول او قنوب شکایت اولمشون دیمک اولور و اگر نوله قرأت
اولورسه بوالله عادن شکایت ایللم دیمک اولور و معنای بیت بویه دیمک اولور که
فائده یوم قیامتده هلاک ایدیمچی زیانه تبدیل اولدی و جوق کسه نک فائده زعم
ایلدیمچی شیلر کندی به عذاب و هلاک اولدی پس سن ای حقیقت کورجی برکوز و پروب
ظاهرا ارباح و باطنا خسران و هلاک اولان شیلردن پرهیز ایلده سن اگر یشتنکی
یا یله اولوب بنای مجهول اوزره او قنورسه معنی روز قیامتده نیجه فواید و منافع ظن
اولان شیلر هلاک ایدیمچی خسران اولدی عادن الله شکایت اولمشدر شکایت
اولمشون دیمک اولور و یشتنکی جله سنک اعرابدن محلی یوق جله مستأنفه در سوال
مقدره جواب اولور کاه بر سائل دیر که (فاذا ظلت الارباح یوم القیمه خسر امهلکا
فما نفع فی هذه الدنیا حتی لا یكون ارباحنا خسرا و اعمالنا ضائعة قال و لیشتک
الی الله شکایه و مضراعه من العمی حتی لا یكون ارباحکم خسرا مغرما و اعمالکم

مضرا ومهلکا) وظلت دیدی بظل الارباح دیدی وقوی متحققا ولدیندن
 اوتری ته کم (ونفخ فی الصور) دینلیدی بنفخ دینلیدی وقوی متحقق اولدینی
 اعتباریه پس سالتک اللهدن دائما نور بصیرت استیوب غفلت وعمادن الله
 استعاده اینک لازم اولورز پرا هر خطایک سببی فی ادراک و فی بصیرت اولقدر
 وبرشیک حقیقتی کوروب یلمکدر **﴿ مشوی ﴾** جدا ارواح اخوان ثقات
 مسلمات مؤمنات قانتات (جدا افعال مدحندرج حب الشیء دیرل اذا صار محبوا
 وذا فاعلمیدر ومخصوص بالمدح ارواحدروارواح مضافدراخوانه وثقات
 وماعبدند اولان صفات صفت بعد الصفتدر اخوانه ویاخودارواحد صفت
 بعد الصفه اولورل ثقات ثقتک جمیدر ثقه محکم ومعتد علیه اولنه دیرل مسلمات
 مسلمک جمیدر مسلمه مطیعہ ومنقادہ اولنه دیرل مؤمنات مؤمنه ومصدقه اولناره
 دیرل قانتات قانتک جمیدر قانتہ حاضره وعائده وداعیه معنایه کلوروطاعتہ
 مواظبت قبلنره دخی قانت دینور ومعنای بیت بویه دینک اولور که شول اخوانک
 روحلری نه کوزل محبوب اولدیکه اول روحلر محکم ومعتد علیه درودخی مطیعہ
 ومنقادہ ودخی مؤمنه ومصدقه ودخی خاصه وطائعه وداعیه وطاعات اولوره مواظبه
 وملزمه در **﴿ مشوی ﴾** هر کسی روی بسوی برده اند * وان عزیزان رویه بی سو
 کرده اند * هر کبوتر می پرد در مذهبی * واین کبوتر جانب بی جانبی هر برکسه برجانبه
 بر یوز ایلتنه لردر واول عزیزل یوزی جانبسزلکه وبوقلفه ایلتنه لردر مثلا
 هر کبوتر بر مذهبه اوچارو بوکبوتر جانبسزلک جانبنه یعنی بوجهانده
 هر برکسه بر ستمه سالتک وبرجانبه منوجه اولشلردر فاما اول اخوان ثقات
 وارواح مسلمات اولان عزیزل یوزلری بوقلق جانبنه وفتاوعدم ستمه ایلتشلردر
 فی المثل هر کس بر کبوتر کییدر هر کبوتر برجانبه نیجه اوچرسه هر کس
 دخی بر ستمه سالتک اولوب اول ستمه کیدر وائده اولان شیلری اختیار ایدر اما بو
 کبوترل که ارواح ثقاتدر یوزلری جانبک جانبنه کیدرل و دنیای قویوب عقی
 ستمه وصورتی قویوب معنی طرفنه سیر ایدرل **﴿ مشوی ﴾** مانه مرغان
 هواه خانگی * دانه مادانه بی دانگی * زان فراخ آمدچنین روزی ما * که
 دریده شد قبادوزی ما) بزه هوا قوشلری یزونه خانه قوشلری یز بزم
 دانه مز دانه سیرلک دانه سیدر اول سیدن بزم رزقنر واسع کلبیکه یرتلقی بزه
 قبادوزلک اولدی یعنی بر اهل هوا ی نفسانیدن پرواز قیلان واهل دنیا کی خانه
 طبیعت ایچره محبوس اولان قوشلر دکلز بلکه شول هم پرواز وسیرع عالم را از که
 مرتبه مجازدن یکوب وحقیقت شراینی ایچوب مست و یخود اولمشرا اهل صورتک
 دانه لری وغدالری ترک ایدوب دانه سیرلک دانه سنی واز قسملق ازغنی کند مزه

دانه وغدا قیلشرا بواجلندن بزم رزق ونصیر واسع وفراخ کلدی که بزه قیاه
 وجود مزری بر تعلق و دک کلک اولدی بر سرور و فرجی عین حرجده بولدق
 انگچون جاهه صورتی چاک ایدوب رسم صورت قیدندن قورتلدق

﴿ سبب آنکه فرجی رافرجی نام نهاده انداز اول ﴾

﴿ مشوی ﴾ صوفی بدید جبه در حرج * پیش آمد بعد بدیدن فرج * کرد نام
 آن دریده فرجی * این لقب شد فاش زان مز دنجی (بر صوفی حرج وزجت وقتده
 جبه سنی برندی جبه سنی برتد قد نصکره آنک قته فرج و سرور کلدی صوفی
 اول بر تلمش جبه تک آدنی فرج ایلدی بولقب اول مز دنجیدن فاش اولدی مقدا
 مشایخ صوفیه تک عادت قدیمه لری بوایدیکه اوکی بتون خرقه وصوف کیرلدی
 شمدی فقرا مایشتند اکانوره دیرل پس بو ذکر پیور دقلری صوفیک دخی
 جبه سنی اوکی بتون ایمش واکا عظیم قبض و حرج غالب اولمش پس اول جبه بی
 دامتنه وارنجه چاک قیلش در حال آنک قته فرج و سرور کلش پس بومناسبتله اول
 اوکی چاک اولان جامه تک نامنی فرجی ایلش بواوکی بتون اولیوب چاک اولان لباسه
 فرجی لقبی اول نجی اولان مرد کاملدن طالده فاش وآشکار اولدیکه اوکی بتون
 اولیوب چاک اولان خرقه وجبه به مشایخ فرجی تعمیر ایدلر ته کم حضرت مولانا قدس الله
 سره العزیز حضرت تاریک منقبه لنده مسطور اولان اولدر که هر نه یرده که
 حضرت مولانا بر کسبه به خرقه کیدردی دینک لازم کلسه فرجی پوشاید
 دینلشدر پس صکره عوام هراوسته کلان لباسه فرجی دیدیلر و کبسی دخی تحریف
 ایدوب فراجده نسجه ایلدیلر **﴿ مشوی ﴾** این لقب شد فاش وصافش شیخ برد *
 ماند اندر طبع خلق آن حرف درد (بولقب شد فاش اولدی و آنک صافی نی شیخ ایلدی
 خلافتک طبعنده حرف درد قالدی یعنی اوکی بتون اولیان لباسه فرجی دینک
 لقبی بین الناس فاش واشکار اولدی واول لقبک روحنی وصافی شیخ آلدی
 اما خلافتک طبعنده ودهانشده درد و پوصه کبی اولان حرف و لفظ قالدی
 وائله همان اسم و رسمه قناعت قیلدی **﴿ مشوی ﴾** همچنین هر نام صافی
 داشت * اسم راجون دردی بکذاشت (بونجیلین هر نام صافی طومشدر اسمی
 بر دردک کی قومشدر یعنی هر بر اسم و هر بر کلام فرجی نامی کی بر صاف
 و بر درد طومشدر صافدن مراد سری وحقیقتی وذوقی جانیدر درددن مراد
 مجرد اسم و رسمی طرفیدر اول صوفی صافی دل هر اسم و رسمک ذوقنی وصافی
 الوب اسم و رسمی بر درد کی ترک ایلشدر **﴿ مشوی ﴾** هر که کل خوارست
 دردی را گرفت * رفت صوفی سوی صافی ناشکفت * کفت لابد درد را
 صافی بود * زین دلالت دل بصفت می رود) هر کیم که کل خواردر پوصه بی

طوتندی اما صوفی خبر سر و توقف سر صافی جانبش کندی دیدی لابد درد
 ایچون بر صاف اولور بود لالتدن کولک صفوته کیدر ناشکفت بونده بی صبروبی
 توقف معنائنه واصل اولور یعنی هر شول کسه که عیش و حظنی اکل و شربه
 منحصر قیلش و مانند کل اولان غذای جسمانی بی ییجی اولمش بومرتبه ده
 اولان کسه نه هر شیک درد و بوضه سنی طومش و سر و معنائندن غافل
 اولمشدر اما صافی دل اولان صوفی بلا تأخیر و لا توقف صافی اولان ذوق و معنی
 جانبش کندی و هر شیک لبه و مغز نه نظر ایندی و کند بسته بوبله دیدیکه لابد
 هر دردک بر صافی و هر صورتک بر سر و معنائنی وارد بود دردک صافی اوزره
 واسم و رسمک معنی اوزره دلالت ایلستندن کولک صفوت جانبش کیدر
 ودلیلی قویوب مداول اختیار ایدر **﴿ مثنوی ﴾** درد عسرافه و صافش
 بسراو * صافی چو حرما و دردی بسراو * صبر یا بصرست هین آیس مباش
 * راه داری زین ممات اندر معاش (مثلا درد عسر واقع اودی و اول دردک
 صافی آنک بسری اولدی صافی خرما کی اولان درد آنک بسری کیدر
 بسر خرماک جفلاسه دیرل عسر بسرا به در آگاه اول آیس اوله زیرا بوماندن
 معاش ایچره بول طوترسن یعنی فی المثل هر شیک دردی و صورتی عسر کی واقع
 اولمشدر و اول شیک صافی و ذوق و معنائنی بسر کی اولمشدر و فی الحقیقه
 صافی خرما کی کامل و لذیذ در و درد خرماک جفلاسی کی اولمشدر هنوز دخی
 کال بولامش و لذتپذیر اولما مشدر آگاه اول ای طالب ان مع العسر بسرا فان
 مع العسر یسر آیت کریمه سیک مقتضا سنجه عسر البه یسرله اولور پس
 مایوس و نا امید اوله زیرا بوماندن عیش روحانی به بول طوتر مشکه بو حظوظ
 نفسانی و اشغال دنیویه و علایق جسمانی فی المثل دردموت کیدر چونکم
 بودرد موت کی اولان صورتی قویه سن بوندن عیش معنوی به و لذت اخروی به
 واصل اولور سن **﴿ مثنوی ﴾** روح خواهی جبه بشکاف ای پسر * تا از ان
 صفوت برارد زود سر (ای پسر روح استرسک جبه بی یرت تا کم اول شکافدن
 صفوت نیز باش یوقارو کنوره بومعنا برآرد اولدینی اوزره در اما اصح اولان
 نسخه رده برآری واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی تا اول صفوتدن فوری باش
 یوقارو کنوره سن دیمک اولور یعنی اگر روح و راحت استرسک جبه
 جسمی ای او غل چاک ایله وانی طریق الهیده پاره لبوب کدورات
 جسمانی دن پاک ایله تا کم اول شکاف و چاکدن فوری صفای
 درون باش یوقارو کنوره و یاخود معنی اول ذکر اولسان صفوتدن
 سن باش یوقارو کنوره سن دیمک اولور حاصل کلام اگر ظهور راحت صفای دل

استر ایسک جسم لیبانی طریق الهیده افشا ایله تا کم اول جمعک دروننده صفای دل
 ظهوره کله و سندی اول صفای دلدن ظهوره کله سن دیمک اولور **﴿ مثنوی ﴾**
 هست صوفی آنکه شد صفوت طلب * نه لباس و صوف و خیاطی و دب (صوفی
 اول کسه در که صفوتی طالب اولدی لباسدن و صوفدن و خیاطلقدن و تانی ایله
 یوریکدن دکل دب دالک قحیله آکل آکل یوریکه دیرل تکیم دب الشیخ بدب دبا
 دیرل حق آهسته آهسته و قارایله یوریکه خیاطلقدن مراد کندی خر قه سنی دیمک
 و لباسنی نکند ملکدر یعنی صوفی اهل صفا فی الحقیقه شول کسه در که کدورات
 جسمانی بی ازاله ادوب صفوت طلب ایدی اوله لباس کی یکدن عیا و کبه کی یکدن
 و خر قه سن دیکدن و آهسته آهسته و قارله یوریکدن صوفی اولیه که اهل تحقیق
 قنده یوریکه و بوضه اعتبار یوقدر و لباس و صورتله شیخ و صوفی اولمش کسر
 قتی چوقدر **﴿ مثنوی ﴾** صوفی کسته به پیش این شام * الخیاطه و اللواطه
 و السلام (بولیمک او کنده صوفیک خیاطه و لواطه و سلام اولمشدر و یاخود معنی
 خیاطه و لواطه اولمشدر انجق و السلام شام لیمک جمیدر خیاطه دیکمکدر بونده
 جبه دیکمک و جامه بی نیجه ملک و نیجه او جامه کی یکدن کانتدر لواطه بیونه قودقفری
 اوزون ردایه دیرل اولشقی و ملاصق اولمق معنائنه کله و دخی اکثر مرایی
 اولان صوفیکر عادتند در ککه اکثر حفظ ایلد کله ناسه و اربوب ملاصق اولورلر
 و مجامعت قیورلر پس تقدیر کلام بوبله دیمک اولور که بواشیم و دنی اولان زمانه
 صوفیلرینک او کنده صوفیک نیجه او جبه کیمک و یاخود جبه سنی دیکمک و بوبینه
 ردا اصق و یاخود استدیکنه اولشوب آنکاه صحت قیلق و دخی نفسنک حظ ایلدیک
 کسه ره سلام و یرمک اولمشدر بونلرک جل همی خلقی دام تزویر ایله صیدایمک
 اولمشدر علی الخصوص اهل دنیایک ابله لری دخی بونلرک صورت ظاهره سنه باقوب
 بونلری اولیه و اصفیادن صانوب بونلره مرید و محب اولمشدر و بونلر دخی انلره
 منصب و مالی زیاده اولقدن اوزری همتلر و حال قشدر در اعاذنا الله وایاکم من مکر
 هذه الطائفة و حفظنا وایاکم عن خديعة هذه الجماعة **﴿ مثنوی ﴾** بر خیال آن صفا
 و نامیک * رنگ پوشیدن نکو باشد ولیک * بر خیالش کر روی تا اصل او * فی
 چو عباد خیال تو بتو (اول نام نیکک و اول صفایک خیالی اوزره رنگ کی یکدن نیکو
 اولور ولیکن صفایک و اول نام نیکو ک خیالی اوزره اگر کیده سن آنک اصله دیک تو بتو
 خیالک عابد لری کی دکل بومصرع اکثر نسخه ده همچنانکه کر به سوی نان پیو
 واقع اولمشدر یعنی انجیلن که کر به نان جانبش بوی واسطه سیله کیدر مصرع اولده
 اولان کر روی شرطدر جزای محذوفدر مثلاً واصل شوی تقدیر اولور اگر جزا
 تقدیر اولمزه مخاطبه صحیح سکون افاده حاصل اولم و توضیح کلام و تعبیر مراد

بویله دیک اولور که ای رسم و صورت قانع اولان اول صفای درونک و نام نیکونک
خیال اوزره صوفیلر رنگنی وانلرک لباسنی و شکلی کیمکک وانلرک تشبه الیکک لطیف
ونیکو اولور که بر قومه تشبیه ایلین انلر عددانندن اولور ولیکن اول صفای درونک
و نام نیکونک خیالی اوزره اصلنه وانلرک حقیقته واصل اولمیشده دیک اگر کیده سن
و میر و سلوک اید سن قاتقات اولان خیالاتک عابدلی کی دکل یلکه خدای تعالیکنک
عابدلی کی کیده سن انلرک اصلنه واصل اولور سن کر به رایحه سیله نانه واصل
اولدیغی کی تو بتو اولان خیالتک عبادتدن مراد شول خلق ایل و بونلردن ماعدا
نیجه خیالات فاسده ایل طولشدن اگر چه ظاهر اید تعظیم ایل حق پرستلردن
ولیکن باطنی هر بری خیال پرست اولمشدر پس صفاتک و نام نیکونک اصل و حقیقته
ای طالب اگر کیدرسن بو طایفان خیال تو بتو کی کتمک کرک که بونلر بر حقیقته
ایره منزل و بوصفاتک اصلی کور منزل اگر صفاتک اصلنه کیدرسک کر به نان جانینه
رایحه واسطه سیله کیدوب و عاقبت آتی بولدیغی کی کبت نام نیکونک اصلنه واصل
اوله سن و صفای درونک حقیقنی بوله سن بعض نسخه ده بو بیت دخی واقع اولمشدر
﴿منشوی﴾ بوقلا و زاستای جو یای عشق * نر بو یعقوب شدینای عشق
معنی ای طالب عشق الهی بوی دلیل و قلا و زدر یعقوب علیه السلام حضرتلری
یوسف علیه السلام رایحه سندن ینسای عشق اولدیغی عشق بونده معشوق
معنا سنه در یعنی ای عشق الهی طالبی اولان کسه هر شینک رایحه سی اول شینک ذاته
دلیل و قلا و زدر کور منزل مین حضرت یعقوب علیه السلام رایحه دن معشوق
کور یچی اولدیغی یوسف علیه السلام رایحه سندن عاقبت یوسفی بولچی اولدیغی
سندخی صفای درونک و نام نیکونک رایحه سندن عاقبت حقیقنرینی بولچی اولور سن
﴿منشوی﴾ دور باقر غیرت آمد خیال * کرد بر کرد سرا پرده جمال * بسته
هر جو بنده را که راه نیست * هر خیالش پیش آید که بنیست خیال سکا غیرت
دور باشی کلدی جمال الهی سرا پرده سنک اطرافنده او خیال هر جو بنده بی باغش
لسان حاله بویله دیو که یول یوقدر هر خیال اول جو بنده نیک او کته کلور بویله
دیو که طور و توقف ایل بسته کله سنک فاعلی نمونده اولان ضمیردر که بیت اولده
اولان خیاله عائد او اور دور باش بسا قبی دکنکنه دیر خلق انکله باب سلطاندن
و یاقرب سلطاندن دور ایدر غیرت الهی دخی خیالی دور باش ایلشدن که کندینک
سرا پرده جمالنه دخول قصد ایلین ناخبرملری اول خیال واسطه سیله منع جمال
الهیکنک سرا پرده سی اطرافنده غیرت دور باشی کلدی و سنی اول خیال سرا پرده
جلاله واصل و نائل اولمشدر طرد و منع قیلدی زیرا اول خیال هر طالب حق اولنی
باغلمشدر اکا لسان حاله بویله دیو که سکا یول یوقدر سن بو سرا پرده به داخل

اولر سن الحاصل هر خیال اول طالبک او کته کلور اکا بویله دیر که سن کندی
مرتبه کده توقف ایل سکا مرتبه کن تجاوز ایتمک و سرا پرده جمال حقه کتمک
یول یوقدر ﴿منشوی﴾ جز مکر ان تیز گوش و تیز هوش * کش بود از جیش
نصرت هاش جوش مکر اول تیز هوش و تیز گوشدن غیری که اول تیز هوشه اول
اللهک نصرتلری جیشدن جوش اوله جز غیر معنا سنه در مکر الا معنا سنه در بو بیت
ما قبلنده اولان هر جو بنده دن مستثنی اولمشدر و تقدیر کلام بویله دیمکدر که مکر
اول تیز هوش و تیز گوش غیر بسنی بغلشدن و هر خیال او کته کلور طور دیمشدر که
اول تیز هوش و تیز گوش اولان کسه به حق تعالیکنک نصرتلری عسکرندن جوش
و خروش اوله و اکا جنود نصرت الهی هر دم معاونت قبله ﴿منشوی﴾ نجهد
از تخیلهای شه شود * تیر شه بناید انکه ره شود بویته نسخه لر رقاچ کونه
واقع اولمشدر اول اصح اولان و اکثر اولان نسخه نجهد نفی ایل فاعلی بیت اولده
اولان تیز هوشدر و بونسخه اوزره معنا اول تیز هوش اولان تیز گوش تخیلاره
صیحه من یعنی مضطرب اولر تخیلار اکا شاه اولر یعنی غلبه قلوب اکا حکومت
قلز را بادشاهک تیری کوستر اندن صکره بوله کیدر تیر شه دن مراد بونده
عنایت الهیه و هدایت ربانیه اولور عجم بادشاهلرینک قدما سنک عادت بوایدیکه
خن کندی بنده لردن بریسی بر دیار کتمک و بر مصلحت ایچون بر جابه سیر ایتمک
استه سه اکا کندی تیر لردن بر تیر و پردی و اول کسه اول تیری الوب یله سجه
کیدردی اکا بادشاهک و کلا سندن بریسی آنک او کته کله وانی منع قبله اول
تیری اکا کوستردی پس انلر اکا مانع اوله میوب اول کسه استنبیکی بیر کیدردی
پس بر بنده که عنایت الهی یار و توفیق ربانی همراه اوله اول بنده مقصود حقیقی
جانبینه سالک اولدقده اگر انک او کته نیجه تخیلار کله و نیجه او هام اکا مانع
اوله اول او هام و تخیلاتدن مضطرب اولر و او هام و تخیلات اکا شاه و خاکم دخی
اولر وانی سلو کنندن منع دخی قلز را بادشاه حقیقنک عنایت و هدایتی اول او هام
و خیالاته کوستر و او هام و خیالات عنایت حق و خودنده کور و پ اندن اجتناب
ایلر پس اول بنده مقصودی جانبینه روان اولور و بر نسخه دخی نجهد از تخیل
اگر چه شه شود واقع اولمشدر بودخی صحیح نسخه در معناسی اول من عند الله
مقصود و مؤید اولان تیز هوش و تیز گوش تخیلدن صیحه من و مضطرب اولر
اگر چه اول تخیل شاه اولور سه ده زیرا بادشاهک تیری اکا کوستر و بوله روان
اولور و بر نسخه دخی نجهد از تخیل اگر چه شه شود واقع اولمشدر بایله بونسخه
اوزره معنی اول تیز هوش تخیلدن صیحه من و خلاص اولور تخیل صیحه من شاه
اولور سه ده دیک او اور و بعض نسخه ده دخی نجهدان تخیلهان شه شود واقع

اولشدر بوضعیف در ز بر معنای اول تخیل از صبره من یعنی ظهور الیز اکاشه
وحاکم اول ز بر پادشاهک تیری اول تخیله کوسه ندر و بویه روان اولور دیمک
اولور بر نه خفه دخی بجهد از تخیلهها باشد شود تیرشه بناید و بیرون رود واقع اولشدر
بوسه خفه اضفدر زیر معنی تخیلاردن صبره بوب خلاص اولور پادشاهله اولور
پادشاهک تیری تخیل ز بر معنی تخیلاردن صبره بوب خلاص اولور کوستر و طشره
کتمک تحصیل حاصل و معنی بی طائل اولور بجهد از تخیلهها کلامه اول کسته تخیلیدن
نسنه صبره من دیمک و دخی اول حاله تخیلاردن بر نسنه ظهور بولر ذیو معنی
و یرمک برنده دکادر فافهم **﴿مثنوی﴾** این دل سر کشته را تدبیر بخش *
وین کانهای دوتورا تیر بخش الهی بوسر کشته قلبه تدبیر بخش ایله بویکی
قات اولان کانه تیر بخش ایله یعنی خدایا کرم و فضلکدن بوسر کشته و حیران
اولان قلبه تدبیر صائب صطا ایله تا کم اول تدبیر ایله مقصود حقیقی جانبته ظفر بوله
و بور ریاضت و محنتدن یای کی معنی اولش و تیرسر قالمش کسه له تیر همت و ستهام
قصد و عزیمت بخش ایله تا کم هدف مقصوده اصابت ایدل و عزیمت لری بی نشان
حقیقه ابر کورده **﴿مثنوی﴾** جرعه بر ریختی زان خیمه جام * بر زمین خاک
من کاس الکرام) ای ساقی حقیقت اول پنهان اولان جامدن بر جرعه دو کدک
زمین خاک اوزره کاس کرامدن خفه اولان جامدن مراد بونده عقل کل حقیقت
محمدیه در که شراب تجلی ذاتیه و باده انوار صفایه ایله بر اولدینی جهتدن جامه
تشبیه اولشدر خفه اولدینی اکثر نامک دیده ادراکندن پنهان اولدینی اعتبارله در
و بوعالم خاکده اولان حسن و ملاحه و کمال و لطافت اول جام نهانیده بر جرعه
کیدر کرام کریمک جمیدر و کرامدن مراد ارواح انبیا و اولیا و ملائکه اولور کاس
کرامدن مراد دخی حقیقت محمدیه اولور که جمله کرامت نشو دار اولدینی و حضرت
حقدن فیض الدینی اول واسطه ایله در پس بونلره اول حقیقت کاسه کی اولشدر
و تقدیر کلام بویه دیمک اولور که الهی اول جام پنهان اولان عقل کل دن و اول کاس
حقیقت افضل رسلدن زمین خاک اوزره بر جرعه دو کدک و للارض من کاس
الکرام نصیب قولک مفهومی اوزره بوارضدن حاصل اولان ناس اوزره او کرامک
کاشندن بر خصه نصیب ایتدک **﴿مثنوی﴾** جست بر زلف و زخ از جرعه ش نشان
خاک را شاهان همی لیستد از ان * جرعه حسنست کین خاکست کش * که بصد
دل روز و شب می بوسیش) خوبلرک زلفی و زخی اوزره اول جام خفه نک جرعه
سندن نشان صبره دی اول سیدن شاهلر خاکی یلارل حسن جرعه سیدر که
بو خاک ایدن کش در که بوزدل و جانله روز و شب اتی او برسن بیت اولده جرعه شده
صبر خفه جامه و کاس کرامه راجعدر که ابیکسی بیه معنای در کش کوزل

معناست در و تقدیر معنی بویه دیمک اولور که اول جام خفه نک جرعه سندن و اول
کاس کرامک فضل سندن محبوبلرک زلفی و زخی اوزره آثار و نشان صبره دی
و دو کدکی و لهدا پادشاهلر اول نشان و آثاری خاکدن مخلوق اولان محبوبلرده
کورد کاردن اوتری اول اصلری خاک اولان محبوبلری یلارلر بوس و کنار ایلرلر
اول حسن حقیقت بر جرعه سیدر که بو خاک ایدن خوب و لطیفدر که بوزدل
و جانله اول ماده اصلیه سی خاک اولان محبوبی روز و شب بوس و کنار ایلر سن
﴿مثنوی﴾ جرعه خاک آمیز چون مجنون کند * هر ترا تا صاف او خود
چون کند * هر کسی پیش کدوخی جامه چالده کان کاوخ از حسن آمد جرعه ناک
خاک آمیز اولان جرعه چونکه مجنون ایلر سنی عجب ایلر صافی نیجه ایلر هر بر کسه
بر کلوخک فتنه جامه چاکدر ز بر اول کاوخ حسن الهیدن جرعه ناک کلدی
یعنی ترا بیه آمیخته اولان جرعه حسن چونک سنی بویه مجنون و آشفته ایلر
قیاس ایله که اول حسن و جمالک صاف سنی نه مرتبه مجنون و آشفته ایلر بر کیمینه
کاوخ مشابه سندن اولان بر دلبرک او کند اچاک کریسان ایش واکا صددل و جانله
عاشق اولش ز بر اول کلوخ مشابه سندن اولان جسم حسن و جمال الهیدن جرعه لو
کلدی و ایدن اتر و بر تو بولدی اول جرعه بی اول کاوخ پاره مشابه سندن اولان
جسمک اوزرنده بعض کیمیه ز کوروب آتک مجنون و مفتونی اولدیلر **﴿مثنوی﴾**
جرعه بر ماه و خورشید و جل * جرعه بر عرش و کرسی و زحل * جرعه کو پیش
ای عجب یا کیمیا * که ز آسپش بود چندین بها) ماه و خورشید و جل اوزره
اولان بر جرعه در عرش و کرسی و زحل اوزره اولان بر جرعه در یعنی ماهک نوری
و خورشیدک ضیائی و جل بر چنک اعتدال و لطافتی اول حسن حقیقی و جمال ازلی
جرعه سیدر و جل بر چنک و کذلک عرشک عظمتی و کرسیک لطافتی و زحل
کو کینک تأثیری و خاصیتی اول جمال کمال الهیدن بر جرعه در که بو ذکر اولسان
شیلر اوزره کلوب طوقندی ای عجب بونلرده اولان آثاره جرعه می دیر سن
یا کیمیا می دیر سن که اول جرعه نک طوقمنه سندن بو قدر حسن و بها اولور
آسپش ایکی کس بری برینه او موزا و موزه و یا خود یا نایه طوقمنه دیرلر بونده
مقارنت و اتصالدن عبارت اولور یعنی شول فیض الهیکه بواشیا اوزره
منصب اولشدر اکامن وجه جرعه دیمک و من وجه کیمیا تعیر ایلک قابل
و جازر در ز بر اول فیض الهیک بواشیا به مقارنت و اتصالدن بو قدر حسن
و لطافت ظهوره کلدی و بونلر ایدن بویه جمال و کمال بولدی پس اکا کیمیا
دیمک دخی برنده اولدی بعض نسخهده باقی اولور و معدوم وجوده کلور دیمک اولور
﴿مثنوی﴾ جد طلب آسپ او ای ذوقنون * لایس ذاک الا المطهر ون

ای ذوقتون آنک آسینه جد طلب الیه یعنی آنک آسیندن حظ الملق و تمنع قلیق
استرسک انکیچون جدوسعی طلب الیه و کنیدیکی لوث بشریتین پاک الیه زیرا اول حسنه
مس ایلزالا الواث بشریه دن مطهر اولت و توضع معنی اولدر که بود نیساده
هرنه قدر لطافت و ملاححت و طراوت و نضارت و اویسه محبوب حقیقتک لطافت
و ملاحتدن بر جرعه در که بوعالمه ریخته و بو خاک جسمه آخته اولمشدر
امدی جد طلب الیه و جدله کمال طهارتله طلب الیه اول جرعه حسن الهیک
آسینی یعنی بوعالم محوساته طوقته سنی ای ذوقتون اول کسه اول جرعه حسن
الهی بی مس ایلده عز و اسرارنه واصل اوله من الاعیوب و ذنوبدن طاهر مطهر
اولان کیسه واصل اولور زیرا ان الله طهور یحب الطهور و لا یقبل الا الطهور
حدیثک مقتضاستحبه سالک روحنی که کدورات نفسانیه دن و اوساخ جسمانیه دن
طاهر و مطیب قبله نیجه اول جرعه مصفاک و صلتک و آنک اصلک مشاهده سنه
لایق و سزاوار اولز ﴿ مثنوی ﴾ جرعه برز و برمل و درر * جرعه برز و
برنقل و نمر * جرعه بر روی خوبان لطاف * نایجه کونه باشد آن رواق صاف
حسن الهی جامندن بر جرعه زر وامل و لالی اوزره واقع اولدی بر جرعه نخر
و نقل و میوه اوزره واقع اولدی بر جرعه لطیف خوبارک بوزی اوزره واقع اولدی
لطاف لطیفک جمیدر کرام کریمک جمی اولدی بی کی تا اول رواق صاف قیاس الیه
نیجه او اور رواق اصلنده سود سوز کینه دیرل بعض نسخه ده را ووق دو شمشدر
را ووق دخی سوز که دیرل مصفات کی یعنی سیم و زر و لعل و سار جوهر اوزره
واقع اولان حسن و لطافت و بهجت و نضارت اول حسن الهی دن بر جرعه
و بر اثر در و کذلک خرد و نبیذده و نقل لذیذده و میوه شیرینده اولان لذت خوبارک
و نظیف اولان محبوبارک روینده اولان لطافت و ملاححت حقیقیدن بر جرعه در
پس اول صافک سوز کسی نیجه او اور بوندن قیاس الیه اگر اول صافک را ووقی کورره
تجلی ایلده بصیر اولیدی و کرره تکلم ایلده سمع بولیدی کا قال ابن فارض (بت)
ولو جلیت سرا علی اکمه غدا * بصیر اومن را ووقها سمع الصم ﴿ مثنوی ﴾
چون همی مالی زیارا اندرین * چون شوی چون بینی ازای ز طین چونکه
زبانکی بوکاسور رسن چونکه آتی طینسر کور رسن نیجه اولور رسن یعنی چونکه
لسانکی بو خاک الود اولان حسن جرعه سه سور رسن وانی او پرسن چونکه
اول حسن بای خاکدن مجرد و حسن و لطافتی کورد کده حالک نیجه اولور
یعنی شول روح الهیکه حالا بونده بدن ترایه الیه ممزوج اولمش و حسن و لطافتی
بو خاک جسمانیه واسطه سیله اظهار قلیقش چونکه اول خاک جسمانیدن
مجرد اوله و بدن تراییدن نزه و مطهر قیله و سن آتی اول بدن تراییدن مجرد

اولدی بی حالده کور سن سن اکانیجه عاشق و مفتون اولمق لازم کاور
وانک حسنی دخی نیجه زیاده اولمق کورینور بوندن قیاس الیه ﴿ مثنوی ﴾
چونکه وقت مرگ ان جرعه صفا زین کلوخ تن بمردن شد جدا * انچه می
ماید کنی دفعش توزود * اینچنین زشتی بدان چون کشته بود (چونکه وقت
مر کده اول صفا جرعه سی بوتن کلوخندن اولمک سیبیه جدا اولدی اول نسنه که
جان کند کد نصکره قالور سن آتی فوری دفن ایلرسن بونجیلین او بر زشت جیل
نیجه اولمشدر بدن کسر بایله اوقتی اولیدر قیاس الیه اولمده جو قلیق مره اولز
یعنی انسانک بدننده اولان روح الهی جرعه صافی کیدر چونکه اولمک وقتده
اول جرعه صفا اولان روح بوتن کلوخندن موت واسطه سیله جدا اوله و مفارقت
قیله اول جسم کیده قالور آتی تیر مقبره دن ایلرسن ییل که اول بدن بونک کی
برزشت و قیچ نیچون اولمشدر جانسر بدن جیفه اولدیغندن او تری اولمشدر
﴿ مثنوی ﴾ جان چوبی این جیفه بنماید جمال * من نتائم کفت لطف آن وصال *
مه چوبی این ابر بنماید ضیا * شرح نتوان کرد زان کار و کیا (جان چونکه
بوجیفه سز جمال کو ستره بن اول و صالک لطفی دیمکه قادر دکام ماه چونکه
بوا بر سز ضیا کو ستره اول کارو کیادن شرح ایلک ممکن اولز یعنی روح الهی
بو بدن جیفه سسندن مجرد اولمده و حجاب بدنی ازاله قیلد قده جمال باکا لنی
کو ستره بن اول و صالک لطفی و اول جمالک ملاححتی دیمکه قادر اولزم اول ماه
معنوی بو بدن صحابی و حجابی دفع ایلد کده ضیا کو ستره اول کارو کیادن
و اول ذوق و صفادن کسه شرایله که قادر اولز ﴿ مثنوی ﴾ جذبا آن مطمح
پرنوش و قند * کین سلاطین کاسه لسان ویند * جذبا آن خرمن صحرای دین * که
بود خرمن اورا خوشه چین * جذبا دریای عمری غمی * که بودز وهفت
دریا شبنمی (جذبا آنک معناسی عن قریب مر وریلیدی نه کوزل و نه لطیف
اول پرنوش و بر قند اولان مطمح که بو سلاطین جهان آنک کاسه لیسریدر پرنوش
و قند اولان مطمحندن مراد عالم ارواحدر که بو قدر لذیذ صور آندن نشو و نما بولور
و آندن لذت اور و اول مر تبک عظم شانی و رفعت عنوانی شونندن قیاس
ایله که بو سلاطین جهان آنک کاسه سی مثابه سنده اولان خوباری و محبوباری
بلا لیبی و بوس اید بچیلر درنه خوب و نه لطیفدر اول صحرای دینک خرمنی جمع
خرمن آنک خوشه چیدر صحرای دینک خرمنندن مراد مجمع ارواحدر که
بود نیساده اولان مجموع اجساد که فی المثل خرمنلر کیدر اول مجمع ارواحدن خوشه
چین اولمشدر یعنی اول دین صحراسک خرمنی که عالم ارواحدر نه کوزلدر که
بوعالمه اولان جمع اجساد ایدن خوشه چین اولمش و حیات و لطافت بولمشدر

ونه خوب و محبوب در اول غمیز عمر در یاسی که اندن بدی در یار شبنم اولدی
یعنی شول عالم ارواح که بر غمیز و کسل عمر در یاسیدر که کوزل واسع عالمدر که
بود نیاده اولان بدی در یاتدن بر شبنم * مثنوی * جرعه چون ریخت
ساقی است * بر سر این شوره خاک ز بردست * جوش کرد آن خاک و مازان
جوشیم * جرعه دیگر که پس می کو شیم * چونکم ساقی است بر جرعه دو کدی
بوز بردست و پست اولان شوره خاک باشی اوزره ز بردست ساقی و پست
معناسته در اول خاک شوره اول جرعه دن جوش ایلدی و بزا اول جوش شدن
ایزای ساقی باقی بر غیری جرعه دخی که زباده بی کوشش یعنی است عالمک
ساقی اولان حضرت مفیض مطلق کندی فیوضات قدسیه شدن بر جرعه
چونکم بوسق و پست اولان خاک شوره مک اوزر بنه دو کدی (ونفخ فیه من روحی)
مفهومی اوزره کندی جنبه مضاف اولان روح دن بو خاک شوره دن مخلوق اولان
اجساد نفخ روح قیلدی فی الحال اول خاک حیات بولوب جوش ایلدی و بز جله من
خاک فیض الهییدن و نفخه ر باندن جوش ایلندن ایز که اول فیض الهی
واسطه سبله خاک مرتبه شدن جوش ایلوب انسان مرتبه سته کلدک لیکن بوفیض
الهیینک و نفخه ر باندنک مشاهده شدن اول ساقی باقیینک لقا شدن محروم
اولدق و بدن ترایسه نک مقتضاسته مشغل اولوب مرتبه اصله و مقام وصله بی
کوشش و بی طلب قالدق اول ساقی باقیدن بر آخر جرعه دخی استرز برای
کوشش و بی طلب استرز که بر زم قلوب بر شراب محبت بر جرعه سنی اشراق
واذا فیه ایلله تبارک بر شوق و محبت حاصل اولوب اول عالم اصله و مرتبه
وصله طالب و راضی اولوب سعی و کوشش قیلندن اولهوز * مثنوی *

کر و ابد ناله کردم از عدم * و ز تو دوش کفنی تنم زدم (اگر روا ولد یسه
عدم دن ناله ایلدم و اگر بوسو یلکک روا اولد یسه اشته ابرسم اولدم عدم دن
مراد بونده عدم اضافیدر که مراد عالم باطن در ناله دن مراد بونده آندن
سوز سوز بیکر و بوندن مراد شریفی بومعا رفک تمام اولمسته حسن
وسيله درو مقدماتیور دقلری حکایتک بیانسته شروع ایلکه بر ذریعه ذریعنی
الهی اگر و اومقبول اولد یسه عالم باطن دن و جانب معیندن ناله ایلدم و بوقدر
سوز سوز بیدم و اگر بوسو یلککک و بوقدر ره ساقی ایلککک مقبول و روا اولد یسه
اشته ابرسم اولدم و سکوت قیلدم بوبیت سامع جانبته خطاب اولق طریقله
دینلده دخی جائزدر بوقدر اوزره معنی ای طالب و مستمع شوبوقه زیدن بروعالم
عدم دن و مرتبه باطن دن سوز بیکر اسرار و معانی سنک فکده اگر و اومقبول
اولد یسه فیها و نعمت بوقدر عالم عدم دن ناله ایلدم و سوز سوز بیدم کفایت ایدر

واکر بوسو یلککک سنک فتنده روا اولد یسه اشته ابرسم اولدم و کبر اول بطک
و چارمر غدن برنک بیانسته شروع قیلدم * مثنوی * این بیان بطحرض
منشبت * از خلیل آموزگان بط کشتبست * هست در بط غیر این بس خیر و شر *
رسم از فوت معنیهای ذکر (بومثنی اولان حرص بطنک بیانیدر حضرت
خلیلدن اوکر نکه اول بط کشتیدر بطک و جوندن بوندن غیر جوق خیر و شر
وارد اما غیری سوزلک فوتندن قور قرم مثنی ایکی قات و متضاضف دیمک
معناسته اولور یعنی بوقارودن بر و بر مقدار ذکر اولسان بیان متضاضف
وقات قات اولان حرص بطنک بیانیدر که وجود انسانی اولان حرص بطه مشابه در
و حضرت خلیلدن اوکر نکه بوحرص دخی واجب القتلدر بوحرص بطنک
وجودنده بوذکر اولنان صفتلردن غیری دخی جوق خیر و شر صفتلر و ادر
بن انلری سکاسویلردم ولیکن اتمن اهم اولان سوزلک فوت اولمستن خوف ایدرم
بواجلدن اول سوزلک اولوب اهم والزم اولان سوزلک بیانسته شروع قیلندی
* صفت طاوس و طبع او و صیب کشتن ابراهیم علیه السلام اورا *

* مثنوی * آمدم اکنون بطاوس دورنک * کوکد جلوه برای نام و تنک
* همت آوید خلق از خیر و شر * و ز نتیجه و قائده آن بی خیر (بطک سرنی بیان
ایلمکدن فارغ اولوب شمدی دورنک اولان طاوسک بیانسته کلدککه اول طاوس
نام ورنک ایچون جلوه ایلر و آنک همتی خلق صید ایلکدر خیردن و شر دن و آنک
نتیجه و قائده شدن بی خبردر مقدما بیور مشلاید بیکه جاه چون طاوس وزاغ
منشبت و راده طاوسدن مراد اهل جاهدر که طبعلرند کبر و نخوت و ادر
وزینته مائللرد روزینلر ابله خلق کند بلر صید ایدر لرنه کم مرابی اولان شیخلرده
دخی بوخصلت موجوده اولد بیچون طاوسدن مراد بویانده بوابکی طائفه
اولشدر پس تقدیر معنی و توضیح فحوی بویه دیمک اولور که شمدی طاوس کی
نقش و زینته مائل اوللرک و زینت ظاهره و اشکال صوریه ابله خلقی کند بلر
صید و شکار قیلنرک احوالی تعیرو بیان ایلکه کلدککه بونلر طاوس کی ایکی
رنک صاحبیدر که مراد ذوالوجهین اوللر بدر و خلقه لطافت ظاهره لری
شاندندر که نام ناموسدن اخفا قیللر بدر که بو طاوس سیرت اوللر آندن اوزری جلوه
قیلور و کندی سنک ظاهرده اولان شکل و هنری خلقه کوسوزوب اول واسطه ابله
خلق کندیبه تسخیر ایلر اول طاوس سیرت اولان و نام ناموسدن اوزری جلوه قیلان
کسهرک خیردن و شر دن همتی همان خلقی کندیبه صید و بواسلو بله کندی به
تابع ایلوب دام مکرینه قید ایلکدر رحال بوکه اول خلقی کندی به صید ایلنک نتیجه
و قائده شدن بیخبردر اگر چه کندی زعیمجه خلقی صید ایلکده عظیم فائده

و در واکه آنک - فقه - دمه اولان بجه و فقه دند اندر بی - بر در - مشوی ﴿
 بخیر چور دی کیرد - شکار - دام - راجه دلم از مقصود کار - دام راجه نفع وجه
 ضرر از گرفت - زین گرفت بیهوش دارم شکفت - مثلاً دام کی بخیر شکار موز
 مقصود کار ردن دامک نه علم و خبری وارد دامه شکار طوطی و مقصد نه ضرر و نه نفع آنک
 بیهوده و بی فائده طوطی شدن تعجب طوطی نام یعنی اهل دنیا و اصحاب زر و ریاض و ناسی
 کند بیری جانیته صید ایلکده فی المثل دامه مشابه در دام شکاری طوطی
 اول شکار کندی به نفع و فائده سی اولد یقین بخیر اولد یعنی کی بونلر دخی ناسی
 راجله شکار ایدر لیکن کند بیره انارک نفع و فائده سی اولد یعنی بیلر مقصود
 کاردن دامک علی اولد یعنی کی بونلر خانی شکار ایلکدن مقصود نه اید و کنه
 عالمی بوقدر دامک صیدی طوطی شدن کند بیهوده نفع و نه ضرر و وارد دام
 بر صیدی طوطی شدن نفع شدن خبری وارد و نه ضرر و ندن خبری وارد و کذا
 بومر ایلر دخی خانی صید ایلک - کارندن نه نفعدن خبری وارد و نه ضرر و ندن خبری
 وارد پس - حضرت - و لا فایو در لر که بودام مشابه - سنده اولان اهل زورک
 خانی بیهوده بیره طوطی شدن تعجب ایلر فی الحقیقه بر کسه بر کارک نفع شدن
 و ضرر و ندن فی خبر اولده و صحت یه اول کاره - مشمول اولدند عاقل اولر
 تعجب ایدر ﴿ مشوی ﴾ ای برادر دوستان افراشتی - باد و صد داری
 و بد خنی - کارن ن بودست از وقت ولاد - صید مردم اردن آن دام و داد - زان
 شکاری و نهی و باد و بود - دست در کن - هیچ بی تار و بود - ای برادر ایلر و زلد ایلر افله
 دوستلر بوجندک و نرک ایلدک ولادت و اندن و سیک کارک بواولمشدر خانی
 و داد و محبت دامتد - صید لک اواشد در اول شکار دز و اول کثرت وجهیندن
 و باد و بود دن ال به کور - هیچ تار و بود و اورمیر باد اولدی بود ایدی معناسنه در
 لیکن بوندر ریاست صاحبی اولق و وجود بولمقدن کنا بیدر تار و ریشه و بود
 ارضه دیرل یعنی ای فرزندش بجه کوکل طوطی بجه افله و ملاطفت و دوستلر
 حاصل ایلدک و بر بجه زحان بونلرله محاطت و مصاحبت ایدوب عاقبت بونلردن
 سکا و یاسدن بونلرله نفرت و فراقت کاوب بونلری ترک ایلدک و بر آخر دوستلرک
 دخی صیده مشغول اولدک سنک کارک ولادت وقتدن و طفولیت زمانند خبری
 خلا بقی دام و دادله و قید محبت و ملاطفتله صید ایلک اولمشدر نه کم طفولیت
 زمانند - بعض اطفالی کندی به دوست ایدوب بر قاجکوتد نصکره انلردن
 اوصاوب بر قاجین دخی کندی که اشتغال ایلد بکک کی حاصل کلام اول طفولیت
 حالند و با خود قدیم ایامده ایلد بکک شکاردن و جمعیت یارندن و وجود در یاستدن
 ال ایلر هیچ بونلرک طول و صر شدن بر بستی بولور مین دست در کن دیک

بوقله دیکدن کنا بیدر و تار و بود انلرک انلردن عبارتد یعنی بوقله و جمع ایلد بک
 یاران و احبالتک انلردن طولا و عرضا هیچ رار بولور مسکن دیک اولور
 ﴿ مشوی ﴾ پیشتر قست و یکاهست روز - تو بجد در صید خلقانی
 هنوز - ان یکی میکروان میهل زدام - و بن دکر اصیدی کن چون شام - باز این
 رایهل و میبودکر - اینت لب کود کان بی خبر - عمر کدن زیاده رک کتشد
 و کون و قنیز اولمشدر سن ایلک جده هنوز خلقک صید و شکارند - سن عمرک
 چرخ کی دوب وقتک بیکه اولد یقین بخیر سن چو نکم بو کونه لب و لهوه
 مشغول سن ای بخیر اول بر بیتی طوط و اول بر بیتی ترک و آزاد ایلر و غیر بستی
 دخی شکار ایلر شعلر کی کبر بونی ترک ایلر و غیر بستی اسنه اسنه سکا بخیر اولان
 کود کلرک امی یعنی بخیر اولان اطفالک لعی بودر که بر زمان برنی کندی به
 صید ایدوب یاران ایدر اندن صکره اندن اوصاوب ای قویوب برین دخی شکار ایدر
 چونک اطفالک کاری بواولمقد سن دخی کارک بونلرک کار و کردانه بکرر
 ﴿ مشوی ﴾ شب شود در دام تو بک صیدنی - دام رتوجز صداع و بستی
 - پس تو خود را صید میکردی بدام - که شدی محبوس و محرومی ز کام -
 شب او اولر حال بو که سنک دامکده بر شکار بوقدر پس دام سنک اوزر بیکه صداع
 و قیددن خبری دکار پس سن کندیکی دامه صید ایلدک ز برامی اددن محبوس
 و محروم اولدک یعنی شول دمکه شب عدم اوله و موت ظهوره - کام سنک دام قیدکده
 بر صید قلمز و شکار ایلد بکک انلردن بر بستی سکا ناس و جلیس اولر اول جینه
 شکاره آلت اولان دام هر نه شیدن ایسه سنک اوزر بیکه صداع و قید اولمقدن
 خبری اولر پس حقیقت حانه نظر ایلک سن کندیکی دامه صید ایلدک
 شوا اعتبارله که سن خلق صید اولمغه اشتغال ایدوب مقید اولدک چونک انلری
 صید ایلک دامنه مقید اولدک می ادومی آمدن بونلرله مقید اولمغه محبوس و محروم
 اولدک و نتیجه و فائده دن بخیر قالدک ﴿ مشوی ﴾ در زمانه صاحب دای بود
 - عجب و ما احق که صید خود کند - زمانه بزم کی احق بر دام صاحبی اولور بیکه
 کندی بی شکار ایلر بزم کی احق دیملری دخی صید خلقه مقید اولمغه کندی بی انلری
 صید ایلک دامنه گرفتار ایلین احقرله احماض نصعدن اوزی نعر بض
 ایدر که (و مالی لا عید الذی فطرنی والیه ترجعون) قیلندن اولور یعنی
 زمانه بر صاحب دام بویه برا حق اولق قتی عجبدر که خلق صید ایلد بکی
 دامه کندی مقید و گرفتار اولور و انلری اگر چه کندی به صید ایلک مقید اولور
 لیکن معنا کندی سی انلر صید اولور مع هذا اکا انلری صید ایلکدن حقیقه
 نظار و انسه اصلا بر نفع و فائده حاصل اولر مگر که بر قوری اعتبار ﴿ مشوی ﴾

چون شکار خوک آمد صید عام * ریختن حدقه خوردن زو حرام (مثلا عوامك
صیدی خنزیری شکار ایلک کی کادی اتی شکار ایلکده ریختن حدقه خوردن ایلکده
حرام یعنی عوام ناسی اولق و اهل دنیای صید ایلک طکوز اولق کی مشکل
و بر تعب کلدی بوختاز بردن بری صید اولجبدک بی حد و بی حساب ریختن و تعب
چکر سن مع هذا صید اولد قد نصکر آدن لقمه ییـک حرامدر یعنی نه کمر خنزیری
نیجه بلا و زحمت اولسک آنک اتی بنزود ریسی کتیز کذلک بواهل دنیاسدن برینی
صید ایلک انلردن لقمه ییـک حرامدر زیرا اکثرینک طعامی حلال دکلدن
و بونلردن برتفع و فائده کک احتمال دخی اولمز اگر بحسب الظاهر رفع و فائده
کاوردهده حرامدر و اول کسه دنکه نفع و فائده حلال کاور اول عوامدن عدا و از
مثنوی * انکه ارزد صید را عشقت و بس * لیک او کی کجدا ندر دام کس *
تو کرا بی و صید او شوی * دام یکداری بدم اوروی (اول نسنه که صید ایلک
لا بقدر انجق عشق الهیدر و لیکن اول عشق بجن بر کسه نک دامنه صغر یعنی
صغیر سن آتی صید ایلک مز سن مکر سن کله سن و آنک صیدی اوله سن دامی
قویه سن آنک دامنه کیده سن یعنی صید ایلک اصل و لایق اولان الله تبارک
و تعالینک عشق و محبت در انجق که بنده محبت الهیه نک صیدنه مشغول اولسه
اصلا نک اشتغالی عبت و بی وفائده اولمز بلکه نیجه منافع اخرویه و فوائده معنویه
حاصل اولور و لیکن اول عشق کسه نک دامنه صغیر و کسه آتی فن و حیل ایلک
اولقه قادر اولمز و آتی اولسنک طریق اولدر که مکر سن کله سن عشق حقه صید
اوله سن و خلق کندیکه صید ایلک کارندن فراغت ایلک سن و اول عشق دامنه
کیده سن و آنک اهلله صاحب ایده سن مادامکه جله واری آنک بولنده بذل قبله سن
و صید خلقه مشغول اولمقدن فارغ اولمده سن عشق صید ایلک قادر اوله مز سن
و کندیکه عاشق خدا قبله مز سن * مثنوی * عشق می گوید بگو شمع پست
پست * صید بودن خوشتر از صیاد بست * کول من کن خویش را و غره شو *
آفتابی را ره کن ذره شو (عشق بنم قولانغه آهسته آهسته دیر صید اولق
صیاد لقمه خوشتر در کندیکه بکاشکار ایلک و غره اول آفتابنی ترک ایلک ذره اول یعنی
عشق الهی بنم کوش جائمه لسان معنوی ایلک آهسته آهسته بومعانی دیر بکاصید
اولق و بنم مقتضام اوزره سلوک قلیق خلق صیاد اولمقدن و ناسی دعوت قلوب
مرید و محب جمع ایلکدن خوشتر و اطیقتدر سن کندیکه خلقه مافل و ذکی
کو ستمکله غرور اوله بلکه کندیکه بنم کولم و ابلیهم ایلک و غرور اولوب تغیر ایلک که
عشق ایلک و حیرانی اولق خلق مافل و کامل و عالیسانی اولمقدن اولبندر خلقه
آفتاب کی نور باش اولمقدن و ناسک قلوبی نصیح و پند کله اناره قلمدن فراغت ایلک

وزره کی بیوجود اولوب راه محبتده کندیکه فانی قیل تاباق اوله سن و آفتاب
حقیقتک نور بنه وصول بولهن * مثنوی * پردم ساکن شو و بی خانه باش *
دعوی شمع می مکن پروانه باش * تابینی چاشنی زندی * سلطنت بینی نهان در
بندی (بنم باب سعادت اوزره ساکن اول و بی خانه اول شمعک دعواسن ایلک پروانه
اول تا کم زنده لکک چاشنی کوره سن بنده لکده نهانی سلطنت کوره سن عشقک
درندن مراد طریق اولبدر که جله بی ترک ایلک و فقر و فانی اختیار قیلقدن پس
عشق لسان معنوی ایلک بویه دیر که ای سالک اگر بینی صید ایلک استرسک طریق
فقر و فساد ساکن اول که اول بنم در سعادت کیدر و خاتمانی ترک ایلک که بنم باب
سعادت ملازمده اول و دخی خلقه شمعک دعواسنی قبله و بونلره عرض جلال و کمال
ایلک مشغول اوله شمع عشقک پروانه سی اول و ترک وجود ایدوب کندیکه شعله
محبتده فانی و مرده ایلک حتی حقیقت زنده لکک چاشنی کوره سن و حیات طیبه
و ابدیه دن نصیب الوب کندیکه معشوق حقیقتک مشاهده سی مرتبه سنا بر کوره سن
و بنده لک ایچره سلطنت و دولت کوره سن نکیم عشاق الهی کوردیلر و بومالک
احوائه نظر قیلقدن نعل باز کونه بولدیله * مثنوی * نعل بینی باز کونه
در جهان * نخه بند اثر لقب کشته شهان (جهانده باز کونه نعل کوره سن نخه
بغلچیلر شاهلر دیولقب اولمش یعنی سنکه در عشق الهیده طوره سن و بنده لک
ایچره دولت و سلطنت ذوقی کوره سن بوجهانده کار عالمی نعل باز کونه کورر سن
مثلا نخه بند اوللره شاهلر دیولقب ایللر و صورتا فقیر اولان بندکان حقه و کدایان
عشق درویش بی اعتبار دیمشلیکن بونلر ملوک تحت الاطمار در پس ظاهرا
انلر شاهلر و امیرلر در لیکن باطناسیر و فقیرلر در و بونلر ظاهرا حقیر و فقیرلر در
و باطناسریف و امیرلر در پس مرتبه عشقه قدم قویان و آنک ذوقی دویان
صاحب دولت بوکار عالمی بویه معکوس و باز کونه مشاهده قیلور * مثنوی *
بس طناب اندر کلو و تاج دار * بروی ابنوهی که اینک تاجدار (چوق بوغازی
ایلو و دارک تاجی آنک اوزرینه برجاعت جمع اولمش بویه دیو که اشسته تاجدار
طناب چادر اینه دیرلر بوراده مطلق ایب مراد اولور و تاج دار دیمک دارا تاجک
تاجی و دیه سنه لایق دیمکدر مصرع ثانیده اولان تاجدار وصف ترکیبدر یعنی
چوق بوغازی ایلو اصلغه مستحق دارا تاجک باشنه لایق واجب القتل وارد که
آنک اوزرینه نیجه جماعت کثیره جمع اولمش و اکانه ظیم و تفخیم قیلشدر بویه دیو که
اشسته بو تاجدار و شاه مالیمقدن خبری بوقه که عند الله رخوار بی اعتبار در
* مثنوی * همچو کور کافران بیرون حلال * اندرون قهر خدا عزوجل *
چون قبور انرا محض کرده اند * پرده پنداز پیش آورده اند (کفارک قبری کی

طشمرسی حلل وزیندر ایجروسی عزیز و جلیل اولان خدایک قهر و عذابدر اول
دنیا پرستی قبور کی بخصص ایشلردن پشدار پرده سنی او که کنور مشلردن حص
کرچدر بخصص کرچلنش دیمکدر یعنی باطنی فاسد و ظاهری لباسه ملبس و مزین
اولان اهل دنیا شول کافرل مقبره سته بکرر که آنک طشمرسی حلل وز یوراله مزین
و محلی اولمش اما آنک ایجرو سنده عزیز و جلیل اولان خدای تعالینک قهر و عذاب
طولش قهر کی چونکم اول اهل دنیانک ظاهر نی بخصص ایشلر یعنی زیب و زورله
مزین و منفش ایشلر پشدار پرده سنی آنک او کنه کنور مشلر کندوی اول نادان
ظاهر مزین اولمله و عوام کالهوم اکا تعظیم قطعله صاحب دولت و اهل سعادت
زعم ایشل خبری یوقه باطنی بد بخت و اهل شقاوتدر بوده جا زدر که دینه قبور کی
چونکم آنک ظاهر نی مزین ایشلر خلقک او کنه پرده پشدار کنور دیر انلر آنک
زینت ظاهر سته باقوب ظن و قیاس ایدرل آنک باطنی دخی نعمت و راحتده آسوده
اوله آنک درونی خود کافرلک قبرینک درونی کی قهر حقله طولش و عذاب الیه
محل اولمشدر ﴿مثنوی﴾ طبع مسکینت بخصص از هنر * همچو نخل موم بی برک
و عمر ای ناسی ریا و سمعه ایله صیدایلین سنک طبع مسکینک هزدر بخصص صدر
مومدن اولان نخل کی بی برک و بی نمردر یعنی ای ظاهر بی صلاح و طاعتله و لسانی
علم و معرفتله مزین ایلین مدعی و مزور سنک حقیقتا مسکین و فقیر اولان طبعک
هزلردن بخصص و مزور اولمشدر سن مومدن دوزلش نخل کی سن اگر چه
شکلا برک و عمرک وارد و لیکن طبعی بی برک و بی ثمر سن ناسک ابله لری سنی حقیقت
باغشک نخلی صاتورلر لیکن سنک ذاتکده میوه روحانی بتورمک و ثمره معنوی ظهوره
کنورمک یوقدر پس بوجهانک کاری و اکثر ناسک کرداری بویه باز کونه در
نور الهی و نایسدر بانی کر کدر که نابرکسه صالحی طالحدن و موافقی منافقدن
و مقلدی محققدن فرق و تمیز ایلله و لطف ایچره اولان قهرندر و قهر ایچنده
اولان لطف ندر اکا عالم و واقف اول تکیم بومعنای یلدرمکدن اوزری بویسان
شریفی بسط ایلوب پیورلر

در بیان آنکه لطف حق راهمه کس دانشد و قهر حق راهمه کس
دانشد و همه از قهر حق کر یژانند و بلطف او درا و یژانند اما حق تعالی
قهر هارا در لطف پنهان کرد و لطف هارا در قهر پنهان کرد نعل
باز کونه و تلبیس و مکر الله بود تا اهل تمیز و بنظر بنور الله از حال
پنهان و ظاهر یشان جدا شوند که لیلوکم ایکم احسن عملا ﴿﴾

بوسرخ شریفانک بیانده در که دوکلی کسه حق تعالینک لطف محضنی یلورل
و دوکلی کسه حق تعالینک قهر محضنی هم یلورل و دوکلی کسه حق تعالینک

قهرندن قاجیچیلردر و اول اللهک لطفنه تعاق و التماس ایدیلر در اما حق تعالی نیجه
قهرلی لطفلر ایچره پنهان ایلدی و نیجه لطفلی دخی قهرک وجودنده پنهان
ایلدی حق تعالینک بوقهرلی لطف ایچره و لطفلی دخی قهر ایچره پنهان ایلدی
باز کونه و تلبیس و مکر الهی ایلدی تا کم اهل تمیز اولان عالم و بنظر بنور الله اولان
مرد حازم حالی بینلردن و ظاهر بینلردن جدا اوله یعنی همان نقد حالی کورن و عاقبت
کاردن خافل اولان و کار جهانک ظاهر یته باقوب باطنندن خافل اولان طائفه نک
زمره سندن اول اهل تمیز و بنظر بنور الله اولان کسه ل ممتاز اوله و بوکار باز کونه
فعل تلبیس حق تبارک و تعالی انکچون خلق ایلدیکه ای بنی آدم تاسزی امتحان
و اختیار ایلله و سزک عمل یونندن قنغیر احسن در کافال فی سورة الملك (لیلوکم
ایکم احسن عملا) یو آیت کریمه نک اولی بودر (تبارک الذی یدله الملك) تبارک
تفاضل و زینتده برکندن مأخوذدر و برکت زیاده به دیرل و خیر کثیره دیور و معنی
تبارک الله تکثر خیره و تراید دیمکدر و یا خود تراید عن کل شیء و تعالی عنه فی صفاته
و افعاله دیمک اولدی انذی اول الله کسه (یدله الملك) انک بد قدر شنده و قبضه
تصرفنده در جمیع ملک (و هو علی کل شیء قدير) اول الله کل شیء اوزر یته انعام
و انتقامه و ایجاد و اعدامه قادر در (الذی) اوله الله که (خلق الموت و الحیة) موت و حیات
ایجاد ایلدی (لیلوکم) ای لبعالمکم معامله المختبرین یعنی سزه امتحان ایدیلرلر
معامله سبله معامله قیافدن اوزری موتی و حیاتی خاف ایلدی (ایکم احسن عملا) ایکم
مبتدا و احسن خبر یلدر و عملا تمیزدر یعنی سزک قنغیردر عمل جهتندن اخلاص
و اصوب اولان و محارمندن ورع و طاعتنه اسرع اولان موتی حیات اوزره تقدیمده
نکته بودر که موت صفت قهردر و حیات صفت لطفدر پس اشارت اوور سالک که
بدایت سعادت حالده موتوا قبل ان تموتوا مقتضای سجه موت اختیار یله اوله تاحیات
ابدی و سعادت سرمدی به واصل اوله زیرا انما الحیوة الدنیا فی الموتدر پس سالک
علی کل حال موتی اختیار جاتبنده سعی ایلوب افنای وجوده کوشش ایتک کرک تا کم
حیات ابدی بوله تکیم ابن فارض قدس الله سره العزیز حضرتلری پیورلر که (بیت)
فاحیاء اهل الحب موت نفوسهم * و قوت قلوب العاشقین مصارع) و حضرت
علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه حضرتلری پیورلر (سبحان من اتسعت رحنته
لاولیائه فی شدة غمته و اشتدت لاعدائه غمته فی سعة رحنته) پس قهر لطفک
و لطف قهرک ایچنده کیر اوور امدی عارف اوور که بودنیانک نوشن نیش و در یاستن
سیاست و نعمتن نعمت یله و او دنیانک بلا و عناسن فنا و محنت ورنجنده عین کنج
مشاهده قیله اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا الحق حقا ﴿مثنوی﴾ کفت درویشی
بدرویشی که تو * چون یدیدی حضرت حق را بگو (بدرویش بدرویشنه

دید که سن حضرت حق نیجه کوردك سويله ﴿منوی﴾ گفت بچون دیدم
اما بهر قال * باز کوم مختصر از امثال اول درویش دیدی حضرت حق بچون
نیجه کونه کوردم اما قالدن اوزی مختصرا شکارا بر مثال دیم تا کم اول مثال
واسطه سبيله آنک شانی معلوم اوله ﴿منوی﴾ دیدمش سوی چپ او آذری *
سوی دست راست آب کوثری ﴿منوی﴾ مثلاً اول خدانك صول جانبند بر آتش کوردم
وصاغ جانبند بر کوثر ارمای کوردم ﴿منوی﴾ سوی چپش بس جهان سوز
آتشی * سوی دست راستش جوی خوشی ﴿منوی﴾ آنک صول جانبند زیاده جانسوز
بر آتش کوردم آنک صاغ الی جانبند بر خوش و شیرین ارمای کوردم ﴿منوی﴾
سوی آن آتش گروهی برده دست * بهر آن کوثر گروهی شاد و مست بر بلوک
خلق الی اول آتش طرفه ایتمش اول کوثر دن اوزی بر گروه دخی شاد و مست
اولش کور دن وجوی لطیفدن مراد الطاف الهیه و نعم صور به اولور
و آتشدن مراد قهر الهی و محن صور به اولور ﴿منوی﴾ لیک اعب باز کونه
بود سخت * پیش پای هر شقی و نیکیخت) ولیکن بوا مر محکم اعب باز کونه ایدی
هر شقیك و هر نيك بخنك پایی او کنده یعنی بوکار الهی و امر ربانی هر سبیدك
و هر شقیك قدیمی او کنده زیاده محکم باز کونه بر بازی ایدی مثلاً بود نیاده
اولان الام و محنت و باوی و نعمت طرف شمالی اولان آتش سوزنده کبیر
و كذلك بو صورت ظاهره اولان الطاف و نعمت و دولت و راحت بمنده اولان
جوی خوشتر و آب کوثر کبیر ولیکن هر شقیك و هر سبیدك قدیمی او کنده بوکار
الهی بر اعب باز کونه کبیر شقی اولش ظاهره نظر ایدوب طرف شماله اولان
آلام و محنت صورت ظاهره سنه باقوب اندن فرار و اجتناب قیلوب طرف بمنده
اولان الطاف و نعمت صورت ظاهره سنه فریفته اولوب انی قبول ایلدیلر و اهل
سعادت اولان طرف بمنده اولان الطاف و نعمت باطنده اولان قهر و غصه
کوروب اندن اجتناب ایدوب طرف شمالیده اولان آلام و محن ظاهره بی قبول
ایلدیلر ﴿منوی﴾ هر که در آتش همی رفت و شرر * از میان آب بر می کرد سر
بس هر شول کسه که آتش و شرر ایجره کندی اول کسه آب کوثر اور تا سندن باش
یوقارو ایلدی یعنی هر شول کسه که دنیا در آتش ریاضت و شرر محنت جانبند
کندی و انی قبول ایدی اول کسه لطف الهی آنک میانندن باش یوقارو کتوردی
﴿منوی﴾ هر که سوی آب میرفت از میان * اودر آتش یافت می شد در زمان
و هر شول کسه که آب جانبند کندی میانندن یعنی بو صورتی اولان نعمت و لطافتی
اختیار ایدی اول کسه در حال آتشده اولغی بولدی یعنی میان آیدن در زمان
کندی سنی آتشده اولغی بولدی یافت می شد اولغی بولدی معاصنه در ﴿منوی﴾

هر که سوی راست شد و آب زلال * سرز آتش پرزد از سوی شمال) و هر کسه که
صاغ جانب و آب زلال جانبند کندی اول کسه باشی شمال طرفدن چقاردی
یعنی هر شول کسه که طوری اولان نعم راحتی قبول ایدی او کسه اهل شمالدن
اولوب نار و محنت بجانبدن باش یوقارو کتوردی ﴿منوی﴾ و آنکه شد سوی
شمال آتشی * سررون میگردان سوی بمن) و اول کسه که آتشك اولان
شمال طرفه کندی اول کسه باشی صاغ طرفدن چقاردی و اصحاب بمندن اولدی
یعنی یونسك ترك ابلدکاری طاعت و ریاضتی قبول ایلوب نعمت حقایق و حیات
ایدی به واصل اولوب اصحاب سعادتدن اولدی ﴿منوی﴾ کم کسی بر مبران
مضمرزدی * لاجرم کم کسی دران آتش شدی) از کسه بو مضمر اولان سره
اوردی لاجرم اول آتسه از کسه کندی یعنی بود نیاده قتی از کسه بو مضمر و مبهم
اولان سره واقف اولدی لاجرم از کسه اول آتسه کندی و اول بلای اختیار
ایدی ﴿منوی﴾ جز کسی که بر سرش اقبال ریخت * کوردها کرد آب در آتش
کر ریخت) آتش جانبند شول بر کسودن غیر بی کندی که آنک باشی اوزره اقبال
دو کلدی که او پای قودی آتش جانبند قاجدی یعنی او آتش فقر و ریاضتی و محنت
و طاعتی بود نیاده همان شول کسه قبول ایلدیکه آنک باشی اوزره حق جانبند
اقبال و دولت دو کلدیکه اول کسه آب کی لطیف و شیرین اولان دنیایی ترك ایدوب
آتش بلا و محنت جانبند فرار ایدی ﴿منوی﴾ کرده ذوق نقد را معبود خلق *
لاجرم زین اعب مغبون بود خلق) خاق نقد اولان ذوقی کندیله معبود ایش
لاجرم بو باز کونه اولان لبعدن خلق جهان نقد و حاضر اولان ذوق حظی کندی
نفسلریزه معبود ایشلر و دنیاك لذت و راحتی مطمح نظر قشلاط و طاعت و عبادت
اولان ریج و تعبی کوروب اندن نافر و معرض اولش لاجرم بولعب باز کونه دن خلق
عالم مغبون اولدیلر و راحت حقیقی و نعمت ابدیه دن محروم قالدیلر ﴿منوی﴾
جوق جوق و صف صف از حرص و شتاب * محترز آتش کر زان سوی آب *
لاجرم ز آتش راوردند سر * اعتبارا اعتبارای بی خبر) بلوک بلوک و صف صف
حرص و شتابدن احتراز ایدی آب جانبند قاجدی بو خلق جهان لاجرم
آتشدن باش یوقارو کتوردیلر بو طائفه ك احوالندن ای بی خبر اعتبار طوت اعتبار
طوت اعتبار ایکیسی به فعل محذوفك مفعول اولغی اوزره منصوبلر در تقدیری
خذ الاعتبار خذ الاعتبار دیکدر محصل کلام بولم دیک اولور که جوق جوق
و فوج فوج بو خلق جهان حرصلرندن و عجله قتلرندن آتش ریاضت و عبادتدن
احتراز و اجتناب ایدیلر در و آب نعمت صوری و راحت دنیوی جانبند کیدی بیلر در
لاجرم آتش اخرو بدن و نار قهر الهی بدن باش یوقارو کتوردیلر و کندیلر بی بلا

و محنت عقبا به بتور دبلر ای بی خبر سن بونلرک حالسدن اعتبار طوت اعتبار طوت
و بوجهانک نعمتی و راحتتی ترک ایدوب و طریق الهینک آتش و محنت و نار ریاضت
و مشقتی قبول ایت تا کم آب حیات حقیقه بدن باش یوقارو کتوره سن و کندی
بلا و محنتدن خلاص ایلده سن **مثنوی** * بانک می زد آتش ای کجسان و کول *
من نیم آتش منم چشمه قبول آتش لسان حاله بانک اورردی بویه دیو که ای بونلر
و ابله لربن آتش دکلم بن قبول چشمه سی ام یعنی طریق الهیده اولان آتش محنت
و ریاضت لسان حاله دولت و راحت صوری طرفه رغبت و محبت اباین کسه لره دیر
ای کول و احق اوللر بن آتش دکلم من حیث المعنی مقبول و محبوب چشمه حیات
زنهار بنم صورقه باقوب بدن کر یزان اوللرک **مثنوی** * چشم بندی کرده
اندای بی نظر * در من آی و هیچ مکر یز از شرر ای نظر سبز چشم بندای بشر در
بکا کل و شرردن هیچ قاچه یعنی ای بی خبر و بی بصیر صورتا آتش سوزنده لکی
بر کوز باغی ایشلر در پس بکا کل و هیچ بنم شرار لمدن فرار ایلله **مثنوی** *
ای خلیل ایشلر ارود و دنیست * جز که سحر و خدعه نمرود نیست * ای خلیل
حق اگر فرزانه * آتش آب تست و تو پرانه ای وقتک خلیلی بونده شرار و دود
یوقدر سحر دن و نمرودک حبله و خدعه سدن غیری یوقدر ای خلیل حق اگر ماقل
و فرزانه ایسک آتش سنک آب کدر و سن مانند پروانه سن یعنی ای وقتک خلیلی
و عصر ینک ابراهیمی اولان طالب الهی بومرته طریق الهیده آتش و دخان یوقدر
سنک زحمت و محنت کوردیکک همین رحمت و منحندر نهایت مافی السباب بولطف
وجودک آتش و دود کورنسی شیطانک سحر دن غیری و نمرود نفسک حبله و مکر دن
غیری دکلدر نفس و شیطان طاعت رجائی و عبادت یزدانی انسانه نار و دخان
کوستر ای طالب الهی اولان حق تعالیک خلیلی کی اگر سندی عاقل و فرزانه
ایسک آتش ریاضت و شراره فقر و محنت سکا آب حیات و چشمه سعادت و سن
فی المثل اکا پروانه کی سن کر کدر که پروانه کی بی پاک کندیکی اول شعله فقر و ریاضت
اوزده اوره سن تابو و واسطه ابله کندیکی آب حیات ابر کوره سن **مثنوی** * جان
پروانه همی داردندی * کای در یغاصه هزاران پریدی * تا همی سوزیدز آتش
بی امان * کوری چشم و دل ناعمر مان پروانه نک جانی دو کلی نداطور بویه
دیو که ای در یغافولیدی بنم نیمه بوز یک قصادم اولیدی تا کم آتشدن دو کلیسی
امانسر بنایدی ناعمر لک کوکلنک و کوز ینک کورلکنه یعنی پروانه آتش محبت
الهی اولان عاشق لک جانی همیشه بویه دیوندا ایلر و نجیف و محسوس طریقه بویه
سویلر که ای در یغافا اگر بنم نیمه بوز یک پرو بام اولیدی تا دو کلیسی آتش عشق
الهدن امان و زمان اولیوب بنایدی ناعمر اولان و حظوظ نفسانیده قالان طائفه نک

چشم و دلک رغبت تا انلر بیللر دیکه عاشقک نار و شعله با نغمه نه مرتبه میل و رغبتی
وارد **مثنوی** * بر من آرد رحم جاهل از خری * من پرورم آرم از بینش
وری) جاهل خرفندن بکارم کتور بن اکارم کتورم بینش ور لکدن یعنی
پروانه شمع الهی اولان عاشق دیر که بنم حاله جاهل اولان کسند صورت ظاهرده
باند یعنی کوروب خرفندن بکارم حجت کتور حال بو که بن بصیر و بینا اولدیغدن
آنک اوزدینه من حجت و شفقت کتورم دیر که بوجاهل و غافل طریق الهیده اولان
ریاضت و محنتک صورت ظاهره منه باقوب راحت نفسانی جائینه بوندن فرار ایلدی
و بی بلا و محنتده صائوب کندی ز صغیر بکارم حجت ایلدی اما بن آنک حقیقتده
بلا و محنت آتش کرفتار اولدیغنی کوروب من حجت و شفقت ایلرم دیر **مثنوی** *
خاصه این آتش که جان آبهاست * کار پروانه بعکس کارماست * او بیند
نور و درناری رود * دل بیند نار و درنوری رود) خصوصاً بو آتش که جمیع آبلرک
جائیدر پروانه نک کاری بزم کارمنک عکسند در زیر او پروانه نور کورر و برناره
کیدر و اهل دل نار کورر و بر عظیم نوره کیدر یعنی علی الخصوص بو آتش عشق
الهی که جمیع اطاف لک و طراوت و نضارت لک روحیدر که جله سی حب الهیدن حیات
بولور اما اهل دنیا که کندی محبوب مجازیلرک پروانه لری کیدر انلر بزم کار
و کردارمنک عکسند در زیر اول پروانه مشابه سنده اولان اهل ظاهر بحسب الظاهر
نور و شعله کورر و اکامحب و عاشق اولور و کندی بی پروانه کی اکا اوروب بر عظیم
آتش کیدر کندی بی احراق ایدر اما اهل دل اگر چه عشق و محبت حق بحسب الظاهر
نار کورر و اول ناره کندی بی اورر و بر عظیم نوره واصل و ابدی اولان سرور
و جوره دخول قیلور **مثنوی** * این چنین لعب آمد از لب جلیل * تابینی
کیست از آل خلیل) رب جلیلدن بونجیلن باز کونه بر لعب کلدی تا کوره سن آل خلیلدن
اولان کیدر یعنی هر شول کسه که خلیل مشرب و ابراهیم مذهبدر اول کسه آتش
ریاضت و شراره عبادت و طاعتدن بجنب اولز و هر شول کسه که آل نمرود در
آتش عبادت و طاعتی کوروب آدن معرض اولور و غرور نفسده تبعیت قیلور پس
رب جلیلدن بوا می انکچون کلدیکه آل ابراهیم آل نمروددن بمنز اوله و فضل بویه
مثنوی * آتشی را شکل آبی داده اند * و اندر آتش چشمه بکشاده اند)
بر آتش آب شکن و بر مشلر آتش ایچره بر لطیف چشمه آچشله یعنی بودنیانک نعمت
و راحت نفسانیده سی که فی الحقیقه بر عظیم آتشدر لیکن بو کاصورتا آب لطیف
شکلن و بر مشلر دز و آتش طاعت و ریاضت ایچره بر آب حیات و چشمه سعادت
اچشله در اهل بصیرت اوللر اول آتش طاعت و ریاضت ایچره اول چشمه حیاتی
کوروب صورت ظاهرده اولان آتش باقوب اول آتش داخل اولوب اول آب حیات

مغلوبین ایچم شلردر **مشوی** * ساحری سخن برنجی رافن * سخن برکری
 کند در ایچمن * خانه را او پرز کز دمه نمود * ازم مهر و خودان کزدم نبود
 مثلا بر ساحر برینج سخن فن سحره بر کرم سخن ایلم انجمنده اول خانه بی
 عفر بلردن پر کوستردی سحر دمندن و اول عفر بلرگی کورین خیالات خود کزدم دکل
 ایدی یعنی بعضی ساحر اولور که برنج دانه سیله بر اولش بر سخن فن سحره بر جمعیته
 اول سخن برنج دانه سی کی اوقق قورد جغزل له بر ایلم و خلقه انی قورد جغزل
 کوسترختی ناس انی نمکدن اجتاب ایدرل و نفس الامرده اوینه برنج دانه سندر
 و کذلک اول ساحر بر لطیف و دلکش خانه بی دم واقسون سحر دن عفر بلردن پر کوستر
 و اول کورین عفر شکرند اولان خیالات خود فی الحقیقه کزدم دکلدر بلکه
 بر نمیشدر که نیجه کسدر اول خیالاتی حقیقت ظن ایلیوب بو واسطه الله اول خانه
 دلکشادن اجتاب ایدرل **مشوی** * چونکه جادوی نماید صد چنین * چون بود
 دستان جادو آفرین * لاجرم از سحر زدن قرن قرن * اندر افتادند چون زن
 زین (زین) چونکه جادولر بو بخلین احوال باز کونه کوستر پس جادو آفرین
 اولان اوستادک مکر و دستانی نیجه اولور بوندن قیاس ایله لاجرم حق تعالی
 نمکدن قرن قرن نیجه طائفه زن کی آشفه یعی دوشدیلر یعنی چونکم جادو
 بوذ کراولتان کی نیجه بوز احوال عجیه و افعال غریبه کوستر مک قادر اوله جادولر
 خلق ایندیجی خدای تعالی ک مکر و سحری نیجه اولی لازم کلور بوندن قیاس
 ایله و حق تعالی ک مکر یتک تحقیق و تفصیلی او چنجی جلده جادو نیجه ر
 سخر خنده جادوی که حق کند حقیقت و راست یتک شرحنده مرور ایلمشدر انده
 طلب اولنه لاجرم خدای تعالی ک مکر و سحرندن قرن نامه قرن نیجه طائفه عورت
 اریک الله یصلوب دوشدیک کی بونلر دخی مکر الهیک الله دوشمشلر و زیون
 و مغلوب اولوب دام شیطانه مقید اولمشلردر **مشوی** * ساحر انسان
 بنده بودند و غلام * اندر افتادند چون صغوه بدم) اول هر ریتک ساحری
 بنده اولدیلر و غلام اولدیلر صغوه کی دانه دوشدیلر صغوه یونت قوشنه دیلر
 بر کک و چوچک قوش جغزدر یعنی اول قرون ماضیه ک ساحر و ما کرری مکر
 حقه بنده و غلام اولدیلر مرغ صغیر کی دام قهر حقه دوشدیلر و کندیلرینی بویه
 ساحر و ما هر ایکن مکر الهی المندن خلاص ایلمکه قادر اوله مدیلر **مشوی** *
 هین بخوان قرآن بین سحر حلال * سرنکونی مکرهای کالجبال) اکاه اول
 قرآن عظیمی اوقوس سحر حلالی کور طاعلر کی اولان مکر لک سرنکونلکنی یعنی
 اکاه اول حضرت قرآنی اوقو و واند اولان حق تعالی ک مخادعه سنی و مکر لری
 کور که اندن مراد سحر حلالدر که حقیق بونلر حقنده ایلمدیک سحر و مکر حرام

اولان قیلدن دکلدر بلکه خسر و خلال اولان قیلنددر (و مکر و او مکر الله والله
 خبر الماکرین) بیوردی حق تعالی ک مکر خلالدن قرون ماضیه ک اولان مکر لک
 طاعلر کی مکر لک سرنکونلکنی مشاهد الله اگر چه بونا کر لک قوت مکرندن
 طاعلر برندن زائل اولوردی لیکن حق تعالی ک مکر کی بونلر مکر لری بالکلبه
 سرنکون ایلدی نه کم حق تعالی سوره ابراهیمه خبر و یوت بیوردی (وقد مکر و
 مکرهم و عند الله مکرهم وان کان مکرهم لقول منته الجبال) و بویک کر به ک
 نفسیری و تحقیق جلده اولده باز ترجیح نه سادن تمجیدان سر خنده و صفا کرده
 مکر هاشان ذوالجلال یتک شرحنده مرور ایلمدی **مشوی** * من یم
 فرعون کایم سوی نیل * سوی آتش میروم من بخون خلیل * نیست آتش هست
 ان ماء معین * وان ذکر از مکر آب آتشین) بی فرعون دکلکه نیل جانیته
 کلم بن خلیل کی آتش جانیته کیدرم زیر حضرت خلیل داخل اولدینی فی الحقیقه
 آتش دکلدر صورنا آتش و معنا اول ماه معیندر و اول بری مکر الهیدن آب
 آتشندر یعنی پروانه آتش محبت اولان عاشقک جانی بونلر ایلمر و بوسکونه
 سو یلیوب دیر که بی فرعون سیرت دکل که اول نیل جانیته کلدی وانی کندی به منج
 و منک صالوب اکا داخل اولدی پس غرق اولوب کندوبی نار ایچره بولدی بی
 شول خلیل مشربمکه انک کی آتش جانیته کیدرم و حق تعالی بکا غازی کلزار
 ایلیوب انک ایچنده ذوق و صفا ایدرم اگر چه بوشع محبت و نار خدمت و طاعت
 صورنا آتش کور یخور لیکن اول آتش دکلدر بلکه ماء صغیر اول بر غصیری کی که
 فرعونک داخل اولدیفیدر مکر الهیدن صورنا آب باطننا آتشدر خلاصه کلام
 اولدر که پروانه سیرت اولان عاشق بویه دیر که بر اهل دنیا کی فرعون سیرت
 دکا و ز که بیهیل کی اولان دولت دنیوی و راحت نفسانیه به کله و زکا غرق اوله وز
 و طاقبت نار جهنم دخول قیلدور بلکه بر شول خلیل سیرت مکر لک که آتک
 کی آتش محبت و ریاضت طرفته کلور و نمرد نفس و هوادن یزار اولور دخی حق
 تعالی بر اول آتش محبت و الامی بر دستلام ایلمر و فی الحقیقه اول آتش بلا و محن بر
 آتش اولیوب ماء معین اولور و اول دنیا ک فراغت سیک آب خیانت و زود
 سعادات دیوب غرق اولد قری خیالات طعنه را آب نیل کی خوش و باطننا
 بر عظیم آتش اولور **مشوی** * بس نکو گفت ان رسول خوش جواز *
 ذره عقلت به از صغوم و نماز * زانکه عقلت جوهر است این دوعرض * این دودر
 نکیل ان شد مفترض) زیاده نکودیدی اول خوش جواز اولان رسول بر ذره عقل
 شکا صوم و نماز دن بکدر زراعت ک عقل جوهر در بویک کی سحر فتندر بو
 ابکیسی اول عقل نکیلند مفترض اولدی خوش جواز خوش کچی و مقبول

اولان شبیری خوش جائز کوریجی دیمکدر یعنی اول مقبول و مستحب اولان
شبیری خوش جائزایدیجی رسول اکرم صلی الله علیه وسلم قتی ایو کوزل
پسوردی عقلدن بر مقدار عقل صوم و صلوتدن خیرلوردن زیر عقل هر مستحب
و مستحسن اولان شبیرک اصلی و دعایه سیدر کا روی ابو سعید الخدری عن
النبی علیه السلام لكل شیء دعامه و دعامة المؤمن عقله فبقدر عقله تكون عبادته
و حضرت عائشه رضی الله عنهما پیوردیلر که بن رسول اکرم صلی الله علیه
وسلم حضرت تهرته دیدم بار رسول الله یم یتفاضل الناس فی الدنيا قال علیه السلام
بالعقل قلت وفي الآخرة قال بالعقل قلت البس ما یجزون بأعمالهم قال بأعائشهم
و هل عملوا الا بقدر ما اعطاهم الله من العقل و بقدر ما اعطوا من العقل كانت
اعمالهم و بقدر ما عملوا یجزون و قال علیه السلام ان الرجل لیدرک بحسن خلقه
درجة الصائم القائم و لا یم لرجل حسن خلقه حتی یم عقله فمقد ذلك ثم ایمانه
و اطاع ربه چونکم بو حدیث شریفک مفهومی اوزره دینک و ایمانک و صوم
و صلوتک و سایر واجباتک بناسی عقل اوزره اولدیسسه و عقل بوجهلک اصل
و مداری کلدیسسه نماز و روزه دن بر ذره قدر عقل بهتر اولدی زیرا عقل جوهر در
و بو صوم و صلوة و سایر واجبات اعراض قیلندندر بوجهل فرائض و واجبات
عقلک تکمیلی قنده فرض اولنمشدر عقلی کامل اولنلره بونلر فرض قیلنمشدر
مثلا مجتنبین و صبیانه صوم و صلوة و سایر واجبات افتراض اولنمشدر چونکم
بوجهل واجبات و تکلیفاتک مبنی و مداری عقل اولدیسسه عقل بونلردن افضل
اولدی زیرا احرام و حلال یلنلر لاعقله و حق و باطل فرق اولنلر لاعقله و کفر و ایمان
معلوم اولنلر لاعقله تنه کم روایت صحیحیه ایله روایت اولور که حق تعالی حضرت تری
آدم علیه السلامی خلق ایلد کده و نفخ روح ایلوب حیات بولد قده حضرت
جبرائیل علیه السلامی حضرت آدم علیه السلام اوچ تحفه ایله ارسال ایلدیکه
اتک بری عقل و بری ایمان و بری حیالیدی و پیوردیکه قولم آدم اوچسندن برسنی
هر نفسی دیار سه قبول ایلسون حضرت جبرائیل علیه السلام بومعنائی
حضرت آدم علیه السلامه تبلیغ ایلد کده حضرت آدم علیه السلام عقلی قبول
ایلدی پس ایمان دیدیکه عقل هر نه یرده اولور سه بن انکله یلهم واکا تابعم
پس حیادخی ایمان و عقل نه یرده اولور سه بنده انلر ایله یلهم چونکه ایمان
و حیاه عقله موقوف اولیجی عقل جیع عبادات و طاعاتدن افضل و اولی اولمشدر
و بوخصوصه اخبار صحیحیه و کلمات مشایخ علیه قتی جوق واقع اولمشدر (مثنوی)
ناجلا باشد مران آینه را که صفا آید طاعت سینه را تا کم اول آینه به تحقیق
جلا اوله طاعتدن سینه به صفا کلور بونده آینه دن مراد عقلدر و عقل اصلنده

بر آینه غیر مجلوه ککیدر و آینه عقلک جلاسی طاعات مفروضه و عبادات
واجبه و مقبوله در و بویتنک مصرع ثانیه مصرع اوله علت و اولی ثانیه علت
غایبه اولور و تقدیر کلام بویه دینک اولور که بو صوم و صلوة عقلک تکمیلی قنده
فرض اولندی و بعد اوزره واجب قیلدی تا کم بو طاعات مفروضه اول عقل
آینه سینه جلا اوله و مرآت عقل بو طاعات مفروضه ایله کمال بوله زیرا حق
تعالی به طاعت ایلمک کدن سینه به صفا کلور سینه دن مراد بونده ذکر محل و اراده
حال قاعده سی اوزره قلب و عقل اولور یعنی طاعات الهیه دن قلبه و عقله جلا و صفا
کلور و آینه دل و مرآت عقل طاعات الهیه دن نیجه صفا و ذوقلر بولور
﴿ مثنوی ﴾ لبک کر آینه از بنی فاسدست * صیقل اوراد بر باز آرد بدست *
وان کر بن آینه که خوش مفرست * اندکی صیقل کری اورا بدست * لیکن
اگر آینه اصلنده فاسد ایسه صیقل اول آینه بی کبرو کجی اله کتورر و اول کر بنی
و مقبول آینه که خوش مفرسدر بر از حق صیقل کرک اکا بسدر بن دیه دیرل بونده
اصل مراد اولور مفرس محل غراسه دیرلر که دیکمه یری دینکری بر در بونده محل
لطیف و مثبت شریف معنائنه استعاره اولنمشدر و توضیح معنی بویه دینک
اولور که طاعات الهیه دن سینه ده اولان قلبه و عقله البته جلا و صفا کلور ولیکن
شول آینه دل و مرآت عقل که اصلندن و از لیدن فاسد اوله طاعات الهیه
ایله اکا صیقل و جلا و بر مرک آتی آینه صافی کی اولدینی حالدیه اله کجی کتورر بلکه
دیکمه بر صیقل ایله جلا پذیر اولمز و آینه صافی مرتبه سینه کلر تا عظیم مجاهده
ایله بکمالها ظهوره کله و اما شول اصلنده کر زیده و مقبول اولان آینه عقل که اول
خوش محل و لطیف مثبتدر اکا اشجار طاعتدن و اغراس معائیدن هر قفسینی
دیکسک کالیه اند ظهوره کلکه قابل اوله ادنی صیقل کرک اکا کافیدر یعنی بر مقدار
کوشش و مجاهده ایله اول آینه عقل مجلا اولوب انده صور معانی و اسرار
بکمالها کورینور و نقوش معارف و انوار تمامها ظهوره کلور بو عقل اصلنده
فاسد اولان عقل کی عظیم مجاهده به محتاج دکلدر بلکه بوتک اصلی پاک
و صالح اولدینی واسطه ایله هر علمه مرآت اولغه قابل و مستعد اولور و ادنی
سعیله اول علمک کالنی بولور

﴿ در بیان تفاوت عقول در اصل فطرت خلاف معتزله که ایشان گویند در
اصل عقول جزوی برابر اند افزونی و تفاوت از تعلست و ریاضت و تجربه ﴾

بوسرخ شریف عند اهل السنة والجماعة عرفهم الله تعالى عقولك اصل
فطرتنه متفاوت اولسنگ یساننده در اما معتزله ک خلافتدر زیرا
معتزله دیرلر اصل فطرتدن عقول جزویه جیسا برابرلدر اصلا یلنلرنده تفاوت
بو قدر اگر عقول اصلنده متفاوت اولیدی عقلنده قصور اولنلره ظلم لازم کلوردی

پس اصله جمیع عقول یکسانند و بواسطه کلامه افزونند و تفاوت
تعلدند و ریاضت و تجربه دند اما بوقول عقلا و نقلا باطلید زیرا بعض اطفال
اولور که هنوز دخی تعلم ایلمش و تجربه قلمش ایکن انک عقلی تعلیم ایلین و تجربه قیلان
روزگار دیده کسار دن افزون اولور تنه کم معتزله انک قولنک باطل اولد یغی
او جغی جلد ده در بیان انکه عقول خلق متفاوتست سرخنده دلائل عقلیه
ونقلیه اله مفصلا اثبات اولمشدر انده طلب اولکه **مشوی** * این تفاوت
عقلهار انک دان * در مراتب از زمین تا آسمان (بوتفاوتی عقلار ایچون
ابویل مرانیده زمیندن اسمانودک یعنی عقلارک مرانیدن بوتفاوتی سن ابویل که
بعض عقلار بعض عقلک مایینده زمیندن آسمانه وارنجیه دک فرق واردر
بعضینک مرتبه سی ادنی و بعضینک مرتبه سی بغایت اعلی در **مشوی** *
هست عقلی همیو قرصی آفتاب * هست عقلی کتر از زهره شهاب (مثلا بر عقل
واردر قرص آفتاب کی بر عقل دخی واردر زهره و شهابدن کتر در شهاب بونده نجم
ثاقب معنایه در **مشوی** * هست عقلی چون چراغ سرخوشی * هست
عقلی چون ستاره آتشی) بر عقل واردر که بر سرخوشک چراغی کیدر که روشن
ونورانی دکلد بر عقل واردر بر آتشک ستاره و شراره سی کیدر که اندین اضعفدر
مصرع اولده بر عقل واردر که بر باشی خوش چراغ کیدر دینک دخی وجهدر
بوتقدیرجه چراغک سرخوش افطنه اضافتی موصوفک صفتیه اضافتی قیلندن
اولور **مشوی** * زانکه ارازیش آن چون واجهد * نور یزدان بین خردها
ردهد) زیرا که ابرانک او کسندن چونکم کبر و صغیره یزدان نورینی کور یچی
عقلار برور بر بونده بمش معنایه در نفع معنایه مراد اولور یزدان بین و صغیر
تر کیدر یعنی بر عقل واردر که قرص آفتاب کی منور عقول انبایدر اول جهندن که
محاسب حساب انک او کسندن چونکم کبر و کیده و اول قرص آفتاب کی اولان عقل
نورنی ظاهر و آشکارا بیده نور یزدانی کور یچی عقلار نفع و بر بوتقدیر اوزره
خردها یزدان بینک فاعلی و بر مفعولی اولور و بوجه اوزره توضیح معنی بویه
دینک اولور زیرا اول قرص آفتاب اولان عقلک او کیده چونکم برده و مانع کبر
کیده و اول تاثیر و تربیه سنی عقول اوزره القایده نور یزدانی کور یچی عقلار نفع
و فائده و بر و انک تاثیر و تربیه سندن نیجه آثار ظهوره کنور و شارح بر بومجلده
اوج بیت دخی بازوب شرح ایلشدر اصح اولان نسخه لده انلرک وجودی
اولدیفته بنه یازلیدی و شرح اولندی **مشوی** * عقل جزوی عقل را بدنام
کرد * کام دنیا مر درانی کام کرد (عقل جزوی عقلی بدنام ایلدی دنیا مرادی
مردی بی کام ایلدی یعنی عقل جزوی صاحبی عقل کلی صاحبی بدنام ایلدی

شوا اعتبارله که اول عقول جزو به صاحبی عقل کلی صاحبی انک شکل و صورتی
کیوب و بر عقل کلی صاحبی بر دیوانه ایلوب اندنصکره جیفه دنیا به طالب
وعزت و جاهه راغب اولوب متاع قلیل ایچون جنک وجدال ایدرل پس ناسک عاقل
اولسیری بونلری اول حالت ایچره کورد کلرند عقل کل صاحبی رینه دخی سوء ظن
ایدرل و دیرلر که بونلر زمانمده عقل کل صاحبی بکنورل چونکم بونلر بوحالت
ردیله بی ارتکاب ایلک قابل اولیجق سائر عقل کل صاحبی اولنلر دخی بونی ارتکاب احتمالی
واردر پس عقل جزوی صاحبی بواعتبارله عقل کل صاحبی بدنام ایلمش
اولورل و دنیا انک مرادنی طالب اولق واکا وصول بولق مرادی آخرت مرادندن
فی نصیب ایلر کا قال الله تعالی (فمن الناس من يقول ربنا آتئنا فی الدنيا وما له
فی الآخرة من خلاق) وقال الله تعالی (ومن كان يريد حرث الدنيا فؤته منها وما له
فی الآخرة من نصيب) **مشوی** * آنز صیدی حسن صیادی بدید * وین
ز صیادی غم صیدی کشید * آنز خدمت ناز مخدومی بیافت * دین ز مخدومی
زراه عز بیافت) اول عقل کلی صاحبی صید اولمقدن بر صیادک حسنی کوردی
و بر عقل جزوی صاحبی صیاد لمدن بر صیدک غنی چکدی مصرع اولده صیده
اولان یا مصدربه اولوب صیادیده اولان یا وحدت ایچون اولق اوزره معنی و برادی
اما بر عکس اولسه دخی جائزدر بوتقدیرجه معنی اول عقل کلی صاحبی بر صیددن
صیادک حسنی کوردی دینک او اور صیدن مراد مصنوع اولور یعنی پس مصنوعدن
خدای تعالینک صیاد لمدن حسن جانی مشاهده قیلدی دینکی افاده قیلور مصرع
ثانینک معنایه و بر عقل جزوی صاحبی دنیا بی صیاد اولمقدن بر صید حقیرک غن
چکدی دینک اولور کذلک اول عقل کلی صاحبی خدمت و عبودیتدن مخدوملق نازی
بودی و بر عقل جزوی صاحبی مخدوملق طلبدن عزت بولندن دوندی حاصل کلام
عقل کل صاحبی اولان صید اولمغه صیاد حقیقیت جلال و کمالی کوردی و عقل
جزوی صیاد اولق وفائی اولان مخلوق اولامق جهندن اوزری بر صید حقیرک غنه
مبتلا اولدی و کذلک اول عقل کل صاحبی خدمت و عبودت ایلکدن مخدوملک
مرتبه سنی بولدی که من خدم خدم دینلدر و بر عقل جزوی صاحبی مخدوملک
اختیار قیلدی و عاریه تی اولان مخدوملکه مقید اولوب عزت ابدیه بولندن رجوع
ایلدی پس اخرتمه حقیر و ذلیل قالدیکه من تکبر خفصه الله دینلدر **مشوی** *
از زفر عونی اسیر آب شد * و زاسیری سبط صد سهراب شد * لعب معکوست
و فرزند سخت * حبله کم کن کار اقبالست و سخت) اول عقل جزوی صاحبی
فرعونلکدن انک اسیر و هلاکی اولدی و اسیرلکدن سبط یوز سهراب اولدی بوامر
جهان لعب باز کونه در محکم فرزند بند در حبله انچه کار اقبال و سختکدر سبط بی

اسرائیله دیرل که حضرت موسی علیه السلام فرمود جعی اسباط کلور سهراب
رسنک اوغلیدر که عظیم بهلوان ایدی بوراده ذکر خاص واراده عام قاعده سی
اوزره مطلق بهلوان مراد اولور و فرزندین بند سطرینچ لبند بر او بونک اسمیدر که
فرز و شاهمی او بمقددر بند اکادیرل که نتیجه سی مات اولمقددر و حاصل کلام بویه
دینک اولور که اول عقل جروی صاحبی اولان اهل دنیا فرعونلکدن صورنا آب
کبی صاقی و اطیق اولان دنیا دولتنک اسیری اووب انده غرق اولدی و اندن
ناره دخول قیلدی تنکیم فرعون مع توابعه اغرقوا فادخلوا نارا مفهومی اوزره
آب نیله غرق اولدی لر اندن صکر ناره ادخال قیلدی لر اما حضرت موسی علیه السلام
قومی فرعونیلرک اسیری اولمقدن و انلره ظاهرا تذلل و مسکنت قیلقدن عاقبه الامر
صد بهلوان اولدی لر و حق تعالی فرعون و انک توابعی آبی نیله غرق ایلوب بونلر
نجات بولدی لر بعضی نسخه ده و زاسیری سبط ازار یاب شد واقع اولمشدر بوتقدیرجه
ارباب مالک و سید مناسنه اولور تنکیم سبطیلر قبیلرک بعد الغرق امواته و املاکنه
مالک اولدی لر و سعادت بولدی لر الحاصل بوکار دنیا لعب باز کونه در و مکر الهی
بر محکم فرزندین بند کیدر که نتیجه سی مات و هلاک اولمقددر بومر تبده حیلله ایتمه
و کندی فن و تدبیر که اعنفا ایله کار اقبال و بختک کار بدر اگر حق تعالی سکا بخت
و دوات روزی قیلدی سه سنک کارک درست اولوب عاقبتک مات و هلاک اولمقدن
قورتلور و اگر بخت و اقبالک بوغیده فرزندین بند مکر دفع ایله میوب و لعب باز کونه بی
تمیز قبله میوب بودنیلک دوات ظاهره سنه مغنون و فریفته اولوب آخرتده مغنون
و مات اولور سن العیاذ بالله مثنوی * رخپال و حیلله کم تن تاررا * که غنی ر کم
دهد مکاررا * مکر کن در راه نیکو خدمتی * تانپوت یابی اندر امتی * تاری خیال
و حیلله اوزره اورمه ز بر اغنی اولان حق مکاره بول و بر من نعم مکر ایله بر ابو خدمت
بولنده تا بر امت ایچره نبوت بوله سن تارلقنده ارشه دیرل بونده باطاعت مراد
اولور و یا خود افکار مراد اولور نبوت اصلنده رفعت مناسنه در نیابنودن کلور
بعضلر نیک اشتقاقی بوندن طو توب نبی فعل و زننده رفیع دیمکدر دیمشدر
بعضلر ده نباهدن طو توبشدر بوتقدیرجه خبر و بریجی دیمک اولور بونده نبوت رفعت
مناسنه اولقی اولی در اگرچه (الشیخ فی قومه کاتبی فی امته) حدیثک مقضا نیجه
بر سبیل تشبیه شیخ اولار کسه کندی قومی ایچره نبی کبی اولش و نبوت بولمشدر
دینده دخی جائزدر حاصل کلام و خلاصه مراد بویه دیمک اولور که تاری کبی افکاری
خیال و حیلله اوزره اورمه و یا خود تاری کبی اولان طاعتنی خیال و حیلله اوزره طو قومه
ز بر اغنی عن العالین اولان حضرت حق حیلله کار و مکار و انلره کندی فریفته و جنبانه
بول و بر من و انلری سعادت و کرامت مرتبه سنه ابر کور من اگر مکر ایلر ایستک بر نیکو

خدمتک طریقتده مکر ایله تاکم براومت ایچره رفعت و عزت بوله سن و شیخ اوله سن
بر نیکو خدمتدن مراد بر مرشد کاملدر و انک راهنده مکر ایستک نوجه له اولدیغنی
بونلر ده بیان ایلوب بیوردرل مثنوی * مکر کن تواریهی از مکر خود *
مکر کن تافرد کوردی از حد * مکر کن تاکترین بشده شوی * در کبی رفتی
خداوندی شوی * مکر و حیلله ایله کندی مکر کدن کبرو قورته سن مکر و اهتمام ایله
تا حسدن فرد و جدا اوله سن مکر ایله تا خدای تعالی ک ادنی بنده سی اوله سن و بنده
نفس و هوا اولمقدن نجات بوله سن کملکده کیدرسک بر خداوند اولور سن
بومصر عده فقره اول شرط مناسنی منضمدر و فقره ثانی اکا جزا اولور بعض
نسخه ده حد جمیله واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره مکر ایله تا جسد قیسدن فرد
اوله سن و نجات بوله سن دیمک او اور حاصل کلام مکر ایکی قسمدر بری مکر حلال
و بری مکر حرامدر اولان مکر اولدر که نفس کندی مشتهاسته طالب اولمقددر
و هواسته تبعیت قیلمقددر و طاعت حق ترک ایلکده مکر و حیلله ایلیسه بومذمومدر
و حلال اولان مکر اولدر که عقل نفسه غالب اولمقددر و ترک هوا قیلمقددر و نفسک مکر
و حیلله سندن نجات بولمقددر و دخی حقد و حسدن و اوصاف حسدن فرد و جدا
اولمقددر و دخی حق تعالی ک ادنی بنده سی اولمقددر کتزلک ایچره کیدوب خداوندک
بولمقددر و بونلر امثالی اولان اوصاف حسنه بی تحصیل قیلمقددر مکر و تدبیر ایستک مدوح
و مقولدر مثنوی * رو بهی و خدمت ای کرک کهن * هیچ بر قصد خداوندی
مکن * لیک چون پروانه در آتش باز * کبسه زان برمد و زو پاک باز * ای قوجه
قوردر و باهلغی و خدمتی هیچ خداوندک قصدی اوزره ایله لیکن پروانه کبی آتیه
چاپ اول آتشدن بر کبسه دیکمه و پاک اوینه پاک باز اولقی بوقومک اصطلاحنده
هر شیدن مجرد اولمقدن عبارتدر و کبسه زان برمد و زو بر مری اندن برشی ادخار
ایله دیمکدن کایتدر و آتشدن مراد بونده خدمت و طاعت الهی اولور و رو باهلقدن
مراد مکر و حیلله ایله اولان طاعت و سالوسلک و جابلو سلکاه اولان خدمت اولور
حاصل کلام معنی بویه دیمک اولور دا کولکله و سالوسلکله اولان خدمتی ای کرک
کهن هیچ خلق ایچره خداوند اولقی نیلشدن و شیخ و مقصد و مرشد و پیشوا
مرتبه سنی بولقی قصد و عزیمتدن اوزری ایله ز بر ابویه خدمتک سکا حقیقتده
منفعتی بوقدر و لیکن پروانه کبی آتش خدمت و طاعت جانبته عجله و سرعت ایله
مع هذا اول خدمت و طاعتدن بر کبسه دیکمه یعنی ادخار ایتمه بلکه بوجه بی پاک
او بنابوب کندی نفسک ایچون بونلردن حظ و بر مکدن و نفسکله ذخیره قیلمقدن مجرد
اولکده اصحاب خلوص ایلدکاری خدمت و طاعتدن کندی نفسلری ایچون بر حظ
و نصیب ادخار ایلدکار هر نه طاعت قیلدی لر سه اتی کندی نفسلری نه اسناد ایلکدن

حذر ایلیوب اندن مجرد اولمشدر نیکم سلطان العارفين قدس الله سره العزيز
 یازید حضرتلرندن منقولدر که اوایل حالرند ایکی کره حج الیک میسر اولدقد
 برکون برکمه اول حضرته مقابل دیمشکه یاباریدنه سعادندر که ایکی کره
 بویه ورع و تقوی ايله حج الیک چنا بکه میسر اولدی اول حضرتک نفسی
 بوندن بر مقدار حظ ایلدکده اول کسه به دیمشکه کل بنم ایکی جمعی سکا ایکی
 آنچه به بیع ایدیم آکور مین اول کسه دخی جائمه شدردیوب یازید حضرتلرینک
 ایکی جینی ایکی آنچه به صاتون المش و یازید حضرتلرینه ایکی آنچه و یرمش
 و یازید حضرتلری اول ایکی آنچه بی انکه و یروب آنکاه الیک الدقدنصرکه اول انکی
 بر قاج کلابک اوکنه القالیلیوب نغسندن اولقدر حظی دفع الماش و حضرت حقک
 جانبته کال فقر و فناء ايله توجه و قصد الیکه عشاق الهیک سلوی فقرله
 وجهل دن مجرد انکه حاصل اوور تنه کم این فارض حضرتلری پیوررل
 (یت و نعمتها بالفقر اکن بوصفه غنیت فالقیت افتقاری و ثروتی فائز ل
 القاء فقری للغنا • فضیله قصدی فاطرت فضیلتی • منوی •
 زورر ابکد اروزاری را بکبر • رحم سوی زاری ابدای فقیر) زور و قوتی
 ترک ايله وزار یلکی طوت زیرا که رحم الهی زار یلک جانبته کاورای فقیر یعنی نفک
 زور و تجلدنی ترک ايله و شکسته وزار اولغنی طوت زیرا رحمت الهی ای فقیر صحیح شکسته
 وزارا و لیلک جانبته کاور بویولده وجودله اولان طاعتک و انانیتله اولان عبادتک
 فائده سی اولمز و صورتی شکسته وزار و باطنی کبر و انانیتله و حفظ نفسانیتله پراولان
 کسه حضرت حقندن لطف و احسان بولمز • منوی • زاری مضطر تشنه
 • منویست • زاری سرد دروغ ان فو یست • کریمه اخوان یوسف حیلست • که
 درونشان پر زر شک علست) تشنه اولان مضطرک زار یلکی منویدر
 سرددر و شک زار یلکی غوینک لایقیدر یعنی شول کسه که تشنه لکدن
 مضطر اوله وزار یلک فیله آنک زار یلکی معنوی و حقیقیدر محل مرحت اولان
 لطف و احسانه مظهر کلان زار یلک بوکونه زار یلک کدر اما اول دروغ اولان
 سرد زار یلک غوی اولان کسه نک لایقیدر که کذبله ناله وزار یلک ایلر لیکن
 انک ناله وزار یلکی بارد او اوب کسه به تأثیر قیظ و جذب مرحت ایلر مثلا حضرت
 یوسف علیه السلام برادرلرینک کریمه وزار یلری مکر و حیلتدر زیرا انلرک
 درونی یوسف رشک و حسد المالدن بر عتدر پس یوسف علیه السلام حقند
 اغملری وزار یلک ایللری بی معنی اولدی تنه کم (و جاؤ الیاهم عشاء ییکون) آیت
 کریمه سنک مفهومی اوزره حضرت یوسف علیه السلامی غیابه جبه کندی اللرایله
 القا ایلدکلرند نصرکه بابارینه وقت عشاءه بکا ایلچی اولدقلری حالده

کادیلر و یوقی متاعز قشده قویوب کشدک قوردانی بدی دیونو حه وزاری
 قیلدیلس بونلرک بوکونه کریمه وزاری ایللری باردو کذب اولدی و بونلر محل
 مرحتده ایلندی تنه کم دروغله اولان کریمه نک نفعی اولد یغنه و سبب مرحت دخی
 اولد یغنه بو حکایتله تنبیه و اشارت ایدوب پیوررل

- ﴿ حکایت آن اعرابی که مک اواز کرستی می مرد و انبان او پر نان ﴾
- ﴿ و بر سگ نوحه میکرد و شعر می گفت و میگریست و سروروی ﴾
- ﴿ میردودر بغیش می آمد که اقمه از انبان بسک دادن ﴾

پوسرخ شریف اول اعرابینک حکایه سیدر که آنک کلی اجلقندن اولدی حال بوکه
 آنک طغارجینی پر نان ایدی و اول اعرابی کلک اوزرینه کریمه و نوحه ایلدی
 و شعر سوبلیدی دخی اغلردی و باشی و یوزنی دو کردی یعنی باشنه و یوزنه اوروب
 ماتم ایلدی و اکاحیف و دریغ کلودی کابه اول طغارجقدقندن باقمه و یرمک
 • منوی • آن سکی می مرد و کریان آن عرب • اشک می باریدوی • گفت
 ای کرب (اول برکلب اجلقندن اولدی و اول عرب کریان ایدی اشک باغدرردی
 وای کرب دردی کرب کریک جمیدر کریت غم و غصه معنانه در یعنی کلک
 و فائنه اغلردی وای غم و غصه سنک زمانکده کل دیوتقجم ایلدی • منوی •
 سائلی بگذشت و گفت این کریمه چیست • نوحه وزاری تواز بهر کیست) اول
 حینه بر سایل اورادن یکدی و عربی اول حالده کوروب بو کریمه ننددر بدی
 سنک نوحه و فغانک کیمدن او توریدر • منوی • گفت در ملکم سکی بدینک
 خو • نک همی میرد میان راه او) عرب ایتدی بنم ملکده نیک خوی برکلب و ارایدی
 ایشه بولک اورتا سنده اول کلب اولیور پس کلک بعض خصایلی عد ایلیوب
 بدی • منوی • روز صیادم بد و شب باسیان • تیر چشم و صید کیم
 دزدان) کوندز صیادم کیمه باسیانم ایدی تیر کور یچی و صید طوتیچی
 و خر سر سور یچی ایدی • منوی • گفت رنجش چیست زخمی خورده است
 • گفت جوع الکلب زارش کرده است) اول سائل ایتدی اول کلک رنج
 و مرضی ندر زخم می بشدر عرب ایتدی انی کلب آجلغنی زار الماش و موته قریب
 قاشدر • منوی • گفت صبری کن برین رنج و حرص • صابر انرا فضل حق
 بخشده عوض) اول سائل اکانسیله ایدوب ایتدی بورنج و حرص اوزره
 بر صبر ايله زیر صابرله فضل حق عوض بفشلر کا قال الله تعالی (انما یوفی الصابرون
 اجرهم بغير حساب) حرص محنت و غصه دن اریک و چوریمک در تنه کیم سوره یوسفده
 (حتی تکن حرضا و تکن من الهاکین) واقع اولمشدر • منوی • بعد ازان گفتش که
 ای سالا رحر • چیست اندر دستت این اتیان پر) اندنصرکه اول سائل اول

عربه دیدیکه ای حروازاد اولان سالارو پیشوا سنک الکهده بو پر و علو
انپان نه در یعنی ایچنده نه وارد ﴿ مشوی ﴾ گفت نان وزاد ولوت دوش من
* می کشانم بر تقویت بدن (عرب ابتدی دون کیچمدن فالش نان ویراد اولمدر
اتی بودنک قوتی وقوتی اولمعدن اوزی جکر ﴿ مشوی ﴾ گفت چون ندھی
بدان سک نان وزاد * گفت تا این حد ندارم مهر و داد) سائل ابتدی یا اول کله نیچون
نان وزاد و بر من سن عرب ابتدی تابوحد و بو غایتده اکامهر و عطا ایلک طوغرم که
اکانان و یرم ﴿ مشوی ﴾ دست ندهدی درم در راه نان * لیسک هست
آب دودیده را بکان (بولده در همسزنان اه کلز لیکن ایکی کوزک آبی را بکندر
بس اتمک و یرمکدن بکا آب دیدیزی دو کمک آساندر دیدی ﴿ مشوی ﴾
گفت خاکت بر سرای پر باد شک * که لب نان پیش تو بهر زاشک * شک حوست
و بغم آبی شده * می نیزد خاک خون بیهنده) سائل چونکم عرب بدن بوسوزی اشتدی
اکا عتاب ایدوب ابتدی ای بادله بر اولان مشک طبراق سنک باشکه لب نان سنک
فکده کوز باشندن بهر در کوز باشنک قدر و قیمتی نه مرتبه ده در سبز سن
و آنک ندن حاصل اولدیفته واقف اولر من اشک اصلنده خون در و ضم سبیل پر آب
اولمدر خاک بیهوده قانه دیکم خون بیهوده اعتبار سزقان دیکدر بوندن
مراد اشک بیهوده در آنک اصل و سبی خون اولدیغی اعتبار ایله سبب مسبب منزله سته
تزیل اولمدر و کذلک بونده خاکدن مراد دخی ناندن ز پرانا آنک اصلی و سبی خاک
اولدیغی اعتبار ایله بونده دخی سبب مسبب منزله سنده ذکر قیلنمدر و سبب ذکر اولوب
مسبب مراد اولمدر و اهل نجر به دیکدر که اشک دیده اصلنده خون جکر در
هر یار که انسانک قلبه برغم و یا خود غصه و الم کله فواره درونی جوشه کنور
خون جکر دماغ جانبده صعود ایدر و اتدن حدقه ره کلور و اول حدقه ره
بر خاصیت وارد که در حال اول خونی آب شکانه تبدیل ایلر پس چشمک اطرافندن
اول جکر خونی آب شکنده روان اولور پس سائل اول عرب به دیدیکه ای نادان
کوز باشی خود اصلنده جکر قاندر غم و الم واسطه سبیل آب شکنده اولمش و ظهوره
کلشدر اگرچه کوزدن ظهوره کلان دموع اصلنده نظر ایچوده و بی قیمت قان
کیدر لیکن هر نه قدر انسانک قانی بی اعتبار و بی قیمت اولسه اصلی خاک اولان
ناندن بهر در اما سن احق و نادانک قتده نیچه غذا و طعماند حاصل اولان
کوز باشندن و قانن نان احب و اولدر ﴿ مشوی ﴾ کل خودر اخوار کرد
اوچون بایس * پاره این کل نباشد جز خیس (اول عرب کندینک کل
وجودنی خور و حقیر ایلدی ابلیس کی بو کلک پاره می خیسیدن غیری اولر
بو مصرع و دخی اولکی مصرعه اولان کل لفظاری ضم کافله در یعنی چونکم

اول عرب بخل و خستی سبیله کندونک کل وجودنی ابلیس کی خور و حقیر ایلدی
رکل عالی و شریف اولسه آنک جزوی دخی عالی و شریف اولور و اگر برکل
دخی و خیس اولسه آنک جزوی دخی دخی و خیس اولور چونکم اول عرب
کندینک وجودنی بخل و خست سبیله دخی و خیس ایلدی آنک کوزندن ظهور
ایلن دموعکه آنک پاره می و جزوی کیدر اول دخی دخی و خیس اولدی اگر آنک
وجودی سخايله و اوصافی حیده ایله عزیز و شریف اولور دی بونده تنیسه بودر که بخل
ظهوره کلان جزو دخی عزیز و شریف اولور دی بونده تنیسه بودر که بخل
و خست صفتری انسانک وجودنک کلبی ابلیس کی خوار و دخی ایلر بعده
اندن هر نه صادر و هر نه ظاهر اولسه اولدخی خوار و دخی اولور نه کم ابلیس
کندینسنی بذل وجود ایتمکله و آدمه انقیاد ایتمک سمته کتمکله خیس و دخی
ایلدی پس اندن هر نه طاعت ظهوره کلدیه اولدخی خور و بی اعتبار اولدی
شارحار بو مصرع ثانیه اولان کلی کسر کافله طین معاشنه ظن ایلوب محله
مناسب اولین مثال و یرمدر لیکن بی معاد اعتماد اولتی حار کادر ﴿ مشوی ﴾
من غلام آنکه نفر و شد وجود * جز بدان سلطان بافضال وجود * چون
بکر بد آسمان کر بان شود * چون بنالد چرخ یارب خوان شود (بن اول کسه نک
غلامیکه وجودنی صامیه اول افضال وجودله اولان سلطانن غیری به چونکم اول
اغلبه آسمان کر بان اولور اول کسه چونکم ناله و افغان ایلله چرخ یارب خوان
اولور یعنی حضرت مولانا همی اعلا اولان کسه نک حقنده بیورر که بن شول
کسه نک همتک غلامیکه کلی وجودنی اول فضل وجودله موصوف اولان
سلطان حققتدن غیری به صامیه و آنک طاعتدن و محبتدن غیری به بذل وجود
ایتمه پس بو علوه مت وجود و سخاوت سبیله بر مرتبه شرف و عزت بوله که
چونکم تذال ایدوب کر بان اولدقده سموات سبع آنک حقنده کر بان اولر
و چونکم ناله و آئین ایلله بو چرخ انکیچون حق سبحانه و تعالی به یاری میچی اوله و آنک
کندی قومی مایندن عزت بوله اول کسه نک که حق تعالی به اطاعت ایتمکله
بحال واسطه سبیله ذلته دوشوب بکا ایلدر آسمان و زمین انکیچون بکا ایلدکلر نه
بو حدیث صحیح دلالت ایلر که ابوهریره رضی الله عنه حضرت تری روایت
بیورمدر (قال صلی الله علیه وسلم بکت السموات السبع ومن فیهن ومن علیهن
والارضون السبع ومن فیهن ومن علیهن بمنزل و غنی افتر) اما شول کسه نک که
راه طاعتده بذل وجود قیلدر و حضرت حقه آشنا اولر و مؤمن و موحد اولرک
مرتبه سن بولیدر اثر حق تعالی فمابکت علیهم السماء والارض
وماکانوا منظرین بیوردی ﴿ مشوی ﴾ من غلام آن مس همت پرست *

کو بغیر کیساتر شکست دست اشکست برآرد در دعا سوی اشکسته بر دفضل خدا)
 بن اول همت پرست اولان مسك غلامیم که اول مس کیمیاذن غیری به شکست
 کنورمه حین دطاده حق تعالی حضرتنه شکسته ال قالدر زیر اخداک فضل
 شکسته جانبیه اوچار کیمیاذن مراد بونده عشق و محبت و یا خود علم و حکمت
 و یا خود شیخ صاحب هدایت اولور که بوجه سی حقیر و دنی اولتری تبدیل ایدوب
 عزت و شرفه و اصل ایدر یعنی بن شول همت عالی طالی اولان مس کی
 مرتبه سی حقیر و دنی اولان کسه نک غلامیم که اول کسه اکبر اعظم کی اولان
 عشق الهی دن و مرشد برآیدن غیری به شکست کنورمه و کندوبی منکر اولق
 مرتبه سنه بتورمه ای طالب کمال اولان و انعام و افضال حقیر غبت قیلان کسه
 حق تعالی حضرت تری به دعا لک و فتد الکی شکسته لکله یوقار و قالدر
 زیر حق تعالی حضرت تری شک فضل و کرمی شکسته ل جانبیه کاور
 (اناعنده شکسته القلوب) حدیث شریفی دخی بو معنایی مؤید اولور ﴿ شوی ﴾
 کرر های یادت زین چاه تک ای برادر رو برآذر بی درک (اگر سکا بوتنک
 اولان چاه دن خلاص اولق کر کسه ای برادر آذر اوزر بی درک کیت چاه تنکدن
 مراد بو سفلی اولان دنیادر و آذر دن مراد محبت خدا و طاعت حضرت مولادر
 و خلاصه کلام بودر که اگر بوجاه تنک کی اولان دنیادن سکا خلاص اولق
 کرک ایدای برادر بوتک آب کی اولان نعمت و اطاقتدن آبی اولوب و اعراض
 قلوب آذر محبت و آتش شوق و محنت اوزده بوری نام عالم اعلا به واصل اوله سن
 و آب حیاتی نوش قیله سن و مکر نفسدن نجات بوله سن ﴿ شوی ﴾ مکر حق
 رابین و مکر خود بهل ای زه کرش مکر مکاران خجل چونکه مکرش شرفای
 مکر رب می کشایی یک کینی بو العجب که کینه ان کمین باشد بقا
 تا ابد ر عروج و ارتقا (حق تعالی نک مکرنی کورو کندی مکر یکی قوای
 مردعا قل انک مکرندن مکارلک مکری خجل و شرمسار در چونک سنک مکرک
 مکر خداده محو و فانی اولدی کندی جانبیکه بر بو العجب کمین آجر سنکه اول کمینک
 مکری مکر خداده کینه صفتی الهی بقادر نالابد عروج و ارتقاده در مکر حقندن مراد
 بونده تدبیر الهی او اور و تقدیر کلام بویله دیمک اولور که ای برادر حق تعالی
 حضرت تری نک سنک خصوص سکه اولان تقدیر و تدبیرش کورو کندی تدبیر و حیلای
 اسقاط الهی کیمسه اول الهیک تدبیر و تقدیرنده مکارلک مکری و مدبر اوللرک
 تدبیرش مکار و خجلدر که بر مکارلک مکری و بر مدبرک تدبیری نفسد برینه مخالفت
 قیله مندر پس کندی تدبیرلری مغلوب اولد بقندن خجل و شرمسار اوللر در
 چو نکم ای بنده قافل سنک فن و تدبیری رب العالمینک تدبیر و تقدیری فانی اوله

وسکا آنک تقدیری هر وجه له خوش کله و کندی جانکک تدبیر و مکرنی قویوب
 آتی و کبل و مدبر انخدا لاله بو العجب بر بوسی آجر سن و بردینه قبح ایلرسن که اول
 مفتوح اولان کمینک کینه صفتی ابدالا یاده دک عروج و ارتقاده باقی اولمقددر
 اول دکدر که گاهی تنزل و تدبیرده باقی اوله سن سکا بردینه قبح اولور که آنک عجایب
 و غرایب و بدایع و اطایفنه نهایت اولر همان شوندن قیاس ایله که آنک ادنی
 شیی ابدالا یاده دک عروج و ارتقا ایچره باقی اولق اوله یس اعلی اولان شیری نه اولق
 لازم کاور بوندن فهم ایله اما اگر بودوته بر مقدار ازل اولور سک و بودینه دن
 حظ و لذت الور سک کر کدر که خود بین و خود پستد اوله سن و چشم نفسانیه
 کندیکه نظر قیله سن همان دمکه خود بین اوله سن و چشم انانیه کندیکه نظر قیله سن
 اول دولتی الدن کیدر رسن کندیکی خائب و خاسر قیلور رسن

﴿ در بیان آنکه هیچ چشم بدی امی را چنین مهلک نیست که چشم ﴾
 ﴿ پسند خویشن مکر که چشم او مبدل شده باشد بنور ﴾
 ﴿ حق و خویشن او بی خویشن شده باشد که بی بصر و بی بصیر ﴾

بوسرخ مشربف آنک بیاتنده در که هیچ بر بد چشم آدمی انجیلین مهلک دکدر که
 کندینک چشم پسندی اتی هلاک ابدی بیدر یعنی بد چشمک سوء نظری اگر چه
 آدمی مهلکدر لیکن اول مرتبه مهلک دکدر که آدم کندوبی بکنک کوزله
 وجودنه نظر ایله کندینک چشم پسندی انسانی چشم بد اوللرک سوء نظرندن
 دخی زیاده مهلک اولور دیک اولور مکر که اول کسه نک کوزی نور حقه مبدل
 اولش اوله و هر نه بیر نظر ایلر سه نور حقه نظر قیله و بنظر بنور الله مرتبه سنی
 بوله وانک کندیلکی کندیلکسر اولش اوله یعنی وجود موهو مبسی فساد اولش
 اوله که بی بصر و بی بصیر مرتبه سنی بوله شه کم حق تعالی حدیث قدسی شده
 پیوردی تا سمعه الذی یسمع و بصره الذی یبصر بی الی آخر الحدیث و بو حدیث
 شریفک شرحی و تحقیقی جلد اولده و جلد ثانیه چو بان حکایه سنده و دخی بعض
 مواضعه مرور ایلندر ﴿ مشهوی ﴾ بر طاووس مین و بات مین تا که سوء العین
 نکشاید کمین که بلغزد کوه از چشم بدان بر لقونک از نبی بر خوان بدان
 سوره نونک آخره اشارتدر روایت اولتور که بنی اسد قیله سنده مجرد عیان
 و ارادیکم بر کسه به نظر ایلر و وجودنی هلاک ایدر دی پس انلردن بریستی
 کفار رعایت ایدوب کتور دیلر تا که حضرت نبی مکرم صلی الله علیه و سلمه نظر ایلده سن
 بر کون اخلاق اول حضرت علیه السلام راست کلوب نظر شومه نظر ایلده که
 و اول حضرتک قسم مبارک لری افزیده اولوب از قالدیکه خاکه برابر اوله پس بوتک
 سین فکر ایلده کده بو آیت کریمه نازل اولدیکه (وان یکاد الذین کفرو الیز لقونک)

ان مشقه دن مخفدر ابر لقونك نك لامی اكا دلال ایدر يكاد افعال مقاربه دندر
 یقرب معانسه تقدیر كلام تحقیقا قریب اولدیكه انلر كه كافر اولدیلر سنك قدم مباركك
 مكاشدن ازله ایدوب سنی هلاک اید. رازلاق طایندر مقه دیرلر (بابصارهم)
 ابصارشوم کردارل یله بر حدیده بیوررلر كه ان العین تدخل الرجل القبر والجل
 القدر و بر حدیده دخی ان العین حق بیوررلر حفظ نسالة وایا کم من عین الکمال
 (لما سموا الذکر) اول وقتده كه قرانی استماع اید. لبونلرک بعض عداوتلری
 منبت اولور (ویقولون انه لجنون) اول سلطان ماعرفناک اعمال واحوالن
 ادراک اید. مد کارندن حاشا دیرلر دیکه تحقیقا اول محمد مجنون در (وما هو الاذکر
 للعالمین) اول قرآن دکدر الاذ کردر عالمانه و یا خود اول محمد دکدر الاشر قدر
 طالره پس معنای پتین شریفین اوادر که سن طاوس بر که نظر ایلله و پایکی
 کور بوهم و جسد در سنک طاوس فنا دیکه نظر ایلله و ایاغکه نظر ایلله تا کم سوا العین
 کین اچیه زیر ایدلرک کوزندن طایغ بویه ثابت و راسخ ایکن طایور بو معنایه
 دلیل استرسک حضرت قرآندن بر لقونك آیتنی اوقوو یل یعنی ای دولت وسعادت
 دنیو یله و یا خود اعمال و طاعت اخرویه ایلله طاوس کی کندی سنی حنین
 ایلین کیمسه زینت ظاهره و اوصاف حسنکه باقوب مغرور و خود پسند اولمه بلکه
 پای طاوس کی اولان چر کین صفلرک و زشت اولان حالتلرک کورناکم رامن نظر
 سکا بوضو اچیه و بد چشملرک شر و ضرری سنک وجود که کیمه زرا طایغر
 بویه راسخ و متعکک ایکن بدلرک کوزندن برندن زائل اولور اکر بو معنایه دلیل
 استر ایلک حضرت رب جلجلک کلام مجیدندن لبر لقونك بابصارهم ایت کریمه
 سنی قرأت ایلله و بونک سرو معنایه بر خوش ییل که بد چشملرک شر و ضررلری
 حضرت سلطان الکو نینی برندن طیرندر دی سار کمنه یه نیجه تأثیر ایلک کرک
 بوندن قیاس ایللته کم بو معناله اشارت ایدوب بیوررلر ﴿مثنوی﴾ اجد چون
 کوه لغزید از نظر در میان راهی کل بی مطر در عجب در ماند کین لغزش
 ز چیست من نه پندارم که این حالت نهیست تا یامد آیت واکا کرد کان ز چشم
 بدر سیدت در نبرد کوه راسخ کی اجد قوی بر نظر دن طیرندی بی کل بی مطر اولان
 بولک اور تاسنده یعنی بولده چاور و یغور یوق ایکن اول قوت و قدرت صاحبک
 بول اور تاسنده مبارک قدملری طیرندی اول حضرت عجبده قالدی بویه دیو که
 بولغزش یعنی طیرنقی نندر ظن ایلله من مکه بو حالت تهیدر یعنی حکمندن خالی دکدر
 بهر حال بونک بر سر و حکمتی واردر عجب بونک سری نه اوله دیو تعجبده و تفکرده
 قالدی حتی حق جانتندن آیت کریمه کلدی و اول حضرت بونک سرنندن اکا
 و خبردار ایلدی و بویه بیورد بیکه اول لغزش کفارک سکا بد چشملرندن و جنگ

وعدا و تلرندن ایشدی نه کر آیت کریمه ایلله خبر و بردی ﴿مثنوی﴾ کریدی
 خبر از تو دردم لاشدی صید چشم و سخره افشاشدی ایک آمد عصمتی دامن
 کشان وین که لغزیدی بدان بهر نشان عبرتی کیر اندران که کن نکاه برک خود
 عرضه مکن ای کمزگاه ای لجیم اگر سندن غیری اولیدی فی الحال لا اولوردی
 چشم بدک صیدی و افنا و اهلاکک سخره و زبونی اولوردی ولیکن اول حاله
 بنم عیادتندن سکا دامن کشان بر عصمت کلدی والله بعصمتک من الناس مو جنبه
 سنی اول تاسک شر او سندن محفوظ و مصون ایلدی و بو که بول اوزره طیرنقی
 نشاندن اوتری ایدی یعنی بولده سنک قدم مبارکک طیرنقی بد چشمک تأثیر ایللته
 علامت و نشان اولمقدن اوزری ایدی تاییله سنکه بد چشمک بومر تیه تأثیری و ضرری
 واردر پس اهل نظر بو حالتندن بر عبرت طوت اول کوهه نظر ایلله یعنی اول حضرت
 بر کوه بر سکوه کی ثابت و راسخ ایکن بونلرک شوم اولان نظرندن بومر تیه طیرنقی
 لازم کلچک بوندن سن بر عبرت ال ای صمان چو بندن ناقص کندی برک کاه قدر اولان
 قدر تنکی و صنعتکی خلقده عرض ایلله که انلرک سوء نظری سکا تأثیر ایلله

﴿تفسیر وان یکا دالذین کفروا لبر لقونك بابصارهم﴾

بو محل بو آیت کریمه تفسیریدر که معنای شریفی نظم کنور و بیوررلر ﴿مثنوی﴾
 یارسول الله دران نادی کسان میرند از چشم بدی کر کشان از نظرشان کله
 شیرین و اشکافدنا کنندان شیرانین یارسول الله اول مجلده کفار دن بعض کسلر
 واردر که چشم بددن کر کسلر اوزره اوردرلر یعنی کفسار مایندنه بعض شوم نظرلو
 کیمه واردر که هواده اوچان و پرواز اوروب بکن کر کسلر چشم بدلی اوردرلر
 و انلری زمینه دوشورلر انلرک سوء نظرندن غریب اولان قفسان ار سلاک کله سی
 یاربیلور حتی اول شیرانک و جفتندن اینین و قفسان ایلر غریب قفسان معنایه در
 ﴿مثنوی﴾ بر شتر چشم افکند همچون جام و انکهمان بفرستند اندر بی غلام
 جام کی شتر اوزره کوز بران شور و اند فصرکه اردنجه غلام کوند در جام موته دیرلر
 یعنی اول کفره دن بعض بد چشم کیمه واردر که فرضا موت کی بر دویه نظر
 بر افوراند فصرکه اول دومه ک اردنجه غلام کوند در واکا بویه دیر ﴿مثنوی﴾ که
 پرواز په ان اشتر بخیر بیند اشتر اسقط اورا در که بوری بو شترک ششم و لچندن صاتون
 ال اول غلام اشتری بولده سقط کورر یعنی دوشش اولش بولور راه در راه تقدیرنده در
 ﴿مثنوی﴾ سر بریده از مرض آن اشتری کویتک با سبی کردی مری اول
 بر عظیم اشتر مرصندن باشی کسلش که اول اشترک و حله ده اقه اونکولک ایدوب
 همسرک ایدوب یعنی اسبله برابر یورردی بومر تیه قوی و تیز و ایکن انک سوء
 نظرندن در حال ساقط اولوب باشی کسلوردی ﴿مثنوی﴾ کر حسد و ز چشم

بدی هیچ شک * سیر و گردن را بگرداند فلک) زیرا هیچ شک و شبهه نیست حسد در
و چشم بد در فلک سیر و کره شنی دوندور یعنی حسدك و چشم بدك شول مرتبه
ناتبری وارد که اگر فلک اوزره واقع اولیدی فلک سیر و گردن دوندور فلک قابل
اولوردی * مثنوی * آب پنهانست و دولا ب اشکار * لیک در گردش بود آب
اصل کار) مثلاً آب پنهاندر و دولا ب اشکار در لیکن کرد شده آب کارك اصلیدر
یعنی حق تعالیك سوء قضای فی المثل آب کییدر و بد چشم اولان عیانلر دولا ب
کییدر ولیکن دولا بی دوندورن و کاری اشلین آب در کذلک حق تعالیك سوء
قضای بود بد چشمك وجودندن کار کر اولور و بوناری کندی به آت قبلور و خلق
عالم بود چشمکری کورب فلانك فلانك کوزی دکدی دیرل اما عارف حقیقت بین
مؤثر حقیق قضاء الهی ایدو کنی بلور الحاصل بوناس مایندده بد چشم اولنر سوء
قضایك مظهر لیدر و بونلرک خلاقی هر تقدیر حسن نظر صاحبی کسک و ارایسه انلر
حق تعالیك حسن قضایك مظهر لیدر * مثنوی * چشم نیکو شد و ای
چشم بد * چشم بد را لا کند زیر لکد) چشم بدك در مانك چشم نیکو اولدی زیرا
چشم نیک چشم بدی دیمه سی التده لایلر یعنی برشی دفع ایتر الا اول شینك ضدی
چونک چشم بدك ضدی چشم نیک اولدیه بدك شر و ضرر فی دفع ایتر الا بر حسن
نظر صاحبك نظر شر فی حق بر کسه به عین اصابت ایلسه اول مصابه اولی اولان
درمان بر حسن نظر صاحبك حضوره ایلنوب اتی المک نظرنه و خیر دعاسنه
مظهر فلقد * مثنوی * سبق رحت راست اودر رحتست * چشم بد محصول
قهر و لعنتست * رحتش بر نعمتش غالب شود * چیره زان شد هر نی بر ضرر خود)
غضب اوزره سبقت رحت ایچوندر و اول چشم نیکو رحت الهیه دندر اما چشم
بد چشم و لعنتك محصولیدر حق تعالیك رحتی نعمتی و غضبی اوزره غالب اولور و اول
سیدن هر نی کندیك ضدی اوزره غالب اولدی (سبق رحتی علی غضبی) حدیثك
موجبیه حق تعالیك رحتی غضبی اوزره غالب اولمش و سبقت قتلشدر پس چشم نیکو حق
تعالیك لطف و رحتك اورو محصولیدر و چشم بد حق تعالیك قهر و لعنتك اورو محصولیدر
پس اول اللهم لطف و رحتی نعمت و غضبی اوزره عاقبت غالب اولور انکیچون هر نی
کندی ضدك اوزره غالب اولدی * مثنوی * کونیه رحتست و ضد او از نتیجه
قهر بود آنزشت خو) زیرا اول پیغمبر رحت الهیهك نتیجه سیدر و انك ضدیدر
اول زشت ده و حق تعالیك نتیجه قهر لندر چونک حق تعالیك لطف و رحتی قهر
و غضبك اوزره غالب و سابق اولدیه اول لطف و رحتك نتیجه و اثری اولان
پیغمبر دخی مهر و غضبك اثری اولان کفر و بد نظر اوزره غالب و سابق
اولور پس بنه تکرار انساك وجودنده اولان طامس صفتك تقریر و بیانه

شروع ابدوب بیوردر * مثنوی * حرص بط نکاست این پنجاه ناست *
حرص شهوت مار و منصب ازدهاست * حرص بط از شهرت حلفت و فرج *
دور یاست بیست چند انست درج) بطك حرصی بر قاتدر و طامسك حرصی الی
قاتدر زیرا شهوت حرصی ماردر و منصب ازدهادر قازك حرصی حلفت و فرجك
شهوتیدر اما جاه و ریاسته بکرمی اولقد در حرص مندر جدر بطدن مراد اکل
و شربه و جماعه حرصی اولان کسک اولور بوصقلو کسهك حرصی وارد و لیکن
برقات کییدر و طامسدن مراد اصحاب منصب و ریاست اولور بونلرک حرصی
و قباحتری اولیکی به سبب الی قات زیاده اولور زیرا انلرده کبر و عجب و تفاخر و تکبر
و بونلر امثالی اوصاف ذمیه و اخلاق رذیهك نهایی اولنر انکیچون طالب زینت
و مائل ریاست اولان کسک قباحتی اکل و شربه و شهوته مائل اولان کسک
قباحتنن زیاده اولور زیرا بط سیرت اولان کسهك حرصی انجق کلو و شهوتیدن
و بوابکسك مقتضیاتنددر اما ریاسته حرص نفاتی و شوات جمعاتی بکرمی
اولقد مندر جدر پس بونك قباحتی اولیکی مرتبه ده اولاندن زیاده بکرمی قاتدر
انکیچون حضرت نبی علیه السلام المال حبه و الجاه اضر منه بیورمشدر * مثنوی *
از الوهیت زند در جاه لاف * طامع شرکت بجایا باشد معاف * زات آدم زاشکم
بود و یاه * وان ابلیس از تکبر بود و جاه) زیرا جاهده الوهیتدن لاف اورر شرکت
طامعی اولان کسهك حق معاف اولور حضرت آدمك زات و کاهی شکندن و جماعتدن
اوتری اولدی و ابلیسك عصیانیکر لیکدن و جاهدن اولدی باه باه هر یله جماع
معتاسنه در باه باه عجمی ابله آتش معتاسنه در یعنی ریاست و جاهده قباحت و مخافت
انکیچون قات قاتدر که جاه و منصبده اولان کسه کبر و عظمتدن و نخوت
و حکومتدن و بونك امثالی اولان صفتدن لاف اورر که فی الحقیقه بوصقلر حضرت
الله مخصوص صدر کمال الله تعالی الکبر بامر دائی و العظمة شعاری فن نازعنی فیهما
ادخلته نازی و لا ابالی * پس کبر و نخوت و حکومت و عظمت صفتلر بله موصوف و مائل
اولق حق تعالی به مخصوص اولان صفتلر مشارکت قتل و شرکت حقه طامع
و مائل اولق کییدر و طامع شرکت اولان ایسه معفو و مغفور اولنر کمال تعالی
(ان الله تعالی لا یغفر ان بشرک به و یغفر ما دون ذلك لمن يشاء) اما کبر کلو
و اسطه سبله عامی اولان مغفرت و رحنه قریب اولور و توبه ایلد کده ذنب اشلین
مطیع و متعادل مرتبه سنی بولور تکیم حضرت ادم علیه السلام زلت و خطامی
بطنتك و فرجك منتهاستدن اوتری اولدی یعنی حقت سوزنی طومندی و اکل
کندم ابتدی اما اول ابلیسك ذات لایق اولان معصیت و مخالفت کبردن و منصبیدن
اولدی * مثنوی * لاجرم اوزود استغفار کرد * وان لعین از توبه استکبار کرد *

حرص خلق و فرج هم خود بدر گشت * لیک منصب نیست ان اشکسته گشت *
 بیخ و شاخ آن ریاست را اگر * باز گویم دفتری باید دگر (لاجرم حضرت آدم
 علیه السلام فوری استغفار ایلدی اول لعین شیطان توبه دن استکبار ایلدی خلقك
 و فرجك حرصی خود هم بدر کاکدر لیکن منصب اولیه اول اشکسته لکدر اول
 ریاستك بیخ و شاخنی اگر کبر و سوبلیم بر غیری دفتر كك حاصل کلام اولدر که
 حضرت آدم علیه السلام زلنی چونک شکندن اوزی اول زننده اولقدر قوت
 اولدیغه بناء علی الفور استغفار ایلدی حق سبحانه و تعالی اکافو و مغفرت قیلدی
 اما ابلیسك جرم و خطاسی چونک ریاست و کبر و انانیت جهندن اولدی و لعین
 توبه دن استکبار قیلدی پس مظهر قهر الهی اولدی نم کبر و کلونك حرصی دخی
 اگر چه بدر کک و قباخنددر ولیکن منصب دکدر اول خلق و فرجك حرصی دخی
 اگر چه اشکسته لکدر بوبله دیک دخی جائزدر لیکن اول منصب دکدر شکسته لکدر
 یعنی شهوت خلق و فرجده اول منصبده اولان بوقدر شکسته لکدر پس شهوت
 حاق و فرج مضرت منصبدن اقلدر و الحاصل اول ریاستك اگر اصلنی و فرعی کبر و
 سوبله بیک اولورسم بوندن غیری مستقل بر کاب آخر تصنیف ایلک کر کدر زیر
 انك مضرتنه نهایت بوقدر * مثنوی * اسب سرکش را عرب شیطاننش
 خواند * فی ستوری را که در مرغی بماند * شیطنت کرد نکشتی بدر رفت *
 مستحق لعنت آمد این صفت) سرکش حرون اسبه عرب کنديك لسانده اکا
 شیطان او قودی اول بر ستوره شیطان دیمیکه اول سنور مرعاده قالدی لغتده
 شیطنت کرد نکشك اولدی بوصف لعنته مستحق کلدی عرفده ناس و جن دن
 و حیواندن متمد اولنره شیطان دیر لشیطن الرجل دیر لجن بر رجل متمد و سرکش
 اوله پس اسب سرکشه دخی عرب متمد اولدیغیچون شیطان دیر شول اسبه دیمز که
 مرعاده قاله و سرکش اولیوب مطیع و منقاد اوله و الحاصل کلام لغت عربده
 شیطنت کرد نکشك اولدی و سرکش اولوب متمد اولدیغیچون شیطان دیندی
 بوسرکشك صفتی لعنته مستحق کلدی و تکبر اولدی سرکش اولنر رحمت الهیه دن
 محروم اولدی * مثنوی * صد خورنده کجانددر کرد خوان * دور ریاست
 چون کجدر در جهان * ان نخواهد کین بود بر پشت خاک * تا ملک بکشد پدر را
 از اشتراك) سفره نك اطرافنده یوز طعام بیجی صفار لیکن یکی ریاست جو جهاته
 صغیر و ریاست جواست که بوحاک اوزره اوله تا پادشاه اشتراکدن اوزری کنديك پدری
 قتل ایلر یعنی ریاست جوی اولمین و تکبر و تفرد قتلین کسه لردن نیجه یوز کسه بر سفره به
 بلا غرض محبت و انحصارله اوتور مق قابل اولور ولیکن یکی ریاست طالی اولان کسه
 جهانه صغیر و بری بری استز اول بریسی بو بر آخرنی استز که روی زمینده موجود

اوله و دولت و عزت بوبله دخی اول بر آخرنی بوبله استز حتی نیجه ملک زاده اولمشدر
 سلطنت و مملکتده پدر ينك اشتراکی ایله مسندن اوزری پدرنی اولدر و نیجه پادشاه
 دخی اولور که کندی بوسرک مملکت و سلطنتده اشتراك الملی خوقدن اوزری
 بوسری اولدر * مثنوی * ان شنیدی که الملك عقیم * قطع خویشی کرد
 ملک جوزیم * کو عقیم است و ورا فرزند نیست * همچو آتش با کبش
 پیوند نیست) اتی اشتمس سندر که الملك عقیم دینمشدر ملک جوا اولان کسه خوفندن
 قرابتی قطع ایلر زیرا اول ملک عقیم در و انك فرزندنی بوقدر آتش کی کسه به اول
 ملک پیوند و اتصال بوقدر عقیم طوفور من عورته دیرل آخری و صوی اولمین
 شیشه دخی عقیم دیرل تنکیم بوم قیامت بوم عقیم دیدیلر که اندنصکره بر کون دخی
 اولدیغی ایچون و قطع معناسنه دخی کلور تنکیم حدیثده تعقیب الرحم واقع اولمشدر
 نقطهها معناسنی و بر مشالدر و الملك عقیم قولی ضروب امثالنددر کلام حکمادر
 انکیچون عقیم دیدیکه صاحب ملک اولان کسه نك اکثر صوی بوقدر و اولادنی قتل
 ایتمکله نسل سز قالور و خوفندن قطع رحم و قرابت قیلور تنکیم بوم معناره اشارت
 ایدوب پیوررل ایدریاسته مائل اولان کسه الملك عقیم قولنی اشتمس سندر انکیچون
 ملکه عقیم دیدیلر که ملک جوا اولان کسه خوفندن ارحامی و قرابتی قطع ایدمی
 اولدی چونک ملک ملک جوا اولان کسه نك قطع رحم و قرابت ایلمسته سبب اولدی
 بواجلدن عقیلک ملکه اسناد اولندی زیرا اول ملک ملک جوا اولان کسه نك
 قرابتی قطع ایدمیچیدر پس انك فرزندنی اولر ملک حد ذاتنده بر آتش کیدر بر کسه به
 قرابت و اتصال اولر هر قنغی کسه اکا قریب اولسه انك خاصیتنددر که
 آتش کی اتی احراق ایلر * مثنوی * هر چه باید او بسوزد بر درد * چون
 نیاید هیچ خود را میخورد * هیچ شوواره نواز ندان او * رحم کم چوازدل
 سندان او) اول ملک هر نه بی بولور سه یقاریر نار چونک بقاجق هیچ نسته بوبله
 کندونی بر نار هیچ اول سن انك دنداشندن قورتل انك سندان کی اولار سخت کوکلندن
 مرحت دیله یعنی آتش مثالنده اولان ملک هر نه که کنديك مزاجنه مخالفت
 قیله و آتش طبعی مشتعل و موقداوله اتی احراق ایلر چونک بر بقاجق شی بوبله
 النار تا کل نفسها ان لم نجد ما ناکله فیهومی اوزره نار کی کندی نفسنی بر تا غصی
 منطقی اولور لازم کلدیکه ای قرب سلطانده اولان و انکله الفت و مقارنت قیلان
 کیمسه سن هیچ اول و دنیایی و دولت طمعنی ترک ایله انك غیظ و غصی دیشندن
 قورتل سن انك سندان کی غلیظ اولان قلبندن مرحت و شفقت استمه که انلرک
 قلبنده مرحت بولنر * مثنوی * چونکه کشتی هیچ از سندان مترس * هر صباح
 از فقر مطلق کیدرس) چونک هیچ وفائی اوله سن سنداندن خوف ایله هر صباح

فقر مطلق در س طوت فقر مطلق در مراد ظاهر بر شبه مالک اولیه سن و باطن
فقر او بقدر و الفقر لا یمک ولا یمک قولک مفهومی بولقد ظاهر بر شبه مالک
اولیه سن و باطن ادخی بر هر به وجود الی سکن صبارت اولور یعنی جو نکم سن هیچ
وفاتی اوله سن سندان کی خلیف اولان سلطانلردن فورقه هر صباح فقر وفاتی
مطلق در استفاده الیه تا کم ملوک و سلاطین ضرر ندن امین اوله سن والفلس
فی امان الله دید کلری قولک سرنی و حقیقتی بوله سن **مشوی** هست

الوہیت ردای ذو الجلال * هر که در پو شد و کرد و بال الوہیت حضرت
خدائک رداسید هر کیم که اول ردای کیه اکا و بال او اور یعنی کبر و عظمت الوہیت
مخصوصه اولان صفتلردن هر شول کیمسه که دنیا ملکته مغرور اولوب
تعظم و تکبر الی سله لسان حاله الوہیت دعواسن الملش اولور کبر و عظمت
و عزت الوہیت حضرت حق رداسی و ازار و شعاری کیدر هر کیمکه بو صفتری
کیمسه اکا و بال عظیم اولور و نار جهنم مستحق اولور کما قال تعالی فی حدیثه
القدسی الکبریاہ ردائی و العظمۃ ازاری فن نازعنی فی واحد منهما فذقہ
فی النار و اء احد و ابوداود عن ابی ہریرۃ و فن نازعنی فی شیء منہن عذبتہ رواہ
ابو سعید الخدری و قال الله تعالی فی حدیث آخر الکبریاہ ردائی فن نازعنی فی ردائی
فصنعتہ رواہ ابو ہریرۃ **مشوی** تاج ازان اوست ان ماکر * وای اوکز حد

خود دارد کذر * فتنہ * نسبت آن بر طاوسیت * کاشتر اکت باید و قدوسیت
تاج الیک لا یقیدرو برنم لا یقمز کر دروای اکا که کندیک حدندن کذر طودی
تاج سلطنت صبارتد و کمر خدمت و عبودیتدن کنایتد یعنی عظمت
و سلطنت اول پادشاہ حقیقتک لا یقیدرو بر کہ خالک ذلیلدن مخلوق اولش بندر ز پرہ
لایق اولان خدمت و عبودیتد و ای اول کیمسہ نک حالتہ کہ کندی حدنی
لیہ و طورندن کذر قبلہ اطف و رجعت اول کیمسہ بہ کہ مقدارنی بیلہ و طورندن
نجاور قبلہ کما قال علیہ السلام رحمہ الله امر اعراف قدرہ ولم یعد طورہ بوسنک
طاوسہ منسوب اولان رک سنک فتکدر بودخی جائزدر کہ طاوسہ اولان
یا مصدریہ اولہ و بو بلہ دینہ کہ بوسنک طاوس لغک قنادی سنک فتکدر
ز بر ابو خالد مکا اشترک و قدومک کر کدر یعنی بومک و سلطنت و دولت و زینت کہ
فی المثل مکا طاوسنک منقش اولان پرری کیدر بوسکا فتنہ عظیمہ در زرا کہ
بو حالتہ سکا خدایہ اشترک الیک لازم او اور و غسکی سارناسدن تقدیس
و تذکیر الیک لازم کاور بو خود عظیم عصیاندر و لہذا بوزینت و ملک صورتی
صاحبہ عظیم فتنہ و امتحاندر مکر شول کیمسہ لہ دکل کہ حضرت سلیمان
علیہ السلام کی انا المکین اجالس مع المساکین دینہ و بین الناس کمال عدالتہ

عدالت ایلہ و قلبدن حبزینت و ربانیتی اخراج ایلہ و نفسندہ اصلا کبر و عظمت
و عزت و نخوت صفتری اولیہ

قصہ آن حکیمکہ طاوسی را دید کہ پرزیای خود را
میکنند بمقارومی انداخت و تن خود را اکل و زشت می
کرد از تعب طاوس را بر سید کہ در یغت نمی آید گفت می
آید اما پیش من جان از پر عزیزست و این عدوی جان منست

بوسرخ شربف اول حکیم قصہ سیدر کہ بر طاوسی کوردیکہ مقار یلہ کندینک
خوب و زبیا اولان قنادنی قو پارردی و بیانه اتردی و کندینک تن و جسمنی
کل و زشت ایلردی حکیم تعجبندن طاوسہ سوال ایلدیکہ سکا در یغ غلزمی
یعنی بوز بیافنادیکی یولوب اتارسن حیف و در یغ دکلیدر طاوس ابتدی حیف
و در یغ کاور اما بنم فتنہ جان پرو بالدن عز بزرک و مقبول و کدرو بو پرو بال بنم جانک
دشمنیدرز برارمدن ایچون جائنہ قصہ ایدوب بنی هلاک ایلر **مشوی**
بر خود میکند طاوسی بد شت * یک حکیمی رفته بود انجا یکشت (بر طاوس
صحراہ کندینک قنادنی قو پارردی بر حکیم اولجانبہ کشت و گذشت انجا کہ
کتش ایدی **مشوی** گفت طاوسا چنین برسنی * بی دریغ از بیخ چون بر میکنی
اول حکیم اول طاوسہ ابتدای طاوس بو بچلین اعلا پری اصلندن در یغسز
نیچون قو پاررسن **مشوی** خود دلت چون می دھدنا این حال * بر کنی
ولند از بش اندرو حل خود سنک کو کلک رضا و برمی تابو حلہ لری قو پاررسن
واقی و حلہ اتارسن یعنی بالغہ را غور سن **مشوی** هر بر ترا از عز بری
و پسند * حافظسان در طی مصحف می نھند) سنک هر بر یکی عز بزرگندن
و پسند و مقبول اولندن حافظلر مصحف شریفک اوراقی اراسنہ قورل
مشوی بهر تھر یک هوای سودمند * از بر تو باد بیزن میکنند) فائده او
وصفا بخش هوایک تھر یکندن او تری سنک قناد کدن مروحہ ایلر **مشوی**
* این چہ ناشکری وجہی با کبت * تو نمی دانیکہ نقاش کبت) پس بونہ
شکر سنک ونہ بی باک کدر سن بطرسن کہ با خود معنی سن بطز مبسن کہ آلم نقاش
و مصوری کیدر **مشوی** یا همی دانی و نازی میکنی * قاصدا قلع طرازی میکنی
با خود آلم نقاشنی بیاورسن و بر ناز و احتفانمی ایلرسن قصہ لہ اول طرازی
و معمار اولان لباسی قلع و قمع ایلرسن بو خود مناسب دکلدر بلکہ بونعمت و زینتک
قدرنی بیلوب منعمہ شکر الیک لازم ایدی پس مناسبہ کندی وجودندہ
اولان نعمتک قدرنی بلین و استغنا ایلین کیمسہ رک سو حاللری بیسان الیک
شروع ایدوب بیورلر **مشوی** ای یسانا کہ کردان کناہ افکند مریندہ را

از چشم شاه * ناز کردن خوشتر آید از شکر * آیت کم حاش که دارد صد خطای
ای چوق ناز که اول جرم و کناه او اورینده بی شاهک نظر ندن دشورر ناز ایلک
اگر چه شکر دن خوشتر کاور لیکن اتی چکنه ز برا اول ناز یوز خطر طوتر
نازواستغنا به وعدم افتقار دیرل پس تو ضیح معنی اولدر که چوق نازواستغنا
اولور که او کناه و خطا اولور وینده بی اول پادشاه حقیقتک نظر ندن دو شورر
مثلا بر کیمسه حضرت حقه مناجات الیمسه و عرض حاجات قلمه حق تعالی
اکا غضب الیر * کما قال تعالی فی حدیث القدسی (من لایده عونی اغضب علیه)
رواه ابوهریره اگر چه نازواستغنا ایلک تفسه شکر دن خوشتر کاور ولیکن اول شگری
لیسه و اول شکر استغنا بی چکنه ز بر نازواستغنا نیسه یوزیک ضرر و خطر
طوتر پس الکنه اولان نعمتک قدرنی بلسک و آنک شکرنی ادا ایلک لازم اولور
﴿ مشوی ﴾ ایمن آبادست نداء نیازه ترک نازش کیم و بان زه بازه ای به ناز
آوری زده و بال آخر الامر آن برانکس شد و بال اول فقر و نیاز بولی ایمن
ایاد در نازواستغنا ترکنی طوت و اول بول ایله دوزل یعنی آنکه قناعت ایله
ای چوق نازواستغنا آورلک پرو بال آوردی اخر الامر اول نازواستغنا اول
کیمسه نك اوزر بنده و باز اولدی یعنی نیاز و اقتضای بولی ایتلک مرتبه سیدر
لازم کلدیکه اول استغنا ایلک کلکی ترک و اول نیاز و مسکنست بولیه قناعت قیل
ای چوق ناز کتور یحیی و استغنا ایلدی یحیی کسدر معصیت و منعمه مخالفت ایلک
هواسنده پرو بال آوردی عاقبت الامر ده اول استغنا قلمی و منعمتک شکر ندن
نفرت ایدوب کنندی هواسنده پرواز قلمی اول کسه لک اوزرینه عظیم
و بال اولدی و آنک الله اولان نعمتک قدرنی بلسک و آنک شکرنی قلمه یعنی
واسطه سبله حق تعالی بلا و محنته دو شورر پس بر کسه اهل دنیاتک
و اصحاب غنائک غنا سینه باقوب کنندی الله اولان نعمتی تحفیر ایلک و بنم نه نعمت
و راحتم وارد یوسو ایلک کر که اندن حق تعالی نك نعمتک از درسی لازم کاور
(کما قال الله تعالی علیه وسلم انظروا الی من هو اسفل منکم ولا تنظروا
الی من هو فوقکم فهو اجدر ان لا تذروا نعمه الله علیکم) رواه ابوهریره
﴿ مشوی ﴾ خوبی نازاردی بفرزندت * بیم و ترس مضمرش بکده از دست
این نیاز او چه که لا غریبی اند * صدر را چون بدراوردی کند (نازک خوب یعنی
اگر چه سنی بر دم عالی و سرافراز ایلر ولیکن اول نازک مضمر اولان بیم و خوبی سنی
از یدر یو نیاز اگر چه سنی لا غریب ایلر لیکن صدر و قلبی بدراوردی ایلر یعنی
یو نازواستغناک خوب یعنی و لطافتی اگر چه سنی بر زمان سرافراز ایدوب عالی ایلر
ولیکن اول نازواستغناک مستور و مخفی اولان زوال نعمت خوبی و قهر الهی

ترسی سنی برز ماند نصیره اریدوب فنا ایدر یو نیاز و مسکنست و افتقار عبودیت
اگر چه سنی ظاهرا نحیف و لاغر ایلر ولیکن صدر و قلبی بدراوردی نور ایلر
و درونکه صفار و پروب باطنکی بی کدر قیاس ﴿ مشوی ﴾ چون زمرده زنده
بیرون میکشد * هر که مرده کشت او دارد در شد * چون زنده مرده بیرون می کند
﴿ نفس زنده سوری مرکی می تند ﴾ چونکم حق تعالی بخرج الحی من المیت حسبجه
مرده دن زنده بی طشره چکه پس هر کیم مرده اولدی اولر شد طوتار چونکم
خدای تعالی و بخرج المیت من الحی طبقه زنده دن مرده بی طشره ایلر لاجرم
نفس زنده مرکه جانبینه طولور یعنی سوره رومده الله تبارک و تعالی نك (بخرج الحی
من المیت و یخرج المیت من الحی و یحیی الارض بعد موتها و كذلك یخرجون)
پور دینی آیت کریمه نك مفهوم شریفی اوزر * چونکم مرده دن زنده بی
و كذلك زنده دن مرده بی اخراج ایلک شان الهی و سبب ربانی اولمشدر پس
هر شول کسه نك که بود نیاده نفسی مرده اولدی و کنندی موت و اقبل ان تموا مفهومی
اوزر اولر دن اول اولدی اول کسه راه رشاد طوتر و حیات طیبیه به فاصل و راحت
ابدیه به مثال اولور زرا حق تبارک و تعالی آنک مرده اولان نفس ندن روحنی
و عقلنی و قلبنی حیات طیبیه ایلر زنده اولد قلمی حالده اخراج ایلر و چونکم الله تبارک
و تعالی نك زنده اولر دن مرده بی اخراج ایلک شان شریفندن اولدیسه سنک
حال زنده اولان نفسک مرده اولدی جانبینه طولور و حق تعالی اول زنده اولان
نفسکدن عقلکی و قلبکی مرده اولد قلمی حالده اخراج ایلر پس یو حیات
فانیه نصیره عذاب الهیه ابدی مرده اولور من و حیات طیبیه دن محروم
قالور سن العباد بالله ﴿ مشوی ﴾ مرده شوننا بخرج الحی الصمد * زنده زین
مرده بیرون آورد * دی شوی بینی تو اخراج بهار * لیک کردی بینی ابلاج
(بهار) مرده اول تا کم بخرج الحی اولان صمد یومر ده دن بر زنده بی طشره
کتوره فیش اولور سنک من اخراج بهاری کورر سن لیل اولور سنک ابلاج
نهاری کورر سن یعنی چونکم عادت الهی و سنت ربانی مرده بی زنده دن
وزنده بی مرده دن اخراج ایلک کدر سن مرده نفس اول تا کم حیی میتدن اخراج
قیلان احد و صمد سنی یومر ده اولان نفسدن بر زنده ابدی اولافله طشره
کتوره که اول الله میتی حیدن و حیی میتدن اخراج ایلر بیدر کما قال الله تعالی
فی سورة الانعام ان الله فائق الحب و انشوی بخرج الحی من المیت و یخرج المیت
من الحی ذالکم الله فانانو فکون) اگر سن بحسب الظاهر باردوبی برک و بار اولوب
ناس ملیتدینی قدر و بی اعتبار اوله سن سنک باطنکدن حق تعالی بهار اخراج
ایلمنی و ازهار و انهار معنوی ظهوره کتور سنی کورر سن و صورنا خلق عالم

مایل شده لیل ظلماتی ده کی مستور اوله من باطنانهم - ار روحانیتك وجود كده ایلان
 وادخال اولمسی کوررسن یولج الیل فی النهار و یولج النار فی الیل) آیت کریمه سنك
 سرنی درونكده مشاهده قیاورسن كه فقیر و عاری اولق شتاكیدر و آنك
 عقبنده صفای روحانی و غنی معنوی بولق بهار کیدر و خلقك نظر ندن
 مستور اولق و انلره بی رونق کورنك شت کیدر چونك بوسفنلره متصف
 اوله سن انلن بهار روحك پراتوار اولمسی مشاهده قیاورسن پسینه اول
 طاووسك حالی بیان ایلنكه شروع ایدوب بیوردر **مثنوی** * پرمكن
 ان پر كه پذیرد رفو * روی مخراش از عزا ای خوبرو * انچنان روی كه چون شمس
 ضحاست * انچنان رخ را خراشیدن خطاست) حکیم اول طاووسه
 ابتدی اول بری قورمه كه تكرار یانه قبول ایلرای خوبروی عزاجهتدن
 یوزی طرمله انجیلین بر یوز كه نورانیده شمس ضعی کیدر انجیلین بر یوزی طرملق
 خطادر بونده بدن مراد احوال حسننه و قوای روحانیه او اور و حکیم الهی
 اوللر قوای روحانیه و احوال حسننه صاحباری او اوب بعده غم و غصه
 نفسانیه ایلانی ازاله ایلین اهل طریفته نصیحت طریقه دیر ای طریفت الهی
 باغك طاووسی اول روحانی اولان پرری و معنوی اولان زینتاری قلع وقع ایلله
 كه صکره اصلاح ایلنك مشكل او اور و روی قلبی غم و غصه نفسانیدن
 ای کوزل یوزلو طرمله و مجروح ایلله انجیلین بر یوز كه من حیث المعنی شمس ضعی
 کی انور و رضایدر كه (لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم) آیت کریمه سی بومعنایه
 دلیل و گواهد ربونك کی بر روی اظیفکی و رخسار جلیلی افکار فاسده
 ناخنلره خراشیده ایلنك عظیم خطادر **مثنوی** * زخم ناخن بر چنان رخ کافر
 یست * که رخ مه در فراق او کر بست * یانی بینی توروی خویش را ترك کن خوی
 لجاج اندیش را) انجیلین بر شریف رخ اوزره ناخن زحی کافر لکدر كه ماهك
 رخی انك فراقنده کر به ایلدی یا بودر كه سن کندی یوزیکی کورمز سن لجاج
 اندیش اولان خویکی ترك ایلله یعنی بونك کی احسن تقویمك و روی کریمك
 اوزرینه افکار فاسده و خواطر قبیحه ناخنلری اوردق کافرلك و ناسپاسلکدر كه
 ماهك یوزی اول وجه کریمك و احسن تقویمك فراقندن اغلدی و اكا نیتله بی
 برتو اولدی ای سالك یا بودر كه سن وجه روحی و احسن تقویمه اولان شكلکی
 کورمز سن اگر کوریدك و اول وجه شریفی مشاهده قیلدك عناد و مجادله دن
 بری اولیدك كندبك اول لج و عناد اندیشه ایدیی خویکی ترك ایلله تا كم روی
 روحکی کورمكه قادر اوله من و نفسك مطمئنه اولق مرتبه سنی بوله سن و احسن
 تقویم اولان صورت روحانیه کی مشاهده قبله سن

در بیان انكه صفا و سادگی نفس مطمئنه از فکر تمام شوش میشود چنانكه
 بر روی آینه چیری نویسی یا نقش کنی اگر چه پاکش کنی داغی بماند و نقصانی
 بوسرخ شریفك آنک بیاننده در كه نفس مطمئنه نك صفا و سادگی لکی فکر تدردن
 شوش و مکدر اولور نفس مطمئنه الله تبارك و تعالیك ذکر یله آمنه و حبیه
 ساکنه و مشاهده جمالیه مطمئنه اولان روح شریفدر مثلا انجیلین كه
 آینهك یوزی اوزره برنسنه یاز سن یا خود نقش ایلله سن اگر چه اتی پاك ایلله
 سك ولیکن انك روینده پرداغ و بر نقصان قالور یعنی بر اثر و بر کدر قالوب صفا
 و جلا سنه نوعا نقصان کاور مثلا بر آینه صورتك روینده بر سنه بی نقش
 اید کد انصکره انك رویندن انك پاسن نسته ایلله سیلنك اول حینده اول پاسن نستهك
 رطوبتی واسطه سیله آینهك یوزینی مکدر قیاور مشبهه اولان آینهك بوقدر
 صفا سنه نقصان کلجك تشبیه اولمقده بسدر اما نفس مطمئنهك روی شریفی افکار
 و خواطر دن عظیم مجروح و مکدر اولور اگر چه اتی آنك وجهندن پاك ایلنك
 من وجهینه بر اثر و نقصان قالور سن افکار فاسده و خواطر رده دن بلکه علوم رسمیه
 و معارف صورتك تفکر و تصورندن بله اتی حفظ وصیانت ایلنك لازم اولور **مثنوی** *
 روی نفس مطمئنه در جسد * زخم ناخنهای فکرت می کشد * فکرت پدناخن
 پر زهر دان * می خراشد در تعمق روی جان) جسدده نفس مطمئنهك یوزی
 فکرت ناخنلریك زحنی چکرید فکری ناخن پر زهر ییل تعمقده جانك یوزی
 طرملر یعنی اللهك حیهله مطمئنه اولان نفسك بوجسد عالنده یوزی فکرت
 ناخنلریك زحنی چکر و افکار و خواطر دن مجروح و آزرده او اور با خصوصكه
 افکار فاسده ناخن پر زهر کیدر بر سنه بی تعمق و تصور ایلنك وقتنده جانك یوزی
 خراشیده ایلر انکچون دینده اولان تعمقندن بله حذر ایلنك مستحب و مندوب
 اولمدر و دینی اولادن غیرده تعمق ایلنك عین ضرر ایدوکی بوحديث شریفدن
 معلوم اولور (كما قال النبي صلى الله عليه وسلم اياكم والتعمق في الدين فان الله تعالى
 قد جعله سهلا فخذوا ما تطيقونه رواه عمر بن الخطاب رضي الله عنه **مثنوی** *
 تا کشاید عقده اشکال را * در حمت کردست زین ییل را * حقه را بکشاید
 کبر ای متهمی * عقده سخت بر کبسه نهی) تا اشکالك عقده سنی فتح
 و حل ایلله فی المثل التوتلو ییل حدث ابجره ایلشدر عقده بی آچلش طوت ای حقه
 کشافده عالم اولان کسه بوحالت نهی کیسه اوزره محکم عقده در زین ییل دن
 مراد بوند عقل شریف و حدیثدن مراد دینه متعلق اولیان افکار صوری
 و نفسانی اولان خواطر اولور یعنی شول علم رسمی صاحبی بر مشکلك عقده سنی فتح
 و حل ایلنجه دك زین ییل کی اولان عقل جلیلی بی معنی اولان افکار و بی فائده

اولان خواطر حدیثی شک ایچنه وضع ایلبوب آتی ملوث ویر حدیث ایلمشدرای علوم
رسیده متهی اولان کسه انده اول شکارک عقده سنی کشاده اولمش فرض
ایله زیرا کشاده اولسه ویاخود کشاده اولسه آنک نفع وفائده سی یوقدر
انکچون که اول علوم رسمیه وفهوم رسیده اولان عقده لقی المثل بر خالی کینه
اوزره وضع اولان محکم عقده کییدر اول عقده بی فتح ایلسک سکا اندن بر نفع
وفائده حاصل اولمز مگر که بعضی ابلهک بی معنی آفرینی و دخی آتی حل ایلسکه
چکدی بک زحمت قالور **مثنوی** در کشاد عقده ها کشتی تویر عقده
چندی دکر بکشاده کبر عقده کان بر کلوی ماست سخت که بدانی که خسی
بانیکیخت حل این اشکال کن کر آدمی خرج این دم کن اگر آدمی عقده لی
کشاده ایلسکه سن پیر اولدک پس بر قاج عقده بی دخی کشاده طوت شول
بر عقده که اول بزم بوغاز من اوزره سخت و محکمدر اول عقده بودر تاپسه سن که
خس مین یاخود نیکیخت مین اگر آدم ایسک بواشکالی حل ایله بودمی خرج
ایله اگر آدم نفسلو ایسک یعنی ای قیل و قاله مشتغل و بخت وجداله مائل اولان
عالم علوم رسمیه نک عقده لانی حل ایسک و معارف عقلیه نک مشکلا تنی فتح
فتلی خصوصنده عمرک آخره ابر شوب پیر اولدک بوند نصکره بر قاج آخر عقده لی
کشاده اولمش طوت و بر قاج مشکلا تنی دخی فتح ایسک فرض ایت بوند سکا خلفک
قوری تحسین وافر یندن غیری نه فائده واردر پس بوکونه عقده کشالقدن اگر
عاقل ایسک فراغت ایله شول بر عقده بی بزم بو بزمده محکم دو کمانش و معقد اولمشدر
اول عقده بودر که کشیدکی بود نیاده بیله سک خس و بد بخت مین و یاخود اهل سعادت
و نیکیخت مین اگر فی الحقیقه آدمی ایسک بوشکالی حل ایله و کشیدکی بیلکه سعی ایله
اگر آدم نفسلو و فی الحقیقه انسان نطقلو ایسک بوکونه کلام و نطق ترک ایله و بر سوز
سو بیله که او نفسکی بیلکه و بر یکی مشاهده قلغه متعلق اوله که آدم اولنک آدمی بوقیلدن
اولور و الایهوده بر قیل و قال و بخت وجدال ایسک و نفی اولیان علومدن سوز
سویلک انسانیت مرتبه سن بولنه لایق اولمز **مثنوی** حد اعیان و عرض
دانسته کبر حد خود رادان که نبودن کز بر چون بدانی حد خود زین
حد کر بر **نابه** حد درسی ای خاک بیز اعیان و عرضک حدی بی بطش طوت
کشیدی حدیکی بیل که بو حدیکی بیلکدن کز بر اولز البته تلسی لازمدر چون
کشیدی حدیکی بیلور سن بو حدی بیلکدن فرار ایله تابی حد اولان معنایه
ایر بته سن ای طیراق اله یعنی خاک بیز وصف ترکییدر بونده مراد خاکدن مخلوق
اولان اجسامک و اشیا نک لوازمی و مقتضیاتنی تحقیق و تدقیق ایلمی کسه دن
کتابت اولور منطقیلر اصطلاحند حد شول بر قولدر که بر شدت ماهیته دلالت

ایله مته کم دیرلر الحد قول دال علی ماهیه الشی و اعیان ماله قیام بذاته در که
جواهر دید کلریدر و اعراض ذاتی غیر نک ذاته محتاج اولنه دیرلر مثلا الوان
کی پس حضرت مولانا پوردر که ای علم منطقه مائل و فلسفه به طالب اولان کسه
علم فلسفه بی وحد اعیان و اعراض ممکنه بی بیلدم طوت اصل کشیدی حدیکی بیل که
آتی بیلکدن کز بر یوقدر یعنی لایدر و غیره چاره یوقدر و انسانک کشیدی حدی
حیوان ناطقدر ز بر اسوال اولنه که ما الانسان فی حد ذاته یقال حیوان ناطق
اگر بو نطقدن مراد نطق ظاهر اولور سه انسانک کشیدی اولمز بر احد
اولدر که اغیارنی مانع افرادنی جامع اوله و هو لیس کذلک زیر انچه ابکر وار که
نطق حادی یوق اماینه اکا انسان دینور و حیوانانندن طوطینک نطق و اراماینه
حیواندر پس معلوم اولدیکه مراد بو نطق ظاهره دکلدر بیلکه ذکر ملزوم و اراده
لازم قیلندندر یعنی حیوان مدرک دیکدر پس انسانک سائر حیوانانندن
تمیزی ادرا کله در وادر الک دخی اگر محسوساتی و جزئیاتی مدرک اولور سه
و هم دینور و اسکر کلیات و معقولاتی مدرک اولور سه عقل دینور پس
تقدیر حد انسان بودر که الانسان حیوان مدرک جامع بحصر الامر کله
پس کشیدی حد و اسمایه و افعاله و قدرته و صنعته لایق کورن و حقیقی کلام و منطقه
بیلهیم دین یکامشدر و منطق و کلامه عمرن صرف ایلمن اوقات ضایع قلمشدر در
شافعی و حنبلی و مالکی رحمهم الله فلسفاتی مطابق حرامدر دیشلر و فلسفیات در تدر
حساب و هندسه و کلام و منطقدر حساب و هندسه مباحدر منطق و کلام مذموم
و حرامدر مته کم احیاده و شرعه ده و شکوتنه مسطوردر **مثنوی** عمردر
محمول و در موضوع رفت **بی بصیرت** عمردر مسوع رفت **هر دلیلی بی نتیجه** بی
آثر **باطل** آمددر نتیجه خودنکر **عمر نازنین** محمول و موضوع بخشده کشیدی
بصیرت سن عمر مسوعده کشیدی هر بر دلیل نتیجه سن و اثر سن بطل کلهی سن کشیدی
نتیجه که نظر ایله منطقیلر اصطلاحند موضوع مبتدایه و محمول خبره دیرلر
زید قائم کی دلیل اولدر که آنک علمدن بر آخر شیشه علم حاصل اوله یعنی عمر نازنین
قواعد منطقه بی بیلکده و اصطلاحات فلسفیه بی او کر کشیده پیوده بر خرج اولدی
کشیدی و مسوعات و متولات او کر کشنده بصیرت سنر کله عمر ضائع اولدی اگر
مسوعات بصیرت اوزره اولدک استماع ایلمدیکک کلا تندن نصیه پذیر او اوردک
و حق اولنی قبول ایلبوب نفسکی بیلکه و بیلکه آشنا اولغه و اکا تقرب قلغه سلوک
قیلور دکن هر بر دایک عند اهل تحقیق بی نتیجه بی اثر در زیرا سکا قریب حقه
دایل اولمز و آخرند دخی سکا نفع وفائده قیلر پس بوکونه بی نتیجه بی اثر اولان باطل
اولدی کشیدی نتیجه که نظر ایله که عاقبت امر ده سنک وجود کدن نه حاصل

اولسه كرك و نه ظهور قلسه كرك ﴿ مثنوی ﴾ جزیه مصنوعی شدیدی صناعی
 بر قیاس افتزائی قانعی (اول صانع بی نظیری مصنوعدن غیرله كوره مدك
 همان قیاس افتزائی اوزره قانع من یعنی صناعی مصنوع من كوره مدك و اثر سز
 موثره نظریار كوره مدك بلکه صناعی انجیق مصنوعله یلور سن و اثر دن موثره
 استدلال قبلور سن بو خود فی الحقیقه من بلمك و حضرت حتی مشاهد قطع قدر
 همان قیاس افتزائی به قانع اولشن و صناعی بودلیل ایله لیتشن اهل منطق
 اصطلاحنده قیاس ایکی قسمدر برنه افتزائی و برنه استثنائی دیرل افتزائی اولدر كه
 من نتیجه و یا نقیض نتیجه انده بالفعل مذکور اولور سه اكا افتزائی دیرل و من نتیجه
 و یا نقیض نتیجه انده بالفعل مذکور اولور سه اكا استثنائی دیرل مثلا فلاسفه قیاس
 افتزائیله بوعالمك حدوثی و واجب الوجودك ثبوتی قیاس ایدوب دیرل العالم
 متغیر و كل متغیر حادث فالعالم حادث بو كه قیاس افتزائی دیرل اما قیاس استثنائی
 ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود لكن الشمس ليست بطالعة فانهار ليس
 بموجود بو كا قیاس استثنائی دیرل بوشكده ادات استناد كر اولدیقتدن
 اوزری و صنعدن صناعی بوجهله اثبات ایدرل كه البته هر حادث اولان ممكن
 الوجودك وجودی برعته و مرجه محتاجدر اكر اول علت واجب الوجود
 اولور سه ثبت المدعی و الا اول علت دخی برعته محتاج اولور سه پس اول محتاج
 اليه واجب الوجود اولور و بونلر اصطلاحنده جناب حقه علة العلة دیدك كاری
 انكچوندن پس هر بار كه دلائل و وسائط زیاده اولسه مدلوله عین بحساب اولور
 همان طریق اودر كه ترك دلائل و قیاس ایدوب راه تصفیه و تصوفه سلوك انكچدر
 تا كم ماسواده عین خدا كوره سن نشه كم حضرت شیخ اكبر رضی الله عنه بیوررل
 ﴿ بیت ﴾ فنی الخلق عین الحق ان كنت ذاعین ﴿ فنی الحق عین الخلق ان كنت
 ذاعقل ﴾ مثنوی ﴿ می فریاد در وسائط فلسفی ﴾ از دلائل باز بر عكس
 صنی ﴿ این كریزد از دلیل و از حجب ﴾ از پی مدلول سر برده بحجب (فلسفی
 وسائطده دلائلدن زیاده ایلر کیو صنی آك عكسی اوزره در زیر اوصفی دلیل
 و حجابدن فاجر مدلولدن اوزری باشی یاقه سنه ایلتمشدر یعنی فلسفی اولنلر حق تعالی بی
 بلمكده وانی اثبات قطعده واسطه لده و دلائلده بولدیغنی زیاده ایدر حضرت حقه
 كندی مایینه نتیجه و وسائط و دلائل كتوروب اتی بحساب ایلر اما صنی اولنلر
 و تصفیه طریقه سلوك قبلنلر فلسفیلر ك عكسی اوزره در زیر بونلر فی دلائل و وسائط
 قطعده در مدلول اولان خدای تعالی بی جمیع دلائل و آثار دن اظهر و روشنتر
 بولمده در انلر مارایت شیشا الاورایت الله بعده دینلور دن بونلر مارایت شیشا الا
 ورایت الله قبله دینلور دن انلر اثر دن موثره استدلال قبلور و بونلر موثره اثری

یلور بونلر دلائل و وسائطدن قیاسلر زیر اكه دلائل و وسائط مدلوله عین
 حجابدر و مدلولك مشاهده سندن اوزری باشلری یاقه سنه ایلتمشدر و مطلوب
 و مراد لری كندی و جود لری مر آنلر ندیه مشاهده ایلتمشدر انلر ك ما حوا
 كورد كاری بی بونلر مظهر اسماء الهی كوردیلر بلکه خدادن غیر برشی
 كوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ كرخان اورا ذلیل آشت ﴿ بی دخان مارا دران آتش
 خوشست ﴾ خاصه این آتش كه از قرب و ولا ﴿ از دخان نزدیكتر آمد بما ﴾
 اكرچه دخان اول فلسفی به آتشه دلیلدر لیكن دخان سز بزه اول آتشده اولق
 خوشدر خصوصاً بو آتشكه قرب و محبتدن بزه دخاندن قریبك كندی دخاندن
 مراد بونده دلیل اولان اشیا در و آتشدن مراد مدلول اولان حضرت خدا
 اولور یعنی اكرچه دخان آتشه دلیل اولدیغنی كبی اشیا دخی اكرچه اول
 فلسفی انچون حضرت خدایه دلیل اولور و انلر بواشیدان و آناردن صانع و موثری
 استدلال ایدوب یلور ولیكن بزه وسائط و دلائل سز مداول اولان آتشده اولق
 خوشتر و محبوبتردر علی الخصوص بو آتش تجلی كه حق تعالیك قرب و ولا سندن
 دخان یلور كبی اولان اشیا دن بزه نزدیكتردر انلر شول كسره بكرز كه آتشی
 دخاندن یلور بزشول كسره بكرز كه دخانك آتشدن ظاهر اولدیغنی كوروب
 دخانی آتشف كوررز پس بزه حق تبارك و تعالی (و نحن اقرب اليه من حبل
 الوريد) مقتضای نتیجه جمیع اشیا دن افریدر انلر الهی اشیا ایلر یلور و بزرعرت
 الاشیاء بالله حدیثك موجبجه اشیا بی اللهله یلورز انلر روز روشننده خورشید
 تابانی نور شمدن اظهر و روشنتر كورن كسره كیدر (مثل الفرقین كالاعی والاصم
 والبصیر والسمیع هل یستویان مثلا افلا ندكرون ﴿ مثنوی ﴾ پس میهكاری بود
 رفتن زجان ﴿ بهر تخیلات جان سوی دخان ﴾ پس تخیلات جاندن اوزری دخان
 جانبته كتمك سیاهكارلق اولور پس باه عربله اولسه دخی جاز اولور یعنی زیاده
 سیاهكارلق و خائب و خاسر اولمقلق اولور جانی قویوب جانك تخیلات و اناردن
 اوزری دخان مشابه سنده اولان اشیا جانبته كتمكك پر كسده به طالب آتش ایكن
 آتشی قویوب آنك دخانی جانبته كتمك كبی اولور مقصود بواشیدان جاندن و جاندن
 تجلی قبلان جاندن اول خود انسا ته حیل و ربیدن افریدر پس كندیه اقرب اولان
 جانی و جانی قویوب جانك بعض تخیلات و تصور اتندن اوزری اشیا جانبته كیدوب
 بعده اشیا ایلر حضرت جاناتك وجودنه استدلال ایلر زیاده سیاهكارلق و باطللق
 اولور فمن طلب البیان بعد البیان فهو فی الخسران دیدكاری بومنه دلائل قبلور

﴿ در بیان قول رسول علیه السلام لارهبانية فی الاسلام ﴾

بوسرخ شریف رسول علیه السلام بو قول شریفك بیانده در بیور مشلردر كه

اسلامده رهبانيت يوقدر رهبان بفتح الراء مصدر در راهبلك معناه سده در
من رهب رهب خشي دن خشيان اولديغي كي رهب لغته خوفه ديرل ودخي
ناسدن انقطاع ايدوب عبادات و رياضاته مبالغه ايدنه ديرل و بضم الراء دخی
قرأند اما بوتقدیرجه جمع اولور ركبان راكبك جعی اولديغي كيدر رهبانیده
يانيت ايجوند یعنی اسلامده راهبزه منسوب عمل يوقدر ديك اولور ﴿مثنوی﴾
برمكن بر او دل بر كه ازو * زانكه شرط اين جهاد آمدندو * چون عدو نبود
جهاد آمد محال * شهوت نبود نباشد امثال (ای طاس پرو بالکی
قوپر مه و کولکی اندن قوپر پرو بالکی قوپر مقدر قالور ديمك جائزدر زیرا
بو جهادك شرطی عدوكلدی چونكم عدو اولیه جهاد محال كلدی كذلك
شهوتك اولیه امثال اولز بودنيك ارزاقی و اموالی وزینتی ودخی اهل و اولادی
وشهوتی و بونلر امثالی اولان حالی بر طاسوس ككيدر و اهل اسلام اولنلر
شریعت محمدیه باغلك طاسوسلری ككيدر و رهبانيت بو ذكر اولتان زینت
ظاهره بی ترك ایلوب اهل و اولاددن و ناسله خلط ایلكدن عزالت قیلقدیر بوابسه
دین اسلامده مقبول دكلدر بلکه طریقت محمدیه اولدر كه بوجهلك ایچنده اوله سن
و قلبکی انلردن بری قیله سن تند كم بومضایه اشارت ایدوب یوررلر ای دین اسلام
باغلك طاسوسی یورر بال ككي اولان زینت و اموال ظاهری وجود كدن
ازاله قله وائی ظاهر ترك ایلكلكه رهبانلر مذهبتدن اوله بلکه قلبکی آنك محبتدن
و علاقه سندن قالدیروب قلع وقع ايله زیرا كه دین اسلامده مقبول اولان عمل
موقوفدر چونكم اضدا اولیه جهاد دخی اولز پس سنك زینت صوریه و شهوت
جسمانیهك كه عدودر الله تبارك و تعالی بونلردن حق شرعی اولان هر نه
ایته اخذ ایلوب ماعداسنی ترك ایلكه امر قلشدیر پس بو زینت ظاهره و شهوت
نفسانیه اولسه ایدی نفسله مجاهده ایلك اولزدی و امر حقه امثال ایلك
وجوده گلزدی زیرا مجاهده به اعداك و جودی شرط اولشدیر و امر حقه
امثال ایلكه دخی شهوت نفسانیه لازم كلشدیراكر بونلری ترك ایللك هر دم
نفسله مجاهده اولز و هر دم امر حقه امثال ایلك لازم گلز زیرا نفس انسانی
رهبانیتله اعتیاد ایلر و عادت طبیعت ثانیه اولور پس عادتیه عبادت اولز

﴿مثنوی﴾ صبر نبود چون نباشد میل تو * خصم چون نبود چه حاجت
خیل تو صبر اولز چونكم سنك میل و محبتك اولیه چونكم خصم اولیه سنك خیل
و صكر كه نه حاجت و او در خیل بونده آتلا اولان صكر كدن عبارت اولور یعنی
چونكم سنك نفسك حظ ایلدیكي شایه میل و محبتك اولیه صبر ایلك اولز پس سكا
صابر اجری گلز معلوم اولدیكه صبر صفتی نفسك میلته موقوف اولدی و اعدا

اولسه سنك صكر كه احتیاج اولزدی و مجاهدك مجاهده سی
ظهوره گلزدی پس صكر و جودی خصمك و جودنه موقوف اولدی پس
خصمدن فرار ایلوب بر كوشده كندی حالكه مشغول اولق اركك دكلدر بلکه
خصمه مقابله قیلوب روزوشب جهاد ایچره اولوب اككا غالب اولق وائی
زیر حكمكه المی كر كدر ﴿مثنوی﴾ هینمكن خود را خصی رهبان مشو *

زانكه صفت هست شهوت را كرو * بی هوانهی از هوا ممكن نبود * غازی بر مرد
كان نتوان نمود (اگاه اول كندیكي خصی ایلله رهبان اوله زیرا كه صفت شهوته
مر هوندیر هوا سز هوا دن نهی ممكن اولدی مر دله غازیلك كوسه ترك ممكن
دكلدر و خصی اینمش كسیه دیرل كه بین الناس خادم دید كلزیدر یعنی كندیكي
ظاهره ایندوب شهوتی نفسكدن قلع ایلله واكل و شربدن برهیز قیلوب و ناسدن
متعزل اولوب راهبازدن اوله زیرا كه صفت صفتی شهوتك وجودنه مر هون
و موقوفدر سن شهوتی كندی نفسكدن قطع ایلدك دكدر صبرلردن
اولور سن و رهبانلر صفتیه انصاف قیلور سن اركك اودر كه اشتها نفس
موجود ایكن كندیكي ضبط ایلله سن زیرا نفسك هوا سی اولسه هوا دن نهی
آنك ممكن اولز مرده اولان كافرله غزا ایلك قابل اولز غزا حیاته اولان و خصوصه
قیلان كافرله اولور حاصل كلام صفت نفسانیهك افراط و تفریطی مرتبه سی
واردر بویكسی به مذمومدر اما اعتدال مقبولدر مثلاً شهوت افراط مرتبه سیدر كه
نفسك هر استدیكنی و بر مكدیر و بومذموم صفتدر و بر مرتبه دخی خوددر كه شهوت
نفسانیه بی بالكلیه ازاله ایلكدیر بودخی قبیح صفتدر و مذموم حالتدر اما عفت
بویكسی سنك مایینده بر مقبول صفتدر كه هم شهوت نفسانیهك اوله هم اتی ضبط
ایلوب حق تعالیك امری اولدیغی اوزره خرج ایلله سن ﴿مثنوی﴾ انفقوا

كفنت پس كسی يكن * زانكه نبود خرج بی دخل كهین * كچه آورد انفقوا را
مطلق او * تو بخوانكه اكسبوا ثم انفقوا (حق تعالی حضرتی انفقوا دیمشدر
پس بر كسب ایلله زیرا خرج و صرف ایلك دخل و كهین سز اولز یعنی مقدم دخل
و ابراد اولسه خرج ایلك ممكن اولز اكرچه حق تعالی حضرتی انفقوا عبارتتی
مطلق كتوردی كسبه قید ایلدی اما سن اكسبوا ثم انفقوا اوقو یعنی سن انفقوا
امرنی بوتقدیر اوزره بیل و بومراد اوزره قرائت قیل قرآن عظیمه اتفاق امری
ایکی قسم اوزره در بری مقید و بری مطلقدر مقید اوله مثال (وانفقوا عما رزقناكم
سرا و علانیة) كبی و مطلق اوله مثال (وانفقوا فی سبیل الله) كبی پس بومطلق
اوزره اولان امر اغنیاء و فقرا به عموم اوزره شامل اولور انلر كه فقیردر مال كزیدن
اتفاق ایلك دیمك اولور و انلر كه فقیردر انلر اكسبوا ثم انفقوا دیمك اولور یعنی فقرا

سزده کسب ایدوب انفاق ایلک انلره اکیسوا ثم انفقوا دیک تاکم ثواب انفاقدن
محروم اولوب حصه دار اوله سز بوتقدیرجه ذکر مسبب اراده سبب اولور تنکیم
تصلوا الی درجات البساذین فی سبیل الله در ﴿ مشوی ﴾ همچنانکه شاه فرمود
اصبروا * رغبتی باید کران تابی نورو) انجیلین چونکه شاه اصبروا پیوردی پس
سنده بر رغبت کر که اندن یوز چوریه سن زبرا برسنه میل ورغبت اولیه اندن
اعراض منصور دکلدر یعنی انفقوا امری کبی اول پادشاه حقیقت سوره آل عمران
آخرنده اصبروا پیوردی که اول آیت بودر (یا ایها الذین امنوا) ای اللهک
وحدایتنه تصدیق ایدنلر (اصبروا) صبر ایلک علی شاق الطاعات وما یصیکم
من الشداید والبلیات (وصبروا) دخی غلبه ایلک صبرده اعدای دین اوزره یعنی
انلردن صبر یکن اقل اولسون (ورابطوا) ودخی مرابط قیلک بدنلر یکنری
وحیوانلر یکنری تغیر کفاره غزایه مترصد اولدینکز حالد و المعنی الاخر اصبروا
علی مشقة الطاعات وصبروا ای غالبوا انفسکم فی المجاهدات وترك المشتهیات ورابطوا
انفسکم علی ریاضات والاجتباب عن الزلات والسبیات (وانقوا الله) واللهدن
انقبا ایلک هر حالده (لعلکم تفلحون) غایه الفلاح یعنی انقا ایلک ماسوادن تا کمال
فلاحه واصل اوله سز ﴿ مشوی ﴾ پس کلوا از بهر آدم شهوتست * بعد از ان
لاتسرفوا ان عفتست) سوره اعرافده اولان آیتیه اشارتدر (یا بنی آدم خذوا
زینتکم عند کل مسجد) بو آیت کریمه ک سبب نزولی بودر که کانه وقریش و بنی
خذاعه کعبه بی طواف ایلد که عربان طواف ایلوب لحوم وشحوم ورسومدن
پرهیز ایدرلر دی وکناه وخطا ایلدکاری لباسلری اخراج ایدرلر دی ودرلر دیکه
کناه اشد یکن لباسلرله کعبه بی طواف ایتمز اکا کال تعظیم ایدرلر پس اصحاب
دیدیلر که بزبوی کاری انلردن البقویه لم پس یزد بونلر کبی یار رسول الله ایدلم می همانم
بو آیت نازل اولدیکه جناب عزت پیوردر (یا بنی آدم) ای بنی آدم (خذوا زینتکم) ای
لباسکم ذکر مسبب اراده سبب در (عند کل مسجد) ذکر محل اراده حال قیلمدن در
ای عند صلوة کل مسجد (و کاواو شربوا) ای اللحم والشحم والدم واللبن (ولاتسرفوا)
واسراف ایلک اسراف مرتبه اعتدالدن تجاوز ایدوب مرتبه شبعه واصل اوله
اولدر دیشلر وحدیده اکل وشرب مرتب فی یوم واحد اسراف پیور مشلر پس
همان (لا سرف فی الخیر ولا خیر فی السرف) حدیثیه عمل قلعدر شرط (انه
لا یحب السرفین) تحقیقا اول الله اسراف اید یجبیلری سومن معنی بیت پس کلوا
واشر بوا امری دام شهوتدن اوتریدر اندنصرکه لاتسرفوا نهی اول عفتدر
چونکم امر و شان بویه در کلوا امری واشر بوا خطابی شهوت دامنه مقید اولمقدن
اوتریدر بعده نهی لاتسرفوا اول عفتدر که شهوت مذمومه مرتبه سنه واریه

وحد اعتدالدن تجاوز اولمیه محصل المقال اول حکیم بی زوال هیچ برشی خلق
ایتمشدر الاحکمه وهرشی برشبک وجودنه علت وسبب قلعدر مثلاً شهوات
نفسانیه اولسه واکل وشرب اولسه وخواص جسمانیه قالمسه لاتسرفوا نهی
صحیح اولرلر دی و میل ورغبت علی الشهوات اولسه اصبروا امری اولرلر دی مال دنیا
اولسه انفقوا امری دخی اولرلر دی وقس علی هذا سائر الاشیاء والمأثورات والمنهیات
والمنتهیات پس بومذکور ایلک وجودیه در عبدک حقه اطاعت وعبودیتی یوخسه
اگر بونلر اولسه عبودیت معلوم اولرلر دی پس بونلردن من وجه پرهیز ومن وجه
پرهیز ایتمک کرک مثلاً اکل وشربه مقید اوله تاکم پرهیز ایلیه تا عبودیتی ظهوره
کله و میل ورغبت کرکدر تا اندن پرهیز و انقا ایتمک سبیل صابرلر ومتقبل ثوابن
بوله سن پس عبدک عبودیتی پوشیلرله معلوم اولیق بونلردن پرهیز واعراض
رهیز ایدنلر کامل اولدر که هراعضا وجوارحن کا امرله ماخلق لهنه صرف ایلیه
﴿ مشوی ﴾ چونکه محمول به نبود لدیه * نیست ممکن بود محمول علیه) محمول به
ومحمول علیه منطقیلر اصطلاحنده مبتدایه وخبره دیرلر موضوع ومحمول ده دیرلر
ومحکوم به ومحکوم علیه ده دیرلر لیکن بوراده موقوف وموقوف علیه معناسنه در
زیرا محل اتی اقتضا ایدر که بری برینک وجودنی مستلزم اوله اما محمول به ومحمول
علیه موقوف به وموقوف علیه معناسنه اولیق بری برینک وجودنی مستلزم اولر
مثلاً زید قائم ده زید محمول علیه وقائم محمول به در لیکن بری برینه موقوف دکلدر
زیرا زیدک وجودنی بلا حکم تصور ایلک زید محمول علیه دینز وقیامی دخی
بلا زید تصور ایلک محمول به دینز پس محمول به محمول علیه دینلکه بری برینک
وجودنی مستلزم اولور و بری برینک وجودنه متوقف اولور بواسطه تسمیه اولمناضه
پس محمول علیه اولیق محمول به دخی اولرلر اما موقوف وموقوف علیه معناسنه اولیق
بو تکلفدن بری اولور معنای بیت چونکم اول بنده ک قتده محمول به اولیه محمول
علیه ک بوجود ممکن اولرلر محمول به دن مراد شهوات نفسانیه واکل وشرب
جسمانیه و مال دنیویه وبونلر امثال شلردر ومحمول علیه اول شهواتدن صبر ایلک
اصبروا امرینه اطاعتدر واکل وشربک اسرافدن پرهیز که لاتسرفوا نهیه
انقیاددر و مال دنیا دن انفاق ایلک که انفقوا امرینه امثالدر پس صبرک ودخی اصبروا
امرینک وجودنی شهواتک وجودنه متوقفدر وثواب انفاق وانفاقه وانفاق مال دنیا ک
ورودی اکل وشربک وجودنه متوقفدر وثواب انفاق وانفاقه وانفاق مال دنیا ک
وجودنه متوقفدر وقس علی هذا سائر الاشیاء ﴿ مشوی ﴾ چونکه رنج صبر نبود
مرتزا * شرط نبود پس فروناید جزا * حبسدا ان شرط وشادا ان جزا * ان
جزای دل نواز جانفرا) چونکم سکا رنج صبر اولیه شرط اولیه پس جزا آشنی

کزنه کوزندر اول شرط وای شاد اول جزایه اول جان زیاده ایدی کول او خشی
جزایه شادانک آخرنده اولان الف حرف نذا در ای شاد دیمکدر ~~مکان~~ اول جزایه
شادیلکی دعوت الملکدر شهوات نفسانیه دن ولذات جسمانیه دن صبرالملک اجر
بی حساب شرط اولدی پس شرط بولمجه مشروط اله کدیکنه اشارت ایدوب
یوردر چونکم شهواته میلدن حبس نفس الملک سکارنجی و تعبی اولیه که رنج صبر
شرطدر چونکم شرط اولیه پس سکار جراحی حاصل اولمز بر انتقای شرط انتقای
جزایی مستلزم اولور تنکیم شرطک وجودی جزائک وجودی افتضا قیلور مثلاً ان کانت
الشمس طالعاً فالنهار موجود در وان لم تکن الشمس طالعاً فالنهار لیس بموجوددر پس
شرطک انتقاسی جزائک انتقاسی مستلزم اولدینی و شرطک وجودی جزائک وجودی
افتضا قیلدینی بو ذکر اولان مثالدن روشن و ظاهر درنه کوزندر اول شرط که بر عاشق
معشوق رضا سیمچون مشتهیات نفسانیه دن صبرایلیه وای شادیلک وفرح و سرور شول
جزایه که اول جزا قلبی تطیب ایدیچی و روحی زیاده قلبی اوله اصل جزای جزیل
عاشقه کندی محبوب اچیلک مشاهده سی در تنکیم بو حکایتده معلومک اولور

﴿ در بیان آنکه ثواب عمل عاشق از حق هم حق است ﴾

بوسرخ شریف آنک بیانده در که حق تعالی دن عاشقک عملک ثوابی هم حقدر
﴿ مشوی ﴾ عاشقازا شادمانی و غم اوست * دست مزد و اجرت خدمت هم
اوست * غیر معشوق از تماشا بی بود * عشق نبود هرزه سودایی بود * عاشقک
شادیلغی و غمی اول محبوب حقیقدر عاشقک دست مزدی و خدمتک اجر هم
اولدر عاشقه معشوقدن غیری اگر بر تماشا اوله بو گونه عشق عشق اولمز سودایه
منسوب هرزه اولور سودایده یا وحدت ایچون اولق دخی جائزدر بو تقدیر اوزره معنی
اول عشق اولمز هرزه و عبث بر سودا اولور دیمک اولور یعنی عاشق اولنلره شادیلک
و غم همان معشوق حقیقدر انلرک الی کراسی و خدمتک اجر هم اول معشوق
حقیقدر انلرک معشوقدن غیری اصلاً مراد و آرزوری بو قدر فرضی اگر معشوقدن
غیری بر تماشا اواسه و عاشق اول تماشا به میل و محبت قبله اول عشق اولمز حقیقده
هرزه و بیهوده سودا اولور زیرا عاشقک شاقی اولدر که اصلاً معشوقدن غیری به
میل و محبت قبله وانک تماشا سندن غیری به ملتفت اولیه ﴿ مشوی ﴾ عشق ان
شعله ست کو چون بر فروخت * هر چه جز معشوق باقی جله سوخت * تیغ
لادر قتل غیر حق براند * درنکر زان پس که بعد لایحه ماند * عشق اول شعله در که
اول چونکم شعله کندی هر نه که معشوقدن غیری باقیدر جله سنی باقدی معشوق
باقی افقطنه مضایق اولوب معنی هر نه شی که معشوق باقیدر غیر بدر جله بی باقدی
دیمک دخی جائزدر یعنی عشق افراط محبت در بر فی الملک بوافراط محبت شول شعله

معنوی بدر چونکم اول مشتعل اوله هر نه که معشوقدن غیری باقیدر عاشقک قلبندن
جمله سنی احراق ایدوب از اله ایلمر عاشق لایقنی حقدن غیر بنک قتلیده سوردی
و انفساذ ابتدی نظرایله اند نصکره لادن غیری نه قالدی یعنی عاشق موحد تیغ کی
اولان لایقه سبیله جمله ماسوایی نفی ایلدی پس جمیع ماسوایی لاله دیمکله نفی
ایلد کد نصکره کورنه قالدی ﴿ مشوی ﴾ مانند الاله باقی جله رفت * شادباش
ای عشق شرکت سوز رفت * لادنصکره الاله باقی قالدی جمله سی کندی شاد اول
ای شرکت باقی قوی عشق الاله باقی قالدی جمله سی کندی دیمک دخی جائزدر یعنی
چونکم عاشق غیر بی افتا الملکه تیغ لایی لوردی و جمله ماسوایی قلبندن نفی قیلدی
تمام و صو کنه نظرایله اند نصکره نه قالدی قالدی الاله قالدی و غیرشی جمعا
کیدوب زائل اولدی چونکم بو مرتبه تک وصوله و حصوله سبب عشق شرکت
سوز اولدی اکای شرکت سوز اولان اولو و قوی عشق شاد اول دیمک لایق
و مناسب کلدی زیرا سالکک قلبندن موجب شرکت محبت الهی اولان محبتلری
ازاله و افتا الیز الا عشق چونکم توحید حق الملکه عشق اولنجه اولمز کر کدر که
طالب عشق الهی اوله سن تاقلبکدن شرکت خیالی زائل ایدوب موحددر
مرتبه سنی بوله سن ﴿ مشوی ﴾ خود هم او بود اولین و آخرین * شرک جز از دیده
احول مبین * حقیقده اولین و آخرین خود اولدر شرکی دیده احوالدن غیریدن
کورمه یعنی اول و آخر باطن و ظاهر همان اول وجود مطلقدر و شرکت و غیریتی
احول اولنلرک کوزندن غیر بدن کورمه که انلر برشی ایکی کوردر پس چشم
باطنلری احول اولان شرک خفی صاحب لری بواسطی حقدن غیری کوردر خبر لری
بو فکده بر غیر کورد کلری نفس الامرده خطاء اسماء و صفات الهیه در و مغایرت
واثنینیت بر امر اعتبار بدر که (کل شیء هالک الا وجهه) موجب جبهه هر شیء
حقیقده هالکدر الا اول الهک ذاتی و صفاتی دکل پس شرکت و مغایرت کورمک
احول اولمقدن و حقیقت بین اولمقدن ناشی اولور ﴿ مشوی ﴾ ای عجب
حسنی بود جز عکس ان * نیست تن را جنبشی از غیر جان * ان تنی را که بود در جان خلل
* خوش نکردد کر بکیری در عمل * ای عجب آنک عکسندن غیری بر حسن
اولور می تنک جانندن غیر بدن بر جنبشی بو قدر اول بر تنک که جائنده خلل اوله
اول تن خوش اولمز فرضا اگر اقی عسلده طونه سن یعنی ای مرد غافل اول محبوب
حقیقک جمال و کمالک عکس و بر توندن غیری عجب ایکی عالمده یله بر غیری
حسن وارمیدر بو محقددر که آنک حسنک عکسندن غیری جمیع عالمده اصلاً بر آخر
حسن دخی بو قدر هر ملایح و ملبه ک حسن اذن معاردر کما قال ابن الفارض
(بیت) وکل ملایح حسنه من جلالها * معارله بل حسن کل ملایحه * عاقل اولنه

بومعلوم در که تن انسانه جانند غیر بدن بر جنبش و حرکت و حسن و اطاقت اولز
جان ایسه بر توجاتی و نعمه یزدانیدر پس حقیقتده ابدان انسانیده مشاهد
ابدیکه حسن و جمال الهینک عکس و بر توی اولور و اول جانده که خلل
و نقصان اولیه اول جان بولذاتی همیشه ذائق اولور اما شول بر تنک که
جانده خلل و نقصان اوله وقت معرفت و کدورات طبیعتله اتصال قیله اتی اگر همیشه
صل ایچنده طوتسک خوش اولز و اندن لذت المز پس شول کسه لکه
جانلری قلت معرفتله خلل بولش و جهل غفلتدن مزاج روحانیله ری سمت اعتداله
چقبوب خسته اولمش اوله اتی اگر صل کی اولان تجلیات الهیده و لذات مشاهد
حسنر بایده نیجه یلار طوتسک اصلا خوش اولز و اندن لذت بولمز اول حسن
الهیدن غیر ی زعم ایلوب انک نمایشانسه رغبت قیلز ﴿ مشوی ﴾ این کسی
جاند که روزی زنده بود از گفت این جان جان جای ر بود و آنکه چشم او ندیدست
ان رخان * پیش او جانست این تف دخان (بوی بر کسه یلور که بر کون زنده
اولدی بوجان جاتک گفتدن بر جام قایدی و اما اول کسه نک کوزی اول رخلری
کور بمشدر انک قتنده بود خاتک تف و حرارتی چاند ریعی بو ذکر اولان اسراری
شول کسه یلور که حقیقت کونلردن بر کون زنده اولدی بوجانلری جانی اولان
ساقی حقیقتک اندن بر جام نوش ایلدی و اوساقی باقی اگر جانی علم و عرفان
شرایله سیراب ایلدی و اما اول کیمسه نک که کوزی ذات و صفات الهیه نک
روخلرنی کورمدی و اول باقی اولان جانک و جانانک و جسدلر بنه نظرایر کورمدی
آنک قتنده بو تف دخان کی اولان روح حیوانی جاندر و تف دختندن مراد روح
حیوانی اولور که اول روح حیوانی اخلاطک بخارندن و اطاقتدن ظهوره کلور
بوا عیارله اکاتف دخان تعمیر اولندی اکثر فلاسفه و عقل جزوی صاحب لری روح الهینک
حسن و جمالی مشاهد سندن غافل اولوب روح حیوانینک لذاتنه مشغول اولد قلرندن
انلرک قتنده بوروب روح حیوانی اول روح الهیدن اعز و احبدر ﴿ مشوی ﴾ چون ندید
او عمر عبدالعزیز * پیش او عادل بود حجاج نیر (مثلا اول کیمسه چونکه عمر بن عبدالعزیز
کورمدی آنک قتنده حجاج دخی عادل در عمر بن عبدالعزیز بنی امیه دن بر عادل
وصالح پادشاه ایدی حتی کال عدالله موصوف اولدیقتدن اوزی اکامر ثانی در زردی
زماننده قور دقبون ابله بورردی حتی پدری عبدالعزیز وفات ایلوب اوغلی عمر
پادشاه اولد قده اطراف و اکثافده اولان رعایا کندی ماشیه زنده عظیم بر کات
کوروب درنده جانورلرک حیواناتله پیله کزوب انلری رنجیده ایلد کلرنی مشاهد
قیلد قلرند سؤال ایلدیلر که پادشاه بنه اولکی پادشاه میدرو یا خود بر آخر کیمسه
میدردیدیلر که عبدالعزیز وفات ایلوب اوغلی عمر بر بنه پادشاه اولدی پس

رعایا ایلدیکه بومر بنه امن و امان و عدالت اول پادشاه صاحب عدلک عکس
و اثریدر حتی کندی عصرند قطب الاقطاب اولدیفته دخی شیخ اکبر رضی الله عنه
بو کونه اشارت ایلشلردر که بر کون کیمسه شریفده نماز قیلر کن و بنم قتمده
بر آخر کیمسنه دخی نماز قیلر کن بر کیمسه کلوب ما بنتره حلول ایلدی و نمازه
شروع قیلدی یلدم مکسه بو بر کیمسه نک روحیدر که نجسد و تمثیل ایلوب
کیمسه شریفه نک زیارتیه کلش و بزم صحبته میل قیلشدر نمازی
تمام ایلدکده نصکره اکاسره کم درلردیو سؤال ایلدم بکا عمر بن عبدالعزیز در دیو
جواب و یردی سزک زما نکرده قطب الاقطاب کیم ایدی ییلور میسر دیدم
بنم عصر مده قطب الاقطاب بن ایدم دیو جواب و یردی پس ما بنترده حقیقت
مناسب نیجه قلات واقع اولد قد نصکره غایب اولدی ییلور دیلر و حجاج بر ظالم کیمسه
ایدیکه بر شهره کاسه بغیر حق نیجه اهل حق قتل ایلردی و اولادر سولدن دخی
بولدیغنی اولور ردی ولیکن بعض کیمسه لر رعایت ایلدیکندن انلره خوش کلوب
آتی عادل صانورلردی بر کون رعایا جمع اولوب اکایدیلر که ای ملک عمر بن عبدالعزیز
ودخی حضرت عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه نه مر بنه عادل ایدیلر سندن دخی
یزه انلر کی اول جواب و یردیکه تبادروا اتعمر لکم یعنی سز بکا بو ذر کی رعایا اولک
بن سزه حضرت عمر کی اولدم بو خسه بن سزی قتل الملکدن خالی اولزم دیدی
پس حضرت مولانا قدس سره روح الهینک شانی بلین و اوصاف جلیله سنه اکاه
اولوب بد روح حیوانیه بی جان زعم ایابن کیمسه لری عمر بن عبدالعزیز ی کورمبوب
حجاج ظالمی عادل ظن ایابن کیمسه لر تشبیه ایلوب ییلورلر چونکم اول کیمسه
عبدالعزیز اوغلی عمری کورمدی و آنک عدل و انصافنه و حسن خلقله انصافنه نظر
ایر کورمدی آنک او کنده حجاج ظالم دخی عادل اولور کذلک روح الهیه بی مشاهد
قلین کیمسه لرک قتنده روح حیوانیه دخی جان اولور ﴿ مشوی ﴾ چون ندید
اومار موسی را ثبات * در حال سحر پندار دحیات (چونکه اول کیمسه
مار موسانک ثباتی کورمدی سهرک حبالنده حیات و ارضانور یعنی چونکم
اول کیمسه حضرت موسی علیه السلام از در هاسنک قوت و ثباتی کورمدی
سهره نک سحر له دوزد کلری ایلرده اول کیمسه حیات و ارضن ایلر مقصود شول
کیمسه که موسی کی اولان روح الهینک قوت و ثباتی کورمدی سهره نک حبال کی
اولان روح حیوانیه قوت و حیات و ارضن ایلر حال بو که انده اولان حیات
خیالات قیلندندر حد ذاتنده حیات و ثبات روح الهینک در لیکن حقیقت
حاله واقف اولمین کیمسه لر حیات و لذاتی همان روح حیوانیه صانورلر
﴿ مشوی ﴾ مرغ کونا حورده است آب زلال * اندر آب شوره دازد پروبال *

جز بضد ضرر اهی نتوان شناخت * چون بیند زخم بشناسد نواخت شول
قوش که اول آب زلال نوش ایستد در اول مرغ پروانی آب شوره ایچنده طور
زیراضدی ضددن غیری ایله اقلق ممکن اولم چونکه بر کیمسه زخم کوره نوازش
فهم ایلیه یعنی فی المثل شول بر قوشکه هنوز دخی آب زلالی نوش قلمش واندن لذت
پذیر اولمشدر پروانی آب شوره دن طور واکا کال رغبتله رغبت ایدر انکی چون که
اندن لذت آب دخی ایچممشدر بواجلدن کندی آب شور نه مقید اولمندن
کچممشدر اگر آب زلالک لطافتی بلیدی کندی شوره اولان آبک حباتنی فهم
ایلدی الاشیاء تبین بالاضداد قولک مفهومی اوزره البته برشی کندی ضدیله معلوم
اولور مثلاً بر کیمسه زخم جفا کور سه رعایت و وفا ندر یلور وقهر و غضب
کورد که مهر و اطفاک چاشنیسته عالم اوور * مثنوی * لاجرم دنیا مقدم آمدست
* تابدانی قدر اقلیم الست * چون از یجاوار هی ایجاروی * در شکر خانه ابد
شاگر شوی) لاجرم بوسیدن دنیا مقدم کلشدر تا الست اقلیمک قدرنی یله سن
چونکه بورادن قوریه سن اورایه کیده سن ابد شکر خانه سنده اولور سن یعنی
دنیاک آخرتن مقدم کله سنده حکمت اولدر که دارد دنیا بر محل محنت و بلاوی در
چونکه مؤمن بوسین دنیاک اقام شد ایدن خلاص اولسه الست عالک قدر
و شرفی یلور واکا بوزجت و محنت نصره اول عالم وصول عظیم نعمت و راحت کاور
چونکه ای مؤمن بوسین دنیاک خلاص اوله سن و اول عالم ارواحه سفر قله سن
ابد شکر خانه سنده همیشه شکر ایلر سن و الحمد لله الذی صدقنا وعده واور ثنا
الارض نبوء من الجنة حیث نشاء دیوسو یلر سن شکر خانه ابددن مراد دار جنت
اولور محل جمل لذت و معدن جمیع نعمت و راحت اوور * مثنوی *
کوبی ایجا خاک را می بختم * زین جهان پاک می بکر بختم * ای دریغایش
ازین بودیم اجل * تا عذابم کم بدی اندر اجل) اوراده کندی که دیر سن که
خاک الله دم بودنی مضار دیر سن که اوراده خاک الله دم بو پاک اولان جهاندن
قاچدم ای حیف و دریغ بنم موت و اجل بوندن اول اولیدی تا کم اجلده و خوفده
عذابم کم اولیدی یعنی عالم آخرته واصل اولدقده و آنک ذوق و صفائی مشاهده
قیلقدقه عالم دنیاک عمرک اکل و شریده و بدین قیدنده کجدی که و عالم آخرتک ذوقندن
غافل اولد یفته تحیف و تأسف ایدوب دیر سن حقیقا و دریغ عالم دنیاک بن طریاق
الهشم و بوجهان پاک ذوقندن غافل اولوب بونک وصوله سعی ایلسکدن فرار قلمش
ای دریغ اولسون تولیدی موت اجل بکا بوندن اول کلیدی تا کم بنم عذاب واهم
اول دنیاک اولان خوف و بیم ایچره از اولیدی بو قدر زمان بیهوده بیر دنیاک
خائف اولوب آخرتی کم سانوردم شمدی یلدم که دنیا دار محنت و آخرت دار سعادت
و محل راحت ایتمش * نه کم بو حدیث شریف دخی بو معنایه دلالت و شهادت فیلر

در تفسیر قول رسول علیه السلام مامات من مات الا و غنی ان يموت قتل مامات
ان کان بالکون الی وصول البرا عجل وان کان فاجرا یقل فج - وره *
بوسرخ شریف حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلمک بو قول شریفک
تفسیرنده در که پیور مشارد در که مامات من مات اولزدن اول مام صدر به در یعنی مدت
الموت موتک و قوهنی اول حینده تمنی ایلیه ان کان بالکون الی وصول البرا عجل اگر
اول میتبار و محسن اولدیه بر و احسانک وصوله عجل اولدی اندن اوتری موت تمنی
ایلر اولکی بر فتح بایله محسن معنائه و ایکنی بر کسر بایله احسان معنائه در لیکونه ده
لام تمنی به متعلقدر و ان کان فاجرا یقل فجوره و اگر اول اولان کسه فاجر اولدیه
فسق و فجوری قلیل اولمندن اوتری موتی تمنی ایلیه * مثنوی * زین بفرمودست
ان که رسول * که هر آنکه مرد و کرد ازین نزول * نبود اورا حسرت نقلان
و موت * لیک باشد حسرت تقصیر و فوت) اول اکاه رسول بوسیدن پیور مشدر که
هر شول کسه که اولدی و تن مر کبندن نزول ایلدی اول کسه تک دنیا دن نقل ایلسنه
اول حسرتی اولر لیکن تقصیر و فوتک حسرتی اولور یعنی دنیا دن اعمال صالحه
و طاعات حسنه ایلک خصوصتده تقصیر ایلدیکنه و فرصتک فوت اولد یفته تحسر
و تأسف ایلر بوسه اولدیکنه و دنیا دن آخرته نقل قیلد یفته تأسف و تحزن ایلر
دیمک اولور * مثنوی * هر که میرد خود غمنا باشدش * که بدی زین پیش نقل
و مقصدش) هر کم که اولور اکا خود تمنی و آرزو اولور که انک مقصدنه نقلی بوندن
اول اولیدی یعنی هر کم که اوله و بوندن آخرته نقل قیله اکا کندی مقصد
و مقامنه واصل اولمندن اوتری اول اولک آرزو و تمیسی اوله * مثنوی * کر بدی
بد تابدی کمتر بدی * و رتی تا خانه زور آمدی) اگر اول اولان کسه بد و فاسد
و فاجر ایسه تابدی کمتر اولیدی و اگر تنی و نفی ایسه تا کندی خانه و کاشانه سنده
تیرزک کلیدی موتی تمنی ایلری بوندن اوتری اولور * مثنوی * کوید آن بد
بی خبری بوده ام * دمدم من پرده می افزوده ام) اول بد و فاجر اولان کسه
اولد کد نصره دیر بوندن بی خبر اولشم دمدم بن پرده زیاده ایلشم و جرم
و عصیان ایلدوب کندی محبوس و مقفل قلمش * مثنوی * کر ازین زور مرا
مهربدی * این حجاب و پرده ام کمتر بدی) اگر بوندن تیرزک بکا عبور و گذر
اولیدی بنم بوجباب و پرده آزرک اولوردی تابو مرتبه عذاب ایچره قالمدم و بوقدر
ظلمت و محنته مبتلا اولردم دبه * مثنوی * از حریصی کم دران روی فنوع *
وز تکبر کم دران چهره خشوع * همچنین از بخل کم در روی جود * و ز بلبسی
چهره خوب سجود) حریصکدن اول قناعت بوزنی بر تمه و تکبردن اول خشوعک
بوزنی بر تمه کذلک بخلدن جود و سخنانک بوزنی بر تمه و ابیلسکدن سجودک خوب

اولان چهره سنی برعه قنوع ضم قافله قناعت و نامنه مصدر در دخول و زنند.
و هر صفت حیده فی المثل بر صورت جبهه کبیر و هر صفت قبحه ناخن بد کبیر
چن بر کسنت بر نجه صفت حیده سی اولسه اول صفت حیده نك مقابل اولان
صفت قبحه ایله عمل قیلسه بر کبه بر صورت جبهه بی ناخن بدله نجه خراشیده
ایلر سه اول صفت قبحه ایله منصف اولان کسه کنديك صورت جبهه سنگ وجهنی
اوله خراشیده ایلش و مجروح قتلش اولور تکیم بومضایه تنیه دن اوزری طاوس
باغ ایمان اولان مؤمنله خطاب ایدوب بیورر ای طاوس باغ ایمان اولان مؤمن
دنیا به حر یصلک کدن اول قناعت یوزنی خراشیده ایلله که حر یصلک صفت
قناعتک وجه جیلنی مجروح ایدوبیدر و كذلك خشوع و تواضع صفترینک
چهره سنی متکبر اولغله مجروح ایلله زرا کبر و نخوت ناخساری خشوع و تواضع
صفترینک چهره پاکنی خراشیده و ناپاک ایدوبیدر و كذلك جود و سخاوت یوزینی
بخل و امساکدن برته و مجروح ایتله که بخل و امساک جود و سخاوت صفترینک
یوزینی برنجی و خراب ایدوبیدر و كذلك سجده ایلله نك خوب اولان چهره سنی
ایبلسلک کدن برته و مجروح ایتله که بر کسه تارك الصلوة اولسه ایبلس بر تلپس
کی اولور و حق تعالی به هروقتند. سجده ایلک بر محبوب نفیس کی اولور بی نماز
اولان کسه سجده نك خوب اولان چهره سنی مجروح و آزرده قیلور و عاقبت بومجوده
و مدوحه وجه اولان صفترین مجروح قلوب اول مذمومه و مدوحه اولان صفات
خیشه به مبتلا اولور و آخرتده اوصاف خیشه نك محلی که دار بحیدر اکادخول
قیلور اما صفات حیده سنی ازاله قتلین کسه ل نك واسطه سبله جنت اعلا به واصل
اولور و راحت بولور ﴿مثنوی﴾ بر مکن ان پر خلد آرای را * بر مکن ان پرده
پیمای را ای طاوس اول دار الخلدی بزهیمی قنادی قوبرمه ای طاوس اول
ره پیمای بر یکی قوبرمه یعنی ای حقیقت باغ نك طاوسی اولان مؤمن اول حیاتی
آراسته و پیراسته ایلیمی اوصاف حسنه و اعمال صالحه کی وجود کدن ازاله ایلله که
اول اعمال حسنه و اوصاف حیده سکا پر وبال کبیر و جنت اعلا به زینت و سبب
جمال کبیر و اول بول اولو جوی و طریق اخرتی قطع ایدوبی پرو بالکی وجود کدن
زائل ایلله که مراد اندن اعمال حسنه و اوصاف حیده در طاوس پرو بالیه نجه
بر منزلدن بر منزله کبیر سه و بر مقامدن بر مقامه انکله نجه سیر ایدر سه سن دخی
اوصاف حسنه و اعمال صالحه ایلله اوله سیر ایدر سن و جنت اعلا جانیته اول واسطه ایلله
کبیر سن پس ای طاوس پرو بالکی قوبرمه دینی حکیمه جواب و بر سه شروع
ایدوب بیورر ﴿مثنوی﴾ چون شنید این رند و دروی بنکر بست * بعد
ازان در نوحه آمدی کر بست طاوس حکیمدن بو پندی اشتدنی اکا نظر ایلدی

اندنصره فغانه کادی اغلدی کان حسب حالنی تلدیکنه و اول کنديك زینتی نیچون
ازاله ایدر اصکا اکاه اولدیغنه زیاده محزون اولوب بکایه بشلدی ﴿مثنوی﴾
نوحه و کر به دراز و دردمند * هر که انجا بود در کریش فکند دردمند طاوسک
دراز اولان کر به سی و نوحه سی هر کسه که اوراده ایلدی کر به به برافندی یعنی انک
بکامی انلره دخی تأثیر ایدوب انلر دخی انک حالته شفقت ایلد کلدن بکا ایلدیلر
﴿مثنوی﴾ وانکه می پرسید بر کندن زجبت * بی جوابی شد بشیمان می
کر بست و اول حکیمکه طاوسه قناتک قوبرمی نندردیو صوری طاوسک
اکا جوابی اولدیغدن سؤال ایلدیکنه بشیمان اولدی اغلدی و کنديسه بولله
دیدی ﴿مثنوی﴾ کز فضولی من چرا پرسیدمش * اوزغم پر بود شورانیدمش
که فضول لغمدن بنانی طاوسه نجه ن سؤال ایلدم اول غمدن پرایدی بنانی فارشدردم
و نحرک ایلدم ﴿مثنوی﴾ می چکید از چشم تر بر خاک آب * اندران هر فطره
مدرج صد جواب طاوسک تر اولان کوزدن خاک اوزره آب طلمدی اول فطره نك
هر برنده صد جواب درج اولمش ایلدی لسان حالی بیلان کسه انک قطرات
سرشکندن مافی الضمیرنه مطلع اولور و رازنی یلوردی ﴿مثنوی﴾ کر به با صدق
بر جانها زاند * تا که چرخ و عرش را کر یان کند * عقل و دلها بی کانی عرشی
اند در حجاب از نور عرشی می زبند صدقه اولان کر به جان را وزره اورر تا که
اول صدقه اولان کر به چرخ و عرشی کر یان ایلر عقل و دلر هیچ شک سز عرشیلدر
عقل و دلر عرشه منسوب اولان نوردن حجابده طوغورر نع کر یان اولان کسنت
صدقه اولان کر به سی جان و دلر عظیم تأثیر قیورر تکیم شیخ عطار حضرتلری
مقالات الارواحده بو حکایتی بو کونه تحقیق بیورر مشلدر که زلیخا یوسفه
بمحضور اولوب انی بر سجانه و پروب وار بو که یوز دکنک اور دیو تنیه ایلدی
و بن بوراده انک صداسنی استماع ایلیم دیدی مجسمانی و آرای جداره کورتوروب
اکا مرتحت ایدوب وافر پوستینی آنک پاینه پیچیده ایدوب دکنکله انی ضرب
ایلد کده یوسف مدد دیو ناله ایدردی یوز دکنکی تمام اور دقده زلیخا به کلد کده
وار البته بر خوشجه ضرب ایلله انک اوازندن مضروب و دردمند اولتک اوازی
کلز یوخسه اول یوز چوبی سکا ضرب ایلیم دیو تا کید ایلد کده کلوب اول پوستی
ازاله ایدوب انک قدم مبارکته بر محکم چوب اور دقده یوسف دخی مدد دیو ناله
قیلد قده زلیخا در حال رحم ایدوب برندن کفایت ایدر دیو آوز ایلدی و کذبله اولان
یوز چوبک ناله سی اکا تأثیر ایلوب بر چوبک صدقه اولان ناله سی اکا تأثیر قیلدی
قلب انسانه تأثیر ایلک بر طبقه در حتی انسانک صدقه اولان کر به سی و ناله سی چرخ
و عرشی دخی کر یان و تالان ایلر و آسمانک کر به ایلیمی (بکت السموات السبع)

حدیثیه و دخی (غایت علیهم السلام) آیه ثابت اولشدر تکیم اوایلده از تقیرم
مر دوزن نالیده اند بیک شرحنده بو حدیث و بو آیت مرور قلمشدر چونکم صدقه
اولان کریمه عقل و جاته تأثیر و افلا که دخی تأثیر ایلک مقرر اولور انکی چونکه عقل
و ارواح بی شبهه و بی کان عرشیلردر و لیکن عرشه منسوب نوردن حساب بدنده
محبوب و محبوس اولوب تعیش ایدرلر و بوردن چاهی انلره نور عرشیدن حساب
اولشدر حتی هر بری کندی مقاملرینی و اصللرینی فراموش قلمشدر مگر که اتیسا
و اولیا علیهم السلام و عرفا و علما انلر عرشی اولدقلرینی بی تاثر و مرتبه اصلیه لینی
بولشدر در عقل و روح اصلیه عرشی اولوب بوردن چاهنده محبوب و محبوس
اولدقلری بوسرخ شریفدن معلومک اولور

در بیان آنکه عقل و روح محبوس اند در آب
و کل همجو هاروت و ماروت در چاه بابل

بوسرخ شریفانک بیاننده در که عقل و روح آب و کلد محبوس لدر هاروت
و ماروت چاه بابلده محبوس اولدقلری کی **مثنوی** همجو هاروت و ماروت
آن دو پاک * بسته اند اینجا بچاه سهمنک * عالم سفلی و شهبوانی دراند *
اندرین چه کشته اند از جرم بند) اول ایکی پاک یعنی عقل و جان هاروت و ماروت
کی بونده سهمنک چاهده بسته لدر بویکی سفلی و شهبوانی عالمده طور لدر جرم
و کاهدن اوزری بوجاه ایچره بند اولشدر یعنی هاروت و ماروت که ایکی ملک
اصلنده علوی و ساعیلر ایدی بشر حقیقه دخل ایلوب حق تعالی بونلری بر بوزنده
حاکم قیلوب شهوت و طبیعت مبتلا اولدقلرند نصکره جرم و عصیان ایلوب حق تعالی
بونلری اول جرم واسطه سبله چاه بابلده حبس ایلدی قصه سی بر مقدار جلد اولده
اوایلده قریب در بیان خسارت و زیر سر خنده چون زنی از کار بدشدر روی زرد بیکشک
شر خنده مرور ایلشدر انده طلب اولنه بوراده مقصود عقل و روحی بو طبیعت
چاهنده محبوس اولدقلری ملاپسه سبله اول ایکی ملکه تشبیه ایلشدر در که بونلردخی
اصلنده سماویلر و عرشیلردر چونکم عالم اولادن کلوب بو عالم بشریته نزول ایلدی لدر
شهوت و تابع و معصیت مائل اولدقلری واسطه سبله طبیعت قیوسنده محبوس اولشدر
و غم و نفاسیه ایلده معذب قالمشدر تکیم بو معنایه اشارت ایدوب بیورلر بویک اولان
عقل و روح هاروت و ماروت کی بو مرتبه بشریته سهمنک و هولناک اولان طبیعت
قیوسنده ایکن سفلی و شهبوانی عالمده درلر بوجاه طبیعت ایچره جرم و عصیانلردن
اوزری مقید اولشدر در اول ایکی ملک چاه بابلده محبوس قالدقلری کی بونلردخی
چاه طبیعت ایچره محبوس قالمشدر **مثنوی** سحر و ضد سحر رابی اختیار
* زین دوا موزندنیسکان و شرار) سحر و سحرک ضدنی اختیار سزینکلر و بدبختلر

بویکی سید او کر نورلر یعنی اهل سعادت و اهل شقاوت سحر و شری و سحر
و سحرک ضدی اولان نفع و خیری بویکی ملکدن تعلیم ایدرلر قبح نیک بختلر و اربوب
چاه بابلده اول ایکی ملکه مقارن اولوب اندن خیر تعلیم ایلده ربلاتا خیر صلاحی
انلره تعلیم ایدرلر و قبح اهل شقا اولان شرار انلره تقرب ایلده و سحر و حیل
و خدعه علمی انلردن او کر تمک اسنسه لراول سحر علمی و حیل و خدعه بی انلردن
منع ایلوب انلره تعلیم ایدرلر **مثنوی** لیک اول بنید هندش که هین * سحر را
از ما میاموز و میبین * مایا موزیم این سحر ای فلان * از برای ابتلا و امتحان *
کامختار شرط باشد اختیار * اختیاری نبود بی اقتدار) لیکن اول سحر
و خدعه علمی اندن او کر تمک استین کسیه اولاول ایکی فرشته اکابند و نصیحت
و برلر بویله دیو که اکاه اول ای بدبخت بزدن سحری او کر تمه و آنک علمی دبو شورمه
ای فلان کسیه بزوسحری او کر کرد برزابتلا و امتحانندن اوزری بس سحری
او کر تمک کافر اولنجه اولمز اختیار کله کافر اوله زیر افتان و امتحانه
اختیار شرط اولدی اختیار سزیر کسیه بی امتحان ایلک لایق اولدی و اقتدار سز
دخی سکا اختیار اولمز چونکم حق تعالی سکا قدرت و اختیار و بردی اختیار
اقتدار کی کفر و ضلالت سبب اولان سحر و حیل او کر تمکه صرف ایلده دیرلر نته کم
حق تعالی کلام مجیدنده بونلردن سحر تعلیم ایلدن کسیه لره بونلرک اوللا پند
و نصیحت ایلد کاری قولی لسانندن بو گونه حکایت بیورب دیرلر (وما یعلمان من احد
حتى یقولوا انما نحن فتنه فلا تکفر فیه علمون منهما ما یفرقون به بین المرء و زوجته *
یعنی اول ایکی ملک بر احمده سحری تعلیم ایلر تا کم دیمه لراول سحری او کر تمزدن
اول اول کسیه بزیر دکلرک ناس ایچون خدای تعالیدن ابتلا و امتحانکن ایچوکر
بس سن سحری او کر تمکه کافر اوله و سحرک اوزرینه کاه مقرب اولمز صائم یعنی
اول ایکی ملک سحری او کر تمک استین کسیه به مقدا بویله نصیحت ایدرلر اعلی با آخی
بو قصه یهو دیرلر حکایت اولمشدر رنه کم قاضی بیضاوی تفسیر نده
دیرو ماروی انهما مثلا بشرین ثم رکت فیهما الشهوة فخر ضلالمی اذ یقال
لها زهرة فخلها علی المعاصی و الشریک ثم صعدت الی السماء لما تعلت منهما محکی
عن البهوت و لعله من رموز الاوائل و حله لایحقی علی ذوی البصائر و امام فخر رازی
دخی تفسیر کیرده بو روایت باطلدر دیمشدر کما قال هذه الروایة فاسیفة مردوه
لیس فی کتاب الله ما یدل علیها بل فیها ما یدل علی خلافها من وجوه الاول ما فیه
من الدلائل الدالة علی عصمة الملائکه من کل المعاصی و ثانیها ان قولهم انهما
خیر این العذابین ممنوع اذ کان الاول ان یخیر این التوبة و العذاب لان الله تعالی خیر
بهم من الشریک فی طول عمره فکیف یخل علیهما بذلك و ثالثها ان من اعجب

الامور قولهم انهما بعلان السحر في حال كونهما معنيين ديمشدر انه مالا تعويل عليه لمان مداره روايتا اليهود مع ما فيها من المخالفة لادلة العقل والنقل اكر چه بولر بويله ديمشدر عقله ونقله مخالفت ظن المشاورد ليكن عقله ونقله مخالفت دكلدر زير ابو قصه نك صحنه ذاهب اولان اكا بردينه وعقله وعقله بولردن زياده در اولام عالم تيز بلده وتفسيره بوقصه ثابت اولمشدر و امام سيوطي نواهد نام كتابه بوقصه بي تصحيح المشدر كمال فيه انها روايه صحيحه مر فوعة من حديث ابن عمر اخرجه احد في مسنده وموقوفة على علي وابن مسعود وابن عباس وغيرهم من الصحابة رضي الله تعالى عنهم ياسايد عديدة صحيحه واني حجر بخاري شرحه دير كه لهذه القصة طرق تفيد العلم بصحتها با خصوصكه حضرت مولانا من كل الوجوه اولانا مشوي شريفك اكثر محله بوقصه بي نظمه كتور مشروثوت مرتبه سنه بتور مشدر بوقصه نك صحيح اولديغه رجعت قوي دخی بودر كه چونكم بوقصه عقل ونقله مخالف اولديغي بلد كه پس ايسات مد كوره دن مراد اولان معنياه كدهم عقله روح هاروت وماروت تشبيه اولمشدر بر محله هاروت وماروت دن مراد عقل وروح اولمشدر چونكم عقل وروح ايكي ملك كي طبعت چاهنده محبوس ومفيد اولديگر بختل خير وشرى ونفع وضرى بوايك بستدن تعلم ايدرر وليكن عقل وجان مانند سحر اولان حيله ومكرى انلردن او كركك استين كسره اولاشند ونصيحت ويرر بويله ديرلر كه اگاه اول بر دن مكر و حيله او كركمه و خدعه و فریب ديوشور مه اي فلان كسه بر بوشور ومكرى وحيله و خديغي ابتلادن وانكخاندن اوزرى او كركر ز فاضى بيضاو ينك ولله من رموز الاوائل ديدكي رمز لردن مراد بودر كه اول ملكين دن برى روح وبرى عقلدر كمال بعض الفضلاء في حاشية البيضاوى في قوله ولله من رموز الاوائل المراد باحد الملكين الروح الانساني وبالملك الاخر العقل ووجه التعبير بالملكين انها مصدر ان لكل خبر وبه هو طهما الى الارض نزولهما من عالم الانوار الى عالم الطبيعة وبالمراة السماء بالزهره هي النفس الامارة بالسوء وتعشق الملكين بها ابتلاء الروح والعقل بالنفس الامارة بانهما انقادا لامرهما بالشعور و بكونهما محبوسين في بئر بابل ابتلاء الروح والعقل بحب البدن الزاين و بكونهما معنيين في البترالى يوم القيامة عبارة عن ابتلاهما بالكدرات البشرية الى الموت فانهما ينجردان عند خراب البدن فيعودان الى عالم الانوار مشوي ميلها همجون سكان خفته اند اندر ايشان خبر وشر بهفته اند چو نكه قدرت نيست خفته اين رده همچو هيز ميارهاروتن زده انسانك ميل ومجتلري في المثل او يوش كلير كييسدر اول ميلارده خير وشر كز لشمشدر چونكم قدرت اوليه

بوصف چكمش جسامت او يو مشدر آتشده اولان هيز مياره كي اسم اولمش رده راتك قحيله صف چكمش و جاعت اولمش مناسبه در مصرع ثابده بارها كرده تقدير وند او ب معني هيزم كي ياني صالي و يرمش وساكت اولمش ديمك دخی جائز اولور وتوضيح كلام وتحقيق مرام بويله ديمك اولور صبه اليه قوت واقتدار اولينجه اختيار ثابت و ظاهر اولور زيراني المثل انسانك دروننده اولان ميلار خفته اولان كلاب كييسدر او ميلار كيا طنده خير وشر بخي و پوشيده اولمشدر چونكم قدرت واستطاعت اوليه بويلار و اختيارلر جاعتي ياتمش واختفا ايتمشدر شول هيز مياره كي كه آتشده ياتوب بي مدد اولدقده ساكت اولمشدر ومشتعل اولقدن واحراق قيلقدن فراغت قششدر وجه ثاني اوزره معنابو ميلار جاعتي قدرت ومدد اولديغي كي ياتمشدر وسكوت ايتمشدر شول هيزم كي اياغي صالي و يرمش وياتوب سكوت ايتمش بوراده هيز مدن مراد مجرد بر رده اوزانوب ياني وساكت اولان هيزم او اور شول دمكه اتي قالد يروب قويه سن اندن قدرت ومدد بولور انده صكره هر بر شله سي اسانه كلور ونيجده شيلري احراق قيلور كذلك انسانك ميلار دخی قوت و قدرت بولردن اول هيزم كي اياغي صالي و يروب ياتمش و جامد اولوب سكوت ايتمشدر هماندمكه قوت و قدرت بوله آتش كي يانيجده كسبه ضرر و يرو يا خود نيجه كسبه نفع وقائده اير كورر مشوي

تاكه مر داري در آيد در ميان نفع صور حرص كويد رسكان چون دران كوچه خري مر دارشده صديك خفته بدان پيدارشده تاكه بر مر دارخر اور تابه كله اول مرده وخفته اولان كلاب اوزره حرص صور ينك نفخي اورر چونكم كوچه ده برخر مر دار اولدي يعني اولخر مر دار سييله نيجه يوز ياتمش كلاب پيدار اولدي خرمي داردن مراد بونده جيفه دنيا اولور وتقدير كلام وتقدير مرام بويله ديمك اولور كه تاكم دنيا جيفه لردن بر مر دار بواهل دنياك خفته اولان ميلار ينك ميانه كله واول مرده اولان كلاب اوزره حرص وشره صور ينك نفخي واوازي طقو نور و تابه صور اسرافيك اوازي ايردشوب حيات بولدقاري ومقبره لردن قائم اولدقاري كي اول مرده اولان سكار حيات بولورل واول جيفه نك اخذنه اقدام قيلورر چونكم اول محله بر خراوله وآنك لحوم وشكومي اول كلاب خفته به ميراث قاله نيجه يوزاو يوش كلاب اول سييله پيدار او اور واول جيفه بي نمكه اقدام ورغبت قيلورر بوي بر ليله نيجه هر بدله وخرلد يلور غوغال قو پاروب اول جيفه دن اوزرى جنك وجدل سمته كييسدر مشوي حرصهاي رفته اندر كتم غيب تاقت اور دسر برزد زجيب موبو بر مر سكي دندان شده ووزراي حيله دم جنبان شده كتم غيبه

آتش حرص جیدن باش چقاروب چایمق کنور دی هر بر سكا اوزرنده
اولان جمله موی دندان اوامش و حيله دن اوزی کلب قور یعنی دیرد یچی اولمش
یعنی شول دنگه کلاب دنیاك اوکنه اموال وارزاق دنیویدن بر جیفه کله
و بونلر آنک اکل و باغش رخصت و قدرت بوله در زمان بونلر کتم غیبه
کیدن حرصلری بقارند باش بوقارو چقارور و ظهوره کلوب تک و بوابلر مدد بونی
بر نیجه اکل و بلع ابلر زاوله دیوسو بیلر چونک اول جیفه بونلر اوکنه کله
هر بر کلبک اوزرنده اولان جیع قبلری اول جیفه تک اکل و باغش اوزری دندان
اولمش اولور لرو بری برلرینه کاه اوور که جنک انجوب حيله و خدعه دن اوزری
قور بوقار و نیجه دلکولکلر و تمقلر قیلر بو تواضع و تمقلدن مراد لری نیکوی
اولد قلرندن دکلدر بلکه مال دنیاك اکل و بلعنه بروسيله و حيله در کم اتی
اکل ایله که اول کلب اخر مانع اولسه انکه غریبه و خردی قلیه ﴿ مثنوی ﴾
ایمه زیرش حيله بالان غضب * چون ضعیف آتش که باید او حطب * شعله شعله می
رسد از لا مکان * میر و دود لهب تا آسمان (اول کلبک آشانی نصفی حيله
و بوقار و نصفی غضب در مثل ضعیف آتش کبکه او حطب بوله لا مکان عالمندن
اکاشه له یتشور عاقبت دود لهب آسمانه دك کیدر یعنی کلبک اکل و شرب و بلع
ایله کده ایکی حای وار در بریسی نصف سفایکه اول حيله و خدعه سی جابندند
چن بر خدای اکل ایله که قادر اوله میه جفنی یله بوجانب سفلی ایله معاله ایدوب
قور یغن صالر و حيله و تمقلر ابلر و بریسی دخی نصف علوی جابندند که
اول غضبی حالبدر چن برشی اخذ ایله که قادر اوله جفن یله و بر آخر که
انی منع قبایه غضبه کاور و یله کاتور مثلاً شول بر ضعیف آتش کی هر م بولد قیبه
قوت بو اور و مشعل اولور لا مکان عالمندن اول آتشد دمدم شعله لر ایریشور
حتی بر مرتبه قوت بو اور که آنک لهینک دهانی آسمانه کیدر بوندن مقصود
شول سكا طبیعت اولان کسه نك آتش غضبی بعض شینک بهمانه سبله شعله لیمی
و عالم لا مکان آنک آتش غضبی زیاده ایله که سبب و مدد ایرشیمی و عاقبت
آنک نار غضبشک اناری ظاهر اولسی و غلبه قلیسی اولور ﴿ مثنوی ﴾
صد چنین سک اندرین تن خفته اند * چون شکاری نیست شان بهفته اند (بوننده
وز بونجایین کلب او بومش لردر چونک ظهرد بر شکار یوقدر انلر کز او اولشلرد
یعنی بونن انسانیده بو ذکر اولان کلب صفتلری کی نیجه یوز صفات ذمیه پنهان
اولشلردر مثلاً حرص و شهوت و حقد و حسد و بغض و عداوت و بونلر امثال
اولان کلب صفتلری بدن انسانیده اختفا قیلشدن چونک بونلری اظهار اید یچی

برشی بر جابندن ظهوره کله بونلر دخی باش کوسررل و ظاهر اولور پس اهل
سلو که لازم اولان اولدر که قیچن کیدندن بر صفت ذمیه ظهوره کلسه آنک
ازاله سته سعی ایله تا کم کندی باطننده کلب صفتی بولیه ﴿ مثنوی ﴾
یا جو باز اندیده دوخته * در حجاب از عشق صیدی سوخته * تا کله برداری
و بیند شکار * انکه هان ساز دطواف (کوهسار) یا خود اول بدن انسانیده
اولان میلر کوزی دیکلش بازلر کیدر بجایده بر صیدک عشقندن یا بشدر تا کم
بازک کلاهی قالدیره سن و شکاری کوره باز اول زمان کوهساری دور و طواف ابلر
یعنی تن انسانیده اولان میلر و حرصلر سکان خفته کیدر و یا خود بازان چشم
دوخته کیدر اول بازلر حجاب الله بر صیدک عشق و محبتده یا بشدر و ساکن اولشلرد
تا کم کلاهی قالدیره سن و اول باز شکاری کوره اول زمانده کوهساری طواف
ابلر و اول شکاری صید ایلک ایچون سعی و اقدام ابلر ﴿ مثنوی ﴾ شهوت
رنجور ساکن می بود * خاطر ادسوی صحتی رود * چون بیند نان و سبب و خربزه
﴿ در مصاف ابد مزه و خوف بزه ﴾ رنجور و مریضک میل و شهوتی ساکن او اور
آنک خاطری صحت طرفه کیدر چون اول رنجور نان و سبب و خربزه کوره آنک اول
کور دیکلی غدادن مزه سی و خوف بزه سی مصافه کاور بزه کاهه دیرل بونده ضرر
معناسته استعمال اولور یعنی برخسته مزاج اولان کسه نك میل و شهوتی ساکن
او اور انجیق آنک خاطری صحت جابنده کیدر و صحنه میل ایدر چونک اول خسته
مزاج اولان کسه نان و سبب و قاون و قار پوز کوره انلرک لذتی و انلرک ضرری
چنکه کاور خسته استر که اول بیچکاردن حظ اله و تمنع قبله اما آنک ضرری
خاطره سی انلری اکل ایله که مانع او اور وینه اول غدارک لذت مزه سی اول بزه
و ضرر خاطره سی دفعه قیلور ﴿ مثنوی ﴾ کر بود صبار دیدن سوداوست *
ان هیچ طبع سمنش رانگوست * ورنیاشد صبر پس نادیده به * تیردور اولی
زمر ذی زره (اگر اول رنجور صبار ایسه اول طبع می کورمک اکا سود و نفع ایدر اول
تهدیه و شوق آنک سست اولان طبیعتته نکودر و اگر رنجورک صبری اولسه پس
اول طعامی کور می بکدر مثلاً بی زره اولان مرددن تیردور اوقای اولیدر نهج
تحرك و تشوق معنایه در یعنی اگر رنجور اولان کسه مبالغه ایله صابر اولور
طعامی کورمک اکا نفع و فایده اولور زیرا اول طعام جابنده اولان تحرك و تشوق آنک
سست و ضعیف اولان طبیعتته نیکو و نافع در که اندن صبر قیلد قیبه اتی اکل ایله که مزاجنده
بر قوت و استعداد حاصل او اور اما اتی اکل ایله کندی به ضرر او اور که هنوز اتی اکل
ایله که مزاجنده قوت و استعداد یوقدر و اگر طعام صبری اولور به ضرر اولان کسه

طاسی کورمک اولدورن برانی زره اولان کسه دن تیرازاق اولدور صبر بر سر
کیدور و مشتهیات نفسیه تیر کیدور هر بعض القاب اولان کسه له اگر صبر بر سر
وار ایسه مشتهیات نفسیه یی کورمک اولره نفع و بر و الا عظیم فساد و ضرر
ایر کور هر بعض القلب و هر بعض النفس اولان کسه له مشتهیات نفسیه یی
کورمکدن اولی بر نسه اولر

﴿ جواب گفتن طاوس ان سال را ﴾

﴿ مشوی ﴾ چون زکریه فارغ آمد گفت رو * که تورنک و بوی راهی کرو *
ان غمی بینی که هر سو صد بلا * سوی من آیدنی این بالها * چونکم طاوس کر به دن
فارغ کلدی اول سائله دیدی یوری زیر سن رنک و بوی به هر هون سن وانی
کورمک مینکه هر جانیدن یوز بلا بنم جانجه کاور بو قنادل مدن اوتری مراد بونده
شول طریقت باغنک طاوسلری اولور که صورت ظاهره ده اولان زینت لاری ترک
ایدوب کند ی رینی خور و بی اعتبار ایدرلر قچن بونلره بر سائل سن بو ظاهره ده
اولان زینت ورنکی نیچون ازاله و ترک ایدرلر سن دبسته لر بونلر اکا دیرلر که سن همان
رنک و بوی به اسیر و مفید سن انی کورمک مینکه حسودلرک حسدی و سوء نظر
صاحبلرینک چشم بدی و بونلردن خبری نیجه بلای صوری و معنوی بو ظاهره ده
اولان بالیدن و مالیدن و حسن حالیدن اوتری کلزمی بس هر نه که بلایه که سوء
قضایه سبب اوله آنک ترکی اولی اولور ﴿ مشوی ﴾ ای بس صیادی رحمت مدام
* بهر این برهانده هر سوم دام * ای نیجه صیادی رحمت دایم جانجه قور بو
بنم قنادل مدن اوتری دام ﴿ مشوی ﴾ چن تیرانداز بهر بالها * تیر سووی
من کشدالدر هوا * نیجه تیرانداز بنم قنادل مدن اوتری هوا دن بنم جانجه تیر
جگر یعنی بن هوا ده ایکن و مرینه بالا ایکن بنم خانه تیرچسکوب آتر
﴿ مشوی ﴾ چون ندارم زور ضبط خویشتن * زین قضاو زین بلاوز بن فتن *
چونکم کشدیمی ضبط الیکه قوت طوتمزم بو قضا دن و بو بلادن و بوقته اردن
﴿ مشوی ﴾ آن به آید که شوم زشت و کر به * تا بوم ایمن در بن کهسار وینه *
بس بکا اول یک کاور که زشت و کر به اوله م تا که بو کهسار وینه ده الام وفتن دن
امین اوله م بو چله عبادت اولور طاوس باغ طریقت اولان سالک لری ترک زینت
صوری ایله لرندن زیر بونلره زینت صور به ایله مزین اولق و رسم و صورته
رسم و زین قنای ظاهره و باطنی نیجه بلا و فتنه دن خالی اولر چونکم بونلر
بو ضرری رسم و صورتده مشاهده ایله دیرلر پس آتی ترک ایلیوب بلادن امین
اولدیلر ﴿ مشوی ﴾ این سلاح عجب من شدای فنا * عجب آردم مجازا صد بلا
ای فتنی بو بنم عجب و کبریمک سلاحی اولدی عجب ایسه عجب اوللره صد بلا
کتورر عجب نفسی بکنکه دیرلر عجب قنح جیمه عجب صاحبی دیکدر یعنی

تارک دنیا اولان و زینت قیلان طاوسان باغ طریقت دیرلر که ای فتنی بو هنر
و مال و جاه و زینت و زور بنم عجب و کبریمه سلاح والت اولدی عجب ایسه
عجب اوللره نیجه یوز بلا کتورر که صفت مهلکه دندر نه کم یغمیر علیه
السلام حضرتلری یوز مشلر در ثلاث مهلکات شیخ مطاع و هووی منبع و اعجاب
المره بنفسه عجب اکبر ذنوب و افج صیوب اولدیفنه نیجه احادیث شریفه واقع
اولشدن اراده حاجت یوقدر

﴿ در بیان آنکه هنرها و برکیها و مال دنیا همه چون پره های طوس حد و جانست ﴾
﴿ مشوی ﴾ بس هنر آمد هلاکت خامرا * کرنی دانه نبیند دامرا * اختیار انرا
نکو باشد که او * مالک خود باشد اندر اتقوا * چوقی هنر و علم و معرفت و حرقت
و صنعت خام اولان کسه له هلاکت کلدی و سبب عذاب و نعمت اولدی زیر اول
خام و ناخنجه دانه دن اوتری دامی کورمک یعنی هنرینک لذتندن و اندن حاصل
اولان نعمتندن اوتری اول هنرک صوری و معنوی مضرتی جانجه نظر ایلر اختیار
او کسه خوب نافعدر که او اتقوا امر نده کند یسنه مالک اوله یعنی اختیار که لازمه
قدرت و استطاعتدر اول کسه به لایق و نیکو اولور که اول کسه کند ی نفسنه
اتقوا امر نه امثال ایلیکده مالک اوله که حق تبارک و تعالی قرآن عظیمه نیجه
مواضعده اتقوا الله دیو عباده امر ایلدی کا قال الله تعالی (واتقوا الله ان الله
یمانهون خیر) و قال ایضا (واتقوا یوما لا تجزی نفس عن نفس شیاً) و دخی
به که معادل آیت کریمه جوقی واقع اولشدن ﴿ مشوی ﴾ چون نیاشد حفظ
و تقوی زینهار * دور کن آلت بند از اختیار * چونکم سنده حفظ و تقوی اولیه
زینهار الی دور ایله اختیاری آت یعنی چونکم سنک نفسکی معاصیدن حفظ
ایملکاتک و حرامدن پر هیز فطرتک اولیه زینهار آلت حرام و سبب ایمان اولان
مال و جاه و قدرت و دستکاهی کند کدن بعد ایله تا اختیار مرتبه سندن خلاص
اوله سن و آنک مضرت و شرندن نجات بوله سن ﴿ مشوی ﴾ جلوه گاه
و اختیارم آن پرست * بر کم پر را که در قصد سرست * بنم جلوه گاه و اختیارم
بو پر در پس پری قو بار ره که باشک قصد نده در یعنی بو دنیا مال
وزینتک مضرتی یلان عاقل بوبله دیر که چونکم بنم جلوه گاه و اختیارمه سبب
بو پر طاوس کی اولان مال و منصبدر پس بو پر و نفش کی اولان مال و منصبی کند مدن
ازاله ایدر مکه اول صورتا و معنا بنم باشه قصد ایلیجی دشندر ﴿ مشوی ﴾
نیست انکار در خود را صبور * تارش در نفع کند در شر و شور * صبور اولان کسه
کندی بالی یعنی جاه و مالی بوقی ظن ایلر تا که آنک پرو بالی اولان جاه و مالی اتی شر و شور
براقمز ﴿ مشوی ﴾ بس زیانش نیست بر کو بر مکن * کر رسد تیری به پیش
آردمجن (پس اول صوره پری زبان دکلدر اکا بریکی قو بر مده دی زیر اکرا کا

بر تیریه او کینه سیر کنور بحسب کسر مبع ابله جنه معانسته در نیادن
 صبور اولان و بر هر چه قبلان کسسه کندنی مان و جاهنی و قدرت و دستکا هنی
 یوق برنده طر تار حتی آتک پروبالی کی اولان ملک و مالی اتی مشرفندیه راقم زبس
 بویه کسبه ملک و مال زیان ابلز اکاملک و مالی ترک ابله دیمه زیرا اگر آتک او کینه
 بر تیر بلا کاسه و یا خود سهام خواطر شیطانی ظاهر اولسه صبر و تقوایی
 اکا سیر ایلر و آنک شروشه رندن خلاص اولور ﴿ مشوی ﴾ لیک بر من بر زیا
 دشمنیت ﴿ چونکه از جلوه کری صبریم نیست ﴾ لیکن بر زیا بکا بر قوی دشمن
 چونکه جلوه کر لکدن بنم صبریم یوقدر یعنی بومال و جامک و زینت و دستکاهک
 مضرتی انصاف ایلین و کنسیدیک اول مال و منصبه من حیث الحقیقه مستحق
 اولدنی بیلان و دینی نیاستدن ابوسون کسسه بویه دیر که بکا بنم مال و زینتم
 دشمن چو نکم بنم بونلرله افتخار ایلکدن و عجب و غرور رندن صبریم اولیه دیر
 ﴿ مشوی ﴾ کریدی صبر و حفاظم راهبر ﴿ بر فرودی ز اختیارم کروم ﴾ اگر
 بکا صبر و حفاظ دلیل و رهبر اولیدی اختیاردن بکا کروفر زیاده اولوردی یعنی
 اگر بکا حرامدن صبر ایلک و شتهیات نفسانیه دن نفسی حفظ و حایت قلیق
 دلیل و پیشوا اولیدی بنم اختیار و اقتدار مدن و کارو کردار مدن دین و طریقه صبر
 و فرم زیاده اولوردی و نتیجه روحانی ذوق و حال و ظاهر ظهوره کلوردی چو نکم بنم
 صبر و حفاظم یوقدر بکا بوقدرت و نعمتدن بودین و طریقه صبر حاصل
 اولردی دیر ﴿ مشوی ﴾ همیچو طلق یا چومسب اندر فتن ﴿ نیست لایق
 تیغ اندر دست من ﴾ اما فتنه لده بن طفل کی ام یا خود مست و لایق عقل کی ام پس
 بنم المده تیغ لایق دکلدر یعنی اهل دنیایک عاقل و منصف و دنیایک قبا حنرین
 بیلان کسسه ل بویه دیر که بودنیایک مال و منصبی تیغ بران کیدر زیا یک اطفال
 و مستان کی بر پس بزم الزده بولایق دکلدر دیوب ترک ایدر روزهد و صلاح طریقه
 کیدر ﴿ مشوی ﴾ کر مرا عفی بیدی و من ﴿ تیغ اندر دست من بودی ظفر عفل
 باید نورد چو آفتاب نازند تیغی که بود جز صواب ﴾ اگر بکا بر عقل اولیدی و حرامدن
 از جبارم اولیدی اول زمار تیغ بنم المده سبب ظفر اولوردی آفتاب کی نور و بریحی عقل
 کر کردار اتیغ اوزره که صوابدن خبری اولیه من جز بونده از جبار معانسته در
 واسم فاعل صیغه سی اوزره اسم مفعول صیغه سی اوزره دخی قرأت اولتیق جازدر
 اگر اسم فاعل صیغه سی اوزره و اوقور سه ظفر اکا فایه دن اوتری کسر فایله اوقور
 و بو یئلر اگر چه طاوس لسانند ر لیکن اهل دنیادن عاقل و منصف اولوب
 دنیایک قباحتی بیلان و اتی ترک ایلین طریق اخر نه سالک اولان کسسه نلک لساندن
 حقیقت حال و مضرت جاء و مالی بیلان اولور خلاصه کلام انلر لساندن بویه

دیک اولور که اگر بنم بر کامل عظم اولیدی و دنیایک متاع عندن از جبارم و اجتناب
 اولیدی تیغ کی اولان متاع دنیایک المده بکالت ظفر و سبب نصرت اولیدی
 مال و منصب صاحبی اولان و دنیا امور یسه قاریشن کیمسه لره آفتاب کی
 نور و بریحی بر عقل و ادراک کر کرد که تامل دنیایی بر یره خرج ایلیمه که
 صوابدن خبری اولیه و ای اول کیمسه نلک حاله که آنک نورد بر عقلی اولیه
 اول کیمسه مال و منصبی صوابه خرج ایلر بلیکه معاصی و خطایه خرج ایلر
 و ماقبت عذاب و عقابه مستحق اولور ﴿ مشوی ﴾ چو نندارم عقل نابان
 و صلاح ﴿ پس جراد رچاه نندازم صلاح ﴾ چو نکم بن عقل نابان و صلاح طومریم
 پس صلاحی نیچون چاهه ایمیم یعنی چو نکم عقل و ادراکم و تقوا و صلاح حم اولیه
 پس مانند صلاح اولان مال و جاهی چاه عده نیچون ایمیم ﴿ مشوی ﴾
 در چه اندازم کنون تیغ و بجن ﴿ کین صلاح خصم من خواهد شدن ﴾ شدی
 تیغ و سپری چاهه اترم ز برابر تیغ و سپر بنم حصک صلاحی اولتیق استر خصم مدن مراد
 نفس و هو او شیطان اولور اگر عقل کامل اولر سه و تقوی و صلاح بر کیمسه ده
 موجود اولر سه آنک الله اولان مال و دولتی اکاد و شن اولان نفس و شیطانه
 آلت اولور ﴿ مشوی ﴾ چو نندارم زور و یاری و سبب ﴿ تیغ او بستند و بر من
 زند ﴾ چو نکم بن زور و بر یار و سبب طومریم تیغی اول دشمن آوردنی بکا اور
 یعنی چو نکم بکافوت عقل و معاونت الهی ده بر مسند و تقد اولان مر شد
 ربانی اولیه نفس و شیطان تیغی آلب نکا ضرر ایلر و بنی انکله هلاک ایلر ﴿ مشوی ﴾
 رغن ان نفس قبیحه خوی را ﴿ کو نبوشد و خراشم روی را ﴾ ناشود کم این جال
 و این کال ﴿ چو نمند و کم فتم در و بال ﴾ بوقیغ خوبلو نفسک رغن که اول نفس
 بوزنی ارمز پس آنک بوزنی طر ملرم تا اول طر ملاق سیبله بو جال و کال کم اوله
 چو نکم روی خوب قلبه و باله دو شرم کندی نفسی شول فاجر و هورنه تشبه ایلر که
 اول ناجر مدن اجتناب ایمیم و بوزاور تمیمه بلیکه ناجر اولر بوزین بره یوب
 عرض جال ایلیمه و کنسیدی دخی اکامایل اولوب علاقه ایلدیکدن اتی تطلیقه
 قادر اولیه ولیکن اتی اغیار و ناجر مه زشت و قبیح کو ستر مکن اوتری بوزنی
 طر ملا یوب مجروح ایلیمه اگر اول ناجر مدن اجتناب ایلر سه بو واسطه ابله باری
 ناجر ملر اندن ایلیمه لسته کم دیر بوید خوی و بی ادب و بی حیا اولان نفسک کور لکته
 واه اننه که اول نقش زن فاجر کی خلقه یوز کو ستر مکن و تباهی و تفاخر
 قلعدن بوزینی اتقا و بر هر چه ایلر آنک ظاهرنی خراب ایلر و فقر و فاقله مجروح
 اولش بوز کی خلقک نظری قتده مستکر و نامقبول قیلورم تا آنک بو جال و کالی
 ناقص اوله چو نکم آنک بوزند و ظاهرند و ملاحت و لطافت قالمه خلق انکله

مخاطبه و معالیه ایست که رغبت قیل وین دخی و باله دوشیزم و آنک گفته و شرنیدن
 خلاص اولورم ﴿ مشوی ﴾ چون بدن نیست خراشیم زن نیست که بزخم
 این روی را پوشید نیست کردلم خوی سیری داشتی روی خویم جز صفا نداشتی
 چونک آن یوزنی بونیتله طرلم بکاگا یوقدر زیر ازخم سیله یوزی اورتمکاک
 لازمدر اگر بنم قلم مستوراق خویم طوئیدی بنم روی خویم صفا و لطافتدن
 غیری اشکاره و بلند ایلزدی بزه کناسه دیرل بوند وزن ایچون تشدید ایله
 اوقفور و بو بیتراول سائلک قد ماوجه ظاهر یکی نیچون برتارسن حق تعالی
 نعمتک قدرنی بملک کناسه دردیکنه جواب اولور یعنی دیر که چونک بن صورت
 ظاهره بی شونیتله خراب ایلم خطا و کناه اولزمزاد بونعت و مال و جاه و زینت
 انسان صورت ظاهره سئلک زینت و زوری کیدری الحقیقه الله تعالی اینک نعمتدر
 اگر برکته بونعتک قدرنی بملسه و ناز و استغنا جهندن بونی تحقیر ایدوب
 کنیدن طرد و طرح ایسه کناهار او اور اما بونلرک کنیدی دینته و روحنه
 ضرر اولدیغنی بملسه و دیننی صیانت ایلک نیتله اول نعمت و زینتی کشد بدن
 ازاله ایدوب ترک ایسه اکا کناه اولز پس لازمدر که بوسورت ظاهره ده اولان
 مال و جاه و شهرت و دستکاهی ترک ایلک وجهیله خلاق صیونندن ستر اولته
 و اخفا قبلته تا کم مضرت صوری و معنویدن امین اولته اگر بنم قلم عفت و صلاح
 خوبنی طوئیدی بنم خوب اولان بوزم و محبوب اولان خویم ذوق و صفادن غیری
 بر نسته بی بلند و عالی قیلزدی چونک قلم مستوراق خوبنی طوئیدی بنم روی
 خویم کدور تلو و کافتر اظهار ایلدی ﴿ مشوی ﴾ چون ندیدم زور
 و فرهنگ و صلاح خصم دیدم زور بشکستم سلاح * نانکر ددیغ من اور ایکال *
 نانکر دد خیرم بر من و بال چونک وجودمه قوت و فرهنگ و صلاح کوردم
 خصم کوردم فوری سلاحی قیدم تا که بنم تیغ ا کاکال اولیه تا کم بنم اوزریمه
 و بال اولیه یعنی چونک کشیده قوت عقل و تقوی و صلاح کوردم نفس و شیطانی
 کشیده عظیم خصم قوی کوردم پس سلاح کبی اولان مال و جاه و زینت
 و دستکاهی صیوب ترک ایلدم تا حصمه آلت اولیه تا کم بنم تیغ اول حصمه
 کال اولیه تا کم بنم مال و منصب بکا و بال اولیه و عدو بکا و واسطه ایله غلبه قلیه
 ﴿ مشوی ﴾ میکرم تار کم چنان بود * می فرار از خویش آسان بود
 * آنکه از غیری بود او را فرار * چون از ویرید کیرد او قرار * بوظاهرده اولان ملک
 و مالدن قاجرم تا وجودمه بر طمر حرکت ایله لیکن کشی به کشیدیدندن فرار
 قیچن آسان اولور اول کسه که اکا بر غیریدن فرار اوله چونک اندن منقطع اوله
 اول کسه قرار طوئیدی بن ظاهرده اولان ملک و مالدن دور یاست و دولندن

فرار ایلرم ماد امکو وجودمه طاقتم واردر نعم بولدت صوریدن و متاع دنیویدن
 فرار ایلرم لیکن کشی کشیدی نفسندن فرار ایلک قیچن آسان اولور نفسک مشتهیاندن
 و محبوبات و آلفاتندن فرار ایلک برکته کشیدی نفسندن فرار ایلک کیدر
 پس کشیدی نفسندن فرار ایلک ایسه بغایت صعب و صیر در اول کیمسک که
 بر غیری دشمنندن فراری اوله چونک اول دشمنن منقطع اوله و مباحثت قبله
 فرار بواور و آسوده اوور ﴿ مشوی ﴾ من که خصم هم منم اندر کرین
 * تا بدکار من امد خیر خیر * فی بهندست ایمن و فی درخت * آنکه خصم اوست
 سایه خویشتن بن که بنم خصم ام هم بن فیمه فیم تا بد بنم ایتم خیر خیر کلدی
 نه منده و نه خنده ایمندر اول کسه که کشیدی سایه سی خصم و دشمندر یعنی
 بنکه کشیدی نفسک خصمی هم بن کشیدی نفسک شرنیدن فرار ایلکده هم پس
 ابد دکنم کارم کشیدی کشیده قالی بومر تبده و طورمه نفس اماره سی هلاک ایلر
 دیکدر و الحاصل هر نه مرتبه و منزله وارسم ایدم نفسندن ایمن اولزم نه منده
 و نه خنده ایمندر شول کیمه که آنک خصمی کشیدی کولکده سی اوله پس بر کیمسک
 کشیدی نفسی روخته عدولک عدوسی اوله اول کیمسه نیجه امین اولور کاکال
 علیه السلام اعدی عدولک نفسک الی بین جنیک مکر که همیشه الله تبارک و تعالی به
 اللهم انی اعوذک من شر نفسی دیود طایلیه و هر زمان صلاح و تقوای کشیدی به
 سیر قلیه و کشیدی فیدندن بکوب فتاشرابی ایجه

﴿ در صفت ان بیخودان که از شر خود و هیز خود ایمن ﴾
 ﴿ شده اند که فانی اند در بقای حق هم چون ستارگان که ﴾
 ﴿ فانی اند روز در نور آفتاب و فانی را خوف آفت و خطر نباشد ﴾

بوسرخ شریف اول بخود لک صفتی بیسانده در که کشیدلرک شرنیدن و کشد لارک
 هیزندن امین اولمشلر در زیر احقک بقاشنده فانیلر در شول ستاره لکبی که
 کوندر آفتابک نورندن فانیلر در وفانی به آفت و خطر خوفی اولز کاکال تعالی
 (الان اولیه الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون ﴿ مشوی ﴾ چون فناش
 از فقر پیرایه شود * او محمد و اربی سایه شود * فقر و فخری را فتایر پیرایه شد * چون
 زبانه شمع اوی سایه شد * چونک اول بخود اولان کسبه فنا و فقردن پیرایه اوله
 اول کیمسه حضرت محمد علیه السلام کبی بی سایه او اور فقر و فخری به فتایر پیرایه
 و زینت اولدی لاجرم اول کیمسه زبانه شمع کبی بی سایه اولدی فقر بد پیرایه متکلم
 یاسی اولوب نسبت ایچون اولوب یعنی فقره منسوب اولان فقر ایچون فتایر پیرایه اولدی
 دیکدخی جائزدر حضرت حبیب اکرم صلی الله تعالی علیه و سلم الفقر فخری و به
 افتخار بیورد قلیه بوقفر صوری به اشارت دکادر بلکه مایه الاقتضار اولان

فقر اصل فقر منویدر که اول فقر یعنی اول فقدان و وجود موهومی فانی فانی فانی
 عبارت قیام و کمال شمع الاسلام الفقر البرأ من رؤیه الملك و فقرک پس تحقیق کلام
 و تمیز مراد بویله دیمک اولور که چون کم بر یخود اولان کیمسیه فقر حقیقیدن
 فانی فی الله اولی پیرایه و زینت اوله اول یخود وجود موهومی وظلی قیدندن
 خلاص اولوب حضرت محمد علیه السلام کیمی سایه اولور اول حضرت صلی الله
 تعالی علیه وسلم ظاهر او باطن نور محض اولد قلندن سایه لری زمینه و شمریدی که
 بی سایه ابدی کذلک اول حضرتک فقر بنه کایله وارث اولان یخود دخی بر مرتبه
 فانی اولور که آنک صورت ظاهره سنده غیری برو جودی قالمز و باطنی بالکایه
 فانی اولوب آنک معنوی ظل و ظلمتی اولمز حضرت پیغمبر علیه السلام کفخر ایلدی
 فقر ایچون فنیای و جوده موهومی پیرایه اولدی که اصل اول فقر حقیقینک زینتی
 فانی فی الله اولمقدرد چونکم بر فقیر یخود فانی فی الله اوله وجود موهومی وظلی
 قیدندن نجات بوله شمعک زبان و شعله سی کیمی سایه اولور یعنی عادت ظل
 و ظلمت اولان وجود محض ازیدن نجات بولور و نور محض اولور **﴿ مثنوی ﴾**
 شمع جلّه شد زبانه پادشاه سایه را بود بگردا و گذر * موم از خویش و ز سایه در
 کر بخت * در شعاع از بهر او که شمع ریخت * بورو شد که شمع باشد ایضا
 جلّه زبانه اولدی سایه نک آنک اطرافه کذر ایلدی اولمز موم کند یسندن و سایه دن
 فاجدی شعاعه اندن اوتریکه شمع دو کدی توضیح معنی و تحقیق فحوی
 بود که بیلر شمع که سر تا پا زبانه و شعله اوله سایه نک اطرافه کذر ایلدی
 و مورو قلمی اولمز زرا نورله سایه ضد لردن ایسه بریده جمع اولمز
 فی المثل موم یا شعله کند یسندن و سایه سندن شعاعه فاجدی اول کیمه دن
 اوتریکه اول شمع دو کدی و جوده کتوردی یعنی موم شمع دو کن موجبینک
 رضا سندن اوتری نور و شعاعه قاجوب کیمه یعنی و سایه سنی افتا ایلدی
 کذلک بر سالت و عاشق نار عشقه بر مرتبه باز که محض نور
 و شعله قالدور من بعد بشریت سایه سنی آنک اطرافه کذر ایلدی اولمز موم کیمی
 اولان عاشق کندی نفسندن و وجود ظلمت سندن شعاع حقه و نور وجود مطلقه
 قاجوب التجا ایدر آنک رضا و مرادندن اوتریکه کند و بی خلق و ایجاد ایلدی
 شمع ریخت لفظند ریخت متعدّد و معنی شول کیمه نک رضای و مرادی ایچونکه
 او شمع دو کدی دیمک اولور و شمع دو کندن مراد مومجیدر و بومحمد بر سبیل
 کتابه خدای تعالی مراد اولور ولیکن شمع بومسایه واقف اوله مبوب سهو
 ایشدر کذلک جان عالم دخی شمع به تقلید ایشدر **﴿ مثنوی ﴾** گفت من
 بهر فسادت ریختم * گفت من هم در فساد بگریختم * شمع چون در نار شد کلی

فنا * نه اثر بینی ز شمع و فی ضیاء شمع جی مومه دیدیکه بن سنی فسادن اوتری
 دو کدم موم دخی لسان حاله مومجی به دیدیکه بن هم فساد فاجدم شمع چونکم
 نارد کلی فنا اولدی اولدم شمع دن نه اثر و نه ضیاء کرر رسن شمع بزدن مراد
 خدای تعالی حضرت لری ایدو کفی یلد کسه و شمع دن مراد عاشقک وجودی
 ایدو کسه یقین حاصل قیلد کسه تقدیر کلام بویله دیمک اولور که الله تبارک و تعالی
 کندینک نورندن فانی اولان عاشقنه دیر بن سنی فانی اولمقدرد اوتری خلق
 ایلدم اول موم کیمی اولان عاشق دخی لسان حاله اول حصرتنه دیر بندخی فنا
 فاجدم و وجودی محو و مضاعف ایلدم عاشقک شمع کیمی اولان وجودی چونکم
 نار بجلی الهیده بالکله محو و فانی فی الله اولدی و فانی فی الله مرتبه سنی بولوب اندن
 تا قانیدی اول وقتده عاشقک شمع کیمی اولان وجودندن نه اثر کرر رسن و نه ضیاء
 کرر رسن که جائینک اثر و ضیائی اولمز اگر اول حینه اندن بر اثر ظهور ایلد
 اول اثر خدادار اول عاشق اکا نایق بر آت واقع ایشدر **﴿ مثنوی ﴾** هست
 اندر دفع ظلمات آشکار * آتش صورت بموی پایدار * بر خلاف موم شمع جسم
 کار * تا شود کم گردد افزون نور جان دفع ظلمات ایلد که آشکاره آتش صورت
 بر مومله پایدار اولدی هست کلمه سی مصرع نایده اولان پایدار لفظنه مصروف
 اولور جسم شمع مومک خلاقی اوزره که اول جسم شمع تا کم اول نور جان افزون
 اولور یعنی صوری اولان ظلمتی دفع ایلد که ظاهر و آشکار صورتده اولان آتش
 بر مومله پایدار اولور اما عاشقک شمع جسمی ظاهرده اولان مومک خلاقی اوزره در
 زیرا که اول شمع جسم تا نار عشقه کم و ناقص اوله جان نوری زیاده اولور و کمال بولور
 و جسم شمع زائل و فانی اولد قد نصکره نور جان دائم و باقی قالدور اما موم ظاهر
 بونک کیمی دکدر زیر آنک نوری اول مومله قاندر چونکم موم فانی اوله نوری دخی
 معافاتی اولور **﴿ مثنوی ﴾** این شعاع باقی وان فانیست * شمع جازا شعله
 ربانیست * این شعاع باقی آمد مفترض * فی شعاع شمع فانی عرض * بوشعاع
 باقیدر و اول فانیدر جان شمعک شعله سی ربانیدر و باقی شعاع مفترض کلدی و لازم
 اولدی عرض اولان فانی شمعک شعاعی مفترض و لازم دکل یعنی بنور جان باقیدر
 و نور شمع صوری فانیدر جان شمعک شعله سی الهی و ربانیدر و باقی اولان شعاع
 جان انسان اوزره فرض اولندی و لازم و واجب کلدیکه انسان نور جان انسان
 اگر نور جان اولسه صورتا انسان معنا حیوان اولور انکیچون نور جان انسان
 اوزره مفترض اولدی اما فانی و عرض اولان شمعک شعاعی انسان اوزره مفترض
 دکدر **﴿ مثنوی ﴾** آن زبانه نار جلّه نور بود * شمع فانی سایه ازوی دور
 بود اول زبانه نار جلّه نور اولدی شمع فانی سایه اندن دور اولدی بویله نور

جانه مثال اولی طریقہ دینشدر مجرد شع صورتك حالتی بیان دکلدر یعنی
مثلا شع جان بشریتہ مقید ایکن زبانہ نارادی چونکم جمعیت آتش عشقه فانی
اولدی اول زبانہ نار کی اولان جان جملہ نور ربانی اولدی شع جسمانیت فانی
اولدی سایہ وجود اندن دور اولدی ونور محض قالدی شع مضاف اولوب
شع فانی بود تقدیرنده اولور ﴿ مثنوی ﴾ ایراسایہ بقدر زمین * ماہ
راسایہ نباشد ہم نشین * بخودی بی اریست ای نیک خواه * باشی اندر ایخودی
چون قرص ماہ (مثلا ابرك سایہ سی زمین اوزره دوشر اما ماہہ سایہ مقارن
وہم نشین اولر ای نیک خواه بخوداق فی المثل ابرسزلکدر پس بخوداقده قرص
ماہ کی اولور سن ابدن مراد بوندہ ابر بشریتدر وماہدن مراد ماہ روحانیتدر
وبخوداق قیود بشریتدن آزاد اولوب کندوبی کمالیت بینیدی الغسال
دست ارادت حق تسلیم قیلقدرد خلاصہ کلام بویله دیمك اولور کہ محاسب
شایہ سندہ اولان وجود بشریتك بوزمین اوزره ظلت و کفاتی و کدورت وثقانی
واقع اولور اما ماہ روحك وروح مرتبہ سن بولان و کثافت بشریتدن خلاص
اولان صاحب فتوحك اولور و سایہ جسمانیت و ظلت نفسانیت صاحبیلہ
ہم نشین اولور واکا مقارنت قیلز ای خبر و سعادت ایلمچی کسہ بونی بویله
یلکہ بی خود اوراق فی المثل بی محاسب و بی محاسب اولوق ککیدر بخوداق
عالمندہ قرص ماہ کی اولور سن اما با خود اولسك محاسبہ مخجیب اولور سن
پس بخود وفانی اولقد سعی ابلہ تا کہ حجاب بشریتدن و محاسب انابتدن پاک
وری اولور سن ﴿ مثنوی ﴾ باز چون ابری بیابند راندہ * رفت نور از مہ خیالی
ماندہ * از حجاب ابر نورش شد ضعیف * کم زماہ نوشد آن بدر شریف)
چونکم سورلمش برابر کلمہ کبر و ماہدن نور گستدی بر خیال قالمش نور گستدی
ماہدن بر خیال قالدی دیمك دخی جائزدر ابرك حجابندن دخی اول ماہك نوری
ضعیف اولدی اول بدر شریف ماہ نودن کم و ناقص اولدی یعنی چونکہ اول
سورلمش و رفع قیلمش محاسب بشریت و حجاب نفسانیتدن بر حجاب کلمہ
و محاسب کی بر ضعیف ماہ روحك وجہنہ پردہ و حائل اولہ ماہ روحدن نور کیدر
واندن درون دلہہ بر خیال قالور ابر کی اولان بشریت حجابندن و نفسانیت
نفسانیتدن اول ماہ روحك نوری ضعیف اولور اول بدر شریف ماہ نودن دخی کم
اولور یعنی ضعیف اولور نفسانیت بر مرتبہ غلبہ قیلور و روحك نورنہ حائل
اولور کہ روح شریفك یوزنہ ضعیف کلور و ذرونی ظلت چهل و غفلت کدورت
و وہم شہت احاطہ قیلور پس قیود بشریتہ مثلا اولوب سجن طبعندہ قالور
﴿ مثنوی ﴾ مہ خیالی می نماید زابرو کرد * ابرون مارا خیال اندیش

کرد * لطف مہ بنکر کہ این ہم لطف اوست * کہ بگفت او ابرہما مارا عدوست
ماہ ابر و غباردن بر خیال کور نور ابرون بزی خیال اندیش ایلمدی ماہك
لطفی کور کہ بوہم آتک لطفیدر کہ ماہ دیدی ابر لر بزی عدودر ماہدن مراد خدای
تعالی اولوق و روح الہی اولوق دخی جائزدر ابرہما دن مراد اسباب صوری
واوصاف نفسانی و حجبیات ظلمانیدر و تقدیر کلام بودر محاسب و غباردن
ماہ بر خیال کی کور نور کذلک بون مجبانی بزی خیال اندیش ایلمچی
قیلیدی ماہ حقیقتہ برو جہلہ پردہ و حجاب اولدیکہ اتی کور مکہ و جمال و کلاسیہ
نظر ابر کور مکہ قادر اولور اولوق اول ماہ حقیقتك لطف و کرشمہ نظر ایلہ بوہم
آتک لطف و کرمدیر کہ بیوردی بواہر کی اولان صفات نفسانیہ و تعلقات
جسمانیہ بزی عدودر کہ تقدیر مشہیات نفسانیہ و اوصاف جسمانیہ و عوایق
صوریہ و معنویہ وار ایسہ حق تعالیك و آتک نیلر یشك و ولیر یشك مغبوضیدر
واہر کی اولان اوصاف نفسانیہ بزم عدو مزدر بیورمی غایت لطفندندر کہ
حقیقتہ اول اصل بزم دشمندر انکی نہک بزی آتک جمالی مشاہدہ سندن فوق
و منع ایلر پس حق تعالی استر کہ اول بندہ انت جمانہ حائل اولان صفتری کشدی
نفسندن قمع و قمع ایلہ تا کا رحائل قلبیہ ﴿ مثنوی ﴾ مہ فراغت دارد از ابر
و غبار * بر فراز چرخ دارد مہ مدار * ابر مارا شد عدو و خصم جان * کہ کند مہ
راز چشم مانہسان (ابر و غباردن ماہ فراغت راستغنا طوناز زیر ماہ فراز
چرخ اوزرہ مدار طوناز سحاب بزم عدو و خصم جان اولدی زیر ماہی بزم دشمنردن
نہسان ایلر یعنی ماہ حقیقت بزم مانع و پردہ اولان حجاب نفسانیہ دن فراغت
و استغنا طو تر اول ماہ حقیقی چرخ معنویك مرتبہ سی اوزرہ سبر و ظهور طو تر اول
بشریت و حجاب نفسانیہ بزم عدو اولدی و چاکرہ خصم اولدی اول چہندنکہ
ماہ حقیقتك مشاہدہ سنی بزم دیدہ دلزدن نہسان طوناز پس حد ذاتندہ اول ابر
کی اولان صفات نفسانیہ بزم نسبت و حجاب اولور و حق تعالی حضرتلری
اندن منزہ و مقدس اولور ﴿ مثنوی ﴾ حور را این پردہ زلی می کند * بدر را کم
زہلالی میکند * ماہ مارا در کنار عز نشاند * دشمن مارا عدوی خویش
خواند (بوردہ حوری بی بر زال ایلر بدر انوری برہلالدن کم و ناقص ایلر ماہ بزی
عزت کارندہ او تورتدی بزم دشمنی گستدی عدوسی او قودی یعنی جنت حوریلری
کی اولان معنوی محبوبلری بوردہ نفسانی و اغراض جسمانی بر عجزہ کی
زشت و قبیح کوستر بدر انور کی اولان اصحاب کالی برہلالدن ناقص کوستر
اول ماہ حقیقی کمال لطفندن بزی عزت مرتبہ سندہ او تورتدی شو و جہلہ کہ
بزم متعلق اولان دشمنی گستدی بہ دشمن او قودی حال بو کہ اصلا من حیث الحقیقہ

آنک بردشمنی بوفدر **مثنوی** * تاب ابرو آب او خود زن مهت * هر ده مه
خواند ابرو ابرایس کر هست) کرچه ابرک لطافت و آبی خود بوماه دندر آب بونده
لطافت و طراوت معناسنه اولور اگر آب کندی معناسنه اوله ابردن اولان
آب ماه سوریدن اولقی لازم کاور بوايه مستعددر پس آب بونده لطافت
و طراوت معناسنه اولقی اولیدر هر شول کسه که معناسنه اولان نورانی
کوروب معناسنه ماهی تمیز ایلوب اکامه دیسه کراهدر اگرچه اول معناسنه
ماهک هر نکیدر و دونه منوبدر ایکن ابرک وجودنده اولان ماهک نوری
عاریتدر یعنی بوار کی اولان مصنوعاتک وجودنده اولان رونق و لطافت بوما
حقیقتک پرتوندن و آثار تجلیسنددر پس شول کسه که بومصنوعاتک
وجودنده انوار و آثار حق کوردیلر و صناعی مصنوعدن فرق ایلوب و مخلوقی
خافندن تمیز قلیوب بوجه بهمه اوست دیدیلر و مرتبه کترک حکمی
کوره میوب جله خندر دیدیلر زیاده کراهدر اگرچه بومصنوع باخصوصکه
انسان ماه حقیقتک انوار آثارنه مظهر اولدقلری جهندن آنک رنگیله مصغ
او اشلر و اوصافیه انصاف قیاشلر و بولته منسوب اولمشلردر و لیکن بوار
کبی اولان خلق جهانک و انسانک وجودنده اولان اول ماه حقیقتک
نوری و پرتوی عاریتدر بونلرده اولان جمال و کمال و حسن خصال و بهجت
و اعتدال جله اول پادشاه لایزالکدر کمال ابن الفارض (وکل ملیح حسن من
جمالها * معارله بل حسن کل ملیحه * و صرح باطلاق الجمال ولا نقل *
تقدیر مثلا ز خرف زینة * مثنوی * نورمه رابر چون منزل شد ست
* روی تارک کش زمه مبدل شد ست) چونکم ماهک نوری معناسنه
اوزره منزل اولدی آنک تارک اولان یوزی ماهک نورندن مبدل اولمشدر
یعنی ماه حقیقی و خورشید معنوی اولان پادشاهک نور پرتوی بوسحاب کبی
اولان صور و اجسام اوزره چونکم منزل اولدی و بوسوراجسام آنک تجلیسندن
رونق و لطافت بولدی اوسوراجسامک حد ذاتده تارک اولان وجودی دخی اول
ماه حقیقتک نورندن مبدل اولمش و ظات و کدورت کیدوب لطافت و ملاحت اول
ماه حقیقتک لطافت و لاحتیدر **مثنوی** * در قیامت شمس و مه معزول شد *
چشم در صل ضیا مشغول شد * تاباند ملک را از مستعار * وین ریاضاتی
از دارالقرار) قیامتده شمس و ماه معزول اولدی چشم اصل ضیایه مشغول اولدی
تا کم اول چشم ملکی مستعددن بيله و بوقاتی رباطی دارالقراردن فرق الیه یعنی
(و اذا برق البصر و خسف القمر و جمع الشمس والقمر) آیت کریمه سنک مفهومی
اوزره یوم قیامتده شمس و قمر عالم ضیاک تراولمزدن معزول اوللر و خالق عالم

شمس و قمر نورندن دور قاللر اول حینده چشم انسانی بوشش و قمردن ظهوره
کلان نور و ضیاک اصلنه مشغول اوله حالا شمس و قمر واسطه سیه بوعالی منور
ایلین خدا اول کون عرصه قیامت کندی نور یله منور ایلیدر انلر که چشم صاحبدر
انی کورر حتی اول وقتده چشم صاحبی ملکی مستعددن کیرو بیلور و بوقاتی اولان
رباطی دارالقراردن تمیز قیلور یعنی حالا بودنیاده ایکن نور ضیای شمسدن کورر
وانلرک ذاتندن بیلوردی و کذلک سائر احوال و آثار دخی خلقک وجودندن فهم
قیلوردی و بوقاتی اولان دنیاک عیش و نوشی و صور و نقوشی بودنیادن حاصل
اواش صانوردی یوم قیامت اولدقده و حقایق اشیا ظهوره کاد کده بیلور که
اشیاده اولان دولت و عزت و قدرت و قوت و لطافت و ملاحت و لذت و حلاوت
و بونلردن ماعدا اولان صفت و خصلت هر نه ایسه مستعار ایمش و حقیقتده ملک
واحد قهار ایمش ان الملك اليوم لله الواحد القهار سرنی اول کونده عیانا مشاهده
قیلور تکیم اولیا و عرفا بکونده انی بویه مشاهده قیلور که انلر اسرار قیامتی
بو کونده مشاهده قیاشلر و دار دنیا ندر و دار آخرت ندر انی بیلشدر و مستعار ندر
و حقیقتده مالک الملك کیمدر اکامه ف و واقف اولمشلردر **مثنوی** * دایه عاریت
بود روزی سه چار * مادر امارا تو کیرتدر کتار) مثلا دایه عاریتی او اور پرابکی
اوج درت کون ای مادر بزی سن کنر کده طوت دایه دن مراد عالم طبعقدر
انسانی اذن حقه مجازا تربیه ایدر و مادر دن مراد حضرت حقدر که رب العالمین در
جمله عالم خاقی شیشا فشیاشا حقیقتده تربیه ایدیبی اولدر و دخی (الخلق عیال الله)
حدیث شریفنک مفهوم لطیفی اوزره بو خلق عالم خدای تعالیسک عیالی
مثابه سنده در که دائما آنک تربیه سنه محتاجلردر و خدای تعالی بونلره هر دم رزق
و ربوب تربیه ایلدیکی جهندن و دخی بوجه آنک صفاتی مصدری اولدیغی حیثندن
مادره تمثیل اولمشدر پس تقدیر کلام بویه دیمک اولور که بوعالم طبیعتک بز تربیه
قبلی و بودنیاده اولان وسایط و اسبابک بزه را حترسان اولسی بوقاج کونلکدر ای
مری حقیقی بزی سن بلا واسطه کشف حفظ و خیاشکده طوت تا اسباب و وسایط
برده سی دیده قلمزدن دور اولسون و جان و دلزدن بلا واسطه نشو و نمای و لطیف
و عطای همان سندن السون بونقوش و الوانه مثل قالمسون و صوراکوانه تعلیم
اولسون همان بودنیاده و آخرتده سنی بيله لم و غیر بدن کوز بوملم و همان سنی کورلم
مثنوی * برم ارست و پر دست و کشیف * زانکاس لطیف حق شد و لطیف *
برکنم بررا و حسنش را ز راه * تا بینم حسن مه راهم ز راه) بنم قنادم فی المثل
اورد و پرده در و کشیدر - ق تعالیک لطیفک انه کاسندن او بنم برم لطیف اولدی
چونکم بویه در بن فتادی و آنک حسنی بولدن قوپار برم تاماهک حسن و جالی

هم کورم پروبالدن مراد بونده ملک و مال و زینت و دولت و اقبال و جلال و کمال و بونلر
امثال اولان شایلدردر که نفس الامر ده برطاوس کیسدر و بویتلرینه اول پروبالنی
بولان طاوس اسانسدندر و مراد ترک و تجرد اختیار ایلین عاشقک اسان حالک
مقالیدر که اندن نقل پیوردر دیر که بنم برطاوس کی اولان ملک و مال و دولت
واقلام و حسن و جمال و بونلر کی اولان احوال هر نه ایسه فی المثل حساب کیسدر
و حقیقت ماهک نوره حجاب کیسدر و کشفدر نهایت مافی الباب حق تعالیکنک
اطفک عکس و اثرندن لطیف و شریف اولمشدر جلال و کمال الهی و نجلی ربانی
بواشیایه پرتو صالوب هر برینی بویه لطیف و جلیل ایلد کده طبائع اناس آنک
حقیقتی قویوب انجق ظواهر نه میل و رغبت قیلشدر پس بواشیایک حسنی آنی خاقندن
مانع کیش و محروم قیلشدر لازم کادیکه بو برطاوس کی نفس اولان شایلدردر و انلرک
حسنی راه الهیدر ازاله ایلیم تالم مانع و حجاب اولیه لر حتی اول ماه حقیقت حسنی
بی واسطه اشیا هم اول ماه حقیقتی شاهد ایلیم تا فرغ و مجازدن یکوب حقیقت
بین اولم ﴿ مشوی ﴾ من بخوهم دایه مادر خوش ترست * موسیم من دایه
من مادرست * من بخوهم لطفد از واسطه * که هلاک خلق شد این رابطه
بن دایه بی استنم بکا مادر خوش تردر زیر این موسیم بنم دایه و مریم مادر مدر
بن ماهک لطفی واسطه دن استنم زیرا بورابطه خلقت علای اولدی یعنی هر رسم
و صورتی و شکل و زبانی ترک ایلایوب طایب حقیقت اولان عاشق دیرین کی دایه
اولان جسم صورتی و محازی اولان راحت و نعمت و دولتی استنم بکا کندی ربم
و حقیقی اولان مریم خوش تردر بن موسی مشریم دایه و مریم غیری دکلدر همان
بنم مادرمدن اشفق اولان ریمدر بن اندن غیری به سرفرو اینمزم و اندن غیریدن
تریه و فیض قبول اینمزم تنکیم موسی علیه السلام حضرتلری ججع دایه لرک سودنی
قبول ایلدی مکر که کندی مادرک سودنی بندخی استنمکه بو واسطه ایل اولان
فیوض و لذاتی قبول ایلیم بلا واسطه غدایی و ذبیق و صفایی همان اول خدادن الام
بن اول ماه حقیقتک لطفی و سلیط و اسباب جهندن استنم زیرا که بو حقیقتله عبد
مایینده رابطه اولان اشیا اکثر خلقتک هلاکنه سبب اولدی شوا اعتبار ایله که آنک
خالقشدن غافل و ایدیلر و اکال رغبتله محبت قیلدیلر و بری بر لیه اول اشیا بدن
اوتری بغض و حسد و عداوت و نیجه مصیبت ارتکاب ایلدیلر آخر الامر بواجلندن
هلاک اودیلر ﴿ مشوی ﴾ یا کر اری بکیرد خوی ماه * تا کردد او حجاب
روی ماه * صورتش بنماید و در وصف لا * هم چو جسم انبیا و اولیا یا کر
بر حجاب ماهک خوینی طوته تا اول حجاب ماهک بوزنه حجاب اولیه اول حجاب
کشدیک صورتنی وصف لاده کوستره انبیا و اولیا آنک جسمی کی بونده ابردن مراد

جسد انسانی اولور و بویت بیت اولک مصرع اولنه معطوفی اولور تقدیر کلام
بویه دیمک اولور که بن ماه حقیقتک لطفی واسطه دن استنم یا خود مکر اول ماهه
واسطه اولان ابردن استنمکه یعنی ابرکی اولان جسندن طلب ایلیم که اول جسد
ماه حقیقتک خوینی طوته و آنک اخلاقی شریفه سیله تخلق ایلد حتی اول جسد
شریف ماه حقیقتک وجهنه حجاب اولیه اول ابرکی اولان جسد شریف کندی
صورتنی لاصفتد و فنا مرتبه سنده کوستره مثلاً انبیا و اولیا آنک جسملری کی که
بونلر کندی صورتلرینی وصف لاده کوستره مشلردر و بونلرک اجسام لطیفه سندن
اول ماه حقیقی رونما اولمشدر و بونلرک اول ماه حقیقتله حساب کشف کیسدر
و حجاب اولما مشدر بلکه انوار الهیه ایل بر مرتبه منور اولمشدر و تخلق و تحقق
قیلشدر که کویا که بونلر همان عین نور الهی و یا خود نور الهی همان بونلرک وجود
شریفی اولمشدر تنکیم جنید حضرتلرینک بویت شریفی بومعنائی افاده قیلشدر
(رق الزجاج و رقت الخمر * قشایه و نشاکل الامر * فکما نخر و لا قدح *
و کما قدح و لا نخر) ﴿ مشوی ﴾ انچنان اری نباشد برده بند * برده در باشد
بمعنی سودمند * انچنان کاندر صباح روشنی * قطره می بارید و بالا برنی) انچلین
بر حجاب برده باغلیبی اولز بلکه معناده سودمند و نافع برده برتبی اولور انچلین که
بر روشن صباحده قطره یاغدی و بالاده حساب یوق یعنی انچلین برابر که اندن مراد
انبیا و اولیا آنک اجسام لطیفه سیدر ماه حقیقتک وجهنه برده باغلیبی و آنک انوار
و آثارنی ستر ایلیمی اولز من حیث المعنی نامک برده برتبی و انلر نفع و فایده و برتبی
اولور مثلاً انچلین که بر روشن صباحده هوادن قطرات امطار یغار و جو سمانده حساب
اولز تنکیم پیغمبر علیه السلام زمانده دخی آسماندن باران یاغدی و حضرت
عائشه رضی الله عنها آسمانده حساب یوق ایکن یاغور یاغدیغنی کوروب تعجب
ایلدی و بونک قصه سی جلد اولده مرور ایلدی ﴿ مشوی ﴾ معجزه پیغمبری بود
آن سقا * کشته ابراز محو هم رنگ سقا) اول سقا پیغمبره منسوب معجزه ایدی ابر
محو اولقدن سمانک هم رنگی اولمش سقا سینک کسر یله مشک و صوفی دقلری طلومه
دیرلر و بونده سقادن مراد آسمانده اولان ابر اولور که محل ما اولدیغنی ملائکه سیله
سقایه تشبیه اولمشدر و تقدیر معنی بویه دیمک اولور که اول سقا کی اولان ابر کویا
پیغمبره منسوب اولان معجزه اولدی آسماندن یغموری یاغدرن سحاک وجودی محو
وفاتی اولقدن آسمانله هم رنگ اولدی غایت لطافتدن خلقت کوزی اول ابری ادراک
ایده میوب بارانی آسماندن صاندیلر کذلک او جفی جلدده مذکور اولان عریک
سقایه سی که آبله طولوب و طالم غییدن اکا امداد اولوب بو قدر یک حجاجی ربان
ایلدی پیغمبره منسوب معجزه ایدی اول حضرتک ابرکی اولان جسم لطفی قافی الله

اولد بختن آسمان حقیقتله هر نك اولاش و آنك آثار و انواری اول جسم لطیفدن
 ظهوره گلشدر **مثنوی** * بودار ورفته ازوی خوی ابر * آچنین کردتن
 عاشق بصر * تن بود اما تنی کم کشته زو * کشته مبدل رفته ازوی رنگ و بو
 فی الحقیقه صاحب ابدی و اتدن ابرخویی کتشتن عاشق صبرله بونجیلین اولور بوصفته
 موضوع اولان عاشق تنی تن اولور اما تنک اتدن کم اولور بوصفته زیرا آنک تنی
 مبدل اولمشدر اتدن رنگ و بو کتشدن یعنی اول آسمانده یغور یا غدرن و وجودی
 ناپیدا اولان ابر ابدی ولیکن اتدن ابرک صفتی کندی عاشق دخی تنی صبرور باضت
 واسطه سبله بونک کبی اولور یعنی ابر کبی ابتدای حالده ظلماتی و کثیف ایکن طامعات
 و ریاضاته صبر ایتمکله لطیف اولوب ظلمت و کثافت صفتی کیدوب نور حقه منور
 اولور فی حد ذاته تن اولور و اکادخی بدن دینور اما تنک صفتی که ظلمت و کثافت
 غفلت و جهالت و بونلر اشالی اولان خصلتدر اتدن کم اولدی و اول تن اوصاف
 بندر ولیکن مناروح محضدر **مثنوی** * بر پی غیرست و سراز بهر من *
 خانه سمع و بصر استون تن * جاز فدا کردن برای صید غیر * کفر مطلق دان
 و نومیدی زخیر * بنم قنادم غیریدن اوزریدر و باش بدن اوزریدر سمع و بصرک
 خانه سی تنک اوستونیدر غیری صید ایلمکدن اوزری جانی فدا ایلمکی کفر مطلق
 بیل و خیردن نومیدک بیل بو پیتلر دخی طاوس لساننددر اما مراد دنیانک ملک
 و مالنک و دوات و اقبالنک ضرر فی یلایوب افی ترک ایلمن عاشق اولور و آنک لسان
 حال بو گونه تمیز و تفریر ایدوب دیر که بنم پروبال کبی اولان مالم غیریدن اوزریدر که
 انجیق انلردن بو غیری حکمنده اولان تنم و دخی تنم متعلق اولان کسه لر متفع
 اولور اما جان و باش بدن اوزریدر و سمع و بصرک خانه سی ایسه تنک عمادی
 مثابه سنده در که بدن کان چشم و گوشه قائم اولور و بی چشم و بی گوش اولان کسه
 کان بی بدن حکمنده اولور پس جیع اعضانک قیامی محل سمع و بصر اولان
 رأسله اولیحق غیری ایچون اولان ملک و مالدن اوزری جان و باشی فدای ایلمک
 حیاقت و جهالتدر بلکه جانی و باشی غیر تنک صیدندن و مانندن اوزری فدا ایلمکی
 حقیقتده کفر مطلق بیل و خیر محضدن نومیدک بیل زیرا حضرت حقندن غیر
 و آنک رضا سنندن و قربندن و محبت عشقندن ماعد ایی اله کنور مکدن اوزری
 اگر جان و باشی ترک ایلمک اصلا انده خیر و نفع اولمده یقندن ماعد کافر مطلق
 اولی لازم کلور انکی و نکه حق تعالی بوجان و باشی کندی نیک رضا سنندن و امری
 اولدنی بدن غیر یه فدا ایلمکی نهی قیلش و حرام ایلمشدر بر کسه حق تعالی نیک
 نهی ایلمیکی و حرام قیلد یعنی ارتکاب ایلمه و جان و باشی او یولده فدا قیلسه
 کافر اولور پس لازم کلدیکه بوجان و باشی مجرد ملک و مال دنیو بدن اوزری فدا ایلمه سن

مثنوی * هین مشو چون قند بیش طوطیان * بلکه زهری شو شوایمن از زبان
 * یابی احسنت و شبایش خطاب * خویش چون مر دار کن یدش کلاب (ز زهار
 طوطیلر او کنده قند کبی اوله بلکه بر زهر اول ضرر زیانندن امین اول یعنی اکاه اول
 اهل دنیا نیک سکا شیرین سوزلر سوبلیجی و ریشخندلر ایلمی طوطی سیرت اولان
 کسه لر قتلر نده شکر کبی شیرینکاراق ایلمه و بونلره عرض حلاوت و لطافت قلمه
 بلکه زهر **مثنوی** عبوس الوجه اول و تلخ و ترشاک اظهار قیل تابونلرک ضرر
 و زیانندن امین اوله سن و مکر و غدر لر ندن امان بوله سن یا خود سن احسان
 ایلمکدن اوزری و خطابک شبایشندن اوزری کدیکی مر دار کبی ایله کلاب او کنده
 احسنت لفظنده ایکی معنی جائز اولور بری بودر که احسان ایلمکدن اوزری دیک
 اولور بری دخی سن احسان ایلمک دینلمکدن اوزری و خطابک تحسین
 و آفریندن اوزری بو کلاب دنیانک او کنده کندک مر دار کبی اول دیک اولور یعنی
 سن عملده احسان ایلمکدن اوزری و یا خود سکا خدا جانندن و انبیا و اولیا طر فندن
 احسنت دینلمکدن و خطابک شبایش و تحسینی اولمقدن اوزری کندک بو کلاب
 دنیانک او کنده مر دار کبی اول تاعینندن بونلر استکراه ایدلر و سندی بونلرک
 شرو شور ندن امین اوله سن سیاق و سباقه مناسب اولان معنی بودر که البته
 قرینه کلام بومعنائی اقتضا ایلمر اگر مجرد لفظک تحمل ایلمیکی معنایه کوره معنی
 ویرانه ذوق و مزه دن خالی اولور مثلاً یا خلق سکا احسنت دینلمکدن اوزری و انلرک
 خطابک شبایش و تحسینندن اوزری کلاب دنیانک او کنده مر دار کبی اول
 تانلر سندن یسونلر و حظ السونلر دینسه نوعاً جائز اولور دی تعریض و توضیح
 اولی اوزره زیرا ترکیب بومعنایه تحملی وارد و لیکن سیاقه و سباقه مناسب
 دکادر اگر شعبینک و جان عالمک و برد کلری معنایی و بر سک انلر تکلفدن خالی دکادر
 و طلبه انلردن شقای صدر حاصل اولز **مثنوی** * پس خضر کشتی برای این
 شکست * تا که این کشتی ز غاصب باز دست * پس خضر علیه السلام انکی چون
 سفینه بی صدی تا کم بو کشتی غاصب اولان ملکدن کیر و قورتلدی پس شکسته
 و معیوب اولی نیجه بلا و شر دن امان بولمده سبب اولور و اهل دنیا نیک ظالم و غاصب
 اولان کسه لر ندن وجود کنیسی معیوب و شکسته اولمده سلامت و نجات بولور
 تنه کم بونک قصه سی و بورایه مناسب اولان آیت کریمه نیک تفسیری مفصل
 و مشروح جلد ثلثینک او اخر نه قریب عذر کفتن فقر با شیخ سر خنده مرور ایلمدی
 انده طلب اولنه **مثنوی** * فقر فخری بهر ان آمدنی * تاز طمعان کر برم
 در غنی * کجهار ادر خرابی زان نهند * تاز حرص اهل عمران وارهند * الفقر
 فخری اتدن اوزری عالی و سنی کلدی ناطع اوللردن غنی بالذاته فرار ایلم

کنجاری برخایه ده اندن اوزی قورل تا کم اهل عمرانك حرمندن قورته لرعمران
 غفران وزنده معور بره دیرار یعنی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم
 فقریم فقر مدردیدی بوقر فقرینك مفهومی وسری اندن اوزی سنی و عالی
 کلدی تا کم فقرك حرمندن و شر و شورندن حضرت غنی مطلقه البجا ایلیم
 کورمز مستکه دقینه لری خرابه و ویران اولان برله انکیچون وضع ایدرلر تا که
 عمارت اهلنك حرمندن کیر و قورته لریس اهل وجود و اصحاب صورت اهل
 عمارتند بونلرک شرو مضرندن خلاص اولغه و خزینه قلبی و کوز ایمان و صرفاتی
 حفظ قلعه صورتی ویران ایلمکدن اعلا و سبله اولز که اکثر صرفا بواهل دنیانك
 شرو ضررندن بواسلوب ابله خلاص اولمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ پرشانی کند
 روخلوت نشین * تا کم دی جله خرج ان و این * زانکه توهم لقمه هم لقمه خوار *
 آکل و ما کولی ای جان هوش دار چونکه قتادی قورمه قادرد کلسن بوری
 حلوتده اونور تا کم جله انك و بونك خرجی اولیه سن زیرا که سن هم لقمه سن و هم
 لقمه خوار سن ای جان آکل و ما کولسن هوش طوت یعنی اگر پروبال کبی
 اولان ملک و مالکی وزینت و اقبالکی کند کدن قلع و قمع ابلکه قادرد دکل ابلک
 بوری برخالی اوده اونور و حق تعالی حضرتلرینک ذکر و فکر نه و عبادات و طاعات نه
 مشغول اول تا کم جیعا بونك و انك مصاحبت و مجالسته خرج اولیه سن که مال و جاهله
 وزینت و دستگاهله خلقه عرض دولت ابله سن خلق سنك باشکه اوشلر و سکا
 ریشتمندلر و بی معنی تعظیم و تکریملر ایدرلر سنخی آنک و بونك مصاحبت و مجالسته
 الفت و انبیت قلوب طاعات الهی بدن کیر و قالور سن و تکمیل دیانت ایلمکدن بری
 اولور سن و انلردن حظ المغه و غدا بولغه مشغول اولور سن خبرك یوق که معنا
 انلردنخی سنی و مالکی عمرکی اتلاف و افنا ایلرل زیرا که سن من وجه بو خلقك
 لقمه میسن و من وجه هم لقمه خوار سن که بونلر شدن غدا پذیر اولور و حظ
 آلورل سن هم بونلردن غدا پذیر اولوب حظ آلور سن ای جان صفای باشکه
 طوت سن اگرچه من وجه آکل سن اما من وجه ما کولسن که سنك همیشه مالک
 و عمرك یتوب کتمکده درو آخر الامر بونك دخی قانی اولوب بنسبه کر کد رتبه کم
 بو بیاندن بومعنی دخی زناده واضح و بیان اولور

﴿ در بیان آنکه ما سوی الله هر چیز را آکل و ما کولست ﴾

بوسرخ شریف آنک بیاندن در که ما سوی الله هر پشینی دوکلی
 اکل و ما کولدر (همچو آن مرغی که قصد صید ملخ میگرد و بصید ملخ
 مشغول بود) مثلا شول بر قوش کبی که چکر که صید ابله سنك قصدنی طوتدی
 و چکر که بی صید ابلکه مشغول اولدی (و غافل بود از باز کر سته که از پس قفای
 او قصد صید اوداشت) و اول قوش غافل ایدی شول آج طوغاندنکه آنک قفانك

اردندن اول بر مرغك صید ایلسته قصد طوتدی (اکنون ای آدمی صیاد آکل
 از صیاد آکل خود ایمن مباش) پس شمعی ای آکل صیاد اولان آدمی کند بکک
 صیادندن و آکلسکدن ایمن و غافل اوله یعنی ای آدمی حالا سنکه بر نیچه شی صید
 ایدمچین کر کد که سنی دخی صید ایدمچی و اکل ایدمچیدن ایمن و غافل اولیه سن
 (اگرچه غنی بینش بنظر چشم و بنظر دلیل عبرتش می بین ناچشم نیز باز شود
 ان شاء الله تعالی) اگرچه نظر چشم ظاهرله اول صیادی و آکلی کوره مز سن
 و نظر دلیل ابله دخی اتی کوره مز سن و استدل لال قبله مز سن نظر عبرتله اول آکل
 صیادی کورتا کم چشمك دخی کشاده اوله انشاء الله تعالی ﴿ مثنوی ﴾ مرضی
 اندر شکار کرم بود * کر به فرصت یافت اورادر بود * آکل و ما کول بود و بی خبر *
 در شکار خود ز صیادی دکر (بر قوش چکر کرمك شکارنده ایدی یعنی بر قور دچفرک
 صید ایلسته مشغول ایدی کر به فرصت بولدی و اول قوشی قایدی اول قوش آکل
 و ما کول اولدی کندینك شکارندن آخر بر صیاددن بخبر اولدیغی حالده یعنی اول
 مرغ کرمك شکارنه مشغول ایکن کندینك صیاد ندن بی خبر اولدی اگرچه اول
 قور دچفری شکار ایدوب اکل قیلدی اوصیاد دخی اتی شکار ایدوب اکل قیلدی
 پس من وجه آکل و من وجه ما کول اولدی ﴿ مثنوی ﴾ دزد اگرچه در شکار
 کاله ایست * شهنه یا خصما نش دردنباله ایست (مثلا دزد اگرچه غیر بیلرک اسباب
 متاعنك شکارنده در لیکن شهنه آنک خصم لریله دنباله و عقبنده در اما اول دزد
 کندینك صیادندن بی خبردر ﴿ مثنوی ﴾ عقل او مشغول رخت و قفل در *
 غافل از شهنه ست و از آه سهر (اول دزدك عقلی خلقك رخت و اسبابه و قیونك
 قفلنك قننه مشغولدر اما شهنه دن و سهر و فتنه اولان آه و زاریدن غافلدر که
 رخت و اسبابك صاحب لری کندی رخت و متاعلری ضایع کورد کارنده آه و زار بیلکر
 ایدر و اول آه و زاریك اتی بر بلایه او غرا تمسندن اول دزد غافلدر ﴿ مثنوی ﴾
 او چنان غرقست در سودای خود * غافلست از طالب و جویای خود (دزد کندینك
 سودا سنده انجاین غرق و مستقر قدر کندینك طالب و جو یاسندن غافلدر
 ﴿ مثنوی ﴾ کر حبشش آب زلالی میخورد * معده حیوانش در پی می چرد (مثال
 آخر کرب حبشش و گیاه بر آب زلالی ایچر سه بر حیوانك معده سی اول حبشی
 در عقب اونلار یعنی حبشش آب زلالی ایچوب نشو و نما بولد قد نصکره چوق
 بکعبوب بر حیوان دخی اتی اولدوب غدا ایدینور ﴿ مثنوی ﴾ اکل و ما کول
 آمد آن گیاه * همچنین هر هستی غیراله (اول گیاه هم آکل و ما کول کلدی هیچ بر مخلوق
 بوقدر که اول بر نیچه شی غدا ایلله و طاقت کندیسی دخی قانی اولوب غدا اولیه
 ﴿ مثنوی ﴾ و هو یطعمکم و لا یطعم خوداوست * نیست حق ما کول و آکل

ولحم و پوست (سوره انعامه اولان آیت کریمه به اشارت در (قل اغیر الله اتخذولیا)
ای ناصر او معبود دافعول ثانییدر اتخذك واولی غیر درواستفهام انکار ایچوندر
اللهدن غیرینك ولی اتخذنی تقدیر کلام دی یا محمد کفار اللهدن غیر بن معبود
و ناصر می اتخذ ایدرم یعنی انتم (فاطر السموات والارض) حبرله صفتدر الله
و نصبله مدحیت اوزرده قرآندر وضعله مبتدای محذوفك خبری اولورای مبدعها
و مخترجها و عن ابن عباس ما عرفت معنی فاطر حتی اتانی اعرابیان مختصمان
فی بئر فقال احدهما انی فطرتها ای ابتدعتها (وهو یطعم ولا یطعم) ای برزق
ولا برزق (قل انی امرت ان اکون اول من اسلم) دی یا محمد بونلره تحقیق بیان امر
اولندم اول اسلامه داخل اولان و اطاعت و انقیاد ایلین بن اولم زیرانی امته سابقدر
اسلامه (ولا یتکونن من المشرکین) یعنی وقیل لی ولا یتکونن یعنی بکا
دینلدی البتہ سن یا محمد مشرکیندن اولمه علی اراده القولدر معنی بیت اول الله سزی
اطعام ایلر اول اطعام اولنر چونکم بوصفته مخصوص اولان اولدر حق تعالی
حضر نلری آکل و ما کول و لحم و پوست دکلدر چونکم اول خدای تعالی چشمدن و جسمانی
اولمقدن منزهدر اکانت آکل و ما کول اولق قابل دکلدر پس تخلف و اباخلاق الله
موجبجه شول کسه که اخلاق الهیه ایله متخلف اولسه و جسمانی آتک راه
عشقه فانی قیلسه و بقای حقله باقی اولق مرتبه سنی بولسه آتک روحی دخی
آکل و ما کول اولق قیدندن خلاص اولور نعم روحانیه بی و ارزاق ربانیه بی طاعم
و آکل اوله عجب دکلدر ایکن ما کول اولق قیدندن نجات بولور ﴿ مشوی ﴾
اکل و ما کول کی ایمن بود * زاکلی کاندیر کین ساکن بود (آکل و ما کول جن امین
اولور بر آکل دنکه کینده ساکندر یعنی هر آکل و ما کول اولان شی کینکاه
غیبده ساکن اولان صیاد و آکندن ایمن و مصون دکلدر ﴿ مشوی ﴾
امن ما کولان جذوب مامت * رویدان درگاه کولایطعمت) ما کول اولان
شیرک امینی جذوب مامدر پس امین اولق استر سک اول درگاه کیت که
اولایطعمدر یعنی هر شول شی که ما کول اولق صدند اوله و کندوی آکل اولان
شیتک اخذندن ایمن و بی خوف قاله عاقبت انی بوايئلك مامی جذب اید یجیدراکر آکل
و صیادک سنی اخذایستندن و مامزده اولمقدن ایمن اولق استر سک اول درگاه
التجایله که اول اطعام او ایمنه تا کم سنی ما کول اولق مرتبه سندن خلاص
ایله ﴿ مشوی ﴾ هر خیالی را خیالی میخورد * فکر آن فکر درکرامی جرد
* توشانی کز خیال وارمی * یا بخشی تا از آن بیرون جهی) هر بر خیالی بر خیال
و بر فکری اول بر فکری فکر اولتار سن قادر دکلستکه بر خیالدن قورتله سن خود
او بویه سن تابوندن طشره صجره به سن یعنی خیالات و افکار دخی آکل و ما کولدر

کورمن مبسن هر بر خیالی بر آخر خیال کلوب محو و فانی ایلر و کذلک بر فکر آخر
فکری از الله ایلر کان اول صکره کلان فکر و خیال محو ایلدیکی فکر و خیالی اکل الملش
کی اولور و اول معنی اولان آکل فانی اولان ما کول کی اولور سن قادر دکلستکه
بیدارلق حالنده بر خیالدن خلاص اوله سن یا خود مکر او بویه سن تا که اول
خیالدن طشره صجره بوب قورتله سن ﴿ مشوی ﴾ فکر زبیه رست و آن خواب
توآب * چون شوی بیدار بازاید ذیاب * چند زنبور خیالی در پرد * میکشد
این سووآن سو می برد (فکر زنبور در و اول سنك او یقو کصودر چونکه بیدار
اوله سن افکار و خیالات ذیابی کیرو کلور بر قاج خیال زنبوری اوچار بیدارلق
حالنده سنی بوجانبه چکر و اول جانبه ایلور یعنی مثلا بو خیالات و افکار زنبور
کبیدر و اول سنك نومک صوکیدر هر بار که برادم صوبک ایچنده مستغرق اولسه
زنبورلر آنک باشنه قونه عز واتی رنجیده قیله من همانده که آیدن باشنی طشره صجره
زنبورلر آنک باشنه او شوب آتی مضطرب قیلورلر کذلک بر کیمیه دخی خوابده اولسه
افکار و خیالات زنبورلری آنک باشنه او شوب آتی مضطرب قیلورلر نیجه خیالات
و افکار زنبورلری سنك قلبک خانه سنده او جرلر و سکا نشویش و دغدغه و روب سنی گاه
بوجانبه چکرلر و گاهی بر آخر جائنه ایلورلر سن انلرک اضطرار سندن بر حالده آسوده اولوب
قرار ایلیه عز سن ﴿ مشوی ﴾ کمترین آکلانست این خیال * وان در کرها را شناسد
ذوالجلال * هین کریز از جوق اکل غلیظ سوی او که گفت ماییت حقیق) بوفکر
و خیال آکلرک کمتر نیدر و اول غیری آکلری حضرت ذوالجلال بیلورتنه کم حال
بویه درگاه اول اکل غلیظک جوقندن فرار ایله آنک جانبه که بز سکا جیع ضررلر دن
حقیق زبیدی یعنی صوری و معنوی اکل و خوانده قتی جوقدر بوجه نک مایینندن
اول قلبده اولان خیال آکل اولانلرک ادناسیدر که بر خیال کلوب بر آخر خیالی بر
وسنك قلبک حضورنی دخی اکل ایلر و بونلر دن ماعدا اولان آکلری خدای
تعالی بیلور اگاه اول غلیظ اولان اکل جصاصندن فرار ایله اول پادشاهم بزل جائنه که
بز سکا جیع ضررلر دن حافظ و حامی بز دیدی فقر و الی الله موجبجه کشندی جائنه
فرار ایلیوب التجا قطفه امر ایلدی و اکل غلیظدن مراد دنیاده اولان حسته لکر
و موت و قبرده اولان منکر و نکبر و آخرتده اولان زبانیلر و صذاب ملکری اولور
﴿ مشوی ﴾ یا بسوی انکه او این حفظ یافت * کرتسانی سوی ان حافظ شتافت)
یا اول کیمیه نک جائنه فرار ایله که اول کیمیه بو حفظی بولدی اگر اول حافظک
جائنه او مکه قادر اولمز ایسک یعنی اگر اول حافظ حقیقی جائنه بلا واسطه تحصن
و التجا ایله که قادر دکل ایسک یا خواو کیمیه جائنه تحصن و التجا ایله که اول سنی
حفظ ایلمکی الله تعالی بدن بولدی والله تعالی نک اذینله حافظ و حامی تاس اولوب انلره
هدایت و ارشاد قیلدی نه کم این فارض حضرتلری حفظ حتی بولان و ناسه حاجت

وهدایت قبلان مر شدله احسن جنبه دیکه بویستنده اشارت ایلدی * ودع
 ماعداها واعد نفسك فهي من * عداها وعدا منها باحسن جنبه * ﴿ مثنوی ﴾
 دست راه مبار جز در دست پیر * حق شدت آن دست اورا دستگیر * پیر عقلت
 کو دی خو کرده است * از جوار نفس کاند پرده است * دستکی پیرک دستندن
 غیری به تسلیم الله ذرا حق تعالی اول پیرک دستنه دستگیر اولمشدر سنك عقلت
 پیری کو دکلکی خوی ایشدر نفس ضاله نك مجاورتشدنکه او پرده ایچره در
 یعنی اول حفظی بولشدن مراد پیر کامل و مرشد فاغل اولان عزیز زرد
 کر کرد که پیر اولشدن غیری به ال و یرمه سن او یله پیر که حق تبارک و تعالی آنک
 هر حالده دستگیری اولش واکانصرت و معاونت قتلش بویله کیسبه متابعت ایلک
 حقیقته حضرت رسول علیه السلام و جناب حق بیعت و متابعت ایلک کیدر
 اگر سن دیر سن که بنم عظم سن و ساله پیر اولدی و تیر به روز کارله پرتد پیر اولدی
 اگر چه بویله ایسه ده سنك عقلت پیری کو دکلکه معناد اولمشدر و اطفال
 کی دنیا نك لعب و لهونه اشغال قتلشدن نفس مجاورت و مقارنت ایلکدن
 پرده ده قالمشدر پس اول عقل سکا مر شد و هادی اوله مزوسنی حقیقت
 مرتبه سنه ایصال قبله من ﴿ مثنوی ﴾ عقل کامل را فرین کن باخر دنا که
 باز اید خرد زان خوی بد * چونکه دست خود بدست او نهی * پس زدست آکلان
 بیرون جهی) کامل اولان عقلی خردک فرین ایله تا کم سنك خردک اول قیج خویدن
 کبر و کله چونکم کندی دستکی آنک دستنه قویه سن آکلرک الندن طشره به صجره سن
 یعنی کر کرد که مر شدک عقل کاملنی کندی عقل ناقصکه قرین ایلله سن تا کم سنك
 عقل ناقصک اول اخلاق ذمیمه دن و اوصاف ردیه دن کبر و قورنله چونکم کندی
 الکی اول پیرک الله قویه سک واکانابع اولوب او یاسن پس جیع اکل اولان شیارک
 پنجه سندن خلاص اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ دست توا ز اهل ان بیعت
 شود * که بد الله فوق ایدیهیم بود) سنکه اول پیر کامله بیعت ایلله سن سنك الک
 اول بیعت اهلندن او اور که (بد الله فوق ایدیهیم) اولور (بد الله فوق ایدیهیم)
 آیت کریمه سنك تفسیری جلد اولده وصیت کردن رسول صلی الله علیه و سلم
 علی راسر خنده (دست اورا حق چودست خویش خواند) بیتک شرحند مرور
 ایشدر و بعضی مو اضعه دخی مذکور اولمشدر بونده اهل آن بیعتدن مراد
 تحت شجره رسول اکرم صلی الله علیه و سلم حضرت تباری ایله بیعت ایلین اصحاب
 کرام اولور حق تعالی سوره فقهده انلر حقندن پیوردی (لقد رضي الله عن المؤمنين
 اذ يبايعونك تحت الشجرة) وقال ايضا في هذه السورة (ان الذين يبايعونك انما
 يبايعون الله يد الله فوق ايديهيم) بویعتک قصه سی اول سوره نك تفسیر نه

مذکور و مشهور در و حضرت عبادة بن الصامت بو حدیث شریفی بویله
 روایت ایدوب دیرل یا عن رسول الله صلی الله علیه و سلم علی السمع والطاعة
 فی السر والسر والانشط والمکره وان تقول الحق حیث کنوا ولا تخاف فی الله
 لومة لائم شیخه مریدک یعنی دخی بویله کر کرد ﴿ مثنوی ﴾ چون بدادی
 دست خود در دست پیر * پیر حکمت که علمیت و حطیر * کو نبی وقت خویشست
 ای مرید * تا ز نور نبی ایدید (چونکم کندی الکی پیرک الله و یرمه سن اول پیردن
 مراد پیر حکمتدر که علیم و عظیمدر که اول پیر که بیان اولندی کندی وقتک نیسیدر
 ای مرید تا اول پیردن پیغمبرک نوری ظاهر کلور یعنی چونکم سن کندی الکی
 پیرک الله و یرمه سن واکانایم اولوب بیعت قبله سن سکایدیکم پیر حکمت پیریدر
 حد ذاتده علیم و برزک و عالیقدر در او یله پیرد کلدر که صور تا پیر اوله و یا خود پیرو مر شد
 اولان عزیز زرد تقلید و تشبیه قبله علم و حکمتدن عاری اوله و مرتبه سی سفلی
 اوله بلکه پیر اور که حضرت نبیک وارث کاملی اوله و آنک سنت سنیه سنه
 و اصاف علیه سنه اقتدا قبله که او کندی عصر بنک پیغمبری اوله ننه کم حضرت
 نبی علیه السلام پیور مشلدر در الشیخ فی قومه کاتبی فی امته حتی اول شیخدن
 انوار نبوی و اسرار مصطفوی ظاهر کله و بدیدار اوله ﴿ مثنوی ﴾ در حدیثه
 شدی حاضر بدین * وان صحابه یعنی راهم قرین * پس زده یار مبشر آمدی
 * همپو زرده دهی خالص شدی) بو واسطه ایله حدیثیه حاضر اولدک
 واول بیعت منسوب اولان صحابه به هم قرین اولدک پس سن اون مبشر اولان
 یاردن کلدک زرده دهی کبی خالص و لطیف حدیثیه که به شریفه به قریب بره وضعک
 اسمیدر که بیعت رضوان اول محله بر شجره نك التده واقع اولمشدر و ده مبشردن
 مراد عشره مبشره در که حضرت رسول علیه السلام انلرک هر برینه جنته داخل
 اولغله مزده و یردی زرده دهیدن مراد غایتله خالص التوند که اون مثقالی اگر قال
 اولسه بنه ناقص اولیوب اون مثقال کله بعضلرده بر پیرک اسمیدر که اکامنوب
 اولان التون بنسایت خالص اولور دیشلر و توضیح معنی بویله دیک اولور که
 اول پیر کامله بیعت ایتیکه و آنک پیور دینی بره کتمک سبیلله حدیثیه ده حضرت
 رسول اکرم صلی الله تعالی علیه و سلم ایله کان حاضر اولدک بیعت منسوب اولان صحابه به
 هم مقارنت قیلدک پس جنته بشارت اولشان عشره مبشره زمر سندن کلدک
 زرده دهی کبی خالص و صافی اولدک حضرت محمد علیه السلام امتک
 اکی اولق مرتبه سنی بولدک واول حضرتله جنت اعلا ده هم جوار اولدک
 ﴿ مثنوی ﴾ تامعیت راست آیدانکه مر د * با کسی جفتست کورادوست کرد
 * ابن جهان و آن جهان با او بود * و بن حدیث احمد خوش خوبود * گفت المره

مع محبوبه لا ینک القلب من مطلوبه) تا کم معیت راست کله ز برا که مرد بر کسه یله
جفت و قریبتر که اتی کندی به دوست و یار ایلدی بوجهانده و اول جهانده
انکله اولور و بومعنی خوش خوی اولان احمد علیه السلام حضرت تریک حدیثک
مفهومی که اول حضرت دیدی کشتی کنديک مطلوبندن فک و جدا اولر
یعنی بیک صاحب حکمت اولسی و صالح و کامل اولسی مریده انکچون لازمدر که
تامینت و صحبت راست و درست کسه و اول پیره مقارنت الملک من سالک نفع
و فائده حاصل اولر ز برا که انسان المرء علی دین خلیله فلیتظر احد کم من یمخالل حدیثک
موجبیه شول کسه ایله آخرند، جفت اولور آنک دینی اوزر، حشر اولور که اتی
دنیاده کندی به دوست انخاذا ایشدر اوکسه بوجهانده و اول جهانده کنديک
دوستی ایله اولور و بومعنی بویه عظیم الخلق اولان حضرت نبی علیه السلام
حدیث شریک مفهوم اطلق اولور که اول حضرت پیور مشرادر انسان کندی
محبوبه در انسانک قلبی کندی مطلوبندن منفک اولر بوحديث شریفه اشارت
اولور که انس بن مالک رضی الله عنه حضرت تری روایت یوردر (قال جاء رجل
الی النبی صلی الله تعالی علیه وسلم فقال یا رسول الله متى قیام الساعة قال ما اعددت لها
قال ما اعددت لها کثرة صلاوة ولا صیام الا انی احب الله ورسوله قال علیه السلام
المرء مع من احب قال انس رضی الله عنه) غار آیت المسالین فرحوا بشی بعد الاسلام
فرحهم بهذا) و فی حدیث آخر (من تشبه بقوم فهو منهم ومن احب قوما حشر
فی زمرتهم) **مثنوی** که هر یکس اداست و دانه کم نشین * روز بون کیر از بون
کیران بین * ای ز بون کیر ز بونان این بدان * دست بر بالای دستت ای جوان *
توز بونی و ز بون کیر ای عجب * هم تو صید و صید کیر اندر طلب) هر قنده که
دام و دانه واردر آنده اوتورمه بوری ای ز بون کیر ز بون کیری کور ای ز بونلرک
ز بونکیری بونی یل دست بالای دستدر ای جوان سن ز بونسن و ز بون کیرسن ای
عجب هم سن صیدسن و طلبده صید کیرسن یعنی ای آکل و ما کول اولق مرتبه سنده
اولان انسان هرته یرده که نفسک مشتهیات و جسمک لذاتی حاضر و مهیا اوله
اول یرده اوتور که بومشتهیات نفسانیه و لذات جسمانیه فی المثل دانه کیدر البته
هرته یرده که دانه اوله آنده دام اولق مقرر در پس دانه دن قاج دامه گرفتار اولیه سن
ای ز بونکیر اولان کسه ز بونکیر اوللرک حالی و عاقبتی بوری مشاهده ایله جمیع دنیا
و مافیها و اهل دنیا بالکلیه ز بونلر در پس بونلری صیاد اولان و بونلری کندی به
یار و معین انخاذا ایلین کسه حد فائده کندی ز بون ایکن ز بون طویتی اولمشدر
و عاقبت بوجه سی محذول و مدخور فالشدر ز برا الهیدن و اللهک و لیلرندن
و بیلرندن غیر بی دوست انخاذا ایلک بیت عنکونی دوست انخاذا ایلک کیسدر

(وان اوهن البیوت لیت العنکبوت) مفهومی اوزر بوجه سی بیوت عنکبوت کی
اوهن و اضعه در پس بواوهن و اضعه اولان شیلری طویتی و بونلری کندی به
یار و معین انخاذا ایلک کال جهل و غفلتدن ناشی اولور ای ضعیف وز بون اوللرک
ز بون طویتیسی بونی تحقیق ییل ال اوستنده ال واردر ای جوان مجرد بر نیجه
ضعیف وز بون کثیر طویتیله و انلری کنديک تسخیر انکله کنديکی غالب و قوی
زعم ایله زیر سندن اشد و اقوی کسه (چو قدر و سنک اوزر یکه غالب و قاهر اولان
شیلر، نهایت بوقدر پس قوت و قدر تکه مغرور اولیه سن خود خلق الانسان ضعیفا
فواستجبه حد ذاتده ضعیف وز بونسن عجبدر که هم سن نفس و هواده شیطانک
و جهان و کلد جهانک صیدی اولمشن بلکه ملک الموت و یاملائکه عذابک و یاقهر
خدائک داندند، فالشسن مع هذا صید و شکار طلبندن صید طویتی اولمشن و ز بون
و ذلیل اولان بر قاج مخلوق کنديک تسخیر انکله کنديکی قوی و قادر زعم ایلوب
بوقدر چه شیلر، مغرور و محکور اولمشن خبرک بوقکه معناده اسیر دام بلا و گرفتار
بجه قضا فالشسن **مثنوی** که حرص صیادی ز صیدی مغفلت * دلبری
میکند اوی دلست) صیادلق حرصی صید اولقندن غافل قیلیمیدر دلبرک ایلر اما
خبری بوقکه اوی دلبر یعنی بو خلق عالم صید ایلک حرصی کنديک بو خلقه
صید اولمشندن و دخی ملک الموت اتی صید ایلشندن غافل و اعمی ایدیجیدر تکیم
حیک الشی یعنی و بصم یورلشدر اگر چه خلقک قلوبنی بر لعب ایله قایم یلیق ایلر
وانلرک کوکلی کندی به بر صنعتله تسخیر ایدوب مائل قیلر لیکن کنديسی بی دلدر که
قلبی انلری صید الملکه ر بوده قیلشدر پس او بونلر دلیر اوله حق ایکن انلر بو که
دلبر اولمشدر ای بودامه گرفتار اولان و بومر تپده قلان کسه اگر بونلر صید
اولق داندندن خلاص اولق استرک صیادلق آرزو سندن فراغت ایله **مثنوی** که
بین ایدی خلفهم سدا مبشاش * که نبینی خصم راوان خصم فاش) اوکلرند
و بونلرک اردلرند سدا اولان گروه کی اوله که سن خصمی کورم سن و اول خصم
فاش و آشکاردر یعنی اول گروه دن اوله که انلری سدا پیش و پس لرندن احاطه ایلدی
و دیده بصیرت لری یرده غفلت پوشیده قیلدیغندن خصم لری فاش و آشکار ایکن
آتی کورم کلکه قادر اولدیلر سورده سن ده اولان بو آیت کریمه به اشارت اولور
قال الله تعالی (وجعلنا من بین ایدیهم سدا) قال القاشانی ای من جهة الالهیه
من حجاب ظهور النفس والصفات المنویة علی القلب منهم من النظر الی جناب الحق
(ومن خلفهم سدا) ای من الجهة البدنیة حجابا من حجب الطبيعة الجسمانیة
ولذا انها المانعة امثالهم الاوامر والنواهی والعمل الصالح (فاغشیبناهم)
بالانتماس فی الغواشی الهیولانیة (فهم لا یبصرون) قدامهم و وراءهم بانهم

محبوسون فی مطبوره الجهالة ﴿ مشوی ﴾ توکم از مرغی مباشش اندر نشید *
 بین ابدی خلف عصفوری بدید (سن بر قوشدن کم اوله حین طلبده بر عصفور
 اردنی و او کنی کوردی نشید طالب معناسنه در عصفور هینک ضمه سبله سرچه
 قوشنه درل بین ابدی او که درل خلفارده درل یعنی سن هر طالب اولدیفک
 حبسنده بر قوشدن ناقص اوله که اول جله طيور دن بر عصفور در او کنی واردینی
 کورر ﴿ مشوی ﴾ چون بنزد دانه اید پیش و پس * چند کرد اندر سرور
 وان نفس (مثلا چونکم اول عصفور دانه ک فتنه کله او کنه وار دنه نیجه کره اول
 دمه باشی و یوزنی دونددر بویه دیو ﴿ مشوی ﴾ کای عجب پیش و پس صیاد
 هست * تا کشم از بیم اوزین لیمه دست (که ای عجب بنم پیش و پس صیاد
 وارمیدر تا آنک خوفندن بولتمه و دانه دن ال چکم اول عصفورده بو قدر حزم
 و احتیاط اولوب او کنی واردنی کورمه سعی قطعی مقرر اولیحق ای انسان سکا
 پیش و پسکی نجس و نفحص ایتمکه و بر شبی طالب اولد قده آنک ضرر و نفعنی تفکر
 قلیق اولو بیه لازم کاور ﴿ مشوی ﴾ تو بین پس قصه فجار را * پیش بنکر
 مرک یار و جار را * که هلاکت داد شان بی الی * اوقرین نستر در حالنی
 پس سن فجارک قصه سنی کور او ککده یارک و هم سایه کلک مر کنی کور که حق تعالی
 انلره بر آلت سر موت و هلاکت و یردی اول خدا هر بر حالته سکا فریندر یعنی
 سن سلفده بکن کفار فجارک قصه لر بی کور و حضرت قراندن انلرک حکایتنی
 اوقیوب حصه پذیر اول او ککده اولان یار آنک و هم جوارک موت و فوته نظر ایله که
 حق تعالی حضرت لر ایله حرب و قتال آلتی بوق ایکن هلاکت و یردی و انلری فنا
 و عدم مرتبه سنه ابر کوردی اول خدا و هو معکم ایما کتم موجب هر حالته
 سنکله بیه دروسنک جیم احوالک بصیر و جله اموالک سمیدر ﴿ مشوی ﴾
 حق شکجه کرد کر زودست نیست * پس بدان بی دست حق داور کثیست (حق
 تعالی نیجه قومه شکجه و عذاب ایلدی حال بو که ظاهرده کر زودست بو قدر پس
 بیل که حق تعالی بی دست و بی آلت داور کند یعنی بی آلت جارحه عدالت
 و حکومت اید مجیدر و استدبکی قومی بی سلاح و بی آلت قهر قلیجدر ﴿ مشوی ﴾
 آنکه می گفتی که حق کر هست کو * در شکجه او مقری شد که هو (دهر به دن
 اول کسه که یردی اگر حق تعالی و ارایسه قنی حق تعالی آتی اخذ ایلوب شکجه
 قیلد قده شکجه حالته اول کسه مقر اولدیکه خدا اولور یعنی و ما بهلکنا الا الله
 دین کسه که واجب الوجودی انکار ایدرل حق تعالی انلردن بعضسنه بی سبب
 و بی آلت بر بلا مسلط ایدوب شکجه قیلد یقنده اول حینده هواقه دیو اقرار ایلدم
 دیر ﴿ مشوی ﴾ آنکه میگفت این بعیدست و عجیب * اشک می راند و همی گفت

ای قریب (اول کسه که بو خدا بزم وجود یرده تصرف ایلک بعد و آنک دست
 قدرتی بزه بشکع عجیدر دیدی خدای تعالی آتی مؤاخذه ایلد کده کوز یا شبی
 یا غدر ردی و ای قریب یردی یعنی ای بزه حبل و یرد من دن اقرب اولان خدا بزی
 بویه اخذ ایله و شکجه قله دیودعا ایلردی شار حبل بونده بر قاج بیت یا زوب شرح
 ایلشدر اما اصح اولان نسخله ده انلر بو قدر انکی چون بحر را و انلیدی ﴿ مشوی ﴾
 چون فرار از دام واجب دیده است * دام تو خود بر برت چفسیده است * برکنم
 من میخ این محسوس دام * از بی کای نیاشم تلخکام (چونکم دامن فرار ایلکی
 واجب کورمشدر سنک دامک سنک قناد که خود یا بشمشدر چونکم احوال بویه در
 پس بن شوم و محسوس دامک میخنی قویار برم بر مراددن اوثری تلخکام اولان کام اول
 کاف عریله مراد معناسنه در و کام ثانی کاف عجمی ایله دماغ معناسنه در یعنی
 چونکم عاقل و عالم اوللر دامن فرار ایلکی واجب کورمشدر ای طاوس سیرت اولان
 اهل دنیا سنک دامک طاوسک پروبالی کی اولان ملک و مالک یا بشمشدر و متصل
 اولمشدر چونکم قضیه بویه در بن بو محسوس و منکوب اولان دامک میخ و میخنی
 قویار برم که اول دامن مراد ملک دنیا و آنک میخندن مراد میل و محبت بال اولور
 یعنی اول محسوس و پر نکبت اولان ملک و مال که دام انسانیدر آنک میل و محبتنی قلیجندن
 قلع و قمع ایلرم برادنا مراد و مراددن اوثری همیشه دماغی تلخ اولشدر دن اولرم
 ﴿ مشوی ﴾ در خور عقل تو کفتم این جواب * فهم کن از چیست و جور
 و برتاب * بکسل این حبلی که حرصست و حسد * یاد کن فی جیدها حبل مسد (
 بو جوابی و کلامی سنک عقلک لایق سوبلدم پس بو کلامی فهم ایله جست وجودن
 یوزکی دوندره بو رحلی قطع ایله که حرصدر و حسددر بو آیت کریمه بی یاد ایله
 عقلک فهمه لایق سوبلدم بو سوزلری (کلوا الناس علی قدر عقولهم) حدیث
 شریفنک موجب سنک عقلک فهمه لایق سوبلدم بو سوزلری بر خوش فهم ایله
 جست وجودن حبلی قطع ایله (فی جیدها حبل من مسد) آینه اشارت و دلالت
 ایلدیکی رمز و نکته بی اگر چه بو آیت ابو الهیک خاتونی حقنده در اما عند اهل التحقيق
 اندن مراد نفس اماره اولور و آنک نوازنده اولان حبلدن مراد حقد و حسد و بغض
 و عداوت و حرص و طمع و بونلر امشالی اولان حبال معنوی اولور پس حاله الخطب
 اولقندن و ذات اهل اولان ناره دخول قلعندن نجات بولق استرک کردن نفسکدن
 بوصفات ذمیه حبالنی ازاله ایله تا کم حضرت نبی مختار علیه الصلوٰه والسلام
 من حیث الروح و القلب ایمان کتورنلردن اوله من و نفسکی اسلامه کتورن کسه
 مرتبه سن بوله سن و بو آیتک و سوره نبتک تفسیری و تحقیقی مفصلا اوچنی جلدده
 تشبیه بند دام قضاسر خنده مرور ایلشدر آنده طلب اوله

﴿ حبیب کشتن خلیل علیه السلام زاغ را که ان اشارت ﴾

﴿ وقوع کدام صفت بود از صفت مذمومه مهلکه در مرید ﴾

بومرغ شریف خلیل علیه السلام زاغی قتل ایلستک بیانند در که اول قتی صفتک
قلم و قلمه اشارت ایدی مریده اولان صفت مذمومه و مهلکه دن ﴿ مشوی ﴾
این سخن را نسبت پایان و فراغ * این خلیل حق چرا کشتی تو زاغ * بوسوز نهایت
و فراغت قابل دکلدر ای حق تعالی که خلیلی سن بیچون زاغی قتل ایلدک یعنی ای
اللهک دوستی اول زاغی که من قتل ایلدک آنک سیری ندر و اول قتی صفتک
از اله سنه و قلعه اشارتدر ﴿ مشوی ﴾ بهر فرمان حکمت فرمان چه بود *
اندکی ز اسراران باید نمود (فخذ ارمه من الطیر فصرهن) امرینه امتثالدن
اوتری ایدی پس امر و فرمانک سر و حکمتی نه ایدی آنک اسرارندن بر از حق
کو سترمک کر کدر یعنی ایدن بر مقدار طالبنه بیان ایلک لازمدر تا که مستفید اولدر
﴿ مشوی ﴾ کاغ کاغ و نعره زاغ سیاه * دانما باشد دنیا عمر خواه * زاغ
سیاهک نعره سی و کاغ و کاغی یعنی فریادی و اوعسی دانما دنیاده طول و دراز
عمر طلب ایدیچی اولور کاغ کاغ زاغ آوازه دیرل آنک همیشه اوعسی کنیدی ایچون
دنیاده طول و دراز عمر طلب ایچون ایش زاغ کی زو سیاه و جیفه خوار
اولدر عمر خواه اولسی دخی بولک کبدر ﴿ مشوی ﴾ همچو ابلیس از خدای

بالک فرد * تا قیامت عمرن در خواست کرد * گفت انظرنی الی یوم الجزا *
کاشکی کفتی که بنابرینا زاغ خدای بالک فرددن ابلیس کی قیامتدک تنک عمر
و نفسانی استدی نه کم اول ابلیس دیدی الهی بکامهل و ریوم جزایه دک کاشکی
بویله دیمکدن فراغت ایدوب بنابرینا ایدی یعنی ای بزم پرور دکاریمز بزانیدیمکدن
عصیان و خطادن سنک جائیکه نائب اولدق و رجوع قیلدق دیمدی بو آیت
کریمه سورة اعرافده و صادده واقعدر (قال رب انظرنی) ای امهانی و لا تننی
(الی یوم یبعثون) یوم قیامتدک (قال انک من المنظرین) جناب حق دیدیکه
تحقیقاسن مهل ویرلشردنسن ای شیطان ﴿ مشوی ﴾ عمری توبه همه جان

کشدنست * مرک حاضر غائب از حق بود نست * عمر و مرک این هر دو با حق
خوش بود * بی خدا اب حیات آتش بود توبه سنز عمر دو کلی جان چکشکدر
حاضر مرک حقندن غائب اولمقدر یعنی معاصیدن بلکه ماسوادن جناب حقه
نائب اولمین کسه نک عمری دو کلی جان چکشکدر نقد و حاضر اولان موت عند
اهل الحقیق حق تعالیدن غائب و بعید اولمقدر اگر چه صورنا زنده و فرخنده
ایسه ده حقندن غائب اولان کسته معصا مرده و پزمرده در حیات و موت بوهر
ایکینی حضرت حقه خوش اولور خدا سنز آب حیات آتش اولور یعنی بنده نک

حیات و مماتی چونکم لله اوله و حقه حاضر اولدینی حالد اوله بغایت خوش
و اطیف اولور که (قل ان صلوئی ونکی و محیای و مماتی لله رب العالمین) آیت
کریمه سی بو معنایی افاده قیاور خدای تعالی نک مشاهده سنز آب حیات فی
المثل آتش کبی اولور ﴿ مشوی ﴾ آن هم از تاثیر لغت بود کو * در چنان

حضرت همی شد عمر جو * از خدا غیر خدا را خواست * ظن افزونست و کلی
کاستن اول هم لعنتک تاثیرندن ابدیکه اول ابلیس انجیلن عالی حضرتندن
عمر طلب ایدیچی اولدی یعنی حق تعالی که اتی طرد ورد ایلستک تاثیر و علامتندن
ایدی اول حالت که آنک درگاهنده آنک رضاسنی و قربتی استکی قویوب عمر
طلب ایدی پس برکسه دخی عین معصیتده خدای تعالیدن مجرد کندی نفسک
حظی ایچون عمر طلب ایلد بوندن معلوم اولور که اوله کسبه حق تعالی نک لعنت
و قهری واردر که آنک عمر استکی اولستک تاثیر ننددر حضرت خداددن
حضرت خدائک غیر سن استک افزونلق ظنیدر و بالکله اکسلکدر یعنی خدای
تعالی نک جنابندن و قرب و وصالندن و مشاهده جائندن غیرین طلب ایلک اگر چه
زیاده لک قصوریدر ولیکن معصا کایتله اکسلک و ناقص اولمقدر ﴿ مشوی ﴾
خاصه عمری غرق در پیکانکی * در حضور شیرویه شانکی * عمر پیشمده که

تا پس ستروم * مهلم افزون کن که تا کترشوم * تا که لغت را نشانه اوبود *
بد کسی باشد که لغت جو بود (علی الخصوص یکانه لکده غرقه بر عمر شریک
حضورند رویه شانک عین معصیت و مخالفته مبتلا ایکن حقندن عمر طلب
ایلین کسه معصا بویله دیمش اولور الهی بکا عمری زیاده ویر که پس کتر کیدم
بکا زیاده مهمل ویر که کتر اولم تا که لغت نشانه اول اوله پس بد و قیج شول برکسه
اولور که لغت استکی اوله یعنی تاثیر لغت الهیدن اولدی شول حالت که حضور
حقده عمر طلب اولنه خصوصاً شول بر عمر که یکانه لکده و مخالفت و معصیتده
غرق اوله شیر حقیقتک حضور عزتنده دلکوائتک و حیل و خدعهل قیلق اوله
رویه شانکی دلکوائتک معصا سنز اولور برکسه معصیت و مخالفته مبتلا ایکن حقندن
عمر طلب ایلسی بو معنایی مستلزم و شونکنه بی موهم اولور که حق تعالی
حضرت نرینه دیر خدا یا بکا عمری زیاده ویر تا سکا معصیت ایدوب مدبر اولهیم و سفلی رک
کیدیم و بکامهاتی زیاده ایه تار و زبر و ناقص اولهیم و نیجه خطا و ذنوب تحصیل
قیهیم تا که بویله عمر استین کسه لغت حقه نشانه اوله غایتله فاسد و قیج کسه
شول برکسه در که حضرت حقندن لغت جوا واه یعنی معصیت اشلکدن اوتری
عمر طلب ایلک عمر واسطه سبله کندوبی حضرت حقندن بعید قلمقدر ﴿ مشوی ﴾
عمر خوش در قرب جان پروردنست * عمر زاغ از بهر سر کین خور دنست)

* عمر پیشمده که تا که می خورم * دائم اینمده که پس بد کوهرم * کر نه که خوارست ان کنده دهان * کوبیدی کز خوی زانم وار هسان (خوش اولان صبر قرب الهی جان بسکدر اما زانگ عمری سر کین نمکدن اوتیردیر که اوزاغ لسان حالله دیر بکاز یاده عمر ویر که تاز یاده نجاست یم دائما بکابونی ویر که بن زیادہ بد کوهرم اول اغزی قوقمش اگر که خوار دقل ایسه ده دیر ایدیکه بنی زانغلق خویندن کبرو قورتر یعنی عمر خوش اولدر که حق تعالی تک قرب ووصالنده و مشاهدہ جمالنده جانی تجلیات لطفیه و فیوضات جالبه الله بسک و تریه الیکدر اما زانغ کی اولان اهل دنیا تک واصحاب نفس وهوا تک عمر لی نجاست کی اولان حرامی نمکدن اوتیردیر کان بوزاغ مشرب اولان اهل دنیا واصحاب نفس وهوا دیرر الهی بزه عمری زیادہ ویر که تاسر کین و نجاست متله سنده اولان حرامی وجیفه بی جوق یملم همان بزه دایم بونی ویر زیرا که بزد بخت و بد کوهر بزم اهل سعادت اولغہ و سنک رضای شریفکی بولغہ و جمال لطیفکی مشاهدہ قیامہ لیاقت بوقدر اگر اول اغزی فوقلر نجاست بیچی اولیه ردی حضرت حقہ شویله مناجاب ایدوب دیرر دیکه الهی زانغ کی که خوار اولقندن و نجاست بییک مرتبه سنده قالمقندن و سنک جانبکه معصیت قلمقندن بنی خلاص ایلہ دیرلردی (مناجات) * مشوی * ای مبدل کرده خاکی رازر * خاک دیگر را بکرده بوالشیر

* کارتو تبدیل اعیان وسطا * کارمن سهوست و نسیان و خطا * سهو و نسیانرا مبدل کن بعل * من همه خلم مرا کن صبر و حلم) ای برخاک تیره بی زر حالصه مبدل ایلش پادشاه برغبی خاکی بوالشیر ایلش الهی بی اولیه قادر مطلق سنکه برخاکی زر خالص وهم آدم عالی رتبت ایلرسن ای خدا سنک کارک تبدیل اعیان ایلک و عطا قلمقندر بنم کارم سهو و نسیان و خطا سادر الهی سهو و نسیانی علمه تبدیل ایلہ بن دوکلی خلم کی منکره و قبحم بنی صبر و حلم صاحبی ایلہ خلم خاکی بجهه تک کسریله سومکه دیرر * مشوی * ای که خاک شوره راتونان کنی * وی که نان مرده راتوجان کنی) ای خدا سن که خاک شوره بی نان ایلرسن وای خدا که مرده و بی روح نانی جان ایلرسن یعنی نان پاره بی انسانه غذا ایدوب اتی قدر تله تبدیل ایدوب جان پاره ایلرسن * مشوی * ای که جان خیره رازهر کنی * وی که پیره راتو پیغامبر کنی) الهی سن شول قادر پادشاهسن که خیره و عاجز اولان جانی مرشد و رهبر ایلرسن وای شول پادشاه که پیراه اولان بنده کی سن پیغمبر ایلرسن یعنی علم بیلین و طریقه اگاه اولین بنده که علم و پروپ و طریق حقہ اگاه قیاب اتی صاحب دعوت و اهل نبوت ایلرسن تنه کم حضرت حبیب اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم حقده (ووجدک ضالا فمهدی) پیوردی و بر آخر محله دخی (ماکت)

تدری ما الکتاب ولا الایمان) پیوردی * مشوی * هر که سازد زنی جهان آب حیات * زوترش از دیگران ایدمات * میکنی جزو زمین از آسمان * می فرا بی در زمین از اختران) هر شول کسه که بوجهاندن آب حیات دوزه اگا بمات غیبرلردن تیزرک کاورسن شول قادر مطلق سنکه زمینک جزونی آسمان ایلرسن زمینده اخترلردن نیجه نتایج و آثار زیادہ ایلرسن زوترش زود تراش تقدیرنده در یعنی هر شول کسه که آب حیاتی همان بوجهاندن دوزه و عیش و نوش و لذاتی آنجیق بوعالمده آله غیری کسه لردن اگا اولوم تیزرک کلور شوا اعتبار ایلہ که انک جان ودلی و بدنی اولزدن اول مرده حکمنده اولور اگر چه آنک بدنی زنده ایسه ده کندی موتادن عداوتور و لهذا قال علیه السلام ایا کم و بحالسه الموتی قالوا واما الموتی یارسول الله قال اهل الدنیا) ویت ثانیده جزو زمیندن مراد نوع انساندن انبیای عظام علیهم السلام اولوب آسمان در آسمان تقدیرنده و مصرع ثانیده اخترلردن مراد آسمانک اخترلی اولقده جائزدر اگر اخترلردن مراد آسمانده اولان اخترل اوورسه انلرک آثار و نتایجی زمینده زیادہ ایلرسن دیمک اوور و زمینده اولان اخترلردن مراد اولیا و علما اولسه دخی جائزدر الهی سن قادر پادشاهسن که زمینک جزویندن اولان ادرسی و حضرت عیسی و محمد مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین حضراتی آسمانده ساکن ایلرسن و زمینده و آسمانده اولان اخترلک آثارنی زیادہ ایلرسن یا خود معنی زمینده فلک معنوی تک اخترلی اولان اولیا و علماده نیجه و لیلر و عالم مصایح الارض ایلرسن تنه کم بو حدیث شریف بومعنا به دلالت ایلر قال علیه السلام العلماء مصایح الارض و قال علیه السلام العلماء فی الارض کمثل النجوم فی السماء * مشوی * دیدہ دل کو بکردون بنسکرست * دیدکایجا هر دی مینا کرست) دیدہ دل که او کردونه نظر ایلدی اول دیدہ کرد دیکه بومر تبه ده هر مردم مینا کرک وارد یعنی شول کوکل کوزی که بوعالم شهادت مرتبه سنده هر برنقده مینا کرک کوردی یعنی حق تعالی هر انده نیجه شالہ نجلی قلمقندی و اشتیابی آفاقا تبدیل و محول اولسنی مشاهدہ قیلدی * مشوی * قلب اعیانست و اکسیر محیط * ابتلاقی خرقه تنی بی محیط) قلب اعیاندر و پراکسیر محیط درق خرقه بی محیط ابتلاقی محیط سوزنه دیرر دیکمک معنای دخی استعمال ایدرر قلب بونده تبدیل معنای در اعیان ذوات معنای در اکسیر جوهر کییادر بونده قدرت الهی بدن عبارت اوور توضیح معنی بویله دیمک اولور بوتن خرقه سنک ابتلاقی و بی سوزن اجزاسنک بری بریله اتصال و اتحادی تبدیل اعیان الیکدر و جلہ بی محیط پراکسیر اعظم و قدرت کامله و حکمت بالغه در * مشوی * توزان دوزیکه

درست آمدی * آتشی با خالک آبادی بدی * که بران حالت ترا بودی بقا * می رسیدی
مر ترا این ارتقا (سن اول بر کوندنکه وجوده کلدک بر آتش بلخالک و یا بر بادایمک
اگر اول حالت اوزره سکا بقا اولیدی بوار تقاسکا چین ایریشور دی یعنی سن
شول بر کوندنکه وجود مرتبه سنه کلدک بهر حال عناصر اربعه دن بری ایلک
با آتش با آب و یا خالک و یا خود باد ایلک حق تبارک و تعالی سنی بو عناصر اربعه
مرتبه سندن دست قدرته موالیده لایه مرتبه سنه کتوردی و سنی سلاله طیندن نطفه
مرتبه سنه کتوروب اندن صکره رحم مادرده بر نیجه مدت ساکن قلوب اندن صکره
علقه اندن صکره مصغه مرتبه سنه کتوروب اندن صکره عظام و کالحم لباسنی کیدورب
اندن صکره اکا نفع زوج ایلوب اندن صکره رحم ماردن سنی اخراج ایلوب حاصل
کلام طور ابعده طور سنی طغولیت مرتبه سنه کتوردی و عقل و ادراک و یروب
اندن مرتبه سنه کتوردی اندن صکره اگر اول عناصر اربعه مرتبه سنه
قاله کلدک باقی اولیدک بوسکا انسان مرتبه سنه ارتقا ایلک چین میسر اولور دی
وسن بو احسن التقویم اولان صورت انسانیه بی توجه به بولور دیک * مثنوی *
از مبدل هنی * اول نماد * هنی بهتر بجای آن نشاند * همچنین تا صد هزاران
هنها * بعدیکد بگردوم به زاندا * مبدل حقیقتک تبدیلندن اولکی وارلقک
قالدی اولی و بهتر اولان وارلغی اول اوایکی فانی اولان وارلقک بر نه نصب ایلدی
بونچلین صد هزاران هست و وارلقره دیکری بر ندن صکره ایکیجیسی ابتدادن یک
یعنی اول مبدل حقیقتک تبدیلندن سنک ابتدای حالده اولان وجودک و هیشاتک
قالدی اول فانی اولان وجودک و هیشاتک بقاسته اول مبدل حقیقی اولی و بهتر اولان
وودی و هیاتی نصب ایلدی بواصولب اوزره نیجه یوز یک هیاته و صورته
کلیجه دیک و بومر تبه انسانیه بر نیجه دیک طور ابعده طور هر واصل اولدیک
مرتبه نک ثانیهی اولکی سندن اول واعلی در * مثنوی * از مبدل بین
وسایط را عیان * کز وسایط دور کردی زاصل ان * واسطه هر جافزون شد و وصل
جست * واسطه کم ذوق وصل افزون ترست * مبدلدن کور و سابطی قوز را
وسایطه نظرا ایلکدن اول وسایطک اصلندن دور اولور سن هر نه برده که
واسطه زیاده اوله وصل صجرا دی واسطه کم اوله ذوق وصل افز و تیز در یعنی
چونکم قضیه بویه در تبدیلات و تغیراتی مبدل حقیقتدن کور و سابط و اسبابی
ترک ایلد زرا که وسایط و اسبابه نظرا ایلکدن اول وسایط و اسبابک و بابت تبدیلات
و تغیرتک اصلندن دور اولور سن و حقیقتدن معجزه قالور سن هر نه برده که وسایط
و اسباب زیاده اوله حقیقه وصولدن زائل اولور و کبر و قوروز بر او سابط و اسباب
وجه مقصوده بحساب و تقادیر پس انلرک ناقص اولسی مقصودک ذوق وصالنک

زیاده اولسنه سبب او اور * مثنوی * از سبب دانی شود کم حیرت *
حیرتیکه رده سدد در حضرت (سبب دانفتدن سنک حیرتکم و ناقص اولور
انچلین بر حیرتیکه حضرت حقه سکا بول و بر یعنی هر بار که اسبابه زیاده مشغول
اولسک واتی زیاده یلسک اول اسباب یلکدن سنی حضرت حقه وسیله
و موصله اولان حیرت ناقص اولور و سنک رو حک حضرت حق مشاهده قلیفتدن
محروم قالور اول سندن ناقص اولان حیرت محمود بر حیرتدر که حضرت
نبی اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم آنک زیاده لکنی حضرت حقندن طالب
ایدوب اللهم زدنی فیک تخیر ایدوب دعا ایدرلر دی * مثنوی * این بقاها از دنیاها فانی
از فانی * و چرا بر تافتی * زان فقاها چه زیان بودت که تا * بر فقا جفید *
ای نافتا * بو بقاری فسالردن بولدن فنادن پس نیچون یوزد و ندر دیک اول فنادن
سکا نه زیان اولدیکه تا بقایه یا بشمش سن ای بی جواتر د بو معنی نسخه ناقصا و ادینی
اوزره در اما اکثر واضح اولان نسخه لرده ناقصا واقع اولشد ناقصا جبره بر بوغه
دیرلر بوغ بر فاره سنه دیرلر بوراده بر بوغدن مراد نفس اولوب ناقصا دن
مراد آنک وجودی اولور که نفسه محل و خانه واقع اولشد زگاه اولور که
ناقصا بر بوغ معنانه دخی استعمال اولور و توضیح معنی بویه دیک او اور که
ای بی آدم سن بو بقاری تا ابتدا ای حالدن بری ندر اطوار و منازل اوغره دکه
اول اطوار و منازلک اخکامنی و مقتضیاتنی فقا ایلککلر دن بولدن و هر مرتبه بی
ترک ایلوب آنک حکمنی و مقتضا سنی فانی ایلککلر اندن اعلام مرتبه کلدک
وانکله انسیت قیلدک که اول بو جله دن مرتبه انسانیه در پس بومر تبه
انسانیتدن دخی فانی اولفتدن دخی نیچون یوزد و ندر سن و اراض قیلور سن
و فقا و لطفلردن سکا نه زیان اولدی تا بوجازی اولان بقایه یا بشمش سن
و تعلق ایش سن ای بر فاره سی و یا خود ای خانه بر بوغ اگر بو بقادن دخی
اختیار کله فانی اولور سن بقای ابدی و حیات سرمدی بولور سن * مثنوی *
چون دوم از اولیت بهترست * پس قساجوی و مبدل را برست * صد هزاران
حشر دینی ای عنود * تا تون هر لحظه تابد و وجود * چون ایکی وجود
سکا اولکیدن بهتر در پس فقا استه و مبدله طاب صد هزاران حشر کوردک
ای عنود شمعدیه دیکن هر لحظه وجودک ابتدا سندن پرست بونده امر در طاب
معاسته یعنی چونکم ایکی وجود سکا اولکی وجود دن بهتر در مثلا نطفه دن علقه
و علقه دن مصغه و مصغه دن حیات بولوب چنین مرتبه سی اندن صکره رحم مادر دن
طوغوب طفل اولق اندن صکره عاقل و بالغ اولق مرتبه لری و حالتلری بری برندن
اولی و بهتر اولدینی هر عاقلک معلومیدر پس لازم کلدیکه بوجود دن دخی

واقف اولدیفك چینه و یا خود اكا و اصل اولوب انده توقف قیلدیفك دمه آلك
 نموجی وقتنده یعنی ظهوراتی و تجلیاتی غالب اولدیغی چینه مراتبك مرصه
 و جدار و سقوطی قائل و انده اول مراتبك شام و علامتی و اول منازلك نشان و نامی
 هم قائل لا موجود الا الله سری ظهوره کاور و بورا ده رانی و مرتبی و بحر و سایر
 و کشتی عین واحد اولور پس عین واحدده مراتب و مراتب اعتباری
 قائل اگر سوال اولور سه که مشایخ صوفیه خود مراتب الهیه و منازل وجودیه
 اثبات ایشلردر مثلاً مرتبه احدیت و مرتبه واحدیت و مرتبه اعا و مرتبه اسماء
 و صفات و مرتبه اعیان ثابته و مرتبه الوهیت و ربوبیت و بولر امثال مرتبه اعتبار
 ایشلردر و سالك سیر الی الله دنصکره سیر مع الله و سیر بالله و سیر فی الله اندنصکره
 سیر عن الله و ارر دیشلردر پس عالم معاده بحر حقیقه دخی مراتب و مراتب
 ثابت اولمش اولور اولیه اولی حق اول بحر حقیقه مراتب و مراتب علامت
 و ساهی و اطوار منازلك نشان و نامی قائل دیمك نیجه ممکن اولور جواب بودر که اول
 بودر یای حقیقه مراتب و منازل اولر دیمك عالم صورته اولان مراتب و منازل
 محسوسه کی اولر بلکه مراتب و مراتب معقوله و معنویه اولور دیمك افاده قبولور
 و بر جواب دخی بودر که وقت موجش بی جدار و بی سقوط بیوردیلر اولدر یای
 حقیقك نموجی ظهور و غلبه دن صبارت اولور پس معنی اول در یای حقیقك
 منازل و مراتب اولدقه و او نموج ایدوب ظهور و غلبه قیلدقه جدار
 و سقوطدن اثر قائل و مراتب و منازلك نام و نشان اولر بلکه همان عین وحدت
 مطلقه و هویت الهیه ظهوره کاور پس عین وحدت مطلقه و منازل و مراتب
 و اواسط و سواحل تصویری ممکن اولر بلکه بوجه مراتب و مراتب اعتباری اول
 در یای حقیقك ظهور و غلبه سی اولدیغی اعتباریه فرض و تقدیر اولور بوخسه
 عین وحدت روح مستغرق اولدقه مراتب و مراتب کور مکدن ازاد اولور و نجات
 بولور **مثنوی** هست صد چندان میان من این * ان طرفه که از منا تاروح
 عین حاصل کلام ایکی منزلتک اراستند صد چندان مراتب و اراد او طرفه که
 مماندن روح عینه دک روح عین بوندن یا عین روح تقدیرنده اولور و یا خود عین دن
 مراد ذات او اب ذاته مضاف اولان روحه دک اضافی اولور و حاصل کلام و تقدیر مرام
 بویه دیمك اولور که جاد مرتبیدن تمام مرتبه و تمام مرتبه شدن روح اضافی مرتبه سه
 کلچیه دک اول طرفه شو ایکی منزلتک مایشتند نیجه بوز مراتب و مراتب اولدر که سن
 اول مرتبه لری تمام مرتبه شدن بری طور ابعده طور قطع ایلوب طاقت مشه دانسته
 کلدک عاقل و بالغ اولوب روح اضافی صاحب اولدک اگر بصیر بصیرت نظر ایلدک تقدیر
 مرتبه او غره مشند و تقدیر مرتبه و منزلتی ترک ایدوب بر آخر مرتبه به کشند
 بیلوردک و تقدیر مرتبه لری و صورته لری و هیا نلری فانی و زائل ایلوب نه هیات و صورته

کلدک و اندنصکره نه مرتبه و اصل اولدک اگاه اولوردک **مثنوی** از قشاه
 این بقا هاید * بر بقای چشم چون چسبیده * بویقاری سن قناردن کورمشن
 بوجسمك بقاسنه نیچون یا چشم سن یعنی ای زاغ مشرب سن بوانسان مرتبه سه
 کلچیه دک بوجسمك جمله سنی سابقه مقید اولدیفك مرتبه لک قناسندن کوردک
 و انلری ترک ایتکله بومرتبه ابردک فاذا کان کذلک بوجسمك مجازی اولان حیات
 بقاسنه نیچون محکم تعلق ایلدک اگر اختیار کله طلب عمر و بقای جسمانی ایتکدن
 کجوب بوعمری طاعت الهی بولنده خرج ایلرسک بقای ابدی و حیات سرمدی
 بولور سن **مثنوی** هین بده ای زاغ ای جان باز باش * پیش تیدیل خدا
 جانباز باش * تازه می کبر و کهن را می سپار * که هر امسال فرزند از سه پار
 اگاه اول ای زاغ بوجانی ویر باز اول خدایک تبدیلی او کتند جانباز او تازه بی طوت
 و کهنه بی تسلیم ایلدک زیر اسنک هر بر یلک کچن یلک اوچندن زیاده در پار بلدر و کچن
 سته به در لسه پار کچن سته نک اوجی دیمکدر یعنی ای زاغ سیرت و غراب طبیعت
 اولان طالب حیات جسمانی اگاه اول روح حیوانی بی الله بولنده حسن اختیار کله
 ویر شاه باز طریقت اول خدای تعالی ک تبدیلی و تحویل ایلدک قشند جانبی
 او بنادیمی اول تا کم بوجازی وفاتی اولان جائندن سنی خلاص ایدوب آلك بدلی سکا
 جان باقی و حیات حقیقی روزی قیلد بوا سکیش و غموم و همومه فرسوده اولمش روح
 حیوانی بی طاعت حقه و محبت وجود مطلقه تسلیم و سپارش ایلدک و آلك مقابله سنده
 تازه و لطیف حیات طیبه و بقای ابدیه ال زیر اسنک هر یلک کهنه و فرسوده اولنی
 بدل ایلدیک تقدیرجه کچن سته نک اوچندن افضل و تازه لک بولمقد اکل اولور
مثنوی کرنیاشی نخل و اربشار کن * کهنه بر کهنه نه و انبار کن *
 کهنه و کندیده و بوسیده را * نخفه می بر بهر هر نادیده را * مثلاً اگر نخل کی
 ایشار ایدی اولیه سن کهنه بی کهنه اوزره قو و انبار ایلدک کهنه و کندیده و بوسیده بی
 هر اعمادن اوزری هدیه و نخفه ایلدک یعنی خرما اغاجی کی اگر مالک اولدیفك شیلری
 جائندن و خاندن و ماندن و خوان و ناندن هر نه ایسه بدل ایشار ایدی اولیه سن اسکی
 اسکی اوزره قو بوب در انبار ایلدک که سکا اول کهنه اولان نخفه اولسون کهنه کندیده
 و بوسیده اولان شیلر کیدر پس سن بوا سکی و فوقش و جورومش شیلری حقیقه
 بر متاع فاخر و جان طاهر زعم ایلوب هر نادیده اولان کسه له نخفه ایلدک و انلری
 او کهنه و کندیده اولان متاعک هر نه قیلدن ایسه عرض ایلدک دخی آلك حقیقت
 حالی کورمبوب پسند ایلسونلر و سکا آفرین ونه رخصت متاع فاخر و جان طاهر
 صحنه سن دیو سو یلسونلر بویشتار اهل دنیا به و اصحاب زرق وریا به تعریض
 اولنی طریقله دیشلدر **مثنوی** آنکه نودید او خریدار نویست *

* صید حفت و گرفتار تو نیست * هر کجا باشند جوق مرغ کور * بر توجع آیند
ای سیلاب شور * نافرمان کوری از شورابها * زانکه آب شور افزاید (۱۴) اول
کسه که نووجدید کوردی اول سنگ خریدارک دکلدر اول حق نهالینک صیدیدر
سنگ گرفتارک دکلدر هر قنده که کور قوشلر جوق اوله ای سیلاب شور انلر سنگ
اوزر بکه جمع کلورلر تا کم شور آبلردن انلرک وورلکی زیاده اوله زیر آب شور
کورلک زیاده ایلر یعنی ای اهل دنیا وای اصحاب زرق وریا اول عاشق صادق که
ارزاق جدیدی کوردیلر و نو ظهوره کلان ارزاق پسندیده به نظرا بر کوردیلر
سنگ مشتری و خریدار کرد کالدر انلر خدای تعالی به شکار اولمشلر و آنک جال
و کالی مشاهده سنگ سیرنده قائللر در سنگ اسیر و گرفتارک دکلدر سنگ خوان
و نانکه و مال و جاه و عنوانکه دخی مائل دکلدر زیر سنگ خوان و نانک و مال و جاه
و دولت و عنوانک فی المثل آب شور کبی سن و سیلاب شور کبی سن هر نه یرده کور
قوشلر گروهی و ارایسه ای سیلاب شور سنگ اوزر بکه جمع اوورلر و سنگ خوان
و نانکدن و بی معنی اولان دولت و عنوانکدن حفظ آتورلر و لذت یوورلر و اگا کال
رغبته رغبته قبولورلر تا کم انلرک کوردل اولسی اول طوزلی صوکی اولان خوان
و نانکدن و زینت و عنواندن زیاده اولور زیر آب شورک خاصیتی اولدر که کورلکی
زیاده ایلر پس آب شور اهل ریایک مزور اولان اعلانه و اعلام رسمیه صاحبلرینک
یهوده اولان قیل و قائله و اهل دنیاک ارزاق و امواته شامل اولور پس بونلره
طالب و مایل اولان شول کور قوشلر کیدر که آب شور دن حفظ الور و لذت پذیر
اولور و اول آب شور و انلرک دیده دخی زیاده کور قبولور * مثنوی * اهل
دنیا زان سبب اعمی دلند * شارب شورابه آب وکلند * شور می ده کور می
خرد در جهان * چون نداری آب حیوان در نهان (۱۵) اهل دنیا اول سیدن اعمالدر
آب و کلک شورابه سنی ایچچیلر در ای اهل دنیا وای صاحب ریا جهانده شور
و بر کور صائون آل چونکم نهانده آب حیوان طومر سن یعنی اهل دنیا اول شورابه
کبی اولان حظوظ جسمانیه دن و اموال و ارزاق دنیویه دن غذا پذیر اولدقلری
و لذت و حلاوت بولدقلری ایچون کوردل اولمشلر و بی بصیرت قائللر در زیر
بونلر آب و کلک مشایه سنده اولان حظوظ جسمانیه و مشتهیات نفسانیه شوراب
سینی نوش ایدیلر در ای اهل دنیا وای کورلر اولیجی صاحب ریا شور آب کبی اولان
حظوظ جسمانیه بی بصورت پرست اولان کورلره و پرو بوجهانده کوردلری
صائون آلوب کنند بکه مرید و محبت و یاران قیل چونکم باطنکده آب حیوان
مشایه سنده اولان علم و عرفان و ذوق و وجدان طومر سن تا کم یو کوردل اوللره انی
و بر سن و انلر اول آب حیوان کبی اولان علم و عرفانی نوش ایلدکلرنده کورلکلی

کدوب بصر بصیرتلی کشاده اوله تانیک و بدی فرق ایدوب کورلر و بو حیات
جسمانیه دن و حظوظ نفسانیه دن فراغت ایدوب کنندیلرینی حیات ابدیه و سعادت
سرمدیه صاحبی اولق مرتبه سینه ابر کورلر * مثنوی * یاجنین حالت بقا
خواهی و یاد * همچو زنی در سینه روی تو شاد * در سیاهی زنی زان اسوده
است * کوز زاده و اصل زنی بوده است (۱۶) ای کوردل بونجیلین قبیح حالته بقا
و یاد اولق استرس زنی کبی سیاه روی بلفده سن شاد و مسرور سن سیاهلقد زنی
اول سیدن اسوده در زیر اول زاده و اصلدن زنی اولمشدر بعضی نکتده نقطه
واحد ایلر یاد واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره یاد هوای رفعت و حب ریاستدن
عبارت اولور یعنی ای اهل دنیا وای صاحب زرق وریا بونک کبی بر حالت قبیحه
و صفات خبیثه ایلر بود نیاده بقا بولق و یاد اولق استرس و ممر اولوب رفعت
و عزت صاحبی اولغی طلب ایلر سن سنگ مثالش شول برقره یوزلو عرب کیدر که
سیاه روی بلفده کندی قباحندن بی خبر اولوب شاد و مسرور اولور سیاهلقد
وزشت روی اولفده زنی اولان عرب اندن اوتری اسوده و فارغ البال اولمشدر که
او اصلندن وزاد و بودندن زنی اولمشدر بواجلندن اول حالت ایچره نشو و نما
بولغله اگا اعتبار قیلمشدر اگر اول صورت قبیحه و هیأت خبیثه اگا صکره دن
عارضه اولیدی فریاد و ناله قیلوردی و حضرت حقه بو حالت قبیحه بی نشدن
ازاله ایلر دبو مبضرع اولوردی * مثنوی * انکده روزی شاهد و خوش
رو بود * کرسه کردد تدارک جو بود (۱۷) اول کسه که بر کون شاهد و خوشرو
اوله اگر سیاه اولسه در حال تدارک جو اولور روزیده که یانکشی ایچون اولوب
معنی بر نیجه کون دیمک دخی جائزدر یعنی اول کسه که بر قاج کون خوش روی
و شیرین کوی و شاهد لطیف خوی اوله اگر اول کسه سیاه روی اولسه
وجهه سی بوزلسه فی الحال تدارک طلب ایدیلجی اولور زیر بیلور که اول حالت
قبیحه بر عارضی حالتدر بعضی علاجله ازاله سی ممکندر اما زنی سیاه روی
تدارک جوی اولز و آنک دفع و ازاله سته جدوسی قیلر انکی چونکه سیاه روی اگا
ذاتیدر پس هر شول کسه که اصل فطرته خوروی و محبوبجوی اوله اگا صکره دن
اول حالت قبیحه و صفات خبیثه کلوب عارضه اولسه آنک ازاله سته توبه و انابتله
علاج ایلر اما اول کسه که فطرته زشت روی و بدخوی اولسه اول حالت
قبیحه ایچره شاد و مسرور اولوب آنک ازاله سته تدارک اندیشه ایدیلجی اولز
* مثنوی * مرغ برنده جو ماند بر زمین * باشد اندر غصه و درد و حنین *
مرغ خفته بر زمین خوش می رود * دانه چین و شاد و شاطری دود * زانکه
اوا اصل بی پرواز بود * وان دگر برنده و پرواز بود (۱۸) مثلا اول اوچوچی قوش

چونکم یروزنده قاله اول مرغ غصه ده و درد و خنبد اولور زیرا کندی خاصیت
ذاتیه می برنده اولق ابدی چونکم برعارض حالتله برنده اولقدن کیر و قالدی
غصه رده و درد و خنبد اولدی اما مرغ خانه زمین اوزره خوش و آسوده کیدر
دانه چین و شاد و شاطر یلر زیرا که اول مرغ خانه اصل و ذاتسندن بی پرواز ابدی
و اول برسی او چچی و پرواز ابدیچی ابدی مصرع ثابده اولان پرواز بر باز معناته
اولق و پرواز کننده تقدیرنده اولق جا زدر حاصل کلام ای سیاه روی و غراب
خوی اولان اهل دیاسن انکچون بو حالت خبیثه و اعمال قبیحه ایچره شاد
و مسرور اولش سندر که سنک حالک مرغ خانه ک حال کیدر که زمینده قالدیفته
و پروازدن محروم اولدیفته اصلاغم و غصه سی یوقدر اول کسه که اصلنده شاه
باز کی عالم رازده پرواز ابدیچی ابدی قضا الهیله پروایی شکسته اولوب زمینده
قالدی و عالم رازده پرواز ایلکدن محروم اولدی اول کسه عظیم غم و المده اولور
کندی شهرنده و اقرباسی ایچنده ایسه ده غریب اولور پس بو گونه کسه ره مرحمت
و شفقت ایلک قنی لازم کاور * قال انبی صلی الله علیه و سلم (ارجوا ثلاثة عزیز قوم
ذل و غنی قوم افقر و عالا یلعب به الجهال) بوسرخ شریف حضرت رسول
اکرم صلی الله علیه و سلمک بو حدیث شریفنک بیاندده در که پیوردی سز مرحمت
ایلک اوج کسه به که برسی بر قومک عزیزیدر که ذلیل اولدی ایکیجیسی بر قومک
غنیسی در که فقیر و محتاج اولدی او چنجیمی شول برعاله مرحمت ایلک که جهال
انکله او نثار یعنی آنی استهزا یلر و فی الحقیقه صکره دن ذلیل و فقیر اولان کسه لک
غریب اولسی و مرحمته لایق اولسی اگر چه مقرر در اما عالم اولوب قدرنی یلر جهالک
مایینه دوشن کسه ک غریبتدن اندر غریب دخی اولز * مثنوی * گفت
پیغمبر که رحه آریدر * جان من کان غیبا فافتقر * والذی کان عزیزا فاحتقر *
اوصفیا عالمین المضر) حضرت پیغمبر علیه السلام دیدیکه رحم کنورک شول
کسه ک جانی اوزره که غنی اولدی اند نصکره فقیر و محتاج اولدی مصرع اولده
اولان بر مصرع ثابده اولان جانه مربوط اولور بر جان من تقدیرنده اولور و دخی
شول کسه مرحمت ایلک که عزیز اولدی اند نصکره فقیر و ذلیل اولدی یا خود
مضر مایینده اولان صافی عالمه مرحمت ایلک مضر میمک ضعی و ضاد مجبه ک
قعه سبله عرب قبیله لردن بر قبیله نک اسمیدر که آنک قومی زیاده احق و ناداندر
بوراده مجرد جهال و نادان اولان طائفه دن عیارت اولور یعنی یا خود شول
صافی و خالص اولان عالمه مرحمت ایلک که جهال و نادان اولان طائفه نک
مایینه واقع اولدی و آنک انلر قدرنی بلیوب استهزا قلدی پس بعد الاجال
تفصیل ایدوب پیوردر * مثنوی * گفت پیغمبر که با این سه گروه * رحم

آریدارنه سنکبدونه کوه) حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم دیدیکه بو اوج
طائفه به اگر طشاش دکل ایسه کز و طاغ دکل ایسه کز رحم کنورک که بو اوج
گروهه مرحمت ایلک ایماندنددر اگر چه یروزنده اولنلرک جله سسته مرحمت
و شفقت ایلک لازمدر لیکن بو ذکر اولتان اوج گروهه مرحمت ایلک الزم و اوجبدر
* مثنوی * انکه اوبعد از نبی خوار شد * وان توانکر هم که بی دینار
شد) بری اول کسه که عزیز لکد نصکره خوار و فقیر اولدی و ایکیجیسی اول غنی
و توانکر در که بی دینار اولوب فقیر اولدی * مثنوی * وان سوم آن طایفه
کاندر جهان * مبتلا کرده میان ابلهان) و اول او چنجیمی اول بر طالدر که
جهانده ابله لک ایچنده مبتلا ابله و اول ابله لردن تحقیر و اهانت کوره
* مثنوی * زانکه از عزت بخواری آمدن * همچو قطع عضو باشد از بدن)
زیرا که عزت مرتبه شدن خوارلق کلک فی المثل عضو ک بدنندن منقطع اولسی کیدر
یعنی عزیز ایکن ذلیل اولق و غنی ایکن فقیر اولق و عالم صافی ایکن جهال مایینده
فالق بریدنندن بر عضوی قطع قلیق کیدر بوا یسه تحت عطیه و داهیه کیره در
انکچون حضرت نبی مکرم صلی الله علیه و سلم پیوردی بکت السموات السبع و من
فیهن و من علیهن و الارضون السبع و من فیهن و من علیهن لعزیز قوم ذل و افنی
قوم افتر * مثنوی * عضو کردد مرده کرن و آرید * کوبریده جنبد امانه
مدید * هر که از جام الست او خورد یار * هشتش امسال آفت ریج خسار)
عضو که نندن کیر و کسله مرده اولور بوبریده اولان حرکت ایلر اما مدت مدیده
حرکت ایلز هر کم که او ییلدر الست جامندن شراب عشق نوش ایلدی بو ییل آنک
خسار ریج نک آفتی واردر پار کچن یل دیکندر بر عضو که فی المثل بدنندن منقطع
اولسه مرده اولور اگر چه کسلد یکی چینه بر مقدار حرکت ایلر اما زمان مدید
حرکت ایلز کذلک هر شول کسه که بکن سسته رده الست جامندن ایچدی بودنیاده
بو ییلارده اول کسه ایچون خسار ریج نک آفت و علامتی واردر یعنی بزم الستده
هر شول کسه که ساقی از لیدن شراب محبتی نوش ایلدی و اول عالمده عضو
نوبریده کی منقطع اولوب بو عالمه کلدی بو عالمده آنک خسار نک علامت و اتاری
اشکار و ظاهردر اول کسه استر که کیر و عالم الست کیده و اول شرابک میخانه سته
واصل اولوب اول خسارک ریج و آفتی کندیدن دفع اید * مثنوی * و انکه
چون سنک زاصل کهدانی بود * کی مر اورا حرص سلطانی بود * توبه
اوجوید که کردست او کناه * ادا او کوید که کم کردست راه) و اول کسه که سنک
کی اصلندن کهدانه منسوب اوله قچن اکا سلطانی حرصی اولور توبه بی اول
کسه طلب ایلر که او کناه ایلشد ر آهی اول کسه دیر که راهی کم و ضایع ایلشد

یعنی اول کسی که اصلش در سیرت اوله و کهدان دنیایه منسوب اولمق ازله
انکچون مقدر و منصور اوله انکچون سلطان معنوی اولمق و ملوک اخر ویده اولمق
طلب قلیق نیجه منصور اولور کلبک شانی صمانلقده باقمق واکامجت ایتک اولدیغی
کی سیرت اولان اهل دنیاسنک دخی کاروشانی دنیا صمانلقده محبت ایتک
وانده وطن طوطقدرا اما سلطان معنوی و پادشاه اخروی اولان کسیه لک کار
وشانی بودنیادن رجوع ایتک و عالم حقیقت جاننه کتمکدر الحاصل توبه
وانابتی اول مطیع و متقاعد اولان مؤمن استر که خطا و کناه اکا حاصل اولدقده
آنک دفعنه علاج توبه ایدوکنی بلوب در حال توبه و انابت ایلر اما اول کسیه لک که
خطا و کناه صفت ضروریه سی و خاصیت ذاتیه سی اوله اکا توبه استک احتمالی
اولر و خطا و کناه زوجیت اربعه دن متفک اولدیغی کی آنک دانستن متفک اولر
ویولی دخی او کسیه استر و آه ایلر که اصلنده راه راسته ایدی بعده بر خطا ایلر
بولون یزدی استر که او یوله کله و منزلته واصل اوله اما اصلندن کمره اولان کسیه
اول راه راستی استر و کمره اولدیغی چون آه ایلر زرا کمره ایلر اکا صفت ضروریه کی
اولشدن ته کم کنه کارلق بعض آدمه صفت ذاتیه اولشدن پس اکا توبه ایتک محال
اولور اصلندن ارض حقیقه منسوب و صحرای عالم درو جاننه مخصوص اولان اصحاب
ایمان و ارباب ایقان و عرفان اگر فضایله بر خطایی فیلسه ل و بر کناه مبتلا
اولسه ل و یا اهل دنیا مایینه دوشوب انده بر نیجه زمان محبوس قالسه ل البته اول
ورطه دن کنده لیرنی خلاص ایلکه مجد و ساعی اولور و اول محدثدن نجات بولمغه
دعال و تضرع لر قبلور

قصه محبوس شدن آهویچه در آخر خران و طعنه آن خران بر آن غریب
گاه به جنک گاه به تمسخر و مبتلا کشتن او بکانه خشک که غذای او نیست
و این صفت بنده خاص خداست میان اهل دنیا و اهل هوا و شهوت
که الاسلام بد اغریبا و سیعود غریبا فطوبی للغریاء صدق رسول الله

بوضوح شریف و بویسان لطیف اول آهویچه که خرنک آخورنده محبوس
اوله سنک قصه سیدر و اول غریب اوزره اول خرنک طعنه سیدر گاه آنکله جنک
و جدال ایتکله و گاهی آتی تمسخر ایدوب استهزا ایتکله و اول آهویچه سنک مبتلا
اولسیدر قوری صمانه که آنک طعام و قداسی دکلدر و بوقصد که ایراد اولندی
و بوحالت و صفتکه ذکر قیلندی خدایک خاص بنده لرنک صفت و حالدر اهل
دنیا سنک و اهل هوائک و اهل شهوائک میسانده ته کم حضرت رسول اکرم صلی
الله علیه و سلم بومضایه اشارت ایدوب پیوردر و امام مسلم ابو هریره رضی الله
عنه حضرت نزلندن روایت قبلور بوحديث شریفی قال صلی الله تعالی علیه و سلم

ان الاسلام بد اغریبا و سیعود غریبا کابد فطوبی للغریاء فطوبی
للغریاء بداهه هموزا ظاهر اولدی معنایه یعنی تحقیقا اسلام غریبا ظاهر
اولدی و عن قریب عودت ایلر ظاهر اولدیغی کی یعنی دین اسلامک زمان اولده
ظهوری غریب کی ایدی کسیه رغبت و محبت ایتردی الانادر و قیاسنه قریب نه
کالاول اوله کسیه اکا رغبت انیمه الاقلیل ماویا خود مضاف مقدر اوله یعنی ان اهل
الدین فی الزمان الاول کانوا غریبا بر اهل الناس و لا یخسأطونهم و کان تعیشهم بین
اقرارهم کنعیش الغریاء فسیکون کذلک فی آخر الزمان طویا مصدر در طباب
بطیب دن بشری و رجعی کی یعنی طیب و سعادت غریبا ایچوندر دیمک اوور
متنوی آهوی را کرد صیادی شکار اندر آخر کردش ان بی
زنده سار بر صیاد بر آهوی شکار ایلدی اول امانسز صیاد اول آهویچه بی
آخورده ایلدی یعنی هر جنس از کدن اتی خرنل آخورنده حبس ایلدی
متنوی آخر بر ایز کاوان و خران حبس اهو کرده چون استمکران
کاولدن و خرنلدن پروملو بر آخوره آهوی حبس ایلدی ستمکرل کی یعنی ظالم
بر مظلومی کنوروب بر نیجه اشقیاسنک مایینه حبس ایلدگری کی اول صیاد دخی
انی کنوروب خلاف جنسنک مایینه حبس ایلدی متنوی آهوا و وحشت
بهر سوی کرخت آهویچه آن خران شب گاه ریخت آهوی اول آخورده
وحشتندن هر جاننه که قیجردی اول صیاد اخشام کلوب اول کاولرک اوکنه
صمان دو کدی و انلر خدالری و وردی متنوی از مجامعت و اشتها هر کا و وخر
گاه را میخورد خوشتر از شکر آجاقندن و اشتها دن هر کا و وخر صمانی شکردن
خوشترک ایلدی چونکم بو کاولر و خرنل اشتها ایلر علف بیمکه اشتغال ایلدی متنوی
گاه آهوی رمید از سو سو که زدود و کرد کی تافت رو اول آهویچه بر جان بدن
بر جاننه گاه اور کردی و گاهی صمانک دخان و غبارندن بوزن چور وردی متنوی
هر که ربابا ضد خود بیکذاشتند ان عقوبت را چومرک انکا شتند هر کی که
کندنک ضد بیلر برده قودیلر اول عقوبتی عقلا موت کی ظن ایلدیلر زرا خلاف
جنسله مقارنت معناه هلاک و یواردر با خصوص که جهاله مصاحبت معناه
عذاب ناردن (مصرع) حقا که جاهل صحنی نار جهندن بتر دینلر خوب
دیمشردل (بیت) چاک خواهم زدن این دلق ربانی روزی روح را صحبت نا جنس
غذا نیست ایم بیتی سوبیلر ابو سوبیلر در متنوی ناسلیمان گفت کان
دهد اگر هجر را عذری نکوبد معتبر می کشم یا خوددم اورا عذاب یک
عذاب سخت بیرون از حساب هان کدامست از عذاب ای معتقد در قفص
بودن بغیر جنس خود ناسلیمان علیه السلام دیدی که اول دهد اگر بلا اذن بدن

هجران و مفارقت قبله یافتن اوژی بر مقبول و معتبر عذر دینیه اول هد هدی
یا بوزلوب قتل ایلم یا خودا کا عذاب و پرورم حسابدن بیرون بر محکم عذاب و پرورم
اگاه اول ای معتدل اول عذاب سخت فتنی عذاب در ایست قفسه کدی چنبدن
غیره اول قدر یعنی خلاف جنسیله بر رده حبس اوله ک عذاب شدید اولسنی
شوقه دن معلوم ایله که حتی سلیمان علیه السلام وقتا که هد هدی تفقد ایلیوب
طیور مایند بولد قده سم ایلیوب دیدیکه اول هد هدی اگر بنم خدمتدن غائب
اولد یفته بر معتد و معتبر عذر سولیزسه البته اگا عذاب شدید ایله عذاب ایلم
و یا خود البته اتی لا عذبه عذابا شدید الاولاد بخته مفسر عذاب شدیدی بر قاج
معنا ایله تفسیر ایلم در به ضلرتف ریشه و افتاه فی الشمس دیمکه تفسیر ایتمشدر
و به مضلرتخی او بالقریق یته و بین الفه اویا حبس مع اضداده دیمکه تفسیر
ایتمشدر کافال بعض المشایخ اضیق السجون معاشره الاضداد مثنوی مثنوی
بدن اندر عذابی ای پسر مرغ روح بسته باجنس ذکر روح بارست و طبایع
زاغها دارد از زانان و جفدان داغها او نماده در میان نشان زارزار همجو
بو بکری شهری سبزوار ای پسر سن هم بو بدن جهتدن بر عذابده سن سنک
مرغ روح غیری جنسیله یا غلشدر فی المل روح بازدر و طبایع زافلدر اول روح
جفدر دن و زافلدر دن داخل طوز اول روح اول جفدر ک و زافلدر ک اور تاسنده
زارزار قائمشدر شهر سبزوارده ابو بکر نام بر کسه زارزار قالدینی کی سبزوار دیار
عجمده بر شهرک اسیدر که آنک قومی رافضیلدر یعنی ای پسر سن حد
ذاتکده احسن تقویم اولان روح کرم بدن صبارت سنکه اول نورانی و عرشیدر
وسنک بو بدنک ظلمانی و فرشیدر پس ای کیسی پری بر یته ضد اولدی اضداد ایله
معاشرت ایلم ایسه عذاب ایلم اولدی پس سن بو بدنن همیشه عذاب الیمده سن
زیرا سنک مرغ روح خلاف جنسیله بر محله مقید اولشدر خلاف جنسیله
بر محله مقید و لقی ایسه اضیق سجون اولدینی مقرر در روح فی المل بر شهابز عالی
پرواز و همای عالم رازد روچار طبیعت زافلر کیدر اول شهابز روح جفدر
و زافلر کی اولان طبایع اریمنده نجه داخل و زخار طوز بر اهر طبیعت پری پری
ضد اولوب و کندی مقضالینه اشتغال قیلوب روح مراددن معرض اولشدر
اول روح شریف ایسه بونلرک مایند زار و ضعیف قائمشدر مثلا سبز وار
شهرنده رافضیلر مایند ابو بکر رضی الله عنه نام بر کسه خسته اولوب زار و خیف
قالدینی کی ته کم بو حکایه دن معلومک اولور

حکایت سلطان محمد خوارزم شاه رحمه الله علیه که شهر سبزوار را
که هم رافضی باشند بچنگ بگرفت امان جان خواستند گفت انگاه
امان دهم که ازین شهر پیش من بهدیه ابو بکر نامی بیاورید

(بوسرخ شریف خوارزم شاه سلطان محمد حکایه سیدر که سبزوار شهر بکه
خلق دوکلی رافضی ای دیلر انلری جیعا جنک و حربله طوتدی پس بونلر جانلرینه
امان استدیلم سلطان محمد انلره ایندی سزه اول زمان امان و پرورم که بنم حضوره
بو شهر دن ابو بکر اولو بر کسه کتوره سز مثنوی شد محمد الب الخ خوارزم شاه
در قتال سبز وار پرتباه) خوارزمک شاهی اولو بهادر سلطان محمد سبز وار
پرتباهک قتاله کندی الب بهادر والی برزک معاشنه در مثنوی تنکشان آورد
لشکرهای او اسپهش افتاد در قتل عدو اول خوارزم شاهک لشکر لری
انلری یعنی رافضیلری اضطراب و مضایقه کتور دی آنک سپاهی عدونک قتل
و هلاکته دوشدی مثنوی سجده اوار دند پیش کالامان حلقه
مازدر کوش کن و انجش جان اول رافضیلر گروهی خوارزم شاهک اوکنه
سجده کتور دیلر بویه دیو که الامان بزم قولعمره حلقه ایله و بزه جان بفشله
یعنی بزم جائزه امان و برتا حلقه بکوش قولک اوله لم دیدیلر مثنوی هر خراج
وصلتی که بایدت از زماهر و سخی افز ایدت هر خراج و هر بر صله و هدیه که
سکا کر کدر اول زمان هر بر مو سمد سکا زیاده اوله و سکا خراج و هدیه بی اضما ف
مضاعف و بره لم دیدیلر مثنوی جان ما آن توست ای شیرخو پیش
ما چندی امانت باش کو ای شیرخوی بزم جائزه سنکچوندر بزم قنزده بزم جائزه
بر قاج کون امانت اولسون یعنی بزم جائزه حالاسنک ملکک اولدی کر مکدن
آنی بزم قنزده بر قاج کون امانت اولسون دی مثنوی گفت نه هانید
از من جان خو بش تانبار بدم بو بکری به پیش خوارزم شاه آنلره دیدی بدن
جانکزی خلاص ایدم سز تانم قننه بر ابو بکر کتور به سز مثنوی
نامر ابو بکر نام از شهر تان هدیه نار ای رسید امتان مادامکه بکا بو بکر
ادلو بر کیمه بی سنک شهر بکزدن هدیه و تحفه کتور میه سز ای حقندن
اور گمش و نفرت امتش امتلر مثنوی بدروم تان همجو کشت ای قوم دون
نه خراج استانم نه هم فسون ای دون و دنی قوم سز کشت و زرع کی
بجرم نه سز دن خراج الورم و نه فسون و فسانه یعنی مادامکه ابو بکر نامنده
بر کیمه بی بکا هدیه کتور میه سز سنک خراج کزی المیوب و افسون و فسانه کزی
استماع ایلیوب سز جیعا قتل ایلم دیدی مثنوی پس جوال
زر کشیدندش براه کز چنن شهری ابو بکری بخواه پس اول روافض قتلدن
حذر ایدوب شاهک بولنه التون جوالنی چکدیلم بویه دیو که ای شاه بونک کی
بر شهر دن ابو بکر نام کیمه استمه مثنوی کی بودبو بکر اندر سبز وار
یا کلوخ خشک اندر جو بیبار زیرا سبز وار شهرنده ابو بکر نام او بر کیمه سخن

مثنوی * سبز و ارست این جهان و مرد حق * اندر اینجا ضایعست و محقق *
 هست خوار ز مشاء یزدان جلیل * دل همی خواهد ازین قوم رذیل (بوجهان
 سبز وارد و مرد حق بوجهانده ضایعدر و محقق خوار ز مشاء ایسه فی المثل
 حضرت یزدان جلیلدر یوز ذیل اولان قومدن دوکلی کوکل استر محقق کنش
 و باطل اولش و منتقص معانسته ده کاور بوراده منتقص و بی اعتبار معانسته اولش
 مناسبدر یعنی بوجهان فی المثل سبز وار شهری کیدر و سبز وار شهر ینک قومی
 ابوبکر و عمر رضی الله تعالی عنهم نامنده اولان کهنه لره نیمه دشمن ایسه بوجهانک
 خاق مرد حق اوله لره اوله دشمن اولور و مرد حق اولور بوجهان اهلک
 ایچنده ضایعدر و رذیل و بی اعتباردر و یزدان جلیل حضرتلری فی المثل خوار ز مشاء
 کیدر یوز ذیل و دنی اولان اهل جهانندن قلب سلیم و دل صاحبی بر کریم کسه استر
 مثنوی * گفت لا یبظر الی تصویرکم * فایتنوا اذا القلب فی تدبیرکم) حضرت
 رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم دیدی حق تعالی سزک تصویر کره نظر اینلر
 بو حدیث شریفه اشارتدر که ابوهیره رضی الله تعالی عنه حضرتلری روایت یوردر
 قال علیه السلام (ان الله لا یبظر الی صورکم و اموالکم و لکن ینظر الی قلوبکم
 و اعمالکم) چونکم سزای اهل جهان صاحب دل دکل سز بس سز تدبیر کرده
 و کار کرده صاحب قلبی طلب ایلاک یعنی الله تبارک و تعالی اصلا سزک صورت
 حسنه کره و اموال کثیره کره و دخی اعمال کره و مفاکره نظر اینلر بلکه قلوب کره نظر اینلر
 سزده ایسه زنکار ما سوادن پاک و مجلا و کدورات نفسانیده دن تابناک و مصفا اولش
 بر قلب یوقدر لازم کادیکه حضرت حقه و سبیل اولفده تدبیر و تدار ککرده بر قلب
 سلیم صاحبینی طلب ایلاک تا کم آک واسطه سبیل حضرت حقه تقرب قیله سز و آک
 اطف و احسانیه مظهر اوله سز مثنوی * من ز صاحب دل کنم در تو نظر * فی
 بنفش سجده و ایشار زر) مذکور اولان حدیث شریفک مفهومتک مقتضاسی اوزره
 الله تبارک و تعالی بو خاق جهانندن هر برنه دیر که بن صاحب دل جهتدن سکا نظر
 ایلم نه نقش سجده سبیل و نه ایشار زر ایتمک سبیله نظر ایلم یعنی مجرد صلا
 و عبادتک رسم و نقشی سبیل و یا خود بذل درهم و دینار ایتمک سبیله سکا نظر ایتم
 بلکه بر صاحب دل ولی و مر شده سکت متابعتک و خدمتک وارییه و انکدخی سکا میل
 و نظری وارییه سکا او یوزدن نظر ایلم یوخسه مجرد بذل و ایشار ایتمک سبیله
 و رکوع و سجود قیلدیفک واسطه سبیله سکا نظر و تجلی قیلزم دیمک اولور بوجهانده
 اگر بویه بر سوال لازم کلوب دینورسه که آیات کریمه و احادیث شریفه و کبار
 مشایخ کلماتله دخی ثابت اولمشدر که ایشار و سخا حق تعالیکن بغایت سودیکی
 صفتلردر و معنی وجوانمرد اولان کسه دل حق تعالی به قریب اولور با خصوصکه

ساجد اولان کسه دل سجده ایلمدیکه حالده رب العالمینه زیاده قریب اولور پس
 حق تعالی اهل دلدن قطع نظر یونلره نظر اینلر دیمک نه وجهله ممکن اولور اولاجواب
 اولدر که بی نقش سجده یوز دیر یوندن منقهم اولان معنی بودر که مجرد نقش
 طاعات سبیله و رسم سخا واسطه سبیله سکا نظر ایتمک اولور اما اگر سجده
 و ایشارک و سایر اعمال و کردارک روحکه اخلاصه بو عملار دخی فرضی اخلاصه اولدیفی
 تقدیر اوزره ثوابه و حسن جزایه و سبیله اولور حق تعالیکن نظر نه و تجلی ذاتیه
 و صفایه سته و سبیله اولان البته صاحب دل اولان و اینک وجودیدر مادامکه بر کسه
 انلردن برینه ارادت کنورمیه و خدمت ایتمیه حق تعالیکن خاص بندلرینه اولان
 نظری اکا واقع اولز دیمک اولور مثنوی * تودل خود را چودل بنداشتی *
 جست و جوی اهل دل بکذاشتی * دل که کره مقصد جو این هفت آسمان *
 اندر واید شود یاه و نهان * ایچنین دل ریزهار ایل مکو * سبز وار اندر
 ابو بکر یچو) ای یخبیر سن کندی قلبیکی چونکم قلب سلیم ظن ایلمک یوسیدن
 اهل دلدن جست و جوی بی ترک ایلمک کوکل اول کوکلدر که یویدی آسمان کی اکر
 یدی یوز آسمان اول دلدن ایچنده کاه ضایع و نهان اولور بونجیلن دل خرده لینه
 دل دیمه سبز وار ایچره بر ابوبکر استمه یعنی زعم و پندار مرتبه سنده قلا و کندی
 حسن اعتقادی اولوب بندخی صاحب دل دین کسه سن کندی قلبیکی قلب عارف
 کامل کی ظن ایلمک انکیچون اهل دلدن و عارف کاملک جست و جوی بندن فراغت
 ایلمک دل اولدر که اکر یویدی آسمان کی یوز آسمان بلکه یدی بیک آسمان
 اواسه اول قلبیه کاسه ائده یای و نهان اولور (کافال ابو یزید البسطامی لو کان
 العرش و ما حواه فی زاویه من زوا یا قلب العارف ما احسن به) با خصوص که
 (لا یسعی ارضی و لا سماء لی و لکن یسعی قلب عبیدی المؤمن التقی التقی الوراع) حدیث
 قدسی بومعنایه شاهد قویدرسن بو کونه کوکل ریزه لینه کوکل دیمه کوکل
 اولدر که اصلا حق تبارک و تعالی دن غیر ائده بر شیک محبتی و تعظیمی اولیه و اول
 حق تعالیکن جیع اسماء و صفاته مظهر اوله بونجیلن قلب ایسه یواهل جهان
 ایچنده اولش سبز وار ایچنده ابو بکر اولش کیدر هیهاتکه بو خلق جهان و اهل
 دنیا مایشده بر صاحب دل اوله صاحب دل اولان کسه بهر حال بونلرک مایشندن
 جیهوب اهل حق اولان کسه لره الفت و انسیت ایدر مکر که قضای الهی ائی بونلرک
 مایشده دوشوره و بونلرک مایشندن خلاص اولفده آک اقتداری اولیه ابو بکر نام
 کشته نک سبزه وار قومندن خلاص اولفده اقتداری اولدیفی کی مثنوی *
 صاحب دل آینه شش رو بود * حق از ودرشش جهت ناظر شود * هر که اندر
 شش جهت دارد مفر * نکندش بی واسطه او حق نظر) صاحب دل فی المثل آینه

شش رو اولور حق تعالی اندن شش جهته ناظر اولور هر کیمکه شش جهته مقرطوتر
 آنک واسطه سبب حق تعالی اکا نظرائل یعنی صاحب دل فی المثل التي وجهلو برآینه
 کیدر که آنک التي جهتی مرآة صافیه صبی اوامش وحق تعالی حضرت تری آنک
 هر برجهتندن تجلی قلمش وآنک وجودندن شش جهته ناظر و تجلی اولمشدر
 هر نه شیکه بوشش جهات ایچره قرار طوتر حق تعالی اول شیره اول صاحب دلک
 واسطه سی اولنجه انلره نظرائل حاصل کلام بوجهان و بوجهانده اولان اشیا
 جیما بر قلب مسوی کیدر و صاحب دل و انسان کامل بوعالمک و بوعالم ایچره اولان
 اشیا نیک قلبی و روحی کیدر حق تعالی نیک نظری و تجلی اول قلب عالم منزله سنده
 اولان اهل دله اولوب اندن آنک واسطه سبب اجسام منزله سنده اولان اشیا به نظر
 قلوب و تجلی اولور پس انسان کامل حق تعالی به انسان العین منزله سنده اولدیغندن
 اوتری وحق تعالی اول واسطه سبب عالمه نظر قیلدیغندن اوتری اکا انسان دیدیلر
 اول خلیفه الله در وجمع عالم آنک رعایای کیدر اگرچه بحسب البشریت و من
 حیث الصورة خلق ایچنده حقیر و فقیر و خاق اکا ظاهرا غالب ایسدرده مثنوی
 کر کنند از برای او کنند * و قبول آرد هو باشد سنده * بی از و نه کسی را
 حق نوال * شمه کفتم من از صاحب وصال * موهبت را بر کف دستش نهاد *
 وز کفش او را بر حومان دهد * اگر حق تعالی انلری رد ایلسه اول صاحب دلدن
 و انسان کاملدن اوتری رد ایلر و اگر انلری قبوله کتوره هم اول صاحب دل سند اولور
 حق تعالی حضرت تری اول صاحب دل سز بر کسبه نوال و بر من صاحب وصالک
 مرتبه سندن بن سکا بر شمه سو یلدم حق تعالی موهبتی آنک الی اوزره قور و آنک
 اندن اول موهبتی مر حومله و بر یعنی الله تبارک و تعالی چونکم صاحب دل عبادیه
 کندینک مایبند و واسطه و خلیفه نصب ایلدی پس خلیفه نیک ردی مستخلفک ردی
 و خلیفه نیک قبولی مستخلفک قبولی اولور بچن حق تبارک و تعالی بر کسبه بی رد ایلسه
 اول صاحب دلدن اوتری رد ایلر و بر کسبه بی مقبول ایلسه هم اول صاحب دل آنک
 مقبول اولسنه سند اولور چونکم صاحب دل حق تعالی عبادیه کندی مایبند
 واسطه و خلیفه نصب ایلدی هر نه و بر رسد و عبادنه هر نه عطا قیلور سه آنک
 واسطه سبب و بر آنک واسطه سبب بر کسبه حق تعالی نوال و عطیه و بر من
 صاحب وصالک و اهل کالم مرتبه سندن سکا بر شمه سو یلدم و آنک آفتاب
 اسرارندن بر ذره قدر نکته نقل ایلدم تابو قیلدن کثیره استدلال قبله سن و انلرک
 عظم شائنه واقف اوله سن حاصل کلام صاحب دل و انسان کامل حضرت حق
 عبادی مایبند و واسطه در حق تعالی حضرت تری و اواب و عطا یاسن اول صاحب دلک
 دست روخته وضع ایلر و اول صاحب دلک کف روختندن اول و اواب و عطا یابی

بو کونده مستعد اولان مر حومله استعداد لری قدر فیض و عطا ایلر تکیم بومر تبه به
 واصل اولان صاحب دلردن بری بوجه مناسب بویه سو یلر و روح الارواح روح
 و کلماتی حسنا فی الکون من فیض طیبته مثنوی یا کفش دریای کل را
 اتصال * هست بی چون و چگونه و بر کال * اتصالی که نکجدر در کلام *
 کفتش تکلیف باشد و السلام) اول صاحب دلک کف روخته دریای کلک اتصال
 بیچون و بی چگونه در کال اوزره بر اتصالدر که کلامه صغیر چونکم قضیه بویه در
 آنک سو یلسی تکلیف اولور و السلام بعض نسخه ده چگونه ایل بر کال مایبند
 و او عاطفه واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی آنک کفته دریای کلک اتصال
 بیچون و بی چگونه و بر کالدر یعنی اول صاحب دلک و انسان کاملک کف روخته
 دریای کلک اتصال و اتحادی وار در ولیکن آنک دریای کاه اولان اتصال
 و اتحادی عقلک قیاس ایلدیکی اتصال و اتحاد کبی دکلدر بلکه بی چون
 و چگونه درو کال اوزره درو بو ذکر ایلدیکم اتصال بر نوع اتصالدر که بونطق
 و کلامه صغیر یعنی بر کیمسه آتی نطق و عبارت کتور مک استه سه
 آتی نطقه کتور مک قادر اولر پس اتی سو یلک و اول نوع اتصالدن بحث ایلک
 تکلیف اولور و السلام مثنوی صد جوال زر پیاری ای غنی * حق بگوید دل
 پیاری مهنی * کرز توراضیت دل من راضیم * و رز تو معرض بود اعراضیم
 ای غنی اولان کیمسه فرضی بوز چوال التون کتوره سن حق تعالی حضرت تری
 دیرای مهنی کوکل کتور حق تعالی حضرت تری دیرا کراهل دل سندن راضی
 اینه بی هم راضیم و اگر سندن معرض ایسه بی دخی اعراضه منسوب مهنی بیلی
 بو کلمش دیکدر بوراده را کع معنای مراد اولور و دلدن مراد مضایف مقدر
 اولق اوزره اهل دلدرو اهل دل سر تابادل منزله سنده اولدیغنی اشعار دن اوتری
 مضایف حذف اولمشدر انسبک کندی قلبی اولق عقلمن دور درز برابر کیمسه نیک
 قلبی کندی راضی اولمق بر مقدار بعید چه درو راضی اولدیغنی تقدیر چه
 حق تعالی اندن راضی اولق هم قاب سلیم قبولندن دور درز را اگر کافر و فاجرک
 و فاسق و عاصینک قلوبی کند یلردن راضیدر اما حق تعالی انلردن راضی دکلدر
 پس بوراده دلدن مراد اهل دل اواق مقرر در و تقدیر معنی بویه دیمک اولور که
 ای اهل غنا اولان کیمسه اگر حضور حق بوز چوال التون کتوره سن یعنی
 آنک یولنده بو قدر یک دیناری بذل و سخاقله سن حق تعالی حضرت تری
 دیر که بنم جنبامه ای را کع اولان و عبادت قیلان کیمسه بر کوکل کتور یعنی
 کوکل صاحبک کوکلنی اله کتور و ب بنم جنبامه انکله تقرب ایله دیرا کراهل دل
 سندن راضی اوله بن هم سندن راضیم و اگر سندن اهل دل معرض اوله یلسکه بن هم

سندن اعراض ایلچی ام ﴿ مثنوی ﴾ تنکرم در تودران دل بشکرام ﴿ تحفه
 اورا آرای جان بردم ﴾ بن سکا نظر انجم اول دله نظر ایدرم ای جان بنم درگاهمه
 اتی تحفه کنور ﴿ قال الله تعالى يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم ﴾
 قلب سلیم اولدر که جمیع اغیار و ماسوا کدرندن صافی و مجلا اوله و انده اصلا حقدن
 غیری برشی اولیه پس حق تبارک و تعالی نیک قنده مقبول و مغیر اولان مال
 و بنون دکل ماسوا دن مصون اولان قلب سلیم در پس اگر بر کسبه حق تعالی نیک
 حضور شریفه تقرب قیاق و ایلندیکی هدیه زیاده مقبول حضرت اولاق استرسه
 یا کند نیک قلبی اغیار و ماسوا ژنکارندن سلیم و صافی ایلوب اتی ایلنسون
 و یا خود بر اهل دلت قلبی اله کنور بانی کنیدن راضی قیلوب حضور حقه آنکله
 تقرب ایلنسون زیر جمیع اعمالک افضل بر صاحب دلت قانی اله کنور بانی کنیدن
 راضی الی کدر بیت ﴿ دل بدست آور که حج اکرامت ﴾ صد هزاران کعبه یک
 دل بهترست ﴿ بینی دین بومعنا به اشارت دیشلدر ﴾ ﴿ مثنوی ﴾ با تو او چونست
 هستم من چنان ز بر پای مادران باشد چنان ﴿ مادر و بایا اصل خلق اوست
 ﴿ ای خنک انکس که داند دل ز پوست ﴾ سنکله اول دل نیجه ایسه بندی سنکله
 آنجلین ام ز راجتلر مادر لک یا قلی نیک آتنده اولور خلقک اصلی و بایاسی و مادری
 اولدر ای سعادت اول کسه که دل بوستدن بیه و جانی جسمدن و روح حیوانیدن
 فرق قیله یعنی الله تبارک و تعالی حضرت نوری کنیدی جناب عزت نه انواع طاعات
 و عبادات و صوم و صلوة و حج و زکوة و بونلر امشالی اولان خیرات و حسناتی
 تحفه کنورن صبادنه دیر که ای بنده مقبل بکار صافی دل کنور که اول
 دل صافی سنکله نیجه ایسه بن همان سنکله اولیجهیم الجنات تحت اقدام الامهات
 حدیث شریفنک فهم لطیفی اوزره جنتلر مادر لک اقدامنک تحتند او اور و قلب
 صافی خلقک اصلی و ابی و ابی کیدرم معدن اعمال و علوم و اسرار و احوال اولدیغی
 جهندن اصل واقع اولشدر و مری و صالح اولدیغی حیثندن آب کبی اولمش و مصدر
 عالم علوم و اسرار و معارف و انوار و خوار و افکار اولدیغی و جهندن مادر کبی
 اولشدر چونکم جنتلر مادر لک پای رضال نیک تحتند اولدیغی حدیث
 شریفله ثابت اولیغی و دلدخی اصل مادر حکمنده اولدیغی محقق اولیغی پس
 جنات عالیله قلوب صافیه نیک رضائینک تحتند اولدیغی دخی مقرر اولور ای سعادت
 شول کسه به که دل بایمی جسمدن فرق ایلله که بوظاهرده اولان پدر و مادر
 بوست کیدر و دل و صاحب دل مغزولب مشابه سنده در چونکم بوست مشابه سنده
 اولان امهاتک جنتلر اقدامی التند اولسی محقق اولیغی مقرر مغز کبی اولان
 دلت و اهل دلت رضال نیک التند اولیق بطریق اولی ﴿ مثنوی ﴾ تو بگوئی نیک

دل آوردم بتو ﴿ کویدت بر ستازین دلها فتو ﴾ آن دل آور که قطب عالمست ﴿
 جان جان جان جان آدمست ﴾ سن حق تعالی به دیر سن یارب اشته سکادل کنور دم
 حضرت خدا سکادر بونک کبی دلردن فتو مملودر اول بر دل کنور که قطب عالمدر
 آدمک جانینک جانینک جانینک جانیندر فتو بر شهرک اسمیدر بونده شهر مراد
 اولفده جائزدر و بین الناس معارف اولان ایچنه اسباب قو دقلری فتو اولسه دخی
 جائزدر یعنی حضرت حق تعالی و تقدس سکابم جنابمه دل کنور دید کده سن
 کندی قلبی بر مقبول حضرت قلب سلیم ظن ایلوب دیر سنکه خدا یا اشته سنک
 حضور که دل ارمغان کنور دم اول پادشاه اعظم دخی دیر شهر بونک کبی کوکلردن
 طولودرو یا خود عالم قوسی بویه دلردن مملودر دیر بنم جانیمه شول بر دل کنور که
 مرکز عالم و مدار قلوب بنی آدم اوله آدم زاده نیک جانینک جانینک جانینک حانی
 و دل منزله سنده اوله مثلاً نفخه الهی اولان جان روح حیوانینک جانی کیدر و روح
 قدسی نفخه الهی اولان روح جانی کیدر و روح اعظم نفخه الهی نیک و روح قدسینک
 جانی کیدر پس روح اعظم مظهری اولان قلب شریف قطب الاقطاب و غوث
 اکبر در نظر کامل تجلی الهی اولابالذات همان اولدر و تائیس بالعرض سارا کامقارن
 اولان قلو بدر پس جان جان جان آدم دیکن مراد قطب الاقطابک
 قلی اوور که آلهه لایق اولان قلب اودرانی کنور دیمک اولدر ﴿ مثنوی ﴾
 از برای ان دل پر نور و بر هستان سلطان دلها منتظر ﴿ تو بگردی روز هادر
 سبزوار ﴿ انچنادل رانیابی زاعتیار اول پر نور اولان و برله طولان دلدن اوزری
 اول کوکلر سلطانی منتظر در ای طالب دل سن سبزوار شهرنده نیجه کوکلر طولان سن
 اعتبار جهندن آنجلین دلی بولر سن یعنی ای دل طالبی اولان کسه اول نور الهی ایلله
 طاو و حسنات اسرارله مملو اولان قلب کاملدن اوزری اول قلوبک سبطانی اولان
 خدای تعالی منتظر در که اول قلب کامل ظهوره کله واکا آینه اوله بودنیا
 سبزوار شهری کیدر و بونک اهلی سبزوار قومی کیدر سبزوار شهرینک
 و قومک ایچنده ابو بکر نام کیمسه بولند یعنی کبی اهل دنیا مایشند دخی اهل دل
 بولنر اگر نیجه کوکلر بودنیا سبزوارنده قلب سلیم بویه مز سن ﴿ مثنوی ﴾
 پس دل بر مرده پوسیده جان ﴿ بر سر نخته نهی آن سو کشان ﴾ که دل آوردم
 را ای شهر یار ﴿ به ازین دل نبود اندر سبزوار ﴾ پس جانی چوریمش صولمش دلی
 اگر بر مرده دفسکره و او عاطفه اولور سه معنی بویه اولور پس بر مرده دلی
 و پوسیده جانی نخته اوزرینه قورسن اول خدا جانیمه چکیچی اولور سن
 بویه دیو که ای شهر یار سکادل و جان کنور دم سبزوار جهانده بوندن اهل لادل
 اولر یعنی پس هوا و هو سه جانی چوریمش و دنیا حبیلله بر مرده اولمش قلبی نخته

تن اوزره وضع ایلوب اول جانب اصلایه و درگاه بالایه چکی اولور سن و هدیه
قیلور سن بویله دیو که ای پادشاه اعظم بن سنک جنابکه چونکم بنده لر کدن دل
طلب ایلدک دل کنور دم جهسان سبز وارنده بوندن اعلی دل اولور بوندن اولان
قومک ایچنده بوندن صنی قلب بولمز **مثنوی** * کویت این کور خانه ست
ای حری * که دل مرده بدینجا آوری * رویا و ران دلی کوشاه خوست * که امان
سبز وار کون ازوست) جناب الهی سکا دیر که بنم حضور غریتم کور خانه میدر
ای جری و کستاخ که مرده دلی بونده کنور سن یوری بنم درگاهمه شول برقلی
کنور که اول شاه خوی اوله که کون سبز وارنک امانی اندر یعنی سن که حضور
حقه دنیا محبتله مرده و بر مرده اولان قلبکی ایلنه سن اول حضرت سکا جناب ایلر
و بویله سوزلر که ای جرأت و جسارت صاحبی بنم جنابمه بنم حضور مه بر مرده
قلبی کنور سن یوری بنم جنابمه شول برقلی کنور که اول شاهان طریقت
اولان انیسای عظام و ایسای کرام اخلاقله متخانی اوله که بو کون و مکان سبز وارنک
ارفع العذاب عنهم حدیث قدسیسک فواسجه حق تعالی حضرتلری بواهل
قوبک حر مته بواهل جهاندن عذاب رفیع ایلر بولر اول صاحب دل اولان
ولی حر مته امان بولور **مثنوی** * کو بی ان دل زین جهان پنهان بود *
زانکه ظلمات باضیاضدان بود * دشمنی آن دل از روزالت * سبز وار طبع رامبر نیست
* زانکه او بازست و دنیا شهر زاغ * دیدن باجنس برناجنس داغ) دید که
اول دل بوجهاندن پنهاندر زرا که ظلمات ضیایله ضد لر در اول دله دشمنی ایلک
روز السدن بری طبع سبز وارنه بر مراند برودخی معنادر اول دلاک روز السدن
بری طبع سبز وارنه دشمنی بر عظیم میر اندر زیرا که اول دل فی المثل باز درود دنیا ایلنه
زاغ شهر بدر باجنسی کورمک ناجنس اوزره داغدر یعنی ای طالب دل اولان کیمه
اگر چه اهل دل و صاحب قلب کامل بوجهان ایچره بوجهان اهلنک مایبند در لکن
دیدک که اول کامل بوجهاندن پنهان و مخفیدر زیرا که ظلمات ضیایله ضد لر در الضدان
لایحنه مان مو جنبه ایکسی بر محله جمع اولر پس اهل دل و قلب کامل نور محضدر
وجهان و اهل جهان ماسوا و اولدینی جهندن ظلمت محضدر پس بویکسی اگر چه بری
برینه ملتقی او اور رسده ایلکینک مایبند بر رخ وارد که انلری جمع اولغه مانع او اور
پس دل و اهل دل بوجهاندن حقه قائلر و نور الهی مرتبه سنده ساکن و داغدر
وجهان و اهل جهان کندی ز علمنده ماسوا و ممکناته قائلر و ظلمت ایچره حایره ایلر در
انکچون اهل دلی بیابوب انلرله اتحاد ایلک که قادر اولر ز اول دلاک و اهل دلاک
روز السدن بری طبیعت سبز وارنه و آنک اهلنه ضد و دشمن اوللری بری برینه
بر عظیم میراند که ناظر آدمیدن ختم عالمه کلنجیه دلاک اهل دل و اهل طبیعت
ضد لر وعد و لر در که بعضی الله حدیث شریفی بومضایه شاهد قویدر و انبیا

علیهم السلام و اولسای کرام ضی الله عنهم اهل دنیا به و اصحاب نفس و هوا به
ضد او مللری و مخالفت قتلری شرما و عقلا و نقلا ثابت اولمشدر و کذلک اهل
دنیا مک و اصحاب نفس و هوا مک اصحاب دله یله مقرر در پس اهل دلاک
اهل طبیعت ضد اولسی ثابت و محقق اولمشدر الحاصل ضدیت ایکی جانبیدن یله مقرر در
پس اهل دل اهل طبیعت دشمن اولر دیک نوعا برنده دکل در زرا که اول دل اهل دل
معنادر و دنیا ایلنه فرغدر شهر بدر برناجنسی برناجنس کورمک البتة طرفینه یله
زخم و داغدر شکم سبز وار قومی ابوبکر نامده اولان بر اهل سنتی کور سدر الم
چکرلر کذلک اهل سنتدن ابوبکر نامده اولان کیمه دخی انلری کور سه الم چکر
پس اهل طبیعت و صاحب کفر و مصیته مقارنت قیلنه روحی انلردن حظا ایلوب
منالم اولور کذلک اهل **کفر** و اهل انکار دخی انلرک مقارنتندن حظ ایلوب
منالم اولور **مثنوی** * ور کنند ز می نفاق میکند * زاسمات ارتفاق میکند * می کند
آری نه از بهر نیاز * تا که ناصح کم کند نصیح دراز * زانکه این زاغ خس مر دار
جو * صدهزاران مکر دارد تو بنو) و کر برجنس خلاف جنسته بحسب الظاهر
ز ملک ایلنه بر نفاق ایلر استمالتدن اوزری بر ارتفاق ایلر برجنس خلاف جنسته لازم
کد کده صورتا آنک سوزنی تسلیم ایلوب آری ایلر ولیکن نیازدن اوزری دکل بلکه
اندن اوزری بلی و آری دیر که تا ناصح نصیح درازی اکث ایلنه زرا که بومر دار جو
اولان دنی زاغ بوزیک حیل و مکر طو تارقات قات یعنی اگر اهل دنیا و اصحاب نفس
و هوا جنسندن اولان کیمه کنديک جنسک مخالفی اولان اهل خدادن برینه ز ملک
ایلنه و تواضع و ملائمت کوسر سه حقیقی دکل بلکه منافقت ایلر اول اهل خدایه
استمالت و بر مکدن اوزری بر نوع مرافقت ایلر اگر چه صورتا اول اهل دله بلی و آری
دوبوب آنک کلامی تسلیم ایلر ولیکن اکا احتیاجی و افتقاری اوادیفندن اوزری دکل
بلکه کنديیه ناصح اولان اهل حق نصیح درازی ناقص ایلنه اگر بری جانبیدن
بلی دیموب سوال ایلنه سؤالنه کوره جواب و بر بلوردی و تطویل کلامه سبب
اولوردی آنک بلی دیمنی ناصح سوزنی قطع ایلسون و تطویل کلام قیلسون دیمدن
اوزری او اور زیرا که بوزاغ کبی جیفه طالبی اولان خیس و دنی اهل دنیا اضعاغ
مضاغف نیجه مکر و حیل و بلور جله مکرندن بری اهل دل اولان اکا نصیحت
ایتمک شروع ایلنه موافقت و مرافقت سمندن کلوب بلی و بس دیمکله اور تاغی
طو ادروب بولعله آنک التندن و دبندن خلاص او اور **مثنوی** * کر پذیرد ان
نفاقش رادهید * شد نفاقش عین صدق مستفید * زانکه ان صاحب دل با کروفه *
هست در باز ارما معبوب خر) اگر آنک نفاقنی اهل دل قبول ایلر سه اول منافق
قورلدی اول منافقک نفاق مستفیدک عین صدق اولدی زیرا که اول کروفه

اولان صاحب دل بزم بازار بمرده معیوب خر اولادی یعنی اگر اول صاحب دل
و مرشد کامل اولان صاحب نفاقك نفاقنی و مزور اولان مقلنی و حالنی کمال کر مندن
قبول ایلرسه اول اهل نفاق نفاقدن و حیل و خدعه و شقاقدن قورتیاور انك نفاقنی
و شقاقنی مرید و مستفید اولان طالبك صدق منزله سنده او اور مستفید و مسترشدا اولان
طالب صدق و اخلاص له مرتبه بی بو اور سه اول اهل نفاقك دخی نفاقنی قبول
ایلیوب اکا طاف و مر ختله نظر ایلد کده اول مرتبه بی بو اور و اول عاده و اصل
اولور (بیت) هر عیب که سلطان پسندت هنرست * قوی بو منابه شهادت قبلور
زیرا که اول شوکت و دارا تله اولان صاحب دل بزم بازار بمرده معیوب اولتری آلیجی
وانتری اصلاح قلبی درسته کم حضرت مولانا قدس سره زمان شر بفارند اکثرا
بر عیوب و پر ذنوب اولتری سلاک ارادت لری نه و خدمت لری نه داخل اولغه رضا و پرور
وانتری مرید و درویش قبلور لر ایش بعض طاعت لر طعن ایشلر که عجبدر حضرت
مولانا بو بد بخت یاوه لری مرید و درویش اولغه قبول ایدر لر اول جینه بیور مشلر
(بیت) گورنیم لیک مرا کیامت * ان درم قلب زان می خرم * مثنوی *

صاحب دل چه اگر بی جان نه * جنس دل شو کر ضد سلطان نه * انکه زرق او خوش
اید مر ترا * ان ولی نیست بی خاص خدا * هر که او بر خو و بر طبع توزیست * پیش
طبع تو ولیست و نبیست (اگر بی جان دکل ایسک صاحب دل طالب ایله جنس دل
اول اگر سلطان حقیقتك ضدی دکل ایسک اول کسه که آنک زرق و مکرری سکا
خوش کله اول کسه سنک ولیکدر خدای تعالیك خاصی دکلدر هر شول کیمسه که
سنک خویک و طبعك اوزر نه دیرادی اول کسه سنک طبعك قتده ولی و بندر
بو خسته حدذ اتند نه ولی و نه نبیدر یعنی چونکم اهل دل اولنرک کمال اطفی
بو مرتبه ده اولد بسه اگر جائز و عرفا نسبت دکل ایسک بر صاحب دل و مرشد
کاملی طلب ایله اگر سلطان حقیقتك ضدی و پادشاهان طریقتك مخالفی وندی
دکل ایسک اهل دلک جنسندن اول وانلرک اوصاف علیه و اخلاق سینه سینه
اتصاف قبل اول شیخک آنک زرق و ریاضت و مزاج کیر اولسی و طالبك مشرب نه
اویمسی سنک خوشک کله و آنک نفسنه ملایم کلان عماری سنک مقبول اوله
بویه شیخ سنک قتده و لیدر صحیح ولی خدا و خاص پیشوا و مقتدا دکلدرن برا خاص
خدا اولان ولی کاملک شانی اولدر که البته مریدك طبعنه و نفسنه مخالف اوله
وانی هوا و هوسدن نهی قبله و طاعات و ریاضات جائز نه ترغیب ایله و دنیایی
ترک ایله و شهوت و ریاضتدن فارغ اول و شتهیات نفسانه دن و مقتضیات بشر به دن
بری کل و امر حق جان و دل ایله قبول ایله دیو سوبلیه اگر قبول ایلر سه تا دین
و کوشمال ایله بو حالتر ایسه البته نفسنه و طبعنه مخالف اولور و الم کاور

اما شول شیخک سنک نفسک و طبعک مخالف قیلدی بلکه سنک خویک و طبعك
اوزره دیرادی و مزاج کیر اولوب مقتضای طبعک اویدی اول سنک طبعك
قتده نبی کیمدر ولی کامل و مر شد فاضل مرتبه سنده در حال بو که
فی الحقیقه نه آنک نبوته متعلق اولان علومدن بر اثری وارونه ولایت و کرامتدن
خبری وار بلکه همان رسم و صورته ضیاع داناس اولش و صور تاناس شکلنده
معناستاس اولشدر بو گونه کسه لره اولیای شیاطین دیر لر اولنک حزب
الشیطان الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون آنک مقتضای سنجه بونلر
و بونلر تابع اولنر خائب و خاسر لر در * مثنوی * رو هوا بگذار تا بویست شود *
وار مشام خوش عبر جویست شود * از هوارانی دماغ فاسد ست * سنک
و عنبر پیش مغز کاسد ست * حدت دار دین سخن و آهوی ما * می کر یزدان در آخر
جایجا (بوری هوایی ترک ایله سکا بوی اوله و سنک اول خوش اولان مشامك
عنبر جوی اوله هوارانلقدن سنک دماغك فاسددر سنک مغزك قتده سنک
و عنبر کاسددر هواران وصف تر کیمدر هوا سوور یجی معناسنه عبر جوی
دخی وصف تر کیمدر عبر دلیجی معناسنه یعنی بوری هوا و هوس نفسانه بی
قوت اسکا بوی روحانی و نفخه روحانی حاصل اوله و سنک اول خوش اولان مشام
جاتك صیر نفحات الهیه بی دلیجی اوله لیک سنک دماغ و روحك هوا سوور یجیلکدن
فاسد و مزاج قلبك مقتضای نفسنه متابعت اید یجیلکدن مغل اولشدر
سنک مغزك قتده سنک معرفت و عنبر حکمت کاسددر حاصل کلام بو گونه
اسرار و معارف سوزی حد و غایت طومر و اول بزم ذکر ایلد یکمز آهوا خورده
خلاف جنسك المنسدن جایجا فرار ایلر یعنی مقدمات ذکر ایلد یکمز آهوا دن
مرادیمز ولی کامل و عارف و اصل و عالم و فاضل کسه لر در اخوردن مراد
بو دنیا کا و خوردن مراد اهل دنیا در پس انلرک دنیای فانیده چکه کلری محنتك
قصه سنه و انلرک میائنده اولان قم و غصه سنه کاهلم وانی طالب لره بیان قبله لم

بقیه قصه آهوا *

* مثنوی * روز هوا خوش آهوی خوش نافر * در شکجه بود
در اصطبل خر * مضطرب در نزع چون ماعی ز خشک * در بیکی
حقه معذب بپشک و مشک) نیجه کو نلر اول نافه سی خوش و لطیف تر آهوا
خرا خورنده عذاب و شکجه ده اولدی یعنی اول آهوی مشک کبی درونی خوش
و لطیف اولان اهل دل دنیا کر و هنک میائنده نیجه ایام شکجه و المده اولدی
ماهی خشکدن حالت نزعده مضطرب اوادینی کبی مضطرب اولدی بر حقه ایچنده
پشک و مشک اولدینی کبی معذب اولدی یعنی ماهی دریادن چقبوب خشک کدن
حالت نزعده دوشوب اضطراب قبلدینی کبی و دخی پشکله مشک بر حقه ایچره

حبس اولوب معذب اولدیغی کی اول آهویچه دخی اول خرلک مایبندده مضطرب اولدی و معذب قالدی نه کم اهل دل و عارف کامل اولنلر دنیا آخرلک ایچنه دوشسه بوندن دخی زیاده مضطرب اولورل و عذاب الیمده قالدورل **مثنوی** **یک** خرش گفتی که هان این بوالو خوش * طبع شاهان دارد و میران خوش (برخ کنندی مثلی برخه دیرد بکه اکاه اول بو و خوش صاحبی پادشاهلر و امیرلر طبعی طوتار خوش اول یعنی دنیا آخرلندن بری کنندی به بکر بر آخر خره برسیل طعن و تسخر آهوی ولایت اولان و ایلر و عارفلر حقننده دیر که اکاه اول بو و خوشلر صاحبی پادشاهلر و امیرلر طبعی طوتار خوش اول بو کابر سوز سوبله که بیهی حضور اولسون کور که کال کبر و نخوتندن بزه له مصاحبت قیافه و مکاله ایله که **تنزل ایلری** **مثنوی** **یک** واند کر تسخر زدی کر جر و مد * کو هر آوردستی ارزان دهد) و اول برخ طعن و تسخر اورردی بوبله دیو که جر و مددن کو هر کتور مشدر اول کوهری بن او جوز و بر جر در بایک ایچرو چکیلوب کتبی و مد کبر و برینه کلب سدرته کم هنددر یاستده بو ایکی حالت هر کون مقرر در بوندن مراد مجرد کیدوب کلک اولور یعنی اول بر آخر خر بو کونه طعن و تسخر ایلوب دیر که بو کیمسه شونده بوند کیدوب کلک کدن الله بر کوهره رفت و در حکمت کتور مشدر فچن او جوز و بر رفعت و رایگان کسب ایلدیکی کوهری بزه و بره جک دکلدردیر **مثنوی** **یک** وان خری گفتش که با این نازی * بر سر پادشاه شو کو منگی) و اول بر آخر خر بو کونه طعن و تسخر ایلر دیکد بوناز کلکله شاهک سر بری اوزر متکی اولدی یعنی برغیری خر مشرب دخی آنک حقننده بر سیل استهزا و نهکم بو کونه سوبلردی بوناز کلکله و بواطافله بو کیمسه به سن پادشاهاق تختک اوزرینه اوتوردی چونکم بوبله نازنین سیرت و عالی طبعندر کرک ایلدیکه بو کیمسه یاوز برلردن اولیدی و باخود پادشاهلر سر برنده اوتوریدی دیر **مثنوی** **یک** آن خری شد تخمه وز خور دن بناند * پس بر سم دعوت آهورا بخواند * سرچین کرد او که فیروای فلان * اشتها هم نیست هستم ناتوان) اول برخ تخمه اولدی و بیکدن قالدی پس دعوت رسیده آهوی علف بیکه دعوت ایلدی آهوی باشی بونجیلین ایلدی و لسان حالله سو یادیکه بوق بوری ای فلان اشتها هم یوقدر ناتوان و ضعیف اولدم یعنی اول برخ دخی کثرت اکدن تخمه اولوب بیکدن و ایچمکدن قالد قدنضکره و غذای نفسانیسه سی وافر او اوب فضله اولد قدنضکره پس رسم دعوتله اکامیهات ایچمکدن اوزری آهوی صحرای حقیقت اولان صاحبی ضیافت ایچمکدن اوزری اول آهوی ارض حقیقت اولان ولی دخی باشیله اول خره اشارت ایلدوب و لسان حالله سوبلیوب بوق دعوتکه وارمر نم بوری ای فلان بنم اول غذایه اشتها هم یوقدر

و مر اجدده ضعیف وارد بری بحال و ناتوانم دیر **مثنوی** **یک** گفت میدا محکمه نازی میکنی * یا زنا موس احقر ازی میکنی) خراول آهوی به ایلر یلور مکه بر نازی ایلرسن یاخود ناموس سندن بر احقر ازی ایلرسن یعنی خر سیرت اولان اهل دنیا آهوی ارض حقیقت اولان اهل خداتک عدم قبولی ناز و استکبار ایله که و ناموس سنده خلل کلکله حل ایدوب دیرلی یلور مکه نازی ایلرسن و یاخود عرض و ناموس سنده خلل کلکدن احقر ازی ایلرسن بزه له معاشرت ایلمکه تنزل ایلرسن و بره باشکله و فاشکله جواب و یروب سوز سوبلر سن و طعنا بیکه رغبت قیلر سن **مثنوی** **یک** گفت او یاخود که این طعمه توست * که از آن اجزای توزنده و توست) آهوی کد یسند دیدیکه بوغدا ی نفسانیه سنک طعمه کدر که اول طعمه دن سنک اجزاک زند و نودر یعنی اوسنک میل و رغبت ایلدی کلک علف سنک غذا و طعما مکدر که اندن سنک عضولک و جزولک تازه اولمش و حیات بولمش **مثنوی** **یک** من الیف مرغزاری بوده ام * در زلال و روضها آسوده ام * کر قضا الد اخت مارا در عذاب * می رودان خور طبع مستطاب) بن بر مرغزاره الیف و انیس اولمش ایدم زلال و روضه زده آسوده اولمش ایدم اگر قضا بری عذابه آتدیه اول خوی و طبع مستطاب بندن قچن کیدر یعنی آهوی صحرای روحانیت اولان صاحبی دل و عارف کامل اول غافل و بیدل اولان خره دیر که ای فلان خر بوغدا ای نفسانیه و طعما جسمانیه بنم طبعه مناسب اولان غذا دکلدردیرا که بدخی بو اخور دنیا به کلزدن و بودار محنته مبتلا اولمزدن اول بر اطیف مرغزاره الیف و انیس اولمش ایدم و زلال روحانی و ریاض معنویه راحت بولمش ایدم ارض الله و اسمعنی سیر قیلور دم و مراتب عالیه ده ساکن الوردم اگر قضای الهی بری اول عالم لطیفدن جدا ایدوب بودار محنت ایچره عذابه آتدیه بنم ذامدن اول خوی پاک و طبع مستطاب قچن زائل اولور و بنم طبع پاکم بر قاج کون بو اخور ایچره و نیجه خرلره حبس اولمقدن نوجهله انلره الفت و انسیت قیابور **مثنوی** **یک** کر کدا کتیم کداروی شوم * و رباسم کهنه کرد من نوم * لاله و سنبل و سپر غم تیرهم * باهر اران ناز و نفرت خورده ام) اگر صورتا کدا اولد مسه قچن کدا یوزلی و کدا اکوزلی اولورم و کر بنم لباسم کهنه اوله بن نو وجد بدم لاله و سنبل و ریحانی دخی هم هزاران ناز و نفرتله بیستم سپر غم ریحان معنایه در یعنی اهل الله اولان کسه لبودنیا آخرلرینه بالسان حالله و یاخود قالله بوبله دیرل که ای متاع و ماله مغرور اولان خرلر اگر بن صورتا فقیر و کدا اولدم مسه قچن کداروی و کدا چشم اولورم و اگر بنم لباسم کهنه اولدیه بنم قلم و روحم نازه و نودر که کز لایقنا به مالکم و طریق حقیقته سالکم لبس اغنی عن کثرة العرض انما الغنی غنی النفس حدیثک مقتضا سنجه غنا خود حقیقتده قلب

غناسیدر پوخسه متاع قلیل ایله کندوبی غنی زعم ایلینه رغبت فلق دکل سبل ولاله
 ودریحان کبی حلال و طیب اولان طعمایری دخی هم نیجه نازو نیجه نفرتله بیستم
 وانلردن دخی بر هیمن و تقوی ایلشم بن عالم ارواحده اول صاحب دوات ایدمکه
 فرشته لک نفسندن یله ملول اولوردم بوقدر خلقک قبل و قالنی وزحت و ملائقی
 اول محبوب حقیقیک رضای شریفندن اوزی چکرم دیلرته کم بومر تبه ده اولان
 عاشق لردن بری بویست شریفی کندحالی بیان ایتمکه خوب سویلر (بیت) من که
 ملول کشتی از نفس فرشتگان * قیل و مقال عالی میکشم از برای او ﴿ مشنوی ﴾
 گفت آری لای می زن لای لای * در غیری پس توان گفتن کزاف * گفت نافه
 خود کواهی می دهد * منی رعود و عنبری نهید * ایک ارا که شود صاحب شام
 * بر خسر کین پرست آن شد حرام (اول خرا هودن چونکم بوسوزی اشندی
 اکا اشندی بی لای ایتمکه لاف اور لاف زیر اغریا لکه جوق لاف و کزاف سویلر ممکندر
 آهواشندی بنم نافه خود بنم قوله شهادت و بر رنم نافه عود و عنبر اوزره بر عظیم
 منت قور و لیکن اتی کیم اشیدر صاحب شام اشیدر سر کین پرست اولان خرا و زره
 اول بنم نافه و مسک صافم حرام اولدی نافه دن مراد بونده معرفت الهی و علم
 لدنی اولور و سر کیندن مراد دنیا و متاع دنیوی اولور تغیر کلام و تعبیر مرام
 بویه دیک اولور که چونکم اهل دنیادن خرسیرت اولان کسهل اهل دل و عارف
 کامل طرفندن بو گونه دعوایه مناسب سوزی اکا طعن طریقله دیر بی لای اور و لاف
 ایتمکه لاف اورز بر ادبار غریبه او کتمک و لاف و کزاف ایلوب کندوبی یکتمک زیاده
 ممکن و قابلدر پس صاحب دل و عارف کامل بویه دین غافل و جاهله دیر بنم معرفتم
 نافه سی و علم رابعه سی بنم حسن حاله و صدق مقاله کواهل و بر و عود و عنبر
 اوزره عظیم منتر قور و لیکن بنم اول نافه معرفتم و رابعه حکمت مغالنی کیم اشیدر
 شام جانی پاک اولان صاحب سعادت و اهل عنایت اشیدر دنیا پرست و متاع دنیا ایله
 مست اولان خرله اول کلامی استماع ایلک حرامدر اگر فرضی اول خرل بو گونه
 کلام حکمت انجایی گوش ظاهر له استماع ایلسلر با آتی دعوایه حل ایدرل و با خود لاف
 و کزاف اورمغه حل ایدرل ﴿ مشنوی ﴾ خر کیز خر یو و بد بر طریق * مسک چون
 عرضه کم با این فریق (خرینه خرک طریق اوزره اولان کیز و جینی قوت و لایس
 بو فریق بن نیجه مشک عرض ایلیم یعنی دنیا پرست اولان خرسیرته اگر هزار علوم
 و معارف نافه لدنی عرض ایلسم اندن اعراض ایلوب کندی کبی خرلک طریق
 دنیا اوزره بولان کیز خر مثابه سنده اولان مال و متاع دنیویه سنی قور و لایست
 خر منزله سنده اولان زینت و دوللرینه میل و رغبت ایلر چونکم قضیه بویه
 در بنی بو گونه فریق ضلالت رفیقه مشک معرفتی و عنبر حکمتی نه وجهله عرضه

ایلیم ﴿ مشنوی ﴾ بهر این گفت آن نبی * مستحیب * رمز الاسلام فی الدنیا غرب
 اول نبی مستحیب بو معنادن اوزری اسلام دنیاده غربدر رمز فی دینی یعنی اهل اسلام
 اولان اصحاب دلدن اهل دنیا و اصحاب نفس و هوا نفرت و اعراض ایلوب اول اهل
 دل بولر میاننده غرب قالدیغندن اوزری اول امر حقه استجابت ایدیی نبی علیه
 السلام حضرت لری پیوردی ان الاسلام بد اغریا و سبعود غریبا فطوبی لغریبا
 فطوبی لغریبانه کم سرخ شریفده اشارت ایلدیلر و شرحی کجیدی ﴿ مشنوی ﴾
 زانکه خویشا نش هم ازوی می رمند * کرچه باذا نش ملایک همد مند (زیرا که
 او اهل اسلامک خویشا وندی هم اندن اور کرل اگر چه انک ذایله ملایک
 همد ملردر یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم اهل اسلام دنیاده غرب پیوردی زیرا که اول
 اهل اسلامک اقربا و تعلقاتی هم اندن اعراض و نفرت ایدرل اگر چه انک ذات
 شریفه منته ملائکه همد ملر و صاحب لردن علوقدیری من حیث المعنی افلا کدن عالی
 ولیکن بین الناس قدر و اعتباردن عاری و خالیدر ﴿ مشنوی ﴾ صورتش راجس
 می بیند انام * لیک ازوی می نیایدان شام * همچو شیر در میان نقش کاو * دوری
 پیش ولی اورا ماکو (اگر چه خلق آنک صورت و ظاهر فی کندی یلرینه جنس
 و شبه کوررل لیکن اندن اول شام و رابعه بی ابراقدن کورر ولیکن بولر اول
 اهل اسلام فی المثل کار و نقششک اور تاسنده بر شیر کیدرانی ابراقدن کورر ولیکن
 اتی قازمه صورتش ده که ضمیر الاسلام فی الدنیا غریب مصرعنده اولان اسلامه
 راجع اولور علی تقریر المضاف موصوله راجع اولق مناسبتدن دوردر اهل اسلامدن
 مراد اسلام حقیقی صاحب لری اولان اولیا و اصفیا و عرفا در پس اسلام حقیقی صاحبی
 اولان ولی صفتک صورتنی کندیلر خلق انام جنس کوررل و ما انتم الا بشر مثنا
 دیرل ولیکن اول شام روحانی و نفقه ربانیه بی اول صاحب دلند کوررل و آنک
 معدن رواج الهیه اولان نافه قلبیه نظر ابر کوررل اول صاحب اسلام حقیقی
 اولان اهل دل فی المثل کا و نقششک میاننده بر شیر دلیر کیدر که صورت بشریه ده
 نقش کا و کبی و آنک روح شریفی بر شیر دلیر کیدر و بدن نقشنی کندی به وقایه و پرد
 ایدوب ناس مایبندده نسر و اخفا ایلشدر پس ای اهل صورت سن اتی ابراقدن
 کور آنک باطنی قازمه و درو شدن بحث ایله زیرا که آنک صورتی انسان و باطنی مظهر
 رحمان و زدادندر حق تبارک و تعالی اول صاحبده دیمشدر که عبیدی اخرج بصفتی
 ای خلقی فن رأی و من اهانک اهانتی و من احبک احبنی و من اطاعک اطاعنی
 ﴿ مشنوی ﴾ و ربکاوی ترک کا تن بکو * کبدرد کا رآن شرخو * طبع کاوی
 ار سرت بیرون کند * خوی حیوانی ز حیوان بر کند * کارباشی شیر کردی ز دواو *
 کر تو با کاوی خوشی شیری مجو (واکرانی قازر سک تن کا و تنک ترکی دی زیرا که کا و تنی

اول شیر خور تار کا ولق طبعی سنک سر کدن بیرون ایله حیوانلق خوبی حیواندن
قوپار کا واوله سن آنک قنده شیر اولور سن اگر سن کا واوله خوش ایسنک شیر لک
استه کا ویدن کاف عربله قازمق معناسنه در بوندن بحث ایلمک معناسی ویریلور
وخراش و تراش ایلمک معناسنه دخی استه مار اولور یعنی اول بشریت نقشند
شیر دلیر کبی اولان اهل دل و عارف کاملی اگر خراشیده قیلک و آنک در وندن
بحث ایلیوب اکالم واضطراب و برسک تن کا وونک تر کن ایله زیرا اول شیر خوبلو
صاحب دل سنک کا وونکی یرتار پس اول شیر خورن کارنی نه وجهله یرتار بویتلرانی
تفسیر ایله کانه پیوررل که زنده از شیر خوی اولان صاحب دلک و عارف کاملک باطنی
خراشیده ایلمسک اول شیر خوی اولان صاحب دل سنک کا وونکی یرتار اگر سن
دیر سنکه نه وجهله یرتار جواب پیوررل کا وواق طبعی سنک باشکدن طشره ایله
بومعنی سر قنق سنله اولدغی اوزره در اگر کسر سنله آرقور سه معنی او شیر کا وواق
طبعی سنک سر و قلیکدن اخراج ایله حیوانلق خوبی سنک حیوان اولان نفسکدن
قلم وقع ایله وسنک حیوانیشکی هلاک ایله اگر فرضی کا و اوله سن آنک حضور
شیر فنده شیر دلیر اولور سن و بالجهله سن اکا اسامت قیلک اول اسامت مقابله
سنده اول صاحب سعادندن صورتا قهر معناتطف واحسان بولور سن لیکن
اگر سن کا واوله و حیوانلقه خوش ایسنک شیر لک استه زیرا حیوانیت صفتلریله
خوش اولان و انست قیلان کسه شیر طریقت اولان اصحاب دلک مرتبه سنه
واصل اوله من اگرانی شیران طریقتک مرتبه سنه واصل اولق استه در آنک
کا وواقی و حیوانلقی شیر طریقت اولان اهل دلک شیر روحی یوب افتا ایلمر نه کم
عزیز مصرک واقعه سنده کوردیکی بدی ارق بقره بدی سمین و جیم بقره لری بدیلر
وافتا ایلمر نه کم بومعنی تو ضیح و تبیین ایلمکدن اوتری اول آیت کریمه نک تفسیرنه
شروع ایلمک پیوررل

﴿ تفسیرانی اری سبع بقرات سمان یا کلهن سبع عجاف ﴾

بوسرخ شریف و بویان لطیف بوابت کریمه نک تفسیر بدر که سوره بوسفده در و قال
الملك عن زمصر یعنی ربان بن الولید دیدی قومنه که انی اری فی المنام تحقیقان کوردم منامده
سبع بقرات سمان بدی دانه سمین او کوزل کورورم (یا کلهن سبع عجاف) یعنی انلری
بدی ارق صغر لر لر ایدی (وسبع سنبلات خضر) و دخی بدی تازه ویشل سنبله لر
کوردم که انلرک دانه لری منعقد اولمش (واخر بابسات) و آخر بدی سنبله بابسه
دخی کوردم که انلر اول سنبلات خضر ی هلاک ایدوب بدیلر سمان سمین و سمینه نک
جمعیدر و عجاف ارق سنبله دیرل عجاف آنک جمیدر علی غیر القیاس و افعول فاعلک
جمعی قیاسده فعل کلک ایدی یعنی عجف و زننده لکن حل النقیض علی النقیض
یونلرک دأشدندر پس سماته حل ایلمکدن عجاف دیدیلر (یا ایها الملا) پس

اعیان علما و حکمای دعوت ایلمک دیدیکه یا ایها الملا بن سزدن بو واقعه نک
تعبیرن استرم (فتونی فی رؤیای) بنم رویامده نه دیر سن بکافوی ویرک و تعبیر ایلمک
(ان کتم لرؤیا نمبرون) اگر سن رؤیای تعبیر ایلمر سن من العبر و هو المحسوزة
والا تنفصال من الصور الخیالیة الی المعانی النفسانیة الی هی امثالها پس تعبیر
صور خیالیه بی عالم ظاهره نقل ایلمک اولدغی تعبیر ایلمی قسمدر بری منامده
مرئی اولان صور خیالیه بی عالم نفسانیه تعبیردر و بری دخی بو عالمده اولان
صور خیالیه بی تعبیردر زیرا بو عالم حقیقته نسبت عین خیالدر نه کم حضرت
شیخ اکبر قدس الله سره پیوررل * بیت * کل مافی الکون وهم او خیال *
او عکوس فی مرآی اوظلال * و حدیث شریفده دخی حضرت رسول اکرم صلی
الله علیه و سلم پیوررل که التماس نیام فاذا ماتوا انتبهوا پس اهل کمال بودنیسانی
خواب و خیال و هر کارن واحوال پر ملالن سریع الزوال کوررل وانی تعبیر ایدرلر
نه کم حضرت مولانا بویاتک معناسنی بو عالم ظاهرده کوریلان احوال اوزره
تأول و تعبیر پیوررل دیرل که بقرات سماندن مراد تن پروران اهل زمان و بقرات
عجافدن مراد مقبولان درگاه حق درلر که وجود شیرین ریاضت و مجاهده
ایله لاغر و نحیف قلملر در اگر چه صورنا اول کا و سنبله بکرنک و هم جنس و هم رنگ
درلر لیکن بحسب المعنی هر بری شیر خدا و نهنگ بی همتا درلر

﴿ آن کاوان لاغر ایدوب صفت شیران کر سنه افریده بود تان هفت کا و فربه را ﴾
﴿ اشتهای خورند اگر چه ان خیالات صور کاوان در آینه خواب نمودند تو معنی نکر ﴾

خدای تعالی اول لاغر کا و لری کر سنه شیر صفتده خلق الملش ابدی تا اول بدی فربه
کا و ذوق و اشتها ایله بیدلر که اصل اگر چه اول کا و لر صورتک خیالاتنی آینه خوابده
کر سنه دیر اما سن معنایه نظر ایله که اصل اعتبار معنایه در معنی نه ایدیکنی و بو آیتدن
مراد دخی نه اولدغی پیوررل نظیر شیر فدن معلومک اولور ﴿ مثنوی ﴾
آن عزیزی مصری دیدی بخواب * چونکه چشم غیب را شد قیاب * اول مصرک
عزیزی واقعهده کوردی چونکم غیب کوریمی کوزه قیاب اولدی یعنی چونکم
عالم غیبی مشاهده ایدیمی اولان باطنی کوزی کشاده اولدی بر کجه واقعه سنده
کوردی ﴿ مثنوی ﴾ هفت کا و فربه پس پروری * خور دشان آن هفت
کا و لاغری * در درون شیران بدند آن لاغر ان * ورنه کا و اترا نیودندی خوران
زباده بلی بدی سن کا و انلری بدی اول بدی لاغر کا و اول لاغرل در ونده شیر
ایدیلر و اگر اول لاغر کا و لدر درون عالمده شیرلر اولیه لردی سمین کا و لری یعنی
اولر لردی یعنی اول لاغر اولان صغرلر که بدی سن صغراری انلر دیدیلر من حیث
المعنی لاغر اولان بقره لر درون عالمده فی المثل شیرلر کبی ایدیلر و اگر من حیث الباطن

اندره شیر خاصیتی اولییدی اول سین کالاری بی که قادر اوله مراردی چونکم
 بومقدمه معلومک اولدیسه بومعنادن سکا، کلدیسه **مشوی** **پس** بشر
 آمد بصورت مرد کار **لبک** دروی شیرینه ان مرد خوار **مرد** را خوش
 و اخورد فردش کند **صاف** کرد در دوش اردش کند **پس** مرد کار
 صورته بشر کلدی لکن انده شیر مرد خوار پنهاندر انلک دروتنده اولان
 شیر معنوی مردی خوش بر آتی فرد ایلر اول مردک دردی صاف اولور اگر اکارد
 ایلله اولکی درد ضم دالله و انجی درد قح دالله در و بونده مضاف مقدر اولور اهل
 دردش کند تقدیرنده اولور حاصل معنی بویه دیک اولور که فاذا کان کذلک ذکر
 اولان مقدمات معلومک اولدیسه اولیا واصفیادن اولان کار الهیت مرداری
 بحسب الصورة اگر چه مرد اولدیلر ولیکن انلک وجود شیر یفلرنده شیر معنوی
 پنهان و مخفیدر که اول شیر معنوی مرد اوللرک اوصاف جسمانیه سنی و اخلاق
 حیوانیه سنی اکل و باع الیدیدر چونکم انلک باطنده اولان شیر معنوی بر مرده
 مسلط اولسه وانی شکار قیلله اول مردک اوصافنی و اخلاقنی خوشافله یوب
 محو و ازاله قیلوب انی اوصاف ذمیه دن و اخلاق ردیه دن فرد و پاک ایلر بلکه
 دنیا و آخرت قیدنن یله جدا ایلر انک و خودنک دردی و کشفاتی پاک اولور اگر
 انی اهل درد و صاحب شوق و محبت ایلر سه بومعنی کند ضم کافله اولدیغی
 اوزره در قح کافله اوقنوب آنک دردی صاف اولور اگر آنک دردنی قویار سه
 و ازاله قیلله دیک هم حاردر **مشوی** **زار** یکی درد اوز جمله دردها
وارعه پاره پاره اوره ها **اون** کسه بر درد و محبتن جیع درد و کشفلردن
 فوریلور باغی سها و سما اوزره قور یعنی اگر صاحب دل و مرد کامل اوللر شول
 کسبی که اهل درد ایللر اول کسه انلردن کان بر درد و محبت جهته دن نیجه
 کدورات و کشفلردن خلاص اولور و پای روحنی سهیه وضع ایدوب اعلا
 مرتبه ایلر بولور و در حیات عاییه واصل اولور **مشوی** **چند** کوبی **محبوب**
زغ ریحوس **ای** خلیل اوره چه کشتی خروس **کفت** فرمان حکمت فرمان
بگو **نام** **کردم** آن را موعو **پرنحوس** زاغ کی نیجه بر سو یلرسن ای خلیل
 خروسی ندن اوزی قتل ایلدک سوبله خلیل حضرت نلری دیدی فرمان الهیدن
 اوزری حکمت فرمان نه ایدی سوبله تا کم اکا موعو تسبیح ایدییجی اولم یعنی پر
 نحوست اولان زاغ کی نیجه بر سو یلرسن و نیچون تطویل کلام ایلرسن قصه خلیله
 کلام کار رسائل دیدیته ای خلیل الرحمن خروسی نیچون قتل ایلدک اول دخی
 اول ساله دیدیکه امر الهیدن اوزی اول سالل دخی اکا دیدیکه حکمت فرمان
 الهی ندر سوبله تا کم اول فرماندن اوزی موعو حق تعالی حضرت نلرینی تسبیح

و تقدیس ایدییجی اولم و بی حساب سبحان الله دیوب نجلر قیل
در بیان انکه کشتن خلیل علیه السلام خروس را اشارت بجمع
قهر کدام صفت بود از صفات مذمومات مملکت در باطن مرید
مشوی **شهو**قی است او و بس شهوت پرست **زان** شراب زهر ناک
زان است اول خروس شهوته منسوبدر و زیاده شهوت پرستدر اول زان اولان زهر
 ناک شرابدن مستدر یعنی اول خروسک قتلله سبب اولدر که اول خروس شهوتی
 و زیاده شهوت پرستدر اول شهوت حد ذاتنده زان و هر زدر و زهر ناک برسم قاتلدر
 اندن مست اولدر پس انساک وجودنده اولان بوصف قبیحه ک دخی کشته
 اولمسی و ازاله قیللمسی لازم ولابد اوللردن اولور **مشوی** **کره** بهر نسر
 بودی ای وصی **ادم** ارنگش بکردی خود خصی **اگر** شهوت ای وصی نسلدن
 اوزری اولییدی ادم اول شهوتک عارندن اوزری کنیدی سنی خادم ایلردی خصی
 خصیتی کسمک یعنی انسانک وجودنده اولان شهوت نفسانیه تناسل و توالد دن
 اوزری اولییدی حضرت آدم علیه السلام انک عیب و قباحندن عار ایلدیکندن
 اوزری تخم نسل اولان شهوتی کنیدین قطع ایلیدی پس وجود آدمیده شهوتک
 مقبوله اولسی مجرد تناسل و توالد دن اوزری اولور و الا تناسل و توالد دن اوزری
 اولر سه انسانه اندن قبیح صفت اولر **مشوی** **کفت** ابلیس این
 دادار را **دام** زفتی خواهم این اشکار را **زروسیم** و کله پیش نمود **که** بدین تاقی
 خلاقی را بود **ابلیس** لعین حضرت داداره و حاکم اولان کرد کاره دیدی بوشکاردن
 اوزری بر عظیم دام استرم پس حق تعالی ابلیسک مرادنی حاصل ایلکدن اوزری
 اکازروسیم و اسب سوروسنی کوستردی بویه دیو که بونک سیله خاقی قایمغه و انلری
 صیدانکه قادر اولور سن یعنی شیطان بنی آدمی دام مکر نه صید ایلکدن اوزری
 و ضلالت جلته قید ایلکدن اوزری حق تعالی حضرت نلرین بر نیجه اسباب
 و مصایب استدی حق تعالی دخی آنک هر استدیکنی و ردی ته کم انس
 حضرت نلرین بویه روایت اولور که قال ابلیس لربه یارب جعلت لینی آدم بیونا
 ید کروک فیها فایبیتی قال الحمام قال وجعلت لهم قرأنا فما قرأنی قال الشعر قال
 وجعلت لهم طعاما فما طعامی قال ما لم یذکر اسمی علیه قال وجعلت لهم شرابا
 فما شرابی قال کل مکر قال وجعلت لهم مصائد فما مصایدی قال التیاه
مشوی **کفت** شبایش و ترش او بخت نیج **شد** ترنجیده ترش همچون
 ترنج **پس** ابلیس حق تعالی حضرت نلرینه ظاهرا شبایش و تحسین دیدی و اما
 اغرضی و دوداقلرنی اکشیدوب صارقندی و صیقلش ترنج کی ترش روی و بوزنی
 اکنی قیلدی ترنجیده تا ک قحقه سیله صیقلش مضامنه یعنی شیطان حضرت

رحمانن یوقدرشی کان قلیل عدایلدیکندن اوزری اگرچه بحسب الظاهر تعین
وآفرین بدی ولیکن دوداقلنی صارقندی و صیقاش ترنج کی ترش روی اولدی
و یوزی اکشی قیلدی فی المثل شول بریدخت و تندخوی و سخت بنده کی که
خواجه سندن وافر طبعه مناسب عطارا شد کده خواجه سی اکا آک استدیکنک
بر مقدارنی ویرد کده ظاهر اشباش و آفرین دیوب خواجه سنک حضورنده یوزین
و کوزین اکشیدر و آوردلین صارقندر و عبوس الوجه اووب طورر کان شو
معنای اشد ارقیلور که دخی مراده کوره و برمدک و بنم استدیکی بکا ابر کورمدک
دیر شیطسان دخی یوله یوزین و کوزین اکشیدوب صیقاش ترنج کی طوردی
﴿ مشوی ﴾ پس زرو کورمه مدلهای خوش * کردان پس مانده را حق
پیش کش * کبرای دایم دکر ای امین * گفت زین افزون ده ای نعم المین) پس
زرو کورهی خوش و لطیف معدنلردن اول کبر و قالشه خدای تعالی یونلری پیش
کش ایلدی یعنی خوش معدنلردن خروج ایان زلری و بردی و کورلری دخی
اول درگاه حقدن سوراش و کبر و قاش لعینه حق تعالی پیشکش و یروب دیدیکه
ای امین بودیکر اولان دایم دخی طوت و یونکله نیجه کسدری صیدایت اولمین
یوقدری دخی قلیل عدایلوب دیدیکه ای نعم المین بکا یونندن دخی زیاده و برکه بعض
کسدر یونلره صیداولز و یوشیلره بنم دام مکر مه قید اولز ﴿ مشوی ﴾
جرب و شیرین و شرابات تمین * دادش و صد جامه ابریشمین) پس حق
تعالی جرب و شیرین و ذی قیمت اولان اشربه لذیذی اکا و بردی و جوق ابریشم
جامه لر دخی و بردی یعنی چونکم و هاب مطلقدن اضلال ناس ایچون بعض الات
و اسباب دخی استدی حق تعالی اطعمه نفیسه و اشربه لذیذ و البسه نفیسه دن
نیجه الات و اسباب دخی و بردی تا کم یونلره دخی نیجه کسدری صیدایلوب
دام ضلالته قید ایلده ﴿ مشوی ﴾ گفت یارب پیش ازین خواهم
مدد * تابندم شان بحبل من ممد * تا که مستانت که زرو برداند *
مرد وار آن بندهارا بکسلند * تابیدن دام و رستههای هوا * مرد تو گردد زنا
مردان جدا * دام دیگر خواهم ای سلطان تخت * دام مر داند از وحیلت ساز
سخت) ابلیس بر تلبیس حق تعالی به دیدی یارب یوندن زیاده مدد و معارفت
استرم تابونلری لیفدن اورلش ایلره باغلیم یعنی اگرچه یوو بردکار کله دخی بعض
ناسی بغلیق قابلدن لیکن یونلردن اقوی بر قید و دام دخی استرمکه اول لیفدن اورلش
محکم رستلر کی اولور تا کم انلری اول رسن غلیظه محکم بند ایلم تا کم سنک مستلرک
و مجلر که قوی و پردلردن یعنی بهادر کسدر در هر دکی اول و پردیکک بندلری
یونلر قطع ایدلر زبرا یونلرده بر مشرب وارد که سیم وزره مائل اوللر و اطعمه

نفیسه و اشربه لذیذیه الی انزل و البسه نفیسه ایلره تابس و ترین ایلکه دخی نملق
قیللر سندن بردام استرمکه تا کم بود امله و هوار سنلریله سنک مر دك نامر دلردن
جدا اوله پس ای تحت وجودك ساطانی و پردکلردن غیری بر اقوی دام دیگر و محکم
حبله دخی استرم اوله دامکه مر داند از و سخت حیلت ساز اوله یعنی مر دلری انیجی
و محکم حبله و حد عمل دوز ییجی بر قوی دام اوله که انکله سیم وزره و متاع و کوره
مائل اولیان که دخی صید ایلکه قادر اولم دیدی چونکم ابلیس یورجانی ایلدی
﴿ مشوی ﴾ خروچنک آورد پیش او نهاد * نیم خنده زدیدان شدیم شاد)
حق تعالی حضرتلری خیری و چنکی و سار سازلری کنوردی آک او کنه قودی
پس ابلیس نیم خنده آوردی انکله نیم شاد اولدی یعنی چونکم خروچنکله و سرود
و اهکاک کندی به و برلیدیکی کور ییچک بر مقدار کولدی و بر مقدار شاد و مسرور
اولدی بلدیکه یونلره بعض کسدری صیدایلوب دام مکره دوشور و ب حبل
ضلالله انلری قید ایلک قابلدن ولیکن دخی کابله شاد اولدی و کشته روی اولوب
خندلر قیلدی ﴿ مشوی ﴾ سوی اضلال ازل پیغام کرد * که برار از قعر بحر
فته کرد) ابلیس بر تلبیس ازل اضلالنک جانننه پیغام ایلدی و یو کوته کلام
سویلدیکه او اضلال ازل فتنه بحرینک قعرندن غباری یوقاری کنور یو پیت
بر مقدمه به محتاجدر که اول مقدمه بودر الله تبارک و تعالی ازلده اوصاف قدیمه
و متغلبه ایلره موصوف ایلدی مثلاً جلال و اطف و قهر و هادی و مضل صفتلری کی
صفتله و بواسطه مضل اگرچه الله تبارک و تعالی نیک طفسان طغوز عدد اولان
اسماء حسنات سندن دکادر لیکن حق تعالی نیک فر آنده کندی ذاته اسناد ایلدیکی
و ذاتی انکله وصف قیلدی صفتلردن دکا قال الله تعالی (یضل من بشاء و یهدی
من بشاء الی صراط مستقیم) حضرت قرآنک چاق و وضعند، بوصفنی کندی ذات
بیچوند اسناد ایللردن اگرچه معتزله و قدر به اضلال حقه راضی اولیوب یو کوته
آیتلری باویل قیللردن و احادیث شریفه ده دخی هادی و مضل حقیقتند، حضرت
حق اولدیفته چوق حدیث واقع اولمشدر یو جله دن بری یو حدیث شریفدر قان
رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم (نهت داعیاء و مبالغه و لبس لی من الهدی شی
و خلق ابلیس مذنباً و لبس الیه من الضلال شی) رواه ابن عمر حاصل کلام هادی
و مضل عند اهل التحقيق حقیقتند، حضرت حقدر و انبیاء عظام و اولیاء کرام
هدایت مظهرلر یدر و هدایتک سبیلر یدر و شیطان امین و اقوام بی دین ضلالت
مظهرلری و ضلالتک سبیلر یدر اول کسدر که ازل ازلده مظهر هدایت اولدی لرائلر
بودنیابه کاد کده انبیاء و اولیاء او یذیلر و اول کسدر که ازل ازلده مظهر ضلالت
اولدی لرائلر بودنیابه کاد کده ابلیسه او یذیلر و آنک مکر و زور برنی قبول قیلدی لرائلر

ابلیس بر کعبه بی بعض ابله ایله اضلال ایلمکه قادر اولسه ازلی اولان اضلال
جانبه باطنی توجده ایلم و لسان حاله حق تعالی ک اسم مضلنه بویه دیو و دیو که
ای بنم ریم فتنه دریاسنک قهرندن توزل قوپار و بکا دخی حارق عاده ایدم جک
قوتلر و قدرتلر و یرتکیم مظهر هدایت اولان پیغمبر یکه و یردک و اوچله دن
حضرت موسی علیه السلام در که فی قهر در بادن توز قوپار مغنه قادر ایدک
چون شوی که فی یکی از بند کانت موسی است * پردهادر بحر اواز لر دست *
آب از هر سو عثارا و اکسید * از تک در باغبان برجهد (الهی سنک مظهر هدایت
اولان بندل کدن بر بسی حضرت موسی علیه السلام دکلدر اوموسی بحر قلزمده
غباردن پردهل باغدی و در بک دندن توزل قوپاردی حتی بنی اسرائیلدن اون
ایکی سبط قوری بولردن دریایی کجوب کندیلر و اول حضرت موسی علیه السلام
قومیه کذر ایلد کده آب هر جانب دن عنانی چکدی دریانک دندن بر آخر غبار
صیغردی و او حضرت بومر تبه قوتلر اظهار ایلدی و توزل قوپاردی چونکم مظهر
هدایت اولان بنده که بوقدر قوتلر و قدرتلر و یردک تا کم اتی کوروب نیجه کسهل
اکا تابع اولدی و اقتدا قیلدی مظهر ضلالت اولان بنده که دخی ضلالت جهشته
شول قوت و قدرتلری و یر که فتنه دریاسنک دندن توزل قوپاره تا ازاده بکا
اهل اولان کسهل بودینده بکا تابع اولهلر و اقتدا قبله ل دیدی و لسان استمداده
کندی سنک حاکی و ربی اولان اسم مضلدن بومعناری طلب ایلدی اگر سوال
اولورسه که ابلیس دن حضرت موسی علیه السلام وجوده کلی نیجه مدت
وخر در جواب اولدر که ابلیس بوسوزی حضرت موسی علیه السلام اول
معجزه سنی کورد کد نصکره دیمش اوله و یا خود حضرت موسی علیه السلام
ظهورندن اول حق تعالی حضرتی اکا لوح محفوظدن بومعنایی کشف ایتش اوله
چون شوی که چونکه حوی زنانه یا اومود * که زعقل و صبر مردانی مزود *
پس زدنکشت برقص اندر فتاد * که بده زور رسیم در مراد * چونکم الله
تبارک و تعالی زدنک خوبلغنی اول ابلیسه کرسر دیکه اول حسن و لطافت مردک
عقل و صبرلندن زیاده ایدی پس ابلیس انکشتک آوردی و رقصه دوشدی و حق
تعالی به دیدیکه یار بی بکا بونلری تیزلک و یر زیر امدمه یتشم بعض نسخهده
راه مهله ایله فرود واقع اولمشدر بوتقیر اوزره صبر مردانه مضاف اولمز و معنی که
عقل و صبردن مردل اشغه ایلدی دیمک اولور یعنی چونکم ابلیس حضرت خدادن
اشد و اقوی اولان مصاد و جلال طالب ایلدی و حق تعالی حضرتلری دخی تسوانک
خوبلغنی و جلالی اکا کرسر دی شول مرتبهده که اول حسن و جلال مردلک عقل
و صبرندن زیاده و غاب و مردلک عقل و صبری اندن ناقص و مغلوب ایدی چونکم

حق تعالی حضرتلر ینک کندی سنه بومصاد و حبالی و یردیکنی کورد کده پس
برمقلرین برمقلرینه و غایت سرورندن الن الیه آوردی و رقص ایلمکه دوشدی
نیکم بر کعبه بغایت شاد و مسرور اولسه الن الیه اورر و قاقوب رقص و حرکت
قیاور حق تعالی به دیدیکه یار بی بکا بومصاد و بی تیزلک و یر بونلر حبایل شیطاندن
بونلردن اتقا ایتمک موثمنه لازم و لابد اوللردندرن تنکیم پیغمبر علیه السلام یوردی
(اتقوا الدنیا و اتقوا النساء فان ابلیس طلاع رصاد و ماشی من فخره باوثق
اصیده فی الاتقیاد من النساء) رواه الدیلمی عن معاذ و بر حدیث آخرده دخی
(انهم حبائل الشیطان) دیدی و بر آخر حدیثده دخی پیور مشلردن (ان اخوف
ما اخاف علیکم بعدی فتنه النساء فاتقوا النساء) و بر حدیثده دخی پیور مشلردن
(ما رکت بعدی فتنه اضمر علی الرجال من النساء) چون شوی که چون بدیدان
چشمهای پر خمار * که کندی عقل و خرد را بی قرار * و ان صفای عارض آن دلبران *
که بسوزد چون سپندان دبران * رو و خال و ابرو و لب چون عقیق * کو بیاحق
نافت از پرده رفیق * دید او ان غنچ و برجست سبک * چون تجلی حق از پرده
تنک * چونکم ابلیس اول پر خمار اولان چشماری کوردی که اول پر خمار اولان
چشمه ناظر اوللرک عقل و خردنی بیقرار ایلر یعنی حق تبارک و تعالی چونکم محبوب
و محبوبه لری خلق ایدوب انلر مستانه کوزلر و ماهوش بوزلر و شیرین سوزلر و یردی
شیطان دخی چونکم انلر دن اول پر خمار اولان چشمه که عاقللرک عقلنی بیقرار
وتار و مار ایلر و اول دلبرلرک عارضنک صفاسنی کوردیکه بودل آنک اوزرنده سپند
کبی یاز یعنی اوزلرک آتش اوزره نیجه یازمه بو کو کالمر اول دلبرلرک آتش رخساری
اوزره اویله یازدی چونکم انلرک اطسافت خدنی و رشافت قدنی ابلیس کوردی
کال سرورندن شادیلرک قیادی و حظندن مست و مدهوش اولدی روی و خال
و ابرو و عقیق کبی اب کو بیاحق حق تعالی رفیق و لطیف پرده دن لامع و درخشان
اولدی یعنی آفتاب درخشان کبی روی و نقطه مشکین کبی خال و ملال کبی ابرو و قرمزی
عقیق کبی ایلر کوردی دید ککه حق تبارک و تعالی رفیق و لطیف پرده دن تجلی
قیلدی و رونما اولدی الحق مرآت وجود محبوبان اولان حسن و ملاحه
جمال مطلق و جلال اولان حضرت حق حسن و لطافتک پرتو و اثریدر و دل با
حقیقتده اولدر بوسور مجازیه آلت ملاحظه در هر ملیح و ملیحه ک حسنی آنک
حسن با کالندن امتحاره اولمشدر عارف کاملک نظری اول جمال مطلقه در و جمال
اولان شهوت پرستک و حسن مقیده سنک نظری انجق صورت حسنه در و اندن
نفسنک مشتهها و مقتضاسنی طلب ایلجیدر و اتی حضرت حقن غیری ظن ایدوب
کستاخلق و بی ادبک ایلجیدر (بیت) و ما ذلک الا انیت بمظاهر * فقطوا

سوا ما وهی فیهم تجلت * وظهر له شاق فی کل مظهر * من البس فی شـ كال
حسن بدیهة (اول ابلیس اول غنج ودلالی کوردی او ابلیس خفته صحرادی - حق
نمائی حضرت تباریک بوقفه پرده دن تجلی می کبی کوردی یعنی چونکم ابلیس بر تلبیس
دبر زده اولان اول غنج ودلالی وحسن وجمال و شیرین مقالی حق تعالی شک لطیف
ورقیق پرده دن تجلی ایلدی بکی کبی کوردی کمال سر زدن خفت و سر عتله برندن
صحرادی و بوجازی صور زله خاق فریفته ابابوب خقیقته غافل ایلک قابلدر
دید و بولرله صورت پرست و انلری اضلال ایلکه شروع ایلدی

﴿ تفسیر خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین ﴾

بوسرخ شریف بوآیت کریمه ک تفهیر یدر که اولی بودر (والتین والیتون)
انجیر وزیتون حقیقون بوابکی مویه تخصیص قسم اول جهندندر که انجیر سرریع
الھضم برغذای لطیف و بلا فضله بر دوی شریفدر که کثیر النفع و ملین الطبع
و محلل البغم و مطهر الکلیتین و قاطع البواسر و من یل رمل الماشاة و نافع الثمرین
و فاتح سدة الطحال و الکبد و زیتون دخی بر فاکهة طيبة و برادام لطیفه در که
آلک دخی اگر دهند و اگر بوسند نجه منافع کثیره واردر و بعضی رضه ف تفسیر
ایدوب و رب التین و رب الزیتون ذمیلدر (و طور سینین) دخی و سائلک مناجات
ایلدی بکی طور سینا حقیقون سینین و سینا اول و ضمه اسمیدر (بهذا البلد الامین)
و شو امین اولان شهر مکه حقیقون و به ضیلر تاویل ایدوب تفسیر مراد
علوم دین و زیتون مراد معرفت یقیندر که سبب تنویر قلوب عالمیندر و طور
سینان مراد روح معالی محمد مصطفی علیه السلام در که تجلی حقّه مظهر و مجلادر
و بلد امین مراد قلب پرته کینلر یدر که افات تعاقبات کونیه دن مصون و حصیندر
دیمیلدر (خلقنا الانسان فی احسن تقویم) جواب قسمدر تحقیقا بز خلق ایلدک
انسانی احسن تعدیاده صورتا و معنا انتصاب قامله و احسن شکل و هیئله مشرف
قلمدی و معشاده متصف قلمدی حیاته و علوم و ارادت و سمع و بصر و تکلمه و غیر
ذلک من الصفات الالهیه الی هی المموجبات من الصفات الربانیة و قد عبر بعض
العلماء عن ذلك بقوله خلق الله آدم علی صورته (ثم رددناه) اندنصر که اول
انسانی برزد ایلدک (اسفل سافلین) مرتبه دنیایک دنی مرتبه سته که ارزل غردر
بعد الشیاب دیمیلر و یا خود عالم علینده احسن تقویم ایل متصف ایکن اسفل
سافلینه که عالم طیبتر انده اولمی اوله و یا خود اهل ناردن اولمی اوله (الا الذین
آمنوا و عملوا الصالحات) الا انلر اسفل سافلینه رد اولمزلر که ایمان کنور دیلر
و عمل صالح ایشل دیلر (فلهم) انلر ایچون واردر (اجر غیر ممنون) اجر بلا انقطاع
طاعتلر بته مقابل و بایسانه صبر ایقلر بته جزادن ادری و تفسیر (ومن نمره نیکه

فی الخلق) بوآیت کریمه ک تفسیر و تحقیق ایکنی جلدک اوایلنه قریب تمه قصه
مفلس سر خنده در و من نمره نیکه بخوان بیتک شر خنده مرور ایلدی فلیطلب
فیه ﴿ مشوی ﴾ آدم حسن و ملک ساجد شده * همجو آدم باز معزول آمده *
کفت آوه بعد هستی نیستی * کفت جرمت این که افزون ز بستی (حسنک آدمی
و ملک اکا ساجد اولمش آدم علیه السلام کبی کبر و معزول کلش آدمی چونکم کندینک
معزول اولستی کوردی آه و واه و ارلقد نصکره بوقلق دیدی حق تعالی لسان معنوی
ایله حسن آدمه دیر سنک جرمتک بودر که بودیاده زیاده دیرلدک مصرع اولده
حسن مشبه و آدم مشبه بهدر آدمک حسنه اضافتی مشبه بهک مشبه اضافتی قیلندر
و حضرت ولانا قدس سره حسنی آدم حضرت تباریکه تشبیه یور مشلدر شو وجهله که
آدم علیه السلام ابتدای حالده لطافت جتانیله ایل و پرتو رحانیله و انوار ربانیله ایل
لطیف و شریف و ابوب مسجود ملائکه اولمش ابدی بعده اول شرف و لطافتدن
معزول و عاری اولوب و ملکار اندن نفرت قیلوب اسفل سافلین اولان عالم طبیعت
هبوط و نزول قیلوب و انده نجه مدت قالمش و اعمال صالحه به مشغول اولغله بته
مرتبه عالیله و اصل اولشدی کذلک حسن دخی ابتدای حالده خط و خالده و جمال
باکالله نجه ملکیت و روحانیت مرتبه سند اولان که مرکز مسجودی اولور بعده
نجه مدت مدیده معر اولدقد نصکره منصب حسندن معزول او اور و لطافت
جتانیله و پرتو رحانیله اندن زائل اولوب اسفل سافلین اولان مرتبه شیخوخته
و منزله نقصان هیئت رد اولنور (الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات) آیت کریمه سنک
خواستجه اگر اعمال صالحه به مشغول او اور سه اجر غیر ممنون بولور و احسن تقویم
اولان صفت روحانیله سته و اصل او اور و بومصرع آدم حسن موجود شده و ملک
اورا ساجد شده تقدیرنده او اور و قرینه کلام و مقتضای مقام بومعنایه دلالت
قیلور و بعض نسخهده بومصرع صد چو آدم را ملک ساجد شده واقع اولمشدر
بو تقدیر اوزره معنی یوز آدم کبی به ملک ساجد اولمش یعنی ابتدای حالده آدم کبی
لطیف و شریف اولان نجه یوز کسدره ملک سجده قلمدر دیمک اولور و حسن
صاحبنه ملکک سجده قلمی شو اعتبارله مبر او اور که هر انسانک وجودنه نجه
یوز ملائکه خدمت ایدیمیدر چونکم مخدوم ملائکه بر حسنه تعظیم قیل و خادم
اوله آلک خدمتده اولان ملکلر دخی یله اول حسن صاحبنه سجده قلمی و خادم
اولی مقرر او اور و محصول بیتین شریفین بویه دیمک او اور که فی المثل آدمه مشابه
اولان حسن موجود اولمش و نجه ملک اکا ساجد و خادم اولمش کبرو آدم علیه السلام
مرتبه جتانیله دن معزول کلدی بکی کبی اول حسن صاحبی دخی منصب حسندن معزول
کلش چونکم اول حسن صاحبی کندینک معزول اولدیفنی کوزه و لطافت و ملاحظتک

زائل و فانی اولد یقینه نظر ایر کوره انسان حاله و اراقند نصکره یوقله دوشد بکنه
تاوه و ناسف ایدوب ای واه و اراقند نصکره یوقله بکاندند در حق تبارک و تعالی
لسان معنوی ایله اکا دیر سنک جرمتک بو خصوصده بودر که بود نیاده چوق معمر
اولدک ویزم عادت شر یفسه من بونک اوزرینه در که بر کسسه بی معمر ایلدک و اول
کسسه بود نیاده چوق عزم سورسه انی خلقتده مرتبه اعتدالین اسفل السافلینه
تکبیر ایلر زوارذل عمره رد قیلر پس شایسته طائف اولان لطافت و قدرت و قوت
و بهجت و نصارت اندن منسلخ او اوب خلل حسن و ملاحظه خالی اولد قد نصکره
احسن تقویم مرتبه سندن اسفل سافلین اولان مرتبه شجوه خنده رد اولنور اگر اعمال
صالحه ایشلدیسه بوم مرتبه ده قالیوب آنک روحی حقیقی اولان حسن و حالی بواور
واجر غیر نمونه واصل اولور **﴿مثنوی﴾** جبریتش می نشاند موکشان * که
بروزین خلد و از حق خوشان * آفت بعد از عزرائی اذلال جیست * گفت آن
دادست و اثبت داور یست (جبرائیل علیه السلام انی موکشان چکر بویه دیو که
بوخلدند و خوشتر کروند کیت آدم صاحب حسن حضرت جبرائیل دیدی
عزت نصکره بو اذلال و تحقیر حضرت جبرائیل اکا دیدی اول حسن سکا داد
و عطادر و بوزوال حسن سکا عدل و حکمتدر یعنی حضرت آدم علیه السلامی
روح القدس حضرتتری جنت اعلادن موکشان چکوب عالم اسفله کنوردی بویه
دیو که با آدم بوخلدند کیت و بو حور بلر و جنت محبو بلرینک جوقنی ترک ایت
و عالم اسفله نزول ایت حضرت آدم علیه السلام روح القدس حضرتتری اول
حینده دیدیکه ای روح الامین عزت نصکره بو ذلت و حقارت ندر حضرت روح
القدس اکا دیدیکه اول حسن و لطافت سکا عطای الهی ایدی و بو ذلت و حقارت
سکا عین حکمت و عدالتدر بونده آمدن مراد حسن اولور که هر آدمی زاده احسن
تقویم اوزره خلق اولمشدر و جبرائیلدن مراد روح اولور چن روح انسانی آدم
حسنی جنته مشابه اولان مرتبه طافت و ملاحظه اخراج ایلوب خوشتر
جاعتی اولان اعضا و جوار حندن بیرون قیله اول حینده حسن آدمی روحه دیر
ای روح بو قدر عزت و لطافت نصکره بو اذلال و حقارت نه ایچوندر روح دخی
لسان روحانیله اکا دیر اول حسن و لطافت عطای الهی ایدی و بو ذلت و حقارت
سکا عین حکمت و عدالتدر سنی بواسفل السافلینه رد ایلکدن مراد عجز و قصوری
بیک و عبادت حقه مشغول قیلقدرد چونکم عبادت قیله سن و اعمال صالحه مشغول
اوله سن صورت ظاهره کدن خلل حسن و جمالک زائل اولد یقنه غم بیمه دیر
﴿مثنوی﴾ جبرئیللا سجده می کردی بحسان * چون کنون می رانیم نواز
جنان * حله می پردن دراهمنان * همچو برک از نخل در فصل خزان (

ای جبرائیل سن اول بکا جائله سجده ایلردک شمدی سن بینی جنتلردن نچون مودن
امعانه بدن حله اوچر فصل خزانده نخلدن بر کار اوچدیگی کی حضرت جبرئیل
یعنی حضرت آدمی جنتدن اخراج ایلوب حله آنک وجودندن نزع اولنوب عاری
قالد قد حضرت جبرائیل بویه دیدی کذلک حسن آدمی دخی روحنه بویه دیر که
ای روح سن بکا جائله سجده ایلردک و تابع اولوب خدمت قیلردک شمدی بنی سن
جنتلر کی اولان حسن و لطافت و جمال و ملاحظه و قوت و قدرت مرتبه لرندن
نچون مودن سن و بینی بوچسان عاجله دن نچون اخراج ایلر سن دیر بواقصان
و قننده بنم هیئت و صورتدن حسن و ملاحظه حله ای پران اولور و بنم شکل
و صورتن حسن و ملاحظه لباسدن عریان قالور مشلا فصل خزانده خرما افابی
اوراقتدن عاری و خال قالور بدخی حسن و جمال اوراقندن خالی عاری قالدم دیر
﴿مثنوی﴾ ان رخس که تاب او بدماه وار * شد به پیری همچو پست سوسمار *
وان سر و آن فرق کش شمع شده * وقت پیری ناخوش واضلع شده (اول
بر رخک آنک ضیای ماه کی اولدی پیرلک سبیلله یاخود پیرلک حالنده آنک رخس
سوسمار پستی کی اولدی و اول مشعشع اولش سر و لطیف اوایش فرق پیرلک
و قننده ناخوش اولش واضلع اولش کل اولش و دپه سی بی موی اولغه دیرل
کش کاف فار سینک قصبه خوب و لطیف معنانه یعنی اول پر یوز که شایسته و تاز لک
و قننده آنک پرتو و لمعه سی ماه کی ضیا و یر پی و قلبری روشن قیلیمی ایدی پیرلک
حالنده کل در بیک صرمتی کی بورشمن و زشت اولور و اول خوب و لطیف
شمعه اورمش و شعله صالمش باش و دپه پیرلک و قننده جعد مشکبازی و کاکل
سنبزاری زائل و فانی اولوب کل اولش و ناخوش قالش **﴿مثنوی﴾** وان قد صغیر
نازان چون سان * کشته در پیری دوتا همچو کبان * رنگ لاله کشته رنگ
زعفران * زور شیرش کشته چون زهره زنان (و اول ناز ایدی و سنان کی
صف برنجی قدیر لکده یای کی ایکی قات اولش یعنی رخ کی قد کشیده و صفار
پریمی و ناز ایدی اول قدموزون عاقبت الامر پیرلک و قننده کبان کی دوتا اولش
آنک لاله رخک رنگی زعفران کی اولش آنک شیر کی زوری زنگنه زهره سی کی
اولش یعنی لاله کی لطیف و احرا اولان رخساری بوز بلوب زعفران کی اصفر
اولش و شیر کی اولان قوئنه خلل کلوب آنک اودی و بوری صورتلر اودی و بوری
کی قورقنی اولش **﴿مثنوی﴾** آنکه مردی در بغل کرده بن * می بیکرندش
بغل وقت شدن (اول کسه که بر مردی کور شده فن قوئله قولننده ایلردی پیرلک
حالنده کتمک وقتی آنک قولنغنی طوژلر تاکه کمال صفتدن دوشیده **﴿مثنوی﴾**
این خود آثار غم و پشیمانیست * هر یکی زینهار رسول مر دگست (بوحالت

خود پیرا که زمانیده ظاهر اولور غم و بزم مرده لکک آثار بیدر بونلردن هر بر حالت مرده لکک رسو بیدر یعنی بونلردن هر ری مرده و موندن خبر کتور بیدر

﴿ تفسیر اسفل سافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات فهم اجر غیر ممنون ﴾

بوسرخ شریف بو آیت کریمه نیک تفسیر بیدر که حق تبارک و تعالی تحقیق بزر انسانی احسن تقویمده خلق ایلد کد نصکره اسفل السافلین رد ایلدک الاشول کسمه لری دکل که انلر ایمان کتور دیلر و صالحات اشلدیلر پس انلر ایچون غیر مقطوع اجر وارد دیدی و عمل صالح اشلین بندلری اسفل السافلین رد اولنقدن استثنای ایلدی اگرچه بونلر صورت جهنندن شیخوخته رد اولنور رسیده سیرت جتهدن رد و احسن التقویم اولان صورت باطنیه لری معنی اولنر بلکه صورت ظاهر لری نه ضیف و تحسنت کلدیکه صورت باطنیه لری نیک حسن و اطافتی زیاده اولور نیکم بیوردق لری ایسان شریفه و کلمات لطیفه دن دخی بومعال روشن اولور و ظهوره کاور ﴿ مثنوی ﴾ لیک کر باشد طیبش نور حق * نیست از پیری تب نقصان و دق * مستی * او هست چو مستی * مست *

کاندان سنبش رشک رستم (لیک انسانک طیبی اگر حق نوری اوله پیرلک و تبیدن نقصان و دق بوقدر دق بونده دالک کسریله او فنی محله انسدر نهایت مافی الساب حق قافیه ایچون کسریله او فتنور دق کسرد الله ایچو ورق معنایه در و ستمه انواعدن بر نوع ستمه به دخی دیرلر که اطباء اکاجای دق تعیر ایدر لر انسانی نجف و لاغریلد بکچون آنک سستکی منک سستکی کیدر که اول سستکی ایچره اول پیر رشک رستم یعنی اگرچه انسان اسفل السافلین اولان مرتبه شیخوخته رد اولنور ایکن اگر آنک طیبی نور الهی اولور سه پیرلکدن و ستمه دن اکانقصان و تحسنت اولنور روی قلبی صولنور و حنه و عفته ضعف کلز اول پیرلک سستکی فی المثل مست اولان کسمه نیک سستکی کیدر که اول سستک ایچنده اول پیر نیجه رستلر رشکی و نیجه اقویا و اشدا اولان پهلوانلرک مقبوط و محسود بیدر ﴿ مثنوی ﴾ کر بیدر استخوانش غرق ذوق * ذره ذرش در شعاع نور شوق *

و آنکه آنش نیست باغ بی عمر * که خزانیش میکند ز بروز بر (صاحب نور اولان پیرا که اولور سه آنک استخوانی ذوقه غرق اولور آنک وجودی ذره ذره شوق نورینک شمعانده در اول کیمه که آنک نوری بوقدر باغ کبی بی ثمر در که خزان آنی ز بروز بر ایلر یعنی اگر اول مظهر نور الهی اولان پیر مروت کلوب اولور سه آنک کسکری غرق ذوق اولور آنک وجودی ذره ذره شوق الهی نورینک شمعانده اولور مصرع اولده و دخی بومصرعه شوق لفظلری تقدیر اولنور و اول کیمه نیک که اول نور الهی دن بهره سی بوقدر اول کیمه فی المثل مویه مری باقدر که خزان زمانی کبی

اولان پیرا که آنی بروز بر ایلر و وجودی و یران و خراب قیلر چونک آنک باغ وجودی خراب اوله فواکه و آثار معنویه دن بهره طوتمز که اول انمار روحانی الله متین اوله

﴿ مثنوی ﴾ کل غایتخار هاما ندسیاه * زردو بی مفرامدا و چون تل کاه *

ناجیه ذلت کردان باغ ای خدا * که از و این حله سا کرد جدا (خزان وقتنده کل فالر سیاه خار لر فالور اول کیمه صمان دپه سی کبی صرر و بی مغز کلش اولور عجب اول باغ نه خطا و ذلت ایلدی ای خدا که اندن بو حله جدا اولور تل دپه و یغن معنایه در عریدر جعی بلال و زنی اوزره تلال کلور و خلاصه * کلام بویله دیمک اولور که چونک پیرلک وقتی کاه بعض کیمه نیک باغ وجودنک کل کبی اولان جمال باکالی ظاهر او باطنی فالر و محض ساخار کبی جسمی فالور صمان کبی بی مغز و بی معنایر کبی زرد اولش و درونی در دله اولش کاور ای خدای معال عجب انسانک باغ وجودی نه ذلت و خطا ایلدیکه آنک باغ وجودن بو حسن و اطافت و جمال و ملاحه و قوت و قدرت حله لری جدا اولور و مفارقت قیلور و آنک باغ وجودی بوالبسه و حالدن عریان فالور پس بو بیتله جواب بیور لر

﴿ مثنوی ﴾ خویشتن را دید و دید خویشتن * زهر قتالست هین ای محقق (

کند و بی کورمک و کندینی کور می زهر قتالدر اگاه اول ای معین بویت جناب الهی طرفندن یت اولدن ناشی اولان سؤاله جواب طریقه دینلشدر و خویشتن را دید و دید خویشتن لفظلری نیک مایبشده تفاوت اگر ندر دیر سک خویشتن را دید و دید کورمک و دید خویشتن نفسک آخری کور می دیمکدر بویکی حالت یله صفات مذمومه و مهلکه دندر زرا کندنی نفسی کورمک عجب و غرور دن عیار ندر عجب و غرور رایسه صفات مهلکه دندر و نفسیه آخر خلق کورمک دخی غلط کور می و انلری تحقیر ایلکی و عیب بین اولنی مورث اولور بونلردخی صفات مهلکه دندر و اهذایور لر کندنی نفسی کورمک و آنی بکنک و کندینی کورمیه خلقه نظر ایلک و انلر اوزره متکبر و فخر اولنی زهر قتالدر اگاه اول ای احسان اولمش کیمه ﴿ مثنوی ﴾ شاهدی

کر عشق او عالم کر نیست * عالم می رانداز خود جرم چیست * جرمش آنکه ز نور عاریه بست * کرد دعوی کین حلال ملک نیست (بر لطیف محبوب خلق عالم آنک عشق و محبتدن اغادی عالم آنی کندین سورر جرمی ندر جواب بیور لر اول شاهدک جرمی اولدر که عاریتی ز نور یاغلدی دخی لاف و دعوی ایلدی که بوحله بهم ملسمکدر یعنی اول بر محبو بکه عالم آنک حسته مقتون اولوب عشقندن اغلردی اول حسن و اطافت اندن زائل اولد قد نصکره عالم آنی کندنی قتلزندن سوروب تبعید ایدر لر آنک جرمی ندر جناب الهی طرفندن نه جواب بیور لر آنک

جرمی اولدر که کنیدی وجودنه عاریتی اولان زیب و زینتی باقلدی اندنیکره
آنک مالک کنی و معنی بلنوب انسان حاله دهوی ایلدی بکه بو حسن و لطافت حله لری
بنم نفسک ملکیدر پس مالک حقیقی اکا کنیدی نفسی بیلدر مکن اونری اول
عاریتی اولان زیب و زینتی اولور وانی اول زیب و زینت یوردن خالی و عاری قیلور
﴿ منوی ﴾ و استانیب انکه نادانندیقین ﴿ خرمن آن ماست و خوبان دانه چین ﴾
تا بداند کان حلال عاریه بود ﴿ پرتوی بود آن ز خورشید و جود ﴾ مالک الملک اولان
خدای تعالی پیور برز اول حسن و جالی خوبلردن کبر و الورز که تایلر که تحقیقی
خرمن حسن بزم لایقمر درو خوبان مجازی بزی دانه چیتر در تا اول خوبلر بیلر که
اول حله عاریه ایدی اول حسن و جالی خورشید و جودك انوار ندن بر پرتو ایدی
یعنی بر اول عاریتی اولان حسن لسانی خوبلرک و جود ندن نزع ایلدوب کبر و الورز
نابی شک و بی شبهه بیلر که جمیع حسن و جالی و لطف و کمال خرمنی بزم ملکیدر در
و خوبان مجازی اول بزم ملکیدر دن استعاره ایلچی و دانه دوشور بیلر در انکی چون
آنک و جود ندن اول حلال حسن و لطافتی کبر و الورز که تایلر که اول حلال حسن
و لطافت کند شک ملکی دخی دکل ایدی بلکه آنک و جودنده عاریت و امانت
قونشدر و خورشید و جودك انوار ندن اول بر پرتو بر لعه ایدی پس عاریتی
اولان شیلر مستعبرک و جود ندن خلق اولوب معبرک جانبش کل شی بر جمع الی اصله
فخواسجه رجوع و انتقال ایلک محقق و مقرر در ﴿ منوی ﴾ آن جال و قدرت
و فضل و هنر ز آفتاب حسن کرد این سوسفر ﴿ بازمی کردند چون استارها نوران
خورشید زین دیوارها پرتو خورشید شد و اجایگاه ﴾ مانند دیوار تار یک
وسیه ﴿ پس اول حسن و جمال و قدرت و فضل و هنر که حسن بونلردن عبارتدر حسن
آفتابیدن بو جانب سفر ایلدی یعنی معدن حسن و جمال و لطف و کمال اولان
جناب الهیدن بو جانب کلمش و انسان طرفه سفر قیلشدر ستاره لر کی کبر و وندیلر
اول خورشیدک نوری بود یوارلردن یعنی اجساد انسانی و اجسام اکوانی فی الملک
دیوارلر کیدر و بو اجساد و اجسام اوزره اولان حسن و جمال و لطف و خصال
و قدرت و کمال و بونلر امشالی اولان اوصاف و احوال هر نه ایسه معدن حقیقت
و حضرت الوهیتدن بو جمله سی ستاره لر کی اول خورشید حقیقتک انواری
بود دیوار کی اولان و جودلردن کبر و اصله رجوع ایدر لر پس خورشیدک پرتوی
کبر و برشته کنیدی لاجرم هر دیوار تار یک و وسیه قالدی یعنی اول خورشید
حقیقتک آثار و انواری کل شی بر جمع الی اصله مقتضاسجه اصله رجوع ایدوب
هر برجسد دیواری تار یک و وسیه قالدی تنه کم آفتابک نوری دیوارلر اوزره
اولد چنه لطافت و نور ایدندن خالی اولر اما اول نور دیوارلردن مقطع اولوب

اصله رجوع ایلد که اول دیوارلر تار یک و وسیه قالدی و بی نور و بی پرتو اولور
﴿ منوی ﴾ آنکه کرد او در رخ خوابت دنک ﴿ نور خورشیدست از شیشه تنه رنگ
شیشه های رنگ رنگ آن نور را ﴾ می نماید اینچنین رنگین بسا ﴿ چون غساند شیشه های
رنگ رنگ ﴾ نور بی رنگت کند انکه دنک ﴿ اول لطافت که سنی خو بارک ر خنده
دنک و حیران ایلدی سهر نکل و شیشه دن خورشیدک نور بدر شیشه تنه رنگدن
مراد روح و قلب و جسم اولور و خورشید حقیقی بو اوج رنگلر شیشه دن پرتو صاف
وسن که خو بارک ر خنده دنک و حیران اولور سن اول آفتاب حقیقتک صافی نور
و پرتوی د کلدر بلکه بو اوج رنگلر شیشه کی اول روح و قلب و جسمدن
منعکس اولور پرتو و اثر در رنگ رنگ اولان شیشه لر اول نوری بزه بویه رنگین کوسر
چونکه رنگ رنگ شیشه لر قابله اول وقت سنی رنگ و صاف اولان نور دنک
و حیران ایلر بی چونکم کونا کون ملون اولان اجسام و صور قالمیه و استار
و عجایب اورنالفدن زائل اوله اگر حالا بود نیاده بصیر بصیرتله بو الوانک حقیقتی
مشاهده ایلد کس یارین روز حقیقتده بلا واسطه اول نور حقیقتی مشاهده
ایلدوب حیران و دنک اولور سن و اگر بود نیاده بو الوانک حقیقتی کوره میوب
الحق و الوان و لمعاتی اجسام و صور دن کورد کسه ﴿ ومن کان فی هذه اعمی
فهو فی الآخرة اعمی و اضل مبیلا ﴾ آیت کریمه سنک فحوا سجه اخرنده دخی
اول نور حقیقتی کوره مز سن و رب العالمینک دیدار و جمالنی مشاهده قبله مز سن
﴿ کلا انهم عن ربهم یومثلحجوبون ﴾ آیت کریمه سنک مفهومند داخل اولان
طائفه دن اولور سن ﴿ منوی ﴾ خوی کن بی شیشه دیدن نور را ﴿ تا چو شیشه
بشکند بود عی نوری شیشه سز کور می کند یکسه خوی ایلد تا چونکه شیشه
صنه اعماق اولوب یعنی نور حق و پرتو وجود مطلق بی صورت مشاهده ایلکه
خوی و عادت ایلد انلر که انوار حق صورت ز جاحده شدن کورمکه معناد اولشدر
و اول صوت و الفت و انیسیت قطلردر و قشاکم اول صورت اورنالفدن محو و فانی
اولد قدمه اصله آشنا قلری اولد یفتدن اعمی قالمشدر و انوار حقیقتی مشاهده شدن
محروم اولشدر ﴿ و حیل بینهم و بین ما یشتهون ﴾ آیت کریمه سنک
مفهومی اوزره مشتعلری اولان عالم صورتله کندیلر که عایشه بر حاجز حصین
حایل اولوب عالم صورته کلکدن منع قیلشدر پس نه بو عالمه کلکه قابلیت
وارونه او عالمه انوار حق کورمکه استعد ادوار پس اول عالمده کور قابوب
عذاب الیمه مبتلا اولور ﴿ منوی ﴾ قانعی باداشی آموخته ﴿ در چراغ
غیر چشم افروخته ﴾ او چراغ خویش بر یاد که تا ﴿ تو بدانی مستعبری فی قفا
اموخته اولان د انشیه قانعین غیرک چراغشده کوز یکی شعله لندر مشن

اول کسی که کندی چراغی قیامت را که سن بیه سن مستعبر سن فتنی دگلسن یعنی حسن و جمال غیریدن کور مک و صورتدن مشاهده قبله معتاد اولوب قانع اولدیغ کبی علم و کالی دخی غیریدن او کرمکله و کایدن اوقو مغله قانعسن مثلاً بر علمیکه سن کندیکه ملک ایلیم سن بلکه غیرک معلومی اولان علمی تعلم ایتمکله و کایدن اوقومغه قانع اولوب نسلی بوله سن اکابر که بر غیر کیسه نیک ملک اولان چراغله کوزیک نور ایلیم سن و اکا قانع اوله سن اول کیسه بر کون کشدینک چراغی اخذایلر که تاسن بیه سن استعباره ایدیجین ملک و قدرت صاحبی فتنی دگلسن پس عاریتی اولان عقل و دانشیه دخی مقور اوله مادا مکه آتی کندیکه ملک ایلیم سن کندیکه عالم و عاقل ظن ایلیم سن مشغولی کر تو کردی شکر و سعی مجتهد غم مخور که صد چنان بازت دهد ورنکردی شکر کنون خون کری که شدست ان حسن از کافر بری اگر من شکر و اجتهاد اولتمس سعی ایلرسک غم یمه که حق تعالی سکا کبر و بوز انجیلین و پر واکر شکر ایلرسک الا آن قان اغله زیرا که اول حسن کافردن بری اولشدر مجتهد اسم مفعول صیغه سی اوزره در بذل جهد و طاقت اولتمس دیکدر سعی مجتهد بذل جهد و طاقت اولسان سعیه دیرل بونده سعی کلی مراد اولور یعنی ای عاریتی اولان عقل و دانشیه قانع اولان کسیه اگر سن بلدینک علمک و واصل اولدیغ تورک شکرنی ایلرسک و آنک شکرنی ادا قیلقد سعی کالی قیلرسک سندن ضایع اولان علم و نور دانشیه غم یمه که منع حقی کبر و سکا انجیلین علم و دانش و نور بینش و پر واهذا قال علیه السلام (من عمل بماعلم ورثه الله علم مالم یعلم) واکر بونه ملک شکرنی قیلرسک و علمکله عامل اولرسک شکرنی قان اغله زیرا که اول حسن معنویک مرادی اندن علم و دانش و نور بینش و دخی بونلر امشالی اولان نعم معنوی و یاخود نعم صور بدر کافرانیمه اولان کسیه رندن بری اولشدر و نعم الهی کفراندن فرار قششدر ﴿ مشغولی ﴾ امة الکفران اصل اعمالهم ﴿ امة الایمان اصلح بالهم ﴾ نعمت رجائه کفران اوزره اولان امتک عملارین حق تعالی ضایع قیلدی اما ایمان امتک قلبلرینی الله تعالی اصلاح ایلدی اصل واصلک فاعلاری حضرت حق اولور یعنی نعمت حقه کافر اولان جماعتک حق تعالی عملارینی ضایع قیلدی و حق تعالی به مؤمن اولوب و آنک نعمته شکر قیلان جماعتک قلبلرینی اصلاح ایلدی و بوییت سوره مجده اولان بوییت کریمه به اشارت اوور و بوییت کریمه بوییتک معناسنی توضیح و تفسیر قیلور قال الله تعالی (الذین کفروا و صدوا عن سبیل الله) شول کسیر که کافر اولدیلر و امتناع ایلدیلر طریق اسلامه دخولدن یاخود نامی منع ایلدیلر طریق الیهدن (اصل اعمالهم) بونلرک عملارینی حق تعالی ضایع و ضایعه قیلدی یعنی مکارم اخلاق و فک اساری و صله

رحم و ربانیه هم جوار هم بونلر مانند عملارین جمله هیهام مشغور قیلدی (والذین آمنوا و عملوا الصالحات) و شول کسیر که ایمان کنور دیلر و عمل صالح ایشلدیلر اهل کتابدن و غیریدن زیرا جمله هیهامدر (و آمنوا بما نزل علی محمد) و دخی شول کسیر که ایمان کنور دیلر محمد اوزره نازل اولان قرآنه (وهو الخلق من ربهم) حال بو که اول قرآن حق و ثابتدر رب العالمیندن (کفر عنهم سیئاتهم) الله تعالی بونلرک سیئاتینی سغریلدی ایمانلری و عمل صالحلری سیبیه (واصلح بالهم) و حاللرینی و شانلرینی دین و دنیا و اصلاح ایلدی توفیق و تأییدیه ﴿ مشغولی ﴾ کم شد از بی شکر خوبی و هنر که دگر هرگز نیندزان اثر ﴿ حویشی و بی خوشی و شکر و داد ﴾ رفت زان سان که نیاردشان پیاد شکر سزدن خوبلق و هنر کم و ضایع اولدی که هرگز اندن بردخی اثر کورنمز خصم سزاق و شکر و محبت بی شکر اولاندن انجیلین کندیکه انلری خاطر یمه کنور حسن و خوبلق درت نوع اوزره در برنوعی حیدر که تناسب اعضا و اعتدال قامت و اجمعت و تضارث اشکال و هیئت کبی و برنوعی دخی عقلیدر و عقلی اولان اولدر که آنک ادراکی عقله اوله عدالت و رحت و موافقت کبی و برنوعی دخی روحایدر اخلاق حسنه و اوصافی حیده ده اولان حسن کبی و برنوعی دخی شرعیدر امور دینه ده اولان حسن کبی ربانیه امر شارع و لزوم جماعت و صحت اعتقاد و بونلر مشابه اولان و بوانواعک جمعیستک مقابل و ضنده فیم اطلاق اولنور چونکم بر کسیده بوانواع حسندن بر حسن و خوبلی اولسه و یاخود حق تعالی انی انواع هنزدن برهنه مالک قلبه اول حسنک و اول هنرک اول کسیده شکرنی قلسه اول بی شکردن خوبلق و هنر قننی نوعدن اوورسه ضایع و زائل اولور بر مرتبه زائل اولور که اندن بردخی بهره و اثر کورنمز آشنالغه شکر قیلق و محبتی اولق و یاخود محبوب القلوب اولق فی الجملة بونلر دخی بونلرک امشالی اولان حاللر حق تعالیکن نعمتلرنددر بی شکر اولان کسیده دن شول جهندن کیدر که اصلا انلری یاد ایلکه قادر اولمز پس اهل کفر آنک حق تعالی عملارینی نوجهله ضایع ایلدیکنی بوییتله بیان ایلکه شروع ایدوب بیورلر ﴿ مشغولی ﴾ که اصل اعمالهم ای کافران ﴿ حقی کامست از هر کامران ﴾ که اصل اعمالهم قولک معناسی ای کافر ندر دیرسکر هر کامر اتدن کام و دولک صبر امسیدر کام مراده دیور مصرع اول سوال منزله سنده و مصرع ثانی جواب منزله سنده واقع اولشدر یعنی ای نعمت حقه کافر اولان کسیدر اصل اعمالهم قول شریفک مفهوم لطیفی هر اهل نعمت و صاحب قدرت اولان کسیده دن مراد و مقصودک صبر ابوب کتسیدر قدرت و نعمت انی ترک ایتمیدر مع هذا آخرتیه دخی آنک مقابله سنده اجر و خیر اولیمه بعضی کسیدر دنکه کافر انعم اولیمه انلر دن نعمتک کتشی استلادن اوزری و آخرتیه

رفت و در جاته و اصل اولقه وسیله دن اوتزیدر اما کافر النعمه اولنک نعمتی کنسه
(وین کفرم ان عذاب لشدید) آیتک موجبیه اکا آخر اولدیفندن ماعدا عذاب
شدیده مبتلا اولسه دخی جائزدر ﴿مثنوی﴾ جز زاهل شکر واصحاب وفا *
که مرایشان راست دولت در قفا * دولت رفته کجا قوت دهد * دولت ایسته
خاصیت دهد) اهل شکر دن واصحاب وفادن غیریه که دولت انلرک قفا سنده در
کتمش دولت قنده قوت و برر کلمی دولت خاصیت و برر یعنی اصل اعمالهم قول
شریفنک مفهومی هر کاهر اندن مراد و مرامک کتمیدر الاشول کاهر انلردن
دقل که انلر اهل شکر دن واصحاب وفادن اولهلا اگر چه اهل شکر واصحاب وفانک
دخی صوری اولان نعمتلی ضایع وزائل اولور لیکن انلرایچون دولت و نعمت قفالنده
کلیددر وانلره مقارن اولیجیدر هر کسک دولتی کیتک کتمش و کیتک کیدیجیدر
باعبار مایول الیه کیدی اولان دولنده کتمش حکمنده در پس کتمش دولت و نعمت
صاحبیه نهرونی و نه قوت و برر بلکه کلمی اولان دولت خاصیت و برر که اول
دولت اخرویه و نعمت ابدیه در ﴿مثنوی﴾ فرض ده زین دولت اندر اقرضوا *
تا که صد دولت یبنی پیش رو * اندکی زین شرب کم کن بهر خویش * تا که
حوض کوثری یابی پیش) حق تعالیکن اقرضوا بیوردینی امر شریفه امتثال
ایلک خصوصنده بود دولت دنیویه دن الله قرض و برر تا کم یوزک اوکنده یوز
نعمت و دولت کوره سن بواکل و شربدن بر مقدار ناقص الیه کنندی نفسکدن اوتری
تا کم فکنده حوض کوثری اکا جزا و عوض بوله سن بویتلر سورة من ملده اولان
بوایت کریمیه اشارتدر قال الله تعالی (واقرضوا الله قرضا حسنا وما تقدموا
لانفسکم من خیر نجدوه عند الله هو خیرا واعظم اجرا) بوایت کریمه کتفسیری
بوجلدک اوبلنسه قریب سبب رجوع کردن مهمان سرخنده اقرضوا الله قرض
ده زین برکتن پیشک شرحنده هرور ابلدی انده طلب اولنه و محصول یبنین
شریفین اولدر که اقرضوا الله قرضا حسنا آیت کریمه سنده واقع اولان اقرضوا
امر نه امتثال ایلکدن اوتری بود دولت صور بدن الله تبارک و تعالی به قرض حسن
و برر تا کم امامکده و پیش وجهکده اول بذل ایلدیکنک دولت دنیا مقابله سنده
نیجه یوز دولت ابدیه بی بذل و عوض کوره سن بود نیساده بدنی بواکل و شربدن
بر مقدار قطع ایلوب اول نفسکدن قطع ایلدیکنک طعامی و شرابی الله فی الله کنندی
نفسکده آخرنده ثواب جبل و جزاء جزیل حاصل اولمقدن اوتری بذل و انفاق الیه
تا کم اکا نعم العوض حوض کوثری عند الله بوله سن واعظم اجره واصل اوله سن
﴿مثنوی﴾ جرعه برخاک وفا انکس که ریخت * کی تواند صید دولت زو کر بخت)
اول کسه که وفا خای اوزره جرعه دوکدی دولت شکاری اندن قاچغه فخن قادر

اولور جرعه کاسه تک دبنده قالان بقیه به دیرلر بونده بقیه عمر و بقیه مال دن عبارت
اولور یعنی اول کسه که بقیه عمری و بقیه مالی خدای تعالی حاضر تلیرنه و قالایک
خای اوزره دوکده یعنی صرف و بذل ایاسه دولت شکاری اندن قاچغه قادر
اولور ﴿مثنوی﴾ خوش کند دلشان که اصلح بالهم * رد من بعد النوی انزلهم)
خاک وفا اوزره جرعه دوکن مؤمنلرک قلوبنی حق تعالی حاضر تلی خوش ایلر که
اصلح بالهم بیوردی حق تعالی انلرک مالی هلاک اولدقدن صکره زلزلنی انلره رد ایلر
انزال نلک جمیدر نزل ماحضر اولان طغانه دیرلر توی مال هلاک اولمده دیرلر رد
صیغه معلوم اوزره و صیغه مجهول اوزره دخی اوقفتی جائز اولور و توضیح معنی
حق تعالی اول مؤمنلرک قلبلرنی خوش و لطیف ایلر که کلام مجیدنده اصلح بالهم
بیوردی بونلره بعد الهلاک نزللری یعنی ماحضر غداری رد اولور و پیشکش قبلشور
دیمک اولور ﴿مثنوی﴾ ای اجل وی ترک غارت سازده * هر چه بردی زین
شکوران بازده * وادهد ایشان نپذیرندان * زانکه منع کشته اند از رخت جان)
حضرت حق اجله خطاب ایدوب دیر ای اجل وای کوی غارت ایدیمی ترک بوز یاده
شکر ایدیمیلردن هر نه که ایلندک کبر و برر اجل انلردن هر نه الدبسه کبر و برر انلر
اتی قبول ایلرلر زیرا که انلرجان رختدن منع و غنی اولمشلردن غارت ساز وصف
ترکیبدر مضافدرده لفظنه ده قریه به دیرلر بونده دنیا مراد اولور بویتلنده
موتی کوبلر غارت ایدیمی یغماجیه تشبیه ایلنلردن یعنی الله تبارک و تعالی جلّه ناس
اولد کندن و هلاک اولدقدن صکره تکرار انلری احیا ایلوب اجله خطابا بیورلر که
ای اجل وای قریه جهانی یغما ایلن ترک بویمه مبالغه شا کر اولان بنده لمدن
هر نه شیء دنیا متاعندن ایلندک و فانی ایتدک ایسه انلره کبر و برر اجل دنیا متاعندن
هر نه بی افتا و اهلاک ایلدبسه الله امر به انلره کبر و برر اما انلر اول متاع دنیایی قبول
ایلرلر زیرا که انلرجانک رخت و متاعندن منع اولمشلردن دنیا متاعنه التغانلری
قالمشدر ول هذا اتی کبرو الو قبول ایلرلر ﴿مثنوی﴾ صوفیم و خرقها
انداختیم * باز نستانیم چون در باختیم * ماعوض دیدیم وانکه چون عوض * رفت
از ما حاجت و حرص و غرض) اول رخت جاندن بهر مند اولان طائفه علیه دیرلر که
بر صوفیلر زو خرقه لریز اتدی کبرو المرز اول نسنه یکه اویناتدی بر خدای تعالی بدن
اجر و عوض کوردک اندن صکره نیجه عوض بزدن حاجت و حرص و غرض کنندی
یعنی اول رخت جانه واصل اولان و مراتب جنانه و الطاق رحانه مظهر اولان ارواح
ماشقین متاع دنیوی انلره عرض اولندقدن دیرلر بر صوفیلر و جسمانی اولان
خرقه لریز اتدی چونکم روحانیه وصول حالنده جسملریز خرقه سنی القا ایلندک اتی
کبرو المرز و قبول قیلرلر زیرا اهل طریقت و مشایخ صوفیه بونک اوزر بنده در که وقت

و بعد و حالته خرقه سنی القا ایله اول خرقة بی تکرار المیز پس یوم قیامتده بودنیایی
ورای ظهر لر بنه القا ایلین عاشق لر دیرل شول حینده که بودنیایک متاع و لذاتی انلره
معرض اولنه بزه بورتک ایلدیکمز و القاسق ایلدیکمز دنیاوی و جمعاتی اولان شیلر
کر کمز زیر بزانی آندق و ترک ایتدک پس سوق اولنه ترک ایتدیکنی ینسه قبول
ایلک جائز دکلدر با خصوصکه بر حضرت و حساب مطلقدن آنک مقابله سنده اضعا ف
مضا عاف عوضلر کوردک اندنصرکه نیجه عوضلر که اول تعمیر کلز و انک کهنی
تعریف ایلک ممکن اولمز بحمد الله بزدن دنیایه حریص اولق و محتاج اولق وانی
مقصود قلیق کندی پس بزانی نوجهله ینه طالع اولورز دیلر اما اهل جهنمکه
هنوز دخی محبت دنیایی قیلرندن اخراج الیمش وانی ترک ایلدیه میوب اخرته اول
ارزویه کتمش انلر جهنمده حق تعالی به تضرع ایلوب دیلر فارجهضا نعمل
صالحا انا و قنون پس حالا اهل دنیا ایله اهل اخرتک حاللری ینسه بویه در
﴿ مثنوی ﴾ زاب شور و مهلکی بیرون شدیم * بر حقیق و چشمه کوثر زدیم *

آنچه کردی ای جهان بادیکران * بی وفایی و فن و ناز کران) آب شوریدن و زیاده
مهلك اولان آبدن طشره کتدک رحیقه و چشمه کوثره کندیمری اوردق ای جهان
اول نسته یکه ضعیفله ایلدک بی وفالنی و فن و ناز کرانی آب شورله مهلك مایندنه
بعض نسته و او عطفه بوقدر و حقیق شراب خالصه دیرلر یعنی صوفیلر گروهنه
و تحقیق اولان طائفه علییه بوموزلری یوم آخرته دیلر اما چونکم انلر محقق
و صوفیلر در انلرک وعدیه سی نقداولمش و انلر موتوا قبل ان مموتوا حدیثک موجه
کندیلرینی اولرزدن اول اولدیروب قیامت معنوی انلر ظاهر کلمشدر پس بو
کاملرک لسان حاللری حالا بودنیاده بو کونه مقالی سوبلر و بوجه اوزره تفریر
و تحقیق ایلرکه بحمد الله دنیسانک مهلك اولان آب شورندن طشره کتدک و کندیمری
خلاص ایتدک و وجودیمری شراب خالصه و چشمه کوثره اوردق و مقصد صدق
سپا کتارندن اولوب انده طوردق ای جهان اول نسته بی که بی وفالقدن و فن
و حبه دن و ثقیل اولان ناز و شیوه دن سکا محب اولنلره و الفت قیللره ایلدک جواب
بویتلردن حاصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ بر سمرت ریزم مابهر جزا * که شهیدیم

آمده اندر غزا * نایدانی که خدای بالکرا * بنده کان هستند پر حله و مرا * سبیل
تزویر دنیا برکنند * خیمه رابر باروی نصرت زتند) بزانیلری سنک باشک اوزره دو کرز
سکا جزدان اوزری زیر ایشیدلر زفر ایچره کلمش تایله سنکه پاک اولان خدای تعالیکن
پر حله و پر سبیز بندلری وارد اوله بندلر که دنیایک حبله و تزویری سبیلنی قویارلر
خیمه بی ظفر و نصرت بارویسی اوزره اورلر یعنی ای جهان بی وفالقدن و فن و حبه دن
و ناز فراوان و شیوه دن سنک مغلوبک اولان کسلره هر نه ایلد که بز او ایلدیکلک

کارلری سنک باشکه دو کر بز جزدان اوزری زیر ایشول شهیدلر که سنکه غزا
ایتمکله کلدک سنک مال و غنیک الوب سکا فریفته اولقدن اوزری کلدک تایله سنکه
پاک و معزه اولان خدای تعالیکن حله صاحبی و سبیزه و جنگ مالکی شول بندلری
واردلر که سنک مغلوبک اولرلر و مکر و حیلکه اعتقاد و اعتماد قیلرلر بلکه انلر شول
ارلر و بهادر دلاورلردر که دنیایک حبله و تزویری سبیلنی قویارلر وانی زیر
حکملرینه الوب خیمه همتلرین باروی نصرت اوزره اورلر و احرار مر تبه سینه
واصل اولوب مقام محبت الهیده طورلر ﴿ مثنوی ﴾ این شهیدان باز نو

غازی شدند * و بی اسیران باز بر نصرت زدند * سر بر آوردند باز ازینستی *
که بین مارا کراکه نیستی) بو شهیدلر کبر و یکیدن غازی اولدیلر و بو اسیرلر کبر و
نصرت اوزره اوردیلر و بوقلق طالعندن باش یوقاری قالدیلر بویه دیو که بزی
کورا کراکه دکل ایسک یعنی بومیدان محبتده تیغ عشقه شهید اولان و اولرزدن اول
اولن صوفیلر قانی فی الله اولدقدنصرکه تکرار مر تبه بشریته رجوع ایلوب
دنیا ایله و نفوس ناسله محاربه ایلک خصوصه غازی اولدیلر و بودام قضایک
قیلندنه اولان اسیرلر کبر و کندیلرینی ظفر و نصرت اوردیلر و نصرف و قدرت
مر تبه سینه طور دیلر بوق اولدقدنصرکه و قسا اندر فنا مر تبه سن بولدقدنصرکه
بعد القاعدم دریا سندن باش یوقاری کتوردیلر و بقای حقله باقی اولوب
واوصاف الهیه الیه تخلق و اتصاف قیلوب دنیایه بویه دیدیلر که اگر اصلندن
اعنی دکل ایسک بزی کور و چشم باطنک نایند دکل ایسه بزم حقیقته و باطنه
نظرا بر کورتا کم ملوک تحت الاطمار کیملر ایدیکن یله سن و سلاطین مثنوی
دیدکلی نه کونه کسلر ایدیکنه واقف اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ نایدانی در عدم

خورشید هاست * آنچه اینجا آفتاب اینجا سهاست * در عدم هستی
برادر چون بود * ضد اندر ضد چون مکنون بود) تایله سن عالم عدمدر
خورشیدلر واردلر و اول نسته که بونده افتابدر انده سهادر ای برادر عدمده
و اراق نیجه اولور ضدک ایچنده ضد نیجه مستور اولور یعنی بو شهیدان تیغ عشق
کبر و بوقلق طالعندن باش یوقاری کتورب ظهور ایلدیلر و اهل دنیا ایله دیدیلر که
اگر کور مادر زاد دکل ایسک بزی کور تا کم عدم مائنده خورشیدلر و ارایدیکن
یله سن و اول نسته که بو عالمده افتاب کی مشهور اولمش و رفعت شان بولمش
و طالع ضیا و بر مشدر اول عالمده سها کی صغیر و حقیردر که اهل صورتک
فتلرند افتاب کی عزیز و شریف اولان کسلر اهل آخرت قتلرند سها کی
حقیر و صغیردر عالم عدمده و جودای برادر نیجه متصور اولور که وجوده عدم
ضدلدر و ضد ایچنده ضد نیجه مستور اولور که ایکی ضد بر برده جمع اولق

احتمالی بود که مشوی * بخرج الحی من المیت بدان * که عدم آمد امید
عابدان) اگر ای برادر عدمده وجود نیچه ممکن او را و ضد شدن نیچه ظهوره
کلور در سبک الله تعالی حضرت تباری حق میتدن اخراج ایلر بیل که جمیع مابدلک
امیدی عدم کلدی زیرا هر مابد که عبادتی ایلر البته آنک مقاله سنده اولان اجر
و ثوابی عالم عدمدن امید طور و همیشه عدمه نظر ایدر تنه کم بو کلجک بیلتردن
معلوک اولور و بوییت سوره رومده و دخی سوره آل عمرانده اولان آیتله اشارتدر
سوره رومده اولان آیت (بخرج الحی من المیت و بخرج المیت من الحی) آیتدر
و سوره آل عمرانده اولان آیه کریمه دخی اول بودر (قل اللهم دی یا محمدای
بار خدا (مالک الماک) ای جمیع ملک مالکی و متصرفی (توئی الماک) پادشاهلغی
اصطفا ایدرسن (من تشاء) دیلدیک کسه به (و تنزع الماک من تشاء) و نزع
قیلرسن استبدیک کسه دن ملکی ملکن مراد ظاهر ملک اوله و یانیت اوله
و یارسالت ملکی اوله که بنی اسرائیلدن نزع ایدوب بنی اسمعیله و یردی و یاخود
ملک توفیق و هدایت اوله (و نزع من تشاء) و عزیز قیلرسن کیکه استیه سن علوم
و معارفله (و تذلل من تشاء) و ذلیل قیلرسن دیلدیک کی کفر و عصیانله
(یدک الخبر انک علی کل شیء قدیر) تحقیق سن هر شیء قادر سن (تو یل
اللیل فی النهار) و لیلی ابلاج و ادخال ایلرسن نهاده (و تو یل النهار فی
اللیل) و نهاریده ابلاج ایلرسن لیلده (و بخرج الحی من المیت) و حی میت اولان
شیر دن اخراج ایدرسن مثلا نطفه دن انسانی و بیضه دن حیوانی و یاخود
اهل کفر دن اهل ایمانی و ناداندن اهل عرفانی (و بخرج المیت من الحی) و اخراج
ایدرسن مرده بی زنده دن بیضه و نطفه بی حیوان و انساندن و اهل عصبیانی
اهل ایماندن اخراج کی (و ورزق من تشاء بغير حساب) و ورزق و بررسن
دیله دیک قوله ظاهر او اگر باطنا حساب سز و عدد سز * مشوی * مرد

کارنده که انبارش نهیست * شاد و خوش نی بر امید نیست * که پروید آن زسوی
نیستی * فهم کن که واقف معنیستی * مثلا اگر آن که بی مرد که انک انباری نخمدن
تهیدر اول زارع نیستک امید اوزره شاد و خوش دکلیدر زیرا آنک امید اولان
او محصول یوقلق جابندن بتر پس وجود عدمدن ظاهر اولدیغی معنیه اگر
واقف ایستک بوسری فهم ایه یعنی الله تعالی زنده بی مرده دن اخراج ایلر و لهذا
مابدلک امید دخی عدم کلشدر بونی بیل شول زراعت ایدیجی کسه که اول
انبارنده اولان نخمی بذل واقف ایدوب آنک انباری نخمدن تهی اولور اول نخمی
اکوب انبارنی تهی قویان که بی یوقلق امید اوزره شاد و خوش دکلیدر
مقرر در که یوقلفه امید طومغه شاد و مسرور اولور بویله دیو که اول بزم فانی ایلدیکم
نخم و زراعت اضاعاف مضاعف عدم جابندن بتر و آخر الامر مع زیاده ظهور ایدر

چونکم زراعت ایدن کسه رده یوقلفه امید طومغی و بونی ایلدیکری شیدن و اراق
ظهور انک مقرر اولدیه اگر واقف معنی ایستک بوسری فهم ایه که حق تبارک
و تعالی انک عدمدن وجودی اخراج ایلدی سکا بوندن معلوم اولور * مشوی *
دمدم از نیستی تو منتظر * که یانی فهم و ذوق ارام و بر * نیست دستوری
کناد این رازرا * ورنه بغدادی کم انجیازرا) دمدم نیستلکدن سن منتظر سن
زیرا که فهم و ذوق و ارام و بر بویله سن بورازی اچغه بر دستور یوقدر یوخسه انجیازی
بر لطیف بغداد ایلردم انجیاز بر شهرک اسمدر که زیاده حقیر و صغیردر یعنی هر دم سن
نیستک طرفندن کلجکه منتظر و متربس سن که یوقلق طرفندن بر معنایی فهم ایستک
بویله سن و ذوق و ارام دل و نیچه خیر و حسنه بویله سن بورازی دخی زیاده اچغه
حضرت حق جابندن بر دستور یوقدر و اگر دستور الهی اولیدی بوانجیاز کی
اولان دنیایی شهر بغداد کی اسرار اولیستک برج و مقامی ایلردم و منبع علوم
و معارف و معدن حکم و لطائف قیلردم چونکم دستور الهی یوقدر یوقدرله
اکتفا اولندی * مشوی * پس خزانه صنع حق باشد عدم * که برادر
زوعطاها دمدم * مبدع آمد حق و مبدع ان بود * که برادر فرع بی اصل
و سنده) پس حق تعالیستک صنعتک خزانه سی عدم اولدی زیرا اول عدم حق
تعالی حضرت شیدن دمدم عطا کار کتورر حق تعالی حضرت حق مبدع کلدی
و مبدع اولدر که اصل و سند سز فرعی وجوده کتوره یعنی فاذا کان كذلك بومذکور
اولان مقدمه معلومک اولدیه حق تعالی حضرتستک صنعتک کارگاهی
و خزانه سی عدم اضافی اولدی زیرا که هر دمده اول عدم اضافی مرتبه سنده نیچه
فیض و عطا ال ظهوره کتورر و عدمدن مراد عالم اعیان ثابته در که بو عالم ظاهره
نسبتله عدمدر و الا علم الهیه موجوددر الله تبارک و تعالی حضرت تباری مبدع
کلدی و مبدع اکا دیرلر که بر شیی اصل و سندی اولقسزین لاعلی مثال ایجاد
واحدات ایلر پس حق تبارک و تعالی ارض و سماواتی و جمیع موجوداتی بی اصل
وی سند عالم عدمدن وجوده کتورر مشدر اما حقیقه باقلسه عالم عدم موجود و بو
موجود خارجی عدم حکمنده در تنه کم بومعنایی توضیح ایلکدن اوزری بویانی
ایراد ایدوب پیوردر

در مثال عالم هست نیست نما و عالم نیست هست نما

* مشوی * نیست را بنود هست و محتشم * هست را بنود بر شکل
عدم * بحر را پوشید و کف کرد اشکار * باد را پوشید و بنمودت غبار)
حق تعالی نیستی هست و محتشم کوسزیدی و هستی عدم شکلی اوزره کوسزیدی
مثلا حق تعالی دریایی سز ایلدی و کف و زبیدی اشکار ایلدی و بادی سز ایلدی و سکا
غبار کوسزیدی یعنی حق تبارک و تعالی حضرت تباری بودنیا که فی الحقیقه هنوز

ماهتابی فوری او پخلرل بازاركانك او كنده واندن سود طوژرل بو كونه بيج بيجدن
سيم قبارل مشقريك الندن سيم كتندي واول صاتون الديغي كر باس هيج اولدي يعني
بو جهانده ساحرل وارد كر بازاركانك او كنده ماهتابك پرتوني ثياب و كر باس
شكلنده قويوباني على الفور آرشونله او پخلرل و بازاركانله صتارل و آنك مقابله سنده
تفع طوژرل بو كونه بيج بيج اولان صتندن و صارمشق و طولاشق اولان حبله
و خديصندن بازاركانك سيم و زرني قبارل چونكم سيم و زر بازاركانك الندن كیده و اول
كر باس ديو صاتون الديغي خيالاق ماهتاب طوقمين بيره كنوره در حال دیده سندن
غایب اولور و صاتون الديغي كر باسدن هيج بر بسی قالز كذا لك بو جهانی دخی همان
بونك كبی ساحرطن ایله كه آنك سكا فروخت ایلدیكي متاع جیعا ساحرك بیع ایلدیكي
كر باس سحر كی در شكیم بو معنابه اشارت ایلدوب پهر ررل شو مشوی كه این جهان

جادوست و ما آن تاجریم * که از مهتاب پیوده خریم * کز کند کرباس پانصد
کز شتاب * ساحرائه اوز نور ماهتاب (بوجهان فی المثل جادودر و بزاول جادودن
مناع آلان تاجر ز که اول جادودن او پلواش مهتابی صاتون الورز پس بوز آرشون
بزی شتابله او پلور ساحر لر کبی اوجهان ماهتابنک تورندن کز ارشونه دبرل کز کند
دیمک آرشون ایله یعنی او پلور دیمکدر و خلاصه کلام بویله دیمک او اور که (الدنیا
نصارة غداره) حدیث شریفنک مفهومی اوزره بوجهان بر جادودر و بزقی المثل
اول جادو واردن مناع آلان تاجر لر ز که بزاول جهان جادو سندن مهتاب حقیقینک
پرتونی وهم کان آرشونی ایله او پللوب مناع و قماش و لباس و ثیاب شکلنده خریدار
او اور ز اول جهان جادوسی پس بوز دُزاع کرباسی یعنی بی عدو مقداری لایعقد
اولان مناعی علی الجملة مشتری اولتله ساحر لر کبی ماهتاب حقیقینک پرتوندن او پلور
واهل دنیا به اول خیالی بیع ایله روسیم عمرانی آنک مقاله سنده بمن الورد ﴿ منوی ﴾

چون سند او سیم عرت ای رهی * سیم شد کر باس فی کیسه نهی (ای رهی
چونکم سنک عرک سیمنی جهان ساحری الهیم کندی کر باس یوق کیسه دخی نهی
یعنی چونکم اول جهان ساحری بر سحر و مکر له سنک وجودک کیسه سنده معدود اولان
عرکی اله سیمک ضایع اولوب کندی و سکا و یردییکی کر باسدن و متاعدن پرشی * قالز
و کیسه وجودک عر سیمدن خالی قالور ﴿ مشوی ﴾ قل اعوذت خواند باید کای

احد • هين زفات افغان وز عقد • می دمتد اندر کره آن ساحرات • الفیات
المستغاث از بردومات) پس سکا قل اعوذ او قومق کرک بویه دیو که ای احد نیز
طور مد درمان ایله نفائیدن وعقددن افغان اول ساحره لر عقده به او فورر لر الفیات
یعنی المددای مستغاث اولان احدای بردوماتدن یعنی ای سحر دنیا یله مسکور اولان
کسه سکا قل اعوذ سور سنی او قومق کرک و رب فلقه النجی ایلک کر کدر بویه

دو که ای احد و محمد اولان خدایا لطفاً به نیت اول ضیانتک نفقات اولان سوا حردن
ودخی انلرک عقد لرندن افغان بنم مدد مه ایش اول سوا حردنیانجه عقد لر
افسون ایدوب افورر لر ای مدد طلب اولسان احد جهانک بردو ماتشدن مدد الیه
تا آنک دام مکرندن خلاص اولم بوسوره شریفه نک تفسیری و بوجله مناسب
اولان معنالرک تحقیقی جلد رابعده در بیان انکه شاه زاده آدمی بجه است سر خنده
تارمه زین جادوی وزان فلق بیتک شرحنده مرور ایلشدر انده طلب اولنسه

مثنوی * لیک پر خوان از زبان فعل نیز * که زبان قول مستند ای عزیز (لیکن زبان فعل در دخی او قوز را که زبان قول مستند ای عزیز یعنی ای خدا ای تعالی به استعاذه والتجافیلان کسه معوذتینی مجرد زبان قول ایله او قومه زیرا زبان قول الله صغنی لازم ولا بد اولردند و زبان فعلی ایله اعوذ بک وحضرت الله التجا بدوب صغنی معنای اولدر که عبادات و طاعات و اعمال صالحه درگاه حق متوجه اوله سن و خلقک شرمندن و سواحر صوری و معنویدن و ظاهری و باطنی اولان حاسدک شرمندن و صدور ناسده و سوسه ایلین و سواس و خناسد شرمندن

فرار ایدوب حق تعالی حضرت زرتشت را به التجا قبله سن ﴿شوی﴾ در زمانه می تراسه
 می رهند * ان یکی وافی و این دو غدر مند (زمانه ده سکا اوج رفیق و همراه واردر
 اول بر بسی وفا اید بچیدر و بوا بکسی غدر لودر یعنی غدار و جفا کار در که سنگله
 بینه اولمز و سکا نفع و فائده قتلز ﴿شوی﴾ آن یکی باران و دیگر رخت و مال *
 و ان سیوم و اقبست و ان حسن الفعال) بی وفا و غدار اولان اول ایکی شیدن مراد
 بری سنک یار انک و بری دخی رخت و مال کدر و اول او خنجیسی و اقبست و اول حسن
 الفعال در زرا انسانک افعال حسنه و اعمال صالحه سی کنندی به بر بار و فادار در که

اصلاً اندن مفارقت ایلز * مشوی * مال ناید باتو بیرون از قصور * یار آید
لیک آید نایکور) زیرا مال سنکله قصور خانه لرندن طشره کلز یاران و مصاحب
سنکله کلور لیک همسان قبره دک کلور * مشوی * چون تراروز اجل
آید پیش * یار گوید از زبان حال خویش (چونکم روز اجل سنک او که که
گاه یارانک کندی زبان حالندن دیر * مشوی * ناید بیجا پیش همره نیستم *
برسر کورت زمانی نیستم) نابورایه دک بوندن زیاده سکا همراه دکلم یعنی
همان قعلک کلر نه دک سکا به لداشم بوندن ایلمی سکا بوالداش دکلم سنک قبره

اوزرنده براز جق طروروم \hookrightarrow مثنوی \hookrightarrow فعل تووا فیست زوکن ملحد *

ایله زرا که اول فعل متکلمه بیه فیر جفونه ایجری کاور و خشرده و نشرده
سکاهینه باور صاحب اولور ننه که بوحث شریفدن دخی منی معلومک اولور
در تفسیر قول مصطفی علیه السلام

بوسرخ شریف فی علیه السلام بوقول لطیفک تفسیریدر (لابد من قرن) البته
لازمدر برقر شدن که بلامفارقه (دقن ملک) سنکله به دقن اولنور (وهو حی) حال
بو که اول قرینک زنده در (وتدقن معه وانت میت) و سن انکله بیه دقن اولنور سن حال
بو که سن میت سن (ان کان کریماً کریمک) اگر اول قرینک کریم اولور سه سکا اکر ام ایله
(وان کان ثیماً اسلمک) و اگر ثیم اولور سه سندن سلامتی از ایه ایدر هره بونده سلب ایچوند
اشکینه ده اولان همزه کی یاخود سنی اول قرینک صوقر و اوغورل زرا اسم لدغ
معنا سنه کلور (وذلك القرن عملک) و اول مذکور اولان قرینک سنک عملکدر
(فاصله) پس اول عملکی اصلاح ایله (ما استطعت) قدرت و استطاعتک اولد قجه
منشوی پس پییر گفت بهر این طریق باوقار از عمل نبود رفیق * کر بود
تیکو ایدبارت شود * و ر بو دبدر لحد مارت شود) پس پیغمبر علیه السلام
بو طریقدن اوژی دیدی عیادن و فالورک رفیق اولمز اگر عملک ایواوله سکا ایدی
یارا اولور و اگر بدو قیج اولور سه قبرده سکا ماز اولور و سنی صوقوب سکا انده
ایذا قیلور منشوی این عمل ون کسب در راه سداد * کی توان کردای
بدی اوستاد * دون ترین کسی که در عالم رود هیچ بی ارشاد اوستادی بود *

اولش علمت انکاهی عمل * ناده بر بعد مهلت باجل) و راه سدادده بو عمل و بو کسی
قیچن ایلمک ممکندر ای پدرا سناد سر * مثلاً ادنی کسب که عالیده واقع اولور
هیچ بر استادک تعلیم سر اولور می یعنی اولز البته اول عملدر اند نصکره عملدر
تا که عمل مهلتد نصکره یاخود اجد نصکره نفع و ثمر و یریه من کیمسه ل مشایخ عظام
و اولیای کرامک انسانه اعمال حسنه لابد و لازمدر دید کلرندن ظن و قیاس
ایدر که بی تعلیم استاد کابلده مسطور اولد یعنی اوزره و باوعظلر دن مجرد استماع
اولند یعنی اوزره صحت اعمال حاصله اولور و کندی بیلد کیری اوزره عمل ایلمک عاقبت
نفع و ثمر و در زعم ایدر اما بطرلر که ادنی حرفت استادک تعلیمی اولنجه اهل نظر و بر کیمسه
نیجه ایلم استاد کامله خدمت قیلنجه اول صنعت کمال بولز و لهند ابو مضایه
اشارت پیورلر بواعمال شرعی و کسب اخروی راه مستقیمه ای پدرا و استاد کامل
اولنجه بر کیمسه اتی ایلمکه قادر اولمز مثلاً مکاسبک ادنا سندن هر قننی کسب
اولور سه که فرضا سندن ادنی بر کسب اولیه بو مانده که اول دونقر اولان کسب
واقع اولور هیچ بر استادک ارشاد و تعلیمی اولنجه او کسب مبسر اولور می بو مقرر در
اولز پس عمل اخروی خود بو عمل دنیو بدن اصعبدر لازم کلدیکه اول بر استاد دن که

اعمال اخروی بیک و طریق الهیک یعنی تعلیم ایلمه سن اند نصکره اول عملک مقتضای
اوزره عمل قیله سن زرا بو طریق سدادک اول عمل و اند نصکره عملدر کر کدر که
عمل شخصی بر نیجه مهلتد نصکره و یاخود بعد الموت نفع و ثمر و یریه مادامکه بر عمل استادک
بیلدیک و تعلیم ایلمدیک عمل اوزره اولیه اول عملک نتیجه سنی اولز و عاقبه الامر اندن
نفع و ثمر ظهوره کلز منشوی استعینوا فی الحرف یا ذالتهی * من کریم
صالح من اصلها) ای عقلر صاحبیری حرفلرک تحصیلده معاونت طلب
ایلمک بر صالح اولان کریم استاددنگه اول حرفلرک اهلندن اوله کریم و صالح
قیدیه مقید ایلمرند نکه بودر که اول حرفلک اهل بخیل اولیسه کریم النفس اوله
و فاسق اولیه صالحلردن اوله دیمکی اشعار ایله منشوی اطاب الدراخی
وسط الصدف و اطاب الفن من ارباب الحرف) ای بنم برادرمدری صدف ایچنده
ایسته و قنی حرفلرک مالکارندن ایسته یعنی هر یرده در اولز درک محلی صدقدر
ودخی هر فنک بر اهل و اردر آتی کنسی اهلندن طلب ایلمک لازمدر پس آهنگردن
زر کرلک و کفشکردن دولکرلک تعلیم اولنقی خلاف مادندر کذلک اهل صورتدن
اهل سیرت علمی و اهل طاهر دن اهل باطن علمی طلب اولمز منشوی این رأیتم
ناصحین انصفوا * یادروا التعلیم لا تستکفوا) اگر سر ناصح و مر شد اولنلری
کور سر انصاف ایلمک تعلیم و ارشادانه مبادرت و مبادرت ایلمک استکفاف
ایلمک بعض نسخهده انصف و ابره انصتوا واقع اولمشدر معنا سکوت ایلمک
دیمکد راما اولکی نسخه اصحدر استکفاف عار ایلمکه دیرلر و خلاصه کلام
اگر ای طالب حق اولنلر سر ناصحلری و مر شدلری مشاهده قیله سر انلر
خصوصنده انصاف ایلمک و یاخود انلر حضورندن انصاف ایلمک و انلرک
تعلیم و زبده سنه مبادرت ایلمک و عار ایلمکد اولور منشوی
درد باغی کر خلق بو شیدمرد * خواجکی خواجده را ان کم نکرد * وقتدم
آهنگرار بو شیده دل * احتشام اونشد کم پیش خلق) مثلاًر خواجده دباغت
وقتنده اسکی لباس کیمسه اول اسکی و کهنه کیمه کیم خواجده لکنی کم و ناقص ایلمک کذلک
کورک وقتی ده و ریحی اگر دل و کهنه کیمه خلق قتنده الکر حرمت و احتشامی کم
و ناقص اولمردم بونده کورک معنا سنه در که انکله آتشی شعله لندر لر یعنی مثلاًر کیمسه
هر تقدیر عالی قدر و صاحب صدرا و له ولکن وقت تعلیم و حین تحصیلده
تواضع و مسکنت قیلسه آنک قدرتی و خواجده لکنی اول تواضع و مسکنت ناقص
الکر و کذلک بر کیمسه دباغت و قتنده کهنه لباسی کیوب انکله اشلی آنک قدرتی
ناقص ایلمک کذلک بر کیمسه کار و کسب و قتنده مرتبه سندن تنزل قیلده و کار ایلمه
آنک عرضه نقصان کلز ننه کم آهنگر ایش وقتنده لطیف جامه لرین چیفتاروب

که نه لباس کوب کار باشد نه مالک بر منته نقصان کلز **مثنوی** پس لباس
کبر بپوش کن زن **ملیس** دل بوش در آموختن **علم** آموزی طریقی قویست **معرقت**
آموزی طریقی قویست **چون** که حال بویله در پس لباس کبری جسم و تنگدن
طشربه ایله تعلیم و قسده ذل و حقارت لباسی کی یعنی وجود کدن کبر و نخوت صفتی
خلع و زرع ابدوب استاد کدن تحصیل و تعلیم ایست و قسده تواضع و مسکنت
ایست کی کند بیکه لباس و شمار ایله علم او کر نمک استرک آنک طریقی قویدر
اما حرفت و صنعت او کر نمک استرک آنک طریقی قویدر یعنی اگر علم او کر نمک
استرک خذالعلم من افواه الرجال قولنک **موجبه** آنک طریقی اولدر که بر مالک
لباسیدن اول علمی اجتماع ایست که اخذ ایله سن اما صنعت و اگر نمک استرک
آنک طریقی قویدر مادامکه فعلیه کتور مبه سن اول صنعت حاصل اولز **مثنوی**
فقر خواهی این بصحبت قائمت **نی** زیانت کاری آید نه دست **دانش** آرا
ستاند جان زجان **نی** ز راه دفتر و نی از زبان **در** دل سالک اگر هست از رموز **رمز** دانی
نیست سالک راه نور **اگر** فقر استرک بوفقر فقیر حقیقی اولان شیخ صحتیه قایدر
آند نه سنک زبانک کاره کاور نه الک کاره کاور اول فقیرک علمی جان جانیدن الور نه دفتر نه
کتاب یولدن و نه زباندن الور سالک قلبه اگر اول رموز اشارت و اراده سالک هنوز
اول فقر دن رمز دانلق بوقدر فقر بوقومک اصطلاحه ملک کور مکدن و کندی
وجودنی کور مکدن بری اولقدر کافال شیخ الاسلام الفقیر برآه عن رؤیة الملک و فقیر
اول کسه لر در که نه مالک اوله نه مملوک اوله کافال الجنید الفقیر لایمک و لایمک بونده
فقر دن مراد فقر حقیقی اولندر یعنی اگر فقر حقیقی و معنوی بی طلب ایست اول
فقر فقیر حقیقی اولان پیر کا ملک مصاحبه قائمدر آنک صحبتیه نه الک کاره کلور
و نه دلک کاره کلور زرافقر نام اولدر که قبل و قالدن و جوارح و اعضا ایله اولان
افعالدن فانی اولقدر پس **قبل** و قال و افعال و افعال مرتبه سی وجود مر تبه سیدر
فانی فی الله اولنک مرتبه سنده بونلردن بری اصلا کاره کلز اگر چه بونلرک دخی فعلی
و قول اولور ولیکن اهل فقرانی کندیلردن بطرز اول فعلی و قولی کندیلره استاد
قبلز کندیلر خودنی الحقیقه بوقدر انکیون وجود مجازیدن صادر اولان فعل
و قولک دخی انلر قسده اعتباری بوقدر اول فقر و فتنک علمی مریدک جانی مرادک
جانیند از خدایلر کتاب و لسان طریقتدن دکل بلکه مریدک جانی مراد لجانیه
کمال مرتبه تسلیم اولنق و اگا کندوی آینه فلق و صحبتیه قائم اولنق طریقیله
اخذ ایلر مناسالت اگر اول علم فقر و قسادن بر رمز و اشارت السه و قلبیه
بن فقیرمه فقر و فتنای علمی و رمز و اشارتی یلدم دیسه دخی هنوز اول سالک
فقر و فتنادن رمز دانلق اولرز بر رمز فقری یلدم دیسمه بقیه وجوددن عبارت
اولور پس ذره قدر وجودی یلمی اولان کسه اصلا فقری دکل و فقرک

رمزی دخی یلمش اولور فقر خود نام اولد قسده نه کندینک یلمکی قالدور نه
وجود موه و میسی قالدور بلکه اذاتم الفقره و الله فوجی اوزره چونکم فقر نام
اوله الله دهن غیری قالدور پس آنک فقرک رمز بنی یلدم دیسمه عینیه فقری یلمکدن
حاصل اولور **مثنوی** نادلشر اشرح ان سازد ضیا **پس** الم تشرح
بفرماید خدا **که** درون سینه شرحت داده **شرح** اندر سینه ات نهاده ایم
تا کم اول سالک قلبی اول خدایک شرح ایلمی عین ضیاء و زوالم تشرح لک صدرك
پوررم تشرح لک دیمک استفهامدر علی وجه الانکارنی شرحی استفهام تقدیر ایچون
اولور معنی بزمنک صدربکی شرح ایلمد کی یعنی شرح ایلمدک و شرح صدربقوت
قدسیه ایله **و** یذکالات انسیه ایله محلی اولمقدن عبارتدر و ضیق جهالت مرتفع
اولوب آنک محلیه علوم و حکم و معارف جلول ایتمکدر حق تعالی سالک قلبیه
دخی رسیل الهام دیر که بزمنک سینه کاک درونته شرح و فصاحت و پردک نته کم
حیجرتک صدربنه و پردک و سنک سینه ایچره شرح و وسعت قومشر نته کم رسولرک
سینه سی ایچره شرح و وسعت قومشر در خلاصه کلام اولدر که مادامکه
سالکک قایمده فقرک رمز بنی یلمک شایه سی اوله اول سالک هنوز فقر و فتنک رمز بنی
یلمکک اولمز شول و قسده که آنک قلبی اول خدایک شر ایلمی محضا کندی ضیایی
دوزمه و انده نور الهی قرار طونه پس حق تعالی آنک سینه بطریق الالهام بزمنک صدربکی
شرح و تفسیح ایلمدک پورر و سنک سینه که صفای حقیقی و پردک و قلبک ایچره وسعت
و جلا قودق دیر **و** سورة شریفک تفسیری او چچی جلد در رفتن هر دو خصم سر خنده
وام دار شرح اینم نک کر و بینک شرحنده مر و رایادی انده طلب اولن **مثنوی**
تو هنوز از خارج از اطالی **محلی** از دیگری چون حالی **چشمه** شبرست در تونی کار
تو چرا می شبر جوئی از تغار **ای** بخبر سن هنوز ازی خار جیدن طلب
اید بجیسن سن خود محلب سن غیر یلردن نیچون حالسن سنده بجده
وی کنار **و** د چشمه سی واردر پس سن نیچون تغاردن سودا ستر سن محلب سود
صافحقیق بره دیرر طالب سود صافحقیق دیمکدر یعنی سن هنوز اول نور و ضیایی
و ذوق و صفایی و کندی درونکی قویوب خار جیدن طلب ایدیچی سن کندک
علم لدن شیرنک محل حلوبیسن غیر یلردن انی نیچون صافحقیق و طلب ایدیچی اولور سن
وقی انفسکم افلا تبصرون ایت کریمه ک فحوا سنجده سنک کندی نفسکده بی حدوی
کار علم لدن شیرنک بکاری واردر سن تغار شایه سنده اولان قلیل البضاعه کسه لک
وجودندن انی نیچون دیلرسن اول ذوق و صفایی کندی درونکدن طلب ایله
و بر مرتبه جد و سعی ایله که اول چشمه شیرنک درونکدن جوشه کله و جانک
آنک صفاسیدن حیات حقیقه بوله **مثنوی** مغذی دار بخرای آبکر **نک**
ذرا از آب جستن از قدر **که** الم تشرح به شرحت هستی باز **چون** شدی تو شرح

چو و کدیه ساز * دژنکر در شرح دل در اندرون * تا نباید طعنه لا تبصرون در بایه
 بر عظیم منفذ طو ترسن ای ابیکر پس عذیردن آب استمکدن عارطوت که الم نشرح
 کبروسنک شرحك اولدی من غیریدن نیچون شرح سینه طلب ایدیحی اولدك
 و کدیه ساز اولدك درونکده شرح دله نظر ایله تا که سکا لا تبصرون طعنه سی کلیه
 یعنی ای ابیکر مشابه سنده اولان طالب سن بحر حقیقه بر منفذ و بر طریق طو ترسن
 کولدن صوایستمکدن عار و ناموس طوت یعنی بعضی طالمسک و جودیکه کول
 مشابه سنده در اناردن اب علی طلب ایلکدن عارطوت انکیچونکه سن دریای
 حقیقتدن منشعب اولش بر ابیکر کی سن وسنک جاک بحر حقیقه متصل اولشدر
 پس علم و معرفت آینی اول بحر حقیقتدن طلب ایله و انشراح قلبی حق تعالی
 حضرت تارندن استه زیرا الم نشرح لک تک مفهومی کبروسکا دخی شرح دکلیدر
 اگرچه بوسوره شریفه حضرت حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم حقه و ارده
 اولشدر اما بوندن هر طالب حقه حصه و ارده که حق تعالی حضرت تری کندی
 جنبانه متوجه اولوب انشراح سینه استین طالمسک صدرنی منی منشرح و منفتح
 ایلر اگر حق تعالی حضرت تری بر مؤمنک صدرنی منشرح و منفتح ایلر اوله مؤمن
 و سلم اولز و دار ضرور دن نیجانی ایدوب دار سروره اثابت قلمزدی پس هر مؤمنه الم
 نشرح لک دن حصه اولور چونکم قضیه بونک کبیر سن نیچون غیر بیلدن شرح
 سینه طلب ایدیحی اولدك و کدیه دوزیحی اولدك کندی درونکده اولان انشراح قلبه
 نظر ایله و اتی اله کتوب مضیق جهل و غفلتدن گذر ایله تا کم سنک حقه کده
 لا تبصرون طعنه سی کلیه بعضی نسخه ده لا تبصرون واقع اولشدر بونسخه اوزره
 بو آیت تفسیری جلد در ابعده قطبی حکایه سنده مرور ایلدی حق تعالی بیورر
 (و فی انفسکم افلا تبصرون) زیرا بو آیت کریمه کندی تفسیرنده اولان آیات حق
 کورمین و اسرار الهیه به نظر ابر کورمین که در ایچون طعن و تشنیع و ارده
 در تفسیر و هو معکم * بوسرخ شریف و بوجمل لطیف سوره حدیده اولان بو آیت
 کریمه تک تفسیردر که اولی بودر (وهو الذی) اول الله در که (خلق السموات والارض
 السموات) وزمنی خلق ایلدی (فی ستة ايام) التي کونده (ثم استوی علی العرش)
 اندنصرکه استیلا ایلدی و یاخود قصد ایلدی عرشک تدبیرنه و اکام خلق اولان
 اموره علی وفق الارادة (یعلم ما یلج فی الارض) بیلور اول الله نه شی داخل اولدی
 ارضه تخمدن و امواتدن و فطر اتدن و بونلر امثال شیلردن (وما ینخرج منها) و نه شی
 چیقار نباتات و معدنیات و دقایق و کنوز و حیوانات (وما ینزل من السماء) و دخی
 بیلور اول نسته بیکه سمادن نزول ایدر باران و برف و ملائکه و احکام هر نه ایه
 (وما ینخرج فیها) و بیلور اول الله هر نه شی که عروج ایلله اول سمواته اگر اعمال

انسانی و اگر ملائکه روحانی و بونلر امثال شیری (وهو معکم) و اول الله سزکله در
 علم و قدرتیله عوما و فضل و رحمتیله خصوصاً (ایما کنتم) هر نه برده که اوله سز
 یعنی بومیت و علم و قدرت سزدن منفک اولز بحالده (والله بما تعملون بصیر)
 والله تعالی هر نه اشلسکرانی کور یحیدر پس اکا کوره جزا و رزق * مثنوی * ک * یك
 سید پران ترار فرق سر * تو همی خواهی لب نان دریدر * در سر خود پیچ هل خبره
 سری * رودر دل زن چراب هر دری * مثلاً نان و نعمته پر و عمو سنک باشک اوزره
 برسد و ارده سن قبو قبول نان استرس کندی باشکه طولان خبره سرلکی قوبور
 و کول قبوسنی اور نیچون هر قبوده سن بویتلر الله تبارک و تعالی تک بنده سنده اولان
 کال قرینی ابضاح ایلکدن اوتری مثل موقعنده واقع اولشدر مثلاً برکسه تک باشند
 وافر لطیف ناله طولش برسد اواسه و اول کسه دریدر باره ایتمکی کدیه و در یوزه
 قیاسه نه مرتبه عیب و عار اولورسه و اول کسه کنندیه اولاندن نو جهله بی خبر
 فالورسه حق سبحانه و تعالی تک کندی به کال قر بندن غافل اولان و آنک اتوار
 اسرارنه مظهر اولد یغندن بی خبر اولان کسه بو کا بکر زنی الحقیقه ای طالب
 حق اولان و اتی غیریدن طلب قیلان کسه سنک خود بو وجود ک سیدی نان
 و خوان الهیه ایله پر در سن نیچون غیر کیسه لردن اتی طالب اولورسن وار کنندی
 باشکه طولان و کنندی اوزر یکسه صابر خبره سرلکی و سر اسمه اولغنی قوبور
 و کندی قلب قبوسنی قرع ایله نیچون هر قبوی طولان زسن حق تعالی بی بطسک
 و انکله آشنا اولاق کندی ذاتکی بطسکه و حقیقه اشنا اولغنه موقوفدر انکیچون
 حضرت نبی علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه پیوردی حاصل کلام * هر نه
 دیار سنک و راسته سنده * سن سنده اولسه غافل ایکنده * مثنوی * ک * تا بزانوی
 میان آجیو * غافل از خود زین وان تو آجیو * پیش اب و پس هم آب یامدد * چشمه را
 پیش سد و خلف سد * مثلاً بزیکه دک آب جو یک ایچنده سن اما کند کدن غافل سن
 بوندن و اتدن سن آب طلب اید یچسن او کده اب و ارده که هم بامدد اب و ارده
 اما چشمه لک او کنده و ارده سد و ارده یعنی مثلاً سن اب حیات زانو سنده دک
 صوده اولان کیمه کی داخل و مستغرق اولش سن حال بو که بوندن سن غافل سن
 و بوندن و اتدن اب معنای طلب اید یچسن اول آب حیات سنک جیع جهاتکی
 احاطه ایلوب هر جانبک آب بامدد اولشدر ولیکن کوزلک او کنده و ارده
 سده مثنوی اولد یغندن اتی کور مکه قادر اوله مر سن * مثنوی * ک * اسب زیر دان
 و فارس اسب جو * چیست این گفت اسب لیکن اسب کو * هی نه اسبست این بزر تو بید
 * که تازی لیک خود اسی که دید * مثلاً اسب فارسک او یلوضی التده و حال بو که فارس
 اسب است یحیدر اول فارس کندی استندن و مرتبه غافل که فرضی بر کیمه اکادیه

بوسنت ز پرانکده اولان ندر اول فارس در اسبدر لیکن اسب قنی اول کیمه
اکادیه هی غافل بوسنت الکنده ی اشکارا اسب کیدر اول ابله دیر بلی اسبدر
ولیکن براچی خود کیم کوردی یعنی ای طالب حق تعالی اولان مشاک شول
اسب کنده الله ایکن اسب جواولان کسبه بکر که سندخی حق تعالی بی کنده
نفسه مضاف ایله دیکر روحه زنده سن و آنک قدرت و اراده یله فرخنده سن
و نحن اقرب الیه من جبل الورد بآیت کریمه سنک مقتضا سنجه هر نه مکانه
و هر نه حاله حق تعالی انسانه جبل و در بدنن اقرب ایکن (و هو معکم ایما کتم)
خواسنجه هر نه مکانه و هر نه حاله اولنق اول بزمله یله اولدینی مقرر و محقق
ایکن فرضی حقیقت خاله واقف و عارف بزه دیمه که بوسنت وجود کده اولان
حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام کیمکدر و سنک وجود کده
همیشه متصرف و مدبر اولان و قلبی تغلب و تصرف قیلان کیمدر دیمه
سن دیر سن که خدای تعالی دیر پس اول سکادر که چونکم قضیه بونک کیدر
مراد حاصل اولدی و اول سکاستندن یقین کلدی من دیر سن که بلی کرچسک بویه
ولیکن بن مقصود می کوره مزیم اول قنده در بکائی کو سترکر ارفاق سکادر سه که
هی غافل بوسنت وجود کده مدبر و متصرف اولان و سنی مرید و قاد و وسیع
و بصیر قیلان اشکارا اول خداد کیدر سن نه بورازی فهم ایده میوب دیر سن
بلی بویه درو لیکن بینی کو تورن و بینی بو عالمه اکثرن مراد و مقصودم اولان
خدای کیم کوردی بن آنک طاسا لیم استر مکه اتی بولم ﴿ مثنوی ﴾ هت آب
و یش روی اوست ان ندر آب و بخت زاب روان مست چیز و یش روی اوست چیز
﴿ بخت زان چیز و شرح خویش نیز ﴾ مثلاً کسه آنک مست و نشسته سیدر حال بو که
آب آنک او کنده در اول کسه آب ایچنده و آب رواندن بختدر بر نشسته نك مستیدر
حال بو که اول نشسته آنک او کنده در لیکن اول کیمه اول شیدن و کندنیک شرحندن
دخی بختدر یعنی مثلاً اکثر کیمه آب حقیقتیک عاشق و سنی اولشدر و اول
آب حقیقی آنک یوزی و کوزی او کنده و جیم موجود اده سار بدر (ومن الماء کل شیء حی)
موجب بختدر شیء اول ماء حقیقتدن و آب حیات معنودن زنده اولشدر و اول
کیمه اول آب حقیقتیک ایچنده سار تابا مستغرق اولشدر حال بو که اول آب
رواندن و ماء حیاتدن بختدر (پیت) جهان آرا جهان ایچنده در اربی بطرز
شوما هیلر کئی آب ایچره در در بای بطرز بعض کیمه ل وارد در فی المثل بر شیک
عاشق و مستیدر و حال بو که اوشی آنک یوزنک و کوزنک او کنده در اول کیمه ل اول
شیدن بی خبر درو کندی درونک انشراح و انجلا سندن دخی بی خبر درو کندی
باطنی حضرت حق انوار یله منشرح و منجلی اولشدر و لیکن قوت و اهمه

و خواطر نفسانیه اکا پرده اولور کندی باطنیک شمر حنده ی خبر اولشدر
﴿ مثنوی ﴾ چون کهر در بحر کوید بحر کو وان خیال چون صدق دیوار او
کفتن ان کو حجابش میشود ایرتاب آفتابش میشود بند چشم اوست هم
چشم بدش عین رفع سدا و کشته سدش بند گوش اوشده هم هوش او هوش
یا حق دارای مد هوش او مثال اخر شول بحر ده اولان کو هر کئی که بحر قنی دیر
و اول صدق کئی خیال آنک دیوار یدرانک قنی دیمسی آنک حجابی او اورانک آفتابیک
تاب و ضیاسنک حسابی اولور آنک چشم باطنیک بندی هم آنک بد اولان
چشمیدر آنک عین رفع و سدا ایلمی و رفع حجاب قیلدم دیمسی اکاسد و پرده اولشدر
آنک کوشه هم آنک هو شیء بند اولشدر هوشکی حضرت حقه طوت ای آنک
مد هوشی یعنی بر مثال دخی بودر که انسان بحر حقیقتیک کوهری کیدر و هر وجهه
اندن حاصل اولمش و انده مستغرق اولوب نشو و نسا اولشدر اما بحر حقیقتیدن
خبری اولوب بحر قنی دیوانک طاسی اولشدر و کندنیک صدق کئی اولان
اول او هام و خیالاتی بحری کور مکه سد و دیوار اولشدر و آنک در بای حقیقت
قنی دیمسی و حضرت الوهیت نه مرتبه ده در دیو طلب ایلمی اول طالبک عین
حجابی اولور دخی آنک مرادی اولان آفتاب معنویک تاب تجلیسنک محاب
و حجابی اولور که اکا اول آفتاب معنویک ظهورنی منع قیلور هم آنک بدو اعی
اولان کوزی آنک کندی کوزنک بند و سدی اولشدر و آنک بی وجه حقیقتدن رفع حجاب
ایلدم دیمسی کندی نه عین سد و حجاب اولور بر امانا مکه هنوز دخی بونک قیدنده در
حقیقتدن خبری یوقدر محبوب و مافلدر و هم آنک عقلی آنک سمع جانتک بندی و سدی
اولشدر کلام حق استماع الیکدن اتی منع ایلرای حق تعالیک مست و مد هوشی
اولان کسه عقلی همیشه حضرت حقه طوت و هیچ کندنکله مقید اوله نا حقیقتدن
خبردار اوله سن و مقصودی کندی وجود کده مشاهده قیل سن

﴿ در تفسیر قوله علیه السلام من جعل الهموم ﴾
﴿ هما واحد کفاه الله سار همومه و من ﴾
﴿ تفرقت به الهموم لایبالی الله فی ای واد منها هلاک ﴾

بوسرخ شریف حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم بقول لطیفیک تفسیری
بیانده در که یوزرل شول کسه که جیم همومنی هم واحد قیله یعنی جیم آلام
و غومنی دفع ابدوب همان بر همه منحصر قیله و همی همان خدای تعالی به
متعلق اولان هم اوله الله تعالی آنک سار همومه کفایت ایلر و شول کسه که
همومی پراکنده ایله بودنی معنادر و شول کسه نك که همومی متغرق اوله الله
تعالی قایم من اول همومدن قنی و ایدیه اول کسه هلاک اولور ﴿ مثنوی ﴾

(هوش را توزیع کردی بر جهات • می نیرزد تیره آن ترهات • آب هوش را می کشد هر یخ خار • آب هوش چون رسد سنوی غار) عقلی اطرافه توزیع ایلدک سنک اول ترهاتک بر تیره دکر سنک عقلک آینی هر یخ خار چکر سنک عقلک صوی مویه جاتنه یخه ایشور یعنی کندی عقل و فکری بوجهات سنه ابجره اولان اشباهه توزیع و تقسیم ایلدک حال بوکه اوسنک ترهاتک یعنی طالب اولدیفک نامعقول حالاتک و کلماتک برک سیره دکر سنک عقلک صوینی هر خار مثابه سنه اولان اشغال دنیویه و مقتضیات نفسانیه و جسمانیه نک اصلنی کندی نه جذب ایلر پس سنک عقلک صوی بوشجره وجود انسانیه نک تمایزه قیچن واصل اولور که مراداندن مرتبه کمال و یا خود نتیجه اعمال اوله که بونلر انسانک وجودی در خشتک میوه لری کبدر • مثنوی • هین یزن ان شاخ بد را خو کنش • آب ده ان شاخ خوش را تو کنش • هر دو سیرتد این زمان آخرنکر • کین شود باطل ازان رویدنمر • آب باغ این را حلال از احرام • فرق را آخرینی والسلام) اکاه اول اول بد اولان شاخی اور و آئی خوالیه یعنی بوداقلین قیر و بو خوش شاخه آب و رانی نو و تازه ایله اگر چه بوزمانده هر ایکسی سیره و تازه لر در آخره نظر ایله که بوشاخ بد باطل اولور اول شاخ خوشدن نمر بتر باغ وجودک ابی بوکه حلال و اکا حرامدر بوا یکسنک فرقنی آخر الامر کور رسن والسلام خو کندن بداق قیر مقی خو کنش آنک دالنی بوداغنی قیر دیکدر شاخ بددن مراد بونده افکار نفسانیه و مشتهیات جسمانیه و اشغال دنیویه در شاخ خوشدن مراد مقتضیات روحانی و طاعات ربانی اولور و تغذیر کلام بویه دیکد اولور که اکاه اول اول وجودک باغنده اولان بد شاخه کی ظهور ایلین افکار نفسانیه بی و مشتهیات طبیعیه بی اور کون و آنک دالنی و بوداغن قیر نام آنک محله شاخ نوبسون و بوشاخ خوش کی اولان مقتضیات روحانیه و طاعات ربانیه به عقل آینی خرج و بذل ایله وانی تازه و نوالیه اگر چه شاخ کی اولان مشتهیات نفسانیه و شاخ خوش کی اولان مقتضیات روحانیه هر ایکسی حال سیر و تر درلر اما سن بونلرک آخره نظر ایله که بوشاخ بد کی اولان شهوات نفسانیه بالکله باطل اولور و اول شاخ خوش کی اولان مقتضیات روحانیه و طاعات ربانیه دن آخر الامر نیجه انکار معنوی و منافع اخروی حاصل اولور باغ وجودک آب عقلی و ماء حیاتی بو مقتضیات روحانیه به خرج اولنسه حلال و مشتهیات نفسانیه به خرج اولنسه حرامدر آخر الامر بوم قیامتده و یا خود بصیرتک نور هدایتله منور اولدیفی و قنده بوا یکسنک مایینی فرق ایلکی بیلور سن و نتیجه لر نه عالم اولور بیلور سن والسلام • مثنوی • عدل چه بود

نی بهر یضی که باشد آب کش • ظلم چه بود وضع درنا موضعی • که نباشد جز بلا رامنی) عدل ندر اشجاره آب و بر مکدر عدل یعنی عادل اولوب و آب ده وصف ترکیبی اولوب یعنی عادل ندر اشجاره آب و بر مجدر دیکد دخی جائز اولور ظلم ندر خاره آب و بر مکدر عدل بر نعمت و احسانی کندی نک • وضعنه قومقدر هر یخه آب و بر مکدکدر که اول بیخ آب چکیکی اوله ظلم ندر بر ششی موضعی اولیان ییره قومقدر که اونا موضع بلادن غیره منبع اولیه و بویات شریفه نک محصول بویه دیکد اولور که عدل عند العلماء هر حق مستحقه و بر مکله تعریف و ظلم حق مستحقه و بر میوب حددن تجاوز ایدوب غیر مستحقه و بر مکله توصیف اولنشدن مثلا اشجاره مثره آبه مستحقدر پس عدل اولدر که بی اشجاره مثره و بره سن و خاری معنی آبه مستحق دیکدر زیر اندن بر نفع و ثمره حاصل اولد یقندن ما عداد نده نک و مودبک آنک کاریدر پس اکا آب و بر مک آبی ناعمل اولان ییره ضایع ایلکدر کذلک عقل آینی دخی مشتهیات جسمانیه و مقتضیات طبیعیه و بر مک محل و مناسب دیکدر اندن نفع و ثمره حاصل اولز اگر عقل آینی جسمک مشتهیات و طبعک مقتضیات خرج ایلدک ظلم قیور سن اما طاعات حق و تکمیل دین و دیانته خرج ایلدک عادل اولور سن و الحاصل نعم الهیه دن هر قنی نعمت او اورسه اولد و ن عدل اودر که آتی موضعنه وضع ایله سن و مستحقه و بره سن عدل اودکدر که اول نعمت حق ریداصل کسبه و بره سن که اول نعمتی چکیکی و ضایع ایدیی اوله مثلاً زکات و صدقاتی فاسق و فاجره و بر مک و تارک الصلوة و اشقیاء و اهل لبه سقا و عطا ایلک ابی ضایع ایدیی یخه آب و بر مک نیجه ظلم ایسه بو دخی انجیلین ظلمدر اما عدل (للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله لا یستطیعون ضر باقی الارض) آیت کریمه سنک مقتضیات سجد اول زکات و صدقه بی پر یوزنده نجا و زایلکله قادر اولین و الله بولنسه حصر اولنسان فقرا به و رسد عدل محض اولور حد ذاتنده ظلم ندر در برابرک بر نعمتی موضع و محلی اولیان ییره قومقدر که اول موضعی و محلی اولیان شی منبع بلا و معدن سینه اوله پس سن بر نعمتی کونور و ب منبع بلا اولان محله وضع ایلدک اول نعمته ظلم ایلش اولور سن و سن ظلم لمر تبسه سن بولور سن • مثنوی • نعمت حق را بجان و عقل ده • فی بطیع بر زخیر و بر کره • باز کن بیکار غم را بر تن • بر دل و جان که نه ان جان کنندن) حق تعالی نک نعمتی جان و عقله و بر پر زخیر و کره اولان طبعه و بره غم بیکارنی تنک اوزره باز ایله اول جان چکشمکی سن دل و جان اوزره قومده زخیر ایچ افریسته دیرلر بونده امراض قلبیه دن عبارت اولور یعنی حق تعالی حصر تکریمک نعمتی اگر صوری و اگر معنوی جانکه و عقل که و بر تاشو و محاسبه و قوی و کامل اوله امر اض قلبیه ایله ملو و عقده معنوی به ایله ملو اولان طبعیه و بره زرا هر بار که سن اول طبعیه

نعمت و راحت و برهمن آنک کشف است و کدورتی زیاده اولیست سبب اولی اما اول
نعمتی طبعی که ویرد کند عقل و جانکه خدمت قناعت و معصیت شاکر اولی و قدین
اوزی و بر سبب معنی اول نعمتی به عقل و جانکه ویرمش اولور سن پس عدالت
قبول و حق مستحقته ویرمش اولور سن زندهار دنیا غنک چنگ و پیکارنی عقل
و جانک اوزر بنه بوی کلمه که ظلم ایدرسن آتی جسمک اوزر بوی کلمه که اگالایق اولان
اولدر که اول دنیا خصوصه جان جکشی قلب و روحک اوزر وضع الله که
قاب و روح و خصوصه جان کندن اولی زحمت و مضطرب اولی مشغله لایق
و مستحق دکلدر عدل اودر که عقلی و روحی بوی زحمت اوردن آسوده ایلید سن
﴿مثنوی﴾ بر سر عیسی نهاده تنک بار * خر سبزه میر نددر مر غزار * بولتنکی
عباسک باشی اوزر قونمش خر مر غزارده سبزه اورر عیسان مر ادروح
و خردن مر ادنفس اولور سبزه بولکله و قالیمغه دیرل یعنی ای عدلدن بیخبر اولان
و روحه ظلم قیلان کسه عیسی مشرب اولان روحک اوزر فهم باری و دنیا کارنی
قومش وانی بارد نیسک التده محبوس و مقید قیظین خر نفسک سبزه
زار و مر غزارده صحرایوب قالیمغه در بوخود ظلمدر کر کدر که بار طاعانی
نفسک خرینک اوزر بنه قویاسن و عیسی مشرب اولان روحی بارد نیسک اوزر
قیله سن وانی علم و معرفت مر غزارنده و طاعات سبزه زارنده آسوده ایلید سن
ناعادلاردن اوله سن ﴿مثنوی﴾ سر مه رادر کوش کردن شرط نیست
* کاردر اجستن از تن شرط نیست * سرمه بی کوشده الهک شرط دکلدر
قلبک کارنی تندن اشک شرط دکلدر چونکم هر شیئی موضعنه قومق عدل و شرط
اولدیده سرمه بی قولغه قومق عدل و شرط دکلدر و هر کاری اهلتدن و محلتدن
طلب ایلک دخی عدل و شرط اولدیده کول کارنی جسدن طلب ایلک عدل
و شرط دکلدر بر شیئی ناعمل اولان بیر قومق نیجه شرط و عدل دکل ایسه
ناعمل اولان بدن طلب ایلک هم شرط و عدل دکلدر ﴿مثنوی﴾ کردل
روناز کن خواری مکش ورتنی شکر منوش و زهر چش * زهر تر نافعست و قند بدست
تن همان بهتر که باشد بی مدد * هیزم دوزخ ناست و کم کنش * ویر پروید هیزم
نور کنش * اگر کولک ایلک بوری ناز ایله خورای چکمه واکرن ایلک شکر ایجه
و زهر طاعت ز براته زهر قهر نافعدر و قند بددر تنه همان بکر کدر که مدد سزاوه
دوزخک او طوبی تندرانی کم و ناقص ایله واکرنیکی هیزم بترسه اتی قویار بیت
اولده اولان دل اهل دل و تن اهل تن تقدیرند درو تو ضیح معنی بویله دبعسک اولور که
اگر اهل دل ایلک و دل مرتبه سن بولمن بر کامل ایلک بوری خلق اوزر
ناز و استغنا ایله خوارای و حقیرک چکمه که صاحب دل اولد قدس کره خلقه ناز و استغنا

قلیق و انرا و زده نیسای و تفاخر ایلک جائز و لایق اولور که کافال ابن الفسارض
* و فری بالعلی و اخر علی ناسک علامه بظاهر اعمال و نفس تزک * و نه ساحبا بالسحب
اذبال عاشق * بوصل علی اعلی الحجرة جرت * واکراهل تن ایلک تنه اذت ویرن
و خوش کلن شیلرا کر شکر در واکر شکر دن غیری اولان لذیذ شیلر در هر نه ایسه
اتی نوش ایتمه بلکه ریاضت و عبادت و تواضع و مسکنت و ذل و حقارت زهرلانی
ذایق اولکله نفعه لایق اولان بویله در در ز بر انفس اماره صفتلر به مبالا اولان تنه
ریاضت و ذل و حقارت و محنت و مشقت زهرلانی طایق نافعه راما قندکی اولان
نعمت و راحت و دولت و رفعت و صحت و سلامت و قوت و قدرت بد و ضرر در صفت
قیجه ایله موصوف اولان تنه بهر اولان و نفع کلان اولدر کدی مدد اوله ز بر
اگر یامد اوله معصیتدن خالی اولم حاصل کلام جهنمک خطی بویله طاعاندر
اتی ریاضتله کم و ناقص ایله کافال نعالی و اما الفا سطون فکانوا لجهنم خطبا
واکر بوتنه متعاق اولان صفتلر دن و یاخود لحم و شحمدر اکر بر هیزم جدید بترسه
اتی قلع و قمع ایله و ریاضتله جهنم لایق اولان لحم و شحمکی و صفتلری یکی ازاله
ایلله تا کم تار جهنمی چکمدن خلاص اوله سن ﴿مثنوی﴾ ورنه حال خطب
باشی خطب * در دو عالم * حجب و جفت بولم * از خطب بشناس شاخ سدره را *
کرچه هر دو سیر باشد ای قضا * اصلان شاخت هفتم آسمان * اصل این
شاخت از نارود خان * اکر بدنگده جهنم متعلق بر هیزم بترسه اتی قویار واکر
اتی قویار مرز سک ای خطب حلاله الخطب اولور سن ایکی طالعده ابولهبسک جفتی
کی شاخ سدره بی خطبیدن فهم ایله اگرچه ایکسی یله سبز و تازه اولور ای یکت
اول شاخ سدره ک اصلی بدنجی آسماندر یاخود معنی بدنجی آسماندر در اما بوشاخک
اصلی تار و دختاندر خطبیدن مراد بونده حد شرعدن خارج اولان اوصاف
حیوانیه و لحوم و شحوم جسمانیه و اموال و اسباب دنیویه در و سدره دن مراد
عقل و روحدر که آنک اصلی و مرتبه سی بغایت عالی اولدینی اعتبارله هفتم آسماندر
پس تن پرور اولان کسه لری خطب جهنم منزله صبه تنزیل ایلوب انلر خطایا
پرورلر که اکر تنکده حد شرعدن تجاوز اولان لحوم زائده و شحوم بی فائده
بتوب ظهوره کاورسه و اموال دنیویه و اوصاف حیوانیه دن دخی سنگیون حاصله
اولورسه انلری کند کدن بالکلیه محو و ازاله ایلله واکر بودکر اولشان صفتلری
کند کدن کیدر مرز سک ای جهنم خطبی منزله سنده اولان کسه دنیاده و آخرنده
ابولهبسک عورتی کی حلاله الخطب اولور سن تنکیم آنک حقتده و امر آه حلاله
الخطب فی جیدها جبل من مد * دینلدی سن دخی بومندان حصه دار اولور سن
و بوسویه تنک تفسیری او جفتی جلده تشبیه قید دام قضا سرخنده مرور ایلشدر

انده طلب اولسه اگر عاقل ایسک ای شاخ سدره مثابه سنده اولان روحی حطب
جهنم منزله سنده اولان تنگدن فرق ایلیوب تمیز ایله اگر چه ای جوان بوا یکینی
یله بوجهانده سیر و ترو تازله در ولیکن بونکله انک مایه سنده نه مناسبت وارد
اول علوی یوسفی در اونوری بونلدر اول مانند سدره اولان روح شریفک
اصلی هقتم آسمانده درو بوجهنم شجره سنک شاخی منزله سنده اولان تنک اصلی ناردین
ودخاندر نار عناصرار بعتک قویسی و بدک رکن اعظمی اولدیغی اعتبارله بدنه
اصل واقع اولمشدر که سائر عناصر بوندند اولان حرارتله قایلدر اگر حرارت منطقی اولسه
ویا غالب اولسه سائر عناصر دره قوت قالیوب بدن اولور دیرلر و دحاندن مراد بونده اکل
و شرب بدن حاصل اولان انجیره لطیفه در که عروق و اعصابه ساریه در پس بدک اصلی
نار و دخان اولسی بوا اعتبارله اولور ﴿ مشوی ﴾ هست مانند بصورت پیش
حسن * که غلط نیست چشم و کیش حسن * هست ان پیدا پیش چشم دل *
جهنم کن سوی دل آجهنم الفل * ورنه داری با بچنان خویش را * نایبنی هر کم
و هریش را * حسن ظاهر قتیده شاخ سدره ایله حطب جهنم بری برینه مشابهلر
و مماثلدر زیر حسک چشم و مذهبی و عادی غلط بینلدر اما چشم دل و اهل دل
قتیده اول پیدا و ظاهر در جهنم ایله کول جانینه کل مقلک جهدی کی و اگر پای
طونز ایسک کنده کی تحریک ایله نام هر کم و پیشی کوره سن مقل ذوق اولان
فقیه دیرلر و جهنم کال طاقت و مشقته دیرلر لجهنم الفل تقدیرنده در یعنی بوحطب
جهنم منزله سنده اولان جملله شاخ سدره مثابه سنده اولان عقل و روح اهل حسن
قتیده بری برینه شدت اتصال اولدیغی جهندن مشابهلر و مماثلدر زیر حسک
چشمی و مذهب و عادی غلط کور یجیلدر حقیقت کاری فرق و تمیز ایله که قادر
دکدر بوا یکینک مایه نی فرق ایسک بصر بصیرته روشن و دیده جانه ظاهر و اشکارا در
ای مرتبه جسمانی ده قلان کسه فقیر اولان کسه تنک غنا تحصیلنده طاقتی
و قونی جانه بکوب قلبه کلدیکی کی سندخی آنک جهدی کی کول جانینه کل
و جان ایچنده قرار ایله ناضی حقیقی بوله سن و کثر لایقانه واصل اوله سن فرضی
اگر پای معنوی و قدم روحانی طونز سنک مشاعلی الهام لامشاعلی الاقدام کوی کی
غلامان اولوب کنده کی جان و دل جانینه تحریک ایله حتی بر مرتبه به واصل اوله سن که
هر ناقص و کاملی کوره سن و عاقلی غافلدن فرق قیله سن و مقام حقیقته واصل اوله سن

﴿ در معنی این بیت ﴾

﴿ کراره روی راه برت یکشایند * ورنیست شوی بهستیت بکرایند ﴾

بوسرخ شریف بوبیت لطیفک معینک بیاننده در ای کسه اگر راه را وایسک
سنک فتکه بول آجرلر و اگر نیست وفاتی اولور ایسک سکا وجودله میل و توجه ایلر

﴿ یعنی ﴾

یعنی ای مؤمن اولان کسه اگر طریق حقّه کیده سن انده سعی و مجاهده ایله سن
سنک فتکه و با خود سکا طریق حقّ قبح ایدر و سبل حقیقته هدایت ایدرلر تنکیم حق
تعالی (والذین جاهدوا فینا لنهینهم سیلتا) پیوردی و اگر فانی اوله سن و کندی
وجودی محو قیله سن سکا حضرت حق جانینه بقایله وجود حقانی ایله میل ایدرلر
الحاصل تقدیر فانی اولور سنک اولقدر بقا بولور سن و راه حقّه تقدیر کی در سن
ونه مرتبه توجه ایدر سنک قبح بابه اولقدر واصل اولور سنک (ومن قرع الباب
و لج و لج) دینلش (ومن طلب وجد وجد) حدیث شریفی بومعنازه کوره پیورلشدر
﴿ مشوی ﴾ کر زانیا بست درها هر طرف * یافت یوسف هم ز جنبش
منصرف * باز شد قفل و در و شد دره بدید * چون توکل کرد یوسف بر جهنم
اگر چه زانیا قبولی یوسفی صیدا یلک حصو و سنده هر طرف باغدی لیکن حضرت
یوسف علیه السلام جنبش و حرکت ایسک سببندن منصرف بولدی قفل و در کشاده
اولدی و بول بدید و ظاهر اولدی چونکم حضرت یوسف علیه السلام توکل ایلدی
اول خانه دن صیجادی یعنی شول زمانده که (ورأوه التي هو فی بیتها عن نفسه
و غلقت الابواب و قالت هبت لك قال معاذ الله) آیت کریمه سنک خواسی اوزره زانیا
یوسف علیه السلام سراننده ایکن یوسفه آنک نفسندن کندی مرادنی مراده
ایلدی و سربایک قبولی محکم بند ایلدی و یوسفه کل دیدی یوسف بن بوکاردن
اللهه صغورم دیوب اتندن فرار قیلوب حرکت ایلدی محل انصراف بولوب اتندن
رجوع قیلدی باذن الله قیونک کلیدلری آچلدی و قبول اکا مفتوح اولدی و راه
نجات آشکارا اولوب ظهوره کلدی چونکم یوسف حضرتلری الله تعالی به توکل
ایلدی اول حبسندن صیجادی و اول بلادن خلاص اولدی کافال الله تعالی فی حقّه
(انه من عبادنا المخلصین) ﴿ مشوی ﴾ کر چه رخنه نیست عالم را بدید *

خیره یوسف واری باید وید * تا کشاید قفل و در پیدا شود * سوی بی جانی
شمارا جاشود) اگر چه بوعالمک رخنه سی ظاهر دکدر یوسف علیه السلام کی
خیره یلک کر کدر تا کم قفل آچله و قبو پیدا اوله بی جانیلک طرفی سزه جای اوله
یعنی بوعالمک اگر چه حضرت حق جانینه و عالم آخرت طرفنه بر کدی بوقدر
و برقبو ظاهر دکدر ولیکن ای خیره حضرت یوسف کی بوزن دینسانک اتندن
فورتلوب خانه عالمدن طشره قاچغه و خلاص اولغه یلک کر کدر حتی عون الهی ایله
قفل کشاده اوله و عالم حقیقته بر در معنوی پیدا اوله تا اول دردن عالم لامکانه داخل
اوله سن لامکان طرفیه سزک ایچون مکان اوله و جانک انده اسوده اولوب اقامت
قیله ﴿ مشوی ﴾ امدی اندر جهان ای نمکن * هیچ می بینی طریق آمدن *
توز جانی امدی و زموطنی * آمدن را راه دانی هیچ فی) ای امهسان اولمش

﴿ انقروی ﴾

﴿ ۲۵ ﴾

﴿ خا ﴾

کسته بوجهانه عالم الهیدن کلدک کلکک طریقی هیچ کوررمیسن سن بوجهانه
بریدن و برهوتندن کلدک کلککک هیچ بول یلورمیسن بولرسن راهدان وصف
ترکیبی اولوب اکامصل اولان یاوحدت ایچون اولور معنی آنک کلکک بولنی بلیی
هیچ برکه یوقدر دیک درست معنی دکلدر زیرا که جیع انبیا ولولیا اول جهانه
بول ییلجلردر یعنی ای امتحان اولمش کسه سن بوجهانه عالم الهیدن کلدک هیچ
اول مالیدن بوعاله کلدیک بولی یلورمیسن مقرردر که بولرسن سن برمالی بدن
وشریف موطندن بوعاله کلدک کلککک بولنی هیچ یلورمیسن بولرسن سن
کیده جک بول دخی انجلین نایدادر * منوی * کردانی تانکوی راه نیست *
زین ره بی راه مارار قنیت * می روی در خواب شادان چپ و راست * هیچ
دانی راه ان میدان بکاست) اگر اول بولی بولرسن ایسک تادیمه سنکه بول یوقدر
یزه بو یولرسن بولدن کتمکک بهر حال مقرردر مثلاً عالم خوابده چپ و راستده
شادان و مشرور کیدرسن هیچ یلورمیسن اول میدانک بولی قنده در یعنی اگر سن
عالم معنی طرفته کیدن بولی بولرسن تا بول یوقدر دیمه سن زیرا بو ظاهرایی راه
اولان بولدن یزه کتمکک وارد اگر چه حالا بزم مشهودمزد دکل ایسه ده کوررز که
یوقدر کته اول جانبیه کیدرل بزم دخی عاقبت اول بولدن عالم معنیه کتمککمز
مقرردر مثلاً سن عالم خوابده بزم و شمال جانبیه کیدرسن شاد و مشرور اولدیفک
خالده هیچ یلورمیسن که اول عالم خوابده اولان میدانک بولی قنده در بوعالیدن
اول عالمه کیدن بول معقول و معنوی بول کذلک بوعالیدن عالم آخرته کیدن بول دخی
بوله معقول و معنوی در عالم حوایدن و عالم برزخی و عالم آخرتی قیاس ایله تا کم جاهل
و فافل اوللاردن اولیه سن * منوی * توبه بندان چشم خود تسلیم کن * خویش را
بینی دران شهر کهن * چشم چون بندیکه هند چشم بخار * بند چشم تست این
سوا ز غرار) سن اول بودنیسایه ناظر اولان کوز یکی تسلیم ایله کندیکی اول قدیم
و حقیق اولان شهرده کوزه سن چشمکی نیجه باغرسن که یوز چشم بخار سنک
چشمکک بوجانبیدندر غرار جهنده یعنی سن بودنیسایه و ماسوایه ناظر اولان
کوز یکی سد و بند ایله کندیکی حضرت حق امر شریفته تسلیم ایله کندیکی
اول شهر قدیمده کوزه سن و نظریکی عالم حقیقتک عجبایته ابر کوره سن اول مالک
مشاهده سنه طریق بودر اما سن بوعالم ظاهره ناظر اولان کوز یکی نیجه باغرسن که
بوعالده نیجه مستانه کوزل و لطیف بوزل بوجانبیده سنک انلره مقرر اولدیفک
جهندن سنک کوز یکه باغ اولمش و اول مالک مشاهده سنیدن سن محبوب قلمشدر
* منوی * چار چشمی توز عشق مشتری * برامید مهتری و سروری *
ور بخشی مشتری بینی بخواب * جقد بدی خواب بشد جز خراب) سن مشربک

عشق و محبتدن چار چشم سن مهترک و سرورک ابدی اوزره و اگر او یوبه سک
مشتری خاطر نشانک اولدیفندن خوابده هم مشتری کوررسن جقد بدی خرابدن غیری
خفن خواب کورر یعنی ای عالم حقیقتدن فافل اولان کسه سن مشربک عشق
و محبتدن درت کوزلوسن کندیکی خربدار اوللره ظاهر و باطن کوزل یله ناظر
اولوب مهترک و سرورک ابدی اوزره منتظر اولمشن فرضی قلبک مشربی اوللره
برمرتبه الفت قلمش و انلر سنک باطنکده شول مرتبه قرار ایلمش که اگر نام اولسک
واقعه ده هم کندیکی مشربی اوللری کوررسن و انلره معامله قیلورسک حاصل
کلام بوم شوم خرابدن غیری رؤیا کورمزن انکیونکه خاطر نشانی اولان
و اکا لطیف و خوش کلان و برانه در پس رؤیایی دخی کندیکی خاطر سی
وارزوسی اوزره صورت باغله * منوی * مشربی خواهی بهردم هیچ
یچ * نوچه دار بیکه فروشی هیچ * کتر تانی بدی باچاشی * از خریداران فراغت
داشتی) ای طالب ریاست هر دمه هیچ هیچ مشربی اسقرسن سن نه طوتارسن که
صانه سن هیچ هیچ اگر سنک برناک و یا برچاشتنک اولیدی طالب و مشربی اوللردن
فراغت طوتاردک هیچ قات قات معنایه اولق اولیدر چاشتنده یا نسبت ایچوندر
قوشلق و قتنه منسوب اولان طعام دیمکدر یعنی ای مائل شهرت و طالب ریاست
اولان مرایی سن قات قات مشربی اسقرسن تا سکا طالب اوله و اتباع واقدا قیلر
و مرید و محب اوللرسن نه طوتارسنکه بوللره صانه سن حقیقتده علدن و معرفتدن
و ذوق حالندن و بوللر امشالی اولان خصائلردن هیچ برنسته طومرسن مکر که لاف
و کراف و دعوا و سمعه و ریا طوتارسن و بواسطه بولره نیجه ساده دلی کندیکی صید
ایدرسن انلردن جلب منافع دنیوی قیلرسن اگر سنک روزمره بیک برناک و قوشلق
و قتنه اکل ایلیک غذا و خوامک اولسیدی بواهل دنیاک خریدارلقتدن فراغت
طوتاردک و وجود فروش اولقتدن و ریا و سمعه ایله خلق کندیکی مشربی قیلقتدن
اثابت ایدرک

* قصه ان شخص که دعوی پیغمبری می کرد گفت شد شک چه
* خورده که چنین کیج شده و یاوه میگوئی گفت اگر چیزی یافتی
* و خورده می نه کیج شده می و نه یاوه گفتی که هر سخن نیک باخبر
* اهلس گویند یاوه گفته باشد اگر چه دران یاوه گفت مأمورند *

بوسرخ شریف او شخصک قصه سیدر که پیغمبرک دعوا سن ایلیدی اکادیدیلر که
نه بمشسنکه بویه کیج و احق اولمشن و یاوه و نامعقول سولرسن اول شخص
دیددی اگر برنسنه بولسیدم و اکل قیلیدم نه کیج و ایله اولوردم و نه یاوه و نامعقول
سولردم زیرا هر نیک و لطیف سوز که انی اهلدن غیری به دل یاوه دیمش و نامعقول

سو یلغش اولور اگر چه اول یاره سو یلگده انلره امورلردر یعنی نیکو کوی اولان انبیاء علیهم السلام و اولیای کرام هر سخن نیکی که اهل اولین کسسه ره سو یلدیلر اول خوب و اطیف اولان سوزلر نا اهل و نامحرم اولنلرک قشده یاره سو یلغش اولدی اگر چه اول نیکو کوی اولان کسدر اول نا اهل اولان کسدرک قشده یاره اولان سوزلری سو یلگه من عندالله مأمورلردر و حد ذاتنده انلرک سو یلدیکی اهل اولنلر قشده نیکو و اطیفدر و انلر نیکو سو یلگه مأمورلردر لیکن نا اهل اولنلرک قشده چونکم انلرک نیکو و معنی دار اولان سوزلری یاره و بی معنی اولدیه انلر نا اهل اولنلرک نیت یاره سو یلگه مأمورلردر چونکم انلرک نیکو و معنی دار اولان سوزلری اهل اولنلرک قشده یاره اولدیه بو اعتبارله انلره نیکو سو یلگه مأمورلردر دینلش اولور ﴿ مثنوی ﴾
 ان یکی می گفت من پیغمبرم * از همه پیغمبران فاضل ترم * کردنش بستند و بردندش
 بشاه * کین همه کو بدر سولم ازاله * خلق بروی جمع چون مور و ملخ * که
 چه مکرست وجه زور و وجه فح * اول برکسه ایندی بن پیغمبر جمع پیغمبرلردن
 فاضلترم پس انی تو طوب بویینی باغلدیلر و شاهه ایلندیلر و دیدیلر که بو کسسه
 بن اللهیدن پیغمبرم دیر خلق آنک اوزر شه مور و ملخ * کبی جمع اولدیلر بویله دیو که
 بونه مکردر و نه زور بدر و نه دامدر پس بو خلق عالمک صحیح انبیا اولان صاحب
 سعادتله ایلدکلی انکاری مناسبتله تقدیر و بیان ایلگه اندنصرکه انبیا و رسالت انلره
 و یردکلی جوابی تعبیر و بیان ایلگه شروع ایدوب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾
 کر رسول اینست کاید از عدم * ماهمه پیغمبریم و محتشم * ما از انجا آمدیم انجا
 غریب * تو چرا مخصوص باشی ای ادیب * اگر رسول بوايه که عدمدن کلدی
 ز دخی جیما پیغمبریم و محتشم و عظیم الشان زرا بزم اول عالم حقیقتدن بو عالم
 غریب کلدک پس سن ای ادیب نبوته نیچون مخصوص اوله سن اگر چه بو سوزلر
 عوام طرفندن دعوای نبوت ایلین کسسه یه اولور لیکن بوندن مقصود کفارک
 هر بر پیغمبره و یا خود حضرت پیغمبر علیه السلامه ایلدکلی اهذا الذی بعث الله
 رسولا دیو تحقیر و نهکم طریقه سو یلدکلی سوز اولور تنکیم کفار انبیا
 علیهم السلامک عالم الهیدن بو عالم ناس ایچون بعث اولنلرکی کندیلرک
 عالم عدمدن بو عالم کلرینه قیاس ایدوب دیدیلر اگر رسول بوايه که عدم جانبدن
 بو عالم کلور و عالم الهیدن بو عالم شهادته کوندیلر بو تقدیر اوزره بزجیما پیغمبرلر
 و دولتو غریز لرلر بس انلره بزم مایتمزده نه فرق اولور که حتی انلر بزم اوزر بزمه تفوق ایلرلر
 و خاصه پیغمبرلر یوسو یلدیلر بزم دو کلیر اول عالم الهیدن بو عالم شهادته غریب کلدک
 اول عالیدن بو عالم کلگده بزخود انلره برابر اولدق چونکم قضیه بویله در ای ادیب
 ولیب سن نبوت و رسالت نیچون مخصوص اولور سن جمله مری خود بو عالم کوندن
 حقدر پس سن بوجه نک مایتمدن رسالتی کندیکه نیچون تخصیص قیلور سن

﴿ مثنوی ﴾ داد ابشارا جواب ان خوش رسول * کای کروه کورو نادان
 و فضول * این نمانستید ای قوم از قضا * بی خبر انبصار سیدید از معنی * اول
 خوب خوش رسول انلره جواب و یردی بویله دیو که ای کورو نادان و فضول
 و کسناخ اولان کروه ای قوم منکرین بونی یلدیکز که قضای الهیدن عبادن
 بوزایه پیغمبر ایرشدیکز بو سوزلر هم اگر چه اول دعوای رسالت ایلین کسدر
 لساندنلر لیکن هر نبی و رسولک اهل انکار اولان ناسه و یردکاری جواب بودر تنکیم
 خوش اولان رسول اهل انکاره و بویله دین کفاره بو کونه جواب و یرر که ای نادان
 و کورو و فضول اولان کروه وای قوم ضلالت قرین سز یلدیکز قضای الهیدن سز
 بو عالمه اعمی اولدیفکر جهندن بی خبر ایرشدیکز پس (وما یستوی الا عی و البصیر)
 کلامک طبقه اول عالیدن بو عالمه خیر و بصیر کلان کسه ابله بی خبر و بی بصیر
 کلان کسه برابر اولر بعض نسخهده بوايکی بیت یوقدر که شرح اولندی
 ﴿ مثنوی ﴾ نی شما چون طفل خفته آمدیت * بی خبر از راه و از منزل بدیت *
 از منازل خفته بگذشتید و مست * بی خبر از راه و از بالا و پست * سز طفل خفته کی
 کلدیکز کی کلدیکز بولدن و منزلدن پیغمبر اولدیکز منزللردن سز خفته و مست کلدیکز
 راهدن مراد و بالا و پستدن بی خبر اولدیفکر حالده یعنی اگر چه سز دخی اول عالیدن
 بو عالمه بزم کی کلدیکز و از دات حقله بو مرتبه شهادته کوندردلر لیکن سز او یومش
 او غلغله قیلر کی کلدیکز اول عالیدن بو عالمه کلجیه دک تقدیر منازل و مراتب و ارایسه
 بوجه سندن پیغمبر اولدیکز اول عالیدن بو عالمه کلور کن هر تقدیر منازل و مراتب او غره
 دیگر ارایسه سز بوجه سندن او یومش و مست اولمش بی خبر کلدیکز و بالای معنوی بدن
 و اعلادن و اسفادن بی خبر اولدیفکر حالده بو عالمه کلدیکز اگر سوال ایلسه رمد اولدن
 بو مشهد انسانی به کلجیه دک تقدیر منازل و مراتب کوردیکز بیلر سز اول عالم
 و اسماء و صفاتی بیلر سز و عقل کل ندر و تعین اول ندر و دخی نفس کل و هولی و طبیعت
 کل و فلک اطلس و کرسی و سموات سبعة و کواکب سیارات ندر بونلرک هر برینک
 حقیقتنه اکاه اولر سز که بونلرک هر بری منازل عالم علویدر و بونلردن ماعدا
 سفلیک دخی بیجه مراتبی واردر مثلاً عناصر اربعه و موالد ثلاثه کی و بونلردن
 ماعدا طفولیت کلجیه و عاقل و بالغ اولجیه دک دخی بیجه منازل و مراتب واردر
 پیغمبر اولدیر که مراتب علویه و سفلیه نک کلستنه عالم اوله و کندیکن روحی و سار
 ناسک روحی مبدأ اولدن بو مشهد انسانی به کلجیه دک تقدیر منازل و مراتب
 او غره مشدر بیله و لازم کلور سز بوجه مرتبه لردن خبر و یر و بوندن ماعدا
 انسان بو مرتبه بشریتدن جدا اولوب اولد کدنصرکه مراتب احر و یه نک دخی
 جمله سندن خبر و یره پس انبیا به سائر ناسک مایتمسده تفاوت عظیمه فقی چوقدر
 جمله دن برسی بو منازل و مراتبی بیلری و اندن خبر و یرملری اولور تنکیم انلرک

سازیدن خبر و یروب پیوردر **﴿ مثنوی ﴾** ماییداری روان کشیم خوش
ازورای پنج و شش تا پنج و شش **﴿ دیده ﴾** منزلها زاصل و از اساس **﴿ چون فلاوزان ﴾**
خیر و رهشناس **﴿ بزیدارلقه و خوشلقه ﴾** روان اولدی پنج و شش و راستدن پنج
و شش عالمه دك جیع منزلری اصل و اساسندن کور مشر خیر و رهشناس فلاوزل
کپی یعنی بز که معاشر انیسایز بیدارلقه و خوشلقه روان اولمشن بو حواس خسته نك
و شش جهانك و راستنده اولان عالم معادن بو حواس خسته نك و شش جهانك
و راستنده حقیقت عالمه دك سیر فطش و بو عالمه کلوب بیلدیگمز اوزره ناسی اول
حقیقت دعوت فطش کلدیگمز بولك و کیده جکمز طر بفسك منازل و عمر احلی
اصلندن و بنیادندن کور مشر فلاوزل کپی خیر و رهشناس اولمشن و بویوله
بز تا پنج اولتره علی بصیرة قائد اولمشن اول دکلدر که شک و ظن اوزره بونلره قائد
اوله وز و اول عالمه دعوت قبله وز چونکم اول دعوی نبوت قیلان کسه نك اسانندن
دعوارنده صادق اولان انبیای عظام علیهم السلام احوالی بر مقدار بیان ایلدیلر
تکرار بنه اول عصرک خلقسك اول دعوی نبوت ایلین کسه نك حقتنه نه کار
اشلدکلرنی و نه سو بلدکلرنی بیان ایلکه شروع ایلوب پیوردر **﴿ مثنوی ﴾** شاه
را گفتند اشکجهش بکن **﴿ تانکوید جنس او هیچ این سخن ﴾** اول عصرک قوی
اول دعوی نبوت ایلین کسه نك حقتنه پادشاهه دیدیلر که بولا اشکجه ابله تا آنک
جنسی بو گونه سوزی هیچ سو لیلید **﴿ مثنوی ﴾** شاه دیدش بس زار و بس
ضعیف **﴿ که بیک سیلی بمرد آن نحیف ﴾** پادشاه اول کسه بی زیاده لاخر و زیاده
ضعیف کوردی که اول نحیف رسه ابله اولور **﴿ مثنوی ﴾** کی توان اترافسردن
یازدن **﴿ که چو شیشه کشته است اورا بدن ﴾** پادشاه چونکم آتی بویله ضعیف
و نحیف کوردی کندی نفسنده دیدی فن ممکن اولور ائی صمق و یاخود دو کک
زیرا آنک بدنی شیشه کپی رفیق و ضعیف اولشدر **﴿ مثنوی ﴾** لیسک با او کویم
ازره خوشی **﴿ که جراداری تولاف سرکشی ﴾** لیکن اکا خوشلقی بولندن سویلیم
بویله دیو که سن نیچون سرکشلک لافنی طور سن و دعوی نبوت ایدرسن
﴿ مثنوی ﴾ که درشتی ناید الججا هیچ کار **﴿ هم بزمی سرکنند از غار مار ﴾**
پادشاه کندبسته دیدیک بو محله درشتنک و غلظت هیچ کاره کلز هم ملائمته
غاردن مار سرایلر یعنی ملائم سوزله غاردن مار طشره کاور بیلان طاناو سوزله اینندن
طشره چیغار دیدکلری مشهور مثلدر **﴿ مثنوی ﴾** مرد ما ز دور کرد ار
کردوی **﴿ شه اطنی بودوزی وردوی ﴾** پس نشاندش باز پرسیدش زجا **﴿ که
بکاداری معاش و ملجما ﴾** حاصل کلام پادشاه اول متینک اطرافندن مردملری
دور ایلدی زبیرا شاه بر لطیف سلطان ابدی و زمک آنک و ردی و عادی ابدی

پس ائی اوتورندی کبرو آنک جای و مقامندن صورتی بویله دیو سکه معاش
و انجاسکی قنده طور سن یعنی پادشاه اول متینک دعوی نبوت ایلشدن مقصودی
نه ایدو کپی بیلکدن اوتری مردملری آنک اطرافندن دور ایلیوب اکا وافر ملائمت
و ملاطفت کوسزدی زبیرا که حد ذاتنده بر لطیف پادشاه ابدی و ملائمت الملك اکا
و طلیفه و عادت اولشدی پس ائی کندی حضورنه اوتورندی اندنصره آنک مکان
و مقامندن سؤال ایلدی و دیدیکه ائی متنی صغیق یری و معاشی قنده طور سن
سنگ منزل و ماوالته برده در بیللم دیدی **﴿ مثنوی ﴾** گفت ائی شه هستم
از دارالسلام **﴿ آمد اوزره درین دارالسلام ﴾** نئی مر اخانه است و نه یک همنشین
خانه کی کردست ماهی در زمین) اول متنی جواب و یروب دیدی ائی شاه بن
دار السلامدم بولدن بودار الملامه قشیم ائی شاه بنم بودار الملامه نه بر اوم و نه
همنشین وارد بر ماه زمبده قین خانه ایلشدر زمبده ماهی قین خانه ایلشدر
دیگ دخی بو معنایه در بو تقدیر اوزره بانفس کله دن اولور کان بنی ادمک اصلی
و موطن حقیقیسی دارالسلامدن اولور بعده ابطوا امریه بو عالمه نازل اولوب
دارمخت و خانه ملامتدن حقیقتی واصلی بیلر کپی غریب اولدیغنی اعلام و اشعار ایلر
زیرا موطن حقیقیسی بیلان طارقلر چونکم اول عالمه کلدیلر ماهی زمبده
و یاخود بر ماه زمبده ساقبند خانه ایلدکلری کپی بو عالمه نه خانه طومشرونه
صیح همنشین انتخاب ایشلر در مکرانلری که انلردخی بو عالمه غریب اولر پس
اول کسه دخی بویله دیدیکه نه بنم خانه و وارونه همنشین وارد بر ماه زمبده خانه
طومدیغنی کپی بنم دخی بو زمبده خانه بو قدر دیدی **﴿ مثنوی ﴾** باز شه از
روی لاغش گفت باز **﴿ که چه خوردی وجه داری چاشت ساز ﴾** پادشاه اکا
لطیفه یوزندن ابتدی که ائی کشی طعمامدن نه بیدک و قوشلق یداری نه طور سن
﴿ مثنوی ﴾ اشتها داری چه خوردی بامداد **﴿ که چنین سرمستی ویر لاف
وباد ﴾** طعمام میل و اشتها طور مین صباح نه بیدک که بونجیلین سرمست سن
ویر لاف و بر باد سن حتی مست و پر غرور اولدیغکدن پیغمبرک دعواسن ایلرسن
﴿ مثنوی ﴾ گفت اگر نام بدی خشک و طری **﴿ کی کیمی دعوی پیغمبری ﴾**
اول کسه پادشاهه ابتدی اگر قوری و تازه بنم نام اولیدی قین پیغمبرک دعواسن
ایلردم یعنی اگر بنم قوری و باتازه اتمک اولیدی پیغمبرک دعواسن ایلردم **﴿ مثنوی ﴾**
دعوی پیغمبری باین گروه **﴿ همچنان باشد که دل جستن زکوه ﴾** زیر ابو مخت
دل اولان گروه پیغمبرک دعواسی انجیلین اولور که طماعدن دل استی سن یعنی
طاعلر ده دل اولدیغنی کپی بو قومه دخی قلب سلیم و عقل مستقیم بو قدر **﴿ مثنوی ﴾**
کس زکوه و سنگ عقل و دل نجست **﴿ فهم وضبط و نکته مشکل نجست ﴾**

هر چه کوی باز گوید که همان می کند افسوس چون مستهزیان) گمسه کوه و سنگدن عقل و دل استمدی فهم وضبط و نکته مشکل استمدی مثلاً هر نه که سن طباغ سوبلرسن طباغ کبر و سکا همسان انی در مستهزیان کی کوه سنی مسخره و افسوس ایلر یعنی بر گمسه کوه و سنگدن عقل و دل استمدی کی و اول کوه و سنگدن سوز فهم ایلک و نصیحتی ضبط و قبول ایلک و مشکل نکند ایلک و ایلک دیندی کی بوقبلری حجاره کی با خود من حیث القوس و اندن اشد اولان قوم بددن دخی عاقل اولان کسه عقل و دل استمدی و فهم وضبط و نکته مشکل دیندی زیرا بونلر دخی حجر لای فهم و کوه لایعالمشابه شده در کوه هر نه سوبلرسک اول دخی انی سکا اعاده ایلر اول سنک کلامکه مناسب ترجیع اصوات الیسی انی بیلدیکندن و فهم قیلدیکندن دکلدر بلکه اول انک ذاتنده بر خاصه در که هر کم اکامقابل بر نطق ایلر سه مستهزیان کی اکامقابل مسخره و استهزا شکنده اول دخی بر ادا ایلر الحاصل بو خلق جهنائک حالی بو گونه در مشوی از یکایان قوم و پیغام از یکجا از جمادی جان کر ایا شد رجا) بو قوم قندن و پیغام الهی قندن بر جساددن کیم جان رجاسی اولور یعنی بو قوم بر ملاهی نه محله در و پیغام دخی نه محله در که انی کتوره سن و بونلر تبلیغ ایلر سن و بونلر دخی انی فهم ایلر قبول ایلر بر جساددن جانی کم رجا ایلر که بوجامد اولان قومدن حیات قلبیه رجا اولنه و بونلر دخی پیغام حق فهم ایلک طلب قبله بونلر شول کر اصلیدر که فبوره مدفون اولان موتا کیدر بونلر کلام حق اسماع ایلک نیجه قابلدر (کا قال الله تعالی خطایا لیلیه انک لاتسمع الصم ولا تهدی العمی) و بر محله دخی انک لاتسمع من فی القبور) و بر نعم بونلر اسمع من الخلد بر طائفه در و لیکن کلام حق دکل بلکه نفسلرینک مشتهبانه متعلق اولان کلماتی اسماع ایلر بونلر در نه کم بومعنازه تنبیه ایدوب بیوردر مشوی کر نویغام زنی آری وزر پیش تو نهند چله سیم و سر که فلان جاشاهدی می خواندت عاشق امد بر تو اوی داندت) اگر سن بونلر بر زنک و زنک پیغامنی کتوره سن جلسی سیم و سری سنک او ککه قورلر و اگر بونلر دخی بر سنه دیه سنکه فلان برده سنی بر محبوب جوان دعوت ایلر اول شاهد سکا عاشق کلدی سنی یلور پس سکا اول کسه تابع اولور و رعایت قیلور بونلرک جوابی محذوف اولمشر که قرینه کلام اکادالات ایلر و جواب پس سکا اول کسه تابع اولور و رعایت قیلور دیک اولور اگر جواب مقدر اولر سه عاشق امد لفظنده امد کله سی اید معنانه تاویل و نتیجه معنی درست اولر بو تقدیر چه معنی اگر دیه سنکه فلان برده سنی بر شاهد دعوت ایلر اول کسه سکا عاشق کلور و سنی یلور و سنکه آشنا اولور اما اصل اولکی معنی اولدر و جواب تقدیر اولنق انبساط و احراز حاصل کلام بوزمانه خلقنک اکثر نیک حالی

بودر که اگر انلر بر حسنات محبوبه نیک خبری کنورسک و با خود و افر سیم و زردن خبر ویرسک باشلری و سملری سنک او ککه قویوب مطیع و منقاد اولورل و سکا مالمه و جانله خدمت قیلورل و با خود بونلر دخی بر سنه دیه سنکه فلان برده سنی بر شاهد رعنا و محبوب زیبا کندی جانبته دعوت قیلور پس اول کسه بو خبری اشد کده سکا جان و دلدن سنی و صالنه تعظیم و رعایتله دعوت قیلور الحاصل بو قوم دونه یاد لاله اوله سن و با خود و افر سیم و زردن خبر ویر سن بونلر دخی سکا رعایت قبله و کلامکی جان دل اله استماع ایلر قبول ایلر مشوی از جهنان مرک سوی برلر و چون بقا ممکن بود فانی مشو قصد خون تو کند و قصد سر نه از برای حیات دین و هنر) و اگر سن اکا خدائک شهد و شکر کی لذیذ و شیرین خبری کتوره سن و دیه سنکه ای نیک عهدی خدا جانبته کل جهنان مرکدن رک و قدرت جانبته کیت دیه سن چون بقا ممکن اوله فانی و معدوم اوله اول خبرک المندن سنک فائک و بایسته قصد ایلر ر حیات دین و هنر لردن اوتری ایلر یعنی بو حیوان سیرت و سباع طبیعت اولان قوم پر غفلته اگر خدای تعالی حضرتلرینک پیغامنی و شهد و شکر کی اولان کلامنی کتوره سن بویه دیو که ای عهد و پیغامنی خوب و خوبی محبوب خدا جانبته کل و اول حضرت نه مطیع و منقاد اول موت و فنا جهنائندن خلاص اولوب برک و بقا جهنائنه کیت و مقصد صدقه مسکن طوت و محبوبان عالم غیبی مشاهده ایت چونکم بوجهنده حیات ابدیه بولق و سرمدی بقایه واصل اولق ممکن اوله فانی اوله و کند بکی خیالات صوری مجتندن ضایع و تلف قله در حال بو حیوان سیرت سنک فائک قصد و باشکه قصد ایلر اول دکل که بونلرک سنک فائک و بایسته قصد ایلری حیات دینه لردن و هنر لردن اوتری اوله که حیات دینه دن و علم و هنر دن حاصله اولان غیرت مقبولدر اما بونلرک غیرتی بو قیلدن دکلدر بلکه خان و مانه بونلرک چفسیده لکنندن در نه کم بویساند نصره بومعنازه اشبارت ایدوب بیوردر

سبب عداوت عام و بیگانه زیستن ایشان باولای

خدا که بحق شان میخوانند و باب حیات ابدی

عوامک اولیایه و انبیایه عداوت ایلرینک سببک میسایندر و انلرک خدای تعالیک انبیا علیهم السلام و اولیای عظامه بیگانه و اجنبی دیرلرینک یسانده در که انبیا علیهم السلام و اولیای عظام انلری حق دعوت ایلر دخی ابدی اولان اب حیات جانبته اوقورلر تا اولاب حیادن نوش ایدوب باقی قله لر اما بونلر انلرک کندیلر حقنده اولان فایده و نفعنه عالم اولوب انلر اهانت و حقارت ایلر مشوی بلکه از چفسیده کی برخان و مان نلشسان ایدشتیدن این بیان خرقه

بر ریش خرچسیدر سخت * چونکه خواهی بر کنی زوخت لخت * جفته اندازد
یقین ان خرزدرد * حینا انکس کز ورهیز کرد * بلکه بونلرک انیسا علیهم السلام
واولای عظامک خون و سرنه قصد الی لری خان و مان اوزده یا شد قلند در بل
اضراب اولمشدر و بوییت بوسرخدن مقدم اولان یتک مصرع ثانی سندن اضراب
اولمشدر تقدیر کلام بونلرک حق کلام سوبلین و تبلیغ احکام الهی ایلین انیسا علیهم
السلام و اولای عظامک باشلرته قصد الی لری حیت دینه لردن و هزلردن اوزری
دکندر بلکه خان و مانه و ملک و مالہ تعلق ایلد کاردن اوزری در بویسانی ایشتمک
یعنی پیغام حق انبیا علیهم السلام و اولای عظامک لسانندن و علمای و صلحا
زبانندن کوش ایشتمکدن بونلرک الم و اضطراب کلور مثلا بونلرک حالی شول خرک حاته
بکرر که خرک ریشی اوزده براسکی بر محکم یا شمش اوله چونکم استبه سن اول خردن
انی قویاره سن اول اشک انک دردندن بی شک جفته آر یعنی انک اجبسته تحمل
ایده میوب اول اسکی بزی قویاروب انک باره سته نیمار انک استین کسیه تحقیق
دیده لاور رسدات اول کسیه که اندن پر هیز ایلدی یعنی خرسیرت اولان عوامک
اصلاحندن اجتناب قیلدی کرده اولان ضمیر جفته انداز اولان خره راجع اولور
مثنوی * خاصه بچه ریش و هر جا خرقة * بر سرش جفید در غم
خرقة * سیم و زر چون خرقة است و حرص ریش * حرص هر که بیش باشد ریش
بیش * خصوصاً الی یاره اوله و هر یاره ده بر خرقة اوله اول یاره لک باشی اوزده
یا شمش نمده خرقة اولدینی حالده یعنی علی الخصوص اول خرک الی یاره سی اوله
اول یاره لک باشی اوزده هر یاره ده باشقه باشقه براسکی بزه فرق اولدینی حالده یا شمش
اوله و بو گونه بزی خرک ریشندن قویارمق نه مرتبه مشکل ایسه خرسیرت اولان
اهل دنیا انک ریش خرکی اولان حرص لردن سیم و زر خرقة سنی قویارمق انجیلین
مشکل در فی المثل سیم و زر خرقة کیدر و حرص ریش خرکیدر هرگاه که حرص
زیاده اوله ریش دخی زیاده اولور چونکم حرص ریش خر و سیم و زر خرقة کی اولدیه
هر کسیه که بو خرسیرت اولان اهل دنیا انک حرص اولدینی سیم و زرندن سیم
و زر لری کیده روب حرص لری ریشنه دوا و نیمار انک استه سه آنک الله صبر ایده میوب
اول کسیه ایذا و جفا الی لری مقرر اوور * مثنوی * خان و مان جغد
و برانست و بس * نشود اوصاف بغداد و طبس * جغدک خان و مان و برانه در
انجیق جغد بغداد و طبسک اوصافی اشترجفندن مراد اهل دنیا در یعنی بوجفندر
کی اولان اهل دنیا انک خان و مان بو ویران اولان دنیا در انجیق انلر بغداد
و طبس کی اولان ممالک اخرویة دن و بلدان معنویه دن سوبلسک استماع
انجیلر جفندر کشدیلر بونک و برانه سی بغداد و طبسدن اولی کلدی کی

اهل دنیا به دخی و خانه دنیا سرای آخرت و دار سعادتدن اولی و آخری کلدیر
مثنوی * کربا دیاز سلطانی ز راه * صد خبر آر دیدن جفدان ز شاه * شرح
دارالملک و باعستان وجو * پس پروا فسوس دارد هر عدو * کرچه باز او را فسانه
کهن * کز کزاف و لاف میگوید سخن * اگر باز سلطانی بولدن کلسه شاهدن
بوجفندر بوزخبر کنورسه دارالملک و باعستان وجو بیارک شرحی کنورسه هر عدو
بونلرک افسوس و سخره طوژو بویه دیرلر که باز تعجب اسکی افسانه کنوردی که
کزاف و لافدن سوز اوور خلاصه کلام اولدر که اگر بوو برانه پرست اولان اهل
دنیا به سلطان حقیقه منسوب اولان شهبازان طریقت بولدن کلسه لری و بو
بقوشلر شاه حقیقتدن نیچه بوزخبر کنورسه لری دارالملک و باعستان معنویک وجو بیار
روحانیتک شرحی کنورسه لری و انلرک تبلیغ ایدوب بو ذکر اولان مرآت علیہ دن اخبار
صحیحه کنورسه لری پس هر عدو اول بازان معنوی اولان عزیزی استهز او تهکم
ایدلر و انلرک سوزلرینی سخره ملکه طوژو و بویه دیرلر که بویاز معنوی بکنن کسیه
بو اساطیر اولینی و حکایات سالفینی نیچون کنوردی که لاف و کزافدن سوزلرید ایلر
و تلقای نفسندن بعضی کلمات و حکایات پیدا ایدوب برهانی سوبلر دیرلر * مثنوی *
کهنه ایشاند و پوسیده اید * ورنه ان دم کهنه را نوی کند * مردگان کهنه را جان
می دهد * تاج عقل و نور ایمان می دهد * کهنه و ابدی پوسیده بونلر در والا اول دم
یعنی کلام حیات بخش اسکی بی یکی ایلر اسکی اولیلر جان و بررتاج عقل و نور ایمان
و برر یعنی شهبازان معنوی اولان انبیا علیهم السلام و اولای عظامک کنورد کلدی
کلمات حیات بخش اهل دنیا و اصحاب نفس و هو اسکی حکایه لری و فرسوده اولش
سوزلر در دیو طعن ایدلر حضرت مولا ناهدس سره بویه دین خیللر حقیقه
بیورلر که کهنه و ابدی و فرسوده و پوسیده اولان اوله دین خیللر در یوخسه
اول کلمات طیبه و مقالات شریفه اسکیش روح لری و ذنوب و معاصی ایلر فرسوده
اولش دلاری زنده و نوایلر انلر که کفر و معاصی ایچره اولش لری و بدن مقبرلری ایچره
اسکیوب فرسوده اولش لردن انلر اول صاحب دولت و سعادت لک کلامی جان
و بررو عقل ناجنی و ایمان و ایقان نورنی و روب حیات ابدیه و سعادت سرمدیه مرتبه سته
ایر کورر * مثنوی * دل مدزد از دل پای روح بخش * که سوارت می کند
بر پشت رخس * سرمد زدا ز سر فراز تاج ده * کوزبای دل کشاید صد کره *
روح بخش و حیات افزا دل دادن دل و جان اوضورله زیرا که اوسنی رخس ارفه سته
سوار ایلر تاج و دولت و بریچی سرفرازدن باش اوضورله که اول سر فراز دل و جان
ایاغندن بوزعقد چوزر رخس رستم زالك اسینک اسیدر و مطلق اسبه دخی دینور
یعنی ای خانه دنیا فرسوده و پوسیده قلان که سه روح بخش ایللی دلر یادن و صاحب

هدادن قلبی استرافه ایلیوب آیدن جدا قیله که سنی اسب محبت ورخش کرامت
اوزره سوار ایله تاج عقل و ریجی سر فرازدن و پادشاه عالم رازدن باشکی او غورلیوب
آیدن سرکش اوله واعراض قیله که اول صاحب دولت سنک قلبک پابندن نیجه
عقد لری قیچا بلور سنی قیود کونیه دن ازاد قیلور **✽** مشوی **✽** باکه کوب
در همه ده زنده کو **✽** سوی آب زنده کی پونده کو **✽** توپک خواری کر بزان ز عشق
✽ تو بجز نامی چه می دانی ز عشق **✽** کیمه سویلیم دوکلی قریده زنده قنی آب حیات
طرفه شتاب و بجله ایدیمی قنی سن بر خوراق سبیله عشق دن کر بزان اولیجی سن سن
عشق الهیدن برنامدن غیری نه یلور سن یعنی یو کونه آلام نفیسی کیمه سویلیم
یو قریده عالمده دوکلی بر زنده دل قنی آب حیات معنوی جاننده یلیجی کسه قنی که تا کا
حقیقت حالی سویلیم و آب حیات نه ایدو کنی تعلیم ایلیم اگر سن دیر سن بن اول آب حیات
نوش ایله که عاشقم و بن آنک طلبنده صادق سن نیجه عاشق اولور سنکه بر خورلق
سبیله و بر ادنی محنت واسطه سبیله عشق دن فرار ایلور سن عشق انجق تاهنی یلور سن
یوخسه آنک چاشنی سندن خبرک یو قدر اگر سن صحیح عاشق اولدک معشوق طرفندن
سکاهر تقدیر ذات و حقارت کله جانکه منت یلور دك **✽** مشوی **✽** عشق
راصدناز و استکبار هست **✽** عشق با صد ناز می آید دست **✽** عشق چون واقیست
واقی می خرد **✽** در حریر بی وفایمی ننگرد **✽** عشق نیجه یوز ناز و استکباری وارد
عشق نیجه یوز ناز و استغنا ایله کور عشق چونکم وفاید یجیدر و وفاید یجی اولور
بی و فاحر یقه نظر و التفات ایلز یعنی عشق شول عالیشان و صاحب عنوان
بر ساط اندر که آنک نیجه یوز نازی و استکباری وارد اول دکلدر که ادنی توجه ایله
و بر مقدار طلب ایله کلوب سنک خانه قلبکده قرار طوته عشق و محبت شول عالی
زیندر که نیجه ناز و نیجه استغنا ایله کور نفس الامرده عشق و افیدر و افیلری
الور و وحدت آئنده صافیدر صافیل میل قیلور بی وفا اولان حریفه نظر قیلز و مطلق
کند بک صفات یله منصف اولین کیمه ملتفت اولز **✽** مشوی **✽** چون
درخت آدمی و بیخ عهد **✽** بیخ را نیمه ارمی باید بجهد **✽** عهد فاسد بیخ بوسیده بود **✽**
وز نمسار اطف بیریده بود **✽** شاخ و برک نخل کر چه سبز بود **✽** با فساد بیخ سبزی
نیست سود **✽** آدمی درخت کبیدر و عهد آنک بیخی کبیدر و نمسارندن منقطع اولور
نخلک شاخ و بری اگر چه سبز اولدی اما بیخک فساد یله سبز لک سود
دکلدرز برا کول فاسد اولدقد نصکره درختک شاخ و برکک تازه و تراولسنده اعتبار
اولز چونکم آدمی بر درخت کبی عهد و وفا اول آدمک کوی کبی اولدیه کر کدر که
اول عهد و وفای سبی و جهیده نیسار ایدوب حفظ ایلیسه سن و نقض عهد
ایلمکدن و بی وفایه میل قیلندن حذر قیله سن زیر اشول کیمه نککه عهد و وفای

سنت و فاسد اوله او کیمسه کوی چوریش اخراج کبیدر که نفع و اطف ثمارندن
منقطع اولمشدر آندن نفع و اطف حاصل اولق احتیالی یو قدر اگر چه ظاهر
آنک وجود ناز و اطف و هیجی شاخ و بری تازه و سبز اولان نخل کبی بلند و شریف
ایسه ده مادامکه عهد و بیعت آئنده فساد اوله کوی فاسد اولان نخلک شاخ و بری
سبز و تازه اولسنده بیخه نفع و فایده اولد بیخی کبی آئنده دخی نفع و فایده اولز
✽ مشوی **✽** ورندارد برک سبز و بیخ هست **✽** عاقبت بیرون کند صد برک دست
و اگر اخراج ظاهر ابرک سبز طومر سنه و آنک کوی واریسه عاقبت آندن نیجه برک
و نمرال طشره ایلر و بتوب ظهوره کور کذلک برانسا نکدنخی اگر بحسب الظاهر ملک
ومالی و حسن و حالی و بوتلر اشالی اولان افسالی اوله **✽** لکن عهد و وفای
برنده اولسه عاقبه الامر نیجه منافع و فواید آندن طشره کور و نیجه علوم و معارف
و حکم و اطائف آندن حاصل اولور اگر چه رشتی بیلر سده و کتاب او قومر سده
✽ مشوی **✽** تو مشو غره بهاش عهد جو **✽** علم چون قشرست عهدش مغز او
سن آنک ظاهرده اولان علم و معرفته فر یفته و مغرور اوله عهد استن بر اعلم قشر
کبیدر آنک عهدی اول علمک مغز وای کبیدر یعنی اگر سن بر کیمه بی فرضی علامه
عصر کور سنک سن آنک ظاهرده اولان علم و معرفته مغرور و فر یفته اولوب اتی
دیندار مسلم آندردیمه سن آندن ولا اللهله اولان عهدنه و فایده کی طلب ایله که
او امر الهیه به آنک نسکی نه مرتبه ده درائی یله کور و ثابا بو خلقه اولان عهد
و بیعتنه و فایده می اتی طلب ایله که بو عباد الله ایله اولان عهد و بیعتنه اگر سنست
ایسه آنک اسلامده هم ضعف وارد الحاصل علم قشر کبیدر اول عالمک عهد و وفای ایلی
واریسه اول علمک مغزی و کوی کبیدر بس عاقل اولان بر شیک مغز نه و کو کته نظر قیلر

✽ در بیان آنکه مرید کار چو ممکن میشود در بدکاری **✽**
✽ و اثر دلت نیکو کاران بیند شیطان شود و مانع خیر **✽**
✽ کردار حسد همچون شیطان که خرمن سوخته همه را **✽**
✽ خرمن سوخته خواهد داشت الذی ینهی عبدا اداسلی **✽**

بوسرخ شریف آنک بیعتنه در که مرید کار چونکه بد کار افنده ثابت و ممکن اوله
ونیکو کار لک دواتک اثرنی کورده لاجرم اول بد کار شیطان اولور و حسد دن شیطان
کبی خبره مانع اولور زیر اخر منی یا غمش کیمه دو کلینک خرمنی یا غمش استرته کم
بقلان یقلانی استرید کوری مشهور مثلدر نه کم ابو جهل امین کندی صلاته دشمن
اولد یفندن حضرت پیغمبر علیه السلا می صلوتنه کورد کده اول حضرتی صلوة
قیلندن نهی ایلردی ته کم حق تعالی حضرت نوری سوره علقده یو قصه دن

حکایه ایدوب بیورر (ارایت الذی ینهی) یعنی اخیری واریت به اخیری معنایی
و بریاور زیارت مرودن اخباره سیدرس استغهام متعلق رویتدن استخیار
بحر اسنه جاری اولدی و خطاب هر خطابه صالح اولان کسیه اوله و یا خود ناهی
اولان ابو جهل اوله سبب نزول زراسب نزول بودر که ابو جهل قومی ایچنده لاف
و کراف ایدوب دید بکه هر زمانکه محمدی صلوتده کورم باشی ایاغله دیم وائی منع
ونهی ایلم پس برکون صلوتده کوروب اقدام ایلدیکه رنجیده قیله هاندم عقینه
رجوع ایلدی سوال ایلدیلر که یا ایا الحکم نه اولدی سکایدیکه غله انک مایتنده اتشدن
بر خندق کوردم پس جناب عزت بیورر که بکا خبرو برای رؤیتده صالح اولان کسیه
و یا خودای ناهی اولان کافر شول کسیه دنکه نهی ایلدی اول (عبدا) شول
عبد عظیم الشانی تنکیر تفخیم ایچوندر (اذا صلی) صلوة قبلدینی وقتده
(ارایت) اول کافرانهای به خطابدر یعنی خبرو برکای کار (ان کان) اگر محمد
اولدیسسه (علی الهدی) دین حق اوزره اولدیسسه (او امر بالنعوی) و یا خود
ناسه ایمان و عمل صالح امر ایلسسه نیچون اتی نهی ایلسن پس هر کم اصلنده
بد نهاد اوله صلاح و سداد و تقوی و ارشاد اوزره اولنری استر ﴿منشوی﴾
و افیا را چون بینی کرده سود * تو چو شیطان شوی اینجا حسود) و قاید یجیلری
چونکم فایده ایلمش کوره سن سن بر شیطان کی اولور سن اول محله ای حسود
﴿منشوی﴾ هر کر ایا شد مزاج و طبع ست * او نخواهد هیچ کس رانی درست
مثلا هر شول کسیه تنککه مزاجی و طبعی ست اوله اول کسیه غیر بلری تی درست
استرا اکثر لیک حالی بودر ﴿منشوی﴾ کر نخواهی رشک ابلیسی پس ازدر
دعوی بدرگاه خدا) اگر ابلیس رشکی استرا بسک دعوی قبولندن اعراض ایدوب
خدا درگاهنه کل ابلیسی ده اولان بانسی اولوب ابلیسه منسوب اولان رشکی
استرا بسک دعوا قبولندن فارغ اولوب درگاه خدیه کل دیمک دخی جاز اولور
﴿منشوی﴾ چون وفات نیست باری دم مزین * که سخن دعویست اغلب ماومن) ای
حسود چونکم سنک و فالتیو قدر باری وفادن دم اورمه زیر اسوز اغلب ماومن دعوا سیدر
بو مصرع که سخن اکثر دعوی ماومنست تقدیرنده اولور یعنی چونکم حضرت
حق طریقتده وفادار اولقلقک بو قدر باری ساکت اولوب عبادات و طاعاتدن
و طریقت و شر بعددن دم اورمه زبرا که بونلر دن سوز سو بلك اکثر یا ماومن
دعوا منی ایلک کیدر دیمک اولور ﴿منشوی﴾ این سخن در سینه دخل مزین
هست * در خوشی مزین جاز اصد نماست * چون بیامد در زبان شد خرج مزین *
خرج کم کن ناماند مزین (بوسوز سینه ده مزین لک خلیدر خو شلقده جان خرج ایله
مزینانه یوز نشو و نما وارد چونکم سوز زبانه کلدی مزین خرج اولدی سوزی

آز خرج ایله تا کم مزین و نغز و لطیف قاله یعنی بوسینه ده اولان سوزل عقل و علم و فکر
و معرفت مزین لک خلیدر اگر خاموش اوله جق او اور سن خوشلق حالتده جان
مزین نهجه یوز نشو و نما و ذوق و صفا وارد چونکم اول سینه ده اولان سوز
لسانه کله درونده اولان معنی مزین سوز واسطه سیله خرج اولور چونکم کلامده
اولان مضرت معلومک اولدیسسه سوزی آخرج ایله تا کم درونده اولان مزین لطیف
و نغز قاله (سلامة الانسان فی حفظ اللسان) خدی بلك موجبه لسانکی حفظ
انگله جان و جناتک ضرر زدن سلامت بوله ﴿منشوی﴾ مرد کم کوبنده را
فکر بست زفت * قشر کفتن چون فرون شد مزین رفت * پوست افزون بود لاغر
بود مزین * پوست لاغر شد چو کامل گشت نغز * بنکر این هر سه زخای
رسته را * جوز را ووز را و پسته را) از سویی مردک بر عظیم فکری وارد سوز
سو بلك قشری چون زیاده اولدی مزین کندی مثلا پوست افزون اولدی مزین لاغر
اولدی پوست لاغر اولدی چونکم نغز کامل اولدی بو اوچ خاملقدن قور تلشه
و کال بولشه نظرایله جوزه و لوزه و پسته به یعنی ساکت و خاموش اولان کسیه تک
دروتنده عقل و فکری عظیم و قوی بدر سوز سو بلك قشر کیدر و دروننده اولان
عقل و فکرت و ذوق و حالت مزین و لب کیدر قشری چونکم زیاده و جوق اولسه
درونک مزین نهی و خالی اولسنه علامتدر تنکیم دینلدی (بیت) کفتن بسیار نه
از نغز بست * ولوله طبل زبی مزین بست) مادامکه قشر و پوست افزون اوله
مزین لاغر و ناقص اولسی مقرر اولور و قشر لاغر و رقیق اولدقده البسه نغز کامل
اولور مثلا بو اوچ خاملقدن بخش شیلر نظرایله که اول اوچدن بریسی جوزدر
و بریسی دخی بادمدر و بریسی دخی فسقندر که بونلرک مغزی لاغر و رقیق اولدینی
وقتده قشری افزون و قوی اولور شول دمکه بونلرک قشورنه ضعیف و نقصان
کله لیسری قوی اولور و کال بولور ﴿منشوی﴾ هر که او عصیان کند شیطان
شود * که حسود دولت نیکان شود * چونکه در عهد خدا کردی وفا *
از کرم عهدت نکه دارد خدا) هر شول کسیه که عصیان اید شیطان اولور زیرا
ایورک دواتنه حسد ایچی اولور چونکم خداتک عهدنه وفا ایلدک خدای تعالی
کر مندن سنک عهدی حفظ طوتار حاصل کلام هر شول کسیه که خدای تعالی
حضرتلرینه عصیان ایله اول کسیه انسان شکنده شیطان اولور شول مرتبه ده که
ایورک و مطیع و متقاد اولان صالحلرک دولتشک حسودی اولور حتی انلرک بیله
طاعت و انقیاد ایلدکرنی طبعاً استرای مؤمن چونکم سن خدای تعالی حضرتلرینک
عهدنه وفا ایلسه سن (اوفوا بعهدی اوف بعهدکم) آیت کریمه سنلک طبقه
کال کر مندن خدای تعالی حضرتلری دخی سنک عهدی حفظ طوتار و سکا وفا

ایدر (ومن اوفی بعهده علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما) آیت کریمه سنک حسبجه
سکا عظیم اجر اعطا ایدر ﴿ مشوی ﴾ ازوفای حق تو بسته دیده * اذکرو
واذکرکم (نشنیده) سورة بقره ده اولان آیت کریمه به اشارتدر (فاذکرونی
اذکرکم) حق تعالی پیورر قوللرم سز بنی ذکر ایلیک طاعت و عبادتله بن سز
ذکر ایدهم رحمت و مغفرتله و یا خود سز بنی ذکر ایلیک تنهاده بن سز ذکر ایدهم
ملاء اعلا ده (واشکرونی ولا تکفرون) و بنم نعم ظاهره و باطنه مه شکر ایلیک و کفران
اوزره اولیک معنی بیت سن حق تعالیک عهده وفا ایتکدن بسته دیده سن یعنی
کوزی باغلتش سن (فاذکرونی اذکرکم) آیت کریمه سنی ایشتمه مشسن بوایت
کریمه کخوای لطیف حق تعالی حضرتلرینک کالیه و فادار اولسنه دلالت ایلر
زیرا بنده هر بار که اوسلطان عالیشان ذکر ایله البته اول دخی بنده سنی ذکر ایلیک
مقرر در پس عهده وفا ایلمش اولور تنکیم بر آخر آیت کریمه سنک مضبوطله دخی حق
سجسته و تعالیکن کمال وفاسته استشهاد ایدوب پیورر ﴿ مشوی ﴾ کوس کن
اوفوا بعهدهی هوش دار * تاکه اوفی عهده کم آید زیار) اوفوا بعهدهی آیتسه
قوانق و هوش طوت تاکم یار حقیقتدن اوف بعهده کم معناسی کله و آنک دخی بزم
عهده سز و فایلی ظاهرا و له اوفوا بعهدهی آیتسندن مراد سورة بقره ده اولان
بوایت کریمه در که الله تبارک و تعالی بنی اسرائیل خطایا و غیر بلر تعریضا و ارشادا
پیورر (بابنی اسرائیل) ای یعقوب اوغلاری (اذکروا) یاد ایلیک (نعمتی) بنم نعمتلمری
لفظ نعمت واحد و معناده جمعدر (اللی انعمت علیکم) اول نعمتلمریکه محضا جود
و فضلدن سزک آبا و اجداد بکر اوزره (اواوفوا) وفا ایلیک (بعهدهی) بنم عهده که
توراتده پیغمبرم حقتده سر کله عقد قیادم و یا خود عالم السنه اولان عهده اوله (اوف
بعهده کم) اگر بنم امری برینه کنوروب عهده وفا ایدرسه کز بنده سر کله
قبلدینم عهده جزا و رحمت و مغفرتدن هر نه ایسه وفا ایدرم بوایتک اگر چه
ورودی خاصدر لیکن حکمی جمله به عام و شاملدر (وایای فارهبون) همان
بشدن خوف ایدک زبرا مفعولک تقدیمسده تخصیص واردر ﴿ مشوی ﴾ عهده
و فرض مایه باشد ای حزن * همچو دانه خشک کشتن در زمین * نه زمین را
زان فروغ و لمتری * نی خدداوند زمین را توانگری * جز اشارت که از بنی
بایدم * که تودادی اصل این را از عدم * خوردم و دانه بیاوردم نشان * که
از بنی نعمت بسوی ما کشان) بزم عهده سز و فرض ای حزن بدر زمینه قوری
دانه زراعت ایلیک کیدر نه زمینه اول خشک اولان دانه دن رونق و جسامت واردر
و نه زمین صاحبیه قدرت و غنا واردر شول اشارتدن غیری دکدر ای حزن که
سن زمین صاحبیه دیرسنکه بکا بودانه جنسندن کر کدر که بودانه ک اصلی عدمدن

اول بکا سن و یردک اول دانه دن بقر بع و محصولی یسدم و دانه بی نشان کتوردم
بویله دیو که بو نعمتدن بزم جانمزه چک و ایات شریفه حق تبارک و تعالی حضرتلرینه
برینده نک قرض حسن و یرسنک و اول حضرتله اولان عهدهی برینه کنوروسنک
نتیجه و فایده سنی بنده اول بنده به عاید اولدیننی تعلیمدن اوزری مثل قبله شددر پیورر که
ای محزون و غمناک اولان کیمه بزم حق تعالی حضرتلرینک عهده وفا ایلدیکم
اول حضرتله بعضی شیمز قرض و بر دیکم فی الحقیقه نه اوله دیرسنک قور و دانه بی
زمینه اکمک و برینجه یابس چکر دی خاکه دیکم کبی اولور بومعلومدر که اول
دانه لدن و چکر دکدر دن زمینه رونق و جسامت اولز و زمین انلردن زیاده ک حاصل
ایلیوب قوت و عظمت بولز و کذلک زمینک صاحبیه دخی اندن غنا و قدرت کلز
یعنی اول زمینک صاحبی فی المثل بر صاحب دولت و اهل ثروت کیمه اوله و سکا
کند و بساتین و مز ارضندن برینجه بستان و مز رعه عطا قبله سن دخی اول بستان
و مز رعه ک منوره سنی و محصولی آکوب یسک بعده یته محصول المقدن اوزری برینجه
نخم و چکر دی کتوروب اول زمینه اکسک و دکسک بومعلومدر که اول تخمدن
و دانه دن اول زمینه بر جسامت و عظمت حاصل اولز و کذلک زمینک صاحبی اولان
صاحب دولته دخی اندن بر غنا و قدرت حاصل اولز زبرا آنک غنا و قدرتی اصلنده
کال اوزره در پس اوز زمینه اول تخمی اکمکدن و دانه لری دیکم کدن شواشارتدن
غیری معنی و ما حاصل ظاهر دکدر که او اشارت بودر اول تخملری اکد کده و اول
دانه لری زمینه دیکد کده کان دیرسن که بکا بو تخملر جنسندن و بودانه لری نوعندن
نجه محصول و شمار کر کدر که ای غنی اولان پادشاه بونک اصلی عدمدن بزم سن
و یردک بونک محصولی یسدم و نعمتکله جسم و جانمی یسدم یسه آنک مایه سنی
و دانه سنی سنک ملکک اولان زمینه اکمک ایچون نشان کتوردم که بو نعمتک جنسندن
بزم جانمزه دخی وافر نعمت چک و بزم اول نعمتلمری عطا ایدوب مقنم ایله ﴿ مشوی ﴾
پس دعای خشک هل ای نیک بخت * که فشانده دانه می خواهد درخت *
کرداری دانه ایزد زان دعا * بخشدن نخلی که نعم ماسعی) پس ای نیک بخت قوری
دعا ایلمکی قو که دانه بی صاچر هر شول کیمه که درخت استرا کردانه طوتمرا بسک
حضرت حق اول دعای خشکدن سکا بر نخل باغشدر که آنک حقتده نعم ماسعی دینک
لایق اولور بونده دعای خشکدن مراد مطلقا لسانله اولان دعا و ثنا اولور و تقدیر
کلام و توضیح مرام بویله دینک اولور که پس ای نیک بخت اولان کیمه مجرد
قوری دعا ایلمکی قو و مالکدن و اعمالدن باقی قلان دانه لری مز رعه دینساده
فی سبیل الله بذل و ثنایله زبرا هر کم دانه بی صاچر اتی بومز رعه ده المی مراد ایلر
پس سن دخی اگر دانه اموالکی و حیوانات اعمالکی بومز رعه دینساده ثنایلیوب

اگر چک اولورسک انلردن نیجه انار روحانی و ائمه سار معنوی بئک وظه وراثت مقرر در
واکر اموال دانه لرین طومنز ايسک ایزد تعالی اول قوری لسانله ایلد بیکت دعادن
سکا بر نخل روحانی ویر که آنک حقند نه کوزلشی در که فلان کسه سببی ایلدی
وسعی مقابله سنده حق تعالی اکا بویه بر نخل معنوی و پردی دینک لایق و مستحق
اولور بو بیتلر شول کسه لره خطاب اولور که وافر مالی اوله وانی نثار و ایشار ایلکی
ترک ایلدوب قوری دعا ایلکه مداومت و مواظبت ایلدیه حضرت مولانا قدس الله
سره الاعلی بویه کسه سببه تعالیم ایلدوب بیورر قوری دعا ایلکی قوای اموال
وارزاقه مالک اولان کسه مال دانه لرین فی سبیل الله نثار ایله زبرد رخت بار و ثمر ویری
شجر استین ملکند اولان دانه بی صاجر واکر مال دانه سن طومنز ايسک دعا ایلکی
قومه بلکه همیشه دعا و تضرعده اولکه ایزد تعالی اول دعادن سکا بر نخل معنوی بخش
ایلر که نه کوزلدر شول نخلکه فلان سببی ایلدی و حق تعالی اکا بو نخلی بخش ایلدی
دینک سزا اولور ﴿منشوی﴾ همچو مریم درد بودش دانه بی سبز کردان
نخل را صاحب فنی * زانکه وافی بودان خاتون راد * بی مرادش داد بزدان صد
مراد * ملاحظه حضرت مریم علیها السلام کی که آنک دردی و دعاسی و ارایدی
دانه بی بوق ایلدی اول نخلی بر صاحب فن سبز و تازه ایلدی درددن مراد بونده
دعا و دانه دن مراد مال اولور زیرا که اول صاحب جواد اولان خاتون زیاده وفا
ایلدی ایلدی لاجرم آنک مراد بسز حضرت بزدان اکا سدد مراد و پردی یعنی
ای فقیر الحال و بی مال اولان کسه اگر دانه مالی طومنز ايسک درده دعا ایلکی
السن قومه تا سکا اول صانع بیچون بر نخل تازه ویره و یا خود وجودک نخلی ترو تازه
قبله تنکیم حضرت مریم علیها السلام دردی و دعاسی و ارایدی دانه مالی بوق
ایلدی پس آنک دردی و دعاسی بر کاتبه صاحب صنعت اولان خدای تعالی اول
قوریمش نخلی ترو تازه ایلدوب لطیف خرمارل ظهوره کتوردی و آنک درده بو آیت
کریمه دلالت ایلر که حاحله اولوب وضع حله قریب اولدقد (قالت بالینی مت قبل
هذا و کنت نسیماسیا) دیو درده دعا ایلدی پس حق تعالی آنک عفت و صلاحیتنه
علامت اولسون بیچون حضورنده اولان بر قوریمش خرما افاجنی ترو تازه ایلدوب
(وهزی الیک بجذع النخله تساقط علیک رطباً جیناً) دیو اول جذع نخله نک
تحریرکنه امر ایلدی و اول قوریمش جذع نخله بی حضرت مریم تحریرک ایلدکه
اندن لطیف خرمارل دوشدی حق تعالی حضرت لری اول قوریمش خرما افاجنی اکا
اول ایلدن سبز و تازه ایلدی اول کریم و جواد اولان خاتون حضرت حقه اولان
عهدنه وفا ایلدی و دانه آنک امر نه انقیاد قیلیمی و اول حضرت نه عابد و قانت اولیمی
ایلدی پس حق تعالی حضرت لری دخی اول بی مراد بیکن اکا نیجه بوز مراد و بر دیکه

اول مراد لک بجه دن بریسی قوریمش خرمانک تر و تازه اولوب خرما و پریمی
اولدی ﴿منشوی﴾ ان جماعت را که وافی بوده اند * بر همه اصنافن افزوده
اند * کشت در باها همسخر شان و کوه * چار عنصر نیز بنده ان گروه * این خود
اگر امیت از بهر نشان * تابینند اهل انکار ان عیان (اول جماعت که وافی اولمشلردر
دو کلی اصناف اوزره انلری زیاده ایشلردر اول جماعته دربار و طاع مسخر اولدی
عنصر اربعه دخی اول گروهک بنده سیدر بو کرامات صوری خود براکر امدر
نشاندن اوتری تاکم اهل انکار اول کراماتی عیان و اشکار اکورده یعنی شول جماعت
اولیا و طایفه اصغیا که حق تعالی نک طاعتند وافی و عشق و محبتند صافی ایلدیر
انلری سائر اصناف خلایق اوزره زیاده ایلدیر و انواع ناسدن اصطفا قیلدیر انلره
در بار و طاع مسخر اولدی و عناصر اربعه دخی اول گروه پرشکوهک بنده و افکنده سی
اولدی بو قدر خود انلره کماله انعام و اکرام دکادر بلکه انلرک صدق و خلوصنه
علامت و نشان اولقدن اوتری انواع اگر آمدن براکر امدر تاکم انلره منکر اولان
طایفه انلرک اول کراماتی عیان اکورده و انکاردن رجوع ایلدوب انلره اقرار قیلر
﴿منشوی﴾ آن کرامتهای پنهانسانکه آن * در نیاید در حواس و در بیان * کاران
دارد خودان باشد اید * دانه منقطع فی مسترد) انلرک اول پنهان اولان کرامت لری
که اول کرامت حواسه و بیانه کلز کاروشانی اول طور که خود اول ابد اوله دانه
منقطع نه مسترد اولمشلدر یعنی اول طایفه علیه ک معنوی اولان کرامت لری که
اول کرامات معنوی انسانک حسرت کلز و لسانله دخی بیان اولز اصل کار و نفعی
اول کرامت طور که لا ینقطع و ابدی اوله و دانه صاحب ندن نه منقطع اوله و نه آنک
ردی طلب قبله پس کرامات معنویه کرامات صوریه دن وجوه شتی ایلله اولی
و افضلدر زیرا کرامات صوریه ولینک وجودند دائم اولمق احتمالی بو قدر بلکه
حبض الرجال در که گاه اولور گاه اولز و ظاهر اولد یعنی دخی اهل انکاری اقراره
کنور مکدن اوتری و اول ولینک صدق و خلوصی ظهوره کلکدن اوتریدر عذر
الاولیا بو کرامانه اعتبار بو قدر و معتبر و مقبول اولان کرامات اصل کرامات معنویه در که
ولینک ذائمه دانه و ابد الابد منقطع اولیه و کرامات معنویه اولدر که اکامکر
و استدراج داخل اولیه اکثر محققین قند کرامات معنویه اصل علم و حکمدر
اگر بو کرامت حسیه نک و کرامت معنویه نک نه اید بکنی و اولیای معنویه کلز
ایدو کنی مفصلاً : انک استرک مقصود حاصل اولور مناجات ﴿منشوی﴾ ای
دهنده قوت و تمکین و ثبات * خالق رازن بی ثباتی ده نجات * اندران کاری که ثابت
بود نیست * قائمی ده نفس را که متنبست) ای اصحاب دله قوت و غدا و تمکین
و ثبات و یرهی بادشاه خلقه یویشیا تلکدن نجات و بر اول کرده که ثابت اولمقلق

لازم در فاعل و بر نفس که اول نفس منشد در مثلی اسم فاعل صیغه سی اوزره
ایکی قات اوایی دیکندر بونده معنی معاشی و بریلور تمکین بوقومک اصطلاحند
مقام نعت و مرتبه استقامتند مستقر اولغه دیرل بونده ثبات تمکینه عطف نفیس
واقع اولشد یعنی ای اولیاسنه و خاص بنده لینه قوت درون و مرتبه بقیتده تمکین
و ثبات معنوی و بریحی پادشاه خلق عالمه بوی ثباتلکندن و تلون مرتبه سندن نجات
و برتاکم بونلری ثبات اولمقدن و تلون بنده فالقندن خلاص اولوب مقام تمکینه کامل
و کرامت معنویه دن بهره اله لرشول برکارده و طاعتند که ثابت اولمطلق لازم
و واجبدر و نفس اول کارده قائم و دائم اولمطلق عطا ایله که اول نفس ایکی قات
اولجیدر مراد طاعتند را کم و معنی دردک اوله و یاخود برظاهری جانبی و بر دخی
باطنی جانبی وارد که بوابیکی وجهله ایکی قات اولجیدر سن اتی ظاهر بین
اولمقدن بکوروب برقات ایله دیمک اوله مشوی صبر شان بخش کفتمیزن
کران و ارهان شان از فن صورتکران و زحسودی باز شان خرای کریم * تانیاشد
از حسد دیورجیم (الهی انلره صبر و تحمل باغشله و میز انلرنک کفه سنی
افرایله انلری صورتکر لک فن و حبله سندن خلاص ایله دخی انلری حسودلقدن
کیرو آل نام حسد سببندن شیطان رجیم اولیه لرحسد ذاتند حسد بر خبیث
صفتدر که اکثر خلق اکا مبتلا اولوب نیکو کارلر حسد ایلدکلری واسطه ایله
دیورجیم اولشاردر مشوی در نفیم فانی ملک و جسد * چون همی سوزند
عامه از حسد) نفیم فانی و مال و جسدده کور که عوام حسدندن نجهد یانلر یعنی
نفیم فانی خصوص سنده و مال و جسد و حسد شوقند عوام ناس بری رلرنه حسد لرندن
کور نیجه یانلر مشوی پادشاهان بین که لشکر میکشند * از حسد
خوشان خودر امیکشند) مثلا پادشاهلری کور که لشکر چکرلر حسدندن
کندیلمرنک خصملرنی قتل ایدرلر اوضوللرنی اولدرلر مشوی عاشقان
لعبتان برقدر * کرده قصد خون و جان همد کر) برقدر اولان لعبتک عاشقلری
بری برینک خوتنه و جائنه قصد ایلدیلمر قدر نجسه دیرلر لعبتان لعبتک جمیدر
لعبت لغتده قوقلیه دیرلر و اطفال ایچون مر دوزن شکندده دوزد کلری صورتلره
دیرلر که اطفال انکله اوینارلر و شعرا صکره کنندی محبوب و محبوبه ارند دخی
استعمال ایلدیلمر بوراده مراد صوری اولان محبوب و محبوبه ل اولور و انلرک برنجس
اولسی درونلری اخلاط نجسه ایله طولسندن و عاقبت الامر هم جیفه و نجس
اولسندن کایت اولور و خلاصه کلام بویه دیمک اولور که بوبرنجس اولان
محبوب و محبوبه لک عاشقلرنی کور که بویه برقدر اولان محبوب و محبوبه لرندن اوتری
بری برلرنک جائنه و قاتنه قصد ایلوب هلاک ایلرلر و خصوصت و عداوت سمته

کدرلر مشوی و بس ورامین خسرو و شیرین بخوان * که چه کردند از حسد
آن ابلهان) و بس ورامین و خسرو و شیرین بی اوقو که اول ابلهار حسد لرندن نه
ایلدیلر و بس ورامینک دخی خسرو و شیرین کی کنایلری وارد در رامین دخی خسرو
کی برعاشقندر و بس انک معشوقه سیدرنه کم خسرو و فرهادی برلعله اولدرندی
صکره کنندی دخی اولدردیلمر ورامینک دخی کنندی زماننده اولان اغیارله نیجه
خصوصت و عداوت کچوب آخراتی دخی اولدردیلمر مشوی که فتاشد
عاشق و معشوق نیز * هم میخیزند و هوشان هم میخیز (کور که عاشق و معشوق
دخی فنا اولدی هم کندیلمر ناچیز لردرو هم انلرک هواسی ناچیز یعنی کندیلمر و کندیلمرک
هوا و محبت لری و محبوب و محبوبه لک بالکلیه فایلمر و ناچیز لردر اگر اول محبتی باقی ولم یزل
اولان محبوب حقیقی به ابد لردی محبت لری و کندیلمری معنی عالمنده باقی اولور لردی
مشوی باک الهیکه عدم برهم زند * مر عدم رابر عدم عاشق کنند
درد ل بی دل حسد هاسر کنند * نیست راهست اینچنین مضطر کنند) برپاک
اله در که عدمی بری برینه اورر عدمی عدم اوزره عاشق ایلر عاشق بی دلک قلبنده
حسدلر ظاهر اولور نیستی هست بونچلین مضطر ایلر بعض نسخه ده بی دل برینه
نه دل و بعض نسخه ده دخی ده دل واقع اولشدر ایکیسی دخی بیهل بر اکنده دل
دیکندن عبارت اولور یعنی برمنزه اله و بر مقدس پادشاهدر که عدمی بری برینه
اورر یعنی عدم منزله سنده اولان خلقی بر برینه مقارن قیامر تحقیقا عدم مثابه سنده
اولان عاشقلری عدم منزله سنده اولان معشوقلره عاشق ایلر حد ذاتند بوضوری
اولان عاشقلر و معشوقلر اگر حقیقت نظر اولنسه الان منزله عدمده در و مقتضای
ظهورات الهیه در که بر عدم منزله سنده اولان کسه ک و وجود موهو میسندن
عاشق شکندده ظهور ایلوب بوابیکی وجود لرندن انواع حالات و اصناف
معاملات و مکملاتی ظهوره کورری دل یاخود پراکنده دل اولان عاشق قلبنده
حسد و غبطه لرورشک و تمیلر ظهوره کاور موجود حقیقی حد ذاتند وجودی
اولمین ذوات مجازی بی بوتک کی مضطر ایلر بوموجودات اعتباریه نک عاشق
اولسی و معشوق اولسی واضطر اب قنطی اضطر ایدر بونلری مضطر قیلان
نفس الامرده اول موجود حقیقیدر مشوی این زنانی کر همه مشفق ترند
از حسد و ضرر خودر اینچونرند) بوزنلر که دو کلیدن مشفق رک درلر مع هذا
حسدندن ایکی ضرر کندیلمرنی برلر ضرر قومه یه دیرلر یعنی زنلر در رفت دل و وجهه دن
زیاده مر حجت و شفقت اکثر ایکن برکسه نک ایکی خاتونی اولسه بری برلر یله
شفقت ایلک صفیلری زایل اولوب ارلرنی قسقدن قلدن و حسد لرندن بری برلرنی
ایکی قومه برلر مشوی تا که مردانی که خود سسنگین دلند * از حسد

نادر کند امین معتزله (تکم شول بر مردار که خود ستمکین دل در حسدن تامل
فتنی منزلده در لر قیاس ابله یعنی رفیق القلب اولان و مرحمت و شفقت زیاده
اولان بر کسمه نك خاتونلری تحت نکاحنده ایکن بری برلینه بوبله بهض وعداوت
ایلت لازم کله تا شول مردار که انلرک خود قلیبری حجر کی قاسی اوله حسدن انلر
فتنی منزلده اولوق لازم کاور فهم ابله مثنوی کمر نکردی شرع افسون
لطیف * بر دریدی هر کسی جسم حریف) اگر شرع شریف بو خلقه افسون
لطیف الییدی هر بر کسمه جهانده حریفنک جسمنی بر تاردی یعنی اگر سن دیر سکه
بو خلقک ایچنده زمان سلفده واقع اولان کی حسد ظاهر و آشکاره دکدر حسدک
شردن اول زمان خوف اولور که حاسد حسدنی اظهار ایلده جواب و بریلور
بوزمانده اولان چوق خلقک حسدی زمان سلفده نه مرتبه ده ابله شمدی دخی
اوبله در لیکن دایره شرعدن تجاوز ایلکه خوف ایدرلر اگر شرع شریف بونله
بر افسون لطیف الییدی هر بر بی کنیدی خصمک پوستنی بر تیدی و بری رانی
هلاک ایدیدی مثنوی شرع بهر دفع شرر ایزند * دیورا در شیشه حجت
کند * از کواه و از عین و از نکول * تابشیده در رود دیو فضول (شرع
شریف شری دفع ایلکدن اوزری بر رأی اورردیوی حجت شیشه سنده حبس ایلر
شاهدن و عیندن و نکولدن تا فضول و بی ادب دیو شیشه نك ایچنه کدر فضول
فانک قهقهه گستاخ و بی ادب معاسنه اولور نکول دخول و زننده بونده عیندن
رجوع ایتم معاسنه اولور و شرع شریفک بحتی سلیمان علیه السلام دیولری
حبس ایلدیکی شیشه لره مشابه اولور و سلیمان علیه السلام کنیدی عصر شریفده
چقن بر دیو متمرده اولسه و طغیان قیلسه طونوب بر شیشه نك ایچنه قویوب اغزن
مهرلیوب در بابه آردی اول دیو اول شیشه نك ایچنده محبوس اولوب خلق انک
شردن امین اولوردی بونفس اماره دیو کی شر بر در و شرع حضرت سلیمان
علیه السلام کیدر پس صاحب شرع نفس اماره نك شرنی دفع ایلکدن اوزری
بر رأی اورر و بر تدبیر قیلور خلق نفسی دیونی حجت شیشه نك ایچنده حبس و ضبط
قیلور اول حجت شرعیسه مثلاً شاهددر و عیندر و عیندن رجوع ایلکدن تنکیم
بر گستاخ کسه اولسه و شرعد مخالف بر قباح قیلسه آنک اوزرینه شاهد اقامت
ایدرلر اگر شاهد اولرزه عین و برلر و اگر عیندن رجوع ایدرزه اول دیو فضول
حجت شیشه نك ایچنه کیدر و حکم شرعی نه ابله شارع آنک اوزرینه اتی اجرا ایدر
پس اول جنک ایچنده اول دیو محبوس و مقید اولوب قالور مثنوی مثل
بیرانی که خشنودی دوزخ * جمع می اید یقین در هزل وجد * شرع چون کله
و ترازدان یقین * که بد و خصمان رهند از جند و کین * کر ترازو نبود آن

خمس از جدال * می رهند از وهم حیف و احتیال) شرع شریف ایکی ضدک
خشنودانی اولان بر میزان کیدر هرلده و جده یقین بودر که اول خشنودانی جمع
کاور شرع شریفی کبله و ترازو کی پیل که خصمک آنک - بیله جنک و کیندن
فورتلورلر حین خصوصنده اگر ترازو اولیه اول خصم جدال و نزاعدن ظلم و احتیال
و همدن چقن فورتلور یعنی شرع شریف فی المثل شول بر میزان کیدر که ایکی
خصمک خشنودانی بی شک اگر هرلده اولسون اگر جده اولسون جمع کاور و ایکی
ضدده بیله اول میزان شرع و اطه - بیله رضا حاصل اولور مثلاً ایکی کسمه
با او لحو لک شیلرده یا وزن اولحق شیلرده مخصوصه ایلر کله و ترازو کی کنورب
اول مناسب اولنی اولرلر و وزن اوله جنی ترازو ابله طارترلر ایکی خصم کند و حقارینه
راضی اولوب منسلی اولورلر پس شرع شریفی هم شبهه سز کبله و ترازو کی
پیل که ایکی خصم اهل حق بر عالم قاضینک حضور نه کله و دعوا لینی میزان
شردن اورمه شرع شریف هر نه بیورر سه طوعا و کرها قطع نزاع و دفع
خصوصت او اب اول خصمک میزان شرع بیله جنک و کیندن فورتلورلر ترازو
شرع او اییدی او خصمک نزاع و جدال ایلکدن حبله و حیف و همدن فورتلورلر دی
تنکیم بر برد میزان اولسه و ایکی کسه بر مقدار شیده نزاع و جدال قیلر و بر کسه
میزان سز اول مقدار ایلر توزیع ایلر بهر حال ایکی طرف بیله حیف و احتیال
و همدن خلاص اولرلر اما میزان اولدنده ایکی طرف بیله حیف و احتیال و همدن
خلاص او اب خشنود و راضی اولرلر کذلک میزان شرع دخی بیله در مثنوی پس
درین مردار زشت فی وفا * این همه رشکت و خصمت و جفا * پس دران
اقبال و دولت چون بود * چون شود جنی و انسی در حسد) پس بو وفاسر زشت
اولان مردار بود و کلی رشک و خصمی و جفا وارد پس قیاس ابله اول اقبال و دولتده
نیجه اولور جنی و انسی نیجه حسدده اولور یعنی پس بو وفاسر زشت اولان مردار
دنیاک خصوصنده بو قدر رشک و حسد و خصوصت و جفا وعداوت اولوق مقرر
اولحق پس اقبال و دولت ابدی و سعادت سرمدی خصوصنده نوجهله رشک
و خصوصت و جفا وعداوت اولور جنی و انسی حسد ایلکده نیجه اولوق لازم کاور
بوندن قیاس ابله مصرع ثابده اولان چون کیف معاسنه اولوب اذا معاسنه اولوق
دخی جا زدر بو تقدیر اوزره معنی پس اول اقبال و دولت اخ و لده جنی و انسی چونک
حسدده اولر نیجه قیاس ابله دیک او اوار مثنوی آر شیاطین خود حدود
کنه اند * یک زمار از رهرفی خالی نه اند) اول شیاطین خود اسکی خود لر در
انکچون بر زمان رهزنلکدن خالی دکالدر و دخی اول بنی آدم که عصبان تخمین
اکمشلر در حدودلکدن دخی شیطان اولشلر در یعنی اول دولت و اقبال ابدی

شخص و صند اول شیطین خود اسکی حسود در انکچون بنی آدمه رهن اوله قلدن
انلر بر زمان خالی دکلر در حضرت آدم علیه السلام اول دولت معنوی خصوص صند
حسد ایدوب انی اضلاله سعی قیلوب نیجه مدت جنت ملکندن جدا ایلدیلر کذلک
آنک اولادنی دخی دولت ابدیه دن محروم ایلکه سعی ایدوب همیشه انلره رهن اوورل
ودخی شول بنی آدمکه بودنیا مز رعه سنده عصیان تخمنی اکلدیلر انلر دخی اهل
طاعته حسود اولدقلرندن اوتری انسان شکند شیطان اولدیلر * مشوی *

ازنی برخوانکه شیطان انس * کشته اند از مسخ حق بادبو جنس * دیو چون
عاجز شود در افتان * استعانت جوید اوزین انسیان * که شمارید بامبارتی *
جانب مایسد جانب دارنی (قرآن عظیمدن اوقوکه انسک شیطانلری حق
منهندن شیطانه جنس اولدیلر دیو چونکم اضلال وافتانده عاجز اوله بوانسیردن
اواستعانت استر بویه دیوکه سز بزه بریار یلاک یاخود معنی سز بزه یارسر بزه
یار یلاک ایلک بزم جائزده سز جائد اراق ایلک یاری کنید وجانب داری کنید
تقدیرنده اوور یعنی حضرت قرآنده سوره انعامده بوآیت کریمه بی اوقوکه الله
تبارک و تعالی یوردی (و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیطین الانس والجن
یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا) آیت کریمه نک مفهوم شریفی باجمد
صلی الله تعالی علیه وسلم بزمکا عدو قیلد یغیر کی هر برنی ایچون دخی عدو وحاسد
قیلدی جن وانسک شیطانلری بونلرک بعضی بعضینه وسوسه ایلر کذب اولان
ومزور و مزخرف اولان سوزلری خلقه غرور ویرمکدن و فریب قطفدن اوتری
و بر آخر محله دخی بنه سوره انعامده یورر (وان الشیاطین لیوحن الی اولیائهم
لیضلنکم وان اطعتمهم انکم لشرکون) یعنی تحقیقا شیطانلر انلرندن اولان
دوستلرینه وسوسه ایلر ای مؤمنلر سز که بحمد الله ایلکدن اوتری اگر سز
بوشیطانلره و بوشیطانلرک اولیاسته طاعت ایلر سکر تحقیقا سز مشرک لرسز جیعا
اهل نفاق و اهل ریا و اصحاب نفس و هوا و طالبان دنیا و حاسدان صلحا شیطین انس
واوایای شیطین درلر شیطین جنله بونلرک مایستده عظیم جنسیت و زیاده مناسبت
واردلر بر حق تبارک و تعالی بونلرک باطنی مسخ ایتکله بونلر شیطینه مشابه اولشلر
وانلره دوستلق قیللر در چونکه شیطین خلقی اضلال و امتحان ایلکدن عاجز
اوللر و بر کسمه بی من حیث الباطن وسوسه ایله اضلال ایلکه قادر اولیه اول
شیطان جن بوانسی اولان شیطانلردن معاونت طلب ایلر و کان انلره بویه دیرلر که
کلاک و معین اولک سز بزم جائزده سز بزه جائد اراق ایلک و بزم جائزدن وکیل
اولوب فلان کسمه بی اضلال ایلک دیرلر پس اول انسلر شکند اولان شیطانلر
اول کسمه بی هر نوجهله اوورسه اضلال ایلکه سعی ایلرلر و کاره زن اولورل

* مشوی * کر کسی را رهن نند اندر جهان * هر دو کون شیطان براید
شادمان * و کر کسی جان بدوشد در دین بلند * نوحه می دارندان دور شکمند *
هر دو می نمایند دندان حسد * بر کسی که داد ادیب او را خرد (اگر شیطین انس
و باخود شیطین جهان بر کسمه نک بولنی او زسهل هر ایکی نوع شیطان اول کسمه نک
طریق هدایتدن چیقوب کندیلر زمره سده داخل اولد یفته شادمان کلورلر و مسرور
و فرحناک اولور و اگر بر کسمه جان ایلند یسه و دینده بلد اولد یسه اول ایکی
رشکمند نوحه و افغان طورلر یعنی اگر بر کسمه بوشیطین انس و شیطین جنک
شر و شورندن جائنی قورنارسه و دین و طاعتده شریف و عالیقدر اولسه و مرتبه
اعلا بولسه بوا یکی رشکلو و حسدلو اولان طائفه یاس و ماتم ایلرلر هر ایکی حسد
دیشنی چیسزلر شول بر کسمه اوزره که ادیب اکا خرد و بردی یعنی شیطین جن
وانسیدن هر ایکی طائفه حسد دیشنی بلرلر و غیظ و غضب برین اظهار ایلرلر شول
و کسمه نک اوزرینه که مرشد و اوستادا کا عقل و علم و بردی وانی و افیلر و صافیلر
مرتبه سده ابر کوردی

* رسیدن پادشاه ازان مدعی نبوتکه انکه رسول راستین باشد *
* وثابت شود با او چه باشد که کسی را بخشد یا بصحت *
* و خدمت او چه بخشش یابد غیر نصیحتکه بزبان می گوید *

بوسرخ شریف پادشاهک اول مدعی نبوت اولان کسمه دن سوال ایلنک بیانده در
بویه دیوکه اول کسمه راست و درست رسول علیه السلام اوله و آنک رسالتی
نیجه آیات و براینله ثابت اوله اول رسول صادقله رسوللکک نه حالتی و نه کرامتی
اولور که بر کسمه به باغشیه یاخود اول صادق رسولک صحبت و خدمتی ایلنه بخشش
واجسان بواورلر زبانه اولان نصیحتدن غیر یکله اول رسول صادق علیه السلام
انی خلقه سولر یعنی راست و درست اولان رسول علیه السلام لازمدر که آنک صحبتنه
داخل اولان کسمه لر نیجه منافع روحانیه و فوائد دینیه بوللر و نیجه کشف و کراماته
و ذوق و حالاته و اصل اوله لر مجرد لسانله اولان نصیحته قانع اولیه لر و آنک مرتبه سی
همان قیل و قالده اولیه زبرا بوقیل و قالله نصیحت ایلک اکثر علمایه دخی میسر
اولشدر * مشوی * شاه پرسیدش که باری وحی چیست * باچه حاصل دارد
انکس کونیت (پادشاه اول دعوائی نبوت ایلن کسمه سیه صورتدی بویه دیوکه
بازی وحی نه دن یاخود نه حاصل طور اول کسمه که نبیدر یعنی اول مشی اولان کسمه
پادشاه بر کونه سوال ایدوب دیدیکه خبری آیات و معجزاتی بیلک طورسون باری وحی
ندر انی بیلک پیغمبرلک دعوا ایلنسه لازمدر پس وحی ندر یاخود اول کسمه که
نبیدر حق جائنشدن اونه محصول طور کان اکا بوکونه تعریفش اولور که نبی

عليه السلام حضرت حقدين و آنك اسماء وصفاتندن و اسرار غيبه دن و امور آتیه دن
خبر و بریجی کسیه دیرلر سنك وجود كده دخی بونلردن بر حاصل اولمش نسته و از مبدر
و باخود نبی علیه السلام من حیث المعنی خلقدن رفیع و عالی اولان کسمه به دیرلر
مکارفت و علوم مرتبت حاصل اولمشیدر و نبی علیه السلام اولدر که حضرت حقدين
اکا و حی اوله و حی دخی سفیر واسطه سبیل اولورسه اکا و حی متلو دیرلر و اگر بغیر
واسطه السفیر اولورسه و قلبه حضرت حقدين اشارت خفیه الیه قذف اولورسه
و القای قیلورسه اکا و حی غیر متلو و الهام دخی دیرلر پس باری ملک واسطه سبیل
اولان و حی اولورسه بر سبیل الهام اولان و حی باری لازمدر که بو کونه و حی همان
انبیایه مخصوص دکلدر بلکه بوندن اولیا و صلحای امت دخی بهره دار اولورلر
پس بو کونه و حی اولسون کنور کوره لم دیدی ﴿منشوی﴾ گفت ان خود
جیست کش حاصل نشد * یاچه دوات ماند کو واصل نشد * کبرم این و حی نبی
کجور نیست * هم کم از و حی دل زنبور نیست (اول دعوی نبوت ایلین کسمه
پادشاهه بو کونه جواب و یروب دیدی اول خود ندر که او صادق اولان پیغمبر
حاصل اولدی یاخود نه دولت قالدیکه اول نبی صادق اکا واصل اولدی یعنی
هر نه دبلدیه اول پیغمبر علیه السلام حاصل اولدی و هر نه دولت وارینه
اول پیغمبر اکا واصل اولدی نهایت اکثر دولت قایدی قبول الیوب اندن
اجتناب قیلدیلر و فقرله مقنر اولدیلر فرض ایدمکه بو و حی نبی ملک واسطه سبیل
کلان و حی کبی کجور دکلدر هم زنبور کدنه اولان و حیدن ناقص دکلدر کجور
خریشده دیرلر این و حی نبی دیکله کندینک قلبه اولان الهامه اشارت ایلر
یعنی دیدیکه پادشاه طوتم و فرض ایدمکه بونینک قلبه کلان من عند الله
القیا اولان و حی ملک واسطه سبیل انبیای عظامه کلان و حی کبی خرینه اسرار الهی
دکل و کجور مکاشفات ربانی دکل ایمش الله جانبدن زنبورک قلبه اولان و حیدن
هم کم و ناقص دکلدر زبانی آدم مکرمدر چونکم بر حقیر حیوانک قلبه من عند الله
و حی اولق جاز اولیق عقله و علمه کامل اولان انسانک قلبه حضرت حقدين
و حی اولق نبیون حاز اولیه ﴿منشوی﴾ چونکم او حی الرب الی التحل
امدست * خانه و حبش پراز حلوا شد ست) بو بیت شریف سور فخلده اولان
آیه اشارتدر (و او حی ربك الی التحل) و حی فخلده اشارته و کلام خفی به دیرلر
و عند العلماء ابکی قسدر باب واسطه السفیر و یا بغیر واسطه السفیر اوله واسطه سفیره
اوله دخی متلو دیرلر که انبیادن او لوالفرزم اولان سلاطینه بو سبیل ملک اولان
و حی کبی و بغیر واسطه الملك اولورسه اکا و حی غیر متلو و حی قلبی و الهام الهی
دیرلر پس بو تقدیر جه او محله و حی الهام مناسبه در یعنی ربك نحل الهام

و قلوبنه قذف ایلدی و بونلره تعلیم و تفهیم ایلدی شول وجه اوزه که لا یعلمه الا الغایم
الخبیر (ان انخذی) ان مفسره اوله زبرا ایجاب معنای قولی متضمندر و یا صدیه
اوله ای بان انخذی دیمک اولور یعنی ربك زنبور ره الهام ایلدی انخذی ایلک
ای نبورلر دیمک کله (من الجبال بیوتا) ظاهرلردن خانه لر و اشیا نه لر انخذی ایلک
(ومن الشجر) دخی افاضلردن (ومما یرشون) دخی ناسک مر فوع قیلد قاری
عروش و سقوطدن و قبل المراد به ما رفعه الناس و یذونه التحل پس بو تقدیر جه
معنی ای نحل نبوت انخذی ایلک اشجار و جبالدن اگر سنك از بابکر یو غیبه والا انخذی
ایلیک سر نچون بنا ایلد کبری (ثم کلی) اندن صکره اکل ایلک ای نحل (من کل الثمرات)
هر شکوفه لردن که انوا حندن تلخ و شیرین هر نه ایسه (فاصلحکی سبل ربك)
فاشرط محذوفه جوابدر چن سن اول شکوفه لردن اکل ایلد کسه ای نحل پس
سلوک الیه ربك طریقته که سکا الهام و افهام ایلدی اول طریق ۴- حل صلد
و یاخود چن او ماردن اکل اولد قده مواضع بعیده ده پس سلوک ایلک ای زنبوران
طریق بیونکره که ربك اعلام ایلدیکه اصلا طریق اشیا نکره ی نور من سر (ذللا)
ذال ذلولک جمیدر سبلدن حالدر تقدیر کلام سالک اولک سبل ربك اول سبل سر
مذل و مهمل اولد یعنی حاله و فاصلحکی نك ضمیرندن حال اولد قده جازدر یعنی
سن سالک اول ای نحل ذال منقاد اولدینک حالدر ربك امر نه (یخرج من بطونها)
جمله مستأنفه در انلردن ظهور ایدن صنع بدینک عجیب الشانی بیان ایچون خطا بدر
عدول اولتوب اظهار قدرت و حکمت شریع اولندی یعنی اول نحلک دروندن
خروج ایدر (شراب) شول عسلکه شراب تعبیری مما یشریب قیلدندن
اولد یعنی ندر (مختلف الوانه) اول عسلک الوانی مختلفدر بحسب الاختلاف
پس نحل کمی ایض و کمی اسود و کمی احمر و کمی اصفر در (فیه شفاء للناس)
اول عسلده ناس ایچون شفا وارد یا بنفسه شافیدر مراد امراض بلفمیه به
شفاسی کبی و یا بمر و یا بغیره سائر امراضه شافی اولد یعنی کبی زیر اقی از مجنون
وارد که عسل اکا داخل اولیه قتاده دن مرویدر که بر کون بر کسه حضرت
فخر عالم صلی الله علیه و سلمه کلوب فقال یشتکی بطنی فقال علیه السلام اسفه
العسل فذهب ثم رجع فقال قد سقیمه فانفع فقال اذهب واسفه عسله فذهب فصدق الله
و کذب بطن اخیک فشفاه فشفاه الله (ان فی ذلک) یعنی مذکور اولان عجایب قدرت
الله و وارد (لآیه) علامه عظیمه و وارد (لقوم یتفکرون) اعتبار ایلین
قوم ایچون معنای بیت چونکم (او حی الرب الی التحل کله در زنبورک و حی خانه سنی
خلوادن مملو کله در یعنی چونکم رب العالمینک زنبوره اعماء و الهامی کله در و مقرر
اولشدر فرقا نه پس انک الهامنددر که حق تعالی انسان اشرف مخلوق ایکن

اندر هر کارده وحی و الهام قبله یا خدای که مشایخند اوله پس بلا واسطه
جناب مرتبونه الهام و ایمان الهی مقرر و مقدر ﴿ منوی ﴾ او بنور وحی
حق عزوجل ﴿ کرد عالم را پر از شمع و صل ﴾ این که گرامست و بالایی رود و وحش
از زنبور گمزی بود ﴿ اول زنبور عزیز و جلیل اولان حق تعالی که وحش نوری
سبیل عالمی شمع و صلدن پروم و ایلدی بونی آدم که گرامست و بالا کیندر آنک وحی
فین زنبور دن اکسیرک او اور بیت ثانی (ولقد کر منابنی آدم) آینه اشارت در سوره
بنی اسرائیل در تفسیری جلد ثانی که آخره قریب قصه بط میکانده مرور ایلدی
یعنی اول زنبور عزیز و جلیل اولان الله تبارک و تعالی که اکالهام ایلدی بکنک نوری
واسطه سبیل عالمی شمع و صلدن و شفا اولان صلدن پرایلدی اگر حق تعالی حاضر تری
اول زنبور مسدس خانه را یعنی و آنک ایچنی کندی لعایله پرایمکی وحی ایلیدی
آنک کی بر حقیر جانور آنک کی بر شمع و صل مصفی دوز می ندن پلوردی چونکم
بر حقیر حیوانه الهام الهی اواق و اول حقیر حیوان الهام الهی ایلدی کار خلق مقرر
و ثابت اولد بیه بو که مراد اندن انسان (لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم)
دیگه آنک شای تقویم اولمش و دخی (ولقد کر منابنی آدم) نص شریفه آنک
ذاتی تکریم قلمشدر و همیشه آنک روحی بالابه کیدی و عالم اعلا جابنه سیر
ایچی اوله بویه که که قلبه الهدن کلان وحی زنبور کلان وحیدن فین
کتر او اور و کتر اولز بلکه هر وجهه بهر اولور دعوی نبوت ایلین که که آنک اساندن
حقیقت انسانیتک فضیلت و شرافتنی اعلام ایدر و فی الحقیقه بنی آدم انسانیت
مرتبه سن بواست و گرامست و اصل اوله آنک قلبی ملهم الهی و مهبط وحی ربانی
اولور اما عوام ناس آنک معناسندن و سرندن غافل در انکیچون مشایخ صوفیه
بو وحیه دخی دل تعمیر ایلدی و وحش شرحی درد نجی جلده زادن ابو الحسن
خرقانی سر خنده از بی رو پوش طامه در بیان بیتک شرحه مرور ایلندر
﴿ منوی ﴾ فی که اعطیناک کوثر خوانده ﴿ پس چرا خشکی و تشنه مانده ﴾
سن اعطیناک الکوتری او قومد کی یعنی بو سوره شریفی او قومدک پس نیچون
خشک سن و تشنه فالشن حق تعالی حضرت تری حبیه خطاب ایدوب پورر
(انا اعطیناک الکوتر) یعنی تحقیقا یا محمد بز سکا اعطا ایلدی که قرأندر کوثر
بر وزن فوعل کترندن ما خود اوله ای الخبر الکبیر المفرط من العلم والعمل و شرف الدارین
و عن النبی صلی الله علیه و سلم قال الکوتر نهر فی الجنة و عدنی ر بی فیه خیرا کثیرا احلی
من العسل و ابرد من الثلج و الین من الی بدو ایض من الین حافظه الزبرجد و اوایه
من فضة لا یظلم من شرب منه ابدا و بعضر کوثر دن مراد اولاد سول علیه
السلام در دیشلر و بعضر علماء اندر دیشلر بو محله مناسب اولانده بود

(فصل ربک) مخاطبند غایبه التفاتدر پس سن ربکه صلاته مداومت ایلدی (و انحر)
دخی قربانی ذبح ایلدی بعضر صلوئی صلوئه عیدله تفسیر ایدوب نحری اخصیه به اشارت
فیلش (ان شائک) تحقیقا سکا بخش ایلین (هو الابر) او ایزدر یعنی ایز او اندر که
عقبده اولاد و انسانی قالیه فاما سنک اولاد معنوک که مشایخ و علماء رحیم اللهدر
الی انقراض الدوران زیاده او اوب هر بری عظم شانکه عنوان بولمده در اکثر اهل
تحقیق کوثری صل و عمل ایلدی آراسته اولان عالم باقه در که هر کیم آنک شراب عللرندن
و چشمه معرفتندن نوش ایلدی اولز و من بعد عطشان اولز دیشلر در پس
تقدیر کلام بویه دبعک اولور که ای سامع سن (انا اعطیناک الکوتر) سوره سن
او قومد کی اگر او قومدک ایسه و کوثر دن مرادنه ایدو کنی یلدی ایسه پس نیچون
خشک لب و صومر قالدک کر کدر که بود نیاده علمدن و عملدن اولان خیر کثیری نوش
ایله سن و علمای امتدن برینک حوض قلبدن کوثر علم و معرفتی دهان جانک ایچوب
ماسوا فی فراموش ایله سن تا عطشان اولمده خلاص اوله سن و خشک لب قالمقدن
نجات بوله سن ﴿ منوی ﴾ بامکر فرعونی کوثر جونیل ﴿ بر تو خون کشنت
و ناخوش ای علیل نو بو کن پیر از شوازه رعد و کوندارد اب کوثر را کلو یا خود مکر
فرعونسن کوثر نیل کیدر ای علیل سنک اوزر که خون اولمش و ناخوش اولمشدر
توبه ایلدی هر عدودن پیرار اولکه اول عدو اب کوثر کا و طومر یعنی یا خود کوثر دن
خشک تشنه قالدیفک انکیچون اوله که مکر سن فرعون نفسه منسوب قبطی
سیرتسن و علم و عملدن حاصل اولان خبر کبر و آنک حوضی و محلی اولان عالم بی نظیر نیل
صوبی کیدر سنک اوزر که اول علم و عملدن حاصل اولان خبر کثیری و آنک منجی
اولان عالم بی نظیر ای علیل القلب خون کی اولمشدر که سن نوش قلمقه و ذوق
اولمده قادر اوله مر سن اگر بو آب کوثر دن ایچمک استرسک جبع معاصیدن رجوع
ایلدی و هر عدودن پیرار و بری اول که عدو آب کوثر بو غاز طومر یعنی علمدن و عملدن
حاصل اولان خبر کثیری طلب ایتمو آنک محمل و منجی اولان عالم بی نظیر جابنه دخی
کتر پس سکا لازم اولان اولدر که بو کونه عدولک هر برندن پیرار اوله سن و ظاهرا
و باطنا هر معاصیدن توبه قبله سن تا کم آب کوثری کنیدی درونکده بوله سن
﴿ منوی ﴾ هر کر ایدیدی کوثر سرخ رو ﴿ او محمد خوست با و کیر خو ﴿ تا احب الله
آی در حبیب ﴿ کز درخت احدی بازو ست سبب ﴾ هر کیم که کوثر دن سرخ روی
کوره سن اول کیمسه محمد خو یلو در آنکله خوی طوبت تا حسابه احب الله
که سن زرا احدی منسوب اولان درختدن سبب آنکله بیه در حبیب کمر حایله
حساب معناه سنه در وزن ایچون الف بایه قلب اولمشدر احدی منسوب اولان
درختدن مراد نبوت درختدر و آنک سببندن مراد علم و معرفتدر و تقدیر کلام

و تحقیق مرام بویه دیمک اولور که هر شول کسی بی که علم و عملدن حاصل اولان
 خبر کیم بن لطیف روی و خوش خوی کوره سن اول کیمسه حضرت محمد خو یلور
 و انک وارثی و قائم مقامیدر انکله خوی طوت و مصاحبت ایت تا کم حسابده احب الله
 ایلین زمره دن کله سنکه (المؤمن اذا احب احب الله) حدیثک مو جنبه محبتی لله
 قیلان مؤمنلردن اوله سن که حضرت احد علیه السلامه منسوب اولان درخت
 نبوتدن اول آب کورده سرخ روی اولان طاله بیه سبب علم و ثمره معرفت وارد
 اول عالم ربانی اول سبب علم و وارث اولشدر و یوعلی اول حضرتک شجره نبوتدن
 اخذایلین عالم حفظ و افر اخذ قشدر کما قال علیه السلام ان الانبیاء ما ورثوا درهما
 ولادینار و انما ورثوا علما فمن اخذه اخذه بحظ وافر ﴿ مشوی ﴾ هر کرا دیدی
 ز کور خشک لب * دشمنش میدارم چون مرگوتب * کرچه بابای توست و مام تو *
 کو حقیقت هست خون آشام تو * از خلیل حق باموز این سیر * که شد او پیرار
 اول از پدر * تا که بغض الله آبی پیش حق * تا که بر در تورشک عشق دق * هر کیمی که
 کوردن خشک لب و تشنه کوره سن اول کسی بی دشمن طوت مرگوتب کی اول
 که اگرچه سنک باباک و مادریک ایدده ز بر اول حقیقتده سنک قانک ایچیدر
 بوسیرتلی حق تعالی حضرتلرینک خلیلاندن او کرن که اول خلیل
 اول پدردن پیرار اولدی تا کم حضور حقه بغض الله کله سن تا کم سنک اوزر بکه
 عشق خدایک رشک و غیرتی طومبه یعنی شول کسی بی که علم و عملدن حاصل اولان
 خبر کیم بدن خالی و تهی کوره سن موتی و حاجی دشمن طوتدینک کی اول کسی بی
 دخی کندیکه دشمن طوتکه آنک مضرتی مرگوتبک مضرتدن زیاده در فرضا اول
 کوردن خالی اولان کسی سنک پدرک و مادریک وزن و فرزندک ایدده آنلری هم
 دشمن اتخا ذایله که آنلر حقیقتده سنک قانک ایچیدی دشمنلر کدر اگرچه صورتا رحیم
 و شفیق و بار رفیق ایدده حق تعالی حضرتلری حضرت نوح علیه السلامک
 اوغلی حقه (انه لبس من اهلك) بیورمی بو معنایه شهادت ایلر که بر صالح
 کسی سنک پدر و مادری و با خود زن و فرزند صلی اولسه اول صالحک اهلندن
 اولن پس صالح اولان کسی واجب اولور که ناصالح اولان کسی لردن اگر پدر
 و مادری ایدده اعراض و اجتناب ایلده ای اهل حق اولان کسی اهل حق اولین
 کسی دن اعراض و اجتناب ایلک سیرتلی حق تعالیکن خلیلندن او کرن که
 اول ابراهیم ابتدا پدردن تبری ایلوب پیرار اولدی و اول حضرتک ملتته اتباع
 ایلک (و اتبعوا له ابراهیم حنیفا) آیت کریمه سنک مقتضا سنجیه بزم جله مرگ
 اوزر بیه لازم کلدی و اول حضرتک اولاکندی پدردن پیرار اولسنه سوره توبه ده
 اولان بو آیت کریمه شهادت قیلدی قال الله تعالی (وما کان استغفار ابراهیم

لایه الا عن موعدة وعدها اياه فلما تبیین له انه عدو لله تبرأ منه ان ابراهیم لاواه حلیم
 یعنی حضرت ابراهیمک پدرندن اوتری الاهدن مغفرت طلب ایلدی اولدی الاشول
 وعده به و قال لکدن اوتری که انکله منظره ایلک وقتده اول وعده بی پدرنه ایلدی
 بناییده بویه مسطوردر که حضرت ابراهیمک پدری ابراهیم علیه السلام حضرت تلبینه
 بن ایمان کنوررم دیو وعده و یردی پس حضرت ابراهیم علیه السلام دخی
 اکادیدیکه (استغفر لک ربی) اگر من ایمان کنوررسک بندخی ر بدن سنگیون
 استغفار ایلرم دیدی پس وقتاکم اول ابراهیم ظاهر و مبین اولدیه تحقیقا آنک
 پدری اللهک دشمنیدر که توفیق ایمانه قابلیتی یوقدر آندن تبری ایلدی و پیرار
 اولدی تحقیقا حضرت ابراهیم علیه السلام زیاده تاوه ایدیحی حلیم ایلدی
 پس المؤمن اذا بغض الله بغض الله حدیثک مقتضا سنجیه بغضی الله ایچون قیلده سن
 حضور حقه الله و فی الله بغض ایلین کسی لردن کله سن حتی حق تعالیکن
 عشق و محبتی کمال غه تندن سنک ایمان و اسلامک اوزره طعن و دق ایلده ﴿ مشوی ﴾
 تا نخواستی لا والا لله را * در نیایی منهج این راه را * مادامکه سن لای و الا الهی
 او قومیه سن بو یولک منجهن بوله من سن یعنی مادامکه سر توحیدی او قومیه سن
 و ما سوا بی نفی ایدوب وجود حقیقتی اثبات قلییه سن و بالکلیه کندی وجود کدن
 فانی اولیه سن بو یولک وضوحی و استقامتی فهم و ادراک ایلده من سن اگر طریق
 حق و وضوحی و استقامتی بیلک و یولق استرسک بالکلیه و ارانکدن و کندی
 وجود کدن بچمک و فساد شرابی ایچمک لازم اولور تا م وصال یار بمد الفنا ظهوره
 کله و محو و فنا ایدیکی بودا ستاندن معلومک اولور

﴿ داستان آن عاشق که بامعشوق خود بر می شمر د خذمتها ﴾
 ﴿ و وفاهای خود و شبهای دراز (تجانی جنوبهم عن المضاجع) ﴾

بوسرخ شریف اول عاشقک داستایدر که کندی معشوقه خدمتلی و کندیکن
 وفالری و اوزون کیمه لده مضجعلردن جنبلرینک نجاساتی و تباعد ایلینی عبد
 و شمار ایلدی یعنی سوره سجده ده اولان بو آیت کریمه ک مفهومی شماره
 کنوردیکه الله تبارک و تعالی منهج اولنر حقه بیورر (تجانی جنوبهم
 عن المضاجع) ای ارتفاع و تباعد یعنی مرتفع اولور و تباعد قیلور منهج اولنلرک
 جنبلری مضجعلردن (یدعون ربهم) حالدر جنوبهم ضمیرندن یعنی داعین و عابدین
 اولد قلمری حالده اول الله (خوفا و طمعا) مفعول له درای لاجل خوفهم من
 سخط الله و طمعههم من رحمة (و عما رزقناهم ینفقون) و بزم و یردیکم رزقندن
 انفساق ایدرلر بزم رضایمده و نهج حقه بو حدیث شریف صحیح و وارددر که
 قال علیه السلام اذا جمع الله الاولین و الاخرین نادى مناد بصوت یسمعه الخلائق

كلهم فيقول ليقم الذين يحمدون الله في البأساء تجسافي جنوبهم عن المضاجع فيقومون وهم قليل ثم يقول ليقم الذين يحمدون الله في البأساء والضراء فيقومون وهم قليل فيدخلون الجنة جميعا ثم يحاسب سائر الناس * وبی نوابی وجر تشنه ی روزهای درازوی گفت که من جز این نمیدانم * اگر خدمتی دیگر هست مرا ارشاد کن که هر چه فرمای متفادم * ودخی اوزون کونلده اولان جکر تشنه کنی وبی نوالغی یعنی آج اولوب صوسز اولدیغنی صایدی ویدیکه بن بوندن غیری خدمت و عبودیت بطرم اگر بونلردن غیری بر آخر خدمت دخی واریسه بنی کا ارشاد ایله که هر نه که بیورده سن بن سنک امر شریفکه مطیع و متفادم * اگر در آتش رفتست چون خلیل علیه السلام و اگر در دهان نهنگ افتادنت در دریا چون یونس علیه السلام و اگر هفتاد بار کشته شدنت چون جرجیس علیه السلام و اگر از گریه نایبناشدنت چون شعب علیه السلام و وفا و جانبازی انبیا را علیهم السلام خود شمار نیست و جواب معشوق اراده فرضا اگر حضرت خلیل علیه السلام کی آتش کتمککدر و اگر دریاده نهنگک اغزنه یونس پیغمبر علیه السلام کی دوشمککدر و اگر حضرت جرجیس علیه السلام کی غمگین گره معقول اولمقدر و اگر حضرت شعب علیه السلام کی اغلفدن اعی و نایبنا اولمقدر و انبیا علیهم السلام و فاسنه و جانبازلغنه خود حد و شمار بوقدر حاصلی بونلردن هر قنقیسی که بیورده سن مطیع و متفادم دیدی و اول معشوقک اول عاشقه جواب و بر مسنک پیاندر ﴿ مشوی ﴾ آن یکی عاشق پیش یار خود * می شمر از خدمت و از کار خود (اول بر عاشق کندی یارنک حضورت کندیکن خدمت و کارندن صایدی و آنک عشق و محبتی بولنده ایلدیکی طاعتلری و خدمتلری بر برعد ایلدی و دیدی ﴿ مشوی ﴾ کز برای نو چنین کردم چنان * تیرم خوردم درین رزم و سنان) که ای محبوبم سندن اوزری بونجیلین و انجیلین ایلدم بورزم و جنگده تیر و سنانلریدم یعنی نهله مجاهده قلیق و محبتکده ثابت قدم اولق خصوصنده جوق المروغلرچکدم ﴿ مشوی ﴾ مال رفت و زور رفت و نام رفت * بر من از عشقت بسی ناکام رفت) مال کندی و زور و قوت کندی و نام و ناموس دخی کندی بنم اوزریمه سنک عشقکدن جوق بی مرادلق واقع اولدی یعنی سنک بولکده مال کیدوب فقیر اولدم قوت و طاقتم کیدوب ضعیف قالدم و نام و ناموس کیدوب بی عرض و بی ناموس اولدم الحاصل سنک عشقکدن بنم اوزریمه بونلر کی نیجه بی کامک واقع اولدی دیدی ﴿ مشوی ﴾ هیچ صبحم خفته یا خندان نیافت * هیچ شامم با سروسامان نیافت) هیچ صبح بی خفته و یا خندان بولدی و هیچ کجه بنی سروسامانه بولدی یعنی

هر صبح بیدار و گریان و هر شب بی سروسامان اولمقدن خالی اولدم عاشق اولنلر فی الحقیقه بوله کر کدر که ﴿ مشوی ﴾ آنچه اونوشیده بود از تلخ و درد * اوتغصیلش بکایک می شمر (اول نسنه بیکه او عاشق تلخ و درددن نوش ایلش ایلدی اول عاشق آنی تفصیل ایله بر صایدی بعضی نسخهده پوشیده بود واقع ایلش معنی اول نسنه بی که پوشیده قیاس ایلدی بر بر آتی تفصیلا عدایلدی دیک اولور اما اولکی اولی در ﴿ مشوی ﴾ نه از برای منی بل می نمود * بدرستی محبت صد شهود * عاقلان نرایک اشارت پس بود * عاشقا زاشتکی زان کی رود * می کنند تکرار گفتنی ملال * کی ز اشارت پس کند حوت از زلال) بو عبادتلری عدایلی مشوقنه منت ایلندن اوزری دکل بلکه محبتک در ستمکلی اوزره یوز شاهدلر کوسرتدی کان مقدما بیورد قلرندن بر سوال لازم کادیکه دینه اول سوال بودر بر که کندی ایلدیکی عبادتلری و طاعتلری کندی معبودنه و مشوقنه احصایک منت ایلک معناسنی مشعرا ولور بوا یسه عند الادبازاده کتاخلفدر پس بو کسه بونلری نیچون عدایلدی جواب بیوردر بوطاعتلری عد ایلدی مشوقنه منت ایلندن دکل بلکه کندیکن صدقنه و محبتک در ستمکنه نیجه یوز شاهدلری کوسرتمکدن اوزری احصایلدی بوا یسه مذموم دکلدر عاقل اولنلر بر اشارت کافی اولور اما عاشقنک تشنه کی اول بر اشارتدن قیچن کیدر ملاسز سوبلکاکی تکرار ایلر حوت آب زلال اشارت ایلکدن آب زلالدن قیچن کفایت ایلر یعنی العاقل یکفیه اشاره مفهوم نیجه عاقل اولنلر کندی معقول اولان محبو بلرندن بر اشارت اولسه و یا خود آنلر کندی حالرندن بر آخر کسه به اشارت قبله بر اشارت ایلک آنلر کافیدر اما عاشقنر کندی مشوقلرندن بر اشارت اولسه و یا خود عاشقنر کندی حسب حالرندن بر اشارت قبله آنلر تشنه کی و سوزدرونی اول بر اشارتدن کتمز و آنلر کندی حال درونلری بر ایکی سوبلک ایله قناعت ایتز بلکه التکرار حسن دبوب کندی احوال درونی ملالت و حیا نمیز تکرار سوبلر مثلا عاشق بر ماهی کیدر و آنک حسب حالنی سوبلسی اکانسبت آب زلال کیدر ماهی زلالدن بر اشارت ایله قناعت و کفایت ایلدیکی کی عاشق دخی کندی حسب حالنی سوبلکدن بر اشارت ایله کفایت قیلز و کندی محبو اکا بر اشارت قبله قناعت کلمز بلکه همیشه آب زلالده اولدیغی کی و آندن حظ الدیغی کی عاشق دخی همیشه عشق ایچنده اولمقدن و کندی حسب حالنی نقل قیلندن حظ آکورو لذت پذیر او اور ﴿ مشوی ﴾ صد سخن می گفت زان درد کهن * در شکایت که نکفتم یک سخن * آتشی بودش نمی دانست که چیست * لیک چون شمع از زلف آن می گریست) حاصل کلام اول عاشق بیچاره اول اسکی درد لرندن

یوز سوز سوبلدی شکایت ایلدیکی خالده بویه دیو که بن بر سوز سوبلدم یعنی اول
قدیم اولان دردندن اول عاشق بیچاره یوز سوز سوبلدی مع هذا بر سوز سوبلدم
دیو شکایت ایدی کان کندی دردندن نیچه یوز سوز سوبلگاه اکا قناعت کلپوب
کندی جالده بر سوز سوبلدم دیو کندی کندوبه و یامه شوقه شکایت ایلکده ایدی
اودرد کهن آنک دروننده بر عظیم آتش ایدی بیلدیکه ندر و لکن شمع کی اول
آتش عشق حرارتندن کر یان اولوردی یعنی اول عاشق دروننده اولان درد قدیم
کویا بر آتش عظیم ایدی اما آنک ماهیتی و کیفیت نه کونه ایدیکنی بیلزونه نوعدن
ایدیکنی فهم قیلزدی و لکن یوقدر اولوردیکه شمع شعله ناردن اریوب کر یان اولدیغی
کی آنک دخی وجودی اول آتش معنویتک تف و تابندن اریوب کوزلی کر یان اولوردی
مشوی گفت معشوق این همه کردی ولیک * کوش بکنام و اندر یاب نیک *

کأنچه اصل اصل عشقت و ولاست * ان نکردی ایچه کردی فرجه است
معشوق اول عاشقه دیدی بود کلی ذکر ایلدیکی ایشلدک ولیکن کوشکی
واسع آج و بنم کلامی ابوفهم ایل اول نسنه که ولانک و عشقک اصلک اصلیدر
آتی ایلدک بونی که ایلدک فرعلردر یعنی چونکم معشوق عاشقک دیدیکی سوزلی
اشندی و آنک کلامی بالکایه تصدیق ایشدی واکاجواب و یروپ ایشدی نعم
بووجهله دیدیکک عملاری ایشلدک ولیکن سمعی بر خوش زیاده آج و کلامی
ابوفهم ایل اول عملکه عشق و محبتک سرینک سری و لیتک لییدر که مقصود
بالذات بوجهله اعمالدن اولدر و بواشلدیکک عملر بالکلیه فروع و آثار در و اول
اصل و یایدردر و بواشلدیکک عملر اجساد و قوالب کییدر اول ایشلدیکک
عمل روح پرانوار کییدر سکا بوجهله دن اهر و لازم اولان اصل ایدی اول عمل ایلده
سندن ظهوره کلدی مشوی گفتش ان عاشق بکو کان اصل جیست *

گفت اصلش مردنست و نیستست * نههه کردی نمردی زنده * هین بیار بار
جانبازنده * اول عاشق چونکم معشوقندن بوخطابی اشندی واکایدی ای بنم
معشوقم سوبله که اول اصل ندر معشوق عاشقه ایشدی اول عشقک اصلی اولکلکدر
و یوق اولقلقدر ای عاشق بیچاره سن دوکلی بو عملاری ایشلدک لکن اولدک هنوز
زنده سن اکاه اول مرده اول اگر یار جانبازنده ایشک یعنی جان اوینادی و بنم راه
عشقده روئیکی فدا ایدینجی یار صادق ایشک اول نفسک فدا قیل تا کم وصاله
لایق اوله سن و عشقک اصلی بوله سن و اندن مقصود بالذات اولان علی قیه سن
دیدیکم دینلشدر (بیت) من یطلب فی الحب من الحب وصال * من غیر فناء
نفسه فهو محال * ان نشتهی ان تبلغ وصل المحبوب * دغ نفسک فی الدرب
تقدم و تعالی * تنکیم ابن فارض رضی الله تعالی عنه حضرت تبری دخی بوجهله مناسب

حضرت معشوق لسانندن برورر (بیت) و جانب جناب الوصل هیات لم تکن
و هانتی ان تکن صادقاً * مشوی * هم دران دم شد دران و جان بداد *
هم جوکل در باخت سر خندان و شاد * ماندان خنده بر و وقف اید * هم چو جان
و عقل عارف بی کبد * اول عاشق چونکم یونکت جانفرزای ایشدی هم اول دمده
اوزانیدی و جان و پردی کل کی خندان و شادان اولدیغی خالده باشی اوینادی
اول خنده اول عاشق اوزره ایدی وقف قالدی عارفک مشقتن اولان عقل و جانی
کی خلاصه کلام اولدر که عاشق چونکم کندی معشوقندن بوکلام سعادت
انجاسی کوش ایشدی هم اول نفسده نفسی جانان بولنده فدا ایدوب کل کی ترک
سر قیلدی و شاد و خندان اولدیغی خالده اولدی چونکم جانان محبتندن جانی شاد
و خندان اولدیغی خالده بذل و فدا ایلدی اول خنده و سرور آنک جانی اوزره ایدی
وقف و سرمدی انکله ملازم اولدی تنکیم عارفک زحمت و مشقتن اولان عقل
و جانته سرور و خندان اولدی وقف اولدی پس موتوا قبل ان تموتوا و جیجه
هم اولزدن اول اوله و وجود مجاز بسنی عشقه افتاقیله جیع اعمالک اصلی و خلاصه سنی
ولین ایشلس او اور و آنک جانی ایدنا لایا شاد و خندان فالور و روحی بدر کامل کی
اولوب اطراف عالم و قلوب آدمه نور پاش اولور مشوی * نورمه الودکی

کرد اید * کر زندان نور بر هر نیک و بد * اوز جله پاک واکرد دعاء * همچو
نور عقل و جان سوی اله فی المثل ماهک نوری ایدی بن آلوده اولور یعنی ایدی آلوده
اولز اگر اول نور هر نیک و بد اوزره طوق نور رسیده اول نور جله دن ماهه پاک
رجوع ایلر عقل و جان نوری حق تعالی جانبسه پاک و طاهر رجوع ایلدیکی کی
چونکم محسوس اولان ماهک نوری اگر نیکه واکر بد طوقسه ایدی الوده و ملوث
اولسی قابل اولمیشیق و بوجهله دن پاک و طاهر اولدیغی خالده ماهه رجوع ایلسی
مقرر اولمیشیق ماهک نوری عقل و جانک نورنه مشابه اولدیغی و جانک نوری بوبدنک
نیک اولان احوالنه و بد و قبیح اولان اعمالنه اگر چه طوق نور و بونلر پرتو صال لیکن
شول دمکه حضرت خفه رجوع ایلده پاک و طاهر اولدیغی خالده رجوع ایلر

مشوی * وصف پاک و وقف بر نور مهست * تابش کر بر نجاسات رهست *
زان نجاسات ره والوده کی * نور را حاصل نکرد بدری * تنکیم پاکک صفی
نور ماهک طهارتی اوزرینه و ققدر آنک تابش و پرتوی اگر چه راهک نجاستری
اوزره در بولک اول نجاستلرندن و آلوده لکلرندن نوره بدر کلک و ناپاکک حاصل
اولر یعنی ماهک نورنه طهارت و تواهت صفی موقوف و لازم اولشدر آنک تابش
و پرتوی اگر چه بولک نجاستلری اوزره واقع اولدیهده آنک نورنه آندن آلوده لک
کلر زرا بولک اول نجاستلرندن و آلوده لکلرندن معلوم و مقرر در که نور ماهه بدر کلک

والوده لك حاصل اولمز چونكم محسوس اولان نور ماهه نجاسات محسوسه دن
بدر كلك والوده لك حاصل اولد بغير مقرر اولمق معنوی اولان عقل و جان نورنه
بو جمك اخبات والواشتن وار جاس وانجاستدن بدر كلك والوده لك كامل و حاصل
اولمق اولوشله ثابت اولور خوشوی ارجعی بشود نور آفتاب * سوی
اصل خویش باز آمد شتاب * نزلگشها پروتگی بماند * نزلگشها پروتگی
بماند * نور دیده ونور دیده باز گشت * ماند در سودای او صحر اودشت
آفتابك نوری ارجعی خطابی استماع ابتدی شتاب و سرعتله كندی اصلی جانبته
كادی نه كلكشردن اول نور اوزره برتک و عار قالدی نه كلكشردن آنك اوزرنده
بررتك قالدی دیده نك نوری ونور کورمش كسه رجوع ایلدی صحر اودشت اول
نور دیده نك ونور کورن كسه نك سودا شده قالدی اولکی نور دیده به مضافدر
دیده نك نوری دیمك معناسنه اولور و ایکنجی نور دیده به مضاف دکلدر نور دیده
دیمك نور کورمش كسه دیمك معناسنه اولور و اصح اولان نسخه رده ایکی نور دیده نك
مایتنده و او عاطفه واقع اولمشدر و او سوز اولان نسخه رده دخی معنی جائز
اولور لیکن اصل معنادن خالی اولور و توضیح معنی و تحقیق خجای بویه دیمك
اولور که یوانسانك روحیکه فی المثل نور آفتاب کیدر شول دمکه (ارجعی الی
ربك) خطابی استماع ایلده كندیك اصلی جانبته علی الفور سرعتله الواث
بشریتدن و ادناس طبیعتدن پاك و طاهر اولد بغير حالد کبر و کلور نه طبیعت
كلكشردن آنك اوزرنده برتک و عیب قالور ونه مسرت ونه شادبك كلكشردن آند
بررتك قالور یعنی طبیعت عاللك كلكشردن اولان غموم و همومندن آند بر عیب
وشین قالور و كذلك مسرت و شادبك كلكشردن دخی آنك وجودنده بررتك و اثر باقی
اولمز الحاصل دیده نك نوری کورن كسه به و كندی اصلنه رجوع ایلر پس صحر
ودشت آنك سودای فراقنده و ظلمت اشتیاقنده قالور ز بر ابو مالك صحر اودشتك و باغ
وراضتك الوان و آثاری معلوم اولمز و ظهوره کلز الا نور دیده ونور کورن كسه
واسطه سیله ظهوره کلور چن نور کورن كسه ونور دیده دخی اولسه بودشت
و صحر و جیع الوان و صور اشیه ظلمت و عدم منزله سنده قالور چونكم دشت
و صحرانك و صور اشیهانك وجودی و ظهوری نور کورن كسه نك وجودی و کوزی
نور بیه ظاهر و هویدا اولد بغير محقق و مقرر اولمق چن بودشت و صحرادن دنیا
و مافیهادن کوزك نوری ونور کورن كسه نك وجودی كندی اصلارینه رجوع
ایلده لودشت و صحر بلكه ارض و سما آنك سودای فراقنده قالور و انکیچون بكا
قیلور اما ایکی نور دیده نك مایتنده و او عاطفه اولمز به معنی کوزك نوری کوزك
نورینه رجوع ایلدی صحر اودشت آنك سودا شدن قالدی دیمك اولور مثلا

بر كسه بر زمان صحر اودشت ناظر اولسه و دونوب آند نظری رفع و اخذ قبله
آنك صحر اوزره منبسط اولان نور دیده سی بنه كندی دیده سناك نورنه کل شفی
رجوع الی اصله خراسنجه رجوع الملش اولور پس صحرای عالمدن آنك نور دیده سی
اصلنه رجوع ایلد كده صحرای عالم كندویه ناظر اولان و صور و آثارنی مشاهده
قیلان انسانك وجودنه موقوفدر نور دیده منزله سنده اولان انسان بوقالب جهانك
روحی و صحرای کون و مكانك رونق و نوری کیدر چونكم روح کینه قالب آنك
نجه سودای فراقنده قالور سه جهان دخی دیده منزله سنده اولان آنك انجیلین
سودای فراقندن قالور و صحرای کون و مكل آنك اشتیاقنده کربان اولور خوشوی
پرسید از عالمی عارفی که اگر در نماز کسی بگریه و از و آه و نوحه کند نمازش باطل شود
و بانه خوشوی بر كسه بر عالمدن بار عارفدن سوال ایلدی بویه دیو که اگر بر كسه نمازده
آواز ایلده اغلر سه و آه ایلده و نوحه ایلده آنك نمازی باطل اولور می و با خود اولزمی
خوشوی جواب گفت که نام آن اب دیده است تا آن کر بشده چه دیده است اگر شوق
خدا دیده است و می گریه یا بشیمانی گاهی نمازش باطل نشود بلکه کمال کبرد که
لا صلوة الا بحضور القلب خوشوی اول عالم و عارف اولان كسه اول ساله بو گونه جواب
کمر بنده و یردی و دیدیکه اول کوزدن خروج ایلین دمو عك نامی آب دیده در
عجب اول کر بنده اولان و بکا قیلان كسه نه کور مشدر آنك باطننا کوردیکی شیشه
اعتبار اولور اگر خدای تعالی حضرت تلیك شوقنی کوردیسه و آندن اوتری اغلر سه
با خود گاهنك پشیمانلقدن اوتری اغلر سه اول مصلینك نمازی باطل اولمز بلکه
آنك صلوتی اول کر به و زاریدن کمال طور که لا صلوة الا بحضور القلب یوراشدر که
آنك شوق الهیدن اولان کر به و زار بسی حضور قلبه شهادت قیلور خوشوی و اگر
اورنجوری تن یا فراقی فرزند دیده است نمازش تباه شود که اصل نماز ترك نیست
و ترك فرزند خوشوی و اگر اول مصلی تنك رنجور لکنی و اولادتك فراقنی کورمش
ایسه و انلردن اوتری اغلر سه نمازی تباه و باطل اولور زیرا اصل نماز مقتضیات
تنی ترك ایلک و فرزند محبتنی دخی ترك ایلکدر کما قال صلی الله تعالی علیه وسلم
(صلوا صلوة المودع اهل قرابتة) صلوة اوا در صلوته داخل اولدقده تننی
و فرزندنی و سایر ماسوایی دخی بالکلیه ترك ایلده و بوجهله به عرده اولان كسه کبی
وداع قیلده خوشوی ابراهیم وار که فرزندرا قربان می کرد از بهر تکمیل نماز و تنرا
با گش نمرد سپرد خوشوی مثلا ابراهیم علیه السلام حضرت تلی کبی که او غلنی قربان
ایلدی حق تعالی به قیلد بغير نمازك تکمیلدن اوتری و بدنی نمردك آتشه اصمرادی
نمازدن مراد بونده مطلق انقیاد و توجهدر پس حضرت ابراهیم علیه السلام

حضرت حقه اولان توجه وانقباضی تکمیلدن اوتزی اوغلی اسحاقی آنک بوانده
 قربان ایدوب جحش دخی ناز غروده تسلیم قیلدی پس مصلی اولان مؤمنلره
 لازم کلدیکه صلوٰه قبلدینی وحق تعالی به متوجه اولدینی وقتده باری تدنک
 مقتضاسنی واولادنک اندیشه سنی وحنی تک ایلدیه ووامر امده مصطفی علیه
 السلام راهم بدین خصال صکه (فاتح ملة ابراهيم) و حضرت مصطفی
 علیه السلام هم بو خصلتله اتباع ایلکه امر کلدی بویه دیوکه یا محمد سن
 ابراهيمك ملتته اتباع ايله سورة نحلده اولان آیه اشارتدر اول بو در
 (ثم اوحينا اليك ان اتبع ملة ابراهيم حنيفا وما كان من المشركين) یعنی
 حضرت ابراهيمه نیجه حسنه اعطا ایدوب اتی اجتناب قیلدقد نصکره بز یا محمد
 طریق توحیددن و ما سوادن اعراض ایلکه ابراهيمك ملتتك غیریدن اکا مائل
 اولدینک حالده اتباع ايله دیو بز سکا و حی ایلدک و ابراهيم علیه السلام مشرکیندن
 دکادر بلکه قدوة المحققین واسوة الصادقین والصالحیندر تکیم حق تعالی پیوردی
 (لقد كانت لكم اسوة حسنة في ابراهيم) بو آیت سورة نمحه ددر یعنی سز بکون
 تحقیق واردر ابراهيمه شول خصلت حیده که اکا افتدا اولور واول اسوة حسنه که
 اکا اتباع قیلور اولکی آتده اشتباه واردر که اگر نسخهل جمیع صحیح اعتبار
 اولورسه (فاتح ملة ابراهيم) آیت اولز بلکه حضرت مولانا قدس سره مضمون آیتی
 بو ترکیب اوزره نحر بر و تکام ایش اولور زیرا حضرت قرأند (فاتح ملة ابراهيم)
 افظی اوزره اصلا بر آیت واقع اولمشدر آل عمراند صیغه جمع اوزره (فاتبعوا)
 آیتی واقع اولمشدر اگر نسخهل صحیح اعتبار اولورسه واصلدیه (ان اتبع ملة
 ابراهيم) ایدی تا نسخهل غلط ایدوب (فاتبع ملة ابراهيم) باز مشلدر دینورسه
 بوققره آیت کریمه فرض اولور و اگر نسخهل صحیح دینورسه آیت کریمه فرض
 اولور بلکه آیت کریمه تک مضمونی حضرت مولانا بو ترکیب اوزره نحر بر قیلشدر
 و تلفظ پور مشلر دینور اما بویه دنلک اولیدر زیرا جمیع نسخهلده هب بو ترکیب
 اوزره واقع اولمشدر پس آیت اولوب بوققره آیت کریمه تک مضموندر دینلسه
 البق و احزادر و مشوی و آن یکی پرسید از مفتی براز * کر کسی کرید بنوحه
 در نماز) اول بر کسه مفتیدن رازله صورتی براز مفتینک صفتی اوورسه معنی
 اول کسه رازله اول مفتیدن صورتی و دیدی اگر بر کسه نمازده نوحه ايله کر به
 ایلدیه و مشوی و آن نماز او عجب باطل شود * با نمازش جائز و کامل بود)
 آنک اول نمازی عجب باطل اولورمی یا خود آنک نمازی کامل و حائز اولورمی
 و مشوی و گفت آب دیده نامش بهر چیست * بنکری ناکه چه دید اوو کر نیست)
 مفتی اکا دیدی آب دیده تک نامی ندن اوزر بدر نظر ایلدیه سن تا که اودیده نه کوردی

واغلدی یعنی عالم ربانی اولان مفتی سائله بو گونه جواب و پردی و دیدیکه آب دیده
 نه به دیرل بیاورمسن و آنک صاحبی نه کور مشدر و ندن اوتزی اغلشدر و مشوی
 آب دیده تاچه دیدست ارنهان * تابدان شد اوز چشمه خود روان) آب دیده
 نهاندن تانه کور مشدر تا کم اول کوردیکی شی سبیلله اول آب دیده کندی چشمه سندن
 روان اولدی یعنی آب دیده عجباً عالم نهانیدن نه کور مشدر که حتی اول کوردیکی
 شی سبیلله کندی چشمه سندن جاری اولدی بهر حال سرشک دیده تک چشمه چشمندن
 خروجنه و جریان قیلته بر علت و بر سبب لازمدر پس علما و عرفا سرشک دیده تک
 سینه و مهبته نظر ایدرل اگر آنک مهبی الله ایسه نماز نه فساد کلز و اگر آنک مهبی
 الله دکل ایسه نمازی فامده لوب باطل اولور تکیم بو معناله اشارت ایدوب پیوردر
 و مشوی و آن جهان کریده است ان پریاز * رونق بایدز نوحه آن نماز *
 ورز نیج تن بدان کر به ورسوک * ریسمان بکست و هم بشکست دوک) اول
 پریاز مصلی اگر اول جهانی کورمش ایسه اول نماز کر به و نوحه دن بر لطیف رونق
 و اطافت بولور و اگر اول کر به سوک ورنج تندن اولدیه ایلک قیلدی و هم ایلک
 صندی ریسمانک منقطع اولسی و دوک صحنه سی نمازک باطل اولسی و نیازک فساد
 بولسندن کنایت اوور یعنی اگر اول پریاز اولان مصلی اول جهان حقیقی و عالم
 وحدتی کوروب آنک شوق و محبتندن کر به قیلدیه آنک اول نمازی کر به و نوحه
 ایلکدن بر عظیم رونق و اطافت بولور و اگر اول کر به و سوک و ماتمدن و یا خود
 رنج تندن اوتزی اولدیه نماز منقطع اولدی و نیاز منکسر اولدی اکا نماز و نیازدن
 فامده اولز و مریدی درآمد بخدمت شیخ خود ازین شیخ پیرمن می خواهم بلکه
 پیر عقل و معرفت و بر مرید کندی شیخک خدمته کلدی و بونی ذکر ایلدی کیم
 شیخدن سن و سال یعنی استغفرم بلکه عقل و معرفت پیری استغفرم یعنی لغتده شیخ
 پیر دیرل و عند الامر فاشیخ و پیر دیلندن مراد سن و سالده پیر اولمش و صورتا ریش
 و مو بی آفرمش کسه دکادر بلکه اولسانک شیخ دیلندن مرادی عقلده و صلح
 و معرفتده کامل اولان کسه در و اگر چه عیسیت در کهواره و بحیاست
 در مکتب کودکان و اگر چه کهوانده عیسی علیه السلام در و کود کار مکتبده
 محی علیه السلام در یعنی بنم مرادم عقل و معرفتده کامل اولان شیخ ساحلورده
 و روز کار دیده اولان شیخ دکادر اگر بشکده عیسی ایسده شیخ کاملدر زیرا اول
 حضرت هنوز دخی بشکده ایکن (کیف نکام من کان فی المهد صیبا) دید کاری
 وقتده (قال انی عبد الله انانی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا) دیوب کندینک
 نبوتندن و عبد کامل و مرشد فاضل اولسندن خبر و پردی اگر چه او غلجقره مکتبده
 حضرت محی ایسده بنه شیخ کاملدر زیرا شیخ کاملدن مراد عالم و عاقل

اولقدر کور اول حضرتك عقلك كالتي که اول مکشده اولان اطفال اول حضرته
 تعال نلب زمانا دید کارنده (مالک خلتنا) دیوانه جواب و یردی و حق تعالی
 حضرتلری (و آیتنا الحکم صیا) دیو کلام مجیدنده طوایبی حائده اگا حکمت
 صفا قیاد بقی خبر و یردی الحاصل شیخدن مقصود عقل و معرفت صاحبدر کر که
 سنی آزاوسون و کرکسه جوق اولون * مرید شیخ را کر بان دید اونیر
 موافقت کرد و کر بست چون فارغ شد و بدر آمد * مرید کندی شیخی افتر
 کوردی اول مرید دخی شیخته موافقت ایلدی و اغلدی چونک اول مرید کر به دن
 فارغ اولدی و شیخك حضورندن جیفوب طشره کلدی * مرید دیگر که از حال
 شیخ واقف بود از سر غیرت در عقب او تیر بیرون آمد و گفتش ای برادر من را گفته
 باشم الله الله تائید بشی و نکو بی که شیخ می کر بست و من نیز می کر بستم *
 بر غیر مرید که شیخك حالتدن واقف و آنک اسرارنه عارف اولدی اول مرید غیرت
 جهتدن اول مریدك عقبتدن تیر طشره کلدی و اول مرید ایشدی ای برادر
 بن سکا دیش اولهم الله حقیقور الله حقیقون زنهار دیمه سن و تافکر ایلده سنکه شیخ
 اغلدی و بدخی اغلدم پس بنم دخی کریم بینه شیخ کریمه سی کیدر دیمه سن
 * که بسی سال ریاضت بی ریا باید کرد و زعقات و دریا های برهنه و کوه های
 بلند بر شیر و پلنگ می باید گذشت تا بدان کریمه شیخ رسی باری * زیرا جوق
 پسل بی ریا ریاضت ایتك کرک ارتوزیل ریاضت ایتك دینسه دخی جائز اولور
 و عقبات سلو کدن و برهنه اولان مغوی در یاردن بطریقند اولان شیر و پلنگ ایل
 طوا و بلند و اولو طاغردن بکمه کلک کر کدر که تا کم شیخك او کریمه سنك حقیقته
 ایریشه سن و یا خود ایرشیده سن یعنی بوقدر منزل و مرانی کچر که نصکره هم
 احتمالدر که یا آنک مقاومت واصل اوله سن و یا خود واصل اوله سن تحقیق واصل
 اوله هم حکم ایلزم دیدی * اگر رسی شکر زویب لی الارض اوید بسیار *
 اگر ار بشه سن زویت لی الارضك شکر زویب سن بوحديث شریفه اشارت
 پیوردر قال علیه السلام (زویت لی الارض) ای طوبیت یعنی ارض بنم ایچون
 طی اولدی (فاریت مشارقها و مغاربها) پس بن کوسرلدم یعنی بکا کوسرلدی
 اول ارضك مشارق و مغاربی (سیبلغ ملک امتی عن قریب) واصل و بالغ اولور
 بنم امتك ملک (الی مازویت لی الارض) بکا ارض طی اولدی یعنی مقداری پس اول
 مرید صادق دید که اگر کریمه شیخته و آنک تحقیقته واصل اولور سک زویت لی الارض
 دیر سن نهایتدز یعنی ارض وجود بکا طی اولوب استمرار شهوده واصل اولدم
 دیر سن اول مرتبه ده نیجه کره و مشارقده اولان حدیث شریف بود که ثوبانندن

امام مسلم منفردا روایت پیوردر قال النبی صلی الله تعالی علیه وسلم (ان الله زوی
 لی الارض ای جمیعها فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی الی مازوی لی منها)
 * منوی * بک مریدی اندر آمد پیش پیر * پیر اندر کریمه بود و در تفسیر *
 شیخ را چون دید کر بان ان مرید * کشت کر بان آب از چشمش دوید) بر مرید
 پیرك حضورنه ایچرو کلدی پیر اول حالده کریمه و تفسیرده ایدی اول مرید چونک
 شیخی کر بان و نوحه کر کوردی اول مرید دخی شیخته تقلید ایتکله کر بان اولدی
 آنک جشمندن طشره به آب دیدله ری ایدی و اول مرید دخی شیخته موافقت ایدوب
 اغلدی * منوی * کوشور یکبار خندد کردوبار * چونکه لاغ املی کند
 باری یار * بار اول از ره تقلید و سوم * که همی بیند که می خندند قوم *
 کر بخندد همچو ایشان ان زمان * بی خبر از حالت خندندگان * باز و ارسد که
 خنده ازجه بود * پس دوم کرت بخندد چون شنود) مثلاً کوشور اولان کسه بر کره
 کول و صاغر ایکی کره کول چونک بر دوست بردوسته بر لاغ و لطیفه املا ایلده کوشور
 قولقوبه دیر صاغرک اول کره خنده سی تقلید و طلب بولندند ز بر صاغر کورد که
 حاضر اولان قوم خنده ایلر صاغر انلر کی اول زمانده کول لیکن اول صاغر خنده
 ایدی بیلرک حالتدن بی خبردر صاغر انلر کیرو سوال ایلر که خنده نه دن اولدی چونک
 سبب خنده نك نه ایدو کنی ایشندی پس ایکی کر دخی کول سوم لغند طلب معنائنه
 کلور و تکلیف و الزام معنائنه دخی کلور بوند تکلیف و الزام معنائنه اولمق محله
 ملایدر کان اصم اولان کسه ضحکی کند بینه تکلیف و الزام ایتمش اولور و بوحمله
 کوشوردن مراد محقق و کردن مراد مقلد اولور تکیم کوشور اولان کسه بر بار
 بر باره لطیفه ایلد کده آتی حقیقته استماع ایلوب و اندن مراده ایدو کنته واقف
 و عارف اولوب اگا تحقیقا خنده ایلر اما اول محله بر صاغر کسه اوله اول صاغر
 کسه ایکی کره کول اول اول سامع اولان کسه نك کولدی کنی کوروب اگا تقلید ایتك
 بولندن و تکلف بولندن کول ز بر کورد که بر قوم کولشور اول صاغر دخی اول قوم
 کی اول زمانده بیله کول ولیکن اول کولن کسه لک سرندن و حالتندن بی خبردر
 آنلرک کولسی ندن اوتری ایدو کنی بیلز کیرو اول کسه اول کوشور اولان قومدن
 سوال ایلر که بوسرک خنده کز ندن اوتری بدر آنلر صوت شدید ایله کندی
 کولدر کینه سبب اولان لطیفه بی اول صاغر اعلام و افهام ایلد کز ندن چونک
 اول لطیفه نك حقیقته حقیقنی ایشیده پس ایکی کر دخی کول اول کولدی کنی مجرد
 کد نك ظن و قیاسی اوزره ایدی ایکی کر کولسی حقیقت کار واصل اولد قد نصکره
 کولک اولور پس بو کولکله اولکی کولک مایبند عظیم فرق اولور مقلدک
 هر حالنی بوکا کوره قیاس ایلد تکیم پیوردر * منوی * پس مقلد نیز ماخند

کرت * اندران شادی که اورا در سرست (پس مقلد دخی صاغر کبیر اول
سرور و شادیده که آنک باشد در مقلد شول کسه به دیر که بر کسه نك فعلی و قولی
کندینک کردن جائه قلاده قبله اول فلك و او قولک حالی بو که حقیقتی بلیه پس
طریقتده و معرفتده مقلد اولان کسه لاصم اولان کسه به بکرز شول حالت شول
شادیلکله که آنلرک باشند و اردر بحر دحقق اولنلردن منکس اولفنده در * مشوی *
پرتوا زشیخ آمد و منهل زشیخ * فیض شادی نه از مرید ان بل زشیخ * چون سید در
آب و نوری برزجاج * کرز خود اندان باشد خداج (پرتو شخندن کلدی و منهل
دخی شخندن کلدی شادیلک فیضی مریدلردن دکل بلکه شخندنر مثلا آید
اولان سید کبی وزجاجده کی نور کبی اگر بونلر کشدین بیاورلر سه اول خداج
و نقصاندر منهل صوابجه جک بره دیرلر مشرب معنا سته یعنی مریدلرک قبله
کلان بسط و سرور و شادیلک و حضور و انشراح و نور هر نه ایسه شخندن پرتو
کلدی و شیخ جانبدن مشرب اولدی مریدلرک وجودنده اولان سرور و شادیلک
فیضی شخندن کلدی مریدلردن دکلر بلکه شخندن وجودنده مریدلرک
وجودی آب ایجره اولان سید کبی و نور طوقن زجاج کبیر را کر سید ابی
وزجاجه نوری کشدیلردن بیاورلر سه بوانلر عظیم نقصاندر * مشوی * چون
جدا کرد زجوداند عنود * کاندرو آن آب خوش ازجوی بود * ابیکنه هم
بداند از غروب * کان لمع بود از نه تابان خوب (چونکم جویدن جدا اوله عنود
اولان سید یلور که اول سید ایجره اولان آب خوش جویدن ایدی سیددن دکل
ایدی کذلک ابیکنه دخی غروبیدن یلور که اول لمع و نور خوب اولان ماه
تاباند ندر غروب ایلد که زجاجه نك وجودنده نور قلوب کندی طبعی اوزره باقی
قالوب و سید دخی آیدن خروج ایلد که آنک ایچنده آب قلوب صودن خالی
اولور کذلک بر مرید دخی شخندن حضورنده و خد متده ایکن آب ذوق و صفا
ایله آنک سید کبی اولان درونی پراولور چونکم اول جوی معرفت اولان پیرک
حضور ندن عناد ایلوب جدا اولسه اول عنود اول حینه یلور که کندینک
وجودنده اولان ذوق و صفا و لطف و وفا اول جوی معارف اولان شیخ صاحب
هدانک وجودندن ایش ته کم آبیکنه دن آفتاب و ماه تاب غروب ایلد کلری
وقته لمع و نور جدا اولوب ابیکنه کندی حالی اوزره باقی قالدیخی کبی مریدک
وجودی دخی شیخ کاملک صحبتدن دور اولدنده ابیکنه کبی بی لمع و بی نور قالور
پس مریده لازم اولان اولدر که مادامکه تقلید مریده سندن قورنلوب تحقیق
مریده سته ارمیده مرشد کاملک صحبتدن و خدمتدن دور اولیه * مشوی * چونکه
جشمش را کشا بدامرقم * پس بخندد چون سحر باردوم * خندش آید هم بران

خنده خودش * که دران تقلید برمی آمدش (چونکم قم امری مقلدک چشمی
آیه پس اول مقلد سحر کبی خنده ایلر اکا خنده کلور هم کندینک اول مریده اول
ایلدی یکی خنده اوزره که اول خنده اول تقلید حالده اکا کلدی خلاصه کلام
چونکم بحق تعالی مقلدک روحنه من حیث المعنی ای مقلد سن خواب غفلتدن
وسته جهالتدن قائم اول دیو امر ایلمی آنک چشم قلبی کشاده قبله و آنک بصر
بصیرتی حقیقت کاری کور یچی اوله پس صبح صادق کبی ایکنی کره کولر اول
کولسی صبح کاذب کبی ایدیکه آنک صدق یوق و حقیقتی معلوم دکل ایدی اما ایکنی
کره کولسی حقیقتی ظهوره کلد یکنندن کوله ایدی پس ابتدای حالده تقلید ایله
کولسته اعتبار اولمز مقلدک ابتدای حالده تقلید ایله کولدیکنه خنده ایلک کلور
که اول تقلید وقتنده اول کولک اکا کلبیکه بی معنی و بیهوده به حقیقت واقف
اولدن شاد اولد بغه هم کولر الحاصل مقلدک هر حالی بو کاکرکز * مشوی *
کوبد از چندن ره دورودر از * کین حقیقت بود و ان اسرار راز * من دران وادی
چگونه خود زدور * شادی میگردم از عیا و شور * من چه می بستم خیال و آنچه
بود * درک ستم بستم نقشی می نمود (اول مقلد اول حالده کندینسته دیر بو قدر دور
ودراز یولدنکه بو حقیقت ایدی و بواسر ارراز ایدی بن اول وادیده ایراقدن
کندم نه کونه شوردن و عیادن شادیلک ایلدم بن نه خیال باغلدم و اول نه ایدی
بنم سست اولان درکم بستم بر نقش کوستردی یعنی حقیقت واصل اولیان
و تقلید مریده سته مشاهده قیلان مرید حقیقت مریده سته واصل اولدنده
و حقایق اشیا بی حق البقین مشاهده قیلد قد نصکره کدی سته اولی حالی
نهجین واستهرا ایلک طریق اوزره دیر بو قدر دورودر از اولان یولدنکه بو حقیقت
ایدی و اسرارور از ایدیکه حال بن واصل اولدم و آنی مشاهده قیلدم بن اول تقلید
و ادینسته ایکن دورو دراز یولدن کتدم نه حاله جنون و عیادن شادیلک قیلدم
و حقیقت کاری یلزدن اول سرور و خندان اولدم بن اول وادی تقلیدده ایکن
نه خیال باغلدم و نه تصور ایلدم و اول محقق اولنلرک حالی نه ایدیکه شمعی آتی
یلدم بنم سست و ضعیف اولان ادراک اول وادی تقلیدده بکاسفلی و دنی بر نقش
کوستردی بن اول قبله کلان نقش و خیالی حقیقت زعم ایلشم دیر الحاصل هراهل
تقلید تحقیق مریده سته ایرد که و حقایق مشاهده ایلوب کورد که بویه دیمسی
مقرر اولور اصحاب طریقتک ایچنه بر مبتدی کلد که و آنلرک احوالی و اعمالی
کورد که کندینک دخی آنلرک اعماله و احواله مشابه اولان اعمال و احوالی حقیقت
صانور و احوال و اعماله معادل قیاس ایلر شول دمکه حقیقت مریده سته کله
و آنلرک کورد یکنی کوره ابتدای حالده اولان کندینک قیاسات رکیکه سنی تمسخر
واستهز ایلک مقرر اولور * مشوی * طفل ره را فکرة مردان بجاست * کو خیال

او کو تحقیق راست * فکر طفلان دایه باشد یا که شیر * یا موز و جوز یا کریمه و غیره
 طفل راه اولانه فکر مرتدان قدمه در اول طفل راهک خیالی قدمه و راست اولان
 تحقیق قدمه اطفالک فکری دایه در یا خود شیر در یا جوز و موز بر اولور و یا خود
 کریمه و غیره یعنی اطفال طریقت همچون مرتدان الهینک فکری کبی فکر قلیق نیجه میسر
 اولور قنی اطفال طریقت خیالی و تصویری و قنی راست اولان تحقیق مرتبه سی
 آنک خیالندن تحقیق و راست مرتبه سنه دك بین السماء والارض تفاوت عظیمه
 وارد در الحاصل اطفال طریقتک تفکری یاد دایه و یا شیر و یا جوز و موز یا کریمه و غیره
 اولدینی کبی اطفال طریقتک دخی فکری کندینک مرتبسی و اندن غذا الدینی
 حظه روحانیسیدرو یا خود طبیعی اولان غذا الیدرو یا خود بر خالندن متعجب
 و مضطرب اولدینی و اسطه سیه کریمه و نظرا لیسیدر بوجه آنک و راستند اولان
 حقیقت خالی و اسرار بای و مرتبه کمالی تفکر و تصور ایستکه قادر دکلدر * (مشوی)
 آن مقلد هست چون طفل علیل * که چه دارد بحث باریک و دلیل * آن تعمق در
 دلیل و در شکل * از بصیرت می کند اورا کسل * مایه کوسر مده سرو بست
 * بر در و در اشکال گفتن کار بست * اول مقلد فی المثل طفل علیل کیدر اگر چه اول
 مقلد باریک بحث و دلیل طو تار دلیل و شکالده اول تعمق او کسسه فی بصیرت و یقیندن
 منقطع ایلر شول بر مایه که آنک سر نک سر مده سیدر آتی ایلندی و کیدر دی و اشکال
 سوبلکه کار باغلدی یعنی اول مقلد اگر چه باریک و دقیق بحثلر و نیجه برهانلر و دلیلار
 طو تار و لازم کسسه آنلری حجت ابراز ایلر و لکن فی الحقیقه طفل علیه بکرر که حقیقت
 کار نه اید بکنندن غافلدر آنک اول تعمق و دلیل و اشکالده اولان تصویری اول مقلدی
 بصیرتدن و دیده سر یرندن منقطع و دور ایلر آنک دلیل و اشکالده اولان تعمق دیده
 سر نه سر مده و جللا اولان یقین مایه سنی و مشاهد سر مایه سنی کیدر دی و ضایع
 ابتدی و اشکال سوبلکه و دلائل و براهینی تصور و فکر ایستکه کار باغلدی * (مشوی)
 ای مقلد از بخار ابا ز کرد * رو بخواری ناشوی تو شیر مرد * تا بخارای دکر بینی درون
 * صفدران در محفلش لایقه هون * ای مقلد بخارادن کیرودون خورانی جاتنه
 یوری خور لاله یوری دیک دخی جائز در تاسن شیر مرد اوله سنی تا کم در ونده بخارای
 دیگر کور سن صفدرلر آنک محفل و مجلسند لایقه هون در بخار اعجم اقلینده بر دیارک
 اسیدر که علم ظاهرک منبعی و علمای رسومک مجیدر اکثر طالب علم اولنلر و ارب
 آنده قبل و قاله متعلق اولان علملری تحصیل ایدرلر بورا در علم تقلیدنک محلی اواور
 و احادیثه متعلق اولان امام بخارنک صحاحی اولق دخی جائز در و خوار لقند
 مراد قرو مسکن اولور پس علم تحقیق طسالی اولنلر و قبل و قاله و بحث و جداله
 اشتغال قبللر تعلیم و الا شادادوب و در لرای اهل تقلید علم تقلیدک محلی و معارف

رمینک موضعندن و اول جانبیه سالک اولقندن و توجه قطعندن رجوع الیه فقر
 و مسکنت جاتنه کیت و خود بین و خود نما اولغی ترک ایت تا کم شیر مرد اوله سن
 و رجال مرتبه سنی بوله سن حتی درونکده معنوی بر آخر بخاراکوره سنکه اول
 بخاراعلوم لدنیه نک محلی و معارف یقینیه نک منبعی اوله اول در ونده اولان
 بخارای معنوی نک محلیده علم صفدرلری و فهم و عقل میدانک بهادرلری عدم
 فقه ایله موسوم و بی فهم اولغله موصوف و معلوم اولر * (مشوی) * بیک اگر چه
 در زمین چاپک تکبست * چون بدر یافت بکسته رکبست * مثلاً یک اگر چه
 زمینده چاپک نک بر کسده در چونکم در بایه کیده بر طمری اوزلش کسده در یکدن
 مراد بونده علمای ظاهر و علوم قبل و قاله و بحث و جداله ماهر اولنلر و اواور یعنی
 فی الحقیقه بو علمای ظاهر و قبل و قاله ماهر اولان کسده بر بو عالم صورته و زمین
 بشر بنده عظیم اجست و چاپک و بیک کبی نیز رو و چالاک کسده در لکن چونکم
 در بای حقیقت کسده در و بحر مضایه توجه انسه لطرلری فرق و وجودلری
 اول در بایه نامستحق کسده در در آنک سیرنه آنلرک وجودنده استعداد و استحقاق یوقدر
 * (مشوی) * او حلقا هم بود فی البرو بس * آنکه محمولست در بحر اوست کس *
 بخشش بسیار دارد شده بدو * ای شده در وهم و تصویری کرو * اول یک برده
 حلقا هم قیلندن اولور و انجیق اول کیمسه که بحرده محمولدر کس اودر پادشاه
 جوق عطا و بخشش طو تریل ای و هم و تصویره کرو اولش کیمسه اولکی بیت
 سوره منی اسرا ایلده اولان * ولقد کر منابنی آدم و حلقا هم فی البرو البحر * آینه
 اشارتدر قصیری ایکنی جلدک آخرنده قصه بطحکان سر خنده که حلقا هم
 علی البحر بدان بیتک شرحنده مرور ایلشدر آنده طلب اولنه و خلاصه کلام
 اولدر که اول یک کبی اولان عالم صوری و عارف رسوی عالم برده حلقا هم قولک
 مفهومده مظهر اولان طائفه دن اولور و آتیق عالم صورته نک و بو قیلور بو طائفه
 عند اهل تحقیق خس کیدر کس دکلدر و اول کیمسه که بحر مضایه محمول اولشدر
 و در بای حقیقی سیر قشدر کس همان اولدر و انسان دینک اکالا بقدرای بر ادنی
 و هم و تصویره مرهون و مقید اولان کیمسه بو مرتبه به فرشته و مخلوق اولوب
 قاله حضرت پادشاه مطلق جوق بخشش طو ترو کندی جاتنه صدقه توجه قیلان
 بنده لینه نیجه انعام و احسانلر ایدر پس اول جاتنه بل و آنک درگاهنه توجه قبل
 تا آنک عطا و بخششده مظهر اوله سن و بو وهم و تصویره مرهون و مقید اولقندن
 نجات بوله سن * (مشوی) * این مرید ساده بر تقلیدنیر * کریمه می کرد و فوق آن عزیزی
 اول ساده دل اولان مرید دخی تقلیددن اول عزیزه موافق بر کریمه ایلدی یعنی اول
 ابتدای پیانده ذکر می سبقت ایلین مرید دخی تقلید جهندن کندی عزیزه و شیخته

موافقت اینک طریقه بر کره ایلدی ﴿ مشوی ﴾ او مقلد وار همچون
 مردگر * کره میکرد و موجب بخیر (اول مرید مراد صم کی مقلدانه شخک
 کره سی کی کره ایلدی اما انک موجبین بی خبر ایلدی ﴿ مشوی ﴾ چون بسی
 بگریست خدمت کرد و رفت * از پیش آمد مرید خاص نقت (اول مرید چونکم
 جوقانی اغلدی پس شیخه تعظیم و خدمت ایلدی و کندی شخک خاص مریدی
 حرارتله انک اردندن کلدی یعنی شخک خاص مرید لادن پری چونکم اول
 نو مریدک کره ایدوب و کندیکنی کوردی همان دم کریمتله انک اردندن پری
 کلدی تا انک زعنی دفع ایلدی ﴿ مشوی ﴾ کفت ای کریمان چو ابر بخیر * بر
 وفاق کره شیخ آن نظر (اول مرید خاص اکادیدی ای بی خبر حساب کی
 کره ایدیمی اهل نظر اولان شخک کره سنک وفقی اوزره ﴿ مشوی ﴾ الله
 الله ای وافی مرید * کرچه در تقلید هستی مستفید (الله حقیقون الله حقیقون
 الله حقیقون البته ای و فایده ای مرید کرچه مرتبه تقلید ده استفاده ایدیمی و نفع
 و سود طلب قیاسچین یعنی اگرچه تقلید مرتبه سنده تلذذ قلبی و فائده بولیچین
 ﴿ مشوی ﴾ تاته کوئی دیدم آن شه میکرست * من چو او بگریستم کان
 منکرست (تادیه سن که کوردم اول شاه اغلدی بن انک کی اغلدم بویه دیمه که
 اول ظن و کان منکر لکدر یعنی ای مرید نوز نه سار دیمه سن و ظن البته سن که بن
 کوردم اول شاه طریقت اولان شیخ اغلدی و بندخی انک کی اغلدم و انک
 کره سته معادل کره ایلدم بویه دیمه که اول سنک بویه دیمک شخک علوشانه
 و مرتبه کالنه نسبت منکر لکدر منکرده کاف مفتوح اولوب معنی بن انک کی اغلدم
 دیمه زیرا که سنک اوله دیمک بر منکر و نا معقول سوزدر دیمک اولور ﴿ مشوی ﴾
 کره بر جهل بر تقلید و ظن * نیست همچون کره آن و بمن (جهل و تقلید و ظنله
 پر کره اول امین قیاسش و مرتبه امته باصل اولمش کاملک کره سی کی دکلدر
 ﴿ مشوی ﴾ توفیاس کره بر کره مساز * هست زین کره بدان راه
 دراز (سن کره اوزره کره بی قیاس دوزمه یعنی بر کره بی بر آخر که سن کره سی
 اوزره قیاس ایله زیر ابو کره دن او کره به راه دراز واردر ﴿ مشوی ﴾ هست
 آن از بعد سی ساله جهاد * عقل اینجا هیچ نتواند فساد * هست زان سوی
 خرد صد مرحله * عقل را واقف مدان زان قافله (اوجهاد او تویز پیل مقدارندن
 صکره در عقل اول طرفه هیچ دوشکه قادر اولمز یعنی ابر شراول کره دن خرد جانینه
 یوز مرحله واردر عقلی اول قافله دن واقف بطله یعنی شخک وجودندن ظهوره
 کلان اول کره دن و حالتدن عقل مرتبه سته دیک نیمه یوز مرحله و منزله واردر سن
 عقلی اول عالم غیبیدن شخک قلبیه کلان احوال قافله سندن و کوزلندن یوزری

اوزره روان دموع راحله سندن واقف و عارف ایله که عقل بواحوالک حقیقنی
 ادراک ایلمکده عاجز و ناتواندر بعض نسخه ده عقل را واقف مدان زان قافله
 مصرعک برینه عقل را باور مکن اینجا هله واقع اولشدر بو تقدیر اوزره یعنی عقله
 بو محله تحقیق سن اعتماد و تصدیق ایلمدیمک اولور ﴿ مشوی ﴾ کره اونه
 از غمت و نه از فرح * روح داند کره عین المیخ * کره او خنده اوزان سرریست
 * زانچه و هم عقل باشد زان بریست (شخک کره سی نه غمدندر و نه فرح دندر
 عین ملح اولان کره بی روح پلور انک کره سی انک خنده سی اول بر طرف دندر
 اول نسته دن که عقل و همی اولور اندن پری و عاریدر یعنی اول شیخ کاملک کره ایلمی
 غم و جسمانی و فرح نفسانیدن اوتری دکلدر ملاحتک عینی اولان و لطافتک
 منعی اولان محقق کره سی اهل روح و صاحب فتوح اولان کاملر پلور اول
 کامل و محقق اگر کره سی اول طرف الهی دندر کندیکنی انده صنع و اختیار
 بو قدر اول نسته دنکه عقلک توهی و ادراک جزیه سی اولدی شیخ کاملک کره سی
 اندن پری و عاری اولدی و عقلک و هم و ادراکی انک حقیقنی بطکدن وانی فهم قیلقدن
 خالی کلدی لایعرف ذا الفضل الاذوه کلامک مصداقجه صاحب فضل اولان
 اهل کمالک حالنی یلزلاینه اهل کمال اولان پلور ﴿ مشوی ﴾ آب دیده
 اوچودیده او بود * دیده نادیده دیدی شود * آنچه او بیند نشان کردن مساس *
 نه از قیاس عقل و نه از راه حواس (انک آب دیده سی انک دیده سی کیدر نادیده
 اولان کوز قچین دیده اولور اول نسته بی که اول شیخ کامل کور رانی مساس ایلمک
 قدرت بو قدر نه عقلک قیاس سندن و نه حواس بولندن یعنی محقق و کاملک دیده سی
 نیمه شریف و نورانی ایسه انک آب دیده سی دخی اوله شریف و طایدر جمال حق
 کورمین و اتوار حق مشاهده قیلین دیده قچین دیده اولور و نوجهله اکادیده دینور
 بلکه او گونه دیده همان کوش و پوست منزله سنده اولور اول نسته بی که شیخ
 کاملک دیده سی کور را کامس ایلمک حواس بولندن و عقل و قیاس بولندن قدرت
 و امکان اولمز بلکه انک کوردیکنی کورن نور الهی و دیده ریائیدر ﴿ مشوی ﴾
 شب کرید چونکه نور ایدزدور * پس چه داند ظلمت شب حال نور * پشه
 بکرید زیاد بادها * پس چه داند پشه ذوق بادها (چونکم نور ابراقدن کله
 شب فرار ایلر پس ظلمت شب نورک حالنی نه پلور مثال آخر پشه فرار ایلر ده
 ایله اولان یاددن پس پشه بادلک ذوق و صفاسنی نه پلور مصرع اولده اولان ده
 دالک قهقه سبله ذکا معناسنه در قوت و شدت معناسنه دخی استعمال اولور
 بونده قوت و شدت معناسنه اولور یعنی (وقل جاء الحق و زهق الباطل) آیت
 کریمه سنک فحواسی اوزره چونکم نور الهی و ضیاء ربانی مرتبه بعیددن ظهوره کله

شب احوال طبیعت و ظلمت نفسانیت و جسمانیت سالکک وجودندن فرار
ایلیوب زائل اولور پس ظلمت شب مرتبه سنده اولان اوهم و خیال نور الهیک
حالتی نه یلور و تجلی ربانیک کیفیتنی نیجه فهم قیور و هم و عقلک مشالی بر پشه
ضعیف کیدر و نور الهی و تجلی ربانیک مشالی بر یاد قوی کیدر چونکم شدت
وقوتله موصوف اولان یادکله کده پشه فرار ایلدیکی کی نور الهی و تجلی ربانی ظهور
قیلدقه پشه کی اولان و هم و خیال و شبهه و شکال و ظلمت طبیعی و کشف
بشری و غوم و هموم نفسانی و یونلر امثالی اولان احوال بالکله زائل اولور پس پشه
یادارک ذوقنی لطیفی کی عقل جزوی وطن و هم دخی بادهای و نسیم ربانیک
ذوقنی و کیفیتنی یلر و انک جاشنسی فهم قیلر **﴿ مثنوی ﴾** چون قدیم آید
حدث کرد صیبت * پس بگشاداند قدیمی را حدث * بر حدث چون زد قدم
دنکش کند * چونکه کردش نیست هم رنگش کند * چونکم قدیم کله حدث
عبث اولور پس بر عظیم الشان اولان قدیمی حدث قده یلور قدیمی حدث اوزر
چونکم قدم اوره اتی دنک و حیران ایلر چونکم اتی محو و فانی ایلدی اتی همرنگ ایلر
یعنی چونکم قدیمی بالذات اولان خدای تعالی ربانیک تجلی ذاتیه سی محدث اولان
وجود کله و تجلی قیله محدث اولان وجود فانی و عبث اولور کما قال الجنید اذا قرن
القدیم بالمحدث لم یبق له اثر چونکم قضیه یونک کیدر پس قدیم بالذاتی جادث اولان
شی نیجه یلور قدیمی ایلان پشه کندی نوریدر قدیم بالذات اولان خدای تعالی
حادث اوزر چونکم قدم تجلی اوره واکا الوار ذاتیه سندن بر مقدار نور وضع ایلله
اتی در حال دنک و حیران ایلر چونکم اول حادثی کندی وجودندن فانی و زائل
ایلله کندی نورته همرنگ ایلر و کندی اوصافی و اخلاقیه منصف و موصوف
ایلر **﴿ مثنوی ﴾** کر محوای تو یابی صد نظیر * لیک من پرواندارم ای فقیر
اگر من استراییک بوز نظیر بولور سن لیکن ای فقیر بن پروا و احتیاج طوتمزم یعنی
مقدمه ذکر ایلدیکم معصای خصوص سنده اگر استراییک نیجه امثال و نظایر دخی
بولور سن و لیکن امثالی عربیه نک تحقیق و بیاتنه شروع ایلرم جمله دن بری
بومشالردر که مجرد صورتک بری برنه مشابهتی اولدیغندن انلرک سرو معنائک
دخی بری برنه بمسائل و مساوی اولسی لازم کلر تنه کم بومشالری ایراد ایدوب
بیورر **﴿ مثنوی ﴾** این الم و حم این حروف * چون عصای موسی آمد در
وقوف * حرفها ماند بدین حرف از برون * لیک باشد در صفات این زیون
قرآن عظیم الشانک بهض سوره ربیک اوانلنده واقع اولان بو حروف مقطعه
و حوامیم و الم واقف و ثابت اولغندده حضرت موسی علیه السلام عصای
کی کلدی اگر چه سائر حروف مکتوبه و ملفوظه بوسور قرآنیه نک بعضیک

اوانلنده واقع اولان حروف مقطعه به طشره دن بکرز ولیکن خارجده اولان حروف
مقطعه سور قرآنیه نک اوانلنده واقع اولان حروف مقطعه نک صفاتده و اسرارنده
زیون و مغلوبلردر زیر ابو حضرت قرآنیه واقع اولان حروف مقطعه نیجه معصای
و اسرار دی جامع و اولقدر رموز و شکائی حاوی اولور که ظلال انک علنده حیران
و عاقلر انک نمیر و بیاتنه عاجز و ناتوانلر مفسرلر اوانل سورلده واقع اولان
حروف مقطعه به چوق مضار و مرشاردر و خلاصه کلام و زیده امری بودر که
و هی سر من اسرار الله اسائر الله بعله و هی سر القرآن محققندن بعضی بیورر که
هر حرف بر وجوده اشارتدر الف ذات حقه اشارتدر که اول جبع وجود در
ولام عقل فعاله اشارتدر لسان شرعده جبریل دیرلر و اوسط وجوددر که وجود
اولده استغاضه ایدوب وجود آخره افاضه ایدر و هم وجود محده اشارتدر که
آخر وجود در و دائره وجود انکله تمام اولشدر و حده دخی اهل تفسیر چوق
معصای یازمشار و چوق اسرار در لری سلاک تحریر در بر مشار بعض اهل تفسیر هر بر
حرف بر اسمک مفتاحیدر دیرلر یعنی (ح) حکیم و حلیم و حید و حفیظ اسم ربیک
مفتاحیدر و (م) مالک و ماجد و مجید و مانع و معطی اسم ربیک مفتاحیدر
و این عباس بیورمشار که ان لکل شی اسباب و لیاب القرآن الحوامیم و هی الامم
الاعظم و قال الشیخ الاکبر فی الفتوحات (بیت) جاء الحوامیم سر الله فی السور *
اخفی حقیقه عن رؤیه البشر * و بعضار حم دبعک حم الامر یعنی قضی الامر
دیمکدر دیمشار و بعضار سوره لک اسمیدر دیمشار حتی روایت اولتور که حضرت
جبرائیل علیه السلام حم سوره سنی کتورد کده حضرت فخر عالم صلی الله علیه
وسلم سوال ایلدیکه با جبرائیل بم جئت دیدیکه جئتک بسوره پس حضرت رسول
اکرم صلی الله علیه وسلم بیور دیلر که اقرا جبرائیل علیه السلام حم دیدی حضرت
رسول اکرم صلی الله علیه وسلم باقیسی بیور دیلر جبرائیل علیه السلام مخیر اولوب
دیدیکه یا رسول الله علمت ما لم اعلم حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیور دیلر
نم با جبرائیل و هی سر بینی و بین الرحمن ظاهره قلندده دخی محده رجائک مایتنده
(ج) و ارددیفاهم چونکم اوانل سور قرآنیه اولان حروف مقطعه نک یونلر
من حیث المعنی مشابه و بمسائل اولدیغنی معلوم و محقق اولور مثلاً و اوانل سوزده
واقع اولان حروف مقطعه نک اسرارنه وقوف و شعور وقتندده سائر حروف مقطعه به
نسبت حضرت موسی علیه السلام عصای کی کلشدر اگر چه بحسب
الصورة حضرت موسی علیه السلام عصا سنده مشابه عصا لک و چوب یازمشار
نهایتی یوق ایدی لیکن عصای موسی علیه السلام وجودنده اولان اسرار
و آثار غیر یلرک وجودنده یوق ایدی پس خارجده اولان حروف مقطعه دخی و اوانل

سورده واقع اولان حروف مقطعه بحسب صورة مشابه اولورل و مماثلت قیلورل
 ولیکن اوائل سورده واقع اولان حروف عالیاتک اسرار و صفاتند خارجده اولان
 حروفک جمعینی سافلات ~~حک~~ کنند در وائلر زبون و ناتوان وائلر باجان بونلر
 بی جان منزله سند در ~~مشوی~~ هر که کیرد او عصای زانجهان کی بود
 چون آن عصا وقت بیان هر کیمکه او امتحان جهتدن بر عصا طوطه بیان وقتند
 اول عصا کی فچن او اور یعنی فی المثل برکسه بر عصاک ذاتی تجربه و امتحان الیک
 جهتدن الله بر عصا اله وانی وقت حاجتده زمینه القافیلسه حضرت موسی علیه
 السلام عصا کی اولورمی بیان و عیان اولق وقتند اول کسه نک عصا کی
 فهم ایله بومه اولور که اولز کذلک برکسه بر نیجه حروف مقطعه تلفظ ایلنه و یا خود
 کندی یازدینی شیک اوائله تحریر قبیلسه انک یازدینی حروف مقطعه حضرت
 قرآنک اوائل سورنده واقع اولان حروف مقطعه کی اولز ~~مشوی~~ عبد و بست
 این دم نه هر باد و دی * که بر ایداز فرح یازغی) بودم عیسایه منسوبدر
 هر باد و هر دم دکل که اول باد و دم فرحدن یا خود بر غمدن کله یعنی حروف قرآنی که
 نفس رحماندر فی المثل دم عیسوی کی نیجه مرده دلاری اخیالید بیدر و نیجه بر مرده لره
 صفا و بر بیدر بودم سبحانی فرحدن و یا خود غمدن ظهوره کلان باد و دم کی
 دکلدر زراسر خلفک دهانندن خروج ایلین ریح و نفس حیات و بری دکلدر اما
 حضرت عیسی علیه السلام نفس مبارکی نیجه مرده لره حیات و بری کذلک
 نفس رحمانی اولان حروف قرآنی دخی نیجه مرده دلره حیات معنوی و صفای
 روحانی ایر کوردی پس بونک حروفی غیر حروف کی اولز ~~مشوی~~ این الم است
 و حم ای پدر * آمدست از حضرت مولی البشر * هرالف لای جه میماند بدین *
 کر توجان داری بدین چشمش مبین * کر چه ترکیش حروفست ای همام * می
 بماند هم بترکیب عوام) ای پدر بوالف لام حم حضرت مولی البشر دن کلشدر
 هر برالف لام بوکانه بکزر را کر سن جان طوترسک انلری بو ظاهر کوزیله کورمه
 اگر چه کلام الهینک ترکیبی حروفدر ای همام عوامک ترکیبته دخی بکزر یعنی
 ای پدر حضرت قرآنک بعض سوردرینک اوائلند واقع اولان بوالم و حم بشرک
 مولانی و مالکنک حضرتندن کلشدر پس خارجده اولان هر برالف لام و حروف
 و کلام بوالف لام و بو حروف و بو کلامه نه حاله بکزر زونه کیفیله مشابهاست ایلر
 اگر سن عقل و جان و علم و عرفان طوترسک حضرت قرآنک الفاظ و حروفنی بو چشم
 ظاهره کورمه بلکه چشم عقل و جانله کوروانک اسرار حقایقنک جالنه نور
 حقایقه نور اولان بصر بصری ایر کور تاکم انبیا علیهم السلام و اولیای کرام انک
 اسرار معانی مشاهده ایلد کلری کی سندخی انی مشاهده ایلده سن ای همام اگر چه

بو کلام الهینک ترکیبی هم حروفند و بحسب اللفظ عوامک کلامک ترکیبته هم بکزر
 زیرا عوامک کلامی هم حروفدن مر کیدر و خدای تعالی کلامی هم حروفدن
 مر کیدر ولیکن اول کلامه بو کلامک مایبند نهجه معما و ارض مایبنی قدر تفاوت
 عظیمه وارد رفته کم حضرت نبی علیه السلام جمیعله سار صبی و غینک جسمک
 مایبند عظیم تفاوت وارد را کر چه بوجه سنه جسم دینکده مساویلد و جسمایبند
 و بشرته بوجه سی مشترکدر اما سر و معنایه نظر اولند قد اول قنده و بونلر
 قنده در ~~مشوی~~ هست ترکیب محمد لحم و پوست * کر چه در ترکیب هر تن
 جنس اوست * گوشت دارد پوست دارد استخوان * هیچ این ترکیب را باشد همان
 * کاندرا ترکیب آمد معجزات * که همه ترکیبها کشتند مات) مثلا حضرت محمد
 علیه السلام ترکیبی لحم و پوست را کر چه ترکیبده هر تن انک جنسیدر اول حضرتک
 ترکیب شریفی دخی گوشت طوتر پوست و استخوان طوتر هیچ بو ترکیبده همان اول
 اولورمی زیرا اول ترکیبده معجزات کلدیکه جمع ترکیبلمات و مغلوب اولدیلر
 سائر ترکیب دخی حضرت قرآنک حروفدن ترکیب اولمشه مشابه و مماثلدر ولیکن
 بوا یکی ترکیب مایبند فرق عظیم وارد مثلا حضرت محمدک جسم شریفی لحم
 و پوست را کر چه لحم و پوستدن و استخواندن ترکیب اولمقده هر نقدن و ارایسه
 او حضرتک جنسیدر و لهذا (انا انابشر مثکم) پیورد بیکه جنسیتده و بشریتده
 جله ایلله مشترکدر اگر چه گوشت طوتر و پوست و استخوان طوتر و اول حضرتک
 جسم شریفی بونلردن ترکیب اولمشدر ولیکن هیچ انسانک بو ترکیبته اول حضرتک
 جسم شریفی ترکیبک خاصیات و آناری اولورمی بو مقرردر که اول خاصیات سار
 ترکیبده اولز زیرا اول حضرتک ترکیبده بو قدر معجزات باهره و آیات ظاهره ظهوره
 کلدی و اول حضرتک جسم لطیفدن خروج و صدور قیلدیکه دو کلی ترکیب
 اول ترکیب شریفک تحت حکمتده مات و مغلوب اولدیلر با خصوصکده بو وجوده
 انک واسطه سبله کلدیلر پس اگر چه ظاهر بعض اجسام مات و مغلوب اولدیلر سده
 من حیث المعنی انک ماتی و مغلوبی اولمشدر در ~~مشوی~~ همچنین ترکیب
 حم کتیب * هست پس بالا و دیگر هانتیب * زانکه زین ترکیب ابد زندگی * همچو
 نفخ صوردن در ماندی) کتابک حامینک ترکیبی هم بو نخلین زیاده بالا و اعلا در و غیر یلر
 نشیب و مغایدر زیرا که بو ترکیبدن زندمک کاور نفخ صور کی در مانده لکده
 یعنی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلمک جسم شریفینک ترکیب لطیفی
 سار کسدلک جسمانیه لرندن اشرف و اعلی اولدینی کی کتاب الهینک حامینک
 و سار حروف عالیاتک تراکیب زیاده بالا و اشرف و اعلا در و غیر حروف و تراکیب
 انلره نسبتله زیاده انزل و اسفلدر زیرا که بو ترکیب حروف قرآیندن حیات جاودانی

و ادوات روحانی کاور مثلا هر دهك وقبور ايجره در خانه لك وقتند حضرت
اسرافيل عليه سلامك صورتك نغندن قوالب وابجاده نه غربه حیات کاور سه
ونفخ صوردين نجه زندهك بولور سه ارواحه دخی نوزا کب قرآنه دن وکلات
ربانیه دن حیات جاوداتی وبقای حقانی کاور **مثنوی** ازدها کردشکا فدجرا
چون عصا حم از داد خدا ظاهرش مائد بظاهر ها اوليك **قرص نان** از قرص مه
دورست نيك از درها اولور بحری شق ایلر عصای موسی کی حم خدای تعالیك
داد و عطا شدن اول حاميك و سائر حروف مقطعهك و حروف مر که نك ظاهری
ضیر حروفك و ترا کيك ظاهر نه بکزر ولیکن قرص نان قرص مهند زباده دور
و بعیدر یعنی حم سوره لری و حضرت قرآنك انلردن خبری اولان حروفی وکلات
و ابائی خدای تعالی حضرت نلر نك و ربیکی عطادن عصای موسی کی از درها
اولور و بجز کفر و معصیتی شق قبلورلر و تابع حضرت نبی صلی الله علیه و سلم اولان
مؤثره بولر آچوب انلری نفس و هوا فرعونك شردن خلاص ایلر لر بجز کفر
و معصیتدن بکوب ساحل امن و امانه واصل قبلورلر نه کم حضرت موسی علیه
السلامك عصای از درها اولدی و بجز قلزمی شق ایلوب بنی اسرائیل بولر پیدا
قبادی و انلری فرعونك و توابعك شلرلر دن منجی اولدی اگرچه حضرت قرآنك
حروف وکلاتك ظاهری سائر حروف وکلاتك ظاهر لر نه بکزر نان پارهك قرصی
ماهك فرصه دخی ظاهر ایلر رو ولیکن قرص ناندن قرص ماه زباده بعیدر
عاقل اولان بیلور که قرص نانك مرتبه سی قنده و قرص ماهك مرتبه سی قنده بی
حضرت قرآنك حروف وکلاتیله سائر حروف وکلاتی بوکا کوره قیاس ایله که مجرد
ظاهر ابری بر لر نه مشابهت لری اولمغه مناور تیه و خاصیه دخی بری بر لر نه مشابهت لری
اولق لازم کلر پس ینه صده رجوع ایدوب بیورلر **مثنوی** کریمه اوخته
اونطق او **نیت** از وی هست محض صنع هو **چونکه** ظاهرها گرفتند احقان
وان دقایق شد از نشان بس نهان **لاجرم** محبوب کشته از غرض **که** دقیقه
فوت شد در معترض **لاجرم** ای مرید انك کریمه سی انك خنده سی انك فطی اندن
دکدر محض صنع هو بت الهیه دندر چونکم احقار ظاهر لری طوتدیلر و اول دقیقه لر
انلردن زباده نهان اولدی لاجرم غرض و مقصوددن انلر محبوب و محروم اولدی لر
زیرا دقیقه محل اعتراضه فوت اولدی محصل کلام و نتیجه مرام اولدر که اول شیخ
کاتلک کریمه سی و خنده سی و نطق و بولردن ماعدا اولان سائر احوالی دخی انك
وجود بجز اینستدن دکدر بلکه محض صنع الهیستدن و ارادت و قدرتشدن الت
و کنایه کنندن یخود اولمش و حضرت حق انی کنایه کنست ارادت و قدرتشدن الت
فلشدر روحانی و جسمانی اندن هر نه گونه حالت ظهور ایلر سه محض صنع الهی

و ارادت ربانیه ظهور ایلر شیخ کاملک اول قطعه اصلا احتیاری و مدخلی بو قدر
اما چونکم اهل ظاهر احقاری ظاهر لری طوتدیلر و همان صورتی نظر ایتدیلر اول
مثنوی اولان دقیقه لر اول ظاهرین اولان احقار دن زباده منجی و پوشیده اولدی
لاجرم غرض و فائده دن محبوب و محروم اولدی لر زیرا که اعتراض ایتکات وقتند
دقیقه فوت اولدی یعنی بر ناقص العقل و قلیل المعرفه کسه بر کامل العقل و کثیر المعرفه
اولان محققه بر خصوصیه اعتراض ایلر و انك غرضندن و مقصودندن محبوب
و مستور اولدر دقیقه فوت اولق مقرر اولور چونکم دقیقه فوت اوله ناقص العقل
اولان کسه بلا دقیقه اول محقق ایشلدیکی کاری اشلکه جرأت و جسارت قبله
انك هلاک اولسی و خائب و خاسر قالسی مقرر اولور نه کم بوقصه دن اگر کوش
هوشه دکدر سک و بصیر بصیرتله نظر ایلر سک ساک حقیقت عیان کاور و نتیجه معلومک اولور

داستان آن کثیرک که باخر خاتون خود شهوت می راند

بوسرخ شر بف اول کثیرک حکایه و داستانی که کندی خاتونک خریله شهوت
سوردی یعنی نفسک منتهاسنی اول خروا سطره سیله ادا و قضا ایلردی **و** اورا شهوت
راندن بادی آموخته بود **و** اول خره کثیرک آدمی به شهوت سور مکلکی او کرشم
و بجاع ایتکلکی تعایم ایش ایدی **چنانکه** بزر ابرچراغیابه بازی آموزند و چنانکه
خرس راز قصه آموزند **انجیلین** که کچی به جراثک بابیسی اوزره او بون او کره در لر دخی
انجیلین که آتیه رفص او کره درلر **و** کدوبی بر قضیب خر می کرد تا از انداز نکذرد
اول کثیرک بر قبی خرک آتیه ایلدی تا که خرک آلت جراحی کندی فرجه داخل اولد قده
اندازه دن کچمه قضیب بوداق معاشنه در بونده کبر خر مر ادا اولور **خاتون** بران
وقوف یافت ولیکن دقیقه کد و راندید **خاتون** کثیرک کات بوحالته و قوف و شعور
بولد بسنه و ایکن کدو دقیقه منی کور مدی یعنی **کثیرک** کک عکله
بر دقیقه وار ایدی اول دقیقه سبیل کثیرک کنده سی ضرر و هلاکدن صیانت
و حایت ایلردی **خاتون** کثیرک بو عملی کوردی ولیکن دقیقه سن کوره میوب آندن
خافل اولدی **کثیرک** را بهانه براه کرد جای دور و با خر جمع شد بی کدو
و هلاک شد بقضیت **اول** **خاتون** کثیرک بی بهانه ایله براوزاق یره بوله ایلدی
و خرایله فقیر جمع اولدی و فضاحت و رسوایی ایله هلاک اولدی انکی چونکه
دقیقه دن بی خبر اولدی و دقیقه دن مراد نه ایدیکی و بو هرزل کونه اولان قصه دن
نه حصه حاصل اوله جفی عن قریب معلومک اولور **کثیرک** یکا زیا آمد و نوحه
کرد که ای جاتم وای چشم روشنم کبر دیدی کد و تدیدی ذکر دیدی و آن دگر دیدی
کثیرک بی وقت غایبه کلدی و خاتون بی بوله هلاک اولمش کوردی نوحه ایلدی
بوله دیو که ای بنم جاتم وای چشم و روشتم کبر خری کوردک اما کدو دقیقه سنی

کورمك خرك ذكرنى كوردك واول ديكر صنعتى كورمك پس صنعتى اهلنسدن
 كورمك عار ايلدك عاقبت هلاك اولوب ناقص قالدك ﴿ كل ناقص ملعون ﴾ يعنى
 كل نظر وفهم ناقص ملعون ﴿ حديث شريفده بويله وارد اولديكه هر ناقص
 ملعوندر پس كل لفظى عقل ونظرده واصضا وجارحه ده ناقص اولان كسسه لك
 جله سنى محبط اولور چونكم كل ناقص ديمكه هر ناقص اكر صورتى و اكر معنوى
 بونك تحت حكمنده داخل اولديسه بوذكر اولسان كل ناقصدن مراد عقلايه وفهم
 ونظرده ناقص اولديغنى بزه بيان ايلكدن اوترى بوحديث شريفى بويكونه تفخير
 ايدوب بپوزر كه يعنى هر فهم ناقص ونظر ناقص ملعوندر ﴿ و اكر نه ناقصان
 چشم ظاهر مر حومند ملعون نه اند بر خوان ﴾ (ليس على الاعى حرج) نقي خرج
 كرد ونقي املت ونقي عتاب و غضب ﴿ و اكر مراد بويله دكل ايسه چشم ظاهرى
 ناقص اولور مر حوملدر ملعون دكلدر (ليس على الاعى حرج) آيت كريمه سنى
 اوفو كه بو آيت قرآن عظيمده بر قاچ محله واقع اولمشدر جله دن برى سوره قصده
 پورر اعمايه حرج بوقدر وخسته به دخی حرج بوقدر واعرجه دخی حرج وزحمت
 بوقدر بونلر غرايه وتكاليف شرعيه ك بمضمنده معذورلدر الله تبارك وتعالى
 بونلردن حرجى ولعنى و عتاب و غضبى نقي ايلدى يعنى بونلره درست ايدام اولان
 كسلر اوزره واجب اولان اعمالى سز نيچون ترك ايدرسكر ديوعتاب ايلدى و اول
 واجباتى ترك ايلدكلرندن اوترى بونلره غضب قىلدى و بونلرك جسملرنده نقصان
 اولديغىچون بونلرى ملعون ايلدى بلكه مر حوم ايلدى و بونلره سز بوجسملر كرده
 اولان نقصانى نيچون درست ايلرسكر وكامل قىلرسكر ديوتكليف وتوبيخ ايلدى
 زيرا بونلرده تكميل اعضا ايلكه استطاعت بوقدر اما عقل وفهمى تكميل ايلكه
 وجهل ونقصان فهمدن كشي كندوبى خلاص ايدوب عقلنى وفهمى و دينى و علمى
 كامل قىلنه مامور و مكلف اولمشدر واستعداد وقابليت دخی وارد بر فن بر كسه
 كندى قابليتى عبت بير ضايع قىلسه وتكميل عقل وفهمه سعى ايله عقلايه
 وفهمده ناقص قالور و هر عقل وفهمى ناقص اولان الله تعالىك ف بندن واشتالكندن
 ومرفتدن ملعون ومبعود اولور ﴿ مشوى ﴾ يك كنبرك يك خرى بر خود فكنند
 از وفوز شهوت و حرص و كزند ﴿ بر كنبرك بر خرى كندى اوزر ينه براقدى
 شهوتك و فرزندن و حرصندن و رنجندن كزند بوند مرص مناسبه اولور كان
 وفور شهوات اكامر ض و خوى اولمش اولور يعنى بر جاريه بر خرى كنديسنه جاع
 قىلندن اوزرى اوزر ينه براقدى شهوات نفسانيه سنك وفرت وكترتندن اوترى
 وجايعه حريص اولديغندن اوترى وشهوت نفسانيه اكامر ض و خوى اولديغندن
 اوزرى ﴿ مشوى ﴾ آن خرزرا بكان خو كرده بود ﴿ خرج جاع آدمى بى برده

بود) اولاركلك اشكى كه جاعه خوى ايلشيدى خردنى آدميك جاعنه ايرايلىش
 وعادت ايش ايدى كان كاف عجمى ايله ججاع مناسبه در ﴿ مشوى ﴾
 يك كدوبى بود حيلت سازه را ﴿ در نرس كردى بى اندازه را ﴾ اول حيلت سازه اولان
 جاريه يك بر قباضى و ارايدى حين جباعده اندازه ايچون اول قباضى خرك كيزه
 ايلردى نر بونده ذكر مناسبه اولور اكر چه لغنه اركلك مناسبه در آنك اركلكه
 ايلردى ديمك آنك ذكرنه اول قباضى وضع ايلردى ديمكدن كتيه اولور ﴿ مشوى ﴾
 در ذكر كردى كدورا آن عجز ﴿ تارودنمى ذكر وقت سبوز ﴾ اول عجز قباضى
 خرك ذكرنه ايلردى تا كم صوفلى و دخول قىلدى وقتى ذكر ك نيمى كده سبوز سينك
 ضمه سبله بونده دخول مناسبه در ﴿ مشوى ﴾ كرمه كبر خرايد روى رود
 آن رحم وان رودها ويران شود) اكر خرك كبرى بالكليله سى اكايده يعنى بالتام
 اول عجزه يك فرجه اكر دخول ايدى اول رحم و اول بفرسقا و ويران اولور
 وكنديك هلاكنه سبب اولور ﴿ مشوى ﴾ خر همى شد لاغر و خاتون او ﴿ مانده
 عاجز كچه شد اين خرچومو ﴾ كثر جاعدن خرا لاغر وضعف اولدى وكثير كل
 خاتونى آنك سيني بيلكه عاجز قالدى بويله ديوكه بوخرندن قبل كى اولدى
 وموى كى نجيف اولوب اينجلىدى خاتونى عوام تحريف ايدوب قادن ديدكلر بدر
 ﴿ مشوى ﴾ نعلبندار ايمود آن خر كه چيست ﴿ علت او كه نتيجه اش لاغريست ﴾
 نعلبنداره كوستردى اول خرى كه ندر آنك علتى كه آنك نتيجه سى لاغر لقدر يعنى اول
 خرى نعلبنداره كوستردى بويله ديوكه اول خرك علت و مرضى ندر كه آنك نتيجه سى
 بويله نجيف وضعف اولمقلقدرد ﴿ مشوى ﴾ هيج علت ايدر و ظاهر نئند
 هيج كس از سر او مخبر نئند) اول خرده هيج علت و مرض ظاهر اولدى هيج كسه
 آنك سر نندن مخبر اولدى ﴿ مشوى ﴾ در تفحص اندر افتاد او بچد ﴿ شد
 تفحص را دمام مستعد) اول خاتون جده تفحصه دوشدى دميدم تفحص ايلكه
 مستعد اولدى يعنى جد وسيله تفحص قىلدى وحقيقت حالى بلكه دميدم مستعد
 اولدى ﴿ مشوى ﴾ جدرا بايد كه جان بنده بود ﴿ زانكه جد جو بنده يابنده
 بود) كر كدر كه جد وسيله جان بنده اوله زيرا كه جد ايله طلب ايدى بويلى
 اولور تكيم حضرت نبي مكرم صلى الله تعالى عليه وسلم (من طلب وجد وجد)
 پوردى ودخى (ومن فرع البات و بچ) ديمكه بومشايه اشارت قىلدى
 ﴿ مشوى ﴾ چون تفحص كرد از حال اشك ﴿ ديد خفته ز بر خران تركسك ﴾
 چونكه اول خاتون اشكك حالتدن تفحص ايلدى و اول تركس جكى خرك الشده باشمش
 كوردى تركس تركس تصغير يلد تركس اول كنبرك كك اسمى دخی اولق مختلدر
 ﴿ مشوى ﴾ از شكافى در بدن خال را ﴿ بس عجب آمد از و آن زال را) خاتون

اول حالی قیونك بارغشدن كوردی اول زاله اندن زیاده عجب كلدی ﴿مثنوی﴾
 خر كنیرك وا چنان كاید بجان * كه رسم وعقل مردان بازانان خراول جار به به
 انجلین جماع ایلر جاتله كه رسم وعقله مردان زلزله جماع ایلر كاید كاف فارسی ایله
 كان لفظندن جماع ایلر مناسبه در یعنی اول خاتون اول خری كوردی كه كنیرك
 جماع ایلر كنیم ارل عقلیه عورتله رسم معهود اوزره جماع ایلر ﴿مثنوی﴾ در حسد
 شد گفت چون این ممكنست * پس من اولیرك خرمك منست خاتون كنیرك
 چونكم حالتی كوردی اكا حسده اولدی كندینه دیدی چونكم بو حال ممكندر پس
 بو عله بن اولیم زرا خرم ملكدرو كندینه دیدیكه ﴿مثنوی﴾ خرمهذب
 كشته و آموخته * خوان نهادست و چراغ افروخته خرمهذب اولمش و یوکاری
 از لدن او كرمش مثلا خوان و نعمت قومش و چراغ باغش و شعله لشم ابدی
 ﴿مثنوی﴾ كرد نادیده و در خانه بكوفت * كای كنیرك چند خواهی خانه
 روفت خاتون اول كاری كوردی و نادیده ایلدی یعنی تعامی قیلدی خانه نك
 قیوسنی فاقدی بویه دیو كه ای كنیرك بو خانه بی نیجه بر سپورمك استرسن
 ﴿مثنوی﴾ از پی روپوشی گفت این سخن * كای كنیرك آمدم در باز كن
 خاتون بوسوزی جار به به آنك حالت و قوف و شعورنی ستر ایلكدن اوزی دیدی تا كه
 كنیرك اول خاتونك اول كاره واقف اولدی یعنی بطایفه و دیدیكه ای كنیرك بن كلدم
 قیوی آج ﴿مثنوی﴾ كرد خاموش و كنیرك را نكفت * رازرا از بهر طمع
 خود نهفت خاتون خاموش اولدی و اول رازی كنیرك دیدی كندیشك
 طمعندن اوزی رازی كز لدی و اول كاری و كندیشك بلبیگی اسراری جار به دن
 ستر ایلدی ﴿مثنوی﴾ پس كنیرك جله آلات فساد * كرد پنهان پیش شد
 در را كشد پس كنیرك جله آلات فساد یعنی خراجه جماع ایلكدن اوزی پیدا
 ایلدی كدوی و آنك بعضی لوازمی پنهان ایلدی و ایلری كندی قیوی آچدی
 ﴿مثنوی﴾ روتش كردود و دیده بر زم * لب فرومالید یعنی صایم اول جار به
 كندی قباحتی ستر ایتك ایچون یوزی اكشی ایتدی و ابکی كوزی باشند پراپندی
 و دوداقلرین بری برینه سوردی یعنی بن صایم دیكی ایهام ایلكدن اوزی و كندیك
 فعل شایعنی ستر ایلكدن اوزی صوس الوجه اولوب و كوزلرین كریلن قیلوب
 و لیلرین بری برینه سوردی صایم دیكی ایهام ایلدی بونده نثیه بودر كه اكتر اهل
 فساد بر قباحتی اشد كد نصكره ناس بزم احوالزه مطلع اولسون دیو یوزلرین
 غمناك و كوزلرین غمناك ایدوب و اغزلرین صایم اولقلقه بعضی اشارت قیلوب كان
 حرامدن پر هیز كارز دیكی موهم و نیکو كردارز دیكی معمل بعضی سوزلر و بعض
 فعلل اظهار ایدلر و بومكر و رزقله كندیلر شك قباحتی ظاهر شده واقف اولان

بعضی عارفلردن دخی ستر ایتك قصد ایلر میرك دخی اكثری تعامی و نجاهل ایدوب
 بونلردن اغماض عین ایدلر ﴿مثنوی﴾ در كهف اوزره جار و بی كه من *
 خانه را میر و قتم بهر صطن الحاصل اول جار به نك ایتسه بر ذكر مقداری جاروب
 بویه دیو كه بن شمدی پاك ایتكدن و حیوان باغندن اوزی خانه بی سپورورم صطن
 دوه بتاجق بره دیرلر بونده مطلق حیوان بتاجق بر مراد اولور زمه شول جاروبه
 دیرلر كه یوقار یسی اشتوب كتمش همان ذكر مقداری دسته سی قالمش اوله ﴿مثنوی﴾
 چونكه با جاروب در را وا كشد كه گفت خاتون زرباب كای اوستاد چونكم جاروبه
 قیوی آچدی خاتون دوداخی ایتدن كندیسه دیدیكه ای استادم ﴿مثنوی﴾
 روتش كردی و جاروبی بكف * چیت آن خر بر كسته از علف یوزیكی اكشی
 ایلدك والكه بر جاروب ایلدك اول علفدن بر كسته اولان خرندر یعنی صمان یكدن
 منقطع اولان خره سبب ندر بو خود سنك قباحته دلیل اولور دیدی ﴿مثنوی﴾
 نیم كاره و خشمكین چنان دكر * زانظار تودو چشمش سوی در هنوز نیم كاره
 و خشمكین ذكری حرکت ایدیمی سنك انتظار كده آنك ابکی كوزی قیو جاتینه در یعنی
 جار به كندیك فعل شایعنی بعضی اعمال ستر ایلدیكه خاتون دخی كندیسه اول جار به به
 خطابا در یئنده دیدی ای ملعونه طو نكه بن سنك یوزیكه اور میوب تعامی و نجاهل
 ایلدم سن نه حاله بی ایتاندی صانور سنكه بو جاتیده سنك فعل شایع ایلدیكه
 بر نیجه شاهد وارد رجله دن بری اول اول خر علف یكدن منقطع اولوب
 ابکی كوزلرین سكا حواله ایلین خرندر تا بیا هنوز دخی مصلحتی تمام كورمش و اكا
 جماعت قناعت كلمش و خشمك و تند اولمش و ذكری حرکت ایدیمی اولمش و سكا
 منظر اولدیقندن آنك ابکی كوزلر قیو جاتینه قالمشدر پس سنك قباحته بو قدر
 دلائل و شواهد و ارایكن سن كندیكی مسنوره لدن كوسترمك نیجه ممكن اولور سنك
 قباحته بو قدر دلائل و ارایكن عاقل اولان سكا نوجهله حسن ظن قیور دیدی
 الحاصل بوشول كسیرك حسب حالی اولور كه كندی بر قباحتی ایشلیه و عارفلردن
 بری اكا واقف اولدقه در حال بعضی اعمال مزوره ایله كندیكی ستر ایلوب اكا
 سالوسنسه و اظهار صلاح قبله مع هذا آنك قباحته نیجه دلائل و شواهد اوله
 ﴿مثنوی﴾ زرباب گفت این نهان كرد از كنیرك * داشتش آن دم چو بی جرمان
 عز ز اول خاتون بوسوزی لی ایتدن سوبلدی و كنیرك كدن بونی نهان ایلدی
 اول خاتون اتی اولدمده بی جرمان و بی كساهر کی عز بڑاوندی ﴿مثنوی﴾
 بعد از آن گفتش كه چادر نه بسر * روفلان خانه زمن پیغام بر اول حالتد نصكره
 ختون اكا دیدی ای كنیرك چادری باشكه قیو بوری فلان خانه به و آنك صاحبه
 پیغام و سلام ایلت ﴿مثنوی﴾ این چنین كووان چنان كن وان چنان * مختصر

کردم من افسانه زنان) و اول جاریه به دیدی وار یونجین سوبله وانجین الیه
 ودخی انجین ایشله الحاصل بن زلزلک افسانه سی مختصر ایلدم زیرا زلزل بر جزئی
 شئی اکثر ایدوب فلان الیه فلان الیه دیو تطویل کلام ایدرل **﴿مثنوی﴾** آنچه
 مقصودست مغز او بکیر • چون پراش کردان زال سیر (اول نسته که زلزلک
 قصه مستند مقصود و حصه درس آن مغزی طوت چونکم اول جاریه بی یوله
 ایلدی اول مستوره اولان زال یعنی استندکی بیر کوندردی **﴿مثنوی﴾** بود
 از مستی شهوت شادمان • در فرو بست و همی گفت آن زمان اول خاتون شهونک
 متعلکی سبیدن شادمان ایدی قیوی باغلدی و اول زمان کال خطندن دیدی
﴿مثنوی﴾ یافتم خلوت زتم از شکر بانک • رسته ام از چار دانت و ازدودانک
 خانه بی خلوت بولدم شکر دن بانک اورورم زیرا درت دانکدن وایکی دانکدن قورتلشم
 یعنی خاتون کندیسنه بویه دیدیکه بکامز احم اولان غیرک زجندن خلوت بولدم
 بودخی بر ذوق و راحتدر شکر ایلکدن صدا اورم زیرا بومر دلک ایکی دنک قدر
 و درت دنک قدر جاعلرندن قورتلشم چار دانت قوتدن و دودانک ضعیف و قلندن
 کنایت اولور کان دیرل بن دیرم که بن بورالک جاع و رقاعنک کتیرندن و قلندن
 قورتلدم که انلک نه چار دانت اولان جاعنده و نه دودانک اولان جاعنده کفایت
 واردد خرنک الی و جاعی انلک قلیل و ککثر اولان جاعلرندن کافیدر دیدی
﴿مثنوی﴾ از طرب کشته بزآن زن هزار • در شرار شهوت حر بی قرار • چه
 بزآن کان شهوت اورا بر گرفت • بر گرفت کیم را نبود شکفت ذوق و طربدن
 اول صورتک کچییی یک اولدیش خرنک شهوتی آتشدن بی قرار اولدی نه بزل که اول
 شهوت اول خاتونی بر طودی احق بکی طومق عجب اولمز بیت ثانیست مصرع
 اولده بزآن بزل جمعی اولی اوزره شرح اولندی کان که آتدن مرکب اولی اوزره
 معنی ویرلدی اما کان کاف فارسیله جاع مضامنه اولسه و بزم فرد اولوب ان گانه
 اشارت اولوب گانه دخی شهوت و مضاف اولی تقدیرنه اولورسه معنی جاز اولور
 و بو تقدیر اوزره معنی بویه دیمک اولور که چونکم زن اول حادثه بی کوردی طرب
 و شوخندن آنک کچییی یک اولدی کچییی یک اولدی دیمک ضرب مثلدر و کالیله
 کفایت و قناعتدن کنایتدر یعنی اول خاتونه بر مرتبه ذوق و طرب حاصل اولدیکه
 کوبا یک دانه بکی به واصل اولدی و کندیست شهوتی آتشدن بی صبر و بی قرار اولدی
 حقیقت حاله نظر اولنسه کچیلرندر اول شهوت اول خاتونی بکی کبی طودی
 و نصرف ایدی احق و نادانی بکی طومق یعنی حقیر و خور انفساد ایت عجب دکل
 بومعنی دخی جازدر کیم اولان احقرله بکی طومق وانی نصرف ایتک عجب دکادر
 نیکم بعضی اهل شهوت کچیلری نصرف ایدرل ایش کذلک اول شهوت دخی اول

خاتونی بکی کی نصرف ایدی **﴿مثنوی﴾** میل شهوت کر کند دل را و کور •
 تا نماید خرچو یوسف نار نور • ای ساسر مست نار و نار جو • خویش را نور
 مطلق داند او (شهوت میل ایلک قلی کور و صافر ایلر تا کم خر اکا یوسف کی و ناد
 نور کی کور نور او چوق کسه نازک سرمستی و ناری طلب ایدر بچیدر حال بو که
 او کند بستی نور مطلق و مقبول حق یلور یعنی شهوت میل ایلک انسانی بر مرتبه
 ابر کور که کوزی کند و به نافع اولان شیلری کور مکدن کور و کوشنی نفسنه خیر
 اولان کلامری ایشتمکدن صافر ایلر و لهذا قال علیه السلام (حبك الشی یعنی
 و بصم) حتی بر مرتبه کور و کور اولور که خر مشایه سنده اولان کسه ر اکا یوسف کی
 جیل و خوب کور بنور و حقیقتند نار غضب اولان اکا نور کی محبوب کور بنور
 و پروانه کی اول ناری نور صافوب کندیستی اکا اورر و وجودنی احراق قیلور ای
 جوق کسه واردد که آتش سرمستی اولمش و آتشی طلب قیلشد در حال بو که کندیستی
 اول کسه نور مطلق یلور و طالب حق زغم قیور خبری یوقکه نار شهوتک سرمستی
 اولمش و کندیستی حقیقت کاری کور مکدن کور و کرفطشدر **﴿مثنوی﴾** جز مگر
 بنده خدا یا جذب حق • بارهش آرد بگرداند ورق • تاباند کان خیال ناریه •
 در طریقت نیست الا عاریه (اول کسه چاره یوقدر مگر حق تعالینک بندوسی
 یا خود خفک جذبه سی اتی بوله کتوره ورق دوندوره تا اول کسه یلور که اول
 ناریه اولان خیال طریقتند دکدر الا عاریه در یعنی اول سرمست نار اولان و کندیستی
 نور مطلق زغم قیلان کسه چاره و علاج یوقدر مگر که خدی تعالینک بر خاص
 بندوسی و یا خود حق تعالینک جذبه سی اول سرمست ناری بوله کتوره و آتک ورق
 و جودنی دوندوروب تبدیل ایلله و حقیقت بنظر مرتبه سنده بنور حتی اول سرمست
 نار اولان کسه اول حینه یلور که اول ناره مذوب اولان خیال و اول محبت ایلدیکی
 جال طریقتند دکادر الا عاریه در اول خیال ناریه بی و جال عاریه بی سرمست
 اولان نادان خیال نور و جال حقیقی ظن ایلوب اکامتلا اولمش ایدی چونکم بنده
 خدا و جذبه حق آنک بصیر بصیرتی کشاده ایلله اول زمانده اکا مکشوف و عیان
 اوور که اول خیال ناریه و اول جال عاریه ایش **﴿مثنوی﴾** زشتهارا خوب
 بنماید شره • نیست چون شهوت بتر زافاتره • صد هزاران نام خوش را
 کردنک • صد هزاران زیر کارا کردنک (شره خوی زشتلری خوب کوستد
 بولک افلرندن شهوت کی بدتر یوقدر شهوت نفسانیه نیجه یوز بیست خوش نامی
 نک و عیب ایلدی نیجه یوز بیست زیر کلری دنک و حیران ایلدی شره حرصه دیرل
 انسانک نفسندن اولان حرص و شره حد ذاتده خبیث و قبیح اولان عملری خوب
 و ملج کوستد اگر جمیع افات طریقک حقیقت نظر اولنسه طریق الهینک آفلرینک

جمله شدن شهوت نفسانیه کی بر آفت دخی بود قدر زیر اول شهوت نفسانیه و شره
جنسانیه نیجه پوزیک نیک نامری عیب و عار ایلدی و نیجه بیگ ز برک و دان
اولتری حیران و نادان ایلدی ﴿مثنوی﴾ چون خری را بوسف مصری نمود
یوسفی را چون نمایندان جهود * بر توسر کین را فسوسش شهد کرد * شهد را
خود چون کند وقت نبرد (شهوت چونکم بر خری بوسف مصری کوسته پس
قیاس ایلد که اول جهود بر یوسفی نیجه کوسته بر اول شهوت فسوس سر کینی سکا
شهد ایلدی جنک و نبرد وقتی علی خودنه ایلر کور یعنی شهوت نفسانیه فی الحقیقه
خر مثابه سنده اولان بر زشت و قبیحی حوری کی و یوسف مصری کی لطیف و جیل
کوستر اول جهود مثابه سنده اولان شهوت حقیقه یوسف کی جیل و طبع اولی
سکا نیجه کوستر مک لازم کاور بوندن قیاس ایلد سنک اوزر بکه اول شهوت حبله
و افسونی نجات مثابه سنده اولان مردار لری شهد کی لذت و شیرین ایلدی عقله
جنک و منازعه ایلک و قتله شهد و شکر کی اولان لطیف لری سکا نه ایلک کر کدر
بوندن قیاس ایلد چونکم شهوت نفسانیه نک حرصی بیان ایلد که نصکره اول
شهوتک ندن حاصل اولد یعنی نه اسطه ایلد ظهوره کلد بکنی بیان ایلد که شروع
ایدوب بیوردر ﴿مثنوی﴾ شهوت از خوردن بود کم کن زخور * بانکچی کن
کر بر از شور و شر * چون بخوردی می کند سوی حرم * دخل را خرجی بیاید
لاجرم) شهوت نمکدن و ایچمکدن حاصل اولور اکل و شربدن اسک ایلد یا خود
بر نکاح ایلد شور و شردن قاج چونکم بسیار طعام مک حرام جانبته چکر لاجرم دخله
بر خرج لازمدر حاصل کلام شهوت نفسانیه اکل و شربدن حاصل اولور یا اکل
و شربنی ناقص ایلد و صوم و ریاضته مشغول اول و یا خود بر نکاح ایلدوب شور و شر
نفسانیه دن فرار قبل تکیم حدیث شریفده بیور مشردر قال علیه السلام (یا معشر
الشباب من استطاع منکم البائة فلیتزوج فانه اغض للبصر و احسن للفرج و من
لم یستطع فعلیه بالصوم فانه و جاء) چونکم یوب ایچمکدن یا خصوصه مجرد
اوله سن سنی حرام جانبته چکر البته دخله بر خرج کر کدر اگر دخل اولان شهوتی
محلته خرج ایلر سنک سنی نامحل اولان حرام جانبته میل ایند بروب قاعل آنام ایلر
﴿مثنوی﴾ پس نکاح آمد جولاحول ولا * تا که دیوت نفکند اندر بلا * چون
حریص خوردنی زن خواه زود * ورنه آمد کر به و دینه ر بود) پس نکاح لاحول
ولا قوت کی کلدی تا کم شیطان سنی بلا به بر اقبه چونکم اکل و شرب به حریص سن
تیز زن استه والا کر به کلدی و دینه بی قلدی یعنی چونکم اکل و شرب اوله سن
شهوت نفسانیه قوی اولور و شیطان کی سنی حرامه حریص و مایل قبولور پس
نکاحه زن المی معنا (لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم) کی اولدی و حدیث

شریقه ثابت اولد سدر که کله حوله شیطان طرد ایلدی و آنک شر و فسادنی از له
قیلیدر پس دیو شهوتک حوله سنی نکاح کلدی زوج ایلد تا کم شهوت دیوتنی
زنا و لواطه بلاسته دوشورمه و دین و ایمانی اول ورطه زده ضایع ایلدوب طریق
مستقیمدن سنی شاشرمیه حاصل کلام چونکم بیکه و ایچمکه حریص اوله سن اگر سکا
دین و ایمان کر که فوری برخاتون استه و ناهل ایلد والا هم یوب ایچمکدن و هم
تأمل و باتسری ایچمکدن خوش کچه سن شیطان کر به سنی کاور سنک صلاحیتک
دینه سنی ر بوده قیور کر به دن مراد شیطان اولور و دینه دن مراد دیانت و صلاحیت
اولور ورنه اند کر به و دینه ر بود دعلری اکل و شرب اولوب اولنن کر سدرک
شیطان کلوب صلاحیت و دیانتی قایم سندن کنایت اولور حد ذاتده شول کسلر که
یکدن و ایچمکدن و تن پرور اولوب خوش یکمکدن بر هیز کار اولیهلر و ناهل و تسری
دخی قلیله انلرک شیطان صلاحیتلری و دیانتلری ضایع ایلک مقرر در (بیت) فلا تریم
بالعاصی کسر شهوتها ان الطعام بقوی شهوة اللهم ﴿مثنوی﴾ بارسکی بر خری که
می جهد * زود بر نه پیش از ان کو بر نه د * عمل آتش را نمی دانی تو برد * کرد آتش
با چنین دانش مکرد) بر خر که صحرار ایلک اوزر بینه طاش بوکنی فوری قوتدن اولد که
اول خر بوکی اشغه قورسن آتشک فعلی بیلر سن اندن صاول و ابرق اول آتشک
اطرافنه بونک کی بر عقل ایلد طولنجه بارسکی بونده اغر یوک معناسته اولور بر دبانک
قحیله امر در صاول و ابرق اول معناسته بر دلفظ عربی اولوب صوغوق معناسته
اولق دخی جائزدر زیر معنی سن بارید آتشک فعلی بیلر سن دیمک اولور و خلاصه
کلام و محصول مرام بویه دیمک اولور که نفس اماره بالسوء توفان شهوات حالنده
شول بر سرکش خره بکرر که صحرایوب قالر کر کدر که اول سنی قومز دن
و دوشورمزدن اول علی الفور ایلک اوزر بینه طاعات و عبادات بو کلرندن بر اغر یوک
قویاسن واتی طاعات و ریاضات یوکنک التندز بون و مغلوب ایلد سن شهوات
نفسانیه و محبوبات جسمانیه فی النثل بر آتش سوزان کیدر سن ایلک فعلی و باقی سنی
و دین و ایمانک بناسنی خراب ایلدوب بقمسنی نه جهتند بر بیلر سن همان اندن صاول
و بعد اول بونک کی عقل ضعیفه آتش شهوتک اطرافنه طولنجه که البته ایلک شاق
صاحب تقوایی باقمی و دین و طاعت بناسنی خراب ایلدوب بقمقدن ﴿مثنوی﴾
علم دیک و آتش از نبود ترا * از شرر نه دیک ماندنه ابا * آب حاضر باید و فر هنگ نیز *
ناپردان دیک سالم دراز بر * چون ندانی دانش آهنگری * ریش و موسوزد
چو ایچا بگذری) اگر سکا آتشک علی و چولمکک علی اولیه شردن نه چولمک
قالورنه شور با قالور بلسکاب حاضر کرک و فر هنگ دخی حاضر کرک تا کم قیضا مقده
اول دیک طعاصی سالم پشوره مثلاً چونکم اهنکرلک علی ببله سن ریش و موسوزد

حق تعالی حضرت تری سورة سجده حمده پور (فارسلنا علیه من بحاص صرا)
پس زارسال ایلدک عا دقومتک اوزرینه شول بادیارده بی که شدت پرودتی
انلری هلاک ایلدی صر صر من الصروه وایردالذی یجمع و یقبض اومن الصریر
یوتقد یرجه عاصفه وشدیده الصوت دیمک اولور (فی ایام محسات) نخسه تک
جمعدر شدو الک آخر چهار شبه نندن بر چهار شبه هک دیمشدر (لذیقهم
عذاب الخزی فی الحیة الدنیا) یعنی بزاد قومته باد صر صری ارسال ایلدک
ایام نخسه ده یونله اذاقیه ایلدکن اوتری رسوایق عذابنی حیات دنیاده
(ولعذاب الآخرة اخزی) تحقیقا آخرتک عذابی اشد درفضاحت ورسوایق
جهتندن (وهم لا یصرون) حال بوکه یونلر کورمز لر * مشوی * دانکه
این مس ۴۵۵ یعنی نر خست * زراو بودن ازان تنکین رست * ددره نفس ار بجه درمن
* تو حقیقت د نکه مثل آن زنی * نفس مارا صورت خریدهد او * زانکه صورنها
کندر ورفی خو) بیل که بهیمی اولان نفس فی الحقیقه ارکاک اشکدر انک التند اواق
اندر تنکین رومعیو بتدر نفس بولنده اگر بلسکده اوله من سن تحقیق بیلکه اول زن
کیسن اول الله بزم صور نمزه خردتی و پرزیرا که حق تعالی صور تلی خویه
موافق ایلر یعنی ای صفت حیوانیه ایلر موصوف اولان اهل نفس بونی من تحقیق
بیل که بوی بهیمی اولان نفس و حیوانیت صفتیه موصوف اولان وجود من حیث المعنی
بی شک برارکک اشک کپدر اول نفس بهیمی تحت تصرفنده اواق اول خاتونک
ظاهرده اولان مرکبک عتده اوله من و انک ضرب کبرندن اوله مندن معیوبتر
وفا حشر درو فضاحت و قبا حشرده فی الحقیقه اندر دتر دراکر من نفس اماره بولنده
و بیک و سنک و رطه سنده اولور سیک من بونی تحقیق بیلکه اول خرنک کبری التند
مردار اولان زن کیسن و طریقت اهلک قنده اول زن فاحشه دن خبیثه و قبیحه سن
الله تبارک و تعالی بزم بهایم صفتند و حیوان سیرتند اولان نفسمن هر شک سرایر
و حقایق ظهوره کادیکی کونده خردتی و پرزیرا که سرایر ظهرا ولد یعنی
کونده افسانک صور تلی بی حق تعالی اغاب اولان خویته موافق خاق ایلر مثلا
بر کیمسه به شهوات نفسانیه غلبه قیلده اول کیمسه شب و روز خواب و خور و جاعه
مقید اولسه انک حشری جار شکند او اوروا کر تمام و قنات اولور سه قرده
شکند او اورا کر حبله کار و مکار و غدار او رسده و خلقسه نفسنک حظی ایچون
جا اولساک فیلور سه ذاب شکند او اورا کر بوس او اور سه واکل حرام قیاور سه
ختر تصور تند واکر مودی او رسده و مسلمانله ناحق بیر همیشه جفا قیاور سه
حیات و عقارب شکند حشر او اورا الحاصل هر قننی حیوانک صفتی اول نفسده
راستخه و ثابته اولدسه اول صفت اوزره انک حشری واجب اولور دیو تحقیق

قلندر و اهل تفسیر دخی (یوم یفخ فی الصور فتأتون افواجا) آیت کریمه سنده
حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم دن کندی امتک اون صنف اوزره حشر
اولسی حقیقه جدیت شریف ایراد ایلوب بومعنا فی ذکر الملشدر درتکم
جلد اولک اواخرنه قریب رسیدن پیغمبر صلی الله علیه وسلم زید را سر خنده
و انعام رازر مستاخیر رایتک شرخنده بو حدیث بعینه تحریر اولمش و بومعنا
مناسب اولان کلام بر مقدار انده دخی ذکر قیلتمسند در فلی طلب فیه * مشوی *
این بود اظهار سر در رستخیز * الله الله ازتن چون خر کر بز * رستخیزده یعنی قیامت
کوتنده سرتک اظهاری بودر الله حقیقون الله حقیقون خر کی تنکدن فرار ایلر یعنی
(یوم تبلی السرار) آیت کریمه سنک موجب یوم قیامت سرارک ظهوره کلسی
بو اولور که هر کسک کندی نفسنه غالب اولان صفتی هر نه کونه ایسه ظهوره کلور
پس زنهار صفات بهایم ایلر موصوف اولان خر کی تندن معرض اول و آنک اوصاف
حیوانیه سنی اولمزدن اول ازاله قیل و اوصاف الهیه و اخلاق انسانیه ایلر متخلق اول
تا اولد که نصکره انسان صورتی اوزره حشر اوله سن * مشوی * کافرا زایم
کر دایزد زنا * کافران گفتند نار اولی زعار * گفتی آن نار اصل عارهاست *
همچو این ناری که این زن را بکاست (حق تعالی کفاری ناردن قور قوتدی کافر
نار بزه عار دن اولیدر دیدیلر حق تعالی دیدی یوق بویله دیمک دکلدن اول نار
عارلک اصلیدر بوعظیم نار کی که بوزنی ناقص ایلدی یعنی الله تبارک و تعالی
(فویل للذین کفروا من النار) دیو کافر لی ناردن قور قوتدی واکر بنم پیغمبر لمه
تابع اولر سکر بن سزی احراق بالنار ایلر دیو تنخو یف ایلدی کافر (النار
ولا النار) دیو بزه عار دن نار اولیدر دیدیلر و بر شمدی هر بریم مخدوم و متبوع
ایکن بزم مایمزدده فقیر و حقیر اولان قومه واروب تابع اواق و انلره انقیاد قنق بزه احباب
ایچنده و اتباع مایمندن عظیم صیب و عار اولور بوعیب و عاری دنیاده قبول ایلدکن
ایسه اولمک و ناره جریق اواق بزه اولیدر دیو سو یلدیلر الله تبارک و تعالی یونلرک
بو قولی و بو کونه زعمی رد ایلوب دیدی ای کافرل بوسرک زعم ایلدیکر کی دکل
اول نار که بن مزه آنکله عذاب ایدرم جمیع فضاحت و عارلک اصلیدر مثلا شول
بر نار کی که کبر خردن ظهور ایدوب اول زن خبیثه بی ناقص قیلدی حتی دنیا و آخرتده
رسوای اولدی زرا آخرتده دخی اول حالت قبیحه و اول صورت خبیثه اوزره حشر
اولسه کر کدر و اهل حشر آنی اول حالت قبیحه اوزره کوروب اکا لغت قیلده کر کدر
انواع عذابن دخی بری عذاب خرنیدر که عذاب ناردن اشددر پس بو عذاب خرنی
جمیع عارلک و فضاحتلرک اصلی اولور * مشوی * لقمه اندازه نخوردن از حرص
خود * در کاو بکرفت لقمه مرک بد * لقمه اندازه خورای مرد حر یص *

و مشتهیات نفسانی اولور هر قدر مراد اوستاد کاملک تعلیمه مظهر اولان و آتی قبول قیلان میرید و مسترشد اولور و تقدیر کلام بویه دیمک اولور که مرغ زیرک اولدر که دانه بی آنک خرمنشدن دیوشورر حال بوکه آنک بوغازنه هم رسن دوشمن و دامه مبتلا اولز ای اسیر شهوت نفسانی سن بوعلی اوستادندن اوکر نمکدن مار ایلدک اگر مار انجوب تعلیم قیلیدک وسائل اولیدک سندی مرغ زیرک کبی هم حظ نفسی محصلدن جمع ایلوب اخذ ایدردک هم سنک کردن جانکی رسن غضب طولمزدی و دام قهره جانک مبتلا اولزدی **مشوی** دانه کتر خورمکن پختن رفو * چون کلاواخواندن بخوان لاتسرفوا) پس دانه بی کتری بو قدر رفو ایلله چونکه کلاوا بی او قودک لاتسرفوا بی دخی او قور رفو یه دیرل یعنی غذای نفسانی بی و طعام جسمانی بی کتری بدن خرقه سنه اولقدر یه ایلله چونک حق تعالی حضرت تارینک (کلاوا و اشربوا) امرنی او قودک آنک مابعدنده اولان (لاتسرفوا) آیتنی دخی او قو که اکثر فقها بر کونده ایکی کره طعام یک اسرافدر دیمش لر در شکیم بو آب کریمه نک تفسیرنده بومثال ذکر اولمشدر و بو آب سوره اهرافده در و بونک تفسیری بوجلدده لار هبانیة فی الاسلام سرخنده مرور ایلدی **مشوی** تاخوری دانه نیقی تو بدام * این کند علم و قناعت و السلام) حتی دانه بی یه سن سن دامه دوشیمه سن علم و قناعت بونی ایلر و السلام اصح اولان نسخه زده نقطتین فوقانیله تا واقع اولمشدر که لاتسرفوا نهیته علت غاییه اولور و بعض نسخه زده نقطه واحده ایلله واقع اولوب شارح لرا کا کوره شرح ایشدر بو تقدیر اوزر معنی دانه یه سن سن دامه دوشمن سن دیمک اولور اما ضعفندن خالی دکلدر اولکی وجه اوزر و تقدیر کلام بودر که چونک (کلاوا) امرنی او قودک آنک عقبنده اولان (لاتسرفوا) نهی دخی او قو تا کم (کلاوا) امرنه امثالا دانه بی یه سن (ولا تسرفوا) نهی ایلله عمل ایدوب دام شهوت دوشیمه سن اکل و شربه عالم اولق و حر یص اولوب انلردن قناعت قیلق دانه بی یوب دامه دوشیمکی اقتضا ایلر سلامت سنک اوزر بکه اولون **مشوی** نعمت از دنیا خورد عاقل نه هم * جاهلان محروم مانده درندم * چون در افتد در کاوشان جبل دام * دانه خوردن کشت بر جله حرام) عاقل دنیا دن نعمت بیرغم ییز جاهلار نداننده محروم قالمش چونک دوزاخک ایبی انلرک بوغازنه دوشه جیمسنک اوزر یته دانه بیک حرام اولدی یعنی نعمت دنیا دن عاقل اولنلر برغم ییز زرا دنیا نک جمعه حر یص دکلدر و شهوت نفس دخی اسیر دکلدر دنیا نک غمی و المی حرصدن و شهوت نفسانیه دن حاصل اولور چونک عاقلدن حرص و شهوت کیده اول دنیا ایچون اصلا غم ییز اما حرص و شهوت واسطه سبله جاهلار غمه و ندمده قالمشدر انلر بواجلدن دنیا دن نعمت ییز زراحت

کورمن چونک اول جاهلار بوغازنه دام شهوتک جبل دوشه یعنی حرص و طمع حلی آنلرک بوغازنی طوته و باغلیه اللرنده اولان دانه و غذای حضور قلب له بیک اندک جله سنه حرام اولور **مشوی** مرغ اندر دام و دانه کی خورد * دانه چون زهرست در دام ارچرد * مرغ غافل میخورد دانه زدام * همجو اندر دام دنیا این عوام) مثلا دامده اولان مرغ قچن دانه ییر دامده دانه زهر کیدر اگر اوتار سه ده دامدن دانه بی مرغ غافل ییر دنیا دامده بو عوام کبی اولان یعنی دامده مقید و محبوس اولان قوش قچن دانه ییر دامده اولان قوش دانه بی ییرسه دانه اگا زهر کیدر نعم دامه کرفشار اولدیقتن غافل و جاهل اولان قوش دامدن دانه ییر مثلا دام دنیا ده مقید ایکن بو عوام کالهوامک یوب ایچدکاری کبی بوجاهلار کندیلری دانه و دامک ایچنده محبوس و مقید ایکن انندن غافل اولوب اوکلرنده اولان دانه و غذای برزوری برلینه بونه لطیف طعام و بونه لطیف غذا در دیرل خبر لری بوقکه دام دنیا بونلری طومش و صباد اجل بونلری قتل ایلمکه قصد ایشدر **مشوی** باز مرغان خیر هوشمند * کرده انداز دانه خود را خشک بند * کاندرون دام دانه زهریاست * کور آن مرغی که در فح دانه خواست) کبر و خبردار اولان هوشمند قوشلر دانه دن کندیلری خشک بند ایشدر زرا دامک ایچنده دانه زهرنا کدر کوردر اول بر قوشکه دامده ایکن دانه استدی یعنی کبر و شول خبردار اولان عقلا و فراسلو کسلر بودنیارامنده دانه و غذا ایچکدن و ذوق و تنعم ایلمکدن کندیلری قور و بند ایدوب منع ایشدر زرا بودام دنیا نک ایچنده محبوس و مقید ایکن دانه و غذا عاقل اولنلر زهر بواردر انکی چونکه عاقل اولنلر دام دنیا نک نتیجه مننه و مانله نظر ایدرل پس اول فکر و اندیشه ایلله عیش و تنعم ایکن انلر زهر بیک کبی تلخ و ترش کاور کوردر شول بر قوشکه دنیا محشده کرفشار ایکن آنک نتیجه سنی بیلوب و کندی نک نه فلا کته مبتلا اولدیقتن عارف اولوب انده دانه و غذا سیر و عیش و تنعم ایلر **مشوی** صاحب دام ایلها ترا سربرد * وان ظرفا را بجلها کشید * که از آنها گوشت می آید بکار * و ظرفان بانک و ناله زیروزان) دامک صاحبی ایلها لک باشنی کیدی و اول ظرفلری بجللره چکدی زیرا ایلله مرغلردن گوشت ایشه کاور و ظرفلردن بانک و ناله زیر و زار کاره کاور یعنی دنیا دامک صاحبیکه حق تعالی حضرت تاریدر ایلله و احق اولوب و دام دنیا یه کرفشار اولوب اکل و شربه اشتغال قیلنی بحال و محافله چکروانلری مراتب علیابه و اصل ایلر زرا تن پرور اولان احق قوشلرک انلری و جلدلری اولد کد نصکره حق تعالی نک بعض مخلوقک غذا سی اولغه و جهنم نایه سنده بشکه لایق اولور اما ظرف و عاقل اولان و دام دنیا ده تن پرور اولقدن و عیش و تنعم ایلمکدن برهیر قیلان

کسه زدن دعا و زاریک ایلک و بایک و ناله قنلق و مسج و مهلهل اولق کاره کاوریس
حق تعالی انلری دام دنیا دن آزاد قیلور و باغ جنته موصل اولور و انلر جنت
ملکی ایجه ابد الایاد عیشلر و شمعلر قیلور **✽** مشوی **✽** پس کنیزک آمد از
اشکاف در **✽** دید خاتونرا برده زیر خر **✽** گفت ای خاتون احق این چه بود **✽**
کز استاد خود نقشی نمود **✽** ظاهرش دیدی سرش از تو به سان **✽** اوستا
ناگشته بکشادی دکان **✽** کبریدی همچو شهید و چون خبیص **✽** آن کدورا
چون ندیدی ای حریص **✽** پس کنیزک کادی قیوئک یارغندن خرك التده خاتونی
اولش کوردی و کادی ای خاتون احق بوندرا اگر چه اوستاد سکا بر نقش
کوستردی اول صنعتک ظاهرنی کوردک و سری سندن نهان ایلدی اوستاد
اولمش ایکن دکان اچدک کیری شهد و حلوا کی کوردک ای حریص اول کدویی
نیچون کورمک کیردن مراد بونده شهوت نفسانیه اولور و کدودن مراد دقیقه
شرعیه و عفت مرثیه اولور و بویتلرا اگر چه اول صنعت معهوده ده اوستاد اولان جاریه
استادن اول فنده نااهل اولان و کندی فرط شهوت سبيله هلاک قیلان خاتونه
خطایا دینلندر لیکن مراد دین علنده اوستاد اولان و آفات نفسانیه بی کایله بیلان
مرشدلستاندن اسیر شهوت اولان و کندی سنی ورطه شهوت نفسانیه ده هلاک
قیلان کسه لره خطاب ایتمکله تو بخ و سار اهل شهوته تعریض اولور مثلاً علم
دیده کامل بر اوستاد فاضل بر جاهل و غالی شهوت نفسانیه سبيله هلاک اولمش
و یا خود بر بلایه دوشمش و کندی سنی رسوای قیاش کورسه اکادیرای احق و نادان
بونه حیاقت و نه جهالتدر اگر چه سکا دین و طریقتده اوستاد اولان کامل بو
شهوت نفسانیه و حظوظ جسمانیه مشغول اولنک انجق بر نقشی ور
صورتی کوستردی سن اول کاملرک اول خصوصده صنعتک ظاهرنی کوردک
یعنی علم دین و طریقتده اوستاد کامل اولان بر کسه بی کوردک که نفسک حفظه
مشغل و جسمک مشتهاسنه مائل اولمش سن اول مشتهای نفسه حریص اولدیغدن
انجق انک ظاهرنی کوروب سری سندن نهان و مخفی اولدی پس حفظ نفسانیه
و مشتهای جسمانیه و هنوز علمک بوق ایکن اتی اعتدال ایله استعمال ایلک
صنعتده اوستاد اولمش ایکن اوستاده خدمت ایلکدن عار ایلوب انک تعلیمندن
قاجدک و بشقه دکان اچدک شهوت نفسانیه که فی المثل کیر کیدر اتی انکین
و حوا کی لذیذ و شیرین کوردک لیکن اول دقیقه شرعیه و عفت مرعیه بی ای
شهوت حریص اولان کسه نیچون کورمک **✽** مشوی **✽** یا چو مستغرق شدی
در عشق خر **✽** آن کدو پننهان بماندت از نظر **✽** ظاهر صنعت بدیدی ز اوستاد
✽ اوستادی بر کرفتی شاد شاد **✽** یا خود خرك عشقنده چونکم مستغرق اولدک

اول قیاق سنک نظر کدن پننهان قالدی اوستاددن صنعتک ظاهرنی کوردک
بو قدر وقوفله شاد و مسرور اوستادلق طوتدک یعنی شول اوستاد کامل اولان
مزیزلر که حظوظ جسمانیه بی و مشتهای نفسانیه بی دقیقه شرعیه و امر
الهی ایله اعتدال اوزره استعمال ایدرلر بعض کول و بی وقوف دخی انلرک اسرارندن
غافل اولوب ظاهرده اولان حظ و لذت لرینه نظر قیلوب بز دخی بوفعلی ایتمکله قادرلر
دیوب مقتضای طبعی لری اوزره نفسلرینک مشتهاسنه مشغول و منهک
اولورلر و عاقبت کندیلرینی دنیاسده و آخرتده رسوای قیلورلر پس بوضعتده کامل
اولان اوستادلر اول بی سدادلر دیرلر ای جاهل و غافل چونکم سن نفسک خرنک
عشقنده و انک مشتهاسنده مستغرق اولدک حتی اول دقیقه شرعیه و عفت
مرعیه سنک نظر کدن پننهان و مخفی قالدی دین اوستادندن انجق صنعتک ظاهرنی
کوردک و کندی بی ظاهر صنعتی بیا کله اوستاد زعم ایلدک پس شاد و مسرور
اولدیغک حالده اوستادک طوتدک کور که عاقبت کندی بی بو ورطه زده رسوای
و هلاک ایلدک بونده تنبیه بودر که بر کسه رشخی حفظ نفسه مشغول کورسه انک
ظهرتیه باقوب کندی سنی دخی اکا تقلید ایتمکله نفسک حفظه مشغول اولیه زیر احمق
اولان اوستاداتی دقیقه شرعیه ایله استعمال ایلرا کاول حالت ضرر و رمن اما
ظاهریین اولان کسه اول سردن و اول دقیقه دن بی خبر اولسه و تقلید ایله اول قلی
ارتکاب قیلر انک هلاکته سبب اولور پس طالبه لازم اولان اولدر که بو علی اهلندن
کایله تحصیل ایلر و ظاهرنی و باطنی تکمیل ایلر اندنصره مقتضای علم و حکمت
اوزره حفظه مشغول دخی اولسه اکا ضرر و رمن اما مجرد بر کارک ظاهرنی
کوروب سر و حقیقتدن غافل اولورسه اکا اول کارک ظاهرنی بیلک فائده قیلر
و نافع اولر **✽** مشوی **✽** ای بسا زراق کول بی وقوف **✽** از ره مردان
ندیده غیر صوف **✽** ای بسا شوخان زانده احترام **✽** از شهان ناموخته جز
گفت و لاف **✽** هر یکی در کف عصا که موسیم **✽** می دمدر ابلهانه که عیسیم
ای چوق بی وقوف کول زراق وارد مردان خدانک طریقتدن صوفدن غیر
نسته کورمشد ای سامع اولان کسه چوق شوخلر و کستاخلر از جق احترامدن
شاهلردن گفت و لافدن غیر نیستنه او کرمشدر هر برینک التده عصا دیر که
بن موسایم ابلهلر اوزره او فور دیر که بن عیسایم یعنی چوق بی وقوف و بی شعور
واحق و کول زراق و مرای کسه وارد که مردان الهی بیلدن خرقه
و عبادن غیر نیستنه کورمشلر و صورتلرین بز مکدن و اسانلری دوز مکدن
غیری برشی او کرمشدر چوق شوخلر و کستاخلر بر مقدار حرفت و صنعت اخذ
ایلمکدن شاهان طریقت اولان محفلدن قیل و قالدن غیر و لاف و کرافدن

ما بعد آنست که او کریمش در انجق انلرک سرمایه سی بز فلان هرزیه واصل اولدق
واکانه زماں خدمت قیلدق و رسم و صورته و آیین و ارکانه آندن اجازت الدق
دیولاف و کراف ایلرلر و بعضی دخی زدن شویله کرامت ظهور قیلدی و بونک کبی
بر حالت شریفه صادر اولدی دیو خلقه سوزلرلر بوکونه مر ایلرک هر برینک الله
عصا کان خلقه دیر که بن عصر مک موساسیم و ابله و سساده دل اوللره افسون
قیلرود و ایلرکان خلقه بویه دیو که بن وقتک عیساسیم نیجه مریض اوللری نفس
حیات بخشمه زنده ایلرم و نیجه مرده دللری احیا قیلرم دیر ﴿ منوی ﴾

آه از ان روزی که صدق صادقان * باز خواهد از توستک امحسان * آخر از
اوستاد باقی رایبرس * این حربصان جله کورانشد و حرس) آه اول کوندنکه
صادق لک صدق سندن امحسان طاشنی اشکارا استراخر صنعتک باقبسنی اوستاد
کاملدن صور و حربصلر جله کورلر و دلسترلر یعنی ای مرایی و لفاف اولان
کسمه بودنیساده اگرچه خلقه لاف اوررسن بن صالحلر دتم و مرشدر دتم
دیو دعوا قیلرسن اما آه شول بر کسمه به بر کوندنکه اول کونده صادق لک صدق
سندن محک امحسانی اشکارا استیلر و سکا کنوربری نقد حالک ندراتی کورلم
دیو اول زمان سنک کذبک انلر قنده ظهوره کاور و سنک تزویرک اشکارا اولور
آداب شریعتک و احوال طریقتک همسان ظاهر نه قانع اولوب قاله اخر اوستاد
کاملدن انک باقبسنی دخی سؤال ایله و نتیجه لری و حقیقتلری کایله او کرن تا که
مشتهای نفسه حریص اولدیفکدن اعی و ابکم قالمه سن زیرابو صنعتک باقبسنی
او کریمکدن معرض اولوب مشتهای نفسلرینه حریص اولان کسمه لرجله اعل
و دلسترلر در حقیقت حالی کورمکه قادراوله مرلر و حق اولان مقالی دخی ادا قیله مرلر
﴿ منوی ﴾ جله جستی بازماندی ارهمه * صید کرکانشد این اله رهمه * صورتی
بشیده کشنی ترجمان * بی خبر از کمت خود چون طوطیار) ای مر دناقص
جمله بی استنک دو کلبدن کبر و قالدک بواله سوربسی قورنلرک صیدیدر استماع و انمش
بر صورتک ترجمانی اولدک کندی سوز کدن طوطیلر کبی بی خبر سن یعنی ای ناقص
مرشد سن طریقتده جله مراتبی و مقاصدی استنک ولیکن دو کلبسندن محروم
قالدک بواجقلر سوربسی و ابهلر طاشنه سیکه مرشد کاملدن معرض اولورلر
و تشیخ ایندوب خلقی ککندیلره اتباع ایلکه دعوت قیلورلر زمهره شیاطین که
کرکر کبیدر بواجقلر گروهی انلرک شکاری اولمشلر در زیر آفات نفسانیه بی یلش
و تصفیة دل قلمش و حق باطلدن تمیز ابیدی اولمش ایکن ارشاد ناسه تصدی
ایلک کرکان طریقت اولان شیاطینه شکار اولمغی اقتضا قیلور و انلرک نیجه سنده
زبون اولمغی مستلزم اولور ای ناقص محققلر کلامدن بر صورت مسئله بی اشتغال

و آنک حقیقتده واقف اولدین ترجمان اولمش و ناسه آق نقل قلمش سن لیکن کندی
استنکدن صدور ایلین کلامک حقیقتدن بی خبر سن طوطیلر کبی تنکیم طوطیلر
بر نیجه کلماتی تعالیم ایدرلر انلر دخی اول کلماتی او کرندکاری اوزره نقل ایدرلر اما
سویلدکاری کلماتک حقایق و اسرارلر دن بی خبرلر در کذلک مره قلد اصحاب تحقیقه
ذبت بویه در که سویلدکاری کلماتک حقیقتده عالم دکلر در تنکیم بوسرخ شریفدن
و بویان اطاعتدن محققله مقلدک حقیقتلر بی و مریدلر بی معلوم ایدیلر سن

﴿ تمثیل تلفین شیخ مریدانرا و پیغمبران امت را که ﴾
﴿ ایشان طاقت تلفین حق ندارند و با حق الفت ندارند ﴾

شیخک مریدلر نه تلفین و پیغمبرک امتلرینه تلفین ایلرلر بنک تشیلیدر که اول مریدلر
اول امتلر حق تعالی حضرتلر بنک تلفینه طاقت و استعداد طومزلر و حق تعالی ایلله
دخی الفت و انیت طومزلر ﴿ چنان که طوطی با صوت آدمی الفت ندارد که از و تلفین
تواند گرفت ﴾ انجیلن که طوطی آدمینک صورته انس و الفت طومز که طوطی
آدمیدن تلفین طومغه قادراوله اول طوطی به تلفین کلمات ایلک استین کسمه اول
بر آینه بی کندی او کسمه طومز اول طوطی به آینه نک و راستندن سویلر و اول
طوطی آینه نک و راستنده تلفین ابدنی کندی چن سندن فهم ایلر ﴿ حق تعالی
شیخ را چور آینه در پیش مرید همه و طوطی دارد و از پس آینه تلفین می کند ﴾
حق تعالی شیخی مرید او کندا طوطی و آینه کبی طوز و شیخک آینه وجودنک
و راستندن مریده تلفین ایلر که ﴿ لا تحرك به لسانک ان هو الا وحی یوحی ﴾ بویه
دیو که ای مرید سن لسانکی معلن اول تحریک الله بوایت سوره قیامتده در
تنکیم جبرائیل علیه السلام شیخ و معلم منزله سنده و حضرت نبی مکرم صلی الله تعالی
علیه وسلم مرید معلم مرتبه سنده او اب متکام حقیقی حضرت جبرائیل علیه السلامی
پیغمبر علیه السلام حضرتلرینه واسطه و آینه قیادب آنک و راستندن اول حضرت
(لا تحرك به لسانک) دیو جبرائیلدن مقدم لسانی تحریک ایلکدن و اخذ قرآنه
تعجیل قلمدن نهی یوردی زیر بوایت کریمه ن سبب نزولی اولدر که حضرت
رسالتنامه علیه السلام قبل الفاء جبرائیل قراعت قرآنه مبادرت ایدرلر دیو جناب
عزت آق نهی ایدوب یوردیلر که یا محمد تحریک ایتمه اول قرآنه زبانکی عند الفاء الوحی
تعجیلله اول قرآنی علی الجمله اخذدن اوتری (ان علینا جمعه) تحقیقا بزم اوزریمز در
آنک جمعی سنک صدر کرده که من بعد سندن غائب اولمیه (و قرآنه) لسانکده آنک
قرآنی اثبات ایتمه (فاذا قرأناه) پس سخن بزاو قرآنک قرآنی انعام ایلد کده لسان
جبرائیلدن سنک اوزر یک (فاتبع قرآنه) پس اتباع ایلله اول جبرائیلک قرآنه بوندن
مراد بودر که وارثان حضرت نبی علیه السلام دخی مریدلرینه روح القدس

کیندر تفهیمده و جاب حق بونلک آینه وجودندن طوطیان احبا و صدقابه
تکلم ایدوب ارشاد و تعلیمده در (ان هو الاوحی یوحی) حضرت پیغمبر علیه
السلامک نقطه لری وحی اولدیی کی مشایخک دخی یوردقلری دکادر الاوحی
خیر متلودر که بلا واسطه سفیرانله جاب حق القاء الی شدر هوای نفسانه و اغوائ
شیطانیله مشوب دکادر **پس** اینست ابتداء مسئله بی مثله اجنانکه متعارف جنبیندن
طوطی اندرون آینه که خیالش می خوانی بی اختیار و تصرف اوست **مسئله**
بی مثله نیک اینداسی بودر انجلین که آینه نیک اینجده اولان طوطینک متعارفینی
تحریرک ابلاسنه و خارجده اولان طوطی حین تکلمده اغزنی و بورنی تحریک ایلک
وقتنده درون آینه ده متعکس و نمسان اولان طوطینک انداختیار و تصرفی در قدر
پس که عکس خواندن طوطی بیرونیت **مسئله** متعلقات نه عکس آن معلوم **پس**
آینه است ولیکن خواندن طوطی بیرونی تصرف آن معلومست **پس** که اول درون آینه ده
اولان طوطینک وجودنده ظاهر اولان حرکات و سکنات هر نه ایسه بیرونی اولان
طوطینک اوقوسست و حرکات فطنک عکسیدر که اول طوطی متعلد و اول آینه
ایجره اولان طوطی آینه نیک اردنده اول متعلدن عکسی دکادر و ایکن بیرونی اولان
طوطینک اوقوسمی و تکلم قیامی آینه نیک آردنده اولان معلک تصرفی و تعلیمی در
پس این مثال امدنه مثل **پس** بود کرا و انسان مسئله حضرت حقه شیخ
ودخی عمر بدک مرتبه بی تفهیمدن اوزی مثال کلمی طابق العمل بالمثل قیدی
مثلا زید کالاعد دیک زیدک اسد کی اولسی لازم کز بلکه من وجه اسده مشابه
اولش اوور کذلک شیخ کامل بر مرآت مجاوه کیدر و مرید فطی و تکلمدن بخیر
بر طوطی کیدر و حضرت حق جل و علا آینه نیک و راستنده طوطی به تعلیم و تکلم
ایلین کسه کیدر پس مرید کندی عکسی و صورت باطنه سنی شیخ آینه وجودنده
مشاهده قلوب و آتی کند بسته جنس بولوب آندن تعلیم الیله که رغبت ایلر و آنکله
انسیب قیلر خبری یوقه اول طرفدن کند بسته تکلم ایلین و تعلیم قبلان فی الحقیقه
حق سبحانه و تعالی در و انجیق شیخ وجودی بر آینه صافی کی مایندده تعلیم
واسطه اولشدر قافهم و لا تغفل فانه سر دققی و بحث عمیق **پس** مشوی **پس** طوطی
در آینه می بیند او **پس** عکس خود را پیش او آورده رو **پس** در پس آینه او
اوستا نهان **پس** حرف می گوید ادیب خوش زبان **پس** طوطینک پنداشته کین گفت
پست **پس** گفت طوطینک کاندز آینه است **پس** طوطی آینه ده کورر اول طوطی
کندینک عکسی آنک فتنه یوز کتورمش حاد بو که آینه نیک اردنده اول اوستا نهان
اولش اول خوش زبان اولان ادیب اکا حرف سوبلر طوطینک ظن ایلش که بو پست
و آهسته اولان صوت طوطینک کلامیدر که آینه اینجده در یعنی طوطی به نطق

تلقین ایلد کیری حینده بر مرد متکلم و ادیب و معلم او کینه بر آینه طوطی الی اینجده
کندی عکسی و جنسی کورر که الی او کینه یوز کتورمش و اکا صاحب اولش
اول اوستا ایسه آینه نیک اردنده نهان اولوب ادیب خوش زبان آینه واسطه سیله
اول طوطینک حرف و صوت ایلر و کلام سوبلر اول خارجده اولان طوطینک بویه
ظن ایلر که بو پست و آهسته اولان کلمات آینه نیک اینجده اولان طوطی نقش کیدر
مع هذا اول کلمات آینه نیک و راستنده اولان معالک و متکلم کدر **پس** مشوی **پس**
زجس خویش آموزد سخن **پس** بی خبر از مکران **پس** کهر **پس** از پس آینه
می آموزدش **پس** و نه ناموزد جز از جنس خودش **پس** طوطی سوزی کندینک
جنسندن او کورر اول قوجه قوردر مکر و صنعتندن بی خبردر اول اوستا
اکا آینه نیک اردندن تعلیم ایلر والا کندی جنسندن غیر بسندن او کرمز خلاصه کلام
اوا در که حیوان قسمی خلاف جنسندن بی واسطه علم استفاده الیله که مستعد
دکادر اما کندی جنسی واسطه سیله اکا تعلیم علم اواسه اتی قبول ایلک ممکندر
پس طوطی به دخی کندی جنسی واسطه سیله تعلیم نطق ایدر **پس** اول طوطی
کندی جنسی واسطه سیله نطق انسانی او کورر اول آینه نیک و راستنده بخنی اولان
قوجه قوردر مکر و تدبیرندن بی خبردر آینه نیک اردنده اول طوطی به کندی
جنسک شکلی واسطه سیله کندینک کلامی و مرادی تعلیم ایلر و اگر بویه اولیددی
کندی جنسندی غیریدن اول طوطی نطق انسانی او کرمزدی انکی چون اوستا
بودیری اختیار ایدوب آنکله کندینک مایندده آینه بی واسطه ایلر و اول واسطه
ایله اکا سوبلر و مرادی هر نه ایسه تعلیم ایلر **پس** مشوی **پس** گفت را او خت زان
مرد هنر **پس** لک از معنی و سرش بیخبر **پس** از بشر بگرفت منطق یک یک **پس** از بشر
جز این چه داند طوطینک **پس** طوطی کلام و نطق اول مرد هنردن او کندی لیکن
طوطی اول تکلم ایدینکی کلام معنی و سرندن بیخبردر اول طوطی بشردن بر بر
نطق و کلامی طوطی وانی حفظ ایددی طوطینک بشردن بوندن خبری نه یلور که
معلم و متکلم اولان بشرک ذاتی و صفاتی بیلر و آنک تعلیم ایلدینکی کلمات اسرار
و معانیست دخی عالم و عارف اولان هر نه تعلیم اولند بسته انجیق همان اتی حفظ قیلور
حیاه الحیوانده مسطوردر که هارون الرشیدک بر طوطی واریادی سوره **پس** بی
من اوله الی آخره قرأت ایلردی **پس** اول قرأت ایلدینکی کلام کیم کلامیدر و آنک
سری و معنایی ندر اگر سؤل اولسیدی اصلا آندن علمی و خبری اولردی **پس** مشوی **پس**
همچنان درانه جنم ملی **پس** خویش را بیند مرید منلی **پس** از پس آینه عقل
کل را **پس** می بیند وقت گفت و ما جرا **پس** او کان دارد که می گوید بشر **پس** اوان
دگر سرست و اوزان بی خبر **پس** حرف آموزد ولی سر قدیم **پس** اولداند طوطینست

اونه ندیم) ولینک جسمی آینه شده انجیلین نقصانن منلی مرید کندبسی کورر
ایینه نك اردنده عقل کالی بی مرید چن کورر ماجرانك گفتی وقتی اول مرید ظن
طونار که اول سوزلی اکا بشر سو یلر و اوغیری سردر و اول مرید اندن بی خبردر
اول مرید لسان مرشدن حرف و صوت او کرنور و لیکن سرفدی بی اول یلرز را
فی المثل طوطی در ندیم دکلدر یعنی طوطی ایینه ایچره کنسی عکس کوروب انی
کنسی جنسی صانوب و راسته اولان معلن بی خبر اولدیغی کی نقصان و غفلتن
مملوا اولان مرید دخی کندبسی ولی کاملک و مرشد قاضاک ایینه جمعه کورر
و صورت بشر به سنی اول کاملک مرآت وجودنده مشاهده قیلور پس انی دخی کنسی
جنسی صانور لیکن انك ایینه وجودنك و راستدن عقل کالی ماجران سو یلک و معارفی
نقل انك انك فتنده چن کورر که عقل جزوی نور الهی و لوح معلوم ربانی اولان
عقل کالی کورمکه قادر اوله من اول نقصان ایلر طلوا اولان مرید بو گونه شبهه و کمال
طونر که اول سوزلی کنسی به بشر سو یلر و اول ارشاد و هداسنی کنسی کی برانسان
ایلر و حال بو که شیخک اول نطق و کلامی و ارشاد هدایت انجاسی بر اخر سردر
و اول مرید اندن بخبردر اول مرید شیخک لساندن الفاظ و لغات و حروف
و کلمات او کرنور و لیکن اول سرفدی بی یلرز و علم حقیقه عالم اولرز را اول مرید
طوطی کی هنوز دخی حیوان ناطق منزه سنده در ندیم الهی و مقرب ربانی دکلدر
تاندیم اولان و لیلک و مقرب اولان صفیلرک سرر بنی یله و حقیقتلر شده عالم اوله
﴿ مشوی ﴾ هم صغیر مرغ اوزند خاق * کین سخن کاردهان افتاد و خلق *
لبک از معنی مرغان بخبر * جز سایمان قرانی خوش نظر) هم خلق مر شک صغیری
او کرنور زیرا بوسوز دهانك و بوغازك ایشی واقع اولدی لیکن قوشلرک معنی
و مرادندن بخبردر خوش نظر اولان عالی قدر سایماندن غیری یعنی طوطی که طبور
چنستنددر انسانك کساننی او کرنوبکی کی هم بعضی انسان دخی قوشلرک صداسنی
و اداسنی او کرنور زیرا سوز سوزلک و صیت و صدا ایلک خلقوم و دهانك کاری کلدی
هر نه گونه سوز سوزلکه و نیجه نوع اوزده صدا ایلکه انلرده قابیب وارد و لیکن
بو خلق طبورک معناسندن و مرادندن بی خبردر در منطق الطبری بیان صاحب قران
دکل بوندن مرادهم بو خلق عالم طبور الهی اولان اولیا و اصغیا نك صیت
و صدالزندن او کرنورلر که بونلرک دهان و حقومنده بو اصطلاحات و کلماتی او کرنکه
قابلیتلی وارد و لیکن بونلر مرغان الهینک سرو معناسندن بی خبردر در مکر که طبور
الهینک السنه سنه عارف و عالم اولان عصرنك سلجانی دکلکه اول سایمان زمان طبور
الهی اولان اصحاب مرغانك لسانلرینه عالم و نطق و بیانلرینه عارفلردر ﴿ مشوی ﴾

حرف درویشان بسی آموختند * منبر و محفل بدان افروختند و یا بجز آن حرفشان
روزی نبود * بادر آخر رحمت آمدره نمود) نیجه کسه درویشلرک حرف و صوتنی
جو خلق او کرنیلر منبر و محفل آنکه منور ایلدیلر یا بودر که انلره اول حرفدن غیری
نصیب اولدی یا بودر که حفق رحمتی اخر عرند انلره بول کوستردی یعنی نیجه سالکلر
و علم و معرفته مالکلر درویشان حقیقی و فقرای الهی اولان اولیا نك کلمات و اصطلاحات
حرفنی او کرنیلر و اول کلمات و اصطلاحات منبرلری و مجلسلری شعله لندر دیلر
و منبرین قیلدیلر اما بونلرک حالی ایکیدن خالی دکلدر یا بودر که انلره بو حرف و کلماتدن
غیری بر نصیب اولدی پس بونلر اول قبل و قاله و فرور اولوب بودنیلر آخرته بی
معنی و بی ذوق کاوب کندیلر و یا خود حق ته لی حضرت تلیک رحمتی اخر عرند بول
کوستردی تا کم بر نلری قبل و قال مر تیه سندن کچروب و بونلره شراب حقیقه فی ایچروب
حال مر تیه سنه ایر کوردی و بونلرک جانی دخی محقق اولان و ابانك کوردکاری جمال
و کالی کوردی و تعلیم و نقصان مر تیه سندن نجات بولوب مقام انلایه ایردی

﴿ در بیان آنکه صاحب دلی دید که سکی حامله در شکم ﴾
﴿ آن سگ بچکان بانك میگردند در تعجب مانند که حکمت بانك ﴾
﴿ بانك پاسانیست و بانك در اندرون شکم مادر باستانی نیست ﴾

بر صاحب دل کرددیکه بر حامله سگ اول سگک قارنده بچدلی او ورز و بانك او ورزردی
اول صاحب دل تعجبه قالدی بویه دیو که کلبك بانك و صداسنك حکمت و فائده سی
باسیانلقددر مادرک قارنده اولان بانك و صدایا سبائلق دکلدر پس بوسک ماوریلر بانك
صداسنك حکمتی نه اوله دیو تعجبه و تحجبه قالدی ﴿ و نیز بانك جهت باری
خواستن و شمر خواستن باشد و غیرها و اینجا هیچ زن فایده نایست ﴾ و دخی بانك و صدا
ماونت جهتندن اوتری و مادرندن شیراستکن اوزری او او رودخی بونلردن غیری نفعلردن
اوزری او او و اول شکم مادرده هیچ بوفائده لردن ربسی بو قدر پس بو شکم مادرده
اولان بانك و صدانك نفع و فائده سی نه اوله دیدی ﴿ چون بخویش امد با حضرت مناجات
(کرد که ﴾ و ما یعلم نا اوله الا الله) چو تکم اول صاحب دل خوانندن کندبسته کلدی
حق تعالی به مناجات ایلدی بویه دیو که بونك نا ویل و تعبیرنی یلر الا الله بجهانده تعالی
یا او پس بونك کشفنی اندن رجایلدرم دیو حضرت حقه متوجه اولدی (جواب
آمد که آن صورت حالی قومست که از حجاب بیرون نیامده و چشم دل باز نشده
دهوی بصرت کنند و مقالات گویند از آنکه نه ابشار اقرنی و باری رسد و نه مستمرا
هدایتی و رشدی) جناب حقن جواب کلدیکه اول مشاهده ایلد یکل سر اول
بر قومک صورت حالدر که هنوز حجاب چشم و طبیعتدن طشره کلنلر در و جان
و دل کوزی اچلمش ایکن بصرت دهواسنی ایلر و مقالات سو یلر اول جهتندن

نه انچه بر فوٹ و بر معارفت ابريشور و نه مستمع اولتر بر هدايت ابريشور يعني اول دعواي بصيرت ايلکدن و مرشد و محقق اولتر کي مقالات سويلکدن نه کند بلر بر فوٹ و ناري و منفعت ابريشور و نه مستمع و نه خدا و انچه اندين بر هدايت و مرشد حاصل اولور بلکه انک صبت و صداقتك اصلا کندی به دخی نفع و فائده سي اولر و غير بلر دخی هدايت فتلر **مثنوی** **آريکي مي ديد خواب اندر چله در دهی ماده سکی بد حاله اول** بر صاحب دل اربين **نچيه** خوابه کوردی بر واره بر دینی حاله کلب و اربيني **مثنوی** **ناکهار اوزست بچکان بشيد** **سک بچه اندر شکم بد ناید** **ناکهار اول صاحب دل بچه اوازي اشتی حاله** **سک بچه هنوز شکم مادر درده ناید** **امدی یعنی دخی طوغمش و ظهوره کلمش ایدی** **مثنوی** **بس عجب آمدور آن بانکه** **سک بچه اندر شکم چون زدند** **اول صاحب دله اول بانک و صدا الزباده عجب کلدی و دبلی کلب یاوری شکم مادر درده** **نچيه** **ند او صداوردی** **مثنوی** **سک بچه اندر شکم ناله کال** **سک بچه اندر شکم مادر درده** **نچيه** **کس دیدست بن اندر چهار** **سک بچه شکم مادر درده** **ناله اید بچی جهانده** **هیچ کسه بونی کور مشیدر** **مثنوی** **چون بچست از واقعه آمد بخویش** **حیرت اود بدم میکشت بيش** **اول صاحب دل چونکم واقعه دن صحرادی کند بسنه کلدی دمدم انک خبری زیاده اولدی** **مثنوی** **در چله کس نی که کردد عقده حل** **غیر درگاه خدایه و جل** **چله و خلوتد** **کسه بوق ایدیکه انک بوزندن عقده حل اوله یعنی اول رؤ بانک سرنی اکایله بره وانی نمیر قیله خدای عزوجل حضرت تریک درگاه ندین غیری** **مثنوی** **کفت یارب زن شکار و کفت و کر** **در چله و امانده** **ام از ذکر تو** **بس جناب حقه متوجه او اوب دیدی باری بوشکالدن و بوکفت و کون چله ده سنک ذکر کردن کبر و قالشم** **مثنوی** **پرمین بنشای تاران شوم** **در حقیقه ذر و سیستان شوم** **بس ای خدایم قادی می آج تارو از اید بچی اولم ذکرک و سیستانک حقیقه سنه کیم حقیقه باغچه و سیستان الملقه دیل یعنی سنک ذکرک باغنه و مرفک الملقه داخل اولم** **مثنوی** **چونک اول صاحب دل اوار هاتف در زمان** **کان مثل دار زلاف جاهلار** **چونکم اول صاحب دل بود عانی ایدی اول زمانده** **اکاهاتف آوازی کلدی بوله دیو که اول کورد بکک و مانی جاهلارک لاف و دعواستندن** **رمثال بیل** **مثنوی** **کر حجاب و پرده بیرون نامد** **چشم بسته بیده کویان شده** **که اول جاهلار پرده و حجابدن طشره کلمه شدردل و جانلری چشمی بسته ایکن بیهوده کویان اولمشدر** **مثنوی** **بانک سک اندر شکم باشد زبان** **نی شکار ایزونی شب پاسبار** **بانک سک شکم مادر درده زبان و بی فائده در زیر اول حالده** **سک نه شکار قویار بچی و طوطی در و نه کچه ایله پاسبار** **مثنوی** **کرک نادیده که منع او بود** **درد نادیده که دفع او شود** **قورد کور مشیدر**

انی مانع اوله او غری کور مشیدر که انی دافع اوله **مثنوی** **از حریمی وز موی سروری** **در نظر کند و بلا فدن جری** **از موی شتری و کرم دار** **بی بصیرت پانهاده بر فشار** **بو طاهل اولار قوم حر بصلکرتدن و سرور لک هواستندن عقل و نظرد** **کند و لاف اور و عقده جریدر که مدار اولان شتری هواستندن بصیرت سز فشاره اباقی قوشلر فشار بونده باطل کار و بیهوده کفتار دن عبارت اولور یعنی اول جاهل و اعمی دل اولان قوم متاع دنیا به وجع احبابه حر یص اولد قیرندن و خلقه رئیس و سرور اولمقد محبت فیلد قیرندن عقل و نظرد** **کند و ناقص فالشرو لاف و کراف اورمقد** **جری و دلبر اولمشلر قیر غن مشتر پتک هواستندن و حرارت و محب و مریدک آز و اشتهاستندن بو قوم بد کردار بصیرت سز باطل کاره و بیهوده کفتاره آبی قوشلر در اگر چسه بونلرک کاری کارشری و کفتاری دخی کفتار یعنی ایسه ده چونکم بو کار و کفتار دن مراد لری کند یلری جانبشه و جوه ناسی نصریف اوله و فعل و قولی قابوب خلقی تسخیر ایلکدن اوتری قیله اول کار و کفتار یعنی بیهوده و باطل او اور و بویه کاره مشغول اولان کندی به انفع و ازم اولنی قوبوب بیهوده بیره اشتغال قیاور **مثنوی** **ماه نادیده** **ناله ایدی دهد** **روستایی را بدان کرمی نه** **ز رای شتری در وصف ماه** **صدانسان نادیده** **کویدهر جاه** **مثنوی** **کوسود دارد خود بیکست** **لیک ابشارا در و رب و شکیت** **اول قوم ماهی کورمش نشانلر ویرر روستایی اولتر اول واسطه ایله کر ملک قورمشتریدن اوتری ماهک و صفند** **جاه و ریاستدن اوتری کورمش بوز نشان سوبلر اول مشتریکه سود و منفعت طوژا و خود بردر لیکن بوجهله تک اول نافع اولان مشتری خصو صند بر عظیم رب و شکی وارد بعضی نسخده کاف عربی و زاه فارسیله کز واقع اولمشدر بو نقد براوزره معنی روستایی اول سیله اگری قورد بک او اور حاصل کلام بویه دیمک او اور که اول قبل تصفیه القلب و اکمل النفس ارشاد ناسه تصدی ایلین و بن سزی حضرت حقه هادی و مرشد دم دیوسو یلین مد عیلر ماه حقیقی کورمش ایکن و انک نور بله نور اولمش ایکن اندن نشانلر ویرر و خلقه خبر و پیغاملر ابر کورر بو واسطه ایلر روستایی و نادان اولان کسه لری کر ملو و خوار تلوقور کز اولد یعنی اوزره معنی بوجهله ایله احق و نادان کسه لری اگری قور و طوغر بلقدن فی نصب بی بهر قیاور دیمک او اور و هو الاولی من الاول ماه حقیقت و صفند و تمر بقند مشتر پتک میل و توج جهندن اوتری بین اناس جاه و ریاست صاحبی اولمقدن اوتری ماه حقیقی کورمش ایکن اندر نچیه بوز نشان سوبلر و اندن نچیه و جوهله بیدایکی تقرب دعوا سن ایلر شول بر مشتریکه فی الحقیقه طلبه نفع و فائده طوژا اول خود همسان فرد و واحد اولان****

خداوند تعالی بدو لکن بواهل دغالت واصحاب ذرق وریانك خدای تعالیك مؤمنان
 مشتری اولی خصوص شده عظیم رب و کائنات و اکر حق تعالیك مشتری
 اولی شده رب و کائنات اولی و عظم وار شادی نصیر و جو و تسخیر قلوب
 ایچون ایلر بلکه الله ایچون ایلر دی چو نکم الله تعالیك مشتری اولی شده شک
 و رب ایلر خلق کندیلر نافع اولان مشتری ظن ایلوب انلرک تسخیرنه و جمعنه
 مشغول اولدیلر ﴿ مشغول از هوای مشتری می شکوه مشتری را یاد داند این
 گروه مشتری ماست الله تعالی ﴿ ارفع هر مشتری هین برتر ﴾ بی شکوه و بی رونق
 اولان مشتری هوانه شدن بواجقلر گروهی نافع اولان مشتری بی بله و ردیلر
 یعنی یونان که حد فتنه بی هیبت مشتری یلدر که بولردن نفع ایلر بی ضرر و خوفی
 ایلر مکر که خدن غافل اوللر بواجق طائفه ایلر و کونه خریدارلرک هوا و آرزو شدن
 اوتری نافع و سود مند اولان مشتری بی هوا به و ردیلر بزم مشتری بزم الله تعالی
 حضرت یلدر که بزم نفعلر بزمی و احوالری اشترا ایلدی ﴿ کافال تعالی فی سورة الذوبه
 ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة ﴾ بوابت کر بعهك نفسی
 جلد اولده عرب بادیه نشین حکایه شده ﴿ ای خداوند این خم و کوزه مرا بابتك
 شرحنده مرا و رایله در چونکم فضیه بونك کیلدر اکاه اولهم مشتری بونك غندن
 بوقرورک کل و اول بی معنی و بی نفع اولان مشتری ک صبدنه مشغول اولندن خلاص اولوب
 نجات بول ﴿ مشغول مشتری جو که جو بان پوست عالم زاغازر دین پوست هین
 مکش هر مشتری براتو بدست عشق بازی با و معشوقه بدست ﴾ مشتری است که اول
 سنی دلیجیدر شک اول و آخری بلیجیدر اکاه اول هر بر مشتری بی الکاه چکمه
 ز را ابکی معشوقه ایلر عشق با زاق بدو قبیح و نامعقولر یعنی ای مشتری بلر طالبی
 اولان کسه بودنیاده بر مشتری است که اول سنی استیجی و اعمال و افعالی خریدار
 اولیجیدر و اولی و آخری و باطنی و ظاهرکی هر دم بلیجیدر ز نهاسر هر بر
 مشتری بی کندیکه جذب ایتمه و صدره چکوب التفات ایتمه ز را ابکی معشوقه
 ایلر عشق ادرغی حقیقتد بیدر ﴿ ولهد ما جعل الله جل من قلین فی جوفه ﴾
 حق تعالی انسانك قلبنده انجق بر قلب خلق ایلر در انک سر و حکمتی اولدر که
 بر قلبی هان بر معشوقه به و بره من اکر ابکی معشوقه به قلبی توزیع و تقسیم ایلر شک
 شرک خنی اولور شرک ایلر اقبح قبیح و اکبر کباردر پس ﴿ ع ﴾ بارضای دوست
 بادیاهوای خویشتن ﴿ قوتك و جبهه بانفکاک هوا سنی مشوق انجاذ ایلر من
 و ناخود دوستی ضایعی ﴿ مشغول زویایی سود و مایه کر خرد
 ﴿ نبوتش جو دقت عقل و خرد نیست او را خود بهای نیم نعل تو برو عرضه کنی
 یا قوت و اهل سز اول مشتری بدن سود و مایه و از من فرضی اکر سنی صد بون اولور د

انك خود عقل و خرد قیمتی بوقدر اول مشتریك خود دیارم نعل بهاسی بوقدر
 حالا که سن اکا با قوت و اهل عرضه ایلر سن یعنی بوناس شکانده اولان مشتری بدن
 منفعت و فائده بوله مزین اکر اول مشتری فرضی سنك قولکی و فعلکی السه
 و جمله حالکی مقبول قیسه بواهل دین دادن اولان مشتریك خود عقل و خرد
 و بر جک قیمتی بوقدر که سن اکا عقلکی و علمکی اشترا قطفدن اوتری عرض ایلر سن
 و اول سنی بکنمکن اوتری لطیف و رنگین سوزلر سو بیلر سن انك خود دیارم نعل بهاسی
 و بر مکه قدرک بوقدر که جمیع ناس حد ذاتنده عاجز لر و فقیر لر در پس سن اکا با قوت
 و اهلدن اشرف و در و جواهر دن الطف اولان معارف و علومی نیچون عرض
 ایلر سن سیم و زردن اعز اکرم اولان اسرار جان و علم و عرفان نیچه اهل و جان دن
 بهتر صد هزار در و می جانندن محفوظ تر و مقبول تر دته کم بر محله بومعشایه اشارت
 ایلدوب پیورر پیش با همت بود اسرار جان ﴿ از حسن محفوظ ترا ز اهل و کان ﴿
 زر به از جانست پیش ابلهان زر نشار جان بود پیش مهان ﴿ مشغول ﴿
 حرص کورت کرد و محرومت کند دیو همچون خویش مر جومت کند ﴿ همچنان
 کاصحاب فیل و قوم اوطه ﴿ کردشان مر جوم چون خود آن سخوط ﴿ ای می دغافل
 حرص سنی کور ایلدی و محروم ایلر د بولعین سنی کندی کی مر جوم ایلر ایچان که
 اصحاب فیل و قوم اوطی انلری کندی کی سخوط و مر جوم ایلدی ﴿ سخوط صیغه
 مبالغه در زیاده ﴿ خط ایدنجی دیکدر یعنی ای ناسك جفته و دنیاك متاعنه حرص
 اولان غافل حرص سنك قلبك کوزنی کور ایلر و سعادت ابدیه و دولت سرمدیه دن
 محروم ایلر شیطان ایلر سنی کندی کی مر جوم و ملعون ایلر نشه کم اصحاب فیل
 و قوم اوطی اول سخوط و غضوب اولان شیطان انلری کندی کی رجملش
 و طاسلش ایلدی اکر سندیخی اکا و یوب و خلقک تعظیبه فریقته اولوب
 و انلرک جفته اشتغال قلوب حضرت حق طاعتدن و محبتدن غافل اولور سنك
 سندیخی شیطان کی مر جوم اولور سن سعادت ابدیه دن محروم قالور سن نعوذ بالله
 من الخذلان و مکر الشیطان ﴿ مشغول ﴿ مشتری را عسبران در یافتند ﴿
 چون سوی هر مشتری نشافتند و انکه کردانید روزان مشتری ﴿ بخت و اقبال
 و بقا شدن و بری ﴿ ماند حسرت بر حر بسان تابد ﴿ همچو حال اهل ضرران در حسد ﴿
 اصل مشتری بی صابر و ایدیلر چونکه هر مشتری جانبده سرعت ایلد بیلر و اول
 کسه که اول مشتری بدن یوز دوندی بخت و اقبال و بقا شدن بری اولدی
 پس هر یصلر اوزره تابد حسرت قالدی اهل ضررانك حنده اولان حالی کی
 یعنی اصل مشتری بی حق تعالیك طاعانه و نفسك ریاضانه صبر ایلر صادق
 بولدیلر چونکم بودنیاهلندن هر بری مشتری جانبده سرعت ایلدیلر و انلری

نسخه ایدوب صید ابلک طر یقنه کتدیلر واول کسه که اول غنی بالذات اولان
مشریدن معرض اولدی واکا توجه و اقبال ایلکدن اجتناب قیلدی بخت
واقبال و بقا و مراتب اعلایه ارتقا ائدن بری اولدی و دولت و سعادت آنک وجودندن
فرار قیلدی دنیا متاعنه حریص اولان طائفه ابد الا یاد حسرت و ندامتده قالدی
مثلا اهل ضر و انک فقرایه ایلد کلمی حسد و قنند سو محالی کبی که انلری متاع دنیا به
حریص اولد قلندن فقرایه و بندکان خدایه حسد قلوب انلردن زکات و صدقه بی
منع و دریغ ایلدیلر پس حق تعالی انلرک دنیا و آخرتی خراب ایلوب انلر اوزره ابدی
حسرت و ندامت قالدی نه کم مناسبته انلرک حکایتنه شروع ایدوب بیورر

قصه اهل ضر و ان و حسد ایشان بر درویشان که بدرما از سلمی اغلب
دخول باغ را بمسکینان می داد چون انکور بودی عشر دادی و چون
موز و دوشاب شدی عشر دادی و چون حلوا و بالوده بختی عشر دادی

پوسرخ شریف اهل ضر و انک قصه سیدرو انلرک درویشلر اوزره حسد ایلنک
حکایه سیدرو بویه دیو که بزم بدر بزم سلیم لکندن یعنی ابله و ساده دل اولدیغی
وجهدن باغک اغلب دخل و محصولی فقر او مساکینه و بریادی چونکم انکور
اولیدی مساکینه عشر و برردی و چونکم موز و دوشاب اولیدی عشر و برردی
و چونکم حلوا و بالوده بشورردی عشر و برردی ضر و ان بمن دیارنده بریره دیرل
بواهل ضر و انک قصه می اوچی جلدک اوانلکه قریب قصه اهل ضر و ان سرخنده
مفصلا مشروح اولش و بو کامعلق اولان آیت کریمه دخی انده تفسیر قیلنشد
فلیطلب فیه و از فصل عشر دادی و چون در خرمن می کوفتی از کفه آمیخته

عشر دادی و چون کندم از گاه جدا شدی عشر دادی و چون آرد کردی
عشر دادی و چون خبر کردی عشر دادی چون نان کردی عشر دادی و دخی
فصلدن عشر و برردی فصل قافله حاصل دید کلمی بچلش کوا را به و بغدادی
دمدل بدرو چونکم خرمن دو کسیدی قارشش کفه دن عشر و برردی و چونکم
بغدادی صماندن جدا ایلیدی عشر و برردی و چونکم اون ایلیدی عشر و برردی
و چونکم خبر ایلیدی عشر و برردی و چونکم نان ایلیدی عشر و برردی و لا جرم

حق تعالی دران باغ و کشت برکتی نهاده بود که همه اصحاب باغها محتاج او بودندی
هم میوه و هم بسیم و او هیچ محتاج کسی از ایشان که لا جرم حق تعالی اول باغ
و کشته بر برکت قومش ایدیکه دوکلی باغلرک صاحبی اول کریمه محتاجلر ایدیلر
هم میوه و هم بسیمه و اول کریم انلردن هیچ کسه به محتاج دکل ابدی و فرزندان
آن عشر را می دیدند مکرر و ان بر کست را می دیدند همچوان زن بد بخت که
کبر خرا ایدیه کدورا می دید و چونکم انلرک پدری و فات ایلدی انک فرزندان ی اول

عشری مکر رو بسیار کور دیلر و اول برکتی کور مدیلر اول بد بخت زن کبی که
کبر خری کوردی و قباغی کور مدی پس طاقت هلاک اوادی و مشوی بود مدی
صالح ربانی عقل کامل داشت پابان دانی بر صالح بر مرد در باقی واریادی اول مرد
صالح بر پابان ان عقل کامل طو زدی یعنی نهایت یلیمی و طاقت کاره نظر قیلیمی
بر کامل عقل طو زدی مشوی درده ضر و ان بزدیک بمن شهرماندر
صدقه و خلق حسن) بمنه قریب ضر و ان قریه سنده صدقه و احسان
و خلق حسنه مشهور ایدی مشوی کعبه درویش بودی کوی او
آمدندی مستندان سوی او اول مرد کریمک کوی درویشک کعبه سی ایدی
مستندلر انک جانیسه کاورلدی مشوی هم زخوشه عشر دادی بی ربا
هم ز کندم چون شمدی از که جدا) هم ریاسن خوشه دن دخی عشر و برردی
چونکم کند می صماندن جدا اولیدی هم اول کند مدن عشر و برردی

مشوی آرد کشتی عشر دادی هم اران نان شدی عشر د کردادی ازان
بغدا بکه اون اولیدی اول کریم اندن هم عشر و برردی اونکه نان اولیدی اندن
عشر د کردی و برردی مشوی عشر هر دخی فرو نکداشتی چار باره دادی
زانچه کاشتی اول دخی هر بر محصولک عشری ترک ایلزدی اول نسنه دنکه
اکدی و اندن محصول قالدردی درت کره عشر و برردی مشوی بس
و صیها ای کفتی هر زمان جمع فرزندان خود را آن جوان اول جوانر دکنندک
فرزندلری جمعه هر زمان جوق و صیتره برردی و بویه دیردی مشوی
الله الله قسم مسکین به من و امیر بدش ز حرص خویشتی) الله حقیچون
الله حقیچون مسکین و فقیرک بند نصره قسمتی در بخ طومکز کندی خر صکردن

اوزی مشوی تا بمسکینر شما کشت و عمار در پناه طاعت حق پایدار
تا کم اکیار و میوه سزک اوزر یکزه باقی قاله و انک عشری وزکاتی و یردیکر سیله
انک برکاتی دائم حق تعالی حضر تلمرک طاعتک پناهنده پایدار اوله مشوی
دخله و میوه هاجله رفیق حق فرستادست بی تخمین و ریب) ز راجله دخلری
و میوه لری عالم غیبدن تخمین و ریاسن حق تعالی کوندر مشدر سن صانکه که
بوغلانک و عمارک و سار محصولانک ظهوری آب و گلدن و انسانک سعیدن اوله
باسکه حق تعالی حضر تلمرک امر و اراد تبیه اولور و بوجه می برکاتی حضرت
حقدن بولور مشوی در محل دخل اگر خری کتی در که سودست سودی

برزی و ان اغلب دخل و ادر کشتزار باز کار ده و بست اصل ثمار دخل و حاصلی
مخلده اگر برخرج ایلده سن سود در کا هدیر بر سوده اورر من مثلا ترک طائفه سی
اکثر دخلی کشتزارده کبر و اگر زیر عمار و حاصلات اصلی اودر یعنی اگر دخل و ابراد

محلله محل و محتاج اولان فقرایه خرج و انفاق ایلر ایسک اول خرج و انفاق سود و بره جک
درگاه پدر سن کندیکی بر عظیم سوده و فائده به اوررسن و بر اصلار جمع و منفعت
ابر کوررسن کوررمز میسن ترک طائفه سی کندیله لک اکثر دخل و ایرادی زرده کبرو
اگر زیراکه اول الله اولان تخمی مز زرده لک اتمک و نثار اتمک محصول اول ثمارک
اصلیدر **مشوی** بیشتر کارد خوردن اندی که ندارد در پرویدن شکی
لاجرم ترک غله و دخلک زیاده رکنی اگر اندن براز غنی بر زیراکه اتمک کند
بر شک طومر **مشوی** زان یغشاند بکشتن ترک دست کان غله هم زان
زمین حاصل شدست) زراعت زمانده ترک الی اندن اوتری سلکر زیر اتمک غله سی
هم اول زمیندن حاصل اولمشدر یعنی چونکم ترک طائفه سی الله اولان تخم و غله نک
اقلنی یوب اکثری اکتیکی معلوم و مقرر اولدیسسه و اتمک بختند و زیاده ظهور
ایتمسند شک و کان طومر دیسه ای زراع آخرت ایچون باذل اولان کسه
سکادنی اهم والزم اولان اولدر که الکده اولان مالکی مز زرده دنیاده
آخرت ایچون بذل و انفاق ایلیمسن و اتمک اضاعاف مضاعف محصول بنده جکنه و ظهور
ایده جکنه شک و کان طومر دیسه سن که کلام الهی و خصوصده ناطق اولمشدر (کافال
الله تعالی مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبه ایت سبیل
فی کل سنبله مائه حبه والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم **مشوی**
کفشکرهم آیه افزایشان **می خرد جرم وادیم و سختیان** که اصول دخل
ایشه بوده اند **هم ازینهای کشاید رزق بند** دخل زانجه آمدستش لاجرم
هم در انجهامی کننداد و کرم) بشمعی دخی اول نسنه یکه نادن آرتر جرم
وادیم و سختیان صتون اور و بویه دیر که بنم حاصل و دخل و ابراد کفشکره و ترک اول بردن
هم بنه رزق عقدی بونلردن آچار لاجرم دخل و ایراد کفشکره و ترک اول بردن
کفشکرهم داد و کرمی اول محلله ایلار جرم جیم عجمی ایله کونه دیرلر ادم سختیانه
دیرلر یعنی بشمعی دخی کار ایلر والله اول کاردن بر مقدار مال کبرسه اتمک بر مقدارنی
کندی به قوت و غذا اولمقدن اوتری نانه و بر وهر نه بی که ناندن آرتر سه تکرار
کون و سختیان الور و اول غذا سندن آرتر دینی مبلغی کونه و سختیانه انکچون
ورر که اتمک دخل و ایراد نک اصول اول جرم وادیم اولمشدر لاجرم اتمک رزق هم
بونلردن قمع اولور و اول دخی آتی یلیدیکندن الله اولان مالنی بونلره بذل قیلور پس
سندخی ای زراع آخرت اولان کسه کندیکه کفایت ایده جک شیلردن ماعداسنی
فی سبیل الله بذل ایله تاکم سکا اتمک عوضی دنیاده و آخرتده اضاعاف مضاعف کله
ادنی مرتبه (من جاء بالحسنة فله عشر امثالها) آیت کریمه سنک مقضاستجه اون
اتمک مثلی حاصل اوله حکایت اولور که بر کون رابعه عدویه حضرتلری کوردیکه

ایکی اتمکی قالش در حال اتی فی سبیل الله انفاق ایلیمسن اتمک عوضنه مرقب اولدی
بعد زمان بردن لک کسه نک خادمی کاوب اتمک او کسه اون سکر باره لطیف نان کتوردی
حضرت رابعه اکادیدیکه بواصلنده بکرمی عدد ناندن بونک اکتیکی بیجه اولدی
اول خادم صافله بحال بولیمسن بونک اکتیکی بن کتورر کن یدم دیدی و سوال
ایلدیکه بونک بکرمی عدد اولدیغنی ندن یلندک رابعه حضرتلری یوردیلر بنم ایکی
باره تا تم واریادی مقدمانی فی سبیل الله بذل ایلدم پس حق تعالی حضرتلری
بر حسته به ادنی مرتبه اون مثالی و برک مقرر در پس بونان باره لک دنیاده اولان
عوضیدر پس بکرمی عدد کرک ایدی بوندن اوتری سکا بواصلنده بکرمی عدد ناندن
دیوسو یلدم دیدی و بنم طریقه بودر که هر بار که درهم و دینار دن مالک اولدیغم
شیلر هر نه ایسه اتمک قالسه اتی فی سبیل الله انفاق ایلرم دیدی **مشوی**
این زمین و سختیان بر دست بس **اصل روزی از خدادادان هر نفس** چون
بکاری این زمین اصل کار **تا بروید هر یکی را صد هزار** بوزمین و سختیان
انجق برده و رو پوش در هر نفس رزق و نعمتک اصلی خدای تعالی دن یل چون
زراعت ایلرسن زمین اصلده زراعت ایله تا کم هر بر یچون صد هزار عوض بنده یعنی
ترک کوره بوزمین زراعتدن اوتری و جرم وادیم زیادنن اوتری انجق برده و آتدر
زمین ترک کوره و سختیان کفشکره کوره اولور یعنی زمین حقیقده مثبت نیسات
و معطی برکات دکادر و کذاک سختیان و جرم دخی کفشکر ایچون فی الحقیقه
باعث زیادات و بخشنده برکات دکادر یلکه ارزاقک اصلی هر نفس حضرت خدادن
یل که مثبت نیسات و بخشنده برکات فی الحقیقه اولدر پس چونکم اکه سن و تخم
مالکی ایشار و نثار ایلیمسن اصل زمینده اتمک که اول فی سبیل الله مالکی بذل
ایلدکر حتی هر بردانه ایچون صد هزار عوضلر و اضاعاف مضاعف جزال
و عوضلر و هاب مطلقدن حاصل اوله و عالم غیبدن تبوت ظهوره کله **مشوی**
کبرم اکنون تخم را کر کاشتی **در زمینی که سبب پنداشتی** چون دوسه سال
آن نروید چون کنی **جز که در لایه و دعا کف در زنی** فرض ایدم که شمیدی دیدی
بوزیک فرق سکر درهم یا خود برمد تخمی اتمک بر زمینده که اتی سبب ظن اتمک
چونکه ایکی اوج یل اول اکتیکک بنجه ایلرسن لایه و دعا به ال اور مقلفکدن
غیری کر کاف عربینک ضمه سیله بدیوزیک فرق سکر درهم و دخی مدوا و لک
مضاسنه دخی کلور اگر کاف مجمینک فتحه سیله اگر مضاسنه حرف شرط اولق
دخی جائزدر تقدیر کلام بویه دیمک اولور که طونم که مالک اولدیغک تخمی بنجه
وافر کله اتمک و یا خود معنی اگر اکه سن شول بر زمینده که اتی محصوله سبب ظن
ایلدک چونکم بر ایکی اوج یل زمینده اتمک بکک تخم بنجه و حق تعالی اتی نیسات ایجه

نیجه ایلرسن همان دعا ونضره ال اوررسن ائن قیری به قادر اوله من سن
 ﴿ مشوی ﴾ دست بر سر میر نی پیش اله دست و سر بردادن رزقش کواه *
 نابانی اصل رزق اوست * تا هم اورا جوید انکه رزق جوست اوجنده
 الهک حضورنده مائزده لکی الکی باشک اوزده اوررسن دست و سر انک رزق ورمسنه
 شاهد در تابیله سن رزقک اصلک اصلی اودر تا هم ائی استیه سن اول کسه که
 رزق طلب اید بجیدر یعنی چونکم اکدی بک تجیه و مراد ایلدی بک شلر ظهور ایتیه
 الکی باشکه اوررسن و دعا و نیازه حضور حقه متوجه اولوب طور رسن حال بو که
 سنک الک و باشک رزاقک رزق ورمسنه شهادت اید بجی باککه جمع اعضا
 و جوارحک الک رزق و نعمتری پرورده اولسنه دلالت فیلجیدر تابیله سن واکا
 اوله سن که جمع ارزاقک و حظوظک اصلک اصلی اول رزاق مطلقدر حتی شول
 کسه که رزق طلب اید بجیدر همان ائی استیه غیره اسباب و فروعی ترک
 ایلده اول رزاق و معطینک رضای شریفنی اله کتوره اول حضرتنه طاعات ایتکاه
 کند بسنی الک قرینه بتوره ﴿ مشوی ﴾ رزق از حق جو محو ازید و عمرو *
 مستی ازوی جو محو ازینک وخر * منعی زو خواهنه از کج و مال نصرت ازوی
 خواهنی از عم و خال * طاقت زینها بخواهی ماندن * هین کرا خواهی دران
 دم خواندن * این دم اورا خوان و یاقی ایمان * تا تو باشی وارث ملک جهان
 رزق خدادن استه زید و بکردن استه مستلکی حقندن استه بک و شرابدن استه
 منعملکی الاهدن استه کج و مالدن استه نصرتی دخی آدن استه هم و خالدن
 استه زرا طاقت بونلردن قالسک وجد اواسک کر کدر پس اکاه اول اول دمه کچی
 او قوسک کر کدر چونکم قضیه بویه در بودم ائی او قوباقی قوحتی جهان
 ملکک وارثی اوله سن یعنی اگر رزق استرسک و حسابی ضنت و رزاق بی علندن
 استه که منم حقیقی اولدر زید و بکردن و عمرو و بشردن استه که بونلرک وجودی
 لبس بشی حکمنده در بونلر منع و اعطایه قادر دکلردر وقع و ضره دخی مالک
 دکلردر حقیقته مانع و معطی و ضار و نافع همان اولدر چونکم بویه در مستلکی
 هم اندن استه بیکلکدن و میدن استه زرا بونلر اسبابدر اسبابه تعلق ایدرسک میندن
 غافل اولورسن و منعملکی و غنایی اول الاهدن استه کج و مالدن و اسباب
 و اعراضدن استه که انسان بونلر له منعم و غنی اولق اجتماعی بوقدر (یا قال صلی
 الله علیه وسلم لبس الغنی غنی کثرة العرض انما الغنی غنی النفس) نصرتی دخی
 عم و خالدن استه خدای متعالدن استه که اقربا و تعلقسانک کسه به نصرت
 و معاونت ایلکه قدر تلمری بوقدر عاقبه الامر محروم اولورسن و بوجهلدن کبرو
 قالسیر سن اکاه اول اول دمه کچی او قورسن و کیه نضره و نیاز قیلورسن

حضرت حقندن غیره سکا کم معین اولور و اول پادشاه مطلقدن غیره سنی بلالردن
 کم آزاد قیور چونکم قضیه بویه در آمدی بودمده همان اکا دعا ایلده و یاقی خلائی
 قو (ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عباد الصالحون)
 آیت کریمه سنک مقتضای سنجه تاسن ملک جهانه وارث اولان عباد صالحین
 زمره سنندن اوله سن و بو خلافتک شب و روز آرزو ایلوب بویه مدقلمری دولت
 و سعادتنی سن بویه سن ﴿ مشوی ﴾ چون بفرامرد آمد من اخیه * بهرب
 المولود یوما من ایسه چونکم مره ک فرنداشندن قاچمی کونی کله مولود
 بدرندن اول کونده فرار ایلر پس اول کونک و قوعندن اول بو کون پادشاه حقیقته
 آشنالقی کسب ایلده تا اول بر محنت اولان کونده سکا دستگیر اوله بو بیت شریف
 سوره عبس ده اولان بو آیت کریمه به اشارتدر (قال الله تعالی یوم بفرامرد من اخیه
 و امه و ایله و صاحبته و بنیه لکل امری منهم یومئذ شأن یغنیه) بو آیت کریمه سنک
 تفسیری او چخی جلده رسیدن خواجه و قومده بکدی ﴿ مشوی ﴾ زان
 شود هر دوست آن ساعت عدو * که بت تو بود و ازده مانع او) اول سیدن اول
 ساعت هر دوست بری یرینه دشمن اولور زیر اسنک دوشنک دنیاده سنک بتک
 اولدی و طریق حقندن سنی منع اید بجی اولدی یعنی اول جهندن اول ساعتده
 هر دوست عدو اولور که بودنیساده اول سنک بتک و راه حقندن سنک مانعک اولدی
 و حضرت حقه آشنالقی ایلکدن سنی دور قیلدی پس اخرتده بو کونه دوست سنک
 عظیم دشمنک اولور (یا یبنی لم انخذ فلانا خلیلا) دیو اول کونده ائی خلیل انخذاذ
 ایلکی یهوده بیره تمنی قیلورسن (و یالیت یبنی و ینک بعد المشرقین فبئس القرین)
 دیو اندن محنت اولورسن (الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدوا الا المتقین) آیت
 کریمه سنک موجب اول کونده هر دوست بری یرینه عدو اولق مقرر در الامتقیر
 و نصایین فی الله اولان و لیلر دکل بونلر بری یرنه اول کونده عظیم دوست اولور
 و انحصار قیلدر ﴿ مشوی ﴾ روی از نقاش روی یافتی * چون ز نقشی انس
 دل می یافتی) ای غافل یوزک نقاشندن یوزکی چوردرک چونکه بر نقشدن کوکل
 انسی بولدر یعنی بومالده اولان بر نقشدن کوکلک انسی و حظنی بولدر اکا مشغول
 اولوب یوزیکک و اوزیکک خالق و نقاشی اولان خدای تعالی حضرت نلردن
 روکردن اولوب اعراض قیلدر سکا لازم اولان اول ایدیکه بوجهل بی وفا اولان
 یاران و اخواندن واجب و خلاندن روکردن اولوب حضرت حقه متوجه اولیدک
 و الک عبادتنی و طاعتنی دل و جان ایلده قیلیدک تا کم الک محبتده و معرفتده جمع
 لذاتی بولیدک ﴿ مشوی ﴾ این دم اربارانت بانوشند شوند و ز تو بد کردند و
 در خصمی روند * هین بکونک روز من پرور شد * آنچه فردا خواست

شد امر و زشد) بودمده اگر سنك ياراك سنكه ضد اوله و سندن رجوع ايدل و خصم افه كيدل اكا اولاشته بيم كونم يروز اولدي دي اول نسته كه يارن اولسه كر كدر كه بوكون اولدي دي يعني حالا بودمده اگر سنك اخلا و ياراك انلردن منقطع اولديغك واسطه ايله سنكه ضد اوله و سندن اعراض ايدوب خصومت ايتك سمته كيدل و سكا عداوت قيله بونلرك بوجالندن محزون و غمشاك اوله بلكه الحمد لله اشته بيم كونم مظفر اولدي ياراك بون روز قيسامده بكا عداوت و خصومت ايتلري بوكون ظاهر اولدي دي كه اول كونده بر موجب (الاخلاء يومئذ بعضهم لبعض عدوا الا المتقين) متقى اوللردن ماعدا جميع اخلا بى بر رينه اعدا اوله اما متقيلر عظيم التحساد و الفت قبله رچونكم بودنياسده سنك بي وفا اولان ياراك سندن اعراض ايليه بو خود سكا عين دولدر كه سني تعويقي اتمش اولورل و روزكاري ضايع قيلمش اوورل **﴿مثنوى﴾** ضد من كشنده اهل اين سرا * نايامت عين شد پيش من مرا * پيش از انكه روزگار خود برم * عمر با ايشان پايان آورم * كاله ميبوب بحر يده دم * شكر كز عيش بكه واقف شدم * پيش از ان كز دست سرمايه شدي * عاقبت ميبوب برون آمدي) بوسرايك اهلي يعني بوجهانك خالق بگه ضد اولدبلر تا كم قيامت بكا پيشين عين اولدي واحوال رستخير بكا بودنياسده مقدم ظهوره كلدي دي اندن اولكه كندي روزكاري ايتلدم عمر عزي انلره اخر پايانه كنوردم يعني روزكاري ضايع ايتلردن اول وعمرى اول بي وفاره نهائيه كنورمزدن مقدم كاله ميبوب بي المش ايدم خدايه شكر كه انك عينه ار كندن واقف اولدم يعني اخرت كلز دن اول دنياه انلرك عيشه عارف اولدم وانلرك بي وفا ايديكني يلوب با وفا اولان حضرت حقك اشناغه و دوستلغه رغبه قيلم دي اندن اولكه الدن سرمايه كيديدى عاقبت ميبوب طشره كلبدى يعني ظهور قيليدى **﴿مثنوى﴾** مال رفته عمر رفته اي نسيب * مال و جان داده بي كاله ميبوب * رخت دادم زر قلبي بسته دم * شادشادان سوي خانه مي شدم * شكر كين زر قلبي پيدا شد كنون * پيش از ان كه عمر بگذشتي فزون * قلب ماندى تا ابد در كردم * حيف بودى عمر ضايع كردم) اي نسيب مالم كتمش وعمر كتمش مال و جانمى ميبوب متاع ايجون و برمش اوليدم مصرع اول مالم رفته بودى وعمرم رفته بودى تقديرند اولور و مصرع ثاني مال و جان داده بودمى تقديرند اولور و سباق و سباق بومعناي مقتضى اولور و بوقدره دلالت قيلور يعني اي نسيب اولان كسه اول بي وفا اولان بارانم بولنده مالم كتمش وعمرم كتمش ايدى ميبوب اولان متاعدن اوزرى مالى و جانمى و برمش ايدم رخت و اسبابى و بردم قلب التون الدم حال بو كه

انك ميبوب اولديغك يلوب واني مقبول و بر كز يده ظن ايلوب شاد بلك ايدلرك خانه جاتنسه كندم وانلري كنديمه يار و مصاحب اخلا ايتدم خدايه شكر كه بو قلب التون شمدى ظاهر اولدي اندن اولكه عمر زياده بچيدى يعني عمرم زياده ضايع اوللردن اول الحمد لله كه بوانتونك قلبي و زو وري حالا پيدا اولدي دبر سمن تا ابدى قلب بيم بو ينده قاييدى بكا عمر ضايع ايتك حيف اوليدى يعني بو بي وفا اولان قلب ياراك محبتى ايدى بو ينده قايوردى بو يله اوليدى عمرمى بونلرك صحتده ضايع ايتك بكا حيف اوليدى **﴿مثنوى﴾** چون بكه تر قلبي اور و نمود * پاي خود زووا كسم من زود زود) چونكه انك قلبيغى ار كنرك بوز كوستردى پس نيز تبر بن اياغمي اندن كبرو جكرم يعني على الفور اندن اعراض ايلوب بجنب اوورم **﴿مثنوى﴾** يار تو چون دشمنى پيدا كند * كر حقد و رشك او برون زند * توازن اعراض او افغان مكن * خويشتن را ايله و نادان مكن * بلكه شكر حق كن و نان بخش كن * كه نكشتى در چو ال او كه ن * سنك يارك چونكه عداوت و دشمنك پيدا ايليه انك حقد و حسدك او بوزى طشره اوور يعني انك مرض قلبي و فساد درونى ظاهر اوله پس سن انك اعراضندن افغان ايله كنديكى نادان و ايله ايله يعني احقر و نادانلر كي نفع اولان و ضرر قيلان كسه لك سندن دور اولديغدن اوزى مالم اوله واقفان قيله بلكه بوندن اوزى حق تعالى به شكر ايله و فقرايه نان بخش ايله كه اول ياران بدك چوالنده كه نه و خراب اولفندن يعني اول ياران بي وفانك و خلان بي صفانك مصاحبتارى چوالنده اس كيبوب قالد بنگد شكر ايله و صدقه و اتمك و بر **﴿مثنوى﴾** از چوالش زود برون آمدي * تا بچوي بار صدق سرمدي * نازنين يارى كه بعد از مرگ تو * رشته يارى او كرد سه تو) اول يارب نهادهك چوانسندن فوري طشره كلدك تا كم سرمدي اولان بار صادق اسنيه سن يعني ياربك چوانسندن چونكم على الفور طشره كلدك و خلاص اولدك كر كدر كه بي يار قايده سن بلكه ايدى و سرمدي اولان بر يار صادق طلب ايليه سن بر نازنين يار كه سنك مونكد نمكره انك ياربلى رشته سى اوج قات اوله يعني انك سكا نصرت و معاونت و محبتى حبل قات قات اوله **﴿مثنوى﴾** او مكر سلطان بود شاه رفيع * يابود مقبول سلطان شفيع) مكر سلطان حقيقى اوشاه رفيع اوله با خود سلطان حقيقى مقبول اوله انك بنده رينه شفيع اوله يعني مكر اول يار نازنين خداى تعالى و اتيساي عظام و اوليساي كرام اوله انلردن غير بسنك ياربلى اوللر و سكا شفيعت دخی قیلز **﴿مثنوى﴾** رستی از قلاب و سالوس و دغل * خراوديدى عيسان پيش از اجل) چونكم سكا اخرتده نفعى اولمين كسه لك سندن بودنياسده اعراض ايليه ر پس اهل دغلدن و قلاب و سالوس اولان منافق و مزايلردن

قورتلك آتک غر و فریبنی اجلدن اول صبان کوردک غر بوند. غین مجله ایله الدامق
معناستدر **﴿مثنوی﴾** این جفای خلق باتو درجهان * کردانی کج زآمد
نهان * خلق را بانو چنین بد خو کنند * تا ترا ناچار روان سو کنند * این یقین
دانکه در آخر جمله شان * خصم کردند وعدو و سرکشان (جهانده سکا بو خلقک
جفاسی اگر یلورسک نهانی کج زرکدی یعنی بو خلقک سکا جفا ایلسی و یو یاران
بی وفانک سندن روگردان اولسی اگر یلورسک و حقیقتنه نظر قیلورسک سکا معنوی
الئون خزینه سی کلش بلکه سیم وزردن بک اولمشدر خلقی سنکله بونجیلین بدخوی
ایدرلر تا که ناچار سنک یوز یکی اول جائیه ایلر یعنی جناب الهی طرفندن بو خلق
جهانی و یوفا اولان یارانی انکی چون سکا بدخوی ایلر که تا کم سنک یوز یکی ناچار
ضرورتله اول جائیه ایلیه بونی یقین یل که آخر امرده جله انلر سکا خصم وعدو
وسرکشان اولورل زیر محبتلری لله و خلئلری فی الله اولین کسهلر یوم اخرتده بری
برلر بنده خصم اوله و عداوت قبله و بری برلرندن سرکش اوله بکاره حقندن
مانع اولدک و طاعت الهی بدن بنی صوق ایادک دیو خصوصت ایلیه **﴿مثنوی﴾**
توبعانی با فغان اندرلده * لاتذرنی فرد سواهان از احد (سن قبرده فغان وناله ایله
قاوور سن حضرت احددن لاتذرنی فردا مفهومی استیجی اولد بفسک حالدیه و بیت
سوره انبیاده اولان آیت کریمه به اشارتدر که اولی بودر (وزکریا) و باد ایله
یا محمد زکریا پیغمبر علیه السلامی (اذنادی ربه) شول وقتده که ندا و دعا ایلدی
زیسته (وقال) دیدی (رب) ای بنم رجم (لاتذرنی فردا) بنی تنها و وحید قومه
(وانت خیر الوارثین) حال بو که سن وارثلرک خیر الوارثین اگر بکار و ارث و بر مرزسک
قا بر مرز سن کافین الحاصل (یت) برک عیشی بکور خوش فرست * کس
نیارد ز پس تو پیش فرست) یتنک مقتضاستجه مقدم تدارک ایدوب انیس و جلبک
و طعام و شراب اولان ذخیره نفیسک خانه کوره ارسال ایله تا کم اول سرای
پرو حشده خشیت و دهشته مبتلا اولیسه سن **﴿مثنوی﴾** ای جفا بیت به زعهد
و اقبان * هر زداد است عهد باقیان * بشنواز عقل خود ای انبار دار * کندم
خود را بارض الله سیار * تاشود ایمن زدزد و از شپش * دیورا باد بوجه زور
بکش) ای خدا سنک جفاک وفا اید بیلرک عهدندن ابودر با قیلرک عهد و وفاسی
دخی سنک داد و احسانکدر یعنی خدای تعالی حضرتلرک بنده سنه جفاسی
مجرد تأدیب ایچوند و نیجه حکمتی و مصلحتی مقتضی اولور پس غیری کسهلرک
و فاسندن انک جفاسی اولی اولور هم غیری کسهلرک دخی عهد و وفاسی خدای تعالی
حضرتلرک داد و عطاسندن در خدای تعالی حضرتلری بو خلقه وفا ایلمکی عطا
ایلمه بونلر و اقی اولورلردی ای انبار طوبی کندی عقلکدن اشد کندی بغدادی

ارض الله تسلیم ایله یعنی ای مال و رزق انباری طوبان کسته کندی ملکنده اولان
کندمکی و مالک اولد بفسک مالکی الله تسلیم ایت سنک عقلک سکا دیر کند کده
اولان مالکی الله ارسته اصمرله و فی سبیل الله بذل ایله تا کم سنک بغدادی دزددن
و بغدادی بندن ایمن اوله مادامکه بغدادی انبارده اوله آفتندن خالی اولر دیو یعنی
دیوچه ایله فوری قتل ایله دیوچه سلو که دیرلر بونده مراد اهل نفس اولنلرک عقل
صعنی اوور و معنی ایشار و صدقانه مانع اولان دیوی علی الفور عقل ضعیفه اولدر
دیمک اوور **﴿مثنوی﴾** کوهی ترسانت هر دم زعفر * همچو کبکش صید کن
ای توه صفر * باز سلطان عزیز کامیار * ننگ باشد که کند کبکش شکار (زیر
اول دیو سنی هر دم فقردن قور قودر پس ای ارکک جقرانی کبک کی صید و شکار ایله
یعنی کامکار عزیز سلطانک باز بنه ننگ و عار اولور که آتی کبک صید و شکار ایله
یعنی (الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء) آیت کریمه سنک مقتضاستجه
اول شیطان سنی هر دم فقردن قور قودر و بذل و مضادن منع ایدوب بخل و امساک
امر قیلور ای ارکک و قوی اولان جقر سن اول شیطانکی کبک کی طوت واتی زیر
بنجه که الوب ضبط ایت انسان فی المثل عزیز کامیار اولان پادشاهک بازی نیجه ایسه
حق تعالی حضرتلر بنه اول اول مثابه ده در پس بویه مکرم و عظیم الشان ایکن ننگ
و عاردر که کبک کی ضعیف اولان شیطان آتی شکار قیله واتی زیر بنجه سنه الوب
ز بون ایله پس بنه قصه ننگ یاتنه رجوع ایدوب آتی حکایه بیورلر **﴿مثنوی﴾**
بس وصیت کرد و تخم و دغ کاشت * چون زمین شان شوره بد سودی نداشت *
کرچه ناصح را بود صد داعیه * پسند را ادنی پساید واعیه) اول مرد سخنی
فرزندلر بنه چوق و صبت ایلدی و نصیحت تخمینی اکدی چونکه آنلرک زمینی شوره
ایدی بر فائده طومندی کرچه واعظ ایچون وعظ و نصیحت ایلمکه یوز داعیه اولور
ولیکن بند و نصیحتی قبول ایلمکه بر اشدی و حفظ ایدی قولی کر کدر یعنی اول مرد
صالح کندی اولاد بنه چوق و صبتلر و نصیحتلر ایلدی لیکن انلر سود و منفعت
قلدی زیراکه آنلرک زمین وجودی چونکه شوره بر کی بد و فاسد ایدی تخم بندی
قبول ایدیمی اولدی اگرچه ناصح اولان کسهلرک نصیحت ایلمکه نیجه یوز داعیه سی
اوور ولیکن (وتعها اذن واعیه) آیت کریمه سنک طبقه نصیحتی اذن واعیه
قبول ایدر اذن واعیه سی اولین نصیح و بندی استماع الیوب کندی هواسی سمته
کیدر **﴿مثنوی﴾** تو بصد تطییف بندش می دهی * اوز بندش می کند پهلو
نهی * بک کس نامستع زاستیز ورد * صد کس کوینده را عاجز کند (اذن
واعیه سی اولین کسبیه اگر سن یوز تطییف و تکریمه پسند و نصیحت ویر سن اول
کسه سنک بند و نصیحتکن پهلو سنی نهی و خالی ایلر یعنی کوش هوشی

اولین کسمه به اگر زیاده اطفله و رفقه نصیحت ایلسک او کسمه سنک
 بنشد کدن درونی خالی ایلر انکچون حضرت قرأند واقع اولان مواظ و احکامی
 حق تعالی قلب حاضر و انک استماعه القای سمع ایلمن کسمه ایچوندر دیو
 پیور مشدر کما قال الله تعالی (ان فی ذلک لذكری لمن کان له قلب اوالی السمع)
 دزواوا و جواهر کبی بندل و یرسک اندن کند یسنی خالی ایلسک مقرر در
 ناستمع اولان بر کسمه عناد و رددن یوز سو بلجی کسمه بی عاجز ایلر یعنی
 ناصحک سوزنی استماع ایتمجی و عنادندن انک کلامی رد ایلمی بر کسمه یوز دانه
 سوز سولجی کسمه اولسه انک جمله سنی عاجز ایلر * منوی * زانیه ناصح
 و خوش لهجه تر * کی بود که رفت ده شان در حجر * زانچه کوه و سنک در کار آمدند *
 می نشد بدیخت را بکشاده بند) انیداعلیم السلامدن ناصحتر و لهجه لری خوشتر
 چن اولور یعنی اولرزیرا انلرک نفس لری حجر و شجره تأثیر ایلمدی اول نسته دن که
 کوه و سنک ایشه کلدیلر اما بدیخت بندی کشاده اولدی یعنی انیسای عظام
 صلوات الله علیهم اجمین نصیحت و موعظنده اولقدر اطمینت و نطق لری خوشتر ایلمدی که
 انلرک کلمات حیات مضاهاتی حجر و مدره و شجر و ثمره تأثیر ایلمدی اول کلمات نفیسه دنکه
 طاعنلر و طاعنلر ایشه کلدیلر و انی قبول قلدیلر بدیخت اولنلرک بند دلاری اول کلمات
 نفیسه دن کشاده اولدی و کفر و نفاق لری نه زوال کلدی و حردن اقسی اولان قلدیلر نه
 دخی تأثیر قلدی * منوی * آنچنان دلها که بدشان ماومن * نعتشان
 شد بل اشد قسوة) سوره بقره ده اولان آیت کریمیه اشارت در (ثم قست قلوبکم)
 قسوت عبارت در کمال غلظندن مع الصلابة و خطاب حضرت یغمبره معاصر اولان
 بنی اسرائیل در پس سخت و غلیظ اولدی سزک قلاو بکرای بنی اسرائیل (من بعد ذلک)
 احیاء القبل ذلک نیک مشار الیهی موسی علیه السلام زمانده حیات بولان قتلدر
 قصه سی ایکنجی جلدده ذوالنون حکایه سنده مرور ایلمدی پس خطاب حضرت
 هلیه السلام زمانده اولنره در یعنی انک اخبار و دلائل استماع ایلمد کد نصکره
 قلیکز غلیظ اولدی (فهی کالجارة) پس اول سزک قلو بکر حجر کیدر غلظت
 و قسوته (اواشد قسوة) بلکه اشد و از بددر قسوت و غلظت جهندن حجاره
 اوزره یا خود او بمعنی الخیر و یا بمعنی التردد اوله پس تقدیر کلام دیمک اولور که هر کیم
 بوصفته متصف اولان قلو بک شانی و حالنی یله استرسه انی حجره تشبیه ایلمدن
 واسترسه حجر دن اشد تشبیه تشبیه ایلمدن که حدید در و اهل معانی دیرلر که
 قسوت استعاره در وصف قلبده مواظ و نصایحک عدم تأثیرندن (وان من الحجارة)
 و تحقیق بعض حجاره دن (لما یفجر) لام ان بی تأکید ایچوندر یعنی البته ما اول شیدر که
 یفجر زوان و جاری اولور (منه) اول حجر دن (الانهار) نهر لر نیل و جیحون

و فرات کبی بر امشعلری سنکسان طاعنلر دندر (وان منها) و تحقیق اول حجاره دن
 بعضی (لما) اول شیدر که البته (یشفق) ای یشفق یعنی تشفق ایلر حجاره دن
 و یار یلور (یفجر منه الماء) پس خروج ایدر ایدن ماء الذیذ (وان منها) و تحقیق
 اول حجاره دن وارد (لما) اول حجر که البته (یهبط) هبوط ایدوب دوشر
 اعلادن اسفله (من خشية الله) الله تعالی خوفندن نته کم طور طاعنلر یاره اولدی یعنی
 کبی بعض علما خشیه الله حجاره مجاز در امر الهی به انقیادندن دیدیلر یعنی هر نه که
 خدا امر ادا یلمه طاعنلر امتناع ایلمه فرما قلوب بنی آدم امر حقه بعد الفهم بنده مخافت
 اوزره در (وما الله بمعافل) الله تعالی غافل دکدر (عما) شول شیدر که
 (تعملون) سر ایشلر سر ای یهو دیلر یا یله دخی قرأندر علی طریق الالتفات
 معنای یست انجایند لیر که قاسی ایدی انلرک وصف و نعتی بل اشد قسوة مفهومی
 اولدی یعنی انجاین کوکالر که حق کلامی قبول ایتمیه لرو ماومن قیدنده گرفتار اوله ل
 انلرک صفتی قسوت و غلظتده حجر دن اشد اولدی ز را حجاره خشیه الله دن متأثر
 و منفعل اولور لاما ماومن متصف اولان قاب اللهدن خشیت اوزره اوله من

* بیان انکه عطی حق و قدرت او موقوف قابلیت نیست همچون *
 * داد خلقان که آثار قابلیت یلد ز را عطا قدیمست و قابلیت *
 * حادث عطا صفت حقست و قابلیت صفت مخلوق *
 * و قدیم موقوف حادث نباشد و اگر نه حدوث محال باشد *

بوسرخ شریف آنک بیاننده در که حق تعالی عطا سی و انک قدرتی انسانک قابلیت
 موقوف دکدر خلافتک و یرمی کبی که اقا قابلیت کر کدر ز را حق تعالی لینک قبض
 و عطاسی قدیم و قابلیت حادث در عطا حق تعالی لینک صفت در و قابلیت مخلوق
 صفت در و قدیم حادثه موقوف اولان یعنی اولد دخی البته قدیم اولور پس حدوث
 اولحق لازم کلور دی اویله اولحق اصلا قدیمک حدوثه موقوف اولحق احتمالی
 اولرز پس عطای الهی دخی حادث اولان قابلیت اوزره موقوف اولرز * منوی *
 چاره آن دل عطای مبدلیست * داد او را قابلیت شرط نیست * بلکه شرط
 قابلیت داد اوست * دادلب و قابلیت هست پوست) اول دلک چاره سی بر مبدلک
 عطا سیدر ز را حضرت حقک داد و عطا سینه قابلیت شرط دکدر بلکه قابلیت
 شرطی انک عطا سیدر حضرت خدائک دادی لب و قابلیت پوست منزله سنده در
 یعنی شول دلکه حجر دن اشد و اقسی اوله و مواظ قبولندن اعراض و اجتناب
 فیله اول دلک چاره سی مبدل احوال و افکار و مقلب القلوب و الابصار اولان
 خداوند کارک فیض و عطا سیدر و اول خدائک فیض و عطاسی انسانک قابلیت اوزره
 موقوف دکدر و انسانک قابلیت و استعدادی اول حضرتک عطا وجودنه هم شرط

دکدر بلکه قابلیت شرطی هم اول الهی فیض و عطاسی در که انسانه فایده
 و استعدادی هم اول عطاسی چونکه قضیه بویله در داد الهی لب کیدر و قابلیت
 قشر کیدر که قشر بدن حاصل اولور و انک واسطه سیله ظهوره کلوراکر بوراده
 بر سوال اولور سه که مشایخ کرام حق تعالی انسانه قابلیت و استعدادنه کوره تجلی ایلر
 و انک عطاسی هر کسک استعداد ذاتیه سنه کوره در دیر لخصه صا شیخ کبر قدس
 سره العزیز حضرت تباریک فصوص صند و فتوحانده واقع اولان کلامی بویله در
 پس توفیق نیجه ممکن اولور جواب اولدر که دینه مشایخ صوفیه قائلنده حق
 تعالی حضرت تباریک ایکی گونه فیضی وارد برینه فیض اقدس دیر ل
 و برینه دخی فیض مقدس دیر ل فیض اقدس ذات الهی بدن اعیان ثابته به کلان
 فیضدر که شوائب کثیره دن منز و مبرادر بوفیضک مثالی شمسک فرستدن
 زجاجات متوجه به کلان نور کیدر بوفیض مقدس هر کسک استعداد از لیه لینه
 مناسب اعیان ثابته دن ارواح اوزره کلان فیضه دیر ل بوفیضک مثالی زجاجات متوجه دن
 خانه ایچره دوشن اتوار متلونه والوان مختلفه کیدر فیض اقدس عطاسی قابلیت ایلر
 بوفیضه اصلا قابلیت شرط دکدر و بوفیض اقدس اصلا قابلیت دخی موقوف
 دکدر اما فیض مقدس هر کسک استعداد از لیه سنه کوره اولور بوفیضه
 کوره قابلیت شرط اولور مشایخدن حق تعالی هر کسک قابلیت و استعدادنه
 کوره تجلی و اعطای ایلر بعلری بوفیض مقدسه نسبتله اولور و حضرت مولانا قدس
 الله سره العزیز فیض و عطاسی حقه استعداد و قابلیت شرط دکدر بیورملری
 فیض اقدسه نسبتله اولور که بوفیضه قابلیت شرط دکدر بلکه قابلیت و استعداد
 بوفیض اقدسدن حاصل اولور پس حق تعالی حضرت تباریک بر قولنه قابلیت
 و استعدادی بوق ایکن اکا قابلیت و یوباندن صکره انک وجودندن نیجه مجر و قدرت
 ظهوره کتور دیکنک یسانه شروع ابد و یوردر (منوی) این که موسی
 راعصا تعبان شود * همچو خورشیدی کفش رخشان شود * صد هزاران
 مہرات انبیا * کان نکجدر ضمیر و عقل ما) بونی کور که حضرت موسی علیه
 السلام عصا تعبان اولور انک دخی خورشید کی رخشان اولور انبیا علیهم
 السلام صد هزاران مہراتی که اول مہرات بزم ضمیر و عقله صفمن یعنی قابلیت
 حق تعالی ک داد و عطاسی اولدیفنه و ناقابل اولان شیری قابل قیلد یفته مثال
 بودر که حضرت موسی علیه السلام عصا تعبان (فاذاهی تعبان مین) آیت کریمه سی
 طبعیجه تعبان مین اولور عصا تعبان اولمه قابلیت بوقدر اول قابلیت اکا حق تعالی
 و بر کذلک موسی علیه السلام حضرت تباریک کف مبارکی خورشید کی رخشان
 اولور (واضحیم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء) آیت کریمه سی بومعابه

دلالت قیلوب دست انسانک خورشید کی رخشان اولوب و اطراف نور قلمنه
 قابلیت بوقدر اول نور الهی بی اکا حق تعالی حضرت تباریک و بررا حاصل انبیا عظامک
 نیجه بوز یسک مہراتی که اول بزم عقله و در و ممزه صفمن اکا نظر اولتسه اصلا
 قابلیت انک اولدر مدخلی بوقدر * منوی * نیست از اسباب تصرف خداست *
 نیستهارا قابلیت از یکاست * قابلی کر شرط فعل حق بدی * هیچ معدومی بهستی نامدی
 بونلرک جله سی اسبابدن دکل بلکه تصرف خدا در نیست و معدوم اولدر قابلیت
 قیدندر قابلیت اگر حقه فعلنه شرطا اولیدی هیچ معدوم وجوده کلردی یعنی اول
 مہرات علیه و کرامات سنیه اسبابدن و اول شیارک اکا حد ذاتنه قابلیت اولدیفندن
 دخی دکدر بلکه حق تعالی حضرت تباریک تصرف یفندن در فی الحقیقه معدوم اولدر
 قابلیت نه بر دندر قابلیت وجودک شایدر و وجودله قائدر چونکه کل شی اصلانده معدوم
 مالک اولدیسنه اولدره قابلیتندن اولور بلکه اشیا نفس الامرده نظر اولتسه
 هالکدر و منزله معدومدر پس بونلرک برحاله قابل اولسی و بر صورت مستعد اولسی
 دخی عدم منزله سنده اولور پس اول بونلر وجود و برن و اول وجوده قابلیت و برن
 حضرت حق و فیاض مطلقدر اگر بر شیک قابلیت حق تعالی لیک فعله شرط
 اولیدی و حق تعالی لیک فعلی دخی بر شیک قابلیت نه توقف قیلیدی هیچ بر معدوم
 وجود مرتبه سده کلیدی زیر معدومده موجود اولمه قابلیت بوقدر پس حق تعالی لیک
 فعلی عدم توقف الیش اولور عدم ایسه موجود اولمه قابل اولیجی اصلا معدوم
 موجود اولحق لازم کلور چونکه حق تعالی لیک فعلی و عطاسی اشیا قابلیت اوزره
 توقف ایله سده عالم عدمدن حق تعالی بوقدر اشیا وجوده کتور و برینه
 مقتضای حکمتی اوزره قابلیت و روب قابلیت برینه مناسب مصلحت و کاره هدایت
 ایلدی * منوی * منی بهساد و اسباب و طرق * طالبانرا ز بر این ازرق تنق *
 بیشتر احوال بر سنت رود * گاه قدرت خارق سنت شود * سنت و عادت نهاده بامزه
 * باز کرده خرق عادت مجرزه * حق تعالی حضرت تباریک بر سنت و اسباب و طرق قودی
 طالبانرا بوا ازرق تنق التده اکثر احوال سنت الهی اوزره جاری اولور گاه قدرت
 الهی خارق سنت اولور خدای تعالی سنت عادی منز و لطافتله قو مشدر کبر و مجرزه بی
 خرق عادت ایلشدر بو معنی مجرزه کرده نک فاعلی اولدیفنی تقدیر اوزره در
 کرده نک فاعلی خدای تعالی اولور معنی کبر و خرق عادت حق تعالی مجرزه
 ایلشدر دیک دخی جائز در ازرق تنقدن مراد اسماء در متقی برده به دیرل و عروسک
 بوزینه اوردن کلری طواغه و اوزرینه برده ایلشدر کلری جیلکه دخی دیرل یعنی
 الله تبارک و تعالی بوالده بر شیک قابلیت و استعداد انک مقتضا سنه کوره
 عطایا لیک سنت قودی و کندیک فیض و عطاسنه واصل اولق ایچون طالبانرا

نتیجه سبیل و طرقل بر اوزر قرتك اولان آسمانك نحتند، وضع ابدی اگر نظر اولسه
اکثر احوال و اغلب افعال الهی سنت اوزره جاریه او اور که اسباب و طرقلدن خارج
اولز اما کاه او اور که قدرت الهی و ارادت ربانی سنت و عادت خرق ایدیچی او اور
کوررسن بر ممکن و قابل اولین شبنی در حال ظهوره کتورر و برنا قابل و نامستعد
اولان کسه بی مرتبه اعلایه بتورر حق سبحانه و تعالی سنت و عادت بودنیاده مره
ولدت سبیل و وضع المشرق که خلق عالم اول مره ولدت مائل او اب کندی
قابلیت برینه کوره برسته سالک اوله کر و انبیا عظامک مجزائی عادت و سنتی
خرق ایدیچی و اسباب و علای دفع ایدیچی او اور تا خلق عالم بیلر و ایمان قبله که
حق تعالیك قبض و عطاسی و فعلی اسباب و علای موقوف دکلدر یا خود معنی حق
تعالی کندی عادت خرق ایدیچی انبیا علیهم السلام مجزائی و اولیاء کرامک
کراماتی ایشدر کاه او اور که انبیا و اولیا یوزندن کندی سنتی و عادت خرق ایدیچی
تا خلق عالم بیلر که حق تعالیك افعالی اسبابه موقوف دکلدر و انک قبض و عطاسی
دخی و سابط و علای محتاج دکلدر (بفعل الله ما يشاء و بحکم ما يريد) آتک فاعلی
و حکمتی بی علت اولدیقه دلالت ایلر (و فعال لما يريد) آت کریمه سی اول
پادشاهک دیلدیکنی ایشلدیکنه شهادت قیلور اگر آتک افعالی اسبابه موقوف و مقید
اولیدی اول حضرت وجود مقید اولوردی و موجب بالذات اولی لازم کوردی که
فلاسفه ک مذهبی بودر تعالی عن ذلك علوا کبرا بلکه حق تعالی حضرت تری
مزید و مختار در و لهذا اول حضرت جد ایلک صحیح او اور زیرا دیلدیکنی قولنه
و بر و استدیکنی مرتبه اعلایه ابر کورر پس اکا حد و شکر ایلک لایق او اور
﴿مثنوی﴾ بی سبب کر عزیمت و موصول نیست * قدرت از عزل سبب معزول
نیست * ای گرفتار سبب بیرون میر * لیک عزل آن سبب ظن میر (سپس
اگر عزت بزه موصول دکل ایسه قدرت الهی سبب عزلدن معزول دکلدر ای سببه
گرفتار اولان کسه سیدن طشره اوچه لیکن اول سبب عزلنه ظن ایلته یعنی
سپس اگر عزت و اگر نعمت بزه موصول دکل ایسه عزت و نعمت بزه سبب
واسطه سببه کلورسه سبب معزول اولسندن قدرت معزول اولز یعنی حق سکا
کله جک عزتک و نعمتک سببی معدوم اولسه سبب معدوم اولسندن قدرت حق
معدوم و معزول اولسی لازم کز حق تعالی حضرت تری اگر استمره سکا اول عزت
و نعمتی بلا سبب و یرمه قادر در ای سببه گرفته را اولان کسه سن که عزت و نعمتی سبب
واسطه سببه بولنه معناد اولسندر لازم کلور که سیدن طشره اوچه سن زیرا
سک سپس ک مرتبه سنه لیاقتک بو قدر پس سکا لایق اولان اولدر که بر سبب
معزول اواد فده بر آخر سبب دخی موجود اولسی سبب الاسبابدن رجایلیه سن

وسبب معزول اولسندن اول سبب الاسباب عزلنه ظن و اعتقاد ایتمه سن زیرا
سبب عزلدن سبب عزل لازم کز و سبب معدوم اولسی قدرت حق معدوم
اولسی سن الزم ولز بلکه سبب الاسباب هر نیجه دیلرسه اولیه اللمکه قادر در
وسکا اول نعمتی و عزتی با بواسطه سبب و با سبب ایصال اللمکه عاجز دکلدر
﴿مثنوی﴾ هر چه خواهان سبب آورد * قدرت مطابق سببها بر در *
لیک اغلب بر سبب راند نفاذ * تاباند طالی جست مراد (اول سبب هر نه
استمره کتورر قدرت مطلق سبب لری بر تار لیکن اکثر نفاذی سبب اوزره سورر تاکه
بر طالب مراد استمکی بیلر نفاذ دو کتمکه و فانی اولقه دیرل بونده انسانک زادی
و قدرتی دو کتمسندن عبارت اولوب یعنی اول مرید و مختار اولان سبب هر نی
دیلرسه عدمدن وجوده کتورر و مرتبه ظهوره بتورر زیرا قدرت مطلقه اسباب
و علای خرق ایلر و استار و حجابی هنک ایدوب رفع ایلر آتک قدرت کامله سنه
و ارادت شامله سنه سبب لازم دکلدر استد کد نصره بر شبنی بلا سبب موجود
و هم بلا سبب معدوم و فانی اللمکه قادر در و لیکن نفاذ و فانی اکثر سبب اوزره
سورر و بر شبنک معدوم و فانی اولسه بر شبنی سبب ایلر بر طالب سبب الاسبابدن
مراد استمکی بیلر اگر اسبابی جیعا قطع ایلر طالب کندی مراده بره سببه
بوله من و مرادنی توجهله استیه جکی بیلر من ﴿مثنوی﴾ چون سبب نبود
چهره جوید مرید * پس سبب در راه می یابد بید * این سببها بر نظرها
برده است * که نه هر دیدار صنعت را سزا است (چونکه سبب اولیه مریدنه
بول است پس سبب بولده ظاهر کرک بوسیلر نظرل اوزره برده لر در زیرا هر دیدار
آتک صنعتنه لایق دکلدر یعنی چونکم مراد ایلر مریدک مایشته سبب اولیه مرید
مراد جاننده و اصل اولقه نه بول است و نه وسیله است پس لازم کلدیکه مریدک
بولنده اشکار سبب کر کدر مرید اول سببه تعلق ایدوب مراد جاننده ذاهب اوله
و مرادینه آتی وسیله قبله اما بوسیلر سیدن غافل اولان کسه لک نظر لری اوزره
برده لر که انلری بالذات صانعک صنعت نظر اللمکه قومر زیرا هر دیدار اول
صانعک صنعتی مشاهده اللمکه لایق دکلدر بولر بر نعمت کله و بار نعمت و زجت
حاصل اولسه البته اتی سیدن یلورل و سیدن غافل او اور ﴿مثنوی﴾ دید *
باید سبب سوراخ کن * تا حجب را بر کند از رخ و بن * تا سبب بینداند
لامکان * هرزه داند جهد و اکساب و دکان (اتک صنعتی مشاهده اللمکه سببی
سوراخ ایدیچی بر دیده کر کدر تا حجب لری یخ و بنددن قورر تا کم سببی
لامکانده کوره جهدی و کسب لری و دکانی هرزه بیلر اکساب جمع کسبدر یعنی اول
صانع بچونکه صنع با کانی مشاهده اللمکه بر دیده کر کدر اسباب و علای سوراخ

ایلی و کسب و علی آت ملاحظه و امر اعتباری بیلجی اوله حتی اسباب و علان
اولان حیات و استاری اصلندن و دینندن قلع وقع ایلیوب اصلا بر سبب انک
نظر شهودنه برده اولیه و صانع مشاهده سندن و مسبب معاینه سندن آتی غافل
قتایه نام عالم لامکانده همان مبی کوره و هر شینی (قل کل من عند الله) موجب
الله قتلدن بیه و بو صورت ظاهرده رزقه و نعمته و عزته و سیله اولان جهدی
و کسبگری و دکاتی هرزه و بیهوده بیه زیرا انک انسانه وصول رزقه و حصول
عزت و نعمته فی الحقیقه قدر تیری بوقدر بونر الت ملاحظه در پس عارف همیشه
مسببه نظرایلر بواسطه و علی کوره کدن ری اولور **مشوی** از سبب مرسد

هر بشر * نیست اسباب و وسایط ای پدر * جز خیالی منعقد در شاهراه *
تا بمسد دور غفلت چند گاه (خبر و شرر جیعا مسیدن ایر بشور اسباب و وسایط
دکدر ای پدر شاهرا هده منعقد اولمش بر خیالندن غیری تادور غفلت بر نیجه زمان
قاله بیت اولده اولان نیست لفظی بیت ثانینک مصرع اولته مصروف اولور
و تقدیر معنی بویه دیمک اولور که هر تقدیر خبر و شرر واریسه جمله سی مسبب
الاسبابدن ایر بشور اگر بواسطه و وسایط ندر دیر سک ای پدر بواسطه و وسایط
شاهرا هده منعقد اولمش بر خیالندن غیری دکدر حد ذاتنده خیالی اولان اسباب
و وسایطی بو آخرتک شاهرا هده باقی قاله و حق تعالی منعقد ایلیوب قائم قیلدی تا کم
غفلت دوری بر نیجه زمان اسباب و عل و واسطه سیله منتظم اوله اگر اسباب و عل
اولمسیدی حقیقت ظهوره کوردی و هر کس عارف اولور دی و بو عالم معطل
قالوردی و بو کون یوم قیامت اولمق لازم کوردی چونکم حق تعالی حضرت تیرینک
صنعتی و عادتی اسباب اوزره جاری اوله کلمه در پس بومنا سیله حضرت آدمک
جسم شریفک خالق اولمسنک قصه سنه شروع ایلیوب اول حضرت جبرائیل
علیه السلامه ارضندن تراب اخذ ایلمکه اشارت الهی اولدیغنک بیانه باشوب
و حضرت عزرائیل علیه السلامک قصه سنه بو خلقت اسباب و عللاه ناظر اولمرنی
بیان بیوردر که بوقصه نک نتیجه سی اولدر و بومنا سنله ایراد اولمشدر

- ✽ در ابتدای خلقت جسم آدم علیه السلام که
- ✽ جبرائیل را اشارت آمد که برو از زمین مشتی خاک برگیر
- ✽ و بر روایتی دیگر از هر نواحی مشتی خاک برگیر

بومرخ شریف حضرت آدم علیه السلامک ابتدای خلقتک بیانه در که
حضرت حقندن جبرائیل علیه السلامه اشارت کادی و امر اولدیکه یوری زمینندن
بر قبضه خاک اخذ ایت و روایت اخری اوزره ارضک هر نواحی سندن مشتی خاک طوت
دیو اشارت اولدی طبایع و اشکال بنی آدمک مختلف اولمسه روایت ثانیه ان سدر

تکمیل ابو موسی حضرت تیرینک روایت ایلمدیکی اوزره بویه واقع اولمشدر قال قال
صلی الله علیه وسلم (ان الله خلق آدم من قبضة قبضها من جميع الارض فجاء بنو
آدم علی قدر الارض منهم الاحمر والابيض والامود والاصفر و بین ذلك السهل
والخرن والخیث والطیب) کذا فی المصایح و بوجه مناسب اولان حدیث شریف
اصل بودر که وهب ابن منبه روایت بیوردر قال النبی صلی الله تعالی علیه وسلم
(لما اراد الله ان یخلق آدم اوحی الی الارض انی جاعل فیک خلیفه فنههم من بطایعی
فادخله الجنة ومنهم من یعصی فادخله النار فیکت الارض وانفجرت منها العیون
الی یوم القیامة و بعث الله الیهما جبرائیل لایته بقبضة منهما من جوائیهما الاربع
من اسودها و ابیضا و احمرها و اطحیها و اخبثها قالت الارض بالذی ارسلک
لأأخذ منی شیئا فان منافع النفر الی السلطان کثیر لکن فیه خطر عظیم فرجع
جبرائیل علیه السلام ولم يأخذ منها شیئا فقال یارب خلقتنی بالارض باسمک العظیم
فکرهت ان آخذ شیئا فارسل الله تعالی میکائیل علیه السلام فلما اتا الیهما قالت
الارض له کما قالت لجبرئیل فرجع میکائیل فقال کما قال جبرائیل فارسل الله تعالی
اسرافیل علیه السلام وجاء ولم يأخذ منها شیئا وقال مثل ما قال جبرائیل و میکائیل
علیهما السلام فارسل الله ملک الموت فلما اتاها قالت الارض اعوذ بعزة الله الذی
ارسلک ان تقبض منی الیوم قبضة یکون للنار فیهما نصیب غذا فقال ملک الموت
وانا اعوذ بعزته ان اعصی له امر ا فقبض قبضة من وجه الارض مقدار اربعین ذراعا
من زواياها الاربع فصار کل ذرة منها اصل بدن الانسان فاذا مات یدفن فی الموضع
الذی اخذت منه فامر عزرائیل فوضع ما اخذ من الارض فی وادی نعمان بین مکة
والطائف فقال تعالی یا عزرائیل کما کنت اخذ الاجزائهم فکن قابضا لارواحهم)

مشوی چونکه صانع خواست ایجاد بشر * از برای ابتلای خبر و شرر *
چونکم صانع عالم بشرک ایجادنی دیلدی خبر و شرری و نیک و بدی ابتلا و امتحان
ایلمکدن اوزری یعنی اهل خیر و اهل شرری امتحان قلمقندن اوزری و عمل یونشندن
قنغیسی احسن و قنغیسی اقبدر بخبر اولمقندن اوزری بشری خلق ایلمک استدی
مشوی جبرئیل صدق را فرمودرو * مشتی خاکی از زمین بستان کرو * پس
صدقده موصوف اولان جبرائیل علیه السلامه بیوردریکه یوری زمینندن
کروطر بقبله بر آوچ خاک آل کرو بیورملری کبرو اصلته رجوع ایلمک شرطیه دیمک
معنائنی اشعار ایلمر یعنی رهن طریقله بر آوچ طیراق آل تاینه اول موضعه بعد
الانقضاء الاجل انی ایصال ایلیه و ز دیمک اولور **مشوی** اومیان بست و پیامد
نازمین * تا کذار دامر رب العالمین * حضرت جبرائیل علیه السلام خدمته میان
باغلدی و زمینه دک کادی تاراب العالمینک امر شریفنی بر بنه کنوره **مشوی**

(دست سوی خاک برد آن مؤمن * خاک خود را در کشید و شد حذر) اول مؤمن
اولان جبرائیل الی خاک طرفه ابلندی مؤمن امر لعی مناسبه در خاک کند یعنی
چکدی و حذر ابدی ابدی * مثنوی * پس زبان بکشاد خاک و لایه کرد *
کز برای حرمت خلاق فرد) پس خاک زبانی آچدی و جبرئیل به تضرع ابلدی
بویله دیو که فرد و بی نظیر اولان خلاق حرمتی چون * مثنوی * ترک من کو
و برو جانم بخش * رو بتاب از من عنان خنک رخس (بنی ترک ایله و یوری بکا
جان باغشله یوری بدن فرسکک عنانی چور خنک بالکز ذکر او انسه بوز آنه
و آق آنه و کورک آنه اطلاق اولنور اما اسبه و رخس مضاف اولسه بورغده و ابو
معناستنه استعمال اولنور رخس بونده اسب معناستنه یعنی راکب اولد بک فرس
الحیاتک زمانه عالم ملکوت جانیته دوندروب بدن رجوع الله دیو تضرع ابلدی
* مثنوی * در کشا کنشهای تکلیف و خطر * بهر الله هل مرا اندر میر
تکلیف و خطر کشا کنشهای الله ایچون بنی قو ایلته در بونده صله ایچوندر
بکشا کنشهای تکلیف و خطر مرا اندر میر تقدیرنده اولور یعنی بدن بخلاف اوله حق
انسانه عظیم تکلیف او انسه کرک و آنک راهنده نیجه خطر ظهوره کاسه کرک
قو بنی لله و فی الله اول خطر و تکلیفک کشا کنشهای ایچرو ایلته دیدی * مثنوی *
بهر آن لطفی که حق بر کزید * کرد بر تو علم لوح کل بدید) اول لطف و کرم
ایچونکه حق تعالی سنی کزیده ابلدی سنک اوزر بکه لوح کل علمی بدید و ظاهر
ابلدی یعنی لوح محفوظک علمی سکا آشکارا قیلدی * مثنوی * تهلانک را علم
آمدی * دائماً با حق مکلم آمدی) حق ملائکه به مع کلدک دائماً حضرت حق
تکلم ایدیمی اولدک * مثنوی * که سفیر انبیا خواهی بدن * تو حیات جان
و حیاتی بدن) که انبیا عظام علیهم السلام سفیری اولدک کر کدر سن وجه
منسوب اولان روح حیاتین بدن حیات دکل سنکه حضرت جبرائیل امین علیه
السلام روح حیات اولان وحی الهینک حیات کیدر حامل وحی الهی اولدر و بین
الانبیاء علیهم السلام الحق رسول و سفیر هم اولدر پس بدن حیات سبب اولندن
روح حیات سبب اولان افضلدر دیمشکه بدن حیات سبب اولان حضرت
اسرافیل علیه السلام و روح حیات سبب اولان جبرائیل علیه السلام حضرت تریدر
* مثنوی * بر سرافیل فضیلت بود ازان * ک و حیات تن بود تو آن جان)
حضرت اسرافیل علیه السلام اوزره سکا اول سیدن فضیلت اولدی که اول جسمک
جانیته سن جانک حیاتین * مثنوی * بانک صورش نشئت تنها بود * نفخ
نوشودل یکا بود) زیرا آنک صورک صداسی تترک نشسته سیدر اما سنک نفخ
دل یکانک نشو و غما سیدر پس سندن حاصل اولان فیض الهی اسرافیلک وجودندن

حاصل اولان فیض الهی بدن افضلدر ز براسنک فیضک جانله حیات و بریمی نفخه
عایددر * مثنوی * جان جان تن را حیات دل بود * پس زداده داد تو فاضل
بود) تنک جانک جانی حیات دلدر پس آنک داد و عطاستدن سنک داد و عطاک
فضل و اشرفدر ز براسنک فیضی تنک جانیته و سنک فیضک جانک جانیته
* مثنوی * باز میکانیل رزق تن دهد * سعی تو رزق دل روشن دهد) و سن
حضرت میکانیل علیه السلام دن دخی شریفسن ز براسنک فیضک کیر و رزق و پر اما
سنک سبک روشن اولان قلبک رزقنی و پر که دل روشنک رزق وحی الهی بدن حاصل
اولان علم و معرفتدر * مثنوی * او بداد کبیل پر کردست ذیل * داد رزق
تو نمیکند بکیل) اول میکانیل کیلاه و بر مکه دامنن برایشدر یعنی خلقه و پر دیک
ارزاق جسمانی مقسوم اولان رزق فزیدر که از لایه کیلاه معنویه ایله اولخولش
و حضرت میکانیل علیه السلام نورانی اولان دامنه قونمش و طولشدر اول مقسوم
اولان ارزاق هر کسه باذن الله ابصال ایدیمیدر اما سنک رزقک داد و عطاسی
کیلاه صغیر ز براسنک علوم و معانی مقدار و میکانیه صغیر * مثنوی * هم ز عزرائیل
باقهر و غضب * تو بهی چون سبق رحمت و غضب) هم قهر و غضب و هلاکله
موصوف اولان عزرائیلدن سن اوسن رحمتک غضب اوزره اولسی سینی کبی یعنی
(سبق رحمت علی غضبی) حدیث شریفک موجبجه چونک صفت رحمت صفت
غضب اوزره سبقت ابلدی مظهر رحمت اولان دخی مظهر غضب اوزره سبقت
ایلک مقرر اولور پس حضرت عزرائیل علیه السلام اوزره سنک سبقتک و فضیلتک
ثابت اولور * مثنوی * حامل عرش این چهارند و نوشاه * بهتر این هر چهاری
زانباه * روز محشر هشت بینی حاملانش * هم تو باشی افضل هشت آن زمانش)
مرشک حاملی بودرت ملکدر ای روح الامین سن بودردک میانشده شاهسن
بصیرت و انبیا جهندن هر چهارک بهتر و مهتر سن حالا بودنیاده حله عرش
درت ملکدر بری جبرائیل بری میکانیل بری اسرافیل بری دخی عزرائیلدر اما قیامت
کونی عرش اعظمک حاملارنی سکر کوررسن کما قال الله تعالی فی سورة الحاقة (و یحمل
عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانية) اول زمان سکرک دخی افضلی هم سن اولور سن
تکیم اهل تفسیر بوآیت کریمه نک تفسیرنده دیمشکه و حله العرش الیوم اربعه و یوم
القیمة یضم الیه اربعه اخری فیصرون ثمانية و هم الملائكة الذین مابین کعب
احدهم و اسفل قدمیه مسیره خسة مائة عام * مثنوی * همچنین بر میسر
و میکر است * بوی می برد او کزین مقصود چیست) زمین یونک کبی حضرت
جبرائیل علیه السلام اوصاف حیده سنی صایدی و کریمه ابلدی که اول زمین رایحه
ابلدی که بوندن مقصود ندر یعنی زمین انکچون تضرع قیلدی و کریمه ابلدی که

کنندین تراب المقدن مقصود نه اید بکنه راجحه اید بکدی و مرادنی فهم اید بکدی
 ﴿ مشوی ﴾ معدن شرم و حیا بد جبرئیل ﴿ بست این سو کندها پروی سبیل ﴾
 حضرت جبرائیل علیه السلام شرم و حیا معدنی ایدی لاجرم اول بمینسلا آت
 اوزرینه بول بغادی زمینک بمینسلا اگا نا ایدوب اخذ تراب ایلکه مانع اولدی
 ﴿ مشوی ﴾ بس که لایه کردش و سو کند داد ﴿ باز کشت و افقت یارب العباد ﴾
 زمین حضرت جبرائیل علیه السلامه اوافدر که چوقلق لایه ایلدی و آت و یردی
 جبرائیل علیه السلام استخیا ایدوب کبر و دوندی و جناب حقه دیدی یارب العباد
 ﴿ مشوی ﴾ که نبودم من بکارت سرسری ﴿ لیک زانچه رفت تود اناری ﴾ که
 ن سنک امر کده سرسری اولدم ایکن اول معامله دنکه زمینه نم مابینده واقع
 اولدی و ظهوره کلدی سن اگا عالم کسن ﴿ مشوی ﴾ کفت نامی که زعولش ای
 بصیر ﴿ هفت کردون باز ماند از مسیر ﴾ زمین سنک اسملر کدن بر اسم دیدی و بر نام
 ذکر ایلدیکه آت هول و عظمتدن ای بصیر بدی فلک سیر و حر کندن کبر و فالور
 یعنی زمین سنک اسمای شریف کدن بر اسمکه قسم ایلدیکه هفت کردونه اول اسم
 دینسه ایدی مسیره بندن کبره قالدی ﴿ مشوی ﴾ شرم آمد کستم از نامت
 خجل ﴿ ورنه آسانست نقل مشت کل ﴾ بکاشم و حیا کلدی سنک نام شریف کدن
 خجل اولدم بو خسه بر آوج خاکک نقلی یعنی کتور می آساندر ﴿ مشوی ﴾
 که توزوری داده ایلک را ﴿ که بدر اند این فلاک را ﴾ زیرا سن ملکله بر زور
 وقوت و بر مشنکه بوفلک لری انلر بر تارل و بونک کی اجرام عالیله ایکن اتی پاره پاره
 ایلکه قادر اولورل بس زمیندن بر آوج خسی نقل ایکنه انلره قتی سهلدر ایکن
 سنک اسم شریفکه رعایت و حرمت ایلت انلر اوزره لازمدر دیدی بونده حق
 تعالی حضرت تریک اسم شریفنه تعظیم ایلکه ننبیه وارددر که فخر بر کسه الله
 تعالیک اسم شریفنی یاد ایلوب آت حرمتنه دبسه مؤمن اولنه استخیا قنای
 لازم و واجب اولور

﴿ فرستادن حق تعالی میکائیل را علیه السلام بقبض حقه ﴾
 ﴿ خاک از زمین جهت ترکیب جسم مبارک ابوالبشر خلیفه ﴾
 ﴿ الحق موجود الملائکه و معلم آدم علیه السلام ﴾

بوسرخ شریف حق تعالی حضرت تریک زمیندن بر آوج خاک المغه حضرت
 میکائیل علیه السلامی کوند رسنک بیاننده در حق تعالیک خلیفه سی ملائکهک
 مسجودی و انلرک اوسنادی و معلی اولان ابوالبشرک مبارک جسمت ترکیبندن
 اوتر بکه ابوالبشردن و ملائک معاندن مراد آدم علیه السلامدر ﴿ مشوی ﴾
 کفت میکائیل را توزو بریز ﴿ مشت حامی درر با ازوی جوشیر ﴾ حق تعالی

حضرت تری میکائله دیدی بوری سن اشغه کیت اول زمیندن بر آوج خانی ارسلان
 کی قاپ ﴿ مشوی ﴾ چونکه میکائیل شد تا خاکدان ﴿ دست کرد اوتا که بر پاید
 از ان ﴾ چونکه میکائیل امر حقه له خاکدانهک کندی اول میکائیل ال ایلدی تا کم
 اول زمیندن طبراق قاپه ﴿ مشوی ﴾ خاک لرزید و در آمد در کریر ﴿ کشت اولابه
 کل و اشک ریز ﴾ خاک لرزان اولدی و قاجنه کلدی زمین تضرع اید بی و اشک
 دو کیچی اولدی ﴿ مشوی ﴾ سینه سوزان لایه کرد و اجتهاد ﴿ با سرشک پرز خون
 سود کند داد ﴾ سینه سی حرارتدن یانی لایه ایلدی و اجتهاد قیلدی خوندن
 بر سرشکله یعنی قانلو باشله اگا بمن و یردی بویله دیو ﴿ مشوی ﴾ که پیردان
 لطیف بی ندید ﴿ که بکردت حامل عرش مجید ﴾ که بی ندید و لطیف اولان یردان
 حقیقون که سنی عرش مجیدک حامی ایلدی ﴿ مشوی ﴾ کیل ارزاق جهات را
 مشرقی ﴿ تشنگان فضل را تو مغرقی ﴾ زانکه میکائیل از کیل اشتقاق ﴿ دارد
 و کیل شد در ارزاق ﴾ اهل جهانک ارزاقک کیلنه مشرفسن یعنی مؤکل و ناظر سن
 آب فضلاک تشنگلرینه سن مغرقسن یعنی اولجکله آب فضل و کرمی انلره ایصال
 اید بچسن زیرا که میکائیل کیلدن اشتقاق طوتار و رزق و یرمکده کیسال اولدی
 میکائیلک اشتقاقنده علمسانک اختلافی وارددر بعضیلر کیلدن مشتقدر دیمشلمر نیکم
 میکال و میکیل دخی قرأت اولمشدر که بو معنایی مؤید اولوب و حضرت مولانا
 قدس الله سره العزیزک بیورد قلی دخی کیلدن مشتق اولدیغنه دلالت قیالور مشرف
 افعال بایندن اسم فاعلدر امینه و مؤکله و ناظره دیرل مغرف دخی اسم فاعلدر غرفدن
 غرف آوجه صو آلفه دیرل مغرف آوجه صو آلوب بر کدر مکه و جمع ایکنه دیرل
 و حضرت میکائیل علیه السلام بر اولومل کدر که الله تبارک و تعالی آتی خلق جهانک
 ارزاقی اوزره مؤکل ایلندر حق تعالی حضرت تریک نعمت و فضلی آینه عطشان
 اولان کسه ره اول واسطه اولوب فضل و نعمتی حضرت حقدن اعتراف
 ایدوب انلره مغرف اولور و ارزاقی دخی رزاق مطلقدن آلوب قسمت اولشان
 اوزره هر کسه حصه معینه سی قدر کیل معنوی ایله تقسیم قیلور بو جهتدن
 و بو مناسبندن میکائیلک اشتقاقنی کیلدن طوتمشلمدر و اگا کیسال ارزاق
 دیو نسیمه ایتشلمدر ﴿ مشوی ﴾ که امام ده مرا آزاد کن ﴿ بین که
 خون آلودی کوب سخن ﴾ و زمین حضرت میکائیل بویله دیدی که بکامان و برنی
 آزاد ایله کور که سوزمی خون الودد یرم بس مرحمت و شفقت محلی یم بکامرحمت ایلله
 دیدی ﴿ مشوی ﴾ معدن رحم اله آمد ملاک ﴿ کفت چون ریزم بران نیش این ملک ﴾
 ملک حق تعالیک مرحمتک معدنی کلدی بواجلندن حضرت میکائیل علیه السلام
 زمینه مرحمت ایلوب کندی نه دیدی اول جراحات اوزره بر طووزی نیجه دو که یم یعنی

زمین بویله نالان و کرمان او اور کن و درونی فرط حرارتدن ربان اولور کن اکابو تلخکی
 نیجه روا کوره بم و آنک جزونی آندن توجهله جدا قیله بم دیوب زمینه بوقهری روا کور
 میوب مرحمت و رأفت ایلدی **﴿ مشوی ﴾** همچنانکه معدن قهرست دیو که
 برارد ازینی آدم غریو (انجیلین که شیطان قهرک معدنیدر زربانی آدمدن غریو و فغانی
 یوقری کتوردی یعنی ملک معدن لطف و مرحمت اولدیغی کبی شیطان دخی معدن
 قهر و ضلالت اولمشدر انکچون بنی آدمدن غریو و فریاد کتورمشدر **﴿ مشوی ﴾**
 سبق رحمت بر غضب هست ای فتی **﴿ لطف غالب بود در وصف خد **﴿ بندگان****
 دارند لابد خوی او **﴿ مشکها شان پر زاب جوی او (ای جوان خدائک رحمتک**
 غضبی اوزره سقی واردر (کافال فی حدیثه القدسی سبقت رحمتی علی غضبی) بو حدیثک
 شرح و تحقیق دردنجی جلدک آخرنه قریب مرور الیشدر لاجرم خدائک وصفتده
 لطف غالب اولدی حق تعالینک بنده لری دخی انک خون طونارل و اول حضرتک
 اخلاقه تخلق ایدرل انلرک وجود لری مشکی اول حضرتک نهرنک آبتندن پردر یعنی
 اوصاف الهی بر نهر نامتاهی کیدر ملائکه و انبیا علیهم السلام و اولیای کرامک
 وجود شریف لری مشکر و قریه رو کوزه ل کیدر بونلرک وجود لری اوصاف الهیه
 آبتندن طولمش و هر بری اخلاق ربانیه ایله تخلق قلمشدر **﴿ مشوی ﴾** آن رسول حق
 فلا و زسلوک **﴿ کفت الناس علی دین ملوک (اول حقک رسولی و ساولک فلا و زری**
 و دبلی ناس پادشا هلرینک دینی اوزره دریدی یعنی عادت و خواری اوزره دریدی
 پس خدای تعالینک بنده سی اولان ملائکه و انبیا علیهم السلام و اولیای کرام حق
 تعالینک خوی و طاعتی اوزره در حق تعالی به لطف و رحمت نیجه غالب ایسه انلر دخی
 لطف و رحمت اولیه غالبدر **﴿ مشوی ﴾** رفت میکائیل سوی رب دین **﴿ خالی از مقصود**
 دست و آستین حاصل کلام حضرت میکائیل علیه السلام دینک ربیسی و مالکی جانبیه
 کندی انک الی و آستینی مقصوددن خالی اولدیغی حالده حضرت حق جانبیه توجه
 ایلدی **﴿ مشوی ﴾** کفت ای دانای سروشا فرد **﴿ حاکم از زاری و کریمه بسته کرد**
 میکائیل حضرت حقه دیدی ای سری بیایچی فرد و بی نظیر پادشا خاک بینی
 زار اعدندن و کریمه سندن بسته ایلدی خاکدن مراد بوند ذکر جز و اراده کل قاعده سی
 اوزره زمیندر یعنی زمین بینی کریمه و زار باقی ایلدیکندن اوتری باغلدی و اخذ تراب ایله که
 بنده جرأت قومدی **﴿ مشوی ﴾** آب دیده پیش تو با قدر بود **﴿ من نتانتم که آرم**
 ناشود (الهی سنک حضور شریفکده کوز باشی قدرله اولدی هم قادر اولد مکده
 اشترک کنورم یعنی قیچن بر محروقک تضرع قیلسه و اغلسه انک کریمه و ناله سندن
 مرحمت ایدوب دعاسنی استماع ایلر من بندگی سنک حضور کده کوز باشنک قدر
 و شرفنی بلد یکمدن اوزری انک ناله سن اشدنم و اکامرحمت و شفقت ابدنم دیدی

﴿ مشوی ﴾ آوزاری پیش توبس قدر داشت **﴿ من نتانتم حقوق آن گذاشت**
 ای کریم و رحیم اولان خدا آه و زاری قیلان کسه لک آهی و زاری سی سنک قتده
 جوق قدر و قیمت طومدی و لهذا اول آه و زاری سنک حقوقنی بن ترک ایله که قادر اولدم
﴿ مشوی ﴾ پیش توبس قدر دارد چشم تر **﴿ من چگونه کشتی استیزه کر (ای خدای**
 بر زمینک حضور کده چشم تر جوق شرف و قدر طونار چونکم بویله درین نه کونه
 استیزه کر اولسم کرک **﴿ مشوی ﴾** دعوت زاریست روزی پنج بار **﴿ بنده را که در نماز**
 آو زار **﴿ نعره مؤذنکه سی علی الفلاح **﴿ و آن فلاح ان زاریست و اقتراح (بر کونده**
 بش کره زاریله که دعوتدر بنده بویله دیو که اول خدایه نماز ایچره زاریلک ایله
 اذاند مؤذنک نعره سی که سی علی الفلاح حدرو اول فلاح اول زاری و اقتراح حدرسی
 علی الفلاح دیمک هلموا الی الفلاح دیمکر اقتراح دیمکه و سؤال ایله که دیرل یعنی
 هر بر کون بش کره بند کان حق مؤذنلرک اذانی زاریلغه و نیاز دعوت الیکدر بویله
 دیو که ای بنده الهی نماز کل و نماز ایچره اول حضرتنه زاری و نیاز ایله هر کون
 مؤذنلرک فلاحه کات دیونعره ایللری زاریله که دعوتدر و اول فلاح نفس الامر ده
 حق تعالی حضرتلرندن سؤال ایلک و بر مقصود دیمک و تضرع و نیاز الیکدر اگر
 برکده نیاز ایچره نیاز قیلسه و متضرع و متذلل اولسه اول کسه مفطلمردن اولز
 و فلاح و نجات بولز پس بش وقت نماز حق تعالی حضرتلرینه تضرع و نیاز ایلکدن
 اوزیدر تضرع و نیازی اولمین کسه نک صلاتی بی روح جسد و بی معنی صورت
 منزله سنده اولور **﴿ مشوی ﴾** آنکه خواهی کر غمش خسته کنی **﴿ راه زاری بردنش**
 بسته کنی **﴿ ناهر و آید بلایی دافعی **﴿ چون نباشد از تضرع شافعی (ای**
 خدا اول کسه بی که استبه سنکه غمدن خسته ایله سن زار یلک یوانی
 انک قلبیه بسته ایلر سن حتی دافعسر بلا اکا نزول ایدر چونکم تضرع
 و نیاز دن اکا بر شافع اولیه حاصل کلام خدای تعالی **﴿ کر برکده بی**
 غم و همو مدن خسته دل ایلک دیاسه نیاز و تضرع و استغفار و زاری ایلک یولنی
 انک قلبیه باغلر حتی بردفعی ممکن اولمین بلانک اوزرینه نزول ایدر شول دمه که اکا
 تضرع و نیاز دن بر شفاعت ایدیمی اولیه **﴿ مشوی ﴾** و آنکه خواهی کر بلا بش و آخری
﴿ جان اورادر تضرع آوری **﴿ گفته اند زنی کان امتان **﴿ که برایشان آمد از قهر کران
 و اول کسه بی که بلادن کبر و المی استبه سن اول کسه نک جانی تضرع و نیازه کتورر سن
 ای خدا قرآن عظیمه دیمش سنکه اول امتلر که انلرک اوزرینه اول کران و ثقیل قهر
 کلدی یعنی حضرت فرأند نیجه و واضعه بیور مشسندر که شول کسه لک که اوزرینه
 عظیم و ثقیل قهر و بلا نازل اولدی **﴿ مشوی ﴾** چون تضرع می نکردند آن نفس
﴿ تابلا زیشان بکشتی بار پس (اول نفسده چونکم اول قوم تضرع ایلدیله حتی بلا********

اندرن کبر و آردنه دوندی و انر قهر و عذابدن امین اوله لردی (کافال الله تعالی)
(وماکان الله معذبتهم وهم یستغفرون) بر طایفه که مستغفر اوله و تضرع و توبه قیل
الله تبارک و تعالی انلره عذاب قیل اما انلر که استکبار قیلر و کاهلری اوزره مصر
اوله لرحق تعالی حضرت تبری انلری عذاب اولور قهر و بلا کوندر اما مستغفر و متضرع
اوللره دکل ﴿مثنوی﴾ لیک دلهاشان چوقاسی آتیه بود آن آتیه ها شان عبادت
می نمود (ولیکن اول ام سالفک قبلری چ نکم حجر کی قاسی اولش ایدی اول کاه
و حطال انلره عبادت کورندی اول اجلدن کر به وزاری قیلدیلر متضرع و مستغفر
اولدیلر ﴿مثنوی﴾ تاندند حویس را مجرم عید آب از چشمش کجاء اندوید
تا کم عید اولان که کندی سی مجرم و عاصی بیت آب انک چشمندن فین نک استر یعنی
مادامکه بره ماند که کندی جرم و قباحنی بیایه و مصیبت فهم قیلد آب دید
انک کوزلندن حرمان قیلر اول که اغاوب و تضرع ایلوب مستغفر اولر

﴿قصه قوم یونس علیه السلام یاز و برهان آتیه که تضرع و زاری داع بلا ی﴾
﴿آمانت و حق تعالی فاعل مختار است پس تضرع و زاری پیش او مفید باشد﴾
﴿فلاسه کونند فاعل بطاعت و رعایت مختار پس تضرع و زاری طم انکر داند﴾

یوسف شرف یونس قومون قصه سی و اول نسله ک یاز و برهان آتیه که تضرع
و زاری بلا ی آتیه ک دافع بر یعنی حضرت یونس علیه السلام ک قومک قصه سی
بلا ی آتیه ک دافع ری دفع و رفع ایلدیکنه دایر و برهان اولور و حق تعالی فاعل مختار در
یقل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و جبهه دیلدیکنی ایشلر و ذیلدیکنی حکم ایلر پس تضرع
و زاری انک حضورنده مفید اولور و بتد تضرع و مستغفر اولدیکنی حینده اگا زل
ارله حق بلا ی اندن دفع و رفع قیلور اما فلاسه حق تعالی فاعل مختار دکلدر در
بلاک طبله و علته فاعلدر اختیار بله فاعل دکلدر در یعنی و اشیا حق تعالی ک خاصیت
ذاتیه سیدر حق تعالی حضرت تبری یوا فعال و آثاری ایجاد ایلدیکنه در در پس تضرع
و زاری ایلک طبعی دوندن من مثلا آتیه بی احراق ایلر دیو نیجه زمان تضرع
و زاری انک طبعی تغیر ایلر زیرا احراق آتش خاصیت مایه سیدر پس تضرع
و نیاز طبعی دوندن من امانی لیلر که مرید و موعده را و ایه و بر کسبه غضب ایلر
و اول مغضوب علیه اگا تضرع و زاری قیلر اول کندی غضبی دوندن پس حق
تبارک و تعالی مرید و مختار در اگا یاز و تضرع ایلک بتد به عظیم فاندسی وارد که
دعا یدلرک دعاسنی قبول ایلک و کاهلری عفو قیلر و بلا ی دافع اواق اول حضرتک
شاید رتبه کم حضرت یونس قوم می عذاب حقه تلاینی کورد کلرند دعا و زاری
ایلک شروع ایلر حق تعالی انلرک عذاب دفع و رفع ایلدی ته کم یوردر ﴿مثنوی﴾
قوم یونس را جو پیدا شد بلا بر آتش حله زدند (ونس یغفر علیه السلام)

قومه چونکم بلا آشکار اولدی آتیه بر عذاب متحان جدا اولدی یونلرک اوزرینه
هیوم قیلدی ﴿مثنوی﴾ برق می انداخت می سوزیدست ابرمی غریب رخ
می ریخت رنگ (اول سحاب زمین جابته برق اندی اول برق نسل یاندی اول
ابر از سلان کی کوراندی انک هیبتدن دخی رنگی دو کندی ﴿مثنوی﴾ جلک
براهه بودت شب که بدید آمدن بالا آن کرب) انلرک جله سی کجه طاملر اوزره
ایدلر که اول کرب غصه بالادن ظاهر کلدی و یونلرک اوزرینه حواله اولدی ﴿مثنوی﴾
جلک از باهار آمدند سربزه جاب عکرا شد اول قومک جله سی طاملردن
آشفه کلدلر و باملرک اوزرندن و مرتبه لرندن تزل و تواضع قیلدیلر صحر ا طرفه
یاشری آجق کندیلر ﴿مثنوی﴾ مادران بچکار برن اندختند * ناهمه ناله و نفیر
افراختند (مادران فرزندانی طشره آندیلر یعنی لرینه آلوب عکرا به ایلدیلر و برره
جمع ایلدیلر ناهمه را ده جمع سی برره جمع اولوب ناله و نغان بوجلدیلر و بلند آواز ایلر
تضرع و زاری ایلر ایلدیلر بوندن نسیه بودر که بر قومک ا زره بر بلا مطا و ایه
انک دفعی حضرت حقدن اندک کاری و قنده جله سی صحرابه چة (رو مادران او غلجقلر
نی کندیلردن جدا ایلدیلر و ناله و نغان قیلر اول بلا ی اندن حق تعالی دفع
و رفع ایلر ﴿مثنوی﴾ از نماز شام تا وقت صحر * خاک میس کردند
بر سر آن نفر) الحاصل اخشام نمازندن صحر وقتنه دکن اول قوم باشری
اوز خاک ایلر و شول مرتبه وافر اغلیدیلر که ﴿مثنوی﴾ جلکی اوازاها
بکرم شد * رحم آمد بر سران قوم لد (جمله سنک آوازی طوطی اولدی اول
شید و سبیل اولان قومک ا زره اول دعا و تضرع و اطمه سبله رحم الهی کلدی
﴿مثنوی﴾ بعد تو میدی و امانت * انک ایلر ابروا کشت گرفت
توبیدلک نصکره و صبر سز آه نصکره از حق از حق اول ابر بر آتش کبر و رجوع
انک طوطی و کلدیکنی بره کندی ته کم حق تبارک و تعالی سوره یونسده
یونلرک قصه سندن خبر و یروب ایلدی (فلولا کانت قرینه آمنت قنعهها ایمانها
لا قوم یونس لما آتوا کشفنا عنهم عذاب الخزی فی الحیاة الدنیا و متعناهم
لی حین) یونس علیه السلام بر سبیل ایمان قصه سی اولدر که الله تبارک
و تعالی انی یتواکله کوندر دیلر حالا موصل دیدلری دیاردر و اول قومی اول
حضرت خدای تعالی به ریجه مدت دعوت ایلدیلر انلر حضرت یونسک دعوت
قبول ایلوب معرض اولدیلر و آتی رنجیده قیلدیلر اخرالم واضطرابه دوشدی و حق
تعالی به دبدی الهی بنم قوم نی تکذیب ایلدیلر و نیم دعوی قبول ایلوب عاصی
اولدیلر پس یونلرک اوزرینه نعمت و عذابکی ازال ایلر دیو دعا علیه ایلدی حق
تعالی انک دعاسنی قبول ایلدیلر دبدی کندی قومک خبر بر اوج کوند نصکره انلرک

اوزرینه عذاب کلک مقرر دز پس حضرت یونس علیه السلام بونلره عذاب الهینک
کلمندن خبر ووردی و کندیس شهر دن چیقوب بر طافک شکافته اختفا ایلدی
پس حق تعالی جهنم مالکته آتش قالدردیدی اولدخی حق تعالی نیک امرنی برنه
کتوردی روز موعود اولدقد موصول اهلی کوردیلر که اسمان طرفندن برابر آتش
بونلرک اوزرینه حواله اولدی و اول دیارک اطرافنی احاطه قیلدی پس اول قوم طامع
اوزره ایدیلر اشغه ایندیلر و حضرت یونس علیه السلامی جست و جو قیلدیلر چوق
ارادیلر بوله مدیلر انلرک حاکی بر عاقل کسه ایدی بونلره دیدی اگر یونس پیغمبر
علیه السلام زم میا نمر دن غائب اولدیه انی بزه ارسال ایلن خدای تعالی باقی
و حاضر در واقوالمری سمیع و احوالمره بصیر در بزدن بوعذاب دفع ابلکه هر وجهه
قادور دزس انلرک پادشاهی سرو پاره نه اولدی و پلاس کیدی دمایه دخی اول
هیئت اوزره سرو پاره نه اولدیلر و او غایب تری مادر لرندن جدا قیلدیلر و قوز بچقاری
قویونلردن ایردیلر بو حالت اوزره اولدیلر اخشامدن صباحه دت نضرع
وزاریلر قیلدیلر و زکاتر و صدقه لر و یردیلر و قوللر آزاد ایلدیلر و اصحاب حقوق
بری لرندن استیصال قیلدیلر الحاصل بونلر بونضرع و نیازده ایکن حق تعالی
انلردن اول عذابنی کشف ایلدی و ابر رحمت بونلرک اوزرینه سایه صالیدی

﴿ مثنوی ﴾ قصه یونس درازست و عریض * وقت خاکست و حدیث
منقبض حضرت یونس پیغمبر علیه السلام قصه سی در ازوافز و ندر انی
ذکر ایلک محلی دکلدر ما هو المقصود نه ایسه انک بیانه شروع قیله لم خاکاک و قیدر
و مستفیضک حدیثی و قیدر یعنی زمینک قصه سی ذکر ایلک و قیدر و دخی
استفاضه نیک حدیثی و قیدر یعنی انک فیض بولمنک سوزی و قیدر مستفیض
بونده مفیض معنایه اولمده جاز و فیض بولیمی معنایه اولمق دخی جازدر
﴿ مثنوی ﴾ چون نضرع رابر حق قدر هاست * وان بها کابجاست

زار بر الجناست * هین امدا کنون میا نراست بند * خبرای کرنده و دایم
بخند * که بربری نه د شاه مجید * اشک رادر فضل باخون شهید چونکه
نضرع و زارینک حق تعالی قنده قدرلری وارد و اول قیمت و بها که زاری
ایچون اوراده وارد قنده در یعنی نضرع و زارینک الله قنده اولان بها و فیتی
بر آخر کسه نیک قنده دخی بوقدر و نضرع و زاری مقابله منده اول حضرتک
و یردیک جزا جزایی و ثواب جمعی کسه و یرمک احتمالی بوقدر ای امید و آگاه
اول میانکی شمدی جسنلکه باغله ای اغایی قالی و دایم ککول امید بونده
امید وار معنایه و یا خود مضایق مقدر اولوب اهل امید معنایه اولور یعنی
ای اللهک رحته امید وارا اولان کسه آگاه اول بلکی بی توقف آنک خدمته

و عودینته باغله وای انک خوفندن کریان اولان کسه قالی دایم خندان اول زرا شاه
مجید رابر قور فضیلت و شرفدن کوز یاشنی شهیدک قایله برابر یعنی حق تعالی
حضرتلری کوز یاشنی فضیلت و شرفده شهیدک قایله برابر طور پس شهادت
مرتبه سن بولمق استین کسه کریان اولسون و حضرت حق تعالی نضرع و زاری قیاسون

﴿ در بیان فرستادن حق تعالی اسرافیل ﴾
﴿ راعلیه السلام بخاکه خفته از خاک ﴾
﴿ بر کعبه بهر ترکیب جسم آدم علیه السلام ﴾

اهل حدیث دبعشردر که حضرت اسرافیل علیه السلام مدن اعظم ملک بوقدر
افضل ملائکه حضرت جبرائیل علیه السلام اعظم ملائکه حضرت اسرافیل
علیه السلام در بعشدرته کم خبرده وارد اولشدر ان الی علیه السلام قال جبرائیل
انی احب ان اراک بصورتک الی خلقک الله علیه فقال انک لا تطیق ذلک فقال
رسول الله انی ارید ذلک فواعد فی لیله مقعرة بالقیع قائمه فنظر الی علیه السلام
فاذا هو قد سد الافق فوقع الی مغشیا علیه فعاد جبرائیل الی صورته الاولى فلما
افاق قال یا جبرائیل ما ظننت ان احدا من خلق الله هکذا فقال جبرائیل یا رسول الله
کیف لورایت اسرافیل ان العرش علی رأسه وان رجلیه قد مرقتا فی تخوم الارض
وانه لیتصاغر من عظمة الله حتی یصیر کالمصفور و فی المصاییح عن ابن عباس
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله خلق اسرافیل علیه السلام یوم
خلقه ضاماً قد میه لا یرفع بصره بینة و بین الرب سبعون نورا ما منها من نور یدنومه

الا حرق ﴿ مثنوی ﴾ کمت اسرافیل رایدان ما * که بزوزان خاک پرکن
کفیا ﴿ مثنوی ﴾ بزم خدام اسرافیل دیدی که بوری اول خاکدن دست و کفک برآله
کل ﴿ مثنوی ﴾ آمد اسرافیل هم سوی زمین * باز اغازید خاکستان حنین
اسرافیل علیه السلام هم امر خدایه زمین جاتنه کادی خاکستان کبرو انین
و خینه شروع ایلدی بوله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کای فرشته صوروای بحر حیات
* که زده های توجان یادموات که ای فرشته صوروای بحر حیات که سنک
دملر کدن یعنی نفسلر کدن مرده لر حیات بولور ﴿ مثنوی ﴾ دردمی از صورینک
بالک عظیم * بر شود محشر خلاقی از رمیم زیر اصوردن بر بالک عظیم اوفور رسن
رمیم اولمش جسدلر دن خلاقی بر محشر اولور یعنی چور عیش تلردن خلاقی زنده
اولوب محشر انلره طول ﴿ مثنوی ﴾ دردمی در صور کوی الصلا * بر جهید
ای کشکان کربلا صور نفع ایلرسن خلافت الصلا دیرسن ای کربلا کشته لری
صبر ایکن دیرسن یعنی ای کرب و بلا ده کشته اولان کسلر صلا در مقبره لری بکردن
قام اولک وارض قیامت کلک دیوندا ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ ای هلاکت

دیدگان از بیج مرگ * رزید از حدک مر چون شاخ و برگ ای بیج مر که
 هلاکت کورش که از شاخ و برگ کی خاکدن ماش و قاری اور بکر * منوی *
 رحمت توان دم گیری تو * پر شود این عالم از انبیا تو * سنک رحمت و سنک
 اول کبر اولان دیک یعنی تأثیر اید بچن نفس کن بو عالم سنک احیاء کن بر او اور
 مصرع ثانیة این عالم را تقدیرند اولور یعنی سنک رحمت و اول سنک تأثیر اید بچن
 سنک سنک احیاء کن بو عالم بر او اور اگر این عالم را تقدیرند اولور سنک رحمت
 تو پرار دم گیری تو تقدیرند اولور یعنی سنک رحمت و تأثیر اید بچن سنک سبیل بو عالم
 سنک احیاء کن بر او اور دیک اولور * منوی * توفیق سنک رحمتی رحمت نما *
 حال مرشی و قبله داده * پس سن فرشته رحمت سن بکار رحمت کور عرش
 کریمک حال سن و عدل و داد لک و عطا و کرملک قله حبس * منوی * عرش
 معدنک داد و معدن * چار جود زراور مغفرت * عرش اعلا معدنک داد
 و معدنک التمه مغفرت اوزره حقه پردت ارمق و اردر بر اعریله اوقورده
 سنک مغفرت اوزره در دیک هم وجه در تنه کم اول درت ارمق حق تبارک
 و تعالی - و ره محمد و بیسان بیوردر (کا قال الله تعالی مثل الجنة التي وعد المتقون
 فيها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یغیر طعمه و انهار من خمر لذه
 للشاربین و انهار من عسل مصفی) تنه کم بوایت کریمک مضمونی نظم
 کنو و بیسان بیوردر * منوی * جوی شیر و جوی شهد جاردان *
 جوی خرو و جله آب روار * سودا رمنی و شهد جاردان ارمق خیر ارمق و آب
 روان ارمق یعنی اول عرش استاده بر مغفرت اولان چار جودن مراد بو ندر
 * منوی * پس ز عرش اندر بهشت استاده * در جهنم هم جبرمکی ظاهر
 شود * پس بودت ارمق عرش اولادن ظهور ایدوب بهشت استاده کیدر جهنم
 دخی اول ایدور در تنه جک ظاهر اول راندن متفع اولور و حبسات بو او زرا
 بود نیاده اولان صدایه فلرینک و انواع عساک و اینک و خیرک اصلی جنت اولادر که
 بو ندر جنت اولادن تقدیر الهی و تقدیر ربانی ایله جیقوب و خلق عالم غذا اولور
 * منوی * کرچه آلودیت اینجه آن چهار * از چه از زهر فسا و نا کوار
 اگر چه بود نیاده اول درت ارمق الوده در نه جهنم الوده در قنار هرندن و نا کوار
 اول یعنی جهنم نومصرع سوال و جواب اولور یعنی بود نیاده بودت ارمق
 فانی اولدینی جهنم و مده انسانی فاسد اولدیده بو ندر نا کوار اولدینی جهنم
 آلوده اولدر اما حنت اعلا ده بو ندر همیشه با قیل و دام خوشلردر * منوی *
 جرعه برخاک نبر ریختند * زان چهار و فتنه انگیختند * اول چهار ارمقن خک
 تیره اوزره بر جرعه دو کدیلر و بر عظیم فتنه قویار دیلر یعنی اول انهار ارمقنک

هر برندن بو تیره اولان زمین اوزره بر جرعه دو کدیلر بود نیاده اولان آب و عسل و این
 شابه منده اولان درت شیدن اوزی خاق مایتنده عظیم فتنه قویا دیلر زرا
 کبیری * لک فتونی و کبیری * لک فتونی و کبیری دخی خیرک فتونی و کبیری
 دخی آب روان فتونی اولشدر * منوی * تا بجوینده اصل از این
 حسن * خود برین قانع شدند این ناکسان * تا کم اول خسلر اول
 جرعه مک اصلی * ایلر بو نا کدیده اولان خسلر خود همان بو ندر اوزره
 قانع اولدیلر * دیک ایلر طاب المکدن فرغت قیلدیلر * منوی *
 شیرداد و پرورش اطفال را * چشمه کرده مینه هر زال را * ملاحق
 تعالی اطفال شیر و بردی و شیرده پرورش و بردی حق تعالی هر زال مینه سنی
 چشمه ایلش و بستن نلریدن اول شیردان قیلشدر اول شیدن بو قدر اطفال
 و صفارک و جبار * شود و نما اولشدر * منوی * خرد دفع غصه و اندیشه
 را * چشمه کرده از غیب در اجزا * خری دخی غصه و اندیشه بی دفع
 ایچون اجزا خصوص منده غیب جانیدن ایلشدر اجزا جرأتند جرأت
 و جرات ایلک معاجزه اولور یعنی حق تعالی غیب جانیدن بر خری چشمه ایدوب
 افتدی غصه و اندیشه ای دفع المکدن تری و حرارت و شجاعت اولادن
 اوزی * منوی * انکین داروی تن ریوردر * چشمه کرده باطن زبور را
 ریوردر ایچون تن دارو و شفاسی اولان انکینی زبورک باطنی چشمه ایلشدر که
 حق تعالی انکین شالار بیوردری * منوی * آب دای عالم اصل و فرع را
 از بری طهر و بهر کرعرا تا ازینهای بری سوی اوصول * تو برین قانع شدی
 ای بولفضول * آبی اصل و فرع طعام و شامل و بردی و طهردن اوزی و کرعدن
 اوزی تا کم بو فرو صدن اول جانب از ایلنه سن سن ایلک ای بولفضول بو قدر
 قانع اولدک کرع صوابیچک مناسبتدر یعنی الله تبارک و تعالی عمو ما اصل
 و فرع آب و بردی طهارت ایلکدن اوزی و صوابیچکدن اوزی که انسان
 آله غسل ایدوب طهارت بولور و اشیانندن نشو و نما آب نازه و ترا اولور تا کم
 بو فرعدن سن ای انسان بو ندرک اصلاری جهنمه از ایلنه سن و بو ندرک منبیلرینه
 کشدیک و اصل ایلنه سن اما سن در دست اولدیفکدن همان بو قدرله اکفا ایدوب
 قناعت قیلدک اگر صاحب همت اولدک بولذک او صولنه واصل اولور دیک بو بیلر
 زمین استادن دکلدر بلکه مناسبتله حضرت مولا ناقص الله سره العزیزک
 ان شمر نلرندن اولور وینه صده رجوع ایدوب بیوردر * منوی *
 بشو انون ما جرای خالذ را * که جسد میگیره فسون بحر الذرا * پس شمدی ما جرای
 خالی استماع ایله که بحراده فسون سوبیلر بحراکات حرکت برلر بوند مراد

حضرت اسرافیل علیه السلام در که قبر زده ساکن اولان اجسادى تحريك ايلکه
آلت حق اولمشدر يعنى تحريك اجساد ايلمان اسرافیل علیه السلام زمين نه سويلر انک
ماجراسنى کوش هوش ايله استماع ايله ديمک او اور ﴿ مشوى ﴾ پيش اسرافیل
کنسته او عبوس ﴿ میکند صد گونه شکل و جابلوس ﴾ القصه اول خالك اسرافیل
عليه السلام او کند عبوس و رورش اولمش اول زمين يوز گونه شکل ضد گونه
جابلوس لک ايلر بهض نجه ده شکل رينه شکر واقع اولمشدر يعنى اول زمين حضرت
اسرافیل علیه السلام نجه شکر و سپاسلو و تغفلر ايلر بوله ديو ﴿ مشوى ﴾
که بحق ذات پاک ذوالجلال ﴿ که مدار اين فهر را بر من حلال ﴾ که اول ذوالجلال
اولان اللهک ذات پاکک حقيقو نکه بوقهر و غضبى بنم اوزر بيمه حلال ولايق
طوته قهر دن مراد بونده باعتبار مايؤل ايله انک اجر اسندن ترکب اولنار بى آدمه
اوله حق قهر و غضب او اور ﴿ مشوى ﴾ من از ين تغليب و بى مى برم ﴿ بدکاني
ميرود اندر سرم ﴾ ز بر اين بو تغليب و نصر بقدن بر بوى و ايرايه تورم بنم باشم ايچره
بدکاتاق کيدر يعنى بنم وجود مدن بو خاى المقدن بکار سوهظن واقع اولور که بو خاکدن
حق تعالى بر مخلوق خلق ايله وانلری نجه بلالره امتحان قيله ديدى ﴿ مشوى ﴾
توفرشته رحمتى رحمتى زانک مرغى را نيسا زاردهما سن فرشته رحمت
سن بکامرحمت کرسر زيراهما ساهر کز بر مرغى انجمنز پس سن دخى هواى ملکوتک
هما بسن بنم کى بر سفلى مرغى رنجيده انجه ديدى ﴿ مشوى ﴾ اى شقا و رحمت
اصحاب درد ﴿ توهما ن کن کان دونى کو کار کرد ﴾ اى اصحاب درد و ميرکات شفامى
و رحمتين هم اى ايله که اول ايکى نیکو کار ايلدى يعنى حضرت جبرائيل و ميکائيل
عليهما السلام که مرحت ايدوب کنديلر سن دخى بکامرحمت ايايوب اخذ تراب
الملك کن انلر کى رجوع ايله ديدى چونکمر زمين بو تضرعى ايلدى ﴿ مشوى ﴾
زود اسرافیل باز آمد به شاه ﴿ گفت عذرو ما جری زداله ﴾ اسرافیل علیه السلام
حضرت تارى دخى فوری شاه حقيقه کلدی حضرت اللهک فتنه زمينه اولان ماجرايى
و کنديک عذرتى پسان ايلدى و ديدى ﴿ مشوى ﴾ کز برون فرمان بدادى
که بکبر ﴿ عکس آن الهام دادى در ضمير ﴾ که الهى طشمره دن فرمان و پرديکک
خاى طوت اما ضمير دن انک عکسنى الهام و پردک يعنى اى عالم و حکيم اولان الله اگر چه
من حيث الظاهر زميندن خالك اخذ ايله د بوا مر ايلدک لکن باطنه انک عکسنى
الهام ايلدک يعنى المعنه دروغه ميل و رغبت برانک و اندن اخذ تراب ايله که اشارت
ايدوب افهام ايتدک ديدى ﴿ مشوى ﴾ امر کردى در کردتن سوسى کوش
﴿ نهى کردى از قساوت سوسى هوش ﴾ سبق رحمت کشت غالب بر غضب اى بدیع
افعال و نیکو کار رب ﴿ خالك طوته فتنه کوش جانبته امر ايلدک قساوت جهمتدن

هوش جانبته نهى ايلدک غضب اوزر رحمت سبق غالب اولدى اى افعالی بدیع و کارى
نیکو اولان رب يعنى اگر چه بحسب الظاهر کوش طرفته خاى اخذ انک
ايچون امر ايلدک ليکن قساوت و غفلتدن هوش جانبته نهى ايلدک برميل الهام
بويه ديمسکله اى هوش غايظ و قاسى اوله و تضرع و نيساز قيللره شدت و غلظت
فته پس رحمت سبقى غضب اوزر غالب اولدى و بدن مسفت غضبى دفع قبلدى
اى افعالی بدیع و عجب و کارى نیکو و لطيف اولان رب العالمين ديدى بو بيلرده
حق تعالىنک ايکى نوع اوزر امرى اولديفته اشارت وارد برى امر تکليفى
و برى دخى امر ارادى امر تکليفى اولدر که من حيث الظاهر انديسای عظام عليهم
السلام و اوليای کرام لساندن بنده لنه افعال کذ اولان تغفل کذا ديدى و امر ارادى
اولدر که حق تبارک و تعالی بنده سک وجودندن اول فعلی ظهوره کنوره و گاه اولور که
کورمکى مراد ايله اگر امر تکليفى امر ارادته موافق اولور سه اول فعلی ظهوره کاور
و گاه اولور که امر تکليفى امر ارادته موافقت ايلز اول حينده اول تکليف اولسان
امر ظهوره کز بلکه اراده الهيه نبى مراد ايلر سه اول بنده نک باطنه اول معنى الهام
و افهام اولور و اول بنده مقتضى ارادت الهيه اوزر حرکت قيلور پس اول بنده
امر تکليفى به نسبتله ظاهر اعاعى اولسه امر ارادته نسبتله مطيع اولمش او اور

﴿ فرستادن حق نه لى ملک لعزم و الحزم عزرائيل عليه السلام را ﴾
﴿ بهر گرفت خالك بهر ترکب جسم آدم چالك عليه السلام ﴾

بوسرخ شريف حق تعالى حضرت تلى عزم و حزم بلدى اولان عزرائيل عليه السلامى
يعنى شدت ز اى صاحبي و عزيمت مالکى اولان ملک الموتى کوندر مسنک پاتده در
زميندن آدم چالك عليه السلام جسمى ترکب و ترتيب ايلسکدن اوزرى براوج
خالك طوته و مايه جسم اولان خاى اخذ انک کلکه کتب الاحبار حضرت تلى
حضرت نبى عليه السلام دن بويه روايت بيورر قال النبى صلى الله عليه وسلم
خاق الله عزرائيل عليه السلام بحث کان رجلاه فى تخوم الارضين و رأسه فى السماء
العليسا و وجهه يقبل الاوح المحفوظ لره اعوان بعدد من موت و الخاق کلهم بين عينيه
لا يقص روح مخلوق الا بعد ان يتوفى رزقه و يتنقى اجله ﴿ مشوى ﴾ گفت
بزنان زود عزرائيل را ﴿ که بين آن خالك بر تخيل را ﴾ پس حضرت بزنان متعال
فى الحال عزرائيل عليه السلام ديدى که اول خالك بر تخيل کور يعنى اول او هام
و تخيلات بر اولان خالك کارى با عزرائيل سن کورد بوالله تبارک و تعاليدن
امر شريف وارد اولدى ﴿ مشوى ﴾ آن ضعيف زال ظالم را ياب ﴿ منت حامى
زير سار ياشتاب ﴾ اول ظالم اولان ضعيف زالى بول تير عجله ايله اندن براوج خالك
کتور زال عجز و به در بر بوند زالن مراد از صدر که و نث اولد بفتدن اوزرى اکازال

تعبیر ایلدیلر ته کم نصیبی ار یضه کادر که الک - وونت اوار یضه بودلات قیاور
 ﴿ مثنوی ﴾ رفت عزرائیل سر هتک فضا * سوی کره خک بهر اقصا -
 فضا الهی سر هتکی اولان عزرائیل علیه السلام کندی کره خک طرفته - حق
 نه الیک اقتضا سندن اوتری ﴿ مثنوی ﴾ خک بر قانون نغم آغاز کرد * داد سو
 کندش بسی - و کند خورد - خک اولکی قانون اوزره تغیر و تاله به باشندی حضرت
 عزرائیل علیه السلام همین آمد و بردی و کندیسی دخی چوق آند ایچوب کان
 والله بالله تالله بن کندی جزومی رضایه و بر مزیم سندیخی الله حقیچون وانک
 صفات دلیه سی و ذات شریفه سی حقیچون اطاف الیه بدن اول ترانی اخذ ایله دیدی
 ﴿ مثنوی ﴾ کای غلام خاص وای جمال عرش * ای مضاع الامر اندر عرش
 و فرش که ای حضرت خدائک خاص بدیسی وای عرش رحمانک حالی ای عرشه
 و فر شد امر که اطاعت اولمش - در سن حق تعالی ک خاص قولسن و عرش
 عالی بی دخی کور یچین حضرت حق فتده بویه عظیم شانک وار ایکن
 سکا لایق اولان اولدر که بکامرحت ایدسن ﴿ مثنوی ﴾ رو بحق رحمت
 رحمان فرد * رو بحق انکه باتواطف کرد - فرد اولان رحمانک حقیچون یوری رشاه
 عظیم الشانک حقیچون که سکا لطاف ایلدی و سنی بویه جلیل القدر قیلدی یوری
 ﴿ مثنوی ﴾ حق شاهی که جزا و * و دنیست * پیش اوزاری کس مردود
 نیست اول رحمتی چوق بر شاه حقیچون که اندن غیری معبودی و قدرانک حضور تده
 کتک تضرع و فغانی مردود دکلدر بلکه مقبولدر ﴿ مثنوی ﴾ مثنوی که کت
 نوام دین افسون که من * و شایم زامر اوسر و علن - حضرت عزرائیل علیه السلام
 اکادیدی قادر دگام بوا فسونله که بن نهان و آشکارا امر اید یچین - بدن یوز چو برم
 یعنی ظاهرا و باطنی اید یچین خدائک حکم سندن سیک بوا فسونکاه یوز یعی دوندر که
 قادر اولرم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت آخر امر فرمود او بخل * هر دو امر ندا و بابر
 از راه علم زمین حضرت عزرائیل علیه السلام بدن یوسوزلی اشتدی اکا جواب
 و یروب ایلدی آخر حلم الیکه هم اول الله امر یوردی هر ایکسی امر در راه علمدن
 بوا امری طوت یعنی حق تبارک و تعالی اگر بر شیشه عطف و شدت ایلکی یوردی ایسه
 حلم و رفق ایلکی دخی یوردی پس ایکسی یله اگر چه امر اولدی لیکن سن علم
 بواندن حلم و رفقنی طونکه یلور سنکه ان الله رفیق یحب ال رفیق موجه حق تعالی
 حکیم و رفیق اولتری سور و لهذا اول اوج فرشته که سندن مقدم کادیلر بن ضربه
 رفته - الله قادیلر و بنم تضرعی استماع ایاب و بنی نچیده ایچوب کبر و دندیلر
 ﴿ مثنوی ﴾ گفت ان تاویل باشد باقیس * در صریح امر کم جوابیاس *
 فکر خود را اگر کنی تاویل به * می کنی تاویل این ناشتبه - امر حق ایله حضرت عزرائیل

علیه السلام زمینه دیدی ای زمین اول سنک دیدیک تاویلدر یا قیاسدر امر صریحده
 سن التباس استمه - اگر کندی فکری تاویل ایلده سن یگر که یونا شنبه
 اولان امری تاویل ایلده سن یعنی تاویل و یا خود قیاس شول
 محمله اوار که الیک حقه امر صریح وارد اوابسه حق (الله تبارک و تعالی)
 صریح بر نسنه نیک فکله امر ایلده اول امر صریحده اشتباه و التباس
 استمک کرک و تاویل و توجیه جانبته میل قلیحق کرک بلکه یونا شنبه اولان امر
 صریحی تاویل ایلکدن کندی فکری اول امر تاویل و توجیه الیک اولی و بهتر در
 مثلا (ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها) آیت کریمه سی موجه
 الله تعالی امانتاری اهلته و بر مکه امر ایلدی پس هر شیک وجودنی حق تعالی اول
 شیکه امانت و بردی بن آتک رسوایم اول امانتک اهلیم حق تعالی سکا امانت
 و بر دیک وجودی بکا حسن اختیار که تسلیم ایلک و بندخی انی آخذ و قابض اولقه
 مأمورم و انیم پس سن الله ک قابض امر شریفنی تاویل و توجیه ایدوب و حله
 بولنه کیدوب اول امانتی اهلته و صاحبته و بر مکه استقر سن امر حقه مطیع اولان
 بنده نیک شانی بود کادر بوایت تاویل و قیاسه صغیر کوزک آج کندیکی امر حقه
 تسلیم ایله دیوسو بلدی اگر چه حضرت عزرائیل علیه السلام یوسوزلی زمینه
 خطابا دیدی ولیکن بوندن مراد اجزاء زمیندن مرکب اولان انسانه قبض روح
 ایلدیکی وقتده ایلدیکی کلمات اولور زیرا بوجز و زمین اولان انسانک طبعده دخی
 بو خاصیت موجوده در که حق تعالی اکا مالک الوتی روحنی قبض ایلکدن اوتری
 سکوندر سه قسملر ایدر و تضرع لیلر و اندن عفو طلب ایلر امانتی صاحبته
 و بر میوب کندی حالی اوزره قالمق مراد ایدر و حضرت عزرائیل علیه السلام ایسه
 زمینه سو بلدیکی یوسوزلی اکا دخی سو یلر و یچون امر حقه انقیاد ایتمدن
 دیو تو یخ ایلر ﴿ مثنوی ﴾ دل همی سو دمر از لایه ات * سینه ام پر خون
 شد از شورابه ات * تب - تم بی رحم بل زان هر سه پاک * رحم بدستم زرد
 دردناک - حضرت عزرائیل علیه السلام زمینه دیدی بنم کوکلم سنک لایه
 و تضرع کدن همیشه یار بنم سینم سنک شور ایلکدن پر خون اولدی یعنی سنک کوزک
 باشند درونم قائله طوادی بن بی رحم دگم بلکه هر اول آوج با کدن بنم مر حتم
 زیاده در دردناک دردندن اوتری یعنی حضرت عزرائیل علیه السلام اگر چه
 یوسوزلی زمینه دیدی ولیکن اصل زمینه ک اجزا سندن مرکب اولان انسانک
 وجودنه خطاب ایلک و کندیکی حقیقت حالی سو یلک مراد اولدی زیرا بعض
 انسان انی بی مرحت اولان عذاب ملکرتدن قیاس ایدر پس انلره تعلیم ایچون
 زمینه خطاب ایدوب دیر ای زمین وای زمینه ک فرزند اولای انسان بی یقین سن

قیاس ایله که سنک لایه و تضرع کردن بنم قلم یا نمید و سنک حا انکه مرحمت بنده
اولیه سنک لایه و تضرع کردن بنم قلم کو بنور و بنم درونم سنک کوزک باشد بن
برخون اولور بن بی رحم و بی شفقت دکلم بنم مرحمت و شفقت زباده رکدر
﴿مثنوی﴾ کرطبایچه میرنم من برینیم * وردهد حاوا بدستش از حلیم
فرضا اگر بن برینیم طبایچه اورم واکر اول حلیم بنیم انسه جلوا و بره
﴿مثنوی﴾ این طبایچه خوشتر از حاوی او * ورشود غره بحلوا وای او
بو بنم اوردینیم طبایچه بنیم اول حلیم حلوا شدن خوشتر کدر و اگر بنیم حلوا به
مفرور و فریفته اوله وای آنک حالته بوئده تنبیه اولدر که حکیم مطلق اولان خدا نك
و ملائکه نك و انبیاء فایهم السلام و اولیای کرامك اللهك بندر بنه صورت
قهرده ایلدکاری عیالار نمیدن و حکمتدن خالی دکدر زیر حکمتدن و حکمتده موصوف
اولان کر بعدن عبت فعل صدور ایلمز حضرت عزرائیل علیه السلام دخی اللهك
مقرب ملکیدر فی الحقیقه بر بنیم الله امر یله اغلنسه حکیم و عاقل اولمین کسه نك
اگا رعایت قلم شدن و حاوا و بر مستدن اولی اولور پس بنه زمینه خطاب ایدوب
دیدی ﴿مثنوی﴾ بر نفیر تو جگر می موزدم * لیسك حق اطفی همی آموزدم
ای زمین اگر چه سنک فغان و نفیر که بنم جگرم باز ایکن حق تعالی بکا بر عظیم
لطف تعلیم ایلر یعنی اگر چه بوصفتم سکافهر کور بنور ولیکن اول قهر ک ضمتده
الله تعالی بکا نیجه لطفلر و کرملر اولدیننی یلدر بر ﴿مثنوی﴾ لطف حق بر میان
قهرها * در حدث پنهان عقیق بی بها) لطف الهی قهر لک مایندنه مخفیدر
مثلا بهاسر عقیق حداث ایچره پنهاندر تنکیم (عسی ان نکر هوا شیا و هو خبر
لکم) آیت کریمه سی بومعنائی کشف و ابضاح ایلر انسانك طبعی کاه اولور که
برشته محبت ایلر حال بو که اولشی اگا شر و ضرر در و کاه اولور که رشنی مکرده
عد ایلر حال بو که اولشی اگا خبر او وفایده اودر ﴿مثنوی﴾ قهر حق به نرزد
حلم منست * منع کردان جان ز حق جان کنندست) حق تعالی نك قهری بنم بوز
حلمدن بهتر در حق تعالیدن جائی منع ایلک جان چکشیدر یعنی بنکه اللهك مخلوقیم
مخلوقك یوزقات حلم و مزج شدن حکیم اولان خالقك قهری و غضبی بیک مرتبه
اولدر پس جائی حق تعالیك امر شریف شدن منع ایلک حد ذاتنده جان چکشك
اولور اگر نفس حق تعالیك امر نده نه مرتبه منفعت وار ایدیکنی یلسیدی جان
چکشیدن بری اولوردی ﴿مثنوی﴾ بدترین قهرش به از حلم دو کون *
نعم رب العالمین نعم عون * لطفهای مضر اندر قهر او * جان سپردن جان فراید
بهر او) حق تعالیك بدتر قهری ایکی جهانك کرم و حل شدن یکدر نه کوزل
رب العالمین نه کوزل عوندر حقا بو بر معیندر که انك عون و عنایتی اولنیجه

بر کسه بر مراده واصل اولمز و بر اطفیف رب العالمیندر که هر شی آنک نوبه سببه
نشو و نما بو اوب و ترقیلر قیلوب استعدادی قدر کمال بولمده در آنک قهری ایچره
نیجه لطفلر مضر در پس اول خدادن اوتری جائی اصمراق جائی زیاده ایلر زیر
آنک امر نه جائی تسلیم ایلک جانك نور اولسنه و قوت و کمال بولسنه سبب اولور
﴿مثنوی﴾ هینرها کن بدکای وضلال * سر قدم کن چونکه فرمودت تعالی *
ان تعالی اولمهالی هادهد * مستی بجفت و نهالیها دهد) اگا اولای زمین اول
بدکایخی وضلالی ترك ایله باشکی قدم ایله چورنکم سکا حق تعالی بیوردی او
خدا نك تعالیسی مدعو اولان بنده منه ته لیلر و ترقیلر و برر مستلک و جفت و نهالیلر
و برر تعالی تعالیسن امر در عرب بر آشفته مرتبه اولان کسه بی یوقرو
مرتبه به دعوت ایلوب کل دیمك استدعه تعالی دیر صکره مطلقا کل دیمك معنایندنه
استعمال ایلدیلر تعالیها تعالیلر دیمکدر تعالی تفاعل یابندن مصدر در ترکیجه بوجه
اولمغه دیرلر جفتدن مراد بونده ازواج مطهره در نهالی بر نوع بساطه دیرلر
بونده مطابق بساط مراد اولور و تقدیر کلام و توضیح مرام بویله دیمك اولور که
ای زمین بدکان وای زمینك فرزندی اولان انسان اگاه اول بدکایخی وضلالی
ترك ایله چورنکم حق تعالی حضرتلری سنی کنندنی چنانسه کل دیو دعوت ایلدی
باشکی قدم ایله و کوی کی غلطان اولهرق کیت زیرا اول حضرتك بر قولنه کل
دیمسی اگا نیجه بوجه لکدر و رفعتلر و برر و شراب طهور دن مستلک و برر و ازواج
مطهره و برر و لطیف بساطلر و برر و اول بساطلر اوزره بونلر متکی اولوزلر کا قال
الله تعالی (منکین علی فرش بطائنها من استبرق و جنى الجنة دان فبأی آلاء
ربکم ساکنینان) ﴿مثنوی﴾ باری ان امر سنی را هیچ هیچ * من نیارم کرد
و هن و بیج بیج) باری اول سنی و روشن اولان امری هیچ و هرگز بن جور و ضعیف
ایلکه و طواشیدر و ب تاویل و توجه قیلغه قادر دکلم سن بکا بو خصوصده بین
و برمه و ترك امر ایلکه اقدام قیلنه دیدی ﴿مثنوی﴾ ان همه بشیدان خاك
نژد * زان کان بدبدش در کوش بند) حضرت عزرائیل علیه السلام بودکلی
نصیحتنی اول حقیر و غمکین خاك اشتدی اول بدکایندن آنک کوشنده بند اولدی
یعنی اول خاك حقیر عزرائیل علیه السلام اگر چه بوقدر نصیح و بندیمی اشتدی
اول بدظندن آنک قولمده قالدی اول سوء ظنی کنندیدن ازاله قیلغه قادر اولدی
تنکیم اندن مخلوق اولان انسان دخی بویله در هر حیثنده که حضرت عزرائیل
علیه السلام اگا نیجه معافی و حکم سوبلنه و روحکی تسلیم ایله امر الهیدن اعراض
ایله دیو نصیحت ایاسه بدکان اولمندن خالی اولمز و نختن اختیاری ایله روحنی اگا
تسلیم قیلر مکر که حقه عاشق اوللر و موتك تحفه ایدیکنی یلسلرالر (یت)

فان قلت مت مت معها وطاعة * قلت لداعي الموت اهلا ومرحبا (دینار در
 * متوی * باز از تو می دگر آن خاک بست * لایه و سجده همی کردش جو مست)
 کبر و بر آخر نوعدن اول بست و سفلی اولان خاک حضرت عزرائیل علیه السلام
 او کشته مست کی دو کلی تضرع و سجده ابدی * متوی * گفت فی بر خیز
 بود زین زبان * من سرو جان می دهم رهن و ضمان (حضرت عزرائیل
 علیه السلام اکا دیدی بوق سنك زعت کی دکلر متاد ایله قاتی بوندن زبان اولم
 یعنی کندیکی بکا تسلیم ایلمکدن سکا ضرر و نقصان کلز اگر سن اعتماد ایلمز ایلمک
 بن باشی و جانی رهن و ضمان قورم یعنی اگر سن جاکمی بکا تسلیم ایلمکده زبان
 ایلمک اولور سن بنم یاشم سکار من و جتم ضامن او - ون سنی عالم اصله ابصال ایدرم
 بوندن ابو سکا نه دولت اولور دیو تسایه وردی * متوی * لایه مندیش و ممکن
 لایه دکر * جز بدان شاه رحیم و داد کر (لایه فکر ایله و پردخی لایه الله اول
 داد کر اولان پادشاهدن غیری به * متوی * بند، فرمان نیارم ترك کرد * امر
 او کز بحر انکیز ید کرد) ز بر این بنده فرمانم یعنی امر قولیم ترك ایلمک قادر دکلر
 آنک امرنی که آنک امر در دادن غار قوباردی * متوی * جز از ان خلاق کوش
 و چشم و سر * بشوم از جان خود هم خبر و شر (اول کوش و چشم و سر
 خلافتدن غیری کندی جائدن یله خبر و شر و نفع و ضرر استماع الیلمز یعنی
 کندی جام خصوصیتده حق تعالی هر نه پیور رسه اتی قبول الیلمز و کندی جام
 خبردن و شر دن هر نه در رسه اتی قبول الیلمز دیدی * متوی * کوش من از کفت
 غیر او کرسست * او مرا از جان شیرین جان ترست (بنم قوائم اول خدانک
 غیرنک کلامدن اصمدر ز بر اول حضرتنک امری جان شیرین جان ترست یعنی
 جائدن آنک امر شریفی بکا الذ واجبدر * متوی * جان از و آمدن یامد
 اوز جان * صد هزاران جان دهد او را یکان) جان اندن کلدی او جانندن کلدی
 اول خدا مفت و رایگان نیجه بوزیک جان و بر * متوی * جان که باشد کاش
 کزینم بر کریم * کیک چه بود که بسوزانم کایم (جار کم اوله که بن اتی اول
 کریمک اوزریند کزیده قلم و اختیار ایلم مثل کیک کیدر که بن اندن اوزری کایم
 باقم یعنی رفوئندن اوزری بر کلیمی باقمی نیجه روا و سزا دکل ایسه بر جانندن اوزری
 حضرت حقنک رضای شریفنه مخالفت ایتمک هر آنک کی روا و سزا دکلر
 * متوی * من ندانم خبر الا خبر او * صم و بکم و عی من از غیر او) بن خبر یلمز
 الا آنک خبرنی یلور مکه خبر اللهک اختیار ایلمد کیدر بن آنک غیر یسندن صم و بکم
 و عی صم ایلمک و بکم ایلمک و عی ایمانک جعلیدر یعنی بن آنک غیر یسندن اصمدر دن
 و ایلمدر دن و ایماردن هر کز آنک امر نه بن مخالفت ایتمز دیدی * متوی *

کوش من کرسست از زاری کتان * که منم در کف او همچون سنان (بنم قوائم
 صغر در زاری و فغان اید یچیلردن ز بر این او خدانک دست ارادنده سنان
 کییم اصکر چه ظاهرا زخم و جراحت سنانکدر لیکن معنا سنان بر آلتدر
 وزخم او سناندار اولان کسه نکدر پس حضرت عزرائیل علیه السلام آلت
 حق اولد یعنی تعلیم ایلمکدن اوزری بویسانی بسط ایلیوب پیوردر

* بیان آنکه محالوفیکه را از وظلی رسید بحقیقت او همچو
 * آتیت طرف آنست که بحق رجوع کند نه بالت و اگر
 * بالت رجوع کند بظاهر نه ارجه لکند بلکه برای مصلحتی

بوسرخ شریفنک یساید که بویخو فکه آندن سکا بر ظلم ابر شیه حقیقتده
 اول مخوق بر آلت کیدر عارف اول کسه در که کندی به بر مصیبت و بار ظلم و محنت
 ابر شیه حق تعالی به رجوع ایلمه آتیه رجوع ایلمه و اگر عارف ظاهر آتیه
 رجوع ایلمه رسیده جهلدن ایلمه بلکه بر حکمت و مصلحتدن اوزری ایلمه چنانکه
 ایلمد قدس الله سره العزیر کفت که چندین سالت که من باخو به سخن نکسته
 او از مخوق سخن نشنیده ام ولیکن خالق چنین بشارتده که با ایشان میوم و زایشان
 می شوم ز را ایشان مخاطب اکبر یعنی پیشند که ایشان چو صد اند او را نیت
 بحال من * انجاین که حضرت ایلمد قدس سره اعز یزدید یکه بوقدر یلدر که
 بن مخوقله سوز و یاشم و مخوقدن سوز ایشتمش و لیکن خالق بوله صانورل که
 بن اندله سوز و یاشورم و تلردن اشد درم * کافال اتی اکلم الله شذوئین حنه و اسمع منه
 و اتأس یظنون اتی اکلمهم و اسمع منهم * ز بر انلر مخاطب اکبری کورمز
 ز بر اناس اول مخاطب اکبر صد اکیدرو بولر بنم حاله نسبتله یعنی بواس بنم
 مرتبه و حاله نسبتله مخاطب اکبرک عداسی کیدرو بولرک وجودی صد او بر پی
 کوه کیدرو بولرک وجودندن صدور ایلمن صدای حقیقه مصوت حقیقه کدر
 و بن بولرک وجودندن ظهور ایلمن صدای همان ندن استماع ایلمز و سوز و یاشم
 همان اول مخاطب اکبر سو یلمر دیک اولور * تفاوت مستمع عاقل بصد انباشد
 چنانکه مثلست معروف * قال الجدار لاوتلم تشقی قال الوعد انظر الی من یدعی
 عاقل و عارف اولان مستمع صدایه انتفاتی اولمز بلکه آنک التفاتی مصوته اولور
 و اول صدایک صاحبیه توجه قیور انجاین که معروف و مشهور مثلدر دیوار میخه
 دیدیکه بکاینچون زحمت و مشقت و بر سن میخ دیواره دیدی بکا نظر ایلمه بلکه بنی
 قافن کسبه نظر ایلمه که بن رانم سکا نه حاصل اولور سه اندن حاصل او اور دیدی
 * متوی * احقانه از نشان رحمت مجو * زان شهی جوکان بود در دست و
 پس احقانه سفاندرن مر حجت و رحمت استمه اول بر پادشاهدن دیله که اول سنان

انك اندر آنقدر یعنی ای جزوین اولان انسان احوال کی شان مشابهه آت حق
اولان مخلوقدن هر کیم ایسه مرحمت و شفقت استعد بلکه اولر پادشاهدن
ایسته که اول مخلوق انك بد قدر شده بر آنقدر **﴿ مشوی ﴾** باستان و نیج
چون لایه کنی **﴿ کو اسیر آمد بدست آن سنی ﴾** شان و تیغه نیچون لابد ایلرسن که
اول سنار و تیغ اول سنی و عالی پادشاهک الله اسیر کلدی یعنی شاه حقیقتک بد قدرند
تیغ و سنان مشابهه سنده اولان مخلوقه نیچون تضرع ایلرسن که اول مخلوق اول
عالی پادشاهک دست اراد تنده سیر و زبون کلدی انده مستقل بر قدرت و ارادت
یوقدر که اکا تضرع ایلرسن **﴿ مشوی ﴾** او بصنعت آزرست و من صنم
القی کو سازدم من آن شوم **﴿ مثلا اول پادشاه صنعتده از کیدر و بن صنم کی یم ﴾**
بر آت که اول بنی دوزر بن اول آت اولورم بو پیلر حضرت عزرائیل علیه السلام
لسانندن سو یانن کات طیه دندر لیکن هر شیک لسان حالی بو گونه مقالی سو یلر
و بن بد قدرند بر آت حق کی یم دیو تعمیر ایلر فی الحقیقه آزرکد سنده صنم نیجه
زبون و مغایب ایسه هر شیء دخی دست ارادت الهیه ده انك کی زبوندر اگر
بر کسده خدای تعالی عذاب و جفا ایلک ایسته به بر شبی **﴿ اکایغ و شان کی ﴾**
ایلر کر کده اول شیء ملک اولسون کر کده فاک اولسون و کر کده بونلردن ماعدا
اولان شیلر اولسون اگر ملائکه رحمت ایسه ده حق تعالی انی ملک عذاب ایلر نه کم
حضرت جبرائیل علیه السلامی قوم اوط و قوم ثموده عذاب ملکی قیلدی و حضرت
عزرائیل علیه السلامی ملک لوت لیکن انده اعظام و اولیای کر آمدن نیجه کسدره
لطف و رحمت ملکی قیلدی پس حضرت عزرائیل علیه السلامک لسانندن
بو **﴿ اشاره اشارت ایدوب بیور ﴾** **﴿ مشوی ﴾** کر مر اسغر کند ساغر توم
﴿ و مر اخبر کند خنجر شو ﴾ اگر اول صانع بیچون بنی ساغر ایلر سه ساغر
اولورم و اگر بنی خنجر ایلر سه خنجر اولورم ناسندن زخم و لم کورر **﴿ مشوی ﴾**
کر مر اچشمه کند ابی دهم **﴿ و مر ایش کنته تابی دهم ﴾** و اگر اول اوستاد بنی
چشمه ایلر سه بر آب حیات و یرم کیم بدن مرد در زنده اولور و اگر اول قاهر بنی
آتش ایلر سه خلقه رتاب و خارت و یرم که انلری یقم و هلاک ایدرم **﴿ مشوی ﴾**
کم مر اباران کند خرمن نهم **﴿ و مر اناو ک کند در تن جهم ﴾** اگر بنی باران ایلر سه
خلقه خرمن و یرم و اگر بنی نارک و تیر ایلر سه جسم و تنه **﴿ چرام یعنی اگر بنی باران ﴾**
رحمت ایلر سه خرمن احوال شریفیه سبب اولورم و انبیاات ذرایع مشوی قلدورم
و اگر بنی تیر بلا ایلر سه بدنلر زخم اوروب ایلر **﴿ روح ایدرم ﴾** **﴿ مشوی ﴾**
کر مر ماری کند زهر افکیم **﴿ و مر یاری کند خدمت کنیم ﴾** و اگر بنی بر مار ایلر
خلقه زهر بر ایدرم و اگر بنی بر باره **﴿ بن ایلر خدمت ایلر و مهر و محبت ﴾**

بر ایدرم الحاصل هر نه ایلر سه انك کی اولورم بنده اکا مخالفت ایلر که بر طاقت
و قدرت یوقدر دیدی **﴿ مشوی ﴾** من چو کلکم در میان اصبعین **﴿ نیسم ﴾**
در صف طاعت بین بین **﴿ بن اول کاتب حقیقتک قدرت و ارادت بر مغایرتک اورده سنده ﴾**
قلم کی یم انك طاعتی صفتده بین بین دکلم یعنی مذنب و مرتدد کلم که کاه طاعتنه
میل ایدم و کاه مصیبت جایتنه کیدم بلکه قلوب بنی آدم انك اصبعینی مایبندنه نیجه ایسه
بدخی او بلیم دیدی **﴿ کا قال النبی صلی الله علیه وسلم ان قلوب بنی آدم بین اصبعین ﴾**
من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء **﴿ مشوی ﴾** خاک را مشغول کردو
در سخن **﴿ یک کفی بر بودزان خاک کهن ﴾** عزرائیل علیه السلام خای سوزده مشغول
و عقید ایلدی فی الحاصل اول خاک کهندن براوج قایدی **﴿ مشوی ﴾** ساحرانه در
ر بود از خاک کدان **﴿ خاک مشغول سخن چون بخودان ﴾** خاکز میندن ساحرانه
و ظرافله براوج خاک قایدی خاک هنوز بخودلر کی سوزده مشغول ایلدی **﴿ مشوی ﴾**
بر دناحق تربتی رای را **﴿ تا بکتاب ان کر یزان پای را ﴾** حضرت عزرائیل علیه السلام
بنی رای اولان ترابی حضرت حقه دک ایلندی اول کر یزان پای مکتبه دک ایلندی نه کم
خاکدن مخلوق اولان بعض بنی تد بیر انسانک روحنی بونک کی قبض ایدوب حضرت
حقه ایلنور شمول مکتبدن فغان او غلجقلمر کی که با ناسی انی طو توب خواه و ناخواه
مکتبه خواجه سنده ایلنور **﴿ مشوی ﴾** گفت یزدانکه بلم روشنم **﴿ من ترا جلاد ﴾**
ابن خلعان کنیم **﴿ حق تعالی عزرائیل علیه السلامه دیدیکه بنم روشن علم حقیقونکه ﴾**
یا عزرائیل سنی بو خلافتک جلادی ایلرم **﴿ مشوی ﴾** گفت یارب دشمنم کیرن خلق
﴿ چون فشارم خلق را در مرگ خلق ﴾ عزرائیل علیه السلام ایلندی یاری
خلق بنی دشمن طورلر چونکه خلق مرگ وقتند بوغاز بنی مقام **﴿ مشوی ﴾**
نور و اداری خداوند سنی **﴿ که مر امغوض دشمن رو کنی ﴾** ای عالی پادشاه سن روا
طور مین که بنی خلقک مبعوضی و دشمن بوزلوسی ایلر سه سن یعنی خلقک قتند
دشمن بوزلواولم انلر بکافض و عداوت قیلر و بندن مجتنب اولر **﴿ مشوی ﴾**
گفت اسبابی بدید آرم عیان **﴿ از تب و قوا نوح سر سام و شان ﴾** حق تعالی عزرائیل
علیه السلامه دیدی یا عزرائیل بنی و افراسیابی آشکاره و عیان کنور یرم مثلاً جادن
وقو انجمن و سر سامدن و بونلر امشالی اولان امر اض و اسفا مدن و شان
و تیغ و تیر زخلرندن و بونلر کی اولان در دلدن **﴿ مشوی ﴾** که بکرد اتم نظر
هاشان ز تو **﴿ در مر ضها و سبیه های سته تو ﴾** که انلرک نظرلر بنی سندن دو ندور یرم
مر ضلرده و اوج قات سیلر دوندور یرم یعنی حق تعالی حضرتلری دیدی یا عزرائیل
سن غم چکمه که بن اول خلافتک نظرلر بنی سندن مر ضلر جایتنه دوندور یرم و جسمانی
و روحانی و عقلی اولان اوج قات سیلر دوندور یرم که بونلر اول انواع اسبابه نظر

ایلد کردن سنی دشمن طو غمه قادر اولزل و فلان مر ضدن اولدی دیوب اکا مقید
اولور دیدی ﴿ مشوی ﴾ گفت یارب بندکان هستند نیز * که سیبهار ایدرند
ای عزیز (عزرائیل علیه السلام) ای یارب سنک بنده لک وارد که سبیلری بر تارل
ای عزیز یعنی یارب العزة سنک بواسباب و علله مقید اولان بنده لک کدن غیری دخی
بنده لک وارد که انلرای عزیز اولان پادشاه سبیلری رفع ایدرل و بنی کوررل ﴿ مشوی ﴾
چشم شان باشد گذاره از سبب * در گذشته از حجب از فضل رب (انلرک کوزلری
سبیدن گذار و تفوذ اولور رب العزتک فضلنن بونلرک کوزی سبیدن کچشد
یعنی بونلرک چشم باطنی کل فضل الهی ایله مکمل و منور اولد یغندن اوزی اسباب
و علل مرتبه سندن ایلر و کجوب سببی کور مکدن و ما سوا بیل مکدن خلاص اولشلردر
﴿ مشوی ﴾ سرمه نو حیداز کمال حال * یافته رسته ز علت و اعتلال *
نکرند اندر تب و فواج و صل * راه اندهند این سیبهار ایدل * زانکه هر یک زین
مر ضهار ادا و است * چون دوائیذ برد آن فعل قضاست) حال کمالدن توحید
سرمه سنی بولش لاجرم علت و اعتلالدن قور تمشدر بونلر جایه و فواج و صل
مر ضه باقرلر بوسبیلر دل و جانلرینه بول و بر مرلر زیرا که بو مر ضلردن
هر بریچون دوا و علاج وارد چونکه دوا قبول ایلله اول فعل فسادر حال بلا تعمل
ولا کسب اللهدن قلبه وارد اولان حاله دیر لر صفت نفسانیه نک ظهور یله زائل اوله
بوند حال کماله تشبیه اولمشدر بصر بصیرتی منور ایلدیکی ملا یسه ایله سل بالکسر
والتشدید او یکنده بر قیسه در که اکاجای دق لازم اولور و دخی استمه دن
و کوبلر بورد سندن ارفاق یعنی اول بنده لک بصر بصیرتی حال کمالدن توحید
ذاتی کلنی بولش اسباب و علل کور مکدن و معتل و مختل اولمقدن قور تمشدر
بو شد کان خاص موده سبب اولان امر اض و اسقامه فتنی نوعدن اولور سه
نظر قتلر انلر کو کالرینه بوسبیلری قوملر بلکه محی و محبت فی الحقیقه اللهی بلورلر
و مر ضدن شفا بولسه ل شافی دخی همان آتی مشاهده قیلورلر (ما نزل الله داء الا وازل له
شفاء) و دخی (ولکل داء دواء) حدیث شریفنرک موجدیچمه بومر ضلردن هر برینه بردوا
وارد اول دوائی اول مر ضه ایللک چونکم دوائی قبول ایلله و مشتب اوله اول فعل
قضادر اکا علاج کار کرا اولر اکا چاره قضایه رضایر مکدر ﴿ مشوی ﴾ هر مر ض دار
و دوائی دان بقین * چون دوائی ریج سرما بوسینن) بقین و محقق هر مر ض علاج
طراتار بیل سرما رنجنک دوائی بوسینن اولدیغی کی تنکیم زیاده صوغوق اواسه
و بر آدم کورک کبسه صوغوق زحمتی دفع ایلر ﴿ مشوی ﴾ چون خدا خواهد که
مردی بفسرد * سردی از صد بوسینن هم بگذرد) اما خدای تعالی چونکم
استیه که بر مردی طو کدیره اول و فتنه صوغوقلن یوز قات بوسینندن بیله کیر

﴿ مشوی ﴾ در وجودش لرزه بنهد که آن * نه به جامه به شود نه از آتش آن
آنک وجودنه بر رودت یوز بوسینندن ایجری برلزه و بر که اول لرزه نه جامه ایلله
ایو اولور نه آتشدن یعنی اول چوق کور کار کین کسه نک وجودنه آتشدن بیله فائده
اولز بعض نسخه ده آتشان واقع اولمشدر یوتقد برجه آتشلردن دخی ابو اولز
دیک او اور اصل ذوی العقولدن اولین جاداتک جعی هایلر کلکدر مثلاً آتشلها
و مالها کی و ذوی العقولدن اوانک جعی الفله و نوله کلور مثلاً مر ادان و مر دمان
کی بوراده آتش ذوی العقول منزله سسته تنزیل اولمش او اور بعض نسخه ده
دخی آتشیان دوشمشدر خانه دن استعاره او اور اما ضه فدن خالی دکلدر و بعض
نسخه ده دخی آتشان دوشمشدر آتشدان مغاسی و یز بلور ﴿ مشوی ﴾ چون
قضا اید طیب ایلله شود * وان دوا در نفع هم کره شود * کی شود محجوب ادراک
بصر * زین سیبهای حجاب کول کیر * اصل یسند دیده چون اکل بود *
فرع یسند مرد چون احوال بود) چونکم قضا کله طیب ایلله اولور اول دوا دخی
نفع وارده هم کراه او اور یعنی طیب هر نه مرتبه حاذق اواسه قضا کلد کد نصرکه
آنک خذاقتی بلا هته مبدل او اور و دوا دخی هر تقدیر نافع اولسه عکسنه مقبول
اولور مثلاً قابض ایلله مسهل و مسهل ایلله قابض اولور و الحاصل قابل علاج اولز
و طیب اکا فائده قیلر بصیر اولان مر د کمالک ادراکی فتن محجوب او اور بو کول کیر
حجابک سبیلردن اصل کورر دیده چونکم اکل اوله لیکن فرع کورر مرد چونکم
احول اوله یعنی شول مرد کمالک که بصر بصیرتی کورر یچی و حقایق اشبابی مشاهده
قیلیمی اوله آنک ادراکی اسباب و علله حجاب ایلله محجوب اولز و بو کول کیر اولان
وسایط واسبایدن شک و شبهه به دوشمز شول بر دیده که مشاهده و معاینه ده کاملر
اوله اول همان اصلی و حقیقتی مشاهده قیلور اما شول بر مر دک که دیده قلبنده
حول و علل اوله اول مرد فروع و اسباب کور مکدن خالی اولز

﴿ جواب آمدن که نظر او بر اسباب و مرض و زخم تیغ نیاید بر کار تو ﴾
﴿ عزرائیل هم نیاید که تو هم سببی اگر چه مخفی زری ازین سیبها و بود که ﴾
﴿ بران رنجور مخفی نباشی که (و هو اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون) ﴾

بوسرخ شریف حق تعالی حضرت تارندن جواب کلسنک پیاننده در عزرائیله بویه
دیو که اول کسه نک که نظری اسباب اوزره و مرض اوزره و زخم تیغ کلز و واقع
اولز سن عزرائیل علیه السلام اوزرینه هم کلز و واقع اولز زرا سندن دخی سبب
اگر چه اول سبیلردن مخفی کسن و او اور که اول مختصر اولان رنجوره مخفی اولیه سن
یعنی ممکن اولور که اول روحنی قبض ایلک ایچون توجه ایلدی کک مر یضه هم سنک
سبب اولدیغک مخفی اولز پس اکا بر سرک جمله کزدن اقرب اولدیغمر معلوم و مشهود

اولور و اول جلی و خنی اولان سبیلر نظر ایلوب همان بزی مشاهده قیور تنکیم
سوره واقعه و واقع اولمشدر اولی بودر (فلولا اذا بلغت الخلقوم) یعنی سزیدن
بریکرک نفسی حلقومه بنشد کده حین نزعده (واتم حیثه تنظرون) سزای
حاضر اولنر اول حینده اکا نظر ایدرسر آنک غمراندن اولان احوالنه (ونحن
اقرب الیه) و بز اول مختصره اقر بر (منکم) سزیدن علما و نصیرا و قدر ناسر
اول مختصرک آثار شدندن غیری احوالی مشاهده ایده مز سز (ولکن لاتبصرون)
لیکن سز بر اکا قریب می مشاهده ایده مز سز کال غفلت کردن مثنوی گفت
بزدان آنکه باشد اصل دان * پس ترای بنشد او اندر میان * کرچه خویش
از طامه پنهان کرده * پیش روشن دید کان هم پرده * حق سبحانه و تعالی
عزرائیل علیه السلام دیدی اول کسه که اصلی بیلیجی اوله پس اول کسه سنی جن
اور تاده کورر ای عزرائیل کرچه سن کندیکی عوامدن پنهان ایلشمسن و روشن
دیدلرک او ککنده هم پرده سن یعنی حضرت بزدان مجید عزرائیل علیه
السلامه بو گونه جواب سدید و یروب دیدیکه یا عزرائیل اول کسه که اصل بیلیجی
و حقیقت کور بیجی اوله پس اول سنی اور تاده جن کورر اگرچه کندیکی عوام ناسک
دیده ادرا کندن پنهان ایلوب مختفی اولدک انلر سنی حقیقت صانورر آلت
ملاحظه اولدیفکی بیلزل اما روشن دیدلر او ککنده هم پرده مین آنلرک دیدلر
شهودنه نسبتله پرده حجاب دکاسن بو معنی استفهام اولدیفکی اوزره در استفهام
اولوب روشن دیدلر او ککنده هم پرده و رو پوشسن دیمک دخی صحیح اولور
یعنی انلر قنشدنه سن بنم فعلک و قدر تمک پرده سی و رو پوشسن سنی انلر فاعل حقیقی
کورمز بلکه بنم فعله و تصرفه بر آلت کوررر دیمک اولور مثنوی و آنکه
ایشانرا شکر باشد اجل * چون نظر شان مست باشد در دول) و اول کسه لک
انلر اجل شکر او اور و موت فشا لذیذ کلور دنیا و تلبیسه انلرک نظری نیجه مست
اولور یعنی شول اولردن اول اولن و موت قسا انلر شکر کی اولان کسه لک نظر لری
بودنیانک دولتر بنه و لذت لری بنه مست اولنر و انلر بو مالک جاه و ماله کوکل باغلز تا کم
بو مالکدن انتقال ایلک انلر تلخ و ترش اوله مثنوی تلخ نبود پیش ایشان
مرک تن * چون روند از جاه و زندان در چن) پس آنلرک قنشدنه تنک مرکی تلخ
اولن چونکه چاه و زندان چنسه کیده لری فی الواقع دنیا مؤنک زندانیدر چن
دنیا دن چیقوب سرای آخرته کسه اکاغم و الم کلز اما بودنیسا که بر کسه به جنت
ودار لذت اوله اول کسه ذوق و لذتی قویوب محنت و فلاکت محله کسه اکا اول
کنک عظیم تلخ و ترش کلور مثنوی وارهیدند از جهان بیج بیج * کس
نکرید بر فوات هیچ هیچ) بونلر بیج بیج اولان جهان غمندن قورتلدیلر کسه

هیچ فواتی اوزره هیچ اغلزی یعنی بو پر زحمت و پرمشقت اولان جهانک قیدندن
قورتلدیلر و آنک فواتی و زوالی ایچون کر به قیلدیلر زیر بودنیسا فی الحقیقه هیچ
و عدمدر و برکسه هیچ فواتی اوزره کر یان اولنر و برخیا و نمایش بر مرد
ماقلندن زائل اولسه آنک زوالی ایچون غم یز و نوحه قیلز مثنوی * برج زندان
را شکست ارکانی * هیچ ازور یجد دل زندانی) مثلاً ارکانه منسوب برکسه
زندانک برجی صدی بر زندانه منسوب اولان کسه لک کوکلی هیچ آمدن ایچونوری
بویه دیو مثنوی کای دریغ این سنک مر مر را شکست * تاروان و جان
ما از حبس رست) که اول ارکانه منسوب اولان کسه ای دریغ بو مر مر طاشنی
صدی تاریم زوان و روحز حبس زندانن قورتلدی مثنوی * ان رخام خوب
و آن سنک لطیف * برج و زندانرا بهی بود والیف) اول خوب مر مر و اول
سنک لطیفکه بر جده ایدی زندانک بر جته کوزل ایدی والیف و خوش ایدی
مثنوی * چون شکستش تا که زندانی برست * دست او در جرم این باید
شکست) ارکانی زندانک برجی نیچون صدی تا که زندانده محبوس اولان قورتلدی
اول ارکانیک الی بواشک جرمیده صقی و قطع ایلک کرک مثنوی * هیچ
زندانی نکوید این فشار * جز کسی کر حبس آرندش بدار) هیچ زندانده محبوس اولان
بهوده سوزلی سویلرمی اول کسه دن غیر که آتی حبس زندانن داره کتوره
کذاک بودنیاز زندانده محبوس اولان و آخرت سراینده مرتبه سی اولان کسه لرم
عزرائیل بزم بدمن بروجنی نیچون ویران ایلدی دیمز واکاشویله دیمک کرک و بویه دیمک
کرک دیو سویلر مکر شول کسه لک آنلری بودنیاز زندانن دار آخرته عذاب ایلک
ایچون کتوره و سیاست و محنت میدانه توره مثنوی تلخ کی باشد کسی را
کش برند * از میان زهر ماران سوی قند) موت بو عالم فاییدن رحلت قیلان
کسه به جن تلخ و مشکل اولور که آتی مارک زهری ایچندن قند و شکر جاتبشه
ایلدلر مثنوی * جان مجرد کشته از غوغای تن * می برد بار دل بی پای تن)
جان و دل تن غوغا سندن مجرد اولمش تن ایاغسیر دل و جان قنادر یله پرواز ایلر
یعنی جانکه بو بدنن خروج ایلله و جسمک مضایقه و تفرقه سندن مجرد و آزاد اوله
بدن پاینه احتیاجی قالیوب کوکل قنادر یله طلم معناده پرواز ایدرر و استد کلری
مرتبه به کیدرر وینه کلوب کندی مقاملرنده قرار ایدرر مثنوی * هیچ
زندانی چه کاندرشان * خسید و بیند بخواب اوکستان) مثلاً چاه ایچنده محبوس
اولان زندانی کی که کیهلرده او یوردخی رو باسنده اوکستان کورر مثنوی *
کوید ای بزدان مرا در تن میر * تادر بن کلشن کم من کروفر) لاجرم حضرت
خدایه خطاب ایدوب دیر ای خدای معال بنی جسم و تنه ایلمه تابو کشتنده بن صفا

و کروف ایلیم یعنی فی المثل بر کسمه چاه ایچره مسجون و محبوس اولسه و کیمه درده
 او یوبوب خوابه وارسه و کندیسنی بر لطیف و شریف منزلده کورسه آنک دل
 و جانی حضرت حقسه بو کونه دعا ایلوب دیر که ای یزدان پاک بنی تن عالمه ایلته
 تا کم بو گلشن روحانیده بن کشت و گذشت ایلیم نوم موتک برادر یدر که احد توفیقین در
 چونکم چاه ایچره مسجون اولان نوم واسطه سبله اول عالمه واصل اولدقه بو یله
 دیک مقرر اولیجق چاه بدنه نیجه مدت محبوس اولان کسمه نك روحی دخی موت
 واسطه سبله عالم ارواحه واصل اولدقه حضرت حقسه لسان روحانی ایله دیرالهی
 بنی بو گلشن ارواحدن چاه بدنه کوندرمه و بو عالم بالادن مرتبه اسفله ایندرمه
 تا بو عالم نورانیده اجنه روحانیده پرواز قیل و قبود بندن آزاد اولوب بو مرتبه
 عالیده آسوده اولم * مشوی * کویدش یزدان دعا شد مسجساب * رأمر و
 والله اعلم بالصواب) پس حق تعالی اکادیه دعا و تضرعک مسجساب اولدی
 کبرو بدن طالع کتمه والله تعالی ثوابه اعلمدر یعنی مثلا اول چاه ایچره مسجون اولان
 کسمه واقعه کورسه و کندوی بر لطیف مرتبه ده مشاهده ایلوب الهی بنی بدن
 چاهنه کبرو کوندرمه دیو دعا ایلسه حضرت یزدان اکادیه سنک دهاک مسجساب
 اولدی کبرو بدن جاننده کتمه الله تعالی سنک جبع امور کده صوابه اعلمدر
 * مشوی * این چنین خوابی بین چون خوش بود * مرک نادیده بخت
 در رود) بو بچلین بو لطیف خوابی کور که نیجه خوش اولور مرک که درمش
 ایکن چته کیده * مشوی * هیچ او حسرت خورد بر آتیه * برتن با سلسله
 در قمر چاه) هیچ اول کسمه آتیه و یسدار اولق اوزره حسرت یرمی چاه
 وزندانده بند زنجیره اولان کسمه تی اوزره یعنی هیچ اول زندان دینده سلاسل و اغلاله
 مقید اولان کسمه نومه واروب کندوی عالم اعلا ده آزده کوروب صفایه واصل
 اولمش ایکن واذواق و لذاته ایرمش ایکن او باغچه و سلاسل و اغلاله مقید
 اولان بدنه کسمه حسرت یرمی بو مقرر در که حسرت بین بلکه بدنه کدیم
 دخی دیمز پس آتی بو یله مضایقه دن خلاص ایلوب آنک کی سعاده واصل اولقه
 وسیله اولان شبه اول کسمه بعضی و عداوت دخی ایلز * مشوی * و منی آخر در
 آدر صف رزم * که ترار آسمان بودست بزم * برامید راه بالا کن قیام * همپوشمی
 پیش محراب ای غلام * اشک می بار و همی سوزاز طلب * همپوشمی سر بریده جله
 شب) پس ای مرد عاقل مؤمن ایسک آخر رزم صفته کل زیر استکچون آسمانده بزم اولمشدر
 پس بالایونک آمیدی اوزره قیام ایله محراب او کده بر شمع کی ای غلام کوزباش یاغدر
 و طلبدن یان دوکلی کیجه سر بریده اولان شمع کی یعنی اگر دار آخرتده اولان نعمه
 امانک واریسه و عالم آخرت بودنبدن هر وجهه اعلا اولد یغنه شک و کانی یوق

ردن ایسک نفس و شیطانله جنک ایلان غاز یلرک صفته کل زیر استکچون آسمانده
 و مراتب جنانده صفاهیا اولمشدر سن بوسقلی اولان کلخن ظلماییده نیچون اقامت
 ایدرسن کر کدر که عالم نورانی و مرتبه و علونک طریقه سالک اولق آمیدی اوزره ای
 غلام محراب او کده قائم او اوب همیشه سوزان و کریان اولان شمع کی سندخی قائم اول
 و کره رقیل و شوق و طلبدن یانوب باقل دنیا کیجه سنک جله سنده باشی کساش شمع
 کی * مشوی * لب فرو بند از طعام و از شراب * سوی خوان آسمانی کن شتاب
 بکدن و ایچمکدن لب و دهانکی بغله آسمانه منسوب اولان خوان جاننده سرعت ایله
 یعنی کیجه رقام اول و کد زلرده دخی آغز کی طعام و شرابدن باغلیوب صائم اول
 و معنوی و روحانی اولان طعام و شراب جاننده عجله قبله تا اذن سیرا وله سن و ابیدی
 ذوقلر و صفال بوله سن * مشوی * دمدم بر آسمان میدار امید * دره وای آسمان
 رفصان چوید) دمدم آسمان اوزره امید طوط آسمانک هوا سنده سکود کی یعنی
 سکود اغاجی نسیم صبادن نیجه رفص قیلور سه سندخی آسمان معنویک عشق و هوا سنده
 رفصان اول و اول جانیه امید طوط * مشوی * دمدم از آسمان می آیدت * آب و آتش
 رزق می افزایدت) دمدم سکا آسمان معنویدن آب یاران روحانی و آتش شوق ربانی
 کور و سنک معنوی اولان ارزاقی زیاده قیلور * مشوی * کر ترا انجبار دینود عجب
 * منکر اندر عجز و ینکر در طلب * کین طلب در و کروگان خداست * زانکه هر طالب
 بطلونی سزااست) اگر طلب و همت سنی آسمانه ایلته عجب دکلدر عجز و قصورک
 طرفه نظر ایله بلکه سعی و طالبکه نظر و توجه ایله زیر ابوطالب سنده خدا نکر رهن
 و امانتدر زیرا که هر طالب بر مطلوبه لایقدر یعنی آسمان جاننده امید طوطی اگر سنی
 اول آسمانه ایرشد در سه یعنی مرتبه ی رفیع و منزلکی شریف ایلر سه عجب اولز اگر سن
 بن آسمان کی عالی قدر اولغه نیه قادرم بر عاجز و فقیرم دیر سن عجز و قصور که باقیه
 کند که اولان طلب و همته با فکه انسانی مقصوده ایرشد بر اصل طلبدر و بوطالب
 سنک وجود کده الله تعالی ک و دیعه سی و امانتدر که انکله کندیکه لایق اولان مطلوبی
 طلب ایلر سن که هر طالب بر مطلوبه لایق اولمشدر و کندی مطلوبی طلب قیلسدر
 کور سنک مطلوبک کیمدر که هر طالب فیتنه و مرتبه ده مطلوبینه کوره شرف بولور
 * مشوی * جهد کن تا این طلب افزون شود * بادلت زین چاه تن بیرون شود) بر جهد
 ایله تا کم بو طلب سنک وجود کده افزون اوله تا کم سنک قبله تن چاغندن طشره
 اوله و نجات اوله * مشوی * خلق کوید مر دم سکن آن فلان * تو بکوی زنده ام
 ای غافلان) شول دم که سن اوله سن خلق اول فلان مسکن اولدی دیرل سن اول
 زمان دیر سن ای غافلر بن زنده یم و لطف حقه فرخنده یم لیکن سزیم خالندن آگاه
 دکلر کن) بالیت قومی بعلون بما غفر لی ربی وجهانی من الکرمین) دین مکرملردن اولور سن

و فرست **مشوی** * کرن من همچو تنها خفته است * هست جنت در دلم
 بشکفته است *) اگر چه بنم تم سائر تلر کی ز بر زمینده خفته اولمشدر اما حقیقتده سکر
 جنت بنم دل و جانده آچلشدر **مشوی** * جان خفته در کل و نسیرین بود * چه
 غمت ارتن دران سر کین بود) جان و دل چونکه کل و نسیرین ایچنده خفته و صفاده
 اوله نه غم و غصه وارد را کرتن اول سر کینده اوله یعنی تن اگر ز بر زمینده اولسون
 و اگر سر کین ایچره قالسون مادامکه دل و جان کار اریقین ایچره زنده و فرخنده اوله
 اکا اصلا ضرر لازم کلز **مشوی** * جان خفته چه خبر دارد رتن * کو به کلشن خفت
 بادر کوخن) جان خفته تنده نه خبر طور که اول جسم و تن کلشنده می یاندی و باخود
 کلشنده می یاندی یعنی بر کسه نک جانی یا تبه و خواب ایچره استراحت یا تبه اول جان
 کندی بدنک کلشنده اولد یعنی و یا کلخن ایچره قالد یعنی بیلز کذلک بویدن خروج
 و صروح ایلین جان دخی کندی جسمی اگر کلشنده اولسون و اگر کلشنده قالسون آتی
 فرق الیز **مشوی** * می زند جان در جهان آیکون * نمره بایلت قومی بعلون) آیکون
 اولان جهانده یعنی آب صافی رنگنده اولان عالمده جان (بایلت قومی بعلون)
 نمره سنی اورر یعنی نه اولیدی بنم قوم بنم ذوقمی و دولتی بیلر دی دیوندا فیلور بو آیت
 کریمه نک تفسیری بو جلدک دیباچه سنده مرور ایلدی **مشوی** * کر نخواهد
 ر بست جان بی این بدن * پس فلک ابوان که خواهد بدن * کر بخو اهد بی بدن جان
 توزیست * فی السماء رزقکم روزی کبست) اگر دل و جان بویدن سر دیر ملک استیمه
 پس فلک کیمک ابوانی اولسه کرک اگر سنک جالک بدنسر دیر ملک استیمه پس فی السماء
 رزقکم کیمک روزی و نصیبدر یعنی جان انسانیک زنده اولسنه ولدت و نعمت بولسنه
 بو بدنک خراب و فنا اولسندن اصلا ضرر کلز جان انسانی بویدنسر زنده او اور و فرحت
 و راحت بولورننه کم) ولا تحسبن الذين قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم
 رزقون فرحین) آیت کریمه سنک و بوتک امثال اولان آیات و اخبار دخی ارواحک
 زنده اولملری و حضرت حق قتنده رزق بوللرینه شهادت قیلور اگر جان بویدنسر
 دیری اولییدی و مرتبه عالی بولیدی بو افلاک سیمه اوزره اول جنت اعلا کیمک ابوانی
 اولوردی اگر ای مؤمن سنک جالک بویدنسر دیری اولییدی و رزق و غذا بولیدی
 حق تعالینک سنک رزقکر سعادده در دیکدی رزق کیمک نصیبی اولور اگر چه بعض
 مفسر لر سنک سبب رزقکر سعادده در دیکله تفسیر ایچلر در لیکن اول بدنده اولدیغمن
 و بودنیاده قرار قیلد بغمز تقدیر اوزره در اما بو بدنن که جان خروج و عالم بالا به خروج
 ایلده بو بدنه عالم بالادن کلان رزقک اصلنی بولور و منبعته واصل اولور پس بزم
 روح لر بزم رزق الا آن سعادده اولور و جان بویدنن چقد قد نصکره عالم بالا به خروج ایدوب
 اول رزق بولور بو آیت کریمه شوره ذاریاده در تفسیری ایکیجی جلدک بعض محلنده
 و دخی آخرنه قریب مرور ایلشدر

در بیان و خامت چرب و شیرین دنیا و مانع شدن از طعام الله چنانکه فرمود
 الجوع طعام الله یحیی به ابدان الصدیقین ای قی الجوع یصل طعام الله
 و قوله علیه السلام آیت عند ربی یطعمنی ویسقینی و قوله تعالی (رزقون فرحین)
 و سرخ شریف و بویان اطفیف دنیا نک چرب و شیرینک و خامت و ضررینک و آنک
 طعام اللهدن مانع اولسنک بیانده در یعنی جسمانی اولان اکل و شرب روحانی
 و ربانی اولان غذا لک حصوله مانع اولد یعنی بیان ایلر انجیلین که حضرت رسول اکرم
 صلی الله علیه و سلم یوردی آچاق اللهک طعامیدر الله تعالی آنک واسطه سبله صدیق لک
 بدنلرنی احیایلر یعنی جو عده اللهک طعامی وارد که جوع اللهک روحانی و حقایق
 اولان طعامنه وسیله اولور و صدیق اوللر طعام جسمانیدن پر هیز ایتمکله آتی بولور
 و دخی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلمک بو قولنک بیانده در که (آیت عند ربی
 یطعمنی ویسقینی) یوردی بو حدیث شریفک تفسیری و تحقیقی جلد اولک او آخرنه
 قریب خداوند اخن خصم سرخنده چون آیت عند ربی فاش شد) یسینک سرخنده
 مرور ایلدی آند طلب اولنه و حق تعالینک (رزقون فرحین) یوردی قولینک
 دخی بیانده در بو آیت کریمه نک دخی تفسیری جلد اولک آخرنه قریب کفتن پیغمبر
 علیه السلام بکوش رکابدار علی سرخنده (چون بریده کشت خلق رزق خوار)
 یدک سرخنده بکندی آند طلب اولنه **مشوی** * واره ی زین روزی ریزه کشیف
 * درفتی در لوت و در قوت شریف * کر هر اران رطل اوئش می خوری * می روی
 پاک و سبک هم چون پری * که نه حبس باد و قولجت کند * جار میچ معده آهجت کند
 بو کشیف اولان ریزه روزیدن قورتلور ایسک شریف و اطفیف قوته دوشرسن اگر
 اول قوت شریفک هزاران رطل لوتنی بیه سن پری کی پاک و سبک کیدرسن که اول
 قوت روحانی سگانه حبس بادونه قواخ ایلر نه سک معده کل جار میچنی آهچ ایلر آهچ
 آهنگ وزنی اوزره در کرمک و جانده الم و زحمت و رملک و جان چکشک معالینه استعمال
 اولنور و آهچ جلاهلرک زلی اوزره وضع ایلد کلری چنبره ده دیرلر اما بعض محله
 کرمک معالینه استعمال ایلرلر بونده دخی بو معالیه استعمال اولیحق بو محله مناسبدر
 یعنی اگر بو غلیظ و خرده حقیر اولان رزقدن و غذای بیکدن خلاص اوله سن قوت
 اطفیفه و لوت شریفه دوشرسن و طعام روحانیدن تمنع و تغذی ایلرسن اول لوت شریف
 و قوت اطفیف شول مرتبه پاک و نظیفدر که اگر اول طعام اللهدن هزاران رطل لوت
 یسن پری کی پاک و خفیف کیدرسن حیوان کی ثقیل و کشیف اولرسن اول لوت
 شریف حبس باد ایلز و سنی قواچه گرفتار دخی ایلر و سنک معده کی چار میچ ایدوب
 کرمز و سوء هضمه و فساد معده به و اختلال مزاجه دخی سبب اولمز **مشوی** *
 کر خوری کم کرسته مانی چوزاغ * و ر خوری پر کبرد آروغ دماغ) اگر از یدسک

زاغ کی اچ فالورسن واکر جو ق یسک سنک دماضکی ککر مک طوز و امتلا به سبب
 اولور * مثنوی * کم حوری خوی بدو خشکی ودق * بر خوری شد تخمه رانی
 مستحق (اگر از یسک خوی بدسن و خشک و لاغر سن اگر پر یسک تخمه به مستحق
 اولور سن یعنی اگر تقیل ایلر سک بد خوی و یابس اولور سن و لاغر و نحیف فالورسن
 اگر کثرت اکاه مبتلا اولور سک سنک جسمک امتلا به مستحق اولور * مثنوی *
 از طعام الله و قوت خوشکوار * بر چنان دریا چو کشتی شو سوار (طعام الله و قوت
 خوشکو اردن انجلین دریا اوزره کشتی کی سوار اول یعنی روحانی اولان طعامدن
 و خوشکو اولان قوت نورانیدن کالبله خفت و روحانیت حاصل قیاوب اول دریا
 حقیقه کشتی کی سوار و سر فی الله قبل تا کم کاله ابره سن و مقصود حقیقینک جانی
 کوره سن * مثنوی * باش در روز شکیا و مصر * دمدم قوت خدارا منتظر
 صومده صابر و مصر اول دمدم قوت خدایه منتظر اول یعنی صائم
 اولغه صبر ابدیچی اول و مداومت قیل و خدای تعالی ک نورانی و روحانی
 اولان قوت و خدایه منتظر اول * مثنوی * کان خدای خوب کار و بردبار
 * هدیه ارامید در انتظار (زیرا اول کاری خوب و حلیم اولان خدا هدیه لری
 انتظارده اولنه و بر ریعی نیکو کار و بردبار اولان حضرت خدا هدایا و عطایای
 کندنی چنانچه انتظارده اولان بنده لری و بر خواجه افسارینک نبلی حق کاه
 و بی کاه آید لکن بدل اکاه آید دیدیکی بومضایه شهادت ایلر * مثنوی *
 انتظار نان ندارد در سیر * که سبک آید وظیفه با که دیر (مر دسیر نانه انتظار
 طوغز که وظیفه سبک کلور یا کج کلور یعنی فی المثل بر کسه نک قارتی طوق اولسه نان
 و خوانه منتظر اولز که آنک وظیفه سی ار کن کلسون و یا خود کج کلسون کذلک بر کسه
 دخی روحانی اولان طعامه محتاج اولسه و نورانی اولان غدایه قلبی آج اولسه
 آنک وظیفه جانی بار کن کلس و یا کج کلس منتظر اولز چونکم کندنی خدا سنه
 منتظر اولیه حضرت حقندن هدیه لری و یولز * مثنوی * بی نوا هر دم همی
 کوید که کو * در جماعت منتظر در جست و جو (اما آرزو سزا اولان کسه همیشه
 قنی دیور ز قنی طلب ایلر اول کسه اجلقه منتظر اولور و جست وجود سعی قبولر
 * مثنوی * چون نیب باشی منتظر ناید بتو * آن نواله دوات مقصود تو (چونکم
 سن منتظر اولیه سن سکا کلز اول یتش قات اولان دولت نواله سی یعنی چونکم سن
 اول یتش قات اولان دولت نواله سنه و سعادت نواله سنه منتظر اولیه سن و همیشه
 ترقب قلبیه سن اول نواله دوات سکا کلز اول نواله سعادت سنکچون حاصل اولز
 آنک حصوله سبب اشهد انتظاره جناب حقه منتظر اولاق و عرض احتیاج
 قنقدر * مثنوی * ای پدر انتظار انتظار * از برای خوان بالا مر دوار

ای پدر انتظار کزک انتظار خوان بالا و غایتی اعلا دن اوتری مرد کی
 یعنی عالم اعلا نک روحانی اولان خوانندن و نورانی اولان خدا سنندن اوتری ای پدر
 انتظار کر کدر انتظار کر کدر که تا کم منتظر اولاق واسطه سببه اول خوانه و اصل
 اوله سن و آندن مردل کی تمنع قیله سن (افضل العبادة انتظار الفرج) حدیثک
 موجب روحانی و جسمانی اولان فرجه منتظر اولاق افضل عبادات اولور و فرجه
 منتظر اولان کسه نفعه حقه واصل اولور و مرادنی بولور و بویسته مرد و پدر
 لفظ لرنده شومضایه اشارت اولور که هر کیم خوان مغربنک امید اوزره منتظر
 اولسه و غدای روحانیه بی حضرت حقندن طلب قیله اول کسه نفعه بوصفتلر
 موصوف اولین کسه نفعه نسبت پدر حکمنده اولور و مردل مر تبه سن بولور و سائر
 ناس اکانبته اطفال و صبیسان کی اولور * مثنوی * هر کرسنه عاقبت قوتی
 بیافت * آفتاب دواتی بروی بنسافت * ضیف با همت چو آشی کم خورد * صاحب
 خوان آش بهتر آورد (هر کرسنه عاقبه الامر بر قوت بولدی دواته منسوب اولان
 آفتاب آنک اوزینه طوغدی مثلا بر همتاو قوتی چونکم بر آشی بی به خوان صاحبی
 اکا اولکیدن بهتر آش کتور ریعی هر آج اولان کسه نه کونه قوت و غدایه محتاج
 اولدیه عاقبه الامر آتی بولور و دولت آفتاب آنک اوزینه طلوع و تجلی قبولر
 انسان فی المثل بوخانه دنیاده مهمان اولان انسانه اولاجسمانی اولان طعاملری
 مرض ایدر اگر آتی تناول ایدر سه آندن بهتر اولان خدا دن محروم قالور و اما همت
 مالی صاحبی اولوب جسمانی اولان آشلدن تناول قیلر ایسه صاحب خوان
 اولان حضرت رحمان اکا آندن بهتر اولان روحانی غداری و نورانی اولان
 طعاملری کتورر حتی آندن تناول ایلوب روح الهی مر تبه سن بولور و نورانی
 و ربانی اولور * مثنوی * جز که صاحب خوان درویش لیم * ظن بدیم
 بر رزاق کریم * سر بر آور همچو کوهی ای سند * ناخستین نور خور بر تو زند *
 کان سر کوه بلند مستقر * هست خورشید سحر را منتظر (مکر که فقیر لیم صاحب
 خوان اوله سن رزاق کریمه ظن بدایتیه ای سند بر عال طاع کی باشکی بوقرو
 کتور ناخورشیدک نوری ابتداسنک اوزر بکه طوقنه زیرا اول مستقر و ثابت اولان
 کوهک باشی خورشید سحر و آفتاب صبحه منتظر در یعنی ضیف با همت چونکم
 بر آشی بی به صاحب خوان انکچون بهتر اولان آشی کتورر مکر شول صاحب
 خوان دکلکه فقیر ولیم اوله اول فقیر ولیم اولان صاحب خوان کندنی مهمانته
 بهتر اولان آشی کتورر سه جائزدر اما رزاق کریمه بوسوه ظنی الله زیرا اول کریم و رحیم
 بر غنی مطلقدر مهمانک استعدادی هر نه کونه غدایه اولور سه اول غدای و برر
 و آنک استدبکی طعامی اکا بر کورر پس سن ای سند و معتقد اولان کسه بر عالی کوه

کبی همك باشی بوقرو فالدر و همكی عالی ابله نام خورشید حقیقتک نوری اولاسکا
طوقه و سنگ وجودی منور قبله زیر اشول بر ثابت و راسخ اولان جبل مالینک باشی
صبح حقیقت خورشیدینه منتظر در پس هر کیک همی عالی اوله انوار حق اول زیاده
مستعد اولوز و بر نور حسانی اکا غیر یلردن اول کلور سعادت اول کسبه که عالی هست
اوله و بودی اولان دنیان فراق قبله و طالب حیات ابدیه اوله

﴿ جواب آن مغفل که گفته است که خوش بودی این جهان ﴾
﴿ اگر مرگ نبودی و خوش بودی ملک دنیا اگر ﴾
﴿ زوالش نبودی و علی هذه الوتيرة من الفشارات ﴾

بوسرخ شریفه و افع اولان ایسات لطیفه او مغفله جوابدر که اول مغفل دیمشدر که
بوجهان لطیف ایدی اگر موت اولییدی و دنیاک ملکی خوش ایدی اگر آنک
زوالی اولییدی و فشارات و بیهوده اولان سوزلردن بوطریق اوزره سو بلدی که
آنک سوزنی بعینه ایراد ایلک لازم دکلدر ﴿ منثوی ﴾ آن یکی می گفت خوش
بودی جهان ﴿ اگر نبودی پای مرگ اندر میان ﴾ اول بر غافل دیدی جهان
خوش ایدی اگر موتک ایاغی اورتاده اولییدی یعنی بر کسبه موت کلیدی اودنیاده
آدم اولییدی بوجهان قتی خوش اولوردی و لطیف و دلکش کاوردی دیو بیهوده
سو بلدی و موت موصل دولت ایدی و سعادت سرمدی اولدیغنی بتلیدی
﴿ منثوی ﴾ آن یکی گفت ارنمودی مرگ هیچ ﴿ که نیر زیدی جهان بیچ
بیچ ﴾ اول بر عاقل ایدی اگر هیچ موت اولییدی طولاشق و بر عقد اولان جهان
صمان چوبی دگر دی دیدی ﴿ منثوی ﴾ خرمنی بودی بدشت افراشته ﴿
مهل و نا کوفته بکذاشته ﴾ مثلا بوجهان صحرا ده جمع اولمش و بغلش بر خرمن
اولوردی مهمل و نا کوفته قوغش یعنی اگر موت اولییدی بوجهان کویا صحرا ده
بوکک بغلش و دو کلمش و مهمل ترک اولمش بر خرمن کبی اولوردی و کویا دانه دن
کاه جدا اولمش شویله فالوردی پس موت روحی جسدن ایریحی و ایوبی کتودن
فرق ایدی بیدر و خرمن جهانی مهمل و نا کوفته قوغش بیدر پس حقیقت نظر اولسه
مقبول و مستحب بر شیدر موتی کره کورمک سر نه عالم اولمقدن و آخرته میل
قلمقدن ظهوره کلور ﴿ منثوی ﴾ مرگ اوزندکی پنداشتی ﴿ تخم رادر
شوره خاکی کاشتی ﴿ عقل کاذب هست خود معکوس بین ﴿ زندگی را مرگ
پندان غیبی ﴾ ای غافل سن مرگی زنده لک ظن ایتدک لاجرم تخمی بر شوره خاکی
اکدک عقل کاذب خود معکوس پنددر اول غیبی زنده لکی موت کورر عه لک کاذبه
اضافتی موصوفک صفتیه اضافتی قبیلنددر و عقل کاذبیدن مراد عقل معاش
اولور و توضیح معنی بویه دیک اولور بوجبات جسمانیه ابله حی اولقی بو دنیای

فانیده حقدن غافل قالمق و جسمک لذاتنه و مشتیهاتنه مشغول اولقی فی الحقیقه موت
مغوبدر ای غافل سن بوموتی زنده لک ظن ایتدک و لهذا عمرک تخمی بوشوره خاکی
اولان دنیا به اکدک و آتی هوا و هوس زمینده ضایع ایتدک و حال بو که بونی
سن ایواندم صانور سن زیرا کاذب اولان عقل معاش خود معکوس پنددر حد
ذاتنه مرگ اوانی زنده لک کورر و زنده لکی دخی اول مغبون مرگ کورر فی الحقیقه
زنده لک خود بودنیانک لذاتندن و طبعک مقتضیات و جسمک مشتیهاتندن کچوب
و فشاراتنی ایچوب طاعات حقه مشغول اولقی و اولمزدن اول اولمک و دار غروردن
نجاقی قلعق و دار سروره و عالم نوره و وصول بولقددر چونکم بر کسبه بو حیاتی
بویه و بوزوفه و اصل اولیه اول مغبون فی الحقیقه موتی حکمنده در و لهذا قال علیه
السلام ﴿ ایاکم و محالسه الموتی قالوا من الموتی یا رسول الله قال الاغنیاء و فی رواية
اخری اهل الدنیا ﴾ منثوی ﴿ ای خدا بنمای تو هر چیز را ﴿ آنچنانکه
هست در خدعه سرا ﴿ هیچ مرده نیست بر حسرت زمرگ ﴿ حسرتش انست
کش کم بود برک ﴿ الهی سن بزه رسته نی حقیقتیه کوسر انجیلین که خدعه سرانده
وارد هیچ مرده موتدن بر حسرت دکلدر آنک حسرتی اولدر که آنک رزق وزادی
کم اولدی یعنی چونکم عقل کاذب غلط کورمکدن خالی دکلدر پس لازم اولان
اولدر که حضرت حقه مناجات و همیشه عرض حاجات ایدوب دیه سن ای خدای
منع ال او خدعه سرانی اولان دنیاده هر شی که واقع اولشدر آنک حقیقتی بزه
انجیلین کوسر نه کم حیب اکرم صلی الله علیه و سلم امتیه تعلیم الهم ارنا الحق
حقا و ارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنبه الهم ارنا الاشیاء
کاهی دیوب دعا بیدر دی هیچ دنیان آخرته انتقال ایلین مرده موتدن اوتری
غم بیز و اولدیکنه غم چکمر آنک حسرتی اولدر که صادات و طاعاتن حاصل اولان
زاد اخروی و مصارف و حکمدن وجوده کلان رزق منثوی آنندن ضایع اولدی
الحاصل هر مرده نیک حسرتی برک اخروی نیک فوت اولدیغیچون اولور بو خسه
مرگ آله کلدیکیمچون اولمز کافال علیه السلام ﴿ لیس للماضین هم الموت انما الهم
حسرة القوت ﴾ منثوی ﴿ ور نه از چاهی بصکرا اوفساد ﴿ در میان دولت
و عبس و کساد ﴿ زین مقام ماتم و تنکین مناسخ ﴿ نفل اقتشادش بصکرای
فراخ ﴿ والا شول مرده که بر چاهدن صحرا به دوشدی دوات و عبس و کساد لک
ایچنده بومقام مامدن و تنکین اولان مکادن اکا صکرای فراخه نفل ایلک واقع
اولدی مناسخ دوه چو که جک بیره دیرلر بونده مطلق حیوان مقسمی اولان دنیان
کتابت اولور یعنی هیچ مرده اولدیکندن حسرتی بوقدر آنک حسرتی اولدر که
زاد اخروی آنندن ضایع اولدی بو خسه بر مرده نیک اولسی و دنیان آخرته کذر قلمسی

فی المثل رتک و تارک چاهدن چاقوب صحرای واسعه دوشمسی کیدر دوات و همیشه
و کشاده لك میانه اولدیغی حالده بومقام مناج اولان دنیادن و مغیوب اولان مقام
جوانان اول مرده به صحرای فراخه نقل ایلت واقع اولدی پس بوخصوصه
اول مرده نیچون حسرت یرونه حالده دنیاده اولان ملك و مالنه میل و رغبت ایلم
انکر حسرت برسه فوت اولان فرحت نیچون حسرت یرو (یا حسرتا علی ما فرطت
فی جنب الله) دیو جنب الهیده اولان تقصیرندن اوتری تحسیر ایلم **مشوی**
مقصد صدق نه ایوان دروغ * باده خاصی نه مستی زدوغ * مقصد صدق
و جلیبش حق شده * رسته زین آب و گل آنشکده اول صحرای فراخ بر مقصد صدق قدر که
ایوان دروغ دکلدر بر خاص باده در دو غدن حاصل اولان مستلک دکلدر مقصد
صدق قدر و آنک جلیبی حقد بر بو آنشکده اولان آب و گلدن فور تیشدر یعنی اول
صحرای فراخ دیدیکمز بر مکان صدق قدر که دائم و باقیدر دنیاده اولان ایوان کی
ایوان دروغ و سرای بی فروغ دکلدر آنده اولان مستلک حق تعالی تک خاص
اولان شراب طهور ننددر (لا فیها غول و لاهم عنهایز فون) آیت کریمه مستلک
مقتضای سنجیده آنده صداع اولمز و شارب اولنلرک عقلده دخی آندن خلل کلز زیر
اول مقصد صدقده نوش اولان شراب دو غدن اولان مستلک دکلدر که دنیایاده لری
جنت یاده لینه نسبت دوغ کیدر و دنیاده اولان میلدن مست اولان عندها
الحقیقه دو غدن مست اولان کسه کیدر پس عالم حقیقتک شراب بدن مست اولان
بودنیاشرا بدن مست اولان کسه لکی اولمز و آنک ساکن اولدیغی مکان
دخی بودنیاسلک ایوان دروغنه بکرمز بلکه آنک ساکن اولدیغی مرتبه عالی شول
مقصد صدق قدر که اول کسه آنک انیس و جلیبی آنده حق تعالی اولمشدر اول کسه
بو آتش محلی اولان دنیاسلک آب و گلندن فور تیشدر آنشکده آتش محله دیلر
آندن مراد بو دنیاسلک که آتش محنت و احزانک و ناز فرقت و هجرانک خانه سیدر
پس بودار محنت و هجراندن خلاص اولوب دار و صلت و عیانه واصل اولان کسه
نیچون بودنیاسلکدن مفارقت یابیکنه غم بیر غم بیز الازند کانیک ضایع اولوب فرصت
فوت اولدیغیچون **مشوی** ورنکر دی زند کانی منیر * یکدودم ماندست
مر دانه بیز) و اگر بوزمانه دکن منیر اولان زند کانیک ایلمد کسه بر ایکی دم
قالمشدر مر دکی اولمزدن اول اول یعنی و اگر بو آنده دکن قلبی اناره ایدیی و درونه
ضیا و بریی زند کانیک ایلمد کسه عمر کدن بر قاج دم قالمشدر باری مر دل کی
اولمزدن اول اول و اول بر قاج کونی دخی طامات الهیده صرف ایله تا کم حیات ابدیه
بوله سن و سعادت سر مدیه واصل اوله سن **مشوی** در حدیث آمده که
روز رستخیز امر آید هر یکی تن را که خیز) حدیث شریفه کلدیکه قیامت

کونی حق تعالی بدن هر بر تنه امر کاور که قالدی چونکم هر جور عیش و خالک اولمش
بدنلر اول امر حق کوش ایدلر (فاذا هم قیام یظنزون) فحواسجیه فی الحال مقبره لرندن
قام اولوب منتظر طوره لرومر قلدل نندن مسارعت ایلمد کلری حالده خروج ایلبلر
تنه کم یوسرخ شریف حق تعالی تک هر جسدده کلان امری تغیر ایلمر و احوال
قیامتی بیان ایدوب توضیح و تفریر قیلر

مشوی فیما برچی من رحمة الله تعالی معطی المع قبل استحقاقها

یوسرخ شریف شول محاک بیاننده در که اللهک رحمتدن رجا اولنور او یله
الله که عبادنه نعمتلاط ایدیمیدر اول نعمتلاک استحقاقندن اول پس حق تعالی تک
نعمتندن و رحمتندن ابوس و مقنوط اولمق کر کدر تنه کم حق تعالی سوره شوری ده
یوردر (وهوالذی) اول الله که (ینزل الغيث) مغیث اولان شیرلی و باده طری
تنزیل ایدر (من بعد ما قطوا) مقنوط و ابوس اولدقد نصکره و بو آیتک آخری
بودر (و ینشر رحته) و نشر ایلمر رحمتی اعلا یه و اسفله (وهوالولی) اول اللهدر که
فریدر عبادنه و یا خود تولی ایدر قوللر تک امورنی (الحمید) و حمد و ثنا اولمشدر
(رب بعدیورث قریبا) نیجه بعد واردر که قریبی مورثدر (ورب معصیه میونه)
و نیجه معصیت واردر که مبارکدر و غلغله شدر توبه یه سبب اولور مثلا حضرت
عمر رضی الله عنیه قصدر سول اکرم صلی الله علیه و سلم ایدوب بر کزیده اولسی کی
و بونک امشالی چوقدر (ورب سعاده تانی من حیث یرجی النقم) و نیجه سعادت
واردر که اول سعادت کلورنقم رجا اولنلر یعنی حیثیتدن (لیعلم ان الله یبدل سیئاتهم
حسنات) تایلته که تحقیق الله تعالی تبدیل ایلمر انساندن ثاب اولنلرک سیئاتنی
حسناته کما قال الله تعالی (اولک یبدل الله سیئاتهم حسنات) **مشوی** بک نفع صور
امرست از یزدان پاک * که برار بدای ذریر سرز خاک) نفع صور پاک و مزه اولان
یزدان هر برینه امر در بویه دیو که ای ذریره لرخا کدن باشکری قالدیر بکرم بعض
نفعده ذریره واقع اولمشدر ذریره توبه یه دیلر و غبار معناسنده دخی
استعمال ایدلر و بعض نفعده دخی ذراری واقع اولمشدر ذراری ذریره تک
جمعدر ذریت نسله دیلر بر جعی دخی ذریات کلور علی کلا التقدر برین معنی بویه دیک
اولور که حضرت اسرافیل علیه السلام صور نفع ایلمی یزدان پاکدن خالک اولان
جسدله امر در بویه دیو که ای غبار کی اولان بدنلر و یا خودای انسال ثقلین
باشکری خا کدن بوقار و قالدیرک و مقابر بکردن قاقوب حشره و نشره مستعد اولک
مشوی باز آید جان هر یک در بدن * همچو وقت صبح هوش آید بدن
پس هر برینک جانی کبر و بدننه کلور صبح وقتنده هوش تنه کلدیکی کی یعنی
نوم واسطه سیله روح روان و عقل و هوش و غیره و اذعان بدن انسانیدن کیدوب

صبح وقتند اول عقل و فکر و تمیز و اذعان بدنه کبر و کلدیکی کی صبح قیامت
ظهوره کلد کده هر کسك جانی کندیك بدنه کبر و کلور * * * منوی * * * جان تن
خود را شناسد وقت روز * در خراب خود در ایس چون کنور * جان کندیك تنی روز
وقتند فهم ایلر کنور کی کندیك خرابه کلور یعنی تنه کم صبح وقتند جانلر کندی
تنی نیجه فهم ایلر کندیك بدنه کلور سه صبح قیامت وقتند دخی هر جان کندیك
جسمی یابوب واکلر کوب کنور خرابه کلدیکی کی اولدخی کندیك خراب اولان بدنه
کلور * * * منوی * * * جیم خود بشناسد و دروی رود * * * جان زر کرسوی
درزی کی رود * کندیك جسمی فهم ایلر واکلر مثلاً درز يك جانی زر کرک تنه
چن کیدر یعنی هر کسك روسی کندیك جسمی یلور درز يك روسی زر کرک قالبه
و کذلک زر کرک روسی درز يك قالبه کتر * * * منوی * * * جان عالم سوی عالم می رود *
روح ظالم سوی ظالم می رود * کذلک عالمك جانی نه عالمك جسمی جانی نه
کیدر ظالمك روسی نه ظالم جانی نه کیدر هر کر خطا ایلر * * * منوی * * * که شناسا
کردشان عالمه * چون بره و میش وقت صحکاه * زیر اعلی خدا آنلری عالم و شناسا
ایلدی که صبح وقتی بره و میش کی یعنی حق تعالیك علی اول جانلر که برنی کندی
جسدلر نه عالم ایلدی مثلاً صبح وقتند قوزی قیونی یلدیکی و کندی مادری
فهم قیلدیگی کی تنه کم هر کسك معلومیدر که نیجه یوز قیونی کتوررل وانلرک
هر بر يك قوز یلرنی قوی و برلر هر قوزی کندی مادری البتته یلور واکا تعلق
قیلور چونک ضعیف الحس اولان حیوانده یوقدر فهم اوله انسانده نیچون اولقدر فهم
اولیه که کندی جسدنی بیلر * * * منوی * * * پای کفش خود شناسد در ظلم *
چون نداند جان تن خود ای صنم * مثلاً پای ظلملر ایچنده کندیك کفشی فهم ایلر
یس ای صنم جان کندیك تنی نیچون بیلر یعنی تحقیق یلور و هر جان اگر صغیر
واکر کبر کندیك بدنی فهم قیلور * * * منوی * * * صبح حشر کو چکست
ای منجیر * حشر اکبر اقیاس ازوی بکیر * صبح حشر کو چکدر ای منجیر سن
حشر اکبری آندن قیاس طوت یعنی هر صبح وقتی کو چک حشر در ای امان
طلب اید یچی و حضرت حقل جانی نه التجا اید یچی زیر اهر کجه نومه واروب
میت کی اولور سن و ملک و مال دین قطع علاقه قیلور سن و عالم خواب و خیاله و صول
یو اولور سن و صبح وقتند کبر و بدنه کلور سن هر نه کارایله موصوف ایسك آتی البتله که
متوجه اولور سن و شروع قیلور سن حشر اکبری دخی بوندن قیاس ایله شول
دمیده که اوله سن عالم برزخیه واصل اولور سن و شولدمکه صبح قیامت ظاهر اوله
اسرافیل علیه السلام صوره نفخ قیلر خوابدن اوبانور کی بیدار اولور سن و بدنه که
کلور سن و هر قد کدن قلوب ظهور سن اگر کافر و فاسق اولور سک (یاو بلننم بعثنا

من مرقدنا) دیومر قد کندن قالدر دفلر نه عظیم منالم و مضطرب اولور سن
واکر و من و صلح اوله چق اولور سک (الحمد لله الذی احیانا بعد ما ماتنا و رد الینا
ارواحنا و الیه النشور) دیو جد و تنالر قیلور سن * * * منوی * * * آجنانکه
جان یلر دسوی طین * نامه ردتا یلار و تاینم * در کفش بنهند نامه بخل وجود * * * قیق
و تقوی و انچه دی خو کرده بود) انجلین که جان طیندن مخلوق اولان جسدی
جانی نه پرواز ایلر کذلک نامه دخی یساره و یمینه دک پرواز ایلر آتک الله بخل وجود
نامه سنی هر نه ایسه قورل فسق و تقوی و اول نسنه که دون دنیاده خوی ایلدی
یعنی انجلین که جان عالم ارواحدن کندی طینی و جسدی جانی نه اوجوب کلور انسانک
نامه اعمالی دخی طائر کی اگر اعمال خبیثه و اخلاق خبیثه دفتری ایسه آتک یسار نه
کلور و اگر اعمال طیبیه و اخلاق حیده دفتری ایسه آتک یمینه کلور نامه اعمال عالم
معنادن کندی صاحبیه اوجوب کلدیکی چون طائر تشبیه اولمشدر تنه کم (وکل انسان
الزمانه طائر فی عنقه) آیت کریمه سی یومعنایه دلالت قیلددر و بو آیت کریمه ک
تفسیری در دنجی جلدده بقیه قضیه سلیمان علیه السلام سر خنده ایس من مستقدر
مستقه یفیک شرحنده مر و رایبشدر الحاصل انسانک نامه سنی اگر بخل و شح
وامسک و اخلاق ناپاک نامه سی ایسه صول الله قورل واکر جود و سخا و عطا و وفا
نامه سی ایسه صاغ الله قورل یو دنیاده اگر فسق و معصیه معساد اولدی واکر
تقوی و طاعت معناد اولدی هر قنغی صفی کندی و خوی و عادت قیلدیه اگر نیکو
ایسه آتک یمینه واکر بد و خبیث ایسه آتک یسار نه و برلر * * * منوی * * *
چون شودار خواب بیدار او شهر * باز آید سوی او از خیر و شر * مثلاً چون سحر وقتی
اول کسبه خوابدن بیدار اوله خیر و شر دن هر نه ایسه کبر و آتک جانی نه کلور
و اول کسبه اگر اهل خیر ایسه علی السحر خیر مشغول اولور و خیر عاقلر قیلور
و اهل شر ایسه شر مشغول او اور و اهل شر له جمع اولور و آنلر میل قیلور
یس (بعث کل عبد علی مامات علیه) حدیث شریفک مقتضا نیجه و دخی تموتون
کانه بشون و تحشرون کانه تموتون حدیثک مقتضا نیجه هر نه حال اوزره در یلور سک
اول حال اوزره اولور سن و هر نه حال اوزره اولور سک اول حال اوزره بعث اولور سن
* * * منوی * * * کرر باضت داده باشد خوی خویش * وقت بیداری همان
ایدییش * اگر کندیك خویشه ریاضت و یرمش اوله بیدارلق وقتی آتک او کنده
همان اول خوی و خصلت کلور * * * منوی * * * و ر بدادی خام وزشت و در ضلال
چون عزانه سیه یاد شمال) واکر او کسبه دون یو دنیاده خام وزشت
و ضلالنده اولدیه آتک شمالی عزانه کی سیاه یلور یعنی شول کسبه که
یو دنیاده خام وزشت اولسه و ضلالنده قالسه آتک شمالی آتک دفترا اعمالی

نام نامه کبی سیاه بولور و بر مقبول کسه سی اولوب نوحه ل قیلان کبی
فریاد و فغانلر قیلورننه کم (وامامن اوقی کتابه وراه ظهره فسوف بدعو ثیورا)
آیت کریمه سی بومعنایه دلالت قیلور ﴿مثنوی﴾ و ربنا اودی پاک باتقوی و ذین وقت
بیداری بر در عین) و اگر اول کسه دونکی کوز بود نیاده تقوی و دینله پاک اوله بیدار اوقی
در عین ایلنور یعنی اول کسه که بود نیاده دینله و تقوی ایلله پاک اوله و نفسی معاصیدن
اخلاق ردیه دن تطهیر قبله اول کسه روز قیامت اولد قنده اعمال و اخلاقی مقابله سنده
حضرت رب جلجلدن در عین کبی جزای جز بل و ثواب جیل بولور و بیجه احسان
و کرمه مظهر اولور ﴿مثنوی﴾ هست مارا خواب و بیداری ما * بر نشان
مرک و محشر دو کوا) پس بزم خواب و بیدار لغز بزه موت و حشر ک اوزرینه
ایکی شاهد اولدی یعنی کیجه ایلله نومه واریمز اوله مزه مشابه اولدی و صباح و قی
پسدار اوله مز مرقد مز دن قالقبوب قیامت کونی حشر اجساد اولغه مائل کلدی
و مرک و محشره بوا یکسی ایکی شاهد اولدی ﴿مثنوی﴾ حشر اصغر حشر
اکبر را نمود * مرک اصغر مرک اکبر را زدود) حشر اصغر حشر اکبری
کوستردی کذلک مرک اصغر مرک اکبری جلی ابلدی زدود بونده جلی و روشن
فیلدی معنانه اولور (وجعلنا نومکم سبانا) آیت کریمه سنک مفهومی اوزره
نوم مرک اصغر در و نام میت کیدر و بعد النوم پسدار اولق و خاقه اجتماع قنق
بعد الموت اولان حشر کیدر پس نومکه مرک کوچکدر و مرک اکبری ظاهر و بید
ایلدی و بعد النوم پسدار اولق کندی کارنه اشتغال قنق حشر کوچک کیدر
بودخی حشر اکبری کوستردی و احوال نشری بیان ایلدی اگر عرفانک و ارایسه
بوا یکی حالتدن حالت موتی و حشری دخی بیلور سن و کندی ک نه عمل و نه خوی
اوزره حشر اوله جفته بوندن استدلال قیلور سن ﴿مثنوی﴾ لیک این نامه
خیالست و نهان * وان شود در حشر اکبر پس عیان * این خیال انجمن نهان
پیدا اثر * زین خیال آنجا برویاند صور) لیکن بونامه خیال و نهاندر و اول
نامه حشر اکبرده زیاده عیان اولور بو خیال بود نیاده نهان و اثری ظاهر بو خیالدن
آخرته صورتلر بتر برویاند بونده فعل لازم اولور اگر متعدی اولور سه فاعلی حق اولوب
معنی بو خیالدن آنده حق تعالی صورتلر بتورردیمک اولور یعنی بونامه اعمال و صحیفه
احوال بود نیاده خلقک چشمدن نهاندر و ثباتی اولدی فی اعتبار یله خواب
و خیال کیدر اما اول نامه اعمال و صحیفه اخلاق و احوال حشر اکبرده زیاده
محسوس و عیان اولور بوا اعمال و احوال که دوام و ثباتی اولدی فی اعتبار یله بود نیاده
خیال کیدر که دیده ناسدن نهاندر اما علام و آثاری اهل فراسته پیدادر نتکیم
(سیاهم فی وجوههم من اثر السجود) مقتضای سجد اولنلرک و جوهندن

اثر سجود سیمالزندن پیدا در و بونک عکسی تارک الصلوة اولنلرک و ترک سجده
قیلنلرک دخی سیمالزندن ترک صلوة ایلد کبری ظاهر و پیدادر و ظالم و فاسق اولنلرک
دخی جوارح و اعضا سنده و اسانده بر قول و یا بر فعل قوئمشدن که آنک نهانی اولان
اعمال خبیثه سنه دلالت ایلر و کذلک صلواتک دخی وجود لرنده بیجه اثر و نشان
وارد که آنلرک نهان اولان عملر بنده شهادت قیلر پس بوا اعمال نهانی خیال کبی
اولدی و بود نیاده بونلرک اثری اصحاب فراسته پیدا اولدی و اصحاب فراست
اولمیلر دن پوشیده و مخفی قالدی اما بونده نهان اولان خیال دن و احوال دن آخرته
صورتلر بتر (یوم تلی السرار) موججه اول کونده هر کسک سر رقی و باطننده
مضمر اولان احوالی مکشوف و محسوس اولور و هر کس اتی مشاهده قیلور نتکیم
بومعنایه توضیح و تفهیم ایلکدن اوتری بر خوب مثال بسط ایلوب بیوردر
﴿مثنوی﴾ در مهندس بین خیال خانه * در دلش چون در زمینی دانه * ان
خیال از اندرون آید برون * چون زمین که زاید از تخم درون * هر خیالی
کو کند در دل وطن * روز محشر صورتی خواهد شدن * چون خیال ان
مهندس در ضمیر * چون نبات اندر زمین دانه کیر) مثلاً مهندسده برخانه نک خیالی
کور آنک قلبنده اول برخیا یل بر زمینده دانه کبی کور بعد زمان اول خیال در و نندن
طشره کاور شول زمین کبی که در و ننده اولان تخمندن بیجه شیلر طوغر یعنی انسانک
باطننده اولان احوال و نبات مهندسک قلبنده اولان فکر و خیال کیدر که آنک
قلبنده سن فی المثل برخانه بی بنا ایلر دن اول آنک قلبنده اول خانه نک خیالی زمین
ایچره اولان دانه کبی مضمر و مخفی کور عاقبه الامر مهندسک در و نندن اول خیال
طشره کاور و صورت باغلیوب محسوس اولور فی المثل شول زمین کبی که در و ننده
اولان تخمندن اشجار و نباتات طوغر و ما فی الضمیری ظهوره کلور پس
هر برخیا ل که او کو کلد و وطن ایلله روز محشرده اول خیال بر صورت اولسه
کر کدر یعنی مهندسک قلبنده اولان خیال نیت ظهوره کلوب صورت باغلیبی کبی
هر شول خیال و نینکه بر کو کلد و وطن قبله مقیم اوله محشر کوننده اول خیال و اول
نیت صورت باغلی و اول کسه کندی نیاتی اوزره حشر اولور کافال علیه السلام
(یبعث الناس علی نباتهم) مثلاً اول مهندسک ضمیرنده اولان خیال کبی دانه کیر
اولان زمین ایچره نبات کبی یعنی مهندسک ضمیرنده اولان خیال بعد زمان
آشکارا اولدی فی کبی و دانه کیر اولان زمینده نبات مخفی ایکن ظهوره کلدیکی کبی
هر برخیا ل و نینکه در و ننده وطن ایلله محشر کوننده صورت باغلیوب ظهوره کلور
و آشکارا اولور ﴿مثنوی﴾ مخلصم زین هر دو محشر قصه است * مؤمنانرا
در یانش حصه است) بوا یکی محشر دن بنم مرادم اگر چه قصه در اما مؤمنانرا

آنک بیانده حصه واردر مصرع اولده استقام معانی مراد اوتور بویکی
محشر دن بنم مخلص قصه میدر قصه دگادر بلکه مؤمنانه آنک بیانده حصه
واردر دینسه دخی لطیفه اوور مخلص بونده مصدر میدر زبده وصافی معانی
یعنی بنم خلاصه کلام وزبده مر اتم بویکی محشری ذکر ایلکدن قصه دگادر
بلکه مؤمن اولنره بو محشر اصغری و محشر اکبری بیان ایلکدن عظیم حصه واردر
زیرا مؤمن اولان کسه هر کجه یاقوب میت کی اوله و عقلی و روح روانی کیدوب
بخود قاله وینه صباح وقتده بیدار اولدقده اول عقل و روح ینه کندوبه کله
واولکی کونده هر نه حالده ایسه ینه کندوبی اول مرتبه ده و اول حالده بوله بوندن
عاقل اولان بیلور و حصه دار اوور که بعد الموت محشر اکبرده دخی هر نه صفت
راستخه اوزره اولدیه اول صفت اوزره محشر اوله حق و هر نه حاله آخرته انتقال
قیدیه اول حاله عیان بوله حق و نشر اوله جقدر ﴿مثنوی﴾ چون برآید
آفتاب رسنخیز * برجهند از خاک زشت و خوب نیر * سوی دیوان قضا بویان
شوند * نقد نیک و بد بکوره میروند * نقد نیکو شادمان و نازناز * نقد قلب
اندر زحیر و در کداز) چونکم آفتاب قیامت ظهور کله خاکدن زشت و خوب دخی
صبر ارل و قالقرل دیوان قضا طرقتسه بویان اوورل نقد نیک و بد کوره کیدرل
نیکو اولان نقد شادمان زیاده نازده در امان نقد قلب زحیرده وار بکده در یعنی چونکم
آفتاب قیامت طلوع قیله یعنی نور حقیقت ظهوره کله و نفقه ثانیه اوله هر کسک
بدنلری اگر خوب و اگر زشت هر نه ایسه خاکدن بوقرو قالقرل شکیم صباح اولدقده
و کون طوغدقده هر کسک بدنلری خوابدن بوقرو قالقرل و کندی کارل ینه و عاقل ینه
مشغول اولورل پس خلق عالم دخی مر قدرلندن بوقرو قالقد قلند (ونفخ فی الصور
فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون) آیت کریمه سنک مفهومی اوزره ریلری
جانبه و دیوان قضا طرفه بویان اوله و سرعت قبله نقد نیکو کی صافی و خالص
اولان مؤمنانه و صالحه و قلب بد کی مغشوش اولان مرایی و منافقانه و فحشانه پونه سی
ایچره کیدرل و ابتلا و اختیار آتشنه کیره امان نقد نیکو کی صافی و خالص اولان
حاشقار و صادقار شادیلکده وزیاده نازده و صفاده اوله و نقد قلب کی مزور
و مزخرف اولان مرایی و منافقار درون المنده و سوز و کدازده قاله ﴿مثنوی﴾
لحظه لحظه امتحانهای رسد * سردلهای نماید در جسد * چون ز قندیل
آب و روغن کشته فاش * باجو خاکی که برود سرهاش * از پیاز و زعفران
و کوکار * سردی پیدا کند دست بهار) لحظه لحظه حق تعالی بدن امتحانلر
ایریشور قلوبک سری جسدده کورینور آب و روغن قندیلدن فاش و آشکار
اولدینی کی و یاخود اول برخاک کی که آنک سرلری بتر مثلا پیازدن و زعفراندن

و کوکناردن قشک سری بهارک دستی پیدا ایلر یعنی حضرت حقندن اهل محشره
دمدم امتحانات الهی و اختیارات ربانی کاور و بونلری نیجه احوال مختلفه ایله
صنعه یوب تجربه قیلور (و یوم تبلی السرائر) موجبجه اول کونده قلوبک
اسراری هر کسک جسدلندن طشره کورینور مثلا بر قندیل صافیک دروننده اولان
آب و روغن خارجده اولان کسه لره عیان و فاش اوور و اکاناظر اولنلر درون
قندیلده اولان آب و روغن طشره دن مشاهده قیور کذلک اهل محشر بری برینک
اسرار قلبیه سنی و احوال باطنیه سنی اول عالمده عیان کورلر و آشکارا مشاهده
قیلورل یاخود بوناسک وجودلری بودنیاده ایکن شول خاک بکزر که قیش زماننده
آنک دروننده اولان حبوبات آناری مخفی و مستور در بهار کلد کده اول حبوباتک
اسراری و آناری نیجه آشکارا اولورسه ناس دخی یوم محشر کلد کده هر کسک زمین
وجودنده مستور اولان حبوبات اعمال اثرلری ظهوره کنور و غصون اخلاق
و احوال ثمرلری بتورر اگر پیازدر و اگر زعفراندن و اگر کوکناردن قیش زماننده
سرو مخفی اووب قوت بهار انلری آشکارا ایلدیک کی بودنیاده پوشیده و مخفی اولان
اعمال حبشه بی و احوال لطیفه بی و افعال مختلفه دست محشر بتورر و بهار قیامت
ظهوره کنور ﴿مثنوی﴾ آن یکی سرسبز نحن المنفون * وان دیگر همچو
بنفشه سرنگون) اول برسی سرسبز و تازه در بر متقللز دیچی و اول بر طائفه بنفشه
کی سرنگوندر یعنی شول بر طائفه که نحن المنفون دیچیلر در اثر تازه و تر اولان
ازهار و اشجار کی سرسبز و شاد آب اوورل و آنلر که مجرملر و عاصیلر در آنلر بنفشه
کی سرکار اووب یاشرینی آشفه طوئرل شکیم حق تعالی بیوردی (ولوتری
اذ الحیرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم) ﴿مثنوی﴾ چشمها بیرون جهیده
از خطر * کشته ده چشمه زیم مستقر) اول کون کال خوف و خطر دن کوزل
حد قدرلندن طشره صبرایی و حقیقیدر مستقر اولان بیدن اون چشمه اولش
یعنی اول کونده اولان خوف و خطر دن ظلمتک و فسقه نک کورلری خانه لردن
طشره به حقیقه دائم وثابت اولان بیدن و عذاب الیمدن هر برینک کورلری اون چشمه
کی روان اوله و سرشک دیده لری کورلرندن جریان قیله و یاخود معنی اول کونده
خطر دن کوزل طشره چقه مستقر خوفندن کوزلر اون چشمه اوله و جریان قیله
بوتقدیرجه مستقر محل استقرار دیمک اولور ﴿مثنوی﴾ باز مانده دیده ها
در انتظار * تا که نامه ناید از سوی یسار) اول کونده کوزلر انتظارده
قالش تا که نامه صول جانیلندن کلیسه یعنی (مطعمین مفتی رؤسهم لایرند
الیهم طرفهم و افسدتمهم هوا) آیت کریمه سنک مفهومی اوزره اول کونده
بونلر کورلرین بومیموب انتظارده قاله اندن اوتریکه تا نامه اعمال یسار طرقتدن

کلیسه **﴿ مشوی ﴾** چشم کردن سوی راست و سوی چپ * رانکه نبود
 بخت نامه راست زب (صباغه و صوله کورانی دوندیری اولش ز راکه
 نامه راستک بختی آسان اولمز یعنی نامه نك صباغ جانبیدن بختی آسان
 وجهله اولمز بواجلدن يوم قیامتده بعض کسه لك کوزی انتظارده قالور و صباغه
 وصولنه باقی اولور **﴿ مشوی ﴾** نامه آید بدست بنده * سر سینه از جرم و فسق آکنده
 اول کون نیچه انتظار دندسکره برنده نك الله برنامه کلور آنک باشی سیاه جرمیدن
 و فسقیدن طولش یعنی نیچه زمان منتظر اولد قد نصکره عاصیلردن بر قولک اوزرینه
 سیاه برنامه کلور که آنک درونی جرم و فسقه پراولش اوله **﴿ مشوی ﴾** اندرو بک
 خیر و ک توفیق نی **﴿ جز که از اردل صدیق نی ﴾** اول نامه ده بر خیر و توفیق اولیه
 اول نامه ده صدیق ک کوکلک اذ او جفاستدن غیری اولیه **﴿ مشوی ﴾** پرز سر تاپای
 زشتی و گاه **﴿ تسخر و خبت زدن براهل راه ﴾** زشتکدن و کناهدن سر تاپای پروم و او
 اول زشتک و گناه تسخر و اهل راهه صفتی اورمق یعنی اول بنده نك الله برنامه سیاه
 کله که باشند اباغه دک زشتی و کناهدن پراوله مثلاً اول کنه اهل طریقه صفتی اورمق
 و آنلری مخفره قلیق و مستهزی اولق قیلندن اوله **﴿ مشوی ﴾** آن دغل گاری
 و دزدیهای او * وان چوفر عونان انا و انای او اول بنده نك دزد اکاری و دغلکار قلی
 و اول فرعونلر کبی انا دبعسی و انا سو یلمسی یعنی اول بنده نك جبع اخر سر قلی
 و خیل کار قلی و آنک فرعونلر کبی بن دبعسی و تحقیقا بزب و کند و بی تعظیم ایتمکله
 سو یلمسی اول نامه ده مسطور اولش اوله که بونلرک هر بریسی کبار دندر **﴿ مشوی ﴾**
 چون بخواند نامه خود آن ثقیل * داند او که سوی زندان شد رحیل (چونک اول
 ثقیل کندی نامه سنی اوقیه یله او که رحیل زندان جانبته اولدی یعنی اول ثقیل چونک
 کندی نامه سیاهنی اوقیه اول حینده یله که جهنم جانبته رحلت ایلمکک اکالازم
 اولدی **﴿ مشوی ﴾** پس روان کردد چودزدان سوی دار * جرم پیدا بسته راه
 اعتذار (پس اول کسه دزدل دار جانبته روان اولدی کبی جهنم جانبته روان
 او اور زرا آنک جرمی پیدا و اعتذار بولی باغلمش اولدی **﴿ مشوی ﴾** آن هزاران
 حجت و گفتاربد * ردهانش کشته چون مسارب (اول هزاران حجت و گفتاربد که
 دنیاده آندن ظاهر اولمشدی آنک دهانی اوزره مسارب کبی اولش یعنی دنیاده کندی
 معصیت و ضلالت ایلمسی خصوصنده شول جتلی که ابراز ایلمشدر و شول بد
 سوزلر که سولمشدر اول کونده دهانی اوزره رامن و محکم میخ کبی اولوب کوبا اغزی
 میخلمش بر کسه نیچه سو یلمکه و اعتد ارا یلمکه قادر اوله مز سه آنک دخی اول کون
 اغزی میخلوب سو یلمکه و اعتد ارا یلمکه قادر اوله مز **﴿ مشوی ﴾** رخت دزدی برقی
 و در خانه اش * کشته پیدا کم شده افسانه اش (مثلاً دزدک اسبابی آنک تنی اوزره

و آنک خانه سنده پیدا اولش آنک افسانه سی کم اولش یعنی اول عاصی اول کونده
 شول بر خر سینه بگز که بر نیچه اسبابی سرفه ایلله بر نیچه سنی کندی اوزرنده کیه
 و بر نیچه سن دخی خانه سنده قویه پس اول مسروق اولان اسبابی آنک اوزرنده
 و خانه سنده بولد قد نصکره فسون و فسانه سی نیچه کم و باطل اولور سه اول کون اول
 عاصیک دخی حالی بونک کبی اولوب فسانه سی کم اولمشدر **﴿ مشوی ﴾** پس روان
 کردد زندان سمبر * پس نباشد خار را از آتش کز (پس کندی خبائی ظهوره
 کلور نجاتدن نا امید اولد قد نصکره سمبر زندانته روان اولور زرا خاره آتشدن غیری
 چاره اولمز یعنی خار آتشدن باغمدن غیری به لایق اولدیغی کبی اول عاصی دخی نار جهنمه
 باغمدن غیری به لایق اولوب بالضروری اول جانبته ذاهب او اور **﴿ مشوی ﴾**
 چون موکل آن ملائک پیش و پس * بوده پنهان کشته پیدا چون عسس (اول ملائکه
 که پیش و پسده موکل کبی پنهان اولش عسس کبی پیدا اولش یعنی اول ملائکه که
 آنک اوزرینه موکل کبی اولش لرایدی و دنیاده آنک پیش و پسده پنهان اولش لرایدی
 يوم آخرتده عسس کبی پیدا اولور و آتی دوزخ جانبته ضرر باو جبر ایلنور زنته کم
 یوردر **﴿ مشوی ﴾** می برندش می سپوزندش بنیش * که پروای سک بکهدا نهی خویش
 اول ملاکر اول فاسق ایلنور و اللرنده اولان نیشلرله آتی دورتر و دیرلر که بوری ای
 سک کندی کهدانلر بیکه یعنی دنیاده کلب کبی کهدانلر معتاد و صفر کبی حرام اقمه لر
 خانه سنه اعتیاد قلیش ایدک شمعی آنک سوه جزاسی اولان بنش المصیره یوری
 دیرلر **﴿ مشوی ﴾** می کشد پارسر هر راه او * نابود که بر جهنم زان چاه او (ول عاصی
 هر بول باشند ایاضی کیر و چکر تا اوله که اول بیچاره منتظر در زو خاموش اولور امید
 ایلمکه یوزنی اردنه ایلر اول چاهدن صبریه یعنی دوزخ قیومشدن خلاص اوله
﴿ مشوی ﴾ منتظر منی ایستدن می زند * در امید روی واپس می کند (اول بیچاره
 منتظر در زو خاموش او اور امید ایلمک یوزنی اردنه ایلر یعنی دوزخدن نجات بواق
 امیدنده اردنه یوزن طور و بعض زمانده توقف ایلر **﴿ مشوی ﴾** اشک می بارد
 چوباران خزان * خشک امیدی چه دارم او جرآن (خزان بغموری کبی کوزیاشی
 باغار خشک امید ایلمکدن غیری اول بیچاره اول حینده نه طوتو یعنی بر بنسته طوتومز
﴿ مشوی ﴾ هر زمانی روی واپس می کند * روید رکاه مقدس می کند (هر زمان
 یوزنی اردنه ایلر یوزنی در رکاه مقدسه ایلر و حضرت حق جانبته توجه قیلر **﴿ مشوی ﴾**
 پس زحق امر آید از اقلیم نور * که بکو پیدش که ای بطل عور (پس اقلیم نوردن
 حق تعالیدن امر کلور بویه دیو که ای ملاکر اکادیک که ای بطل و طاعتدن عاری
﴿ مشوی ﴾ انتظار چیستی ای کان شر * روچه واپس می کنی ای خیره سر (که ای کان
 شر نك منتظر یسن که یوزنی ای خیره سر نیچون کیر و ایلرس **﴿ مشوی ﴾** نامه

ات است کت آمد بدست * ای خدا آزار وای شیطان پرست (سنک نامه اعمالک
 اودر که سنک الکه گلدی ای خدای انجیدی وای شیطان طایبی کسه * مثنوی *
 چون بدیدی نامه کردا رخویش * چه نگرى پس بین جزای کار خویش) چونک
 کدی کردارک و اعمالک نامه ستی کوردک اردیکه نه نظر ایلرسن کندی فکال جزاسنی
 کور که آنک جزاسنی ناره داخل اولمقدر * مثنوی * بیهده چه مول مول میرتی *
 در چنین چه کوا مید روشنی) یهوده نیچون مولی مولی اوررسن یعنی نیچون ایمکلیوب
 آهسته کیدرسن بونک کی قبوده قنی روشک امیدى که سن آتی بویله بی محل وقته
 رجای ایلرسن * مثنوی * فی ترا از روی ظاهر طاعتی * فی ترا در سرباطن نبی) نه ظاهر
 یوزدن سنک بطاعتک وارد نه سنک سرو باطندن برخیزینک وارد یعنی نه سندن
 طاعت و عبادت الیک و نه باطن اکایت قیاق صادر اولمقدر * مثنوی * فی ترا شبها
 مناجات و قیام * نه ترا در روز برهیز و صیام) نه سنک کجه رده مناجات و قیامک وارد نه
 سنک روزده برهیز و صیامک وارد * مثنوی * فی ترا حفظ زبان زآزار کس *
 فی نظر کردن بعبرت پیش و پس) نه سکا کسه بی رنجیده ایلکدن اسانکی حفظ الیک
 اولدی نه اوککه و آردیکه عبرتله نظر الیک اولدیکه جله طاعتدن بری لسانکی ایدای
 ناسه متعلق اولان کلامدن حفظ الیکدر وری دخی انسان اوککه وارد نه عبرتله نظر
 قلمقدر * مثنوی * پیش چه بود یاد مرک و نزع خویش * پس چه باشد مردن
 یاران ز پیش) پیش ندر مرکی و کندی حالت نزعکی یاد الیکدر پس نه در یارانک
 سندن مقدم اولمیدر یعنی عبرتله اوککه بقمق ندر موتکی و حالت نزعکی ذکر الیک
 و آنکچون تدارک قیاق و موت کلزدن اول اکامنا هب و مستعد اولمقدر پس ندر سندن
 مقدم یاران و اخوانک اولمسی و اقربا و جیرانک فوت اولمیدر کان آنلرسندن مقدم
 اولمکه سنک ارده قالقلاک آنلره عبرتله نظر قیاق و آنلرک حالتده متعظ و متصح اولمقدر
 * مثنوی * فی ترا ظلم توبه پر خروش * ای دفا کدم غمای جو فروش) نه سنک
 ظلم اوزره پر خروش توبه اولدی ای کدم غمای جو فروش اولان دفا یعنی نه سنک
 ایلد یکک ظلملر اوزره سندن خروش و زاری ایله توبه الیک صادر اولدی ای اولک
 گوستر و بیدلک صابیحی حیلله کار سندن خود بود کر اولان عمارک * هیچ برسی
 ظهوره کلدی * مثنوی * چون ترا زوی تو کت بود دغا * راست چون جو بی ترا زوی
 جزا) چونک سنک ترا زوی عمارک اگر ای ایدی و حیلله ایدی پس جزا ترا زوسی نیجه
 راست استرسن بو کون خودر و جزا دهر کس کندی عمارک مناسب اگر خیر ایسه
 خیر جزا بولور و اگر شر ایسه شر جزا بولور * مثنوی * چونک پای چب بدی
 در غدر و کاست * نامه چون آید ترا در دست راست) چونکه غدرده و کاستده سن
 صول ایاق اولدک نامه اعمال سنک صاغ الکه نیجه کاور یعنی صذرده و نقصانده

چونک من صول ایاق مشابه سنده اوله سن و همیشه چب کیده سن سنک نامه اعمالک
 صاغ الکه کلز و سکار استر جزاسنی اولم * مثنوی * چون جزا سایه ست ای قد تو خم
 * سایه تو کتزد در پیش هم) چونک جزا سایه عمل کیدر ای عاصی سنک قدک اگر بدر
 پس سنک سایه ک دخی سنک اوککه اگر دوشر یعنی قدی مستقیم و عملی طوغری
 اولنک جزاسنی دخی اکا کوره طوغری اولور و عملی اگر ای اولنک جزاسنی دخی اکا کوره
 کاور * مثنوی * زین نسق آید خطایات درشت * که شود که را از ان هم کوز پشت)
 بو اسلوب بدن درشت خطایات کاور که اول خطایاتدن کوهک هم پشتی کوز او اور
 کوز ارقه سی چقمش بگری دید کلر بدر یعنی مقدا ذکر اولان اسلوب و محط اوزره
 درشت خطایات و عتف و شدتله عتایات اول عاصی اولان بنده کاور شول مرتبه ده که
 اگر اول خطایات بر کوه رشکوه کلسیدی آنک ارقه سی کال خشبتدن کوز کی نهی
 اولیدی * مثنوی * بنده کوبد آنچه فرمودی بیان * صد چنانم صد چنانم صد چنان)
 اول عاصی بنده دیر الهی اول نسته بی که بنم حقمده بیان پیوردک یوز انجلیتم یوز انجلیتم
 یوز انجلیتم یعنی قات قات واضعاف مضاعف بود کر اولان قاضا تدردن و خباثتدن
 بنم قباح و خباثتم زیاده در در * مثنوی * خود نویوشیدی بترها را بچم * ورنه
 میدانی فضیحتها بچم) ای ستار العیوب خود بوندن بدتر کار می سن حمله ستر ایلدک
 بو خسه فضاحت و قباحتر می کال عمارک ایله بیلور سن که سکا * هیچ برسی * کاور
 * مثنوی * لیک یزین از جهاد و فعل خویش * از وری خیر و شر و کفر و کیش)
 ولیکن کندی فعلدن و جهاد مدن طشره کیک و کفرک و خیرک و شرک و راستدن
 یعنی دینی و طاعتک و کفر و عصیتک و خیر و شرک و راستدن و بوندن قطع نظر
 * مثنوی * و زنیاز عاجزانده خویشتن * و زحیال و وهم من یامد چون)
 و کندی عاجزانده نیاز مدن خارج و بنم وهم و خیالدن و با خود بنم کی یوز بیچاره نک
 وهم و خیالدن خارج * مثنوی * بودم امیدى بحض اطف تو * از وری راست
 باطنی باعتو) سنک اطف محض که بنم بر امیدم و ارایدی راست باشافت و باعتو و عتادک
 و راستدن یعنی بنم راست و صالح اولمقدر و باعتو و عتاد قطع نمیدن
 قطع نظر بنم سنک اطف محض که بر امیدم و ارایدی * مثنوی *
 بخشش محضی ز اطف بی عوض * بودم امیدای کرم بی غرض) سنک بی عوض
 اولان اطفک محض بخششدن ای بی غرض اولان کرم بنم امیدم و ارایدی که سن
 بر کرم سن که سنک بنده لیکه قیادیک کرمده اصلا انلردن بر ضررک یوقیر و بر
 لطیف بخشش بنده سن که سنک محض بخشش عوضدن او زری دکلدر * مثنوی *
 رو سپس کردم بدان محض کرم سوی فعل خویشتن می نکریم * سوی آن امید کردم
 روی خویش * که وجودم داده از پیش پیش * خلعت هستی بدادی رایگان *

من همیشه معتمد بودم بران) یوزی اردیعه اول محض کرم سببیه ایدم کندی فعل
بجانبه نظر ایدم بلکه کندی یوزی اول امید گرفته ایدم زیرا بکارزاده اولدن وجود
و بر مشن بکارایکان وجود خلقتی وردک لاجرم بن همیشه اول لطف ازل و کرم لم
بزی اوزره معتمد ایدم از پیش پیش شدن مراد عالم ارواحده اولان وجود اولور که
بو وجود خارجیدن اول وجود روحانی اقدم ایدی و توضیح معنی بوبله دیمک
اولور که الهی بن کندی عملدن اوتری یوزی اردیعه ایدم بلکه سنک اول بی
عوض اولان کرمک و بی عرض اولان نعمت ابدی الیه یوزیمی اردیعه ایدم بن
کندی عامی اولان فعل و عامه اگر خیر و حسته ایستده باقرم که بنم کی حاصلینک
سبب مغفرت اولغه لایق نه فعل و علی اولسه کر کدر بلکه بن اول محض کرمک ایدنه
یوزیمی دوندردم که بکا بو وجود خارجیدن مقدم وجود روحانی عطا قیلتشند
اول وجود خود محض لطف کردن و بی عوض و بی عرض اولان فیض کنند و اراق
خلقتی بکامفت و رایکان وردک پس بن همیشه سنک اول بی عرض اولان لطف
و کرمکه اعتماد ایدیمی اولدم و اول محض کرمه اعتماد ایلک سببیه بو کوه
جرم و عصیان جرات قبلدم دیه **﴿ مثنوی ﴾** چون شمارد جرم خود را
و خطا **﴿ محض بخشایش در آید در عطا ﴾** اول بنده چونکه کندی جرم و خطا سنی
صایه پس اولدم محض بخشایش عطا به کله یعنی چونکم اول قاصی اولان بنده
کندی جرم و خطا سنی عدا یله و کندی قبا حشرینه معترف اولوب کرم حق اعتماد
ایلدیکنی سوبله حق سبحانه و تعالی **﴿ انک محض بخشایش عطا ایلکه کله و بوبله دیه ﴾**
﴿ مثنوی ﴾ کای ملائک باز آیدش بمسا **﴿ که بدست چشم دل سوی رجا ﴾**
که ای ملکر اول بنده بحر می بزه کبرو کنورک زیرا آنک چشم دل رجا و امید طرفه
اولش در بر بنده نک چشم دل بزم لطف و مر حمتز ایدنه اوله زانی مایوس و مقنوط
ایلرز **﴿ مثنوی ﴾** لا ابالی و ار آزادش کنیم **﴿ وان خطاه را همه خط برزیم ﴾**
﴿ لا ابالی مر کسی را شد مباح ﴾ کش زبان نبود ز غدر و از صلاح **﴿ لا ابالی و ار آنی ﴾**
آزاد ایلرز و اول خطارک دو کایسته خطا و ورز یعنی چارز و بوزرز لا ابالی اولق تحقیق
بر کسده به مباح اولدی که اکا غدر و صلاحدن زبان اولیه یعنی حق سبحانه
و تعالی اول کون اول بنده نک اوزرینه موکل اولان ملکره دیر ای ملکریم بز اول
بنده بی قایر مقسز عذابدن آزاد ایلرز و آنک دو کلی اول خطارنی و عصیانلری
صفوات و اکتافرت قیلورز که بر کسده زم سنار العیوب و عفار الذنوب اولدینمز
یلسه اکا مغفرت ایلک بزه لازم او اور دیرنه کم رسول اکرم صلی الله علیه و سلم
حضرتلری بیورمشدر **﴿ من اذنب ذنباً فاعلم ان له رباً ان شاء ان یغفر له غفره وان
شاء ان یمذبه عذبه کان حقاً علی الله ان یغفر له ﴾** رواه انس رضی الله عنه لا ابالی

اولق و خلفه بلا عوض و لا عرض رحمت قلیق تحقیق اول کسده به لایق اولدیکه
اکا غدر معصیتدن زبان و صلاح و طاعتدن نفع و فائده حاصل اولیه که حق تعالی به
خلقت غدر و کاهندن زبان کلز و صلاح و تقواستدن دخی نفع و فائده حاصل اولرز
پس اگر رعایا بنده سنه رحمت المرسه محض کرمیدر و اگر عذاب ایلرسه مجرد
عدا ایدر **﴿ مثنوی ﴾** آتشی خوش بر فروزیم از کرم **﴿ تا نماند جرم و زلت پیش ﴾**
و کم کریمزدن بر خوش آتش شعله لندرز تا کم جرم و زلت ارقی و اکسک قالیه بلکه
شعله کرم اول جرم و زلتانک جله سنی احراق ایلیه و اول بنده مزه بر حالت و کرمیت
ورده **﴿ مثنوی ﴾** آتشی کر شعله اش کمتر شرار **﴿ می بسوزد جرم و جبر و اختیار ﴾**
شعله در بشکاه انسانی ز نیم **﴿ خار را کلزار روحانی کنیم ﴾** اول بر آتشدر که آنک
شعله سندن کمتر شرر جرم و جبر و اختیاری یاقر آتسانه منسوب اولان بار و بشکاه
شعله اورورز خاری کلزار روحانی ایلرز یعنی اول کرم الهینک آتشی فی المثل بر آتشدر که
آنک شعله سندن بر ادنی شررا کر جیع ناسک جرمی و خطاسی اوزره واقع اولسیدی
آنک جله سنک جرمی و جبر و اختیاری یا قیوب محو ایلیدی بز شول کرم و رحیم که
شعله کرمی آتسانه منسوب اولان بار و بشکاه و جرم و کتاهه اورورز و آتلی
بالکلیه یا قیوب محو قیلورز و خار و نخس کی اولان اعمال سینه و اوصاف ردیه فی
ازاله ایدوب آنک محلی کلزار روحانی ایلرز بزم لطف و کرم **﴿ شعله سینه نسبت جیع ﴾**
مالک زلات و سنیاتی بردسته خار **﴿ کیدر که اصلاً آنک قدر و اعتباری یوقدر ﴾**
﴿ مثنوی ﴾ ما فرستادیم از چرخ نهم **﴿ کیمیا بصلح لکم اعمالکم ﴾** سوره
احزابده اولان آیت کریمه اشارتدر **﴿ یا ایها الذین آمنوا ﴾** ای اللهک وجدایتنه
تصدیق ایدنلر **﴿ اتقوا الله ﴾** اتقا ایلک اللهدن هر شیده لاسیمار تکاب مکروهات
و سبب اتقا و پرهیز ایلک ایداه رسولدن **﴿ و قولوا قولا سدیداً ﴾** و دیک
کلام راست و درستنی و مراد ضدنندن نهیدر یعنی کذب سوبلک و بعضی قول
سدید لا اله الا الله در دیمشدر **﴿ یصلح لکم اعمالکم ﴾** یعنی سزنی اعمال صالحه به
توفیق ایلیه و یا خود سز بکون اعمال کرمی اصلاح ایلیه قبول ایتکله و ثواب و بر مکه
آنک مقصیه سنده **﴿ و یغفر لکم ذنوبکم ﴾** و ذنوب کرمی مغفرت ایلیه اعمال و اقوالده
استقامتکر سببیه **﴿ و من یطع الله و رسوله ﴾** و شول کسه که او امر و نواهیده الله
و رسوله اطاعت ایلیه **﴿ و قد فاز فوزاً عظیماً ﴾** تحقیقاً فاز و حایز اولدی او کسه
نجسات عظیمه و دولت و سعادت کریمه دنیاده حید و آخرتده سعید اولق مقرر در
مشای بیت بزار سال ایلک طقورنجی فلکدن که عرش اعلا در **﴿ یصلح لکم ﴾**
﴿ اعمالکم ﴾ کیمیا سنی یعنی عبادت مزک بز اعمالنی اصلاح ایدرز مغفرت و رحمتله
پس انلره بزم اصلاح **﴿ عین کیمیا در ﴾** مثنوی **﴿ خود بچه باشد پیش نور ﴾**

مستقر * کر وفر و اختصار بو البشر * گوشت پاره آلت کوبای او * پنه پاره
منظر بینای او * سمع اواز دو پاره استخوان * مدر کش دو قطره خون یعنی
جنسان) مستقر اولان نورك فتنده خودنه اوله یعنی دائم و برقرار اولان نور الهیك
فتنده بو البشر ك اختصارك کر وفری نه اوله یعنی انك اختصارك قدرت و رونق
نور الهی فتنده برشی * دکادر آنك اختصاری برشی * اولدیغی کی آنك لسانی دخی
لسانندن صدور ایلمن کلامی دخی برشی * دکادر زیر آنك آلت کوبایی برات پاره سیدر
آنك ینسانك منظری بر باغ پاره سیدر یعنی قوت با صبره سنك و نظر نك محلی دخی
بریه پاره در کذلک آنك آلت سمعی ایکی استخوان پاره سندن در آنك مدر کی ایکی
قطره قاندر یعنی که جنساندر سمع کسر میله آلت سمع دیکدر مدرك دخی کسر میله
اولوب آلت درك معنایسته اولسه انسیدر ثلاثیدن فتح میله محل درك مراد اولسه
دخی جائز در افعال بایندن میك ضمه سبله اسم مفعول صیغه سی اوزده محل ادراك
دینك دخی جائز در خلاصه کلام اولدر که ابو البشر ك و آنده اولان محال نور حقیقت
فتنده اختصار لرنك و کلام لرنك و معمار لرنك و بصیر لرنك و قلب لرنك نه قدر
و اعتباری وارد در حد ذاتنده بنی آدمك هر برینك حتی بنفسه موجب شرف و عزت
اوله جق بر عضوی و بر جزوی بو قدر اکر آلت تکلمی دیرك اول برات پاره سیدر
آنده نه قدر و شرف اولور و اکر محل رؤیت اولان کوزنی دیرك اول بر باغ پاره سیدر
و اکر آلت سمع اولان کوشنی دیرك اول دخی بر استخوان پاره سیدر و اکر محل ادراك
اولان قلبی دیرك اول دخی ایکی قطره قان پاره سیدر پس حد ذاتنده بو نلرك
جمله سنده قدر و شرف بو قدر بلکه آنلره قدر و شرفی و بزه بلا عوض و لا عرض
شرف و یرن اول جناب حقدر پس بو نلرك حضرت حقل نوری فتنده نه قدر و شرفی
اولور اول استرسه بو نلری شریف و عالی قدر قیلور و استرسه بو جمله اعضا و جوارح
اول نور مستقره نمیشه قتی خور و حقیر لبس شی * مشابه سنده بر نسته اولور
مشوی * کرمکی و از قدر آکنده * طمطراقی در جهان افکنده *

از منی بودی منی را وا گذار * ای ایاز آن پوسنین را یاد دار) ای کنندی مرتبه سندن بی
خیر سن قدر و نجاستدن طلور قوردر جعفر سن جهالتکدن جهانیه بر عظیم طمطراق
بر اشمسن منیدن اولدك بیلکی ترك الهی کنندی عصر نك ایازی اول پوسنین یاد
طوب یعنی ای بنی آدم سن کنندی نفسکده نجاستله و خبساتله طوایش بر حقیر ججه
قوردر جعفر کی سن مع هذا جهالتکدن کنندی طور کی یتایوب بو جهانه بر عظیم
طمطراق و هسای و هوای بر اشمسن سنك ماده اصلیه ك نطفه مذره ایدی و آخرك
دخی جیفه قدر در پس سن بوایکینك اور ناستنده انانیت و مغاشرت قیلنده دن
منحق اولدك لازم کلدیکه بیلکی ترك ایلمه سن و ایاز کبی اولکی حالکه نظر

قبله سن نه کم ایاز هر کون پوسنین و چارقه نظر قیلردی و اولکی مرتبه سنی یاد
ایلموب صکره بولدینی دولته مجیب و متکبر اولردی نه کم پوسنان شریفدن آنك
حالی معاوونک اولور

قصه ایاز و حجره داشتن اوجهت چارق و پوسنین و کان
آمدن خواجه تاشاناش را که اورادران حجره دفته است
و سبب این کان محکمی در و صکرانی قفل بود

بو سرخ شریف ایازك و آنك چارق و پوسنین ایچون حجره اخذ ایتمک
قصه سیدر و آنك خواجه تاشاناش کان و ظن کلدیکدر بویه دیو که اول حجره ده
آنك دفته سنی وارد و بو ظن و کانک سبی قیونك محکمکی و قفلک ثقیل لکی ایدی
زیرا ایازك اول حجره سنك قیوسی قتی محکم اولوب واکا بر آغر کاید اوردیفندن خلق
آنك ایچنده بر عظیم دفته و از زعم ایدر لدی * مشوی * آن ایازاز زیری انایچه
پوسنین و چارقش آویخته) اول ایاز زیر کلکندن قورمش پوسنین و چارقنی اول بر حجر
ایچره آشمش ایدی یعنی ایاز عاقل و زیرك اولدیفندن کنندی ایچون سارخانه لردن ماعدا
بر حجره قوروب کور کنی و چارقنی آنك ایچنده آصه قومش ایدی ایاز اول بر فقیر ترك
اوغلی ایدی آنك سلطان محموده تقریب ایلمه باعث اولدیکه سلطان محمود اولرك ساکن
اولدیغی قریبه قریب بر صحرایه شکار ایلمک جعفرش ایدی حکمت اللهك بر آهوی قوروب
سمند باد بانی یله آنك ارد نیجه نیجه فرسخ بر مرور ایلمد کده خدم و حشمندن جدا اولوب
بر قاقز کان اوینه کلدی و کنندینه حرارت و تشنه لك مستولی اولدیفندن اول اولردن
برندن صواستدی حکمت اللهك اول اولرده اول حینده رجال قسمندن کسه بولنموب
ایازانده ایش سلطان محمودی کوروب فراستله پادشاه ایدیکنی یتایوب اکا تعظیم
و توقیر قیلوب کل بر و پادشاهم بر مقدار مکت پیورك بوراده بر اطفیف پیکار وارد
شدی اندن پدرم تازه آب کنورسه کر صکر در دیمش سلطان محمود دخی ایلمندن
اشغه ایش پس ایاز پادشاهی بر ساعت مقداری مصاحبه طوئوب اول اطرافك
و ادب لرنی مدحه باشمش و کنندیلرك دخی بر مقدار حسب حالتدن خوش آینده سوزل
سو یاش پادشاه آنك مصاحبتدن خط ایلمش بر ساعت نصکره واروب خانه سنك
ایچندن بر اطفیف کاسه اله بر صوفوق صو چیقاروب نوش ایلمک دیو آله و برمش
پادشاه اتی نوش ایلمد کد نصکره خط ایدوب دیمشکه سن بکا بوراده بر اطفیف چشمه
وارد پدرم صو کنورمکه کنندی اوده صو بو قدر دبدك وینه صوی او دن چیقار دك
بونك سستی ندر دیمش ایاز بو گونه جواب و یروب ایش پادشاهم سعادتله بورایه
کلد کده و آب طلب قیلد قده کوردمکه درلشسر وز یاده حرارتکز وارد اکر اول
حینده بوماء باردی سزه و برسم تحمل و توقف پیورموب اتی نوش ایلمدیکز پس

وجود شر بفرقه اندن ضرر کاوردی بواجلدن سزی مصاحبت طوتم و ناخبره
 بر اقدم تا کم غرقیز اولکن کیدوب بر مقدار بدن پرینه کلد کد نصکره بوماء باردی
 پادشاه همه کنوردم دیدی پادشاه بونک بو قدر سن و سالده ایکن عقل و ذکا سنی
 بقایت پسند الیوب خدم و حشمی کلوب پادشاهی آند بولد قد نصکره اتی والد سنک
 رضاسیله آلوب حرمة کنوردی و آنک ایاغند کی چاقی و بدنده کی پوستی چقاروب
 اکا دیسار کیدردی باز دخی پوستینی و چاقی آلوب بر حجره به صافدی کندیکه
 پادشاهک مقبول و مقر بی آلوب بارغاری اولدی و نیجه دولتر بولدی **مثنوی**
 میروند هر روز در حجره خلا * چارفت اینست شکر در عسلا * هر کون اباز اول
 حجره به خالی و تنها کیدردی و کندویه دیردی سنک چارفت بود را علایه نظر ایله
 یعنی ابتدای حالک بو چارق و پوستیندر حالا واصل اولدیگ مرتبه اعلایه باقوب
 مقرر اوله دیردی **مثنوی** شاه را گفتند اورا حجره ایست * اندرا بجازر
 و سیم و حجره ایست * پادشاهه آنک خلافتند اولتر دیدیلر اول ابازک بر حجره سی و از در
 اول حجره زر و سیم و بر حجره سی و از در حجره خاه میجه نک ضمه سیله کوچک کو پدر
 یعنی بر کوپ التونی و از در **مثنوی** راه می دهد کسی را اندرو * بسته
 میدارد همیشه آن دراو * انک چون اول خانه به هر کز بر کسیه بول و بر مز اول قبوی
 اول اباز بواجلدن همیشه بسته و مقید طوتار **مثنوی** شاه فرمود ای عجب
 این بند را * چیست خود پنهان و پوشیده زما * سلطان محمود پیوردی ای عجب
 اول بند نک بزدن پنهان و پوشیده خود نه سی و از در **مثنوی** پس اشارت
 کرد میبراکه رو * نیشب بکشا و اندر حجره شو * پس پادشاه بر امیر اشارت
 ایادی بویه دیو که بوری نصف اللیلده آج دخی حجره ایجره اول **مثنوی**
 هر چه بانی مرترا بغماش کن * سراورا برند یمان فاش کن * آند هر نه بواور سن
 سنک او اوسون اتی بغما ایله آنک سرتی مصاحب و ندیلمر فاش ایله **مثنوی**
 با چنین اکرام و اطفای عدد * از شیمی سیم وزیر پنهان کند * بویه بی عدد لطف
 و اکرامه یساره لیم و دنیلکندن سیم وزری پنهان ایلمر اکا خود بویه ایلمر لایق
 دکل ایادی **مثنوی** منیاید او وفا و عشق و جوش * و آنکه او کنیم غما
 و جو فروش * حال بو که اول بکا وفا و عشق و جوش کو ستر و اند نصکره کنتم غما
 و جو فروش اولق بود دخی معنادر اند نصکره جو فروشک کنتم غما سی اولق یعنی
 اول بزه وفا و محبت دهوا سنده ایکن کنتم غما و جو فروش اولتر کی ظاهرا بزه محبت
 قنای و باطنی سیم وزره محب اولق آنک شائسه خود لایق دکل ایادی دیدی
مثنوی هر که اندر عشق باید زندگی * کفر باشد پیش او جز بندی * هر شول
 کسه که عشق ایجره زندک بوله آنک فتنده بنده لکدن غیره سی کمر اوور یعنی

هر شول کسه که پادشاه حقیقتیک عشق و محبت سده حیات بوله و اندن لذت و صفا
 آله خدمت و عبودیتدن غیره نیست نه بی اختیار قنای و شاه حقیقتدن ما - وایه مائل
 اولق اول عاشقک فتنده کفر و خطا اولور **مثنوی** نیشب آن میربانی معتمد *
 در کشاد حجره اورای زد * اول امیر نصف اللیلده او توزه قداری معتمد کسه لاله
 آنک حجره سنی آچقند رأی اوردی **مثنوی** مشهله بر کرده چندین پهلوان *
 جانب حجره روانه شادمان * بو قدر پهلوان مشهله قالدر دیلر اول حجره جاتینه
 شادمان روان اولدیلمر و دیدیلر **مثنوی** کامر سلطانست در حجره زبیم *
 هر یکی همسان زد در کش کنیم * که امر سلطاندر حجره به اوردم هر بر بمن التون
 همبانی قولتو غمزه ایلمر یعنی واروب آنک مخزننی اوروب هر بر بمن التون کسه لانی
 فواتو غمزه الوب کیده رز دیدیلر **مثنوی** آن یکی میگفت می چه جای زر *
 از عقیق و اهل کوی و از کهر * اول بری ایستدی می نه التون پریدر عقیق و اهل
 و کهردن سو له که آند نیجه یک فلور یک لعل و باقوت و جواهر وارد
مثنوی خاص خاص مخزن سلطان و یست * بلکه التون شاه را خود جان
 و یست * ز را حاطاتک خاص اولان مخزنیک خاص اولدر بلکه شمعی شاهه جان
 خود او ادر یعنی اول اباز حالا پادشاهک جان و دل متابه سنده در پادشاهک هر نه سی
 و ارایسه اندن در یغ دکلدر پس آنک حجره سی پادشاهک خاص اندر خاص مخزنیدر
 دیدیلر **مثنوی** چه محل دارد به پیش این عشیق * لعل و باقوت و زمرد
 و باعقیق * نه محل طوته یعنی بو کونه جواهر پادشاهک بو مرتبه ده اولان مشوقنک
 فتنده قدر و محل طوتمزدیلر **مثنوی** شاه را روی نیودی بدیک * سحری
 میکرد بهر انحصار * شاهک اول ابازه سوء ظنی بوق ایادی ولیکن انحصار ایلمکن
 ادری اول حسودری تسخره قیلدی **مثنوی** پاک میسر استش از هر غش
 و غل * بازاز و همش همی لرزد دل * پادشاه اول ابازی هر غش و غلدن پاک
 بیاوردی اما کبر و همدن اول شاهک دل و حاتی دزدی بویه دیو **مثنوی**
 که مبادا کین بود خسته شود * من نخواهم که برو جلت رود * که اولیه که
 بودید کاری اوله اول خسته اوله بن استر مکه اکا خجلت واقع اوله یعنی پادشاه کشدی به
 دیدیکه بلکه بو غمنازلک دیدیکه اوله و آنلر حجره بی آچد قبه بود فیه ظهور کله
 و اباز بودند خسته دل اوله بن استر مکه اکا خجلت واقع اوله و سیم و زردن ادری آنک
 خاطر بنده غبار کله **مثنوی** این نکردست او ز کرد اورواست * هر چه
 خواهد کو بکن محبوب ماست * او بونی ایلمشدر و اگر فرضی ایلمشده رواد
 هر نه ایلمشده دی ایلون ز بر ایزم محبوبم زرد **مثنوی** هر چه محبوبم کندمن
 کرده ام * او منم من او چه کردد پرده ام * هر نه که بنم محبوبم ایلمه حقیقتده آتی

بنی ایشم او بنم و بن اویم کر چه برده دهیم یعنی حقیقتده مایه نمرده امتیاز و مغایرت
 بود و این بحسب صورت بن عاشق و اول معشوق اولدینی جهندن برده دهیم
 پس صورتنا عاشق برده سی حقیقتده اولان اتحادی مانع اولمز دیدی بوحکایتده
 شاهدن مراد شاه حقیقت و ایازدن مراد اهل وحدت و مقام محبو بیته ایرن صاحب
 سعادت لر اولور اگر چه بحسب الظاهر حضرت حقه عاشق را ما من حیثا المعنی حضرت
 حق بونلر عاشق در پس بونلردن هر نه صدور ایدرسه (کل مافعله المحبوب محبوب)
 و وجهه مقبول و محبوس در **مثنوی** باز گشتی دور از ان خو و خصال *
 اینچنین تخیل و خیال * از ایاز این خود محالست و بعید * کویکی
 در یاست قعرش ناید * هفت دریا اندر و یک قطره * جله هستی از ویک
 چکره * جله پاکها از ان در یارند * قطرها اش یک یک مینا کرد (سلطان
 محمود کبرو کندبسته دردی اول خوی و خصالدن دور و بعید در که بویه لطیف
 خو و خصال نیکو صاحبی زم محبتی قو بوب زر پرست اولق محالدر آنک حقد
 بونک کی تخیل مقال پیوده خیالدر ایازدن بوحالت خود محالدر و بعید در زرا
 ایاز قمری ناید بر در یار یعنی مقام محبو بیته ایرن و مقبول الهی اولان و ایازدن محبت
 حق قو بوب زر چه نه مشغول اولق بعید و محالدر زرا مرتبه محبو بیته ایرد کدن و قرب حق
 کورد کد نصره بونلرک باطنی بر دریا اولور که آنک قمری ناید وحد و کاری ناید
 اولور بدی دریا اندر بر قطره در جبع و اراق آندن بر طمه یعنی مرتبه محبو بیته ایرن
 و اینک باطنندن بدی دریا بر قطره و جبع موجودات آنک مشرعدن بر طمه در
 * کما قال ابن الفارض رضی الله عنه (یت) ومن مطالعی نور البسط کلمه * ومن
 مشرعی بحر المحيط کقطره) پاکر جله پاک ککری اول دریای معنویدن ایلرور
 آنک قطره لر یک یک مینا کر لر در یعنی جبع پاک و طاهر اولان و اوث معاصیدن
 نجات بولان صاحب و مؤثر پاک ککری اول مرتبه محبو بیته واصل اولان ولی کاملک
 در بای قلبندن الور اول دریای معنویک قطره لر بکه آندن مراد کندینک خلفاسی
 و مرید لر او اور جبع احوال خلایق **صلوات** در یک اولور مینا کر صر چه جی
 دیکدر مصلح مناسی مراد اولور ایازدن مراد حضرت حبیب اکرم صلی الله تعالی
 علیه وسلم اولسه دخی جاز اولور بوقدر چه آنک قطره لر ند مراد اصحاب کرام
 اولور و مینا کر اولر احوال مؤمنینی اصلاح قیللرندن عبارت اولور **مثنوی**
 شاهانست بلکه شاهساز * وز برای چشم بدنامش ایاز (ایاز معینه شاه
 شاهدندر بلکه شاه دوز محبوس و آنک نامی چشم بددن اوتری ایاز اولدی ایازدن
 مراد اگر حبیب اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم اولور ایه جبع انبیای عظام و اولیای
 کرام که شاهان شریعت و پادشاهان طریقت در رار بوجه سنت افضل و شاهی

اول سید المرسلین حضرت زیدر ایاز بنده لر اسمیدر پس اول حضرت عبد اسمیه
 تعبیه اولق حقیقت کورمین چشم صاحبزندن اوزیدر و الاحقیقت بین اولر
 و چشم نیکو صاحبز اول حضرت عین نور الهی کور لر و محضاً مظهر اوصاف
 الهی مشاهده قیلر لر اگر ایازدن مراد مرتبه محبو بیته ایرن کامل و مکمل ولی
 مراد اولور سه سار کندی عصر ند اولان اقطاب و اولیا و ابدال و نجیسا و اخبار که
 موجود اولر انلر طریقت شاهز کبیر و مقام محبو بیته اولان ولی کامل
 مرتبه منه ایصال ایلدیکی اعتبار ایل شاهسار اولور و اکائده ک نامی بد چشمه
 رده اولقندن اوتری مجاز اولور و اما فی الحقیقه اول عین نور الهی و مظهر اوصاف
 ربانی اولر در **مثنوی** چشمهای نیک روی هم بدست * از ره غیرت که
 حشش بی حدست) بوجشم لر دخی آنک اوزرینه بدو قیچدر غیرت بونندن که آنک
 حسنی بحددر یعنی بین الناس خیره و نیکو لکله موصوف و متعارف اولان کوز لر
 هم آنک اوزرینه غیرت ایلدکاری بولدن بددر زرا آنک حسن باکالی بی پایان
 و بی حددر پس رشک و غیرت صاحبز یک کوزی هر نه مرتبه نیک اولسه مغبوط
 و محسود اولان کسیه ضرر دن خالی اولمز یعنی مرتبه محبو بیته واصل اولان ولی کامله
 نسبت ابرار و اخبار مرتبه سنده اولان کسیه لر نیکو اولان ابصاری هم آنک
 اوزرینه رشک و غیرت ایلدکاری جهندن آنک حقد بددر زرا که اول محبوب الهینک
 حسن و جمال زاده بی حددر پس بونلر اکائده چشم صاحبز اولان عوام کیدر
 اگر چه عوام ناسه نسبتله چشم نیکو صاحبز در **مثنوی** یک دهان
 خواهم نه بهنای فلک * تابکوم وصف آن رشک ملک * ورد دهان یام چنین
 و صد چنین) تنک آید در فغان این چنین) فلک بصیقله بردهان استرم تا کم اول رشک
 ملک و صفی سوبلیم و اسرارنی شرح ایلیم و اگر بونجیلین و یوز بونجیلین دهان
 بول یعنی فلک و سعنی قدر بلکه بوز فلک قدر و اسع تر و بهناتر بردهان استرم که
 نا اول مکمل مغبوطنک و صفی سوبلیم و اسرارنی شرح ایلیم و اگر بونجیلین و یوز بونجیلین
 دهان بول یعنی فلک و سعنی قدر بلکه بوز فلک قدر و اسع تر و بهناتر بردهان بول
 بوناله و حشند اول دهان تنک کاور یعنی اول محبوب الهینک عشق و محبتندن
 بویه چنین ایلنک فغانند تنک کاور یعنی اول حضرت مولانا قدس الله سره العزیز
 مقام محبو بیته واصل اولان کاملارک صفی سوبلیم و اسرارنی بوناله نقل ایلنک
 ممکن و قابل اولدینی تحقیق یوز لر که ایازدن مراد شاه حقیقتک مقرابی اولان
 و مرتبه محبو بیته و وصول بولان کاملار اولور هر قتی عصر د اولور سه اولسون و نفس
 الامر ده صاحب کمالک و صفی بوز بول فلک و سعنی قدر دهان اولسه و پر کیمه نیجه
 یک اساله الی یوم القیام آنک اسرارنی و احوالی و حسن باکالی تعریف

اولان اوج کونک بو کون اول کونیدر یعنی اول ماه منو بنگ بر مر تهن طالع و ظهور
ایله یکی و انوار حق و اسرار وجود مطلق قلوب عاشقینه افاضه و اعطاف قلندینی
کونلرک اول کونیدر بو کون صیانه که پیروزه و جوهر کونی اوله بلکه سعادت
و ظفر کونیدر که عاشق مشوقدن نیکه دولت و سعادت و اطفا و کرامت و اصل
اوله حق کوندر صفدن مر ادبونده حسام الدین افندی اولوب خطاب انلره اولاق
و ایازدن مر ادشر یغری شمس الدین تبریزی قدس الله سره العزیز حضرتلری اولاق
محله مناسبدر **✽** متوی **✽** هر دل کاندیر غم شه می بود **✽** دمبدم اورا سر مه می
بود **✽** قصه محمود و اوصاف ایاز **✽** چون شدم دیوانه رفت اکثرن زسان **✽** هر بر
کوکل که شاهک غم و غصه سنده اوله دمبدم اگا آی باشی اولور سلطان محمودک
قصه سی و ایازک اوصاف چونکم دیوانه اولدم شمدی دوزمکدن و ترتیدن کندی
یعنی هر بر کوکل که شاه حقیقتک غم عشق سنده و سود ای شوقندن طلوع قیلور
پس انک سودای عشق و شورش شوق همیشه متزاید اولور ایازک اوصاف
و شاه محمودک قصه سینک ذکر چونکم بن سودای عشقه دیوانه اولدم و باده شوقه
ست اولاق مرتبه سن بولدم ترتیب دوزمکدن کندی و یاد اولمقدن بر زمان
دور قالدی سبی اولدر که بنم روحم قیل کی هندستان حقیقتی کوردی عالم اصلی
مشاهده قیلدی پس اگا کالیله عشق و شوقندن صورت قصه ناخبر اولندی
و حسب حالک نقله شروع قلندی

✽ در بیان آنکه آنچه بیان کرده میشود صورت قصه است و آنکه
✽ آن صورت نیست که در خور این صورت کبراست و در خور آینه تصویر
✽ ایشانست و از قدوسی که حقیقت این قصه راست نطق را از بن تنزیل
✽ شرم می آید و از بحالت سروریش و قلم کم میکند و العاقل یکفیه الاشارة

بوسرخ شریف انک بیانشده در که اول نسنه که محمود و ایاز قصه سنده بیان اولش
اولدی اول صورت قصه در دخی انک بیانشده در که اول قصه بر صورت در که بصورت
طوئیکلرک لا بقیدر یعنی چونکم صورت قصه دن مقصود که حصه در محبوب الهی الیه
شاه حقیقت مر ادا اولیحق پس صورت قصه دن اوتری دینلشدر دیر سک
بو صورت قصه بر صورت در که صورت کبر اولان کسه لک لا بقیدر و بونلرک آینه
تصویریک لا بقیدر و شول برزاهت و قدو سیندن که بو قصه نک حقیقتی ایچون
ثابت در نقطه بو تنزیلدن شرم و حیاء کاور بو قصه نک حقیقتی ایچون ثابت اولان
قدو سینه که اندن مر اد معانی مقصود در تنزیل اطلاق ایلش او اولر شو
ملایسه الیه که او معانی و مقدسه الله تبارک و تعالی دن الهام واسطه سیله
کندی قاب شریف لرینه در محله نزول ایلشدر و بو قصه نک حقیقتی و سرری

دخی اولدر نقطه کلکه امکان یوقدر انکی و نکه بو نطق و دهانه ای تعبیر ایلشدن
شرم و حیاء کاور دخی شرم و حیاء ایلشدن باشی و صفائی و قلنی اول نطق کم و ضایع
ایلر و نقطه باشی و صفائی و قلنی کم ایلر دیمک استناد مجازی قیلندندر مراد
صاحب نطق اگر اندن سویا سیدی باشی و صفائی و قلنی کمال شرم
و حیاء سندن کم ایلر دی دیمک اولور و عاقله بر اشارت کافیدر و بو قصه نک
حقیقتی بلکه یوقدر رمز و افیدر **✽** مشوی **✽** زانکه یلم دیدهند شان
بخواب **✽** از خراج امید برده شد خراب **✽** زیرا که بنم قلم هندستانی دوشنده کوردی
خراجدن امید کس زیر اکوی خراب اولدی ییلدن مراد کندیلر بنگ روح شریفی
اولور و هندستانی مراد عالم حقیقت اولور و تقدیر کلام بویله دیمک اولور که
بنم روحم یلمی عالم حقیقت هندستانی کوردی و اول جائیه متوجه و متسوق
اولد یغندن واتی زیاده غمی و آرزو قیلد یغندن عقل و فکر طبقه سندن چیقدی
و صدمه عشق و شوق وجودم قریه منی و بران ایدوب بقدی پس بنم ویران اولان
وجودم قریه سندن خراج المی امیدنی قطع الیه زیرا کوی خراب اولدقه نصکره
اندن عشر و خراج التزو بونده خراجدن مراد صورت حکایتی سوبلک و مقصود
اولان کلماتی نقطه کتوروب مسجع و مقی نقل ایلکدر نته کم بو معنایه اشارت
ایدوب یوررلر **✽** مشوی **✽** کیف بآنی النظم لی و القافیه **✽** بعد ماضا عت
اصول العافیه **✽** و بنم ایچون نظم و قافیه نه حاله کاور اصول عافیت ضایع
اولد قد نصکره یعنی نه حاله کاور بکانظم و قافیه اصول عافیت که صحتدر و عقل
و فکر در ضایع اولد قد نصکره نیجه نظم و قافیه عشق سلطانی استیلا ایلد عقل
عس و وار کر یزان اولور و نظم و قافیه عقل و فکر کار بیدر امدی معذور اولسون
عشق کاور اصول عافیتی یندن ضایع قیلدی پس نیجه یندن نظم و قافیه و صحت
و قافیه حاصل اوله النظم بآنی نک فا علیدر و القافیه اگا معطوقدر بعد ماده
مأمصدر به در اصول ضاعتک فاعلیدر و مضافر عافیه به **✽** مشوی **✽**
ماجنون واحدی فی الشجون **✽** بل جنون فی جنون فی جنون **✽** عشق الهینک غم
و غصه لرندن بنم ایچون بر جنون یوقدر بلکه بنم ایچون جنون ایچنده جنون واردر
شجون جمع شجون در شجون حزنه دیرلر یعنی جنون واحد کلدن بنم حزنلرده اولان
جنوم قات قاتدر پس ینده عقل و سکون نیجه قالور اگر چه بویله در لیکن بو جنون
عین فنوندر نته کم محمد مغربی حضرتلری یوررلر **✽** بیت **✽** جنونی فوق غایات الجنون
✽ جنونی من حبیب ذوقتون **✽** و بعضی مشایخ دخی دیمشلر در اوله جنون و واسطه
سکون و آخره فنون **✽** مشوی **✽** ذاب جسمی من اشارات الکنی **✽** منذ عابنت
البقاء فی اقصا **✽** بنم تم اریندی کبر لوو پوشیده اولان اشارت لر دن شول زماندن

برو که معاینه و مشاهده قیلم بقای قناده قنای عبارت در عیدک وجود مو هو مینک
اضمحلال بدن و بقا عبارت در ظهور ذات احدیت در هر بار که سالک وجودی
نور تو حیده فانی قیلد قده حجاب تعینات و تشخصات فنیسی مقداری چشم
شهودندن مرتفع اولوب وحدت وجود ظهوره کلوب قنای من لم یکن بقای
من لم یزل حاله و مقامه واصل اولور **مثنوی** ای ایاز از عشق تو کنتم
چوموی * ماندم از قصه توفقه من بکوی * پس فسانه عشق تو خواندم بجان *
نومرا کافسانه کشتیم بخوان (ای ایاز سنک عشق کدن بن موی کبی اولدم
بن قصه دن قالدیم بنم قصه می سن سوله بن سنک عشق فتناسی دل و جانله
چوق او قوردم سن بنی که افسانه و داستان اولدم او قو ایاز دن مراد بوند
مرتبه محبوبیت و وصول بولان و حق تعالی حضرت تباریک خاص مقر بنی اولان
ولی کامل اولورو پوینتر حضرت مولانا قدس الله سره العزیزک لسان شریفندن
اولور و مراد شریف لری یا حضرت شمس الدین تبریزی قدس الله سره و یا خود
حسام الدین افندی حضرت لری اولور که هر بری پادشاه حقیقت و جناب حضرت
محبوب و مقرب اولمشلردر پس حضرت مولانا قدس الله سره الاعلی بونلردن
هر رینه خطاب ایدوب پیورر لری ایاز کبی مرتبه محبوبیت و مقام قرینته واصل
اولان ولی کامل بن سنک عشق و محبت کدن موی کبی نجف و ضعیف اولدم شول
مرتبه ضعیف و نجف اولد مکه سنک قصه کی سوله کدن و اوصاف و اسرار
شرح ایلمکدن کبر و قالدیم پس شمد نصره ای محبوب الهی سن بنم قصه می سوله
و طالب اولنله بنم احوالی نقل ایله بن سنک عشق و محبت افسانه عینی یوانه
دکین دل و جانله چوق او قوردم حالانکه زیاد عشق و محبت افسانه اولمشلرد
سن بنی او قو و احوالی و اوصافی عاشقانه نقل ایله تا کیم اسرار عشق و محبتی سله
و عاشقانه مشوق معنیه بر اولد بقیه واقف و عارف اولور **مثنوی** خود
تو بخوانی نه من ای مقتدا * من که طورم تو موسی و بن صدا * کوه بیچاره چه
داند گفت چیست * زانکه موسی بداند که نهیست * کوهی داند بقدر خویش
اندکی دارد لطف روح تن (حقیقتده خود سن او قورسن بن دکلم ای مقتدا
بن کوه طورم و سن موساسن و یو محکی اولان اوصافی و اسرار صمدی بیچاره
کوه نه یاور که گفت نه درز پرا که موسی علیه السلام یلور که نهیدر کوه کند
قدر نجه یلور و حاکم اطف و پرتویدن تن بر از جق نسنه طو ر یعنی ای مقتدا
و پیشوا اولان ولی خدا هر نه کم بن او قورم فی الحقیقه آتی بنم لساندن سن
او قورسن حقیقتده انی او قویان بن دکلم فی المثل بن طور طاعی کبی ام و سن موسی
علیه السلام کبی کلیم و یو حکمت انسان اوصاف و اسرار کوه جانندن

مجموع اولان صدا کیدر پس کوه بیچاره گفت و کوندر یلور زراموسی یلور که
کوه گفت و کوبدن خالیدر ولیکن اول کوه مصونک صدا اسنک عکسی ادا ایلمکه
مستعد و قایلدر کذلک ای مقتدا اولان ولی خدا سنخ یلور سن که بنم وجودم
گفت و کوبدن نهی و خالیدر و سن مصوت و مشکلم سن هر نه کم بنم بیچاره اولان
جسمندن ظهوره کاور سه اول سنک کلامک عکسی و اثریدر نم بنم وجودم
کوهی یلور ولیکن کندی مقدار نجه مثلاً انسانی روحک لطافتدن بر مقدار
لطافت طوتر کذلک بن تن مشابه سندهیم سن روح کیسن بنده اولان معرفت
و لطافت سنک معرفت و لطافتک عکس و اثریدر الحاصل کوه نجه خالی ایسه
بنده خانی همانک کبی گفت و کوبدن و جست و جودن نهی و خالییم و بر قوری جسم
هر نه بنم وجودم و ارایسه اول سنکدر نه کم کوه جانندن ظهوره کل
ادامه صدا مصوت و کلیمکدر **مثنوی** تن جو اصطربلاب باشد از حساب
ایبی از روح همچون آفتاب * آن نجه چون نباشد چشم نیز * شرط باشد مرد
اصطربلاب نیز * تا اصطربلابی کنده از بهر او * نازد از حالت خور شیدر (تن فی المثل
احتسابدن اصطربلاب کیدر آفتاب کبی اولان روحدن بر آیت اولور اول منجم
چونکم چشم نیز اولیه اصطربلاب نیز اولان مردا کاشتر طدر روحدن تا کم اول منجمدن
اوتری مرد اصطربلاب نیز بر اصطربلاب ایله تا کم اول منجم خورشیدک حاشندن
اصطربلاب واسطه سببه رابحه ایله اصطربلاب شولر بع دایره دید کلریدر که
انک او زرنده خطوط و ارقام نقش اولمشلرد منجم آفتابک علی انکله یاور
حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بنی اصطربلابه و روح آفتابه و طالب علوم
و اسرار روح الهی بن چشم نیز اولمین و رصده قادر اولین منجمه تشبیه پیور مشلرد
نه کم پیوررل یو بدن احتساب و اعتداد جهندن فی المثل کونش علی یلمکدن
اوتری دوزبان اصطربلاب کیدر آفتاب کبی اولان روح الهی بن نشان و بر علامتدر
نیز منجم رصده قادر اولسه و بلا اصطربلاب احوال آفتابی بلسه اکابر اصطربلاب
دو کبی آدم لازم اولور تا کم اول چشم نیز اولین و صل آفتابی بن واسطه اصطربلاب
بطین منجمدن اوتری بر اصطربلاب پیدا ایله تا کم اول منجم خور شیدک خاصیتندن
و اوضافتندن اول واسطه ایله رابحه آله و انک اسرارنی و احوالی بر طالب بلسه
و چشم نیز صاحبی اولسه اکابر مر د لازم اولور که بواسطه اصطربلاب کبی اولان بنده
آفتاب روحک آثار و اسرارنی کوستر و یو بدنک روحه اصطربلاب کبی اولد بقی
یلدیر و یو بدنده اولان افعال و اقوال و خصال و کمال روح بنی مثلاً ذاتی و صفاتی
بلسکدن اوتری اولد بقی اکافهم قیلدیر تا کم اول طالب روح الهی خور شید
روحک احوال و اسرارندن رابحه آله و انک اوصافه مطاع اولور **مثنوی**

(جان کز اصطرلاب جوید و صواب * چه قدر داند ز جرخ و آفتاب * تو کز اصطرلاب
دید * بنکری * در جهان دیدی یقین پس قاصری * توجهان را قدر دیده دیده *
کوچهان سبک چرا مالیده) شول جانکه اصطرلابین صواب دیده است جرخ
و آفتابین اول جان نه قدر پلور یعنی بجز الا قتی از پلور ای طالب سنگه دیده
اصطرلابین نظر ایلیه سن جهان کور مکلکده یقین از یاد قاصر سن سن
جهانی چشم قدر کوشش جهان قتی بیکی چون بومشمن بوند بقی بومش
متفر اولفدن و مباهات قیلدن کایت اولور یعنی بر جانکه آفتاب احکام حالاندن
قتی از سنه بیلدیکی کی بر جانکه روح الهینک احکام و اسرارنی انجیق بوبدن
اصطرلابین بیه و جسم واسطه سبله روح الهینک اوصافه و کانه استدلال قله
اول مکسه آفتاب جانندن و آسمان جانندن نه پلسه کر کدر بجز الا انجیق بعض
علامت و اثری ای طالب اسرار جان سن که جهان معنایه دیده ظاهر اصطرلابین
نظر ایلسن و بوحس ظاهره مظهر روح الهی اولان بدنه با قوب آندن روح
ذاته و صفاته استدلال قیل سن یقین بودر که جهان جانی کور مکدن و عالم روحه
نظر ابر کور مکدن ز یاد قاصر سن سن جهانی جانی اگر کورد کسده کوزک مقداری
کوردک و انک اوصاف و اسرار نه نظر ابر کورد کسده انجیق نظر قدر نظر
ابر کوردک اما فی الحقیقه قتی جهان جان و قتی سن نیچون جهان جانی کوردم
و انک اسرار نه نظر ابر کوردم دیو بوقدر معرفتله تغیر قیلور سن مجرد بدن واسطه سبله
ذات و صفات روحی بطلک و انک اسرار و احکامه استدلال قیل اصطرلاب
آفتابی بیان منجمه یغن بومش و تغیر قیلک نیجه لایق دکل ایسه بدن واسطه سبله
روح ذاتی و صفاتی بیان عالمه یغن بومش و تغیر قیلک انجیق و مناسب دکل
شوی * عارفان سر میه هست آن بجوی * تا کدر یا کرد دین چشم چو جوی *
عارفانک بر لطیف سر میه سی و ارد رانی استنه تا کم بوسنک جوی کی اولان چشمک
در با اوله یعنی عارف بالله اولان ولیرک بر نوع سر میه سی و اردر که اکا نور وحدت
و سر میه معرفت دیر رانی طلب ایله تا کم سنک بونهر کی اولان کوزک بحر اوله یعنی
بصر بصیرتک کشاده اولوب در بای حقیقی مشاهده قله و انک صفتیه موصوف
اوله تا کم اودر این اولان کوزله عشاق الهینک احوال مختلفه سنی کور مکده قادر
اوله سن و انک پریشان کوی اولمی نه جهتن ایدیکه شعور بوله سن * شوی *
ذره از عقل و هوش ارباب نیست * این چه سودا و پریشان گفتست * چونکه مغز
من ز عقل و هوش تهیست * پس کاه من در بن تخیل چیست * فی کناه
اوراست که عقل ببرد * عقل جله عاقلان پیشش برود * عقل و هوش شدن
اکر بر ذره بمله ایله ایسه پس بوسودا و پریشان سونک ندر چونکم

بنم مغز عقلدن و هوش شدن تهیدر پس بونخلط سنده بنم کنه ندر یوق کنه
انکدر که بنم عقل ایستدی جله عاقلک عقلی انک اوستکده اولدی یعنی
عقل ندر انک اندیشدن و هوش تدبیر کشدن اگر بمله بر مقدار عقل و هوش
اولدی بویه سودای اولی و پریشان سونک بدن صدور ایلزدی چونکم بنم
دماغ عقلدن و هوشدن نهی و خالیدر پس بوخط کلام ایلکده و سوزی بی ترتیب
و عقله مخالف و نامتناسب سونلکده بنم کنه ندر بنم بوخصوصه کنه
بوقدر کنه اول معشوقک عشقکدر که بنم عقلی قابدی اول عشق شول هوشبرنده
و عقل کشنده بر قتالدر که جمیع عاقلانک عقلی انک قنده اولدی و جله زر کلرک فهم
و ذکاوتی انک اوکنده محو و ناپیدا اولدی عشقه و معشوقه عقلی زائل ایلدیکنندن
اوتری کاه انکدر دیک مجرد اسیر عقل اولان عقلانک قتلزده کنه اولدیغی اعتبار
ایله درو و لعشق الهی بر کسندک عقلی زائل ایله هر ارعقلی اکادیت و رز واکرا اول
عشق عقلدن خالی و عشقه مست و بیهوش اولدیغی حاله سوز سونلکه اگر بی
رتیب و نامتناسب سونلکده هر ازوهر ارعقلک تدبیر و ترتیله سونلدیکی گفتاردن
معنی دار و پرا سرار اولورته کم حضرت خداوند کار اگر چه بمله عقلدن و هوشدن
بر ذره مقداری اولسیدی بویه پریشان سونلزدنم و خط کلام ایلزدنم دیو اعتبار
بیوردیلر لیکن اگر نظر اولسه شو اقدر مناسب سونلشدر و اول قدر معقول
و مقبول ادا ایلشدر که نیجه عقل سلیم اتی تدبیر و تدارکله دیمکه قادر اوله مز و نیجه
فهم صائب اگر خسته بولق استسهل رخنه بوله مزل بوندن معلوم اولور شراب
عشق الهینک پریشان کوی اولان مستانه لای اگر چه کندی مرتبه نه نسبتله
پریشان سونلر و خط کلام ایلر سده به معقول و معنی دار اولفدن خالی اولر
و دانه علم و عرفان طشزه قالز * مشوی * با بحیر العقل قتان الحیجی *
ماسواک له قول مرتجی ای عقلی فته لتدربو حیران ایدیحی عقلانچون سندن
غیری مرتجی بوقدر حیحی بکسر الحاء عقله دیرل مرتجی محل ازجا معنایه اولی
محل مناسبدر خطاب اگر چه محبوب الهی اولان مر دگامه در وایکن انک غرات
وجودنده محبوب حقیقی مشاهده ایلک و بوسوزلی اکا سونک اعتبار ایله در
زیر حضرت مولانا قدس الله سره العزیزک دأب شریفاندر که مظهر حق اولان
کامله خطاب ایدر و اول مظهره ظاهر اولان و بجلی قیلان خدای تعالی ایله
مکالد ایدر و انکله معنایه قیلور * مشوی * ما اشتهیت العقل مذ جنتی
ما حسدت الحسن مذ زینتی ای محبوب حقیقی عقلی استدم سن بنی مجنون
قیلیدنبروز زانهایت ادراک عقول عقالدن و عقل مشاهده و خنده مانع و حجابدر
عاشق مادامکه قید عقلدن خلاص اولیه مشاهده وحدت حقه اختصاص بولر

هیچ بر حسیه رشک و غبطه ایلمد من بنی انوار جمال کلاه تزیین ایلمدنبرو زیرا جمال خورشید حقیقی فی مشاهده ایلمدن ذرات حسن کاشته رشک ایلمدن انکی چونکه (بیت) فکل ما یح حسن من جالها * معارله بل حسن کل ملحه * مثنوی *
 هل جنونی فی هواك مستطاب * قل بلی والله یجزیک الثواب (بلی بحساب نفی ایچوندر بویه معنی و بریلور الله یجزیک الثواب الله تعالی سکا ثواب و جزا و پره ای مرشد کامل دینک اولور مصرع ثانی محبوب الهی اولان مرشد کامله خطاط اولور محبوب حقیقتک انده ظهور الیسی اعتبارله و مصرع اول اول مرشدک وجودی مرآتندن تجلی ایلمدن محبوب حقیقت خطاط اولور پس اولامظهر وحدت الهی اولان ولی کاملک آینه باطنده ظهور ایلمدن محبوب حقیقت بر سیل استفهام بنم جنونم سنک محبتکدن مستطاب دیکدر دیو سؤال ایلمد کد نصرکه اول حضرتک مظهری اولان ولی کامله خطاط ایدوب دیرلای مرآت الهی و بحلای ربانی سن یکا محبوب حقیقتک ترجائی اولوب بلی دی جیع صفاتی مسجع اولان الله سکا انوار ذاتیه و تجلیات صفاتی سندن اولان ثوابی جزا و پره * مثنوی *
 بیازی کوید اوور پارسی * کوش و هوشی کو که در فهمش رسی * یاده اودر خور هر هوش نیست * حلقه اوسخره هر کوش نیست) اگر بنم معشوقم عربی سویلر و اگر فارسی سویلر بر کوش و هوش قنی که انک یاده اسراری هر هوشه لایق دکلدر انک حلقه عبودیتی هر کوشک سخره و زبونی دکل یعنی اگر اول محبوب الهی و مظهر ربانی اولان ولی کامل اگر عربی سویلر و اگر فارسی سویلر اول کلمات غامضه نکه ادراک لایق بر کوش و هوش قنی که انک فهمنه ایرشه وانک کلیات قدسیه سنده اولان اسرار و نکانی اکابوب بیه اول کاملک خم قلبنده ساکن اولان یاده علم و عرفان هر عقلک لایق دکلدر و هر هوش اتی نوش ایلمکه استعداد و طاقا طومر و اول کاملک خدمت و ارادت حلقه سی هر کسک قوافله لایق دکلدر که حتی انک خدمتی قبول قیله و حلقه بکوش اوله * مثنوی *
 یارد بکر آدمم دیوانه وار * روروی جان زود زنجیری پیسار * غیر آن زنجیر زلف دلبرم * کرد و صد زنجیر آری پردرم) تکرار بنه دیوانه وار کلام پوری پوری ای جان فوری بر زنجیر کتور لیکن بنم دلبرمک زلفی زنجیرندن خبری اگر ایکی یوز زنجیر کنوره سن یرتم دلبردن مراد بونده اگر محبوب حقیقی اوورسه انک زلفندن مراد اوصاف کثیره سی اولور که عشاق الهیه نکه زنجیری کیدر که بر نیجه صفتک احکامنه مقید اولد قند نصرکه ارادت الهیه اول نیجه اندن خلاص اوله مرلر و اگر دلبردن مراد محبوب الهی اولان نبی علیه السلام و یا خود ولی عظام اولورسه انک زلفندن مراد احکام شریعت و یا خود احکام طریقت اولور زیرا احکام شریعت و طریقت عشاق الهی اولنلرک زنجیری

کیدر که بونلر خلاص احکام شریعت و افلاک ارکان طریقه ایله مقید اولورلر اما بونلردن ماعدا ضروری و معنوی هر نقد در بند و زنجیر اولسه انکه مقید اولوب انلری پاره لرلر پس بو معنایه اشارت ایدوب پوررلر که نیجه کره دیوانه و مستانه کی کلشدم تکرار بنه اول محبوب الهیه نکه عشقندن دیوانه و شراب شوقندن مستانه وار کلام و دانه عقل و هوشندن چاقوب مست و مدهوش اولدم ای جانم منزله سنده اولان یارم پوری پوری بکار زنجیر کتور تا انکه مقید اولم و مرتبه عقل و ادراکده قام اما بشرط ان اول زنجیر بنم دلبرمک زلفندن اوله زبانیم دلبرمک زلفندن خبری اگر نیجه یوز زنجیر کنوره سن اتی بر ثوب پاره پاره ایلمم مقصود اگر بنی مرتبه عقل و ادراکده مقید ایلمک استرسک بنم محبوبک احکامندن بکار زنجیر کتور تا بن انکه مقید اولم و الا اندن ماعدا هر نه کونه زنجیر کتور رسک انکه محکوم و مقید اولوب و دیوانه وار اتی پاره لبوب کندیمی انلرک قیدندن آزاد ایلمکه عشاق الهی هیچ بر شتله مقید اولورلر الا محبوب حقیقتک احکامیه و مرادیه فچین اول حضرتک مرادی رسم و صورت قیدندن عاشقنری خلاص ایلبوب اسرار و معانی ایله مقید اولمق استسه اسرار معانی ایله مقید اولورلر و فچین رسم و صورتله مقید اولمق استسه رسم و صورتله مقید اولورلر و اکامنا سب اولان کلماتی تکلم قیلورلر نه کم مراد الهی فی حضرت مولانا قدس الله سره العزیز سوطیکه و اکامنا سب صورت و صهی پسان ایلمکه شروع قیلدیلر

حکمت نظر کردن در چارق
 و بوستین که فلی نظر الانسان هم خلق

بوسرخ شریف و بویسان لطیف ایا که هر کون تنهها حیره ده اولان چارق و بوستینه نظر ایتمک حکمت و سرنی بیاندروانک حکمتی اولدر که انسان بو قصه دن حصه آکوب کندینک بدایت حالته و اول خلقنه نظر ایلمه تاندن خلق اولند یعنی بیه و عیب و ضرور دن حذر قیله نه کم حق تعالی انسانه (فلی نظر الانسان هم خلق) دیو خلقت اصلیه سنه نظر ایلمکه امر ایلمدی بو آیت کریمه نکه اولی بودر قال الله تعالی (والسماء والطارق) آسمان حقیقون و دخی وقت ایلمده بادی و طاهر اولان کوکب حقیقون طسارق اصلنده سالت طریقه دیرلر و هر قا ایلمده کلن کسبه مختص اولدی آندن نضکره ایلمده ظاهر اولان شیلرده استعمال اولندی (وما ادراک ما الطارق) و سکا نه شیی اعلام ایلمدی که طسارق نه شیدر بیه سن (الجم الشاقب) طسارق شول کوکب مضید و که ضیاسی ظلام لیلی نانی اوله و یا افلاکی ناقب اوله مراد جنس نجوم و یا خود کوکب معهود اوله زحل کی زهره کی (ان کل نفس لما علیها حافظ) تحقیق اشان بودر که هر نفسک اوزر بنه البتہ بر حافظ واردر بو نقد برجه

ان مثله دن محقق در مازاید و لام محققه ایله مثله فی فاصله در تقدیر معنی ان الشان
کل نفس لعلها حافظ در و خاصم و حزنه لمایی یعنی الاقرات ابلیس در بر تقدیر چه
ان نافیله اولور یعنی هیچ بر نفس بوقدر الانک اوزرینه رقیب وارد و بوجه جواب
قسم اولور (فلینظر الانسان ثم خلق خلق من ماء دافق) استقامت جوابدر یعنی
خلق اولندی اول انسان آب ذی دققدن دقق اتمق و دو ککه دیر در دقق الماء
دققای صیته ماء دافق ای مصوب نه کم سر کاتم یعنی مکثوم (یخرج من بین
الصلب والترائب) اوله ماء دافق که خروج ایدر جلاک صلبدن و مر آنک سینه سی
مکثرندن (انه) اول خالق بیچون (علی رجعه لقادر) اول انسانی بعد الموت
حیاته و بعثه اعاده به قادر در * مثنوی * باز کردان قصه عشق ایا * کان
یکی که بخت مالا مال راز * می رود هر روز در حجره برن * تابینه چارق
بابوستن * زانکه هستی سخت مستی آورد * عقل از سر شرم از دل می برد
ایازک عشق قصه سنی کیر و دوندی یعنی تکرار اعاده ایله زیرا اول قصه راز ایله
مالا مال بر کج عظیم در اول ایا هر کون چارق و بوستنی اولان حجره به بونک اوزرینه
کیدردی تا که بوستن ایله چارقی کوره زیرا که و اراق زیاده مستلک کتور عقلی
باشدن و حیایی کوکلدن ابلیس ایا زک کندی بوستن و چارقه هر کون نظر
ایستندن مرادی اول ایدیکه اول جاء و ماله مقرر اولغه مد هوشان اهل دنیا
کی مست و لای عقل اولیه و اول مستلک آدن شرم و حیایی از اله فلیه بلکه کندی
عجز و حقارتی بیلنردن و قدره و طورته عارف اولنردن اوله * مثنوی *
صد هزاران قرن پیشین راهمین * مستی هستی بزدره زین کین * شد عزازلی
ازین هستی بلیس * که چرا آدم شود بر من رئیس) نه کم نیجه بوزیک قرن پیشینک
همین و اراق مستلکی بوکیندن یولنی آوردی یعنی بوجه و مال کینندن و ارغنه مست
و مقرر اولق قرون ماضیه دن نیجه بوزیک قرنک هم یولنی آوردی و انلری گمراه
قیلیدی بر عزازلی بوارلقدن ابلیس اولدی و بویه دیدی که بیچون آدم بنم اوزرینه
عالی و رئیس اولور * مثنوی * خواجه ام من نیز خواجه زاده ام * صد هزار
قابل و آمادام) بن خواجهیم بونده دخی خواجه زادهیم بن بوز هنر قابل و آماده
اولشم خواجه بونده عالی مناسب در ابلیسک خواجهیم دیمی ملکرک خواجه می
و نیجه زمان معلی اولدینی اعتبارله در خواجه زاده اولسی آتش زاده اولدینی اعتبارله
در که آتش سار عناصردن اقوا و اعلا اولدینی اعتبارله آنک زعمده آتش عناصرک
و عناصردن تولدایلین شیلرک خواجه می کیدر پس کندیکنک بلند و عالی اولدیفته
و اصلک دخی بلند و عالی اولدیفته مقرر اولوب واقفینار قیلوب دیر که اول
بن نقسمه عالی قدریم و عالی شیدن طوغدم و نیجه بوز هنر قابل و مستعد اولدم

* مثنوی * در هنر من از کسی کم نیستم * تا بخندم پیش دشمن بدستم) کمال
و هنر من کسه دن ناقص دکلم نادشمنک اوکنده خدمتله طورم لعین کندی جاهنه
زیاده مقرر اولدیفندن دوستی دشمندن فرق ایلدی بلکه حد داننده کندی جاهنه
زیاده مقرر اولوب دوست اولنی عدو ایلدی و دیدی * مثنوی * من ز آتش
زاده ام اواز و حل * پیش آتش مر و حل راجه محل) بن آتشدن طوغشم و اول
آدم و حلدن یعنی با الحقدن طوغشم و مخلوق اولشدر تحقیقا و حل و طینک آتش
قنده نه محلی وارد یعنی قدر و محلی بوقدر شکیم (خلقتی من نار و خلقتی من طین)
دیکله حضرت آدم علیه السلام سفلی و کندیکنک علوی اولسته حجت ابرار ایلدی
* مثنوی * او کجا بود اندرین دوریکه من * صدر عالم بودم و فخر من
حضرت آدم علیه السلام شول برد ورده قنده ایدیکه بن عالمک و زمانک فخری ایدم
یعنی اول آدم علیه السلام دخی هنوز مخلوق اولمزدن مقدم زمان اهلنک فخری
و لایکنک رئیس و بهتری ایدم بوقدر زمان یرلده و کوکلرده ارشاد قیلدم و ملا
اعلا به استاد اولدم پس خاک سفیلدن وجود کلان آدم نه شیدر که اول مخدوم
اولوب بن اکا خدمت قیل دیدی و بونده تنبیه بودر که حالا شمعی شیطان طبعینلو
و ابلیس سیرتو متکبرلک دخی شانی و خوبی بویه در بر خاک سیرت و درویش
طبیعت مظهر علوم ربانی و منبع اسرار سبحانی اولان براهل عرفانی کورسه اکا
حسد و عداوتندن سرکش اولور و بن بویه بر عالی قدر ایکن و صاحب صدرا یکن
اکا تنزل ایلک نه ایجاب ایلر در آندن اعراض و استکبار قیلور قوله تعالی (خلق
الجان من نار) بواجب سوره رجائده در اولی بودر (خلق الانسان)
الله تعالی خلق ایلدی انسانی (من صلصال) طین یاسدن (کافخار) اوله
طین یابس که صافسینی کی محکم خشک اولمش (و خلق الجن) و خلق ایلدی جنارک
یاباستنی (من نار) شعله صافی بی دوددن که آتشدن حاصلدر * و جائله
آدم علیه السلام خلقتی مایستده مدت الشمس یک ییل قدر در دیمشدر حضرت
آدم علیه السلام اولاد و انسانی نیجه منقطع دکل ایسه جائک دخی اولاد و انسانی
منقطع دکلدر که آنک اولادی جن و شیاطیندر * و قوله تعالی فی حق ابلیس (انه کان
من الجن ففسق) بواجب سوره کهفده در اولی بودر (واذ قلنا لللائکه) ذکر ایله
یا محمد بزم ملائکه به دیدیکمز وقتی (اسجدوا لآدم) سجده ایلک ای ملکر آمده
(فسجدوا) پس بجایا سجده ایلدیلر (الا ابلیس) الا الشیطان استکبار ایدوب
سجده ایلدی (کان من الجن) جله مستانفه در محل تعلیمده کان دینلدیکه بیچون
سجده ایلدی پس جواب انکچون ایچدیکه اصلی جنسندن اولدیفچون (فسق)
عن امر ربی) پس خروج ایلدی ربیسک طاعتندن جنی اولدیفنی سببیه فاسبیه در

و شیطانک جنی اولدی و یا خود ملائکه دن اولمسته علماتک اختلاقی وارد و بونک تحقیق و تفصیلی ایکجی جلده دوم بار از خرافت کند ابلیس معاویه را سر خنده (ماهم ازستان این می بوده ایم) بپشتک شرحنده مر و رایلدی آند طلب اولته **مشوی** * شعله می زد آتش جان سفید * کاشی بود الولد سرایه * فی غلط کتم که بد فخر خدا * علتی را پیش آوردن چرا * سفیهک جانتک آتشی شعله آوردی زیرا اول سفید آتش منسوب ایدی که (الولد سرایه) حدیثی بومعنایه دلیلدر یوق غلط سو یلدم بلکه فخر خدادار بر علتی ایلرو کتورمک نیچوند یعنی اول خفیف العقل اولان شیطانک جانتک آتش غیرتی و لهب کبر و نخوتی شعله آوردی و ظهوره کلدی زیرا اول ابلیس آتش زاده ایدی پس (الولد سرایه) حدیثک موجبجه ولد والدک سری اولور یعنی آنک خویندن و اژندن ولده خوی و اثر او اور و پدرک طبع و خاصیتی پسرند ظهوره کاور پس ابلیسک مستکبر اولسته و سرکشک قیلسنه علت آتش زاده اولدیغی اولور آنک کبر و عناده و کفر و فسادته آتش زاده اولدیغی علتدر دیمک عقلایه نسبتله در حقیقت کاره نسبتله دکلدر بلکه انکیچون بوسوزی غلط منزله سنه تنزیل ایدوب آندن حقیقت حالی پسان ایلکه رجوع ایدوب بیورر بوسوزی که سو یلدم غلط سو یلدم حقیقت حال بود کلدی بلکه آنک سرکش اولسی و تکبرک فلسی حق تعالینک اکا ازله اولان قهرنک اثریدر که (ابی و استکبر و کان من الکافرین) آیتک موجبجه اول ابلیس علم الله ده کافر لردن اولدی پس بر علتی ایلرو کتورمک و ابلیس صکره دن کافر اولدی و تکبرک قیلدی دیمک نه ایجاب ایلر بوسب علت که آنک کبر و نخوتندن اوتری اراد اولور حقیقت فهم ایلین عقلایه نسبتله در اما حقیقت بین اولان عرفایه نسبتله آنک کفر و عصیان قهر الهینک اثریدر و اول ابلیس ازل ازالده مظهر قهر الهیدر **مشوی** * کار بی علت میرا از علل * مستر و مستقرست از ازل * در کال صنع پاک مسخت * علت حادث چه کجده یا حدث (کار بی علت اسباب و عللدن میرادر از ازلدن مستر و مستقردر حق تعالینک مسخت اولان پاک صنعک کالنده نه علت حادث صغار و نه حدث مسخت اشتغال یابندن اسم مفعول صیغه سی اوزره حدث دندر حث لغتده قدر مفعول دیر یعنی بر شیده ترغیب و تحریض ایلکه دیرل پس مسخت بونده مسترغب و مستحب معنایه اولور و توضیح معنی بوبله دیمک اولور که الله تبارک و تعالینک بی علت اولان کاری حقیقتده اغراض و عللدن میرا و میرادر آنک کار پاک ازل ازالده مستر و مستقردر مفعول اولان ازالده مفعول و مردود اولان دخی ازالده مردود اولمشد (قبل من قبل بلاعلة ورد من رد بلاعلة) قولی بومعنایه تأیید قیلسدر هر شی که ظهوره کلدی عین ثابتدر بیک مقتضالی اوزره ظهوره

کشددر و هر شی که موجود اولمشد در علم الله اول شی آنک کبی معلوم اولمشددر پس (لاتبدیل لکلمات الله) و دخی (لاتبدیل لخلق الله) آیت کریمه دل ینک حسبجه حق تعالینک کلماتک تبدیلی و آنک خلقتک تغیری ممکن دکلدر انکیچون (الحقایق لا تنقلب) دیمشددر حق سبحانه و تعالینک علل و اغراضدن پاک اولان و مستحب و مسترغب اولان صنع پاکالی علمک مقتضای اوزره در و حق تعالینک علمی اینه قدیم و از لیدر حادث صکره دن موجود اولته دیرل و علت حادث دخی صکره دن ظهوره کلن شیده دیرل پس ازله نه حادث و ارایدی و نه علت حادث و ارایدی مثلا حضرت آدم علیه السلام وجودی و ابلیسک دخی وجودی حادثدر و حق تعالینک ابلیسه جمع ملکله بیله حضرت آدمه سجده ایلد دیوار امر ابلیس دخی حادثدر و ابلیسک اول حینده سجده ایلکدن ایا و استکبار ابلیس دخی حادثدر پس ابلیسک کفر و عصیانه علت صوری حق تعالینک امر فی ترک ایلدیکی و بر علت صوری دخی آتش زاده اولسی اولور ولیکن حقیقت نظر اولسته ابلیس علم الله ده کافر و عاصی ایدی و آنک عین ثابته سی کفر و ضلالت اقتضا ایلدی پس صکره بوجود خارجی ایلد موجود اولد قدیم عین ثابته سنک مقتضای اوزره عمل ایلدی تکیم حضرت آدم علیه السلام عین ثابته سی هدایت و طاعت اقتضا ایلدی پس وجود خارجیله موجود اولد قدیم آنک وجود شریفندن طاعت و بندگی ظهوره کلدی **مشوی** * سراب چه بود اب ما صنع اوست * صنع مغریت و اب صورت چو پوست) ابک سری ندر این آنک صنعیدر و صنع الهی مغردر و اب صورت پوست کیدر یعنی (الولد سرایه) حدیث شرحنده واقع اولان بدن مراد اگر بحسب الظاهر اب صوری اولور لیکن سراب ندر دیرسک بزم اصل فی الحقیقه اینز اول الهیک صنعیدر زیرا بری وجوده کتوروب و ظهوره بتورن اصل الله تعالینک صنع پاکالیدر پس اول الهیک صنع و ارادتق اب کیدر و بزم صوری اولان بایامز قشر منزله سنده در اگرچه بر صورتا بایامزک سری بزیلیکن معنا صنع خداتک سری بزم زده حاکم ورب اولان صنع الهی وصفه ربانیدر ولد بایامزه تابع اولدیغی کبی بزم وجودیمز دخی همیشه صنع حقه و ارادت وجود مطلقه تابعدر پس بر آنک سری و اثری اولورز اول نیجه دیلرسه بر او یله کار قیلورز **مشوی** * عشق دان ای فندق تن دوستت * جانت جوید مغز و گوید پوستت) ای تنی فندق تنی دوستکی عشق بیل سنک جانتکی مغز است و پوستکی دو کر ای فندق تنی دیمک ای تنی فندق کبی دیمکدر که انسانک بدنی فی المثل فندق کیدر جسم قشر کیدر و جان مغز کیدر جویدک و گویدک فاعلی عشق در و مفعولی جانت اولور جانت را نقد برنده در و توضیح معنی بوبله دیمک اولور که ای تنی فندق کبی اولان انسان سن دوستکی عشق بیل که

سنگ جانی اول مغز اولی است و پوستی دو کر و منکسر قبل خلاصه کلام ای تنی
 فندق کبی اولان انسان اصل سنگ دوستک فی الحقیقه عشق الهی در بونی بویه بیل
 زیرا اول عشق الهی سنگ روحی لب اولی دیلر و مغز مغز مرتبه سن بولغه هست
 ایلر و سنگ بدنگ قشرنی دو کوب منکسر ایلر و نجیف و ضعیف قیلر پس قشری
 نجیف وای قوی و شریف ایلر شیدن اعلی انسانه دوست اولر **مثنوی**
 دوزخی که پوست باشد دوستش * داد بدنا جلودا پوستش (سوره نسا)
 اولان آیت کریمه به اشارت در (ان الذین کفروا بایاتنا) تحقیقا شول کس که بزم
 دلائل و حدیثه و بایات قرآنه و یا عجزه رسوله کافر اولدیلر (سوف نصلیهم)
 عن قریب برائری اذخال ایدرز (نارا) جهنم آتشف (کلیا نصیحت جاودهم)
 هر بار که بونلرک در یلری پشه و یا قسده کاله ابرشه (بدناهم جلودا غیرها)
 بر تبدیل ایدرز انلرک جلودنی بر غیر جلوده که سوخته و پخته اولمش اوله (لیذوقوا
 العذاب) هذابک ذوقی بونلره دائم اولقدن اوتری (ان الله کان عزیزا حکیم)
 تحقیقا الله تعالی غایبدر که کسه حکمه مانع اولر و حکیمدر که هر کاری بروفی
 حکمدر * معنی بیت شول دوزخه منسوب اولان کسه که پوست اکا دوست اوله
 بدنا جلودا اکا پوست و یردی یعنی شول بر دوزخه منسوب اولان کسه که آنک
 دوستی و محبوبی جسم اوله و شب و روزن پرورلک قبله (بدناهم جلودا غیرها)
 دین خدای تعالی اکا پوست و یرر و هر بار که آنک بدندن منحل اولسه بدل مایتحلل
 لحم و شحم و یرر و هر کون آنک جسمی تبدیل قیلور چونکم روز آخرت اوله اتی حطب
 جهنم ایلر زرا دنیاده مغز و نغزدن خالی اولان و ایمان و اسلامدن تهی قلان
 اجسامک مکانلری نار جهنم اولسه **کرکدر** **مثنوی** معنی و مغز بر آتش
 حاکست * لیک آتش را قشورت هیز هست سنگ معنی و مغزک آتش دوزخ
 اوزره حاکدر ولیکن سنگ قشرلک آتش دوزخه هیز مدر یعنی ای انسان سنگ
 روحک و عقلک کسه معنی و مغزک کبیدر آتش دوزخ اوزره حاکدر
 ولیکن قوای نفسانیهک تأثیر و تصرف ایلر اما روحکه و عقله تأثیر و تصرف ایلکه
 قادر اولر اگر درونی نور ایمانله طول سه آنک جسم نه دخی ضرر قیلر بلکه اول مؤمندن
 فرار ایلوب جز یا مؤمن فان نورک اطفائاری دیوب کالابه و زاری قیلور **مثنوی**
 کوزه چوپین که دروی آب جوست * قدرت آتش هسه بر طرف اوست * معنی
 انسان بر آتش مالکست * مالک دوزخ دروی هالکست (مثلا براغاج کوزه که آنک
 ایچنده جویک آبی وارد آتشک قدرنی دو کلی آبک طرفته در یعنی انسانک وجودی
 فی المثل شول براغاج برداضه بکرر که آنک ایچنده آب جوی اوله پس جهنم آتشک
 قدرت و تصرف فی انسانک طرفته اوور دروننده اولان آب عقل و روحه اولر انسانک

معنای آتش اوزره مانکدر دوزخک مالکی دوزخده فچن هالک اولجیدر یعنی مالک
 دوزخ دوزخده هالک اولجی اولدیغی کبی معنی انسان دخی دوزخده هالک اولر
 و دوزخ اکا ضرر قیلر **مثنوی** پس مفراتویدن معنی فزا ناچو مالک باشی آتش
 را کیا * پوستها بر پوست می افزوده * لاجرم چون پوست اندر دوده * زانکه آتش
 را علف جز پوست نیست * قهر حق آن کبر را پوستین کبست (پس ای غافل سن
 جسم و بدنی زیاده ایله معنای ارتور ناچهنم مالکی کبی آتشف کیا و حاکم و پادشاه
 اوله سن ای عاقل سن پوست اوزره پوست زیاده ایله سن لاجرم پوست کبی دوده ده سن
 زیرا که آتشک علف و غداسی پوستدن غیری دکلدن لاجرم حق تعالیک قهری
 اول اهل کبرک پوستنی قویار یجیدر کبر بونده مضاف مقدر اولی اوزره اهل کبر تقد
 رنده اولور و مابعد نده اولان ایات شریفه بو معنای تأیید قیلور پس تن پرور و صورت
 پرست اولان کس لره نصیحت ایدوب پرورلر ای تن پرور پس اکل و شربله سن بدنکی
 زیاده ایله معنای زیاده ایله حتی مالک دوزخ آتش اوزره نیچه حاکم و قاهر ایسه سن دخی
 انک کبی حاکم و قاهر اوله سن سنده ی نور و ایمان زیاده اوله نیران سنگ مغلوب و زبونک
 اولی مقرر در و جز یا مؤمن فان نورک اطفائاری دیولابه قطعی محققدر اما سن ایسک
 اکل و شربله پوستلری پوست اوزره زیاده قیلوب مجسم و فربه اولدک لاجرم پوست
 و قشر کبی دوده نار ایچره قالدک که قشر و پوستک محلی دوده در نار ایچره اولمقدن
 زیرا که آتشک غداسی قشر و پوستدن غیری دکلدن نته کم بعض شیک لبی الوب
 قشرنی آتشف براغورلر لاجرم قشر مشابه سنده اولان اهل کبرک قهر حق پوستنی
 قویار یجی و نار دوزخه القا اید یجیدر **مثنوی** این تکبر از نتیجه پوستست
 جاه و مال آن کبر رازان دوستست * این تکبر چیست غفلت از لباب * مجسم چون غفلت
 یخ ز آفتاب * چون خورشید ز آفتابش یخ نماید * نرم گشت و کرم گشت و تیز تراند
 بو کبر و عجب بودک نتیجه و اثرند رجاء و مال اهل کبره اوسیدن دوستدر بونده
 دخی کبر اهل کبر تقد رنده در و مضافک حذف اولغی اهل کبرک عین کبر اولسی
 اکا مقرر در و معناده فتح کافله اولان کبره مشابه قطعی ایهامدن اوتریدر بونکبرلک
 ندر مغز و لبایدن غفلتدر آفتابدن یخک غفلتی مجسمدر چونکم اول یخک آفتابدن
 خبری اولدی یخ قالدی نرم اولدی و کرم اولدی و تیز سوردی یعنی بونکبر اولی
 و رفع قیاق ندن حاصل اولور دیرمک پوست منزله سنده اولان جسمانیت نفسانیک
 نتیجه سندن در مال و منصب معنی کبره مشابه اولان اهل کبر و نخوته قوت و پر یجیدر
 و معنادن بعید قیلیدر و بونکبرلک ندر در سک حقایقندن غافل اولمقدن و متکبر اولان
 کسه حقیقتدن بی خبر قالمقدن مثلا آفتابدن یخ پاره نک غافل اولوب مجسم قالدیغی
 کبی اگر یخ پاره به آفتابدن خبر اولیدی و اندن کرمیت بولیدی یخ خلق قالمردی و نرم

اولوردی و کرمیت حاصل قیاموردی و تبر آفوب روان اووردی کذلک پرودت
هوای نفسانیله محمد اولان تکبرک وجودی و نخوتی و انانیته آفتاب حقیقتدن
خافل و جاهل اولدیغیچوندر اگر آفتاب حقیقتدن اول تکبره خبر اولیدی و انک پرتو
و اشراقه قریب کلیدی انک پنج پاره کی افسرده کی قالمزدی هین ولین اووردی
و پرتو الهیدن حرارت و کرمیت بولوردی و علی الفور آب روان کی بحر حقیقت
بولنه کندوبی سورردی و روان اولوردی **مثنوی** **شعر** شد ز دیدل جله تن
طمع **خوار و عاشق** شد که دل من طمع چون نه بیند مفر قانع ندیوست **بند** عز
من قنع زندان اوست اول کسه لی کور دیکندن جله تنی طمع اولدی خوار اولدی
و عاشق اولدی زیرا دل من طمع دینلدر چونکم مغزی کورمه پوسته قانع اولدی
عز من قنع مفهومک بندی انک زنداندر بومصر عده بندبای عربله و پناه فارسله
دخی اولق جائزدر اما زندانه مناسب اولان باه عربله اوقنق اولیدر و توضیح معنی
و تمهید فحو ابویه دیک اولور که اول صورت حبیله تکبر اولان کسه لب و معنای
کورد یکندن سرتاپا طمع اولوب خوار و عاشق و تواضع و مسکنت قیلورننه کم دل من
طمع حدیثی بومعنای مؤید اولور چونکم اول کسه مغز مغزی کورمه و معنی طالع
نظر ابر کورمه پوست و صورته قانع اولور عز من قنع حدیثک قیدی و مفهومی
اکامحس اولور وانی معنی طابنده اولان مذات و مسکنت ایچنده موجود اولان
دولت و عزتدن منع قیلور مثلا رسم و صورته عزیز و شریف اولان کسه لب و معنای
طالب اولمقدن و طمع قیلقدن خوف ایلمر شوملا بده ایله که اگرین انک طای و ظامعی
اولور رسم ذلیل و حقیر اولق لازم کاور و عرضه نقصان کلوب غیره عرض احتیاج
ایلمک لازم اولوردی پس عز من قنع حدیثله عمل ایدوب بو کلامک مفهومی اگا بند
و زندان اولور وانی عزت ابدیه دن محروم قیلور پس دل من طمع و عز من قنع حدیثله
هر مقامده عمل اوانق مناسب اولور و فایده قیلر بلکه بعضی محله دل من طمع حدیثله
عمل قیلوب طامع اوانق و ذللی اختیار قیلق مقبول و مستحبدر مثلا تحصیل علم و معرفت
و تکمیل دین و آخرت و محبت الهیده و بونلر امثال اولان اعمال اخرویه طامع اولق
و ذللی اختیار قیلق مقبول و مستحبدر اگر بو خصوصده قناعت قیامورسه و عزت
میراد ایلمرسه مذموم و قبحدر اما دنیا امورنده قانع اولورسه و طمعده احتیاط
قیامورسه اولی و انسیدر **مثنوی** **شعر** عزت اینجا کبریست و ذل دین **سنگ**
تا فانی نشدی شد نکین **در مقام سنگی** انکاهی انا **وقت** مسکین کشتن تست و فنا
عزت بو محله کبر لکدر و ذل دین و طاعتدر **سنگ** تا فانی اولیه قین نکین اولور کبر
بونده کاف فارسینک فقه سبیله اولوب یا مصدربه اولق اولیدر اما کاف عربینک
کسربله اولوب یا نسبت ایچون اولق دخی جائزدر بوجه اوزره یا مصدربه اولسه دخی

جائز اولور سنگا **در مقام** اند نصکره انا دیک بو مناسب دکلدر **سنگ** مسکین اولمقله کک
و فنا لک و قیدری یعنی طریق محبتده و تحصیل علم و معرفتده و راه ایمان و طاعتده
شرف و عزت اوزره اولق کبرلک و کافر لکدر یا خود کبره منسوب اولمقدن و دینک
ذلیدر یا خود معنی بو محله دل انکسار دیندر بو معنی اوزره دل دینه مضاف اولور
اما اولکی معنی اوزره دل دینه مضاف اولور مثلا تا سنک فانی اولیه نکین اولمقله لایق
اولر کذلک نفس انسانی فانی اولیه و کبر و نخوتی و مذمومه اولان صفاتی ازاله قیلیه
دین مینده نکین کی اولور و حقیقتده عزیز الوجود اولنلرک مرتبه سنی بولر بلکه
حجرت مرتبه سنده و قسوت دل مقامده حقیر و دنی اولوب قالور پس دخی
حجرت مقامده ایکن اند نصکره انا دیک لایق و حلال دکلدر و قسوت دل مرتبه
سند اولق بئک مقامده اولمقدن بر کسه هنوز دخی قسوت درونه مبتلا و صفت
نفسانیله به مفید اولسی ظاهر ایکن بن دینه و انانیتدن دم اورسه شیطان سیرتده
اولور و فرعونیتنی اظهار قیلور پس ای قسوت قلبه مبتلا اولان و صفات مذمومه
مرتبه سند قلان کسه **سنگ** مسکین و فنا اولمقله کک و قیدری و کبر و انانیته ترک
قیلمقله کک زمانیدر اگر دین و ایمان استرک مسکنت و تواضع اختیار قیلورسن و محو
وجود ایدوب راه حق فقرانه و حقیرانه سالک اولورسن **مثنوی** **شعر** کبرزان
چوید همیشه جاه و مال **کزه** سر کینست کلغن را کمال **کین** دودابه پوست را افزون
کند **شکم** و لحم و کبر و نخوت اکند **دیده** رابر لب لب نفاشتند **پوست** رازان
روی اب بند اشند کبر اول سیدن جاه و مال استر زیر کلغن کمال رونق سر کیندندر
زرا بویکی دابه پوستی زیاده ایلمر شکم و لحم و کبر و نخوتی طولدر دیده رانی لب لب
جانبه بوقر و قالدر مدبیلر اول یوزدن پوستی لب ظن ایلدیلر کبرودخی اهل کبر جاه
و مال اوسیدن استر زیر ابودنیا کلغن کیدر و جاه و مال زیل و سر کین کیدر پس
بو کلغن دنیانک رونق و کالی جاه و مالیه در زیر ابوجاه و مالک انسان دابه کی پوستی
و صورتی انکچون لب حقیقت ظن ایلدیلر و اکامائل اولوب محبت قیلدیلر که بهر
بصیرتاری لک لینه حواله قیلدیلر و حقیقت بین اولدیلر بوسیدن قشر و پوست
مترله سند اولان جاه و مالی لب حقیقت زعم ایلبوب دوست انخا ذایلدیلر **مثنوی** **شعر**
پیشوا ابلیس بود این راه را **کوشکا** رامد شبیکه **جاها** **مال** چون مارست آن **جاه**
ازدها **سایه** مردان زمر داین دورا **زان** زمر دمارر ادیده **جهده** **کور** **کرد**
مار و ره و وار اهد **بو بوله** پیشوا ابلیس اولدی زیر اول ابلیس **جاه** **شبیکه** **سته**
شکار کالدی یعنی کبر و ریاست و لک پیشوا سی ابلیس اولدی زیرا که اول ابلیس **جاه**
و ریاست دامنه ابتدا اگر رفتار اولدی و خیریت و افضلیت دعواسن قیلوبین آمدن
خبر اوم دیدی و تکبرلک ایلدی مال فی المثل مار کی و **جاه** **ازدها** کیدر کا قال علیه

السلام المال حیه و الجاه اضرمه همر دان الهینک سایه ارشاد لری بوا یکسینه زمر د
کیبدر زمر د طاشنک خاصیتی اولدر که مارک کوزنی کورایلر پس مر دان الهینک
ارشاد و هدایت لری دخی جاء و مالک زهرنی و ضررنی دفع ایلر اول زمر ددن مارک
کوزنی صیحر اروجقار مار کور اولور و هر و انک ضررندن فور تاور پس اولیای
عظامک زمر د ثابته سنده اولان ارشادی دخی مال و جاهک کوزن چقار روزهرنی
و ضررنی ازاله ایدر حتی سالک اولنر انک شرندن و ضررندن خلاص اولوب راه
حقه کیدر **مثنوی** چون برین ره خار بنهاد آن رئیس * هر که خست او گفت
لغت بر بلیس * یعنی این غم رمن از غدر و است * غدر را آن مقتد سابق بدست *
بعد از و چون قرن بر قرن آمدند * جلکان بر سنت او باز دند * چونکم بویول اوزره
اول رئیس خار قودی پس هر کیم که اول خار دن خسته اولدی یعنی صفت ذمیه دن
رنجیده اولدی و سوء جزا بولدی لغت ابلیسه دیدی یعنی اول کسه دیر بو غم بنم
اوزر مد انک غدر و حیل سندن اول مقتدا غدر و مکره سابق ایلر اوزر غدر له بر کسه
رغم و الم مشاهده ایدر اکالنت ایلر بوا بلیس بو کاریدی ایشلش اکالنت
اولسون دیو سویلر اند نصکره چونکه قرنا بعد قرن کلدیلر یعنی
ابلیس نصکره هر قرن که بوعالده موجود اولدیلر جله لری انک طریق اوزر نبای
اور دیلر یعنی ام سالفه دن و قرون ماضیه دن هر نه قدر قرن کلدیسه انلر اکثری
متکبر اولدیلر و طاعت حقندن سرکشاک قیادیلر و راه ابلیسه قدم قویوب
انک ازیننه کتدیلر و انبای عظامه متابعت و انقیاد ایلکی ترک ایتدیلر **مثنوی**
هر که بنهد سنت بدای فتا * تا در افتد بعد او خلق از عا * جمع کرد در روی آن جله بزه
* کوسری بودست و بشان دم غره * ای مرد فتنی هر کیم که جهاتده سنت
بد قودی تا کم خلق کورلکلرندن انک اردنه دوشه اول جله بزه و کناه اول سنت
سینه بی وضع ایلین کسه نک اوزر بینه جمع اولور زیر او باش اولمشدر و بونلر
اکادم مشابه سنده تابع اولمشدر دم قویوق غره دیب معناسنه در دم غره قویوق دبی
دیمک اولور بونده تابع معناسی و بر یلور یعنی هر شول کسه که جهاتده بر بدعت
سنت وضع ایلدی و خلق کورلکلرندن فرق ایلوب انک سنت سینه سینه تابع اولدیلر
اکا تابع اولان خلقک جیمسک کاهی انک اوزر بینه جمع او اور زیر که اومتیوع
ورینس و بونلر اکا تابع اولمشدر پس بونلر کناهی دخی اکا باز باورتنه کم بو حدیث
شریف بو مضایه دلالت فیلور قال علیه السلام من سن سنه حسنه فله اجرها
واجرم من عمل بها ومن سن سنه سیئه فعملیه و زرها و وزر من عمل بها **مثنوی**
لیک آدم چارقی وان بوستین * پیش می آورد که هستم من ز طین * چون ایا از ان چارقی
مودود بود لاجرم او عاقبت محمود بود لیکن آدم علیه السلام اول چارقی و بوستینی

او کینه کنوردیکه بن طینه نم ایا ز کبی که انک اول چارقی مود و دایدی لاجرم اول آدم
علیه السلام عاقبت محمود اولدی یعنی اگر چه شیطان سرکش اولدی و تکبر لک
قیلدی و متکبر لک و مغرور لک رئیس و پیشروانی اولدی و لیکن آدم علیه السلام
حضرت لری اول چارقی و بوستینی که مراد ان ماده جسمانی سی و مرتبه اولیه سیدر
ایلر و کنوردی بویه دیو که بن آب و کلدن مخلوق اولدم و طین مرتبه سندن
ظهوره کلدیم بو قدر فضل و کرم و الطاف و نعم الهی جله سی سنک عطا و احسان کندر
و کرنه بن برخاک ناچیزم دیدی ایا ز کبی انک اول چارقی مشابه سنده اولان ماده
اصلیه سی کن دینک وردنسی اولدی و نیجه کون اتی یاد قیلدی لاجرم اول آدم علیه
السلام عاقبتده محمود و مدوح اولدی و حق تعالی حضرت لری سنک قرینه و اطافته
وصول بولدی و سلطان عالم او اب خلیفه الهی اولدی **مثنوی** هست
مطابق کار ساز نیستیست * کارگاه هست کن جز نیست چیست * هست مطلق
یوقلغی دوز یجیدر هست کنک کارگاه یی یوقلغدن غیری ندر هست کن وصف
ترکیبدر و ارایدیی معناسنه هست مطابق وجود مطلق معناسنه در کار ساز دخی
وصف ترکیبدر کار دوز یی معناسنه یعنی وجود مطلق یوقلغی کار دوز یی
و مدومی و ارایدیی و موجود قبلی خالق کارگاه یی یوقلغدن غیری دکلدر
بو قدر موجودات و مخلوقات یله ظهوره کنور مشدر انک کارخانه سی مد مدیر
مثنوی بر نوشته هیچ بنو بسد کسی * با نهالی کار داندن مغر سی * کاغدی
جوید که آن بنو شسته نیست * تخم کاردم وضعی که کشته نیست * مثلا هیچ
بر کسه یازاش نسته اوزر بینه یازو یازرمی یعنی یازم یازر مغر سده نهال اگر می
یعنی اگر بلیکه کاتب بر کاغذ استر که اول یازاش دکلدر زارع دخی تخمی بر موضعه
اگر که او کشته و مزروع دکلدر مغر سدی که دیبک بیر دیرل یعنی الله سبحانه
و تعالی شول علیم و حکیمدر که هر نه کیم قلم قدرته یازمش لوح عدم اوزره یازمش
و هر نه کم دست قدرته دوزمش اتی یوقلغدن دوزمشدر موجودی موجود
انک یازاش خط اوزره یازی یازمق کیبدر و دیبکه دیبکمش بره دیبکه دیبکمش
و انکش بیر تکرار تخم اکم کیبدر بونلری خود عاقل و حکیم اولان کسه ایلر بلکه
کاتب بر کاغذ استر که یازمش اوله و غارس و زارع بر مغر س و بر مزرعه استر که
انده تخم انکمش و دیبکه دیبکمش اوله پس صنع الهی دخی کند آثارنی اظهار
ایلمک یوقلغی استر **مثنوی** تو برادر موضع ناکشته باش * کاغذام پیدنا
بنو شته باش * تا مشرف کردی از ن والقلم * تا بکار ددر تو تخم آن ذوالکرم * پس
سن ای برادر موضع ناکشته اول یازمش بیاض کاغذ اول تا کم (ن والقلم)
دن مشرف اوله سن تا کم اول ذوالکرم سنده تخم محبتی که یعنی ای برادر اگر سن

علوم واسرار الهینک موضع و محلی اولی اس - ترسک اکلمش خالی موضع کبی اول
 و قلبک صحیفه سنی خط یازلمش بیاض کاغذ کبی قبل تا کم حق سبحانه و تعالی
 سنک وجود که اسرار علوم تخمینی اکه و سنسک وجودک مثبت علوم واسرار الهی
 اوله ولوح قلبک (ن و اتم) سرندن شرف بوله اهل تحقیق نون و قلبک تفسیرند
 چوق سوز سو نیلش لر در بورایه مناسب اولان اولدر که قلبدن مراد قلم اعلا در
 یعنی عقل اول و حقیقت مجدیبه دید کار پدر که سینه کی نقوش سواددن ساده
 وصافی ایله تا کم قلم اعلاک و روح اعظمک علوم واسرارندن مشرف اوله سن و اول
 ذوالکرم سنک وجودک مزرحه سنده تخم عشق و محبتی اکه و سندی آنک آثارنی
 و محصولنی مشاهده قیله سن **مثنوی** خود ازین بالوده نالایسیده کیر * مطبخنی
 که دیده نادیده کیر * زانکه زین بالوده مستیها بود * بوستین و چارق از یادت رود
 خود بو بالوده دن بیلامش و طامعش طوت بر مطبخ که کورمش سن کورمش
 طوت زیر ابو بالوده دن مستلکرا اولور بو سنین و چارق سنک یاد کدن
 کیدر بالوده دن مراد دنیانک عزت و لذتی و منصب و دولتیدر و اطعمه نفیسه
 و اغذیه لذیذه سیدر یعنی ای طالب حق تعالی اولان و دولت اخرویه طلب
 قیلان کیسه خود بودنیانک نعمتندن و دولتندن طامعش و کندن یکی
 اندن استلذاذ ایتمش طوت بودنیانک طعام و غداسی و مطبخنی کورمش
 ایکن کورمش طوت نشه کم دیش لر در (قطعه) هر طعامی که نخوردی
 خورده کیر * هر عشا که نکر دی کرده کیر * چون نمائند ملک دنیا پادار * مغرب
 و مشرق بدست آورده کیر * ز برابر دنیای بومر نه ده طومر زایسک و جان و دلدن
 ترک ایتمز ایسک دولت و نعمتندن سکامستلکرا بر بشور اوائل حالک سنک خاطر کدن
 کیدر ماده اصلیه کی بطیوب کبر و غرورده قالور سن و کندن بکن بر قطره منی و براوج
 طیرا قدن مخلوق اولدنیکی یاد قلیوب متکبر و معجب او اور سن **مثنوی**
 چون در اید زمره کاهی کنی * ذکر داق و چاق انکاهی کنی * تاغمانی فرق موج
 زشتی * که نباشد از پناهت پستی * یاد ناری از سفینه راستین * نگر کی در چارق و در
 بوستین (چونکم نزع و مرک کله بر عظیم آه ایلر سن دلق و چارق سنک ذکرنی اول وقت
 ایلر سن تا که زشت و قباحهت موجنه فرق قایله سن که سکا پناهدن و لجأ و ما وادن
 رارقه و باردم اولیه صحیح و راستین سفینه دن یاد کنور مز سن چارق و بوستینکه
 نظر ایتمز من یعنی بودنیانک دولتته مغرور اولان و ماده اصلیه سنی ناسی اولوب
 تکبرلک قیلان کیسه چون حالت نزع کله و امارات موت ظاهر اوله اول جینده
 عظیم آه واه ایلر سن دلق و چارق مشابه سنده اولان ماده اصلیه کی اول زمانده
 بهوده بیر فکر قی اور سن و ذلت و حقار تکه معترف او اور سن سن زشتلک و وجنه

و کراحت و محنت بحر نه فرق اولیه سن که سکاملجا و ما وادن اول جینده بر معین و ظهیر
 اولیه راست اولان و لیلرک و درست اولان صفیلرک سفینه سندن که هر ادا نلرک
 طریق قناری و مناسبه نلر بدر هیچ خاطر که کنور مز سن و انلر اقتدا قیلنی ذکر ایلر سن
 و دخی چارق و پوست مشابه سنده اولان ماده جسمانیه که دخی نظر ایلر سن
مثنوی چونکه دمانی بغرقاب بلا * پس ظلمنا و درد سازی برولا * دیو کوید بنکرید
 این خام را * سر برید این مرغی هنکارا (اما چونکم بلا فرقا بنده عاجز و مضطر
 قاله سن پس اول حالده و لا و محبت او زره ظلمنا دیکنی و رد دوزر سن یعنی اول جینده
 ولایله و محبتله رینا ظلمنا انفسنا مفهومی ورد ایلر سن و نه اوایدی زاستلرک
 سفینه طریق قناری نه داخل اولیدم و بو حالدن مقدم کندی ذلت و حقارتمی یللوب
 کبر و نخوتی ترک قیلیدم دیو سولر سن و لا کسر و اوله پیوسته مناسبه اولوب پس
 ظلمنا انفسنا دیکنی متصل ورد دوزر سن دیمک دخی جا ز او اور اما دیو اول وقتیده
 سکامطن و خرمایدوب بو خامه نظر ایله کورد بر بو و قنسر اوتن قوشک باشنی کسک
 یعنی حالت نزعده تائب اولان و تدارک مافانه میل قیلان ایله و نادانه شیطان طعن
 و تشنیع طریق قیله دیر بو ناخنجه اولان احقه نظر ایلیک که بی وقت صیت و صدا ایلر بی
 وقت اوتن خروسک باشنی دفع شامت قیلقدن اوتری کسدکاری کی بو نادان و شومک
 دخی باشنی کسوب اولدرک و خلقی بونک نخوست و شامتندن خلاص ایدوب کولدرک
مثنوی دوران خصلت زفر هنسک ایاز * که بدید اید نمازش بی نیاز *
 او خروس آسمان بوده ز پیش * نعره های او همه در وقت خویش (پس ایاز
 منزله سنده اولان محبوب شاهی و مقرب الهینک فرهنک و هنرندن بو خصات
 دور در که آنک نمازی بی نیاز ظهوره کله اول ایاز اولدن خروس آسمان
 اولشدر آنک نعره لری دوکلی کندی وقتیده در اکثر نسخه ده بی نیاز برینه بی نماز
 واقع اولشدر بو تقدیر او زره معنی که آنک نمازی حد ذاتنده نماز سر ظاهر کله دیمک
 او اور و توضیح معنی بویه دیمک اولور که محبوب شاهی و مقرب الهی اولان و لیلرک
 هنرندن و خویندن بو خوی و خصات بعیددر که آنک نمازی حد ذاتنده نماز اولیه
 و اول نمازی قیله و آنک نمازی نماز مزینه سنده کلیه بلکه تحقیق آنک نمازی نماز کلور
 و مقبول درگاه الهی اولور ز بر اول مقرب الهی اولان ولی مقدا از لده خروس آسمان
 معنوی اولمش ایدی و جناب عزت آنک روح شریفه اوقات شناس اولغی و برمش
 و یادر مش ایدی پس آنک صیت و صداسی و کلام و اداسی و لایه و دعائی دوکلی
 و قبله او اور جا هلاله و فافلان بی وقت صیت و صدا ایلر و الفاظ و کلام سولین
 طائفه دن اولر

در معنی این که رأینا الاشیاء کاهی و معنی
این که لو کشف الغطاء ما زد دت یقینا

بوسرخ شریف بوقول اطفیک بیانده در که اصحاب مشاهده دن بریسی زاشیری
کاهی کوردک و دخی حضرت علی کرم الله وجهه حضرت تارینک بوقولک
بیانده در که پرده کشف اولسه و عالم غیب ظهوره کاسه یقین بوندن بکار یاده اولیدی
یعنی اگر عالم غیب ایله بو خاق جهانک مایستده اولان پرده رفع اولوب حقایق اشیا
ظهوره کاسیدی و امور اخر و به عیان اولسیدی بکا آندن بر بقین زیاده اولیدی
و بیلدیکمدن زیاده بکار علم دخی کلیدی بلکه الان نیجه بیلور سم انک کبی ظهوره
کک مقرر در دیمک اولور بهض نشخده رأینا الاشیاء برینه ارنی الاشیاء
کاهی واقع اولمشد اما اولکی نشخده اصحدر و بوتقدیر اوزره بو حدیث
اولور و حضرت پیغمبر علیه السلامک ارنی الاشیاء کاهی بیوردیسی
حدیث شریفک معناسنی بیان الیه کده در دیمک اولور اما بوراده بر سوال لازم
کلور که رأینا الاشیاء کاهی دین و لو کشف الغطاء ما زد دت یقینا (دین کسره ک
پیغمبر علیه السلام حضرت تارینک اوزرینه فضیلتی لازم کلور دینه پس جواب
ندر دینورسه اول فائکک رأینا الاشیاء دیماری و حضرت علی رضی الله عنہک لو کشف
الغطاء بیورملری حقایق اشیاک مشاهده سته نسبتله اولور حضرت رسالتله
علیه السلامک اللهم ارنی الاشیاء بیورملری تبلیغ رسالت الیه کده حق و باطلی
باطل کوستر و حقه تابع اولغی و باطلدن اجتناب قیلغی بسم ایله دیمک اولور والله
اعلم (یت) در هر که توازیده بدی نکری از چنبره وجود خود می نکری (مصرع)
پایه آژ افکند سایه الحاصل دینلشد در که هر نه شیشه که سن چشم بددن نظر
ایله سن کندی وجودکک چنبره سندن نظر ایلر سن فرضی برشی هر نه مرتبه جبل
و ملیح اولسه چونک سن اکادیده بد طرفندن نظر ایله سن اولشی سکا زشت و قبیح
کور نور نه کم کافر انبیا علیهم السلامه منکرلر و اولیای کرامه کندی قبیح اولان
دیده لری طرفندن و خبیث اولان وجود لری چنبره سندن نظر ایلدیلر انتری زشت
و قبیح کوردیلر و حد ذاتده زشت و قبیح اولان شیطان سیرت لری جبل و ملیح کوروب
انلرک سوزلری قبول قیلدیلر و آنلره محبت و انقیاد ایلدیلر پایه آژ افکند سایه مثلا
اکری پایه سایه سنی اکری براغور پس هر شول کسه که حد ذاتده اکری اوله آنک
کور می و بیطی دخی اکری اولور و آنک آناری و اعمالی دخی اکری ظهوره کلور
اما شول کسه که طوغری اوله آنک کور می و بیطی دخی طوغری اولور و اعمال
و آناری دخی راست و درست ظهوره کلور (مشوی) ای خروسان ازوی آموزید
بانک بانک بهر حق کندن بهر دانک صبح کاذب آید و نقریدش صبح کاذب عالم

نیک و بدش) ای خروسلر بانک و صدایی آندن او کرنگر بانک و صدایی حقدن اوتری
ایدر دانکدن اوتری ایلر صبح کاذب کلور آئی الدامن صبح کاذب اکانیک و بد مالیدر
بوند خروسلردن مراد علم و منه اولان و خلقه اوقات طاعانی تعلیم قیلان و اعظلم
و ناصحار اولور پس آنلره خطابا بیورلر که ای شریعت و طریقتده و اعظما حکام اولان
و خلقه اوقات طاعانی اعلام قیلان کسه صیت و صدایی و کلام و ادایی ایا زمانیه سنده
اولان اول ندیم پادشاهی و مقرب الهی اولان ولیدن او کرنگر کسه اول ولی صیت
و صدایی و کلام و ادایی لله و فی لله ایلدر هر و دینار دن اوتری ایلر و متاع دنیوی
ایچون خلقه و عظم و نصیحت سو یلر فرضی اول بر می تبه دانای و پندار که صبح کاذب
آنک قتنه کلور و آئی الدامغه قادر اولر اگر صبح کاذب ندر در سیک بونیک و بد عالمی
اکانیت صبح کاذب در نه کم صبح کاذب دوام و بقاسی اولوب زائل اولدیغی
کبی بو عالم فانیک دخی دوام و بقاسی اولوب زائل اولور (مشوی) اهل دنیا
عقل ناقص داشتند تا که صبح صادق صافش پنداشتند صبح کاذب کار و انهار از دست
که بیوی دوزیر و ن آمدست) اهل دنیا عقل ناقص طوند یلر تا که صبح کاذبی
صبح صادق صاندیلر صبح کاذب نیجه کاروانی اورمشد در ز براروز امیددی ایله
طشره کلشدر یعنی اهل دنیایک عقلاری ناقص اولوب تمیز و تشخیصه قادر
اوله مدقلمری اجلدن فی المثل صبح کاذب مثابه سنده ایکن آنک حقیقتی یله میوب
صبح صادق کبی حقیقت ظن ایلدیلر لا جرم دوام و بقاسی اولوب آنلردن زائل
اولدیغی کبی یولن شور مش کاربان مثابه سنده سر کشته و حیران اولدیلر و محنت
و فلاکت ایچره قالدیلر بر اصبح کاذب نیجه کاربانلرک یولنی اورمشدر شول وقتده که
آنلر صبح صادق اولغی امیددی ایله مکانلردن طشره کلشدر کذلک بودنیسا و بودنیایک
مفتونی اولان اهل ریا دخی صبح کاذب کبی نیجه قوافلک یولنی اورمشدر و نیجه رواحلی
آزدر و بر وادیده هلاک قیلشدر (مشوی) صبح کاذب خلق را رهبر مباد
• کورده بس کار و انهار ایلاد • ای شده توصیح کاذب راهین • صبح صادق
را تو کاذب هم مین) صبح کاذب خلقه رهبر اولسون ز بر اول چوق کار بانی
باد و هوا به و بر رای غافل سن صبح کاذب رهبر هین اولمش سن صبح صادق دخی سن کاذب
کورمه یعنی اهل دنیا اولان اصحاب زرق وریا که فی المثل صبح کاذب کیسدر درل
خلق عالمه هر شدور هر اولسون ز بر اول مرایی و مزور طریق حقه سالک
اولان چوق قافله لری هوا به و بر و هوا به منزله ابر کور رای صبح کاذب منزله سنده
اولان دنیسایه و اهل ریا به هر هون و مقرون اولان کسه سن صبح صادق کبی
راست و درست اولان کاملری کاذب کورمه و آنلری مرایی و مزور اولان ناقص
ظن ایله (یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعضه

کر کرد که صلحایه سوظن ایلکدن حذر ایلدین سن **مثنوی** **کر کرد ازی**
 از نفاق و بد امان **ز چه داری برادر ظن همان** بد کان باشد همیشه زشت کار
نامه خود خواند اندر حق یار اگر سن نفاقدن و بد خوی اولفندن امان طومر سنک
 پس برادرک اوزره نه و جهدن همان بد ظن طور سن زشتکار اولان همیشه بد کان
 اولور یارینک حقند کندینک نامه سنی اوقور یعنی ای غافل و نادان و نام
 کسه اگر سن نفاقدن و سوء اخلاقدن امان طومر سنک و نفاقه و اخلاق قبیحه به
 برادرینک کلمنی استرسنکه اول سنک اهل نفاق اولکی و خوی بد مبتلا
 کلمکی نه و جهدن همان اول ظنی برادر یکله ایلرسنکه سنک اهل نفاق اولدیفکدن
 و خوی بد کندیکی مبتلا قیلدیفکدن آنک دخی بد اخلاق و اهل نفاق اولکی
 لازم کلز و قیاس النفس علی النفس صحیح اولز پس لایق اولان اولدر که بر آخر
 برادری قباحند و خیانتد کندی نفسکه قیاس ایلوب سوء ظن ایلدین سن زشتکار
 اولان کسه لک شاقی اولدر که همیشه بد کان اولور و کندینک صحیفه وجودند
 مسطور اولان احوالی یارینک حقند اوقور واکا استاد قیلور **مثنوی** **آن خسانکه**
 در کز به سامانده اند انبیا را ساخر و کز خوانده اند **وان امیران خبیس قلب ساز**
 این کار بردن بر حیره ایا **کود فیه دارد و کج اندران** **ز آینه خود منکر اندر دیگران**
 شول خسر که اگر یلکده قالمشدر لاجرم انبیا عظام علیهم السلامه ساحر
 و کج اوقومشدر یعنی کندیلر اگری اولوب و ساحر لکلر قیاب حبله و خدعه بی
 ارتکاب ایلدگری کبی انبیا عظامی دخی اگری یلوب آنلردن ظهور ایلین مجزاتی
 سحره جل ایلوب آنلره ساحر لیدیلر و کاهن و شاعر دخی دیدیلر و آنلری کندیلر کبی
 ظن ایلدیلر نه کم آنلره اول قاب ساز اولان امیرلر دخی ایلزک حیره سی اوزره بو ظن و کانی
 ایلدیلر بویه دیو که اناز اول حیره ده فیه و کج طوڑای غافل و نادان ز نهار غیر بلره
 کندی آینه و مر آنکدن نظر ایلد و غیر بی کندی نفسکه قیاس ایلوب آنک
 کارندن مقصود بود رد بوسو یله **مثنوی** **شاه می دانست خود پای او**
 بهر ایشان کرد او آن جست و جوی شاه محمود خود ایلزک پاک کتی یلوردی اول جست
 و جوی شاه آنلردن اوزری ایلدی و دیدی **مثنوی** **کای امیران حیره**
 رابکشای در **نیشبکه باشد اوزان بخیر** که ای امیرلر اول حیره نک قیو سنی اچکز
 نصف ایلد که ایلزندن بی خبر اوله **مثنوی** **تا بدید آید سکا لشهای او**
بعد از ان بر ماست مالشهای او تا کم اول ایلزک سکا لشری یعنی افکار و اندیشه لری
 ظاهر گاه اند نصیره آنک مالشری بزم اوزر میزه در مالش اگر چه اوق متاسنه در
 لیکن بوند تا دب ایلنک و عقوبت قناعتدن کایت اولور **مثنوی** **من شمار**
 دادم آن زرو کهر **من ازان زر ها نخواهم جز خبر ای امیرلر اگر آنک حیره سنده**

درو کهر بولور سنک بن اول در و کوهری سزه و بر دم بن اول مال و زرلردن
 خبردن غیری استقزم یعنی بنم اول مال و زرلردن استدیکم همان خبردر یکا خبر
 کلد کد نصیره خبردن غیری اگر مال و زر بولور سنک آنک حله سی سنک اولسون دبدی
مثنوی **این همی گفت و دل او میطپید** از برای آن ایاز بی ندید شاه اگر چه
 بوسوزی اول حسودله دیدی ولیکن آنک کوکلی طلبدی واضطراب قیلدی بوقدر
 رخصت و یروب وارک آنک حیره سنی آچوب ایچنده کتی الک دیدیکنه متالم اولدی
 بویه دیو **مثنوی** **که منم کین بر زبان می رود** این جفا کر بشنود
 او چون شود که غمی بیکه بنم لسانم اوزره بوسوز جاری اولور اگر اول بو جفا بی
 ابشیدر سه اول نیجه اولور یعنی بو کونه سوزلردن آزرده و غمناک اولور دبدی
مثنوی **باز می گوید بحق دین او** که از بن افزون بود تمکین او **که به ذوق**
 زشت من طیره شود **از غرض و از سر من غافل بود** شاه کی بود بر اول ایلزک
 دینی حقیقونکه آنک تمکین و ثباتی بومر تیه دن زیاده در که اول بنم زشت اولان
 قنق و دشنامدن طیره اوله بنم غرضندن و سرمدن غافل اوله یعنی شاه محمود کندوبه
 نسلی و یروب تکرار دیدیکه آنک دینی حقیقون اول ایلزک تمکین و ثباتی بومر تیه دن
 زیاده در که بنم قبیح اولان دشنامدن درونی طیره اوله و بنم مقصود مدن و سر
 درو مدن غافل اولوب بنم بو کار می کند بسنه عداوت ظن ایلد او خود بویه ظن ایلک
 احتمالی بوقدر بلکه بو کار باز کونه بی اول نیجه و جوهره تاویل و توجیه ایلردیدی
مثنوی **مبتلا چون دید تا ویلات رنج** **بردیندی شود او مات رنج**
 صاحب تاویل ایاز صابرست **کو بھر طاقتها ناظرست** مثلا مبتلا اولان کسه
 چونکه رنجک تاویلانی کوره برد و غلبه کوردر رنج و بلایه اول جن مات و مغلوب
 اولور پس صاحب تاویل رنج فی المثل ایاز صابر در ز را اول ایاز طاقتلر بحر نه
 ناظر در یعنی مثلا جناب عزت و شاه حقیقت بر بنده سنی بر بلایه مبتلا قیلسه
 و اول مبتلا دخی کندوبه کلان بلاعین ولادن حاصل اولد یعنی یلسه اول تاویل
 و توجیه قیلسه و دیسه که **(اذا احب الله عبدا ابتلاه)** حدیث شریفک
 موجب حقی تعالی سودیکی قولی مبتلا ایلر کل مافعله المحبوب فهو محبوب الحمد لله
 علی کل حال بونده دخی بر حکمت و مال وارد دیسه بو کونه مبتلا همیشه غلبه
 و قوت کوردر رنجک و بلانک جن مغلوبی اولور رنج و بلایی بو کونه تاویل ایلین کسه
 یاردن کلان بلایه صبر ایلین ایاز کیدر ز را اول بنده صابر عواقب و او اخرد
 اولان در برای اطفه و بلایه صبر ایلنک مقابله سنده کلان بحر جزایه ناظر در اویه
 اولیحق یاردن کلان بلایه صبر ایلوب آندن مضطرب و مضطرب اولز **مثنوی**
 همچو یوسف خواب این زندانیان **هست تعبیرش پیش او عیان** خواب خود را

چون ندانند مر دخی * کو بود واقف از سر خواب غیر) حضرت یوسف علیه السلام
 کی بود ندانند خوابی آنک تعبیری اولدی یوسفک او کنده عیاندر مر دخی اولان
 عارف کندینک رؤیائی نیچون بیلر که اول مر دخی غیرک خوابینک
 سرندن واقف اوله یعنی فی المل یوسف علیه السلام زندانلرک که مراد آنلردن
 ساق و خیار در که آنلرک واقعه لری بیلدی و آنک تعبیری اول حضرتک حضورنده عیان
 اولدی اول کندینک حالتی نیچون بیلر که یوسف مشرب اولان عارف لری دخی
 بو زندانلرک احوالی یلورلر و آنلرک واقعه لری آنلرک عقلی فتنده عیان اولوب
 حقیقته تعبیر قیلورلر بو کونه مر دخی اولان عارف لری غیرک واقعه لری سرن بیلر
 کندیلرک واقعه سنک سرنی و تعبیری نیچون بیلر * مثنوی * کرزم صدیق
 اوراز امتحان * که نه کرد و صلت آن مهربان * داند و کان تیغ بر خودی
 زخم * من اوم اندر حقیقت اومم) فرضی اگر امتحان بوئندن اگر ایازه بوزیع
 اوم اول مهربانک و صلت و محبتی اکسک اولر زیرا ایاز یلور که اول تیغی معنا
 کندیمه اوریم زیرا حقیقتده بن او و او دخی بن در بو بیلر کر چه سلطان محمود
 لسانند و لیکن مراد حضرت حق تبارک و تعالی جانبدن کندی عاشقی اولان
 صادق حقیقتده دینش اولور یعنی حضرت جناب عزت دیر اگر بن بوز امتحان
 و اختلاقی اول عاشق اولان بنده مه اوم اول مهربانک و صلت و محبتی ناقص اولر
 و آنک عشق و شوقه اصلاخل کلز و اول عاشق صادق یلور که اول تیغ بلائی
 معصده کندی نفسه اوریم زیرا حقیقتده کوبانی او و او بنم که عاشقه معشوق
 مایشتده حقیقتده فرق بو قدر فرق و تمیز انجی بحسب الصور تدر نه کم بو معنایی
 تأیید ایلکدن اوتری بوسرخ شریفی تمهید ایدوب یورلر

- * بیان اتحاد عاشق و معشوق از روی حقیقت اگر چه *
- * متضادند از روی آنکه نیاز ضدی نیازست *
- * چنانکه آینه بی صورتست و سباده است و بی صورتی *
- * ضد صورتست ولیکن در میان ایشان اتحادست *
- * در حقیقت که شرح آن درازست و العاقل بکفیه الاشارة *

بوسرخ شریف حقیقت بو زندن عاشق و معشوقک کمال اتحادی بیاننده در اگر چه
 ایکیسی ضدلر در اول وجهه نکه نیازی نیازک متدبدر یعنی معشوقک صفی و شانی
 مستغنی و بی نیاز اولقدر و عاشقک صفی و شانی نیاز قلیق و مقدر اولقدر
 بو صفین متقابلین واسطه سبده عاشقه معشوق من حیث الظاهر بری برلینه ضد
 کورینور لیکن من حیث الحقیقه متحدلر در زیرا عاشق و معشوق حب از اینک ایکی
 مظهر بدر محبت از اینه مظهر معشوقدن ناز و استغنا ایله ظهور ایلر و مظهر عاشقدن

افتخار و نیازله ظهور ایلر پس بحسب الظاهر ضدلر و من حیث المعنی متحدلر در
 مثلاً انجیلین که آینه بی صورت و سباده و مجلادر و صورتمیزک صورتک ضدیدر
 ولیکن آنلرک مایشتده حقیقتده بر اتحاد وارد که اول حقیقتده اولان اتحادک
 شرحی در از در یعنی اگر چه بی صورتک صورتک ضدیدر ولیکن اول بی صورت
 اولان آینه ایله صورتک مایشتده فی الحقیقه بر عظیم اتحاد وارد اول فی الحقیقه
 اولان اتحاد اجمالاً بودر که آینه ده مر فی اولان صورت خارجده اولان صورت
 اصلیه ک عکسیدر اگر چه بحسب الظاهر ایکی صورت اولور که بری آینه ده
 اولان صورت و بری دخی صورت اصلیه در بو ایکی صورتک مایشتده معاً اتحاد
 اولدیغی ماقلاک معلومیدر و عاقله بر اشارت کافیدر پس اگر بر عاقل ایسک عاشقه
 معشوق دخی بو کا کوره قیاس ایله * مثنوی * جسم مجنوز از ریج دوری
 اندر آمدن اکهان رنجوری) مجنونک جسمه لیلانک دورلقدن ناکهان بر رنجولک
 کادی یعنی لیلانک بعد و فراقدن مجنون خسته اولدی * مثنوی * خون
 بجوش آمد ز شعله اشتیاق * ناپدید آمدن مجنون خنق) اشتیاق شعله سندن
 قان جوشه کلدی یعنی لیلانک اشتیاقدن مجنونک قانی قینادی حتی اول مجنون
 اوزره خنق ظاهر اولدی خنق بو غازه بر مر صدر که انسانک بو غارنی
 بو غدیغی ایچون اکا خنق دیدیلر * مثنوی * پس طیب آمد بدار و کردش
 * گفت چاره نیست هیچ از کز نش) پس طیب مجنونه علاج ایلکه کلدی طیب
 آتی کورد که هیچ کزندن غیری اکا چاره بو قدر دیدی یعنی بر فساد لازمدر که
 بیشتره آتی دشه و باقان آله دیدی * مثنوی * رکزدن باید برای دفع خون
 * رکزی آمد بد انجاذ و فتون) دفع خون ایچون اتدن قان المی کر کدر پس
 اول طیبک اشارتیه اولره بر ذوقتون رکزن کلدی * مثنوی * بازوش
 بست و گرفت آن نیش او * بانک بر زدر زمان آن عشق خو) رکزن اول مجنونک
 بازوشی باغلدی و اول بیشتر طوتدی فی الحال اول عشق خو یلو مجنون طیبه بانک
 آوردی و دیدی * مثنوی * مرد خود بستان و ترک فصدکن * کریم
 کور و جسم کهن) ای فساد کندی اجر تنکی آل و فصدی ترک ایله اگر بورنجدن
 اولمدی کهنه جسم کتسون زیرا جسمک بنم فتنه اعتباری بو قدر دیدی فساد
 آتی قان المقدن خوف ایلر زخم ایدوب * مثنوی * گفت آخر از چه میترسی
 ازین * چون نمی ترسی توارشیر غریب) دیدی بو قان المقدن نه سیدن قور فرسنی
 چونکم سن شیر غریبندن خوف ایلر سن * مثنوی * شیر و کرک و خرس هر
 کورود ده * کرد بر کرد توشب کرد آمده) زیرا ارسلان و قورت و ابو و هر بیان
 صغری و رنجی جانورلر کیمه سنک اطرافکه جمع کلش و سنی احاطه قیلشدن

﴿ مثنوی ﴾ می نیاید شان ز تو بوی بشر * زان بهی عشق و وجدان
 در جگر آنره سندن بشر را بحدی کلز جگر کده اولان عشق و فرت و کز نشدن
 یعنی سنک قلبکده و جگر کده عشق بر مرتبه کثرت و غلبه سی وارد که آنک شدت
 ظهورندن سنک بشریت فانی او اوب صحرالده و حوش و سباع ایله مقارنت
 ایلوب آلر سندن بشریت را بحدی استعصام ایلر انکچون سندن مجتنب اولرلر
 و سکا ضرر قیلرلر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کرک و خرس و شیر داند عشق چیست *
 کم ز سنک باشد که از عشق او عیست) کرک و خرس و شیر یلور که عشق ندر پس
 سکدن ناقص او اور اول که عشق و محبتدن اعصار یعنی چونکم حیواناته و کلابه
 عشق نا بر ایلر محقق اولیجی حیواندن و کلبدن اول کسه اضل و ناقصدر که
 آنده عشق و محبت اثری اولیه ﴿ مثنوی ﴾ کرک عشق نبودی کلاب را * کی
 بجستی کلب کهنی قلب را * هم زجنس او بصورت چون سکان * کر نشد
 مشهور هست اندر جهان) اگر کلبک بر عشق و محبت طمری اولیدی اصحاب
 کهفه نسوب اولان کلب قلبی و ارباب قلبی قچن استردی یعنی استردی پس اصحاب
 کهفک کلبک اهل قلبی استمی آنک طمرنده عشق و محبت اثری اولدیفته دلالت
 قیلور (و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید) آیت کریمه سنک مفعومی اوزره اول کلبک
 فنای قاره ایلرینی بسط ایلوب آنره حارس و یاسبان اولمی آنک عشق و محبت
 شهادت قیلور هم آنک جنسندن صورتده مکرر کی اگر مشهور اولدی ایل
 جهاند و اردر یعنی اصحاب کهفک کلبی جنسندن سک صورتده چوق مظهر
 عشق و محبت اولمش کلاب بوجهاند و اردر لیکن مشهور و متعارف اولمشدر
 بوجهل دن بری دخی حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس سره العزیزک نظر شریفه
 دوش اولوب عشق و محبت مظهر اولان و سائر کلابک مخدومی و مخفی اولان کلبدر
 نده کم نفحات مولانا جامیده بویه مسطوردر که بیورر سعد الدین جوی که بکی
 از مریدان شیخ نجم الدین کبری بود بخاطر گذشت که آبادین امت کسی باشد که
 صحبت وی درسک اثر کند شیخ بنور ولایت بدانت برخاست و بدر خاتمه رفت
 و بایستادنا کا سکی انجاسرید و بایستاد و دنیال می جنباید شیخ را نظر بروی
 افتاد در حال بخشش یافت و مخیر و بخود شد و روی از شهر بگردانید و بکورستان
 رفت و سر بر زمین مالید آورده اند که هر جا که می آمد روی رفت قریب به پنجاه
 و شصت سک کردا کرد او حلقه کردند و محرمت بایستادندی ماقبت بدان نزدیکی
 بر د شیخ فرمود تا او را دفن کردند و بر سر قبرش عمارت ساختند ﴿ مثنوی ﴾
 بونپردی تودل اندر جنس خویش * کی بری تو بوی دل از کرک و میش * کر نبود
 عشق هستی کی بدی * کی زدی نان بر تووی نوشدی) چونکم حال بویه اوله سن

کندی جنسکدن اولان دله رايحه ایلدک پس سن کرک و میشدن دل را بحدی سنی
 قچن ایلرور سن اگر عشق اولیدی هستی قچن اولوردی نان سکا کندوی قچن
 اورردی و اول نان قچن سن اولوردی یعنی ای غافل سن کندی جنسک اولان
 انسانک دروننده اولان کوکل سرندن و قلب ذوقندن رايحه آلدک و آنره آشناقی
 ایلوب کوکل ندر یلددک چونکم حالک بواوله سن حیوان جنسندن قچن کوکل
 رايحه سن آلور سن و آنرک وجودنده اولان عشق و محبت سرنی نوجهله یلور سن
 انسانک وجودندن کوکل رايحه سنی و محبت سرنی ییلجیک حیوانک وجودندن
 بیلکه و اخذ قلمه هیچ قادر اولر سن اگر بصر بصیرتله نظر قیلیدک جیع اشیا بی
 مظهر عشق و محبت بولوردک و بوجهله بی عشق و محبتدن ظهوره گلش مشاهده
 قیلوردک اگر محبت از لیه اولیدی هستی کائنات قچن اولوردی عارف و عالم اولره
 معلومدر که موجوداتک ظهوری حیا زلیه نک اقتضاسیله در کا قال الله تعالی
 فی الحدیث القدسی (کنت کزنا مخفیا فاحیث ان اعراف فخلقت الخلق لا عرف)
 پس بوندن معلوم اولدیکه وجود کائنات عشق الهی ایله ظهوره کلدی و هرری
 صانعک وحدانیت و کائنه دلالت قیلدی و بوجهله دن انسانک وجودی همان
 عشق و محبت مظهر اواق ایچون خلق اولدی لیکن هر کس کندیک استعدادنه
 مناسب بر شیه عاشقدر و عشق و محبت واسطه سیله کندیک محبوبی کندویه جذب
 ایلر و انکله متحد اولور مثلا اگر سنک نانه محبتک اولیدی نان کندوی سکا قچن
 ضم ایلردی و اول نان سنک وجود کده مستحیل اولوب قچن سنکله متحد اولوردی
 و کندوی سنده فانی قیلوردی اگر سن صورتانانه عاشق ایلک نان هم معنا سکا
 عاشقدر بواجلدن کلوب سنده کندی سنی فانی ایلوب سنکله متحد اولور ﴿ مثنوی ﴾
 نان توشد از چه ز عشق و اشتی و ورنه نازراکی بدی ناجان رهی * عشق نان مرده
 رای جان کند جانکه فانی بود جاویدان کند) نان سن اولدی تندن عشق و اشتهادن
 بوخسه نانک جان قچن بولی اولوردی عشق نان مرده بی جان ایلر شول جانکه فانی
 اوله ای جاودان ایلر یعنی نان حد ذاتده جساد ایکن سنکه حیوان ناطق دیمکله
 معروف اولسان انسان سنک وجود کده کلوب داخل اولد قده عین سن اولور
 و بدنکده مستحیل اولوب جسمک آندن قوت بولور نان مرده نک جان اولمی
 نوجهله ندر در ایلک اکاسنک عشقکدن و اشتها کندنر عشق و اشتها بخواصیتی
 کور که جساد بی تبدیل ایلوب روحه مقارن و جسمه معاوین ایلکه قادر اولور
 اگر عشق اول نان مرده بی اشتها ایلله و طالب اولیه آنک جان قچن بر بولی اولوردی
 بلکه جان بولی اولوب سائر جسادات کی خار جده قالوردی کور که عشق و اشتها
 نان مرده بی جان ایلر پس بر جانکه فانی اوله عشق اول جانی جاودان ایلر تا کم اصلا

اولیوب ابدی اول جان حضرت حقله زنده اولور پس مناسبتله عشقك بهض خاصیتنی
بیان ایلد کله نکره به بحضرتك قصه سته عودت ایدوب بیان یورورر ﴿ مشوی ﴾
گفت بجنون من نمی ترسم زینش * صبر من از کوه سنگین هست پیش بجنون چونم
فصاددن اول کلامی اشتدی اکاجواب و یروب ابتدی بن یشتردن خوف ایلزم
زیرا بنم صبرم عظیم و سنگین طاعدن زیاده در ﴿ مشوی ﴾ منبلی زخم ناسایدتم
عاشقم بر زخما برمی تم (بن منبلی بنم جسم وتم زخمسز دیکنمزوی زجت
راحت بولر بن عاشقم زخما اوزره کندی طوقورم یعنی بنکه عاشقم زخم و الم اوزره
طولور و شول منبلکه زخمسز راحت اولزم دیدی ﴿ مشوی ﴾ لیک ازلی وجود
من پرست * این صدف پراز صفات آن درست * رسم ای فصاد کرفصدم کنی *
نیش راناگاه برلی زنی * داند آن عقلیکه اولد روشنیست * در میان ایل و من فرق
نیست (لیکن بنم وجودم لیلدن پردر بوضوح اولد و روحه رک صفاتندن پردر نه کم
بجنون الهی اولان عاشقك وجود ری محبوب حقیقتدن طولور و انارک صدف
جسماری اوصاف ربایه دن پردر نه کم حلاج منصور قتل اواند قدده انک جسمندن
هرقان قطره لیکه زمینه دوشدی الله الله نقشی اوزره دوشدی وزلیخادن برکون
قان الدیلر انک قانی زمینه دوشر کن یوسف یوسف دیدی ای فصاد بن قورقورمه
اگر سن بکافصد ایلنه سن نشی ناکاه لیلی به اوزره سن زیر اولیلی بدن غیری دکلدر
و بوسوزك حقیقتنی سن بیله مر سن بوسوزك حقیقتنی بر عقل یلور که انک بر روشن دل
وارد لیلی ایلنه بنم میامده فرق یوقدر یعنی بو کلامك حقیقتنی بر شول روشندل اولان
عقل کامل صاحب ری یلور که بجنون عشق حقله معشوق حقیقی مایندد فرق وجدال
یوقدر زیر ابونارک وجودی فی الحقیقه فائیدر و اوصاف الهیه ایلنه بونلر موصوف
اولمشدر و بونلرده اصلا بقیه وجود مجازی فالمشدر پس بونلرک کندیلر بن دوست
طونلر حقیقه معشوق حقیقتی دوست طور لر یومر نه بونلرک کندی وجود زینه
مختلری همان محبوب حقیقه محبت ایلر بر غیری دکل نه کم بوسرخ شریفدن معلوم اولور
﴿ معشوق از عاشق پرسید که خود را دوست زرداری یا مرا گفت من از خود ﴾
﴿ مرده ام و تو زنده شده ام از خود و از صفات خود نیست شده ام و تو هست شده ﴾
﴿ ام علم خود را فراموش کرده ام و از علم تو عالم شده ام قدرت خود را بیاد داده ام ﴾
﴿ و از قدرت تو قادر شده ام اگر خود را دوست دارم زار دوست داشته باشم و اگر ترا ﴾
﴿ دوست دارم خود را دوست داشته باشم (شعر) هر که آینه یقین باشد * کرجم خود ﴾
﴿ بین خدای بین باشد * اخرج بصفات الی خالق من رآك رأی و من قصدك قصدنی ﴾
و علی هذا * بر معشوق عاشقندن سوال ایلدی بویه دیو که کندی کی دوستك
طو زسن یا خود بنی عاشق اکاجواب و یروب دیدی بن کندی اولدم و سنگله زنده

اولدم کندی و کندی صفاتندن محو و فانی اولشم و سکا متصل اولشم کندی علمای
فراموش ایلشم و سنک علمکدن عالم اولشم کندی قدر نمی یاده و بر مشم و سنک قدر تکدن
قدر تاو اولشم پس اگر کندی دوست طوتم حقیقتده سنی دوست طوتمش اولورم
و اگر سنی دوست طوتم فی الحقیقه هم کندی دوست طوتمش اولورم هر کیمه که یقین
آینه سی اوله اگر چه کندی کوریجی ایسه ده خدای کوریجی اولورنه کم حق تبارک
و تعالی یا یزید البسطامی قدس الله سره العزیز حضرت تبارک قلب شریفه الهام الملك
طریقه دیدی یا یزید بنم صفاتله موصوف اولدیفك حاله بنم مخلوقك جائنه جیق پس
شول کیمه که سنی کورر بنی کورر و شول کیمه که سکا قصد ایلر بکافصد ایلر و بونلر
کی یوردی بو کلامی یا یزید حضرت تبارک الهام طریقه دیعشدر دیو فتوح حاده تحقیق
اولمشدر ولیکن هر عاشق صادق الله تبارک و تعالی بویه دیو هر کامله بویه معامله یی
و مکالمه یی ایلر ﴿ مشوی ﴾ گفت معشوقی بعاشق زامکان * در صبحی که ای
فلان ابن الفلان (بر معشوق عاشقنه امتحان یوزندن دیدی صبح وقتنده ای فلان
ابن الفلان صبح اصباح ایچیان شرابك اسیدر یعنی بر معشوق عاشقنه صبح وقتنده
شراب محبتی نوش ایلد کله حینده دیدیکه ای فلان اوغلی فلان ﴿ مشوی ﴾
مر مرا تو دوست داری ای عجب * با که خود را راست گویا ذا انکرب (عجب سن
بنی دوست طو زسن یا خود تا کدی کی دوست طو زسن طوغری سویه ای کرب
و غم صاحبی ﴿ مشوی ﴾ گفت من در تو چنان فانی شدم * که برم از تو ز ساران
قیم) اول عاشق جواب و یروب ابتدی بن سنده انجیلین فانی اولدمکه سندن پروم و بوم
باشندن ابانغه دکن ساران جمع ساردر دیهیه درلر نه کم طغ دیهیه سنده که ساردر برلر
بونده جمع مبالغه ایچوندن ﴿ مشوی ﴾ بر من از هستی * من جز نام نیست * در وجودم
جز تو ای خوش کام نیست (بنم اوزرمده بنم وجودمندن نامدن غیری یوقدر بنم
وجودمده ای خوش کام سندن غیری یوقدر یعنی بن کندی وجودمندن بر مر تبه
فانی اولدم و سنک عشقکه شول حد و غایتله طولدمکه بنم اسم و رسممندن غیری بنده
بر اثر قائدی پس ای خوش مرادلو اولان معشوق بنم وجودمده ظاهر ایلن همان
سندن سندن غیری رشی * دخی یوقدر ﴿ مشوی ﴾ زان سبب فانی شدم من این چنین *
همچو سر که در تو بحر انکین) اول بوسیدن بن یله فانی اولدم مثلاً سر که گبی سن
صل دریا سنده یعنی مقدار قلیل سر که فی المثل غسل دریا سنده دوشوبانده محو و نابودا
اولدینی کی بدخی سنک یح حلا و تک وجودند محو و وجود ایلوب جمع اوصافمندن
محو و فانی اولدم ﴿ مشوی ﴾ همچو سنکی کوشود کل لعل ناب * بر شود او از صفات
آفتاب و صف آن سنکی نند اندرو * بر شو داز و صف خور و پشت و رو (مثلاً شول
برطش کی که اوبالکایه لعل ناب اولور اول لعل ناب اولان سنک آفتابك صفاتندن

پراولر ائمه اول سنكك صفتی قالمز اول لعل نابك خورشيدك وصفندن پشت وروبی
پراولر یعنی شول بر سنك كه بالکایه آفتابك بر توندن و حرار تندن لعل صافی اولوب
صفات شمسه دن پراولدیغی کیی و اول سنكك وجودنده حجریت صفتی قالمیوب انك
یوزی و ارقه سی خورشيدك وصفندن پراولدیغی کیی عاشقك وجود مجازی به سی دخی
بالکایه قانی اولوب لعل صافی کیی جوهر اولور و آفتاب حقیقتك اوصاف و اخلاقه
انصاف قیلور اصلا ائمه بشریت صفتلری قالمز انك خورشيد حقیقتك وصفلرندن
پشت وروبی پراولور ﴿مثنوی﴾ بعد ازان کر دوست دارد خویش را ﴿دوشی﴾
خور بود آن ای فت ﴿ور که خورر ادوست دارد او بجان﴾ دوستی خویش باشد بی کان
اندن صکره لعل اگر کندویی دوست طوته حقیقتده اول دوستلق ای فتی خورشیده
دوستلق اولور و اگر لعل ناب دل و جانله آفتابی دوست طوته اول دوستلق بنه بی کان
کندینك دوستلغیدر یعنی عاشق کندوی وجودنی معشوقك عشقنده قانی ایلد کدنصره
اگر کندینی دوست طوتسه و محبوب اتخاذ ایلسه اول حقیقتده بلا فرق ای فنا
خورشيد حقیقتك دوستلغیدر و اگر جان و دلی ایله خورشيد حقیقتی دوست طوتسه هم
بنه بی شبهه کندویی دوست طوتلق اولور ﴿مثنوی﴾ خواه خود را دوست دارد لعل
ناب ﴿خواه تا او دوست دارد آفتاب﴾ اندرین دو دوستی اش فرق نیست ﴿هر دو جانب
جز ضیای شرق نیست﴾ استه لعل ناب کندویی دوست طوتسون دیله تانی آفتاب
دوست طوتسون و بالجله انك بویکی دوستلغنده فرق یوقدر زیر ابکی جانب ییله شرق
آفتابك نور وضیا سندن غیری دکلدر حاصل کلام عاشق اگر کندویی دوست طوتسون
و اگر معشوقنی دوست طوتسون بویکی دوستلغده هیچ اکافرق یوقدر زیر اگر عاشقك
جانبی و اگر معشوقك جانبی شرق حقیقتك ضیا سندن غیری دکلدر عاشق قانی کندویی
دوست طوتلق همان حضرت حق دوست طوتقدر ﴿مثنوی﴾ تانشد او اهل
خود را دشمنست ﴿زانکه يك من نیست انجماد و منست﴾ زانکه طمانیست سنك و روز کور
﴿هست ظلماتی حقیقت ضد نور﴾ خو یشتن را دوست دارد کافرست ﴿زانکه او مناع
شمس اکبرست﴾ پس نشاید که بگوید سنك انا ﴿او همه تاریکست و در فنا﴾ مادامکه
اول سنك لعل اولدی کندینه دشمندر زیرا که برین دکل بوراده ایکی بن وارد بر بسی
حجرک کندوی وجودی و برسی دخی شمك وجودی پس اول کندویه عدو و ارق
لازمدر زیرا که سنك ظلماتی و کوندر کوردر ظلماتی ایسه حقیقتده نورك ضدیدر پس
اگر اول کندویی دوست طوتسه کافردر زیرا اول شمس اکبرك مناعیدر پس لایق
دکلدر سنك ائادیه زیرا اول دوکلی تاریکه منسوبدر و قتاده در یعنی مادامکه برکسه
حجریت مرتبه سندن یکوب جوهریت مرتبه سنی بولدیغی کیی بشریت مرتبه سندن
کچوب روحانیت مرتبه سن بولیه و حقانی اولان صفتلره انصاف قیله کندوی

حقیقتده دشمندر و وجود حقیقتی دخی اکاغند و دشمندر زیرا که بومر تبه بشمیرنده
بروجود بولمز بلکه ایکی وجود وارد اول جهتنکه سنكل اولان کسه ظلمتیدر
وروز حقیقتدن کوردر ظلماتی ایسه حقیقتده نورك ضدیدر پس طمانده و غفلتده
اولان سنكل اگر کندوی نفسی دوست طوتسه کافردر زیرا که اول سنكل و خود پرست
شمس اکبرك انوارنی کندین زیاده منع ایلیجیدر شمس اکبردن مراد جناب
الهدیر و آتی منع ایلک انك احکامیه عمل قلمنی و اوصافیه مصطف اولغی
کندی نفسندن منع ایلکدن کنایتدر پس برکسه کندوی نفسندن احکام حق
منع ایلیوب انکله محکوم اولسه و اخلاق الهیه ایله تخلق قیله کافر اولور
نه و ذباله پس سنكل اولان و نفسانیت مرتبه سنده قیلان کسه لایق دکلدر که ائادیه
زیر اول هنوز دخی ظلمتیدر و ضد و قتاده در پس اکابی دیمك و کندوی نفسی سومك
حرامدر ﴿مثنوی﴾ گفت فرعونی انا الحق کنت پست ﴿گفت منصور انا الحق
و برست﴾ ان انا لعنة الله در عقب ﴿بن انا راحة الله ای محب﴾ زانکه او سنك سیه
بدان عقیق ﴿آن عدوی نور بود و ابن عشیق﴾ مثلاً بر فرعون انا الحق دیدی پست
اولدی بر منصور انا الحق دیدی و قورتلدی فرعونی و منصوریده اولان بالروحیت
ایچوند فرعونلردن بر فرعون و بر منصور مرتبه سنده اولان کسه لردن بر منصور
دیمك معناسی افاده قیلور اول فرعونك انا سنك عقبنده لعنة الله وارد و بر منصورك
ائادیه سنك عقبنده ای محب اللهك رحمتی وارد زیرا که او سنك سیاه ایدی یعنی فرعون
نفسانیتی سیاه ضیایك دشمنی و بنور تجلیك عاشق ایدی یعنی اول فرعون نفسانیتی
جهتندن ﴿اناریکم الاعلی﴾ دیدی پست و ملامون اولدی اما حسین منصور حضرتلری
کندویی قانی کوروب حضرت حقله باقی و قائم اولدیغی جهتندن ائادیدی قهر اله بدن
روحی خلاص اولدی راحة الله علیه دیمك لایق کادی و اول فرعونك نفسانیتله
اولان انا سنك عقبنده حالا لعنة الله علیه وارد و بر منصورك انا الحق
دیمك عقبنده راحة الله علیه دیمك وارد زیرا بونك انا الحق دیمسی لسان
حقیقتندر کندینك نفسانیتی طرفندن دکلدر و اول سیدن بو عاشقده راحة الله
علیه دیمك لایق اولدی اما فرعون سنك سیاه مرتبه سنده حجر قاسی کیی ایدی
بر نور خورشيد حقیقتدن دور و عدوی نور ایدی آنک اناسی هر دود اولدی اما بولمل
و عقیق کیی خورشيد حقیقتك بر توندن رنگ بند بر او اش و کندینی تبدیل قیله سیدی
پس بونك اناسی مقبول اولدی و عند اهل الحق مستحب کادی ﴿مثنوی﴾
ان انا هو بوددر سرای فضول ﴿ز اتحاد نورنه از رأی حلول﴾ جهد کن تا سنکیت
کتر شود ﴿تا بعلی سنك تواند رشود﴾ اول اناسرده هو ایدی ای فضول بومعنی دخی
جائزدر که دینه سر و معصوده اول هو اناسی ایدی ای فضول بوقدر زجه انا هو به مضایق
اولوز نورك اتحادندن خلول رأیندن دکل یعنی اول لسان منصوردن انا الحق

دين آت سرندين اولان هویت الهیه تانادیمسی ایدی ای فضول بو ایسه آت
باطندن اولان تورك حضرت حقك نور یله محمد وعین واحد اولسنددر یوخسه
حضرت حقك آنك وجودنه حاول قیلندند دكلدر بس بو گونه انادیمكه حاول
وانجاد شایه سی یوقدر بلکه بو عین توحیددر بس جهدا یله ای طالب تاسنك
حجريتك كمتراوله تامل اولغله سنك کی قاسی اولان قلبك انور اوله یعنی بوسری
یلسكه و بو ذوقدن حظ المغه سعی و مجاهده ایلك لازمدر شول مرتبه که
ناکم سنك حجريتك و بشریتك فانی اوله و اهل کی آفتاب حقیقیدن پرتوالوب
وجودك منور اوله ﴿ مشوی ﴾ صبر کن اندر جهاد دور عشا دمیدمی
بین بقا اندر قسا * وصف سنکی هر زمان کیمی شود * وصف لعلی در توحکم
میشود * وصف هستی میرو داز پیکرت * وصف مستی میفراید در سرت (جهاد
و عنایه صبرایله دمیدم بقای فساد کورز برا جهاد دور باضله سنكك وصفی
هر زمان ناقص او اور سنكك لعلك وصفی سنكك محکم اولور سنكك پیکر کدن و اراق
وصفی کیدر سنكك سر کده سنكك وصفی زیاده او اور یعنی ای سرتو حیدالهدین
بی خبر اولان و مرآت وجود انسانیده اولان تجلیات ربانیه دن غافل فلان
اگر اسرار وحدتدن و علم حقیقتدن خبردار اولی استرکك نفسله مجاهده ایلسكه
وراه طاعتد و مجتهد بلا و عنایه کیمکه صبرایله و همیشه بقای کنیدی مجازی
اولان وجودی فنا قیلند و اوصاف نفسانیه کی محو و ازاله ایلسكه کور هر زمانکه
سندن حجريت و بشریت صفتلری ناقص اوله جوهریت و صفی و حقانیت
نعی سنكك محکم وزاندا اولور سنكك شکل و پیکر کدن که وجود مجازی و صفاری
کیده آنك بدلی سنكك سر بکه و قلبك شراب شهود وحدتک مستلکی زیاده او اور
وباده حقیقتك سر خوشلکی سنی بخود قیلور ﴿ مشوی ﴾ سمع شو بیکباری
تو گوشوار * تاز حلقه لعل یابی گوشوار) سن بالکابه کوش کی سمع اول تامل
حلقه سندن گوشوار بوله سن یعنی ای طالب اسرار هویت اگر علم حقیقتدن خبردار
اولی استرکك بر اهل وحدت اولان کاملک کلام هدایت انجمنی جان و دل الهی استماع
الملکه کوش کی سمع اول تا کم لعل کی ذی قیمت اولان هم الدیندن جانك قولنکه گوشوار
بوله سن و معرفت جوهرندن سمع قلبک کو به قیله سن ﴿ مشوی ﴾ همچو چه کن
خالامی کن کر کسی * زین تن خاکی که درابی رسی * کر رسد جذبه خدا آب معین
* چاه ناکنده بجوشد از زمین) قوی قازیمی کی طیراق قازا اگر کتسه ایلسك
بوتن خاکیدن که بر لطیف آبهار یشه سن اگر سکا جذبه خدا بر یشه ماء معین قوی
قازلمش ایکن زمین وجود کدن قایسار یعنی ای طالب سر وحدت وای عطشان
آب معرفت قوی قازیمی کی بوتن خاکیدن طیرا شی قاز یعنی اگر کس مرتبه سنده

ایلسك بویدن ترایدن کثافت و ترایت صفتلری ریاضت کو لنکیله قازوب از الهیله
حتی آب معنایه ابر یشه سن و ماء الحیوة حقیقیدن نوش ایلسه سن الحاصل مادامکه
جذبه خدا اولیه طالب آب معنی بدن ترایه دن ریاضت و مجاهده الهی کثافت صفتلری
از الهی قیلغه و نیجه مدت سعی و کوشش ایلسكه محتاج اولور اما اگر خدای تعالیك
طالبه جذبه سی ابر یشه سور سه ماه معین و آب یقین طالبك زمین وجودندن قوی
قازلمش ایکن ور ریاضت و زجت ارتکاب اولتمش ایکن هم آب معنی جوشه کلور
و آنك ارض وجودندن ینسا بیع حکم الهی جاری اولور ﴿ مشوی ﴾ کارمی
کن تو بکوش آن مباحث * اندک اندک لثا لک جهرا می تراش * هر که رنجی دید کنجی
شد بدید * هر که جدی کرد در جدی رسید) کارایله سن آنك کوشیله اوله از حق
از حق قوی یلک طیرا غنی یون هر کیمکه بر نیج کوردی اکابر عظیم کیمج بدید اولدی
هر کیمکه بر جدایلدی بر عظیم بخت و دولته ابر شدی اولی جد کسر جمیله سعی
معنا سنه در نانی جد قیچ جمیله بخت و سعادت معنا سنه در یعنی ای طالب سن همیشه
کار و عمل ایله اول جذبه خدا کلوب بی زجت اول واسطه ایلسكه سنكك زمین وجود کدن
آب معنائك جوشه کلسی کلامی اصفا و استماع ایلسكه مقید اوله و اکافواقی
طوئمه بلکه تدریج و نانی ایله جا بدک خاکی دفع و ازاله الهی و طالب آب معنی اولغده سعی
و کوششدن بر دم خالی اوله زرا هر کیم بو بولد بر نیج کور سه طاقت بر کنجه ابر
و هر کم بر جد و جهدا یلدی سه عاقبت اکابر بخت و سعادت ابر یشور کافیل (بیت)
بقدر الکد تکسب المعالی * ومن طلب العلی سهر الیالی ﴿ مشوی ﴾ کف
یغمبر کو صفت و سجود * بر در حق کوفتن حلقه وجود * حلقه آن در هر انکو میرند *
بهر او دولت سری بیرون کنند) حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم رکوع و سجوددر
حق قیوستند و وجود حلقه سنی اور مق دیدی هر اول کسه که اول قیونک حلقه سنی
اور آندن اوزی بر اولود دولت باشی طشره ایلر یعنی (ادیمو اقرع باب الملکوت بار کوع
و السجود) حدیثك مفهوم می اوزره حق قیوستند حلقه وجودی دق ایلسك
وباب شهودی قرع قیاق رکوع و سجودله میسر اولور هر شول کیمسه که اول باب
الهیك حلقه سنی راکع و ساجد اولغله اوره و عبادت و طاعت مواظبت قیلوب
در خدمتده طوره من قرع الباب و لوج حدیث شریفك موججه البته اول قیو
اکامفتوح اولوب بر دولت انگچون اول قیودن باشی طشره چفسار و اول کسه
اول قیودن کنیدی مقصودنه واصل اولور

﴿ آمدن آن امیران تمام باسر هنکان نیشب بکشادن آن جبره ﴾
﴿ بازار و چاروق و بوستین بدن آویخته و کان بردن که آن مکرست و درو پوش ﴾
﴿ و خانه را حفره کردن بهر کوشه که کان آمد و چاه کان آوردن ﴾
﴿ و دیوارها سوراخ سوراخ کردن و چیزی نیافتن و حیل و نو میدشدن ﴾

بو سرخ شریف اول غم و غم از امیر کنجی سرهنکه نصف الیاده ایاک اول
حجره سنی اچعه کلرینک بیاند در آنده مال و دقینه امیدیه و ایاک چارق و بوستینی
آوینته کور مسیدر و اول غم اولان امیرک ظن و کان ایلمنک بیاند که اول چارق
و بوستین مکر در و رو پوشد در و خانه بی اول امیر حفره ایلمسیدر هر کو شه سنی که
اکا اول خانه ده دقینه اولدیفته کان کلدی و اول امیرک قوی قاز یجیلر کتور می
و اول حجره نک دیوارلری دلك دلك ایلمسیدر و برشی بوله میوب خجیل و نو مید او لمسیدر
چنانکه بدکانان و خیال اندیشان در کار انبیاء و اولیاء که می گفتند که ساحرند
و خویشن ساخته اند و تصد می جویند بعد از تفحص خجیل شوند و سود ندارد
انجیلین که بدکانلر و خیال اندیش اولان کافر ل انبیای عظام و اولیاء کرام کارنده
دیدلر که بونلر ساحر لرد و کندیلر نی و یا خود ولی دور مشلرد و بونلرک بو نبوت
دعواستدن مر ادلی و اولیاءک انبیاء و راث ادعاستدن مقصود لری تصد
دیدلر و خلقک رئیس و مقتداسی اولق مراد ایلر دیوسو بلرلو بو کافر ل و منکر ل
انبیاء و اولیاءک حقیقت حال لری تفحص و تجسس ایلد کلرند نصکره کندیلرک ظن
ایلدیکی چقمیوب خجیل اولورلو فائده طومرز را بو قدر کستاخلق نصکره
استغفار ایلملری و حقیقت حال ظهوره کلد که نصکره خجیللری آنلره نفع و برمز
﴿ مشوی ﴾ ان امیران بر در حجره شدند طالب کنج و زر و خره شدند
اول امیر ایاک حجره سی قبوسنه کتدیلر کنج و زر و خره بی طلب ایلدیچی اولدیلر
یعنی اول حسود اولان بکار ایاک حجره سنک قبوسی جانیده کیدوب آنک حجره سنده
طالب کنج و زر و خره اولدیلر و جست و جوق دیدلر ﴿ مشوی ﴾ قفل را بر می
کشادند از هوس باد و صد فرهنگ و دانش چند کس برنجیه کیسه ایکی
بورصل و هنر ایله هوا و هوس جهندن اول حجره نک قبوسنک کلیدنی آیدیلر
﴿ مشوی ﴾ زانکه قفل صعب و پر پیچیده بود از میان قفلها بکزیده بود
زیرا که اول حجره قبوسنده اولان قفل صعب ایلدی و پر پیچیده ایلدی یعنی قفل مشکل
ایلدی و طولاشق کلیدلرک ایچندن ایاک آنی اورندلش ایلدی ﴿ مشوی ﴾ نه زنجیل
سیم و مال و زرد و خام از برای اتم آن سرازعوام ایاک بو قدر اهنای سیم و مال
وزر خامک بخندن دکل ایلدی بلکه اول سری عوامدن اتم ایلمکدن اوزری ایلدی
﴿ مشوی ﴾ که گروهی برخیاال بدتند قوم دیگر نام سالوسم کنند انکچون
عوام ناسدن بو سری اخفا ایلدیکه بر گروه خیال بد اوزره طولانورلر بر قوم دخی بنم نامی
سالوس و مرایی ایلر یعنی ایاک کندیبسته دیدیکه اگر بن بو حال و بو سری ناهل
اولان عوامه کشف ایلمس بونلردن بر گروه بکاید کان اولورلو و سوء ظن قبلورلر
و بر قوم دخی بوکاری سالوسلکه حل ایلیوب بنم نامی سالوس و مرایی ایلر لریس

بونی ناسدن اخفا ایلدوبیاب حجره به محکم قفل اورق کر کدر دیدی ﴿ مشوی ﴾
پیش باهمت بود اسرار جان از خسان محفوظ ترا ز امل کان زربه از جانست پیش
ایلمهان زرشا رجان بود نزد شهان همتلو کسه ل قنده اسرار جان اوور
خسلردن لعل کاندن محفوظک اولوراما ایلملرک قنده مال و زر جانن یکدر لیکن
شاهلر قنده مال و زر دل و جانک نشاری اوور یعنی باهمت اولان اصحاب معرفت
قنلرنده دنی و خس اولان طائفه دن لعل کاندن جانک سرلری دخی زیاده محفوظکر
انلر جو اهر و زو اهرنی اخفا ایتمزلر اولقدر که جانلرینک سرلری ناهل اولان خسلردن
اخفا ایلدلر اما ایلملر و نادانلر او کنده سیم و زر جانن یکدر و شاهان طریقت
قنلرنده التون جانه نشار و فدا در بونلر سیم و زر جان بولنده بدل و نشار ایلدرو ایلمهان
جانلرنی در هم و دینار بولنده بدل و نشار ایلدلر ﴿ مشوی ﴾ می ستایدند تفت
از حرص زر عقلشان می گفته آهسته تر پس اول امیر لالتو نک حرصندن
ایاک حجره سی جانسته سرعت و عجله ایلدیلر لیکن آنلرک عقلاری لسان عقایه ایله
آنلره دیدی بوق عجله آهسته رک کیدک ﴿ مشوی ﴾ حرص نازد بیهده
سوی سراب عقل کویدنیک بین کان نیست اب حرص بیهوده بیر سراب
جانسته چار اعاقل اکادیر ابو کور که اول آب دکلدر یعنی حرص و یا خود صاحب
حرص اولان کسه بر به ده سرابی کور سه آنی آب ظن ایلیوب آبه کال حرصندن
سراب جانسته بیلر و عقل صاحبی اکا در بو طالب اولدیفتک شبنی ابو کور که اول آب
دکلدر کذلک حرص او در که بر محله سیم و زر نخل ایلدوب اول محله سرعت ایلر
پس اول محله وارد قده آنک نخلی باطل اولوب ظنی فاسد اولور ﴿ مشوی ﴾
حرص غالب بود و زر چون جان شده نعره عقل آن زمان پنهان شده
کشته صد تو حرص و غوغا های او کشته پنهان حکمت و ایمای او حرص
بونلره غالب ایلدی و التون جان کی اولش عقلک نعره سی اول زمان پنهان اولش
ایلدی آنک حرصی و غوغا سی یوزقات اولش حکمت و آنک ایمای پنهان اولشیدی
بو مصرعه اوضیری حکمته عائد اولق مناسبدر یعنی بونلره اول حینه حرص غالب
اولش و التون جان کی کله شدی و لهذا عاقل او لئلرک صبت و صداسی اول زمانده
بونلرک التونه زیاده حرصندن پنهان اولشیدی بونلرک اول حینه حرصلری
و غوغا لری یوزقات اولدیفتدن خاصیت حکمت پنهان اولش و اول حکمتک ایما
و اشاراتی مخفی قالش ایلدی ﴿ مشوی ﴾ تا که در چاه غرور اندر قند آنکه
از حکمت ملامت بشنود چون زیند دام باد اوشکت نفس لواحه
برو بایسد دست نایدیوار بلا ناید سرش نشود پسند دل آن کوش کرش
تا که غرور چاهنه دوشد اند نصکره ذو حکمتدن ملامت ایلمدر چونک دامک بدندن

آنک باد غروری صند نفس اوامه آنک اوزرینه دشت بو اور مادامکه او حر یصک
 یاشی بلا دیوارنه کلیه آنک صاغر اولان قولنی اهل ذلک پندنی ایستمر یعنی اول
 حر یص اولنلرک حرصی و غوغاسی صد تو اولش و خاصیت حکمت و آنک اشارتی
 آنلردن اختفا قلمش آندن اوتریکه تا کم اول حر یص چاه غرور ایچره دوشه اندنصرکه
 اهل حکمت و صاحب معرفت اولان عاقللردن ملامت اپشیده چونکم اول حر یصک
 دامه دوشد کدنصرکه بند دامن باد پروت و کبر و طاغوتی شکسته اوله اول حینه
 مبالغه ایله لوم و توبیخ ایدی بی نفس آنک اوزرینه رخصت بولور و غلبه قبولور
 مادامکه حر یص اولنک و درهم و دیناره محبت قیلنک یاشی بلا دیوارنه طوقینه آنک
 اصم اولان قولنی اهل ذلک نصیحتنی استماع ایلر **﴿مثنوی﴾** کود کا زار حرص
 لوزینه و شکر * از نصیحتها کندد و کوش کر (مثلا لوزینه و شکرک حرصی
 و طبعی اطفالک ایکی قولنی نصیحتلردن صاغر ایلر یعنی اگر چه کود کاری حلوا
 و شکرک حرصی طبعی نصیحتلردن ایکی قوللری بی کرواصم ایلر ولیکن **﴿مثنوی﴾**
 چونکه درد دنیاش آغاز شد * در نصیحت هر دو کوشش باز شد (چونکم چنان
 دردی اگا آغاز ایلدی و الم و برمه باشدی اول وقت آنک هم ایکی قولنی نصیحتنی
 استماع ایلکده کشاده اولدی پس اطفال دنیای لذات دنیایی تساول ایلدکاری
 حینه نصیحت ناصحانی کوش ایتمزل اما آنک زخم و آلامی وجودلرنده ظاهر اولدقه
 آنلرک قوللاری اول حینه آچلور و نصیحتلری قبول قبولور **﴿مثنوی﴾** حجره را
 با حرص و صد گونه هوس * باز کردند آن زمان آن چند کس (حاصل کلام آنلر
 ایازک حجره منی حرصه و بوز دراو هوسله اول زمان اول بر قاج کسه آجیدلر
﴿مثنوی﴾ اندر افتادند از در زاز دحام * همچو اندر دوغ کنیده هوام
 آنلری برلینه از دحامدن فیودن ایچره دوشدیلر قوقش ابر آنک ایچنه هوام
 دوشدکاری کی هوام بر نوع مکسدر **﴿مثنوی﴾** عاشقانه در رفت با رور *
 خوردن امکانی و بسته هر دو پر (اول هوام دوغ کنیده آنک ایچنه عاشقکاری
 کروفرایله دوشحال بو که یکه امکان یوق هر ایکی قنادی با غلبه شد تنکیم عوام
 کالهوام دخی دوغ کنیده کی اولان دنیا متاعنه کروفرایله عاشقانه دوشلر
 وانی حال بو که اکل و بلعه قادر اوله منزل بلکه دست و پازی با غلبه اول ورطه ده
 مکس ایران ایچره هلاک اولد یعنی هلاک اولوب قالورلر **﴿مثنوی﴾**
 بنکر یبند از یسار و زمین * چارنی بدریده بود و پوستین (چونکه ایازک
 حجره سینه کیردیلر صولدن و صاغدن نظر ایلدیلر اول حجره بر تلمش بر چارق و پوستین
 واریدی **﴿مثنوی﴾** باز گفتند این مکان بی نوش نیست * چارنی ایچساجز
 بی رو پوش نیست (کیرویری برلینه دیدیلر بو مکان بی نوش دکل چارق و پوستین

بونده پرده و چپا بدن غیری دکدر **﴿مثنوی﴾** هین یاور سجنه سای تیرزا *
 انحصان کن حفره و کار یزرا (اگا اول تیرز و محکم سجنلر کتور حفره و کار یزی
 انحصان ایله **﴿مثنوی﴾** هر طرف کنند و جستند از فریق * حفرها کردند
 و کوهای عقبی (پس اول فریق حجره نک هر طرفنی قازدیلر و سیم وزر طالب ایلدیلر
 حفره و دلوکار و عبق چقورلر ایلدیلر **﴿مثنوی﴾** حفرهاشان بانک می داد از زمان *
 کنده های خالیم ای کنده کان (اول زمان حفره ل آنلره لسان حاله بانک اوردی
 و دیدی ای قوقشیلر بزخالی قازلمش بیرلر ز کند کان قاز یجیلر دیمک معناسنه دخی
 جازدر یعنی اول قازلمش چقورلر اول حینه بونلره لسان حاله بویله دیدیلر که ای
 بر قاز یجیلر و یا خود ای قوقشیلر بز دینه دن خالی چقورلر زیوق بیره پیهوده سعی
 ایلنک **﴿مثنوی﴾** زان سکالاش شرم هم می داشتند * کنده هار ابازمی انباشتند
 اول ظن و فکر دن هم شرم طو تیدیلر قازلمش چقورلری کیرو دولدر دیلر **﴿مثنوی﴾**
 بی عدد لا حول در هر سینه * مانده مرغ حرصشان بی حینه (هر برسینده
 عدد سز لا حول و لا قوه الا بالله دیمک واریدی آنلرک حرصی مرغی بی حینه قالمش
 یعنی هر بری لا حول و لا قوه دیوخی اولش و طمعلری قوشی غدا سز قالمشدر
﴿مثنوی﴾ زان ضلالتهای یاه تازشان * حفره دیوار و در غمازشان
 آنلرک اول یاه تاز ضلالتلرندن دیوار و درک حفره سی آنلرک غمازی ایدی یاه تاز
 پیهوده بیر قاز یجیدن کنایه در یعنی اول حجره نک در و دیوارنک چقورلری و قازلمش
 برلری بونلرک پیهوده بیر چاپدقلرندن و ضلالتلرندن عاقل اولان کسه لره لسان حاله
 غمز ایدیچی اولوردی **﴿مثنوی﴾** ممکن اندای آن دیواری * با ایاز امکان هیچ
 انکاری (زیرا اول دیواری صیوامق ممکن دکل ایدی ایازه انکار ایلکده هیچ امکان
 یوق ایدی زیرا دیواری چوق یرده دکل دکل ایاشلردی **﴿مثنوی﴾** کر خداع
 بی کاهی می دهند * حایط و عرصه کواهی می دهند (اگر فرضی بر بی کناهه
 خداع و برل و افتراقیله ل آنک حقیقه حایط و عرصه کواهلوق و برلر یعنی بی کناه
 اولنک براتنه جامد اولان شیلر بیله لسان حاله شهادت قبولورلر **﴿مثنوی﴾**
 باز می گشتند سوی شهر یار * برزگر دوروی زرد و شرمسار (چونکم
 مال و دینه بولمیدیلر اول غمازلر شهر یار جانبینه کیرو دونیدیلر کرد
 و غبار دن پرور دزی و بجل و شرمسار اولدقلری حاله یعنی بو گونه
 حالت و بو خجالتله سلطان محمود حضوره واردیلر تنکیم محبوبان الهی اولان
 اصفیایه بدکان اولان و نهمت قیلان کسه لر حضور حقه بو حالتله و بو گونه
 خجالتله وارسه لر کر کدر

باز کشتن تمامان از حجره ایاں بسوی شاه تو بره نهی و خجل همچون
بدکاتان در حق انبیا علیهم السلام بوقت ظهور برات و پائی ایشان

بوسرخ شریف ایاںک حجره شدن تمامک تو بره نهی و شرمسار شاه محمود جانیده
کبر و رجوع ایلارینک بیانده در انبیا عظام علیهم السلام حقنه آنلرک برات
و پاکلرینک ظهوری وقتده بدکاتلرک خجالتنک ظهوری کی که بوم قیامتده
انبیا علیهم السلام و اولیای کرامه بدکان اولان کسملر آنلرکی خجل و شرمسار
اولسلر کر کدر که (بوم تیض و جوه و تسود و جوه) زیر انچه یوزلر بوم قیامتده
بیاض و نیجه یوزلر دخی سیاه اولورلر بو آیت کریمه سورۃ آل عمرانده در نفسبری
جلد اولده زید حکایه سنده مرور ایلدی و قوله (و ترى الذین کذبوا علی الله
وجوههم مسوده) بو آیت کریمه سورۃ زمرده در معنای شریفی یا محمد و یا خود
ای رؤیته صالح اولان کسه بوم قیامتده سن شول کسملر که الله اوزره کذب ایلدیلر
و آنک شانه لایق اولین صفتلری اکا اسناد ایلدیلر آنلرک وجهلری مسوده کوررسن
علامت اهل جهنم اول اوله که قبل دخول النار آنلرک یوزلری سیاه اوله **مثنوی**
شاه قاصد کفت هین احوال چیست * که بغل تان از زر و همیان نهیست * پادشاه
آنلری کوردی بجاهل ایدوب قاصدله آنلر دیدی اگاه اولک احوال ندر که سزک
قولقلرکز زده و همساندن نهیدر **مثنوی** * ورنهان کرید دینار و تسو *
فرشادی در رخ و رخسار کو) و اگر سز دینار و تسوی پنهان ایلدیکز ایسه رخ
و رخسار یکز ده شاد بک فری قنی و مسرت رونق نیچون بوقدر **مثنوی**
کز چه پنهان بیخ هر بیخ اورست * برک سیاهم و جوههم اخضرست * اگر چه
بیخ آور اولان درختنک یعنی پنهانلر لیکن سیاهم فی وجوههم برکی اخضر در
یعنی اگر چه هر درختنک کوی زمین التسه مخفیدر لیکن آنک برکنک اخضر اولسی
و جهنک سیاهیدر آنک برکندن بیخسه و سیاهای و جهندن اصله استدلال
اولور تکیم (سیاهم فی وجوههم من اثر السجود) آیت کریمه سنک مفهومی
اوزره آثار سجود ساجدلرک و چهارنده اولان سیاهدن مائل اولسار مشاهده
قیلور **مثنوی** * آنچه خورد آن بیخ از زهر و زقند * نک منادی می کند شاخ
بلند * بیخ اگر بی برک و از مایه نهیست * برکهای سبز بر اشجار چیست *
بر زبان بیخ کل مهری نهیست * شاخ دست و پا کواهی می دهد * مثلاً اول بیخ
زهر دن و قنددن اول نسنه بی که ایچدی اشته شاخ بلند لسان حالله مناد بک ایلر
بیخ درخت اگر بی برک و مایه دن نهی و خالی اوله پس سبز و تازه بیراقلر اشجار
اوزره ندر یعنی درختنک کوی اوزا قندن و مایه دن نهی ایسه اشجار اوزره اولان
بو اوراق تازه ندر اشجار اوزره اولان اوراق تازه خود البته درختنک بیخندن حاصل

اولور و آنک قوتله ظهوره کلور و اوراقنک تازه و تراولسی اول درختنک بیخنک تازه
و تراولسنه شهادت قیلور و بوسیده اولدیغنه دلیل اولور درختنک بیخنک زیانته
کل بر مهر فورسه شاخ دست و پا کواهلر و بر یعنی اگر بالحق و مطراق درختنک
کوکنک لسانی اوزره مهر قویوب آتی سولرسه آنک الی و اباضی کی اولان شاخ
شهادت قیلور **مثنوی** * آن امینان جله در عذر امدند * همچو سایه پیش
شه ساجد شسند * پس اول امینلر ایتد کفری قباحسه نادم اولوب جله سی عذره
کلدیلر سایه کی شاهک اوکنده ساجد اوادیلر **مثنوی** * عذران گرمی و لاف
و ماومن * پیش شه رفتند باتیغ و کفن * از حیات جله انکشتان کران *
هر یکی می کفت کای شاه جهان * کر بریزی خون حلالست حلال * و بر بخشی
هست انعام و نوال * اول بشلک و بزلک و لافک و کر میتنک عذرندن اوتری شاهک
حضور نه تیغ و کفله کندهیلر خجالتلرندن جله بر مقارنی اصربچی اولد قاری حالده
هر بریسی دیدیکه ای جهانک شاهی اگر بزم قائمزی دو کرسک سکا حلالدر حلال و اگر
بخش ایلرسک بزه انعام و نوالدر یعنی اول امینلر مقدما ایلد کفری کبر و متینک و کر میتنه
قیلدر قاری لاف و کزافنک عذرنی دینکدن اوتری شاه محموده دپدیلر که ای شاه جهان
اگر سن بزم قائمزی دو کرسک سکا حلالدر زیر برفتی بیوک جرم و عصیان ایلدک
و اگر بزم قائمزی و جائمزی بخش ایلرسک بزه عظیم انعام و احساندر **مثنوی** * کرده
ایم آنها که از مایه مزید * تاجه فرمای توای شاه مجید * زیادتک اول شلری که بزه
یا قشردی تا کم ای شاه مجید سن بزم حقمر زده نه بیور رسک و هر نه قیلور رسک امر و فرمان
سنکدر **مثنوی** * کر بخشی جرم مای دلفروز * شب شبها کرده باشد روز روز
ای دافروز اولان پادشاه اگر بزم جرممزی باغشلیه سن و عقوبایله سن کیچه کیچه لکلر
ایلش و روز و زلکلر ایلش اولور یعنی کیچه نک خاصیتی ظلملر و تار بکلر اظهار
ایلکدر و روزک خاصیتی اول ظلملری از الله ایلوب آنک بدلی نورلر و بر مکدر کذلک اصحاب
طبیعت اولان بندهلرک شانی عصیان ایلکدر و رب کریمک شانی آنلره عفو و غفرانله
نظر قیلق و مرحمت ایلکدر **مثنوی** * کر بخشش یافت نومییدی کشاد * ورنه
صد چون مافدای شاه باد * کفت شهنی این نواز و این کداز * من نخواهم کردهست
آن ایاں) اگر بخشش ایله تا امیدلک کشاد بولدیسه فیها و نعمت والا یوز بزم کی شاهه
فدا اولسون * مع اولان نه خنده بخشی واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی اگر جرممزی
بخش ایلرسک تا امیدلک کشادهلک بولدی و اگر بخش ایلرسک یوز بزم کی پادشاهه
فدا اولسون دیک اولور پادشاه بونلر دیدی یوق بونواز و بونکدازی بن ایلک استغرم
بو ایاںک لایقیدر یعنی سلطان محمود اول بحر ملره دیدی اگر سز لطف و نوازش و اگر
قهر و کد زشدر بن ایلک استغرم بویکی کار ایاںک لایقیدر اول نیجه بیلورسه او یله ایلسون

دیدنی نه کم یوم آخرتده برنی و یا خود ولینک حقه طعن و تشنیع ایلمن کسه ر عذاب
مستحق اولوب اعتذار و استغفار ایلمه لجناب عزت آنلری ذوی الحقوقه خواله ایلمه
ودیه که حق اول بنده صالح کدر اکر اول سبزی عفو ایلمه بندخی عفو ایلمه و اکر حق
طلب ایلمه بندخی سزه جرمن قدر عذاب ایلمه

حواله کردن پادشاه قبول توبه تمامان و حجره کشایان
و سزا دادن ایشان بایاز که یعنی این جنایت عرض اورفته است

بوسرخ شریف پادشاه حواله ایلمنک بیاننده در تماملر و حجره کشا اولان
تماملرک توبه سنک قبولی و آنلره لایق اولنی و برهکی ایازه که یعنی بوجنایت آنک عرضنه
واقع اولمشدر پس اول کندی حقه تمام اوللرک و جنایت قیللرک استرسه توبه سنی
قبول ایلمه و استرسه حقنی طلب ایلمه جرملری قدر عذاب و عقابه گرفتار اوللر
مشوی این جنایت برنی و عرض و بیست زخم بر رکهای ان نیکو بیست
بوجنایت و قباحیت ایازکنی و عرضی اوزره در زخم اول نیکو پیک طمرلری اوزره در
یعنی بوجرم و جنایت اول لطیف خوی اولان نیازک عرضی اوزره و تنی اوزره واقع
اولمشدر و بوزخم و زحمت اول خوش روشلونک طمرلری اوزره واقع اولیحق اول
کندی حقنی استرسه السون و استرسه باغشله سون مشوی کرچه نفس واحد
ازروی جان ظاهر ادورم ازین سود و زیان) اگرچه حقیقده جان یوزندن آنکله
نفس واحد لکن ظاهر ابوسودوز یاندن دورو مجبورم یعنی اگرچه بویتر سلطان
محمود لساننددر لیکن مراد مرتبه محبوبته و اصل اولان نی و ولینک حضرت حقه
کال قرینی و جناب عزتک من حیث الحقیقه آنلره اتحادنی بیان ایلمکدر کان حضرت
حق انبیا علیهم السلام و اولیای کرامک حقه طعن قیللره و تمام اوللره دیرا کرچه
اول مقرب اولان قولله جان یوزندن نفس واحد که آنک جانی نیم نورم و امر مدر
و بحسب الظاهر اکر اکا کلان سودوز یاندن دورم و بری ام ولیکن بحسب المعنی اکا کلان
کویابکا کلشدر دیر و یوم مرتبه به مشایخ قرب فرایض دیرلر بدست بر مرتبه تقرب
ایلمه که اول عبده ناسدن هر نه کسه کویا که رب عزته کاش کی اولور و بوضوح صده
احادیث شریفه جوق واقع اولمشدر جمله دن بری (من اهان لی و لیا فقید یار زنی بالمحاربه
ودخی (مرضت فلم تعدنی) حدیثلری کی حدیثلر در و بوجه مناسب اولان تحقیقات
نیجه موضعه مرار امر و رالمشدر مشوی نهمنی برنده شهادتار نیست

جرمزد حمله و استظهار نیست متهم را شاه چون قارون کند بی کتله را تو نظر کن چون
کند بنده به بر تهمت استاد ایلمک پادشاه عار دکلدر مزید حمله و استظهار دن
غیری دکلدر شاه چونک متهم بنده سنی قارون ایلمه سن نظر ایلمه بی کاهی نیجه
ایلمه پادشاهک بر بنده سنی اوزره تهمت قونق پادشاه عار دکلدر و پادشاهک اول
تهمت ایلمن بنده سنی عذاب ایلمدیک دخی مزید حمله و آتی حفظ ایلمدن غیری

دکلدر استظهار حفظ ایلمک دیرلر اکر اول پادشاهک مزید حمله اولمه و اول تهمت
ایلمدیک بنده بی حفظ و حایت قطسه اکاعذاب ایلمدی اکاعذاب و عقاب ایلمدیک
مجرد مزید حمله و آتی حایتنددر متهم اولان قولنی پادشاه قارون کی دولته و ایلمه
سن نظر ایلمه کاهی اولمین بنده سنی اول پادشاه کریم نیجه ایلمه و آتی نه مزید حمله و اصل
قیلر مشوی شاهرا غافل مدان از کار کس مانع اظهاران حمت و اس
شاهی کسه نک کار و عملدن غافل بیلد اول کارک اظهارنک مانعی حمله را نیحق یعنی
شاه حقیقی هیچ بر کسه نک کارندن غافل بیلد نه کم حق تعالی (ولا تحسبن الله غافلا
عما تعمل الظالمون) دیدنی و بر آیت اخیری ده (وما الله بغافل عما تعملون) پیوردی
پس اول پادشاه حقیقت هیچ راحدک کار و عملدن غافل دکلدر اکر سن دیر سنکه ظالملرک
و فاسقلرک بعض اعمال قبیحه سنک جزاسی نیچون ظاهر اولان و آنک اظهارنه مانعندر
جواب آنک اظهارنه مانع انیحق حلم الهیدر غیری دکلدر که حق تعالی حایم و صبوردر
بنده لیتک جرایمی در حال افشا و اظهار ایلمر مشوی من هنایشفع به پیش علم
او لاابالی و ارا لا حلم او) کیدر که بوجمله شفاعت ایلمه آنک علی او کنده بی باک
و قایمقسنر الا آنک حلیکه اولابالی و ارشفاعت ایلمر بوجمله غیری کسه لایق دکلدر
نه کم پیوردی (من ذالذی بشفع عنده الا بانه) یعنی کیدر اول کسه که شفاعت ایلمه
الله فتنده الامرک آنک اذنبه مشوی آن کته اول زحمت می جهد و رنه هیبت
آن مجالس می دهد) اول کناه اول بنده دن آنک حلی سیندن ظاهر او اول کناه میل
قلبی و اول کاهی ایلمک جرأت و جسارت ایلمی و لاحق تعالی حضرت تیرنک کال حلم
و رأفتندن ظاهر او اولور و اکر حق تعالی حضرت تیرنک حلم و رأفتی اولمیدی جناب عزتک
هیبت و عظمتی بنده به اول بحالی قیمن و برردیکه اول بنده هیبت الهیه نک ظهوری
و قنده کناه ایلمک جرأت و جسارت قبله مشوی خونبهای جرم نفس قائله
• هست بر حمت دیت بر عاقله) نفس قائله جرم نک خونبهای اول پادشاهک حلی
اوزره در نه کم دیت عاقله اوزره در عاقله قائل اولان کسه نک بیایسی طرفندن اولان
اقرباشه دیرلر که خطابه قیل اولان کسه نک دینی آنلر ادا ایلمر بوضوح قائل عسکر
سلطان و اهل دیوان اولمدیغی تقدیر اوزره در اکر قائل جیشدن اولور سه عاقله سی
عندا الحقیقه اهل دیوان اولور خطابه اولان قیلک دینی بونلر اوزره تقسیم اولنور
و آنک اداسی بونلره لازم کلور و عندا الشافعی عاقله قائلک عشیره و قبیله سیدر دیت
شافعی فتنده بونلره دوشر و بومسئله نک تحقیق و تفصیلی او چنی جلده کواهی
دادن دست و پاسر خنده کر خطا کتتم دیت بر عاقله یتنک شر خنده مر و رالمشدر
آنده طلب اولنه و توضیح معنی بوبله دیمک اولور که الله تبارک و تعالی نک حلم و رحمتی
مجرم و عاصی اولان نفسلرک قوم قبیله و عاقله سی کیدر قیمن بر نفس قائله و عاصیه دن

برجرم و جنابت صادر اولسه آنک دینی حق تعالی ک حلم و رجعتک اوزرینه اولور
و عاقله اولور نفس قاتله نک دینی ادا الیوب خصم لری ارضا الیبدکاری کی حق تبارک
و تعالی ک حلم و رجعتی دخی نفس عاصیه نک جرمتک دینی ویر **مثنوی** * مست
و یخود نفس مازان حلم بود * دیور مستی کلاه ازوی ربود * بزم نفس اول حلم و کرمدن
مست و یخود اولدی دیور مستک وقتند اول بزم نفسزدن کلاه قایدی یعنی حق تبارک
و تعالی ک حلمی کو یار شراب مسکر کیدر و بزم نفس اول حلم الهی شرابندن مست
اولدینی وقتند شیطانک عیب و فسادی ظهوره کاور **مثنوی** * کر نه ساقی حلم
بودی باده ریز * دیور آدم کجا کردی سیر * گاه علم آدم ملانک را که بود * اوستاده علم
و نقاد نفود * اگر حلم ساقیسی باده ریز اولیدی شیطان آدم ایله نیجه عناد و خصومت
ایلردی ملانکه به علم وقتی آدم کیم ایدی علمک استادی و نفودک نقادی ایدی مصرع
اولده علم تعلیم معنایه در که بود سؤالدر مصرع ثانی اکا جوابدر تقدیر کلام و توضیح
مرام بویه دیک اولور که اگر حق تعالی ک حلم ساقیسی حضرت آدم علیه السلام
اوزره شراب حلمی دو کیچی اولیدی و حضرت آدم حلم حقه مست اولوب اکا الدنمیدی
شیطان آدمه نیجه خصومت قیلوردی و نه وجهله آدمی الدافعه قادرا اولوردی
زیرا یلور مین حضرت آدم علیه السلام ملانکه به تعلیم علوم ایلدیکی وقتند نه
کسه ایدی علومک استادی و نفودک نقادی خلیفه الهی بر منع اسرار و معدن انوار ایدی
جیع ملانکه آنک علمنده حیران و اسرارنده واله و سرگردان قانیدیلر و اکا مجده قیلیدیلر
پس شیطان نه خسر که اتی بو قدر علم و فضلی و ارا یکن اضلال الیلکه قادر اوله
مثنوی * چونکه در جنت شراب حلم خورد * شد زک بازی * شیطان روی زرد *
آن بلا درهای تعلیم و دود * زیرک و دانا و چشمتش کرده بود * اما چونکه چشده شراب
حلمی نوش ایلدی پس شیطانک بر یازیدن روی زرد اولدی اول و دود اولان الهک
تعلیمک بلادری آدم علیه السلامی زیرک و دانا و چاک المیش ایدی بلاد عقلی زیاده
ایدی بردارونک اسیدر یعنی چونکه حضرت آدم علیه السلام جنت ایچره حلم الهی
شرابی ایچدی و مست اولوب خوف و خشیت مرتبه سندن یکدی پس شیطانک
برایندن خجل و شر مسارا وادی اول مودود و محبوب اولان خدانک عقلاری زیاده
ایدی تعلیمک معجونلری آدم علیه السلامی زیرک و درالک و چست و چالاک المیش ایدی
مثنوی * باز آن افیون حلم سخت او * دزدرا آورد سوی رخت او * کبر و اول
الهک محکم اولان حلمک افیونی اول آدمک رختی جانبده دزدی کتوردی یعنی کبر
الله تعالی ک زیاده حلم و کرمتک افیونی حضرت آدمک متاع و اسبابی جانبده شیطانی
کتوردی و حضرت آدم دخی حلم حقه مغرور اولوب شیطانک و سوسه سنی قبول ایلدی
اگر حلم حق آنی مست ایلیدی شیطانک و سوسه سنی قبول قیلزدی و اول ذلت آمدن

صادر اولزدی **مثنوی** * عقل آید سوی حلمش مستحیر * ساقیم تو بوده دستم
بکیر * عقل الهک حلمی جانبده مستحیر اولدینی حالده کاور و بویه دیر که بنم ساقیم سن
اولمشن بنم المی طوت یعنی فین بر عقلدن ذلت و خطا صادر اولسه اول پادشاه
کریمک حلمه عقل امان طالبی اولدینی حالده التجا ایلر بنم ساقیم سن اولدک و بنی بویه
مست و مغرور قیلدک پس بنم المی بنه لطف ایدوب سن طوت دیر و حلم و کریمی شفیع ایلر
مثنوی * فرمودن شاه ایا زرا که اختیار کن از عفو و مکافات که از عدل و لطف هر چه *
کنی اینجا صوابست و در هر یکی مصلحتهاست که در عدل هزار لطفست در ج *
بو سرخ شریف پادشاهک ایازه بیور مسیدر بویه دیو که عفو و مکافاتدن
مفصودک قفسی ایه آنی اختیار ایله زیر اعدل و لطفدن هر نه ایلر ایسک
بوراده صواب و مقبولدر و بو کارک هر برنده نیجه مصلحتلر وارددر زیرا عدلده
هزار لطف مندر جدر که (ولکم فی القصاص حیوة) نته کم بو آیت کریمه بو معنایه
شهادت ایلر که حق تعالی دیدی سزیکون ای بنی آدم قصاصده حیات عظیمه
وارد و بو آیت کریمه نک تفسیری و تحقیقی جلد اولک او اخرنه قریب گفتن پیغمبر
علیه السلام بکوش رکابدار علی سرخنده (کر نفرمودی قصاصی بر جنات)
پتک شرخنده هرور ایلدی آنده طایب اولنه آنکس که کراحت میدارد قصاصرا
درین یک حیات قائل رانظر میکنند و رصد هزار حیاتکه معصوم و محفون
خواهد شدن در حصن بیم سیاست نی نکرد * اول کسه که قصاصی کراحت
و قیج طوتار اول کسه قاتلک بوزر حیاتنه نظر ایلر و اول کسه سیاستک خوفی
حصارنده نیجه یوزیک حیاتک معصوم و محفون اولسنه نظر ایلر محفون سفک
دمادن ممنوع و محفوظ اولغه دیرلر نته کم حقت دمه دیرلر ای نعمت ان بسفک معناسی
و درلر یعنی اگر چه برکسه بر قاتله قصاص اوانسه آنک حیاتک زواله نظر ایلوب
قصاصی کریمه و قیج کورر ولیکن اول سیاستک خوفی قلعه سندن نیجه یوزیک
کسه نک حیاتک محفوظ اولسنی و آنلرک قانلری دو کلکدن امان بولسنی کورر
ولهذا (اکثرو القتل فان القتل یقتل القتل) دیمش و القتل انی للقتل دیو عقال تحقیق
ایلرلدر **مثنوی** * مثنوی * کن میان مجرمان حکم ای ایاز * ای ایاز پاک باصد
احتران ای ایاز مجرملرک مایبشده حکم ایله ای صد احترام ایله موصوف اولان پاک
ایاز **مثنوی** * کرد و صد بارت بچوشم در عمل * در کف جوشت نیام یک
دغل) اگر سنی کار و عملده ایکیوز کره قینادم سنک جوشک گفتند بر حیل و دغل
بولزم یعنی سنی هر کار و عملده نیجه یوزیکه قینادوب امتحان ایلسم سنک
جوشنکدن حاصل اولان کپو کده بر حیل و دغل شایسته سنی بوله مز م دیدی
مثنوی * زانمغان شرمنده خلقی بی شمار * امتحانها از توجه شر مسار

بی شمار خلایق امتحانند شرمند و خجلند یعنی بو خلق عالم اکثری امتحان
اولسار عیلمی ظهوره کلوب امتحانند شرمند اولاری مقرر در و لیکن جله
امتحانر سندن خجل و شرمسار در امتحانها دن مراد مختلر اولق و یا خود
مضاف مقدر اولوب اصحاب امتحان تقدیرنده اولق دخی جائزدر پس امتحانها
ذکری مبالغه دن اوتری رجل عدل قیلندن اولمش اولور ﴿ مشوی ﴾ بحری
قرست تنها علم نیست کوه صد کوهست این خود حلم نیست ایاز بحری قمر
ایچره در تنها و مجرد علم دکلدر کوه صد کوهدر بو خود حلم دکلدر یعنی مرتبه
محبوبیت و ارتلر و مقرب الهی اوللرک باطنی قمر بی کران بخردر همان بالکرم
دکل و کذلک سکنت و تمکینه یوز کوه قدر ثابت و راستدر همان تنها حلم دکلدر
پس ایاز لسانندن دخی مقرب الهی اوللرک مرتبه لری بیان ایلکه شروع ادب و
بیوردر ﴿ مشوی ﴾ گفت من دائم عطای نستم این * ورنه من آن چارق و آن
پوسنین بخران پیغمبر این را شرح ساخت * هر که خود بشناخت یزدانرا شناخت
چونکم ایاز سلطان محموددن بو کلام دلپذیری استماع ایلدی اگا دیدی پادشاه
بن یلورم که بوسنک عطا کدر بوخسه بن فی الحقیقه اول چارق و اول پوسنینم یعنی
مرتبه محبوبیت و اصل اولان مقربله پادشاه حقیقت اگر بو گونه لطف و کرم ایلد
و آنره بو مجرم اولان کسه لری اگر سر عفو ایلر سکر بنده عفو ایلرم و اگر عقوبت مراد
ایلر سکر بنده عقوبت مراد ایلرم دیو سویله آنلرک حضرت الهیده ادب لری بودر که
مغرور اولرلر و طور مرتبه لرندن نجس اوز قیلرلر و ابتدای حال لری که بر مقدار خاک
و بر قطره نطفه ناپاکدر که پوسنین چارق مثابه سنده در که کندیلر بی اول مرتبه ده
طوغمندن و همیشه اگا نظر ایتکدن بری کلرلر و کندیلر در هر قدر دولت و عزت
و قوت و قدرت وار ایسه انی بالکلیه جناب الهینک یلورلر و کندیلرینک کایاله
عجز و قصور لینه اعتراف قیلورلر بوندن اوتری حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بومشایی شرح دوزدی هر کم کندوبی اکلدی حضرت یزدانی اکلدی دیدی نه کم
من عرف نفسه فقد عرف ربه بیوردی ریسنی بیلکی برکسه نک کندی نفسی بیلکه
موقوف ایلدی و نفسی بیلکه مشایخک چوق کلماتی واردر بورایه مناسب
اولان کلام من عرف نفسه بالعجز والذلة عرف ربه بالقدرة والعزة دید کاریدر پس
پوسنین و چارقدن مراده ایدیکنی بیان ایلکه شروع ادب و بیوردر ﴿ مشوی ﴾
چارقت نطفه است و خونت پوسنین * باقی ای خواجه عطای اوست این * سنک
چارقک نطفه در سنک فانک پوسنندر پس سنک وجود کده ای خواجه باقی بوشیار
اول خداتک عطا سیدر یعنی ایازک ابتدای حاله مالک اولدینی بر چارق و پوسنین
اولوب بعده هر نه و اصل اولدیه سلطان محمودک اولدینی کی بزم دخی

ماده اصلیه من بر قطره منی و بر مقدار خاک دیندر مایاق صوری و معنوی هر قدر
شیراز وار ایسه العبد و مایلکه کان اوله قولک مصداقجه مولامر کدر
﴿ مشوی ﴾ بهر آن دادست ناجوی دکر * تومکو که نیستش جز این قدر
الله تبارک و تعالی بو قوت و قدرتی سکا اندن اوتری و بر مشدر که تا کم
غیری دخی دلبه سن و بونلردن ماعداد دخی نیجه قوت و قدرت طلب ایلده سن سن
دیده که بو قدردن غیری اول اللهک نعمتی و قدرتی بو قدر بلکه همان است که
و اضرع و نیاز ایلکه و وقو قدر ﴿ مشوی ﴾ زان نماید چند سبب آن باغبان
* تابدانی نخل و دخل بوستان * مثلاً اول باغبان اندن اوتری بر قاج الما کو ستر
تا کم باغ و بوستانک نخل و دخانی بیلده سن و قلیلدن کثیره استدلال قیلده سن
﴿ مشوی ﴾ کف کندم زان دهد خریار را * تابداند کندن انبار را * مثال
اخر کندم فروش خریار و خریداره اول سیدن براوج کندم و بر تا کم مشتری انبارک
کند منی بیلده و نه نوعندن ایدیکنه استدلال قیلده که الحفنة تدل علی البیدر الکبیر
دیناشدر ﴿ مشوی ﴾ نکته زان شرح کویدا استاد * ناشناسی علم اورا
مستزاد * مثال اخر او استاد کامل اول سیدن بر نکته نک شرحنی دیر تا کم علم
و کالنی مستزاد بیلده سن یعنی آنک علم و کمالک مبالغه ایلده زیاده اولسته اندن استدلال
قیلده سن ﴿ مشوی ﴾ وریکوی خود همینش بود و بس * دورت اندزد
چسان از ریش خس * و اگر دیه سن اول او استادک علم و کالنی خود همین انجیق
بودر اول او استاد سنی کندی قشندن ابراق اتر صفالدن خس کبی یعنی انجیلین که
صفالدن خسی اتر اول او استاد دخی سنی کندی قشندن بعد اثار ﴿ مشوی ﴾
ای ایاز اکنون بیو دادده * دادنا در در جهان بنیاد نه * پس سلطان محمود ایازه
خطاب ایدوب دیدی ای ایاز کل شمعی بونلره داد و بر جهانداده داد نادره بنیاد قو
یعنی بو عالم عجیب و بدیع عدالت نطفه بنیاد وضع ایلده ﴿ مشوی ﴾ بحرمانت
مستحق کشتند * و ز طمع رعو و حلت می نشند * زیرا سنک بحر ملرک قتل و هلاک
مستحق در و حرص و طمعندن سنک عفوک و حلمک اوزده طوئورلر ﴿ مشوی ﴾
تا که رحمت غالب آید با غضب * آب کوثر غالب آید با لهب * از بی مردم ربانی
هر دو هست * شاخ حلم و خشم از عهد است * تا کم رحمتی غالب کلور یا خود
فهر و غضبی آب کوثری غالب کلور یا خود آتش و لهبی یعنی سنک وجود کدن بونلره
رحمت صفتی ظهور ایلر یا خود قهر و غضب صفتی ظهور ایلر یا خود آب کوثر
کی لطف و کریمی ظاهر اولور و یا خود لهب خشم و غیظی ظاهر اولور مردم
ربالقدن اوتری ایکسی بیلده واردر عهد استندن حلم و خشم شاخی یعنی است
عالمندن بر وصفین متقابلیتک کلام و اناری انسانک اوزرینه ایکی شاخ کبی

مندی اولش و بونتری گاه شاخ مهر و گاهی شاخ زهر واسطه سیله حکیم مطلق
کندی جانینه ربوده قیلس واخذ و جذب ایلشدر ﴿ مثنوی ﴾ بهر ان افط

الست مستین ﴿ نفی و اثبات است در لفظی قرین ﴾ زانکه استفهام اثباتیست
ان ﴿ لیک دروی لفظ لیس شد دین ﴾ بوندن اوتری مستین اولان الست لفظی
برافطه نفی و اثبات قریندر زیرا که الست دینک استفهام اثباتیست و لیکن انده
لیس لفظی مدفوندر مستین ظاهر اولایی دینکدر یعنی الست زمانندن برویایی
صفات متقابله نك احکامی خلق اوزره کلمش و غالب اولشدر بومعنایی ایهام
واعلام ایلکدن اوتری ظاهر اولان الست لفظی بر لفظدر که انده نفی و اثبات که
صفات متقابله در ری برینه قرین اولشدر زیرا بوالست دینک استفهام تقریریست
زیرا بن سزک ربکر دکلیم دینک بن سزک ربکر دینک معنایسته او اور پس بونفی عین
اثبات اقتضا قبول و لهذا بواک استفهام تقریری اثبات ایچوندن دینور و لیکن
بواسفهامده لفظ لیس دن مستفاد اولان نفی معنایی مدفون اولشدر اکی
اشارتدر که مظهر نفی اولان غیر و سوی اگر چه من وجه ظاهر اموچر ددر و لیکن
من حیث المعنی مدفون و معدومدر و مثبت و موجود اولان همیشه موجود حقیقیدر
ولیکن لفظندن مستفاده اولان نفیک مدفون و مغلوب اولسی دخی اول نکدی
اشعار ایلر که نفی مرتبه شده اولان مخلوقه تعلق ایلن قهر و غضب صفتری دخی
لطیف و رحمت صفتریست نسبت مدفون و مغلوب و اطف و رحمت صفتری المیه
ذات ثابت و غالب اوله ﴿ مثنوی ﴾ ترك كن تامادان تقریر خام ﴿ کاسه
خاصان منه بر خور عام ﴾ ترك ایلر تا بوترقریر خام قاله خاصلرک کاسه سنی عوامک
مفرسی اوزره قومه بو خطاب رسیل قائده تجرید کندی وجود شرفلرینه در
کان پیوردر که ای مولانا بو ذکر ایلدینک معنایی و اسراری بو کوه پنجه و کامل
پیان و تعبیر ایلکی ترك ایلر تا بوترقریر خام و ناقص قاله زیر بو کلامی کایله بیلک
خاصلر مخصوصدر پس خاصلر مخصوص اولان کاسه بی عوام کالهوامک
خوانی اوزره قومه و بوغدهای روحی جسم منزله مستنده اولان کاسدر لایق
کورمه ﴿ مثنوی ﴾ قهر و اطفی جوان صبا و چون مایه ان کی

آهزایون کهر با ﴿ می کشد حق راستا زانراشد ﴾ قسم باطل باطل زای
کند ﴿ اول الالهک قهر و اطفی صبا کیدر و دخی و با کیدر اول برسی آهزای
و بو کهر بادر حق راستری چکر رشده دك اما قسم باطل باطلای چکر یعنی الله
تبارک و تعالیست قهری و اطفی بو شهاد و با کبی و صبا کیدر اول قهر
مقتضای کبی اهن دل اوللری قایچی و بو که اطف کای کبی فی وجود
اولان طائفه بی کهر با کبی قایچی و جمال مرتبه شده جذب ایلشدر ایلصال

هر نقد حق و طیب اولان شیر و ارباب راهنرو پاکاری رشاد جانینه چکر و راست
و پاک اولشدر دخی انلر مائل او اب اول طرفه متجذب او اورلر و کذلک باطل و خبیث
اولان قسم دخی باطل او انلری کندی جانلرینه جذب ایلرلر و باطل و خبیث او انلر دخی
اول جانینه کیدرلر کما قال الله تعالی ﴿ الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات و الطیبات
للطیبین و الطیبون للطیبین ﴾ مثنوی ﴿ مده حلوا بی بود حلوا کشد ﴾

مده صغری بی بود سرکا کشد ﴿ فرش سوزان سردی از جالس بد ﴾ فرش
افسرد حرارت را خورد ﴿ مثلا بر مده و طبیعت که حوایی اوله اول خوا
چکر شول مده که صغری اوله اول سرکه چکر فرش سوزان جالسندن
سرداکی او انلر افسرده وارد اولان فرش حرارتی بر یعنی مثلا بر کسه نك
که مده سی حلوا بی اولسه و اصلی اولان غد الزه میل قیلسه حلوا بی جذب ایلر
و کذلک بر مده که صغری اوله اول مده سرکه بی چکر و ترش اولان غد الزه میل ایلر
کذلک المؤمن حلوی یحب الحلوی حدیثک مصداقجه مؤمن اولشدر حدیثک
شیرین و لطیفدر بو نلر حق تعالیک اطف و جلالک مظهری اولان شیرلی
کند بینه جذب ایلر لروح حق تعالیک اطف و جالی و اطف و جلالک مظهری
اولان شیرلر دخی الجنس الی الجنس یمل مقتضایستجه انلر میل ایلرلر و المیر جانینه
کیدرلر بو نك حکمی کافرو فاسق اولشدر حد ذاتلرند تلخ و ترشدر و صغری طبیعت
اولشدر کبی تلخ و ترش اولان شیرلی کند بیلر جذب ایلرلر و حق تعالیک قهر و جلالک
مظهری اولان شیرلر کفی المثل تلخ و ترش اولان غدال کیدر انلر میل ایلرلر و انلر جانینه
کیدرلر و بویکی ضد و متقابل اولان صفتلر دن هر قنقی قاطب اولسه آخر ینک
حکم و اثری از له ایلر مثلا بر حرارت و اصیجق بر اول محل جالس اولان کسه دن برودتی
کیدر و با ک حرارت و برودت بونک عکسی بر منجمد و یارد فرش بر جالسندن حرارت
و گرمی ازاله ایلر پس حق سبحانه و تعالیک اطفی و جالی غایب اولسه انسانک
وجودندن برودت و سرداکی که آثار قهر و جلالدر ازاله ایلر و کذلک آثار قهر و جلالکه
برودت و سردک کیدر اگر غالب اولسه انسانک وجودندن حق تعالی لطافتدن
و گرمندن حاصل اولان گرمیت و حرارتی ازاله ایلر و جمیع اهل حق فی المثل فرش سوزان
کیدر اگر اهل ضلالت بو نلر له بحالست و مقارنت ایلسه لربونلر انلرک سردلکنی
و یاردلکنی ازاله ایلر و کذلک اهل دل دخی اصحاب ضلالت و ارباب غوایت اولشدر له
مقارنت و بحالست قیلسه لانلر دخی اهل حق اولشدر و وجودندن حرارت و گرمی
زالل ایلر و قس علی هذا تراشیه ﴿ مثنوی ﴾ دوست یلنی از تو رحمت
می جهده ﴿ خصم بی از تو سطوت می جهده ﴾ مثلا دوستی کوره من سندن رحمت
و مر رحمت صبر از خصم کوره من سندن سطوت و صلابت ظاهر او اور یعنی

دوست که مظهر اطف و رحمت در حق کهانی کوره سن سندن کالطف و رحمت صفتری ظهوره کور کذلک اندن دخی اطف و رحمت صفتری ظهوره کاور و خصم که قهر و جلال مظهر بدر هر بار که آنی کوره سن سندن دخی قهر و جلاله متعلق اولان سطوت و صلابت و بعضی وعداوت صفتری ظهوره کاور **منشوی** **منشوی** ای ایاز این کار را زوتر گذار زنکه نوع انتقامت انتظار پس سلطان محمود ایاز خطاب ایدوب دیدی ای ایاز بو کاری علی الفور انفاذ و امضا ایله زیر انتظار بر نوع انتقامت و ایدوب دیدی انتظار شد من الموت الاخر پس انتظار دخی نو ما عقوبت اولد یسه بو بحر ماری انتظار بلا سندن خلاص ایلوب هر نیه مستحق ایدوبه رانی ادا الله دند

منشوی **منشوی** فرمودن پادشاه ابازرا که زود این حکم را بفیصل رسان و مظهر **منشوی** **منشوی** مدار و ایام پیشا مکه که انتظار موت الاخر و جواب گفتن اباز شاه را

بو سرخ شریف پادشاهک تعجیل بیورم سیدر ابازره بویه دیو که بو حکمی نیز فیصله ایرشد و مظهر طومعه و ایام بزم مایه زده در دیمه زیرا انتظار موت الاخر در موت الاخر باقم کی برشیدر که دریا ائی کناره آند قدما اگر چه ذی روح دکلدر و لیکن ذی روح کی ارزه ایلر کو بادر بانک موی کلوب بنده ائی درونه جذب ایلر بو کناره مظهر اولوب دتررا کر موی کلوب ائی جذب ایلر سه دریا ایچره یه قوت بولوب حرکت ایلر و اگر جذب ایلر سه کناره قور بیوب هلاک اولور مظهر اولان کسه بی کاتشیه ایلر و بو بیلرله ابازک پادشاه جواب و بر سیدر **منشوی** **منشوی** گفت ای شه جللی فرمان تراست باوجود آفتاب

اختر فضا ست زهره که بود یاعطار دیا شهاب کورون آیدیه پیش آفتاب ایاز سلطان محمود دیدی ای شاه جلله فرمان سنکدر آفتابک وجودیله اختر فایدر زهره یاعطار دیا شهاب کم اوله که آفتابک او کند طمره کله یعنی نجوم و کواکبک آفتابک ظهوری قنده وجودی مغلوب و نابید اولد یعنی کی بنم دخی نه وجودم وارد که سنکدر مهر سپهر سلطنت او کند و حضورند حکمه جرأت قیل و قبض و بسطه قادر اولم دیدی مراد مقرب الهی اولان اصحاب دلاک شانلری و حضور حقه اولان ادیلری بیسان ایلر کدر هر بار که جناب عزت جل شانه بولر کال لطف و کر مندن تعظیم و تکریم ایلر بولری خود و بی وجود اوللری اظهار ایلر و فنا و محو بنده کیدر **منشوی** **منشوی** کرزداق و پوستین گذشتی **منشوی** **منشوی** ملامت گشتی **منشوی** قفل کردن بر در حجره چه بود در میان صد خیالی **منشوی** **منشوی** اگر داق و پوستینه نظر ایلر کدن یکدم بویه ملامت تخمینی قچن اگر دم حجره قبوسنه قفل ایلر نه ایدی بو قدر حسودک او هام و خیالاتی میانشده یعنی اباز کوه رشار اولوب پادشاه دیدیکه پادشاهم اگر اول امر دن بن دلق و پوستینه نظر ایلر

مر تبه سندن ایلر و یکدم بو نجات طعن و ملامت سبب اولان تخمینی قچن اگر دم و بو حسودک نام و غیرت ایلر بنده بنم کارم باعث اولدی بو گونه نیجه بوز او هام و خیالاتک مایه بنده خال حجره ک قبوسنی اوزر قفل اورمق نه ایچساب ایلر دی اگر باب حجره قفل اولمسه و بولر درون حجره به نظر ایلر سه لردی بو شیهه و کاندن بری او اولدی نه کم عوام ناس مقرب الهی اوللرک حجره جسد لری کورد کارند و ده شانلری بنده مشاهده قیلد قیلرند ایلرک درونلرند وجود انا تیندن نیجه دینه ل وار قبایس ایلر حال بو که ایلرک درون خانه لری جلله دن خالیدر **منشوی** **منشوی** دست در کرده درون آب جو هر یکی زیسان کدرخ خشک جو **منشوی** **منشوی** پس کلوخ خشک

در جوک بود ماهی با آب عاصی کی شود مثلا بولر دن هر بریسی درون آب حویه ال ایلش خشک خشک استر پس جوی ایچند قوری کر یچ قچن او اور بر ماهی آبه قچن عاصی او اور یعنی اباز دیدیکه پادشاهم بو حسودک بنم آب صافی کی اولان وجود من خیانت و جنایت استلری شو کابکر که بولر بر نهر جاری ایچره لاری ادخال ایلوب انک دیند قور و کر یچ دیلر پس جوی ایچره قور و کر یچ اولر و ماهی بحر صیانت مخافت قیلر کذلک بنم صافی اولان وجود مده خیانت و جنایت بولر بولر مقصود مقرب الهی اولان و لیلرک مر تبه لری ایاز زاسانندن بیسان ایلرکدر که فی الحقیقه جناب حقه بوللر دریا و ماهی کیدر و بولرک وجودی آب صافی کیدر بولر دن غدر و خیانت استک آب ایچره قور و کر یچ استک کیدر **منشوی** **منشوی** بر من مسکن جمادار ندظن که وفار اشرم می آید من **منشوی** **منشوی** کر نبودی

زحمت ناخرمی **منشوی** **منشوی** چند حرفی از وفا و کفتمی بن مسکن اوزر حسودر جفا ظن طو زل حال بو که وفایه بندن شرم کاورا کر برناخرمک زحمتی اولمیدی وفادن بر نیجه کله آشکارا بر دم یعنی اباز زاسانندن حضرت مولانا قدس الله سره العزیز مقرب الهی اولان و لیلرک حسب حالنی بیسان ایلر بولر در هر بر مقرب الهی دیر که بو خلقک حسودری بن فقیهک اوزر به جفا کار اولق و خیانت قضا ظنی طو زل حال بو که وفایه دخی بندن استخیا ایلرک کاور قنده قالدیکه بنده کندی سیدمه و مولامه جفا ایلرک شایه سی اوله اگر نا اهل و ناخرمک زحمتی اولمیدی وفادار نقدن بر قاق کله سولر دمک بنده صادق اولان رسته نه مرتبه و قابیلر ایش بو خلق بیه لردی ولیکن چونک ناخرملر بوماندن خالی دکلدر پس وفادار لقی سرنی بکماله افشلا یقی دکلدر **منشوی** **منشوی** چون جهانی شبهت و اشکال جوست **منشوی** **منشوی** حرف می رانیم

مایرون پوست چونک جهان خلقی بر حق کلام استماع ایلر لارند شبهه و اشکال دیلر بولر واکا اکثری تصدیق قیلر بولر در پس لازم کلدیکه بز کلامی بو قشر و پوست مشابه سندن اولان عالم اجسامک و راسته سوق ایلر و زنا کر اصحاب قال

انك نامه سنی دخی دین اسلامدن بری اوایوب فسق و عصیانله طولش اوله
 مشوی * آن چنان نامه پلید پروبال * در بین ناید در آید در شمال (انجیلین
 پلید و پروبال اولان نامه صاغ اله کلر صول جانب کاور * مشوی * خود هم ایچانه نامه
 خود را بین * دست چپ راشاید آن بادر بین) چونکم حال بویه در پس ای مرد
 عاقل سن بود نیاده کنندی نامه اعمالکی کور صول اله می لایقدر اول نامه یاخو دصاغ
 اله می یعنی پس بونده کنندی اعمالکه نظر ابله اگر اعمالک صالحه ایسه انك نامه سنی
 صاغ اله که کاور واکر فاسده ایسه صول اله که کاور * مشوی * موزه چپ
 کفش چپ هم دردگان * آن چپی دانیش پیش از امحسان (مثلاً صول ادک صول
 یا شقی ایکسی بیه دکانده امحسان اول انك چپ ایدیکنی بیاور سن موزه اد که و کفش
 باشمغه دیر و بونده دکاندن مراد اسکچی دکان اولاق و کفش و موزه دن مراد نیجه
 ایام کیلان کفش و موزه اولاق و کفش و موزه بی دخی اکثر صاغ یاغث کینی صاغه و صول
 یاغث کینی صوله کیم اعتیاد ایلین کسه نك کفش و موزه سی اولاق احتمالی
 واردرز را اگر بویه اولر سسه نوفرش اولان خفاف دکانلر دن صول یاغث ک
 و یا صاغ یاغث کفش و موزه سنی بملک قابل دکلدر محله مناسب اولان دخی نیجه
 دفعه کیلان کفش و موزه در زرا کاین کفش و موزه علامه کاین فعل کیدر و کیلان کفش
 و موزه نیجه مدت اشغش و علامه کیش فعل کیدر پس برکنسه دائم بر کفشی بر جانده
 کیم که معتاد اوله واسکچی دکانه وارسه امحسان اول اول کفش لک صاغ یاغث
 لایق اولان فغیسی و دخی صول یاغث لایق اولان فغیسی ایدیکنی بیاور کذلک بر کیمه
 دار آخرته وارمزدن اول و کنندی اعمالی اندامه سان فلز دن مقدم بود نیاده
 بینه و شماله لایق اولان اعمالی فغی عمل ایدیکنی بملک و فهم قیلق قابلدن مصرع
 ناید استفهام معنایی و بر یاوب معنی بویه اولر دخی جائزدر چک موزه سنی
 و پای چک کفشی هم دکان کفش کرده انك لایق چپ اولد یعنی امحسان اول بیاور بین
 یعنی امحسان اول بیه مز سن چونکم قبل الامحسان انی بملک نیجه مشکل ایسه
 بین و شماله لایق اولان عملی دخی امحسان اول بملک انك کیدر دیمک اولور
 مشوی * چون نیب شی راست می دان که چپی * هست پیدا نعره شبر و کپی
 چونکم سن راست اولیه سن بملکی چپ سن مثلاً شبر و کپینک نعره سی پیدا و آشکاده در
 یعنی بود نیاده اگر سن صالح و راست دکل اب-ک اهل شمالدن اولاق مقرر در
 و اهل بملک صبت و صدایی اهل شمالك صبت و صدایی شیر ابله میونک نعره سی
 و صدایی کپی ظاهر اولمش و فرق قیلشدر و عاقل اولر ارسلانله میونک صداسنی
 فرق ایلد کیری کپی اصحاب بین ابله اصحاب شمالك صد اولدانی دخی بیاور ل
 و فرق قیلور * مشوی * آنکه کل راشاهد و خوش بو کند * هر چپی را راست

فضل او کند * هر شمالی را یعنی او دهد * سنک راماء یعنی او دهد (اول خدا که کلی
 و هر شکوفه بی لطیف و خوشبوی و شاهد و محبوب ابلر انك فضل و احسانی
 هر بر چپی راست ابلر هر بر شماله راستلکی و بملکی اول خدا و بر سنکه
 ماه صافی اول خدا و بر یعنی اول خدا که کلی خار دن اخراج ایدوب محبوب
 و خوشبو ابلر هر بر شماله منسوب اولان کیمه لری راست و صالح اول خدا انك فضل
 و کرمی ابلر هر شماله منسوب اولان کیمه به اهل بملدن اولمی اول و بر و حجره
 بر ماه جاری بی اول خدا و بر روانك شکافدن آب زلال (وان من الحبارة لما یستفر منه
 الانهار) آیت کریمه سنک طبقه اول الله تعبر ابلر حضرت موسی علیه السلام
 نصابله ضرب ایلوب اندن اون ایکی چشمه متفر اولد یعنی حجر اولر دخی جائزدر
 زیر اول حجره ماه معنی و یرن و اول حجر دن اون ایکی چشمه بی روان ایلین خدای
 تعالیدر چونکم سنک قاسیدن ماه معنی اجرا ایلکه قادر اوله قلب قاسیدن دخی
 آب حیات ایمان و عرفانی ظهوره کتور مکه اول الله قادر در * مشوی * هر چپی
 با حضرت اورا راست باش * نایب دست برداطفهاش * تور وادار یکم این نامه مهین *
 بگذرد از چپ در آید در بین * یعنی نامه که بر ظم و جفاسست * کی بود در خورد اندر
 دست راست) اگر چپ ابسک انك حضرت بی ابله راست اول تاخذ انك لطف لری انك
 دست بردنی کوره سن سن رواطونار میس که بوخور و مهین اولان نامه صول الکلدن
 کیمه صاغ اله که کله بو نیچین نامه که ظم و جفایله برد دست راسته خود حق لایق
 او اور یعنی ای غافل و عاصی بود نیاده سن کنیدیکی وزن شرعه او را کراهل شمالدن
 ابسک پادشاه رحیمک حضرت بیه طوغری اول طوغر بیلرله بحالست قلوب
 اول حضرت نك طریقتده راست و درست اولغه سعی قبل تا کم اول کریمک الطاف
 علیه سنی بنده لری اوزره سبقت قیلسنی مشاهده قیل سن پس الانصاف نصف الدین
 مفهومی اوزره اولاهل دین ابسک انصافی اله کتوره سن رواطونار میسنکه
 بو کونه فسق و عصیانله حور و مهین اولان نامه صول جائیدن کچوب صاغ
 جانب کله و اعمال قبیحه اعمال حبسه مرتبه سن بویه ای عاصی سنک بو نیچین نامه اعمالک که
 بر ظم و جفادر صاغ اله حق لایق اولور و ظم و جفاعدل و وفامرتبه سن نه وجهله
 بولور اگر اهل بملدن اولق استمر سنک و نامه اعمالک صاغ اله که کلسون دیر سنک
 بود نیاده بی ریاضتی و اخلاصله اعمال حسنه به کوشش ایله تا کم صحیفه وجودی
 اعمال قبیحه دن پاک قبله سن و اهل بین مرتبه سنی بویه سن

* در بیان کسی که سخنی گوید که حال او مناسب آن سخن و آن دعوی *
 * نباشد چنانکه کفره و ان سألهم من خلق السموات والارض ليقولن الله
 بوسرخ شریف اول کیمه نك بیانده در که اول کیمه برسوز سوبلر که
 انك حالی اول ستوزه و اول دعوا به مناسب اولر انجیلین که اکر کفار

مکده دن سؤال ایلسک یا محمد کیم خلق ایلدی بوسماوات وارضی دیسک انلرد یزلر که
الله خلق ایلدی زیر اخالقیتیه برهان واضح و حجت ساطع مقرر در بوب آیت سوره
زمره در خدمت بت سنکین کردن و جان و زرقدای او کردن چه مناسب باشد
یا جانی که داند که خالق سموات وارض و خلائق الهیست سمعی و بصیری حاضری
مراقبی مستولی غیوری الی آخره بت سنکینه خدمت ایلک واکاجان و زری فدا
ایلک نه مناسب اولور شول برجان که اول جان یلور که سماوات وارضک خالق
و جبع خلائقک خالق اول برالله در اولیله الله که بر سمیع و بصیر و هر زمان و مکانده
حاضر و جبع اشباه مراقب و معین و جبع مخلوقات اوزره مستولی و زیاده غیرت
ایدیجیدر یعنی بر جانکه و بر اهل ایمان و صاحب عرفان و ایقان که خالق کون
و مکان اولان و زمین و زمانی ایجاد قبلان خدای تعالی بو گونه اوصاف کامله
ایله یله وانی تعالیض امکاتیه دن تنزیه قیله وائک راه طاعتده و طریق محبتده مالی
و قدر تنی بذل ایله نه مناسبی وارد شول کافرک جائیله که انلر سماوات وارضک
خالق الله در دیوار قرار ایدر لو بت سنکینه عبادت و محبت ایلک سمته کیدر
ودخی بو صاحب سعادتک جانی شول مؤمن هیئتده اولان فافل و جاهلک جائه
نیجه مشابیه طوتار که انلر الله بر در و پیغمبر حق در و حق تعالی
مرید و مختار در دیر و مانع و معطی در دیوار لایله اقرار ایدر لکن بت سنکین
کی اولان درهم و دینارک خدمته و محبتده مشغول اولور و کنیدر کی بر طاجری
مخدوم و محبوب انخاذا یلوب شب و روزا کا خدمت و طاعت قیلوب مولا سنک خدمتی
و طاعتی ترک ایدر **مثنوی** بود زاهد را زنی رشکین غیور هم بدور ایلک
کنیرک همجو حور **مثنوی** زاهدک غیظ لوی زیاده غیرت او بر عورتی و ارایدی هم اول زاهدک
حور کی حسنی بر کنیرکی و ارایدی **مثنوی** زن زغیرت پاس شو هر داشتی
با کنیرک خلوتش نکذاشتی زن رشک و غیرتدن اریلک پاس و حفظنی طوتاردی
وانی اول جاریه دن صافوردی و حسابت ایدردی عورت زاهدی اول کنیرک ایله
تنها قومزدی **مثنوی** مدتی زن شد مراقب هر دورا تا که شان فرصت
نیقد در خلا بر مدت عورت ایکنسه مراقب اولدی تا که انلر خلا و تنهاده فرصت
دوشیمه **مثنوی** تا در آمد حکم و تقدیر الیه عقل حارس خیره سر کشت
و تباه و الحاصل زاهد کنیر که نیجه مدت فرصت بوله مدی تا که حق تعالیلک
حکمی و تقدیری کلدی پس اول زمان حارسک عقلی خیره سر و تباه اولدی اذاجاه
القضا صمی البصر و اذا حل القدر بطل الحذر حدیثک مفهومی اوزره چونکم
تقدیر الهی کلدی اول خاتونک حذری و حراسنی باطل اولدی **مثنوی**
حکم تقدیرش چو آیدنی و قوف عقل که بود در غرافتده و ف چونکم اول خدایک

حکمی و تقدیری بی ناخبر و بی وقوف کله عقل کیدر قمره خسوف واقع اولور که
اول ظلمت و کدورتی کنیدن از الیه ایلک خصوص سنده تدبیر قادر اوله من کما قیل اذا حل
التقدیر بطل التدبیر و حق تعالی قیچن قضاسنی انفاذ و امضا ایلک استسه ذوی
العقول دن عقلاری سلب ایلرته کم طبرانی اوسطده پس قضاسنی انفاذ ایلد کد نصکره
به عقلاری انلر رد ایلر حتی انلر به شیطانلق واقع اولورته کم طبرانی اوسطده حضرت
عثمان رضی الله عنه بو حدیث شریفی اسناد ایتمکله روایت پیورر قال انبی
صلی الله علیه وسلم اذا اراد الله انفاذ قضائه و قدره سلب عن ذوی العقول عقولهم
حتى ینفذ قضائوه و قدره فاذا امضی امره رد الیهم عقولهم و وقعت النسمامه
مثنوی بود در حمام آن زن ناکهان یادش آمد طشت در خانه بدان
اول زن تقدیر الهی الیه بر کون جامده ایدی ناکهان لکن آنک خاطر نه کلدی حال بو که
اول لکن خانه ده ایدی بود بودند محفدر **مثنوی** با کنیرک گفت رو هین
مرغ وار طشت سمین راز خانه مایبار اول خاتون کنیرک کی تیر یوری قوش کی
کوش لکن بزم او بزدن کنور دیدی **مثنوی** آن کنیرک زنده شد چون
این شنید که بخواجه این زمان خواهد رسید اول کنیرک چونکه عورتدن بونی
اشعدی پس صفاستدن زنده و چست و چالاک اولدی زیر اوزمان خواجه سنه
و اصل اولسه کرک **مثنوی** خواجه در خانست و خلوت این زمان
پس دوان شد سوی خلوت شادمان خواجه بوزمان خانه ده خلوتدر پس کنیرک
خانه جانیته شادمان بویان اولدی **مثنوی** عشقش ساه کنیرک را بد این
که پیابد خواجه را خلوت چنین بومفصود کنیرکک الی یلیق عشق و محبتی ایدی که
خواجه بی بویله تنها و خلوتده بوله **مثنوی** کشت بران جانب خانه شافت
خواجه را در خانه در خلوت پیسافت جاریه فی الحال خانه جانیته بران اولدی
شتابله کلدی خواجه بی خانه ده خلوت بولدی **مثنوی** هر دو عاشق
را چنان شهوت در بود که احتیاطیاد در بست نبود چونکم بری برین بولیدر هریکی
عاشق انجیلین شهوت قابدی که انلردن هر برینه قیوی باغلق یادی و احتیاطی
اولدی الحاصل قیوی ایکنسندن بریسی اورتمکه ندارک ایده میوت کاره باشلدیلر
مثنوی هر دو باهم در خزیدند از نشاط جان یحسان پیوست آن دم
زا احتلاط هریکی کال نشاط و سروردن بری برینه صورتند یلر اول دم اختلاط
واجتماعدن جان جانه اولشدی **مثنوی** یاد آمد در زمان زن را که من
چون فرستادم وراسوی وطن پس اول زمانده عورتک خاطر نه کلدی بو که
بن اول کنیرکی وطن خانه جانیته نیچون کوند دم **مثنوی** بنه در
آتش نهادم من بخویش اندر افکندم فچ ز را عیش بن کندی الله بنه بی آتش

قودم و با خود کتیم ار کلک فوجی کوندردم قیوتہ **﴿ مثنوی ﴾** کل فروشت
از سرو بی جان دوید * در پی اورفت و چادری کشید (چونکہ بو خاطر اول عورتک
قبند دوشدی قوری باشندن کلی بودی و خانه جائیدہ بی عقل و بی جان چادر جکوب
جاریہ نک اردنجه کندی **﴿ مثنوی ﴾** آن ز عشق جان دوید و این زیم * عشق
کو و بیم کو فرق عظیم * سیر عارف هر دمی نانت شاد * سیر زاهد هر مہی یک روز راء)
اول کنیرک جان عشقتدن بلدی و بوعورت خوفندن بلدی عشق قنی و خوف
قنی بو ایکسک مایندہ بر عظیم فرق وارد راجرم عارفک سیری هر بردم شاہک
نختہ دک و زاهدک سیری هر آیدہ بر کونک بولدر یعنی چونک اول کنیرک عشق جائہ
یلوب مقصودی فی الحال حاصل اولوب و بو خاتون خوف جائہ یلوب ماہوالو واقعی
مشاہدہ قیافہ نیچہ مدت و یا عند نصکرہ واصل اولسی معلومک اولدیسہ
زاهدلہ عاشق اولئرک سیر و سلو کنی دخی بو کا کورہ قیاس ایلہ کہ عشقہ خوفک
مایندہ عظیم تفاوت وارد عارف اولئرک کندی مرتبہ لرندن حضرت حق جائیدہ
هر بردمہ سیر ایلہ واصل اولور واتی مشاہدہ قیلور و نیچہ اذواق روحانی
ولذات حقانی بولور و عابد و زاهد اولئرک حق تعالی دن خوف ایلدکاری ایچون
اول جائیدہ متوجہ اولور و سلوک قیلور انلہ بر کونک بولی بر آیدہ قطع الملک
وارد یعنی محب اولئرک بر کوندہ قطع ایلیہ جکری مرتبہ انلہ ایچنی لازم کاسہ
عبادت و طاعتلہ بر آیدہ قطع ایدرل **﴿ مثنوی ﴾** کر چه زاهد را بود روزی شکر ف
بی بود یک روز او خدین آلف * قدر هر روزی ز عمر مر دکار * باشد از سال جهان
نیچہ هزار) اگر چه زاهدک دخی شکر و عظیم بر کونی اولور انک بر کونی فین الی
یک ییل اولور زیر امر دک کارک و عارف و کاماک عمرندن هر بر کونک قدری جهان
ییلندن الی یک ییلدر یعنی اگر چه عابد و زاهد اولئرک هم کند یلہ لایق بر او او کونی
اولور ولیکن اول زاهد و عابد اولئرک الی یک ییل مقداری قطع اولنہ جق مراتبی بر کوندہ
قطع ایلمک نیچہ اولور مر دکار اولان عارفک عمرنک هر کونک مقداری جهان
سالتدن فرض اولدیسہ الی یک ییل اولور یعنی مر د عارف عمرنک هر کوندہ
شولقد ر مراتب و مقامات قطع ایلمک زاهد و عابد اولئرک لازم کلسیدی اتی
الی یک ییلدہ قطع ایلمک جکری مراتب و موافقی ملانکہ و روح بر کوندہ قطع ایدرل
نتہ کم بود نیساده دخی مراتب سلوی و موافق طریقی روح قدسی صاحب لری زمان
قیلیدہ قطع ایلمک لرایدی نتہ کم سورہ معارجسدہ اولان بوایت کریمہ نک معنای
باطنیسی بو معنایہ دلالت ایلمک الله تعالی (تخرج الملائکة و الروح الیه فی يوم کان
مقداره خمسین الف سنه) بوایت کریمہ نک تفسیری جلد اولدہ در بیان انکہ حال
خود و مستی خود پنهان باید داشتہ سر خندہ (تخرج الروح الیه و الملائکة) یلمک

شرح حنده مر و رابلدی اندہ طلب اولنہ **﴿ مثنوی ﴾** عقلها زین سر بود
بیرون در * زهره * و هم ار بدرد کو بدرد) عقلار بوسردن قیودن طشرہ در و همک
زهرہ سی اگر بر تلور سہ بر تلسون دی یعنی عاقلارک عقلی عاشقارک بوسردن
یکانہ در و قیونک طشرہ سندن قلان کسہ کی ناخر مدر بوسردن و همارک بوزہ کی
بر تلور سہ دی بر تلوب چاک اولسون کہ پاک یوقدر کہ اصحاب و هم جوز بی مفرکی
بی معنی طائفہ در انلرک و همک و اعتقادک مدوم و خراب اولسنہ اعتبار یوقدر
﴿ مثنوی ﴾ ترس موی نیست اندر پیش عشق * جلہ قربانند اندر کش
عشق * عشق و صف ایزدست اما کہ خوف * وصف بندہ مبتلای فرج و جوف)
عشق و محبت قتندہ خوف بر روی دکادر زیر اجلہ سی عشقک کیشندہ قرباندرل
عشق حق تعالی ک وصفیدر اما کہ خوف فرج و جوفہ مبتلا اولان بندہ ضعیفک
وصفیدر یعنی عشق و محبت مرتبہ سندن و عاشقارک قتندہ خوف و حذر بر قیل
قدر یوقدر زیر اجلہ سی عشقک دین و مذهبندہ قربان اولئرک و جان و تلرین
اکافد افکشلردر عشق و محبت بر موجب فاحیت ان اعرف و بر مصداق آیت یحبهم
حق تعالی ک وصفیدر اما ترس و بیم فرج و بطنہ مبتلا اولان عبدک وصفیدر پس
حق تعالی ک وصف شرعی باقی و بندہ نک وصفی فایدر حق تعالی ک قبول و محبوب
اولان بندہ سی انک اخلاق شریفہ سیلہ متخلق اولان بندہ سیدر **﴿ مثنوی ﴾**
چون یحبون بخواندی در نبی * یا یحبهم قربان در مطلبی * پس محبت و صف حق دان
عشق نیز * خوف نبود و صف یزدان ای عزیز * وصف حق کو و صف مشی خاک کو
* وصف حادث کو و وصف پاک کو) چونک قرآن عظیمہ یحبون بی او قودک بر مطلبندہ
یحبهم لفظنہ قرین سورہ مائدہ اولان آیت کریمہ اشارتدر تفسیری ایکنی جلدک
دیباچہ سندن مستوفی مر و رابلدی و تقدیر کلام بودر کہ حضرت قرآنندہ بر مطلبندہ
و بر محلدہ چونک یحبون قولانی یحبهم قولنہ قرین او قودک و یحبهم قولنہ یلمک کہ
حق تعالی مؤمنلری سورایش پس محبتی و عشق دخی و صف حق ییل لیکن خوف
و صف یزدان دکدرای عز بر حق تعالی بہ کتاب و سنتک حکمیلہ عشق و محبت
استاد اولمش اولور و حق تعالی عشق و محبتلہ حدیث قدسی سندن کندی ذاتی توصیف
قلشدر ولیکن خوف و بیم حق تعالی صفتلشمشدر کہ خوف و بیم بندک لایقیدر
پس حق تعالی ک وصفی قنی بر اوج خاکک وصفی قنی و صفیک مایندہ اصلا ما سبت
یوقدر حادث اولان بندہ نک وصفیلہ قدیم اولان پاک خدائک و صفیک مایندہ تفاوت
قنی چوقدر پس عارف اولدر کہ فانی و حادث اولان صفیلری ترک ایدوب اخلاق
الہیہ ایلمک خلق قیلہ و محب و عاشق اولنہ **﴿ مثنوی ﴾** شرح عشق ارمن کویم
بر دوام * صد قیامت بگذرد و ان نامم * زانکہ تاریخ قیامت را حدست * حد بجا

اینجا که وصف ایر دست عشق را با نصد برست و هر پری از فراز عرش تا تحت الثری
اگر بن عشق شرحی دوام او زره دیم بوز قیامت بکروا و هنوز ناتمامد یعنی عشق
صفت الهی و صفت الهی لایتنه بدر حد و حصره صغیر اگر بن قیامت دك آنك
اسرار بی و خاصیت بی سوبله جنگ او لور سم بوز قیامت کله به به او تمام قالور و در یادن
بر قطره خورشید دن بر ذره انجق دینش اولور بر انار بی قیامت حد و غایت وارد حد
بو مرتبه ده یلر که حق تعالیك وصفی وارد یعنی حق تعالیك وصفی اولدیغی مرتبه ده
حد و غایت و نهایت اولر عشق بشیوز قیامت وارد روانك هر بر قیادت انجیلین عظیمدر
که عرش عظیمک اوستندن تحت الثری به د کدر عشق هر بر حالتی آنک بر پری
ککیدر مثلا میل وهو او محبت و حنین و اشتیاق کی و بونلر امشالی
اولان حالات بحیه انک اجنه سی کیدر و فی الحقیقه بوحالاتدن هر بر حالت عرش
اعلادن تحت الثری به دك علی الفور مر اتی قطع ایلبوب بکروا آن واحد ایجره فر شدن
عرشه دك پرواز ایدوب اوچار اصلا بونلرک برینه بواشیا مانع و حجاب اواز
مشوی زاهد باترس می نازد پسا عاشقان بران راز برق و هوا کی
رسند این خاغان در کرد عشق کاممان را فرش سازد در عشق خوفه
اولان زاهد ایاقله چابار اما عاشق بر برق و هوادن برانتر در بوخانیلر عشق توزه
چن ایر بشورل کرد کافک کسریله اولوب بوخانیلر عشق اطرافه چین ایر بشورل
دیک دخی و جهد ریزر عشق دردی آسمانی فرش دیوزر یعنی خوف و خشنیه
موصوف اولان زاهدلر و مابدلر طریق الهیه فی المثل آیانله کیدن کسه کیدر
و عاشق بر برق خاطفدن و ریج عاصفدن دخی زیاده اوچو جیلر و عالم ظلماتی و نورانی بی
فی الحال طی ایدوب یکچیلر و ساقی حقیقتدن شراب وحدتی و یاده محبتی نوش
ایدوب ایچچیلر در پس بوخانیلر که مر ادا ندن ابرار و اخیار مرتبه سنده اولان
عابدلر و زاهدلر در عشق غیبارنه و کارنه ابرشکه قادر اوله منزل زبرا که عشق
دردی آسمان رفیع القدر و صاحب صدر اولان کسه لری فرش کی سفلی دیوزر
و خاکه بر ایر ایدوب بی وجود ایلر پس ابرار و اخیار مرتبه سنده اولنلر کندیلر بی
بست قطعتدن بی وجود اولقندن قورقرلر اوله اولیجق بونلر عشق کرده و پیرامنه
نیجه ایر بشورل مشوی جز مکر آید عنایتهای ضو کز جهان
وزین روش آزاد شو الاضوک عنایتلری مکر که کله که جهانندن و بوروشدن
آزاد اولدیه یعنی بوخانیلر و مابدلر عشق جانینه و اصل اوله منزل و معشوق حقیقی بی
مشاهده قیله منزل الامکر که ضو الهینک عنایتلری کله و انلر بوبله دیه که
جهان قیدندن بو گونه روش و سلو کدن آزاد اول و کندی وجودی راه نمونده
فانی قیل تا عشقه و اصل اوله سن و معشوق حقیقی مشاهده قبله سن مشوی

از قش خود و زدنش خود بازره که سوی شه یافت آن شهبازره این قش
ودش هست جبر و اختیار ازورای این دوامد جذب یار کندی قوشکدن
و کندی دوشکدن خلاص اول زبرا اول شهباز شاه جانینه بول بولدی بوقوش
ودش جبر و اختیار در اما جذب یار بویا یکسنت و راستدن کلدی قش و دوش دیدی
و قودی محالده استعمال اولور و مر اده ایدیکنی بیت ثانی ایلر کندیلر تفسیر و تحقیق
پوررلر یعنی ای زاهد و مابد اولان کسه کندی قوش و دوشندن خلاص اول دیدی
و قودی بی ترک ایلر زبرا اول شهباز عالم راز اولان عاشق شاه حقیقت جانینه بول
بولدی و اکا و اصل اولدی اما عاشق اولین دوش کورمکده و قوش طوفانده قالدی
بوقوش و دوش طریق الهیه نه در دیرسک جبر و اختیار در حق سبحانه
و تعالیك جذبیه محبتی بویا یکسنت و راستدن کلدی که جذبیه الهیه نه جبر وارونه
اختیار وارد بر جبر و اختیار عابد و زاهد اولنلرک و ابرار و اخیار مرتبه سنده
قالنلرک طریقتدر اما عاشق شطار مرتبه لر نه جبر و اختیار بوقدر بلکه
جذب الهی و عشق ربانی وارد بر پس به صده کلوب اولنلرک حسب حالتی بیان
ایلمکه شروع ایدوب پوررلر مشوی چون رسید آن زن بخانه در کشاد
بانک در در کوش ایشان در قیادت چونکم اول عورت خانه به ایر شدی قیوی
آچدی قیونک آوازی آنلرک قولقنه دوشدی مشوی آن کنیرک جست
آشفته زساز مر در جست و درآمد در نماز اول کنیرک خاتونک کلدیکنی یلوب
دو زدن آشفته و پریشان صبرادی و عابد دخی صبرادی و نمازه کلدی یعنی
در حال اول حالتدن فارغ اولوب قوری صلاته شروع قیلدی مشوی زن
کنیرکرا پرولیده بدید درهم و آشفته و دنگ مرید عورت کلدی کنیرکی
زولیده موی کوردی یعنی اورس و نمش و صباچلری طاعنلش کوردی متقبض
و پریشان و حیران و مرید کوردی مرید بفتح المیم قتی بوغون و صلابتو قوی
کسه در یعنی زن اتی صلابتله و خشونتله کوردی و تتمه مشاهده قیلدی الحاصل
هر وجهله اولکی حالته غایب و مخالف بولدی مشوی شوی خود را
دید قائم در نماز در کمان افتاد زن زان اهتران و کنیدنک ارنی نمازده قائم
کوردی پس زن اول حرکت واضطرار ایدن کانه دوشدی و بونلرک حالتی ظله یلیدی
مشوی شوی را برداشت دامن بی خطر دید آلوده منی خصیه و ذکر
پس زن فی الحال خوف و خطر سرز و جنگ دامننی قالدردی زوجنک خایه و ذکرنی
آلوده منی کوردی مشوی از ذکر باقی نطفه می چکید و ان وزانو کشته
آلوده و پلید ذ کردن نطفه ک باقیسی طمعلردی انک او بلوغی و دیزی نطفه دن
آلوده و پلید اولش مشوی بر سرش زد سیلی و گفت ای مهین خصیه

مرد نمازی باشد این) پس زن ازینک باشد بر سهله آوردی وابتدی ای خورمرد
نمازینک خصیه و ذکر می بومیدر یعنی نماز قیلان مصلینک خصیه و ذکر می نطفه
ایله بویه آوده می اولور و مؤمن اولان جنبانله نمازی قبولور ﴿ مثنوی ﴾
لایق ذکر و نماز است این ذکر ﴿ وایچنین ران و زه سار پر قدر ﴾ بو گونه ذکر ذکر
و نمازه لایقیدر و بونک کی پر قدر اولان اولوق و قاسق یعنی بو گونه آلوده و ملوث
اولان ذکرک صاحبی نماز قطفه و الله تعالی بی ذا کر اولغه لایق اولوری و بر
کسه نک فحذی و قاسق بویه ملوث و پر قدر ایکن هیچ نماز قبولوری دیدی پس
مقدمه بویساندن اول بیورد قلمی حکایتک بنه تقریرنه شروع ایدوب بیوررلر
﴿ مثنوی ﴾ نامه پر ظلم و فسق و کبر و کین ﴿ تیفست انصاف ده اندر عین
﴿ کر پرسی کبر را کین آسمان ﴾ آفریده کست وین خلق جهان ﴿ پس ظلم
و فسق و کبر و کین ایله پر عمل و برنامه صاغ طرفدن کلمه لایقیدر انصاف و بر یعنی
اعضا و اندامی منی ایله ملوث اولان جنب نماز قطفه لایق اولدیغی کی فسق
و عصیانله پر اولان نامه دخی صاغ الله کلمه لایق اولور و مؤمن اولان کسه
انصاف ایلوب قباح و فسادنی حسن و اعمال صالحه مرتبه سنه لایق کورمز
و مجرد بر کسه لسانله و حدایت حق اقرار ایله و لیکن ارکانله اعمال صالحه
قطعه و خطا و عصیاندن فارغ اولسه اکام و مندر دینم زرا کافر لر دخی حق
تعالینک خالق مساوات و ارض اولدیغنه اقرار ایدر لسته کم اگر کافره سؤال
ایله سن بویه دیو که بو آسمان کیم آفریده سیدر و بو خلق جهان هم کیم مخلوقیدر
﴿ مثنوی ﴾ کوبد او کین آفریده آن خداست ﴿ کافریش برخدایی اش
کواست ﴿ اول کبر دیر که بو خدا نک آفریده سیدر زرا یاردیش اول خدا نک
خداوند لکنه کواهدر کا قبل (بیت) فی کل شیء آیه ﴿ تدل علی انه واحد
﴿ مثنوی ﴾ کفر و فسق و استم بسیار او ﴿ هست لایق با چنین اقرار او ﴿ اما
اول کبرک کفر و فسق و استم بسیاری انک بویه اقرار نه لایقیدر ﴿ مثنوی ﴾
هست لایق با چنین اقرار راست ﴿ آن فضیحتها و آن کردار کاست ﴿ بونجین
راست و صحیح اقراره لایقیدر اول فضیحتلر و اول ناقص کردار یعنی بونک کی
فضاحت و قباحلر و ناقص عمللر اول راست اولان اقراره لایق دکلدر ﴿ مثنوی ﴾
قل او کرده دروغ آن قول را ﴿ باشد اولایق عذاب هول را ﴿ اول کبرک فعلی اول
قول صحیحی دروغ ایش پس اول کبر عذاب هول لایق اولور و مجرد خالق ارض
و سما خدای تعالیدر دیمکه عذاب الهیدن نجات بولر بلکه ارکان دینله دخی
عمل قیلان لسانله اقرار ایلنی مصدق اولق لازمدر اگر ارکانله عمل صالحه
قیلر سه لسانله اقرار ایلنی مفید اولور ﴿ مثنوی ﴾ روز محشر هر نهان

پیدا شود ﴿ هم ز خود هر مجرمی رسوا شود ﴿ قیامت کونی هر نهان آشکارا
اولور دخی هر مجرم کندی حالتدن رسوای اولور ﴿ مثنوی ﴾ دست و پا بدهد
کواهی بایسان ﴿ بر فساد او پیش مستعان ﴿ انک الی وایغی فعلی بایسان و عیان
ایلکله شهادت و پر و جرم و فسادنی خدای مستعانک قتنده سولر ﴿ مثنوی ﴾
دست کوبدن من چنین دزدیده ام ﴿ لب بکوبد من چنین پرسیده ام ﴿ مثلا ال دیرین
بویه او غورلشم لب و دهسان دیرین بویه صورمشم یعنی خلقک قبایح و عیوبندن
سؤال ایشم و غیبتلرین سولشم ﴿ مثنوی ﴾ پای کوبد من شدستم نامنی ﴿
فرج کوبد من بکردستم زنی ﴿ پای دیرین منی به دک کتدم یعنی آرزو و مشتبهات جابفته
سیرایتدم منی ضم میله آرزو و مشتبهات معاشنه درو کسر میله اولوب کعبه شریفده
اولان موضعک اسمی اولسه جائز در فرج و ذکر دیرین زنا بایدم ﴿ مثنوی ﴾ چشم
کوبد کرده ام غزه حرام ﴿ کوش کوبد چیده ام سوء الکلام ﴿ چشم دیرین حرامه
غزه ایشم یعنی حرامه باقمشم قولق دیرین سوء الکلام دیوشرمشم و ذم و غیبت
و مالا یعنی ایشتم ﴿ مثنوی ﴾ پس دروغ آمد ز سرتا پای خویش ﴿ که
دروغش کرده ام اعضای خویش ﴿ پس باشند ابغده دک کذب و دروغ کلدی
که اول کافرو فاسقک کندی اعضایی دخی اتی دروغ ایلدی و تکذیب قیلدی
﴿ مثنوی ﴾ آن چنانکه در نماز با فروغ ﴿ از کواهی خصیه شد زرق
و دروغ ﴿ انجیلین که با فروغ و پر نور اولان نمازده ذکرک کواهلقتدن زرق و دروغ
ظاهر اولدی یعنی کافر و فاسق اوللره یوم قیامتده کندیلرک اعضا و جوارحی
کذب و دروغلرینه شهادت ایلوب انلری رسوای و یدنام ایلر نه کم نماز با فروغده
عابدک خصیه و ذکرینک جنب حالت و سوی خصالت شهادت قلمندن انک زرق
و دروغی ظاهر اولدی و قباح و خبائی ظهوره کلدی ﴿ مثنوی ﴾ پس
چنان کن فعل کان خودی زبان ﴿ باشد اشهد گفت و عین بیان ﴿ نامه تن
عضو عضو ای پسر ﴿ گفته باشد اشهد اندر نفع و ضرر ﴿ پس فعلی انجیلین ایله که
اول خود بی زبان اشهد دیمک و عین بیان اوله تاسنک دو کلی تنک عضو عضوای
پسر خبر و شرو نفع و ضررده اشهد دیمش اوله یعنی مجرد اشهد دیمک و لسانله کلمه
شهادتی ادا ایلکله کندیکی مسلمان اولور صائمه و بلا عمل آخرتده اصحاب
یمندن اولقنی زعم ایله بلکه بود نیاده فعل حسن انجیلین ایشله که اول فعل حسن
سنک زبانله ایمان و اسلامکی بیان ایلکسز اول فعل حسن سنک ایمانکه اشهد دیمه
و اسلامکی بیان ایله حتی سنک عضو عضو جله بدنک ای اوغل نفعده و ضررده
اشهد دیمه یعنی هر جزو کسکا ضرر او نه شهادت قیله و نافع او نه دخی کواه اوله
نه کم یوم آخرتده هر عضوک افعالکله اگر نفع و اگر ضرر و اگر خیر و اگر شر شهادت

قیله و کواه اواسه کر کدر **✽** مثنوی **✽** رفتن بنده بی خواجه کواست **✽** که منم
 محکوم این مولای مایست **✽** مثلاً بنده نک خواجه سی اردنجه کتبی شاهد در بویه
 دیو که بن بنده و محکوم و بواو کومده کیدن زم مولا من در کذلک بر کسه نک حکم حق
 دو قسی و حضرت محمد علیه السلام طریقه کتبی واکا متابعت ایغسی شهادت
 ودالات ایلر که اول کسه حق تعالی نک بنده سی و حضرت محمد علیه السلام
 امتی اوله کر کسه اول کسه لاله اقرار ایلسون و کر کسه ایلسون اما لاله اقرار
 ایاسه و بن الهک قولی ام و پیغمبر علیه السلام امتی ام دیسه ولیکن الهک امر بن
 طوئسه و انک پیغمبرینه متابعت ایتمه اگر چه عند اهل الظاهر اول کسبه مؤمن
 دینور اما حقیقتده اول کسه نه الهک قولی و نه پیغمبر علیه السلام امتی اولور
 و بوم آخرتده انک کفر و عصیان ظهوره کلور **✽** مثنوی **✽** کر سیه کردی تونامه
 عمر خویش **✽** توبه کن زانها که کردستی توبیش **✽** عمر اگر بگذشت بیخیش این
 دست **✽** آب توبه ش ده اگر اوی نمست **✽** اگر کنیدی عمرک نامه سنی سیاه و مکدر
 ایلدک ایسه توبه ایله اول عملار دنکه اولدن ایلدک عمر اگر کچدیسه انک بیخی بودمدر
 اگر اول عمر بنی نم ایسه اکاتو به صوبی و بر یعنی اگر سن جهالت و غفلتله کنیدی عمرک
 نامه سنی خطا و معصیتله سیاه ایلدک ایسه مقدمه ایلدیک اصمال قبیحه دن صلاح
 و طاعت جاننده رجوع ایله تا کم حق تعالی نامه عمری منور ایلله و سیانکی حسنه
 تبدیل قیله سنک عمر کدن اگر نیجه ایام مرور ایلدیسسه آتک کوی و اصلی بونفس
 و بو وقتدر اول عمرک کو کته توبه و انابت صوبی و برا کر اول صلاح و طاعتدن بی نماز
 و بی نم ایسه سن کیم تا بگردن اوله سن **✽** (النائب من الذنب کن لا ذنب له) حدیثک
 مو جبنجه همان گاه اشلین کسه مرتبه سنده اولور سن **✽** مثنوی **✽** نیخ
 عمرت رابده آب حیات **✽** نادرخت عمر کرد با بیات **✽** جله ماضیه از بن نیکو شوند **✽**
 زهر پارینه از بن کردد چوقند **✽** سن عمرک کو کته آب حیات ویر تا کیم عمر درختی
 سیاه اوله جله ما ضیلر بوندن ایوا اولور ز بلدرده می زهر بوندن فند کبی اولور یعنی
 عمرک درختی صلاح و فلاحه با بیات اوله و اذواق و اشواقله نشوو بمسابوله سن که
 تائب اوله سن و انابت قیله سن جمیع ماضیلرک بو آبدن نیکو اولور ز و کذشته اولان
 خطا و معصیتلرک حسنه و طاعت مرتبه سنی بو اولور بکن زمانده زهر قاتل کبی اولان
 عملرک فند کبی شیرین و لطیف اولور **✽** مثنوی **✽** سیات را مبدل کر دحق **✽**
 تا همه طاعت شود آن ماسبق **✽** خواجه بر توبه نصوحی خوش بتن **✽** کوشی کن هم
 بچسان و و هم بتن **✽** شرح این توبه نصوح از من شنو **✽** بکروید سنی ولی از نو کرو
 حق تعالی سنک سیاتکی حسنه تبدیل ایلر حتی اول ماسبق دو کلی طاعت اولور یعنی
 (اولک بدل الله سیاتهم حسنات) آیت کریمه سنک مو جبنجه حق تعالی تائب

اولان بنده لبتک سیاتنی حسنه تبدیل ایلر حتی سبغه اولان فسق و معصیتک
 جله سی طاعت او اور و حسنه مرتبه سن بولور ای خواجه نصوحه منسوب اولان
 توبه اوزره خوش طولان هم جاله هم تنله زاده کوشش ایله بونوبه نصوحک شرحی
 بندن استماع ایلله اگر چه بونوبه نصوح نه ایدیکته ایستاشسن و تصدیق ایلشسندر ولیکن
 بکدن ایشان و توبه نصوح نه مرتبه ده اولد یعنی بو حکایتدن فهم ایلوب استماع الله

✽ حکایت در بیان توبه نصوح چنان که شیرازستان بیرون آید باز دیگر در پستان ز رود **✽**

بو حکایت توبه نصوحک پیاننده در که انجلین که سود پستاندن
 طشره کلور کبرو پستان ایچره کتر پس توبه نصوح ایلین کسه دخی کبرو سیانه
 میل ایگز پس بر مقتضای آیه **✽** (یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبه نصوحا مؤمن
 اولتره شوایب ذنوبدن خالصه اولان توبه بی ایلک واجب و لازمدر آیت کریمه ده
 اولان نصوح صیغه مبالغه در لغتده خالص معنایسته در نته کم عمل ناصح دیرلر
 اذا خلص من الشمع تقدیر کلام خالصه صادق فی الصفاء من شوائب الذنوب دیمکدر
 بو آیت کریمه نک تفسیرنده بعض علما دیمشدر در توبه نصوح دن مراد نصوح نام
 کسه نک توبه سی اولاق لایق و جازد کلدیر بلکه ای مومنان الله تعالی به شوائب
 ذنوبدن خالصه و صافیه اولان توبه ایلله الله تعالی به توبه ایلک دیمکدر دیمشدر
 نعم فی الحقیقه بویه در ولیکن نصوح نام مر دک توبه سی چونکم شوائب ذنوبدن
 صافیه و خالصه اولدیسسه بو آیت کریمه ایلله استشهاد اولسه و اول مر دک توبه سی
 کبی خالصه و صافیه قیله دینسه و مناسبته اول مر دک حکایه سی ایراد اولسه
 جاز و لور مع هذا آیت کریمه ده اولان نصوح دن دخی مراد اول نصوح نام مر داو لاق
 لازم کلز **✽** آنکه توبه نصوحی کر در هر کرازان کناه ز رود و یاد نکند بطریق رحبت
 بلکه هر دم غر نش افزون باشد و آن نفرت دلیل آن بود که لذت قبول یافت آن شهوت
 اول بی لذت شد و این لذت بجای آن نشست **✽** اول کیمه که توبه نصوحی ایلدی
 هر کراول کنه اهدن میل و رغبت طریقله یاد ایلر بلکه هر دم اول تائب نفرتی زیاده
 اولور اول نفرت انک دلیلی اولور که توبه تائب لذت قبولی بولدی و اول اولکی شهوت
 و آرزو بی لذت اولدی دخی بولذت انک برینه او دردی یعنی لذت انک مقامه او نور مش
 وقائم اولمش اولور **✽** (یت) نیرد عشق را جز عشق دیگر **✽** چرا یوی نکبری
 زونکو تر **✽** عشقی بر آخر عشقدن غیری کسمز پس نیچون آدن ابورک بر بار طومر سن
 یعنی برشی سنک عاشق اولمغلفکی قطع ایلر الا که بر آخرشیه عاشق اولمغلفک قطع
 ایلر پس نیچون فانی اولان شیلردن نیکوتر سن بر بار طومیه سن که آنک عشق
 سنی هر فانی نک عشقدن منقطع قیله و جله سنک لذتیه اول معادل اوله **✽** و آنکه داش
 بازیدان کناه رغبت می کند علامت آنست که لذت قبول نیافته است و لذت قبول

بجای آن لذت گناه نه نشسته است. فنیسره لبیسری نشسته است و لذت فنیسره
 لبیسری باقیست بر وی. و اول کیمسه که انک قلبی اول گناهه کبور غبت ایلر بونک
 علامتیدر که هنوز اول کیمسه لذت قبول بولمش و انک توبه سی دخی قبول اولمشدر
 و قبول توبه نك لذتی اول گناهك لذتک برینه اوتورمشدر (فنیسره لبیسری)
 آیت کریمه سنک مفهومتک مظهر اولمشدر (فنیسره لبیسری) آیت کریمه
 سنک مفهومتک لذتی و معاسنک چاشنیسی هنوز آمده باقیدر بوا آیتین کریمتین سوره
 لیلده در اولدن بور آیه کلجه به دك بوسوره نك تفسیری بو جلدك لوانله قریب
 (در بیان انکه آن در خود را سر خنده (سعیکم شتی تناقض اندرید) بیتک شرحنده
 مرور ایشدر آمده طاب اولنه و بوا تبارک تفسیری بونده بودر قال الله تعالی
 (واما من اعطی) مساعی شتایی تفصیلدر اما مشول کیمسه که طاعت اعطا ایلدی
 و یا مالی فی سبیل الله اعطا ایلدی (وائقی) و معصیتدن اتقا ایلدی (و صدق بالحسنی)
 و کله حسنا به تصدیق ایلدی کله حسنی لا اله الا الله در هر قننی کله که توحیده دلالت
 ایلده اولدر (فنیسره لبیسری) عن قریب بزا کامیبر قیور زشول خصاتی که مؤدی
 اولور یسره و راحت جتنه دخول کی و انعام احسان کی (واما من بخل) و اما مشول
 کیمسه که ادای طاعت و انفاق و ایثار بخل ایلده (واستغنی) و شهوات دنیا سیه
 نعیم عقبادن و یا عبادت مولادن استغنا ایلده (و کذب بالحسنی) و کله توحیدی
 تکذیب ایلده (فنیسره لبیسری) عن قریب نهیمه ایلر زانی اول خصلته که مؤدی
 اولور عسر و شدت و دخول جهنم کی. مثنوی بودم دی پیش ازین
 نامش نصوح بند دلای زن اور افتوح) بوزماندن اول برمر دور ایدی انک نامی
 نصوح ایدی اکازن دلا کلکندن فتوح و ارایدی یعنی انک کاری بوایدیکه هو رتار
 جامنده دلا کاک ایلردی و اکافتوح و فوائد اول کاردن حاصل اولوردی. مثنوی
 بود روی او چور خسار زان * مردی خود را همی کردا و نهان) آنک بوزی زلزلک
 رخساری کی ایدی یعنی ریش و سبتدن عاری ایدی اول نصوح کتدینک ارلکنی نهان
 ایلردی. مثنوی او بحمام زنان دلاک بود * دردناو حبله بس چالاک بود
 الحاصل اول نصوح عورتار جامنده دلاک ایدی دغا و حبله ده زاده چست و چالاک
 ایدی. مثنوی سالهامی کرد دلای و کس * بونبرد از حال و سران هوس)
 نیجه بیلر اول نصوح دلاک ایلدی و کیمسه اول هوسدن و انک حالتک سرندن
 بوی ایلتمدی یعنی انک هو سندن و انک حالتک سرندن بر کیمسه رایحه ایلنه میوب
 حقیقتده واقف اوله مدی. مثنوی زانکه آوزور خوش زن وار بود * لیک شهوت
 کامل و بیدار بود) زیرا که انک بوزی و آوازی زن کی ایدی لیکن شهوتی کامل و بیدار
 ایدی. مثنوی چادر و سر بند پوشیده و نقاب * مرد شهوانی و در غره

شباب) اول نصوح چادر و سر بند و نقاب اور تلمش ایدی مرد شهوانی و شباهه غره
 اولمقد ایلده یعنی اول نصوح عورتار کی باشنه چادر و سر بند و یوزینه دخی نقاب
 اور تلمش ایدی ولیکن مرد شهوانی ایدی و یکنلک غره و رنده ایدی. مثنوی
 دختران خسرو از این طریق * خوش همی مالید و می شست آن عشیق) پس
 بو طریقدن خسرو لک دختر بیتی اول عشیق خوش او و اوردی و یوردی یعنی اوزیاده
 عاشق اولان مر دیواسا و بدن اکا بر قزلی اووب خوش بور دی و انلر دخی بونی
 زن صانوردی. مثنوی توبها میکر دو پادرمی کشید * نفس کافر توبه
 اش را میدرید) نیجه کر * بو فعلدن توبه لایلدی و ایاق چکدی ولیکن نفس کافر انک
 توبه سنی برندی و خراب ایلدی. مثنوی رفت پیش عارفی آن زشت کار *
 گفت ما را در دعایی یاد دار) آخر اول زشتکار و بد کردار بر عارف شیخک او کته کندی
 اکا ایلدی ای عزیز بزی بردعایله یاد کتور یعنی بنی بردعایله التوبه حقمده بردعایله
 دیدی. مثنوی سراودانست آن آزاد مر * لیک چون حلم خدا پید انکر د)
 اول آزاده اولان مر عارف فراسنله انک سرفی یلدی لیکن حلم خدا کی انی پیدا ایلدی
 و آنک قیاحتی بوزینه اوروب سو محالنی سو یلدی. مثنوی برایش قفلست
 و در دل رازها لب خوش و دل پرز آوازاها * عارفانکه جام حق نوشیده اند * رازها
 دانسته و پوشیده اند * هر کرا اسرار کار آموختند * مهر کردند و دهانش دوختند)
 عارفکی اوزره قفل وارد و قلینده رازل واردر آنک لبی خوش و قلبی آواز لدن پردر
 یعنی عارفک لب و دهانی کشف اسرار ایلکدن بسته و مقلدر ولیکن قلبده رازل
 چوقدر کر چه بلیری خوشد لیکن قلبی نیجه معنوی آواز لدن طواو و برجو شد
 عارفک که حق تعالی ک جام اسرارن ایچمشلردر اوزلر نیچمشلردر و اورعشلردر
 هر کربلاذن خد اکشف رازو اسرار ایلر و لهذا قیل قلوب الاحرار قبور الاسرار
 هر کیمسه که اسرار کاری او کردیلر مهر ایلدی و انک اغزی د کدیله یعنی بونلر
 درونده اولان راز و اسرای اظهار ایلکده حق تعالی ک رضای شریفی اولیوب
 بونلرک دهانی اولر ازی سو یلکدن و اول سری کشف ایلکدن
 منع ایلد کلرندن جا هل و فافل اولسری لازم کلز بلکه نجاهل و متعافل
 قتلری لازم کلور که نجاهل و متعافل عارف اوللرک خصلت حسنه لرندن
 و یلور کن بطر لیمک عادت کریمه لرند و بونلر جو اسبیس القلوب بدر بونلر ایله مجالست
 ایلین کسینه به صدق دل و ادب باطن لازم اوللرند. مثنوی هست خمید و بگفت
 ای بد نهاد * زانکه دانی ایزد توبه دهاد) اول عارف سست کولدی وزن
 شکنده اولان نصوحه دیدی ای بد نهاد انی که یلور سن اندن سکا یزد تعالی
 توبه و یسون یعنی اول عارف اول مر بدکارک بوزینه سستکله کواوب اکا ایدی

ای بد طبیعت خدای تعالیٰ سکا اول پیدایک و قیلدیک کاردن توبه و برسون
تا آندن خلاص ایلوب سنی مقیلمر تبه سنه ابر کورسون دیو دعا ایلدی

در بیان آنکه دعای عارف واصل در خواست او
از حق همچون درخواست حقست از خویشتن که

بو سرخ شریف انک پیاننده در ککه عارف واصلک دعاسی وانک حق
تعالیدن بر نسته طلب ایتمی فی الحقیقه حضرت خدایک کنیدن طلب ایتمی
کیدر زیر امر د عارفک وجود مجازسی محو اولوب وجود حقانیه قائم اولندر
(کنته سمعا و بصرا و لسانا ویدا) وقوله تعالیٰ (و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی)
زیرا حق تعالیٰ حدیث قدسیسند دیمشدر بن اول ینده نک سمعی و بصری اولورم
ولسنائی ویدی اولورم بئله ایشیدر و بئله کورر و بئله سویلر و بئله طوتار اول حدیث
قدسیسک اولی بودر که ابوهریره رضی الله عنه حضرت نوری روایت بیوررل قال علیه
السلام حاکیا عن ربه (قال الله تعالیٰ لا یزال العبد یقرب الی بالتواقل) عیدم دانا
بکاتقرب ایلر عبادت نافله ایلر (حتی احبه) حتی بن اکامحبت ایدرم (فاذا احبته)
پس حق اول قوله که بن محبت ایدم (کنتم سمع الله الذی یسمع به) بن انک سمعی
اولورم که بئله ایشیدر اذنی اولورم دیمدی زیر جارحه دن مزهدر بلکه سمعک
و بصیرک انک صغیردر (و بصیر الذی یبصر به) و نور عینی اولورم بئله کورر
(و یده الی یطش بها) و ینده اولان قوت و قدرت بنم اولور که بئله طویر (ورجله
التی یمشی بها) و آینده اولان قوت و قدرت اولورم که بنم اراده بئله یورر ما حصل
کنیدلکنندن قانی و حقه باقی اولور وقوله (و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی) بو آیتک
تفسیری جلد اولده اعتراض مریدان مرخنده توزفر آن بازخوان تفسیر بیت بیتک
شرحنده مریور ایلدی آنده طلب اولده و آیات و اخبار و آثار دین بسیارست و شرح
سبب ساختن حق تاجرم را بکوش گرفته توبه نصوح آورد و بو خصوصه
آیات و اخبار و آثار بسیار درو حق تعالیٰ سبب و بهانه دوزمسنک شرحیدر
یعنی حق تعالیٰ که مسبب الاسبابدر بر سبب و بهانه دوزر تاجرمک قولغنی طومش
توبه نصوحه کنورر لاجرم اول مجرم اول سبب واسطه سببه توبه کار او اور و صالحار
مر تبه سن بولور مثنوی آن دعا از هفت کردون در گذشت کار آن
مسکین با خر خوب کشت کان دعای شیخ فی چون هر دعاست فانیست
و گفت او گفت خداست اول مر دمارفک دعاسی افلاک سبعة دن ایلر و یکدی اول
مسکین نصوحک کاری آخرده خوب اولدی زیر اشحک اول دعاسی هر دعا کی دکلدر
اول شیخ فی الحقیقه فانیدر انک گفتی گفت خدا در یعنی اول شیخ کافک دعاسی
منجاب اولوب اول در دمنده کارو کرداری ابو لکه مبدل اولوب صلاحه دوندی
زیرا اول شیخ کافک دعاسی ناسک دعاسی کبی دکلدر انکچون اول شیخ کنیدی

وجود مجاز یسندن فانیدر و حضرت حقه باقیدر پس انک کلامی و دعاسی مضاده
حضرت حقه اولور مثنوی چون خدا از خود سؤال او کد کند
پس دعای خویش را چون رد کند مثلا چونکم خدای تعالیٰ کنیدن کد ایلر
پس کنیدنک دعاسی نیجه رد ایلر یعنی رد ایلر مثنوی یک سبب انکیخت
صنع ذوالجلال کدر هانیدش زعفرین و ویاں) الحاصل حضرت ذوالجلالک
صنع و قدرتی بر سبب پید ایلدی که اول نصوحی نفر شدن و ویاں خلاص ایلدی
و گاه و خطادن بری قیلدی مثنوی اندران حجام بری کرد طشت
کوهری از دختر شه یاهو کشت اول حجامه نصوح دلاک ایدی لکنی بر ایلدی
حکمت اللهک شاهک دخترندن بر کوهر یاهو اولدی یعنی یندی و غیب اولدی
مثنوی کوهری از حلقه های کوش او یاهو کشت و هر زنی در جست
و جو انک کوشنک حلقه لندن بر کوهر یاهو و ضایع اولدی و هر بر صورت جست وجوده
اولدی مثنوی پس در حجام را بستند سخت تا بچوبند اولش در پیچ
ورخت پس حجامک قیوسی محکم باغلدیلر تا کم اول اول کوهری رخت و اسبابک
پیچ و بو کلنده ارایلر مثنوی رختها جستند و آن پیدانند دزد
و کوهر نیز هم رسوانند و با لجه رختلری و لباس و اسبابی آرایلر اول کوهر پیدا
اولدی کوهرک او غریبی دخی رسوای اولدی مثنوی پس بجد جست
گرفتند از کراف در دهان و کوش و اندر هر شکاف پس کرافدن فارغ
اولوب حمله ارامق طوتدیلر دهان و کوشده و هر شکاف و بارقده مثنوی
در شکاف تخت و فوق و هر طرف جست و جو کردند در خوش صدف
اشاغی و یوقاری شکافده و هر طرفده خوش صدف اولان در و کوهری جست
و جو ایلدیلر مثنوی بانک آمد که همه عریان شوید هر که هستید ار
عجوز و کر نوید بانک کلدی یعنی بر کسه چاغردی و ایتدی ای زنان جله کر عریان
اولیکر هر کیمکه حجام ایچره وار سنز اگر عجوز سنز و اگر نو و تازه سنز مثنوی
یک یک را حاجه جست گرفت تا بدید آید که هر دانه شکفت پس او شهراده نک
حاجه سی یعنی پرده دار اولان خادمه سی بر بر برینی ارامق طوتدی تا اول
شکفت و عجیب که هر دانه بدید و ظاهر گاه مثنوی آن نصوح از رس شد در
خلوتی روی زرد و لب کبود از خشتی اول نصوح بو حال کورد کده کنیدنک
خوفندن بر خلوتده زیاده خشتیدن بوزی صساری و لی کولک اولدی مثنوی
پیش چشم خویش او می دید مرک رفتنوی (زید او مانند برک) زیر اول نصوح
کنیدنک موتنی کوزی او کند حاضر کوردی بیچاره نصوح شهسا بر خلوتده کنیدی
و یراق کبی دترردی مثنوی گفت یارب باره سار کشته ام توبها

و عهدا بشكسته ام) پس خلوتند حق تعالی حضرت تارینه اتیدی یاری نیجه کره
رجوع ایشتم توبه و عهدی صمیمی ﴿ مثنوی ﴾ کرده ام آنها که از من
می سزیدند ناچنین سیاهی در رسید (الهی اول قیح فعلاری بدن که لایق
ایدی ایشتم حتی بونک کی بر سیل سیاه ایرشیدی که بویای سیاه بنم اول کاهمک
جز اسیدر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ توبت جستن اگر در من رسد * وه که جان
من چه سختیها کشد (ارامقانی توبتی اگر بکا بنشه واه که بنم جانم نه سختی کار
چکر ﴿ مثنوی ﴾ در چکر افتاد ایشتم صدشهر * در مناجاتم بین بوی جکر
بو حالد خوف و المدن بنم جکر مه یوز شررد و شمشدر در جکر صدشهر افتاده
است نقد برنده اولور و مناجاتده بنم جکر رم رایحه سنی کور ﴿ مثنوی ﴾ ایچنین
اندوه کافر رامباد * دامن رحمت کر قتم داد داد (بونجلین غصه کافره اولسون
ای خدا سنک رحمتک دامننی طوتم داد داد یعنی منک رحمتک ایشتم بکاء طایله
دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کاشکی مادر زادی مر مرا * بامر اشیری بخوردی در چرا
کاشکی بنم مادر منی طوغرمیدی یا خود چرا و مر عاده بنی برارسلان ییدی دیدی
﴿ مثنوی ﴾ ای خدا آن کن که از تومی سزد * که زهر سوراخ مارم می کرد
ای خدا ابو عاصی بنده که آنی ابله که سدن اول لا بقدر زبر اهر سور اخدن بنی مار ایصرر
﴿ مثنوی ﴾ جان سنکین دارم و دل آهنین * ورنه خون کشتی درین ریج و حنین
طاش کی محکم جان و آهن کی فتی قلب طورم واکردل و جانم سنکین و آهنین اولییدی
بور ریج و حنینده خون اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ وقت تنک آمد مرا و بک نفس *
پادشاهی کن مرا فر یادرس (الهی وقت تنک کلدی بکاو بر نفس قائمیدی پس
پادشاهلق ابله بنم فر یادمه ایرش ﴿ مثنوی ﴾ کر مرا این بار سناری کنی *
توبه کردم من زهر ناکردنی (اگر بو کره بکاشتاراق ایلده سک بن هر ناکردنیدن
توبه ایلدم یعنی اگر بکلیو دفعه ستاراق ایلر سک بن هر ایشتمی مشروع اولین فعلدن
ولایق اولین عملدن توبه ایلدم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ توبه ام پذیر این بارد کر *
نایدنم بهر توبه صد کر (الهی بو کره دخی بنم توبه می قبول ابله تا توبه دن اوزری
یوز کمر قوشتم ﴿ مثنوی ﴾ من اگر این بار تقصیری کنم * بس دکر مشنودعا
و کفتم (اگر بن بو کره توبه ده بر تقصیر ایلر سم پس بنم سوز می و دعای غیری
قبول ایلده ﴿ مثنوی ﴾ این همی زارید و صد قطره روان * که در افتادم بجلاد
و عوان) نصوح بو قدر زار ایلدی و کوزندن بو زقطره روان اوادی و بویله دپردی
که جلاد و عوانه دوشدم ﴿ مثنوی ﴾ تا ببرد هیچ افر نی حنین * هیچ ملحد
رامبادا ایچنین) تا هیچ بر فرنگ بو بجلین اولسون هیچ ملحد بوفسان اولسون
﴿ مثنوی ﴾ نوحه های کرد او بر جان خویش * روی عزرائیل دیده پیش پیش

اول نصوح کندیك جان اوزره نوحه ایلدی عزرائیل علیه السلام یوزنی زیاده
او کنده کورمشیدی یا خود ایلر و رک کورمشیدی دیمک او اور ﴿ مثنوی ﴾
ای خدا وای خدا چندان بکفت * کان درود یوار با او کشت جفت) بیخاره نصوح
ای خدا وای خدا دیمکی اولقدر دیدی که اول حالده اول درود یوارا کاجفت اولدی یعنی
درود یوارانکه ای خدا وای خدا بو جنب حقه نصوح ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ در میان
یارب یارب بدو * بانک آمد از میان جست و جو) اول نصوح یارب یارب میاتنده ایدی یعنی
مناجات قطعه و عرض حاجات ایلکده ایدی ناگاه جست و جو یک ایچنده بانک کلدی
﴿ توبت جستن رسیدن نصوح و آواز آمدنکه اور ابرهنه کندی و بچویند ﴾
﴿ که همه راجعیم نصوح راجویند و بیهوش شدن نصوح ازان ﴾
﴿ هیبت و کشاده شدن کار بعد از نهایت بستی کاکان بقول رسول الله ﴾
﴿ صلی الله علیه و سلم اذا اصابه مرض او هم اشندی از مة تنفرج ﴾
و سرخ شریف جست و جو یک توبتی نصوحه ایشتمک یاتنده در و آواز کلسنک یاتنده در که
آنی دخی صریان ایلده و آرا بهلر بویله دیدیلر که دو کلی عورتلری ارادق نصوحی ارایکر
و اول هیبتدن نصوحک بیهوش اولسنک یاتنده در و کارک کشاده اولسیدر بسته لکک
نهایتند نصکره ته کم حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم بر مرض و یارب غم اصابت
ایلد کده دبوچی اولوردی اشندی از مقامی زمه سن مشند و محکم اول تنفرج جزمه
جواب امر درازمه بلا و محنته درل یعنی ای بلا و محنت هر بار که مشند اوله سن
بر همچون ای ان مع العسر یسرا اول بلا و محنت مقابله شده نیجه نعمت و عافیت
بنشوب منفرج او اور سن پس اول حضرتک مرادی اشتماد شدت دکدر بلکه
اشتماد شدت و محنت سبب فرج و عافیتدر پس ذکر سبب اراده سبب قیادتدن
اولو رومر اد اولتان بهجت و سرور او اور و بو حدیث شریفک مضمونی ابو الفضل
یوسف المعروف بابن الجوی بر قصیده غرا ایشتمدر که مشهور بین الانامدر قصیده
منفرجه دیمک کله اولی اشندی از مة تنفرجی در که حدیث شریفقدر قضای
و فردوس اخبار صاحبی حضرت علی کرم الله وجهه به اسناد ایشتمدر و راویسی
حضرت علی کرم الله وجهه دردمیشلمدر و قال ابو الفضل رضی الله عنه (یت) قد آذن
لیک بالبلج * و ظلام اللیل لها سرج * حتی یغشاء ابوالمسرج * و صحاب الخیر لها مطر * فاذا جاء
الایان یحیی * و این فارض قدس سره العزیزو مضمونی بر آخر اسلوبده نظمده کتوزوب قصیده
جیمه سنده بیورلر (یت) اصبت فیک کما امسیت مکثبا * ولم اقل جزعا یا ازمة انفرجی *
﴿ مثنوی ﴾ جله راجعیم پیش آئی نصوح * کشت بیهوش آن زمان پرید روح
پس بانک و ندا کلدیکه جله زلری نجس و طلب ایلدک سن دخی ایلر و کل ای نصوح
اول زمان نصوح بیهوش و لایققل اولدی روح ایدندن او جدی ﴿ مثنوی ﴾

(همچو دیوار شکسته در فساد هوش و عقلش رفت و شد او چون جاد) صق دیوار کی
دو شدی آنک هوش و عقلی کندی اول در دشت جاد کی اولدی منوی چونکه
هوشش رفت از تن بی امان سر او با حق پیوست آن زمان چونکه عقل و هوشی
نشدن اما نسز کندی پس اول زمان یعنی اول حیرت و بیهوشی زمانند آنک سر
و جان حضرت حقه اولشدی منوی چون تهی گشت و وجود او نماند
باز جانش را خند ادریش خواند چونکه کندی وار لغندن تهی اولدی و آنک وجودی
قالدی آنک باز جانی خدای تعالی کندی حضور نه دعوت ایلدی منوی چون
شکست آن کشتی او بی مراد در کنار رحمت در یافتاد چونکه آنک کشتی و وجودی
مراد سر صندی پس حق تعالی آنک در پای رحمتی کنار نه دوشدی منوی
چون بحق پیوست چون بیهوش شد موج رحمت آن زمان در جوش شد چونکه
جان بیهوش اولدی حضرت حقه اولشدی اول زمانده موج رحمت جوشیده اولدی
یعنی دریای رحمت جوشه کلدی و ظهور قیلدی منوی چونکه جانش را هید
از تنک تن رفت شادان پیش اصل خویشی چونکه آنک جانی نشدن فور تلدی
و بدنگ عیب و طارندن خلاص اولدی کندی اصلی قته شادان و خندان کندی
منوی جان چو بازوتن مرا اورا کنده پای بسته پر شکسته بنده شلا جان باز
کیدر و جسم و تن اگا بر کنده کیدر ایاضی با غلغله قنادی صمخش بر بنده منوی
چونکه هوشش رفت و پایش در کشاد می برد آن باز سوی کعباد چونکه نصوحک
عقلی و هرشی کندی و آنک ایاضی چو زلدی پس اول باز جان فوری شاه کعباد
جانبه پرواز ایلدی یعنی شاه حقیقه آنک باز روحی تن کنده شدن خلاص اولد قد نصکره
رجوع ایلدی منوی چونکه دریاهای رحمت جوش کرد سنگها هم آب
حیوان نوش کرد چونکه رحمت دریای جوش ایلدی طاشلردخی آب حیات نوش
ایلدی یعنی چونکه دریای رحمت جوشه کلدی رحمت لایق اولین سنگین دللردخی
اندن آب حیات نوش قیلدی منوی ذره لاغر شکر ف و زفت شد فرش منای
اطلس و زربفت شد لاغر و ضعیف ذره دخی شکر ف و قوی اولدی فرش خای
اطلس و زربفت اولدی نه کم باران رحمت منصب اولسه فرش منای اطلس زربفت
کی منش اولور منوی مرده صد ساله بیرون شد ز کور دیو ملعون شد بخوبی
رشد حور یوز بلاق مرده قبردن طشره اولدی دیو ملعون خوبلقه رشک حور
اولدی یعنی چونکه رحمت الهی ظهور کلدی و دیو ملعون کی زشت و قبح اولان
کمیسه قرین اولدی دیو ملعون کی زشت و قبح اولان کمیسه بر مرتبه خوب و ملیح
اولور که حور یلر آنک حشنه رشک ایلر منوی این همه روی زمین سر سبز
شد چوبه خشک اشکوفه کرد و نغز شد کرک باره حریف می شده ناامیدان

خوش رنگ و خوش بی شده بود و کلی روی زمین سر سبز اولدی قوری اغاج اشکوفه
اولدی و نغز و لطیف آثار رحمت الهی بدن بود و کلی وجه ارض اخضر اولوب و نصارت
بولدی و قوری اغاجلر پر شکوفه اولوب تازه و طری اولدی قورده قوزی ایلله یاده
حریف اولدی ناامیدل خوش رنگ و خوش بی اولش یعنی دریای رحمت جوش ایلشدن
و باران فضلك یا غلغله شدن اعدا و اضدادا و لئله یله بر مرتبه الفت و اتحاد کلدیکه
قورده قبوله می محبتک حریفی اولدی و ما یوس و ناامید اولد اثر آثار رحمت الهی بدن طمرلی
و سکرلی خوش اولدی و قوت و قدرت بولدی منوی بانک آمدنا کهان که
رفت بیم یافت شد کم کشته آن در بیم چون نصوح حقیقه دخی دریای رحمت جوش
و خروش ایلدی بانک و صدا کلدیکه بیم و خوف کندی اول کم کشته اولان در بیم
بولدی یعنی بوخا تونلرک مایندنه بر صدا ظهور کلدیکه خوف و بیم کندی اول
ضایع اولان در بیم بولدی شمد نصکره خوف و خطر قالدی هر کس کندی حائله
و ارسون و آسوده اولسون دیدیلر

یافت شدن کوهر و حلالی خواستن حاجبکان و کتر کان شاه زاده از نصوح
منوی بعد از آن خوف هلاک جان بده مرد ها آمد که اینک کم شده
هلاک جان سبب اولش خوف نصکره مرده کلدیکه ایسته کم و ضایع اولش
کوهر منوی یافت شد اندر فرح دریایم مژدگان ده که کوهر یافتیم
کوهر بولدی و دخی فرح ایچره اورلدک یعنی اول کم کشته اولان کوهر بولش
اولدی بزفرح و سروره مخلوط اولدق و ذوق و حیرله امتزاج قیلدق مشفق و پر که
کوهری بولدق دیدیلر منوی از غریب و نغمه و دستک زدن پرسده جام قد زال
الحزن حور تزلزل غریب و نغمه سندن والیرن ری برینه اور مسندن قد زال الحزن دیو جام
بر اولش و ذوق و شادیلکدن هر کسک قلبی طولش منوی آن نصوح رفته
باز آمد بخوبی دید چشمش تابش صدر و زربش اول کندیدن کتمش نصوح کیرو
کندویه کلدی آنک چشمی او کنده یوز کونک تابشی کورندی یعنی اول حینه کال
سرورندن کندی حضورندن یوز کونک بلکه نیمه یوز کونک نور و حیرت مشاهده
قیلدی اگر پیش باده فارسیه اولیوب باده عربیه اولورسه معنی اول نصوحک کوزی
اول حینه نیمه یوز کونک تابش و ضیاسنی زیاده کوردی و نیمه یوز کونلر ذوق و سرور
کورلردن او آمده ارتق مسرور اولدی منوی می حلالی خواست ازوی
هر کسی یوسه می داد ندرد سنش بیسی پس جامده اولان زلردن هر یکسه اول
نصوحدن حلاللق دیلدی اعتد ارا بدوب آنک دسته چوق یوسه و ردیلر و آن
اوپدی منوی بدکان پردیم کن مارا حلال کوشت و خوردیم اندر قیل و قال
دیدیلر که سنک حقه بدکان ایلندک یعنی سوظن ایلندک حلال ایلله قیل و قالده سنک
اتکی یدک یعنی غیبت ایلک و من فرند اشک میت اولدیغی حائله اتنی نک کی ابکن

بر سنی غیبت ابلدك و معاناتكی یدك و دخی (اجتناب اكبر امن الظن) دیوسو ظن
 ابلدكدن اجتناب ابلكه امر الهی واقع اولمش ایكن سو ظنندن اجتناب ایلوب سنك
 حقه بدكان اولدی آتی حلال ابله دیدیلر بونده برکسه بی غیبت ایلبلر اکر مقاب
 اولان آتی اشیدی ابله اول کسه دن استحال ابلك لازم اولد بخته تنبیه و اشارت وارد
 مثنوی مزانکه ظن جله بروی بیش بود مزانکه در قربت ز جله پیش بود ز را که
 جله عورتلرک ظنی اکا زیاده ایدی اول سبدن که دختر شاهه آتک قریبی و مقاربتی
 جله خوابندن زیاده ایدی مثنوی مزانکه خاص دلکش بدو محرم نصوح بلکه
 همچون دوتنی يك کشته روح (اول شهراده نك محرمی و خاص دلای نصوح ایدی
 بلکه دختر شاهه اول نصوح روح را اولمش ابکی تن کبی ایدی صورتده مغار و معناده
 متحد ایدی مثنوی مزانکه کوهر ار بردست او بردست بس * زو ملازم تر بخاتون
 نیست کس) اکر کوهری ایلش ابله انجق اول ایلشدر دیدیلر ز را خاتونه آدن مقرب
 و ملازمک کسد یوقدر یعنی یوبله دیوسو ظن ایلدیلر مثنوی مزانکه اول او را خواست
 جستن در نبرد بهر حرمت داستش تاخیر کرد تا بود کار ایند آزد بجا اندرین مهلت
 رها ندخوش را) اول نبرد و جنکه آتی ارامق استدیلر اما دختر شاه حرمتدن اوتری
 آتی محفوظ طوئدی و تاخیر ابلدی آتی حرمتدن اوتری کبر و طوئدی و جستن وجودن
 تاخیر ابلدی دیک دخی جاردرو تاخیر باعث اول ایدیکه نا اوله که نصوح آتی خوفندن
 برره آتیه بومهلته کند یسنی قورتاره یوقدر مهلت ایچره اکر الدیسه آتی برره براقوب
 کند یسنی یواسلو له مؤاخذه اولقدن خلاص ایلسون دیو جستن و جوقیلنقدن آتی
 تاخیر براقبیلر مثنوی مزانکه این حلالیها ازومی خواستند وزیرای عذر برمی
 خواستند چونکم آنک حقه بوبله سو ظن ایلدیلر آدن یو حلاللقلری دیلدیلر و عذر دن
 اوتری قالدیلر و اعتذار ایدوب استحال ایلدیلر مثنوی مزانکه گفت بد فضل خدای
 داد کر ورنه زانچیم گفته شده بتر چه حلالی خاست می باید زمن که من
 مجرمتر اهل زمن (نصوح آتیه دیدی داد کر اولان خدانک فضلی اولدی یوخسه اول
 نسته که دینش اولدی بن آدن بدترم بنم کبی کنه کاردن نه حلاللق دیک کر کدر زرا
 بن اهل زمانک مفسد و مجرمتری بم یعنی نصوح بونلرک اعتذار نه و ظاهرا ابلد کلری
 نعطیلرینه مغرور اولوب کندیکنک سو حاله و فحج خصاله اعتراف قیلوب بولطفی فادل
 اولان حق تعالیکن فضل و اطف و کر مندن یلوب بونلره هر نه دیدیلر بن آدن بدترم و استحال
 ایلکه لایق اولین جله مجرملردن مجرمترم دیو جواب و بردی مثنوی مزانکه آنچه گفتدم زب
 از صد یکست بر من این کشفست او کس را شکست کس چه می داند زمن جز اندکی
 از هزاران جرم و بد فعلی یکی (اول نسته بی که حقه بدو قباحندن دیدیلر یوزدن
 بریدر بنم اوزرعه بومعنی مکشو فدر اکر اول کسیده بر شک وارا ایدده کسه بنم

حالدن اند کدن غیری نه یلور یعنی بنم قباحتم او اقدر بی حد و لایع در که بو خلاق بشدن
 یلد کلری دریادن قطره و کونشدن ذره کیدر دیدی مثنوی مزانکه من همی دانم وان
 ستار من (جرمها و زشتی کردار من) زیرا بنم حالی بن یلورم و بنم اول ستارم یلور بنم
 جرملمی و بنم کردارمک زشتلکتنی نه کم بر شخه دیدیلر بو خلاق سنی زیاده ذم ایدر اول
 بونلره جواب و ربوب دیدیکه بنم قباحتم آنلرک دیدیکدن یک اولقدر زیاده درو بن آنلرک
 کوزندن مستورم و عیوب و ذنوبی اصل بنم خالقم یلور دیدی (یت) ای مستور من
 عین جبراتی (والله یعلم اسرار ی و اعلائی) دیوب بونلره جواب و بردی مثنوی مزانکه
 اول ایللی مرا اوستا دیود بعد از ان ایللیس پیشم یاد بود (جرم و قباحته اول ایللیس
 بکا اوستاد ایدی آند نصکره ایللیس بنم او کیده یاد و هو اولدی یعنی بنم بر مرتبه خبیث
 و قبیح اولدمکه ایللیس بنم قباحتم و ضلالتنه نسبتله هیچ شی بولدی بن آدن بدترم
 و خبیث ترا و لدم دیدی نه کم سوزنی نام شاعر دخی یو محله مناسب کندیکنک حالتدن
 خبر و ربوب یو رقاچ یینی نظم ایلدی (یت) زهریدی که تودائی هزار چند نام مرا
 نداند ازین کونه کس که من دانم یک صغیره مرار همنای شیطان بود بصد کیوه
 کون رهمنای شیطانم مثنوی مزانکه حق بدیدان جله رانادید کرد تا نکر دم در
 قضیعت روی زرد باز رحمت یوستین دوزیم کرد توبه شیرین چو جان روزیم کرد
 حق تعالی اول جله قباحتمی کوردی ولکن کورلمش ایلدی تا کم فضا ح
 و رسو ایلکدن بنی روی زرد ایلدی و خجل و شرمسار قیلدی کبر و رحمت الهی
 بکا یوستین دوزلک ایلدی جان کبی شیرین اولان توبه بی بکار و زی ایلدی یو ستین
 دوز و وصف ترکیدر کورک دیکچی معناسنه یعنی حق تعالیکنک رحمتی بنم دست خطا ابله
 دریده اولان دیاتم یوستنی دیکچی اولدی و بکا جان شاه سنده شیرین اولان توبه و تابانی
 عطا قیلدی دیدی مثنوی مزانکه هر چه کردم جله ناکرده گرفت طاعت
 ناکرده آورده گرفت) هر نه قباحتم ایدده سه جله سنی ناکرده طوئدی اشلنمش
 طاعتی کتورمش طوئدی یعنی تقدیر سیئات ابله آتی محو ایددی و آتی حسناته
 تبدیل ایدوب آنک محله طاعات و حسنات کتوردی مثنوی مزانکه همچو
 سرو و سوسنم آزد کرد همچو بخت و دولت دلشاد کرد) بنی سرو و سوسن کی
 آزاد ایلدی بخت و دولت کبی بنی دلشاد و مسرور ایلدی مثنوی مزانکه
 نام من در نامه پاکان نوشت دوزخی بودم بخشیدم بهشت) بنم نامی ابول نامه سنده
 یازدی بن دوزخه منسوب ایدم اول بکا جنت بخش ایلدی مثنوی مزانکه آه کردم
 چون رسن شد آه من کشت آو بران رسن در چاه من) کناهم یلوب بر کون آه ایلدم
 بنم اهر رسن کبی اولدی اول رسن بنم چاهمه اصیلچی اولدی یعنی فی المثل بنم اهر رسن
 کبی اولوب طبیعت چاهی ایچره نازل اولدی مثنوی مزانکه آن رسن بگرفتم و بیرون

شدم * شاد و زفت و فربه و کلاکون شدم (اول رستی طوتم و طشمره اولدم
شاد زفت و فربه و کلاکون اولدم یعنی او کناهمدن اوزی ایلدیکم آه اینته یاش-
چاه خطادن یول بولدم دیدی * مثنوی * درین چاهی همی بودم زبون
* در همه عالم نمی کجیم کنون) اول حاله فی المثل بر قیوت دبنده زبون ایدم شمدی
لطف الهی بدن دوکلی عالمه صغمارم زیر امظهر الطاف الهی و لایق فضل ربانی
اولان کسه اول مرتبه عظیم الشان اولور که ایکی جهان صغمارم دیسه قابلدن
پس آنلره خطساب ایلدکن رجوع ایدوب جناب حق حد و ثنا سینه رسیل
التفات شروع ایدوب دیدی * مثنوی * افر بنهار تو بادای خدا ناکهان
کردی مرا از غم جدا * کر سر هر موی من با بدن بان * شکرهای تو نیاید در بیان
* مبر * نم نعره درین روضه و عیون * خلق را بابت قومی معلون) ای خدام عین
سکایچه یوز یک تحسین وافرینلر اواسون ناکهان بینی غدن دورو جدا ایلدک فرضی
بنم هر قطک باشی اگر لسان بوله سنک نعمت کک شکر لری وصف و پیانه کلز بوو اصل
اولدینم روضه و عیون معنویه نعره اورورم خفه بابت قومی معلون دیرم یعنی حضرت
و هاب مطلق بینی شول معنوی اولان روضه و عیونه واصل ایلدی که غایت ذوقدن
بو خلقه اول مرتبه نک علو شانی یلدر مکدن و آنلری اول مرتبه فنددر مقدن
اوزی نه اولیدی بنم قوم مرتبه می یله لردی دیو نعره اورورم و نمی قیلورم نه کم حبیب
نجمار حضرت لری بویه دیو نمی ایلدی و بوابت کریمه نک تفسیری بوجلدک
دیباچه سنده مرور ایلدی آند طلب اوله

* (باز خواندن شاه زاده نصوح را از بهر دلای بعد از)
* استحکام توبه و قبول توبه و بهانه کردن او و دفع گفتن *

* مثنوی * بعد از آن آمد کسی که مرحت * دختر سلطان ما میخواست (بوجالتدن
و نصوحک یوانا بنده نصرکه دختر شاه طرفندن مرحت جهتدن اکابر کسه کلدی
و دیدی بزم پادشاهمک دختر سنی دعوت ایلر * مثنوی * دختر شاهت همی
خواندینسا * تاسرش شوی کنون ای پارسا) ای نصوح سنی پادشاهک
دختری دعوت ایلر کل ناک باشی ای پارسا و اهل صلاح شمدی بویه سن و اکا خدمت
ایدوب احسانه مظهر اوله سن * مثنوی * جز تود لای نمی خواهد دلش
* که عیالدا یا بشوید باکاش) آنک کوکلی سندن غیری بردلاک استز که آتی اوو
یا خود آتی کل ایله بومه دیدی * مثنوی * گفت رور و دست من بیکار شد *
وین نصوح نوکون بیکار شد) نصوح ایلدی بوری بوری بنم دستم بیکار اولدی
یعنی الم ایشدن قالدی و بکادلا کلکدن کالیه فراغت حاصل اولدی بوسنک
نصوحک شمدی مر بعض و بیکار اولدی * مثنوی * رو کسی دیگر بیکار اشتاب
و تفت * که مر اوله دست از کار رفت) بوری شباب و عجله ایله بر غیری کسه طلب

ایله بر اوله بنم دستم کار و عملدن کندی * مثنوی * بادل خود آفت کر جلد
رفت جرم * ازل من کی رود آن ترس و کرم) نصوح چونکم اول کان کسه بی بوکونه
کلامه دفع ایلدی دونوب کندی قلبه سو یلدی و دیدی که جرم حندن کندی
و حسابدن نچاسوز ایلدی بنم دل و جانندن اول ترس و خوف و غم و غصه قیچن کیدر
* مثنوی * من بمر دم یک ره و یاز آمدم * من چشیدم تلخی مهرک و عدم) بن بر کره
اولدم و عدم اقلینه کتدم کیر و کلدن بن موت و عدم اجیافتی طساتدم * مثنوی *
توبه کردم حقیقت یا خدا * نشکم تا جان شدن از تن جدا * بعد از آن محنت کرباری دکر
* بار و دسوی خطر الا که خری) پس خدای تعالی به حقیقه بر توبه ایلدم اول توبه بی
صمزم جان نندن جدا اولنجبه نک اول محنت نصرکه کیمک بر کره دخی خطر جانینه
ایاغی کیدر الا که خریک ایاغی کیدر یعنی بن حقیقت جهتدن خدای تعالی حضرت لری نه
و آنک رضاسنه و طاعتنه رجوع ایلدم تا کم جاتم بدندن جدا اولنجبه بن توبه بی
صمزم اول محنت نصرکه که بن کوردنم و بوقدر الام و شدایدی که بن چکدم نه کونه
کسه نک ایاغی بر کره دخی اول خطر جانینه کیدر کتیز الا که خرسیرت اولان کسه نک
ایاغی کیدر نه کیم بوقصده اولان خرنجه شیردن بردومه خلاص اولدقد نصرکه نه
رو بهک حبله سنه مغرور او ب اول شیر جانینه کندی و ترک حرم و احتیاط ایلدی
آخر شیرک نجه سنده هلاک اولدی

* حکایت در بیان آنکه کسی توبه کند و پشیمان شود و باز آن پشیمانهار
* فراموش کند و آزموده را باز آزماید در خسارت ابدافند چون
* توبه او را شبانی و قونی و حلاوتی و قبول مدد نرسد چون
* درخت بی یخ هر روز زردتر و خشک تر گردد فعوذ بالله *

بو حکایت آنک پیاننده در کسه بر کیمسه توبه ایلر و پشیمان اولور
و کیر و اول پشیمانقلری فراموش ایدر و آزموده و مجربی کیر و تجربه
ایلر یعنی بر مجرب اولمش کنهانی بیه ایشلر و آنک سو جزا سنی کورد اول کیمسه
خسارت ایلد و دوشر چونکه آنک توبه سنه بر ثبات و بر قوت و بر حلاوت و بر قبول
مدد ایشمه کو کسز درخت کی هر کون زردتر و خشک تر اولور حتی بر حاله و ادر که
آنک قلبدن نشوو غمای ایمان زائل اولور قوری افاج کی قالور العیاذ بالله * مثنوی *
کازدی بود و مر اور ایک خری * پشت ریش اشکم نهی و لاغری) بر کازر و ارایدی
و آنک رخری و ارایدی ارقه سی ناره و شکمی خالی و رلاغر خرایدی * مثنوی *
در میان سنکلاخی کیم * روز تا شب بی نواو بی پناه) اول خری بیکار * کیم و بیاتسز
بر طاشلق ایچنده کوندز کیمیه نک بی نواو بی پناه ایلدی یعنی آرتی بوق و صیغنه جق
ری بوق ایلدی * مثنوی * بهر خوردن غیر آب انجان بود * روز و شب بد خردن
کور و کبود) بیکدن و ایچمکدن اوزی اول محله صوبدن غیری سنه بوق ایلدی
لاجرم روز و شب خرانده کور و کبود ایلدی * مثنوی * آن حوالی نیستان

و پیشه بود شیر بود انجا که صیدش پیشه بود اول اطراف نیستان و پیشه ایدی
آند شیروار ایدی که اکا صید ایلک پیشه ایدی یعنی حیوانلری صید ایلک اول شیرک
صنعت و پیشه سی ایدی ﴿ مثنوی ﴾ شیر ایا پیل ز جنگ اوقساد خسته
شد آن شیر و مانند از اصطیاد انفاقار سلاک بر فیل نراله جنگی واقع اولدی
اول شیر خسته و مجروح اولدی و اصطیاددن قالدی یعنی اول پیل قوی بدن زنجار پیوب
مجروح اولدی و صید قیلندن کبر و قالدی ﴿ مثنوی ﴾ مدنی و اما ندان ضعیف
از شکار بی نو اما ندند داز چاشت خوار بر زمان اول ضعفدن او زری شکاردن
کبر و قالدی آنک اطراف قد ساکن اولان و فضله سنی اکل قیلان سباع چاشت
خواردن بی نواقا دیار ﴿ مثنوی ﴾ زانکه باقی خوار شیر ایشان بدند شیر چون
رجبور شد تنک آمدند از بر اشیرک صیدنک بقیه سنی و فضله سنی انلری بجای اید بلر چونکم
شیر رجبور اولدی انلرتنک کلدیلر یعنی مضایقه به دوش دیار ﴿ مثنوی ﴾ شیریک
رو باه را فرمود رو مرخر بر اهر من صیاد شو شیر چونکم بوتنک کی کوردی
و توابعنک دخی بوقلته و مضایقه سینه نظر ایر کوردی بر نعلبه دیدی که یوری تحقیقا
بندن او زری بر خری صیاد اول وانی بر خدعه و فر به بنم او کومه کتور ﴿ مثنوی ﴾
گر خری یابی بگر دهر غزار رو فسونش حوان فر بیانش بیان ای رویاها کر
بو صحر او مر غزارک اطراف قد بر خر بولور اب ک یوری اکافسون او قوای الدایق
کتور و حیل و خدعه ابدوب بنم حضور مد بنور ﴿ مثنوی ﴾ چون پیام قوی
از گوشت خر پس بکرم بعد از ان صید کر چونکم خرک صید و شکارندن
بر قوت بولم پس اند نصرکه بر اخر صید طو تارم ﴿ مثنوی ﴾ آندی من میخورم
باقی شما من سبب باشم شمار ادرنوا اندن راز جق برم باقی سنی سر زیر سر بنوا
و غداه سره سبب اولورم ﴿ مثنوی ﴾ باخری یا کاوی بهر من بجوی زان
فسونهای که می دانی بکوی ای رویاها بندن او توری بر خری و ایر کاوی طلب ایل
اول فسونلردن و حیل لردنکه بیلور سن اکادی ﴿ مثنوی ﴾ از فسون و از سخنها
خوشش از سرش بیرون کن و اینجا کشش افسونلردن و خوش سوزلردن انی باشند
چقار و بورایه انی چک و بنم حضور مد کتور دیدی

﴿ تشبیه کردن قطب که عارف واصلت در اجری دادن خلق از قوت مغفرت و رحمت بر ﴾
﴿ مرانی که حقیق الهام دهد و تشبیل بشیر که اجری خوار و باقی خوار و بند بر مراتب قرب ﴾
﴿ ایشان بشیرنه قرب مکانی بلکه قرب صفی و تفصیل این بسیارست والله الهادی ﴾
بوسرخ شریف قطب عالم که عارف واصلدر تشبیه ایلک پسانند در مغفرت و رحمت
قوتندن خلقه اجری و نفقه و بر مکده شول بر مرتبه دل اوزره که حق تعالی اکا الهام
و بر رودخی انی شیره تمثیل ایلک پسانندر که سباع انک صیدنک بقیه سن یجیلر

و وظیفه سن یجیلر در انلرک شیر و اولان قرب بنک مرتبه سی اوزره اما قطبه خلقک
قرب قرب مکانی دکلدر بلکه قرب صفتدر یعنی آنک صفتله هر قنخی کسه
زیاده رک موصوف اولسه اکا تقری زیاده اولور و انک اجری و نفقه سینه زیاده
واصل اولور و بوقرب و صفتک تفصیلا بیسیار در و الله تبارک و تعالی دیلد یکی
قولتی بوذ کر اولسان قریه و صراط مستقیم هدایت اید یجیلر ﴿ مثنوی ﴾
قطب شیر و صید کردن کاراو باقیان این خلق باقی خوار او ناتوانی در رضای
قطب کوش تا قوی گردد کند صید و حوش قطب شیر مشابه سنده در و صید
و شکار ایلک آنک کار بدر بو خلقک باقیلری آنک باقی خوار بدر یعنی بوعالم فی المثل میبستان
کیدر و قطب عالم شیر دلیر کیدر و حق سبحانه و تعالیدن رحمت و مغفرتی المی
و صید ایلک آنک کار بدر و باقی بو خلق ارسلاک اطراف قد اولان فضله سنی
و بقیه سنی اکل قیلان سباع و جا نوران کیدر صحرای حقیقتندن
مغفرت و رحمتی ابتدا قطب عالم اولان کامل صید ایلر بعد هر کس اکا تقری
مقداری آتک فضله سندن حصه آلور فیض الهی ابتدا اکا کاور آند نصرکه هر کسه
استعداد لری قدر منقسم اولور چونکم قضیه بویه در تا قادر اولد قیچ قطبک رضاسته
سعی ایله تا کم قطب قوی اوله و سنک خدمتک قدرت بویه و حوشی صید ایلله قطب
د کر من ایکنه دیرل و هر شینک مرکز و مدارنه دخی قطب تعمیر ایدر لر پس عند المشایخ
رکنه مشیخت مرتبه سینه و ارسه و ارشاد ناسه مستحق اولسه و اکا بر نیجه کسه مرید
اولسه و تبعیت قیسه اول کسه بونلرک قطبی اولور پس بو خطاب اول مرید لازم
کلور که دینه ای مرید اولان و قطبه خدمت قیلان طالب قادر اولد قیچ قطبک رضاستی
اله کتور مکه سعی و کوشش ایله تا کم حنک خدمتک واسطه سبله اول قطب قوی اوله
و ناسدن بعض وحشی اولان کسه لری شکار ایلله و جوشدن مراد بونده اصحاب
دلک صحبت لزدن و وحشی اولان و استغفار قیلان طائفه در شیر معنوی اولان قطب
مریددن جاری اولد یعنی تقدیر اوزره ضعفدن خالی دکلدر اما قیچن اکا بر مرید صادق
و بار موافق بیعت قیسه و انکله و وحشی طبیعت اولان ناسن مایبندنه ترجان اولسه
و آنلری شیرک چینه ترغیب و تحریض قیسه اول شیر طریقت دخی اول مرید واسطه سبله
کند بنک حضور نه کلان و صید ایلکه قابل اولتی آور و اکا خیر دعا لایلر پس اول
مرید شیخک رضاسته سعی الملش اولور و شیخی دخی آنک معاونت و مظاهرتیله قوت
بولور نه کم حضرت حبیب اکرم صلی الله علیه و سلم حضرت عمرک اسلامه کایله
اول حضرت بهت قیسه قوی اولدی و دین اسلام ظهور کلدی و رونق بولدی
پس چاربار کر بنک معاونت و مظاهرت قیلر لیه دین محمد قوت بولدی و نیجه کسه ل
ایمان و اسلامه کلدی پس دینه که قطب چونکم خلیه الهی و مظهر ربانی اوله آنک

بوالده تصرفی کیف مایشاه جاری اولی کرک آنک مرید و محبت واسطه سبله خاق
ضید ایلکه نه احتیاجی وارد اگر بوسوز برنده اولسیدی حضرت نبی مکرم صلی الله
علیه وسلم ابتدای اسلامده دینی کفره خوفندن اخفا یاریدی و معاونت اصحابه محتاج
اولزیدی معلوم اولدیکه قطبک دخی اکثر امورده یاره و مرید صدافت کرداره احتیاجی
وارد **مثنوی** چون رنجیدی نوا مانند خلق * کز کف عقلست جله رزق
خلق * زانکه وجد خلق باقی خورد اوست * این نکه داراردل تو صید جوست (چونکم
قطب بی حضور ورنجیده اوله خلق بی نواقا لورل زبرا بوغازک رزق عقل التندر
زیرا خلقک وجدی خور دنگ باقیبدر بونی نگاه طوت اگر سنک جائک شکار طلب
ایندجی ایسه یعنی چونکم قطبک قلبی ایجنه کندویه تابع اولان خلق غدای روحانیدن
بی نواقا لورل وارزاق نورانیدن بی بهره اولورل زیرا بوخاق فی المثل جسد وخلق
مثابه سنده در و بونلره مدار اولان قطب مدبریدن اولان عقل مرتبه سنده در بوغاز
ایچون کلان رزق عقلک دست تدبیر و کف تدار کندن حاصل اولد یعنی کبی بوکاو
مثابه سنده اولان غدای روحانیسی قطبک دست تدبیرندن ظهوره کلوروانک بد همته
فائده لر ظاهر اولور زیرا که اکاتباع اولان خلقک وجد و حالی و کشف و کرامتی و ذوق
و راحتی و بونلر امثالی اولان نعمتلی انک فضلہ سی و غذا سنک بقیه سبدر نه کم
این فارض قدس الله سره حضرتلری قطب حقیقی اولان حضرت رسول علیه
السلامک مرتبه لرندن ترجان اولوب و کندیلرک دخی اول مرتبه نک صاحبی اولدیفنه
بویاتله اشارت ابدوب پیوردیلر (یت) و من فضل ما شربت شرب معاصری *
و من کان قبلی فالفضائل فضلی (بومثنای حفظ طوت و بودیدیکم وجه اوزره
قطبک رضاسنی اله کتورمکه سعی ایت اگر سنک قلبک معنوی و روحانی اولان شکارلرک
طالبی ایسه دیمک اولور **مثنوی** اوچو عقل و خلق چون اعضای تن *
بسته عقلست تدبیردن * ضعف قطب ازتن بود از روح نی * ضعف در کشتی بود
در نوح نی) اول قطب عقل کیدر و خاق اکاتباع اعضای تن کیدر بدنگ تدبیری
عقله مقید در قطبک معنی تن جهتندن اولور روح جهتندن دکل مثلاً ضعف کشتی ده در
حضرت نوحده دکلدر یعنی قطب بوالده عقل کبی مدبردر و خلق عالم اکاتباع
بدنگ عضولری کیدر بومقرردر که تدبیردن عقله بسته و مقیددر کذلک بواعضاء
و جوارح مثابه سنده اولان خاق هم عقل مرتبه سنده اولان قطبک تدبیر و تصرفه
مقیددر اول بونلرک وجودنده هر نه مقوله تدبیر ایلر سه بونلرک معنی جهتندن مخالفت
ایلکه قادر اوله منزل اما صورت جهتندن مخالفت ایلر سه لر قابلدر زیرا اکثر زمانده
بو قطب اوللر من حیث الصوره ضعیف و فقیر اوورلر ولیکن روح جهتندن قوی
و قادر در انلرک قلبک مراد ایلدیکنی بو خلق عالم تبدیل و تغیر ایلکه قادر اوله من

بونلرک بدنی کشتی و روحلری نوح کیدر مثلاً کشتینک ضعف و سست اولسندن
حضرت نوح علیه السلامک ضعیف و سست اولسی لازم کلر کذلک بونلرک صورتی
حقیر و بدنلری ضعیف اولسندن روحلرینک ضعیف اولسی لازم کلر قطب بونلرک
روحیدر بوخسه بدنلری دکلدر پس نظر روحده و عقله اولوب بدنه اولمق کرک
مثنوی قطب ان باشد که کرد خود تند * گردش افلاک کرد او بود (قطب
اول اولور که کندی اطرافته طولانور افلاکک گردش انک اطرافته اولور افلاک فلکک
جمیدر و فلک شول جرم کری محیطدر که ایکی سطحی وارددری ظاهری و بری باطنی
و هر فلکک سطح باطنده ایکی نقطه معقوله اعتبار اولور که فرضا بر نقطه دن بر نقطه
بر خط چکک برابرکله مثلاً بوشکله اوله * بونقطه لرک برینه قطب شمالی و برینه
قطب جنوبی دیرل و مرکز فلک و مدار آسمان دخی دیرل حرکات افلاک همیشه
بومفروضیه اولان نقطه لرک اوزر بنده دوراید و بونقطه لر من بعد حرکت انحرول و قائم
و ثابت دررلر اگر چه بحسب الظاهر افلاکک قطبلری بونلر و افلاکک بونلرک اوزر بنده طولورلر
ولیکن هم افلاکک و هم املاکک و هم اهل خاکک معناه قطبی شول انسان کاملدر که
مدار جمیع عالم اگر روحانی و اگر جسمانی اولدیزنه کم این فارض حضرت تبریک بومیتی
بومحله مثلاً سدر (یت) فی دارت الافلاک فاعجب لقطبها المحیط بها و القطب مرکز نقطه
و ثابته اولان شرحزده بونیتک معناسنده قطبک بعض اسرار و مراتبی تحریر
اولمشدر و بوراده لازم اولان بودر که اولاً حقیقتده قطب کیدر و هر عصرده قطب
اولان نه مرتبه در یله سن تاشکک عارف ایسک حل اوله بیلکل که حقیقتده قطب
ازلا و ابدامن اول الوجوه الی اخره حقیقت محمدیه در کافال القاشانی فی الاصطلاح
القطبیه الکبری هی مرتبه قطب الاقطاب و هو باطن نبوة محمد فلا یكون بعده
الاورثه لاخصاصه بانک پس هر عصرده اولان قطب الاقطاب که قائم مقام محمدیدر
شول برکسه در که موضع نظر رب العالمین اوله و قلب اسرافیل اوزره اوله نه کم قاشانی
دخی اصطلاحده بویله دیمشدر القطب هو الواحد الذی موضع نظر الله تعالی
من العالم فی کل زمان و هو علی قلب اسرافیل علیه السلام پس توضیح معنای یت کلام
توضیح معنای یت اولدر که هر عصرده قطب الاقطاب اول برکسه در که همیشه کندی
حقیقتک اطرافته طولک و جمیع عالمی اگر علوی و اگر سفلی کندیک قوای روحانیه سی
و قوای جسمانیه سی کبی بوله و ذاتی بوجه اشیاک میاتند عقل مدبر و روح معبر مشاهده
قیه ملکر آنک اذنیله هدايت قیله لر و فلکک آنک نور باطنندن منور اوله لر کافال ابن الفارض
قدس سره (یت) ولا فلک الا من نور باطنی * بملک یهدی الهدی عیشینی) و بوا فلاکک
من حیث المعنی گردش و دورانی کندی حقیقتک اطرافتی اوزر ما اولدیفنی و جله کیدیدن
اوزری دور و حرکت و خدمت قیلدیفنی مشاهده ایلره و بومرتبه اولان کامل علیدن

و معر فتدن و جناب خقدن فیضی اخذ ایلکده واسطه به اصلا محتاج دکلدر هر نه معنی
استرسه و هر نه کونه نجلی طلب ایلر سه روحه غیر واسطه اولور آندن ذکره سائر اقطابه
آنک یا طندن فیوضات الهیه منعکس اولور و آنلرک روحنک آکا هر قدر قرب معنوی
وارا یسه اولقدن نورانی و روحانی ارتق اولور اقطابک قطب اولری بدینت و فرحیت
طریقله اولور و آنک قطبیتی اصالت طریقله اولور اما اقطابدن هر برین کندی تحت
تصرف نرند اولان کسه له لسان حاله بنی قطب دینه صحیح اولور زیر آنلرک وجودنده
ظهور ایلدن نجلی دخی فی الحقیقه حق تعالیک در ولیکن حقیقه نظر اولد قده مستجمع
جیع صفات اولان معنی اللهک مظهری اولان قطب الاقطابکدر که آنک حقیقه
نامی عبد اللهدر اما بحسب الظاهر هر نه کونه اسمک معنایی اولور سه اولسون پس
سائر اقطاب بو کلامک خلیفه سی و فرعی کیدر اگر بحسب الظاهر بری بر لیله مقارنت
و بحالست ایلد ایلر سه ده و بو آنلرک اصلی کیدر فافهم **متوی** باری ده در مر مه
کشتی اش **کر غلام خاص** و بنده کشتی اش باریت در تو فزایدنه اندرو **کفت حق ان**
تنصروا الله تنصروا آنک کشتی سنک مر می خصوصنده اکایارلک و برا کرا کابنده
و خاص غلام اولد کسه سنک یار یلکک سنده زیاده اولور آندن دکل ته کم حق تعالی
اگر سنر الله نصرت ایلر سکر نصرت اولور سز دیدی بو مصرع سوره محمدده
اولان آیه اشارتدر **یا ایها الذین آمنوا** ای وحدانیت حقه تصدیق ایلنر **ان تنصروا**
الله اگر اللهک دینته و رسولنه نصرت ایلر سه کز **ینصروکم** الله تعالی دخی سز
و هر کاریکزه نصرت ایلر **و یثبت اقدامکم** و قدملر یکری ثابت قیلر دین و دیانتده
و مجاهدده و حقوق اسلامه قیامده و سوره حجه دخی پیورر **ولینصرن الله من ی نصره**
البتة الله تعالی نصرت ایلر شول کسه به که اکانصرت ایلد یعنی آنک دینته و یا خود
رسولنه نصرت ایلد **ان الله لقوی عزیز** و تحقیقا الله تعالی نصرته قادر و قوی
پادشاهد رو جمیع اشیا اوزره غالبدر که کسه آتی منع اید مز و توضیح معنای بتین
شریفین اولدر چونکم قطبک ضعیف کشتی بدن جهشدن اولد یسه و آنک احتیاجی
و افتقاری زورق تن جابشدن ظهوره کلد یسه اکاتباع اولان طالب آنک کشتی بدینک
مرعانه یاربک قیلد یعنی آنک بدینک بعضی حوائج و مهماتک حصولی همچون معاون
اولسه حقیقه آنک نفی و فائده سی یسه کند یسه طفا اولور انکی چون طالب و مرید
اولنره خطاب ایدوب پیورر ای مرید و مستفید اولان کسه زمانکده اولان قطبک
کشتی وجودنک اوازم و مهماتک حصولنده اکایارلک و برا کز سن آنک خاص غلامی
و بنده نیک نامی اولد کسه و بونی دخی جوله یلکه سنک اکا خدمتک و معاونتک سنک
حقکده سکا هون و نصرتی زیاده ایلر آنک حقه دکل ته کم الله تبارک و تعالی کندی
رسولنه و آنک دینته اولان نصرتی همان کندی بجانب اولق منزلت سه تزیل

ایدوب دیدی **اکبر سیر** بنم رسولنه نصرت ایلر سه کز سز **کنندیکر**
نصرت اولور سز و معنده اول نصرتی و معاونتی کندیکر **قیلور سز** **ان اجنستم**
اجنستم لانفسکم آیت کریمه سی بو معنایی مؤید اولور **ومن خدم خدم**
حدیث شریفی دخی بو فحواه دلالت قیلور **متوی** **همچو روبه**
صید کیرو کن فداش تا عوض کیری هزاران صید پیش **زو بهانه** باشد آن صید
مرید **مرید** کیرد صید کفتار مرید **مرید** پیش او کشتی زنده شود **جرکدر**
بالر زو تیده شود **رویه** کبی صید طوط و اول شیر معنوی اولان قطب فدا ایلد
تا کم هزاران صیدی و آندن زیاده بی عوض طوطه سن مریدک اول صیدی رو بهانه
اولور اما کفتار مرید مرده طوطا کر مرده بی آنک حضور یسه چکر سن زنده اولور مثلا
جرک بالیزده نبات برنجی اولور مرید قمع یسه ایلد قوی و معاند معلسنه در
بالر بوستانه در لر یعنی ای مرید قصه ده اولان رو به صیدی طوط و شیر جاننده
ایلد یکی کبی سندی بود نیاتک مساعدن و اهلندن نیجه شیری صید و شکار ایلوب
اول میشتان معنوی سنک شیر دلبری اولان قطب فدا ایلد تا کم اول فدا ایلد یکک
صیدلرک مقابله سنده هزاران عوض و آندن زیاده اضعاف مضاعف اجر کریم
بوله سن ز را هر نبی که دنیاده بر ولینک طریقند بر مرید بذل ایلسه الله تبارک
و تعالی آنک مقابله سنده دنیاده و آخرتده اکا اضعاف مضاعف عوضلر بر مریدک
اول متاع دنیادن صید ایلوب شیک بولنده فدا ایلد یکی شیر شیک علوشانه
نسبت رو بهانه اولور یعنی اکا جابلو سلیمک و تعلق قلیق اولور و او ستاده تعلق قلیق
بغایت مستحب و مندوب اولور کا قال علیه السلام **لیس من اخلاق المؤمن التعلق**
الافی طلب العلم و فی روایه اخرى الا لا ستاذ رواه معاذ رضی الله عنه پس بونده
رو بهانه دینلندن مراد مجرد شیکه تعلق ایلد **کدن عبارت اولور** اما قوی
و معاند اولان کفتارک صیدی مرده اولور کفتار صر تله دیرله مقبره دن میتی
اخراج ایدوب بر بوراده مر ادا هل دنیادر که آنلرک صیدی مرده مشابه سنده
اولان متاع دنیو بدر اکر ای کفتار طبیعت اولان اهل دنیا اول مرده مشابه سنده
اولان متاع دنیایی اول شیر خدانک و قطب فلک هدانک او کنه چکه سن وانی
اکافدا قبله سن او مرده مشابه سنده اولان متاع دنیوی آنک قبول ایلسنک
یعن و بر کاتبه زنده اولور و روح بولور و سکا یوم آخرتده نفع و فائده قیلور فی المثل
متاع دنیا جرک و زبل کیدر شیخ کامل بوستان لطیف کیدر جرک بوستانه
واصل اولد قده اول زمین پاکک بر کاتبه نیاتی و سیر وانی انیسات ایلد یکی کبی
متاع دنیوی دخی شیخ کامل قبوله واصل و بوستان صحبته د اخل اولد قده اول
مرده لک و مر دارلک صفتی آندن کیدوب سنگچون نیجه ترو تازه معنوی و روحانی

نشان و سپهره ز بتور و باغبان حقیقت آنک محصولی طایفه الامرینه سکا کنور
پسینه صده رجوع ایدوب رو باهک شیرمه دیدیکی نفر بر ایلکه شروع ایدوب
پوردر **مثنوی** گفت رویه شیر اخدمت کم خیلها سازم ز علفش
برکم چونکم رویه اول شیر لسان حال ایله خدمت ایلیم دیدی و ممکن اولدخه
حیله ردوزم اتی عقلدن و تدیردن قویارم دیدی بویتدن مقدم شیردن مراد قطب
عالم و رویاهدن مراد مرید اولش ایدی بوخلده رویاهدن مراد شیطان و شیردن
مراد مظهر قهر الهی اولان برحاکم ظالم و یار عدوی قاهر اولور و خوردن مراد ساده
دل و یار کش فقیر و قل اولان کسه اولور و شیطان آتی حیله و بهانه ایله شتاب
وجودی تطهیر ایلین شیخ عالمک صحبتدن و خدمتدن دنیا جر اگاهنه ترغیب
و تخریص ایلک افسونیه جدا ایدوب عدوی قاهرک و یا حاکم ظالمک نیجه سنه
گرفتار ایلرته کم بو معناله اشارت ایدوب پوردر **مثنوی** حیله و افسونگری
کار نیست کار من دستان و از ره بردنست رویاه شیر دیدی حیله و افسون کرچه
بنم کارو علمدر بنم کارم حیله در و یولدن ایلتمکدر یعنی بنم کارو کردارم حیله
و خدعه ایدوب بر ساده دلی بولدن چقارم قدر دیدی **مثنوی** از سر که
جانب جوی شتافت آن خرمسکین لاغر راپسافت پس رویاه طایع باشندن
جوی جانبدنه واردی اول خرمسکین لاغری بولدی **مثنوی** پس سلام کرم
کردو پیش رفت پیش آن ساده دل درویش رفت گفت چونی اندرین صحرای
خشک در میان سنکلاخ جای خشک پس رویاه سلام کرم ایتدی و ایلرو اوکنه
گتدی اول ساده دل درویشک اوکنه گتدی الحاصل رویاه خرنه کتده کلدی
و اکا دیدی بو خشک و یابس صحرا ده نیجه سن سنکلاخ اور تاسنده و خشک
و یابس یرده بوده جائزدر که شیر ضعیفدن مراد درنده طبیعت اولان شیخ ناقص اوله
و رویاهدن مراد آنک حیله کار اولان مریدی اوله و کلوب نیجه ساده دل فقیر لری
حیله و افسونله اضلال ایدوب مرتبه سندن آروپ اول شیخ ناقصک نیجه سنه
گرفتار ایلوب ماقبت انده هلاک معنوی اولنه سبب اوله **مثنوی** گفت
خر کردر غم کردارم قسم حق کردم زین شا کرم شکر کویم دوست رادر
خیروشر **زانکه** هست اندر قضا از بد بتر خربچاره آداب و اصول اوزده
ایتدی اگر غمدمیم اگر جنتیمیم بکا حق تعالی نصیب و قسمت ایلدی بن بوندن شا کرم
خیروشر ده دوسته شکر دیرم ز افضای الهیه بددن بتور و در خوردن مراد بونده
درویش قناعت کردار و رویاهدن مراد من حیله کار اولدینی اوزده معنی بو اولور که
هر بار که بر حیله کار و مکار بر قناعت کرداری بولعله مرتبه سندن جدا ایلک استنه

عاقل اولان اکا بویه جواب و رود برا کر غمدمیم و اگر باغ ارمدمیم بنم قسمتی حق تعالی
ایتدی بن بو حالدن شمای دکلم شا کرم اگر خیرده و شرده دوست حضرت تریته
شکر ایلرم و الحمد لله علی کل حال دیوسو یلرم ز افضایه رضا و یرمکم لازم اولرلدن
اگر بر بلا و قضایه راضی اولوب آدن خلاص اولغه سعی ایلسک کاه اولور که
آدن بدتر بر بلا و قضایه دخی مبتلا اولور سن پس اولسکی قضایه رضا و یروب آدن
بدتر اولندن حذر ایلک لازمدر دیدی **مثنوی** چونکه قسام اوست
کفر آمدکله صبر باید صبر مفتاح الصله غیر حق جله عدو ندادوست دوست
پاعد و از دوست شکوتی نکوست نادهد دوغم نخواهم انکین **زانکه** هر نعمت
عمی دارد قرین چونکم قسام اولدر کله و شکایت کفر کلدی صبر کر کدر ز برا
صبر صله نک مفتاح حیدر حق تعالی دن غیر بیسی جله عدو در دوست همان
حق تعالی در دشمنه دوستدن شکایت قیچن ابو در مادامکه دوغ و ایران و یره آنکله
قانع اولوب عمل استریم ز برا که هر نعمت قرین برغم طور یعنی چونکم خلق ارزاقنی
قسمت ایلدیجی اولر زاق مطلقدر کافال الله تعالی (نحن قسمنا بینهم معیشتهم
فی الحیوة الدنیا) پس اول عادل اولان قسامک و یردیکی قسمته راضی اولمق
و شکایت قیلق معناده کفر کلدی امدی قلیل المعیشت اولان کسیه صبر کر کدر
ز برا صبر ایلک صله و عطایک مفتاح حیدر که صبر ایلین عطیه و اصل اولور حتی
حق سبحانه و تعالی دن غیری اولان خلق حقیقده طالب حق اولان کسیه جله
عدو مثابه سنده دررلدوست همان اول و احد مطلقدر پس دوستدن دشمنه شکوا
ایلک نیجه نکودر نکوو مقبول دکدر بلکه عین قباحتر تا کم اول قسام عادل
بکا ایران و یره بن آنک قسمته راضی اولوب انکین استریم ز برا که هر نعمت بو مالسده
کتدبسنه قرین برغم طوئار پس بر نعمت که قرین غم اوله و بر راحتک که آخرنده زحمت
والم اوله آدن فراغت ایدوب مقبوم اوله قناعت قیلق کی نعمت و دولت اولر

حکایت دیدن خرسقایی باوای اسبان تازی رادر آخر خاص و غنایردن او ان دولت راج
بوسرخ شیر یف بر سقائک خری آخورد خا صده عربی آنلری نوا و غدا ایله کورمه سنک
حکایتیدر و اول دولت و نعمتی اول خرسقایی ایلله سنک بیانیدر **مثنوی** و در مو عظه
آنکه مختصا بسایدردن الامغفرت و عنایت **مثنوی** بو معنی اول مو عظه نک بیاننده در که
تمنی و آرزو ایلک کر کر الامغفرت و عنایت حق یعنی دولت صور بدن و نعمت و ریاست
دنیو بدن مؤمن اولنه اصلا برشی معنی ایلک لایق دکدر مکر که حق سبحانه و تعالی نک
مغفرتنی و عنایتنی که العنایه تههدم الجنایه و ثورث الهدایه و توصل الولاية دیمشارد
مثنوی که اگر چه صد لون ریج رسد چون لذت مغفرت بوده همه شیرین شود باقی هر دولتی
که آزارنا از موده تمنی می بری با آن ریجی فر نیست که اثر نمی بینی **مثنوی** زیرا اگر چه

فرضی یوزلون بر ریج پشینه چو نکم لذت مغفرت اوله دوکلی شیرین اولور باقی
هر بر دولتی که صمیمش و امتحان ایش سن غنایلیه سن اول دولته بر ریج قریبتر
که آتی سن کورمز سن چسانکه از هر دای دانه پیدا بود و فتح پنهان تو در بن یک
دام مانده و معنی می بری که کاشکی با آن دانه رفتمی پندار بکه آن دانهایی دامت
آنجلین که هر برد آمدن دانه پیدا اولور و فتح پنهان اولور سن ایشک بو برد آمد
قالش سن نمنا و آرزو ایلسن کند بکه بویه دیو که کاشکی اول دانه لره کیدیم
صانور من که اول دانه داسر در بلسکه هر تقدیر حظوظ نفسانی و مشتهیات
جسمانی واریسه البته آنک ضمیمه بردام معنوی مقرر در پس مافل ایشک اول
دانه لردن بر هیز ایله تا کم دامد گرفتار اولیه سن چو مشوی چو بدستایی
مر اور ایک خری گشته از محنت دو تا چون چنبری بر سقاوارا ندیکه آنک بر اشکی
وارا بیدی که اول خر محنتدن چنبر کی یکی فات اولش ایدی چو مشوی چو پشش
از یار کران ده جای ریش عاشق و جو یان روز مرگ خوش (اول خرک ارقه سی
آخر بولک سیندن اون برده یاره ایدی اول خر زباده المندن کندینک اولومی کونی دلیلی
و عاشق ایدی چو مشوی چو چو یکا از گاه خشک اوسیرنی در عجب زخمی
و شیخ آهنی چو فنده اول خر قوری صاندن طوق دکل ایدی اول خرک عقبنده
واردنده بر زخمو بر آهین شیخ و ارایدی یعنی سقا اول خرک اردندن بو قدر فلا کندن
ماعداد بر دور بیر تکیم ایله بیرل و زخم ایلردی چو مشوی چو میرا خوردید
اورا رحم کرد کاشنای صاحب خر بو دمرد پادشاهک میرا خوری چونکه
اول خری کوردی اگر رحم ایلدی زیر امر دکه مقصود میرا خوردن خر صاحبک
آشناسی ایدی چو مشوی چو پس سلامش کرد و پرسیدش زحال کزچه
این خر کشت دو تا همچو دال پس میرا خورد سفایه سلام ایلدی واکا خرک
حالتدن صورتی بویه دیو که ندن بو خردال کی یکی فات اولدی چو مشوی
گفت از درد ویشی و تقصیر من که نمی یاید جوان بسته دهن خر صاحبی
دیدیکه خرک بو حالی بنم فقیر لکمدن و تقصیر مندر که بو اغری باغلو حیوان
ارپه بولن چو مشوی چو گفت بسیارش بن نوروز چند ناشود در آخر شه
زورمند میرا خور ایتدی سن بر قاج کون بو خری بکاتسایم اله تا پادشاهک آخورنده
زورمند و قوی اوله چو مشوی چو خر بد و بسپردو آن رحمت پرست
در میان آخر سلطاناش بست خری سقا میرا خوره تسلیم ایلدی و اول
رحمت پرست اولان میرا خور اول خری سلطانک آخوری ایچنده باقلدی
چو مشوی چو خر زهر سومر کعب تازی بدید بانو اوفویه و خوب
وجدید (خر سلطانک آخورنده هر جا بدن می کعب تازی بی کوردی

نویاله و سموز و خوب وجدید کوردی یعنی سلطانک آنلری وافر غدایه پرورش بولاش
و فر به اولش و خوب وقوی اولش کوردی چو مشوی چو زیر پاشان روفنده
آبی زده که بوقت وجو بهنگام آمده اول آنلرک ایاغک الی سپوراش
و صواراش یعنی صولشش کوردی صمان و قباله و آربه و قباله کلش کوردی
چو مشوی چو خارش و مالش مراست بازارا بدید بوزیالا کرد کای رب مجید
اول خراسان تازی اوزده اولان خارش و مالشی کوردی بوز و سمرنی بالا و آسمانه
ایلدی بویه دیو که ای رب مجید یعنی اول خر بیچاره پادشاهک خاص اولان آنلر نه
سایسلرک ایلد کیری تیاری و قاشقه بی و اومه بی کوروب باشنی و اغرنی بوقرو قالدیروب
لسان حاله جناب حقه تضرع ابدوب دیدیکه ای رب مجید چو مشوی چو فی که
مخلوق توام کیرم خرم از چه زار و پشت ریش و لاغرم که سنک مخلوقک
دکلم فرض ایتد مکه خرم نه وجهدن زار و ضعیف و پشت ریش و لاغرم
چو مشوی چو شب زردد پشت و زجوع شکم ارزومندم بمردن دم بدم
کیجه ارقه مک درد و المندن و قارنک آچلقندن دم بدم اولمکه آرزومندم و مشتاقم
چو مشوی چو حال این اسبان چنین خوش بانوا من چه مخصوصم بتعذیب و بلا
بو آنلرک حالی بو بچلین خوش نویاله و غدایه در نه وجهدن تعذیب و بلا بهن مخصوصم
چو مشوی چو ناکهان آواز پیکار شد تازیارا وقت زین و کار شد
خر بواله و تضرعه ایکن ناکهان جنک وجدال و حرب و قتال آواز سی اولدی
آنلرک ایرتوب دخی اوزرنده حرب و قتال ایتک کارنک وقتی اولدی چو مشوی
زنجهای تیر خوردند از عدو رفت پیکانها در ایشان سوبسو اولاسب تازیار
عدودن تیر زنجری بدیلر اول آنلرک طرف بطرف جسملرینه تمرنلر کندی
چو مشوی چو از غریباز آمدند آن تازیان اندر آخر جله افتاده ستان اولاسب
تازیار جنسک و خزان کبرو کلدیلر آخوره جله سی چلقون دشمن چو مشوی
پایهاسان بسته محکم بانوار نعلیندان ایستاده بر قطار آنلرک ایاقلری جیعا
اورغاله باغلیش نعلیندلر قطار اوزده طور مشلر یعنی اول پیکان خورده اولان اسبلرک
ایاقلری نعلیندلر بریره کلون قطار اولوب ایسلرله باغلیشلر چو مشوی
شکافیدند تنهاشان بنیش نابرون آرند پیکانها ریش آنلرک تیلری نیش
و کار در ایله یار دیلر تا که یاره لرندن تمرنلری چقارلر بو محله فقیر حال اولان کسه لره
حبه بودر که اهل دنیانک اول امر ده نعمت و راحتلرین کوروب اتی معنی ایلیه بلکه
حافینده و خاتمه سنده آنلرک باشنه کلجک بلایه نظر ایلوب کندی حاله شکر قبله
چو مشوی چو آن خرازا بدید می گفت ای خدا من بفر و عافیت داردم رضا
اول خراسان تازیلرک اول حالنی کوردی و دیدی ای خدای تعالی بن فقر و عافیت

رضا و مردم **منشوی** * زان نوا بیزارم از زخم زشت * هر که خواهد عافیت
دنیا بهشت اول نوا و خدادن بیزارم و اول زشت اولان زخدن بیزارم الحاصل
هر کیکه عافیت استدی دنیای قودی و آخرت استین اولده اولان راحتی ترك ایلدی
پس عاقل اولان اولدر که حق تعالینک کندویه و یردیکي قسمته راضی اوله و دنیانک
نعمت و لذتته خریص اولوب کندیسنی دام بلایه گرفتار ایلده

نایب سندی روایه گفت خرا که من راضیم بقسمت *

منشوی * گفت روبه جست رزق حلال * فرض باشد از برای امثال *
طالم اسباب و رزق بی سبب * می نیاید پس مهم باشد طلب (رویه خرمسکینه
استدی رزق حلال طلب ایلک فرضدر امر الهی به امتالیدن اوتری زیرا دنیا
عالم اسبابدر و رزق سیسز کلز پس رزق طلب ایلک مهمدر یعنی روبه صورت
صلاحدن خری اضلال ایلکدن اوتری دیدی نعم قسمته راضی اولق خویر
و محبوبتر دلیکن برای امتثال امر ابتغوا من فضل الله الیهک رزقندن طالب اولق
هر که بعد الفریضة فریضه در کمال علیه السلام طلب الحلال فریضة بعد
الفریضة رواه ابن مسعود رضی الله عنه و هر مسلم حلال رزق طالب اولق واجبدر
کافال النبی صلی الله علیه وسلم طلب الحلال واجب علی کل مسلم قال انس رضی الله عنه
اگر چه هر کسک رزق مقسومدر ولیکن بو عالم اجساد عالم اسبابدر و رزق ایه هر که
بلا سبب کلز پس اتی طلب ایلک وسیله تهاق قلیق مهم و لازمدر دیدی **منشوی** *
و ابتغوا من فضل الله است امر * نباید غضب کردن **مجموعه** (سوره جمعه)
اولان آیت کریمیه اشارتدر بایهها الذین آمنوا ای احکام شرعه تصدیق
ایلتلر (اذالودی للصلوة) فین صلوة ایچون اذان ویرسه (من يوم الجمعة) جمعه
کوننده (فاسعوا الی ذکر الله) پس سعی و شتاب ایلک ذکر الله یعنی صلوة
و خطبه به (و ذروا البیع) و معامله بی ترک ایلک (ذلکم) یعنی ذکر الله سعی
و بیع و شرایی ترک ایلک (خیر لکم) سزه خیر اودر زیرا منافع آخرت اجل و ابقی در
(ان کتم تعلمون) اگر خیر و شرک حقیقت یلور اولدیکز ایه و یا خود اهل علمدن
اولدیکز ایه (فاذا قضیت الصلوة) پس صلوة جمعه ادا اولوب اندن فراغ
اولندقدنصرکه (فانتشروا فی الارض) پس ارضده منتشر و پراکنده اولک
(و ابتغوا من فضل الله) طلب ایلک اللهک رزقندن امر اباحت ایچوندرو فی الحدیث
عن ابن عباس رضی الله عنه قال النبی صلی الله علیه وسلم (و ابتغوا من فضل الله)
(لا طلب الدنیا و اتعاشوا عیاده و حضور جنازة و زیارة اخ فی الله) (واذکروا الله کثرا)
واللهی جوق ذکر ایلک جمیع اموالکرده همان صلوتده کی ذکر قانع اولک (لعلکم
تعلمون) شاید که خیردارینه فاز اوله سز معنای بیت و ابتغوا من فضل الله طلب

رزق ایچون امر دنا کم قبلان کی غضب ایلک کر کمز بلکه انجساته و اهل ایمانه
لازم اولان اولدر که رسیبه یا شوب کسب ارزاقه مشغول اوله **منشوی** *
گفت پیغمبر که بر رزق ای فنا * در فرو بستت و در در قفلها * جنبش و آمدشده
و اکتساب * هست مفتاحی ران قفل و حجاب * بی کلید این در کشادن راه نیست
* بی طلب نان سنت الله نیست) حضرت فخر عالم صلی الله علیه وسلم بیوردی
رزق و غذا اوزره ای فتا قبولیغلمشدر دخی قبول اوزره قفلار و اردر بزم حرکتز و کلوب
کتمز و اکتسابز اول قفل و حجاب اوزره بر مفتاحدر نه کم روایت اولمشدر
ابواب الارزاق مفعولة و الحرفة مفتاحها مفتاح سز بوقی و آچلقه بول بوقدر طلبسز
نان و یرمک الله تعالینک سنتی دکادر یعنی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم
رزق طالب اولنله تفهیمدن اوتری بر قیوسی مقل و مسدود اولان خانه ایچره موضوع
اولدیفنی تمثیل ایلدوب اول قبول مفتاحی سزک حرکتز و کسب و طلبکزددر بیوردی
نه کم اطلبوا الرزق فی خبایا الارض حدیث شریفی دخی بو معنایه دلالت قیلدی
الحاصل طلب مفتاحی الکده اولز ایه باب ارزاقک مفتوح اولسنه بول بوله من سن
زیرا حق تعالینک عادت شریفه سی بوتک اوزرینه جاری اولمشدر که رزق طلب
قیله سن تا کم هر زوق اولان هر نه ایه ساعتی کلدکده اکا واصل اوله سن بو کلمات
طیبه اصحاب توکله کوره دکلدز بلکه اسباب و اکتساب جانبته زیاده میل ایلین
کسره کوره اولور

جواب دادن خر گفت روبه را که امر ست با کتساب *
ورضا بقسمت ترک اکتساب نیست که توفهم کنی *
و گفتن خر که آن امر کسب از ضعف تو کست *

بوسرخ شریف خرک روباهک سوزنه جواب و بر مکلیدر بویه دیو که نعم اکتسابه
امر واردر که (و ابتغوا من فضل الله) بیوردی و لکن قسمته راضی اولق ترک اکتساب
فلیق دکلدز و قسمته راضی اولقندن اسباب و اکتسابک ترکی لازم کلز که سن فهم
ایلتشندربلاکه بر کسمه قسمته راضی اولسه معیشتی اسبابدن بیلمک وجد و اکتسابده
مبالغه و مجاهد فلیحق لازم کلور و خرک روباهه دخی بویه دعیسیدر که حق تعالی
طرفندن کسبه امر و دخی انبیاطرقندن خلفه ارزاقکزی طالب اولک و کسب قیلک
دیو امر خلقک توکلنک ضاعتندن اوتریدر بوخسه بر کسمه که حق سبحانه و تعالی به
کال توکل ایه توکل ایلسه اصلا اول کسمه رزق ایچون کسبه میل ایلز و اسبابه تعلق
فیلز بلکه اول یلور که وحوش و طیورک هر کون رزقنی و یرن البته اکادسی رزقنی
ورر نه کم حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بیوردر (اوانکم تتوکلون
علی الله حق توکله لرزقکم کما یرزق الطیر تغد و خافصا و زروح بطانا) رواه عمر رضی

الله عنه ﴿مثنوی﴾ گفت از ضعف توکل باشند ورنه بدهندگان کسی که دادجان) خر و باده ابتدای انساب توکل ضعیفتر بخسه نان و بر اول کسی که جان وردی یعنی نان جانیدن عز و شریف دکلدر چونکه جناب عزت پر بنده سته عز و شریف اولان جانی و بره نانی و بر مک بطریق الاول پس اکتاوکل ایلوب نان طلبیدن کسیه اعتماد ایلک ضعف توکلدن ناشی او اور ﴿مثنوی﴾ هر که جوید پادشاهی و ظفر ﴿کم نباید لقمه نان او پسر﴾ هر کیمکه پادشاهلق و ظفر استزای اوغول اکتان لقمه سی اکتک کلز یعنی هر شول کسیه که آخرت پادشاهلقی است و جناب عزتدن اکتا ظفر بولمغی رجایی ای اوغول اکتان لقمه سی اکتک کلز بلکه زیاده کلور و مقصودنه دخی واصل او اور کافال الله تعالی فی سورة الطلاق (ومن يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب ﴿مثنوی﴾

دام و دد جله همه اکل رزق ﴿فی بی کسبتدن جمال رزق ﴿جمله رازاق روزی می دهد ﴿قسمت هر یک پیش می نهد ﴿رزق آید پیش هر که صبر جست ﴿رنج کوشش از بی صبری تست﴾ حیوان طویلی و حیوان رنجی جانور رزق جله سی دوکلی مبالغه ایلر رزق بیچلدر دام بونده حیوان طویلی جانور معسانده استعاره اولمشدر یعنی وحوش و سباع جله سی بالکله رزق بیچلدر در حال بو که بوجه سی نه کسب آردند در رزق و نه رزق لری کنوری در رزق نه کم حق تعالی سورة عنکبوتده پیوردی (و کائن من دابة لا تحمل رزقها الله رزقها وایاکم وهو السميع العليم) جیع موجوداته رزق رزاق عالم و برر کما قال تعالی (نحن رزقهم وایاکم) هر بررک قسمت و نصیبی آنک او کنه فور واکا برشدر هر کم که صبر طلب ایلدی رزق آنک او کنه کلور و کوشش لری رنجی سنک بی صبر لکند یعنی اگر سن کسب و سبک رنج و تعبنی چکمسک و متوکللا علی الله رزق سکالکی خصوصتده طلبدن فارغ اولوب صبر ایلک البته صبر ایلین کسیه آنک او کنه رزق کلک مقرر در فرضی اگر رزقندن فارغ اولوب فرار ایلسه اجلدن قورته مدبغی کی کندی مقسوم اولان رزقندن دخی قور تله قادر اوله منته کم حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم پیوردر (اوان ابن آدم بهرب من رزقه کما بهرب من الموت لادر که رزقه کما بدر که الموت رواه جابر رضی الله عنه

﴿جواب کفتن رویه خر را﴾

﴿مثنوی﴾ گفت رویه آن توکل نادرست ﴿کم کسی اندر توکل ماهرست﴾ پس رویه نه خر معارضه ایلوب دیدی ای خر اول توکل که سن دیر سن نادر در توکلده ماهر زیاده از کسیه در و نادر معدوم حکمده در پس اهل توکل جهانده

فی از اولدیندن اکتا اعتبار اولمشدر ﴿مثنوی﴾ کرد نادر کشتن از نادانیت ﴿هر کسی را کی شد و سلطانیت﴾ نادر لک اطرافده طویلق نادانلقده هر بر کسیه حق شاهلق و سلطانلق واردر یعنی مرتبه توکله واصل اولاق حقیقته شاه و سلطان اولاق کیدر هر کس ایچون ایسه شاه و سلطان اولاق نیجه مبسر اولوردیدی ﴿مثنوی﴾ چون قناعت را بیچر کج گفت ﴿هر کسی را کی رسد کج نهفت ﴿حد خوبشناس و برالامبر ﴿ناتبعی در نشیب شور و شر﴾ چونکم حضرت پیغمبر علیه السلام قناعت کج دیدی تنه کم (القناعة کز لایفی) پیور هر بر کسیه کج نهفت حق ابر بشور یعنی کز بخنی هر کسیه رایگان کلوری و هر یاه قناعت کز نه آسان و جهله واصل و نائل او اورمی پس بزه و جب رحم الله امرأ عرف قدره ولم یستعد طوره کندی حدی فهم ایله و بو کسیه اوچه تا کم شور و شر چقورینه دوشمه سن و اسفل اولان مرتبه لرد قلوب شایسته سن بویسانده و بوندن مقدم اولان بیانده دخی رویه لسانندن ظهوره کلان کلمات ذوالوجهی ندر اصحاب توکله نسبت بوسوزل شیطانک و شیطان صورتنده اولان انسانک و نفس بر عصیانک صورت صلاحندن کلوب بو کونه نصیحت طریقله بر مرتبه توکلده قائم اولان کسیه بی اول مرتبه دن جدا ایلوب کار و کسب و رطه لره دوشورمک و شیر قهر حقه قریب ایلوب آنک نیجه سته گرفتار ایلک استر انظر ماقال ولا تنظر الی من قال حدیثک و وجبجه اهل توکل اولین و توکل حقیقی ندر بتاین و مجرد بطلال اولوب کندبسی اهل توکل زعم ایلین کسیه لره نسبتله بوسوزل خیر محض و نفع صرف اولور ایکن نتیجه سی شیر قهر حقه منتهی اولدینغی و نیجه ضلالتله گرفتار کلدبکی تقدیر اوزره در

﴿جواب کفتن خر و باده را﴾

﴿مثنوی﴾ گفت این معکوس می کوی بدان ﴿شور و شر از طمع آید سوی جان﴾ خر و باده دیدی بونی سن معکوس سویا رسن یل زیر جان طرفته شور و شر طمعندن کلور و فقر حاضر و شور و شر یاطن و ظاهر همسان طمعندن حاصل او اور کافال علیه السلام (ایاکم واطمع فانه هو الفقر الحاضر وایاکم و ما یعتذر منه) رواه جابر رضی الله عنه ﴿مثنوی﴾ از قناعت هیچ کس بی جان نشد ﴿از حریصی هیچ کس سلطان نشد﴾ هیچ کسیه قناعتدن بی جان اولدی خر و اصلقندن هیچ کسیه سلطان اولدی بی جان اولق بونده اولمکدن عبارتدر یعنی هیچ بر کسیه حق تعالی ندر بر دیککی قسمته راضی اولوب اکتا قناعت قناعتدن اولدی و بی جان اولدی و بر کسیه دولت و سلطنته حریص اولمغه سلطان اولدی بلکه الحریص محروم مفهومی اوزره اکثر حریص اولور محروم قالدی ﴿مثنوی﴾ نان زخوکان

وسكان نبود در بخت * كسب مر دم نیست این باران و میع * نان و غذا خنازیر و کلابیدن
در بخت اولی کور من مبین یو باران و میع * خلقك کسی دکلدر بلکه موهبت الهی
و عطیه * ریابیدر چون کم اصول معاشی و اسباب غذای حق سبحانه و تعالی
بو خلقه در بخت ایجاب عطا قیلدی و خنازیر و کلاب اخس مخلوقات ایکن آنلره
دخی رزق لاری بی کسب و بی سعی و پردی بی آمدن مر رزق اولان رزق و مقسوم
اولان فدای نه وجهله در بخت ایله پس کشتی کندینك رزقك تا خبری حق تعالیك
در یافتن تو هم ایلسی و کسب و اسبابه اعتماد ایلیوب اشتغال قلمی بحر دخواستار فسانیه
و وسوس شیطانیه دن حاصل اولور * مشوی * انجان که عاشق بر رزق زار *

هست عاشق رزق هم بر رزق خوار * کز توشنایی بیاید بردت * ورتو بشتایی
دهد در دست (انجلین که سن رزق اوزره عاشق زار سن رزق دخی رزق خواره
ماشقدر اگر رزق خوار اولان کسند استغنا ایلیوب صبر قیلور سه رزق آنک پانه کلور
ته کم پیور لر و اگر سن رزق ایچون شتاب و عجله ایتمه سن رزق سنك قبو که کلور
و اگر سن عجله ایلوب اکا حریص اوله سن سکا درد سر و پروروسی اوشتاب الم
واضطراب مرتبه سنه ار کورر

در تفریر معنی * توکل حکایت آن زاهد که توکل را *
امتحان میکرد از میان اسباب و از شهر بیرون آمد *

بو سرخ شریف توکلک معنائسك تفریر و تحقیق بیاننده در اول زاهدك
حکایه سیدر که توکلک امتحان ایلدی دخی اسباب و شهر ایچنده طشره کادی یعنی اسبابدن
و شهر دن طشره چقدی * و از قوارع وره کذر های خلق دور شد و بین کوهی
مهجوری و مفقودی در غایت کرسکی سر بر سکی نهاد و خفت و با خود گفت توکل
کردم بر سبب سازی نو و رزاقی نو و از اسباب منقطع شدم تا بیدم سبب توکل را *
خلقك ره کذر لرندن و قارع لرندن اول کسه دور اولدی قوارع قارعك جمیدر
قارع بولك اعلا سنه دیرل و طریق اربعه ك باشه دخی دیرل و بول اورت سنه دخی
دینور یعنی او کسه خلقك کذر کاهندن و بولك اطرافندن اراق کندی دیک اولور
و بر طاعك اورتا سنه و یادیننده مهجور و مفقود ایلدی یعنی بولدن مهجور و نظر
ناسدن غائب و دور اولدی کرسنه اکک فاینده باشی بر طاش اوزرینه قودی و یاتدی
و کندینسه ای خدا سنك سیسازلکه و رزاقلکه توکل و اعتماد ایلدی و اسبابدن
منقطع اولدم تا که توکلک سببیتی کورم دیدی * مشوی * آن یکی زاهد
شود از مصطفی * که یقین آید بجان رزق از خدا * کز تو خواهی و رخواهی رزق
تو * پیش تو آید روان از عشق تو (اول بر زاهد حضرت مصطفی علیه السلام دن

اشدیکه یقین و بی شک خدای تعالیدن جانهر رزق و غذا کلور ته کم حضرت رسول
اکرم صلی الله علیه و سلم پیور مشدر رزقك بطلبك کانت تطلبه اگر سن رزقکی
طلب ایلیه سن و اگر طلب ایلیه سن سنك عشقکدن اول رزق سنك او ککه کلور چونکم
مغفر عالم صلی الله علیه و سلم حضرت لاری بویه پیوردی اول زاهد دخی بو کلامك
حقیقته ابرمکدن و توکلک نتیجه سنی و کالنی کورمکدن اوتری خلق عالم دن کندینسی
دور ابتدی * مشوی * از برای امتحان آن مرد در رفت * در بیابان نزد
کوهی خفت مفت) و توکلک امتحان ایلمکدن اوتری اول مرد زاهد کندی واروب
پس ایلمده بر طاعك فتنه حرارته یاتدی * مشوی * که بیدم رزق می آید
بن * ناقوی کردم را در رزق ظن) و دیدی که کوریم رزق بکا کلور می تارزق
و غذا امرنده بنم ظنم محکم و قوی اوله دیدی * مشوی * کاروانی راه کم کرده
کشد * سوی کوه آن نمخن را خفته دید) ناگهانی قضای الهی ایله بر کاربان
بولی کم وضایع ایلدی و چکلدی کوه طرفه اول نمخن طاع فتنه خفته کوردی
یعنی اول توکلک حقیقتی امتحان ایلمن زاهدی اول کاربانک اهلی طاع فتنه
یائش کوردی نمخن اسم فاعل صیغه سی اوزره در * مشوی * گفت این مرد
این طرف چونست عور * در بیابان از ره و از شهر دور) کاروان دیدی بو مرد
عربان بو طرفه نیچوندر پیانده بولدن و شهر دن دور و مهجور در * مشوی *
ای عجب مرد دست بازنده که او * می نرسد هیچ از کرک و عدو) بری بر نه دیدلر ای
عجب بو مرد مرده میدر و با خود زنده میدر که او هیچ کرک و عدودن خوف و حذر
ایلمز * مشوی * آمدند و دست بروی میزدند * قاصد اجیری نکفت آن
ارجند) پس اول کاروان کلدیلر و اکال اور دیلر اول ارجند اولان زاهد آنلره
قصد ایله هیچ برانسه دیدی هم حرکت ایلدی * مشوی * هم نیچید
و نیچاید سر * وانکر از امتحان هم اویسر) و هم باشی دیرمندی بلکه اول
مرد مرده کبی یاتوب اصلا قلم امدی امتحان دن اوتری هم اول چشمی دخی
اجدی * مشوی * پس بگفتند این ضعیف بی مراد * از بجاعت سکنه
اندر او فساد) پس آنک بو حانی کوروب کاروان ایتدیلهر بو ضعیف بی مراد اجلقندن
سکنه به دوشدی سکنه بر مر ضرر که اکامیلا اولان کسه میت کبی اولور و اعضایی
حرکت ایلمکدن قاور * مشوی * نان بیاوردند و در دیکی طعام * تا برزندش
بحلقوم و بکام) پس اول کاروان نان و بر چولک ایچنده طعام کتوردیلر
تا آنک بو غازه و دماغنه دوکلر * مشوی * پس بقاصد مرد دندان سخت
کرد * تا بیدم صدق آن معصود مرد) پس اول مرد زاهد قصد ایله دیشی
سخت و محکم ایلدی تا کم مرد زاهد اول معصودك صدقنی کوره یعنی (ومن توکل

علی الله فهو حسبه) آیت کریمه منك مفهومی اوزره توکل حقنه اولان وعدهك
صدقني كوره وانك تهبه سنه نظر ابر كوره ﴿ مشوی ﴾ رجشان آمد كه این
پس بی تو است ﴿ وزجاعت هالك مرگ و فسادت ﴾ الحاصل انلره رحم كاديكه
بومرد زیاده بی تو او كرسنه واجلغندن موت و فسادك هانكيدر ﴿ مشوی ﴾
كارد اوردند قوم اشتافتند ﴿ بسته دندانه اش را بشكافتند ﴾ پس اول قوم
بجاق كنوردیلر واستعمال ایلدیلر آنك بسته و محكم بر كمش دیشلری ایلدیلر و اب
ودهسانی زور و جبر ايله آجیلر ﴿ مشوی ﴾ رختند اندر دهانش شوربا ﴿
می فشردند اندرونان بارها﴾ آنك اغرنه شوربا دو كدیلر اكا نان پاره صغیلر
﴿ مشوی ﴾ گفت ای دل كز چه خود تن می زنی ﴿ رازی دانی و نازی می
كنی ﴾ اول مرد زاهد چونكم بو حال كوردی كندی كدینه دیدی ای كوكل اگر چه
خود ايسم اولورسن و سكوت قیلورسن رازی قیلورسن دخی بر ناز واستغنا ایلورسن
﴿ مشوی ﴾ گفت دل دائم وقاصد میكنم ﴿ رازق الله هست بر جان و تم ﴾
امتحان زین بیشتر خود چون بود ﴿ رزق موی صابران خوش می رود ﴾ پس كوكلی
اكا جواب و ربوب دبدی بوسری قیلورم ولیکن بوفعلی عن قصد قیلورم بنم جان
و تم اوزره رزق و غذا و یریحی الله تعالی حصر تیلریدر بوندن زیاده رك نجر به
وامتحان خود نیجه اولور مقرر اولدیکه رزق صابر لر جاننه خوش کیدر و متوكل
علی الله اولان طائفه رزق اوزره ناز واستغنا ایدر پس سندخی قائل ايسك الرزق
علی الله دیوب حق تعالی حضرت تیرنه توكل قبل و کسب و کار زحمتدن بری اول

﴿ جواب دادن روبه خرا و تحرص ﴾
﴿ کردن او خرا را بر کسب ﴾

﴿ مشوی ﴾ گفت روبه این توكل رابهل ﴿ دستها بر کسب زن جهد المقل ﴾
رویه خراشدی بو توكلی ترك ايله زراسن بونك اهلی دكاسن الیه کی کسبه اور جهد
مقل کی یعنی فقیر اولان كسه نك سعیی کی سعی ایلوب کسبه ال اور دبدی مقل فقیر
مستانه در كاف تشبیه مقدر اولوب كجهد المقل تقدیرنده اولور ﴿ مشوی ﴾
دست داد سنت خدا کاری بکن ﴿ مكسی کن باری باری بکن ﴾ زیرا خدا سكا
دست و قدرت و بردی بر کار و کسب ايله یارود و سنكه دخی باری و مساوت ايله یعنی
هم سن متفلس اول و هم بارانكك نغمه ابر بشه سن دیدی ﴿ مشوی ﴾
هر کس در مكسی یایی نهده ﴿ باری باران دیگر میکند ﴾ کورمز مین هر
بر کسه بر مکسه ایاق فور غیری بارانسه یارلق و یرر یعنی بر نسنه کی کسب ایلوب
هم کندی متفلس اولور و هم غیری دوسلرینه فائده و منفعت ابر کورر ﴿ مشوی ﴾
زانكه جله کسب نلدا زبکی ﴿ هم در و کر هم سقا هم حایکی ﴾ زیرا جمیع کسب

و کار بر کسه دن کز هم در و کر لك و هم سقا لقی و هم جلا هلق حایك جولاهه
دبرل یعنی بو عالمده جمیع صنعت بر کسه نك الدن کز و بر کسه بو جله منی
اشلكه قادر اولور ﴿ مشوی ﴾ این به انباز است عالم بر قرار ﴿ هر کسی
کاری کز بند ز افتقار ﴿ طبل خواری در میانه شرط نیست ﴾ راه سنت کار و مکسب
گرد نیست ﴿ عالم بوانباز لقله بر قرار در هر بر کیمسه احتیاج و افتقار ندن کار و عمل
اختیار ایلر پس اور تاده طبل خواری و مفت خواری شرط و انصاف دکلدر سنت
بول کار و کسب ایلر کلکدر یعنی هر بر کیمسه بو عالمده بر کار و مفتقر و محتاج اولدینی
اجلیدن بر مقتضای حکمت الهی بر صنعتی اختیار ایلشد راول آتی فعله کنور نیجه
کسب ایلدن متفلس اولور و کذلک هر کس کندیك صنعتی ظهوره کنور رب
غیر یاره آندن نفع و فائد حاصل اولور پس بو عالم هر کس بر کارده اولقله و بری بر ربنه
معاونه قیله له متفلس اولور و قرار اوزره طورر سنت الهی ﴿ کل يوم هو فی شأن ﴾
مقتضای سنجه کارده اولقلدر و سنت انبیا دخی کسب و کار قیلقدر پس بو جله مخلوقك
اور تاسنده مفت خوا راولق و کندیکی توكلده زعم ایدوب بطسالت اختیار قیلق
شرط انصاف دکلدر نه كم امام راغب ذریعه ده بیورر ﴿ فاعلم ان الله لا يحب البطالین ﴾
ومن اخذ من الناس المنافع ولم يعطهم نفعا فانهم يدخل تحت قوله تعالى والمؤمنون
والمؤمنات بعضهم اولياء بعض و لهذا ذم من يدعی التصوف فیه طبل و لا یكون له
علم یؤخذ منه ولا عمل صالح فی الدین بقندی به بل یجعل همه عادیة بطنه لانه انسلی
من الانسایة بل من الحيوانیة و صار من جنس الموتی

﴿ جواب گفتن خروبارا که توكل بهترین کسبهاست که هر کسی ﴾
﴿ محتاج است به توكل که ای خدا این کار مرا راست آرود عا ﴾
﴿ متضمن توكل است و توكل کبیست که هیچ کسب دیگر محتاج نیست ﴾

بوشرخ شریف خرك رو باهه جواب و بر مسیدر بوبلهد بو که توكل کسبلك بهتری
واولسیدر زیر هر کس بالضروری توكله محتاجدر بوبله دیو که خدا یا بنم اشمی
راست کنور و حال بو که دما توكل متضمند و توكل بر عظیم کسبدر که هیچ غیری کسبه
محتاج دکلدر ﴿ مشوی ﴾ گفت من به از توكل بر ربی ﴿ می ندانم در در
و عام مکسی ﴾ خرو و باهه دبدی من بر عه توكل ایلکدن بهتریکی عالمده ابر مکسب
بیلزم ﴿ مشوی ﴾ کسب شکر شرا نمی دائم ندید ﴿ تا کشد شکر خدا رزق
مزید ﴾ اول خدا نك شکر نك کسبه ندید کور مزم تا کم خدای تعالی نك شکر رزق
مزیدی چکه یعنی بن اول منع حقیقینك بکا و رد یکی نعمتک شکر نك کسبه معادل
و مسائل بر آخر کسب دخی کور مزم الا که اول خدا نك شکر کی کا قال الله تعالی
﴿ ان شکرتم لاز بدنکم ﴾ پس غیری کسی قوبوب شکر خدا نك کسبه مشغول اولق

اولی اولوردیدی ﴿ مشوی ﴾ بحث شان بسیار شد اندر خطاب
مانده گشتند از سوال و از جواب (الحاصل خطابیده آنرا بحثی چوق اولدی
سوال و جوابدن ایکسی پله قالمش اولدیله یعنی یو ایکسینک برینه خطاب ایلمکده
مباحثه و مجادله لی چوق اولدی هر بری کندی مذهبی تأیید ایلمکدن اوزری
نیجه عقلی و فنی حجج و براهین اظهار قیلدی حتی بر مر تهیه وار دیلر که هر بری سی
سوال و جوابدن عاجز اولدی ﴿ مشوی ﴾ بعد ازان گفتش بدان در مهلمکه
﴿ نهی لا تلعو ایادی تهلمکه ﴾ صبر در صحرای خشک و سنگلاخ ﴿ احق باشد
جهان حق فراخ ﴾ اند نصکره رویه اول خره دیدی پیل مهلمکه ده (لا تلعو ایادیکم
الی التهلکة) نهی بو آیت کریمه سوره بقره ده در تفسیری جلد اولده حضرت
علی کرم الله وجهه حکایه سنده یکدی خشک و سنگلاخ اولان صحراده صبر
ایلمک احقاق اولور حق تعالی ک جهاتی فراخدر یعنی یوقدر سوال و جوابدن نصکره
رویاه خره آخر الامر بویه دبیدیکه ای خر مهلمکه حق تعالی دیدی
(ولا تلعو ایادیکم الی التهلکة) نفلار بکری تهلمکه به القایلمک دیونهی ایلدی یونی
پیل وقتله و مجامعته صبر قلمدن کدر قیل زیر بار طاشاق و نباتاندن تازی برده حبس
نفس ایلیوب بن حضرت حقه متوکلیم دیو طور مق و حق تعالی ک بلاد و مداینده
خلق ایلدیکی نعمتاردن محروم قالمق عظیم احق اولور (ارض الله واسعه) آیت
کریمه سنک موجه حق تعالی ک ارضی خود واسعه در چونکم یومکاند
سکافت و مضایقت کله بودیاردن بر اخر دیاره مهاجرت ایه البرکه مع الحركة
دیتلمشدر پس بوقمط و غلا محکمه صبر و توکل لازمدر دیو ساکن اولق حاق
وجهالتدن ناشی اولوردیدی ﴿ مشوی ﴾ نقل کن زینجا بسوی مر غزار
می چراغ سیره کرد جو بیار مر غزاری سیر مانند جنان سیره رسته اندراجا
نامیان خرم آن حیوانکه او آبخارود اشتراندر سیره ناپیدا شود (پس ای خر ج
و عنادی قو بورادن مر غزار طر قنده نقل ایه انده جو بیار اطرافنده سیره اولته و بوقت
و فلا کندن کند یکی خلاص ایه جنان کی لطیف بر مر غزار دراد مینک بلنه دک
آنده سیره بنمشدر شاد و خرم اول حیوان که آنده کیده اشتر آنده سیره ایچره ناپیدا اولور
حضرت مولانا قدس سره حضرت تلی رینک د آب شریقی و مشوی یلرینک اصناوب
لطیفی بونک اوزر بنه در که بر شینک لسانندن بر نیجه معانی و معارف پیورر و مناصبته
گاه اولور که آنک لسانندن بر آخر مضایقه دخی اشارت پیورر که عقل سلیم و طبع
مستقیم صاحبی آندنه مر ادا بیلد کار بینی ادراک ایلر مثلا خرله رویاهک قصه سنده
گاه رویاهدن مر ادمرید صادق و گاهی مرید حیلله کار و گاهی شیطان و گاه
نفس بر عصیان اولمشدی و خردن مر اددخی گاه اهل دنیا و گاه فقیری نو اولاش

ایندی بو محله کلا ملرندن منضم اولان اولدر که رویاهدن مر ادمرایی و حیلله
کار اولان مر شد راه اوله مجرد خلق و خیل صفیه موصوف اولسی ملا بسیه سیه
و خردن مر ادمر ازها رمعنویدن و جر گاه روحانیدن محروم قلان و محنت نفسانی
و ادیسنده ساکن اولان خر سیر تلر اوله پس اول مر شد حیلله کار اول وادی نفسانیده
قلان و کندی حالتراضی اولان خر سیرته بویه دیر که ای خر سیرت بوقت و محنت
و ادیسندن روحانی اولان مر غزار طر قنده نقل ایه اول کلزار و روحانیده و یساتین
منویده اولان آب روانک و ماء حیوانک اطرافنده معارف سیرلرین اولته و رو حکمی
نیسات معنوی ایه بسله اول مر غزار معنوی بر مر غزار در که جتلر کی سیره و لطیفدر
حق آنک معنوی اولان سیرلری ایچره انسان داخل اولسه آنک روح و عقلی
احاطه ایلدی و حیدر سعادت شول حیوان طبع اولان کسیه که اول بومر تهیه
کیده که بومر تهیه ک معنوی اولان سیرلری و روحانی اولان چنلرینک ایچنده طریق
الهی ک اشتراکی مثابه سنده اولان سالک لرناییدا اولور و آندن ر و حلری اه تلیوب
نشو و تمام اولور ﴿ مشوی ﴾ هر طرف دروی یکی چشمه روان اندر و حیوان
مر فده در امان اول مر غزارده هر طرفده بر چشمه روان و جاریدر حیوان اول
مر غزارده مر فده البال و آسوده حالد و خوف و حزننن و الام و محندن امانده در
یعنی رویاه سیرت اولان اهل ریا و متشیخ اولان اصحاب زرق و دغا صورت صلاح حدن
کلوب مر تهیه صبر و توکلده ساکن اولان بر فقیر مساده دل کندی جالبزیننه بو گونه
حیلله و خدعه ایلده دعوت ایدوب دیرلری فقر و قلندریاضت چکن دردمند کل
بری سنی بر مر غزاره و باغ و لاله زار و واصل ایلمکه آنک هر بر طر قنده روحانی چشمه
جاری اوله و اول باغ منویده و کلزار و روحانیده حیوان ناطق و انسان صادق کی
مر فده البال و آسوده حال اوله سن بویه صوری و معنوی محنت و فلا کتنر مر تهیه سنده
نیلر سن دیر ﴿ مشوی ﴾ از خری اورانی گفت ای لعین توازان جایی چرازاری
چنین کوشاط و فر بهی و فرتو چیست ابن لا غرتن مضطرتو چونکم
رویاه حیلله کار کلزار و مر غزاردن لاف و کزاف اوروب جاری اول جائیه دعوت
ایلدی اول خر خرافندن اکادیمدیکه ای لعین سن اوراد سن نیچون بونجیلین زار و تحیف
سن قنی سنک نشاطک و فر بهلکک و فروطاطا فنک سنک بومضطر اولان تنک
لا غرتنی ندر یعنی رویاه چونکم بولاف و کزافی اوردی خر اخفندن آنک تزویر
و حیلله سنی فهم ایلیوب اکادیمدیکه چونکم سن قولکده صادق سن ای مر دود و مطرود
پس سن نیچون بویه زار و بونسن اولاقنی سنک وجود کده نشاط و سرور
و حسامت و رونق و لطافتک سنک دعوائی مصدق اوله که سن نعمت و راحتندن
دم اورر سن اما سنک تنک بویه لا غرو مضطر در پس سنک جالک قالکی نکذیب

ایله دمدی کذلک قین روباه سیرت اولان مرایله بویه بر سازه دله مراتب و مقامات
روسانیه دن لاف اورسلر و آئی کتدیله تابع اولق ایچون نیجه طبعه ملام سوزل
سویلر ائله ترو پری بویه میوب ائله اعتماد ایدرلر و حیا قیلرندن بوی
دیمکه قادر اوله مزلر که سن بوقدر قوت و قدرندن دم اوررسن ولدت و حلاوتدن
لاف ایلرسن پس سنک بوضهف و نحافتک ندر و نیچون سنک وجود کده اهل
نعمتک و اصحاب هدایتک نشاطو مسرتی و رونق و لطافتی بوقدر اگر سنک قولک
صادق اولیدی سنک وجود کده آندن نیجه آثار اولور دیمزلر ایچون ائله خیر تعیری
یرنده اوور **مشوی** شرح روضه کردروغ و زور نیست **پس چراچست**
ازان مخمور نیست **این کداچشمی** و این نادیدی **از کدایی** تستنه از بکار بکی اول
روضه و مر غزلرک شرح و بیانی اگر کذب و دروغ دکل ایسه پس سنک کوزک
نیچون آندن مست و مخمور دکلر بو کداچشمک و بو کورمچکک سنک کد انکندندر
بکله بکیلکدن دکلر یعنی خر سیرت اولان سازه دل روباه طبیعت اولان ضال
و مضله دیمز که ای کذاب و مزور سنکه روضه منویدن لاف اوررسن و بن سنی مرعی
مغشایه دعوت قیلورم دیو کذب ایلرسن اگر اول روضه منوینک شرحی لسانکده
کذب و دروغ دکل ایسه پس سنک کوزک اول روضه نک اطافتدن نیچون مخمور
و پرورد کلدو و بوزک انک رونق و طراوتندن نیچون شاد و مسرور دکلر اول
بو کداچشمک و بونادیده لک که سنک وجود کده وارد دینانک نعمته و مال
و متاعه حریمسن بوصفت سنک باطن اولان کد انکندندر غنای قلبه و اصل اولان
و قناعت کزنی بولان بکله بکیلر دن دکلر ز پرا اصحاب سعادتدن قلیل اولان
متاع دنیایه و جناح بعوضه قدر هند الله و زنی اولمین دوات بی و فایه حریم اراق
و طمع قلیق صادر اولر مکر که کداچشم اولان مزور و حیله کارلر دن صادر اولور
مشوی چون ز چشمه آمدی چونی نو خشک **ور توناف آهوی** کویوی مشک
زانکه میگوی و شرحش میکنی **چون** نشانی نیست در توای دنی **ای روباه**
چونکه سن چشمه و آب حیاتدن کدک نیچون خشک و تشنه سن و اگر سن
ناف آه و ایسک قنی بوی مشک اول نسته دنکه سویلرسن وانی شرح
ایلرسن ای خیت و دنی سنده نیچون بر نشان بوقدر یعنی خر و روباهک
حیله و تزویری بله میوب بر کونه اتی الزام قیله مدی و اسکر سوز کده صادق
اولیدک سنک وجود کده آندن ملامت و اثر قنی دیه مدی بلکه حیاقتده
اتی صادق ظن ایلیوب اگا اعتماد و اعتقاد ایلدی کذلک خر سیرت اولان احقر دخی
ز اهل حقز دبود هوایلین روباه سیرتله دیمکه قادر اولر لک اگر سن حق چشمه سندن
نوش ایلیدک سنده بیوست نیلردی و اگر سنده رابعه الهی اولیدی قنی انک بر اثر

و رابعه سی و اول نسته دنکه لاف و کزاف اوررسن ای دنی سنک وجود کده انک بر علامت
دشمنی قنی اگر احق و نادان اولسه لردی لافرن اولان مزور له اعتماد ایلیوب بویه دیرلردی
مشوی اوردن اشتر در بیان آنکه در مخمور دینی که فرو اثر آن چون نبینی جای
منهم داشتن باشد که او مقلدست و انرا شنیده است و برخود می بندد
بو سرخ شریف اشتری مثل کتورمک کدر شول حالی پان انک خصوصتده که بردونک
مخبرنده یعنی بردولتی و نعمتی اخبار ایلین کسه نک وجود کده که اول دولت و نعمتک رونق
و اثری چونکم کوریه سن اول کسه بی متهم طومقلک محلی اوور که اول کسه مقادیر اول
دولت و نعمتی اشتر و اتی خلقه لاف و کزاف اورمقدن او توری کندیسته باغلا و اسناد ایلر
مشوی از یکی پرسید اشتر که هی **از کجایی** ای ای اقبال بی **گفت** از حجام
کرم کوی تو **گفت** خود پیدا است در زانوی تو **اول** بر کسه بر اشتره صورتی که هی
اشتر قندن کلورسن ای مبارک ایز او اشتر ایلدی سنک محله کلک کرم و لطیف جامندن
کلورم یعنی اول سائل کسه اشتره بر عیدل تعریف دیدی خود بود دعوا سنک زانو کده
پیدا در یعنی اول کسه اشتره کان دبدیکه ای اشتر اگر سن حجامدن کایدک سنک
دیرلر کده اولان تاویشات و نجاسات کیدوب دیرلرک و ایقلرک بالکلیه پاک و طاهر اولیدی
چونکم سنک زانورک بویه ملوئدر معلوم اولدیکه سنک حجامدن کلورم دیدیکک کذب
و تزویر در پس اهل زرق و ریانک دخی لاف و دعوا سی بونک کبیر طهارت و زنا هت
دعوا سن ایدرلر اصحاب فراست ائله قاذورات دنیایه ملوث اولد یعنی کوررلر و حیل
و تزویرلر نه اول حالدن استدلال قیلورلر و لاف و کزافلرینی قبول ایلرلر **مشوی**
مار موسی دید فرعون عنود **مهلتی** می خواست و ز می می نمود **زیرکان** گفتند
بایستی که این **تندر کشتی** چو هست اورب دین **ته** کم عنود اولان فرعون حضرت
موسی علیه السلام مارنی کوردی حضرت موسی علیه السلام دن بر مهلت استندی
و زملک کوستردی زیرکلر دبدیلر کرک ایدیکه بوتندر اولیدی چونکم اودیشک ریمیدر
یعنی فرعون لعین حضرت موسی علیه السلام عصایله آنک اوزرینه کلر دن اول و از درها
قفلر دن مقدم خلقه انا ربکم الاعلی دیو دعوا ایلردی و قوت و قدرت اظهار ایلیوب
آنله بن سرک مالک و خداوند بکرم دیو سوبلردی چونکم حضرت موسی علیه السلامی
حق تعالی آنک اوزرینه کونلردی و حضرت موسی علیه السلام اتی ایمانه دعوت ایلدی
عناد ایلد کده التندن مضای القایدوب اول عصار از در اولوب فرعونک و آنک تو ابضک
اوزرینه حله قیلد کده و فرعون اتی کورد کده حضرت موسی علیه السلام ملائمت
کوستروب آندن ساخرل جمعندن اوزی بر مهلت استندی پس اول زمانده اولان اهل
فراست و اصحاب کیامت آنک کذب و دعواسته واقف او او بویه دیدیکه کرک
ایدیکه بو فرعون چونکم رب دین ایسه تندر اولیدی و بو محله حضرت موسی علیه

السلامه قهر و غضب قیلیدی **مشوی** که معجزه کرا زدها کر مارید **نخوت و خشم**
 خدای اش چه شد **رب اعلی** کروست اندر جلوس **بهرن** گرمی جواست این
 جابلوس **معجزه** کرا زدها واکر مارا ولدی انک خد الغنک خشم و نخوتی نه اولدی
 مرتبه الوهیت اوزره جلوسده رب اعلی اگر اوایسه بر کرمدن اوتری بوجابلوس
 ندر یعنی اول زمانده اولان اهل فراست واصحاب کیاست فرعونک انار بکم الاعلی
 دیودعوی ایلدیکنک نصکره حضرت موسی علیه السلام کرا زدها سنی کوروب آندن
 کالبه خوف ابدوب مدارا ملائمه باشدیغنی کورد کلمی کی بدیلر که فرض ایدلم
 که معجزه یامارا ولدی ویا خود از در ها اولدی علی کلا التقدرین بوفرعونک خد الغنی
 خشمه وریویتی کبرنه نیچون نقصان طاری اولدی ونه وجهله اول کبر و نخوت کیدوب
 حضرت موسی علیه السلام ملائمت اظهار قیلیدی اگر مرتبه الوهیت ومقام ربوبیت
 اوزره جالس اولمده اول رب اعلی اولیدی آنک قدرت وعظمته نسبتله بوا زدها
 بر کرم حقیر مثابه سنده اووردی پس بر کرم حقیردن اوتری بوجابلوس قلیق ومثل
 نه اقتضا ایدردی بوندن معلوم اولدی که بودعوا سنده کاذبدر وادعا ایلدی کی صفت
 مجرد لاق وکرا فدر دیدیلر پس مدعی وکذاب اولان شهنشک حالی دخی بو کاکبر که
 اصحاب فراست انلرک حالته یاقوب کذب و تزویر لر یلورلر وقاله اولان دعوا لر نه
 التفات ایتلر **مشوی** **نفس** توانست نقلست ونید **زانکه** روح حوشه
 غیبی ندید **که** علامتست زان دیدار نور **التجانی** منک عن دار الغرور **منک** نفسک
 مادامکه نقل ونیدک مستیدر یلکه منک روح غیبه منسوب اولان خوشه بی کورمدی
 زرا دیدار نوردن علامتدر دار غرور دن سستدن تجانی وتباعد ایلک یعنی ای اهل
 تقلید واصحاب تزویردن اولان مسه مادامکه منک نفسک نقل ونیدک مستی و غدا ی
 لذیک ماشق اوله بونی تحقیق یلکه منک روحک عالم غیبه منسوب اولان انوار
 خوشه لر نی واذواق واسرار توشه لر نی کورمدی زرا که اول نور الهینک مشاهده سندن
 علامتدر دار غرور دن منک تجانی وتباعد الملک الککدر اگر سن فی المثل عرفان وایقان
 دعواسنی ایلک و تحقیق بن مؤمن ومسلم دیوسو یلک مادامکه سن بودار غرور دن
 تجانی الیوب دار سروره انابت قلبیه سن اول سوزلک دعوی اولور و بودار غرور
 میل ومحببت منک کذب و تزویر که شهادت قیلور زرا حضرت نبی مکرم صلی الله علیه
 وسلم **افمن** شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه **آیت** کریمه سنی قرأت
 یورد قلند نصکره اذا دخل التورق القلب انشرح وانفسح دیدیلر واصحاب کرام
 رضوان الله علیهم اجمعین وما علامه ذلك یارسول الله دیوسوال ایلدیلر بوزدیله که
 التجانی عن دار الغرور والانیة الی دار السرور والتأهب للموت قبل زواله یعنی قلبه
 اسلام وایقان نوری داخل اولسه قلب کدورات نفسانیه دن منشرح اولور ومضائقه

جسمانیه دن خلاص اولوب وسعت و فسحت بولور وبونک علامتی بودار غرور اولان
 دنیادن تجانی وتباعد الملکدر و دار سرور اولان آخرته رجوع و انابت قلبی وموت
 کزیدن اول اکا حاضر ومستعد اولمده چونکم بر کسه اهل اسلام واهل ایمان لباسنی
 کیهون اهل آخرتم دیه وحرامی بیه ودار دنیا بیه میل ومحببت ایلله انک قوی جله کذب
 اولور وحالی قالی تکذیب قیلور **مشوی** **مرغ** چون بر آب شوری می تند
 آب شیرین راند یدست اومدد **بلکه** تقلیدست ان ایمان او **روی** ایمان راندیده جان
 و **مثلا** مرغ چونکم بر آب شورا وزره دور ایلر اول مرغ بیچاره آب شیرینک مددین
 کورممشدر بلکه انک ایمانی تقلید در آنک دل وجانی ایمانک یوزنی کورممشدر یعنی متاع
 ادنیای آب شور کی وطالب دنیا مرغ کور کی ونعم اخروی وذوق دین آب شیرین
 کیدر پس شول بر قوش که هنوز دخی بو آب شور مثابه سنده اولان متاع دنیا ک اطرافنه
 طولوب آب شیرین مثابه سنده اولان ذوق دینک ونعم اخروینک مددومعاونتی اول
 قوش کورممشدر بلکه آنک آخرته اولان ایمانی وجذاب عزته اولان عرفانی ایمان تقلیدی
 و عرفان قویلدن آنک جان وجناتی وجه ایمانی کورممش و حقیقت عرفانه نظرا بر کورممشدر
مشوی **پس** خطر باشد مقلد را عظیم **ارره** وره زن شیطان رجیم **چون**
 بیند نور حق ایمن شود **زاضطرابات شک** اوساکن شود **پس** مقلد ایچون عظیم
 اخطر اولور بولدن وشیطان رجیم طرفندن اولان رهزندن چون مقلد نور حق مشاهده
 بایه امین اولور اول مقلد اضطرابات شکدن ساکن اولور تقلیدک ومقلدک تحقیق
 جلد اولده حقیر وی خصم دیدن دید های حس صالح را سر خنده از پی تقلید
 ووازیات نقل ییشک شرحنده مرور ایشدر رائده طلب اولنه وتوضیح معنی اولدر که پس
 مقلده شیطان رجیم طرفندن اولان رهزندن وطریقک مخاطره برلندن عظیم خوف
 وخطر اولور واول زمانده ایمن اولور که حق تعالینک نورنی کوره ومرتبه تحقیقه نظر
 ابر کوره اول مقلد شول دمکه نور حق مشاهده ایلله شکوک وشبهاتک اضطرابلندن
 آنک قلبی ساکن اولور ونفسی مطمئنه اولق مرتبه سن بولور **مشوی** **تألف**
 ادربانیاید سوی خاک **کاصل** او آمد بوددر اصطکاک **خاک** کست آن کف غریبست
 اندر آب **در** غریبی چاره نبودز اضطراب **مادامکه** دربانک کفی خاک طرفته کلیه که
 ول کفک خاک اصلی کلدی اول کف اصطکاک کده اصطکاک بری برته طوقمنغه دیرل
 آب دریا ده یعنی مادامکه دریا اوزرنده اولان کف خاک جاتنه کلیه که خاک اول کفک
 اصلی کلدی اول کف آب دریا اوزره شوکابو کا طوقمنغه دن وحرکت قطعه دن خالی اولر
 زیرا اول کف خاک منسوبدر و آب ایچره غریبدر و غریب اولان کمسیه غریبک عالمده
 اضطراب قلمقدن وقلق اوزره اولمده دن مفارقت اولر بلکه مضطرب اولق وحرکت
 قلیق انک شاندن اولور کذلک شول کسه که بو بحر عالمه غریب اوله آنک جسدی مادامکه

کنندیک اصلی اولان خالک مر تبه سته کلیه حرکت و اضطحا کندن خالی اولمز زیر ابوجسد
افسانی خاکیدر و بوجر عالمه اول غریدر عالم غرته ایسه غریب اولان شبه مضطرب
اولمقدن مفارقت اولمز خلق و اضطرابدن اگر روح و اگر جسم شول زمانده نجات بولور که
روح کندی اصلنه واصل اوله و جسم دخی کندی اصلنک طبیعتنی بوله و باخود موت
اضطر ابله اولوب خالک اوله **متنوی** چونکه چشمش باز شد وان نقش خواند
دیور ابروی در کدستی نماد (چونکه مقلدک چشمی کشاده اوادی و اول نقش او قودی
دیوک آنک اوزرینه بردخی الی و غلبه سی اولمز یعنی چونکه مقلد اولان کسه نیک چشم
جانی کشاده اوله و اول حقیقت نقشنی او قویوب مشاهده قیله و آنک قلبنده شبهات
واو هام قالمه شیطان لعینک بومر تبه دنصکره آنک اوزرینه قدرت و تسلطی اولمز
و آتی اضلال ایلمکه فرصت بولمز (ان عبادی لبس لك عليهم سلطان) آیت
کریمه سی ایله مشارایه اولان عباد مخلصین زمره سندن اولور و دخی (فمرنت لا غوینهم
اجمین الاعبادك منهم المخلصین) آیت کریمه سنده مستثنی اولان مخلص ابرمر تبه سی
بولور **متنوی** که چه یار و یاه خراسرار گفت سرسری گفت و مقلد وار گفت
اب را بستود و او تابق نبود رخ در یدو جامه او عاشق نبود اگر چه خر و باده اسرار
سویلدی سرسری و پیوده سویلدی و مقلد وار دیدی ای او کدی و او کنیدی تابق
و مشتاق دکل ایدی یوزنی و جامه سی برندی اول عاشق دکل ایدی تابق توقدن
اسم فاعلدر توق آرزو ایتمکده برلک ایصال یافت نفسه الی شی ان اشناقت یعنی خر صبرو
و توکل مر تبه سندن دم اوروب قناعت کز نه واصل اولمقدن لاف ایلبوب رو باده
و افراسرار سویلدی ولیکن مر تبه سویلدی ایسه سرسری و بی یقین سویلدی
و مقلد وار نقل ایدی اگر چه آب حیات مثابه سنده اولان توکل و قناعتی مدح
ایلدی ولیکن اکامشتاق و آرزو مند کل ایدی آب معنایه تشویق و تحریص
ایلمکده یوزنی برندی و جامه سی چاک ایدی ولیکن نفسنده کنیدی اول آب معنایه
مائل و عاشق دکل ایدی نه کم مقلد اولان شغل و خر سیرت اولان مرایی و اعظالم
کر چه رو باده طبیعت اولان ناسه و افراسرار و حکم سوبلر و توکل و قناعت
مر تبه سندن دم اوروب نیجه مواعظ و نصایح نقل ایلمر ولیکن سرسری و بلا تحقیق
سوبلر و مقلد وار نقل ایلمر آب حیات مثابه سنده اولان صبر و طاعتی توکل و قناعتی
خلقه مدح ایلمر حال بو که کنیدی اراکامشتاق اولمز و آرزو قیلر و قیچن کر سبار
چیقوب خلقه و عطا ایلمر یوزلین برتر و اغلیوب جامه لری چاک ایلمر حال بو که
کنیدی منعظ اولمز و عشق و محبت ندر یلمر **متنوی** از منافق عذر
رد آمده خوب زانکه در لب بود آنی در قابوب بوی سبیش هست و جزو سبب نیست
بود و جزا بی اسب نیست) منافقین عذر مر دود کلدی خوب کلدی زرا که

اول عذر منافق اولنلرک لبند در قلوبنده دکلدر اول منافقه المارایحه سی وارد
و جزو سبب بود در رایحه سبب دخی آنده آسیدن غیری ایچون دکلدر یعنی منافق
اولنلردن (شغلنا اموالنا و اهلنا فاستغفرنا) دیو اعتذار ایلمری مر دود کلدی
خوب و محبوب کلدی انکی و نکه او اعتذار انلرک انجق لب و دهانندن ایدی قیلرند
دکل ایدی کا قال فی حقهم (یفولون بالستهم مالیس فی قلوبهم) وقال تعالی
ایضا (لا تعتذروا الیوم قد کفرتم بمد ایمانکم) منافق و مرایی اولان کس لک
وجودنده دین سینگ انجق رایحه سی وارد دین و ایمان سیندن انلرده بر جزو برو پاره
بودر مع هذا اول دین سینگ رایحه سی هم اول منافق و مرایی اولنلرک وجودنده
اسبب و جلدن غیری ایچون دکلدر یعنی منافق و مرایی اولنلر اگر چه دین
رایحه سی من وجه المشر و نفسلری بوی دیانتله مشعوم قش لردر ولیکن
اول رایحه انلرک وجودنده لله و فی الله دکلدر بلکه اهل حق اولنلر طوفمقدن اوزی
وساده دل اولنلری کنیدیله مائل قیلقدن اوزی و ناسه آنکله تباهی و تفاخر ایلمکدن
اوزیدر **متنوی** حله زن در میان کارزار نشکند صف بلکه کر دد کارزار
کر چه می بینی خوشتر اندر صفش تیغ بگرفته همی لرزد کفش) مثلا جنگ و قتال
ایچنده عورتک حله سی صفی صبر بلکه کاری زار اولور عورتی اگر چه صف
ایچره کوررسن شیرکی تیغ طومش اما آنک دست و کنی دتر کذاک عقلی زن کبی
اولان مقلدک نفسله و هوایله مجاهده ایلمک وقتنده اولان حله سی و مبارزلر
صفنده آنک طور سی دشمن صفی صبر بلکه آنک کاری زار اولور و نیجه دلاورلر
آنک خوفی سرایت قیلور اگر چه اول زن سیرت اولان مرایی و مقلد جنگ صفنده
ظاهر اشیرکی دلیر کوررسن و تیغ و سلاحی طومش مشاهده قیلور سن ولیکن
ضعف عقلندن و کمال خوفندن الی دتر کوررسن وانی مضطرب و خائف مشاهده
قیلور سن **متنوی** وای آنکه عقل او ماده بود نفس زشتش زوآماده بود
لاجرم مغلوب باشد عقل او جزو سی خسران نباشد نقل او) وای اول کسبه که
آنک عقلی ماده اوله آنک نفس زشتی زوآماده اوله لاجرم اول زن سیرت اولان کسبه نیک
عقلی مغلوب اولور یعنی مؤنث سیرت و مؤنث طبیعت اولان کسبه که آنک عقلی زن کبی
ضعیف الفهم و قاصر الادراک اوله و آنک زشت و قبیح اولان نفسی قوی و غالب اوله
و مشتهیاسی طرفه حاضر و متهی اوله لاجرم آنک عقلی مغلوب و زبون اولور عاقبه
الامر آنک نقلی و رجوعی خسران و خذلان جابنندن غیری اولمز بلکه آنک نقلی
حاقبت همان خسران و خذلان طرفه اولور دیک اولور **متنوی** ای خنک
انکس که عقلش زبود نفس زشتش ماده و مضطرب بود عقل جزوی اش زو غالب بود
نفس اش را خرد سالب بود) ای سعادت تلوا اول کسبه که آنک عقلی اراکله اوله یعنی

سعادت اول کسبه که انک عقلی نفسی اوزره حاکم و امیر اولوب قیج اولان نفسی زن کی
مضطر و محکوم اوله اول کسبه نک عقل جزو یسی قوی و غالب اولوب خرد نفس
انتی نک حکمتی و مقتضای سالب اوله کافال علیه السلام فی هذا المضمون طوبی
لن کان عقله ذکر او نفسه انتی و ویل ان انعکس طوبی لن کان عقله امیر او نفسه
امیر او ویل لن انعکس (مثنوی) حله ماده بصورت هم جر بست آفت
او هم حیوان خراخر بست * وصف حیوانی بود بر زن فزون * زن که سوی رنگ
و بود اردر کون (دیشب نک حله سی صورت هم جر بد رنگ آفتی اول خراکی
خر لغدن طو تر حیوانلق و صبی زن اوزره زیاده در آندن اوزی که رنگ و بو طرفه رکون
طو تر یعنی عورتن آفت و نقصانی صورتا قوی و جری اولد یغندن دکدر کاه اولور که
اکثر نسائک صور تا حله سی هم قوی اولور و هم رجال اوزره جرأت و جسارت
قیلور مع هذا ینه آفت و نقصانیدن خالی دکدر انک آفتی اول عقلی سز اولان خراکی
خر لغندن و نقصان عقلی ندر و وصف حیوانی زنلر اوزره غالب و زیاده در امکیونکه اکثر
فساطفه سی رنگ و بو طرفه میل و محبت طو تر پس بونلر رنگ و بو طرفه میل
و محبت طو تملری حیوانیت صفتری بونلر اوزر رینه غالب اولد یغنه شهادت ایلر
پس هر شول صورتا رجل شکنده اولان کسبه لر دخی رنگ و بو طرفه میل و محبت
قیلده و صفت حیوانیت انک اوزر رینه غالب اولوب عقل ناقص اولده اولد دخی
زن حکمنده در بلکه زند بتر در (مثنوی) رنگ و بوی سبز زاران خرسند
* حله حجه از طبع اورمید * نشنه محتاج مطر شد و برقی * نفس راجوع
البقر بد صبری * امیر آهن بود صبری بدر * حق نبشته بر سبجاء الظفر (حاصل کلام
چونک سبز زارک رنگ و بوی اول خراشندی جیع حجتی الی طبعندن اوزی
اور کبی یعنی اول قصه مذکور اولان خرو باهک لسانندن چونک اول سبز
زاروم فرارک رنگ و بوی اتعاع ایلدی انک توکل و قناعت خصوصه بر این
و دلائلی اول سبز زاره حریص و طامع اولد یغندن اوزی اندن زائل اولدی مثلاً نشنه
مطره محتاج اولدی حال بو که اریوق نفسه جوع البقر اولدی صبریوق جوع
البقر بر مر شک اسید را کامتلا اولان طو بد یعنی یلر یعنی اول خرقی المثل شول
مطره محتاج اولان نشنه کی اولدی و حال بو که سبب باران اولان محاسب بوق ایدی
و آنک نفسی جوع البقره مبتلا اولدی حال بو که صبری بوق ایدی چونک قضیه
بونک کی اوله آنک طاقت حال کورنه اوله بوجه صفت قبیحه مبتلا ایکن یله اگر صبر
قیلیدی عاقبت هلاک اولدین نجات بو ایدی و مراد نه واصل اولیدی ای بدر
صبر صفتی فی المثل دهر و سیر کیدر حق تعالی صبر سیری اوزره جاء الظفر بازدی
یعنی مشتهیات نفسیه دن صبر انک فی المثل طریق الهیة بر سبجاء آهن کیدر

حق تعالی مقصود ظفر بولخی صبر سیرینک وجودند و نحر بر ایلشدر من صبر ظفر
فولک فحوا سبجه صبر قیلان مراده ظفر بولور و صبره مفتاح فرج و زینای حرج و سلم
کل درج اولور (مثنوی) صد دلیل آرد مقلد در بیان از قیاسی کوید اتراته
از هیجان * مشک الودعت الا مشک نیست * بوی مشک کشش ولی جز بشت نیست
و بالله مقلد تقریر و یسازد بوز دلیل و حجت کتور رانی بر قیاسدن سوبلر عباددن
دکل مشکه آلوده در لیکن مشک دکدر انک مشکک فوقوسی وارد و لیکن کنیدی
بشکدن غیری دکدر یعنی اگر چه دین و طریقه مقلد اولان کسبه لر بر معنایی
تقریر و بیان ایلشده ابات و اخباردن و کتار مشایخ بکاردن نیجه بوز دلیل و برهان
اراد ایلر ولیکن اتی معاینه و مشاهده قیلد یعنی جهتدن دکل بلکه بحر دظن و قیاس
طریقندن ایلر و خلقه کند و بی عالم و مر شد کو ستر مکن اوزی سوبلر فی المثل اول
مقلد سکه آلوده اولشدر که انیسای عظام و اولیای کرامت کلمات طیه می مشک
و غیر کیدر انک اول مقلد رایحه لغشدا که چه انکیچون مشک رایحه سی وارد
و انیسای عظام و اولیای کرامت نفحات مسکبه لرندن کنیدی لسان و دهانی مطیب
و مشک ایلشدر ولیکن حد ذاتنده انک کنیدی بشت کیدر اکر اول رایحه طیه
کی اولان کلمات طیه بی آنک غشندن و لباس مشایخی انک صورتندن خلق و سلج
ایلسک انک خیانت نفسیه سی ظهوره کلودی و انک وجود خبیثی بشت خشک
کی ادنی مرتبه ده قلودی و رسوای اولوردی (مثنوی) تا که بشکی مشک
کردای مرید * سالها یابد دران روضه چربد * که نباید خورد و جو همچون
خران * آهوانه درختن چرار غوان) تا که بر بشت مشک اوله ای مرید نیجه یلر اول
روضه معنویه اولیق کرک خزل کی کابوینک و جوینک کرکز خشنده آهولر کی
ارغوان اوله یعنی تا که انسانی بشت کی اولان صفت نفسیه سی زائل اولوب
خلق لطیف و علم شریف رایحه سببه مشک کی حالی قد را و لجه به دک اول توکل
و قناعت روضه سنده نیجه یلر اولیق و مر شد مریدی به نیجه زمان خدمت قلیق کر کدر
تا که مراد نه ابره و مقصود نک جلالی کوره خزل کی کاه و جوینک و حفظ نفس مشغول
اولیق کر کمز بلکه کند وی محمل مشک علم لدنی الی شک استر شک آهولر ختن
صحرانده لاه و ارغوان اولد یعنی کی سندی دشت طریقه و ختن معرفت
لاه و ارغوان عرفانی و چن اذواق جانی غذا ایله تا که ناف قلبک مشک علوه منبع اوله
و نفسک پاک و طاهر اولوب صفت جناده و اخلاق حیوانیه دن نجات بوله
(مثنوی) جز قر نفل با سمن بگل مبر * رو بصرای ختن بان نفر * معده را خو کن
بدان رجحان و کل (تاییدی حکمت قوت رمل) قر نفلدن با سمندن یا کلدن غیری اوله
بوری اول قر نفل ختن صحرانده طبع و معده کی اولر بحسان و کله خوی و معده ایلر

تا پیمبرك حكمت و قوتی بوله سن یعنی ای سالك راه الهی خر طبیعت اولمقدن كچوب
ارض حقیقتك آهولی اولان اولیا و اوصیای کئی قرنفل کئی اولان معرفتدن و سمن کئی
اولان سروحدتدن و کل کئی اولان علم حکمتدن غیر بی روحكه خدا ایله اول نفر
روحانی و اول قوم نورانی ایله ختن معنوی صحرایه کیت و ارض الله واسعة بی
انرا ایله سیرایت قلبك معده سنی اول علم و حکمت کله و معرفت بحسنة و محبت
سنبله خو کرایه تا کم انبیسای عظام صلوات الله علیهم اجمعینك قوتی و حکمتی
بوله سن و حیوانیت مرتبه سندن قورنله سن ﴿مثنوی﴾ خوی معده زین که
وجو باز کن * خوردن ریحان کل آغاز کن * معده تن سوی کهدن می کند *
معده دل سوی ریحان می کشد (ای طالب خوی معده کی بوکاه وجودن باز ایله
ریحان و کل بیکه آغاز و شروع ایله تن معده سی کهدن جانبته چکر اما دل
و جان معده سی کل و ریحان جانبته چکر یعنی ای انبیا علیهم السلام و اولیای کرامك
قوت و خداسته طالب و مائل اولان کسه بومعه جسمانیه نك خوینی خرسیرت
اولنك کاه وجو کئی اولان خدای نفسانیه سندن قطع ایله انبیا علیهم السلام
و اولیای کرام کئی ریحان معرفتی و کل علم و حکمتی غذا ایملکله باشله تا کم رذایل
جسمانیه دن خلاص اوله سن و اوصاف بهیمیه دن نجات بوله سن بوتی معده سی
سنی صماناق طرفته چکر بودنیادر که خرسیرت اولنك صماناغیدر اما جان و جان
معده سی ریحان معنوی و کلزار روحانی طرفته چکر که انبیسای عظام و اولیای کرامك
سیره و مرعاسی اول مرتبه در ﴿مثنوی﴾ هر که کاه وجو خورد قربان شود *
هر که نور حق خورد قرآن شود * نیم نومشکت و نیمی پشک هین * هین
میزاپشک افزامشک چین) هر کیمکه کاه وجو بیر قربان اولور هر کیمکه نور حق
اکل ایده قرآن اولور اکاه اول سنك نصفك مشکدر و بر نصفك پشکدر اکاه اول
پشکی زیاده ایله مشك چینی زیاده ایله الحاصل هر شول کسه که کاه وجو مشابه سنده
اولان خدای جسمانیه بی یه و تن پرور اولوب عیشی همان اکاه منحصر قیله عاقبت
سکین موت و قنایله مذبح اولور اما هر شول عاشق که نور حق روحنه غذا ایله
و علم و حکمتدن آنک قلبی حظ و نصیب الورا اول کسه سر قرآنه مظهر اولور و جمع
معنا سنی مشاهده قبولور و مقام وحدتی بولور و کثرت و تفرقه دن بری اولور ای
طالب ارزاق روحانی و اذواق ربانی سنك نصفك مسك اذفر مشابه سنده در که اول
عقلك و روحك طرفیدر و بر نصفك دخی پشک کئی بی معنی و خشکدر که اول
جسمانیك جانبیدر اکاه اول پشک مشابه سنده اولان جسمانیك زیاده ایله بلکه
مشك مرتبه سنده اولان روحانیکی زیاده ایله ﴿مثنوی﴾ آن مقلد صد دلیل
و صد بیان * در زبان آردند ادهیج جان * چونکه کوینده ندارد جان و فر *

کفت اورا کی بود برک و عمر) اول مقلد یوز دلیل و یوز بیان اسانه کنورر اما هیچ
جان طومر چونکم کوینده کندیمی جان و فر طومر پس انك گفتنك چن برک و عمری
اولور یعنی اول شریعت و طریقتده مقلد اولان کسه انبیسای عظام و اولیای کرامك
کلمات طیبه لرندن اگر چه نیجه یوز دلیل و نیجه یوز بیانی اسانه کنورر وائی خلقه
تعبیر و تقریر ایله ولیکن انك کلامنده و نطق و بیاننده اصلا روح یوقدر زرا چونکم
متکلم اولان کسه جان و رونق ایقان طومیه قلب و روحی علم و یقینه احیا ایتیه
انك کلامنك روحی و ثمری اولور و نطق اهل حقك قلبه تاثیر قیلر مگر که کندیمی
کئی تقلیده فلان ساده دلره تاثیر ایله بر ناطقه نك که قلبنده نور یقین اولیه انك
نطقنده نه روح اولور و طالب حق اولنلر اندن نه ذوق بولور ﴿مثنوی﴾
می کند کستاخ مردم را براه * او بجان لرزان ترست از برک کاه * پس حدیثش
کر چه بس یافر بود * در حدیثش لرزه هم مضرب بود) مقلد مردمی کستاخانه
بوله ایله حال بو که اول کندیمی بولد * برک کاهدن جائله زیاده لرزاندر پس
مقلدك حدیثی اگر زیاده بافر اولور انك حدیثنده لرزه و ضعیف هم مضرب اولور یعنی
مقلد تبدیل شکل لاجل اکل ایدوب لسانی انبیسای عظام و اولیای کرام کلامیه
دوزوب و مشیخت و ارشاد مقامنه کچوب کستاخانه خاق طریق حقه دعوت ایله
و ناسی صراط توحیده و تحقیقه ارشاد قیلر ولیکن اول مقلد کندی نفسنده جائله برک
کاهدن دخی زیاده مضطرب و متزلزلدر اصلا عقلنده و علمنده ثبات و تمکین یوقدر
تشکیك مشکک ایله آنک عقلنده و علمه ضعف کاور و برک کاه کئی بر مقامدن قرار
ایلیوب هوا هر نه جانبیدن غالب اولور سه اکاه طبع اولور و تلو بندن خالی اولور پس
اگر چه انك بحسب الظاهر کلام و اداسی زیاده رونقا و قوتلو ایهسه اگر نظر
حقیقت یشله نظر اولنله انك سوزنده ضعف واضطراب هم مضرب اولور زرا اول
سوزلر کندینك حالی دکلدر و قلبنك اکا یقینی اولدیضدن دخی سوزلر بلکه فریب
ناس ایچون و قصر یف وجوه خلق ایچون سوزلر پس انك باطننده تمکین و ثبات
اولیحق نطقنده دخی ضعف و خلل مضرب اولور

﴿فرق میان دعوت شیخ کامل و واصل و میان﴾

﴿سخن ناقصان فاضل فضل تحصیل بر بسته﴾

بوسرخ شریف واصل حق اولان شیخ کاملك دعوتك میانی و دخی بر بسته اولان
فضل تحصیل ایله فاضل اولان ناقصك سوزنك میانی فرقدرا اگر چه نیجه مقلد
علوم و فضایی تحصیل ایلیوب کندیمی به باغش و کندیمی اول علوم و فضائل ایله
بین الناس عالم و فاضل المشرور ولیکن حقیقتده اول کندینك حالی اولدیغی جهتدن
ناقصدر و فی المثل او نخل بر بسته کیدر اما شیخ کاملك قال حائنه مطابق و علی

عقله موافق در نه سو بار سه کندیك حسب حال وذوق بالی نقل ایلر اگر انبیاى
عظام واولیای کرامك کلماتی نقل ایلر سه دخی اول واسطه ایلر کندیك وجد
وحالاتی نقل ایلر پس بوشیخ کامل قدس سره فی المثل برده کبی اولور و بویکینك
ماینده عظیم فرق و تفاوت اولور بر بسته دیگر باشد و برسته دیگر فولی بومضمونی
ناید قیلور ﴿مثنوی﴾ شیخ نه رانی زره اکه کند * یا سخن هم نورا و هم
کند * جهد کن نامست و نورانی شوی * تا حدیث را شود تورش روی (شیخ
نورانی طایبی طریق حقیدن اگاه ایلر سوزا بله هم نوری همراه ایلر پس ای طالب
جهد ایلر نامست و نورانی اوله سن تا کم سنك سوز که اولك نوری روی اوله روی
بونده صوبه قانیجی دیک اولور یعنی نور حقنه نورانی اولان شیخ کامل کندی به
تابع اولان مری بلری واقفدا قیلان مستفید لری راه حقیدن اگاه ایلر حق سوزل
سویله کندی سوزنه هم یقین نوری قرین ایلر سن شبهه و شکوک ظلماتدن کجوب
نورایت مرتبه سن بوله سن تا کم اول شیخ کاملك نور یقینی سنك سوز که قانیجی اوله
و کلامکی آب حیات کبی نوش قیلوب قبول ایلر سنك سوز یکی قاندر یی اوله دیک
دخی جازدر ﴿مثنوی﴾ هر چه درد و شاب جوشیده شود * در عقیده طعم
دوشابش بود * از جز رواج سبب و به وز کردگان * لذت دوشاب یانی توزان
مثلا هر نه دوشابده قانیخ اوله عقیده آنك دوشاب طعمی اولور جزردن
وسیلدن و به و کرد کاندن سن آندن دوشاب لذتی بولور سن جز رجیم پیچ
اندن صکره زاه معجمه نك قنجه سیله و راه مهمه نك سکونیه هوج دید کار بدر فارسیده
کرز درل یعنی هر نه شی که بکمز ایچره محکم قانیخ اوله آنك عقیده سنده بکمز لذتی
اولور مثلا هویتی و یا خود المانی و ابوابی و جوزی بکمز ایچره محکم قاندر دوشاب عقیده ایلک
مرتبه سنه ایرکور سک بعده اول المانی و یا ابوابی یسك آندن دوشاب چاشنی
بولور سن چونک بومثل معلومك اولدی ﴿مثنوی﴾ علم اندر نور چون فرغده
شد * پس ز علمت نور باید قوم لد * هر چه کوی باشد آن هم نور ناك *
کاسمان هر کز نیارد غیر ناك) کذلک علم نور یقین ایچره چونک فرغده و پرورده
اولدی پس قوم لد سنك علمکدن نور یقین طعمی ایچره بولور هر نه سو بیلر سک اول
هم نور ناك اولور ز بر آسمان پاکدن غیر بی هر کز یاغدر من فرغده پرورده معانسته در
قوم لد قوم شدید و معاند دیک اولور نور ناك نور لو دیک معانسته در یعنی دوشاب
ایچره هر نه شی قانیوب دوشاب لذتی طویدیغی و آتی طاعم اولر آندن دوشاب
چاشنی ذوق ابتدکی کبی علم که نور یقین ایچره پرورده اوله پس سنك علمکدن
شدید و معاند اولان قوم نور یقین ذوقنی بولور اندن صکره هر نه سو بیلر سک اول
هم نور لو اولور ز بر سنك قلبك آسمان کبی منبع لطافت و طهارت اولور و آسمان

هر کز ناك و طاهر دن غیر نیستی یا قدر مدیغی کبی سنك قلبك دخی ناك و طاهر
اولان معانی و الفاظدن غیر شیلری سوبله من ﴿مثنوی﴾ آسمان شوار شو باران
بار * ناودان بارش کند نبود بکار * آب اندر ناودان طاریتست * آب اندر
ابرودر یا فطرتست) آسمان اول ابر اول باران یاغدر و ناودان یاغش ایلر لیکن
کارله اولر ز بر آب ناودانده طاریتدر اما آب ابرده و در یاده فطرتدر یعنی محقق
اولان آب و بارانه منبع و محل اولان آسمان کیدر و مقدار ناودانندن حاصل اولان
صوبه میراب و بحری کیدر پس سن ای طالب علم اولان کسه آسمان و سحاب منبع
باران اولدیغی کبی سن هم علم و معرفتک معدن و منبعی اولوب باران علمی یاغدر ناودان
بارانندن حاصل اولان آبه انجیق بحری اولوب آنك اول آب جاری کندی نفسندن حاصل
اولدیغی کبی مقلد دخی محققک وجودندن حاصل اولان علمه انجیق بحری و میراب
مثابه سنده اولشدر اگر چه مقلدک وجودنده هم آب علم جاری اولور ولیکن آنك
اول آب علمه کاری بوقدر بلکه آب علم آنك وجودنده طاریتدر اما آب علم دریا
و سحاب مثابه سنده اولان محققک وجودنده فطرتی و ذاتیدر که طریقه دکلدر
﴿مثنوی﴾ فکر و اندیشه ست همچون ناودان * وحی مکشوفست ابر و آسمان *
آب باران باغ صدرنك آورد * ناودان همایه در چنك آورد) پس فکر و اندیشه
ناودان کیدر اما وحی مکشوف ابر و آسمان کیدر مثلا آب باران باغه بوزرتک
و لطافت کنورر اما ناودان همایه بی چنك و خصوصت کنورر یعنی انسانک بوفکر
و اندیشه سی فی المثل ناودان کیدر اما الهام الهی و کشف ربانی ابر و آسمان کیدر
هر نه که فکر و اندیشه دن کاور اول ناودانندن کلان صوکی اولور و هر نه کم الهام
الهی و کشف ربانیله حاصل اولور اول سحاب و آسمانندن ظهوره کلان باران و بر
و میراب همایه نك خانه سنه اقدقه خصوصت و چنکه سبب اولدیغی کبی فکر
و اندیشه دن حاصل اولان علم آب دخی سکا قریب و قرین اولان کسه لک خانه سی
طریقه جریان ایلر سنه ایلر طریقتدن بحث و جدل ایلر که سبب اولور ﴿مثنوی﴾
خرد و سه حله برو به بحث کرد * چون مقلد بد فریب او بخورد * طنطنه
ادراک یشانی نداشت * دمه دمه روه برو سکنه کاشت * حرص خوردن انجنان
کردش ذلیل * که ز بونش گشت باپا نصددلیل) محصل بیچاره خرد و باهله
ایکی اوج حله بحث ایلدی چونکه خرمقلد ایلدی روباهاک قریب و حله سنی یدی
خر بیچاره یشایه منسوب اولان ادراک طنطنه سنی طوعدی لاجرم روباهاک
دمه دمه می آنك اوزر یشه سکنه حواله ایلدی بیچاره خری بیک حرصی انجیلین
ذلیل ایلدی که اول روباهاک ز بونی اولدی بشوز دلیل ایلر یعنی اول خر روباهاک
بقاچ دفعه توکل و قناعتی کسب اوزه ترجیح ایلک خصوصتده بحث ایلدی

ولیکن سو بلبیکی سوزده چونکم محقق دکل ابدی بلکه تقلید ایله سو یلردی
اولدوباهک صورت صلاحدن کلوب اکا فریب و حیلله الیسی یله میوب
قبول ایلدی زیرا اول خر محقق بیناودانایه منسوب اولان ادراکک صدا
و آوازه سنی طوعندی آخرالا مر روباهاک دمدمه و غفله سی وهای و هوئی آنک اوزرینه
مکه مرضی کبی سبب قطع حیات قلبیه ایلدی که اول خری روباها اولان حرص
و شرهه حواله ایلدی اول خری اکل و شربه حرصی انجلین ذلیل و زیون ایلدی که
اول خرر و باهک زیون و مغلوبی اولدی نیجه یوزد لایل و برهاندته که مقلد اولان
واعظلرک و شیخلرک توکل و قناعت و فقر و ریاضتک فضیلتی خصوصنده نیجه بیک
دلیل و برهانلری وارایکن و یونلرانی خلقه سولرایکن یله روباها کبی اولان ابلیس و نفس
برتبلیس یونلر صورت صلاحدن کلوب اکل و شربک اکساینه متعلق برقاج دمدمه
و غفله یونلرد یقین و تمکین اولدیغنه بناء روباها کبی اولان شیطانه او یوب اکل و شربه
حرص اولورلر و متاع دنیاک کسبته توجه قیورلر اخر الامر شیر قهر الهینک
نیجه سنه گرفتار اوورلر

- ✽ حکایت آن مخت و برسدن لوطی ازودرحالت لواطه که ابن خنجر از
- ✽ بهر چیست گفت از برای آنکه هر که بامن بداند بشد اشکمش بشکافم
- ✽ لوطی بر سر آمد شد کردومی گفت الحمد لله که من بد نمی اندیشم
- ✽ بیت من بیت نیست اقلیمست • هرل من هرل نیست تعلیمست •

بوسرخ شریف اول حیز و مختک حکایه سیدر و لوطینک اول مختدن لواطه حالته
سؤال ایلکایدربویه دیو که بوسلاحلر و خنجرندن اوتریدر اول مخت کا جواب و یروب
دیددی بوسلاحلر و خنجر آندن اوتریدر که هر شول کسه که بکاید اندیشه ایلده و فعل
شعبه قصد ایلده آنک فارنی بو خنجر ایلده و سلاحله یارم پس اول لوطی مختک جابته
فلک و کتمک ایلدی و دیدی یعنی واروب کلکه باشلدی و فعل شنبی ایشلدی و دیدی
الحمد لله تعالی که بن سکا بدو فیح اندیشه ایلزم و سوطن دخی قیلزم حضرت مولانا
قدس الله سره العزیز چونکم بو هرل کونه اولان حکایتی اراد ایلدیلر مرقصود یوندن
مجرد تعلیم و ارشاد اولدیغنی و بو هرل نیجه معانی و اسرار ی جمع قیلدیغنی اعلام ایلکدن
اوتری بو بیت شریفی یوررلر بنم بنم بیت دکل اقلیدر و بنم هرل هرل دکل تعلیمدیر کانه
دیمش اولور که ای نم کتابمه هرله متعلق اولان حکایاتی و ایاتی کوروب بو هرل و یجهوده
مرشد اوللره لایق و مناسب دکلدر دیوطن و طعن ایلین کسه صافق بویه سوبله
و سوطن ایلده زیرانم بنم سار شعرانک و بلغانک بیتلری کبی دکلدر بلکه اقلیم معانی
و جهان حقایقدر و بنم هرل صورتا هرلدر امامنا طالبلره و اهل وجده عین تعلیمدر
بنم هرل نیجه حکمتلری و نصیحتلری جامع و نیجه معرفت و موعظتلی حاویدر پس

صورتا هرل اولدیغنه باقوب آنک ضحند مسطور اولان حکم و اسرار دن معرض
اولوب قافل اوله زیرا نفس مجده صاحبی ملاهی و هرله نظر ایلده آدن نیجه عبرت
الور و نصیحت پذیر اولور کما قال ابن الفارض قدس سره (بیت) فلانک باللاهی
عن الله و معرضا • فهرل الملاهی جددنفس مجده • و بعضی محله بو کونه هرل آمیز
حکایت و ایات اراد ایللرندن سر و حکمت ندر دیرسک اولدر که اکثرناسک طبعلری
جدا اولان کلماتی استماع ایلکدن ملالت و سامت اوزره دروهرلیات و لغو باتک استماعنه
مانلاردر پس حضرت مولانا قدس الله سره العزیز من کل الوجوه اولانا اول طائفه
یه که هرلک استماعنه مانلاردر بو هرل کونه اولان حکایتلر ایچره نیجه بند و موعظت
و نیجه علم و حکمت درج ایلدوب بو اسلوبله آنده تعلیم حکم و معانی و تفهیم اسرار
و معارف ربانی ایللرلدر و استخیا ایتیموب بو کونه هرلیاتی تعلیم ناس ایچون سوبلشلردر
زیرا اولیاه الله اوصاف خدایله متصفلردر حق سبحانه و تعالینک بر صفتی دخی عدم
استحیاد کلاملردن هر قنغی کلامی و مثالردن هر قنغی مثلی اگر حقیر و اگر شریف
اولسون کسه دن استخیا ایلدوب بیان یوررلر ته کیم بو آیت کریمه ایلده استشهاده ایلدوب
دیرلر (ان الله لا یستحی ان یضرب مثلا ما بعوضه فما فوقها فی تغییر
النفوس بالانکار ان ما ذار الله بهذا مثلا) یعنی تحقیق الله تعالی استخیا ایلر خیاشول
تغیر و انکساره دیرلر که انسانه طاری اولور خوف عیب و مذمت و ملاحتدن تابو سیبیه
النی کارمدمو مدن کیرو طوتر پس جناب عزت تغیر و انکسار و انقباضن منزه در
و حال بو که حیاضفت حقد ر ته کیم رسول اکرم صلی الله علیه و سلم یوررلر (ان الله حی
کریم لا یستحی رب محمد ان یضرب مثلا بالذباب و العنکبوت) پس علی طریق المقابله
و المشاکله اثر جواب و بریلور که لا یستحی و سبب نزول بودر که و قناکم حق تعالی
کتاب کر بنده ذباب و عنکبوت ذکر قیلدقد یهود و کفار علی طریق الاستهزا
و الانکار ضحک ایلدوب دیدیلر که بو نیجه کلام خدایه بکرر که بونده مکس و عنکبوت سوزی
اوله پس حق تعالی عظیم الشان پادشاهدر مکس و عنکبوت کبی حقیر شیرانک کلامی
اولمز دیدیلر پس جناب حق یوررلر که تحقیقا استخیا ایلر مضمونی پاک طوعت و مبالات
ایتمز (ان یضرب مثلا) بیان ایلکدن هر قنغی مثل اولورسه و هر نه کسه اولورسه
ما ابها مبد در قچن اسم نکره به مقارن اولسه مهم و عموم اوزره قالور ته کیم اعطنی
کتابا مادیرک بکا اعطا ایلده هر قنغی کتاب اولورسه اولسون دیمک اولور ضرب
بوراده بیان ایتک معنانه اولور و ضرب المثل معنای مقصودی معرض امر مشهورده
ابراز و اظهار ایچوندر بعوضه بغایت خرده سوری سنکد دیرلر انتصابی عطف بیان
ایچوندر مثلاً دن و یا خود بدل اوله و یا یضرب نک مفعولی و مثلاً حال مقدم فی الحقیقه
اگر بعوضه نک وجودنه نظر اعتباریله نظر قیلنسه آنده اولان غراب قدرت و عجایب

فطرت فیل که اکبر حیوانان در اندن زیاده در زیر با وجود ضعف بختاب حق ای هیئت
فیلده خلق ایستد و بوقدر وجود حقیده اعضای ظاهره سی علی الترتیدر رأس
وقویم و خرطوم و ظهر و بطن کی و اعضای باطنه سی که دل و جگر و معده و امعا
و قوت هضم و آلت تنفس و حواس که سمع و بصر و ادراکی مایلازم لذاته در فیلده
اولان اعضا به مساوی در بلکه بونک جناحی اندن زیاده در (فما فوقها) بعوضه اوزره
معطوف قدر مایا موصول و با موصوف در صله وصفی ظرف در و فوق اسماء اضداد در
اعلایه واسفله قابلیت و ارد در معنی جهت تقصده و جانب کمال استعمال اولنور و بومخده
ایکسیده متصور در مثلا دیر که فلان اسفل الناس و ارد زلهم و فوق ذلك یعنی فلان
کسه ناسک ارد زلیدر و آندن اوده در دیکدر که رذالت و سفالتدن دخی اوده در مراد
مبالغه در و تقدیر کلام دیک اولور که تحقیقا الله تعالی استخیا ایلز بعوضه بی ضرب
مثل ایلکدن فضل غما هو اکبر منه فی الحجم فنده قالدیکه بعوضه دن اکبر لوله مکس کی
و صکبوت کی تافیه و ارنجه و اگر اول بر معنای ادا اولور سه تقدیر کلام دیک اولور که
الله تعالی استخیا ایلز ضرب مثل قتلندن بعوضه بی پس بعوضه دن خفیر و رذیلن
دخی ضرب مثل ایلکدن استخیا ایلز فنده قالدیکه بعوضه اگر سؤال اولنور سه که
بعوضه دن اقل و احقر حجمه نه شی و اردر که اول ضرب المثل اوله پس جواب ویریلور که
بعوضه دن اقل جناحیدر که حضرت رسول علیه السلام جناح بعوضه بی دنیا به
ضرب مثل ایلدیار و بیورر که لو کانت الدنيا ترن عند الله جناح بعوضه ماسقامنها
کافر اشر به ماه) پس حضرت مولانا قدس سره فما فوقها بی بو کونه تنفییر ایدوب
بیورر که بعوضه نک فوقنده احقر و اخس اولان شیرای الله تعالی (ما ذار الله
بهذا امثلا) انکار به نفسانی تغییر و تحویل ایلین کافر و منکر حفته ضرب مثل
ایلکدن استخیا ایلز و وانکه جواب می فرماید که این خواستم بض به کثیر و بدهی به
کثیرا و آند نصکره الله تعالی شو مثل ابله نه مراد ایلدی دین کافر و منکر جواب
بیورر بونی استده که بومثله جوق کسه بی مهدی قیل بوقلار موضع مصدره
وضع اولمش اوله و صیغه مستقبله اولمش حدوث و تجدد افاده سی ایچوندر ادا ضلال
کثیر من الناس و هدایه کثیر من الناس تقدیرند اولور یعنی بو مثل سبیله حق تعالی
نه مراد ایلدی دین منکر و جناب حق جل شانیه جواب ویروب بیورر که بن بومثل
سبیله نامسدن جوق کسه نک اضلالی و نیجه کسه نک هدایتی مراد ایلدم
اگر بوراد بر سؤال اولنور سه که مهدیون قرآند و حدیثه اکثر یرده قتلته موصوف در
نه کم و قلیل من عبادی الشکور درو حدیثه الناس کابل مائه لای تجد فیه ارا حله
واحدة و بومجلده کثیرا دیکله تمیز اولندی پس توفیق نیجه در دینور سه جواب
بودر که اهل هدایت فی نفس الامر کثیر در و قتلته موصوف اولمش اهل ضلالک

عدده قیاسدر و اگر چه صورتا قلیل ایسه زده مضاده واحد بعد الاولوف
مرتبه سه در قلیل اذا عدد و اکثرا اذا شد و اصفیه موصوف در (یت) بصورت
ارچه که اندان کسه آنکه درویشند بین بدیده معنی که از همه بیشند و هر فته
همچو میرانست بسیاران بدو سرخ روشند و بسیاران بی مراد شوند و زیاده بر فته
و انحصان میران و محک کبیر جوق کیمه آندن سرخ رو اولور و جوق کیمه
بی مراد اولور و خجل و زرد و قالورر نه که حضرت حق کلام شریفه خلق امتحان
اولند فده نیجه را عیانه کلوب سرخ روی و نیجه مار کافر اولوب زرد روی قالدیلر
(ولو تأملت فیه قلیلا وجدت من نتایج الشریفة کثیرا) اگر سن تفکر و تأمل قیورسک
بومثله آزا ملاه بومثلک نتایج شریفه سنده حظ و فیه و حصه کثیره بولور سن
مشوی کند رالوطی در خانه برد سر نکون افکندش و در می فشرده
بر لوطی بر کیده بی خانه سنده ایلدی اتی سر نکون بر اقدی دخی صفدی کنده کاف
فار سینک فقه سبیله لغته قوقش معناسنه در اما قیچ و خیت معنای بنه دخی استعاره
اولنور بونده خیت معناسنه اولور بر خیت مخنی بر کون بر لوطی خانه سنده ایلدی
باشی آشفه اتی بر اقدی و آتی صفوب فعل شنبه باشلدی مشوی بر میانش
خجری دید آن لعین پس بگفتش بر میانت چیست این) اول مختک بلنده اول ملعون
بر خجیر کوردی پس اولعین اکادیدی سنک بلکده بونده در و لعین بونده یعنی ملعون در لعین
تعبیر ایللرند بوعمل شنبی اشلین کیمه نک ملعون اولسنه اشارت بیورر نه که حضرت
نبی مکرم صلی الله علیه و سلم اعن الله من عمل قوم لوط بیورر دیار مشوی
گفت آنکه بامن اریک بدمنش بدیندیشد برم اشکمش) اول مخت اول خیشه دیدی
آندن اوتربکه بکا اگر برید منش بد فکر ایلده آنک قارنی بر تارم یعنی اول
خیر دیدیکه بو خجری آندن اوتری کورترم که اگر بر بد طبیعت کیمه بکا قیچ
اندیشه و بر امر فصد ایلر سه بن آنک قارنی بر امر مشوی گفت لوطی جدده
را که من بدنه اندیشیده ام یا نویغن) لوطی ایلدی الحمد لله که بن فن و حله ایلده سکا بد
ظن ایلزم چونکم اول مختک بوقدر سلاخی و ارایدی و کندی حفته بر امر قصد ایللری
خجیر ایلده پاره لرم دیود هوا ایلدی مع هدایه کند یسنه سوء قصد ایلین و فعل شنب
ایشلین فاسدی آنکه دفعه قادر اوله مدی پس بو قصد دن حصه نه ایلدیکنی بیان
ایلکه شروع ایدوب بیورر مشوی چونکه مر دی نیست خجیر ها چه
سود چون نیاشددل ندارد سود خود) چونکم مر دیک بوقدر خجیر نه فائده
چونکم بر کسه ده قوت دل اولیه تو غلفه فائده طوتمز خود تو غلفه مضامنه در یعنی
بر کسه نک وجودند مر دیک اولد قد نصکره مردان الهینک خجیر و شمیر کی
اولان کلماتی ضبط ایلوب اتی کتورمک اول نامر ده نه فائده ایلر چونکم بر کسه قوت

قلب طوعیه و شجیع اولیه تو غلفه وجوشن مشابه سنده اولان اولیای کرامت لباسی
اکانه منفعت قبولور پس شول طریقت مختلاری که اولیای کرامت کلماتی واصفیاتک
نکاتنی ضبط ایشلار وانلرک لباس کیوب خلقه بز دخی مر دان الهیدن ایزد یوسو مایلر در
و یو کلامی بز انکیچون ضبط ایلدک و یو لباسی بز انکیچون کبدک که نفس و شیطادن هر قفسی
بزه سو قصه ایلده بزانی بونلرله پاره لرز دیود دعوی ایلدک کد نصکره نه نفس و شیطاتک
مقتضاسنک تختنده زبون اولور و آئی اول آلت و سلاحه دفعه قادر اولور **﴿ مثنوی ﴾**
از علی میراث داری ذوالفقار بازوی شیر خدا هست یار **﴿ مثنوی ﴾** ملا علی رضی الله عنده
ذوالفقاری میراث طو تر سن شیر خدا تک دست و بازوی سکا و ارایسه کنور یعنی
اولیا واصفیاتک و مشایخ کبارک کلامی فی المثل حضرت علی کرم الله وجهه و رضی
الله عنہ ذوالفقاری کیدر فرض ایلدک حضرت علی کرم الله وجهه و رضی
الله عنہ ذوالفقاری سکا میراث دکش چونکم سکا شیر خدا تک دست و بازوی
اولیجق اول ذوالفقارک سکا فائده سی اولور پس طو نلکه جیع مشایخک و اولیای
کرامت کلامی ضبط و حفظ ایشل سن چونکم انکله عمل قلبه سن و نفسکی اصلاح
انکله مسامی اولیه سن بلکه اندن مرادک خلقه انجق مر دانه ک صامق اوله اول
کلامک فائده سی اولور **﴿ مثنوی ﴾** کرفسونی یاد داری از مسیح **﴿ کولب ﴾**
ودندان حبسی ای وقیح **﴿ مثنوی ﴾** اگر حضرت عیسی علیه السلام دن برفسون یاد طو تر سن
ای وقیح قتی حبساتک لب و دندان یعنی فرض ایلدک مرده دلری احیا ایلین عیسی
نفسک افسون و کلامی یاد کده طونه سن و آئی خلقه افسون ایدوب او فویه سن
ای بی ادب و بی حیا اولان مقلد حبسی دم اولان کامک لب و دندان سنده قتی که حتی
سنک کلامک دخی مرده دلره حبسات وره و آنلری علم و معرفتله و ذوق محبتله زنده
ایلیوب دل مرده اولقدن خلاص ایلد **﴿ مثنوی ﴾** کشتی سازی توزیع
و قنوج **﴿ کویکی ملاح کشتی همچو نوح ﴾** فرض ایلدک توزیعدن و قنوجدن
بر کشتی دوزه سن حضرت نوح علیه السلام کی بر ملاح کشتی قتی قنوج عالم
غیبندن بلا نعمل ولا کسب کلن منافعه دیرلر و توزیع خلقه بعض شئی تکلیف
ایدوب انلردن کلن سیم وزره و منافعه دیرلر نه کم زمانه شیخلرندن بعضی کندیسنک
اجباسنه صالغن توزیع ایلوب بر خانه و یا بر تکیه بنا ایلسم کر کدر دیوانلردن
بو صفتله مال جمع ایلرونکیه بنا ایلرونکی اول تکیه ایچره داخل اولان درد مندلی
طوفان ضلالتدن و کرداب معصیتدن خلاص ایلدک قادر اوله مر پس بو کونه ریاست
دعوا سنده اولان مشیخلره تعریض ایدوب سیورر زای مر نور و مدعی فرض ایلدک
کندی اجبا و اصدقا که توزیع و تکلیف ایلدیک و انلردن جلب و اخذ قیلدیک
سیم وزردن و دخی عالم غیبندن سکا بی زحمت کلن منافع و فوائددن بر خاتمه

پیدا قبله سن و خلقی کندی سفینه صحنکه داخل اولغه دعوت ایلده سن و انلردن
بعضی دخی سنک صحنک و خدمتک کشتیسنه داخل اولور نوح علیه السلام
حضرتلری کی تدبیر صاحبی بر کشتیسان قتی که اول صحنک کشتیسنه داخل
اولان و خدمتک سفینه سنه التجسا قیلان درد مندلی طوفان ضلالتدن و کرداب
معصیتدن و امواج چاه و ریاستدن خلاص ایلد چونکم سنده بو حیثیت اولیه نیچون
منصف اولیه سن و کندیکی بو ورطه دن خلاصه سعی قلبه سن دیمک اولور
﴿ مثنوی ﴾ بت شکستی کیم ابراهیم وار **﴿ کوبت تن رافدا کردن بنار ﴾**
فرض ایلدک حضرت ابراهیم علیه السلام کی بتی صدک اما قتی بتی آتیه فدا
ایلتک قتی یعنی **﴿ فراغ علیهم ضرب بالین ﴾** آیت کریمه سنک طبقه حضرت ابراهیم
علیه السلام کندی عصرنده اولان ظاهر بتلری صدی و تنی دخی ناره القا
ایلدیکه قصه سی سوره انبیاده مسطور و مشهور در پس ای ارشاد دعوا سن قیلان
شیخ سندی فرض ایلدک ابراهیم حضرتلری ظاهرده اولان بتلری صدیقی کی
بو خلقک ظاهرده اولان بتلری صیه سن و کندی دخی ظاهرده اولان بتلر سنش
ایلدکدن خلاص ایلده سن و شریعتده بت مشابه سنده اولان مذموم و منتهی شلردن
خلق و هم کندی نفسکی بری ایلده سن مجرد بویه ایلدک اسلام حقیقی
صاحبی اولر سن و ایمان کامل مرتبه سن بولر سن قتی سنده تن بتی آتش
ریاضته القا ایلوب نارطاعته رافق و آتش ریاضت و نارطاعت سکا برد و سلام
اولوب انک ایچنده ابراهیم وار خوش حال اولق چونکم سنک وجود کده خصلت
خلیل اولیه و وجودک نار محبت جلیلدن صفا بویه مجرد بت مشابه سنده اولان
منهیبیاتی کسر انکله سنده مر شد اولغه لیاقت و خلقی هدایت قطعه
قابلیت نیجه صحیح اولور اگر سکا دینک کر کسه بورالردن فراغت ایلد دیمکی ایهام
قبولور **﴿ مثنوی ﴾** کر دایلت هست اندر فعل آر **﴿ تیغ چوپین را بدان کن ﴾**
ذوالفقار **﴿ آن دلیلی که ترامانغ شود ﴾** از عمل آن نعمت صانع بود اگر
سنک دایلت و ارایسه فعله کتور تیغ چوپینی انکله ذوالفقار ایلد اول بر دلیل که سکا
مانع اولور عملدن اول نعمت صانع اولور یعنی ای مجرد قبل و قالله ارشاد ناسه
نصدی ایلین کسه اگر سنک راه حقه مر شد اولدیغک اوزره دایلت و ارایسه فعله کتور
و خلقی اصل فعلکله ارشاد ایلد اند نصکره اول دلیل فعلی سیبیله تیغ چوپین مشابه سنده
اولان کلامکی ذوالفقار کی ران ایلد مادامکه سنک فعله مذوب اولان دایلتک اولیه
تیغ چوپین کی اولان سوزلک خلقک شکوک و شبهاتی و قیاح و سیاحتی قطع ایلر
شول بر دلیل که سنی اعمال صالحه ایشلکدن مانع اوله بقیا بلکه اول بلا عمل اولان
دلیل نعمت صانع سبب اولور و غضب بر به سنی مستحق قبولور **﴿ مثنوی ﴾**

(خائفان را مرا کردی دلیر از همه لرزان تری تو ز برز * بر همه درسی تو کل می کنی *
 در هوای پشه راز می زنی) ای مقلد یولک خائفانی دلیر ایلدک حال بو که
 جله سندن زیاده آشفه دن آشفه لر زانسن دوکلی خلق اوزره توکل درسی ایلرسن
 حالا که سن هواده پشه نلک طمرنی اوررسن ز برز بر آشفه آشفه دیکدر انا بوراده خائف
 اولمده جله دن اسفل وادناسن دیکلک اولور یعنی ای اهل تقلید طریق خدانلک
 خائف اوللرنی وراه حقندن اعراض قبلان کیسه لری های و هو بکله دلیر و قوی ایلدک
 بوجه سندن من حیث الباطن آشفه دن آشفه لر زانسن و بودو کلی سندن زیاده
 خائف سن بودو کلی ناسه توکل وقاعت ایلک درسی تعلیم ایلرسن حال بو که
 سن بغایت حرص وطمع کن هواده اوچان پشه نلک طمرنی اوررسن وانی صید ایلرسن
 یعنی بعوضه کی حقیر اولان مال دنیایی نیجه حبله و خدعه ایله اوبی اخذ ایلرسن
 (انامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم) آیت کریمه سنک تم ریضندن غافل
 اولوب و کندی نفسکه بروخی سوسو لکی قوبوب واکالازم اولنی اونو دوب
 خلقه بروخی سوسو یلرسن * مشوی * ای مخت پش رفته از سباه * بر دروغ
 ریش تو کبرت کواه * چون ز نامردی دل آکنده بود * ریش و سبالت موجب
 خنده بود) ای سپاهدن ایلرو کتش مخت سنک صفالکک دروغ اولسنه کیرک
 شاهدر چونکم مخت نامر دلکدن دل آکنده اوله آنک ریش و سبالتی موجب
 خنده اولور کیرک کر معناسنه در بونده آلت رجولیتدن کنایت اولور مخت اصل شول
 کیسه دیر که آنک هم فرجی و هم ذکر اوله بعد مفعول اولان امر دره دخی کنایت
 طریقه اطلاق اولور بعد رجال مرید سنه بالغ اولان اصحاب کمال نفس و شیطانک
 مغلوبی و مفعولی اولان مستعلا رده دخی اطلاق ایلدیلر که بونلر شریعت مختلری
 و طریقت حیرل یدرلر با خصوص صکه حضرت مولا نافدس الله سره مشو یارنده
 چوق محله طائفه خیشه به مخت تعبیر ایلک لردر بوجله دخی مراد شریعت
 و طریقت ناس اوزره تقدم ایلوب و انلره بحسب الظاهر پیشوا اولوب و مریدیت
 ده واسن قیلوب و شکل و صورتی زبوب و لکن الت رجولیتی ضعیف اولان کسه لر
 اولور پس بو گونه کسه لردن هر برنه خطاب ایدوب بیورلر که ای جماعت
 ناسدن ایلرو کتش و انلره تقدم ایش طریقت مختی سنک صورت ظاهر کده اولان
 محاسنکک دروغ اولسنه و علامت رجال اولان صفالکک کذب و عیاش اولسنه
 سنک وجود کده رجولیت اولان علم و عملکک ضعیف و قوری دلالت ایلرته کم
 مخت اوللرک صفای پرده اولسه ولیکن انک ذکر کنده قوت اولسنه و براخر خاتونه
 جماع قلمسه و آندن هیچ اولاد ظهوره کلمه بلکه کنیدی براره محتاج اولسه انک
 ذکر بک ضعیف وجهنده اولان ریشکک دروغ اولسنه شهادت ایلر کذک شول

طریقت مختی اولان کیسنه دخی علایم رجاله صورت ظاهر سنی تزین ایلسه اما آلت
 رجولیتی اولان علامه ضعف اولسنه و نفس و شیطان اوزره غالب اولسنه و انلری
 زیر حکمته اکوب تصرف قلمه انک آلت رجولیتی اولان عملکک ضعیف صورت ظاهر
 سنه اولان علایم رجالک کذب و دروغ اولسنه دلالت و شهادت ایلر چونکم طریقت
 مختی نامر دلکدن کوکلی طوله و انک قلبنده قوت اولسه اول حینده انک صورت
 ظاهر سنه اولان علایم رجال خنده به موجب اولور زیر نیجه طریقت مریدی
 انک نامر دلکدن کوروب کولر و انک ریش و سبالت صاحبی ایکن مغلوب نفس و شیطان
 اولد یعنی استهزا ایلر * مشوی * توبه کن اشک باران چون مطر * ریش
 و سبالت از خنده بازخر * داروی مریدی بخوراند رطل * تا شوی خورشید کرم
 اندر جل) ای نامر دیو گونه عملدن بر توبه ایله باران کبی کوز یاشنی یاغدر ریش
 و سبالتی عارف اوللرک خنده سندن کبر و آل علامه مر دلک داروسنی به تا کم حل بر خنده
 اولان خورشید کرم اوله سن یعنی ای طریقتده نامر داوان و مختلر کی عمل فیج
 قبلان کیسه اول عمل فیجندن توبه و انابت ایله و نیجه زمان مطر کی کوز یاشنی
 یاغدر و تب اغله صورت ظاهر کده ریش و سبالت مشابه سنده اولان علایم
 رجالی عارفلرک استهزا اوخنده سندن خلاص ایله تا کم انلر سکا طعن
 و استهزا ایللر کار و عملده قوی اولق استرک مر دان الهینک داروی محبتلری
 و همچون ارادتلری جان و دل دهاتیللر اکل ایله تا کم آلت رجولیتک قوی اولوب
 صین طریقت اولمندن خلاص اوله سن و حل بر خنده خورشید نیجه کرم
 اولور سه و عالم نیجه رونق و بر سه سندی حل بر خنده خورشید کرم کی اوله سن
 و عالم خلقه رونق و بر سه سن دیک اولور * مشوی * معده را بکذار و سوی دل
 خرام * تا که بی پرد زحق آید سلام * یک دو کامی روتکلیف ساز خوش * عشق
 کیرد گوش تو آنکه کش) معده بی قو و دل جاننده صالان تا کم حق تعالیدن سکا
 پرده سن سلام کله برایکی آدیم بوری خوش تکلف دوز عشق سنک قولغکی
 اندن صکره قولغکی طوتر کش کاف هر بینک قفیله قولغکی معناسنه در یعنی ای مقلد
 معده نلک لوازمی اولان لکل و شر بی ترک ایلل و جان سمته سیر ایلل و قلب و روحک
 مقضا و مشتهاسنی و برمه سعی قبل تابر مقامه ایره سنکه حضرت حقندن سکا
 بی حجاب و بی واسطه سلام کله و سنک قلمه سلام صفیله نیجلی قلمه اما اول
 لازم اولان اولدر که برقاج آدیم تکلف ایلل سن یعنی اعمال شافه بی ارتکاب ایلوب
 کلفت و مشقته تحمل قلمه سن اندن صکره سنک قولغکی دست عشق طوتوب معشوق
 جاننده چکر و قولغکه کوروب سکا معاونت ایلر حاصل کلام طریقتده اولا برقاج
 زمان تکلف قیلق و زحمت و محنته صابر اولق سالکه لازمدر شول وقتنه دلک که

عشق الهی کله و جذبه رحمانی انک کوش جاننی طوتوب حضرت حق جانبیه
جاذب اوله. و عشق و محبت انک عقل و روحنک قولتغه کربوب اکا معاونت قبله
چونکم عشق الهی انک قولتغنی چکیی اولدی و قولتغنی طوتوبی اوله آرزو قنده انک
وجودنده کلفت و زحمت ارزی قالمز و شیطان لعین اتی نیجه و جوهله اضلال ایلکه
سعی ایلکه انک اوزربنه ظفر بولز

✽ غایب شدن حیلہ رو باہ راست عصام و تعفف ✽

✽ خر و کشیدن رویه خر را سوی شیر به پیشه ✽

بوسرخ شریف رو باهک مکر و حیلہ سنک غایب اولمیدر خرک استعصام و تعفف
اوزره و رو باهک خر بیچاره بی چکمسیدر ارسلاک طرفته پیشه به استعصام حبل
معنا به تمسک ایلک و طالب عصمت اولغه دیرل و تعفف برهیز کار اولاق و عفت
و صلاحله اتصاف قطعه دیرل یعنی رو باه کی اولان شیطانک و شیطان سیرت اولان
انسانک خر طبیعت اولان حیوانی میبستان دنیا جانبیه جذب ایتسک و شهر قهر
و غضب جانبیه ایتسک و انلرک حیلہ و مکر آخرا لامر و حیوان طبیعت اولان
خرل اوزره غلبه ایتسک بیاندده در ✽ مثنوی ✽ رویه اندر حیلہ پای خود
فشرده ✽ ریش خر بگرفت و سوی پیشه برد ✽ مطرب آن خانقاه کوتا که تفت ✽
دف زند که خر برفت و خر برفت رو باه حیلہ و مکرده کنیدی پایی صفدی خرک
صفائی طوتوبی و پیشه جانبیه ایلندی اول خانقاهک مطرب بی قتی تا که تیز دف چاله
بویله دیو که خر برفت و خر برفت یعنی رو باه کی اولان نفس و شیطان چونکم حیلہ
و مکر قائمده آبق صقوب ثابت قدم اولدی خر طبیعت اولان مقلدک صفائی طوتوب
محل اکل و شرب اولان دنیا چراگاهک جانبیه چکدی و کنیدی ساکن اولدینی
خانقاهی قویوب و نفس و شیطان او یوب اکل و شرب ایلک ایچون دنیا صحرایه
کنیدی چونکم اول بو حالی اختیار ایلندی اول خانقاهک مطرب به لازم اولان
بودر که الله دفاله و خر برفت و خر برفت دیه و فی الحقیقه مقلد اولوب و مقام توکلی
قویوب و نفسک هوا سنه او یوب دنیا مرا سنه اکل و شرب ایچون کیدن مقلد
حقنده اهل خانقاه خر کنیدی خر کنیدی دیو ترانه ایلدر و سروده آغاز قبله
لابق و سزادر ✽ مثنوی ✽ چونکه خر کوشی بردشیری بیچاه ✽ چون نیارد
رو بهی خر تاکیاه چونکم بر خر کوش برشیری چاهه ایلنه بر رو باه خری کیاهه دک
نیچون کنور میبه یعنی خر کوش برشیری کنور یوب چاهه آتمق قابل اولمچق رو باه
بر خری مرعی و کیاهه کنور مک و بو افسونله اتی شیر قریب ایلک بطریق اولی
ز برا خر قونده و مقلد شیردن کتر و رو باه حیلہ و خدعه خر کوشدن اقوی در
چونکم حیلہ و خدعه ضعیف اولان خر کوش قوی اولان شیر دلیری بر صغله

قویوبه آنوب هلاک ایلدی تنکیم بونک قصه می جلد اولده اوایلہ قریب میور
ایلدی پس حیلہ و خدعه ده اقوی اولان رو باه قوت و تدبیرده کتر اولان خری
چراگاهه ایلنوب انده هلاک ایلکه عجب دکلدر بوندن مقصود اولدر که خر کوش
مثابه سنده کنیدی مکر ضعیف اولان شیطان نیجه شیر دلیری عقل و فهمده قوی
و پرنده اولان کسدری اضلال ایلدوب ضلالت چاهنه براغوب انده هلاک ایلدی
پس رو باه کی حیلہ و خدعه ده شیطاندن اشد و اقوی اولان اهل ربا و اصحاب زرق
و دغا بر خر سیرت ساده دل مقلدی اکل و شر به میل ایتدر مکه چراگاه عالمه دو شوروب
بوفر یله شیر قهر حقه قریب ایلکه عجب دکلدر ✽ مثنوی ✽ کوشرا بر بند
و افسونهای مخور ✽ جرفسون آن ولی داد کر ✽ آن فسون خوشتر از حلوائی او ✽
آنکه صد حلواست خاک پای او) کوشکی باغله و رو باه سیرت اولان افسونلری
بیمه اول داد کر اولان ولیک فسونندن غیر اول داد کر اولان ولیک حلواندن
خوشت اولان فسونی اولدر که صد حلوا ایلک خاک پایدر شارحصر مصرع اولده
اولان اوستی شیخ مقلده کوندر یوب اول شیخ مقلدک حلواندن خوشتر اولان
افسونی دیشیار و حق معنای ادا ایلکده خیلی تکلف ایلدوب مع هذا قصور ایلدوب
سوزلری شفای صدردن خالی اولمشدر محله انساب اولان اولدر که اوستیری ولی داد کر
عائده اوله و تمهید غوی و توضیح معنی بویله دیک اوله که ای ساده دل اولان طالب
کوشکی اهل ربا اولان مقلدک و رو باه سیرت اولان شیخک کلامی استماع ایلکدن
سد و منع ایله و آنلرک افسون و حیلہ لانی قبول ایله مکر شول عادل اولان ولی خدایک
افسونی قبول ایله که اول ولی عادلک حلواندن خوشتر اولان اول افسونی و کلام
حلاوت مشعونی اول مرتبه الذ و احلا در که نیجه یوز حلوا و افسون صاحبی آنک
خاک پایدر ولی داد کرک فسونندن مراد ایت حلواندن خوشتر اولان شیرین و لذیذ
کلامی اولور که نیجه یوز حلوا آنک تکلمک خاک پای اولسه لایق اولور ✽ مثنوی ✽
خجهای خسروانی پرزی ✽ مایه برده از می بهای وی) میدن پراولان خسروانی
کو پراول ولی داد کرک لبرینک میدن مایه ایتمشدر خسروانی اولان کو پاردن
مراد شریعت تحتک خسروانی اولان عالمک جسملری اولور و آنلرک درو نشده
اولان میساردن مراد علم و معرفت می اولور که اتی شارب اولان متعلمه و مستعمله
ذوق و نشاط و پردیکی ملائکه ایله می تعبیر اولمش اولور و مصرع نایده اولان
وی ضمیری ولی داد کره عائده اولور و توضیح معنی بویله دیک اولور که باده علمدن
و می معرفتدن مملو اولان شریعت و طریقت خسروانیک جسملری کو پلری ایچره
موضوع و موجود اولان علم و معرفت باده سی اول ولی داد کرک لبرینک حلاوتندن
و کلماتک لذتندن مایه المش و قوت بولمشدر و فی الحقیقه شریعت و طریقت

خمسور لبك وجودند اولان علم و معرفت اكل اولان اولیای کرامك لب
ودهانتدن صادر اولان كلك لذیذ، دن مایه الدینی وقوت بولدیغی عالم اولنلرك
معاوی و عارف اولنلرك مشهودیدر **مثنوی** عاشق می باشد آن جان بعید *
کوی لبهای لعاش را ندید * آب شیرین چون نبیند مرغ کور * چون نکرد
کرد چشمه آب شور (اول جان بعیدميك عاشقی اولور که اول جان بعید اول ولی
داد كرك لعل لبك مینی کورمدی مثلا مرغ کور چونک شیرین آبی کورمه
آب شور چشمه سبك اطرافنی نیچون طولیمه میدان مراد بوند تحقیق مرتبه سته
ایرمین و ولایت مقامنه واصل اولین اهل تقلیدك علملری اولور و یقین و تحقیق
مرتبه سندن دور اولان جان ولی کاملک لب سندن صدور ایلین کلام لذیذی نوش
ایتمکی قویوب اهل تقلیدك علمنی و کلامنی استماع ایلنک مستی اولور پس تقدیر
کلام و توضیح مراد بویله دیک اولور که اول یقین و تحقیق مرتبه سندن بعید
اولان کسه نك جای مقلد اولان شیخلرك و طالرك وجودند اولان علم شربانك
عاشق و مستی اولور زیرا جان بعید اول ولی کاملک لب لعلدن خوش ایلین می تحقیق
کورمدی و آنک چاشنی طعمدی اگرانك لب لعلدن ظهور ایلین آب حیاتك ذوقنی
اول جان بعید ذائق اولسه ولذت بولسیدی فن اهل تقلیدك بی مزه اولان علملری
شربانك اطرافنه طولنوردی مثلا بر کور قوش چونک آب شیرینی کورمه آب شور
چشمه سبك اطرافنه نیچون طولیمه یعنی البته طولنور کذلک مرتبه یقیندن دور
اولان جان کور قوش کی مقلدرك وجودند آب شور کی اولان علملری نوش ایتمکه
طولنور و صاحب تحقیقك آب شیرین کی اولان علمنی استماع ایلکدن اعراض قیلور
مثنوی موسی جان سینه را سینا کند * طوطیان کور را پینا کند (جان
موساسی سینه بی سینا ایلر کور طوطیلری پینا ایلر یعنی اول جان بعید بیلر که جان
عالمك موساسی طالبك سینه سنی طور سینا کی محل مناجات ایلر تا کم طالب کندی
سینه سی ایچره جناب حقله نیجه مکالمه و معامله ایلکه قادر اولور و شکر معرفتی
کور میوب یقین لذتندن بی بهره فلان کور طوطیلری بصیر ایلر تا کم قند معرفتی
کور مکه قادر وائی بیکه طالب و راغب اولور **مثنوی** خسرو شیرین
جان نوبت ز دست * لاجرم در شهر قند ارزان شدست * یوسفان غیب لشکر
میگشتند * تنکهای قند و شکر میگشتند (جان شیرینك خسروی نوبت اورمشدر
لاجرم شهرده قند ارزان اولمشدر غیب یوسفلری لشکر چکرل قند و شکر تنکلری
چکرل شیرین جاتدن مراد حضرت خدا و یاخود خاتم انبیاء علیه السلام
حضرتلری اولسه دخی جائزدر و خسرودن مراد اول حضرتك عاشق صادق
اولان هر عصرده ملک عشق شاهی اولور و شهردن مراد بودیا و قنددن

مراد اسرار معارف اولور و یوسفان غیبدن مراد عالم غیبك محبوبلری اولان
اولیای کرام اولور و توضیح معنی و تقدیر فحوی بویله دیک اولور که جان محبوبك
عاشق صادق اولان ولی کامل و خسرو طادل ارشاد نوبتی اورمش و مقام هدایتده
طورمشدر لاجرم بوشهر دنیاده قند معارف و اسرار ارزان اولمشدر و هر عصرده
عالم غیبك ملیح و لطیف اولان یوسفلری بوطاله لشکر چکرل و نوابع و لواحقله
کلورل قند معارف و شکر لطیف تنکلری چکرل و بوطالده طوطی طیبست اولان
طالبلره اتی عرض ایلرل هر قنغی طالبك اشتها سی و سکریمکه استعدادی
زیاده ابسه اكا اول سکر معایندن زیاده و بررل فی نفس الامر اول یوسفان
غیبك حقیقت مصرندن بوطالم صورته اول معانی شکرلری زیاده چوق
کنوردکلرندن معارف و علوم ارزان اولمشدر بوخسه بوقدر سکر معانی و معارف
خاتم الانبیاء حضرتلرندن مقدم یوغدی و اولان دخی بومرتبه کالبه احلی و الذ
دکل ایدی پس اول شیرین جانك خسرو لری نوبت اورمه له و اول مصر
حقیقتك یوسفلری بوطاله لشکر صالغله بحمدالله و الله علوم و معانی شکرلری
شول قدر ارزان اولدیکه شکر فروش اولنلر اتی بیک ایچون طالب و خریدار
استلر **مثنوی** اشتران مصر را روسوی ما * بشنوبدای طوطیان
بانك در * شهر ما در بازار شکر شود * شکر ارزان است ارزن تر شود * در شکر غلطید
ای حلوان ایسان * همجو طوطی کوری صفر ایسان (مصر اشترلر بیک روی و توجهی
بزم جانیمزده درای طوطی * شکر خال اول اشترلر چاکنک آوازی ایشتدیکر بزم
شهریم یارن شکر دن طلو اولور شکر حالارزاندر دخی ارز انتر اولور ای حلوان
شکر یوارلنک طوطی کی صفر ایلرک کورلکنه مصردن مراد اصناف صفائی جامعه
اولان مرتبه الوهیت اولور و آنک اشترلرندن مراد عطیات الهیهك مطایبی اولان
اولیای کرام اولور که (لا یحمل عطایاه الا مطایاه) قوی بومعنايه اشارت اولور
بانك درادن مراد آنلرك جرس اساتلرندن صادر اولان صدا اولور و حلوانلردن
مراد (المؤمن حلوان محب الخلو) حدیثك مصداقجه اولیایه مؤمن و مؤمن اولان
وسکر معرفته محبت قیلان طالبلر اولور و صفر ایلردن مراد مزاج روحانیلری
فاسد اولان و سکر معانی و حلوانی روحانیدن نفرت قیلان منکرلر اولور و توضیح
معنی و تمهید فحوی بویله دیک اولور که عطایای الهیهك عطایای اولان
اولیای کرامک یوزلری بزم جانیمزده درای طوطیان باغ طریقت آنلرك اساتلری چرسندن
ظاهر اولان صدا و ادای استماع ایلنک که آنلرك ادا و صدای سزه سکر معنی
وقند اسرار خدای تیشیر ایلر بزم شهر و جو دیمز یارن روز قیامتده اذواق روحانی
ولذات معایندن پراولور بوکون بودیاده سکر معانی و قند اسرار بانی فی الجمله

ارزان در بارن دخی زیاد، ارزان او اور که جیع اسرار جالیه و تجلیات اظفیه اول کونده
 حیانه کلوب سکر معنایی بی که بود نیاده معناد اولان طوطیله اول کون نفسارینک
 اشتها ایلدیکدن زیاد، نعم ربانی والطاف سبحانی ظهوره کلور وارزان او اور پس
 ای حلوائ معرفته منسوب اولان مؤمنلر بود نیاده سکر محبت و قد معرفته یوار توب
 میفرق اولک صفر ای مزاج اولان و حلوائ معرفت و سکر محبتدن نفرت قیلان
 منکرلک زعمه **مثنوی** **نیشکر** کوید کار اینست و بس **جان** رافشانید
 یار اینست و بس **یک** ترش در شهر ما اکنون نمائند **چونکه** شیرین خسروان را
 برنشاند **نقل و برنقل** ست و می برمی هلا **بر** شماره روزن بانک صلا **فی** شکر
 دو کک ز برایش انجیق بود در جان نثار ایلک ز بریار انجیق بود در شمدی بزم شهر عزمه
 برترش قائم دی چونک شیرین خسرو لی نصب ایلدی نقل نقل اوزره درو می می
 اوزره دراکا اول شماره اوزره کیت صلا صد استی اور نیشکر دن مر اداسرار الهی
 قدنه محل اولان ولینک وجودی و یا خود آنک کلامی اولور اکر نیشکر دن مر ادولی
 کاملک وجودی اولور سه کویدامری خدمت کنید و ملازمت کنید معنای نه
 استعاره او اور و اکر نیشکر دن مر اد ولی کاملک کلامی اولور سه کوید لفظی
 قرأت کنید و مطالعه کنید معنای نه استعاره او اور و شهر دن مر ادولی کاملک
 اصحابنک وجودی شهری اولور سه ترشدن مر اد اخلاق بشریه و اوصاف
 جسمانیه او اور و شیریندن مر اد محبوب حقی و یا خود روح مجدی اولسه دخی جائز در
 و خسرو لدن مر اد اول حضرتک عاشق صادق قلی اولور پس تو ضیح معنی
 و تقدیر فحوی بویه دیمک اولور که ای حلوائیرو ای سکر معنای طالی اولان
 خداییلر نیشکر مشابه سنده اولان ولی کامله خدمت و ملازمت ایلک ز و آنک
 لذیذ اولان کلامی مطالعه و قرأت قبلک طالع حق اوله کار همان بود در انجیق
 و بویولده جانکری نثار ایلک ز بریار همان بود در انجیق ولی خدائک وجود شیرینقتدن
 و کلام لطیفندن اولی سالک بریار اولر پس کبندی حال شیرینقتدن و شان لطیفندن
 خبر و روبرو بالان ساکن اولدیغمر شهرده اولیای نیشکر برترش کسه قائم دی
 جله سی هب سکر معرفتی ذاتی و حلوائ محبتی طاعم اولغله تلخ اولان انکاردن
 قور تلوپ شیرین اولدیبار دیمک اوله و یا خود معنی بزم اصحابلرک وجودی شهرده
 برترش صفت و کم خصلت قائم دی جله سکر وجودی سکر معنادن و قد محبت خدادن
 شیرین ولذیذ اولدی چونک اول شیرین اولان محبوب حقی کندیک عاشق صادق قلی
 محبت نختی اوزره نصب ایلدی ای طالب اذواق روحانی وای شارب ریحی ربانی حالا
 نقل الهی اوزره نقل و باده سبحانی اوزره باده و اردرله غافل اوله و عمری پهموده
 ضایع قلمه اول نقل روحی و باده فتوحی بیوب ایچد کدنصرکه لازم اولان اولدر که

یو کسک برلره حق و خلقه صلا ایله و تا کم نقل تحقیقه و ریحی توفیقه طالع اولدر
 سنک از شادک واسطه سیه کلوب بو نقل معنویدن بسونلر و یو شراب شنویدن
 نوش ایلسونلر که عاشقارک غداسی بو نقل معنوی و مست اولان صادق قلیک نشوونمائی
 شراب شنویدر **مثنوی** **سرکه** نه ساله شیرین میشود **سنک** و مر مر لرل
 و زرین میشود **طوقوز** یلق سرکه شیرین ولذیذ اولور سنک و مر مر لرل و زرین
 او اور سرکه دن مر اد اخلاق ذمیه صاحبیلر بدر نه ساله دن تحدید دکل نکثیر مر اد
 او اور و سنک و مر مر دن مر اد حجر لایفهم مغزله سنده اولان قلب قاسی صاحبیلر
 او اور و تقدیر کلام بویه دیمک اولور که نیچه ییلاق سرکه کبی تلخ و ترش اولان اخلاق
 ذمیه و سنک و مر مر کبی قلب قاسی صاحبیلر بزم محبت و طریقه فخره داخل اولغله
 و کلام مرده اولان قدیم معنایی بی تناول قلمه شیرین و لطیف و زرین اولوب صاحب
 صدر او اور **مثنوی** **آفتاب** اندر فلک دستک زنان **ذرها** چون عاشقان
 بازی کان **چشمها** مخمور شد از سبزه زار **کل** شکوفه می کند بر شاخسار
آفتاب فلکده ال اور بچیدر ذره ل عاشقارک کبی بازی و رقص ایلچیلر در چشم سبزه
 زاردن مخمور اولدی شاخسار اوزره کل شکوفه ایلر یعنی آفتاب سبزه بزم بزمک ذوق
 و صفاسندن فلکده ال اور بچی و دور قلیچیدر و ذره ل دخی آنک یرتونده عاشقارک کبی
 رقص و بازی ایلچیلر در نه که عاشقارک شمس دیمک یرتونده ذره کبی رقص ایلچیلر در
 کان بیوررل که بزم بزم جهان آرامزدن عشاق مست اولوب رقص ایلد کلرندن ماعدا
آفتاب سبزه و آنک ذره ل نه دخی بزم ذوق باطنی تأثیر ایدوب آفتابک فلک اوزره دور ایلدی
 و ذره ل آنک نورنده رقص قلمی بزم بزمک تأثیرندن و ذوق باطنی شوقند در عاشقارک
 باطنی کوزلی سبزه زار معنایک تماشا شدن مخمور اولدی کلرا غا جلا اوزره بزم
 اطا فخر دن شکوفه او اور بو تقدیر اوزره می کندی می شود معنای نه او اور کل بزم
 اطا فخر دن شاخسار اوزره کندی سنی شکوفه ایلر رونق و لطافت بولوب دلره مسرت
 و پرورد ما غلره رایج ایدر کورر دیمک دخی جائز در و حاصل کلام مر تبه کاله ایلر صاحب
 ولایتک باطنک نورانیتدن و روحانیتدن هر لطیف و جلیل اولان شی **حسه** پذیر او اور
 و لطافت بولور دیمک او اور بو نقل تحقیقی دفعاتله مر ور ایلشدر این فارض
 حضر تلرینک بویینی هم بومعنا به شهادت قیور **بیت** ولا فلک الاومن نور باطنی
به ملک بهدی الهدی عیشینی **مثنوی** **چشم** دولت سحر مطلق می کند
روح شد منصور انا الحق می زند **کر** حریر می پردرو به زسر **کو** بیر تو خر میباش
وغم مخور **دولت** چشمی سحر مطلق ایلر روح منصور اولدی انا الحق او اور اکر بر خری
 رو بایا شدن ایلندی دی ایلسون همان سن خراوله وغم نیمه یعنی صاحب دولت
 اولان ولینک چشمی سحر مطلق ایلر **سحر** مطلقدن مر اد شمول تبدیل و نحو یلدر که

آنک سبی عقله معلوم اولمه وآلات واسباب قیدن دخی مطلق اوله پس اهل سعادت اولان کاملک نظر اکبر نائیری کندی به قرین اولان و خدمت قیلان کیمه لری بر مرتبه تبدیل ایدوب روح محض اولقی مرتبه سینه ایر کورر که اکاسکر مطلق دیمک لایق اولور و روح محض نظر اهل دولته متصور و مؤید اولدقده انا الحق نداسن اورور را بوم مرتبه ده روح صافی کندی تعینی قیدن فانی و حضرت حقله باقی اولور و نور حقله کال مرتبه مضیی اولور پس اول روح صافی که نصرت حقله منصور اوله بن حقم دیسه کاذب اولمز و اکا تصدیق قیلین و تابع اولمین خر منزله سنده اولور و خر سیرت اولنرا اهل حقه اقتدا ایتمکی قوبوب رویاه طبیعت اولان اهل ربایه و اصحاب زرق و دغایه اقتدا قیلور اگر بر خر سیرت اهل نفسی بر رویه طبیعت اولان مزور و مفتشیخ باشند چیقار سه و کندی به تابع قیلسه و اول مقلدن مزوره ای اهل حقه اقتدا قیلان مریدن بو خر سیرتی ال کیت و کندی که تابع ایت دی که آنک لایق اولدر همان سن ای مرید صادق خر سیرت اوله و غم بیه هر کیم خر سیرت ایه رویاه طبیعت اولان مزور لانی صیدا ایدرو شیطا نلرک اولیاسی اولان مزور و زحار کبی احق اولان مقلدی اولر چونکم ای مرید صادق سن کندی کی خر سیرت اولمقدن و تقلید ایله سلوک قیلقدن قورتره سن اصلا بو ذکر اولسان مزور لکر بستدن خوف و حذر ایله زیرابونلر عالم اولان انسانی آولامغه قادر اوله مزور بلکه احق و نادان اولان خر سیرت لری اولر ته کم بوسرخ شریفدن و بویان لطیفدن بوسوزلک حقیق و نتیجه سی و ماو ملک اولور

- ✽ حکایت آن شخصی که از ترس خویش رادر خانه
- ✽ انداخت رخها زرد چون زعفران لبها کبود چون
- ✽ نبل و دست لزان چون برک درخت خداوند خانه برسد که
- ✽ خبرست چه واقعه است گفت بیرون خرمی گیرند بسخره گفت
- ✽ مبارک خرمی گیرند تو خریستی چه می ترسی گفت سخت بجد
- ✽ می گیرند تمیز برخاسته است امروز ترسم که مرا بجای خر گیرند

بوسرخ شریف اول شخصک حکایه میدر که خوفدن کندی بی بر خانه آندی او شخصک رخلری زعفران کبی صاری و بلری نیله کبی کو کرش و دست لری برک درخت کبی لزان اولدی بی حالد خانه صاحبی اکا صوردی بویه دیو که خیر میدر نه واقعه در اول شخص صاحب خانه به جواب و یروب دیدی انکچون ترسان و لرزانم که طشردده سخره ایله خر طوزل یعنی مفت و آیلق بیر طشردده بعض اشکاری طو توب یوک چکد برل صاحب خانه اول شخصه دیدی ای مبارک خر طوزل سن اشک دکلسن خر کبر اولان طائفه دن نه قور قرین اول شخص دیدی اول خر کبر لقی جد و اقدامه طوزل آنلردن تمیز قالمش و تشخیص بر طرف اولمشدر بو کون قور فرمکه بی خرد بو طوزل رو بکاد به لر که سندخی خر سن کل زم امر مزه منقاد اولوب حکم

آئنده اول بجای خر گیرند دخی نسخه درو فی الحقیقه زمانه خلقدن باخصوصکه رویاه سیرت اولان مزور لردن بر مرتبه تمیز کش و تشخیص بر طرف اولمشدر که نیمه انسانی دخی خر بر نه طومغه جرأت ایتمش و بی خیال قیلدن نیمه مافل و داناتی کندیلر ینک زرحکمه آلمغه قصد و سعی ایتمشدر در انکچون اکثره قلا و عرفا بونلرک جد و اقدام کوروب و عدم تمیز لره واقف اولدقده برخانه کوشه سته قاجشدر و بابر صاحب دله البجا ایتمشدر در ✽ مثنوی ✽ ان یکی در خانه در میگرخت زرد روی و لب کبود دورنگ ریخت (اول کیمه برخانه نک ایجنه قاجدی حال بو که زرد روی و لبی کو کرمش و رنگی دوکلس ✽ مثنوی ✽ صاحب خانه بگفتش خیرهست * که همی لر زرد ترا چون پیر دست) صاحب خانه اول شخصی کوروب ایندی خبر میدر که سنک الکر پیر کبی دتر ✽ مثنوی ✽ واقعه چونست چون بگرختی * رنگ رخساره چنان چون ریختی) واقعه نیمه در و نیمه بو خانه نک ایجنه قاجدک رخساره کل رنگی نیمه بویه دوکدک ✽ مثنوی ✽ گفت بهر سخره شاه حرون * خرمی گیرند امروز از برون) اول کسه ایندی حرون و ظالم اولان شاهک سخره سندن اوزی بو کون طشرددن خر طوزل یعنی اسواقده پادشاه طرفدن خر لری سخره به طوزل ✽ مثنوی ✽ گفت می گیرند کو خرجان هم * چون نه خر و تر از بن چیست غم) صاحب خانه دیدی ای جانم او که خر طوزل کو که آوتقدیرنده اولور سه یعنی بودر اما استفهام اولور سه یعنی ای عنک جانی انلر خر طوزل خرقنی چونکم سن خرد کلسن پوری بوندن سکا نه غم واردر یعنی انلر چونکم خر طوزل ایتمش سن خرا اولدقدن نصره سکا انلرک دار و کبرندن نه غم واردر دیدی ✽ مثنوی ✽ گفت بس جند و کرم اندر گرفت * کر خرم گیرند هم نبود شکفت) اول کسه ایندی خر طو تمقلده زیاده جد و کرم لدر اگر بی دخی خرد بو طوزل سه شکفت و عجب اولر ✽ مثنوی ✽ بهر خر کبری بر آوردند دست * جد جد تمیز هم برخاستست) خر کبر لکدن اوزی چونکم ال بو قرو کتور دیلر زیاده جد ایله تمیز هم قالمشدر جد جد مکرر اولسی تا کید افاده ایلر یعنی حاکم طرفدن اولان عوانلر خر طو تمقلدن اوزی خلق اوزره غالب اولور بر مرتبه طومغه جد و اهتمام ایدر که آنلردن فرق و تمیز زائل اولوب یعنی نیمه کسه لری دخی خر بر نه طومغه اهتمام ایلد کلرندن خوف ایدوب بو خانه به قاجدم دیدی ✽ مثنوی ✽ چونکه بی تمیز یان مان سرورند * صاحب خرا بجای خر خرد) چونکم بی تمیز لره سرور لدر پس صاحب خری خر بر نه الورل یعنی چونکم بی تمیز اولان طائفه بزه حاکم و سرورل اولدی عجب دکدر خر صاحبی اولان انسانی خری بر نه طوزل سه واکا نیمه تکلیف ایدوب

بارز حق تحمل اید، الحق بونمیز سز و معرفت سز اولان زمانه حاکمیری بر مرتبه و
وار مشلدر که خری خردن و بری بردن فرق ایله که قادر دکلدر بونلر عجب دکلدر
بلکه زمانه مزده اولان اهل ریا و اصحاب زرق و دغا دخی بر مرتبه و وار مشلدر که
خر کیمدر و خر کیمدر بیلزلر کند یلرک مزاجنه خوش کلان خرل حر اولان ارلردن
بیک مرتبه اول کلور نیجه حر و آزاد اولان اهل دل خری رینه طوترل و نیجه خردن
یدر اولان اهل دنیای اهل دل اوزره ترجیح ایدوب انلری مقبول ایدرلر پس مافل
اولان بوی تمیزلرک ملاقاتدن بصیر و علیم اولان جناب عزته فرار ایدرلر و بونلرک
شرندن قاجوب انک جنبانه التجا قیلرل * مشنوی * نیست شاه شهر مایهوده

کبر * هت تمیزلرک سمعیت و بصیر * آدمی باش و زخر کیران مقرر *
خرنه ای عیسی دوران مقرر * بزم شهر یزک شاهی یهوده کیر دکلدر آنک
تمیزی وارد که سمیع و بصیردر پس سن آدمی اول خر کیرلردن قورقه ای دورانک
عیسای خرد کلسن پس قورقه یعنی فرض ایده لکه بودنیانک ضابط و حاکم لرنده
فرق و تمیز بوق ایش و بونک مرایی اولان حامل و عالم لرنده حیل و خدعه چوق
ایش بزم باطنلر شاهرینک پادشاهی یهوده کیر دکلدر اول علیم و حکیم اولان
پادشاه که سمیع و بصیردر انک تمیزی وارد در تنکیم سوره انفالده (لیبر الله الخبیث
من الطیب) یوردی پس سن ای طالب آدمی اول و خر طویتی اولان عذاب ملکرلندن
ودخی شیطانلر دن ودخی ظلم اولان عوانلردن ودخی مکار و حیل کار اولان
انسانلردن قورقه چونکم سن خر سیرت دکلسن ای دور انک عیسای بونلردن
قورقه عیسی دوراندن مراد نور حقله مسح و قدم عیسوی اوزره سیر قیلان
و مرتبه نفسانیدن سیاحت ایدوب مرتبه روحانیه وصول بولن روح مجرد
صاحبدر که خر نفسک اوزرینه حاکم اولوب آنی ز بر حکمه آلمش و کندی
دور بونک عیسای کبی اولمشدر * مشنوی * چرخ چارم هم ز نور تو پرست *

حاش الله که مقام آخرست * توز چرخ و اختران هم برتری * کرچه بهر
مصلحت در آخری (فلک رابع هم سنک نور کدن پدر حاش الله که سنک مقامک
آخوردن چرخدن و اخترلردن هم برتر سن اگرچه مصلحتندن اوزری آخوردن سن
چرخ چارمندن مراد قلب الافلاک اولان فلک شمس اولسه ده جائز و مجرد مرتبه
علویدن استعاره اولسه ده جائزدر و حدنا تنده روح مجرد مرتبه سنه و اصل اولان
انسان کاملک نور باطنلندن چرخ چارم دکل بلکه جیع املاک و افلاک منور اولوب
مقرردر کما قال ابن الفارض قدس سره (بیت) ولا فلک الا من نور باطنی * به
ملک یهدی الهدی بمشیتی) پس چرخ چارمه تخصیص مجرد مقام عیسی اولدینی
ملاسه ایلدر و آخردن مراد بودنیادر که خر سیرت اولان اصحاب طیبته و اهل

شهوته مقاملر بدر پس کندی دورنده عیسی مشرب اولان روح مجرد صاحب لرنه
خطاب ایدوب بیورر ای دور انک عیسای وای کندی عصرنک مسیح اساسی
فلک رابع بلکه افلاک ناسع و جیع علوی اولان مراتب و مراتب سنک نور باطنکدن
بر نور اولمش و رونق آلمشدر سنک مقامک خر سیرت اوللرک مکانی اولان دنیای
دون اولمقدن بنی الهی تنزیه ایلرکه حق تعالی بودنیای منی اولان بنده لرنه
مقام قلمشدر بلکه (ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملک مقدر)
آیت کریمه سنک موجبجه حق تعالیانک منی اولان بنده لرنک مقامی ملک مقدر
فتنه مقعد صدقدر بو آخر دنیا خر سیرت اوللرله لایقدر عیسی مشرب اولان
صاحب دلرک مقام و مرتبه لری بودکلدر سنکه (واقعد کرمانی آدم) نصیله
مشرف اولان آدم زاده سن من حیث المرتبه چرخدن و اخترلردن هم برتر و طالبتر سن
اگرچه مصلحتندن اوزری برقاج کون دنیا آخوردن ساکنسن و مصلحت اولدر که
اهل دنیادن طاعت خدایه و طریق مستعد و قابل اولان کسه لری تریه و ارشاد
کله انسان مرتبه سنه و اصل قیل سن و بو خلقه نیجه مدت نفع و فائده ارشدر یحی
اوله سن * مشنوی * میر آخور دیگر و خر دیگرست * فی هر انکه اندر آخرشد
خرست) میر آخور غیر بدر و خر غیر بدر هراو کسه که آخوردن اولدی خردکل
یعنی انبیا و اولیا و علما و عرفا بودنیاده میر آخور مشابه سنده دررل و اهل دنیا
و اصحاب نفس و هوا خردن منزله سنده دررل اگرچه میر آخور اوللر آخور ایچره کیررل
وانده نیجه مدت بعض مصلحت ایچون ساکن اولورلر ولیکن میر آخورک مرتبه سی
دیگر و خرک مرتبه سی دیگردر هر شول کسه که آخور ایچره ساکن اولدی خراولوب
لازم کلرلر پس بو دنیا آخوری ایچره ساکن اولان طائفه نیک جله سی خر سیرت اولوب
لازم اولر بلکه بونلرک بعضی دخی خرل منزله سنده دررل انلردن مراد اهل دنیا
و اصحاب نفس و هوا و ارباب زرق و دغا دررل * مشنوی * چه در افتادیم در دنبال

خر * از گلستان کوی و زکلهای تر * از امار و از ترج و شاخ سبب * و ز شراب
و شاهدان بی سبب) بزرگه بنی آدمز بو دنیا آخوردن خرک اردنه نه دوشدک انی
ترک ایدوب گلستاندن و ترونازه کلردن سویله اناردن و ترجیدن و شاخ سپیدن
سویله و شرابیدن و بی حساب شاهدان و محبوباندن سویله یعنی بزرگه انسانز و عقل
و عرفانه ذی شانز خر نفسک و جار سیرت اولان اهل صورک اردنه نیچون دوشرز
انلری ندن اوزری ذکر ایلرلر انلرک ذکرنی قویوب حقیقت گلستاندن سویله وانده
کشاده اولان ترونازه معرفت کلرلندن کشف راز ایلله و اول باغ حقیقتدن بقی اناردن
و معنوی اولان ترج بی شماردن و روحانی اولان سیک شاخندن و اشجارندن سویله
و شراب طهوردن و بی حساب اولان محبوبدن و خوردن سویله که انسانه لایق

اولان بونلردن سويلك و بوذكر اولسان شيلردن حظ ايلكدر و همت ايدوب بونلرك
حقيقتنه واصل اولمق انسان كامل اولان سلطانلرك مشاهد قلد بغي مشاهد
قلقدردن **مشوى** يا ازان در ياكه موجش كوهرست * كوهرش كوهند
وييناورست * يا ازان مرغان كه كل چين ميكند * بيضا زرين و سمين مى كند
يا ازان مرغان كه كل چين ميكند * بيضا زرين و سمين مى كند *
يا ازان بازانكه كهكان پرورندن * هم نكون اشكم هم انسان مى پرند)
يا اول در يادن سويله كه انك موجى كوهر در اول در ياكه **كوهرى** سويلي
و كور بچيدر يا اول مرغاندن سويله كه انلركل ديرجى اولورلر بو تقدير اوزره
مى كند مى شوند معانسه او را اما چين مصدر معانسه اولوب يا خود شول قوشلردن
سويله كه كل دوشور بچيلك ايدرلر بيضه لى زرين و سمين ايدرلر ديمك اولور
يا خود اول بازلردن سويله كه كپكار بسارلر هم شكمارى اشغه و هم ارقه لى اوزره
و شكمارى يوقرو اوچرلر يعنى اى سوز سويلي و تكامل ايلين ناطق اكر سوز سويلر
مقدما ذكر اولسان شيلردن سويله يا خود شول بحر حقه بقندن سويله كه انك موجى
جواهر مقدسه در وانك هر رجوه رى كوريجى و سويليچيدر كوهر در مراد انسان
اولور كه حقيقت بحر نك **كوهرى** و سويليچى كوهريدر و يا خود شول طيور دن
سويله كه انلر معرفت كاللرنى و حكمت سبئلارنى دررلر و جمع ايدرلر و اعمال حسنه
بيضه لى اخلاصه مذهب و نور صدق و يقينه له مذهب ايدرلر كل چين اولان
مرغاندن مراد شول علم و حكمت طالبلى اولور كه انلر حقيقت ياغندن كل
مشابه سنده اولان معرفتلى دررلر و بيضه لى اولان اعمال حسنه لى زرين اخلاص
و سيم صدقه زرين و سمين ايلرلر و يا خود شول باند پرواز اولان عالم رازك
شهبازلردن سويله كه انلر كلكلر بسارلر و انلردن مراد شول مرشدلر و مريلردر كه
طالبلى شكار ايديجى اولدقلى جهنن بازله مشابهلردر و طالبلردن انلر شكار
اولدقلى چينندن كيكاره مسائلدر بونلر صورته اولان طوغانلر كى كندى
شكارلرنى برتبي و پاره لى دكلردر بلكه بسلي و تزيه ايلوب مرتبه كاله واصل
ايليجلردر و بونلر شول عجب الشانلردر كه هم ظاهرلى اوزره و هم باطنلى اوزره
پرواز ايدرلر استان چاقو بى ظهري اوزره يا بغمه ديار بونده اول مغوى اولان
بازلرك ظاهرلردن كايه اولور و نكون اشكم باطنلى اوزره ديمك صبارت اولور
حاصل كلام بونلر اوصالى پرواز اولان شهبازلردر كه استرلسه باطنلى اوزره
پرواز ايدرلر و استرلسه ظاهرلى نك مقتضاسى اوزره كيدرلر اهل ظاهر كى همان
ظاهرده اوچرلر و مجرد اهل باطن كى ظاهرده پرواز اينده ميوب انجق باطنده
پرواز ايتزلر بلكه بونلر ظاهر و باطن علمى جمع ايلين شول كالمدر كه هم ظاهرده
پرواز ايدرلر و هم باطنده پرواز ايدرلر ابكى جانب اوزره بيله جولان و طيران اللهكه

قادرلر در ديمك اولور **مشوى** زديانهايدست پنهان در جهان * پايه پايه
ناعتان آسمان * هر كره را زديانى ديكرست * هر روشرا آسمان ديكرست)
جهانده پنهان بر نوع زديانلر و ادر پايه پايه تا آسمانك عشان و كنارنه دك
هر كره انچون براخر زديان وارد هر روشك كندويه مناسب برخيزى آسمانى
وارد زديانندن مراد بونده هر كسك ذاهب اولديغى طريق اولور پس معنى بوجهانده
عنى و معنوى يوللر وارد كه اول يوللر فى المثل زديانلر كيدرلر و هر كسك مافيه الامر
واصل اوله جنى نهايت مرتبه سى عشان آسمان كيدرلر پس هر كسك ذاهب
اولديغى طريق قدمه قدمه و درجه درجه نهايت مرتبه سنده دك وضع اولمشدر
ابتداى حالدن انتهاسنه و انجبه دك پايه پايه و قدمه اول جانب ترقى ايلر الطرق
الى الله بعدد انفس الخلائق قولك مفهومى اوزره هر كروك بر نوع طريقى
و زديان وارد و هر روشك و سلوكك بر نوع آسمانى وارد كه اول روشك غاينده
اولان مرتبه در پس بوجهانه بر طائفه كلور و بر طريقه ذاهب اولور و عاقبت
بر مرتبه منتهى اولوب آنده قالور پس اول طريق اكا زديان و اول نهايت مرتبه
اكا آسمان كى اولور **مشوى** هر يكى از حال ديكرى خبر * ملك باطنا
و نى بايان سر * اين دران حيرانكه اواز چيست خوش * وان درين خيره كه خيرت
چيستش) هر رى غيرك حالندن بى خبر در زير ملك خدا باطنا و نى بايان و نى سر در
بوانك حقه حيران بويه ديو كه او كسه دن خوشدر و اول بونك حقه خيره
و نصيردر بويه ديو كه انك خبرتى ندر يعنى افراد ناسدن هر ريسى بر اخر كسه نك
حالندن بى خبر در زير ملك الهى و شان رباتى زياده و سعت اوزره در اكا حد و غايت
يوقدر هر كسه بر شانله تجلى قلمش و هر كس بر حاله متبلى اولمشدر چونك شئونات
الهيه به نهايت يوقدر و هر شى آنك بر كونه شانك مظهريدر و هر كس (قل كل
بصملى شاكنه) آيت كريمه نك موجب كدينك حقيقتك مقتضاسى
اوزره عمل ايليجيدر پس بواجساد و اشخاصك اعمال و حر كاتى برى برلر شنه مغاير
و مخالف اولور چونك بر كسه اخر كسه بى كندينك سبر و حر كته مخالف سبر
و حر كت ايلر كورسه بوانك حقه حيران اولور و در كه يا الهى عجب بوكسه شيدن
خوش اولمشدر تا كم بوكوته سبر و حر كت قلمشدر و اول كسه دنجى بو حيران
اولان كسه نك حيران اولد بغمه خيره و حيران اولوب دير كه عجب
بوكسه نيچون حيران اولور اما عارفان اسرار قضا و كمالان شان خدا بو خلايقك
برى برنك كارنده حقيقتنه واقف اولدقلى حيران اولدقلى كى حيران اولزلر
زير احق تبارك و تعالى بونلر بر علم و عرفان و بر مشدر كه اول علم و عرفانه جمع
اشيانك مظاهر اسماء و صفات الهيه اولديغى بيلورلر و هر شينك كندى عين

ثابتی اوزره حرکت قیلدیغنی مشاهده قیاورل پس بولره احوال خلافتك متضاده
و مختلفه اقلسی حیرت و برهری هر شیی حکمت اوزره خلق اولنش کورد کارندن
قلبلرینه تشویش واضطراب گلز **مشوی** سخن ارض الله واسع آمده *
هر درختی از زمینی سرزده * **بردرختان** شکر کویان **برکوشاخ** * که زهی ملک
وزهی عرصه فراخ (ارض اللهك صحنی واسع گلشدر هر بردرخت بر زمیندن باش
اورمشدر برکوشاخ اغاجلر اوزره شکر دیجیدر بویله دیو که زهی ملک وزهی عرصه
فراخ ارض اللهدن مراد ارض حقیقت اولور که زیاده واسعه در وهر شئك وجودی
انده بتش بردرخت کیدر وهر وجودك علی و اثری انك برک و ثمری کیدر پس تقدیر
کلام بویله دیمك اولور که اللهك ارضك صحنی بنسایت واسع کادی هر بر وجود
درختی بر کونه بردن باش بوقر و آوردی وقائم اولوب طور دی تنه کم اغاجلر اوزره
برکوشاخ هر بری کنديك ذاته مناسب اولان لسان حاله زهی ملک وزهی
عرصه فراخ دیوشکر و ثمال ایلدکاری کی هر کسك وجودی درختی دخی
عمل و اثری هر نه ایه اظهار ایلوب کندی موجودنه و صانعنه شکر و ثمال
ایلوب دیرلر که زهی ملک واسع وزهی میدان فراخکه اصلا **کاد** حد و نهایت
تصوری ممکن و قابل دکلدر **مشوی** ببلان کرد شکوفه پر کره * که
از انچه می خوری ماراید * این سخن پایان ندارد کن رجوع * سوی آن روباه
و شبر و سقم و جوع) ببلار پر کره اولان شکوفهك اطرافده که اول نسته ده که سن
برسن بزه و رشکوفه پر کره شکوفهك زیاده کثرتندن و بری برته تداخل ایلوب مجتمع
اولسندن عبارت اولور و مراد از همار معانی و معارف و شکوفه های اسرار
و لطافت صاحببری اولور و ببلاندن مراد انك طالعایی اولور و تقدیر کلام
و تعبیر مراد بویله دیمك اولور که ارض الله واسعده ببل سیرت اولان طالع از همار
معانی و شکوفه های معارف حقایق صاحببری اولان عزیزك اطرافده پرواز
ایلوب بویله دیرلر که ای باغ حقیقتك شکوفه نازمی اول آب حیاطنکه سن ایچرسن
بیره دخی اندن ویر و اول خدایی که سن بیوب لطیف اولور سن و اندن نشو و نما
بولور سن بزه دخی اندن بر مقدار نواله ایر کورتایز دخی لطیف اوله لم و اول آب حیاطندن
نشو و نما بولم پس بوقدر معارف و لطایف بورد قلند نصکره بو کونه سوزلردن
رجوع ایدوب بینه قصه بیسانه شروع ایلکدن اوزری بیورلر بوسوز نهایت
و پایان طومر بونی بیسان ایلکدن رجوع ایله اول روباهك و شيرك وانك مقامك
و کرسنه انكك قصه سی جانبته یعنی مقدا ذکر اولسان شیرك وانك خسته واج
اولستك و روباهی بر خری صیدانك ایچون اطرافه ارسال قلسك حکایتی جانبته
رجوب ایلوب وانك تنه سنك تقدیر و بیانه شروع ایله دیمك اولور

بردن روبه خر رایش شبر و جوس تن خر از پیش *
شبر و عتاب کردن روباه با شیر که هنوز خرد و ر بود *
نجیل کردی و عذر نجیل گفتن شبر و لایه کردن *
روبه را شیر که ر و بار دیگرش بفریب *

بوسرخ شریف روباهك خری ارسلانك اوکته ایلتمیدر و خرک دخی ارسلانك
اوکندن صیحه مسیدر و روباهك شیر عتاب ایلیدر بویله دیو که هنوز خرسندن
دورایدی نجیل ایلدك و شیرك نجیل ایلدیکنه عذر دیمسك و روباهه لایه و تضرع
ایلستك بیاننده در بویله دیو که بوری ای روباه اول خری پر کره دخی الله و خدعه
ایدوب بکافین کتوردیدی **مشوی** چونکه بر کوهش بسوی مرج برد
* تا کند شیرش بحمله خرد و مرده چونکم روباه اول خری طاغ اوزره مرج جانبته
ایلندی یعنی حبله ایدوب مکتانندن جدا قیاب طاع اوزره بر حراگاه جانبته کتوردی
تا که شیر آتی حله ایله خرد و مرده ایله **مشوی** دور بود از شیر و ان شیر از نبرد *
تا بنزدیک آمدن صبری نکرد) اول خرسیدن دورایدی و شیر چنك و حله دن خرک
تا کند بینه بقین کلکنه صبر و تحمل ایلدی **مشوی** کنیدی کرد از بلندی
شبر هول * خود نبودش قوت و امکان حول) اول پر هول اولان شیر بر بلند بردن
حراوزره بر کبد ایلدی اول شیر خود قوت و امکان حول اولدین کنبه بوند قالمق
و صیغراق معنایه در و حول حرکت معنایه در تنه کم لاحول ولا قوة دیمك
لاحرکه معنایه در پس معنی بویله دیمك اولور که اول هولساك و پر مهابت اولان
شیر خری کورد کده بر بلند بردن خراوزره بر قالمق ایلدی خود اول حینده اکا قوت
و امکان و حرکت بوق ایلدی زیر ابریل ایله چنك ایلوب آندن نیجه زخارید بیکندن
جسمنه ضعف گلش ایلدی **مشوی** خر ز دورش دید برکشت از کرز *
تا بزر کوه نازان نعل ریز) بیچاره خراول شیری ایراقدن کوردی دخی دوندی
و قاجدی طاغ الله دیکله رك نعل ریز اولدیغنی حالده مصرع اولده کرز کر بخت
معنایه اولق معنایه اوفقدر و مصرع ثانیه ریز وصف ترکیبی اولور سه معنی
ویرلدیکی اوزره اولور اما ریخت معنایه ویرسه دخی جائز اولور **مشوی** *
گفت روبه شیر ای شاهما * چون نکردی صبر در وقت و غا * تا بنزدیک تو آید
این غوی * تا باندك حله غالب شوی) روباه شیرك بوحالنی کوروب اکا عتاب
ایدوب دیدی ای زم شاهمر چنك و حله وقتنه نیچون صبر ایلدك عاقل اولان خود
بر نسته نك محلی کلمچك و بر شئك زمانی اولیجق اکا اقدام ایلز تا کم بو کمره و غوی
سك قنکه کلیدی و سنك اخذ و بطشکه قریب اولیدی حتی براز جق حله ایله اکا
غالب اوله سن **مشوی** مکر شیطانست نجیل و عتاب * اطف

رحمانت صبر واحتساب) تعجیل شیطانک مکریدر و اما صبر واحتساب لطف
رحماند کما قال علیه السلام (العجلة من الشيطان والثاني من الرحمان) پس مافل
اولان اولدر که بر نسته نك مجلی کزیدن اول سرعت و شتاب ایچه بلکه ثانی و تدبیر
ایلیه تا اول شیک و قتی کلوب اخذی آسان اولدقده آتی اخذایلیه ﴿ مشوی ﴾
دور بود و حله رادید و کربخت * ضمهف نوظاهر شد و آب تور بخت) حاصل
آلام خربعدایلی و حله بی کور و بفا جدی سنك ضمهفك ظاهر اولدی و آب و نيك
دو کلدی ﴿ مشوی ﴾ گفت من پداشتم بر جاست زور * تابین حدی
ندانستم قنور) شیر و یاهك چونکم بوملامتی اشندی اکا ابتدی بن ظن ایلم که
زور و قوتم برنده در بوحد و مرتبه دك قنور وضعفم اولد یغنی بیلیم مکر که بنده
زیاده ضعف و قنور و ارایش ﴿ مشوی ﴾ نیز جوع و حاجتم از حد گذشت
* صبر و عقلم از جوع یاه کشت) بنم جوعم و احتیاجم دخی حددن بکدی لاجرم
صبرم و عقلم بجوعدن یاه اولدی یعنی بدیده اولان زخارک ضمهفندن ماعدا
کر سنك بولدی دیدی ﴿ مشوی ﴾ کز توانی بارد بکر ار خرد * باز آوردن
مر اورا مسترد * منت بشمار دارم از تو من * جهد کن باشد باری اش بش
ای رویه اگر قادر ایسك بر کره دخی عقل و تدبیردن آتی بورایه مسترد اولدیغنی حلاله
کبر و کتور مکه مسترد مصدر می اولدقده جائزدر دوندنمك معناسنه واستفعال
بایندن اسم مفعول دخی اولق جائزدر دوندنمك معناسنه یعنی شیرایتدی ای رویه
اگر قادر ایسك بر دفعه دخی آتی عقل و ادراکدن دوندنمك اولدیغنی حلاله بوجانبه
کیزو کتور مکل بن سندن جوق منت طوئارم بونی سندن عظیم احسان عدا یلرم
جد و جهدایله بولایکه آتی فن و حله ایله بوجانبه کبر و کتور سن ﴿ مشوی ﴾
گفت آری کز خدا باری دهد * بر دل اواز می مهری نهده * پس فراموش
شود هولی که دید * از خری او نباشد این بهید) رویه شیردن چونکم بو التفات
و اعتدادی کوردی اکادیدی بلی اگر خدای تعالی بکایارک ویره آنک قلبی اوزره
عمادن بر مهر قویه پس اول خره شول برهولکه کوردی فراموش اوله بو حالت آنک
خر لفتدن بعید کلدن بوراده شیردن مراد باقهر الهی مظهری اولان عذاب ملکی
اولور اگر شیرك معنوی اولسی مراد اولور سه و یا خود مظهر قهر الهی اولان حاکم
مراد اولور اگر شیرك محسوس اولسی مراد اولور سه و یا خود رویا بدن مراد
شیطان و یا خود شیطان صیرت اولان انسان اولور و خردن مراد اهل عصیان
اولور شول دمکه بر طاصی بی شیطان بعض حبله و خدعه ایله اضلال ایدوب
مقام توکل و قناعتدن جدا قلوب اککل و شر به تحریر و تحریر ایتمکله
مظهر قهر الهی اولان عذاب ملکه و یا خود اول زمان ملککک بجه سنه قریب

کتور سه و اول طاصی مقناسنه کله لسان حاله مظهر قهر الهی اولان
عذاب ملکی و یا خود اول زمانک حاکم و ملکی شیطان و یا شیطان صیرت اولان
انسانه من حیث الباطن دیرل وار اول بر قاج خر مثابه سنده اولان اهل عصیان بزم
جانبه کتور تا آتی شکار ایدلم و بزه لازم اولنی انک وجودندن اخذایلم دیرل
پس شیطان دخی لسان حاله من حیث المعنی بونله دیر نوله اگر خدای تعالی بکا
بار یلک و یر سه اول تو به به میل ایلین طاصینك قلبنه (ختم الله علی قلوبهم)
مفهوم بجه اعمال کدن مهر قویوب آتی غافل قیلور سه پس اول خر صیرت اولان
و تو به به میل قیلان عاصی و هدایت مرتبه سندن قاصی شول برهول و بلایی که
مقدما کور میشیدی اتی نامی اولور و فراموش قیلور اول خر صیرت اولان عاصینك
جافت و جهالت سندن بو حالت مستبعد اولز ﴿ مشوی ﴾ لیک من آرم چون
اورا بر متاز * تابیدش ندهی از تعجیل باز) لیکن ای شیر چونکم بن اتی کتورم
چایه تا کبر و تعجیلدن اتی بله و بریه سن یعنی رویه شیره ابتدی نوله خدای تعالی
یا بولک و یر سه و انک قلبنه اعمال کدن مهر اور سه سنك قته آتی کتور یرم
ولیکن چونکم بن اول خری بو حله قریب کتورم در حال عجله ایدوب انک اوزرینه
چایه تا کم اول شکاری تعجیل و سر عندن اوزری کبر و باد هوا به و بریه سن دیدی
﴿ مشوی ﴾ گفت آری تجربه کردم که من * سخت رنجوم بخلل کشته تن)
شیر رویه ایشدی بلی تجربه ایلدمکه بن زیاده تم بخلل اولمش رنجورم یعنی
بدنم متزلزل اولمش محکم رنجور و خسته اولدیغنی بیلدم و تجربه قیلدم دیدی
﴿ مشوی ﴾ تابیز دیکم نباید خر تمام * من بجنبم خفته باشم در قوام) مادامکه
خر بنم بقیه کلیه بن حرکت ایلیم قوام اوزره بائمش اولم یعنی شیرایتدی خر تمام
مرتبه بنم حضورم کلمبجه بن در نیم و قوام اوزره او بومش شکنده اولم
و کندی بی جان کی قیلم دیدی ﴿ مشوی ﴾ رفت رویه گفت ای شه همتی *
تابیو شد عقل اورا غفلتی) رویه شیره بو گونه مکر تعلیم ایلد کد نصکره کندی
و شیره ای شاه بر همت ایله دیدی تا کم اول خرک عقلی ز غفلت ستر ایلیه که بنم مکر
و حله مه اعتماد ایلیه دیدی ﴿ مشوی ﴾ تو بها کردست خربا کرد کار * که
نکرد غره (هر نابکار) ز برا حضرت کرد کاره خر تو به لایا شد در که هر نابکارک
غره و مخدوعی اولیه یعنی اول خر معاصی و شهواته بر کره دخی مائل اولدقدن حضرت
خدایه رجوع و انابت ایلشدر تا کم هر نابکار و حله کارک فر یینه مغرور اولیه
و قهر و عذاب شهواته میل ایلک سببیه گرفتار کلیه ﴿ مشوی ﴾ تو بها اش را
بفن بر هم زیم * ماعدوی عقل و عهد روشنیم) اما اول خرک تو به لای فن
و صفتله بری بریسه اورور ز را بز غفلت عداوسی و عهد روشنك دشمنی بز

فی الحقیقه رو به سیرت اولان شیطان عقل شریفک توبه سنی منهدم قیله وعهدنی ناقص ایلیه ﴿ مشوی ﴾ کله خرکوی فرزندان ماست * فکرش باز یچه دستان ماست * عقل کان باشد ز دوران زحل * پیش عقل کل ندارد آن محل (بزحله و خدیعتده شول مرتبه کاملکه خرک کله سی بزم اولاد منک طو پیدر آنک فکرنی بزم دستلر منک باز یچه سیدر زیر شول عقل که زحاک دورانندن اوله عقل قنده اول محل طومنز کله سر معاشنه در دستان اللر معاشنه اولفده جائزدر که اکا کوره معنی ویرلدی امامکر وحیل معاشنه اولسه دخی جائز اولور بوتقدیر اوزره اول خرک فکرنی بزم حبله منک باز یچه سیدر دیمک اولور و بویتلر رو به سیرت اولان شیطان لسانندن اولور اما پیش عقل کل ندارد آن محل مصرعی دخی شیطان لسانندن حکایت اولور مابعدنه اولان ایات تجربه کردار دیتنه وارنجبه دک عقل کل صاحب لری منک لسانندن حکایت اولور پس تقدیر کلام و تعبیر مر ام رو به سیرت اولان شیطان لسانندن بویه دیمک اولور که بز شول ما کرلر و حبله و خدیعتده ماهرار که خر سیرت اولان احقک کله سی بزم فرزندلر منک کویدر که عاقبت انک بز حبله ایله باشی کسدر و ب میدان جهانده طوب ایدرلر وانک فکرنی بزم مکر و حبله منک او یونجهقدر بعض نسخهده بویه واقع اولمشدر (عقل خر کباده دستان ماست * فکرش باز یچه طفلان ماست) معنای خرک عقلی بزم دستلر منک کباده سیدر وانک فکرنی بزم اطفال منک باز یچه سیدر دیمک اولور زیر عقل جزویکه زحاک دورانندن حاصل اوله وانک تأثیر و تریه سیله ظهوره کله عقل کل قنده اول محل اعتبار طومنز زیر عقل جزوی هر شیک حقیقتی بطلکه قادر دکلدر انحق کنندی جسمنه نافع اولان و یا ضرر قیلان شیلری یلور امامعانی و حقایق ادراک الیلکه عاجز قالور و لیکن عقل کل بونک کی دکلدر بلکه شول نور الهی و جوهر نورانیدر که معانی و حقایق ادراک ایلر و باطل ندر حق ندر مشاهده قیلر و من حیث المعنی مضر اولان نه شیدر و خیر و نافع اولان نه شیدر حقیقه بونلری یلور و عقل جزوی منک بی ادراک اولسی حقنده و کندیس منک حضرت علیم و دانادن مدرک و دانا اولسی حقنده بویه دیر ﴿ مشوی ﴾ از عطار دوز زحل دانا شد او * مازداد کرد کار لطف خو) اول عقل جزوی عطار ددن و زحل ددن دانا اولدی اما بز که عقل کلز لطف خوی اولان کرد کارک داد و عطاسندن دانا اولدی یعنی بنی آدمک وجودنده اولان عقل جزوی و عقل معاشکه انکه کندینک لوازم جسمانیه سنی تدارک ایلر بو عقل زحاک تریه سنیدن و عطار دک تأثیرندن ظهوره کلور و لیکن بو عقلده معانی و حقایق ادراک نه قابلیت بو قدر اما بز که عقل کل جماعتی بز که لطف و کرم صفتلر اولان خدایک داد و عطاسندن دانا ویشا اولمشدر هر شیک حقیقتی یلوروز

و مضر و نافع اولنی ادراک قیلوروز دیرلر و دخی یلوروز ﴿ مشوی ﴾ علم الانسان خیم طفر ای ما * علم عند الله مقصدهای ما) علم الانسان آیت کریمه سنک دلالت ایلدیکی علم بزم طفر امرنک خیدر عند الله اولان علم بزم مقصدلر بزمدر خیم بونده بکام معاشنه در تکیم پادشاهلرک طفر اسنک بو کلی و اگر یسی اولور و بوراده بزم طفر امرنک قلم واسطه سیله حاصل اولان علم بر بو کلی مشابه سننده در دیمک اوله و یا خود آندن بر نشاندن دیمک اوله و مصرع اول سورة علقده اولان بو آیت کریمه اشاره ندر قال الله تعالی (اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم) بو آیت کریمه تک تفسیری جلد ثالثه مجنون حکایه سننده هرور ایتدی و مصرع ثانی سورة الملکده اولان بو آیت کریمه اشاره ندر (قل انما العلم عند الله وانما انا نذیر مبین) کافرلر حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه و سلمه دیرلر دیکه (متی هذا الوعد ان کنتم صادقین) پس جناب عزت یوردی که دی یا محمد بونلر قیامتک وقتنه علم بو قدر الا الله قنده در بن دکلم الا اول وقت موعوده دن منذر و مینم پس عقل کل صاحب لری اولان سلطانلر دیرلر که بز که کل و کل جماعتی بز بزم حق تعالی تک قلم واسطه سیله انسانه بطدیکی علی تعلیم ایلدیکی اول انسانک کابلردن یلادیکی بزم علملر طفر اسنک بر بو کلی و نشاندن و بزم مقصودلر بزم الله قنده اولان علم لدیدر که اکا اصلاشک و شبهه طاری اولر و نفس و شیطان اکا ضعیف و خلل و بزم ﴿ مشوی ﴾ تریه آن آفتاب روشنیم * ربی الاعلی ازان رومی زنیم) بز که عقل کل جماعتی ز اول آفتاب روشنک تریه سی ز اول و جهندن ربی الاعلی اوروز بز که عقل کل جوقی بز عقل جزوی جوقی کی تأثیر عطار د و تریه زحل ددن حاصل اولدی و لهذا آنلر کی ربی الادنی دینلردن دکلز و کندیمز کی عاجزلری معبود و مخدوم انخاذ قیللردن دکلز بلکه بز شول آفتاب انورز که حق تریه و تجلیسی ایله وجوده کادک و لهذا سبحان ربی الاعلی نداسنی اوردق بزم معبودم و مقصودم اول اعظم و اعلی اولان رب العالیندن غیری دکلدر بورا به کتجه دک رو به سیرت اولان شیاطین لسانندن عقل کلک شرفتی و عظم شانی بیاندن زیر ﴿ عقل کان باشد ز دوران زحل * پیش عقل کل ندارد آن محل ﴾ انلر لسانندن و بو بیتده واقع اولان عقل کلدن نصرکه کلان بیتلر بورا به کتجه دک عقل کلک شانی و مرتبه سنی انلر لسانندن حکایت اولور بعض نسخهده پیش عقل کل یرینه (پیش عقل مائدارد آن محل) واقع اولمشدر بو نسخه ضعیفدر اگر مقبول اولور سه سابق و سیاقه توفیق مشکل اولور اگر چه بوند نصرکه عقل کلک حالنی بر قاج بیتله بیان ایلمکه شروع ایلدیلر اند نصرکه بیتله صدده رجوع ایلدیلر دیشله دخی بونسخه اوزه قابل اولور اما من وجه ضعیف و زکا کندن خالی

اولم چونک شیاطین اساتیدن عقل کلی ذکرائک مناسبه عقل کلک بر قاج پنه
فضل و شرفی بیان ایلدیلر پس بنده صده رجوع ایدوب بیورلر **﴿مثنوی﴾**
تجر به کردارد و با این همه * بشکند صد تجر به زین دمه * بوکه توبه
بشکند آن **﴿سست خو﴾** در رسد شوم شکست اندرو * بود کلی ایله اگر اوخر
تجر به طونه بود مدد ندن نیجه تجر به صنور بولایکه اول سست خوی اولان خر
توبه سنی صیه توبه صقلک شوملخی اکا ایریشه یعنی اول روباه خرک اضلال
جانبه متوجه اولدینی حینه کندبسنه بویه دیدیکه اول خر بود و کلی عقل
جزوی ایله پیله تجر به طور شده بو و صده و مدد ندن که بن اکا ایلم کر کدر
نیجه یوز تجر به صبر و بود غده دن آنک بیلدیکه وفهم قیلدینی ادراک زائل
اولور دیدی و بولایکه اول خوبی سست اولان خر توبه سنی صیه و توبه بی صقل
شامتی اکا ایریشه دیو اول جانبه قصد ایلدی که فی الحقیقه برکته توبه سنی شکست
ایلمه اول نقض توبه نک اکا شوملخی ایرشتم مقرر اولور شکیم بویان شریف
بومعانی ناید قیور

﴿در بیان آنکه نقض عهد و توبه موجب نزول بلا بود بلکه موجب﴾
﴿مسخفت چنانکه در حق اصحاب سبت و در حق اصحاب مائده﴾
﴿عیسی علیه السلام (وجعل منهم القردة والخنازیر) و اندرین﴾
﴿امت مسخ دل باشد و بقیامت تن را صورت دل دهند﴾

بومرخ شریف آنک بیانده در که عهد و توبه بی صق جناب الهی دن آنک اوزر بنه
بلاک نزولسه موجب اولور بلکه موجب مسخدر یعنی صورت اصلیه سندن ادنی
صورت کبرمکی مستلزم اولور انجیلن که اصحاب سبت حقه و عیسی علیه السلام
حضرتلرینک مائده سنک اصحابی حقه و افع اولمشدر و اصحاب سبت حقه
واقع اولان آیت کریمه بود که الله تبارک و تعالی سوره بقره ده انلر حقه
بیورر (وانقد علمتم) لام توطئه قسدر یعنی والله سز بیلدیکر (الذین) شول
کسار یکه (اعتدوا منکم فی السبت) حدامر دن تجاوز ایلدیلر سزک قوم کردن
ای بنی اسرائیل سبت کوننده و مجمل قصه سی بود که زمان حضرت داود علیه
السلامده اول زمانده ساحلده ایله دیرلر برقریه نک اهلک اکثر غدارلر بالقی ایدی
پس سبت کونی اولدقده اول بحر مالا مال اولوردی و سار کونلرده قلت اوزره
کلوردی پس انلر برحیله قیلدیلر حوضار و آبگیرلر ایدوب ماهیلر اول حوضارده
داخل اولدقده سبت کونی عمرنی بنده ایدوب ایرتسی کون صید ایدراردی
پس جناب حق بونلرک حبله و خدعه سی مقابله سنده بونلره غضب ایدوب
بیورلر که (فقلبالهم) پس بزیدیک بوحله کاراره (کونوا) امر نه خبر

﴿و نحویلدر﴾

و نحویلدر یعنی اولک (قردة) میونلر اولک (خاشین) خوار و ذلیل و مطرود اولدیکر
حالده انکیچون حضرت پیغمبر علیه السلام یهودیلره کاهی خطاب ایلد کده
یاخوان القردة و الخنازیر دردی و سوزده مائده ده اصحاب مائده حقه دخی بو آیت
کریمه مسخ اوللره دلالت ایدر جناب عزت بیورر که (قل هل انبشکم) دی یا محمد بواهل
کتابه یعنی یهودیلره بن سز خبر و بریمعی (بشر من ذلک) می ویدر که یهودیلردن
بر نیجه نفر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلمه کلوب دیندن سؤال ایلدیلر
پس حضرت رسول بیوردیلر که الله ایمان کنور مکدر و زه نازل اولته و انبیا علیهم
السلامه تا حضرت عیسی علیه السلام کلجه پس عیسی اشد کلری کبی دیدیلر که
لانعل اهل دین اقل خطای دنیا و الاخرة منکم ولا شر امن دینکم پس بو آیت کریمه
نازل اولدیکه دی یا محمد بن سز خبر و بریمعی اول دین مقدم شر اوسندن و ند میردن
(مثوبة عند الله) که ثواب و جزا یونندن عند الله ثابتدر اول دینک اهل ایچون پس
کان سؤال ایلدیلر که من هو جواب و برلدیکه (من لعنه الله) یعنی الله فتنده شوب
جهتندن شرلو اولان اول کسه در که الله اتی رجتندن دور ایلدی (وغضب علیه)
و خشم ایلدی آنک اوزرینه که مراد یهودیلردن (وجعل منهم القردة) و انلردن بعضی
قردة قیلدیکه اصحاب سبتدر (و الخنازیر) و خنزیرلر قیلدی ته کم منکران مائده
عیسی علیه السلام انکار ایلد کلرنده خنازیر صورتنده قیلدی (وعبدالطافوت)
ودخی اول کسه لریکه طاغوته طایدیلر مراد کوساله پرستلر اوله (اوئک شر مکانا)
اول ماعونلر زیاده شر او درلر قیامت کوننده مکان و منزل یونندن (واصل عن سواء
السیل) و کمر اهرک درلر صراط مستقیمدن و بواقت محمد ایچره مسخ دل اولور مسخ
صورت بواقتدن بعد زمان النبی مر فوع اولمشدر و قیامتده تنه کوکل صورتی و برلر
هر کلک قلبی هر قنخی صورته و صفته زیاده منصف ایسه اول صورت اوزره آنک
بدنی حشر اولور العیاذ بالله **﴿مثنوی﴾** نقض میثاق و شکست توبها * موجب
لعنت شود در انتها * نقض توبه و عهدان اصحاب سبت * موجب مسخ آمد و اهلک
و مقت (میثاق یوزمق و توبه ر صق عاقبت و انتهاده سبت لعنت اولور اول اصحاب
سبتک توبه و عهد صعی مسخ و اهلک و مقت سبب کلدی پس مقل اولته بوندن حصه
بواولور که عهدنی صیه و توبه سنی شکست قلیه تاکم آخرنده لعنه و نفعنه لایق
و مسخ اولیه زیرا اصحاب سبتک نقض توبه قیللری آنلرک مسخ اولسنه و حق تعالی
آنلری هلاک ایلوب آنلره بغض قیلمه سبب اولدی پس بواقتدن دخی هر ک عهدنی
صرسه و توبه سن شکست ایلر سه حق تعالی نک مقتنه و لعنه لایق اولور و باطنی مسخ
اولور اگر توبه سز اولور سه حیوان صورتلردن هر قنخی صورته قابیلیتی زیاده ایسه
واول حیوانک خوبی آنک وجودنده غالب ایسه اول صورت اوزره حشر اولور

مثنوی پس خدا آن قوم را پوزینه کرد چونکه عهد حق شکستند از نبرد
 ندرین امت نبود مسیح بدن * لیک مسیح دل بودای بوالفظن * چون دل پوزینه کرد آن
 دلش * از دل پوزینه شد خوار آن گلش * پس حضرت خدا اول قومی پوزینه ایلدی
 چونکه نبرد و عناد لریدن حقک عهدی صدیلر بوامند مسیح بدن اولدی لیکن مسیح
 دل اولورای فطنتلر صاحبی چونکه آنک اول کوکلی پوزینه کوکلی کی اوله آنک
 اول کلی یعنی جسدی پوزینه قلبندن خوار و حقیر اولدی یعنی چونکه اول اصحاب
 سبت حق تعالی ايله ایلدکاری عهدی صدیلر اگر چه بوم سبتده صیدماهی ایلدیلر سه ده
 معاحیلده و خدعه طریقه ذاهب اولد قلم چون میون صفیله متصف اولدیلر پس
 خدای تعالی حضرتلری آنلرک شکلرنی قلبلرنده راسخ اولان پوزینه صفتده مسیح ایلدی
 پس شکل انسانیت آنلردن کیدوب باطنلرنده اولان حیوانیت صفتده مسوخ اولدیلر
 اما بوامت ایچره اگر چه مسیح بدن اولدی و لکن ای فطنتلر صاحبی دل منعی وارد
 اگر سوال اولور سه که مسیح بدن همان بوامندن مرفوع اولدی بلکه حالا یهود
 و نصاری و یونلردن غیری اولان ملل مختلفه صاحبلرنده دخی حالا مسیح بدن یوقدر
 پس بوامنه تخصیص نه ایجاب ایلر جواب اولدر که امت ایکی قسمدر برینه امت دعوت
 و برینه امت اجابت دیرلر امت اجابت حضرت محمد صلی الله علیه و سلم دینی قبول
 ایلوب اکابمان کورن مؤمنلردن و امت دعوت یونلردن ماعد اولان کافه ناسدر که
 (انار مللک کافه للناس) آیت کریمه سنک طبقه حق تعالی حضرتلری رسول اکرم
 صلی الله علیه و سلم حضرتلری جمیع ناسی دین مینه و صراط مستقیمه دعوت ایلکه بعث
 ایلدی چونکه اول حضرت علیه السلام بوجه ناسک اوزینه معوث اولدی الله تعالی
 حضرتلری آنک حرمتده اکرامت اجابت و اکرامت دعوت هر نه ایسه کافه ناسدن
 صورت منعی رفع ایلدی پس حضرت نبی علیه السلام عصر شریفده نصکره
 اصلا مسیح بدن واقع اولدی ولیکن کوکل منعی حالا وارد نه که پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم بنم امم اون صنف اوزره حشر اوور یور شددر (فتأ تون افواجا) آیت
 کریمه سنده مفسرلر بوحديث شریفی روایت ایللردننه کم جلد اولک و اخر نه قریب
 بوحديث شریف مسطور اولمشدر آنده طلب اولنه چونکه اول بر کسک قلبی و با خود
 بونلر امثالی حیوانلندن بر حیوانک قلبی کی اوله آنک جسد ناباکی دخی پوزینه صفتلو
 اولان قلبندن خوار و حقیر اولور مثنوی * که هر بودی داش راز اختیار * خواری
 بودی ز صورت آن جار * اگر آنک قلبنه اختیار و تبحر بدن هیز اولدی اول جار مجرد
 صورت جهتدن قیمن خوار اولوردی یعنی اگر جارک قلبک تجربه و عقلمدن برتری
 اولیدی و ادراک و فهم یا که متعلق بر خصلت حسنه حاصل قیلدی اول جار صورتنا
 جار اولد یقندن اوزی خوار و بی اعتبار اولردی بلکه آنک سیرت شریفه سی صورت

حقیقه سنی عالی ایلردی اصل نظر سیرته در صورت دکلدر کافال علیه السلام ان الله
 لا ی نظر الی صورکم ولا الی اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم و نیاتکم مثنوی * آن سبک
 اصحاب خوش بد سیرتس * هیچ بودش منقصت زان صورتس * اول اصحاب کهفک
 کاییکه آنک سیرتی خوش اولدی هیچ اکا آنک اول صورت خسیسه سندن نقصان
 و صیب اولدیمی یعنی چونکه اصحاب کهفک کای سیرت حسنه صاحبی اولدی و اصحاب
 ده اتباع قیلدی هیچ اکا آنک اول صورتندن نقصان اولدی بلکه حق تعالی اول کلی
 قرآن عظیمده (و کلهم باسط ذراعیه بالوصید) دیمکله انلرله بیله ذکر ایلدی و جسته
 دخی انلرله بیله داخل اولسه کر کدر مثنوی * مسیح ظاهر بود اهل سبت را *
 تابیند خلق ظاهر کبت را * اوزه سر صد هزاران دکر * کشته از توبه شکستن خوک
 و خر * اهل سبت مسیح ظاهر اولدی تا کم خلق کیتی ظاهر کوره ل کبت ذلیل ایتمک
 و یوزی اوزره یقمغه دیرلر سر یولنده بونلردن غیری صد هزاران کسه عهد و توبه
 صفتدن خنزیر و خر اولدی یعنی اگر چه اصحاب سبتک صورت ظاهره لری قرده
 و خنازیر شکلنده مسیح اولدی تا کم خلق عالم ظاهرده اولان حقارت و نکو نسا راخی
 بود نیاده کورده و انلردن عبرت پذیر اوله و عهد و توبه بی حفظ ایلمکده اهتمام قیلر
 اما سر و باطن یولندن بونلردن غیری نیجه یوزیک طائفه عهدلری و توبه لری قیرد قارندن
 اوزی صورتنا انسان و باطن خنزیر و خر اولدیلر و حشرده دخی اول صورت باطن لری
 اوزره حشر اولدر کر کدر و اهل حشر انلری اول کونده اول صورتده کورسدر
 کر کدر

دوم بار آمدن روبه براین خر کر یخند تابان بفریدش

مثنوی پس پیامدز و دروبه سوی خر * گفت خراز چون تو یاری الحذر * پس
 روبه فوری خرک جانبده کلدی خر چونکه روباهی کوردی اکا دیدی سنک کی بر یاردن
 الحذر یعنی سنک کی بر مکار و حیله کار باردن حذر ایلک لازمدر دیدی مثنوی *
 ناجوانمردا چه کردم من ترا * که بدش از دها پردی مرا * ای دنی و ناجوان مردن
 سکنه ایلدم که بنی از در هانک او که ایلندک مثنوی * موجب کین تو با جام چه بود
 غیر خبث جوهر تو ای عنود * بنم جائمه سنک کین ایلمکک موجب نه ایدی اصلی بد ذاتکک
 خبائثتدن غیری ای عنود یعنی بنم جائمه سنک کین ایلمکک منی بوقدر مکر که سنک جوهر کک
 خبائثتی و دنا نلدر مثنوی * هم چو کتردم کو کر دپای فتی * نار سیده از وی اور از حقی
 مثلاً عقرب کی که او بر جوانک اباضی ایصر اول جواندن اول عقربه بر زجت ابر شمش
 ایکن یعنی بر جواندن بر عقربه اصلا بر زجت ابر شمش ایکن اول عقرب خبائث طبعک
 مقتضای اوزره اول فتانک بابی صو قرا کر اگر عایت و احسان ایلسه بیله اول بوضرر
 و اساعتی کندی محسنه ایلر نه کم مشهور حکایتلر دندر که بر عقرب بر نهر جارینک

برجانبند طوروب اول جانب آخره گذر اینست استریش ولیکن غرق اولی خوفندن
حذر ایدوب نیجه زمان آج و محتاج صویک ری طرفنده قالمش برکون برقلوبغه انک
یانه کلش عقرب اکادیشکه لطف ایلله بکاربایلک ایلله وینی ایلک اول برطرفنده کچورکه
بو طرفده مضایقه وبلاده قالدیم دیمش قلوبغه دخی نوله کل بنم ظهرمه بین دیوب
انی ظهرمه المش وکتوروب اکارمایت ایدوب صواوزره سیاحت قیلش ایا کورمشکه
کدی ظهرنده عقرب طورمن حرکت ایلرکا - ووال الماشکه نه ابشارسن جواب ویرمش
پس اقدام ایلد کد نصکره کشف راز ایدوب دیمشکه سنی نیشترله صوفیق استرم
قلوبغه دردمند تحیرده و تعجبد قلوب دیمشکه هی احق اول بکانبیجه زمان نیشتر
اورسک تأثیر ایندرمه که قازد کلسن و ثانیان مالم اولد قده صوا یجره طالمسم سن غرق
اولورسن و ثانیان سکار کمالک ایلدیم بلکه لطف واحسان قیلدیم پس بونه خیانتدر که
سن بونلرک بریستی بطوروب بوفعل قبیحی اشارسن دیدی عقرب دخی اکا جواب ووروب
ایتدی نم بویله درو لیکن بو بنم خاصیتیم و مقتضای طبیعتدر مقتضای طبیعتی
ایلمکه قازد کلام دیدی پس سنک پشت آنک شترندن خلق این ایلکدن اوتری آب ایجره
غوص ایدوب اول موذی غرق اولوب هلاک اولدی (قطعه) هر عوانی که درین
بزمکه شروفساد * تارسد حبله بهر لحظه از وساز دهند * به ازان نیست که در موج
فنا غوطه خورد * ناوی از خلق خود و خلق زوی باز دهند * مثنوی * یا چودوی
کود و جان ماست * نارسیده ز جنتش از ما و کاست * بلکه طبع اخمص جان
آدمیست * از هلاک آدمی در خر میست * یا خود سن شول دیولین کیسن
ای رویا که او زم جائزک دشمنیدر حال آنکه زدن اکا زجت و کاست یعنی نقصان
ایرشمشدر بلکه اول لعین دیو بالطبع خیانت و حسدندن آدمیک جائینک دشمنیدر
آدمیک هلاکندن خرمک و شاد بکند در یعنی همیشه آدم او غلنی ضلالت و عوایت
جانبند سوق ایلر و انک هلاک اولستندن حظ ایلر حال بو که آدم او غلندن اکا بر ضرر
ایرشمشدر * مثنوی * از بی مرادی او نکشد * خو و طبع زشت خود را
کی هلد * زانکه خبث ذات او بی موجبی * هست سوی ظلم و عدوان جاذبی
اول لعین هر آدمیک اردندن کسلز اول لعین کندینک خوینی و زشت اولان طبیعتی
چن فور بهر حال کندینک خوی قبیحی و مقتضای طبعی اظهار ایلسی مقرر در
زیرا که انک ذاتک خبثی بر موجب نیست بوق ایکن البته ظلم و عدوان جانبند
بر قوی جاذبدر یعنی بی آدمدن هیچ شیطانک عدوانه بر سبب بوق ایکن البته بنده
ظلم و عدوان جانبند انلری جاذب اولور و تحریر یمن و ترغیب قیلور تا کم اول واسطه ایلله
انلری قهر حقه لایق ایلله * مثنوی * هر زمان خواند ترا تاخر که می * که
دراند ازد ترا اندرجهی * که فلانجا حوض آبست و عبون * تا دراند ازد

بحوضت سر نکون) اول لعین هر زمان سنی بر خرگاه دعوت ایلر که تاسنی بر چاهه
آته سنی بر خرگاه جانبند دعوت ایلکدن مرادی سکار رعایت دکادر بلکه سنی
ضلالت حوضند بر اقمقدر بویله دیو که فلان برده حوض آب و عبون وارد ایا
سکا دومنلنی اولدر که تاسنی حوض ضلالتنه باشی اشغه القا ایلله یعنی بجر دسنی
حوض و عبونه دعوت ایلسی سکار رعایت ایلک ایچون دکادر بلکه سنی بوضعتله
الدایوب هلاک ایلکدر * مثنوی * آدمی را با همه وحی و نظر * اندر افکند
آن لعین در شور و شر * فی کتاهی بی کزند سابق * که رسد او را ز آدم ناحق
حضرت آدم علیه السلامی دوکلی وحی و نظر ایلله یسله اول لعین شور و شره
بر اقدی بر کنهاسن بر ضرر سبقت اینکسز که حضرت آدمدن اول لعینه ناحق
ایرشمه یعنی حضرت آدم طرفندن شیطان لعینه ناحق یه بر ضرر سبقت اینکس
ایکن و بر کنه ایرشمش ایکن اول لعین انی شور و شره آترو فهرایتکه قصد ایلر پس
هر شیطان سبقت و حیوان طبیعت اولان موذیلر دخی بویله در اگر سندن آنلره
بر ضرر سبقت ایتمه دخی اول سکا ضرر قصد ایلر بلکه خیانت جلیله سنک
مقتضای اولدر که سن انی جان و دلکده طونک و اکا هزار لطف واحسان انک
ینه اول سکا ضرر قصد ایلر بوجمله مناسب حیات الحیوان صاحبی بر حکایت ایراد
ایلیوب دیر که بر کنه و ارایدی این خیر دیمکله معروف اولمشدی صلحادن بر کنه
ایدی و صیاد لغه معتاد اولمشدی برکون صید ایلکه کتدی و بر پرده بر مقدار
مکت ایتدی پس اول حینده اکا برجه کلوب یا محمد بن حیر اجرنی اجارک الله دیدی
پس محمد بن حیر اول ماره دیدی بن سنی کیمن حفظ ایلیم اول مار دیدی بر ظالم
بد کردار دنکه بکا ظلم ایدوب بی اولدر مک استر پس این حیر دیدیکه قنی سنک دشمنک
اول مار دیدیکه اشته بنم اردمده در پس محمد بن حیر رداسنی آچوب اول ماره ادخلی
فیه دیدی مار بنی دشمنم سنک رداک ایجره کورر دیدی پس این حیر دیدیکه بن
سکا خر قه می آچوب کل قویغه کیر و محتفی اول دیدیم اول مار دیدی بنی دشمنم انده
دخی کورر پس بن اکا دیدیمکه یابن سکا نه ایلیم اول مار تضرع ایللیوب دیدیکه بکا
مروت واحسان ایلله اغزیکی آج حتی بن سنک درونکده داخل اولیم و دشمنم
کشد کد نصکره کبرو چقهیم دیدی بن اول ماره دیدیمکه فور قمرکه سن بنم دروغه
کیرد کد نصکره بنی زهر لیوب اولدر رسن اول مار ایمان غلاظ ایدوب والله والله
حق تعالینک ذات پای حقیقون اولسون و اول بکا شاهد اولسون و ملکری
و فلکری دخی شاهد اولسون اصلا بن سکا بر ذره ضرر و بر میوب سهولته ینه
اغز کدن طشره چقم دیدی پس آخر الامر آنک فتمنه اعتماد ایدوب دهانی
آچوب اکا کل کیر اغزمه دیدیم پس دروغه داخل اولدی کوردمکه انک اردنجه

در حال آنکه تیغ تیر ایله برکسه باعه کادی و بکادیدیکه بنم دشمنی حفظ ایلدک بکا
آنی ویر قتل ایده بن بن اکادیدم سنک دشمنک بنده یوقدر و بودید بکمدن اوتزی
یوز کره استغفار ایلدیم اول کسه بنله نیجه دفعه معارضه ایلد کد نصره مایوس
اولوب آخر الامر کندی چونکم مار انک کندی بکئی احساس ایسدی باشنی چیقاروب
اقرمدن طشره یاقدی اندنصره بکادیدیکه بر خوشبجه باقی اول دشمن کندی می دیوب
بنه دروغمه یاندی بن اکادیدمکه کل شمدنصره خروج ایت دشمن کندی و صحیح
وسالم اول خوف و ضرر بر طرف اولدی پس اول مار بد کردار دشمنک کندی بکئی صحیح
یلد کد نصره بکادیدیکه یا محمد الان ایکی شیدن برنی اختیار ایله یان سنک چکرکی
درم و باخود یورکی زهر لوب سنی اولدرم بن اکادیدم یا عبسان قنی سنک بنله
اولان عهدک وقنی یوقدر عینلرک اول مار بد کردار دیدیکه یا محمد الان سنک پدرک
آدمله بنم ایلا واجدادک مایبندده اولان عدلوت سالفه بن بن فراموش ایلدیم سنک
پدرک آدم بنم جدم اولان ماری جتدن سوردرمکه سبب اولدی واندنصره پیغمبر
علیه السلام حضرت نوری اصنع المعروف لاهله یوردی بن معروف و احسانک اهل
دکلم پس بن قتل و هلاکه اهل ایکن بکا احسان ایلدک لازم کدیکه بن خبت طیبه بنم
اوزره انک مقابله سنده سکا اسامت ایلم بن اکادیدمکه چونکم بنی زهر لوب هلاک
ایلدک مقرر اولیق بکا بر مقدار مهل ویر تا کم مقابله اولان جله قریب اولوب انده
کندی جسمده بر قبر مهیا ایلم پس اول جانبیه حیاطمدن مایوس اولدیغم حالده
متوجه اولوب و یوزمی آسمانه طوتوب دیدمکه (بالطیف بالطیف الطیف بنی بلطفک
الحفی بالطیف بالقدره التي استويت بها على العرش) پس بودعانی ایدوب بر مقدار
کندکده کوردیمکه بر صیغ الوجه و لطیف الهیسه بر مرد روحانی کادی و بکا
سلام و بردی و دیدیکه یا اخي لولک نیچون متغیر در بن اکادیدمکه بردشمندن که بکا
ظلم ایلدی پس بکادیدیکه اول دشمن قنده در اکادیدمکه دروغمه در پس بر سبزه
ورقه چیقاروب بنم دهانده قودی و بکا فی ایله دیدی پس سهولته دروغمدن اول
مار طشره چقدی بندخی اولدروب هلاک ایلدیم بده اکا و بکادی یا اخي سن کیمسن
بنی بودشمندن خلاص ایلدک بنم ایلیوب دیدی بن خضر حق تعالی بکا الهام
ایلیوب سنی بودشمندن خلاص ایلدک ایچون سکا کوردی شمدنصره سکا نصیحت
بودر که احسانی اهله ایله سن و احسانه اهل اولین کسه قلبه سن که (فوضع
الندی فی موضع السیف بالی * مضر کوضع السیف فی موضع الندی) دیشلورد
و عاقل اولنرا شرارک مصاحبندن فرار ایلشدر قنده قالدیکه انلره احسان ایلدل
اولی اولان بودر که عاقل اولنلرک سوزن دکلیه و بونلر کندیلره مقارن اولان کسسه
عاقبت بر یوزدن انک ضرر بن چکرک مقرر اولور و بونلر کندیلره مقارن اولان

کسه بنی بر کونه قریب و خدعه ایله هلاکه قریب قیلور تکیم رویاه اول خری
آلدا یوب بنه نیجه شیره کرتار ایلدی * مشوی * کفت رویه آن طلسم مهر
بود * که ترا در چشم آن شیری نمود چونکم رویاه خردن یو کونه طعن امیر
کسانی استماع ایلدی اکا بکونه سویلدیکه اول شیر شکنده کوردیکک جانور
طلسم مهر ایلدی یعنی مخردن اولان طلسم ایلدیکه بر ساحر سحر قوتیه اول طلسمی
شیر شکنده بنیا ایلشدر که سنک کوزیکه اول طلسم بر عظیم شیر کوردی اما حقیقه
شیر دکل ایلدی * مشوی * ورنه من از تو بکن مسکن ترم * که شب و روز اندر
آنجامی چرم) یوخسه بن بنده سندن مسکن ترم حال یو که کجه و کوندز اول
برده اولنلرم * مشوی * کرنه زان کونه طلسمی ساختی * هر شکم حواری
بد انجا تاختی) اگر ساحر و صنعت طلسمه ماهر اولان بر نوعدن طلسم دوز مییدی
ساختی فعل لازم معنایه اولور سه معنی اگر اول سبزه زارده انک کپی بر طلسم
دوز مییدی هر بر شکم خوار انده چاردی دیک اولور یعنی هر اکال اولان حیوان
واروب اول چراگاهده اولتوب انک کیهانی قومزدی دیدی * مشوی * بک
جهان بن نواریل وارج * بی طلسمی بیماندی سبز مرج) بر نواسر جهانکه
پیل و کر کداندن طلور بر طلسم سز انده مرج فخن سبز قالوردی یعنی مشلا پیل
و کر کدانه پر اولش بر از قسز و غداسز جهانده بر لطیف چراگاه سبزه و تاز
اولسه و انده بر طلسم اولسه اول چراگاه سبز و پر کیه قالور میدی قالزدی زبرا
اول پیل و کر کدان و سار جاتوران کلوب علی القور اول کیهانی اکل و بلع ایدر زدی
وانده حیوان بیک غذا قومزدی * مشوی * من ترا خود خواستم کفتی
بدرس * که چنان هولی اگر بینی مترس) بن خود مقدماسکا درس و تعلیم ایله بوی
دیک استردم که اول سبزه زارده یو بجاین رهول کورر سنک خوف ایله که اول
برنایشدر و طلسمدر * مشوی * لیک رفت از یاد علم آموزیت * که بدم
مستغرق دلسوزیت) لیکن سکا علم آموزک خاطر دن کندی یعنی مقدماسکا بوعلی
او کرتمک بنم خاطرمدن کفش زیرا سنک دلسوزلککه مستغرق ایدم یعنی سنک
فقر و احتیاجکی کوروب سکا کال مر جتدن یورکم یا نمسته مستغرق اولدیغم اجلدن
بوعلی سکا او کرتمک و بوقصه دن مقدم تعلیم ایتمک بنم خاطرمدن کتشییدی
* مشوی * دیدم در جوع کلبی بنوا * می شایدم که آبی نادوا) زیرا بن
سنی جوع الکلبده بنی نوا کوردیم لاجرم سیرعت و عجله ایلدیمکه نادوا به کله سن
و مرض جوعه قارشکی طبور مقله علاج ایله سن * مشوی * ورنه بانو کفتی
شرح طلسم * کان خیالی می نماید نیست جسم) یوخسه طلسمک سکا شرحی
دیر ایدم زیرا اول شیر صورتده بر خیال کور بنور اما حقیقه جسم دکلدر یعنی

اگر ای خرب سنك احوال كه مشغول اولغله بو بنم سوز خاطر مدن كتمیدی بن سكا
ابتدای امر ده اول طلسمك شرحنی سو یلدم بویه دیو كه اول سبزه زاره وارد فده
شیر شكلنده بر خیال کورینور اما اول حقیقته جسم دکلدر بلکه بر نمایشدر كه
استادانی اول شكلنده چراگاه ایچره وضع المیشدر انده وارن حیوانلر اوزره اول
خیال بر كه حله ایلر اگر اول حیوان اندن قور قمر سه اصلا کا ضرر کلز اول کیهادن
استدیی کی اکل ایلوب مستوقی حظلور واکر اول خیال دن خوف ایدوب قاجر سه
سنك کی اول غداردن محرم قالور

جواب گفت خرده باده را

مثنوی گفت روروهین زیشم ای عدو * تابنم روی تو ای زشت رو)
خررو باده دیدی ای عدو اگاه اول بنم او کدن پوری پوری تا م ای زشت رو سنك
بوزی کوریم و سنك کی حله کارایله مصاحبت قلیم مثنوی آن خدای که
ترا بدبخت کرد * روی زشت را کریم و سخت کرد اول بر خدا که سنی بدبخت
ایلدی سنك زشت اولان بوز یکی قلیم وقتی ایلدی یعنی حق تعالی سنك بوز یکی
بر مرتبه خیاسن وقتی ایلد که بر کسه بی بر بلایه دوشوروب اول دخی سندن کالیله
اعراض واجتناب ایلد کدنصر کینه کا کلوب دل کولنور سن تملق ایدوب قباحکی
سز ایلکدن اوتری دوستلق اظهار ایلرسن دیدی بوندن مقصود شیطان و شیطان سیرت
ارلان انسان بر کیمه بی حله ایلد و خد عیله بر بلایه مبتلا قیلدر پس اول دردمند
دخی اول بلاتک نیجه سندن بوجهله خلاص اواسه واول کناهه میل ایلکدن
توبه قیلد سینه شیطان و شیطان سیرت اولان انسان صورت صلاحدن کلوب
اگار و باهاته دوستلق اظهار ایدرل عاقل اولان انلره من بعد میل ایلر اما خرسیرت
اولان آنلر کینه خدعه سنه اعتماد ایلوب قهر و بلایه گرفتار اولور پس خر
دردمندک بر مقدار عالی باشنه کلوب رو باهک سوزنی رد ایلدی واکلو کونه سو بیلدی
مثنوی با کد امین روی می آبی بن اینچنین صغری ندارد کردن ای حله
کار بکا قنغی بوزله کلور سن بونچلین صغری کر کدن طوتمز یعنی سنك بوزک در بیسی
کر کدن صغری سندن دخی پکدر که بوقدر قباحدنصر کینه کلوب بی اول بلایه
حله ایلد گرفتار ایلک استرسن دیدی مثنوی رفته در خون جاتم آشکار
که ترامن رهبرم تا مر غزار ای حله کار آشکار انم جاتم خونه گنشن و بنم
هلا که قصد ایتمشن بویه دیو کبن سکا مر غزاره دکر رهبرم و چراگاه و سبزه زاره دکر
مر شد و قلاوزم سن بی برره ایلندک که مثنوی باید یدم روی عزرائیل را *
باز آوردی فن و تسویل را تا غزرائیل بوزنی کوردم مراد اول شیردر کپروفن
وتسویل کنور دکر و حله ایدوب در سنکه اول بر خیال و نمایشدر نیجه خیال

و نمایشدر اول بنی اخذ و صید ایلک حله ایلدی پس بو کانه وجهله تصدیق ایلیم
مثنوی کر چه من سنك خراشم یا خرم * جانورم جان دارم این رای خرم)
اگر چه بن خزل کتنکی یم با خود خرم لیکن جانورم جان طوتمز بو حله بی چن آلورم
ونه وجهله قبول ایلیم یعنی هر نه مرتبه عقلسنز و احق حیوان ایسم ده هله جانورم
جانم ار در سنك بو کونه ترهاتسکی نیچون قبول ایلیم دیدی مثنوی آن چه
من دیدم زول بی امان * طفل دیدی پیر کتنی در زمان اول نسنه بی که بی امان
اولان هوالدن بن کوردم طفل کوریدی خوفندن فی الحاق پیر اولوردی و طفل قورقلو
کونی کوروب پیر اولسی بو آیت کریمه ده واقع اولمشدر قال الله تعالی (فکیف
تقون ان کفرتم بوما یبعث الودان شیئا * مثنوی بی دل و جان از نهیب آن شکوه
مر نکون خود را در افکندم ز کوه) دلبر و جانسراول شکوهک نهینندن یعنی
اول اضطر ابک مهابتندن و خوفندن باشی اشغه کندی طاعن بر اقدام و نفسی
آلک نیجه سندن کوحله خلاص ایدم مثنوی بسته شد بایم در اندم
از نهیب چون بدیدم آن عذاب بی عیب) اول دمده نهیب و خوفندن بنم ایاقم
باغلمش اولدی چونکر اول بی حجاب عذابی کوردم و اول بی برده اولان عقابی مشاهده
ایلد که شبر ایل بنم ماییمده اصلا بر پرد و هائل قالدی مثنوی عهد کردم
با خدا کای ذوالمن * بر کشازین بستی تو پای من) حضرت خدا ایلد عهد ایلدم
و دیدم که ای مثلر و نعمتار صاحبی خدا بنم بو بسته لکدن بایمی کشاده ایلد و بکا
بو ورطه دن نجات ویر مثنوی تانیوشم و سوسه کس بعد ازین عهد
کردم نذر کردم ای معین) تا کم شد نصکره کیمه سنك و سوسه سنی اشتم عهد ایلدم
و نذر ایلدم ای معین اولان الله چونکر بن باطننا جناب حقه بو عهد و بیعتی ایلدم
و توبه قیابوب بو کونه سو بیلدم مثنوی حق کشاده کرد آندم پای من * زان دعا
وزاری و ایمای من) حق تعالی حضرت لاری اول دم بنم ایاقمی کشاده ایلدی اشارتله اولان
دعا و نضر عدن دیمک اولور مثنوی ورنه اندر من رسیدی شیرز * چون بدی در
زیر پیچ شبر خر) و اگر جناب حقدن بو نصرت بکا اولمیدی و اول پادشاه بنم
ایاقلر بی کشاده قلییدی شیرز بکا ابرشوردی بیچاره خر شیرک نیجه سی التده
اولدمه نیجه اولور دی مقرر در که شیرز آتی پاره پاره قیلوردی مثنوی
بار بفرستادت آن شبرترین * سوی من از مکر ای بش القرین) اول قفسان
ارسلان سنی کپرو کوندردی بنم جانیمه مکر ایلکدن اوتری ای برامز قرین (بالت بینی
و ینک بعد المشرقین) دیدی و سنك مصاصا حبتکدن الله صغورم دیوب اندن
نفرت ایلدی مثنوی حق ذات باک الله الصمد * که بود به مار بد از بار بد *
مار بد جانی شساند از سلیم * یار بد از دسوی نار مقیم) عد اولان اللهک ذات پای
حق چون که مار بد یار بددن یکدرز بر امار بد سلیمدن یعنی ملدوغ اولان کسه دن

برجان الورامایار بدانشانی نازمقیم جانیده کتورر سلیم بونده مارکزیده معنایسته در
یعنی اصلاخوتی واحتمایابی اولین الله تبارک و تعالی که ذات مقدسی حقیم چونکه
جلیس مؤدن و یار بدخودن مار بدانشانه اولی و بهتردر انکچونکه مار بدیرملد و غ
اولان کسه دن انجی روح حیوانیه سنی الور و آنک جمنه ضرر قیلور و ایمانه و دینته
ضرر ایلکه قادر اولر امایار بدانشانک دینته و ایمانه ضرر و بر آتی عذاب الیه
و نار جیمه کتورر و عذاب مقیمه کرفسارایار انکچون ظالم اولان و خلیل مضله اویان
کیمه یوم قیامتده کال غیظندن الی جنبوب یار بدی نو لیدی دنیاده دوست اتخاذ
اللییدی دیو پیهوده بیر تمی ایلله کافال الله تعالی فی سورة الفرقان (و یوم بعض الظالم
علی بدیه یقول بالیتی اتخذت مع الرسول سبیلا یا یلتی لیتی لم اتخذ فلانا خلیلا لقد اضلنی
عن الذکر بعد اذ جاءنی و کان الشیطان للانسان خذولا) پس ایاکم و جلوس
السوء حدیثله عمل قیلوب رامن مصاحبدن حذر ایلک لازمدر تا کم دینده و دنیاده
آنک شرنندن و ضررندن ری اوله سن **مثنوی** **از قرین قول و گفت کوی او**
خوی دزد ددل نهان از خوی او * چونکه او افکندر توست سابه را * دزد ددان بی
مایه از تومایه را) قرینندن آنک قولیسر و گفت و کوی سمر دل و جان اول قرینک
خوینندن نهانی خوی او غورل چونکم اول یار بد سنک اوزر یکه سابه براغه اول بی
مایه سنندن مایه بی او غورل یعنی هر کس کندی قرینندن قولی اولم بدین و گفت
و کوی قلدین کنندی مقارنک خوینندن آنک کوی نهانی خوی او غورل که طیمت
سارقه درو و صحبت البینه مؤثره درو سنی مقارنک حکمی لابد اخذایار دیشلدر انکچون
عز بزلدن بری بویتی خوب سولشدر (بیت) اصحب اخاکرم نخطی بصحبته *
فالطبع مکتسب من کل محبوب * کاریج آخذة مما تمربه * نمانن النق اوطیبا
من العطب) پس طیب اولنله قرین اولوب خیت الوجود اولنلردن فرار ایلک لازمدر
زیرا چونکه اول رامن قرین سنک اوزر یکه سابه صاله و سنکله مصاحبت و مجالست
فیه اول سعادت و صلاحدن سرمایه سنی اولین یار بد سنک اولنجه سرمایه ی
او غورل روستی سعادت و صلاحدن مفلس ایلر حاصل کلام هر کیم بونلردن قاجر
سعادت و فلاح قیوسی اجر و نخت و اقبال طامنده او چر و شراب کوثره و اصل اولوب
آندن دل و جان دهانیله ایجر **مثنوی** **عقل تو کراژ دهانی کشت هست**
یار بد اورازم ددانکه هست * دبد * عقلت بدو بیرون جهه * طعن اوت اندر کف
طاعون نهه) فرضی اگر سنک عقلت هست و قوی بر از ده ها اولدیه یار بد که
وارد را کازم دیل ز یار سنک عقلت کوزی اول یار بد سیبیه طشره صحرار آنک
طعن سنی طاعون گفته قور یعنی فرخا سنک عقلت قوتده و قدرنده بر مست از درها کی

اولدیه ده آنک قوت و قدر شده مغرور اوله زریار بد اول سنک عقلتک خاصیت
وروشنه زمر دکیدر زمر دک خاصیتی مارک کوزنی کور ایلک اولدیه یار بدک
خاصیتی دخی عقلت کوزنی کور ایلکدر سنک عقلت کوزنی و آنک توری و ادراکی
یار بد واسطه سیله طشره کیدرو سنی بی بصیرت ایدر اول یار بدک شر و شامت سنی
دور اتمسی و روحکه تأثیر اتمسی سنی طاعون البینه قور و حیات طیبه دن منقطع اولقله
قلب و روحک اوله ککه سبب اولور پس (ایاکم و جلوس السوء) حدیثک مقتضایه
آنلردن حذر ایلک هر ماقله لازم کاور

جواب گفته رو به آن خرا

مثنوی **گفت رو به صافی مارا در دینست** **ایک تخیلات و همی خرد نیست**
رو به خردن چونکم بو عتاب امیر اولان کلامی اشندی اگایتدی بزم صافیه در
بو قدر لیکن و همی اولان تخیلات خرد دکلدر و به خری غلطه دوشمر مکن اوزری
آنک علنی تخیلات و همیه دن عدا ایلوب و کندینک حبله و تزویری خالص و صاف
متراله سنه تعزیل ایلوب دیر که ای خر بزم باطن صافدر و سوز من غل و غشندن
بریدر بزه در دو کدر بو قدر و لیکن و همک تخیلات فاسده سنی خرد و جزوی دکلدر
بلکه تخیلات و همیه کاه اولور که عقل اوزره غلبه ایلوب حقیقت اولان شیدن آتی منع
ایلر و عاقلی نیجه منافع و فوائد صوری و معنوی بدن اول تخیلات فاسده محروم قیور دیدی
پس انظر ماقال ولا تنظر الی من قال حدیثک مو جنبه رو به اساتندن سوء ظنک
ضرر نه متعلق بعض نصایح یوروب دیرل **مثنوی** **ای همه و هم توست**
ای ساده دل * ورنه بر تونی غشی دارم نه غل * از خیال زشت خود منکر بمن * بر بحبان
از چه داری سوء ظن * ظن نیکو بر بر اخوان صفاء * کرچه آید ظاهر از ایشان جفا
بود و کلی سوزل سنک و همکدر ای ساده دل و الابن سنک اوزر یکه نه بر غش
طوژم ونه بر غل بکا کنندی زشت خیالکدن نظر ایلله بحبلر اوزره نه جهندن سوء ظن
طوژسن ای خراخوان صفایه ابوظن ایلک اگر چه ظاهر آنلردن جفا کاور سده
یعنی رو به خرد اشدی ای خر بو قدر سوء ظن که بنم حقه من ایلر سن ای ایلله و ساده دل
بود و کلی سنک و همکدر و الابن سنک اوزر یکه قلمده نه کدر طوژم ونه بغض
طوژم نه ابیت مافی الساب سن بی او یله ظن ایلر سن کنندی زشت و قبیح اولان او هام
و خیالک نظر یله بکا نظر ایلله احبا و احدا قا اوزره نیچون سوء ظن طوژسن آنلر سکا
خبر مراد ایلر لیکن سن آنلره نیچون خیال فاسده ایلله نظر ایلدوب دشمن طوژسن مؤمن
اولنه لازمدر که اخوان صفاء اوزره حسن ظن ایلله اگر آنلردن بحسب الظاهر
جفا کاور شده ده اخوان صفاتک جفا سی حکمتدن و صلحندن خلل دکلدر پس
اخوان صفایه سوء ظن ایلک ائندر مؤمن اولنه آندن اجتناب ایلک واجبدر

تبه کیم حق تعالی بیوردی (یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا كثيرا من الظن ان بعض الظن اثم)
 پس اخوان متفادین هر نه صادر اولور سه ممکن اولدیغی مرتبه (حقل المؤمن
 علی الصلاح) موجب صلاحتی حل اولوب آنلره حسن ظن ایلاک صلاح و صوابه
 اقر بدر اما کاهی اولور که رو بای وفا اوللردخی صورت صلاحدن کلوب اخوان
 صغار نکند کورینوب بو گونه تزویر موجب آنلر حقند سو ظن ایلاک عذلات
 شاندندر ﴿ مشوی ﴾ این خیال و و هم بد چون شد بدید ﴿ صد هزاران بار ارا
 از هر پرید ﴾ خاصه من بدرك نیو دم زشت اسم * آنکه دیدی بدید بودان طلسم *
 و بدی بد آن سکال قدر را عفو فرمایند یار از آن خطا) بو خیال فاسد و و هم بد چونکم
 بدید اولدی نیجه یوز بیک یاری بری زدن قطع ایدی خصوصاً زشت اسم بدرك
 اولدم اول نسنه بی که بد کوردک بود کل ایدی اول طلسم ایدی بد بوند بوددن محقق در بود
 وجود مناسنه در اگر اول سکال قدر بود اولد بیه یاران اول خطادن عفو
 بیوررل بویته دخی بد بودلفظندن مخفف اولوب وجود معناسی و برلک جائزدر
 قیچ بایله قیچ معناسه اولسه دخی جائز اوور سکال کاف فارسیله ظن معناسه در
 قدر قدر بقدردن لغته اندازه معناسه در بوند بر سبیل تجوز تقدیر معناسه
 استعمال اولمشدر نور نور معناسه استعمال اولدیغی کی قدر تمیزیت اوزره
 منصوب اولوب وزن ایچون بر مقدار اشباعله اوقتور ومعنی من جهة التقدير دیمک
 اولور و توضیح کلام و تحقیق مرام بویله دیمک اولور که ای خر بو خیال فاسد و و هم
 قیچ چونکم ظاهر و آشکارا اوله نیجه یوز بیک یار و ایدک بری برندن منقطع اولسنه
 سبب اولور علی الخصوص بن نامی قیچ حد ذاتنه بدرك اولدم اگر چه نام حبله
 کار لقله بین الانام زشت اولمشدر لیکن بن اصلنده عرق پاکم کیه سو قصدیم بو قدر
 پس اول نسنه بی که سن وجود و حقیقت کوردک اول وجود و حقیقت دکل ایدی اول
 طلسم ایدی تمایش و خیالی سن حقیقت ظن ایلاک و اگر اول مظنون فرضی من
 حیث التقدير حقیقت اولد بیه ده به لا با سدر زیرا یاران اول خطادن اولان فعلی عفو
 بیوررل اول اسد شکنده کوردیکل طلسم اولوب طوتلم که فی الحقیقه اسد اولش
 آنک اسد اولسندن بنم سنی آنک جانبته عدا و قصدا ایلم لازم کلز بلکه سهو و خطایله
 اتفاق بویله بر قضیه واقع اولش اوور جن خطایله بر قضیه واقع اولش اولسه
 یاران آئی عفو ایلاک لازم اوور پس سن دخی زدن بودفه صادر اولان خطایی عفو
 ایله دیدی ﴿ مشوی ﴾ مشقی کر کرد جور و انحصان * عقل باید که نباشد
 بدیکان * عالم و هم و خیال و طمع و بیم * هست هر و رایکی سدی عظیم) فرضی
 اگر بر مشقی بدوستنه جور و انحصان ایله یعنی فرضی بر کسبه مشقی و مهربان
 اولان کسه آئی سودیکندن جور ایله و کورلم بزه قلبنده صدقاتی وارمیدر

دیو انحصان ایله اول حینه اول کسبه بر عقل و اذعان کر کرد که اول مشقی
 و مهربان اولان کسدنک حقند بدیکان اولیه و بو کسه بکادشمن انجق دیو سو ظن
 قیله زیرا مرتبه و هم و خیال و طمع و خوف بر عالمدر که ساک اوللره بونلر
 بر عظیم سدر سالی حقیقت و مقصوده و اصل اولقه بونلر قومز اول رهرو که
 و هم و خیال و بیم و طمع عالندن کذر ایله پیش و پسند سو پرده قالیوب حقیقت
 و اصل اوور و مقصودی حاصل قیور ﴿ مشوی ﴾ نقشهای این خیال نقش
 بند * چون خلیلی را که که بد شد کردند * گفت هذا ربی ابراهیم راد * چونکه
 اندر عالم و هم اوفتاد * ذکر کوکب را چنان تاویل گفت * آنکسی که کور تاویل
 سفت) بو قلب عالنده نقش باغلیچی خیالک نقشلری حضرت خلیل کی
 بذات شریفه که اول علمده و عقده کوه کی راسخ ایدی کزند اولدی تبه کم اول جواد
 و عقده کوه کی ابراهیم نجم کوروب هذاربی دیدی چونکم ابراهیم علیه السلام
 حضرتلری عالم و همه دوشدی کوکب ذکرنی او یله تاویل دیدی اول حضرت کی
 بر کسه تاویل کورنی دلدی بویات شریفه سوره انعامده اولان بویات کریمه به
 اشارت اوور قال الله تعالی (فلما جن علیه الیل رأى کوکبا قال هذا ربی فلما اقل
 قال لا احب الا قاین) بویات کریمه نک تفسیری و تاویلی جلد اولک اوانکه قریب
 قصه دیدن خلیفه لبلی راسر خنده (اندرین وادی مروی این دلیل) بیتک
 شرحنده مرور ایلمشدر آند طلب اوله پس خلاصه کلام و نتیجه مرام بویله دیمک
 اوور که بو عقل و دل صحیفه سند نقش باغلیچی خیالک نقوشی خلیل کی صاحب
 عقده علمده و عقده جبل راسخ کی ثابت و مستحکم ایکن ضرر اولدی و آنک قلب
 شریفه دغدغه وردی اگر چه صفر حاشیه ایسه ده انیسای عظامک بدایتی
 غیر لک نهایتی کیدر حضرت خلیل کی بر عالم و عاقله خیال بو قدر ضرر و و ره
 بوندن قیاس ایله که غیر لک نه مرتبه ضرر و و روقناکم کیجه اولدقد و نجوم فلک
 اوزره طلوع قیلدقد اول حضرت آسمانه نظر قیابوب بر نجم ثاقبی کورد که بنم
 بر بدر دیدی چونکم عالم و همه دوشدی آند اولان نوزایت و تربیه کوروب و هم
 مقتضایله اکاهذاربی دیدی لیکن وقتاکم آنک آفل اولدیغی کورد که و هم
 دخی زائل اولوب (لا احب الا قاین) دیدی اول بر کسه که تاویلده بغایت ماهر
 ایدی کوکب ذکرندن اتری بونک کی بر تاویل دیدی یعنی حضرت ابراهیم علیه
 السلام کیجه وقتده کوکی کوروب هذاربی دیمسی خصوصنده بر تاویل کورنی
 دلن و تفسیر علمده ماهر اولان عالم بونجیلین تاویل ایدوب دیدیکه حضرت ابراهیم
 علیه السلام وقتاکم کوکب دری بی کورد که و آند اولان نورانی و تربیه و ناثر
 و خاصیتی مشاهده قیلدقد در حال قلب شریفه و هم و خیال غلبه ایدوب

بوسنك ريكدرديد كه اول انديشه بي لسانه كدوروب هذا ربی دیدی و قنایم
آن افول وزوالنی مشاهده قیلدی ونور عقل ورشده وهم و خیال زائل اولدی
(لاحب الاقین) دیدی و قنایم قمری اول کوکدن بیوک کوردی وهم بنه
غلبه ایدوب هذا ربی دیدی بس آنک دخی افول وغروبنی کوردی آندن دخی معرض
اولدی و قنایم شمک دخی طلوعنی کوردی بونی جله دن اکبر کورد کده وهم بنه
غلبه ایدوب (هذا ربی هذا اكبر دیدی و قنایم آنک دخی افول وغروبنی
کورد کده وهم و خیال بالکلیه قلب شریف نردن زائل اولوب (انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض خنیفا) دیوب سموات وارضی یوقدن وارایلین صانع
بیچونه ورب العالمینه متوجه اولدی بس وهم و خیالک آنله یوقدر دغدغه
و تشویشی اولدیغنی مقرر اولیق غیر کسه نه مرتبه تاثیر و غلبه ایلک لازم کلور
یوندن قیاس ایله مثنوی عالم وهم و خیال چشم بند * آنچنان که
راز جای خویش کند تا که هذا ربی آمد قال او * خریط و خر راجه باشد حال او
کوز باغلیجی عالم وهم و خیال انجلین کوهی کندی یندن فوپردی یعنی حضرت
ابراهیم علیه السلام که عقل و ادراکده برکوه بر شکوه کبی راسخ و ثابت ابدی
مع هذا کوز باغلیجی اولان وهم و خیال عالمی آتی بر نیچه دم مرتبه سندن آبدی
حتی کوکی کورد کده لساندن هذا ربی مقالی ظهوره کلدی بس اول خریطک
و خرک حالی نیچه اولور یعنی احک و خرسیت اولان نادانک حالی نه اولیق لازم کلور
یوندن قیاس ایله دیدی مثنوی غرقه کشته عقلهای چون چسالم *

در بحار وهم کرداب خیال * کوهها را هست زین طوفان فضوح * کوامانی
جز که در کشتی نوح طاعنر کی قوی عقل غرق اولمشدر وهم در بارنده و کرداب
خیالده بو طوفاندن کوهله فضاحت وارد کشتی نوح دن غیری بر امان فنی
یعنی بحارا وهم کرداب خیال ایچره طاعنر کی راسخ و ثابت اولان عقل غرق
اولمشدر و اوهم و خیالات طوفانک التمه قالمشدر در نیچه چسالم راسخه کی ثابت
قدم اولان عقل و ادراکده بواوهم و خیالات طوفاندن فضاحت و ششاعت
وارد نوح سیرت اولان صاحب یقینک متابعی کشتی سندن ساکن اولقندن غیری
بوهم و خیال آندن بر امان بری قنده در بر محل امن یوقدر مکر که بر صاحب کالک
سفینه صحبته داخل اوله سن واکا زیاده صدقه متابعت قبله سن اول چینه ممکنر که
سندن اکاکال تسلیمیک بر کاتله و آنک دخی سکا حسن نظر نک بمنله خیالات فاسده
واوهم و محله گردانیدن خلاص اوله سن مثنوی زین خیال رهزن
راه یقین * کشت هفتاد و دو ملت اهل دین) بو یقین یولک رهزنی اولان خیال دن
اهل دین یتش ایکی ملت اولدی یعنی حقیقت مرتبه سنی حق الیقین حاصل ایلک

یونان اور یجی وهم و خیالک غلبه سندن اهل دین یتش ایکی ملت اولوب هر بری
ظن و خیالده استدلال قیلوب یقین مرتبه سندن محروم قالدیله و حقیقتده جله سنک
طریق بر ایکن متصرف اولدیله و معنایم کدایکن اختلافه دوشدیله مثنوی *

مرد ایشان رست از وهم و خیال * موی ابرو را نمی گوید هلال * و آنکه نور
عرش نبود سندن * موی ابروی گزی راهش زند) مرد ایشان وهم و خیال دن
فورتلدی آند نصکره موی ابرویه هلال دیمز اول کسیه که حضرت عمرک نوری شد
اولیه ابروسنک براگری قبل آنک یولنی اورر بویتلر جلد ثانیك اوانله قریب ذکر
ایلد کگری شول بر حکایت اشارت اولور که بر نیچه جماعت حضرت عمره یله ماه
صیامی کورمکه افق جانبده نظر ایلد کلرنده بر پیر یا عمراشته هلال رمضان بن
کوردیم دیو دعوی ایلد کده حضرت عمر رضی الله عنه اکا اول سنک خیالکدر
بوخسه بنم کوزم سنک کوز کدن زیاده کور یجیدر ابروی تر ایلد دید کده اول پیر
ابرو سنی تر ایدوب صیغه دفته آنک کوزندن هلال شکنده کورنی خیال غائب
اولدی بس خیال کنیدنک یولنی اوردیغنی یلادی کذلک هر عصرده اهل خیال
پیر کیدر و اهل یقین حضرت عمر رضی الله عنه کیدر مرد ایقان وهم و خیال
دغدغه سندن خلاص اولمشدر آنلر موی ابرو مشایبه سنده اولان خیالی کورد کلرنده
بو حقیقتدر دیمزل حضرت عمر رضی الله عنه اول یوک کورد ایکی خیالده هلال
دیددی اما اول کسه یه که حضرت عمر رضی الله عنه کبی بر صاحب یقینک نوری
سند اولیه واکا معاونت قلیله البته کزلک ابروسنک موی آنک یونان اورر یعنی اگری
خیال آنک عقلی یونان اوروب حقیقی کوره کدن و یقین مرتبه سندن ایرمکدن آتی
محروم قیلور مثنوی صدهزاران کشتی باهول و سهم * نخته نخته کشته در
دریای وهم * کمترین فرعون چست و فیلسوف * ماه او در برج و همی در خسوف
صدهزاران هول و سهمله موصوف اولان کشتی وهم دریاسنده نخته نخته و پاره پاره
اولمشدر آنلر کمتری چست و فیلسوف اولان فرعوندر آنک ماهی برج و همیده
خسوفده در یعنی مهسابت و شوکله موصوف اولان نیچه یوزیک وجود کشتیسی
وهم دریاسنده غرق اولوب پاره پاره اولدی بوجه ک ادناسی اول حکمت و همیده
چست و چاک اولان فرعوندر که وهم ریخته آنک عقلی ماهی خسوفده اولدی نور
ادراسی کیدوب ظلمت کفرده قالدی کنیدی رب اعلی توهم ایلدیکدن خاقه انا
ربکم الاعلی دیدی خبری یوقکه کنیدی رب اعلی بلسی مجرد وهم و خیالک عقلده
غائب اولسندن اولدی مثنوی کس نداندر روسی زن کیست آن * و آنکه
داندیشش بر خود کان) مثلا بر کسه یلز اول روسی زن کیدر و اول کسه که
یلور آنک کندوبه ظن و کانی یوقدر یعنی روسی عورت بین النساء مستوره

و محققه در کسه بتلر که فی الحقیقه اول روسی زن کیمدر اما بهض کسه ل اول زانیه نك
طالبی او اور ل و اول دخی آنك طالبه سی او اور و بوا یکینك مایبند نهجه دفعه مجامعت
واقع او اور و اول مرید اول زنك روسی اولدیغنه کال مرتبه یقین حاصل ایدر چن
اول زن روسی بر طائفه نك ایچینده صفت و صلاح دعواسن ایلوب بن صالحه
و مستوره لدنم دیسه آنك روسی زن ایدیکنی بتلر اما اول کسه که انك روسی لکنی
بتلش و انکله نهجه دفعه مجامعت قیلش ایدی اول اهل یقین کن دیسه انك حقده کین
طوتر هر کیمی بن صالحه لدنم دیو و همه دوشورسه قابلدنر اما کن دیو به نهجه دفعه
مقارنت ایلین اهل یقینی و هم و کانه دوشورمه که قادراولز و اول کسه انك روسی زن
اولدیغنه اصلاشك و کان قنر **مشوی** چون ترا و هم تو دارد خبره سر *

از چه کردی کرد آن و هم دکر * عاجزم من از منی * خوش بشتن * چه نشستی
بر منی در پیش من (چونک سنك و همك سنی خبره سر طوتر او و هم دیکرک اطرافه
نه دور ایلرسن مثلاً بن کندم بتلکمدن عاجزم سن بنم او کده بتلکه پراولدیغك
حالده نه او توررسن یعنی ای خرسیرت اولان کسه چونک سنی کندی کانك و و همك
خبره سر طوتر سن آنك زبون و مغلو بی اوله سن اول بر آخر کسه نك و همك اطرافه
نیچون طولور سنك انك و همی سنك و همکه قوت و پروب سنی دخی زیاده و هام
ایلرو سنی بتلک دامنن خلاص ایلکه قادراوله من مثلاً بن کندی بتلکمدن عاجز
اولسم و اول صفتی کندی نفسدن دفع قیلغه قادراولسم و بتلک و سنك مرتبه سنن
نیچاوز قیلسم سن بتلک صفتیه پراولدیغك حالده بننن انك دفعنه معاونت
استمکنن اوتری نیچون او توررسن بن قادر اولسم بنم نفسدن انانیت صفتی کیدر دم
چونک بن کندی نفسدن اول صفت قیجه بی ازاله به قادر اولیم سنك وجود کده
اول صفت ذمی و راسخه بی ازاله ایلکه نهجه قادر اولورم بوندن مقصود بر کسه
هنوز دخی و هم و کان مرتبه سنن اوله و پروهم صاحبی اکا کلوب بیعت و انقیاد
قیلسه انك و هم و کانی ازاله به قادر اوله من و بر کسه بتلکده قالسه بر آخر کسه بی
بتلک صقلرنن خلاص قیله من دیك اولور **مشوی** بی من و مایی همی
جویم یجان * تاشوم من کوی آن خوش صولجان * هر که بی من شده

منهاد دوست * یار جله شد چو خود را نیست دوست * آینه بی نقش شد باید بها *
زانکه شد حای جله نقشها (پس لازم اولدیکه من و ماسزجان و دل ایل به بر کسه
استم تا کم بن اول خوش صولجانك کوی اولم هر شول کسه که بنسز اولدی دوکلی
بتلر آنده در جله نك یاری اولدی چونک کندی ایل دوست دکلدر مثلاً آینه بی نقش
اولدی بها بولور زیر آکه اول آینه جیع نقشلردن حکایت ایدی اولدی و سوزلر
اگر چه روباه لساننن خراج آینه نصیحت ایلک و دفع کان قنر طریق اوزره

دینلشدر ولیکن مقصود مر شد راه اولنلرک لساننن و هام اولان و بتلکده قنلن
خرسیرتله تعریفن طریق اوزره دینلش و انحصاض نصیح ایچون کندی نفسلرینه
استناد قیلشدر و تقدیر کلام و مقتضای مقام بویه دیگدر که جان و دلله بر بتلک
و بیرنک قیدندن خلاص اولش کسه بی آینه تا کم اول دست حقده خوش صولجان
کبی آلت اولان صافینك میداننن کوی کبی اوله سن و مرادی اوزره نك و بوقله سن
هر شول کسه که بتلک و سنك صفتدن بری اولدی و کن دیسنی قانی قیلدی دوکلی
بتلکلر انك وجودن موجوددر چونک بر کسه کندی نفسنه دوست اولیه و اکا
متابع قیله بلکه اتی و انك هواسنی امر الهیده و حبر بانیده قانی قیله اول جله دن
باری او اور و حق تعالی آتی مقبول قیلور بر کسه نك که قلبی آینه سی اغیار و ماسوی
رنکننن بی نقش و ساده اوله بها و قیمت بولور انکیچونکه جیع نقوشدن اول حکایت
قیلجی و انلرک وجهنی کوستر یچی اولور نیکیم آینه صافی اولسه و هر نهشی که اکا
مقابل کسه اتی کوستر و کان آندن حکایت قیلور پس بر انسان دخی کدورات
نفسانیه دن پاك اولسه و مرآت قلبی مجلا و تابناک قیله نقوش کانتاک جله سنن
حکایت ایلکه قابل اولور و هر شونك حقیقتی کوستر و آندن حکایت قیلور

حکایت شیخ محمد سررزی غزنوی قدس الله سره

مشوی زاهدی در غزنی از دانش مزی * بد محمد نام و کنیت سررزی (غزنیده دانش من لکدن بر زاهد و ارایدی انك نام شریفی محمد ایدی واقعی سررزی
ایدی دانش من و وصف ترکیبی اولدیغی اوزره معنا بودر بو تقدیر اوزره یا مصدر به
او اور مزی مزی ایددی افطننن محقق او لب دانش امکلکدن دینسه دخی جائزدر
مزی اسم فاعل معنانه اولوب دانشدن امیی دیك دخی جائزدر توجیه معنی غزنین
شهرنده دانشدن امیی ولین لذت علم لدنن الینی و غذا بولجی بر زاهد و ارایدیکه
انك نامی محمد ایدی واقعی سررزی ایدی و سررزی دیگله ملقب اولدیغنه سبب اول ایدیکه
نهجه ماه و سال صحرا و جبالده ساکن اولوب غداسی اصمه چو غنك بری اولمشدی
نیکیم بو حکایده بو بیت انك بولقبه ملقب اولدیغنه دلالت ایلر که بیوررل (بیت)
هفت سال از سوز عشق جسمم یز * در بیابان خورده ام من پرک رز (و دخی
بیورر **مشوی** بود افطارش سررزی هر شبی * هفت سال اودام اندر
مطلبی) هر بر کیه آنك افطاری رزا و جی ایدی سررزدن مراد پرک رزا و ملغده
قابلدنر اما اصل دوک دیکلر یدر که فلیس دخی دیرلیدی پیل اول عز بن بر مطلبده
ایدی **مشوی** بس عجایب دید او از شاه جود * لیک مقصودش جسال
شاه بود (اول شیخ محمد شاه جوددن چوق عجایب مشاهده قیلدی جود
و کرم صاحبی اولان پادشاهدن اول شیخ بی شمار حالات غریبه مشاهده قیلدی

لیکن اول شیخ مقصودی جمال شاه ایدی یعنی اگر چه جود صاحبی اولان
پادشاهدن چوق حالات عجیبه مشاهده بلدی ولیکن اکا قناعت ایلوب اولقدرد
کرامات و حالاته منسی اولدی بلکه انک مقصودی جمال حق مشاهده ایلک ایدی
﴿مثنوی﴾ بر سر که رفت آن از خویش سیر * گفت بنمایا فساد من زیر
اول کندیدن طویش طاغ یا شنه کندی و جناب حقه بو گونه خطاب ایدی الهی
یا بکا جمال شریفکی کوستر با خود طاغدن آشفه دوشدم ﴿مثنوی﴾ گفت
نامد مهلت آن مکرمت * و رفروافتی غیر نکست (پس جناب جفدن اول
عزیزه الهام طریقه له خطاب الهی کلوب دیدی اول مکرمتک مهلتی کلدی یعنی
اول رؤیت و عاینه نعمتک مدتی قریب اولدی و اگر طاغدن آشفه دوشه سن
اولر سن بن سنی اولدر مرزم ﴿مثنوی﴾ او مروافکند خود را ازوداد * در میان
عق ابی افتاد) اول عاشق کندی سنی و داد و محبتدن اوتری طاغدن آشفه آندی
و هجرانه صبر ایده میوب کندی سنی بو کسک بردن القاستدی حکمت الهی بر در بن
صوبک ایچنه دوشدی ﴿مثنوی﴾ چون نمر داز نکس آن جان سیر مرد *
از فراق مرک بر خود نوحه کرد * کین حیات اورا چومرکی می نمود * کار
پیش باز گونه کشته بود * موت را از غضب مبرکد او کدی * از فی موتی حیاتی
می زدی) چونکم اول جانندن طویش مر دنکسدن اولدی موتک فراقندن کندی
اوز بند نوحه ایلدی نکس کبرو دوغمه دبرل ز برا بو حیات جسمانی اکا مرک کبی
کورندی کار آنک او کند باز گونه اولمشدی یعنی حیات جسمانی اکا عیات و عیات
عین حیات کلدی موتی اول زنده دل عالم غیبدن سؤال و در یوزه ایلدی تحقیق
بنم حیات مومنده در دیردی مشایخ عظام بومر تبه قلق تعبیر ایدرل که عشق
و محبت طالنده اگر بو حالت سالک مستولی اولسه کندی سنی اولدر مرکه و هلاک
ایلکه قصد ایلر اما بونده بوا یسات شریفه نک توضیحی بودر که چونکم اول جانندن
اوصامش مرد عاشق کندی سنی طاغدن کوتور ووب آندی و موت جانندن حیات
جانبه رجوع ایدی بو نکسدن اوتری موتک فراقندن کندی سنی نوحه ایلدی کوبا
موت کندی نکس بر محبوبی ایدیکه آندن جدا اولدیغنه نیجه زمان کر یه ز و نوحه
قیلیدی انکی چونکه بو حیات فایده اول عزیزه بر مرک کبی کورندی و کار جهان انک
او کنده معکوس اولمشدی بو حیات فایده بی عین موت و موت ایچره عین حیات
بولمشدی انکی چونکه عشاق الهی لا حیات الا فی الموت دیدیلر و اقلونی یا نقانی دیو
اولردن کندیلر بنی اولدر مرکی رجا ایلدیلر اول عاشق صادق دخی موتی عالم غیبدن
رجا ایلدی و تحقیقا بنم حیات مومنده در دیو ندا اورردی ز برا یلور دیکه بو حیات
جسمانی دن اولنیجه حیات حقانی اله کلز کندی سنی فانی اولین ربیستی مشاهده

قبیل کا قال صلی الله تعالی علیه وسلم (انکم لن تروا ربکم عز وجل حتی تموتوا) رواه
الطبری عن ابی امامه رضی الله تعالی عنه کذا فی الجامع الصغیر ﴿مثنوی﴾ موت را
چون زندکی قابل شده * باهلاک جان خود یک دل شده * سیف و خنجر چون
علی ریحان او * ترکس و نسربن عدوی جان او) اول عاشق موتی زنده کبی
قبول ایدیجی اولمشدی کندی جانک هلاک اولسبله یکدل اولمش والفت قیلشدی
مثلا حضرت علی کرم الله وجهه کبی سیف و خنجر اول شیر دلیر کل و ریحانی ایدی
ترکس و نسربن انک جانک دشمنی ایدی یعنی بر مرتبه بو حیات جسمانی دن
اوصامش و بو بدندن اکا بر مرتبه نفرت کلش ایدیکه خلق زنده لکی نیجه قبول
ایلدیلر اول دخی موتی انجلین سومش و قبول ایلشدی کندی جانک هلاک
اولسبله کوکلنی پرایمش و اکا محبت قیلشدی شمشیر تیز و خنجر بران کل و ریحان کبی
اولمشدی و باغ و بوستانک ترکس و نسربن انک دشمن جانی اولمش ایدی و الحاصل
بوجه خوشاقلردن نفرت قیلشدی ﴿مثنوی﴾ بانک آمد روز صحرای سوی شهر *
بانک طرفه ازورای سر و جهر) پس اول عاشق صادق بو حالت ایچره نوحه ایلر کن
جناب عزت طرفندن اکا برندا کلدی صحرادن شهر جانبه بوری دیو سرک و جهرک
وراستدن طرفه بانک کلدی یعنی ندای الهی بر عجب ندا و بر طرفه صدادر که حرف
و صوتدن مزه و سر و جهردن مقدسدر جناب عزتک کلامی بوجه نک و راستدن
کاور تکیم ایکی جلدک اواخر نه قریب مسجد ضرر حکایه سنده حضرت پیغمبر
علیه السلامک منافقله جواب و پردیکی محله بورایه مناسب تحقیقات مر و راناشدر
آنده طلب اولسه ﴿مثنوی﴾ گفت ای دانای را زم مو بمو * چه آتم در شهر
از خدمت بکو) چونکم اول عزیز بو صدایی حضرت حق طرفندن اشدی
اکا اشدی ای بنم رازی مو بمو یلیجی پادشاه شهرده خدمتدن نه ایلیم دیدی
﴿مثنوی﴾ گفت خدمت انکه بهر ذل نفس * خویش را سازی تو چون عباس
دیس) حضرت خدا اکا دیدی خدمت اولدر که ذل نفسدن اوتری یعنی نفسکی
ذلیل قلعندن اوتری کندی بکی عباس دیس کبی دوزخ سن عباس دیس بر جرار اسیدر که
یوز سر لکده بین الناس معروف اولدیغندن انکه ضرب مثل اولتور ﴿مثنوی﴾
مدتی از اغنیای زمی ستان * پس بدرویشان مسکین می رسان) بر مدت
اغنیادن سیم و زوال صکره مسکین اولان درویشانه ارشدر یعنی اغنیادن
در یوزه طریقه جلب مال الهی پس فقر او مساکینه آتی بذل الهی ﴿مثنوی﴾
خدمت ایدیت تالک چندگاه * گفت سماعطاعه ای جان پناه) بر نیجه زمانه دل سنک
خدمتک بودر پس اول عزیز جناب حق امر شریفی جان و دل ایل قبول ایلوب
ای حانی شاه سماعطاعه دیو سو یلیوب جناب حقه کوکل طالنده مکالمه ایلدی

﴿ مثنوی ﴾ بس سؤال و بس جواب و ماجری * بدینان زاهد و رب الوری
 حقوق سؤال و حقوق جواب و ماجری زاهد الیه حضرت رب الوریانک میسائند و واقع
 اولدی ﴿ مثنوی ﴾ که زمین و آسمان پر نور شد * در مقالات آن همه مذکور شد
 که زمین و آسمان پر نور اولدی مقالاتند حق تعالی شیخ دید یکی اسرارک جمله سی
 مذکور اولدی مقالاتند مراد شیخ کندی مقالاتی او اوب بعض کیمسه آبی گانه
 کنور و مقالات نامند کتاب ایلسه ده جائز در یا خود تذکره الاولیاء مراد او اوب
 شیخ د و کلی مقالاتی آند مسطور اولسه ده جائز در ﴿ مثنوی ﴾ لیک کونه
 کردم آن گفتار را * تانوشده هر خسی اسرار را * ولیکن بن اول مقالاتند ذکر
 اولسان گفتاری کوتاه ایلمد ناکم هر بر خس اول اسراری نوش ایلمد ز را اللهم
 کندی اولیاسی اسرار خفیه بی صحو مرتبه سنده ایکن لسانه کنور مرز ناکم
 هر بر خس و نامحرمانی اشتبه و آنک اعتقادند و دینته اول اسرار خفیه ضرر ایجه

﴿ آمدن شیخ بعد از چندین سال از سیاهان بشهر ﴾
 ﴿ غزنین زبیل گردانیدن باشارت غیبی و تفرقه کردن ﴾
 ﴿ آنچه جمع آید بر فقر او بر وفق اشارت غیبی ﴾

شیخ محمدک بود در یلدنصره سیاهان غزنین شهرته کلستک بیائند در و غیبه
 منسوب اولان اشارت سیله زبیل دوند در مسبدریه ای امر الهی ایله الله بر زبیل
 الوب در بدرانکه طوئوب در بوزه قلوب و زبیلده هر نه کیم جمع کلور سه و طعم
 و غدادنه مجتمع او اور سه آبی فقرا اوزره اشارت غیبی ایله تفرقه ایلمستک
 بیائند در بومر تبه به مشایخ خادم مرتبه سی دیرل (و صید القوم خادمهم) حدیثک
 موجبیه اگر چه صور تا خادمدر لیکن معناسید در (بیت) هر کز اجان عزلیکست
 * نامه برنامه یک بر یکست * چنانکه روزن خانه باز باشد آفتاب و ماهتاب
 و باران و نامه و غیره منقطع نباشد (هر شول کیمیه که لیکه منسوب اولان عزتک
 مطهری جان وارد در اول کیمیه حق تعالی دن نامه نامه اوزره و یک یک اوزره در یعنی
 هر شول کیمیه که بر کریمار بی دید که نیجه کره لیک عبیدی دیک عزتک مطهری
 بر جان اوله اول کیمستک نک جانیه خدای تعالی حضرت تارندن معنوی نامه لری بری
 اوزره لا ینقطع کلور و روحانی پیکر دخی متصل و اصل اولور تبه کم برخواجه بر بنده
 منده همیشه نامه کوند رسد و یا خود یک یک اوزره کوندروب کندی مرادنی
 اول بنده سنده آنلر و اسطه سیله یلد رسد اول بنده خواجه سیله نه مرتبه اشتاق
 ایلیوب دوستلق قیلور سه لیکه منسوب اولان اعزاز و اکرامک مطهری اولان جانه دخی
 خدای تعالی دن علی التوالی وارذات الهی و کشفات ربانی کلور و اکرام الله
 هر نه ایسه اول حینده معلوم اولور ثلاثا تجلین که بر خانه نک روزنی کشاده اوله آسمان

جانبندن پرتو آفتاب و ماهتاب و یازان و نامه و بونلردن غیر بیسی دخی منقطع اولر
 حتی شول بر خانه نک فی المثل در بیجه سی کشاده او اوب آسمان جانبندن هر نه نزول
 ایدر سه لا ینقطع اول خانه ایجه کلدیکی کی شول خانه قلبک که جناب حق جانیه
 کشاده اولش پر روزنه سی اوله یعنی اول قلبک حق طرقة پرده و حجابی اولیه پس
 حق طرفندن اول قلب جانیه هر نه نزول ایدر سه اول قلبه د اخل اولور و اول قلب
 آبی یلوز و قول قیلور ﴿ مثنوی ﴾ رو بشهر آوردان فرمان پذیر شهر غزنین کشت
 از رویش منبر اول فرمان حق قبول اید بیجی بوزی شهر کنوردی غزنین شهری
 اول شیخک مبارک بوزندن منبر اولدی یعنی اول شیخ ذاتک نورندن اول شهره نور
 کنوردی شهر روشن اولدی و اهل شهره ذوق و صفای کلدی و ظلمت و کدورت
 اول شهر دن زائل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ از فرح خلایق با استقبال رفت * او در آمد از ره
 دزدیده تفت (فر حدن بر بلوک خلق شهر خلقتندن شیخک استقباله کندیلر اول شیخ
 او غرون بولدن کر میله شهره کلدی یعنی چونکم شهر خلقتندن بر طاشقه آنک شهره
 کلچکین خبر الدیلر فر حدن آنی استقبال ایلسکه شهر دن طشره چقدیلر شیخ بونلرک
 استقبالندن خبر الوب بر آخر کبر لو بولدن حرارته فوری شهره کلدی ﴿ مثنوی ﴾
 جمله اعیان و مهان برخاستند * قصرها از بهر او آراستند * شهرک جمله اعیان اشراق
 قافدیلر اول شیخدن اوتری قصر بزه دیر و سرایلر دوز دیلر ﴿ مثنوی ﴾
 گفت من از خود نمی آیدم * جز بخواری و کدایی نامدم * اول شیخ اعیان شهرک
 بو توفیر بن کور که آنلره دیدی بن خود غم لقندن اوتری کلام خور لقندن و کدالکدن
 غیر یله کلام ﴿ مثنوی ﴾ نیستم در عزم قال و قیل من * در بدر کردم یکف
 زبیل من (بن قال و قیل عز منده د کلام یعنی کلوب شهر خلقنه سوز و یلمک و بونلره
 قال و قیل ایلمک قصدند د کلام بلکه المده زبیل در بدر اولورم و قیل و قیلور بوزه
 قیلورم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ بنده فرمانم که امر ست از خدا * که کد ایاشم
 کد ایاشم کدا (بنده فرمانم زیر اخس ادن امر در که کدا او اورم کدا
 او اورم یعنی البته کد التي تحقیقا اختیار قیلورم دیدی ﴿ مثنوی ﴾
 در کدایی لفظ نادر ناورم * جز طریق خمس کدایان نسپریم (کدایق و قنده
 لفظ نادر کنور مرزم خس و ادنی کدالک طریقندن غیر یسنه باقرم یعنی حین
 ارشاده مقالات نادره و کلمات عجیه و بلیغه کنوردیکم کی سؤال و در بوزه
 وقتند نادر سوزل سو بلرم اخس و ادنی اولان سائللرک بولندن غیر بی به اباق قومزم
 ﴿ مثنوی ﴾ تاشوم غرقه مذلت من تمام * تاسفطها بشنوم از خاص و عام
 تا که مذلت و خور لعه تمام مرتبه غرق و مستغرق اولم تا که خواص و عوامدن سقط
 سوزلر استماع ایلم و نامناسب خاطر شکن کلمات اشیدم دیدی ﴿ مثنوی ﴾

امر حق جانست و من اترابع * او طمع فرمود ذل من طمع (امر حق جاندر وین
اکاتبم اول الله بکا طمع پیوردی طمع ایلین که ایسه ذلیل اولدی نه کم پیغمبر
علیه السلام حضرت تری من طمع ذل دیدی بونده تنبیه بودر که عشاق الهی امر حق
جان منزله سنده طوژل و تن جانانه تابع اولدیغی کی آثار امر حق هر نه ایسه اکاتبم
اولورل چونکم ذات و مسکنت پیوره اول ذات و مسکنتی هزار دوات و عزتدن اول
کوردرل * مثنوی * چون طمع خواهد از من سلطان دین * خاک بفرق قناعت
بعد ازین * او مذلت خواست عزت کی تم * او کدابی خواست کی میری کم * بعد ازین
کد و مذلت جان من * بیست عباسددر انبان من) چونکه سلطان دین بدن
طمع استر شمد نصکره قناعت باشی اوزده خاک اولسون جناب عزتک بنده دن طمع
مر ادا ایلسی و بنده نک اول طمع قبول قطعی هزار قناعتدن اولدر با خصوص که
طمع و حرص کسب علمه و تحصیل دینده اوله بو خصوص صده اولان حرص و طمع
بغایت مقبول و قناعت مده و مدر اول حضرت مذلت استدی بجز عزت طوقیم
او کدالتی استدی قچن امیرک ایلیم یعنی چونکم اول پادشاه بدن مذلت و مسکنت
مر ادا ایلدی بن عزت اطرافنه طوژلرم و اول بدن کدالتی استدی بن نه وجهله امیرک
ایلرم و خلقه عزت و رفعله خود نکالتی قبولم بوند نصکره کد و مذلت بنم جاندر بنم
انباتده یکریمی عباس و اردر یعنی چونکم حق تعالیک رضای شریفی بنم کدالتی
و مذلتده در بوند نصکره بکا کدالتی و مذلت جان کی عزت در و عباس دیدی کی بر بوز سر
و حیا سر دینجیدر بنم طعار جفنده بکریمی آنک کی بوز سر نک و حیا سر لقی و او در
* مثنوی * شیخ بری کشت زنبیلی بدست * شی الله خواجه توفیقیت هست
حاصل کلام شیخ بره و وجب امر الهی الله برز نبیل آلوب دور ایلدی قچن برد و تلوه به
کاسه پردی شی الله خواجه سکا بر توفیق و اریدر یعنی الله ایچون برشی و بر مکه
سکا توفیق الهی و اریدر * مثنوی * بر راز کرسی و عرش اسرار او * شی الله
شی الله کاراو) آنک اسراری کرسی و عرشدن برتر و عالیتر ایدی اما آنک کاری صورت
ظاهرده شی الله شی الله ایدی یعنی من حیث المعنی نشانی غرشدن اعلی ایکن من حیث
الصورة آنک کاری الله ایچون برشی و برکد بوعرض احتیاج ایدی شیخک مرتبه سی
بو حدیث قد سیده واقع اولان مرتبه در که الله تبارک و تعالی ابن آدمه خطاب
ایدوب پیور یا ابن آدم استسقیتم فلم تستقمی و استطعتم فلم تطعمنی بو حدیثک نمای
و شر حی ایکنجی جلده جو بان حکایه سنده مرور ایلشدر * مثنوی *
انبیاهر یک همین فن مبر * نند * خلق مفلس کدیه ایشان می کند * اقرضوا الله
اقرضوا الله مبر * باز کونه انصر و الله می نند) انبیاء علیهم السلام هر بری دو کلی
بوفنی اوردر بونلر غنی و خلق مفلس حال بو که کدالتی بونلر ایدرل بو طریقله که

مثلا الله فرض و یرک الله فرض و یرک صد اسن اوردر باز کونه انصر و الله طوقورل
مصرع اولده اقرضوا الله سورة من ملده اولان آیت کریمیه اشارتدر قال الله تعالی
(واقرضوا الله قرضا حسنا و ما نقد و ما الانفسکم من خیر تجدوه عند الله هو خیرا
واعظم اجرا) تفسیری بو جلدک اوانلله قریب سبب رجوع کردن مهمان سر خنده
(اقرضوا الله) (فرض ده زین برکتین) یتک شر خنده بکدی و مصرع ثانی سورة
محمده اولان و آیت کریمیه اشارتدر قال الله تعالی (یا ایها الذین امنوا ان تصروا الله
یتصرکم) بونک تفسیری عن قریب تشبیه کردن قطب سر خنده یاریت رو تو فراید
نه اندرو) یتک شر خنده مرور ایلدی و خلاصه کلام اولدر که اول شیخ محمد
حضرت تری همان بو کار طوژلند بلکه انبیای عظامک هر بری بوفنی اشارلر و بو علی
ایلرلر مع هذا بونلر غنی و خلق من حیث المعنی مفلس و دنی ایکن کدالتی بونلر ایلرلر
و بو خلقه دیرلر که الله مالکزی قرض حسن و یرکونه شکر و ارایسه آنک ایچون
اتفاق ایلک تاحق تعالی سره اتفاق ایلله دیمک اولور کا قال الله تعالی فی حدیثه
القدسی یا ابن آدم اتفق اتفاق ملک رواه ابو هریره * مثنوی * در بدر این شیخ
می آرد نیساز * رفک صددر برای شیخ باز * کان کدابی کان بجد میگرداو * بهر
یزدان بونده از بهر کاو * ور بکردی نیز از بهر کاو * ان کاو از نور حق دارد غلو
بو شیخ در بدر نیاز کتورر حال بو که فلک اوزره شیخدن اوزری یوز قیو کشاده ایدی که
اول ابواب سماویه دن آنک جانبته فتوحات الهیه و فیوضات ربانیه کلوردی ز بر اشول
بر کدالتی که اول شیخ جد و سبیل ایلردی حضرت خدادن اوزری ایدی بو غارتدن
اوزری دکل ایدی پس کندی نفسندن اوزری خلاقدن جلب منافع ایلک مبتدی اولتره
نسبت ضرر اولدیه منتهی اوللرک مرتبه سته نسبت ضرر اولدیغی بو بیتله بیان
ایدوب پیورلر فرضی بو کاری اول عز زبوغارتدن اوزری دخی ایسه اصلاعیب و شین
لاحق اولرلر آنک علوشانته نقصان کلر زیر اول کلونور حقدن غلو طوژ یعنی نور الهیدن
نجاوز و ترقی ایلک طوژ دیمک اولور بو معنی غلو غین معجه ایلله اولدیغی اوزره بعض
نه خنده بو مصرع (آن کلور نور حق دارد غلو) واقع اولشدر بو تقدیر اوزره معنی
اول کلور حق تعالیک نوری طالی طوژ دیمک اولور * مثنوی * در حق او خوردن
و شهد و شیر * به زجله وزسه روزه صد فقیر * نور می نوشد مکنون می خورد * لاله می
کارد بصورت می چرد) اول شیخک حقدنه نان و عسل ولین یک نیچه یوز فقیرک
اربعین چکمسندن و اورج طوژمسندن یکدر اصحاب کالک یوب ایچمی و تن زور او اب
خوش کچمی مرید و مبتدی اوللرک ریاضت چکمسندن و صائم اولسندن نیچه
و جوهله اولی و افشارد زرا انلرک یوب ایچمی هم الله امریله در و رضای الهی
ایچوندر معنده صاحب کال اولان شیخ نوریرا کاتان بر دیمه صورتده اولتره معنده

لاله اگر یعنی اگر چه صاحب کمال نان و خوان بر اما آنکه بدیکی نور و جان اولور و صورتا
 اوتار و یوب ایچر معنیده لاله و روحان اگر مقصود آنک یوب ایچدیکندن معانی ظهوره
 کلور دیمک اولور * منوی * چون شراری کو خورد در و غن ز شمع * نور افزاید
 ز خوردش بهر جمع * شیخ کامل قدس الله سره العزیز و جودی بر شرار کیدر که
 او شمع در روغن بر آنک روغن یسندن جعدن اوتری نور از تر یعنی شمعک شعله سی
 کثیف اولان روغن بد کچه نورانی زیاده اولور و بجایده اولان جعه نور بخش اولدیغی
 کبی شیخ کامل دخی وجود شریفی کثیف اولان غداری یوب نوری زیاده اولوب
 اهل جعه ضیا کستر اولور و آنلرک قلوبی خانه سنی نورانی قلوب * منوی * نان
 خوریرا کفت حق لاتسر فوا * نور حور در آنکستنا انقوا * حق تعالی حضرت نلری
 نان خورق ایچون لاتسر فوا بدی نور یمککدن اوتری اکفایلیک دیمدی بویت
 شریف سوره اعرافده اولان (کلوا و اشربوا ولا تسرفوا ان الله لا یحب المرفین)
 آیت کریمه سنا اشارت اولور تفسیری بوجلدک و ائله قرب قوله لارهبانیه فی الاسلام
 سر خنده مرور ایلدی یعنی حق سبحانه و تعالی ک لاتسر فوا دیمسی نان ینلردن اوتریدر که
 اول نان و خوانی یه و آندک کثافت اوله و اول واسطه ایله ترک عمل قیله اما اول کسه که
 نان و خوانی یه و اول کسه ک وجودنده اول نان و خوان نور و جان اوله معنای اول کسه
 نور جان یمش اولور حق سبحانه و تعالی حضرت نلری نور جان ینلره اکفایلیک و اسراف
 قلمک و چوق یمک دیمدی پس بر کسه ک بدیکی نور دل اوله اول کسه نقد ریسره
 اکا اسراف اولمز اسراف تن پرور اولان کسه ره کوردر * منوی * آن کاوی
 ابتلا بدین کلو * فارغ از اسراف و ایمن از غا * امر و فرمان بودی حرص و طمع *
 انجنان جان حرص را نبود تبع * اول حقنده لاتسر فوا دینن کلوکوی ابتلا بدی
 و بوکلو اسرافدن فارغ و غلودن ایمندر یعنی اول اکل و شربده اسراف ایلک بلکه
 کفایت مقداری یوب ایچماک دیو اسرافدن نهی اولان بوغاز ابتلا و اتخان بوغازیدر
 هنوز مرتبه شهوانیت و مقام حیوانیتده در اما شیخ کاملک بوغازی اسرافدن فارغ
 و حد شرعین تجاوز ایلکدن ایمندر فرضی اوزیاده اکل ایله اذی و اطعامکم بالصلو
 حدیثله عمل قلوب کثرت صلوته اتی اریدوب نور ایلر اما اهل نفس لیب و لهو و مشغول
 اولقلغه کثافت زیاده ایلر بوکلو نورانی اکل و شربی فرمان الهی ک امری ایدی
 حرص و طمع دکل یعنی آنک یمسی امر حق قبول ایلستدن و حق نفسی و یرمستدن
 اوتریدر اکل و شربه خریص و طامع اولستدن اوتری دکلدر زیرا انجیلین جان حرص
 و طمع تابع اولمز و شهواته انهماک و اشتغال قیلز * منوی * کر یکوید کیماس
 رابده * تو بمن خود را طمع نبود فره * فرضی کیمایحاسه سن کنیدی بکا و بردیسه
 زیاده ک اولمز یعنی جوهر کیمایحاسه سن کنیدی وجودی بالکله و برویه مالک ایلک

کایدل قیل دیمسی اکا طمع قیلدیغندن و آندن کنیدی به زیاده ک کلد یکندن اوتری
 اولدیغی کبی شیخ کاملک دخی بونا سه که مالکری بکا و برک و کنیدی بکا خدمت ایلک
 مرتبه سته ایر کورک دیمسی آنلردن طمع اولدیغندن اوتری و زیاده طلب قیلدیغندن
 اوتری دکلدر بلکه آنلری کاله ایر کورمکدن اوتری و خست و زیاده مرتبه سندن خلاص
 ایدوب شرف و عزت مرتبه سته و اصل قتلقدن اوتریدر پس شیخک مرادی سته آنلره
 نفع اولسون ایچوندر بو خسه مجرد کنیدی سته نفعدن اوتری دکلدر * منوی * کجهای
 خالک تاهقم طبق * عرضه کرده بود پیش شیخ حق * شیخ اکفایلیک عا شقم * و بر مجوم
 غیر تو من فاسقم * بدی طبقه به ک عالم خالک و زمینک کجیلر حق سبحانه و تعالی
 شیخک حضور سته عرض ایلش ایدی چونکم حق تعالی حضرت نلری خزان و سمانی
 اول کامله عرض ایلدی شیخ عالی همت بونلره ملتفت اولوب دیدی ای بنم خالقم
 بن عا شقم و اگر سندن غیر سنی استیم بن فاسقم زیرا عاشق صادق معشوقدن غیر
 استیمی دین محبتدن خروج ایلکدر و ملت معشاقده فسق بودر * منوی * هشت جنت
 کردارم در نظر * و رکتم خدمت من از خوف سقر * مؤمنی باشم سلامت جوی من *
 زانکه این هر دو بود حفظ بدن * سکر جنتی اگر نظریه کنورم اگر بن دوزخ خوفندن
 اوتری سنک جنتیکه خدمت و عبادت ایلیم پس بن سلامت استیمی بر مؤمن اولورم
 عاشق اولزم زیرا بوا یکسی یله خطبه ندر یعنی شیخ کامل حضرت رسول اکرم صلی الله
 علیه وسلم و ارثی وقائم مقامیدر اول حضرت معراج عروج ایلد کارنده عجایب
 ماکوت اکا عرض اولدقدده و بدایع جنان ظهوره کلد کده اصلا بونلردن برینه (ما زاغ
 البصر وما طغی) آیت کریمه سنک مقتضا سجنه مبارک کوزلری مائل اولوب و طریق
 محبتدن تجاوز قیلوب معشوق جانبینه روان اولدی و آنک مشاهده سته سرعت و رغبت
 قیلدی پس وارث کامل اولان شیخ فاضل دخی بویه درا کر فرضی سکر جنتی آنک
 نظرنه کورسک اول سکر جنته ناظر اولمز و جمیع نازک عذابنی اکا عرض ایلک کذلک
 خوف عذابدن اوتری حق تعالی به عبادت قیلزنته کم رابعه عدویه رضی الله عنهما
 حضرت نلری قسم ایدوب جناب حقه خطابا پیوررل (الهی بعزتك وجلالك ما عبدتك
 خوفا من نارك ولا رغبة فی جنتك بل اوجهك الكريم) پس بر کسه جنتده اولان نعمدن
 اوتری حق تعالی به عبادت و جهنم عذابک قورقوستدن اوتری طاعت قیلسه اول
 عاشق اولمز بلکه سلامت جوی بر مؤمن اولور و حق تعالی به کنیدی نفسک سلامتدن
 اوتری طاعت قیلور اگر جهنم قورقوستدن اوتری عبادت قیلق اولسون و اگر جنت
 رجاستدن اوتری طاعت اولسون بوا یکسی یله حفظ نفسیدر عاشق ک ساحت شانی
 بو گونه عبادت و طاعتدن ارفع و اعلا در * منوی * عاشق کز عشق بزدان خورد قوت *
 صدیدن پیش نیرزد نره توت * این بدن که داردان شیخ فطن * چیز دیگر کشت کم

خوانش بدن) تره اوت خیار شبیه کی بر نوع او تدر که عجم دیار زنده اولور ایش معنی
بر عاشق صادق که حق تعالی نیک عشقندن قوت به و حظ اله آنک قتنه یوز بویه بدن
تره توت کی ویرادی اوت کی قیمت و مقداری قالمز بوبد نکه اول شیخ فطن طو زریغری
زنده اولدی اکاسن بدن او قومه زرا شیخ کاملاک بدنی صورتا جسم کثیف و معناده
نور لطیفدر عشق حقه تبدیل مزاج ایش و کثافتی عین لطافت فطشدر و ارواحنا
اشباحنا دینلردن اولشدر * مشوی * عاشق عشق خدا و انکاه مرز * جبرئیل مؤمن
و انکاه دزد) خدا عشقه عاشق و اندنصره مرز مثلاً جبرائیل مؤمن و اندنصره
دزد و نیجه قابلدر یعنی بر کسه حق تعالی نیک عشقه عاشق اوله و آندنصره عبادتی
مقابله سنده مرز دوا جرت طلب قیله بو محالدر عشقه طالب اجرت اولمق برره کلز و طلب
اجرت قیلان کسه دخی عاشق اولز نه کم حضرت جبرائیل امین علیه السلام همیشه
امانله موصوفدر اکا خیانت اسنادی محالدر زیر امانتله خیانت ضددر در ایکی ضدا یسه
بر رده جمع اولز کذلک محبتله اجرت دخی بر عاشقه جمع اولز که بونلر مانعه الجمع اولان
شیر قیلندندر * مشوی * عاشق آن لیلی * کورو کبود * ملک عالم پیش اویک تره
بود * پیش اویکسان شده بدخال و زره زره باشد که نبد جائز اخطر) اول کورو کبود
اولان لیلانک عاشق عالم کی آنک او کنده بر تره ایدی آنک قتنه خا و زریکسان اولشدر
زنده اوله که جانک خطری بو غدی یعنی اول اراده قالمش ناجبر لیلانک عاشق اولان
مجنونک قتنه عالم ملکی بر تره کی حقیر و برکاه کی دی اولش ایدی عشق مجازده
بر مرتبه به وارمشدر که آنک قتنه خا که زری برار اولشدر زرد کل بلکه جان خوبی یله
قالمش و جانی کنیدی محو به سندن دریغ قلمش ایدی * مشوی * شبرو کرک و ددازو
واقف شده * هیچ و خویشان گرداو گرد آمده * کین شدست ارخوی حیوان پاک *
پر عشق و لحم و شحمش زهر ناک) شبرو کرک و بونلردن غیری اولان سباع آنک حائندن
واقف اولمش ایدی افریاسی کی آنک اطرافه جمع اولمشدری زیر ابو عاشق حیوان
خونندن تمام پاک اولشدر آنک وجودی عشقندن بر آنک لحم و شحمی زهر ناک اولشدری
یعنی مجنون عشقه بر مرتبه لطافت و روحانیت کسب ایلدیکه بیابانده اولان و حوش
و سباع آندن واقف اولدیلر افریاب و جلسا کی کلوب آنکله الفت و السیت قیلدیلر انکی چونکه
بو عاشق حیوانات صفتلرندن بالکلیه پاک اولدی و آنک جسمنده اخلاق حیوانیه دن
بر خلق قالدی عشقندن آنک جله وجودی بر اولدی لحم شحمی عشقه زهر لو اولدی
انکی چون حیوانات اکا ضرر ایرشدر مکه قادر اوله مدیلر و آنک لحم و شحمک عشقه
زهر لو اولدیفنی یلدیلر و اکل قیله مدیلر که لحوم العلماء مسمومه پیوراشدر عشقه عالم
اولنلرک لحومی دخی مسمومه در عشق مجازیده بو قدر حالت عجیبه و کرامات غریبه
اولیحق عشق حقیقیده نه مرتبه کرامات علیه و حالات شریفه اولمق لازم کاور بونندن

قیاس ایله * مشوی * زهر دد باشد شکر زرخرد * زانکه نیک نیک باشد ضدید * لحم
عاشق ایارد خورد دد * عشق معروفست پیش نیک وید * وز خورد خود فی المثل دام
وددش * گوشت عاشق زهر کردد بکشدهش) عقلک شکر زری دده زهر اولور زرا که
ایونک ایلیکی بدک ضدی اولور لاجرم عاشقک لحمی دده زهر اوور زرا که یکه قادر اولز
زیرا عشق نیک و بدک قتنه معروفدر خردک شکر و کسنده ایکی وجه جائز در وجه
اول عقلک شکر دو کسکی صرف معقولات و معنویاتی تشار ایتسندن کنایت اولور و وجه
ثانی عقلک شکر دو کسکی لذات نفسا نیه و حظوظ جسمانیه بی ترک
ایتسندن عسارت اوور و الحاصل عقلک بویکی خصلتی دریده جاتور لره
بلکه سباع طبیعت اولان آدمیلره دخی زهر قائل و سم هلاهل اولور زرا هر ایونک
ایولکی هر بدک بدلکک ضدی اولور پس ایلیک کملکک زهری اولور و ایو اولان قائلر
کذلک بد اولان جاهلارک زهری و ضدی اولور چونک عاشقک لحمی قوت عشقه ایله
اطسافت حاصل ایدوب کثیف اولان و سباع طبیعت اولان آدمیلره نسبتله زهر
کی واقع اولدی ایسه اول درنده جاتورلر آنک لحمی یکه قادر اوله مرز و اکا دست
در آنک قیله مرز زیر عاشق ایور قتنه نیجه معروف و معلوم ایسه بدک قتنه
دخی معروف و معلومدر و اگر فی المثل اول عاشقک لحمی دام و ددیسه عاشقک لحمی
زهر اوور آتی اولدر نه کم (لحوم العلماء مسمومه من اکل هلاک) حدیث شریفی
بو معنایه شهادت قبلور و عاشقنلرک و عالملرک ایلر بیکی آنلری غیبت و مذمت
ایلکدن عسارت اولور نه کم حق تعالی حضرتلرک بو کلامی بو معنایه دلیل
اولور قال الله تعالی (ولا یفت بعضک بعضا یحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا
فکره متوه * مشوی * هر چه جز عشقت شد ما کول عشق * دو جهان
یک دانه پیش نول عشق * دانه مرمر غراهر کر خورد * کاهدان مر اسبرا
هر کر چرد) هر نه که عشقک غیردر ما کول عشق اولدی ایکی جهان عشقک
نولی قتنه بردانه در بردانه هر کر مرغی بری صمائلق اسی هر کر کز اولر می
بو مقرر در کنه دانه مرغی اکل ایلر نه صمائلق اسی اولر بلکه اسب صمائلق
اولر و مرغ دانه بی اکل ایلر کذلک بویکی جهان عشقه نسبتله بردانه کی ۳ مرغ
عشق بویکی جهاتده هر نه و ارایسه کنده سینه غذا ایلر و عشاق مختلفه هر نه
شیک عاشق ایسه کنیدی معشوق بولده فانی اولوب عشق آتی پیش اولور
* مشوی * بندگی کن ناشوی عاشق لعل * بندگی کسبست آید در عمل *
بنده آزادی طمع دارد زجد * عاشق آزادی نخواهد تا آید * بنده دائم خلعت
وادرار جوست * خلعت عاشق همه دیدار دوست) بنده لک ایله تا مر جودر که
عاشق اوله سن زیر ایتد لک بر کبدر عمله کاور لعل حرف ترجیدر نه کم لعل زینا

عاشق دیسک نولیدی زید عاشق اولیدی دیور جا ایلرسن بنده جدو طالع دن ازاده لك
طالع منی طور اما عاشق تا ابد ازاده لك استر جدد بونده بخت و طالع معناسنه در بنده
مولاسندن دائم خلعت و ادرارد یلجیدر اما عاشق خلعتی دوکلی دوستک دیداریدر
یعنی حق سبحانه و تعالی نك امر نه منقاد اولوب یوردیغی اوزره عبادت
وطاعت ايله امیددر که تا عاشق اوله سن و عاشق مرتبه سن بوله سن اتفاق مشایخ
بونك اوزرینه در که حق تعالی نك محبتی گاه اولور که کسبله حاصل اولور و عبادت
و خدمت سالکی محبت مرتبه سن موصل اولور نه کم بو حدیث قدسی بومعنايه
شهادت قبولور قال الله تعالى لا يزال العبد يتقرب الي بالنوافل حتی احبه محقق
اولان عارف بو حدیث شریفده یور مشلردر که حق تعالی حضرتلری بر قولی
سومینجه اول قول اکامحبت قیلنه من چونکم عبادت قرب حقه و سبله و حب حقه
ذریعه اولدیه بر کسه عبادت قبله حتی احبه قولك مفهومی اوزره جناب
الهی دخی اکامحبت قبله در حال اول بنده نك قلبنده دخی حب الهی و عشق ربانی
ظاهر اولور پس بنده لك عاشق اولغه سبب اولور و بنده حق اولق استر سبب بر لطیف
کسیدر که عمله کلوب و عمل ایلنه عملسز اولمز لازم کلدیکه اگر عاشق حق اولق
استر سبب اولان تحصیل علم ايله اندنصکره مقتضای علم اوزره عمل قیل تابنده لك
مرتبه سندن عاشق مرتبه سن ترقی ایلنه سن اگر عاشق عابدك مایینده فرق ندر
دیر سبب عابد اولان بنده بخت و طالع دن آزاد اولق استر اما عاشق ابد الا یاد
معشوقك بنده اکنندن آزاد اولق استر بلکه دیر (یت) هر بنده که آزاد شود شاد
شود * من شاد از آنکه ترابنده شدم * و بنده نك خصلتی و مرتبه سی اولدر که
رپسندن خلعت و وظیفه استر و خدمتی مقابله سنده اجرت طلب ایلر اما عاشق
کنندی معشوقندن دیدار طلب ایلر که عاشق خلعتی و اجرتی دیدار یارد
﴿ مثنوی ﴾ در نکیند عشق در کفت و شنید * عشق دریابست قعرش نابید
* قطره های بحر را نتوان شمرد * هفت دریابیش از بحر ست خرد * این سخن
پایان ندارد ای فلان * باز رود قصه شیخ زمان عشق کفت و شنیده صغیر
عشق بر دریای بی پایاندر که آنک قعری نابید یعنی عشق بر کیفیت روحانی و ذوق
وجدانیدر که قیل و قاله صغیر و سولوب دکلکه حاصل اولمز بر بحر لاینهایدر که
آنک عقی و پابانی بو قدر دریانك قطره لری صایق ممکن دکل بدی دریانك قتده
خرد و حقیر در زیر ابدی دریامتساهد و بحر عشق لاینهایدر پس بدی دریا
عشق قتده غایت خرد و اصغر در (یت) تعالی العشق عن هم الرجال *
و عن وصف التعرف والوصال * متی ما جل شیء عن خیال * یجل عن الاحاطة
والمثال * الحاصل بوسو زای فلان کسه نهایت و غایت طومر کبر و شیخ زمانك

قصه سی جانبته کیت یعنی شیخ محمد سرری حضرتلر نك حکایتی تقریر و تعبی است
﴿ در معنی اولو لك لما خلقت الافلاك ﴾

بوسرخ شریف بو حدیث قدسینک معناسنک بیانده در که حق سبحانه و تعالی
کندی حبیبینک حقتده یوردی اگر سن اولیدین افلاکی خلق ایلزم خطاب اگر
چه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلمه در لیکن چونکم اول حضرتک
روح شریفی روح کلی اولدیه و آنک حقیقی ارواح و حقایق جمع قیلدیه اول
حضرتنه وارث اولان اولیای کرامک ارواحی بلکه آنک عصر شریفندن مقدم
کان انبیای کرام و اولیای عظامک ارواحی دخی بونده داخل اولور و بویسان
اطیفه مذکور اولان معانی دخی بومعنايه تأیید قبولور ﴿ مثنوی ﴾ شد چنین
شیخی کدای کوبکو * عشق آمد لا ابالی اتقوا ﴿ بونجین بر شیخ کامل کدای کوبکو
اولدی عشق لا ابالی کدی اتقا ایلک یعنی بونك کی بر شیخ کامل و مرشد فاضل
چونکم عشق خدا کا غلبه ایلدی کوبکو کدا اولدی و مذلت و مسکنه دوشدی
عشق قایر مقسز کدی ای عاقل اولتر سر آندن حذر و برهیر ایلک و عرض صیانت
قلمز زرا عشق نه بر کسه نك عرض کوزه درونه بر کسه نك وقار نه و مرتبه سنه
بقار بلکه عشق کلدکه (ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها) آیت کریمه سنك
مضنون اوزره بوجله بی لا ابالی و ابر خراب ایدوب بقار ﴿ مثنوی ﴾ عشق جوشد
بحر را مانند دیک * عشق ساید کوه را مانند دیک * عشق بشکافد فلک را صد
شکاف * عشق لرزاند زمین را از کراف عشق دریایی چولک کی قینادر عشق
طاغی قوم کی از عشق فلکی برار بوزش کافله عشق زمینی گرافدن رزان ایلر یعنی
اگر نظر حقیقت بدله نظر اولنسه عشق هر شیده بر کونه تصرفی و ادر در بحر لری
چولک کی جوشه کورن اگر چه صورنا هوادر لیکن معناده عشق خدا در زرا
هوای معنوی عاشق دریای قلبی جوشه کور دیک کی هوای صوری دخی ظاهرده
اولان دریای جوشه کتور و عشق طاغری قوم کی هبیه مشور ایلر طاغردن
مراد عشق و جود لری اولغده جائز در بو تقدیر اوزره عشق عشاق و جود لری
جیبانی (کامهن النفوس) پاره پاره ایلر دیک اولور و جبالدن مراد عالمده اولان
طاغیر مراد اولور سه حق سبحانه و تعالی نك بو تعینات عالمی و تشخصات
کونییه بی افنا یلیوب وحدت ذاتیه نجلی ایلکه اولان محبت ازله سی طاغیر اوزره
غلبه ایلدکه بو طاغیرك اکانحملی اولیوب (وبست الجبال بسافات هباء منبها)
آیت کریمه سنك طبقجه طاغیر اول عشق ازلیک ظهورنده پاپاره اولوب هباء مشور
اوله پس جبالک رمال کی خرده اولوب (هباء مشور) اولسی دخی حقیقه نظر
اولنسه عشق الهیه اولور کوهدن مراد طور طاغی اولوب تجلی الهی و عشق

ربانیدن رمال کی مدكوك و متلاشی اولدی دینسه دخی جائز اولور عشق بوافلاهی
(اذا السماء انقطرت) (اذا السماء انشقت) آیت کریمه لیکه مفهومی اوزره بوم قیامتد نیجه
یوز برده پاره پاره ایلر حقیقته نظر اولسه اجرام فلکیه نك پاره پاره اولسی دخی عشق ائدن
اولور زیر محبت ازلیه بونی اقتضا ایلر که کندی و حدائیتی ظهوره کله و حجابات کونیه
مرتفع اولوب حقایق عیان اوله چونکم حب الهی بویه اقتضا ایلیه آنک اقتضا سندن
فلکک منقطر اولور و عشق غلبه و ظهورنده آسمان برقاج برده چاک کرسان
قیلور و عشق زمینی بی سبب ازان ایلر اگر چه زمینک حرکتی دخی عندالعقل برسپله در
ولیکن حقیقته نظر اولسه نه تهجسی عشقه وارددر **مشوی** * با محمد بود
عشق پاک جفت * هر عشق اورا خد الولاک آفت * منتهی در عشق چون
او بود فرد پس مر اورا ز انبیا تخصیص کرد) حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم ایله عشق پاک جفت اولدی عشقندن اوتری اکا خدای تعالی خطاب
ایدوب اولاک دیدی عشقه منتهی چونکم بالکزا اول حضرت ایدی محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم ایله حق تعالی خضر ترلر نك پاک اولان عشق جفت اولدی
و حضرت محمد صلی الله علیه وسلم عشق حقه کایله مظهر اولدیغندن اوتری
خدای تعالی اول حضرتک حقه اولاک اولاک لما خلقت الافلاک دیدی پس اول
حضرت اشیا نك ظهورنه علت غایه اولدی و بوراده بر سوال لازم کلدیکه دینه
جمع انبیا عظام و اولیای کرام الله تعالی حضرت ترلر نك عاشقاری و عشقنک
مظهر لیدر پس بوجه نك مایبند اول حضرتی مخصوص بالذکر انک ندن اوتریدر
بوسوال مقدره بوینله جواب وروب پیوردر عشق مرتبه سندن منتهی و کامل فرد
ویک تا چونکم همان اول حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ایدی پس
خدای تعالی حضرتلری انبیا مایبند اول حضرتی تخصیص بالذکر ایلدیکه
اول حضرت اکمل جمیع انبیا در پس اکلاک ذکرند کامل اوللرک ذکر دخی
داخل اولورننه کم چونکه صد آمدتود و پیش ماست پیوردر قلری اوزره یوز عدد
ذکر اولسه طقسان ایکی سائر عدد بونک ایچنده داخل اولور **مشوی** *
کر نبودی بحر عشق پاکرا * کی وجودی داده می افلاکرا * من بدان افراشم چرخ
سنی * ناعلو عشق رافهمی کنی) اگر سن پاک و لطیف عشقندن اوتری اولمیدک
افلاک فچن بر وجود ویردم بن عالی و سنی چرخ اول سبیله بوجلدنم تا کم عشق
علوشانی رفهم ایلیه سن بوینلر جناب عزت ساندن حضرت حبیب اکرم صلی
الله علیه وسلم خطبای طریقه دینش اولور یعنی جناب حق اول حضرت خطبای
ایدوب دیر که با محمد اگر سنک و جودک عشقندن اوتری موجود اولیدی بن بوافلا که
فچن وجود ویردم و بو موجوداتی کم عدمدن صحرای ظهورنه وجهله ابر

کورردم سنک و جودک که بوجه نك ظهورنه علت غایه اولسه در بوعالی چرخ
انکچون اعلا وارفع ایلدمکه تا کم عشق و محبتک علوشانی رفهم ایلیه سن زیر ابو کونه
واقع واصل اولان آسمان مظهر عشق اولان و جودش بر نکدن اوتری ظهوره
کلدیکی معلوم اولیچ عشق شانی نه مرتبه ارفع و اعلی اولی لازم کاور بوندن منفهم
اولور **مشوی** * منفعتهای ذکر آیدز چرخ * آن چو بیضه تابع آبدان
جو فرخ * خاکر امن خوار کردم یکسری * ناز دل عاشقان بوی بری) چرخ فلکدن
دخی منفعتلر کاور او چرخ بیضه کی تابع و بو منفعتلر فرخ کی کلور خاکی بن بالکلیه
خوار و ذلیل ایلدم تا کم عاشقنک ذلندن بر بوی ایلته سن یعنی چرخک صورنا رفعی
اگر چه عشق علوشانی عارف اوللر بیلدر مکدن اوتریدر لیکن همان بوندن
اوتری ظهوره کلهش دکادر بلکه بو چرخدن نیجه منافع اخیری و فوائد عظمی دخی
ظهوره کلا و اول چرخک و جودی فی المثل بیضه کی کلدی و اول چرخک و جودندن
حاصل اولان منافع بیضه دن نواد ایلان یاوری کی اولدی پس بوجه منافعندن
بر یسی آنک رفعتندن عشقک و عاشقنک رفعت شانی بیک اولدی نه کم حق تعالی
حضرتلری خاکی دخی نیجه منافع کثیره و فوائد عظیمه دن اوتری وجوده کتوردی
و اول خاکدن فی الحقیقه بو قدر منافع عظیمه ظهوره کلدکه در ولیکن بوجه منفعتلردن
بری اولدر که خاکی بالکلیه خوار و ذلیل ایلدم تا بوندن عاشقنک مذلت و مسکنته
برفهم ایلته سن و آنلرک عالم عشقه خاکیه کسان اولدقلری بیله سن **مشوی** *
خاکر ادا دیم سیری ونوی * ناز تبدیل فقیرا که شوی * یاتو کونیدان جبال راسیات *
وصف حال عاشقان اندر ثبات) خاکه بر سیر و تولک و یردک تا که فقیرک تبدیلدن
آگاه اوله سن بورا سیات و شایخات اولان جبال سکا دیرر اسحکام و ثباتده عاشقنک
وصف حالنی یعنی جمیع اکوان عشق رحاله وجوده کلدیسه و هر شیت وجودنده
وضع اولتان صفات من وجهه نیجه معنایه دلالت ایلر سه من وجهه عشقک و عاشقنک
حالنی مبین او اور بوجه دن خاکه طراوت و لطافت و یردک و آندن نیجه لطیف سیرت
و کلر ظهوره کتوردک تا بوندن بر فقیرک خاک و جودک تبدیل اولاسندن و عشقه
لطافت و طراوت بولاسندن آگاه اوله سن دیو جله دن بری دخی جبالک کندی حالده
راسخه و ثابته اولسی عاشقنک مقام عشقه اولان و قار و ثباتدن سکا خبر و پرر
مشوی * کر چه آن معنیت و این نقش ای پسر * نابفهم تو کند نزدیکتر *
غصه را با خوار تشبیهی کند * آن نباشد لیک تشبیهی کند) اگر چه اول معنی و بونقش
صو زیدر ای پسر تا کم معلومی فهمکه نزدیکتر ایلیه و اگر کند فعل لازم او اوب شود
معنایی و یریلوب تاسنک فهمکه اول اقرب اوله دیمک اولور مثلاً غصه بی خار
تشبیه ایدر اول غصه خار اولر ولیکن بر تشبیه ایدر یعنی اگر چه عشقک و عاشقنک

اول احوال و اوصاف معنوی و بوعالم احوالی و اوصاف نقش صوریدر معنویاتی
مخصوصه نمیلدن مراد سنک فهمکه اقرب اولمقدن اوتریدر تا محسوسات واسطه سیله
معنوی اولان حالاتی استدلال ایلله سن و صورتده اولان شیدن معناده اولان وصفی
یلله سن مثلاً انسانک در ونده اولان خصه بی خاره تشبیه ایدرلر ته که القصة
کالشوکه ذیلر بیتخادمه من وجه مشابها اولدیفندن اوتری ووجه شبه خار
انسانک لجه باتدقده نیجه الم واضطراب و بر پس قصه نک بعینها خار اولسی لازم
کلز بلکه بومعقول و معنوی اولان خاردن غافل اولان کسیه بی تنبیه و انبساط ایدرلر
تا اول کسیه متبیه اوله و محسوسدن معنوله استدلال قیله **﴿ مثنوی ﴾** آن دل
قاسی که سنکس خواندند نامناسب بر مثالر اندند در تصوردر نیاید عینان
عیب بر تصویر نه نفیس مدان) کذلک اول سخت وقاسی قیله که سنک او قودیلر
نامناسب ایدی بر مثال سور دیلر تصویره آنک عینی کلز عینی سن تصویره قوای منی بیلله یعنی
اول قاسی اولان قیله که کالحجاره و اشد قسوة دیدیلر وفلان کسیه نک قلبی صلابت
وقسوتده طشاش کیدر دیو تحقیق ایلدیلر قلبک قاسی اولسیله حیرک مایشتده
مناسبت یوقدرو لیکن عالم و عاقل اوللر امر معنویدن غافل اولان کسیه لر تفهیم ایچون
بر مثال سوق ایلدیلر تا کم اول غافل امر معنوی محسوس اولان مثالدن فهم ایلله
اگر مشبه اولان امر معنوی نک عینی و اگر مشبه اولان شی صورینک عینی تصویره
کلر نه ده مجرد بویا یکسینک عینی تصویره کلدیکندن بونلرک وجودینک بری برینه مشابه
اولسنک نفی دخی لازم کلز بلکه سن عینی کندی ذهنکه و تصویر که قو بونلرک
بری برینه مشابه اولسنی منی بیلله

﴿ رفتن این شیخ در خانه امیری بهر کدبه روزی ﴾
﴿ چهار بار بزنبیل باشارت غیبی و عتاب کردن ﴾
﴿ امیر اور ایدان وقاحت و عذر کفتن و امیرک ﴾

بو ذکر اولسان محمد سرری حضرتلرینک برامیرک خانه سه کدبه و سؤالدن اوتری
برکونده درت کره زنبیل ایلله اشارت غیبی واسطه سیله کمتسینک بیاننده در و امیرک
اول شیخه اول وقاحت و بی خیالاق ابتدکی سبیلله عتاب ایلسنک بیاننده در و اول
عز بر امیره کندی عذرنی دیسنک بیاننده در **﴿ مثنوی ﴾** شیخ روزی چار کرت
چون فقیر بهر کدبه رفت در قصر امیر در کفش زنبیل وشی الله زنان خالق جان می
بجو بدتای نان) شیخ حضرتلری برکون درت کره فقیر کی کدبه و سؤالدن اوتری
برامیرک قصر نه کندی و آندن سؤال ابتدی الله زنبیل وشی الله اوز یچی و بویله
دیو یچی که خالق جان سزدن تایی نان استرتای قات معنایه در بونده بر مقدار اتمکدن
کثایت اولور یعنی حق تعالی حضرتلری ای مال صاحبی اولان کسیه لر سزدن

بر مقدار اتمک استرتایه ایچون نه شی و بر سکر قبول ایدوب آنک محتاج و فقیر اولان
بنده لرینه و بر یرم دیردی **﴿ مثنوی ﴾** نعلهای باز کونه ست ای پسر
عقل کلی را کتدهم خبره سر) باز کونه و منعکس نعللر درای پسر عقل کلی بی هم
خبره سرایلر یعنی بویله غنی القلب اولان شیخ کمالک حد ذاتنده معنا فقیر اولان اغنیادن
زر طلب ایلسی و بونلره عرض احتیاج قلسی ای اوغول عقل کلی دخی بو خصوصه
سار و حیراندر **﴿ مثنوی ﴾** چون امیرش دید کفتش ای وفیج **﴿ کویت چیزی**
منه نام شمع ﴾ چونکم امیر اول شیخ کاملی بو حالده کوردی اکادیدی ای و فیج و بی
حیا کابر نه دیسم نیم نامی شمع قویع یعنی بکا اول سوزی سکا سو یلدی کمندن
اوتری نامی بخیل دیمه **﴿ مثنوی ﴾** این چه سفری و چه رو بست و چه کار
که روزی اندر ای چار بار) بونه سفریدر و نه یوزد رونه کاردر که برکونده درت کره
کله سن و بویله ثقلت قیله سن دیدی **﴿ مثنوی ﴾** کبست ایجا شیخ اندر بند تو
من ندیدم ز کدما نند تو) ای شیخ بو محله ده سنک قید و بند کده کیم وارد ر یعنی
بوسر ایدم سکا مقید کیم وارد که تا بومر تبه کلوب ثقلت ایلر سن بن سنک کی ز کدا
کورمدم یعنی برارکک دیلخی و قوی صائل مشاهد قلم **﴿ مثنوی ﴾** حرمت
و آب کدایان رده **﴿ این چه عباسی زشت آورده ﴾** کدالرک آب و حرمتی ایلتمسن که
عباس دبس کی بلکه اندن زیاده زشتنک و ثقلت ایلر سن دیدی **﴿ مثنوی ﴾** غاشیه
بردوش نو عباس دبس **﴿ هیچ ملحد را مباد این نفس نحس ﴾** عباس دبس سنک غاشیه
بردوش کدر جهانده بونحس و ناپاک نفس هیچ بر ملحد اولسون غاشیه بردوش یایی
دید کلر نی اموز اوزره کتورن خدمتکاره دیرلر که بعض دیلخیلر دخی اتی کندی نک
الی الله اولان بر خدمتکار نه کور دوب آنک الله بر چراغ و بر پس معناسن کدالرک
رئیس و عباس دبس سنک غاشیه دارک منزله سنده در دیدی **﴿ مثنوی ﴾**
کفت امیر اینده فرمان خوش **﴿ زانسم که نه چندین مجوش ﴾** شیخ ابتدی ای امیر بنده
فرمانم ساکت اول بنم آتشدن اکاه دکسن بو قدر جوش و خروش ایلله یعنی چونکه
بنم کار مک سیر و حقیقتی بلز سن پیسوده بیر عتاب و سرز نش قیله دیدی
﴿ مثنوی ﴾ بهر نان در خویش حرصی دیده می **﴿ اشکمی نان خواهر ایدر یدمی ﴾**
اگر ناندن اوتری کندمه بر حرص و طمع کور یدم نیم نان استیجی قار نمی رتار ایدم
و کندی هلاک ایدر ایدم **﴿ مثنوی ﴾** هفت سال از سوز عشق جسم پر
در بیابان خورده ام من بر کز **﴿ باز برک خشک و تازه خوردیم ﴾** سیر کشته بود این رنگ
نیم یدی یل جسم و ن پشور یچی عشقک سوز و حرار تندن بیابانده بن آسمه
پیرانی یشم تا کم آسمه چو غنک قور و باش پیرانی اکل ایدلر بری بو جسم و تنک
رنکی سیر و اطیف اولمشدر یعنی جسمی بخته قلیجی عشقک سوز و نایریدن بیابانده

بدی ییل ساکن اولوب اصدغه اغاجك پیراغنی یدم بوخود سنك و جله نك
معلو مبدر حتی خشك و تازه پیراق بیكدن بنم بو بدتمك رنکی یشل اولمشدی
بونده تنبیه وارد رشمه معنایه که اصحاب کالدن بر شیخ عارف کندیك حسن حالی
و بعض خصالتی ور باضت اوزره اولان اعمالانی کندی حفته سه و ظن ایلین برکسه نك
انکارنی وظنی ازاله ایلکدن اوزی اکاسو یلسه و کندیك بی غرض و پاک اولدیغنی
اثبات ایچون احوال شریقه سندن بعض حالی اكا نقل ایاسه مذموم دکلدر بونلرك
بو گونه کندی حسن حالی سو یلسك خود فر و شارك حسن حالی سو یلسك کبی دکلدر
بلکه بونلرك مرادی اول منکری انکاردن و سوء ظن مرتبه سندن خلاص ایلکدر
مشوی * تاتو باشی در حجاب بوالبشر * سرسری در عاشقان کز نکر *

زیرکان که مو بهایشکا فتند علم هیئت رایجان دریافتند ای امیرمادامکه سن
بوالبشر حجابنده اوله سن عاشقلمه سرسری نظر ایلمه ملایحه زیرك و عاقلار که
دقده و یلر یار دیلمه هیئت جائله بولدیلمه یعنی ای اهل صورت مادامکه سن بوالبشر
اولان آدم حضرت نلرینك حجابنده اوله سن مقصود بنی آدم اوله سن و بشریت
مرتبه زنده قاله سن عاشقلمه اول مرتبه ده ایکن بشریت کوز یله بهوده بیره نظر
ایلمه که بشر کوزی عاشقلمه سرنی و حقیقتی یلسکه و کورمه که قادر اولمز نیجه
زیرک عقیلانه و نقلیانه قبلی فرق یاروب تمام تحقیقلمه و تدقیقلمه ایلدیلمه هیئت
جائله و کایله بولد یلمه هیئت مراد هیئت افلاکی و اوضاع نجومی و آنلرك دیوانی
و مساری و روحنی یلسکدر * مشوی * علم نیرنجیات و سحر و فلسفه * کرچه
نشناسند حق المعرفه * لیک کوشیدند تا مکان خود * برکشدند از همه اقران
خود کذلک علم نیرنجیاتی و سحر و فلسفه بی اگرچه حق معرفتله اکلدیلمه ایکن اول
زیرک سعی و کوشش ایلدیلمه کندیلمه امکان و استعدادنه دك کندیلمه دوکلی اقرانندن
یکدیلمه نیرنجیات نیرنجیک جعبدر نیرنج نیرنکدن معر بدر نیرنك حبله به درلر و نقاشلرك
رسملر بنه دخی دیلمه نیرنجیات حبله لعلی و یاخود رسملر دینسه دخی جائز اولور
مراد شبهه علملر یدر اما اکثر نه مخیره نیرنجیات یازلشدر نیرنجیات استعمال حسبیه
مشهور اولمشدر اما اصلنده نیرنجیات نیرنجیات یازلر غلط مشهورك کاتب
اولمشنی اولی کور نلر و سحر لغتده سبی ادراک ناسدن خفی اولان علمه و سحرک شرحی
و انواعی جلد ثالثده اوانله قریب ساحر بیجه لر سر خنده مر و رایلشدر اول
محلرده طلب اولنه فلسفه علم حکمته دیلمه که عقاله حاصل اوله یعنی زیرکان جهان
شواوچ علمی تحصیل ایلدیلمه و بو علملرده فایق اولدیلمه اگرچه حق معرفتله یله مدیلمه
و بو علملرك کهنه و اصل اوله مدیلمه لیکن تا ممکن اولدیغنی مرتبه بو علملردن سعی
و کوشش قیلدیلمه حتی کندیلمه دوکلی اقرانندن علمه یکدیلمه و جله به تفوق

قیلدیلمه * مشوی * عشق غیرت کرد وزیشان در کشید * شد چنین خورشید
زیشان نابید * نور چشمی کور و زاستاره دید * آفتابی چون ازورودر کشید
عشق الهی غیرت ایلدی و کندی بی آنلردن چکدی بونجیلن نورانی آفتاب آنلردن
نابید اولدی شمول بر کوزك نوریکه او کوندز استاره بی کوردی بویه بر نورانی
آفتاب نیچون اول کسه دن یوز چکدی یعنی زیرکان جهانکه علم هیئنده بو مرتبه
موشکاف و مدقق اولمش ایکن و علم نیرنجیات و سحر و فلسفه ده حکمت و هندسه ده
بو قدر مهارت بولمش و هریری تحقیقلمه و تصنیفلمه ایکن علم عشق و محبت غیرت
ایلدی بونلردن کندیلمه چکدی و پنهان ایلدی بونك کبی بر خورشید انور و آفتاب
اکبر بونلردن نابید اولدی و احتجاب و اخفا قیلدی عجبدر که به نلرك کوزی کوندز
آسمانده شهاب یلذنی کورمك قابل اوله بونك کبی بر آفتاب اعظم بونلردن نیجه
یوز چکه و اخفا قیله بونلرخفی اولان دقیق شیلری کورلر جلی اولان اظهر و انور
آفتابی نیچون کورمیلر مراد عشق و محبت اظهر من الشمس ایکن بو قدر عقالا
کشلر کشلر هریری برکونه علمه نیجه تصنیف و تحقیقلمه ایتمه لراما عشق و محبت
ندر ییاشلر و انك نورنی کورمکه قادر اوله عشلر بونده بو طائفه نك کور و دور بین
اوللرینه و کندیلمه لازم اولینی کوروب الزم و اهم اولان کاری ترك خیار بنه تنبیه
و نویسخ وارد * مشوی * زین کذرکن پند من پیدر هین * شاشه قارا

توبیچه - هم عشق بین * وقت نازك باشد و جان در رصد * بانو نتوان گفت آن دم
عذر خود * بوندن کج اکاه اول بنم پندی قبول ایله عاشقلمه سن عشق کوز یله
کور وقت نازك و جان رصده در اولدم کندی عذری سکا دیلمه که امکان اولمز
بو ییلمه اگرچه شیخ لسانندن امیره خطابا دینلشدر ولیکن مقصود عموما اهل غفلته
خطایدر یعنی حضرت شیخ دیر که ای غافل بو عاشقلمه طعن و تشنیعندن کذر ایله
وانلره حقیقت نظر یله نظر ایله بنم نصیحتی قبول ایله عاشقلمه کورمك استرسك
سن بنه عشق و محبت کوز یله کورر سن و الالبشریت کوزی انلرك علوشانی ادراک
ایلمکه عاجزدر عاشقلمه وقتی نازك و جانلری دخی معشوقلرینك رصده اولور
غیر یله التفات ایلوب انلره کندیلمه حالی و عذرنی اولدمده دیلمه که قادر اولمز
همان سن منبه اولوب بی قبل و قال بونلرك ذوقندن و دروشتدن برحالت اخذ ایلمه
کور و الا محروم قالور سن * مشوی * فهم کن موقوف ان کف من مباحش *
سینه های عاشقانه کم خراش * فی کانی برده توزین نشاط * حزم را مگذار
و میکن احتیاط * واجبست و جازست و مستحیل * این وسط را کیردر حزم ای
دخیل * بو پندی فهم ایله اول سو یلسکه موقوف اولد غفلت ایدوب طعنله
عاشقلمه سینه لری طرمله ای غافل سن بو نشاطدن برکان ایلمه مشن حزمی ترك ایلمه

و احتیاط ایله زیرابو جهانده واجب وار و جائز وار و مستحیل وارد ای دخیل
ایلمی حزمده سن بو وسطی طوت یعنی بنم بندی قبول ایله و عاشق کس سرین
فهم ایله اول قیل قاله مغرور اوله زیر عاشق کس سرین فهم الیوب مجرد ظاهرده
اولان ۴ لاریشه باقوب انلر حقده قیل قال ایلسک آنلرک سینه سنی خراشیده ایلمش
او اورسن سن ایسک عشاقک سرور و نشاطندن بوانه دک بر کال ایلمش و بر راجحه
اخذ ایتمش سن لازم کلدیکه شدت رأیی ترک الیوب احتیاط و اهتمام ایله سن
عشاق الهینک کارنی بیلک اوچ مرتبه دن خالی دکلدر ری بودر که واجبدر
و بری دخی جائزدر و بری دخی محالدر پس ای بوقومک میانشه صکره دن داخل
اولان کسه و یا خود بونلر حقده دخل قیلان کسه (خیر الامور اوسطها)
حدیثک مقتضای سنجیه اوسط که جائزدر سن جائز اولان مرتبه یی طوت و بونلرله
وسط الحال معامله ایست

- ✽ کر بان شدن امیر آز نصیحت شیخ و عکس صدق او وایشار
- ✽ کردن مخزن بعد ازان کستخی و استعصام شیخ و قبول
- ✽ تا کردن و گفتن که من بی اشارت نیارم تصرف کردن

بوسرخ شریف امیر شیخ نصیحتدن کر بان اولسنک و اول شیخک صدقک
عکسی انده ظاهر اولسنک بیاتنده در و امیر شیخک بو خصوصده صادق اولدیغنی
یلد کدنصرکه و اول کسناخلغنی قیلدقدنصرکه مخزننی شیخه بذل وایشار ایلسنک
بیاتنده در و شیخک استعصام ایلسنک و دخی و اول مخزننی قبول ایلسنک بیاتنده در
و دخی بویه دیسنک بیاتنده در که بن حق تعالینک اشارتی اولنجه بوخز بنده
و تصرف ایلسک قادر دکلر ✽ مشوی ✽ این بگفت و کر به در شده های

اشک غلطان بر رخ اوجا بچسای * صدق اوهم بر ضمیر میرزد * عشق هر دم
طرفه دیک می پزد) حضرت شیخ امیر بونصیحتلری دیدی دخی های های کر به
و نوحده اولدی اشک آنک یوزی اوزره جابجا غلطان اولدی یعنی شیخ حضرتلری
بونصیحتلری چونکم امیر دیدی اندنصرکه های های ایلیوب بر مرتبه اغادیکه
آنک کوز بک یاشی یوزی اوزرینه بر ریوار لندی هم اول شیخ متبرک صدق درونی
امیرک ضمیرنه اوردی بو گونه حالات غریبه عشقک شائیدن عجب دکلدر عشق
هردمه بر طرفه چولمک بشورر یعنی آتش عشق هر زمانده بر عجب چولمک فیاندر که
آنک هر بر جوششی بر آخر جوششینه مفار او اور الحاصل هر آنده ✽ مشوی ✽
صدق عاشق بر جادی می تند * چه عجب کر ردل دانا زند * صدق موسی بر عصا
و کوه زد * بلکه بر دریای پراشکوه زد * صدق احمد بر جال ماه زد * بلکه
بر خورشید رخشان راه زد) عاشقک صدق بر دخی جاد اوزره طوقور نه عجب

اگر ماقبل و دانا نک دل و جانته اوزره مثلا حضرت موسی علیه السلام صدق عصا
و کوه اوزره اوردی بلکه بر شکوه اولان دریا اوزره اوردی کذلک حضرت
احمد صلی الله تعالی علیه وسلم صدق ماهک جالی اوزره اوردی بلکه خورشید
رخشان اوزره بول اوردی چونکه خالنده کذب شایه سی اولیان حق تعالینک
عاشق صادق قیلرینک صدق جادات اوزره تأثیر ایلر قنده قالدیکه دانا اولان انسانک
قلبنه تأثیر ایله اگر صدق عاشق بر عاشقک قلبنه تأثیر ایلسه عجب دکلدر اگر
عاشقک صدقک جاداته تأثیر ایلسه مثال استرسک انبیای عظام صلوات الله
علیهم اجمعین حق تعالینک عاشق و صادق بر بوجه دن حضرت موسی علیه
السلام صدق عصا اوزره اوردی انی از درها قیلدی و کوه طور اوزره طوقندقد
اول کوه طور آنک صدق واسطه سیله ظهوره کلن تجلی الهیدن مد کوه و متلاشی
اولدی و دریای قازمه دخی صدق سیله عصای ضرب ایلدیکندن اول دریا متعلق
اولوب اون ایکی بول اولدی حتی سبطیلر اندن امن و سلامته کذر قیلدی حضرت
محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم صدق ماهک جالنده تأثیر ایلدی و انی
آسمانده ایکی شق قیلدی تکیم حق تعالی (اقربت الساعة و انشأ القمر) دیو
سوره قرده آندن خبر و بردی بلکه اول حضرت علیه السلام صدق خورشید
رخشانک یولنی اوردی تکیم روایت اولتور بر کون اول حضرت عصر و قته قریب
نام اولدی بر حتی کونش غروب به واروب صلوۃ مغربک وقتی کلدی اول حضرت
بیدار اولدی بر کور دیلر آفتاب غروب به وارمش و صلوۃ عصر فوت اولمش پس دعا
ایلدی بر حق تعالی حضرتلری آفتابی بنه صلوۃ عصر قیلق جائز اوله جق قدر رد
ایلیوب کونش طوغوب اول حضرت نمازی ادا ایلدکلر دکنصرکه بنه غروب ایلدی
خورشید رخشانک یوانی اورمی بو مناسبته در الحاصل انبیای کرام و اولیای
عظام هر نه ایشلدی بر سه صدقه ایشلوب صدقلری بر کاتنده ایشلری دخی ظهوره
کلدی اسم اعظم دیدکلری دخی صدق و بوسدق بر سیف الله صامدر که هر بنه
وضع ایلسک البته انی قطع ایلر کا قال ذوالنون (الصدق سیف الله فی ارضه ما وضع
علی شیء الا قطع ✽ مشوی ✽ رو بر و آورده هر دو در نفیر * کشته کر بان
هم امیر و هم فقیر) شیخ منیر قدس سره الجلیل ایله امیر هم ایکیسی نفیرده بوز یوزه
کنورمش هم امیر و هم اول شیخ فقیر کر بان اولمش ✽ مشوی ✽ ساعتی بسیار
چون بگریستند * گفت میرا ورا که خیر ای ارجند) الحاصل فقیر اولان شیخنه
اول امیر اولدم بر ساعت مفسرداری و جوق زمان چونکم اغلشیدیلر پس امیر شیخه
ایندیکه قالق ای ارجند ✽ مشوی ✽ هر چه خواهی از خزانه بر کزینی * کرچه
استحقاق داری صد چنین) هر نه استرسک خزیننه دن اختیار ایله اگر چه بوز

یونجین مال و مثاله استحقاق طوثرسن ﴿مثنوی﴾ خانه آن تست هر چت میل
هست ﴿برگزین خود هر دو عالم اند کست﴾ هرنه که ستمک میلک وارد در خانه
سنگدر اختیار و قبول ایله اگر چه ایکی عالم سنگ همتکه نسبت اند کدر یعنی سن
برعالی همتن که دنیا و آخرت سنگ قتنده متاع قلیل شاه سنده در بنم خانه مدن
هر نه استرسک قبول ایله اوستکدر بنم دگادر دیدی ﴿مثنوی﴾ گفت دستوری
ندادندم چنین ﴿که بدست خویش چیزی برگزین﴾ حضرت شیخ اکا جواب
و یروب دیدی بکا بونک کی دستور و برمدیلر که کندی الکه برنسنه اختیار ایله
یعنی حق جانی بدن بکا بونک دستور بوقدر که برکسه نک خانه سنده کیروب انک
ملکندن صاحبک رضاسی و ارایکن یله برشی کندم قبول ایلم ﴿مثنوی﴾
من ز خود نتوانم این کردن فضول ﴿که کنم من این دخیلانه دخول﴾ بن
کندمدن بوفضول و کستاخلی ایلکه قادر دگام که بن دخیلانه دخول ایلم دخول
بر قومک ایچنه صکره دن کلوب داخل اولان و انلرا ایچنه من وجه ییکانه اولان
کسه به دیرل شیخ حضرتلری اکا تعریض طریقیله بونکونه جواب و یروب ایندی
بن کندی الله برشی قبول ایلم و دخیلار کی بوخانه به دخول قلمزم و بن
بوفضول کی کندمدن ایلکه قادر اولزم کان برسیل کابه بیوردیلر که بنم طریقت
بودر که برکسه کندی مالی رضایله بکا الماسه عرض ایلمه بن اتی کندی اختیار له
استدیکم قدر اندن المزم اما آنک قلبه قلیل و کثیر هرنه شی و برمک کلور سه
و اول دخی رضاء اوجه الله کندی ایله مالکندن اخراج ایدوب انفاق ایلمه اتی
قبول ایلم دیدی لیکن امیر بو کناستک معناسندن خبردار اولوب کندی ایله
قلبندن قویانی چقاروب و یرمدی ﴿مثنوی﴾ این بهانه کرد و مهره در بود
مانع آن بدکان عطا صادق نبود ﴿شیخ﴾ دخی بونی بهانه ایلمدی و مهره بی قابدی
یعنی شیخ بکا کندی الله الماسه بکا دستور بوقدر دیو بوسوزی بهانه قیلدی
و مهره قیل و قالی اورته دن قالد یروب امیرک خانه سندن رجوع قیلدی الماسه
اول مانع اولدیکه اول عطا سنده صادق دکل ایلمی اگر عطا سنده صادق اولیدی
شیخک مرادنی فهم ایلیوب کندی قلبندن قویانی شیخک حضور نه کورردی شیخ
دخی اتی قبول ایلمدی چونک امیرک اول عطا ده صدق اولدی شیخ دخی اتی قبول
قیلدی ﴿مثنوی﴾ بود صادق زانکه بی غل بود خشم ﴿شیخ﴾ راهر صدق می نامد
بچشم ﴿گفت﴾ فرمانم چنین دادست اله ﴿که کدایانه بر و نان بخواه﴾ نعم امیرک عطاسی
من وجه صادق ایلمی زیرا که بی غل و بی خشم ایلمی لیکن هر صدق حضرت شیخک
کوزینه کلدی بعض نسخه ده مصرع اول ﴿نه که صادق بود یا ک از غل و خشم﴾ واقع
اولشدر بو تقدیر اوزره معنی شیخک قبول نه مانع اول اولدیکه اول عطا صادق دکل ایلمی

بوق بویله دگادر من وجه صادق و دخی کینه و خشمه دن پاک ایلمی دیک او اورونون نافیه
یت اولده اولان آن عطا صادق نبود دیونقی ایلدکرنی نفیدر شیخ دیدیکه بکاله
بویله فرمان و یردی که بوری کدال کی برنان استه نسخه اول اوزره بیت اول سؤل
مقدره جواب اولور کان برسائل دیر که چونک امیر عطا سنده صادق اولدی و شیخندن
دخی خوق بوقدی بیخون کریمه قیلدی و بیچه خانه سنگدر کل بنم خانه مدله اولنی هرنه
استرسک قبول ایله دیدی جواب بیورلر نعم اول امیر عطا سنده من وجه صادق ایلمی
زیر انک قلینده کین و غضب بوق ایلمی و بوسوزی صدقه و صفای قلبه دیدی ولیکن
شیخک هر صدق کوزنه کلدی و بوقدر صدقه و خلوصه النفات قیلدی و اکا بویله دیو
جواب و یردیکه حضرت الله بکا بویله فرمان ایلمی که بوری کدال کی در بدرنان
طلب ایله چونک فرمان الهی بویله در بن کسه نک رزقه دست درازاق قلمزم دیوب
کندی مقامه کلدی و آند ساکن اولدی

﴿اشارت آمدن از غیب شیخ را که این دو سال بفرمان مابستدی﴾
﴿و بدادی بعد از این بده وستان دست در زیر حصیری کن که آرا﴾
﴿چون انبان ابوهریره کردیم در حق تو هر چه خواهی یسای﴾

نوسرخ شریف حضرت شیخ عالم غیبندن اشارت کلدی که بویکی یل بنم امر بمرله
الدک و یردک اما بوندن صکره برکسه دن اله الکی حصیرک الله ایله ز بر اول حصیرک
الشی ستمک جقکه ابوهریره انبانی کی ایلمک هرنی که استرسک انک الله بوله
سن ته کم حضرت ابوهریره رضی الله عنه هرنی استسه انبانی ایچره ال صوزدی
و اتی انبانی ایچره باذن الله بولوردی ﴿تایقین شود مالبارا که و رای این عالمست که
خالک بکف کبری زر شود مرده درو آبد زنده شود نحس اکبر در وی آید سعد اکبر
شود کفر در او آید ایمان گردد زهر در او آید تریاق شود﴾ تا عالمه یقین و محقق اوله که
بو عالم حسک و راستنده بر او او عالم وارد که اگر بو عالمک خاکنی اله سن زر خالص اولور
هم بو عالمک مرده سی آند زنده اولور بو عالمه اولان نحس اکبر اول عالمه کله انک
نورانبیله سعد اکبر اولور دخی بو عالمک کفری آند کله ایمان و ایقان محض اولور
ته کم فی المثل کارل آخرته وارد قده اصلا کفر قالمز ولیکن اول عالمه کورد کفری ایمان
آنله نفع قلمزم بو عالمک زهری آند کله تریاق صاف اولور ﴿نه داخل این عالمست
ونه خارج این عالمه تحت و نه فوق نه متصل نه منفصل بی چون و بی چگونه مردم ازو
هزاران اثر نمونه ظاهر می شود﴾ اول عالم غیب نه بو عالمه داخل و نه بو عالمدن خارجدر
ونه بو عالمک فوقند و نه بو عالمک تحتند و نه بو عالمه متصل و نه بو عالمدن منفصلدر
بلکه بی چون و بی چگونه در مردم او عالمدن بو عالمه هزار آثار و نمونه پیدا و ظاهر
اولور ﴿چنانکه صنعت دست با صورت دست و غمز چشم با صورت چشم و فصاحت

زبان باصورت زبان نه داخلست و نه خارج نه متصلست و نه منفصل والعقل یکنیه
 (الاشاره) مثلا آنجلین که دستک صنعتی دستک صورته نسبتله و چشمک غریب و کرشمه سی
 چشمک صورته نسبتله و زبانک فصاحت و بیانی زبانک صورته نسبتله و جله نه داخلدر
 و نه اندن خارجدر نه متصلدر و نه منفصلدر کذلک عالم معنی عالم صورته نسبتله
 و ذکرا و نثان مثالر کیدر و دخی کالدهن فی السمسم و الثاری فی الحدید و راجعه الورد فی الورد
 و الروح فی الجسد بوجه سی عالم ملکوتند و عالم شهادت نه کونه در بیک استینه
 بوقدر کفایت قیلور اگر بر کسه عالم ملکوت مثالردن آتی فهم قیلور باخصوص که
 اگر کنیدیک نفسی بیلورسه (و فی انفسکم افلا تبصرون) آیت کریمه سنک موجبیه
 هر نه دیلورسه کنیده بولور و عالم لاهوتی و عالم جبروتی و عالم ملکوت و عالم ناسوتی
 بوجه بی کنیدی نفسند مشاهده قیلور مع هذا و عالم المراتک جسمه نه متصل و نه منفصلدر
 و نه اکاداخل و نه اندن خارجدر بلکه بی کم و بی کیف بر معنادر بصیرتی اولان کسبه
 بوقدر اشارت کفایت ایدر ﴿مثنوی﴾ نادوسال این کار کرد آن مردگار بعد از آن
 امر آمدش از کردگار ایکی یله دک اول مردگار بواشی ایلدی آنند نصره یعنی ایکی
 یلد نصره حضرت کرد کردن امر کلدی و اول عزیزک قلبه بویه الهام اولدی
 ﴿مثنوی﴾ بعد ازین می ده ولی از کس میخواه * مابدا دعت زغب این دستگاه
 شد نصره خلقه و رولیکن کسه دن نسته استمه ز عالم غیب دن بودستگاه و قدرتی سکا
 و پردک ﴿مثنوی﴾ هر که خواهد از توازیک تاهزار دست در زیر حصیری کن بران
 هر کی که سندن بدن بیکه است بر حصیرک الله ال ایله بوقر و کتور یعنی قیچن سندن
 بر کسه کاوب برشی مراد ایله سن هماندم الکی حصیرک الله صون بعده الکه
 هر نه کاورسه چقاروب اول کسبه و بر ﴿مثنوی﴾ هین ز کج رحمت بی مر بده * در کف
 تو خاک کرد در زبده آگاه اول بی حساب اولان رحمت کنجندن محتاج اولدر و بر بو خاک
 سنک الکه زرا و اور چونکم زرا و له آتی فقیر اولدر و بی مر بونده بی شمار معاسنه در
 ﴿مثنوی﴾ هر چه خواهند بده مندیش ازان * دادیزد از انویش ازیش دان
 هر نه که محتاج اولدر کلوب سندن استیاراتی و براندن فکر و اندیشه ایله یعنی سندن
 استد کلری قدرشی انلره و بر مکدن بلکه صوکنده عطای الهی نقصان پذیرا و له
 دیواندیشه قلبه حق تعالیک داد و عطاسنی سن حددن زیاده بیل ﴿مثنوی﴾
 در عطای مانه تحشیر و نه کم * نه پشیمانی نه حسرت زین کرم بزم عطا میز ده اصلا تحشیر
 و کم بوقدر بو کرمدن نه پشیمانلق و اردر نه حسرت و اردر تحشیر از لعدن دو کیمکه دبر
 یعنی معطی و جواد اولان خدا اول صاحب رشاده دیدیکه صفین خاطر که وهم و شبهه
 کلسون بزم عطا میز ده نه دو کیمک و نه نقصان و اردر و نه پشیمان اولی و نه بو کرمدن
 حسرت بیک و اردر نه کم دنیا خواجهری بر بنده سته وافر مال و نعمت اعطا ایله سل

بر زمان اولور که آندن پشیمان اولوب اول و بر دیکه حسرت بیک قابلدر اما بزم موهبت
 و عطا میز بو گونه دکادر بر بنده مزه ز عطا و کرمی که ایله وزاندن اصلا پشیمان اولمز
 و آنچون حسرت دخی بیه زز ﴿مثنوی﴾ دست زیر بوریا کن ای سنده از برای
 روی پوش چشم بد دستکی حصیرک الله ایله ای سندید چشم روی پوش اولقدن
 اوتری یعنی ای شیخ معتمد سؤ نظر صاحب بر بنده و حجاب اولقدن اوتری الکی حصیرک
 آکنه صوقوب اخراج ایله تانلر حصیرک آکنه درهم و دینا زوار در صانسونلر و سیه
 نظر قیلسونلر و الاسنک اول حصیر آکنه ال صوقمکه دخی احتیاجک بوقدر بلکه
 عالم غیب دن بلا سبب هر نه ویرمک اول سیم و زرا و لور و لیکن بوال حصیر آکنه صوقمق
 خلقه بر روی پوش اولسون دیدی ﴿مثنوی﴾ پس ز زیر بوریا کن تو مشیت ده
 بدست سائلی بشکسته پشت (پس ای شیخ نوربانک التندن سن اوجکی بر ایله ارقه سی
 صفتی سائک الله و بر یعنی فقر دن شکسته اولمش و کسب و کار دن عاجز قالمش
 اهل حاجه اتی اتفاق ایله ﴿مثنوی﴾ بعد ازین از اجر نامنون بده * هر که خواهد
 کوهر مکنون بده) بوند نصره اجر نامنوندن و بر یعنی بوند نصره سکا دستور نامه قطوع
 اولان اجر بخشیدن محتاج اولدر ابر کوهر کیمکه استر کوهر مکنون و بر یعنی مستور
 اولان کوهری اکا عطا ایله تا اول ذی قیت اولان کوهر دن غنی اوله و دفع احتیاج
 قیله دیدی ﴿مثنوی﴾ روید الله فوق ایدیهم تو باش * همچو دست حق کرانی
 رزق پاش (بوری سن) بید الله فوق ایدیهم اول دست حق کی کرانی میره رزق صاج
 کرانی دیمک بونده بی سبب و بی عوض دیمک معاسنه اولور یعنی اجناب حق جل شانه
 اول پیغمبر علیه السلام وارث کاملته بر سبیل الهام بویه دیدیکه ای وارث نبوی
 اولان شیخ بوری سنک الک بخشایش و عطاده الله الی اولسون الله الی جله اللرب
 فوقنده در حق الی کی بلا سبب عباد الله نثار و رزق ایله صوره فحده اولان (بید الله
 فوق ایدیهم) آیت کریمه سته بونده اشارت و اردر الله ید اطلاق متشابهاتند در
 تاویل ایدلر قدرت ایله تاویل ایشلر در نه کم جلد اولده وصیت کردن پیغمبر
 علیه السلام مر علی راسخ خنده (دست حق اورا چود دست خویش خواند) بیتک
 شرحنده مرور ایشلدر آند طلب اوله پیغمبر علیه السلام حضرت نلربک دست شریفی
 بعتده الله الی مثابه سنده اولدیغی کی شیخک دخی الی عطا و بخشایشده الله الی مثابه
 سنده اولور ﴿مثنوی﴾ و آمد ارار از عهده و ارهان * همچو باران سبز کن فرش
 جهان (و آمدار اوللری عهده دن خلاص ایله باران کی فرش جهانی سبز و لطیف
 ایله یعنی مدیونلری دیشدن قورنار باران رحمت فرش جهانی سبز و تازه ایلدیگی کی
 سندی باران عطا و موهبتله قلوب انسانی و بساط اکوانی لطیف و تازه قیل دیدی
 ﴿مثنوی﴾ بودیک سال ذکر کارش همین * که بدادی زرز کیه رب دین *

رز شدی حال سیه اندر کفش حاتم طای که ابی در صفتش) اول عزیزك كاری برسته دخی
همان بواوردی که رب دینك کیسه سندن محتاج اولناره زور پردی اول عزیزك گفته
خالک شیه زرا ووردی بر مرتبه غنی و منی اولدیکه حاتم طای آنک صفتده بر کد ابیدی
بوجه عطای الهیدن بری دخی شول کرامت ایدیکه اول عزیزك حضورنه بر سائل
کایدی اول کامل آنک مافی الضمیرنه مطلع اولورونه شی استدیکنی بیلوردی نند کم
بوسرخ شریفدز بومعنی ظاهر اوور

دانشن شیخ ضمیر سائل رابی گفتن و دانستن قدر و ام داران
بی گفتن که نشان آن باشد که اخرج بصفاتی الی خاتی

بوسرخ شریف شیخ محمد حضرت تلرینک سائلک ضمیرنی بی گفتن بتاسیدرو و ام دارلک
وامنک قدرنی یعنی مدیونلرک دینک مقداری سولیدن بتاسنک بیانده در که بوانک
نشانی اولور که حق تعالی بنم صفاتله بنم خلقه خروج ایله دیدی یعنی شیخک بی
عوض و بلا غرض عطا قلمی و سائل اوللرک ضمیرنی بتلی و دخی بونلردن غیری
اولان صفتلر آنک نشان و علامتی اولور که الله تبارک و تعالی بروایسنه عبدی اخرج
بصفاتی الی خاتی دیه یعنی بنم صفاتله بلا غرض و یرمک و بلا عوض بر قوله اطاف
ایر کورمکدر و مافی الصدوری بتلک و سر و جهره عالم اولقدر سندخی بنم اوصافله
موصوف اولوب و اخلاقله تخاق قیلوب مخلوقم جانبته خروج و ظهور ایله تاسنی
کورن بنی کوره و سنک وجود کده اولان اوصافی مشاهده قیلان بنم و صفلم ایدیکن
بیله دیر بومعنی بصفاتی ده باع معناسنه اولدینی اوزره در بومحله تفر بر ایچون
اولسه ده جاز اولور بو تقدیر اوزره معنی که وصفلر آنک نشانی اولور که حق تعالی
بروایسنه بنم صفاتمی بنم مخلوقه چقار تا انلر سنک وجودک آینه سنده بنم اوصاف
شریفدی کوره ردیمک اوور **منشوی** حاجت خود کر نکفتی آن فقیر
او بدادی و بدانستی ضمیر) شیخک حضورنه کلان اول فقیر اگر کندی حاجتی شیخه
دعسیدی و بنم مرادم یا شیخ بو قدر در و یاز یاده در و یا خود شو قدر شیدر دیوسو بتسیدی
اول حضرت ضمیری بیلوردی و ضمیر سائلده اولان شی هر نه ایسه آنی اکا و پردی
منشوی آنچه در دل داشستی آن پشت خم قدر آن دادی بدونه پیش و کم
اول نسنه بی که اول ارقه سی اگری قلبنده طوتاردی یعنی بار حاجت و محتندن ارقه سی
منحنی اولان فقیر شول مرادی که قلبنده طوتاردی اولقدر و یردی کانه ز یاده
بلکه همان آنک قاینده اولان قدر و پردی چونکم ناس مایندنه شیخک بو کرامتلی
فاش و ظاهر اولدی **منشوی** پس بگفتندی چه دانستی که او این قدر اندیشه
داردای عو) پس اکا بعض کسه دیرلردی نه ییاد ککه اول فقیر بو قدر فکر و اندیشه
طوتارای عو **منشوی** او بگفتی خانه دل خلوتست خالی از کدیه مثال

جنتست) شیخ حضرت تلری بویه دینلره د یرایدی کوکل خانه سی خلوتدر جنت مثالی
کدیه دن خالیدر یعنی کوکل خانه سی جبهه افیار و ماسوی خاطر لرندن خالیدر جنت
کدالقدن و فقر و احتیاجدن خالی اولدینی کی **منشوی** اندرو جز عشق
بزدان کار نیست جز خیال و صل اود یار نیست) اول دل خانه سی ایچره حضرت
بزدانک عشقندن غیری کار یوقد آنک و صلی خیالتدن غیری برشی یوقدر بلکه خانه
دلده ساکن اولان انجیق همان آنک عشق و مثالی و وصلنک خیالیدر **منشوی**
خانه را من روقتم از نیک و بد خانه ام پرست از عشق احد) بن خانه دلی نیک و بددن
سیوردم بنم خانه درونم احدک عشقندن پردر آنده غیرک من اچه سی یوقدر جمع
نشاویش و افکاردن و اوساخ و زنکاردن آینه کی پاک و مجلا اولمشدر **منشوی**
هر چه بنم اندرو غیر خدا آن من نبود بود آن کدا) پس خدای تعالیدن غیری
هر نبی که آمده کورم بیلورمکه آینه دلده صورت کوسن فکر و خیال بنم دکادر بنم
مقابله مه کلان کد آنک لا بقیدر **منشوی** کردر آبی نخل باعرجون نموده جزعکس
نخله بیرون نبود درنک آب ارینی صورتی عکس بیرون باشدان نقش ای فتی
مثلا اگر آبک ایچنده نخل باعرجون کورنسه اول آب ایچره کور بن صورت خار جده اولان
نخله نیک عکسندن غیری دکادر آبک قمرند اگر بر صورت کوره سن نقش و صورت
طشره نیک عکسیدر ای فتی نخله خرما ناغاجی و یا خرما صالقمینک بودا غیدر که
صالقمی کسلد کد نصکره رنده قالب صکره هلال کی منحنی اولور یعنی اصحاب
مکاشفه نیک درونی آب صافی کی غل و غشندن خالیدر چن انلرک مقابله سنه و حضورنه
بر کیمسه کلسه و آنک باطننده بر خیال اولسه در حال آنک حالی صاحب کشفنک قلبنه
منعکس اولور مثلاً بر آید یا خرما ناغاجی و یا خرما صالقمینک دالی کورنسه بو مقرر در که
اول آب ایچره کور بن شکل طشره اولان خرما ناغاجک عکسندن غیری دکادر کذلک
بر آبک قمرند بر صورت کورسک اول صورت هم خار جده اولان صورتک عکسیدر
پس ارباب صفاتک دروننده مرئی اولان خیال و صورتدخی خار جده اولان کیمسه لک
خیال و صورتدرو الا انلرک باطنی حقدن غیر بدن خالی و صافیدر **منشوی**
لیک تا آب از قذی خالی شدن تنقیه شرطست در جوی بدن تا نماند غیر کی و خس درو
تا امین کردد نماید عکس رو) و لیکن آب خس و خاشاکدن خالی و پاک و انجیه دک
بدن جوینده تنقیه ایلک شرطدر قذی خاشاک و خس مناسنه در بعض نسخه ده
قذی برینه قدر واقع اولمشدر قدر نجاسته دیرلر تا کم بدن جوینده تیره لک و خس
قالیه یا جوی بدن امین اوله یوزک عکسنی کوستره یعنی خار جده اولان اشکال و صورتک
آب ایچره رو نمسا اولسنه دک آبی خس و خاشاکدن و کدورتادن تنقیه و پاک ایلک
شرط اولدینی کی خار جده اولان کسه لک دخی صورت باطنه و اسرار مکنونه لری

بر کسسه نك مقابلہ سہنہ کلدکارندہ اول کسسه نك آب قلبدہ انلک خیالی و صورت
حالی بکمالہ کورنمکہ آب قلب خس و خاشاک افکار فاسدہ و خیالات مہملہ دن
پاک و انجیہ دک واصلادرونہ غل و غش قالمنجیہ دک بدن نہر قی شقیہ و تطہیرایک
شرطدرحتی بدن جویندہ کدورات نفسانیہ و خس و خاشاک جسمانیہ دن براترقالیہ
ناکم بدن جوینی خس و خاشاک نفسانیہ و کدورات جسمانیہ زحمتدن امین اولہ
اندنصرکہ ہر شیک وجہ باطنک صکی آندہ یوز کوسترہ و اول دخی قلبدہ کلن خیال
اول کسسه نك قلبک خیالی اولدیفنی بیلہ اگر درون آب صافی کی پاک اولرسہ کندینک
خیالی غیرک خیالی صانور پس کشف ضمیرہ قادر اولہ میوب اوہام و خیالات
مرتبه سندہ قالور ﴿ مشوی ﴾ جز کلابہ درنت کوای مقل * آب صافی کن
زکل ای خصم دل * تو برانی ہر دمی کز خواب و خور * خالکری اندرین
جو بیشتر ای مقل سہنک تنکدہ کلابہ دن غیری قی آبی کلدن صافی ایلہ ای جان
ودلک خصمی سن انک اوزرینہ سن ہر دمہ کہ خواب و خوردن بوجوی ایجرہ
زیادہ مرک خاک دو کہ سن کلابہ کاتاک اولان صوبہ دیرل مقل فقیرہ دیرل یعنی جوی بدنی
کدر و قدر قالمنجیہ دک و خس و خاشاکدن پاک و انجیہ دک تنقیہ ایلک شرطدراماای
فقیر سہنک بدینکدہ بولانق صودن و برامز خوبدن غیری نہ واردرای دل و جانک
خصمی اگر اسرار غیبہ واقف و امور لاریہ عارف اولق استرسک آب روحکی بدن
کلدن صافی قیل و قلبک چشمہ سنی کدورت و علندن پاک ایلہ وسن ایلہ سہنک
انک اوزرینہ * دمہ کہ نمکدن و او یومقدن بوجوی بدن ایجرہ حددن زیادہ طہراق
درکرسن یعنی خاکدن حاصل اولان غداری بدنہ ضم ایلککہ روحکی مکدر ایلہ سن
ہر رز کہ بر سالک نمک و ایچمکہ زیادہ مقید اولسہ ظلت نفسانی انک درونی احاطہ
قیلہ پس ضمائر اسراری اندہ یوز کو سترمن

﴿ سبب دایستن ضمیرہای خلق ﴾

﴿ مشوی ﴾ چون دل آن آب زینہا خالیست * عکس روہا از برون در آب جست
* پس ترابطن مصفا ناسدہ * خانہ پرازدیو و نسناس و ددہ (چون اول آبک دلی
بوتردن خالیدر پس وزلک عکس و اثری اول آہہ صیجادی پس سہنک قلبک مصفا
اولمش ایکن خانہ دل دیودن و نسناسدن و یرتبی جانور دن پردر نسناسک
معناسنی و تحقیق و تفصیلی در دنجی جلدہ حکایت آن مرد کہ از سر چور بن
سرخنندہ (لیک کفتم ناس من نسناس) فی پتک شرحندہ مرور ایلادی آندہ طلب
اولہ یعنی چونکم شول آبک کہ درونی بو کدورتدن و خس و خاشاکدن خالی و پاک
اولہ خارجدہ اولان شیلک یوزلی آب اوزرہ عکس اورر و آہہ ناظر اولان اول اشکال
و صورتی اول آب صافی ایجرہ کورر پس ای کدورات نفسانیہ و کلان و خاک جسمانیہ

ایلہ آب قلبی مکدر اولان کسہ سہنک باطنک ہنوز دخی مضنی اولمش و خس و خاشاک
خیالا تدن نجات بولمش اولہ سہنک خانہ قلبک سباع صفتارندن و وسواس
و نسناس خو یلرندن پردر مادامکہ سہنک قلبک خانہ د بودر اول نور الہی آندہ نیچہ
ظہور قی اور و قلبک اسرار حقہ نیچہ واقف اولور ﴿ مشوی ﴾ ای خری زاستیرہ
ماندہ در خری * کی زارواح مسیحی بو بری * کی شناسی کر خیالی سر کند * کز کد امین
مکمنی سر برزند * چون خیالی میشود از زہدن * تا خیالات از درونہ رو فتن (
ای استیرہ و عناددن خرقندہ کلان بر نوع خرارواح مسیحی و انقاس عیسویدن چن
بوی ایلنور سن یعنی سہنک سترہ و عناد ایلکدن خرقندہ و احققلندہ قالش بر نوع خرسن
مسیحیہ منسوب اولان ارواح طیبہ دن و عیسوی اولان انقاس قدسیہ دن نیچہ
رایجہ الورسن و کبار مشایخک حیات بخش اولان کلات نفیسہ سندن نیچہ صفا آلورسن
قین اکلرسن اگر در وندن بر خیال سر ایلہ کہ قنغی مکمندن سر یوقر و اورر یعنی
چونکم سن خرق و حیوانلق صفتندہ قالہ سن و ارواح مسیحیدن غافل اولہ سن
اگر بر خیال سہنک درونکدن ظاہر اولسہ آنی قین فہم ایلرسن کہ اول خیال قلبک
قنغی مکمندن و زاویہ سندن ظہورہ کاور قلبک کینکاهی چوقدر و خواطر بہ
نہایت یوقدر و لیکن درت نوعہ متفسددر اولا خواطر نفسانی و ثانیاً خواطر شیطانی
و ثالثاً ملکی و رابعاً الہام الہیدر بعضا خواطر ملبوسہ بی دخی بر نوع طونوب خواطر
بش قسمدر دیمشدر زہدن سالکک تی بر خیال کی اولور در وندن خیالات سپور لنجیہ دک
یا خود در وندن اول سالک خیالاتی سپور نیچہ دک دیمک اولور زہد بو ندہ بجز درک
معناسنہ در ک کسہ متاع دنیو بہ بی ترک اولسون و کر کسہ مشنہای نفسانیہ بی ترک
اولسون یعنی سالک کندی قلبدن خیالات مختلفہ بی سپور نیچہ دک و افکار نفسانیہ بی
خانہ دلدن سپور نیچہ دک آنک بدنی نفسیک مشنہاسنی ترک ایلکدہ و جسمہ ریاضت
و بر مکدہ بر خیال کی اولور آسان و جہلہ و ساوس شیطانی و خواطر نفسانی خانہ دلدن
طشرہ کتر جہلہ نك محبتی سالک کندی قلبدن اخراج ایشمنجہ و مشنہای نفسی ترک
قیلہ نیچہ صفامر تبہ سہنہ یز پس خواطر شیطانیہ بی الہام الہیہ دن فرق و تمیز ایتز
و نفس و شیطان صورت صلاحدن کلوب خواطر ملبوسہ ایلہ آنی اضلال ایلہ اول
خاطرہ لری شرعہ توفیق ایدوب و صلاحہ حل قیلوب نفس و شیطانہ تابع اولور و آنلک
مکر و فسادنی بیلہ مدیکدن عاقبت کندیسی ہلاک و بوارہ مبتلا قی اورنتہ کم خر بچارہ
روباہ مکارہ نك صورت صلاحدن کلوب دوستلق یوزندن اکامکرر قیلدیفنی بطندی
و فرق و تمیز قیلدی عاقبت آنی دوست صانوب تکرار کاویدی و نیچہ شبرہ کندیسی
مبتلا قیلدی

﴿ غالب شدن مکرر بہ براعتصام خیر ﴾

﴿ مثنوی ﴾ خربسی کوشید و او را دفع گفت * لیک جوع الکلب با خر بو د جفت
 * غالب آمد حرص و صبرش بد ضعیف * پس کاوها که بر د عشق رغیف (خر چو فاق
 سعی ایلدی و اول رو باده دفع دیدی لیک جوع الکلب خر ایله جفت ایلدی آتک
 حرصی غالب کادی و صبری ضعیف ایلدی چرق بوغاز یکه رغیف عشق قطع ایلر
 یعنی خرا که چه رو باده جفتی ابطال ایلک خصوصند چوق سعی ایلدی و آتی
 دفع قیلدی و لیکن کلب اچلخی اول خره قرین ایلدی پس اکل و شر به
 اولان حرصی عقلی اوزره غالب کادی و آنک صبر و تحملی ضعیف اولدی لاجرم
 بوغازی اله و بردی زیرا که نان عشق چوق کیمسه نک بوغازی کسر بر قاج اتمک
 قرانیم دیوب شیطانه او یوب تحصیل نانه مشغول ایکن کندیشی هلاک ایلش کسبه
 نهایت بوقدر ﴿ مثنوی ﴾ زان رسول کش حقایق داد دست * کاد فقر
 ان یکن کفر آمدست (اول بر رسولند که حقایق اکال و پردی کاد الفقر ان یکن کفر
 حدیثی کلشدر یعنی اول بر رسول عظیم الشانند که حقایق اشیاک مشاهده سی
 اول حضرت مبر اوادی فقر کفر اولقلغه قریب اولور یوردی فقر کفر قریب
 اولسی فقیر اولان کسه نک حرامه حریص اولسی و آتی اکل قلسیله اولور و فقر
 و فاقه سبیل به بعض کباری دخی ارتکاب قیور اگر مستحل اولور سه کافر اولور مستحل
 اولیوب ضرورتله ارتکاب قیلور سه کفره قریب اولور و فقر کفره قریب اولسی
 بو وجهله اولور ﴿ مثنوی ﴾ کشته بود آن خر بمجاعت را اسیر * کمت اگر
 مکرست بکره مرده کبر * زن عذاب جوع باری و اهرم * کر حیات اینست من
 مرده بهم) چون اول خر آچلغه اسیر و مغلوب اولشدی ایلدی رو باده بو کلامی
 اگر چه مکر و حیله ایسه ده براو غور دن کنیدی مرده فرض ایله بو آچلق عذابند
 باری خلاص اولورم اگر حیات بو ایسه بن مرده یم یعنی چونکم اول خر آچلغه
 اسیر اولشدی نفسی بوجهندن آنک عقله غلبه ایدوب دروشتن اکا بویه دیدیکه
 فرض ایدلم که رو باده بوسوزلی مکر اولش بالکلیه کنیدی مرده فرض ایله اگر
 مرده اولور سم بو عذاب جوعدن باری قورتلورم اگر حیات وزند کانیک حالا
 بونیم حیاتم ایسه بن بونی چکمکدن اولک یکدر دیدی و بو تقریبه رو باده اویدی
 ﴿ مثنوی ﴾ کر خر اول توبه و سو کند خورد * عاقبت هم از خری خبطی بگرد
 اگر چه خر اول و هله ده توبه و قسم ایلدی عاقبت خرافندن هم بر عظیم خبط و خطا
 ایلدی بو توبه و سو کردن نقض قطفه و خبط و خطا ایله باعث حرص و شهوت
 اولشدر ﴿ مثنوی ﴾ حرص کور و احمق و نادان کند * مرک را از احمقان
 آسان کند * نیست آسان مرک را چنان خران * که ندارند آب جان جاودان *
 چون ندارد جان جاوید او شقیست * جرأت او بر اجل از احمقیست (حرص

و طمع آدمی کور و احمق و نادان ایلر مرکی احمق اوزره آسان ایلر خرک جانی
 اوزره مرک آسان دکلدر ز را جاودان اولان جانک آینی طومرزل چونکم اول خر که
 جان جاودانی طومرله اوشقیدر آنک اجل و موت اوزره جرأت ایلسی احمق لغندند
 یعنی دنیسانک لذت و شهوت حریص اولقی آدمی کور و احمق ایلر کما قال علیه
 السلام (حبك الشی یعنی و یصم) حتی بر مرته کور و احمق ایلر که موتی احمق اولنره
 آسان ایلر نعم موت آساندر ایمان و اسلامه متصف اولان و جناب حقه آشناقی
 قیلان انسانه که اکاموت تحفه و هدیه در ولیکن خرسیرت و حیوان طبیعت اولان
 کسه لک جائنه نسبت موت آسان دکلدر زیرا آنلر جان ابدینک و روح سرمدینک
 لطافت و رونقی طومرزل چونکم اول خر جان ابدی طومرله و بود نیساده حیات طیه
 تحصیل ایجه اول شقیدر بو تقدیر اوزره آنک موته جرأت و جسارتی احمق لغندن اولور
 ﴿ مثنوی ﴾ جهد کن تا جان بخلد کردت * نابروز مرک بری باشدت *
 اعتمادش نیز بر راق نبود * که بر افشاند پرواز غیب جود) پس ای جان فانی
 و روح حیوانی صاحبی جهد ایله تا کم سنک جانک بخلد و باقی اوله تا کم مرک کونده
 سکا بر عظیم برک اوله اول خرک حضرت رزاقه دخی اعتمادی بوق ایلدی که اول
 رزاق آنک اوزرینه عالم غیبدن جود نشار ایله یعنی ای خرسیرت اولان کسه جدوسی
 ایله تا کم روح حیوانیدن قورتلوب روح انسانی بوله سن و جانک بخلد اولقی
 مرتبه سنه و اصل اوله سن تا کم موت و اجل کونده سکا بر عظیم زاد اوله و روح که
 و قبله قوت بر وزند لک لکله اول خرک کندی رازقنه دخی اعتماد و توکلی بوق ایلدی
 بویه دیو که بنم رازقم عالم غیبدن بکا جود و کرم نشار ایلر پس اکل و شر به حرص
 اولوب رو باده تبعیت قلع نه لازم و مقسوم اولان هر نه ایسه قسقه راضی زاکر کندی
 رزقنه بو گونه اعتماد اولیدی حریص اولور رو باده متابعت قیلدی ﴿ مثنوی ﴾
 تا کنوفش فضل بی روزی نداشت * کر چه که که برنش جوعی کاشت * کر نباشد
 جوع صدر نچد کر * از پی هیضه برارد از توسر) شمدیه دک انی فضل الهی بی روزی
 طومندی اگر چه کاه کاه برای امتحان آنک تنی اوزرینه بر جوع حواله ایلدی اگر جوع
 اولیدی یوز دور لور نچ طمسم سکمند نص کره سندن باش یوفرو کتورر یعنی بو خر
 بو قدر مددیکه فضل الهی شمدیه دک بنی بی روزی طومندی و نصیبی اکسک ایلدی
 اگر چه کاه کاه بنم تنم اوزره بر اچلق حواله ایلدیه ده جوع خود حد ذاتند بر مقبول
 و نافع حالتدر فی المثل اگر جوع اولیدی آندن غیری یوز گونه رنج تحمه و امتلادن
 صکره انسانک بد نندن ظهوره کلوردی و آتی عظیم خسته و رنجور قیلوردی اما
 اول مجاعت واسطه سیله انسان یدیکی طمعی هضم ایلوب امتلادن ظهوره
 کلیمک رنج لک کاستندن خلاص اولور ﴿ مثنوی ﴾ رنج جوع اولی بود خود

زان علل * هم بلطف و هم بخت هم عمل * رنج جوع از رنجها پاکیزه تر *
خاصه در جوعست صد نفع و هنر رنج جوع خود اول علل کردن اولی او را هم
اطاعت و هم خفت و هم کار و عله اچلق رنجی جیع رنج کردن پاکیزه تر در علی
الخصوص جوعده یوز نفع و هنر و اردر یعنی اگر چه آچلق بر رنجدر اما اچلق رنجی
طو قلق رنجیدن ظهوره کلان علل کردن اولی او را هم اطاعت و هم بدنه خفت
کلکده هم عمل قیامقده اما طو قلقده بدنه کثافت و ثقلت و عله دخی کسالت و اردر
پس رنج جوع سار رنج کردن پاکیزه تر او را هم علی الخصوص اچلقده نیجه یوز نفع
و نیجه یوز هنر و اردر نه کم بوسرخ شریفده جوعک بهض منافعی بیان ایلوب پوردر

در فضیلت جوع و احتیاج

بوسرخ شریف احتیاج و جوعک فضیلتک بیانشده در احتیاج پر هیزه دیرل
مثنوی * جوع خود سلطان دار و هاست هین * جوع در جان نه چین
خوارش مین * جله ناخوش از جماعت خوش شدست * جله خوشهبانی
مجاتهاردست) گاه اول جوع خود جیع دار و لرن سلطانیدر جوعی جان ایچنده
قوانی بوله خوار کورمه (قال علیه السلام البردة رأس کل داء و الحمية رأس کل
دواء) جله ناخوش مجاعتدن خوش اولمشدر جله خوشلر مجاعتلر سزرد در
یعنی هر ناخوش اولان طعمام اچلقده خوش اولمشدر و جیع خوش طعماملر اچلقلر
اولمجه مر دود کلشدر بلکه خوش اولان شیلرده یله بو حالت بولمق مقرر در زرا
رشی هر نقددر خوش اولسه بر کسه نك اکا احتیاجی اولدیغنی صورته اول ناخوش
اولور و رشی هر نقددر ناخوش اولسه بر کسه اکا آج و محتاج اولدیغنی تقدیر اوزره
اول ناخوش اکا خوش کلور پس رشی بر کسه به اگر خوش کلورسه اکا آج و محتاج
اولند یفتدن خوش کلور مثل مثنوی * آن یکی بخورد نان فخره * گفت
سائل چون بدینست شمره) مثلا اول بر کسه کوفلی اتمکیدی بر سائل اکا دیدی
ستک بواتمکه بومرینه شمره ندر شمره زیاده حرصه دیرل * مثنوی * گفت
جوع از صبر چون دوتا شود * نان جودر پیش من حلوا شود) اول اشتها یله
کوفلی اتمکین کسه سائله دیدی چونکم جوع صبردن ایکی قات اوله آربه اتمکی
بزم فترده حلوا اولور * مثنوی * پس توانم که همه حلوا خورم * چون کم
صبری صبورم لاجرم) پس قادرمکه دوکلی حلوا یم چونکم بر صبر ایلیم لاجرم بن
صبورم یعنی چونکم بن آچلقه صبر ایلکده ایکی قات اولدقده آربه اتمکی بزم او کرده
حلوا اولور پس مبالغه یله صبر ایدیمی اولورم تا کم هر یکدیگه بکا حلوا کی خوش
کله دیدی * مثنوی * خود نباشد جوع هر کس راز بون * کین علفزار است
زاندا برون) جوع خود هر کسه زبون اولمز زیرا بودنیا حد داننده اندازه دن

بیرون بر علفزار در آچاق بولمز مکر که حق تعالی ک مقبول اولان بند لرنده
مثنوی * جوع مر خاصان حق را داده اند * تاشوند از جوع شیر زورمند)
جوعی حق تعالی ک خاصلرینه و بر مشا در تا کم حق تعالی ک خاصلری جوعدن
زورمند و قوی شرا و لهلر * مثنوی * جوع هر جلف کداری دهنده * چون
علف کم نیست پیش او نهند) جوعی هر جلف کدایه قچن و ررلر جلف بونده
درونی غنا و قناعتدن خالی اواق معساسته در جلف کدا غنا و قناعتدن و خیردن
و صلاحیتدن خالی اولان فقیر در چونکم علف اکک دکلدلر آنک اوکنه قورلر یعنی
حیوانک کملنی اکک اولوب هر بار زمانی کلد کده صاحبی اکا کفایت مقداری
علفی و پردیکی کی قناعتدن خالی اولان کدایک دخی آچقدقده غدا سنی اوکنه
قورلر و کان لسان حالله اکا بوله دیرلر * مثنوی * که بخور که هم بدین ارزانی
* تونه مرغاب مرغ نانی) ای حیوان سیرت همان که به که هم بوکالا بقسن سن
مرغابی دکلسن بلکه مرغ نانیسن یعنی آب حیات روحانیک اهل دکل مشابه سنده
سن و غداک اهلین که اول جسم پرور اولمقدرو جسم پرور اوللر مرغ خاکی
مشابه سنده در اما روح پرور اوللر مرغ آبی کیدر

حکایت مریدی که شیخ از حرص و صبر
او واقف شد او را نصیحت کرد بزبان و در ضمن
نصیحت قوت توکل بخشیدش بامر حق

بوسرخ شریف اول مریدک حکایه میدر که شیخ آنک حرصدن و صبرندن
خبردار اولدی پس اکا زبان صریحه نصیحت ایلدی و حضرت شیخ حق تعالی ک
امر شریفله اول نصیحتلرینک ضمنتده اول مریده توکل قوتنی باغشیلر دی
مثنوی * شیخ می شد بامریدی بی درنگ * سوی شهری نان بدایجاد
تک) شیخ بر مریدله بی درنگ یعنی بلا توقف بر شهر جافته کندی نان آنده تک
ایدی و قحط و غلا اولدیغندن اتمک آنده از بولتوردی * مثنوی * ترس جوع
و قحط در فکر مرید * هر دمی کشت از غفلت دید) اما مریدک قلبنده جوعک
و قحط و غلاک ترسی مردم غفلت سیندن بدید و ظاهر اولوردی یعنی اول مریدک
حق تعالی ک راز قینندن غافل اولدیغیچون و هر دم آنک قلبنده آچ اولق خوئی و نان
بولمق ترسی بدید و ظاهر اولوردی * مثنوی * شیخ آ که بود و واقف از
صبر * گفت او را چند باشی در زحیر) شیخ حضرتلری ایسه مریدک ضمیرندن
واقف و اکا ایدی اکا ایدی نیجه براضطراب و زحیرده اولور سن و نیچون درونکه
الم و ررسن * مثنوی * از برای غصه نان سوختی * دیده صبر و توکل دوختی)
نان غصه سندن اوزی باندک صبر و توکل دیده سنی دیکدک یعنی صبر و توکل

جانبندن کوز بومدک * مثنوی * تونه زان نازنینان عزیز * که ترادارند بی
جوز و موی) ای مرید من اول نازنین عزیز لر دن دگلسن که سنی جوز و موی سز
طوتلر یعنی سن شول مقبولان درگاه الهی اولان رجالدن دگلسن که سنی
اوزومسز و جوز سز طوتلر اطفال اولنلره جوز و موی اگسک اولز غم بیمه دیدی
مثنوی * جوع رزق جان خاصان خداست * کی زبون همچو تو کج کداست
جوع خدای تعالی حاصل برک جانشک رزقیدر و لهذا قال علیه السلام (الجوع
طعام الله بحی به ارواح الصدیقین) پس اول جوع سنک کی ابله کدانت جن
ز بونی اولور بلکه اول جوع صدیق مرتبه سنده اولان عزیزلرک مغاوی اولور
مثنوی * باش فارغ تواز انها نیستی * که درین مطبخ تویی نان زیستی *
کاسه بر کاسه ست و نان بر نان مدام * از برای این شکم خواران عام (پس فارغ
البال اول سن اول طائفه علیه دن دگلسن که بو مطبخده سن بی نان در بله سن
کاسه بر کاسه نان بر ناندر بو طالم شکم خوار لرندن اوزی عوام ناسک قارنی
طو یرنجیه دک طعام یتلرندن اوزی دانشا مثنوی * چون ببرد می رود نان پیش
پیش * کای ز بیم بی نوابی کشته خویش * تو برفتی مانند نان بر خیز کبر * ای
بکشته خویش را اندر زخیر) چونکم اول عامی و غافل اولان کسه اوله نان آنک
او کجه ایلرو ایلرو کیدز بویه دیو که ای بی نوابی و آجاق خوفندن کندوی دپلش
احق سن کتدک نان قالدی قالی آتی طوت ای رزق ایچون ایچ اغر بسندن کندبسی
دپلش غافل یعنی چونکم نان و طعامد حریص اولان و جناب حقه توکل قیلین کسه اوله
آنک او کجه نان و غذا مثل ایلوب ایلرو کیدر و لسان حاله بر سیل استهزا و نه کم
اکادیر که ای بی نوابی خوفندن کندبسی اولدرمش و نان و غذا ایچون روز شب
غصه و غم بیم کسه اشته سن کتدک نان و غذا قالدی قالی آتی طوت و بی ای
کندوی بی نان و غذا تحصیلدن اوزی ایچ اغر بسندن اولدرمش کسه و کندبسه
نیجه سنلر عمر تقدیر ایلش و طول امل واسطه سبله زاد و ذخیره جمع قلمش اشته
جمع ایلد بیک زاد و ذخیره کبر و قالدی قالی امدی اتی اکل ابله دیو اکا تو یخ
و تقریر اولور * مثنوی * هین توکل کن ملرزان باودست * رزق تو بر تو تو
ماشقتست * عاشقت و میرند او مول مول * که ز بی صبریت داندای فضول
ای حریص اولان کسه اکاه اول توکل ابله الک و ایاغک در ترمه ز بر سنک رزقک سنک
اوزر بکه سندن زیاده عاشقدر سنک رزقک سکا عاشقدر حال بو که مول مول اورر
ز بر سنک بی صبر افکدن پیلور ای فضول مول مول ایمکلیو ایمکلیو دیمکدر بونده
تانی و توقله دیمک معناست در یعنی ای قدردن و کندی رزقک کج کلدیکندن خوف
ایلین کسه یوری حق تعالی حضرتلرینه توکل ابله رزقک اوزره حریص اولوب

ونهاک قیاب الک و ایاغک لرزان ایغه ز بر رزقک سنک اوزر بکه سنک اکا اولان
عشقکدن اول زیاده عاشقدر کما قال صلی الله تعالی علیه وسلم (الرزق اشد طلبا
للعبد من اجله) رواه ابو الدرداء رضی الله عنه سنک رزقک سکا عاشقدر کور که
آهسته آهسته سکا کندبسی اورر ز بر سنک ای فضول صبر سز لکی پیلور سکا
صبرله متصف اولغی تعلیمدن اوزی تانی ابله کاور * مثنوی * کر ترا صبری
بدی رزق آمدی * خوشن چون عاشقان بر تو زدی * این تبارزه ز خوف جوع
چیست * در توکل سیری تاند زیست) اگر سنک بر صبرک اولیدی رزق کلوردی
کندبسی سکا عاشق کجی اورردی آجاق خوفندن بوتب لرزه ندر توکل مرتبه سنه
طوق دیر بلکه قادر لر در یعنی اگر ای حریص اولان کسه سنکچون بر صبر جیل
اولیدی رزق سنک ایاغک کلوردی حتی عاشقمر معشوقلرینه کندیلری اورد قلمری کجی
سنک رزقک دخی کندبسی سکا اورردی چونکم بویه در جوع و غصه خوفندن
سنک وجود کده بوتب لرزه سی ندر توکل مرتبه سنده خود اهل توکل اولنلر طوق
دیر بلکه قادر لر در پس رزق ایچون غم یمکه و کندبکه الم و یرمکه سبب ندر

حکایت آن کاو که تنها در جزیره ایست بزرگ حق تعالی آن جزیره *
بزرگ را پر کند از نبات و ریاحین که علف آن کاو باشد تابش *
آن کاو همه را بخورد و فریه شود چون کوه پاره چون شب شود *
خوابش نبرد از غصه و خوف که همه صحرارا جریدم فردا چه خورم *

بوسرخ شریف اول کاوک حکایت در که بر یوک جزیره در تنها حق تعالی
حضرتلری او عظیم جزیره بی نبات و ریاحیندن پر ایلر که اول کاوک علف و غداسی
اولور کجه به دک اول کاو اول جزیره اولان نبات و ریاحین جیعا یرو طاع پاره سی
کجی سز اولور چونکم کجه اوله اتی خواب ایلنر یعنی اتی نوم اخذ ایلنر و اول کاو
او یومغه قادر اولز غصه و خوفندن کندبسی بویه دیو که صحرانک جبع اوتنی
اوتلادم بارن نه یرم * تا ازین غصه لاغر شود همچون خلال روز بر خیز دهمه صحرارا
سبز تر و انبوهتر بیند از دی و باز بخورد تا فریه شود باز شبش همان غم بکبرد
سالهاست که او هم چنین می بیند و اعتمادی نمی کند * تا اول کاو بو غصه دن
لاغر اولور خلال کجی کوندز قالمز دوکلی صحرایی دونکی کوندن سبز تر انبوه تر کورر
یعنی نباتی انده اولکی کوندن الطف و او فر کورر و کاو کبر اول جزیره اولان
نبات و ریاحین پر تا فریه اولور کبر کجه او کاوی هم او غم طو ز نیجه بلاردر اول
کاو بونک کجی کورر و بر رزاقه اعتماد ایلز و دیمز که هر کون صحرار رزق جدید ابله
پراولور قارنم طو نیجه اندن اکل ایدرم پس کجه نیچون صباحن بیجک رزق ایچون
غم یرم اگر انک عقلی اولیدی بویه دیردی * مثنوی * یک جزیره سبز هست

اندر جهان * اندر و کاریت تنها خوش دهان (جهانده سبز بر جزیره وارد
اول جزیره خوش دهان یا لکن بر کاو وارد خوش دهان اولفسدن مراد اول
جزیره اول کاو نباتاتله دهانی روز روز خوش اولسیدر * مثنوی * جله
صحرا را چرد اوتابش * تاشود زفت و عظیم و متج (اول کاو کچسده به دك
اول صحرا بی جیعا اوتلر تاجسیم و عظیم و متجج اولور متجج کزیده معناسنه در
بونده فر به ولطیف اولور معناسی و بریلور * مثنوی * شب زانديشه که
فردا چه خورم * کرددا و چون تارمولاغرزغم (کچسده اندیشه دن بویه دیو که
بارین نه یرم اول کاو غمدن تارمو کی لاغراولور * مثنوی * چون بر آید صبح
کردد سبز دشت * تاملان رسته فصل سبز و کشت (چونکم صبح کله اول
صحرا جیعا سبز اولور میانه دکن فصل سبز و کشت بتمش فصل بغدادین
و آربه دن تازه بتن حاصله دیرل یعنی صباح اولدقده اول صحرا سبز اولور و آدم
بله دك تازه حاصل واکن بتوب صحرا بر اولور * مثنوی * آندرا فند کاو با جوع
الفر * تابش انرا چردا و سر بسر (کاو چونکم صحرا بی بویه پر کوره جوع
بقر سبیلله اول نیانی اکل ایلکه دوشر کاو کچسده دکن اتی باشند باشه اوتلر
* مثنوی * باز زفت و فر به ولتر شود * ان نشن از یسه وفوت پر شود (کبرو
جسیم و فر به و قوتلو اولور اول کاو جسدی پیر و قوتدن بر اولور بیه باغه دیرل
* مثنوی * باز شب اندرتب افتد از فرع * تاشود لاغر زخوف متجج (کبرو
کچسده خوف و فرعدن تب و اضطرابه دوشر تا متجج خوفندن لاغراولور انجیاع
کیاه طلب ایتک معناسنه در متجج بونده مصدر می ایلوب بیه کیاه طلب ایتک
معناسنه اولور یعنی کیاه طلب ایلکلکک خوفندن آرقلوب تحیف اولور * مثنوی *
که چه خواهم خورد فردا وقت خور * سالها اینست کار آن بقر (که یارن
خور و غذا وقتده نه یرم کر کدر نیجه ییلار اول بقرک کاری بودر * مثنوی *
هیچ نندیشد که چندین سال من * می خورم زین سبز زاروزین چن (هیچ فکر ایلز
بویه دیو که بوقدر ییل بن بوسره زاردن و بوجندن اوتلارین * مثنوی *
هیچ روزی که نیاید روزیم * چیست این ترس و غم و دلسوزیم (هیچ بر کون غذا و رزق که
و ناقص کلدی پس یرم بوترسم و غم و دلسوز لغم ندر بومقرر و محقق اولمش ایکن غذا
وزرقم ایچون نیچون غم یرم و خوف ایلرم دیمز * مثنوی * باز چون شب می
شود آن کاو زفت * می شود لاغر که آرد رزق رفت (چون کچسده اولور کبرو اول زفت
و عظیم کاو لاغراولور رزق کیم کتورر کندی دیو بعض نسخه ده که اوه رزق رفت
دخی دوشمشدر یعنی کبرو چونکم کچسده اوله اول جسیم و فر به اولان بقر رزق غمی
بیمن لاغراولور بویه دیو که ابوا و رزق کندی بنم حال یارین نیجه اولور که کتورر

انک حال هر زمان بواسلوب اوزره در پس بوکا و دن مرادنه ایلدیکنی بیان ایلدوب
بورلر * مثنوی * نفس آن کاوست و آن دشت این جهان * کوه می لاغر شود
از خوف نان * که چه خواهم خورد مستقبل عجب * لوت فردا از یکجا سازم طلب
نفس حر بص اول کاو در و اول دشت بو جهاندر که اول نفس دایم نان و غذا خوفندن
لاغراولور و دیر که کلچک زمانده عجب نه یرم کر کدر یارینک اوت و غذا سنی قندن طلب
ایلم یعنی اول ذکر اولسان کاو دن مراد حر بص اولان نفسده روانک ساکن اولدیغی
صحرا دن مراد بوجهاندر که اول نفس هر کون کندی رزقنی بیه نان و خوانک
زوالی خوفندن لاغر و تحیف اولور و غذا و طعام اوزره و انک جعنه و ادخار نه حر بص
اولور که انسانک نفسی جمع و ادخار اوزره حر بص خلق اولمشدر کما قال الله فی سورة
الارج (ان الانسان خلق هلوعا) یعنی تحقیقا نفس انسانی قلیل الصبر و جمع
اذواق اوزره شدید الحرص خلق اولمشدر تفسیر لبایده مقاتلندن و تفسیر طبریده
دخی بویه نقل اولور که الهلوع دابة الله خلق جبل قاف ترع کل یوم سبع بوادی
و تشرب کل یوم سبعة غدر من ماء ثم یبیت مغتالرزق ما ذایا کل غدا فیه الله
الحر بص بهی (زیر احر بص اولان کسه اول دابه کی عجیبار بن نه یرم و باخود کلچک
زمانده رزق زده بولورم دیو غریز * مثنوی * سالها خوردی و کم نامد زخون
ترک مستقبل کن و ماضی نکر * لت و پوت خوردد مرا هم یاد آر * مکر اندر غار و کم باش زار
ای رزق ایچون غم بین کسه نیجه ییلار رزق یدک و سکا بیچکدن کسک کلدی
مستقبله نظر ایلکی ترلایله و ماضی به نظرایله ینش لوت و پوتی اکل ایلدیکنی هم یاد که
کتور غار به باقمه و زارو پریشان اوله غار اضداد دندر هم ماضی معناسنه و هم باقی
معناسنه کاور بونده باقی معناسنه در که مستقبل مراد اولور و خلاصه کلام بویه
دیمک اولور که ای حر بص اولان و رزق ایچون غم بین کسه بوقدر ایام و اعوام نان
و طعام یدک اصلا ستنک غذا کبر کون اکسک اولدی و خلاق و رزاق اولان الله ستنک
هیچ بر کون رزق کی قطع قطدی پس کچمش ایامکه نظرایله کور هیچ بر کون آج قالد کی
پس من بهد مستقبله نظر ایلوب غم لیم بلکه کچمش زمانده ما کول اولان لوت و پوتی
یادایله و مستقبله نظر ایلوب زارو پریشان اوله کلچک زمانده دخی ستنک رزق کی خدای
نعالی سکا و برر که بوم جدید رزق جدید دیناش

* صید کردن شیر آن حر را و تشنه شدن شیر از کوشش
* و رفتن تا از چشمه خورد تا باز آمدن شیر و باده
* جگر بند و دل و کرده را خورده بود که لطیف ترست

بوسرخ شریف شریک اول خری شکار ایلسیدر و شریک خری شکار ایلکده و آتی
اکل قطعده سعی و کوشش ایلکدن تشنه اولسیدر و شریک چشمه به کمتسیدر

تا چشمه دن صوابچه و شیرك چشمه دن كبر و كلیه دك روباه چكر بندودل و کرده بی بیش ایدی زیر الطیف رکدر چكر بند سواد البطن معنایست در دل پورك کرده بو كرك معنایست شیر طلب کرد دل و چكر و کرده رانیافت از روبه رسید که دل و چكر کور و به گفت اگر اوراد دل و چكر بودی انجنان سیاستی دیده بودان روز و بهر از حیل جان برده می بر تو باز آمدی شیرك خرك دل و چكر و کرده سنی طلب ایلمی و آتی بولمسیدرو شیر و باهدن سوال ایلمیدر بویه دیو که خرك پوری و چكری قنی و رو باهك شیر جواب دمسیدر بویه دیو که اگر اول خرك پوری و چكری اولیدی اول خراجلین بر عظیم سیاستی که اول کون کور مشدی و هزار حیل ایله جانی سلامت ایلمشدی کبر و سنك فتکه فخن کلوردی یعنی کلزدی (لونا نسع اونقل ما کفانی اصحاب السعیر) بوی آب کر به ایله خردن مراد اهل جهنم اولد یفته اشارت پیور مشارد رفته کم (وقالوا لو كان مع) اهل جهنم خرنه جهنم دیه را کر بز کلام رسی استماع ایدیدك قبول ایدردك آنلرك کلام سعادت انجلمان بن جله بغیرفتیش (اونقل) یا خود آنلرك کلامند، اولان فوایدی و هدایت موصل اولان دلائلی تفکر ایایدك تفکر مستبصر بن و تدبر اهل یقین کی (ما کفانی اصحاب السعیر) برا و لمیدق اهل جهنم عدادندن (فاعترفوا بذنبهم) پس خطا زنه اعتراف ایدر منفعت اولمدیغی حینده (فسحقوا اصحاب السعیر) اسحقهم الله سحقا یعنی الله تعالی رحمتدن بعد ایلکله بعد ایلسون اصحاب سعیری دعا علیه در اصحاب سعیر ایچون و بوی آب کر به نك او اینك تفسیری و بوی آبك تفسیری در دنجی جلده قصه آبکبر و سه ماهی سر خنده مر و رایلشدر ﴿ مشوی ﴾ بر دخرارو بهك تایش شیر باره باره کردش آن شیر دلیر روبه جك اول بیچاره خری حیل ایله شیرك او کنه دك ایلدی پس آتی اول شیر دلیر باره باره ایلدی ﴿ مشوی ﴾ تشنه شد از کوشش آن سلطان دد رفت سوی چشمه تا آبی خورد) اول سباع سلطانی خرك صیدنه کوشش قیلقدن تشنه اولدی پس چشمه جانیته کندی تابر مقدار صوابچه ﴿ مشوی ﴾ روبهك خورد آن چكر بندودلش ﴿ آن زمان چون فرصتی شد حاصلش) روبه جك خرك اول چكر بندو پور کتی یدی زیر اول زمانده اول روباهه چونکم بر فرصت حاصل اولدی ﴿ مشوی ﴾ شیر چونکم چشمه دن کبر و بیکه دوندی اول شیر خرك وجودنده نه دل بدنی چكر) شیر چونکم چشمه دن کبر و بیکه دوندی اول شیر خرك وجودنده قاب استدی آنک نه قلبی و نه چكری و ارایدی ﴿ مشوی ﴾ گفت روبه را چكر کوردك چه شد ﴿ که نباشد جانور را زین دوید) پس روباهه سوال ایدوب ایندی چكر قنی پورك نیجه اولدی زیر ایا تورك بوا یکسندن بدی یعنی مفارقتی اولمز بد مفارقت معنایست در یعنی هر جانور لابد قلب سز و چكر سزا اولمز دیدی ﴿ مشوی ﴾

(گفت کر بودی و رادل با چكر کی بدنیخا آمدی یارد کر) روباهه اکا جواب و یروب ابتدی اگر آنک پورکی با چكری اولیدی بر کره دخی بورایه فخن کلیدی یعنی کلزدی ﴿ مشوی ﴾ آن قیامت دیده بودور سنخیر ﴿ آن زکوه افتادن و هول و کر بز ﴿ کر چكر بودی و رادل بدی ﴿ یارد بیکری بر تو آمدی) اول قیامتی و سنخیری کورمش ایدی و اول طاعدن دوشمکی و هول و کر بزی کورمشدی اگر آنک چكری اولیدی یا خود دل اولیدی بر کره دخی کبر و سنك فتکه فخن کلوردی و سنخیر قیامت در لکن فخن قیامت ایلر سنخیر ایکیسی بر محله ذکر اولتسه لر بر یسنه قیامتک آلام و شد ایدی معنایست و ریاور و حاصل کلام بویه دیک اولور که روباهه اول شیره بو گونه جواب و یروب دیدیکه اگر اول خراول و هله ده بو قیامتی و بو قیامتک آلام و شد ایدی و اول طاعدن دوشمکی و اول هول و خونی و اول محلدن جان خوفیه فاجخی کورمش ایدی پس اگر آنک با چكری و یا قلبی اولیدی بو قسدر محتاری و فلا کتری کورد کد نصکره سنك فتکه نه نیچون کلوردی بوندن معلوم اولسونکه آنک عقل و ادرا که محل اولان نه قلبی و نه چكری و ایدی ﴿ مشوی ﴾ چون نباشد نور دل نیست آن ﴿ چون نباشد روح جز کل نیست آن ﴿ از زجاجی کوندارد نور جان ﴿ بول و قاروره سست و قندیش بخوان) چونکه دل نوری اولیه اول حقیقتده دل دکدر یعنی چونکم بر کسه نك لحم صنوبری الشکل اولان قلبنده نور دل اولیه اول نورله حق باطلدن فرق قلیله و شیطانك و نفسك حیل سنی و اهل دینك و اصحاب زرق و دفاك مکر و خدعه سنی بیلله اول قلبه سن قلب دیمه چونکم بر کسه نك جسدنده روح الهی اولیه اول غیری روحه قلبی زنده قلبه اول کسه نك جسدی کلدن غیری دکدرز بر ابو کونه جسد خیش خاک و طیندن دخی ادنی و اسفلدر مثلا اول برز جاجکه اول نور جان طومر بول و قاروره دراکا قندیل او قومه کذلک شول زجاجه دلکه جان نورندن طومیه سن اکا بول و نجاست قاروره سی دی قندیل ایمان و محل نور جان دیمه ﴿ مشوی ﴾ نور مصباح است داد ذوالجلال ﴿ صنعت خلقست ان شیشه و سفال ﴿ لاجرم در ظرف باشد اعتداد ﴿ در لاهیها نبود الا اتحاد) مصباح نوری ذوالجلال دادیدر اما اول شیشه و سفال خلقك صنعتدر لاجرم اعتداد ظرفده اولور اما نور و لاهیله اولمز الا اتحاد اولور مصباح یاز چراغه دیرل بونده کوکل مراد اولور یعنی شیشه و سفلی خلقك صنعتی و چراغك نوری خدای ذوالجلال داد و عطاسی اولد یعنی چون لاجرم ظرفده عدد و تفرقه و لاهیله و شعله زده اتحاد اولدی کذلک بو نمانك جسدلری شیشه و سفال کیدر اگر چه حقیقتده صانعی الاهد و لیکن صورتا و الدینك اجتماعندن وزیریه سندن بر جسد ظهوره کلکله بحسب الظاهر اول جسد صنعت مخلوق کی اولشدر و لهد ابو اجساد میانشده تفرقه و تضاد واردر

اررسن و کورد بیک آدم بوزنه دفته بخون باقرسن کوبا که بونله لاغ ایلرسن بولاظک
 اصلی ندر **منوی** گفت مجوم بهر سو آدمی که بودی از حیثات
 آن دی (اول راهب بویه دین بوالفضوله دیدی هر جائید بر آدم طلب ایلرم اویله
 آدم که اول دمه منسوب اولان حیثاتدن حی اوله یعنی اول نفقه الهی و فوض ربانیدن
 آنک قلبی حیثات پذیرا وله و معرفت حقه آنک دل و جانی رونق و اطافت بوله دیدی
منوی هست مردی گفت این بازار بر **مردمانند** اخرای دانای حر
 گفت خواهم مرد در جاده دوره درره خشم و بهنگام شره وقت خشم و وقت
 شهوت مرد کو **طالب** مردی دوا تم کوکو **کودرین** دو حال مردی
 در جهان **نافدای** او کنم امر و زجان اول راهب بر مرد وارمیدر دیدی اول
 بر بوالفضول بو بازار طلومر دملدر اخرای دانای حر دیدی مصرع اول راهب
 طرفندن سوال و بوالفضول طرفندن جوابدر مصرع ثانی اول جوابک تنه سیدر
 یعنی راهب اول بوالفضوله دیدی نفقه الهیدن قلب حیثات پذیرا و ایش بر مرد
 استرکه بویه بر مرد دوار میدر اول بوالفضول هر کسی مرد ظن ایلوب اکا دیدی
 ای عالم از ادا اولان کسه اشته بو بازار مرد دملره طلور و پردر اول راهب بوالفضوله
 دیدی بن ایکی اولوبولده مرد استرم خشم بولده و شره هنگامنده یعنی راهب اکا
 ابتدی نعم بن مرد استرم ولیکن هر مرد شکنده اولان کسه لری استرم بلکه
 خشم بولده و حرص و شره بولده مرد اولان کسه بی استرم خشم و فتنده و شهوت
 و فتنده مرد قنی بویه بر مرد دگامک طسای اووب کوکو یلیجی اولورم قنی بویکی
 حالده بر مرد دجهسانده تابو کون جانمی اکا فدا ایلیم یعنی مرد اولدر که قوت غصیه بی
 وقوت شهویه بی کندی نفسندن ازاله ایلیم بویکی صفت که حیواناته مخصوص
 اولان صفتلردندر بونلردن کندی وجودنی پاک و طاهر قیله شول دمکه خشم و غضب
 وقتی کله نفسنی ضبط ایلیم تهور ایلیم و شول دمکه نفسی کندی طبعنه ملایم کلان
 شیرلی اشته ایلیم حق تعالیکن حرام ایلدیکندن نفسنی منع ایلیم حرص و شهوت
 دامنه دوشیم بن اشته بویکی بولده بر مرد کامل استرکه بولم و جانمی آنک بولده
 فدا قیل و خد متنده اولوب هر وجهله آدن مستغید اولم دیدی **منوی**
 گفت نادر جرمی جوی و لیک **خاقل** از حکم قضایی بین تو و لیک **ناظر** فرعی زاصلی
 بی خبر **فرع** ما یم اصل احکام قدر اول بوالفضول دامن جبره تمسک ایلدوب
 و جبریلر بولسه کیدوب راهبه بو کونه جواب و ربوب دیدی نادرشی **طلب** ایلرسن
 ولیکن سن قضاتک حکمندن فافلسن ابو کور فرعه ناظر سن اصلدن بی خبر سن
 فرع بر زاصل قضا و قدرک احکامیدر یعنی اول جبر مذهبیه ذاهب اولان کسه اول
 طایفه دیدیکه بوسنک استدبیک نادر در و نادر ایسه معدوم حکمنده در ولیکن سن

بر مرد فافلسن که قضای الهینک حکمندن بی خبر سن کندی نفسکه ابو نظرایله
 تا اول عبادت و طاعتی هم کند کدن کور میده سن و صلاح و تقوای مجرد کندی
 اختیار کدن فهم ایلیم سن اگر بو خلقک معصیتی و کندی طاعتکی سنکه آنلرک
 اختیار ایلستندن بیلورسک انجق بو فرعدر و اصل قدرک احکامیدر بوسوزل
 اگر چه جبردر ولیکن مطلقا دامن اختیاره تمسک قیلان و کندی لرینی فاعل مختار
 قیلان و قدریه و معتزله مذهبیه ذاهب اولان کسه لره نسبتله نافع اولور زیر آنلر
 قضا و قدره متکرر در و اهل سنته آنلر قضا و قدره ایمان کتوردن کندن اونوری
 طائفه مجبره تمیز ایلدرلر و طریق عدل اصل جبر اوسط ایدیکنی بیلزل و جبر اوسط
 ایلدر که عبده اختیار جزئییه اثبات ایلد کدن و آتی کاسب بیلد کدن فصره خیر
 و شرک خالفنی اهل بیه سن و جله سنی قضا و قدر احکامندن اولدیفنه ایمان قیله سن
منوی **چرخ** کرد انرا قضا کره کند **صد** عطارد رافضا ابله
 کند **تیک** کرد اندجهسان چاره را **آب** کرد اند حدید و خاره را **چرخ** کردانی
 قضا کراه ایلر نیجه عطاردی قضای الهی ابله و نادان ایلر هر کیمک طسای
 عطارد اواسه زیاده عاقل اولور پس عطارددن مراد بونده عقل صاحبیلدر
 قضای الهی چاره جهسانی تیک ایلر دموری و سنک خار بی صوبه دوندر یعنی
 قضای الهی چاره کلد کده و حکم قدر ظهور قیلد قده بود و نیجی فلکی کراه ایلر
 و عطارد یلدری کاتب فلک ایکن و اکا مظهر اوللر عاقل و مدبر ایکن قضای الهی
 کلد کده ابله و احق ایلر حتی چاره و تدبیر جهسانی طسار ایلر که عاقل بر چاره و تدبیر
 قادر اوله من و دمورلر و محکم طاسلر ابله قضای حقه مقاومت قیله من هماندم که
 قضا کله حدید و سنک شدید اب اولور و قضاتک حکمی بونله تأثیر قیاور
منوی ای قراری داده ره را کام کام **خام** خامی خامی خامی خامی (ای بوله
 ادیم ادیم بر قرار و برش کسه خامک خامین خامک خامین خامین خامین ای ذاهب
 یعنی ای ذاهب اولدیفنی طریقه قدم قدم قرار و برش و بن بویه بویه کیدرم و شووجه
 اوزره سیر ایدرم دیو اعتقاد ایلش کسه اگر سنک اعتقادک بوا یسه زیاده و حددن
 منجس و زخام و ناچخته سن زیر اسنک الکه اختیار کلیه و قدرت کامله بوقدر که حتی
 ذاهب اولدیفنک طریقه استدبیک کی کیده سن و دیدیک کی بر کاری ایده سن
 عاقلک خاقل ابله مایبشده فرقی اولدر که اذا اصبح العاقل يقول افعل کذا واجعل
 کذا و اذا اصبح العاقل يقول عجباً ما یفعل لی **منوی** چون بیدید کردش
 سنک اسینا **آب** چوراهم بین اخر یسا **خاک** زادی بیدی برآمد بر هوا **درمیان**
خاک بنکر بادرا **مثلا** چونکم دکر من طساشنک کردش و حرکتی کوردک اخر آب
 جوی هم کور مثال اخر خای کوردک هوا اوزره کلدی خاکک میانشده اولان

باده دخی نظرایله یعنی سنک آسیابک بحری آب و کرد و خاکک محرمی هوای پاک
اولد یعنی یلد کسه هر حرکت ایلین شینک البته بحری وارد و بوجه حرکت قبلان
شیلر حرکت قطن الارادت الهی و تقدیر ربانی ایل و هر شیئی دست قدرت ناصیه سندن
اخذ قیلشدر استدیکی جانب جذب ایلر کما قال الله تعالی (ما من دابة الا هو آخذ
بناصيتها ان ربی علی صراط مستقیم) مشوی * دیکهای فکرمی بینی
بجوش * اندر ایش هم نظرمی کن بهوش (فکر چو ملکتری جوش و خروشه
کور رسن اتی قینادن اتشه دخی هوش و بصیرتله نظر ایلر که چو ملک جوشه
کنورن آتش اولد یعنی کبی سنک فکر لک چو ملکتری دخی کونا کون جوش و خروشه
کنورن قضای الهی و ارادت ربانیدر * مشوی * گفت حق ایوب رادر مکرمت
من بهر مویت صبری دادم * هین بصیر خود مکن چندین نظر * صبر دیدی
صبر دادن رانکر) نه کم حق تعالی حضرت ناری ایوب علیه السلامه مکرمت
ایلا ککده دیدی یا ایوب بن سنک هر بر مو بکه بر صبر و بردم آگاه اول کندی صبر بکه
بو قدر نظر ایلر صبری کوردک صبر و بر مکلکه نظر ایلر یعنی حق سبحانه و تعالی
بنلار صبر ایلین حضرت ایوب علیه السلامه بر کون مکرمت و اطفله دیدی یا ایوب صفرین
سن بو صبر قطنی کندی قونکدن بیلر بلکه بن سنک هر بر قیلکه صبر و بردم تا کم بو قدر
مصائب و شداید اوزره صبر و تحمل قلدک آگاه اول کندی صبر و تحملکه اولقدر نظر ایلر
کندی نفس کده صبر و تحملکی کوردک اول صبر و تحملی ورن پادشاهه نظر ایلر که
سنک ثبات و تمکینک آنک توفیق ایلستند ترا کتوفیق الهی اولسه بو صبر و تحمل سنده
بولمزدی دیمک اولور * مشوی * چندینی کردش دولا برا * سر برون کن هم بین تیر
آرا * تو همی کوی که من بینم و لیک * دیدن از اس علامتهاست نیک) ای
اصل کاردن خافل دولا بک کردشته نیچه بر نظر ایلرسن باشکی طشره ایلر دخی تیرابه
نظر ایلر سن بود و لایه نظر ایدوب دیر سنکه بن بونک محرمی کورورم ولیکن اتی
کورمنک چوق ایوب علامتری وارد دولا بدن مراد چرخ گردان اولسه جاز
و قالب هر انسان اولسه جاز بلکه جیع اکوان اولقده جاز در تیراب تیرا قبی
صودیمکدر بوندن مراد اراده الهی و تقدیر ربانی اولور پس بعض کسدر اولور که
ردولابی دوز کورسه اتی محرم اولان آبدن خافل اولوب دور و حرکتی اول دولا بک
کندی اختیارله ایلر صورتلر اما (ان الظن لا یغنی من الحق شئاً) ایت کریمه سنک
موجبچه انارک ظنی اصل و حقیقت کاردن بر شیئی معنی و مفید اولمز پس بعض کسدر
دخی بو چرخ کردانی همیشه دور ایلر کوررلر و دوری و حرکتی آنک کندی
ذاتندن حاصل اولور صانورلر سعد و نحسی و بوزمینده اولان بعض آثاری نجومه
استناد قیلورلر و چرخ کردوندن بی خبر اولورلر و بیلرلر که همیشه بو افلاکی

دوندورن و بونجومه سعادت و نحوسنی ورن ارادت الهی و تقدیر ربانیدر و کذلک
اکثر کسدر دخی هر انسانک وجودنی بر کونه دور و حرکت ایلر کوررلر و اول حرکتی
آنک قایلندن و عقلمندن بیلورلر و تقدیر الهی و ارادت ربانیدن خافل اولورلر و هر شیئی
ارادت الهیه ایلر حرکت ایلد بکنی من وجه بیلورلر و اکا ایمان قیلورلر و دیرلر که
بز دخی بواشیا جیسا امر حقله حرکت ایلد بکنی بیلورلر و ارادت الهیه ایلر عل
قبلد قطنی کورورلر نعم طن ایلر و یا خود عل ایلر بو قدر بیک و کورمنک قایلدر ولیکن
عین البقین و حق البقین کورمنک چوق ایات و علاماتی وارد مادامکه اول علامتله
بر کسه نیک وجودنده بولنجه بن بوجه دن متصرف اولنی کورورم دیمسی مفید اولز
اتی کورمنک علامتلرندن برسی اولدر که اصلا بر کسبه کندی غرض نفسیله اندن
بر حرکت نامشروع ظهور ایلد کده دخل و تعرض قلیله مکر که بر مقتضای شرع
شریف و طریق منیف زیرا کندی سنی دست قدرنده عاجز کورن غیری اشیا بی دخی
عاجز کورر پس آنلردن بر فعل ناشایسته صدور ایلر آتی امر حقله اولد یعنی
بلور پس کندی نفسندن اکا ظن و دق ایلر اما مقتضای شریف است که طعن
و دق ایلاکی اقتضا ایلر طعن و دق ایلر و اگر ایلر سه سکوت قیابوب صابر
اولور * مشوی * کردش کف را چو دیدی مختصر * حیرت باید بدربا
درنکر * آنکه کف رادید سر کویان بود * و آنکه دریادید او حیران بود *
آنکه کف رادید نیتها کند * و آنکه دریادید دل دریا کند * آنکه او کف
دید در کردش بود * و آنکه دریادید او بی غش بود * آنکه کف رادید
باشد در شمار * و آنکه دریادید شدنی اختیار) چونکم کفک کردش و حرکتی
مختصر کوردک سکا خبرت کر کسه دریابه نظر ایلر اول کسه که کفی کوردی سر کویان
اولور و اول کسه که دریایی کوردی اول حیران اولور اول کسه که کفی کوردی نیتلر ایلر
واو کسه که در یایی کوردی قلبی دریایلو اول کسه که کفی کوردی اول کردش
و حر کتده اول کسه که دریایی کوردی او بی غش او اول کسه که کفتری کوردی
اول شمار و عددده اولور و اول کسه که دریایی کوردی بی اختیار اولور کفدن
مراد اجسام صوریه قوالب کونیه درودر بادن مراد بحر معنی و عالم الهیدر
و توضیح معنی بوبله دیمک اولور که بواجسام صوریه و قوالب کونیه نیک چونکم کردش
و حر کاتنی بجملا و مختصر اکوردک اگر سکا خبرت کر کسه دریای حقیقه بصیرت
کوزیله نظر ایلر بو آنک ارادت و قدرتیله حرکت ایلد بکنی مشاهده قلیله سن اول کسه
بو کف مشاهده اولان صور اشیا بی حقله قائم کوردی و بحر معنائک ارادتیه حرکت
قبلد قطنی مشاهده ایلدی اول کسه من عرف الله طال لسانه قولک مفهوما
مظهر اولوب سر سو یلجی و اسرار حقیقی نقل ایلجی اولدی و اول کسه که دریای

حقیقتی کوردی و بحر مشاکک مشاهده سی اکا غلبه قیلدی من عرف الله کل لسانه
قولنک مفهونه مظهر اولوب حیران و سکران اولدی و نطق و تکلم مرتبه سندن
کیروقالدی و اول کسه که بو کف مشابه سنده اولان صور اشیا بی کوردی و بحر معنائک
آنده کیف مایشاه تصرفندن و تقدیرندن قافل اولدی اول کسه کندیکن مرادی
جانبه یلر و عز یتلر ایلر و فعل و علی کنندی ارادیه و یا خود اسباب واسطه سیله
حاصل اولورظن ایلیوب تحصیل مراده سعلر و همتلر قیلور و اما اول کسه که
بو صور اشیا ده تصرف اولان دریای حقیقتیه ایدیکنی کوردی و جله اشیاک
حرکاتی الله اذیه اولدیفته عالم اولدی اول کیمسه قلبی دریایلیوب کنندی تدبیر
و ندرکنندن فارغ اولدی (وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد) دیوب جمع
امورنی حضرت حق تعالی ایلیض ایلیدی اول کیمسه که بو کف مشابه سنده اولان مخلوقات
کوردی و حرکات و سکناتی بونلر کنندی وجود زندن قیاس ایلیدی اول کیمسه
بهر حال گردش و حرکتده اولور اسبابه تشبث ایلیوب کنندی مرادی ایچون عظیم
سعی و کوشش قیلور و مسبب الا سببیدن قافل اولور و اما اول عارفکه بحر معنایی
کوردی و آنک تصرف و ارادت و قدرته نظرا رکوردی اول عارف بی غل و غش اولور
و قلبی اغیار و سوی تشویشندن قافل قیلور اول کیمسه که بو کف مشابه سنده اولان
صور محسوسه بی کوردی و حرکات و سکناتی بواشیانک کنندیلرندن قیاس ایلیدی
او کیمسه اعدا دو شمار قیدنده او اور و کثرات و تعددات مرتبه سنده قالور
و هر نسنه که کنده سینه حاصل اولور آتی کنندیک اختیار ی ایله اولدی صنور و اما اول
کیمسه که دریای حقیقتی کوردی و ارادت و قدرت و حول و قوت همان آنک ایدیکنی
مشاهده قیلدی اول کیمسه اختیار سزا اولدی و اسقاط تدبیر قیلدی و حضرت حق
وکیل انخا ایدوب آندن هر نه کاور سه خوش کوردی

دعوت کردن مسلمان مفر

مثنوی: مر مغی را گفت مردی کای فلان * هین مسلمان شو بیاش از مؤمنان
بر مؤمن مرد بر محو سی کافره دیدیکه ای فلان کاه اول مسلمان اول مؤمنلردن اول
مثنوی: گفت اگر خواهد خدام مؤمن شوم * و رفزاید فضل هم مؤمن شوم
اول کافر جبری ابتدی اگر حق تعالی دیار سه مؤمن اولورم و اگر دله مز سه بن مؤمن
اولزم تنه که ماشاء الله کان و مالم بشارم بکن شیخ حدیث شریفی بو معنایه دایل و کواهدر
و اگر اول خدا فضلنی زیاده ایلر سه هم مؤمن اولورم یعنی اگر بنم ایمانی مراد ایلر سه
مؤمن اولورم بو مقرر دروا کر فضل و کرمی بکا زیاده قیلور سه بن اهل ایقاندن او اورم
دیدنی مثنوی: گفت می خواهد خدا ایمان تو * تار هداز دست دوزخ جان تو
مؤمن ابتدی خدای تعالی سنک ایمانیکی دبلر تا که سنک جانک دوزخ التدن

خلاص

خلاص اوله مثنوی: لیک نفس نحس و آن شیطان زشت * می کشندت
سوی کفران و کشت) لیکن نفس اولان نفس و اول زشت و خبیث اولان شیطان
سوی کفران و کشت جانبیه چکر اسلامه کله که قوم ز مثنوی: گفت ای منصف
جوایشان غایبند بار او باشم که باشد زورمند) کافر جبری ابتدی ای اهل انصاف
مؤمن چونکه انلر غالبلردن آنک یاری او اورم که زور مند اولور و اول طرفه دوشرم که
غالب جاذبدرز را مغلوب اولان کیمسه غالب اولان جاذبه مخالفت ایلمکه قادر
اوله مز دیدنی مثنوی: چون خدای خواست از من صدق زفت * خواست
اوجه سود چون پیش زفت * نفس و شیطان خواست خود را پیش برد * وان عنایت
فهر کشت و خرد و مرد) چونکم خدای تعالی بندن صدق زفت است به آنک خواستی
نه فائده چونکم اول ایلر و کندی اما نفس و شیطان کنندیک خواست و ارادتی ایلر و
ایلدی و اول عنایت قهر اولدی و خرد مر دا اولدی بو یتلر جبری طرفندن سنی اولان
مؤمنک گفت می خواهد خدا ایمان تو دیدیکی قوی و دخی * لیک نفس نحس و آن شیطان
زشت * می کشندت سوی کفران و کشت) دیدیکی قویلر و دفع الیکلک طر بقیه
دینا شدرو سنی اولان مؤمنه عظیم تو یخ و تعریض قیلدر ز را دیر که ای مؤمن
اولان کیمسه سن دیر سنکه خدای تعالی سنک ایمانیکی دبلدی و سندن بر عظیم صدق
مراد ایلدی چونکم خدای تعالیکن مرادی و ارادتی ایلر و کتیه و بده سنه تا ثیرا غیه
آنک قصد ایلمسنک بو تقدیر او زره بکانه نفع و فائده سی او اور و اگر بو سنک دیدیکلک
کی اولیدی حق تعالی به غالب اولق لازم کلور دیز رانفس و شیطان چونکم کندی
دبلد کلر نی ایلر و ایلدی یلر و استدلر نی ایند یلر و اول اللهک بنم حقمده اولان عنایتی
قهر اولدی و باره باره اولوب ضایع اولدی اول عنایتک نه فائده سی اولدی و اول ارادت
نیجه ظهوره کلدی چونکم بو مقدمه معلومک اولدیه بونی یلکه حق تعالی بنم
ایمانی مراد ایلدی و بنم حقمده عنایت قیلدی دیدی و جبر مذهبی اثبات ایلمکدن
او زری بر نیجه امثال کتور و ب ضرب مثل قیلدی مثنوی: تو یکی قصر و سرا بی
ساختی * اندر و صد نقش خوش افراختی * مثلاً سن بر قصر و سرای دوزدک اول قصر
و سرایده بو دوزدک نقش خوش بوجلدنک مثنوی: خواستی مسجد بود آن
جای خیر * دیگری آمد مر از ساخت دیر * و دبلدک که اول قصر مسجد و جای
خبر اوله و بر کسه کلدی آتی دیر ایلدی یعنی ای سنی بنم حقمده سنک اعتقادک
بو که بکرز که حق تعالی بنم قصر وجود می دوزدی و اول بنم خانه و جودمک ایچنده
ایمان و عرفاندن و اسلام و ایقاندن و بونلر امثالی اولان اصناف بی پایاندن نقشلر
بازدی و قلب و روحی اعمال حسنه ایله معمور ایدوب دوزدی و استدیکه بنم خانه
وجودم مسجد محلی و خبر بری اوله و اول بر آخر که نفس و اهر مندر کلدی اتی کلیانخانه

انفرو

۷۹

خا

دوزدی چونک سنک اعتقاد کده و مذهبکده نفس و شیطان برکسته بی کافر قلیق
و جهنم جاننه جانب اولق صحیح اولیق و بویکینی خدای تعالی ک استدیکنی تبدیل
و تغییر قلیقین بیکه برما جرانسانمیه قادرم غالب و قادر چونکم بو جانب اوله اکاتب
اولورم دبدی ﴿ مشوی ﴾ یا تو باقیدی یکی کر باس تا ﴿ خوش بسازی بهر
پوشیدن قبا ﴾ مثال آخر یا خود بنم شام بو کاکر که سن بر بطوقدک تا که کیمکدن اوتری
آنی خوش و لطیف قفتان دوزن سن ﴿ مشوی ﴾ تو قیامی ساختی خصم از نبرد
رغم تو کر باس را شلوار کرد سن اول کر باسی بر قفتان ایلسک استدک و خصم
نبرد و چنکدن سنک رستمکه اول کر باسی شلوار ایلدی ﴿ مشوی ﴾ چاره کر باس چه
بود جان من ﴿ جزز بون رای آن غالب شدن ﴾ پس ای بنم جاتم بو تقدیر چه کر باسک
چاره سی ندر اول رای غالب ز بونی اولقندن غیری یعنی جبری کندی مذهبی اثبات
قطعه دن اوتری وجودینی کر باسه تشبیه اید و بوجناب حق کر باس طوقین و آنی
قبایلک استین کسبه و شیطان و نفسی کلوب اول کر باسی شلوار قیلان کسبه تشبیل
ایدوب دیر که ای سنی سن بنم حالمی بو مثالدن خوب مهم ایلر سنکه حق تعالی بنم
وجودمی خلق ایلدی و آنی مؤمن دوزمک استدی و شیطان و نفس کلوب آنی کافر
دوزدی پس واورنه لفته بنم وجودیمک کاهی نه اولور که بن مغلوب و زبون اولمش
اولورم مغلوب ک حالی البته غالب اولنه تابع اولقدر ﴿ مشوی ﴾ اوز بون شد جرم
این کر باس جنب ﴿ آنکه او مغلوب غالب نیست کیست ﴾ اول کر باس صاحبی
ز بون اولدی بو کر باسک جرمی ندر اول کسه که غالب مغلوبی دکلدر کیمدر یعنی
جبری سنی اولان مؤمنی الزام ایلسک ایچون بو مثلی ضرب ایلوب دبدیکه اول کسه که
کر باسی بریکو قبا ایلسک استدی بر آخر کسه کلوب آنک مراده مخالف آنی شلوار ایلدی
و اکا غلبه قیلدی اول کر باسی قبا ایلسک استین کیمسه ز بون و مغلوب اولیق کر باسک
کاهی نه اولور و بوجهانده غالب و قاهر اولنه مغلوب اولین نه شی اولور جبری سنی
مؤمنی قدر به و ثنویه منزله سنه تنزیل ایلوب بو کونه سوزله اکاستده ثنویه و قدر به
را بجه سی وارد دیمکی ایهام ایلرز راجحت و نزاع سنک بو سو زدن قویمش ایدیکه
ای جبری حق تعالی سنک مؤمن اولمکی مراد ایلر ولیکن نفس و شیطان سنی کفر و کتبسا
طرفه چکر جبری دیر که پس ای سنی سنک دبدیکک شو معنابه بکردی و کلامکدن
بو معنی منقهم اولدیکه جناب حق جل شانه بنم وجودمی بر مؤمن نیکو ایلسک استیه
و آنی خلق ایلده و نفس و شیطان کلوب آنی کافر قلیه و اهل کشت ایلده پس بنم وجودم
بر کر باس کی جاجر شیدراک کاهی ندر و بوند نصکره غالبک مغلوبی اولین کمدر سنک
کلامکدن خود منقهم اولان بودر که نفس و شیطان حضرت حقک دبدیکک مخالف
ایلده چونکم سن بویله دیر سنک پس بنم المده نه وارد دیر ﴿ مشوی ﴾ چون کسی

ناخواه او بروی براند خار بن در ملک و خانه او نشاند صاحب خانه بدین خواری بود
که چنین بروی خلافت میروند هم خلق کردم من ارتاز و نوم ﴿ چونکه بارانچین
خواری شوم ﴾ چون بر کسه آنک ارادیتسز آنک اوزر بنه سوردی آنک ملک و خانه سنه
خار بن دیکدی صاحب خانه بونکله بر خوار اولور که آنک اوزر بنه بونک کی خواریق
و خلافت کیدر خلافت و خلق کهمه و فرسوده اولغه دیرلر کذلک بن هم خلق و فرسوده
اولورم اگر تاز و جدید ایدیمده چونکم و نجیلین بر خور طاجرک باری اولم یعنی جبری سنی
اولان مؤمنه بر مثال آخر دخی ضرب ایلوب آنک مذهبی ابطال ایلسک استدکاته دیر که
ای سنی سنک کلامکدن منقهم اولان اولدر که فی المثل بر کیمسه بر خانه بنا ایلدی و اول
خانه نک ایچنده کل و شکوفه اولق مراد ایلدی اما بر آخر کیمسه اول صاحب
خانه نک مراده مخالفت قیلدی و آنک اوزر بنه سوردی و غلبه ایلدی خار کوکنی
کنوردی آنک ملک ای اولان خانه به دیکدی و اول کل و شکوفه بی درون خانه دن ازاله
ایتدی پس صاحب خانه اول مخالف اولان کیمسه نک بو کونه فعلیه خوار و مستهان اولور
زیرا آنک اوزر بنه بونک کی بر خلافت و اهانت واقع اولور پس ای سنی سنک مذهبک بوکا
بکردی که جناب حق بنم وجودم خانه سنی بنا ایلدی و آنده ایمان و اسلام کلنی قودی
شیطان و نفس کلوب کفر و معصیت خانی آنده دیکدی دیر سن پس بو کلامدن
بو معنی منقهم اولور که بنم وجودم خانه سنک صاحبی خور و مستهان اوله و نفس
و شیطان کا غالب اوله و آنک ارادتنه مخالفت قیلده پس لازم کلور که بندخی اگر تاز
و جدید ایدیم فرسوده و مستهان اولم زیر اچونکم بونک کی بر طاجر و خوارک باری اولم
اول خوار اولیق بنم خوار و مستهان اولم اولو بنه ثابت اولور صاحب خانه ده
قوت و قدرت اولیق بنه قادر اولور پس ای نفس و شیطان اغوا و اضلالی استناد
ایلوب حقیقتده آنلری مضل و مغوی یلن کسه سنک مذهبک و حالک بوکا بکرر
دبدی ﴿ مشوی ﴾ چونکه خواست نفس آمد مستعان ﴿ تسخر آمد ایش
شاه الله کان ﴾ چونکم نفس و شیطانک خواستی مستعان کلدی ایش شاه الله کان
دیمک تسخر کلدی ایش شاه الله دیمک ای شی شاه الله کان تقدیرنده اولور اکثر
تسخرده دخی بو ترکیب ایش شاه الله واقع اولمشدر ایش جیش و زننده ای شی دن
مخفقد علی کلا التقدیر بن معنی ما شاه الله کان دیمک اولور و جبری سنی اولان مؤمنی
حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم بو حدیث شریفیه دخی الزام
قبور و دیر که ای سنی سن دیر سنکه خدای تعالی سنک ایمانکی دبدی ولیکن نفس
و شیطان سنی کفر و کلبسا جاننه جذب ایلدی و سنندخی خدای تعالی ک مراد
ایلدیک ایمان و اسلامی قویوب نفس و شیطان او بک سنک بو کلامکدن نفس
و شیطانک مرادی غالب اولق و آنک استدیکی مستعان اولق لازم کلور و پیغمبر علیه

السلام حضرت تریک (عاشاء الله کان وما لم یسأل لم یکن) پیوردقلری حدیث
شریف مسخره لق کلور و بی معنی اولور بو کلام متین خود با معنادر و حضرت نبی
مکرم صلی الله تعالی علیه وسلم صادق قدر و حق تعالی هر نه شیء دبلدیه اول اولدی
و هر نه شیء که دبلدی اول اولدی کافر قیلده و مؤمن قیلده نفس و شیطانک اصلا
مدخلی به قدر نفس و شیطان نه شیلردر که حق تعالی کمراد شریفه مخالفت
قبله و بر آدمی کافر و فاسق ایلمکه قادراوله دیدی ﴿مثنوی﴾ من اگر تنک مغان
یا کافر * آنیم که برخدا این ظن یرم * که کسی ناخواه او ورغم او * کرد
اندر ملکت او حکم جو) بن اگر تنک مغان یا کافر اول دکام که خدای تعالی به
بو ظن و کانی ایتم و دیم که برکسه انک ارادتیسز و انک رخنه آنک ملکته حکم طلب
ایدیچی اوله یعنی اول کافر جبری سنی به بو کونه تعریض و توبیح ایدوب دیدیکه
ای قدر به مذهب مائل اولان سنی بن اگر مغرک بغایت معیوبی ایسمه و یا کافر
ایسمه اول کسه دکلکه خدای تعالی به بو سنک ایلدیکک کی سوء ظن ایلم و بوبله
دیم که برکسه اول الهک ارادتی اولدین و مشیتی تعلق قیلدین انک رخنه انک
ملکته حکم جو اوله و اول بر قولی مؤمن اولق استبه و نفس و شیطان آتی کافر
قبله بو خود هین شرک خفیدر بو اعتقادی ایلمن خود موحد اولوب مشرک اولور
پس مشرک مذهب بن قبول ایدمزم دیدی ﴿مثنوی﴾ ملک اورا فرو گیرد
چنین * که نباردم زدن دم آفرین * دفع اومی خواهد وی بایدش * دیو
هر دم غصه می آفریدش) اول کسه اول الهک ملکتنی بو ذکر اولسان کی طوته که
اول دم آفرین اولان پادشاه دم اورمته قادراولیه او کسه نیک دفعی استر و اکا
کرک زبرا دیوهر دم اکا غصه زیاده ایلر بو کونه سوزلر دخی قدر به و معتزله
مذهب مائل اولان سنیلر طرفه جبریلر اساندن عظیم طعن و تشنیع اولور زبرا
اضلال و اغوایی نفس و شیطان اسناد ایلمن قدر به و معتزله به اهل جبر بوبله
دیرل که ای شرک خفیده قاللر اول الهک ملکته آنک ارادته مخالف برکسه حکم
ایلمکه قادر دکلد و انک ملکتنی آنک ارادته مخالف طومغه دخی قادر دکلد
بو محالدر برکسه کله و اول الهک مرادنه مخالف آنک ملکته حکم و تصرف قبله
و کلام و نفس خلق ایلمن خدا اکا سوزسو یلمکه قادراولیه اول الله مخالف دفعی
استبه و اکا مخالفت و انک دفعی کرک و لازم اوله مع هذا دیوهر دم اکا غصه زیاده
ایلمه و مخالفت قبله چونکم سنک مذهبک و معتقدک بودر ﴿مثنوی﴾ بنده این
دیوی بایدشدن * چونکه غالب اوست در هر انجمن * تا مبادا کین کشد شیطان
زمن * پس چه دشم کرد انجمن و المن * انکه او خواهد مراد او شود *
از که کار من در کینک شود) پس بودیوک بنده بی اولق کرک چونکه هر جمع

و انجمنه غالب اولدر تا اولیه که شیطان بندن کین چکه پس ذوالمن اولان خدا
بنم او محله نیجه الم طوزر اول کسه که اول استر آنک مرادی اولور پس بنم کار و علم
دخی کیمدن نیکو و لطیف اولور یعنی چونکم شیطان اکا غالب و قادر اوله و استدیککی
کسه بی فاسق و کافر قبله لازم کلور که انک وجودنه مستقل بر حکم و ارادت اوله
پس بودیوک قولی اولق کرک چونکم هر محل و محله غالب و قادر اول اوله حکم
غالب اولور و استدیککی حکم ایلمکه قادراولان شیطان اطاعت و انقیاد ایلمک لازم
کلور تا اولیه که شیطان بندن کین آله و یکا غضب قبله چونکم اول شیطانده
بو قدر قوت و قدرت اوله و حق ارادته مخالف بکا غلبه قبله و بی ضبط و تصرفه
آله پس منلر و منلر صاحبی اولان خدا بو تقدیر اوزر بنم نیجه دستگیرم او اور و بی
آنک اندن نیجه خلاص قیلور اول شیطانکه بر نسنه بی مراد ایلمه و انک مرادی اوله
بو تقدیر اوزر بنم کارم آندن غیری کیمدن ایدو اولور چونکم مرید و مختار اول اوله
اندن ایدو اولق لازم کلور دیدی بو کونه سوزلر قدر به و معتزله مذهبده اولان
سنیلر جبریلر اساندن طعن و تشنیع طریق قبله دیشلور و جبریلر انلره بر سبیل استهزا
و تهکم بو کونه توییح و تفریع قیادرتیکم اول کافر جبری اول سنی اولان مؤمنه
بوبله دیدی بعده کندی اعتقادی تنزیه و مذهب و معتقدی اثبات ایلیوب دیدی
﴿مثنوی﴾ حاش الله ایش شاه الله کان * حاکم آمد در مکان و لامکان * هیچ
کس در ملک او بی امر او * در نیز اید سر یکای مو * ملک ملک اوست و فرمان
آن اوست * کمترین سک بردان شیطان اوست) حاش الله قننی شیء الله تعالی
دبله اول اولدی جیع مکان و لامکانده اول الله مطلق حاکم کادی هیچ کسه آنک
ملکته آنک امر بسز رقات قبل اوجی قدر نسنه زیاده ایلم ملک ملکیدر و امر
و فرمان آنک امر و فرمانیدر قبولنده کمترین سک آنک اول شیطانیدر یعنی جبری
دیر که ای قدر به و معتزله مذهب مائل اولان سنی بن سنک مذهب و معتقد کدن
الله تبارک و تعالی بی تنزیه و تقدیس ایلمن زبرا حق سبحانه و تعالی هر نه شیء
دبلدیه اول اولدی و هر نه شیء دبلدیه اول اولدی اول جیع مکان و لامکانده حاکم
مطلقدر هیچ برکسه اول الهک ملکته آنک امری اولدین و ارادتی تعلق
قیلدین بر قبیل باشی قدر شیء زیاده به قادر دکلد ملک همان آنک ملکیدر و حکم
و فرمان لایقیدر اگر نفس و شیطان دیر سک اول الهک در کاهنده ادنی و احقر بر سکدر
نفس و شیطان نه قادردر که ارادت الهی برکسه نیک کفر نه و ضلالت تعلق ایلمه
و اول شیطان آتی فاسق و کافر قبله بوبله اولق خود قابل دکلد پس در کاه الهیده
شیطانک مثالی نه کونه ایدیککی ضرب مثل ایدوب جبری لساندن پیوردر

مثل شیطان بر در و حان

﴿مثنوی﴾ تر کما ترا کمر سکی باشد بدر * بر درش بنهاد

باشد رووسر) مثلا تركانك قبوسنده اگر بر كلب اوله آنك درو آستانه سی
اوزره روی و سرنی قومش اوله ﴿مثنوی﴾ کودکان خاتمه دمش می کشند *
باشد اندر دست طفلان خوارمند) انك خانه سنك اطفالی اول كلبك قوبر یعنی
چكر لاطفلك الله اول كلب خورمند و حقیر اولور كذاك كلب شیطان دخی حق
تعالیك طریقتك اطفالی الله بغایت خور و حقیر بر سكر نكیم تركان او غلبه قری
تركانك عقور اولان سكارنی ضبط ایدرلر و دوكرلر اصلا اول كلب عقور اول
او غلبه قری غلبه قریه مرز را كندی صاحبیه منسوب اولد یعنی یلور ﴿مثنوی﴾
بازاكر بیکانه معبر كند * حله بروی همچو شیر تركند) اما اول تركانك
خاتمه سنه كبر و را بیکانه كسه عبور ایلر تركانك كلبی انك اوزره ینه ار كك ارسلان
كی حله ایلر ﴿مثنوی﴾ كه اشداء علی الكفار شد * باولی كل باعد و چون
خارشد) ز بر كفار اوزره شدیدر اولدی ولی الله كل عدویه خار کی اولدی اشداء
شدیدك جمیدر مصرع اول سورة فقهده اولان آیت كریمه به اشارت در دینك
مناسب دكدر زبرا (اشدء علی الكفار رجاء ینهم) آیت كریمه سی اصحاب
كرامك حقند در اكر بو آیه اشارت در دینك فقی جوق تكلف لازم كلور تا كم عقل
و شرعه ملایم كله اولی اولان اولدر كه همان بر صریح تركیب منزله سنه تنزیل اولوب
بو كا كوره معنی و یریه و دینه كه اول شیطان كافرلر و درگاه الهی بدن بیکانه اولان
ما صبار اوزره شدت را بدیجی و غلبه قری قلیبی اولدی اما اللهك دوستیه كل کی بار
و عدوسته خار اولدی اللهك تخلص اولان بنده لری آنك اغواستندن و غلبه سندن
بعنایه الله نجات بولدی نكیم بو آیتلر بو منایه دلالت قیلدی قال الله تبارك و تعالی
(ان صبادی لیس لك علیهم سلطان) وقال تعالی حاكما عنه (فبعزتك لا غوینهم
اجمین الاعبادك منهم المخلصین) ﴿مثنوی﴾ ز آب تمناچی كه دادش تركان *
آن چنان واقعی شدست و باسبان) مثلا شول بر تمناج صوبندنكه تركان اول كلبه
و یردی لاجرم اول كلب اك انجلین وفا ایدجی و قبوسنك باسبان اولشدر ﴿مثنوی﴾
پس سك شیطان كه حق هسنش كند * اندر و صد فكرت و حیلت تند) پس سك
شیطان دخی كه حق تعالی آنی و ارایلر و ایجاد قیلر انك وجودنده نیجه بوز فكرت
و حیلت خلق ایلر یعنی شیطانك خالق الله تعالی در و آنك وجودنده اولان فكرلری
و حله و مكرلری ایجاد ایلین دخی الله تعالی در بلكه جمیع اعیانك و افعالك خالق
همان اولدر كمال تعالی (والله خالقكم و ما تعملون) ﴿مثنوی﴾ آب روهارا
غدا ی او كند * تاردا و آب روی نك و بد) خدای تعالی بوزلر صوبنی اول ایلر
غدا ایلر تا كم اول ابلیس نیجه كسه نك بوزینك صوبنی ایو و كوتو عالم و جاهلندن
و ماقل و غافلندن دوكر و غدا ایلر ﴿مثنوی﴾ آب تمناجست آب روی عام *

* كه سك شیطان ازان یابد طعام) عامك آب روی اك آب تمناجدر كه سك شیطان
اول آب روی عوامندن طعام بو اور یعنی سك تركان آب تمناجندن غدا بولدیجی کی
شیطان دخی عوامك آب رویشدن غدا و طعام بولور آب رویشدن مراد شول
ایمان و اسلام و صلاح و طاعتدر كه انسان بولرله آب روی حاصل قیلور ﴿مثنوی﴾
بر در خرگاه قدرت جان او * چون نباشد حكما قربان بكو) پس اول كلب
شیطانك جانی حضرت خدائك خرگاه قدرتك قبوسنده حكما الهی ایچون نیچون
قربان اولیه سوبله حق تعالیك حكما شریفته اول شیطان قرباندر ولیكن
بعض انسانه نسبتله عدوی بر طغیاندر ﴿مثنوی﴾ كله كله از مرید و از مرید *
چون سك باسط ذراعی بالوصید * بدر كهف الوهیت چوسك * ذره ذره
امر جو رجسته رك) سوری سوری مریددن و مریددن و صیده قوللری بسط
ایلیجی سك کی الوهیت كهفتك قبوسنده سك کی ذره ذره امر دیلیجی طهری
قاله شدر كله سوری مناسنه مرید میك ضمیمه ارادت ایدیجی و مرید میك قصبه
قوی و معاند كسیه دیرلر و صید آستانه ینه دیرلر رجسته رك دینك كالبه امر جوی
اولقه حاضر و مهیا اولقدن كتابت اولور و خلاصه كلام و توضیح مرام بوبله دینك
اولور كه شیطانلر كه احوان و انصارندن سوری سوری ابلیس و شیاطین حق
تعالیك آستانه سنه اولك ایللرین بسط ایدجی كلب كیدر هر ریزی و مرتبه الوهیت
فی المثل اصحاب كهفك مغاره سی كیدر و بودنی الوهیت كهفتك قبوسی كیدر
و شیطان اصحاب كهفك كیدر بو آیتك تفسیری جلد اولده نصاری حكایه سنده
مرور ایتدی (و كلبهم باسط ذراعیه بالوصید) آیت كریمه سنك مفهومی اوزره
انلرك كلبی قنای غاره ایاقلرنی قویوب نیجه باسبانك ایلر یسه الوهیت كهفتك
قبوسنده شیطانلرك هریری سك کی طمرلری حرکت ایلش و حاضر و مهیا اولش
موز و حق تعالیك حكمتی دبا ییدر تا كم هر قننی قولنی اشوا و اضلال الملك حكما
الهی و ارادت ربانی تعلق ایلرله اول شیطانلر آنك اشوا و اضلاله شروع ایدرلر
و مراد الله هر نه ایلرله اول واسطه ایلر ظهوره كلور ﴿مثنوی﴾ ای سك دیو
امتحان می كن كه تا * چون درین روی نهند این خلق پا * حله میكن منع میكن
می نكر * تا كه باشد ماده اندر صدق و نر) ای سك اولان دیو و انسان ایلر تا كم
چونكم بو خلق عالم بوبله آیین قویلر بولرله حله ایلر و منع ایلر و نظرا ایلر تا كم صدق
ایجره ماده و تركیم اوله یعنی حق سبحانه و تعالی شیطانی خلق ایلش و كان اك بوبله
دیشدر كه ای بنم درگاهك كلبی اولان شیطان بو خلق امتحان ایلر تا كم بو خلق
بونم طر بقعه ایفی قویلر و بنم جنابیه تقرب الملك قصد ایلرله بولرله اوزره سن
سك کی حله ایلر بوللری و ساوس و مزانه و او هسام و خیسال الله بخوف ایدوب

منع ايله آندنصكره نظرايله تاكم صدق مرتبه سنده ديشي واركل كيدر يله سن
ومردى زندن فرق و تميز قيله سن انلكه زن طبيعت و غنث سبردر سنك و صيد كدن
و تحذير و تخويف كدن قورقوب سكا اويلر و شهوت و معصيت طرقة ميل قيله لر
وانلكه نزل و بنم طاعتن بولنده ارلر در انلر سنك و سوسه كه و تشوېش و تخويفكه
التفات اتمزلر و بنم امرى و طاعتنى ترك ايدوب شهوت و معصيت طرقة كتمزلر
﴿ مثنوى ﴾ پس اعود از بهر چه باشد چوسك * كشته باشد از ترغيب تيرك
پس اعودن دن اوزى اولور چونكه سك ترغيبن تيرك اوله يعنى زياده حيله ابدى
اوله ﴿ مثنوى ﴾ اين اعود آنت كاي ترك خطا * بانك برزن برسك و ره
پر كشا) و اعود اولدر كه اى خطا اقلينك تركى كلب اوزر بانك اورويولى بكا
فتح ايله ﴿ مثنوى ﴾ تايسام بدر خركاه نو * حاجتى خواهم ز جود و جاه تو
تاسك خركاهك قپوسه كلم سنك جود و خركاهك جاهندن بر حاجت ايستم يعنى
چونكم شيطان تركانك كلبه و دركاه رجائى تركانك خركاهنه و حضرت حق
جل شانه خطا مملكتده ساكن اولان تركانه تشبيه اولندي و تمثيل قيلندى ايسه
پس اعود بالله من الشيطان الرجيم ديك دن اوزى اولور و نه معنى افاده قيلور
چونكم سك اولان ديو كمال ترغيبن و صاحبي اوزره قلبه و تسلط ايلكدن زياده
حيله ابدى اوله پس بواعود بالله من الشيطان الرجيم ديك اولدر كه الهى كلب
شيطان اوزره من طرد و رجى امرنى اورويكا كدى جنابكه موصل اولان طريق
مستقيمى فتح ايله تاكم سنك در كاهكه كلم و جناب عزتلكه آشنالى ايليم ته كه
بركسه بر تركانك خركاهنه قريب كلسه و آنك سكرى اكا حله قيلسه و منع ايلسه اول
دخى تركانه دير كه اى ترك خطا بولكل اوزره بانك اورويولى طرد ايلوب بكا
بول ورناكم سنك خركاهكه كلم و سندن بر مراد و حاجت ديلم دير ﴿ مثنوى ﴾
چونكه ترك از سطوت سك عاجزست * اين اعود و اين فغان ناجازست) چونكه
ترك كلك هيت و سطوتن دن عاجز در پس بواعود و بوفغان جائز دكلدر زيرا تركه
بنى بولكدن قورتار ديو فغان ايلك و اعود بك اول زمانده جائز و صحيح اولور كه
اول تركسكى اوزره غالب و قاهر اوله و اى بولدن طرد و منع ايله ﴿ مثنوى ﴾ ترك
هم كويد اعود از سك كه من * هم ز سك درمانده ام اندر وطن ترك هم ديه سكدن
بن هم صغورم زيرا كه بن سكدن و طنده درمانده اولشم و عاجز قالشم ﴿ مثنوى ﴾
نومى بارى برين در آمدن * من نمى يارم ز در برون شدن) اى ميهسان كلك
خوفندن من بوقبوه كلكه قادر دكلسن كذاك بندخى قبولدن طشره كتمكه قادر دكلم
حاصل كلام تركان بومر تبه ده ضعيف اوله و كلب بود كر اولان كى قوى و قادر اوله
و ميهسان دردمند بولده قاله تركانه واصل اولغه چاره بول بولده ميه ﴿ مثنوى ﴾

(خالكا كنون بر سر ترك و قنق * كه بكي سك هر دور ايند دغنى) پس بوتقدير اوزره
ترك و قنق باشنه طبراقكه بركل ابكيسك ييله بويونى باغلبه و آنلرى زبون و عاجز
ايله ﴿ مثنوى ﴾ حاش لله ترك بانكى برزند * سك چه باشد شير ز خون قى
كند) حاش الله ترك اكر بر بانك اوره سك نه اوله اركلت ارسلان قورقوسندن قان
قوصار بوجه ايسات شريفه دن بر سيل كنبه مراد اولان معنى بو اولور كه
شيطان حق تعالىك در كاهك بر كتر كوپكيدر و جناب حق جل شانه هر وجهه
قادر و قويدر بر انسان فچن اول خالق ككون و مكانك در كاهنه متوجه اولسه
و شيطان دخى مقتضاي طبيعى اوزره اكا حله قيلسه و اول كسه دخى شيطانك
مكر و حيله سنى يلوب آنك شرندين صدقه حضرت حقه النجا ايلسه و ديسه كه
الهى بن بورجيم و اعينك شرندين سكا صغورم بونى دفع و رد ايله تاكم سنك در كاهكه
تقرب ايليم و حاجتى سندن ديلم اول قادر و قاهر اولان الله آنى منع و طرد ايلور اول
بنده به قوت و قدرت و ربوب شيطان اوزره هر وجهه غالب اولور و جناب حقه
دخى تقرب قيلور ديك اولور ﴿ مثنوى ﴾ اى كه خود را شير بزبان خوانده *
سالها شد باسكى درمانده * چون كند اين سك راى توشكار * چون
شكار سك شد سنى آشكار) اى شول كنديسنه شير بزبان اوقومش كسه نيجه ييلر
اولدى بر سكله قالمش سن بوسك سكه چون نيجه شكار ايلر چونكه سن آشكار اول
سكك شكار و زبونى اولدك بويتر حضرت مولانا قدس سره اساتندن اسير نفس
و شيطان اولان كسه ره توخيخ و تشنيع طريقه ديتلدر بيوررلر كه اى شول اسير
نفس اولوب كنديسنه شير بزبان اوقومش اولان كسه نيجه ايام و سال اولديكه سن
بركبله قالدك و سوسه و مكر نه اسير اولدك اكر سن شير بزبان اولدك كلب شيطانى
كنديكه اسير و زبون قيلردك و كلبلى صيده صالوب شكار ايندرد كلرى كى اكا
نيجه شكار ايندردك اما بولكل نفس و شيطان اخس سنى نه كونه و نه حالله شكار
ايلرسن اشكار اسك نفسك و كلب شيطانك شكارى اولمشن در بولر شكار
اولان بولر ضبط ايلكه قادر اوله من

- ﴿ جواب گفتن مؤمن سنى كافر جبرى را و در اثبات اختيار ﴾
- ﴿ بنده دليل گفتن سنت را هى باشد كوفته اقدام انبىا ﴾
- ﴿ عليهم السلام بر عين آن راه پيمايان جبر كه خود را اختيار ﴾
- ﴿ نبيند و امر و نهى را مكر شود و تاويل كند و از مكر شدن ﴾
- ﴿ امر و نهى لازم آيد انكار بهشت كه بهشت جزاى ﴾
- ﴿ مطيعان امر است و دوزخ جزاى مخالفان امر ديكر ﴾
- ﴿ نكوب بچه انجامد كه اله اسافل يكفیه الاشارة و زبسان ﴾

راہ بیان قدرت خالق را مقبول قدرت خلق
داند و از ان فسادها زاید که ان مع جبری برشمرد

بوسر حشر یقاسنی اولان مؤمنک جبری اولان کافر جواب ویر منک بیانده در که
بر سوال اولور که مقدم مرور ایلین بیانده جبرینک لساندن نقل قیلان کلماتک
جمله سی اهل سنت قتده مقبوله در و اهل سنتک اول جمله ایمانی وارد و لیکن
جبری ایل اهل سنتک مابینده فرق اولدر که جبر یاز سلب اختیار ایدوب کندیلرینی
جاد منزله سنه تنزیل ایدوب واسقاط تکلیفات قیلر و امر ونهی قبول ایتوب
تاویل و توجیه ذاهب اولور بو اعتبارله انلری بعضار تکفیر ایتیلر در و امر
ونهی قبول ایلد کار یچون انلره کافر دینلشد اما اهل سنت قضا و قدره ایمان
کنورد کلرند نصکره مدار تکلیف اولقدن اوتری کندیلر اختیار جزیه اثبات
ایدرار و خیر و شرک مرید و خالقنی الله و کاسبی عبد یا و زلر ته کم سنی لساندن
اثبات ایدرار و خیر و شرک و بد اهل سنتک مذهبی بیان ایدوب بیوررار و دخی اول
سنتک بندتک اختیارک اثباتده دلیل بیان ایلیدر سنت بریول اولور که انبیای
عظام علیهم السلام قد ملرینک دو کولشی و چکنشیدر فی المثل سنت بر طریق
مستقیدر اول راه مستقیمک صاغ یانده جبر بیابانی وارد که سالتک راه مستقیمدن
جدا اولد قد و جبر بیابانه دوشد که کندیک اختیارنی کورمز کندیوی جاد
منزله سنده یاور و حق تعالیکن امر نه ونهینه منکر اولور و آتی تاویل و توجیه قیلور
و امر ونهیه منکر اولقدن بهشته انکار لازم کلور زیرا بهشت امر خدایه مطیع
اولنلرک جزا و اجریدر و دوزخ امر خدایه مخالفت ایلنلرک جزا سیدر و غیر امر
سولایزم بو جبر کلامی نیه منتهی او اورونه مرتبه به واصل قیلور که عاقله بر اشارت
کفایت ایلر اول سنت بولنک صول جانینده قدر بیابانی وارد که قدر به حق تعالیکن
قدرتی مخلوقک قدرتنک مغلوبی یلور و اول قدریه مذهبندن اول فسادلر که
طوغر که اول کافر جبری عدو شمار ایلدی ته کم مقدم اولان بیانده ذکر اولندی
زیرا قدریه و معتزله نیک مذهبی اولدر که عبد شری کندیسی خلق ایلر و شیطان دخی
بنفسه اضلاله و اغوایه قادر اولور و بویه اعتقاددن کافر جبرینک شمار ایلدیکی
فسادلر لازم کلور و قدرت خالق مخلوقک قدرتنک مغلوبی اولش اولور و بوندن
ماعدا دخی نیجه فسادلر لازم کلور اهل سنتک قوی و معتقدی اولدر که دیرلر لاجبر
ولا تفویض والا مرینک اهل جبر اهل سنتی قدریه و معتزله دن صانورلر و دیرلر که
سز کندیکره اختیار اثبات ایلر سز و عبد مرید و مختاردر دیر سز و خیر ایشلر سه
مشاب و شر ایشلر سه مسؤل و معذب اولور دیر سز ایمدی سز دخی قدریه و معتزله
دیر سز دیرلر اهل سنت انلره جواب ویرلر که بزد قدریه و معتزله دن دکلر بلکه

حق تعالیکن خبر و شری مرید اولد یقنه و جیع اعیانی و افعالی خلق ایلدیکنه مؤمن
و هر شیء آنک امری ایل و ارادتیله ظهوره کاسیکنه موقنر پس قدریه و معتزله اهل
سنه دیرلر که چونکم سز بویه دبدیکر و بو گونه اعتقاد قیلدیکر پس جبری اولدیکر
بو کره اهل سنت بوجانبه دخی جواب ویرلر که خیر بزد جبری دکلر بلکه جبر
اوسطه راضی بزد و کندیکره مدار تکلیف اولقدن اوتری اختیار جزیه اثبات ایلوب
بزم اختیار جزیه من وارد دیر و حق تعالی قوللر نه استطاعت و یردی و تمیز
و یردی و قول اختیار جزیه سنی خیر و طاعته صرف ایلر سه و آتی کسب قیلور سه
مناسب اولور و اگر شر و معصیه صرف ایلوب آتی کسب قیلور سه مسؤل و معذب
اولور نه کم اهل سنت طرفدن جبریه جانینده و یریلان حجج و براهینی نظمه کنور ب
مؤمن سنی لساندن بیان بیوررلر **مشوی** گفت و من بشنو ای جبری خطاب
آن خود گفتی که آوردیم جواب بازی خود دیدی ای شطرنج باز **بازی** خصمت
بین دور و دراز **نامه** عذر خودت بر خواندی **نامه** سنی بخوان چون ماندی **نکته**
گفتی جبر یانه در قضا **سران** بشنوز من در ماجرا **سنی** اولان مؤمن کافر جبریدن
چونکم بو کلماتی اشندی اکایتدی ای جبری بندن دخی خطاب و جوابی ایشست
کندیکه لایق اولان کلماتی سوبلدک و دلائل و براهینی نقل ایلدک اشته جواب کنوردم
سندخی بنم سوزلر می استماع ایلای شطرنج اوینا یچی سن کندی او بونکی کوردک
و آتی تمام مفر نه ایر کوردک خصمک دخی دور و دراز اولان لمبسی کور سن کندی
عذرک **نامه** سنی او قودک سنینک دخی عذری **نامه** سنی اوقی بچون جبر بیابانده **قائدک**
امر ونهی قیلقد و اسقاط تکلیفات ایلکده کندی عذری و دلائلکی تقر بر ایلدک
سینک دخی امر ونهینی قبول ایلکده و تکلیفاتی ارتکاب قیلقد اولان عذرلر
و برهانلری اوقی بچون جبر بیابانده **قالور سن** و بر سنی طوئوب بر آخر سمتده اولان
منافع و فوائدن محروم اولور سن قضا و قدر خصوصند **نکته** سوبلدک و عقلی
و نقلی بر قایق دلیل نقل ایلدک اول **نکته** لک و سوزلرک سرنی ما جراده بندن اشته یعنی
قضا و قدر خصوصند ایراد ایلدیکم نکات و کلماتک جوابینی مباحثه ده بندن کوش
ایت ادب بحث اولدر که چونکم سن اثبات مدعی ایچون بر نیجه دلائل و براهین نقل
ایلدک و مذهبی آنلره تأیید ایلوب جبرلرک هر نه ایسه سوبلدک کر کدر که خصم طرفنه
قوالی طوئاسن آنلرک دخی دلیل و برهانی ندر استماع ایلده سن کوره سنکه آلرد دخی سنک
بسط ایلدیکم مقدماتک جمله سنه می راضی اولورلر و یا خود به ضسته تسلیم ایلرلر
و بعضنه دخی انکار می قیلورلر سنک دخی صکره جوابک نه ایسه اکا کوره
سوبله سن دیدی **مشوی** اختیاری هست ما را بی کان **حسن** را منکر نتانی
شد عیان **سنک** زاهر کز نکوید کس **بیا** از کلوخی کس بجا جوید و وفا **آدمی** را کس

نکودین بپایای کورد در من در نگر (اولا بونی بیل که بی کان حسه بزم براختیار من
وارد رو اختیار اکا دیرل که کندی نفسک ایچون ایکی شیدن برینی عقلکله بکئوب
آنی قبول واصطفا ایلنه سن پس بی شبهه بزم نفسکرده بویه بر قوت واستطاعت وارد
حس خود صیان واشکارا منکر اولغه قادر دکل سنکه انسان البته حواس حسه ظاهره
وحواس باطنه صاحبی اولدیغی هر کسک معلومیدر پس انسانه تکلیف اولاق
لابق اولدی زرا اکا حس اثبات ایلکله کله جادات مرتبه سندن تمیز اولندی پس
اکا کل دیو و کیت دیو امر ایلک و شو شیئی ایسله دیونهی قیلک که تعیب
وتقیح ایلر اما جبرک حس ادراکی یوقدر جامد در حجره هرگز برکسه کل دیمز زرا
برکلوخ پاره سندن برکسه قنده وفاسر که آنک امر ونهی قبول ایلکه استعدادی
یوقدر و آدمی دخی اگرچه قوت واستطاعت صاحبدر لیکن اکا دخی تکلیف
مالایطاق اولمز وای آدمی اکا اول سن هوایه اوج دیو برکیمه اکا امر قیلز یاخود
براعی کیمه ای کور کل بکا نظر ایله دیمز زرا هر کس یلور که آدمی اوچغه و کوردخی
کورمکه ونظر ایلکه قادر دکلدر اگر برکیمه بونلر بویه دیو تکلیف ایلکه تکلیف
مالایطاق اولور حق سبحانه و تعالی خود بندلرینه تکلیف مالایطاق ایلکدن برسر
﴿مثنوی﴾ گفت بزدان ماعلی الاعلی حرج * کی نه در کس حرج رب الفرج
ته کم حق سبحانه و تعالی حضر تری اعمایه زجت و حرج یوقدر دیو یوردی چونکم
بویه یوردی اول فرج مالکی کیمه نك اوزر ته چن حرج قور بو بیت شریف
سوره توره و سوره فحمده اولان آیت کریمه له اشارتدر تفسیری جلد ثابده لقمان
حکایه سنده و بوجلدده کنیزک حکایه سنده و نیجه برده دخی مرور ابتد
خلاصه کلام (لا یكلف الله نفسا الا وسعها) آیت کریمه سنک موجبجه حق سبحانه
و تعالی بر نفسه تکلیف ایلر الا آنک وسعتی قدر اگر حق تعالی حضر تری تکلیف
مالایطاق ایلیدی اعنی واعرج اولنلر و مر یض اولنلر اعضای سلیمه صاحبی اولنلر
ایلدیکی تکلیفی ایلدی بوندن معلوم اولدی که حق سبحانه و تعالی اصلا برکیمه تکلیف
مالایطاق ایلز ﴿مثنوی﴾ کس نکودین سنک رادی آدمی یا که چوبانوچرا بر من زدی
هیچ کیمه سنکه دیر کلدکد یز یا خودای چوب سن بزم اورز زیمه نیچون آوردک یعنی
حجر که بی اختیار در هیچ بر عاقل اکا کل دیو امر ایلز و اول حجره کلدکده سن نیچون
بزم امر مه امثال ایلدک دیو عتاب دخی قیلز زرا یلور که اول حجر جامد و بی اختیار در
کذلک ناکاه برکیمه بر چوب پاره طوقسه اکا سن بکا نیچون آوردک دیو عتاب ایلز
ویا خود برکیمه الله بر چوب پاره اله و برکیمه اورسه اول مضروب اول
چوبه سن بکا نیچون اورر سن دیو عتاب ایلز زرا یلور که اول چوب بی عقل و بی
اختیار در اما ضارب اولنه عتاب ایلر که اول عقل و اختیار صاحبدر ﴿مثنوی﴾

النجین و اجسته مجبور را * کس بگوید یازند معذور را (بونجین جست و جوری
مجبور ایچون کیمه سویلرمی یا خود معذور اولنه اوررمی یعنی نه معذور اولنه اوررنه
مجبور اولنه امر قیلور بعض نسخه ده و آجسته پاره خاه مجبه ایله و آجسته ها واقع
اولشدر بو تقدیر اوزره معنی بونک کی مجبور در و خسته له کیمه سویلرمی و یا خود
بر معذوری هیچ برکیمه اوررمی دیه ک اولور یعنی فی المثل برکیمه خسته اوله
وجاعته وارعه و یا غزاقیلغ قادر اولسه اکا برکیمه قاتی جاعته وارو یا خود
غزا ایله الله امری یوقدر دیمز زرا یلور که اول خسته و مجبور در و خسته اولنه حرج
یوقدر و کذلک برکیمه کور اولسه برکیمه دخی البته سن نیچون کور من سن دیو دو کز
زیرا معذور اولنی دو کم مناسب دکلدر اما کوزی اولنه نیچون کور من سن دینک
وطاقت واستطاعتی اولنه نیچون شویه ایسلر سن دیک لایق و مناسبدر ﴿مثنوی﴾
امر ونهی و خشم و تشریف و عتاب * نیست جز مختار را ای پاک جیب (امر ونهی
و خشم و تشریف و عتاب ای پاک جیب اولان کسه مختار دن غیری به دکلدر یعنی
حق تعالی نك افعل دیو امر ایلکی ولاتقل دیونهی قیلکی و امری قبول قیلین
ومنهی اولان شیدن مجتنب اولین کیمه خشم و عتاب ایلکی و امری قبول ایلین
ومنهی اولان شیلردن اجتناب ایلین کیمه له تشریف و تکریم قیلکی ای جیب درونی
پاک اولان کیمه مجر دمرد و مختار اولان کیمه له ایچوندر یوخسه بی اختیار اولان
شیلر حق تعالی حضر تری نك اصلا تکلیفی واقع اولمشدر ﴿مثنوی﴾ اختاری
هست در ظلم و ستم * من از بن شیطان و نفس این خواستم * اختیار اندر درونت ساکت
* ناندید او یوسفی کف را نخست * اختیار و داعیه در نفس بود * روش دید آنکه
پروایی کشود (طلحه و ستمده انسانک براختیاری واردین بو مقدم ذکر ایلدی کم شیطان
و نفسدن بونی مراد ایلدم زرا اختیار سنک در و نکده سا کندر تا کم اول اختیار
صاحبی بر یوسفی کوردی الی مجروح ایتمدی اختیار و داعیه نفسده ساکن ایدی اول
یوسفی یوزنی کوردی آند نصکره بر پروبال آجدی ظلم عدلک ضدیدر ستم جفایه دیرل
و اختیار انسانک وجودنده شول استطاعتدر که کندی نفسندن اوتری ایکی شیدن
برینی آنکله اصطفا و قبول ایلر مثل طاعت و معصیت و ظلم و عدالت کی شیلر اولسه
انسانک نفسندن طاعتی و عدالتی اختیار ایلکده استطاعت وارد و ظلم
و معصیتی قبول واصطفا ایلکده استطاعت وارد پس انسان اگر طاعت و عدالتی
اختیار ایلر سه مأجور و ثواب او اور و ظلم و معصیتی قبول ایلر سه مؤسول و عتاب اولور
و حق تبارک و تعالی شیطانی مجر د موسوس و مؤسول خلق ایلدی قولارنی امتحانندن
اوزی و اول شیطانک وجودنده برکیمه بی اضلال ایلکه و عاصی قیلغه قوت و قدرت
یوقدر و لیکن طبیعتک حظ ایلدیکی و نفسک میل و محبت قیلدیغی شیلر انسانک نفسی

نحر یض ایلک و اول شیلری اکامری و محبوب کوسرمکه اول شیطانک وجودند
حق تعالی بر خاصیت و قوت خلق ایلدی و انسانه دخی اول تمیز و استطاعتی
ورد کد نصکره طبیعتک و نفسک اشتهایلدیکی و انسانه دخی شیلرک به مضندن نهی
قتلشدرو بنم امر می قبول ایله دیو طاعت و اقیاد قضا حکم قتلشددر پس بزرگه
نوع انسانیزم وجود بیزده عدل و کرم جائنه میل و اختیار مز اولدیغی کی ظلم و ستم
ایلمکده دخی بر اختیار مز وارددر شیطاندن و نفسدن مراد اولان شیطانک ظلم و ستمه
رغیب الیسی و نفسک دخی اول ظلم و ستمی اختیار قلمسی اولور مثلاً حق تعالی حضرت نوری
و قایلکه و عدالت قلمه نفس اوزره تکلیف ایلدی بونکلیف ایسه نفسه خوش
کلز پس شیطان دخی خاصیت طبیعیه سی اوزره کلوب نفسه معاونت قیلور و اول ظلم
و ستمی زمین و تسویل ایلر و نفسه اتی باذن الله خوب و محبوب کوسرر ولیکن قادر
دکلدر که بر کسه نك نفسه اول ظلم و ستمی ایشلدیر بر پس اول کسه اگر شیطان و نفسک
عرض ایلدیکنی اختیار و قبول ایلر سه ظالم و جفا کار اولور و اگر آنلرک مرادی و عرض
ایلدیکی شیلری اختیار ایتوب استطاعتی عدالته صرف ایلوب امر حقه اطاعت
قیلور سه مطیع و عادل اولور پس اهل سنک بر کیمسه نفس و شیطان سنی ماضی
و یا کافر ایلدی دیملرندن مراد بو معنی اولور که شیطان سنک نفسکی کفر و معصیت
جائنه نحر یض ایلدی و سنک نفسک دخی اکامائل اولدی و استطاعتی اول جائنه
صرف ایلدی و حق تعالی اول کفر و معصیتی ایشلکی خلق ایلدی پس کسب اول
حق تعالینک اکا و بر دیککی استطاعت واسطه سیله کفر و معصیتی کسب ایلدی دیمک اولور
بو خسه نفس و شیطان بر کیمسه بی ماضی و کافر ایلمکه قادر در دیمک اولور و بوبله
دیمکدن شرک خفی اولوق دخی لازم کلز پس ای جبری سنک درونکده اختیار و استطاعت
ساکند رتا کم اول اختیار و استطاعت کندی نفسه اعجوب بر یوسف کی برشی
مکور مدبکه الی خسته ایتدی که سنک نفسک بو سف کی بر محبوب شی
اختیار ایلدیکی کی آنک صید و تحصیلنده الی خسته و شکسته ایلر یعنی آتی کسب
قطعه الله و یابیهض عضونه الم و زحمت و پر کنی خسته المک الم و زحمتدن کثایت
اولور ای جبری اختیار و اقتضایه ساکن ایدی چونکم یوسف مثال اولان
و نفسه محبوب کلن خویک یوزنی کوردی اختیار میل و محبت پرو بالی آجیدی
و کندی محبوبی و مقبولی طرفنه سعی ایدوب اوچدی حال بو که نفس اول
محبوب مشتهاستدن منع اولمش و نهی قیلشددر اگر کندیکن محبوبی و مشتهاستنی
اختیار ایلر سه ماضی و طامخی اولور و اگر نفسی مشتهاستدن و محبوبی اختیار ایلکدن
منع ایلوب حق تعالینک امرنی قبول ایلر سه مطیع و عادل اولور و اکا کوره آخرتده
اجر و ثواب بولور ﴿مثنوی﴾ سنک بخفته اختیارش کشته کم * چون شکسته

دید جنبایددم * اسب هم خو خو کند چون دیدجو * چون بچند کوشت کر به
کردمو * دیدن آمد جنبش ان اختیار * همچو نفخی ز آتش انکیرد شرار
انسانک اختیاری کندی نفسنده ساکن و مضمر در مادامکه طبعنه ملایم برشی
کورمه ظهوره کلز مثلاً کاب باهش آنک اختیاری کم اولمش چون اول کاب شکسته
کوردی قویرغن او ینتادی و آنکچون قویرغنی او ینتغی اختیار ایتدی مثال آخر
اسب چونکه آر به بی کوردی خو خوایلر چونکم کوشت حرکت ایلر سه کر به مومو
ایلر اسبک آر به بی کورد کده خو خو ایلر و دخی کر به لک لک حرکت ایلر کورد کده
مومو قلمسی آنلرک وجودنده میل و اختیار هر ادلری کورمز دن اول ساکن و مضمر
اولیسی و مرادلری کورد کد نصکره ظهوره کلسنه دلالت ایلر اول درونده مضمر اولان
میل و اختیارک جنبش سبب مرادی کورمک کلدی مثلاً شول بر نفخ کیبکه آتشدن
شرر قو پارد بو ینلر هر انسانک وجودنده اختیار مضمر اولوب کندی مختاری اولان
شیلری کورد کده حرکت کلدیکنه و ظهور قیلدیغنه دلالت ایلکدن اوتری مثالر
موقعده واقع اولشددر پس خلاصه کلام و توضیح مرام بوبله دیمک اولور که
چونکم ای جبری مذهبده اولان کسه بو مثالر سنک معلومک اولدیسه سنک دخی
کاب نفسک مادامکه مشتهاستنی کورمه و مقتضاستنه نظر ایلر کورمه آنک میل
و اختیاری درونده مضمر و مخفی اولور اما شول دمکه سک شکسته بی کوروب قویرغ
صالوب جاباوسالک قیلدیغی کی سنک نفسک دخی مشتها و ابتغاستنی کورد کده در حال
دروندن میل و اختیار ظهوره کلور حتی اعضا و جوارحنی آنک تحصیل ایلچون حرکت
کنورر اسب آر به بی کوروب خو خودیدیکی و کدی لک حرکت کوروب مومو دیدیکی
کی سنک دخی حیوان نفسک کندی غداستنی کورد کده و مشتهاستنه نظر ایلر کورد کده
آنک درونده میل و اختیار جوش و خروشه کلور و اعضاستنی اول جائنه تحریک
قیلور و لسان و دهانته اول نفسک مشتهاستنه متعلق اولان سوزلی سوزلدر و عاقل
و طام اولان جسدک ظاهرنده اولان صورت ظاهر و حرکتدن درونده اولان
نفسک میل و اختیارنه استدلال قیلور پس اول درونده مضمر اولان میل و اختیارک
جنبش و حرکت سبب مختار و مشتھی اولان شیلری کورمکدر و مختار و مشتهای
نفس اولان شیلری کورمک اختیاره سبب اولدیغنه دلالت ایلر مثلاً بر ساکن اولمش
آتشدن اوفورمک و یا کورک اورمق شراره ل قو پارد اول ساکن اولان آتشدن
شراره لک ظهوره نفخ ایلک سبب اولور کذلک نفسک مشتها و مقتضاستنی کورمک
هم مضمر اولان و اختیارک ظهوره کلسنه سبب اولور ﴿مثنوی﴾ پس بچند
اختیارت چون بلیس * شد دلاله آردت پیغام و بس * چونکه مطلوبی
برنی کس عرضه کرد * اختیار خفته بکشاید نورد * پس سنک اختیارک حرکت

ایله چونکه ابلیس دلاله اوله سکا و بیله خبرینی کنوره چونکه ابلیس بوکسه اوزره بره مطلوبی عرضه ایله او یومش اختیار نوردی آچر نورد ددومک مناسبه بونده مطوی معنای و بر بلور و بس بره مشوقه نك اسمیدر بونده نفسه مجبویه اولان شیلردن کثایت اولور و خلاصه کلام بویه دیک اولور که مشتهای نفسی کورمک تهیج میل و اختیاره سبب اولدیغنی بیلد که پس سنک درونکده مضمر و مخفی اولان میل و اختیارک حرکت کاور و ظهور قیور شول زمانده که ابلیس لعین سنک نفسکه مجبویه و مشوقه اولان شیلردن اکا خیر کنوره و دلاله اوله و اول شیلری سنک نفسکه تزیین ایلیوب عرض ایله و نفسکی دخی آنلرک وصوله و حصوله ترغیب و تحریض قبله چونکه ابلیس بواسطوب اوزره برکسه به بر محبوب و مطلوبی عرض ایله آنک باتش اختیاری دورملری و بوکله لی آچار و عقدلری چوزر و اول مطلوبک و صوانه سعی ایله **مثنوی** * وان فرشته خبرها برغم دیو * عرضه دارمی کند در دل غریب * تا بجنب اختیار خیر تو * زانکه پیش از عرضه خفتست این دوخو) و اول فرشته دیو لعینک رهنه خیرلی عرضه طور و درون داده غریب و فریاد ایله تا کم سنک خیری اختیارک حرکت ایله یا خود معنی سنک خیره متعلق اولان اختیارک حرکت ایله دیک اولور زیرا که عرضه دن اول بویایی خوی باتش و اختفا ایتمدر مقدا حق سبحانه و تعالی وجود انسانی مرید و مختار خلق ایلدی و اکا کنده سنه نافع اولنی کسب و تحصیل ایله که ضرر و خسرا ندن اجتناب قیله قدرت و استطاعت و یردی و نفع و ضرری بیه جک قدر دخی عقل و معییر و یردی و آنک وجودنی بر کون جامع کی خلق ایلیوب روحی آنده حاکم و عقلنی اکامشیر و مدبر قیلدی و نصفنی علوی و روحانی و نصفنی دخی سفلی و جسمانی قیلدی سفلی و جسمانی اولان نفسندن اوتری نیجه صورتی مجبویه شیلر و لطیف متاعلر خلق ایلدی که نفس باطع بولره مائل اولور و علوی اولان جانیبندن اوتری دخی نفس و لطیف معنوی و روحانی شیلر خلق ایلدی که عقل روح اول جانیب میل و محبت ایدرل و بوعقل و روحه معاون نیجه فرشته ل خلق ایلدی که انلر عقله و روحه خبرلو اولان و نفع قیلان شیلری عقله عرض ایدرل و نفس و جسمه دخی مساون حق تعالی نیجه شیطانلر خلق ایلدی که انلر دخی نفسه و طبیعته محبوب اولان و ملایم کان شیلری عرض ایدرل و نفسی و عقلی بوشیلرک تحصیلنه ترغیب و تحریض ایدرل حق سبحانه و تعالی اختیاری انسانک عقلک الله قودی و اکا قدرت و استطاعتدن سرمایه و یردی و ییلدر دیکه اگر بنم امرم طو توب روحکه و عقلکه نافع اولان شیلری اختیار ایلرک سکا بو قدر دولت ابدی و سعادت سرمدی حاصل اولور و اگر نفس و طبیعتک مشتهای اختیار ایلرک و بنم طاعتی

ترك قیورمک سکا آخرنده اصلا منعمت و خیر اولمز بلکه مسؤل و معذب اولور سن اختیار الکنده هر قنخی جانبی قبول ایدرک کندنی نفسکه طائد او اور اول فعلک جزاسی دیدی پس روحی و عقلی طرفته یار و معین اولان ملکک شیطانلرک کورلکنده خیرلی و حسنه لری عقله عرض ایدرل و کوکل عالته لسان ملکیه ایله غریب و فریاد ایدرل و عقله دیرل که زینهار بزینهار نفس و شیطانه اویمه و مشتهای نفسه میل و محبت قیله بلکه طاعات حق اختیار ایله تاسکا دولت اخروی و سعادت ابدی حاصل اوله دیر و بو ملکر سکا انکچون خیرانی عرض ایدرل و قلبکده لسان ملکیه ایله غریب و فریاد ایدرل و عقله دیرل که زینهار بزینهار نفس و شیطانه اویمه و مشتهای نفسه میل و محبت قیله بلکه طاعات حق اختیار ایله تاسکا دولت اخروی و سعادت ابدی حاصل اوله سن تاخیری اختیار ایله کلکه حرکت ایلیه سن و اول خیر و حسنه لی قبول ایلیوب فعله کنوره سن زیرا اگر فرشته نك عرضه سندن و اگر شیطانک عرضه ایلسندن اول انسانک وجودنده خیر و شر خو بلری باتش و اختفا ایتمدر **مثنوی** * پس فرشته و دیو کشته عرضه دار * بهر خیریک عروق اختیار * میشود ز الهامها و وسوسه * اختیار خیر و شرت ده کسه) فاذا کان كذلك فرشته و دیو ایکسی بیه عرضه دار اولشدر اختیار طمر زنی نصر یک ایچون لاجرم و وسوسه دن و الهاملردن سنک خیر و شری اختیارک اون کسه قدر اولورده کسه ده مضاف مقدر اولور معنی قدرده کس دیک اولور و الهام بلکه و وسوسه شیطانه کوره اولور و تقدیر کلام بویه دیک اولور که فرشته خیری عرض ایلمی سنک خیر جانیبه اولان اختیاری تحریرک ایلمکدن اوتری بیلد که و كذلك شیطان دخی سکا مشتهای نفسی عرض ایلمی شر جانیبه اولان اختیاری نهیج ایلمکدن اوتری اولدیغه آگاه اولد کسه پس فرشته و شیطان ایکسی بیه آنجق عرضه دار اولدیلر اختیارک طمر زنی حرکت کتور مکدن اوتری ملکک الهاملردن و خاطر لرنده سنک خیر جانیبه اولان اختیارک اون کسه قدر اولور و عظیم قوت بولور و كذلك شیطانلرک دخی و ساوستندن و هوا جسدن شر جانیبه اولان اختیارک دخی اون کسه قدر اولور و عظیم قوت بولور اگر هدایت الهی یاری و توفیق ربانی رفیق اولورده شیطانلرک و وسوسه سنی دلدن سوروب نفسک مرادنی قویوب ملکک سوزنه او یوب طاعت حقه مشغول اولور سن **مثنوی** * وقت تحلیل نماز ای بانک * زان سلام آورد باید بر ملک * که ز الهام و دعای خویستان * اختیار این نمازم شد روان) ای نمکلو اولان کسه نمازک تحلیل وقتنده اول سیدن ملک اوزره سلام کتورمک کر کردر انلره سلام و برمنک معنای بو اولور که ای ملکک سزک خوب و لطیف الهام و دعا کزدن بو نمازی بنم اختیار ایلمککم

روان اولدی نمازك ابتدا وافتاحنه نحریم دیرل دنیا کارنی مصلی اولنه خلال
ایلدیکندن اوتری یعنی نمازك تمام اولسی وقتده ای ملاحظو اولان کسمنه اول
ملکک سکا خیری القا ایلسندن وعقلکه معاون اولسپندن اوتری ملکر اوزره
صاغ جانبنه السلام علیکم دیمک وصول جانبنه دخی السلام علیکم دیمک لازم
اولدی وانلره سلام علیکم دیمک سئک چابکدن انلره بویه دیمک اولدی ای ملکر
سزک خوب ولطیف اولان خیر جانبنه دعوت کزدن وانی بکا الهام والقا
ایلدیکزدن بونمازی و نیازنی بنم اختیار ایملکلکم جاری اولدی وعقل سزک
الهامکرله قوت یولدی حق تعالی سزک سلامی سزک اوزر بکره اولسون وحق تعالی
وجود بکری آفات و عاهاتدن سالم قلسون ﴿مثنوی﴾ بازار بعد کنه لغت
کفی * بر بلیس ارا کزوبی معنی کبر و جرم و کناهدن صکره لغت ایلسن ابلیس
اوزره زیرا اول ابلیسدن مخفیسن ارا زیرا معناسنه در یعنی صلوات تمام
اولد قد نصکره القای خیر ایلمن ملکره سلام ایلسن انلر خیراته سنی داعی
اولد قلرندن اوتری کبر و جرم و کناهی ایشلد کد نصکره ابلیس اوزره لغت
ایلسن اول ابلیسدن زیرا سن معصیت اوزره اکلش و میل قشاشن مخفی بل املکه
دیرل بونده کناه اوزره اکلک و میل قشاش معناسنه اوور اکثر کسمه بر کناهی
ایشلد کد نصکره لغت ابلیسه دیو ابلیس اوزره لغت قیلور بومعنی اول ابلیسک
حاصلری کناه جانبنه داعی اولد یغنه دلیل اولور ﴿مثنوی﴾ آن دوشد عرضه
کنسدت در سرار * در حجاب غیب آمد عرضه دار * چونکه پرده غیب
برخیزد زینش * تو بیتی روی دلان خویش * وز سختشان و اشاسی بی کزند *
کان سخن گویان نهان اینها بدند (بوابکی ضد سرارده سکا عرضه ایدرل حجاب
غیبسندن بونلر عرضه طویتی کادی چونکم پرده غیب او کدن قافه سن کندی
دلالر یکک بوزنی کوررسن و آنلری سوزلندن کزند سزکرو اکلرسن که اول کیراو
سوز سو یلیلر بونلر ایدرل یعنی بوفرشته و ابلیس که ایکسی بری رل بینه ضد لردر
سکا باطن و سرارده بریسی خبری و بریسی شری عرض ایدیچیلردر و غیب حجابنه
بریسی سئک آخرتکه و دینکه نافع اولنی و بریسی دخی ضرر قیلنی القا ایدیچیلردر
چونکم عالم غیبک پرده سی که جسم و صورتدر مایندن مرتفع اوله سن اول زمانده
باطنکه مخفی اولان کندی دلالر یکک بوزنی آشکارا کوررسن و ملکر کیلردر
و شیطانلر دخی نه کونه کسه لردر یلورسن و مشاهده قیلورسن اول حینه بونلری
سوزلندن اکلرسن زیرا ملائکه نك طاعات و خیرات جانبنه اولان و شیطانلرک
ذنوب و سببات جانبنه اولان کلماتنی فهم ایلمکه سکا اول زمانده قابلیت کاور
و استعداد حاصل اوور اول زمانده یلورسنکه دنیا ده عالم بشریته ایکن باطنکدن

کیراو سوز سو یلیلر بونلر ایدیلر ﴿مثنوی﴾ دیو کوی دای اسیر طبع وتن *
عرضه می کردم نکردم زورمن (دیو سکا دیر ای اسیر طبع وتن بن عرضه ایدم
سکا زور ایدم یعنی یوم آخرتده شیطان کورد کده سنکه اکاملامت ایدوب عتاب
قیله سن و دیه سنکه ای امین بکا بوشرو معصیتی ایشلدک اول زمانده شیطان سکا
ای نفس و طبیعتک اسیری بن کناه و شری سکا عرض ایدم سنک اوزر بکه مسلط
اولوب و سنی معصیت جانبنه اکراه قیابوب البته شوم معصیتی ایشله دیمک پس بکا
نه ملامت ایدرسن کئدک خبیث اولان نفسکی لوم ایله دیر تشکیم حق تعالی حضرتلری
یوم آخرتده انک دیچکی سوزی سوره ابراهیمده خبر و بر مشدر (وقال الشیطان
لما قضی الامر ان الله وعدکم وعد الحق ووعدتکم فاخلفتکم وماکان لی علیکم من
سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی فلا تلو مونی ولوموا انفسکم ما انا بمصرخ حکم
وما اتمم عصرخی) ﴿مثنوی﴾ وان فرشته کوبدت من گفت * که ازین
شادی فزون کردد غمت * ان فلان روزت نکفتم من چنان * که ازان سویت
ره سوی چنان (واول فرشته سکا دیر بن سکا دیدمکه ای عصیانه میل ایلمن
بوشادیلکدن سئک غمک زیاده اوور اول فلان کون بن سکا اویله دیمدی که
اول طرفنددر بول چنان طرفته یعنی یوم آخرت کلد کده و مستوران عالم غیب عیان
اولد قد اول سکا ملهم خبر اولان و طاعاته دعوت قیلان فرشته دخی ظاهر اوور
وسکا دیر که بن سکا دنیا ده شویله دیدمکه معصیت شاد باقندن و نفس و شیطان
او بقی سرورندن آخر الامر سئک غم و غصه ک زیاده اوور بن سکا نیاده اول
فلان کون بویه دیمدی که جناب حق طرفه طریق اول طاعات و خیرات طرفنددر
اکر ترک معاصی ایدوب طاعت یوانه کیدرسک جسته واصل اولورسن ﴿مثنوی﴾
ماحب جان و روح افزای تو * ساجدان مختص بابای تو * این زمانت خدمتی
هم میکنیم * سوی مخدومی صلابت می زنیم (بزدنیاده سکا دیکد جانکک محبی
روح افزای ز سئک پدر یکک خالص و مختص ساجد لری بز بوزمان هم سکا
خدمت ایلده وز مخدوملق جانبنه سکا صلا و پریرز یعنی اول ملکر دیرل که ای بنی
آدم ز سئک جانکی سو یچیلر و روح زیاده ایدیچیلر و سئک پدرک حضرت آدم
علیه السلامک مختص ساجد لری بز استر که بوزمان دخی سکا خدمت اید و بز سنی
مخدوملق جانبنه دعوت قیلورز پدرک آدمه خدمت ایلدک مخدوم و مکرم اولدی
سکا دخی بوزمان خدمت ایلورز مخدوملک مرتبه سئد صلا ایلر بولایکه بز
سوز بیزی طوتوب مخدوم و مکرم اوله سن دیرل ﴿مثنوی﴾ ان کره بابات را بوده
عدا * در خطاب اسجدوا کرده ابا * آن کرفتی آن ما انداختی * حق خدمتهای
مانشناختی (اول گروه سئک بابا که عدول اولمشدر اسجدوا خطابنده ابا ایشدرانی

طوتك ويزه لابق اولنى آتدك خدمتلىرىمك حقى اكلدك يعنى اول كروه شىباطين
سك پدرك آدم عليه السلام دشمنلر اولمشلردر حق تعالى ائله اءجد وال آدم ديو
خطاب ابلد كده ائله آدمه سجده ايلكدن ابواسه كيار قشلردر سن ايسك اول
كروهى طوتك ويزه لابق اولنلرى كندكدن طرح ائدك ويزم سكا اولان
خدمتلىرىمك حقى فهم ائدك ﴿مثنوى﴾ اين زمان مارا وایشارا عيان *
درنگر بشناس از لحن و بيان) اشته بوزمان بزداغزى وائك ذاتنى عيان و آشكارا
نظر ايله لحن و بياندن فهم ايله يعنى ملكلر يوم آخرته بنى آدمه ديرل سكا دنيا
بزطاعاته متعلق قلىكده شويله ديدك وشويله سوبلدك سن يزم ذواتلرى اول عالمده
كورمز ايدك اما شمعى بوزمانده هم يزم ذواتلرى وهم شىباطينك ذاتلرنى عيان
واشكارا كور ويزم سوزل بمك اسلوبندن و نطقمزدن بزي اكله ﴿مثنوى﴾ نيمب
چون بشنوى رازى زدوست * چون سخن كويد هردانى كه اوست) مثلا نصف
الليله چونكم بردوستدن براراشيده سن چونكم سحر وقتده سوزسويليه يلورسكه
اولدر يعنى مثلا بردوستك اولسه وكيجه كاسه سكا مكمله قلسن سن آنك شخصنى
ظلمت شبيده كورمكه قادر اولسك چونكم سحر اولدقده وائك شخصى ظهوره
كلد كده اول كسه بن كيجه سكا سويلين كسمديم ديه يلورسكه اول كيجه سويلين
دوستكدر كذلك ملكلردخى شمعى بوش دنيا كورغزل اما من حيث الباطن
خبرات و طاعاته سوق ايدرل وسكا لسان ملكيه ايله سوزسويلر وروز آخرت كلد كده
ائلك ذواتى دخی عيان اولور و بنى آدم ائلك كنديشنه نه كونه دوست ايدكنى اول
حينده يلور ﴿مثنوى﴾ وردوكس در شب خبر ارد ترا * روز از كفتى شناسى
هر دورا) مثال آخر و اگر كيجه ايچنده ابكى كسه خبر كتوره سكا كوندز سوزلندن
هرايكسى فهم ايلرسن يعنى كيجه اول ابكى كسدك ذاتلرنى اگر كورمه سك صباح
اولدقده وائلك ذاتلرى ظهوره كلد كده هرايكسى سك كيجه ده اولان صدالندن
ذاتلرنى دخی يلورسن كه اول كيجه وقتده اولان صدای لطيف اول ذاتكدر و صدای
خيت دخی اول بر آخر ذاتكدر ﴿مثنوى﴾ بانك شير و بانك سك در شب رسيد *
صورت هر دو ز تاريكى نه ديد) مثلا كيجه وقتده بر عافلك سمعنه شير و كلب آوازي
ايرشه ليكن ظلمت شيدن ايكسك يله صورتنى كورمه ﴿مثنوى﴾ روز شد
چون باز در بانك آمدند * پس شناسدشان ز بانك آن هوشمند) روز اولدى كبرو
چون شير و سك بانك و صدایه كلد يلر پس اول هوشمند ائلك ذاتلرنى بانك و صدالندن
فهم ايلر كه كلك صداسى كلك جسدندن و شيرك صداسى كورر كه شيرك جسدندن
كلور كذلك روز آخرت اولدقده و اعيان ظهوره كلد كده قله ملهم اولان ملكلك
ذاتنى و موسوس اولان شيطانلك دخی ذاتى مشاهده ايلرسن ﴿مثنوى﴾ مخلص

این كه ديو و روح عرضه دار * هر دو هستند از تمة اختيار * اختياری هست
در مانا بديد * چون دو مطلب ديد آيد در مزيد) مخلص كلام بو كه ديو و عرضه دار
اولان روح هرايكسى اختيارك تمة سنددر ز يازده نابيد براختيار وارد چونكم
اول اختيار ايكى مطلب كوردى ز ياده لكه كلور يعنى خلاصه كلام و نتيجه مرام اولدر كه
ديو عرضه دار و ملك عرضه دار هرايكسى انسانك وجودنده اولان تمة سنددر
ملك خيبراته متعلق اولان اختيارك تمة سنددر و سيثاته متعلق اولان اختيارك تماشى
و كمال شيطانك معاونت و مظاهريله اولور پس يزم وجوديمزده مستور و مخفى براختيار
وارد چونكم خيبردن و شيردن ايكى مطلبى كوره اول اختيار ناقص ز ياده لكه كلور
و ظهور شيطان اول اختيارى شيرجانبته سوق ايلر و ملك خيبرجانبته سوق ايلر پس
انسان هر قفى مطلبى اختيار ايلوب فعله كتور رسه اول فعل ائلك اوزرينه باز ياور
پس بوندن معلوم اولد بكه انسانك وجودنده اختيار وارد ﴿مثنوى﴾
اوستادان كودكازا ميرتند * آن ادب سك سببه راى كند) مثلا اوستادلر
اطفالى تاديب ايچون اورلر اول ادبى سك سباهه سخن ايلرل ز يرا هر عافلك
معاوميدر كه جرده اختيار بوقدر انكيچون اكا تاديب ايلرل اما يلورلر كه اطفالده
اختيار وارد انكيچون اتي دو ككرل و ابو كارلرى قبول ايله سن ديو تاديب ايلرل
﴿مثنوى﴾ هيچ كوي سك رافردا يا * و ريبانى من دهم بدر اجزا) مثلا اى
اجبرى هيچ سن سنكه يارين بكاكل ديرميسن و اگر بكا كلز ايسك بن كملكه سزا
ويرم يعنى سن جره ديرميسن كه اگر بنم امرمه امثال ايلز سك قباحكه كوره
جزا و بريرم ﴿مثنوى﴾ هيچ عاقل مرگلوخى رازد * هيچ باسكى عتابى كس
كند) هيچ عاقل برگلوخى اوررى هيچ كسه برسكه بر عتاب ايلز ز يرا يلور كه
بونلك وجودنده اختيار بوقدر ﴿مثنوى﴾ در خرد جبر از قدر رسوا ترست *
زانكه جبرى حس خود را منكرست * منكر حس نيست ان مرد قدر * فصل حق
حسى باشد اى پسر) خرد قنده جبر قدردن رسواير كدر ز يرا كه جبرى كند بئك
حسنه منكر در اما اول مرد قدر منكر حس دكلدر ز يرا فعل حق حسى اولز اى پسر
يعنى عاقل اولنلك قنده جبرى اولق قدرى اولقندن رسوايرك و قبح ركدر اگر چه
جبرى اولان خود بودر ديو مدح ايدرل وليكن چونكم كند يلر دن سلب اختيار
ايدوب وجودنى جاد منزله سنه تنزيل ايدرل عاقل اولنلر يلورلر كه بونك قبادى
قدر به اولنلك فسادندن ز ياده در ز يرا كه جبرى كندى وجودنده اولان حسنه
و اختيار و ارادته و قدرت و استطاعته منكر در و دير كه بنده اختيار و ارادت و حس
و استطاعت بوقدر بر جاد كى ام حق تعالى نيجه استرسه بن اى اشلرم پس كندى
وجودنده اولان حق تعالىك اكا و رديكى ارادت و استطاعته انكار ايلك والله تعالىك

امری و فہمی قول الہام کہ حق قدرت مغلوب قدرت خلق بتلکدن الخش و افسددر
اگرچہ قدر یہ دخی فاسد و قبیح در لیکن اول قدر بوقدر وار کہ کندی وجودندہ
اولان حسہ منکر اولمز و کندودہ اولی سلب اختیار و استطاعت قتل و دیر کہ ای
بہر حق تعالیٰ فعلی حسہ منسوب اولمز ہم فعل ایسہ حسددر پس بورادن غلط
ایدوب کندی فعلی بن ایجاد ایلم دیر یعنی قدر یہ مذہبندہ اولمز شری و ظلم
و مصیبتی کندی نفساری خلق ایلدیکنہ بر جہتاری دخی بودر کہ بزم نفساری بزم
افعالی حسددر یعنی فی المثل ظاہر کوزیلہ کورمک و سہلہ اشک و دستلہ دو معق و دہانہ
ذوق ایتک و انفلہ استشمام ایتکدر شمدی بر کسہ فی المزلہ دو کسہ و بوقحق
فعلیدر دیک و بر حرامی اغرایلہ یسک جائز دکادر زیرا حق تعالیٰ فعلی حسی
دکادر اما انسانک فعلی حسددر دیر و بوقونہ بختلہ کندیلرک حسدندہ اولان فملری
کندیلرک نفساریہ اسناد ایدرلر **﴿ شوی ﴾** منکر فعل خداوند جلیل * هست
در انکار مدلول دلیل) حضرت خداوند جلیلک فاعلہ منکر اولان دلیلک مدلولہ
انکارہ در مدلولدن مراد حق تعالیٰ و دلیلدن مراد افعال الہیدر پس فعل
حقہ انکار قتلک انک فاعلہ انکار قتلک مسئلزم اولور تنکیم قدر یہ و معتزلہ
حق تعالیٰ بعض افعالہ اقرار و بعض افعالہ انکار ایدر کہ حق تعالیٰ
خیری خلق ایلدی و شری و کفر و ظلم و فسادی خلق ایلدی بوقونہ افعال خبیثہ عبادک
افعالیدر و حق تعالیٰ افعال دکادر چونکہ بونلر فاعل حقیقہ و وجودنہ
و وحدانیثہ دلیل اولان افعالک بعضیسی انکار ایلدیلر معنادہ مدلول اولان فاعلہ
انکار ایلدیلر اگرچہ قدر یہ و معتزلہ دیرلر بزم مدلول اولان خداوند جلیلہ انکار ایلر
وانک صانعتہ و فاعل اولدیغنہ دخی انکار ایلر زاما چونکہ بعض افعالک خالق
اولدیغنہ انکار ایدرلر معنیہ آنک فاعلیثہ انکار ایلش اولور و حق تعالیٰ خالقیتہ
دلیل اولان آثار و افعالی اثبات و مؤثر و فاعلی نفی قتلش اولورلر **﴿ شوی ﴾**
آن بگوید و دہست و ناری **﴿ نور شمعنی فی زشمع روشنی ﴾** مثلاً اول قدر بہ دیرد و واردر
و آتش بوقدر و پر شمع نور و شالکہ منسوب شمدن دکادر بوقدر بہ مؤثر و فاعلی
نفی قتلسی بر تہ دکادرلر فاعل و مؤثر آتش و شمع روشن کیدر البتہ دخان آتشسز
و نور شمعسز اولمز کذلک افعال و آثار دخی مؤثر و فاعلسز اولمز اما قدر یہ و معتزلہ
طائفہ سی فعل و اثری کورلر و آنک حقیقی اولان فاعلہ و مؤثر نہ انکار قیلورلر مثلاً
عصیان و طغیان و کفر و عدوان کہ دخان کیدر قچن قدر یہ و معتزلہ بوقونہ افعال
قبیحہ کورسہ ل بونک خالق و فاعلی بوقدر دیرلر بونلرک بوقولہ دیمسی دخانی
کوروب نارہ منکر اولمز و نوری کوروب شمعنی بوقدر دیونقی قتلک کیدر بونلر دیرلر
بزم کفر و عصیانک و ظلم و عدوانک خالق و فاعلی بوقدر دیرلر بوقونہ افعال قبیحہ نک

خالق و فاعلی واردر و لیکن بونلرک خالق یا شیطاندر و یا نفس اند اندر زیرا حق تعالیٰ
حضرتاری شرور و قبیحی خلق الہام شدہ غایت ما فی السباب بونلرک بوقولدن
و بواعث قادندن حق تعالیٰ بعض افعالہ نفس و شیطانی شریک قتلک لازم کلور
و نفس و شیطانک خود فاعل حقیقی اولقدہ و خلق الہامکدہ اصلاً قدرتی و صنعی
بوقدر پس لازم کلدیکہ بونلر افعالی کورہ ل و انک حقیقی اولان فاعلہ انکار قیلہ ل
و دخانی کوروب نارہ انکار قیلن و نوری کوروب شمع نارہ منکر اولان کسہ ل کبی
اما اہل سنت و الجماعتک مذہبی اولدر کہ **(واللہ خلقکم و ما تمعلون)** آیت کریمہ سنک
موجبتہ جمیع اعیانک و کل آثارک و افعالک خالق دخی اللہ تعالیٰ درو خبر و شری دخی مراد
ایلین اولدر و لیکن خیر راضی و شرہ راضی دکادر پس اہل سنت دخانی آتشدن بیلنلر
و نوری شمعلہ قائم کورنلر کبی اولور **﴿ شوی ﴾** و بن ہمی بندہ بین نارہ نیست
می گوید پی انکار را **﴿ آتش سوزد بگر بیدار نیست ﴾** دانش دوزد بگو بدتار نیست
و بوجہ یہ ناری معین کورلر لیکن انکاردن اوزی نار بوقدر دیر نار اول جہرینک
دامنی یا قرحال بو کہ شہ نار بوقدر دیر مثلاً نارلہ اول جہری دامنی دیگر و حال بو کہ
نار بوقدر دیر نار ایلکہ و ابر شمع دیرلر کہ آنکہ جامہ دیگرلر و بوقیتلر و واقع اولان
تاردن مراد حقیقت انسانہ در یعنی بوجہ یہ طائفہ سی اختیار و استطاعتلہ
موصوفہ اولان حقیقت انسان معین و آشکار اکور و آنک طبعنہ ملایم کلان شیلردن
خط ایلر و طبعنہ مخالف شیلردن متألم و معذب اولور و طبعنہ برشی ملایم کلسہ اتی قبول
و اصطفا ایدر و مخالف کلسہ آندن اجتناب ایلدیکن مشاہدہ قیلور مع مذا شہ
انسانک بوقدرلر و جود و علمی بوقدرلر بوانکار قیلور پس ناری معین کوروب
بونلر نار بوقدرلر کیمسہ کبی اولور و دخی شول کیمسہ کبی اولور کہ آتش انک دامنی
بقہ و نار بوقدرلر و ایہلک انک جامہ سنی دیکہ ایہلک بوقدر دیہ زیراجہر یہ دخی
وجودلر نہ اولان ارادت و استطاعتلہ بفعالی ایشلرلر و دیرلر کہ بونک فاعلی بزم کلر
خدا در و بزم بوقدرلر ارادت و استطاعت اصلاً و قطعاً بوقدر مع هذا اول ارا دت
و استطاعتک آتش دامنی یا قوب و ایہلک جامہ سی دیکدیکہ کبی بونلر دہ اثری و علامتی
قتی معین و بین اولشدرو بونلر آتی من وجہ کور مشدرو و مشاہدہ قیلشدرو لیکن
بزمہ اختیار و استطاعت بوقدر دیو کندی حقیقتلر نہ انکار ایدرلر **﴿ شوی ﴾**
پس تفسط آمد این معنی **﴿ جبر ﴾** لاجرم بدتر بودن بن روز کبر) پس بوجہرک معناسی
تفسط کادی لاجرم بوجہندن جہری کبردن بدتر در تفسط و توسوط و تفسط
سوفسطایی اولمغہ دیرلر و سوفسطایہ اوج نوعدر بر بنہ عند بہ و بر بنہ ضادیہ
دیرلر و بر بنہ دخی لادر بہ دیرلر و بواوچ طائفہ نک مذہبلرینک تحقیقی جلد اولک
اولئلہ قریبہ در خیالاتش چوسو فسطائیم پاتک شر حندہ امرور الہ شدرو

و سوف طایفه حقیقت اشیا را انکار این طایفه به دلیل که بواسطه پر خیال و ظلال کبیر و بونلک حقیقتی بوقدر پس جبری دخی معناده بویله دین طایفه به مشابه کاسی زیر اجبریه دخی قدرت و قوتله و اختیار و استطاعتله موصوفه اولان حقیقت انسانیه بی انکار ایدرلر که بزم قدرت و استطاعتن و اختیار و ارادتمز بوقدر و وجودمن دخی جاد کبی لاشی مشابه سنده در پس بونلک مدار تکلیف اولان اختیار و استطاعتی نفی ایللرندن امر و نهیک دخی حقیقتلرنی نفی ایلک لازم کلورو امر و نهیک حقیقتلرنی نفی ایللکدن جنتک و جهنمک وجودلرنی نفی ایللک لازم کلورو و سوال و حسابک و جزا و عقابک دخی حقیقتلرنی نفی ایلک لازم کلورو بودنیاده دخی اعمال شرعیه نک و افعال امریه نک حقیقتلرنی نفی لازم کلورو پس بوجبریه معناسی سوف طایفه اولان اولور لاجرم بوجبر بلر ضائع عالی انکار این کافرندن بدتر و بوجهندن قبحتر اولور ﴿ مشوی ﴾ کبر کو بدست عالم نیست رب * یاری کو بد که نبود مستحب * این همی کو بد جهان خود نیست هیچ * هست سوف طایفه اندر هیچ کس را کبر عالم وارد رب بوقدر دیر شول کسه که یاری دیر مستحب اولر یعنی کبر بویله دیر بوجبری همیشه جهان خود هیچ بوقدر دیر پس سوف طایفه هیچ بیج ایچره در کبردن مراد بونده صانع عالمه انکار فیلان و منکر الوهیت اولان دهری و طبیعی کافرلری اولور که انلر بومالک مانی بوقدر و بوعالم بویله قدیمدر دیوب اعتقاد ایدوب خالق عالمه انکار ایدرلر پس تقدیر کلام و توضیح مرام بویله دیملک اولور که جبری منکر الوهیت اولان کافرندن بدتر و خبیث تر کلدی شوااعتاره که منکر صانع اولان کافر دیر عالم وارد و بومالک مالکی و ربی بوقدر هر شول کسه که یاری دیر و الهی و خالق دیوندا ایلر مقبول و مستحب دکلدر اما بوجبریه طایفه سی که معناده سوف طایفه کبیر جهان خود هیچ بوقدر دیر و الحاصل جبریه که معناده سوف طایفه کبیر هیچ بیج ایچره در یعنی مقبول و مشوش و بی معنی مذهب ایچره در اما جبریه طرفندن بومعطله بر بحث ابراد اولمق لازم کلور که اول بحث بودر انلر دیرلر بزم صانع عالمه و خالق بنی آدمه انکار الیز انجق دیرلر که عالمه و آدمه اختیار بوقدر و عالم و آدم با کلبه جاد منزله سنده در خیر و نفع و ضرر هر نه و ارایسه حضرت حقکدر و اشیا ک اور تالفده اصلا مدخلی بوقدر پس وجود صانعی منکر اولان کافرندن بدتر و قبحتر اولور جواب اولدر که اگر چه وجود صانع انکار این کافرلر بومالک صانعی و ربی بوقدر دیرلر و لیکن بومالک و بنی آدمک و جودنه اقرار ایلدیلر و خواص اشیا به دخی اقرار ایلدیلر باطل اولان آیتلری اوزره ظلمدن و شر و فساد ایشلکدن برهیز قیادیلر بلکه بوطایفه نک اکثری اشیا بی محسوسه دن برینی کندیلر معبود و اله انتقاد ایدوب انک خدمت و طاعتده اولدیلر و اول طریق اوزره شر و فساد ایشلکدن اجتناب قیلدیلر اما سز که

ای جبریه اگر چه صانع عالم و خالق بنی آدم وارد دیر سز و انک وجودنه ایمان و اقرار ایدر سز و لیکن عالمک و بنی آدمک اصلا اختیاری و قدرتی بوقدر و جودلری دخی جاد مشابه سنده لاشی درد بر سز و شر و فساد ایشلکدن و ظلم و عناد ایللر سز حضرت حقکدر دیر سز و امر و نهیک حکمی و جودیکدن سلب ایلر سز و نفسکدر هر نه عملدن حفظ ایلر سز و همان انی ایلر سز و خدمت و طاعتدن اعراض قیلور سز پس بونلک فساد صانع عالم بوقدیوب وجود عالمه راضی اولان کافرک فسادندن زیاده اولور و بومذهب انلرک مذهبندن افسد اولور ﴿ مشوی ﴾ جمله عالم مقرر در اختیار * امر و نهی و این مبار و آن پیار * او همی کو بد که امر و نهی لاست * اختیاری نیست این جمله خطاست * جمله عالم خالق اختیارده اولدقارینه هر بری مقرر دیر را جمله عالم خالق امر دن و نهیدن خالی دکلدر نه کم بونی کنورمه و انی کنور دیوامر و نهی ایدرلر اول جبری ایسه دیر که امر و نهی بوقدر هیچ بر اختیار بوقدر جمله سی خطادری یعنی جمله عالم خالق جبریه دن ماعد اختیارده اقرار ایدیلر و بونلک اختیاری اقرار ایللرینه شاهد و دلیل بری برلرینه شوشی کنور و شوشی کنورمه دیوامر و نهی قیلریدر و بونلک بری برلرینه امر و نهی ایللری اختیار و استطاعت اقرار ایلدکلرندن حاصل او اور و امر و نهی ایلد کلری شبتک وجودده اختیار و استطاعت اولدیغنی کایله ایلدکلرندن و مشاهده قیلدقارندن ظهوره کلور اگر بونلر بر شبتک وجودده اختیار و استطاعت اولدیغنی یلسه ارا کاکل کیت دیو تکلیف انجق لردی نه کم بونلر حجره و شجره نه کل دیرلر و نه کیت دیرلر و نه افعول و نه لاتفعول دیرلر زرا انلرک وجودده یلورلر کاوب کتک و امر و نهی قبول ایتک استطاعتی بوقدر اما بوجبری طایفه سی جهوره مخالفت ایدوب دیرلر که بوامر و نهی لاسیدر و بو امر و نهیک نتیجه و حقیقتی بوقدر زرا انسانک ارادت و اختیاری بوقدر پس بو جمله سی خطادر بوامر و نهی نفی قیلندن و بونلرک حقیقتنه منکر اولاقندن و سلب اختیار و استطاعت ایللکدن عظیم فساد و قباحث لازم کلور و جمیع ملل مختلفه نک و ادیان متفرقه نک و طوائف متعوجه نک مذهبیه و معتقدلرینه مخالف اولورلر زرا جبریه دن غیری جمیع ملل بنی آدمک اختیاری اولدیغنه اعتقاد ایللر در ﴿ مشوی ﴾ حس را حیوان مقررست ای رفیق * لیک ادراک دلیل آمد دقیق * زانکه محسوسست مار اختیار * خوب می ایدر و تکلیف کار * حتی حسه حیوان مقرر در ای رفیق لیکن حیوانک حسه اقرار ایلدیکنه دلیلی ادراک الیک دقیق کلدی اندن او تر یکه اختیاری بزم محسوسدر پس اول اختیار اوزره تکلیف کار خوب کلور یعنی جمیع ملل مختلفه انسانک اختیاری و حسی اولدیغنه حیوان هم اسان حالله اقرار ایللیدر بلکه هر حیوان

کنند پسند و وجودنده اولان حس و ادراک انسان حاله اقرار ایلچیدر و لیکن حیواناتک
بنی آدمک حسنه اقرار ایلدکاری اوزره اولان دلیلی قتی دقیق و رقیقه در هر کسک
عقلی انارک لسان حاله اقرار ایلدکاری دلیلی بیلسکه قادر اولمز مثلاً حیواناتک هر برینک
وجودنده کندی ذاتلرینه مناسبت حسلری وارد که نه کم کندی عدالتی یلورلر
و عدولرندن فرار قیلورلر بعضسنگ حسنی و بعضسنگ حسنی و ادراکی عاقل
اولنره قتی روشنند چونک انارک اکثرینک حسنی و اولدی اختیارلری دخی زیاده
پوشیده و محنی اولدی پس انار اوزره برکاری بحسب الظاهر تکلیف ایلک خوب
ولایق اولدی اما انسان اوزره تکلیف ایلک خوب ولایق اولدی زیرا بزم جسم
و اختیار من قتی محسوس و اشکارادر بواجلندن اول حس و اختیار اوزره کار و باری
تکلیف ایلک خوب ولایق کلدی

درک وجدانی چون اختیار واضطرار و خشم و اضطراب و سیری و نهار
بجای حبست که زرد را از سرخ بداند و فرق کند و خرد را از بزرگ
و تلخ را از شیرین و مشک از سرکین و درشت از نرم بحسب مس و کرم
از سرد و سوزان از سیرکرم و تراز خشک و مس دیوار از مس درخت

و جدانه منسوب اولان ادراک مثلاً اختیار کی واضطرار کی و خشم کی و اضطراب
کی و طوقانی کی و اچاق کی حسنی یرنده در ادراک ایکی قسمدر بری ادراک
وجدانی و بری ادراک حسیدر ادراک وجدانی اولدر که کندی عقلکله امور
معقوله دن اولان و صفاردن بر بسی انسانک اختیار بدر که برشی طبعه و یا خود
عقلنه و روحنه ملائم کلد که اتی قبول و اصطفا ایلر اول قبول ایلین قوته اختیار دیرلر
و بر صفت دخی اضطرار بدر واضطرار شول زمانده حاصل اولور که برکسه برشی
مراد ایلر و آنک و صولنه سعی قیلور و لیکن بعض موانع واسطه سیله اول کسه عاجز
و مضطر اولور و آنک عقلی اول حینده کندیسنگ عجز و اضطراری یلور بری دخی
بو وجدانی اولان صفترک خشم و غضبیدر و خشم انسانک وجودنده شول قوت
دافعه در که بجن طبعه ملائم اولین برشی ظهوره کله قوت غضبیه بی محرك اولور
اول حینده خشم و غضب ظهوره کاور و انسانانی کندی باطننده نه گونه صفت
ایدیکی یلور و صفت وجدانیه دن بری دخی اضطرابدر که اضطراب صبر ایلک که دیرلر
صبر نفسی یا مشتهیتدن بحسب و منع ایلکدر و یا خود مکروهات اوزره بحسب قنقدر
و عقل بواضطراب صفتی دخی کندی باطنندن بواور و نه گونه صفت ایدیکی غیری
صفتلرندن غیر ایدوب یلور و بو وجدانی اولان صفترک بر بسی دخی طوققدر و انسان
کندی طوبی بفتنی دخی بیاور و بری دخی اچاقدر آج اولدیغن دخی یلور و طوقانی
اچلقندن تمیز قیلور بوجه امور وجدانی و اوصاف معنوی امور حسیه

منزله سنده در و ادراک حسنی اولدر که حواس خسته ظاهره دن بریله محسوس اولان
شیلردن برینی ادراک ایلر سن مثلاً قوت باصره اصفری اچردن یلور و سرخی
زرددن تمیز قیلور و صغیری کبیردن فرق و تشخیص ایلر و قوت ذائقه تلخی
شیرندن فرق و تمیز ایلر و قوت شامه مسکی سرکیندن یلور و فرق و تمیز قیلور
و قوت لامسه درشتی زمدن حس و مس ایلر یلور و مس ایلد کدن کرمی سرددن
فرق قیلور و سوزانی زیاده کرم اولان شیدن غیر اولور سوزان باقیچی دیمکدر سیر
کرم حرارته طویش زیاده کرمیتلو دیمکدر و فی الحقیقه قوت لامسه ده اولقدر
ادراک وارددر که بجن برکسه برشته مس ایلر اولشی درشت میدر و یا خود نرم میدر
و یا خود سرد میدر و یا خود کرم میدر و یا خود زیاده کرم میدر یلور و زری خنکدن
فرق قیلور و مس دیواری مس درختدن احساس و ادراک قیلور مثلاً برکسه شب
ظلمائیده کوزی کورمه اما برشته مس ایلر قوت لامسه ایلر اول شبی دیوار میدر
و یا خود شجر میدر اتی فرق ایلر

پس منکر وجدانی منکر حس باشد و زیاده که وجدانی از
حس ظاهر ترست زیرا حس را تون بستن و منع کردن از احساس
و بستن راه و مدخل و حدایب را ممکن نیست و العاقل بکفیه الاشارة

پس منکر وجدانی منکر حس اولور و منکر حسدن زیاده اولور چونک جبریه وجدانی
اولان ارادت و استطاعتلری و اختیار و قوتلری انکار ایلدیلر پس حس ظاهرلری انکار
ایلین طائفه دن بونلر دخی زیاده اولدیلر انکی چون جبریه طائفه سنه منکر حس دینلدی
والا اگر جبر بلر سز منکر حس سکز دینلر آنلر بر منکر حس دکلز دیرلر و لیکن چونک
وجدانی اولان حسلرینه انکار ایلدکاری ثابت اولیحق ظاهرده اولان حسلرینه
دخی انکار ایلش منزله سنه نزیل اولورلر زیرا منکر وجدانی اولان کسه ل ظاهرده
اولان حسلری انکار ایلین کسه لردن دخی زیاده اولور زیرا وجدانی عند العقل
حسندن ظاهر تردر انکی چونکه حس ظاهر احساسده باغلفه و منع ایلکله قدرت
و امکان وارددر و اما وجدانیاتک راهنی و مدخلنی باغلفه قدرت و امکان بوقدر عاقله
بر اشارت کفایت ایلر مثنوی درک وجدانی بجای حس بود * هر دو در یک
جدول ای عم میبود (وجدانی اولان ادراک حس منزله سنده در زیرا ای عم
هر ایکی جدولده کیدر جدول صغیر و قلیل اولان ماه جاری به دیرلر بونده جدولدن
مراد عقلدر و یا خود حس مشترکدر و حس مشترک بش اوله کی واقع اولوب
هر بر حسدن ادراک اولسان شیلر کاوب اول حس مشترک منصوب اولور و حس
مشترک بونلری ادراک قیلور و حس مشترک عند المتکلمین اصل عقلدر که امور
محسوسه بی و امور معقوله بی ادراک ایلچی اصل اولدر پس بونده جدولدن مراد
عقل اولقی السیدر و توضیح کلام بویه دیک او اور که انسانک وجودنده وجدانی

اولان ادراك حواس ظاهره اليه ادراك اولشان شير منزله سنده در زير که ای عم
اگر ادراك وجدانی و اوسون و اگر ادراك حسی و اوسون هر ابکی جدول عقل اوزره
جاری اولور و وجدانی و حسی ادراك ایلین فی الحقیقه عقلدر چونکم
برکسه وجدانی اولان امری انکار ایلیم حسی اولان امری انکار ایلین کسه
منزله سده تنزیل اولسه و اکامکر حس دینسه لایق اولور **مشوی** نغزی
آیدروکن بامکن **امر نهی و ماجر اها و سخن** آنک اوزرینه کن و بامکن دیمک
نغز کلور امر نهی و ماجر ارو سخن رنده اولور یعنی وجدانی اولان ارادت و قدرت
و اختیار و استطاعت انسانک وجودنده چونکم محسوس منزله سنده اولدیمسه
آنک اوزرینه افضل و لاتفعل دیو امر نهی ایلک نغز و مدار تکلیفات اولان اختیار
و استطاعت بولندقدنصره آنک اوزرینه تکلیف قلمق عبث و یهوده اولمز بلکه
بغایت خوب و لطیف اولور **مشوی** این که فردا این کنم یا آن کنم **این**
دلیل اختیارست ای صنم **وان** بشیمانی که خوردی زان بدی **زا** اختیار
خویش کشتی مهندی **بوفکر** که باری بولم و یا خود اول کاری ایلرم
بوفکر ای صنم اختیاره دلیلدر اول بدلکدن و کلکدن که اول بشیمانلخی برسن
کندی اختیار کدن مهندی اولدک بویتر دخی جبری اولنری احسن و جهله الزامدر
زیرا هر جبری اولنده البته بوفکر و رأی وارددر اصلا بولنردن بری فکر دن و رأیدن
خالی دکلدر پس بولنر نفسلرینک حفظه و طبعلرینک قبوله موافق اولان و ملائم
کلن شیلری فکر ایدرل فرضا بولنردن بریسی باری باشوکاری ایشلرم و یا خود شو
کرداری ایلرم دیو فکر و رأی ایلر بولکونه فکر و رأی ایلیم البته اختیاره دلیل اولور
پس بولنره دیمک لازم کلور که چونکم زمان مستقبله نفسکه ملائم کلن شیلری
ایشلکه و تحصیل ایلکه فکر و رأی ایلر سن امر الهی نیچون سنک مقبولک و مختارک
اولیمه و منهی اولان شیلردن سنک نفسک نیچون اجتناب قلیله و انلری ایشلکدن
بشیمان اولیمه زیرا شول دمکه نفسکه ملائم اولان کاری ایشلر سن و طبعکه مخالف
ونا موافق برکار ایشلسک آندن بشیمان اولور سن وانی بدو قبیح عدایلر سن اول
طبعکه ناملائم کلن بدلدنکه سن اول بشیمانلخی که برسن و بن نیچون نفسکه بد
اولان و ضرر و برن عللری ایشلدم دیر سن بوندن سن کندی اختیارک اولدیمه مهندی
اولور سن و بول بولور سن اگر اختیارک اولمیدی اصلا نفسکه ضرر کلن شیلری
ایشلکده آندن بشیمان اولمز ایدک چونکم سنک وجود کده اختیار اولدیمه مهندی
اولد کسه پس بد اولان معصیتی و قبیح اولان جرم و ذلتی ایشلکدن دخی نادم اول
و طاعت و خیراتی اختیار ایلیم و خیر ایشلکه کلد کده بنم اختیارم بوقدر بن بر جساد
منزله سنده دیمه زیرانفسکه ملائم کلن شیلردن جاد منزله سنده دکلن اختیارک

وارددر یاور سن طاعت حق کلد کده کندی نفسکدن نیچون سلب اختیار قیلور سن
مشوی جمله قرآن امر و نهیست و وعید **امر** کردن سنک و **امر** مر را که
دید **هیچ** دانا هیچ قائل این کند **با** کاو خ و سنک خشم و کین کند **که**
بکتم که چنین کن یا چنان **چون** نکردید ای موات و عاجزان **جمله** قرآن امر
و نهی و وعد و وعیددر سنک و مر مره امر ایلکی کیم کوردی **هیچ** دانا و **هیچ** قائل
بونی ایلری کاو خ و سنکه خشم و کین ایلیم که بن دیدم بویله ایله یا خود انجیلن ایلیم
نیچون ای مرده وای عاجز اتی ایلدیگر یعنی حضرت قرآن اکثری امر و نهیدر
و وعد و وعیددر اختیاری اولنر مثله اولسون ایچون ضرر و امثال واقع اولمدر
و صبرت پذیرا اولنر ایچون قصص و حکایات ذکر اولمدر و محکمت و متشابهانه
دخی ایمان کتور مکدن اوتری و علوم و معانی اخذ اولمقدن اوتری منزله اولمدر که
بوجه سی اختیاری اولان انساندن اوتریدر اصلا اختیاری اولن سنک و مر مردن
اوتری و مدر و شجر دن اوتری انلردن برکسه بر امر و یا خود بر نهی کورمدر
هیچ قائل و عالم اولان کسه کاو خ و سنکه بوا مر و نهی ایلری امر و نهی سنک
و کاو خ قبول ایلدیگری تقدیر اوزره آنلره خشم و کین ایلری بویله دیو که ای حجر
وای مدر و سنک و مر مر بن سزه دیمدی شویله ایشلیک و یا خود آنک کی ایشلیک
ای مرده اولان و عاجز قلان جامدل نیچون بنم امری قبول ایلدیگر و نهیمدن
اجتناب قلدیگر بن سزی مقهور و معذب ایلیم دیری **مشوی** عقلی
حکمی کند بر چوب و سنک **مرد** جنگی کی زند بر نقش جنگ **کای** غلام
بسته دست اشکسته یا **نیزه** بر کبر و بیاسوی و غا **عقل** چوب و سنک اوزره **فین**
بر حکم ایلر چنکه منسوب اولان مرد نقش اوزره **فین** جنگ اورر اولکی جنگ
جیم عربله حرب معاشنه در و نانی جنگده ایکی وجه جائزدر جیم عربله اولدیغی
وجه اوزره معنی جنگ ایلن مرد کاغد اوزره و یا خود دیوار اوزره جنگ نقش
اواسه اکا **فین** اورر دیمک اوور و جیم فارسبله اولدیغی اوزره معنی حرب و قتاله
منسوب اولان مرد نقش و صورت اوزره **فین** نیجه اورر بویله دیو که ای الی
یاغلو و یاغنی صمنش غلام نیزه بی طوت و جنگ طرفنه کل و بنله جنگ ایلیم یعنی
هیچ بر عاقل و عالم اولان کسه جامد اولان چوب و سنک اوزره بر حکم ایلز
و بر مرد دلیر بر نقش و صورت اوزره کلوب قاق بنله جنگ ایلیم دیو اکا اورم
و دخی بویله دیمز که ای الی یاغلو و یاغنی صمنش غلام قاق رخی الکه طوت
و جنگ و جدل طرفنه کل چونکم **هیچ** بر عاقل اختیاری اولن جامد و عاجز
شیر اوزره بر حکمی ایلیم و بولکونه سوبلیله **مشوی** خالق که اختر
و کر دون کند **امر** و نهی جاهلانه چون کند **احتمال** عجز از حق

راندی * جاهل و کج و سفیهش خواندی) پس شول بر خالق که اختی و کردنی خلق ایله جاهلانه نیجه امر ونهی ایله ای جبری اگر چه عجز احتمالی حقندن سورر لیکن اول حضرتی حاشا جاهل و کج و احق و سفیه او قودک یعنی چونکم بر ماقبل و دانا جامد و عاجز اولان شیره امر ونهی قیلنی جائز کورمه شول خالق عظیم الشان که نجوم و آسمانی یوقدن واریلر و آنلری بویه حکمت اوزره منتظم الاحوال ایله جاهلار کی بی معنی بیر نیجه امر ونهی ایله اگر انسان جساد منزله سنده اولیدی حق تعالی جل شانہ حضرتلری آنک اوزرینه امر ونهی جاهلانه ایلمش اولوردی و اکا تکلیف مالا یطاق قیلوردی حق سبحانه و تعالی خود تکلیف مالا یطاق ایلمکدن منزهدر و یهوده بیر جاهلانه امر ونهی قطفدن دخی مقدسدر ای جبری اگر چه سن جیع قدرت و تصرف و اختیار و استطاعتی حق تعالی به اسناد ایله کلاکه عجز احتمالی و ضعف شایسته سی حق تعالی حضرتلرندن دور ایلمک و حق تعالی عاجز و ضعیف اولقدن منزهدر دبدک ولیکن معناده انسانک وجودنده مدار تکلیف اولان اختیار و استطاعتی سلب ایلمک سببیه اول حضرته جاهل و کج و سفیه دیش منزله سنده اولدک زیرا انسانک وجودنده اختیار و استطاعت یوقدر بلکه جساد منزله سنده برشیدر دیک امر ونهیک حقیقی یوقدر امر ونهی عبث بیر اولشدرد دیک مستلزم اولور و امر ونهی عبث و یهوده بیر اولمش بیک ایسه حق تعالی حضرتلرینه معناده جاهل و کج و سفیه دیک مستلزم اولور جناب حق جل شانہ جهالتدن و بلاهت و سفاهتدن منزله و مقدسدر اصلا اول حضرتک برکاری عبث و یهوده دکلدر پس سنک سلب اختیار و استطاعت ایتمکلاک یوقدر فسادہ مؤدی اولور اگر چه حضرت حقندن ضعف و عجز احتمالی دور قیلور و جبرک حضرت حقندن ضعف و عجزی دور ایلمسی اولدر که جبریه طائفه سی دیرلر اگر بر قدریه و معتزله مذهبی اوزره اولورسق و حضرت حق آنلرک اعتقاد ایلمیکی کی اعتقاد قیلورسق حق تعالی به عجز و ضعف اسنادی لازم کلوز زیرا اگر بر دیک که برکسه نک نفسی و یا خود شیطان بر آدمی عاصی ایله و یا خود کافر ایله و اول آدم حضرت حقک درگاهنه واروق استر و اکا طاعت قیلنی استر و حضرت حق دخی اول کسه بی مؤمن اولدنی استر ولیکن شیطان آتی مؤمن اولغه قومز و حضرت حق طاعت و انقیاد ایلمکدن منع ایله دیک یوقولدن و یو کونه اعتقاد ایلمکدن حق تعالی حضرتلرینه عجز و ضعف اسناد ایلمک لازم کلوز زیرا حق تعالی حضرتلری بر قولنک مؤمن و مطیع اولسنی مراد ایله ولیکن نفس و شیطان آتی ایمان و طاعتدن منع ایله دیک حق تعالی ک قدرتی نفس و شیطانک قدرتک مغلوبدر و نفس و شیطانک قدرتی و ارادت حق

تعالیک قدرتک اوزرینه غالبدر دیک مستلزم اولور حق تعالی حضرتلری ایسه عاجز و ضعیف اولقدن منزهدر و آنک قدرت و ارادتک مخلوقک ارادتنه و قدرتنه مغلوب کلکدن مقدسدر پس حق تعالی بدن عجز و ضعف احتمالی دفع ایلمکدن اوتری جله اختیار و قدرت و ارادت همسان اکا تخصیص ایلیوب هیچ بر شیک وجودنده اختیار و استطاعت یوقدر دیک اولی اولور دیرلر پس جبریه نک یوسوزلرینه و بویه دیکلرینه سنی اسانندن بویتلرله جواب و ربوب یوررلر * منوی عجز نبود از قدرور کر بود * جاهلی از عاجزی بدتر بود) قدردن عجز اولر و اگر فرضی اوله جاهلک عاجز لکدن بدتر اولور قدردن مراد شروعه صیتی نفس و شیطان تقدیر ایلر دین قدریه در و جبریه قدریه و معتزله مذهبندن اوللر طعن و اعتراض ایدوب دیرلر که سنک شروعه صیتی نفس و شیطان تقدیر ایله دیکدن حق تعالی به ضعف و عجز اسناد ایلمک و نفس و شیطانک متقلا قادر و مرید بیک لازم کلوز بویه بیکلکدن ایسه احتمال عجزی حق تعالی بدن دفع ایلمکدن اوتری جله ارادت و اختیاری اکا اسناد ایلمک اولدر دیرلر حضرت مولانا قدس سره سنی اسانندن جبرلرله جواب و ربوب یوررلر قدریه نک نفس و شیطان بر آدمی عاصی و کافر ایله و ایمان و طاعتدن منع قیلور دیکلرندن حق تعالی به عجز و ضعف اسناد ایلمک لازم کلوز فرض ایدله که بویه اعتقاد ایلمکدن حق تعالی به ضعف و عجز اسناد ایلمک لازم کلوز ایلمش جهالت و سفاهت احتمالی بدن عجز احتمالی بدتر دکلدر زیرا ملا برکسه علیم و حکیم دید کد نصرکه بر عاجزدر دیک قادر و توانا بر جاهل و سفیهدر دیکدن اولدر پس جبرک نتیجه سی مقدما ذکر اولدنی اوزره جهالت و سفاهت احتمالی و برر بوا یسه عجز احتمالی بدن بدتر و قیجتردر پس جبریه مذهبی قدریه مذهبندن نیجه و جوهله بدتر و قیجتر اولور و قدریه نک نفس و شیطان برکسه بی اضلال ایله دیکدن عجز لازم کلدیکنه بویتلرله جواب و ربوب یوررلر * منوی * ترک میگوید قتی را از کرم * بی سک و بی دلق آسوی درم * روز فلان سواندر اهین بادب * تا ستم بندد ز تو دندان و لب) مثلا ترک قونغه کر مندن دیرای قتی بنم قابوم جانبته کابستر و دلقسر کل اکا اول ادب ایله فلان طرفدن کل نا که بنم کلیم سندن لب و دهاننی باغلبه یعنی ای جبری اولان کسه قدریه طائفه سنک شیطانہ اغوا و اضلال اسناد ایلمکدن و شیطانک ناسی ایمان و طاعتدن منع ایلمک قدرتی واردر دیوسو یلمکدن حق تعالی به عجز اسناد ایلمک لازم کلوز زیرا شیطان حق تعالی حضرتلرنک درگاهنک برکلی کیدر و جناب عزت جل شانہ بر صاحب لطف و کرم مهمان یورور و عطا کستر برغنی کیدر آنک درگاهنه متوجه اولان مهمانلرله بر طریق خاص تعیین ایلمشدر که اگر بنم درگاهنک استر سکر بوطریق خاصدن

كلك بشرط آنكه وجود يكرده كهنه لباس اوليه ويا نكرده بر آخر كلب دخی اوليه چونكم سز بوشرط اوزره بوطريق خاصدن كلكه سز كلب شيطان سزى منع و دفع ايلكه قادر اوله من وسرك اوزر يكرده غلبه و تسلط قيله من بوشرط اوزره سلوك ايدوب بوطريق خاصه متوجه اولور سكر شيطانك مكر و شرندن امين اولور سز و بنم قرب و صالحي بواور سز و بنم مشاهده قلور سز و عظيم انعام و احسانه دخی مظهر اولور سز و اگر بوطريق خاصدن كلسكر بلكه وجود يكر اوزره بشرط و طبيعت لباسي اولور سه و كلب نفسكر سز كلكه يله كاور سه بنم در كلكه كلب اولان شيطان سزك اوزر يكره مسلط اولور و كهنه اولان بشرط يكره دقنى پاره پاره قیلور و سز بوجانبه بول و رزم و اول بولدن سزى بنم جانجه كلكه قوم زير مثنوی *
توبه كس آن كنى بر دروى * لاجرم از زخم سك خسته شوى * آچنان رو كه غلامان رفته اند * ناسكش كردد حليم و مهر مند * اما ای جبرى سن اول خدائك ديديكك عكسى ايلرسن قوسنه كيدر سن لاجرم سك زخندن خسته اولور سن انجیلين كيت كه حق تعالىك غلامارى كند بلكه تا كم آنك كلبى حليم و سكا مهر مند اوله يعنى حق تعالى حضرت تلى بنده لريك كندى در كاهنه كلسندن و قرب بچونه واصل اولندن اوزرى بوطريق خاص وضع ايلوب سالك اولره بعض شروط دخی تعيين و تعليم ايلدر تا كم اول شريط اوزره كان و اول طريق خاص اوزره سبر قبلان سالك كلكه كلب شيطان ضرر و ريمه و محنت و الم اير كور ميه سن ايسك ای جبرى حق تعالى حضرت تلىك تعيين ايلدى بى طريق خاصه سالك اولغى قلوب و امر ايلدى بى اعمال ايلوب آنك عكسى ايلوب اول پادشاه كريك در كاهنه توجه قیلور سن لاجرم كلب شيطانك زخندن و غلبه سندن خسته و مجروح اولور سن اگر در كاهنه كلكه استر ك انجیلين كيت كه حق تعالىك خاص و مقبول اولان غلامارى كمشدر تا كم اول قادر پادشاهك در كاهنه كلبى اولان شيطان سكا حليم و شفق اوله نه كم حق تعالىك انبيای عظام عليهم السلام و اوليای كرامنه شيطان حليم و مهر مند اولشدر و تعلق و تواضع قیلشدر تركانك كلبى كندى صاحبك آشناسته حليم اولوب تلقى ايلدى بى كى مثنوی * توسكى با خود برى يار و يهى * سك بشور دازين هر خر كهى * سن ايسك ای جبرى بر كلبى و يا خود بر روباهى كند كلكه يله ايلتور سن لاجرم هر خيمه و خر كاهك ديدن و در و نندن سك قاينز كلبدن مر ادبونه نفس اماره در و روباهند مر ادمكر و حيله ايله موصوف اولان عقل ماسدر يعنى چونكم حق تعالى حضرت تلى كندى در كاهنه متوجه اولان بنده لردن اوزرى نفس اماره صفتلردن خالى و عقل معاشك حيله و خدعه سندن و مكر و زرقندن قارى اولدقلى حالى متوجه اولغى و طريق خاص اوزره سبر

و سلوك قلعى تعليم و تعيين ايلدى اما سن ايسك ای جبرى بونك خلافى و عكسى آنك در كاهنه متوجه اولدقده كلب نفسكى و يا خود حيله و خدعه ايله موصوف اولان عقلكى كند كلكه يله اولدر كاهنه قرب ايلتور سن بس هر مرتبه و مقابدن شيطانلر ظهوره كلور و سك اوزر يكره حواله اولور و استدليك بولدن اول در كاهنه واصل اولغه قوم يوب باذن الله سنى در كاهنه الهيدن منع قیلور زيرا باور كه سنك وجود كده كندى خالفكك تعليم و تعيين ايلدى بى اوزره كار و عمل بوقدر با خصوصكه طريق خاصدن منحرف اولشسن و نفسانيت صفتلر يله توجه قیلشسن بس قدره و معتزلهك نفس و شيطان بر كسيه بى در كاهنه الهيدن منع و اضلال ايلدر بلكه جناب حق عجز احتمالى اولديغى بولدن معلوم ايلد خورسن و انساك وجودنده ارادت و اختيار اولديغنه بر قاچ دليل دخی ايراد ايلوب پوررر مثنوی * كرنباشد غير حق را اختيار * خشم چون می آید بر جرم دار * چون همی خایى نودندان برعدو * چون همی بلی كناه و جرم ازو * ای جبرى اگر حضرت حقن غيرك اختياری اوليدى جرم دار اوزره خشم ايلك سكا نيچون كلور دى نيچون سن دشمن اوزره ديش چيز سن جرم و كناهى اول دشمنن نيچون كور رسن يعنى ای جبرى چونكم سنك مذهبك و معتقدك اولدر كه بولكونه حق تعالىك غيرك ارادت و اختياری بوقدر و انسان جساد منزله سنده اوله بر جرم و كناه قیلان و سكا ضارب ولان كسيه سن نيچون خشم و غضب قیلور سن و سنك دشمنكه ديش چينه يوب كين ايلدى بى اولور سن چونكم انسانك وجودنده ارادت و اختياری بوقدر در رسن جرم و كناهى اول عدودن نيچون كور رسن بس بر كسيه طبعكه مخالف كلكه سن نيچون شوبله ايلرسن ديوا كا عتاب قیلور سن سنك خود بولكونه افعالك كندى وجود كده و ناسك وجودنده اختيار اولديغنه دلالت و شهادت ايلر چونكم بو خصوصلرده اثبات اختيار ايلكه متعلق سنده نيجه دلالت اوله امر و نهيه كلكه كده نيچون سلب ايله سن مثنوی * كرز سقف خانه جوی بشكند * بر توافد سخت مجروح كند * هيچ خشمی آید بر چوب سقف * هيچ اندر كين او باشى تو وقف * كه چرا بر من زد و دستم شكست * او عدو و حصم جان من بدست * اگر خانهك سقفندن تا كهسان بر چوب صنه اول چوب سنك اوزر يكره دوشه سنى محكم مجروح ايله اول سقفك چوپنه هيچ سكا خشم و غضب كاورى هيچ اول چوبك كين و انتقامنه واقف اولور ميسن بويله ديوا كه اول چوب نيچون بكاوردى و بنم المى صدى اول چوب بنم جائيك عدو و خصمى اولشدر يعنى ای جبرى اگر اختياری اولين جامده خشم و غضبك اولسدى فى المثل سنك ساكن اولديغك خانهك سقفى صنوب اوزر يكره دوشد كده والدى صادقده اكا خشم و كين ايلردك و آندن انتقام المى اوزره

واقف و ثابت اولوردك و بويله درددك كه نيچون اول چوب بكاوردی و بنم المی صدی
اول چوب بنم جائك دشمنيدر بويله خودد بمرسن و اول چوبه بو كونه خشم و كين
ايلرسن ز بر ايلور سنكه آنك وجودنده ارادت و اختيار بوقدر اما اكر اول ضربت
وزخم و زحمت سكا برانساندن كلسه اكاخشم و غضب ايلرسن انكيو نكه آنك
اول فعلده ارادت و اختياری و ارايديكی پلورسن چو نكم انسانك وجودنده ارادت
و اختيار اولديغی سكا نيچه دلائل ايله معلوم اوله پس دخی نوع انساندن سنك
وجود كده نيچون ارادت و اختيار اوليه چونك سنك وجود كده دخی ارادت و اختيار
اولديغی جيع عقلا نك معلوملر بدر پس سن نيچون حق تعالينك امرنی و نهینی
قول ايتمه سن مشوي كودكان خرد را چون می زنی چون بزرگان را منزه
ميكنی آنكه دزد دمال تو كوی بکیر دست و پايش را بيراندركير و آنكه قصد عورت
تو ميكنند صد هزاران خشم از توی دمد چو نكم انسانك وجودنده اختيار
بوقدر كو چك اولان اطفالی نيچون اوررسن بيوكلری نيچون منزه ايلرسن اول كسه كه
سنك مالك او غورل حاكمه آتی طوت ديرسن آنك دست و پايش نكیده كس ديرسن
و اول كسه كه سنك عورتكه قصد ايلرسن صد هزاران خشم و غضب ظاهر او اور
نكير فعل مكره دهديرل بونده عقاب و سياست معناسی مراد اولور يعني اطفال صغيرك
اكر وجودلرنده اختيار اولمیدی و سن آنك اختياری اولديغی بطبيدك نيچون كار بد
ايشاد كده آنلری اورردك چونك اطفالن بركار بد ايشانسه آنلری تأديب ايدوب
دو كرسن بيوك اولان و عاقل و بالغ مرتبه سنده اولان رجالدن بركار بد صادر اولسه
نيچون آنلری خطا و قباحتدن تنزيه ايلرسن و بونلك اختياری بوقدر ديرسن چون
كيف معناسنه اولديغی اوزره معنی بودر اما كيف معناسنه اولوب يعني بويله او اوشه
دخی جائزدر چونك بيوكلری خطا و معصيتدن منزه ايلرسن و آنلك اختياری بوقدر
ديرسن پس اطفالی بركار بد ايشانسه نيچون تأديب ايدوب اوررسن ديمك او اور
و بزرگاردن مراد جبريلرك كندی مذهب لرنده اولان بيوك ارل در كه آنلر رجال
مرتبه سنده اولان هم مذهب لرنده برنا مشروع فعل صادر اولسه آنك اختياری بوقدر
ديرلرو آتی تأديب ايدوب اكا انكار ايلزل اما كو چك او غايجه لرندن طبيعتلرينه مخالف
بركار بد ظهور ايلسه آتی تأديب ايدوب دوكرلر بلكه كندی مذهب لرنده بيوك
آدم جبري اولسه و بر جبرينك مالن سرقه قبله اول حينده بونك اختياری
بوقدر ديمر بلكه حاكم و ضابط اولنلره بونی طوت و سياست و عقوبتده انی قطع ايت كه
بنم مالمی او غورلدي ديرلر و فرضی جبرينك عورتنه بر كسه قصد ايلسه و با خود كندی
مذهب لرنده اولان بر جبري قصد ايلسه نيچه بوزيك خشم اول جبريدن ظهوره كا ور
و ديركه بنم عورتنه نيچون سوء قصد ايلدك اول زمانده اول كسه ديسه كه سنكله

بنم مذهبم بر در وجود مده اختيار بوقدر بن بر جامد کی يم پس بكاينچون خشم
و غضب ايلرسن ديسه عورت صاحبي اولان جبري بومذهب اول حينده راضی
اولوب اكا خشم و غضب ايلدی مقرر در پس حاقنی كوز كه طبعه مخالف كان
شيلره صاحب اختيار او اور و خلقه دخی اختيار ايات قبولر اما امر و نهيك قيوته كلد كده
كندی سنده سلب اختيار ايدوب بن جاد منزله سنده يم بلكه بو خالق دخی جاده منزله سنده در
دير مشوي و ورياسيل و رخت توررد و هيچ باسيل آورد كيني خرد و ورياسيل يا
دود ستارت ر بود كي ترايا بادل حشمی نمود خشم در توشه ديستان اختيار
تاكوي جبر يانه اعتذار اما اكر سيل كلسه و سنك رختی ايلسه هيچ عاقل سيله
بر كين و غضب كنورری بومعلومدر كه عاقل اولان سيله كين و غضب ايلر و بنم
رخت و اسبابی سن نيچون الوب كندك ديوعتاب قيار اما رانسان ايلسه اكا كين ايلر
و عتاب قيلر مثال آخر و اكر باد كاد و سنك دستار کی قاپه سنك فليك باده قين
بر خشم كوستر يعني كوستر من ز بر ايلور كه باد مرید و مختار دكلدر اما رانسان كاوب
دستار يكي قاپسه اكا سنك خشم و غضب ايلك مقرر در پس ای جبري بو كونه محلا رده
سنده بر آخر انسان اوزره صد ورايلن خشم اختياری بيان اولدی و انسانك وجودنده
ارادت و استطاعت اولديغی اثبات قيلدی حتی جبر يانه اعتذار ديميه سن و بنده
امر و نهی قبول ايلكه ارادت و قدرت بوقدر ديميه سن سن خود ارادت و اختيار
اولديغی نيچه و جوهله كندك اثبات ايلرسن مشوي كرشتر بان اشتری را
می زند آن شتر قصد زننده می کند خشم اشتر نيست با آن چوب او پس
زبحاری شتر بردست بو اكر شتر بان بر شتری چوبله اورده اول شتر كندویي اورن
دوه بچی به قصد و حله ايلر اشترك خشم و غضبي دوه چينك اول چوپنه دكلدر پس
مختار لقندن شتر بوی ايلتمشدر يعني ای جبري انسانك وجودنده اختيار اولديغی
حيواندن اكثری پلور بو جمله دن بریسی اشتر در اكر في المثل بر دوه بچی دوه بی اورسه
اول دوه ضارب اولان دوه بچی به خشم و كين ايلر اول دوه دوه چينك چوپنه خشم ايلر
ز بر ايلور و احساس قبولر كه اول چوب بی اختيار در و مرید و مختار اولاشتر باندر
پس شتر بر حيوان ايكن اختيار صاحبي اولان انسان پلور و خشم و كينی بی اختيار اولان
جاده ايلوب اختيار صاحبي اولان انسانه قبولر پس حق تعالی جل شاناه اكر انسانك
اختياری اولمیدی نيچون اكا خشم و غضب قبولردي جامد اولانه حيوان انتقام ايلكي
لايق كورمچك حضرت رحان نيچون كورردی مشوي كهمچنين سنك
كر بروسنكي زنی بر توارد حله كردن مثنی سنك را كركيرد از خشم نوسست
كه تودوری و ندارد بر تودوست عقل حیوانی چودانست اختيار اين مكوای عقل
انسان شرم دار كذلك بونك كچي سنك اوزره اكر بر سنك اوره سن اول سنك ايكي

فات اولور سنك اوزر يكه حله كتورر مثنى ايكي قات معناسنه در يعني شتران چوبله
شتری اورديغي کي سن هم برکله طاشله اورسك اول کلب غضبه کلوب ايكي قات
اولوب سنك اوزر يكه حله كتورر اگر سن درسك که اولسك بني قوبوب اكا تديغم
بي اختيار اولان جبری واروب اصرر جواب بودر اول کلب اگر سنکی طوزر سه اول
دخی مكا اولان خشم و غضبندرز براسن آندن دورسن واول سك سنك اوزر يكه
ادست طوزر انکچون سنك جانکدن آتلان طاشی طوتار پس عقل حیوانی چونکم
اختیاری پیلدی بونی سوبله ای عقل انسان شرم طوت یعنی چونکم حیوانه منسوب
اولان عقل اختیار صاحبی پیلدی و مختاری عاجز دن فرق و تمیز قیلدی ای انسانك
عاقلی سن بنده اختیار یو قدر بن مجبور و عاجز دیمك قولی سوبله جمیع انسانك
واکثر حیوانك پیلوب دلالت و شهادت ایلد کلامی معنایی سن انکار ایلد مثنوی *
روشنست این لبك از طمع سحور * آن خورنده چشم می بندر ز نور * چونکه کلی
میل اولان خور نیست * رو بشار یکی کند که روز نیست * حرص چون خورشید
راپنهان کند * چه عجب کر پشت بر برهان کند * بو کار و روشنند و لیکن سحور
طمعندن اول طعام ایچی چشمنی نور دن باغیر چونکم اول کسه مك میلی نان بیکله که در
یوزنی قرا کواغه ایلر بویله دیو که کوندزد کلدن حرص چونکه آفتابی پنهان ایلر نه عجب
اگر آرقه سنی دلیل و برهان اوزر ایلر سحور سینك قهقهه قبل طلوع الفجر صائم اولنلرك
اکل ایلد کلامی طعامه دیرلر بویتلر اختیار کتوبون و ظهورنی تفهیمدن و جبر یارک
بغایت ظاهر اولان اختیار دن اغماض عین اللری عاقل اولنلر تعلیم ایلد کدن اوزری
مثل موقعنده واقع اولمشدر یعنی ای جبری اولان کسه انسانك وجودنده اختیار
و استطاعت صبح صادق کي روشن و ظاهر درو لیکن سن شهوت نفسه میل و طمع
قیلدیغکدن کون کي ظاهر اولان اختیاری یوقدر د بواندن اغماض عین ایلر سن
شول ملحد کي که مثلا رمضان شریفده صباح و قننده طعام بیکه طمعنی اولدیغکدن
اول طعام ایچی کونش نورندن کوزنی باغیر و صباح اولدی دیوب طو بیجه اکل ایلر
پس کوزنی آچوب بر زمان باقمز که صباح اولدیغنی کور چونکم آنک کل میلی بیکله که در
برمقداری اکل ایتمه که دکلدر پس لاجرم یوزنی بر قرا کولق بو جغه ایلر و صبح صادق
طلوع قیماش ایکن روز اولدی دیرواستد بیک قدر یرو کند یسنی ینه خلقه صائم کو ستر
چونکم بر آدمك طعام بیکه حرصی اولسه آشکارا اولان کونشی ستر ایلر و آندن اول
حریص اغماض عین قیلور پس عجب دکلدر که نفسنك مرادنی و برمه که حریص
اولان جبری کون کي عیان اولان برهانه صرت چوپروب آتی و رای ظهر نه القافله
و نفسنك مرادی هر نه ایسه آتی ایشایه واکا کندینك اختیاری اولدیغنی خصوصده
عقلی و نقلی بیجه دلائل و براهین ابراد ایلنك آنلردن اغماض عین ایلر و بو کارلده

بنم اختارم یوقدر مجبورم دیوسو بایه

* حکایت هم در بیان تقدیر اختیار خلق *
* و بیان آنکه تقدیر و قضای سلب کننده اختیار نیست *

بو حکایت هم خلقك اختیاریك اثبات و تقدیرك بیانده درودخی آنک بیانده در که قضا
و تقدیر خلقك اختیاری سلب ایلدیجی دکلدر قضایك و تقدیرك تعریفی جامد اولده هدهد
نحکایه سنده مرور ایلد در آنده طلب اولده مثنوی * گفت دزدی شخصه را کای پادشاه *
انچه کردم بودان حکم الله * گفت شخصه آنچه من هم می آیم * حکم حقت ای دو چشم
روشم * سیاست محکمه بر حرامی شخصه بهایتدی که ای پادشاه اول نسنه بی که بن اشلدم
اول حکم الهی و تقدیر ربانی ایلدی چونکم بندن صادر اولان فعل حق تعالیك
قضایه در پس نیچون اکارضا و برمز سن دیدی شخصه دخی اکا تیدی ای دزد اول
نسنه بی که بن هم ایلرم حق تعالیك حکم بر ای بنم ایکی روشن کوزم پس بر قباحتی
ایشل سوب قضایه و قدره حواله ایتك کسیه حجت اولر و بو حجت هج بر عاقل
رضاو برمز مثنوی * ازد کانی کر کی تری برد * کین ز حکم ایز دست ای باخرد
مثلا اگر برکسه برد کاندن بر ترب او غور لسه و دیسه که بوسرقت و غصب حق تعالیك
حکمندن و تقدیر ربانی عتلا و کسه دیسه مثنوی * بر سرش کوی دوسه
مشت ای کره * حکم حقت اینکه اینجایاز نه * سن اول ترب الز دزدك باشنه ایکی
اوج بومرق اورر سن واکا دیر سن ای کره و فیح حکم حق بودر اول الدیفك
نسنه بی کیر و بونده قوی یعنی اول خرسر زمسن که اگر سرفه حکم حق ایسه بو ضرب
و تأدیب دخی ای کره حکم الهی بر اول تری برینه قو مثنوی * در بیکی تره
چو این عذر ای فضول * می نیاید پیش بقال قبول * ای فضول چونکم بر تره
خصوصنده بو عذر بر بقالک اوکنده قبول کلیه و مقبول اولیه مثنوی *
چون رن عذر اعتمادی میکنی * بر حوالی اژدهای می تنی * پس ای فضول
جبری سن بو گونه عذر اوزر نیجه اعتمادی ایلر سن بر عظیم و قوی اژدرهاتك
اطرافنه دور ایلر سن که اول اژدرهاتن مراد قهر الهی و غضب ربانیدر که آنک
اطرافنه طولمتنی نفسك مرادنی و یرمك و معاصی و مشاهی ارتکاب ایلکدن
کثایت اولور چونکم سن منهی اولان معصیتلری ایشلیه سن و اژدرهات قهر حقه
اول واسطه ایلر تقرب ایلر سن اژدرهات قهر الهی سنی اخذ و بطش ایلکه قصد
ایلد که اکابن بو خصوصنده مجبور و معذورم دیوسوبلیه سن و بنم اختیاریم یوقدر
بوفعلی ایشلک بکالوج قضاده مقدر ایش دیو عذر بیسان ایلر سن بو گونه عذر اول
اژدرهات قهرك قننده مقبول اولدیغنی هر کس بیلور مثنوی * از چنین
عذر ای سلیم نانیل * خون و مال وزن همی کردی سبیل * هر کی پس سبیل
تو بر کند * عذر آرد خویش را مضطر کند * بویله عذر دن اوزری ای عقل سز

تا قبل خون و مال و صورتی سبیل ایلدک استغهام او اوب سبیل ایلر مینس دیمک
هم جائزدر هر رگسه پس سنک صفالکی و بیغکی قورر عذر کتورر کنديسنی اول
فعلده مضطر ایلر سلیم ساده دل ابلهه دیرل نیل بزرگ و نیکو و عاقل معنانه درنا بیل
دیمک ای بی عقل دیمک معنانه اولوب و خطاب کافر اولان جبری به اولورسنی اولان
آنی بو گونه الزام قبولور که بونک کی بری معنی عذر دن ای احق و عقله سر اولان کافر
جبری فانیکی و مالکی و اولادی و خانوکی و مؤنله سبیل ایلدک که انله کافر لی اولدر مک
و ماللری المی و خانولرنی و اوغللرنی و قیرلرنی اسیر قیاق حلالدر قچن مؤنلردن بری
سکا ایمان و اسلامه کل و حق تعالیکن امرنی و نهینی قبول ابله دبهه سندخی بن ایمانه
کله که قادر دکام حق تعالی بنی بویه کافر ایمش و لوح قضاده بکا کفر تقدیر ایمش بن
بی اختیار و مضطرم بنم الله نه وارد رای مؤمن دیو حجت اراز ایلدک پس
مؤنلردن هر رگسه سنک صفالکی و بیغکی قورر و سکا و فر اورر و دورر اول
دخی کنديسنی بو خصوصده مضطر ایلوب سکا عذر کتورر و دیر که معذور اول
بندخی سکا اور مقده و مالکی المقده وزن و فرزندکی اسیر قلمده عاجز و مضطر مک حق
تعالیکن حکمی بونک اوزرینه در که مؤمن اولان کافر غزالیله پس مؤمن اولان
حق تعالیکن حکمی ترک ایلکه قادر اولر **مشوی** حکم حق کر عذری

شاید ترا * پس بیاموز بده فتوی مرا * که مر اصد ارزو و شهوتست *
دست من بسته زبیم هیست * پس کرم کن عذر را تعلیم ده * بر کشا از دست
پای من کره حکم حق اگر سکا عذر اولمه لایق اوله پس مسئله بی او کرن و بکا فتوی
ور زیر اینم دخی بوز آرزو و شهوت و وارد حق تعالیکن هیبتی خوفندن بنم الم بغلشندر
پس کرم ابله اول عذری بزه تعلیم ابله بنم دست و پایمندن کرهی و بندگی چوز بویتلر
سنی طرفندن جبری طرفنه استهزا و تویخ طریقله دینشندر دیر که ای جبری حق
تعالیکن حکمی ازله بنم کفریمه واقع اولش و حق تعالی بنی بویه کافر و جبری خلق
ایلمش دیمک عذری اگر سکا لایق و مقبول او اورسه و سنی بو گونه عذر دنیوی
و اخروی اولان عفو یلردن خلاص قبولورسه پس بومسئله بی حقیقه او کرن و بکا
دخی شفای صدر کلجک و اعتقاد قیله حق برفتوی و بر زیر اینم دخی سنک کی بوز
آرزو و شهوت و وارد نفسم استر که اول مرادی و مشتهیاتنی حاصل قیله و دیلیدیکی
کی راحت اوله و آزادله بوله و لیکن حق تعالیکن هیبت و عظمتک خوفندن بنم
الیم یا غلشن و نفس مشتهیاتنه میل ایلکدن اعراض قیاشدر پس کرم ابله حق
تعالیکن خشم و غضبندن خلاص اولق ایچون بکا اول عذری تعلیم ابله و بنم حق
قورسندن معقد و مقید اولان المدن و یا غلشن عقده لری و قیدلری حل و قیحه ابله
نکم آزاد اولوب کیف مایشاه نفسم استبدیکنی ایشله و اصلا اکا سوال و حساب

اولیه بونک طریقنی بکا تعلیم ایلر سنک قیاط قدر دیدی و آتی بو گونه الزامه تعجیر ایلدی
مشوی * اختیاری کرده تو پیشه * کاختیاری دارم و اندیشه * ورنه
چون بگزیده آن پیشه را * آن میان پیشه ای کد خدا ای جبری پس بر صنعتی
اختیار ایلشن بویه دیو که بن بر اختیار و براندیشه طوتم بوجه اول صنعت
و پیشه بی نیجه اختیار ایلش اولورسن صنعتلرک ایچنده ای کد خدا یعنی ای جبری سن
البته بو قدر صنایعک مایشنده بر صنعتی قبول ایلشن در و بویه دیرسن که بن
بو صنعتی قبول ایلک طوتم و بواندیشه بی طوتم و اگر دیرسن بن صنعتی قبول ایلدم
و اصطفا قیلدم پس اول بیلدیکک صنعتی نیچون کزیده ایلدک و قبول قیلدک ای
اهل تصرف جله صنعتلرک مایشنده اول کندی صنعتکی چونکم بر صنعتی نفسک
حظایتیکی اوزره قبول ایلدک آتی قبول ایلکه اختیار دیرل **مشوی** *
چونکه آبدنوت نفس و هوا * بدست مرده اختیار آبدترا * چون بر دیک جبه
از تو یار سود * اختیار جنک در جانت کشود چونکم نفس و هوا نک نوبتی کله
سکا بکرمی مرد مقدار اختیار و قدرت کاور کذلک بر یارک چونکم سندن بر جبه
سودایتله اول زمانده جنک اختیاری سنک جانکده آچلور یعنی ای جبری سنک مذهبک
و حالک بر عجب مذهبدر چونکم سنک نفسک مطابق و هوا که موافق شیلرک وقتی
کله اول حینده بکرمی آدم قدر سکا اختیار کاور و اول شیلری جان و دل ابله اصطفا
و اختیار قبولورسن و کذلک چونکم سنک بر یارک سنک مالکدن بر جبه فائده بی ازله
و اضاعه ایلله او حینده آنکله جنک ایلک اختیاری جانکده آچلور و آنکله نیچون بکا
فائده اولان جبه بی سن الورسن دیو جنک و جدل قبولورسن **مشوی** * چون
بیایدنوبت شکر نعم * اختیارت نیست و زسنکی تو کم * دوزخت را عذر این باشد
یقین * کاندین سوزش مرا معذوریین اما چونکم حق تعالیکن نعمتلرک نوبتی
کله اول حینده سنک اختیارک اولر و دخی سن بر چردن کم سن دوزخک دخی سکا
عذری بی شک بو اولور که بوسوز شده بنی معذور کور دیر شکر قلبله منعمه محبت
و جوار حله خدمت و لسانله ثنا و محمدت قیلندن عبارتدر پس جبری کندی نفسک
هواسنه و مقنضاسنه کلد که صد جائله کار و خدمت ایلر اما انعم حقیقی اولان حق
تعالیکن نعمتلرک شکرنی ادا ایلک و قننده بنم اختیارم یوق بن بر طاش کی حاجز
و مضطرم دیر پس جهنم دخی یقین بو عذر او اور که اول جبری کافر دیر که بنم سنی
یا قفلنده بنی معذور کور پس جبری مذهبک فائده سی اولدیغنی اول حینده بیلور
مشوی * کس بدین حجت چو معذورت نداشت * و ز کف جلاد این
دورت نداشت * چون بدین داور جهان منظوم شد * حال آن عالم هست معلوم
شد ای جبری کافر کسینه بو حجتله چونکم سنی معذور طوتمدی دخی بو عذر و حجت

جلادك اللدن سنی بعد طوعدی که بنم اختیارم یوقدر دیمکله اول جلا دسنی عفوایلز
چونکم یوحکمله جهسان منظوم اولدی پس یوندن اول مالک حال دخی سکا معلوم
اولدی یعنی بو عالمده بنم اختیارم یوقدر بن مجبور و مضطرم دیوجیت ابراز ایلد بیک
مقبول و مسل اولمحق معلوم اولدیکه یوم الاخرة هیچ روجهله معذور اولمزن
وعذاب الیمه کرتار اولوب جزای عکاک هر نه ایسه بولورسن

- ﴿ حکایت هم در جواب جبری و اثبات اختیار ﴾
- ﴿ وصحت امر ونهی و بیان آنکه عذر جبری در هیچ ﴾
- ﴿ دینی مقبول نیست و موجب خلاص نیست از سزای ﴾
- ﴿ آن کار که کرده است چنانکه خلاص نیسافت ابلیس ﴾
- ﴿ جبری بدانکه گفت بما اغویتنی والقلیل بدل علی الکبر ﴾

یوحکایت هم جبرینک جوابنده و اختیارک و امر ونهیک صحتک اثباتی پاشده در
دخی آنک پاشنده در که جبرینک عذری هیچ بر منده و هیچ بر دینده مقبول دکدر
و موجب خلاص دکدر که اول کار و عکاک جزا و سزا سندن که آنی اول جبری ایلشدن
انجلین که ابلیس جبری حق تعالی حضرت لربنک اغتندن و غضبندن خلاص بولدی
اول کلام و جوابله که بما اغویتنی دیدی یعنی بالشفافه جناب حقه سن بنی اغوا
ایلد بیک سبیلله دیوب اغوایی حضرت حقه اسناد ایلدی و بو آیت کریمه نک
تفسیری جلد اولده اضافت کردن آدم علیه السلام ذلت خویش سرخنده مرور
ایلدی آنده طلب اولنه و آرزنی چوق شیشه دلیل اولور پس یوقدر معنی نیجه معانی
کثیره به دلالت قیاور ﴿ مشوی ﴾ آن یکی بر رفت جلای درخت ﴿ می فشانده آن
میوه را دزدانه سخت ﴾ مثلا اول بر کبه بر باغده صاحبینک اجازتیسر را غاج اوزره
کندی اول جبری خرسر کبی اول میوه بی محکم سلکدی ﴿ مشوی ﴾ صاحب
باغ آمد و گفت ای دنی ﴿ از خدا شرمیت کوجه می کنی ﴾ اول حالنده باغ صاحبی
کلدی و اکابتدی ای دنی خدای تعالی بدن بر شرمک قنی نه ایلرسن ﴿ مشوی ﴾
گفت از باغ خدا بنده خدا ﴿ کر خورد خرما که حق کردش عطا ﴾ پس اول جبری
اولان دزد باغ صاحبنه جبر یانه جواب و ربوب دیدی خدای تعالی نک باغندن
خدانک بنده سی اگر خرما بنده نه لازم کاور که آنی حضرت حق عطا ایلدی
﴿ مشوی ﴾ عامیانه جه ملامت می کنی ﴿ بخل بر خوان خداوند غنی ﴾ سن
آنک بنده سنی عوام کبی نوجهله ملامت ایلرسن خداوند غنی نک خوانی اوزره بخل
ایلرسن یعنی غنی اولان خداوندک خوانی اوزره بخل ایدوب عامیار کبی نیچون ملامت
ایلرسن دیدی ﴿ مشوی ﴾ گفت ای ای یک پیاور آن رسن ﴿ نابگویم

من جواب بوالحسن) باغ صاحبی چونکم دزدک بوجبر یانه اولان کلامنی اشستدی
آنکه بحث وجدل اغیوب آنک جوابی نه کونه اولدیفنی اکا یلدر مکدن اوتری کندی
بنده سننه خطاب ایدوب دیدی ای ای یک وار اول رسنی کتور تا کم بن بود زده
بوالحسن جواب دیم دیدی خداوند باغک ای یک نام غلامی چونکم رسنی کتوردی
﴿ مشوی ﴾ پس بیستش سخت ان دم بر درخت ﴿ می زد او بر پشت ساقش
چوب سخت ﴾ پس باغ صاحبی اول جبری اولان دزدی بر درختنه محکم
باغدی اول باغ صاحبی آنک ارقه سننه و انجکته محکم چوب آوردی ﴿ مشوی ﴾
گفت آخر از خدا شرمی یدار ﴿ می کنی این بی کتور زار زار ﴾ دزد جبری
اضطرار بنده آخر دیدی خداوند بر شرم طوت بو بی کگاهی زار زار اولدر ریمسن
﴿ مشوی ﴾ گفت کز چوب خدا این بنده اش ﴿ میزند بر پشت دیگر بنده
خوش ﴾ باغ صاحبی دیدی اگر چوب خدایی آنک بو بنده سی آخر بنده نک
ارقه سننه خوش اورر و دیدی ﴿ مشوی ﴾ چوب حق و پست و پهلوی
ان او ﴿ من قلام آت و فرمان او ﴾ چوب حق تعالی نک چویدر و مضروبک پشت
و پهلوی اول اللهک الی و ملکیدر بند خی آنک امر و فرمانینک غلام والقی یم یعنی
چونکم ای جبری سن دیدک که باغ اللهک ملکیدر و میوه اللهک بتوردیکی و بنده رینه
یمک ایچون و یزدیکی عطادرو بن اللهک قولیم پس حق تعالی نک بنده لری ایچون
و یزدیکی نعمتی اللهک قولندن نیچون منع ایلرسن دیدک و بنم دخی سکا جوابم بودر که
بند خی اللهک قولیم بو بنم المده سی حق تعالی نک ادب سزا اولان و سلب اختیار قیلان
جبر بیری دو ککدن اوتری خلق ایلدیکی بر چوب پاره در پس حق تعالی نک کندی
قولی آنک بر آخر قولتنه آنک خلق ایلدیکی چوبله ضرب ایدوب تأدیب ایلر بوندن
شرم طوتق لازم کزدیدی ﴿ مشوی ﴾ گفت توبه کردم از جبرای عیار ﴿ اختیار
ست اختیار ست اختیار ﴿ اختیارت اختیارش هست کرد ﴿ اختیارش چون سواری
زیر کرد ﴿ اختیارش اختیار ما کند ﴿ امر شد ابر اختیار می کنند ﴾ پس جبری اولان
دزد مارم اولوب دیدی ای عیار جبری دن توبه ایلدم اختیار واردر اختیار
واردر اختیار ای ضارب و مؤدب سنک اختیار کی اول اللهک اختیاری هست و موجود
ایلدی اصح اولان نسخنه رده اختیارات واقع اولشد در الفله بو تقدیر جه معنی جمع
اختیاراتی اول اللهک اختیاری وار ایلدی دیمک اولور مثلا اول خدانک ارادت
و اختیاری کرد و غبار آلتنده بر سوار کیدر اول خدانک اختیاری بزم اختیار بیری ایلر
پس امر الهی بر اختیار اوزره مستد اولدی یعنی اول سارق اولان جبری کوتکی پید کده
سنیلر مذهبنه کلوب و سنیلر کبی عیدک اختیاری اولدیفنه اقرار ایلدوب دیدی که ای
عیار باطل اولان جبر مذهبندن رجوع ایلدم و بنم فعلده و موجود مده اختیار واردر

دینو تکرار تکرار اقرار ایلدم و یلدم که حق تبارک و تعالیٰ انک اختیار کلیسی سنک اختیار
جزئی بی وارا یلدی مثلاً حق تعالیٰ انک اختیار کلیسی بر سوار کیدر و انسانک اختیار
جرویسی غبار کیدر توزی قورن اصل سوار در ولیکن انکجه اولان غبار سواره
برده اولمقدن خالی دکدر پس حق تعالیٰ انک اختیار کلیسی انسانک اختیار جزویسنک
میاند غبار بچره بر سوار کی ایلور اول الهک اختیار کلیسی محقق بزم اختیار جزئی مزه
خلق ایلر پس بزم اختیار جزئی مزه امر ونهیک مستندی اولور و تکلیفاته مدار کاور
وامر ونهیک بزم اختیار جزئی مزه اوزره استناد اولق خوب واقع اولور و اول اختیار
واسطه سیله بنده مشاب اولمقدن و عاقب اولمقدن هم لایق اولور ﴿ مثنوی ﴾ حاکمی
بر صورت بی اختیار * هست هر مخلوق را در اقتدار * ناکشد بی اختیاری صبر را *
تا بد بگرفته کوش اوزید را بی اختیار صورتی اوزره هر مخلوق ایچون قدرت و اقتدار ده
بر حاکم وارد در تا اول حاکم صیدی اختیار سز چکه تا اول حاکم زیدک قولغنی طوتمش
ایله یعنی بی اختیار صورت ده هر تقدیر مخلوق و اربابسه آنک اوزینه صاحب تصرف
بر حاکم وارد که اول بی اختیار شکنده اولان مخلوق مجبور اول حاکم تصرفنک
مغالوبیدر تا کم اول حاکم غالب اول بی اختیار شکنده اولان مخلوق استدیکی بر چکر
مثلاً بر کسه بر صیدی اختیار سز چکر بر کسه ناک اوزرینه غالب اولور آنک قولاغنی
طوتمش استدیکی جاتیه ایلور در اقتدار لفظی حاکم قید اولوب یعنی بویه واسطه دخی
جائز اولور بی اختیار صورتی اوزره اولان مخلوق اقتدار ده بر قوی حاکمی وارد
یعنی مجبور بی اختیار شکنده اولان هر مخلوق ک بر غالب حاکمی وارد در اقتدار ده که
اول مغلوب و مجبور اولان مخلوق صورتانصرف ایلوب بعضی آلات و اسباب واسطه
سیله استدیکی بر چکر و مر ادا یلدیکی جاتیه ایلور مثلاً بر حاکم غالب بر صیدی اختیار
سر استدیکی بر چکر و انساندن بر کسه ناک قولغنی طوتمش مر ادا یلدیکی جاتیه ایلور
﴿ مثنوی ﴾ لیک بی هیچ اتی صنع صمد * اختیار شر اکنده او کند * اختیارش
زید را قیدش کند * بی سک و بی دام حق صیدش کند * ولیکن هیچ بر انسر صمد اولان
خدانک صنعی اوزیدک اختیارنی انک کندنی ایلر زیدک اختیاری اول زیدی قید ایلر
سکسز و دامسر حق تعالیٰ آتی صید ایلر یعنی اگر چه بر حاکم غالب زیدک قولغنی طوتمش
آتی استدیکی بر چکر و ایلور لیکن صمد اولان خدانک صنعی هیچ بر آنسز اول زیدک
کندی اختیاری اکا کند ایلر اول زیده کندی اختیاری قید و بند ایلر صورت ظاهر ده
سک و دام بوق ایکن حق تعالیٰ اول زیدی استدیکی کی صید ایلر روزیدک کندی
اختیاری بنده کندی سنه قید اولوب آنک اختیاری واسطه سیله حق تعالیٰ آتی استدیکی
جاتیه جذب ایلر پس انسان من وجه مختار و من وجه بی اختیار در عین اختیارنده
مجبور در براتفو بعضی کلی و اختیار کلی اکامیسر دکدر و کذلک من کل الوجوه

صرف مجبور ده دکل بلکه اختیار جزئی سی وارد ولیکن ارادت و اختیار حقه نسبتله
اول اختیار لیس بشی * منزله سنده در و انسانک وجودی ارادت مطلقه به نسبتله
عاجز بی اختیار برشی کیدر ﴿ مثنوی ﴾ آن درو اگر حاکم چوبی بود * وان مصور
حاکم خو بی بود * هست آهنر بر آهن قیمی * هست بنام بر آلت حاکمی * مثلاً
اول درو کر بر چوبک حاکمیدر و اول مصور و نقاش دخی بر چوبک حاکمیدر آهنر
آهن اوزره بر قوی قیم و حاکمیدر بنادخی آلت اوزره بر قوی حاکمیدر یعنی هر بی اختیار
اولان مخلوق اوزره کمال اقتدار ده بر قوی حاکم و ادیفغه مثال دولکرک چوب اوزره
حاکم اولسی و مصورک بر خوب صورت اوزره استدیکی کی حکم و تصرف قیامی
و آهنرک آهن اوزره غلبه و تصرف قیامی و کذلک بنانک کندی آلات و اسبابی
اوزره حاکم و متصرف اولسی کیدر که پوشیلر فی الحقیقه بونلر اوزره حاکم اولان
استادک الله عاجز و مضطر در ﴿ مثنوی ﴾ نادراین باشد که چندین اختیار *
ساجداندر اختیارش بنده وار * نادر بواولور که بوقدر اختیار اول الهک اختیارینه
بنده وار * بجد قلیچیدر یعنی عجیب و غریب باران بودر که جله مخلوقک بوقدر اختیار
وارادتی اول الهک اختیارینه بنده کی باش قوی بی و اطاعت و انقیاد قلیچیدر اصلاً
بر فردک اختیاری اول الهک ارادت و اختیارینه مخالفت قبله من و آنک مر ادا یلدیکی
بر احد مرید اوله من اول پادشاه ذوالاقتدار هر نی اختیار ایلدیسنه مخلوقک
اختیاری آنک اختیارینه تابع در که (وما تشاؤون الا ان یشاء الله) پس جبر و سظدن
خلاص اولمقدن بحال بوقدر ﴿ مثنوی ﴾ قدرت تور جادات از نبرد * بی جادی
را از بنه سانی کرد * قدرتش بر اختیارات انجمن * نفی نکند اختیار را ازان
سنک جادات اوزره اولان قدرتنک و نبرد جهتندن بوجادلادن جالکی
فین ایلدی کذلک اول خدانک اختیارات اوزره اولان قدرتی اول اختیار لدن
بر اختیاری نفی ایلر یعنی فی المثل جنک و نبرد جهتندن اولان جادات اوزره سنک غلبه
و قدرتنک بوجادلادنکه مقدم ذکر اولندی مثلاً چوب کی و نقش خوب کی
و آهن کی و آلت بنا کی بونلرک اوزرینه سنک غلبه و قدرتنک بونلری جادلادندن
نفی ایلر کذلک اول غالب و قادر اولان خدانک جمیع اختیارلر اوزره اولان غلبه و قدرتی
انجمن اول اختیار لدن اختیار نفی ایلر بلکه هر کسک اختیاری یرنده ایکن
حق تعالیٰ قدرت و ارادت جله اختیار لک اوزرینه غالب و قاهر در و جله اختیارلر
آنک مغلوب و مقهوریدر ﴿ مثنوی ﴾ خواستنی کوی بوجه کمال * که نباشد
نسبت جبر و ضلال * اول الهک خواستنی بوجه کمال سویه که جبر و ضلال نسبتی
اولیه خواست بونده ارادت معناسنه در یعنی حق تبارک و تعالیٰ قدرت و ارادتی
جمیع اختیار لک اوزرینه غالب و قاهر یل و اول الهک ارادت و اختیاری وجه کمال

اوزره سوبله واعتقاد ايله تا كه نه جبر صرف اوله و نه ضلال اوله يعنى بالكليه همان ارادت
 و اختيار الله تعالى نكدر انسانك اصلا ارادت و اختيارى بوقدر دبر سلك بويله ديمك
 جبر و ضلال اولور اما انسانك دخي ارادت و اختيار جزيه و اردو ليكن انسانك ارادتي
 حق تعالىك ارادتك مغلوب و محكوم اولوق اوزره ذكر قياوب اعتقاد قبول رسن
 ﴿ مشوى ﴾ چونكه كفتى كفر من خواست و بست * خواست خود را بيزم
 ميدان كه هست * زانكه بي خواه تو خودان كفر نيست * كفر بي خواهش تناقض
 كفتنيست (اي كافر جبري چونكم سن ديدك بنم كرم آنك استميدر كندى ارادتى
 دخي بيل كه هم واردر زيرا كه سنك ارادتك سر خود اول كفر دكلدر ارادتك سر كفر
 ديمك تناقض سويله كدر اكثر نكندده مصرع اول بويله در زانكه بي خواه تو خود
 كفر نيست بوقدر اوزره معني زير اسنك ارادتك سر خود سنك كفر بوقدر
 ديمك اولور يعنى سنى جبرى اولان كافر دبر كه اي كافر جبرى چونكم بنم كرم
 اول الهك مراد و اختيار ايله بدير ديدك كندى ارادت و اختيارى دخي بيل كه
 واردر انسان مطلقا مجبور و بي اختيار دكلدر زيرا كه سنك مرادك اولينجه سنك كفر
 اولز بلكه سنك كفر ارادت و اختيار كاه حاصل اولور اكر كافري كندى
 اراد تبسر كفر اوزره اكره ايله ل و اول كسه كفر بنم مراد و مختارم دكلدر
 بلكه بن كفر اوزره مجبور و مكره اولدم ديسه اول كسه بن كافر دكل بن مؤمنم ديمك
 او اور زير اوسوز بنم كفره ارادت و اختيارم بوقدر ديمكي اشعار قبول و دونوب
 بن مؤمن دكلم كافر ديسه سوزنده تناقض او اور زير كافري بن اختيار قيلم و كافر اولدم
 ديمك او اور پس بن كافر دين كيمسه كفره كندى اختياري ثابت اينش او اور
 زيرا اول كفرن محظوظ و كفر انك مكروه و مقفوري دكلدر تا كم كافر مجبور اوله
 پس كافر كفرده اختياري او اور ﴿ مشوى ﴾ امر عاجز را قبيحست و ذميم *
 خشم بدتر خاصه از رب رحيم) عاجز اولان كيمسه امر ايلك مذموم و قبيحدر
 خشم عاجز بدتر در علي الخصوص رب رحيمدن يعنى بر كيمسه بر كيمسه نك اوزر بنه
 امر و نهى ايلك بغايت قبيح و مذموم كلدى و امرى قبول ايلكده اول عاجز خشم
 ايلك هم زباده قبيح و مذموم كلدى علي الخصوص ارحم الراحمين اولان
 رب العالميندن في الحقيقه كرم و رحيم ايكن بوقدرتى اولين عاجز امر ايلوب
 و امرنى بر بنه كتور مدكده اكا خشم ايلك قبيح و ذميم او اور جناب عزت
 جل شاناه خود اصلا بر بنده سنده تكليف مالايطاق قطعش بلكه ضعفادن
 بيله حرج و زحمتى رفع ايلوب (ليس على الاعمى حرج ولا على الاعرج حرج
 ولا على المريض حرج) بيور مشدر ﴿ مشوى ﴾ كا و كر بوغى نكردى زنده * هيج كاوى
 كه نپردى زنده * كا و چون معذور نبود در فضول * صاحب كا و ارچه معذورست

دول) مثلا كا و كر بوغى طوعيه او ررلر كا و كه اوچه هيج آنى او ررلر مى چونكه
 كا و فضولده معذور اوليه كا و صاحبي ندن معذور و دولدر دول بونده سست
 و ضعيف معاشنه در ديشلر يعنى اكر كا و بويندرق طوعيه و قدرق يتديكى
 قدر خدمت ايمده آنى دو كرلر اما هيج بر كا و اوچه آنى دو كرلر كا و اوچه
 طاقتى اولديغى هر كس يلوب اكاسن نيچون اوچرسن ديواور منزل زيرا
 يبلورلر كه اول كا و اوچه استطاعتى بوقدر چونكم كا و فضولق ايلكده معذور
 اوليه و ترك خدمت قطفنده كا و صاحبي اتى عفو قيله پس صاحب كا و نيجه معذور
 او اور و خدمت و طاعتده توجهله سستك قبولر ﴿ مشوى ﴾ چون نه رنجور
 سر را بر بند * اختيارت هست بر سبت بخند * جهد كن كز جام حق يابى نوى *
 بي خود و بي اختيار انكه شوى (اي جبرى چون رنجور دكلسن باشكى باغله سنك
 اختيارك واردر پس سبلكه كوله سعى ايله كه جام حقندن نوى و تازلك بوله سن
 اول زمان بي خود و بي اختيار اوله سن يعنى چونكم سن رنجور و مجبور دكلسن حيله
 ايدوب باشكى باغله كه جبر صنى باغله دبرلر سنك طاعت قطفله اختيار و استطاعتك
 واردر بنم اختيارم بوقدر ديوا صقالكه و ييگه كوله و كنديكه استهزا ايله بلكه
 سعى و جهد ايله كه حق تعالىك جام عشقنده مستاك و تازلك بوله سن اندنصره
 بي وجود و بي اختيار اوله سن وفاتى في الله اوله مرمر تيه سن بوله سن ﴿ مشوى ﴾
 انكه آنى را بود كل اختيار * نوشوى معذور مطلق مست وار * هر چه كوي
 گفته مى باشد آن * هر چه روي رفته مى باشد آن (اول وقتنده اختيار بالكليه
 اول شراب محبتك او اور مست كى سن معذور مطلق او اور سن اول حينده
 هر نه سويلك اول مى محبتك گفته سى او اور هر نه سپور رسن بك رفته سى او اور
 يعنى سنكه شراب محبت الهيدن مست اوله سن و لطافت و طراوت بوله سن او حينده
 سنك وجود كده اختيار قالمز سنك وجود كده اولان اردت و اختيار بالكليه باده
 محبتك او اور اندنصره سن مست كى معذور مطلق او اور سن زيرا هر نه سويلر سلك
 اول سوزل حقيقت شرابندن سويلش او اور و خانه بدلدن و دروئدن هر نه
 سپور رسك شراب محبتك سپورلش او اور و الحاصل هر نه فعل قبول رسك اول فعل
 مى محبتدن ظهوره كلور بوقدر بنم اختيارم بوقدر بن مجبورم ديسك سنك
 عذرك مقبول او اور ﴿ مشوى ﴾ كى كند آن مست جز عدل و صواب * كه
 زجام حق كشيدست او شراب * جادوان فرعون را كفتند بديست * مست را
 پرواى دست و پاى نيست * دست و پاى ما مى ان واحدست * دست ظاهر سايه
 است و كاس دست (اول مست الهى حق عدل و صوابدن غيرى ايلر كه جام حقندن
 او شراب چكمشدر نتكم جادول فرعون بكمى كره دبيلر و يا خود طور دبيلر

مستحقه دست و پای قیغوسی یوقدر بدست طور دیمک معنایه و یکرمی معنایه
دخی کاور بوند، ایکسی بیله جائز او اور بزم دست و پایم زاول واحدک شرابیدر
دست ظاهر سایه در و کاسد در یعنی سن قیاس ایله که شراب محبت ایله مست و بخود
اولان عاشق عدل و صوابدن غیری ایش ایشلیسه و معارف و اسراردن غیری سوز
سویلز الادز مکنون سو بیلر و اعمالی خطا و خلادن مصون ایلر زیرا اول عاشق
جام حقندن شراب چکمش و تخم صدق و اخلاصی زمین قلبنه اکشیدر پس اندن
بجز الانیکو کارل و ظهور اینز الا لطیف و معنی دار گفتارل تکیم سحره فرعون
جام الهیدن مست اولدیلر و حضرت موسی علیه السلام ایمان قیلدیلر پس فرعون
بونلره (لا قطع من یدیکم وارجلکم من خلاف ولا صابکم فی جذوع النخل) دیو
تخویف و تهدید ایلدی بونلر فرعون ای فرعون سن بویله دیمکده طور و استرسک
بزم المز و اباعزیز قیر و استرسک بزم و موزی اور (لا ضربنا الی رینا لعلنا نلقی) مست لهی
اولان عاشقه دست و پایی قیرمق اولر و جام محبتی نوش قیلان اعضا و جراحه سنی راه
محبتده بذل ایلکدن در بغ قیلر بزم دست و پایم زاول فرد واحد اولان خدا تک
می محبتی اولمش و امک عشق و شوق بزم المز و اباعزیز منزله سده طور مشدر و بودست
و پای ظاهر بر سایه کبی کاسد در صاحب یقین اولان عاشق بو ظاهرده اولان دست
و پایه مقید اولر و بو وجود جسمانیك اسیری اولوب قرب الهیدن کمر و قالر

- ﴿ معنی ماشاء الله کان یعنی خواست اوست ﴾
- ﴿ و رضای او جو بید از خشم دیگران و رد دیگران دلتک ﴾
- ﴿ میباشد کان اگر چه لفظ ماضیت لیک در فعل ﴾
- ﴿ خدا ماضی و مستقبل نباشد لیس عند الله صباح و لامساء ﴾

بوسرخ شریف (ماشاء الله کان و ما لم یکن) حدیثک تفسیریدر یعنی ارادت
و مثبت اول اللهم ارادت و مثبتدر اول نسنه بی که الله مراد ایلدی اول اولدی
و اول نسنه بی که مراد الهی اول اولدی چونکم بویله در امک رضای سنی دیلیکن
و رضایسته موافق اولان اعمالی مراد و طلب ایلکن غیر بیلرک خشنیدن ورد
ایلسندن دلتک اولمکر پس ماشاء الله کان قولندن مراد اولان معنی بودر بو خسه
سزده قدرت و اختیار یوقدر دیمک اولر و بوقول شریف انسا تک طاعت اوزره
اولان اختیار و استطاعتی دخی بنی قیلر اگر بر سوال لازم کاورسه که ماشاء الله کان
قولنده واقع اولان شاء و کان لفظی ماضیدر جواب بیوررلر بو کان اگر چه لفظ
ماضیدر ولیکن حق تعالیك فعلنده یکمیش زمان و کلجک زمان اولر و حق تعالیك
قتنده صباح و اخشام اولر کا قبل لیس عند الله صباح و لامساء صباح و اخشام
بو عاله نسبتله در فلک فردن یوقر و صباح و اخشام اولق تصوری ممکن دکلددر

مع هذا اجرام افلاك دخی عالم اجسامدن عدا اولر چونکم عالم اجسامده صباح
و اخشام اولیه عالم معناده هیچ اولر پس ماضی و مستقبل صباح و اخشام اولقندن
و بر مقدار زمان مرور قیلندن و بر مقداری دخی کلجک اولقندن عبارت اولر
حق تعالی حضرت تبارک حضورنده ایسه بوعتبارلر یوقدر و ماضی و مستقبل ابد
وازل و آخر و اول اول حضرته نسبتله برابر و یکساندر اما مخلوق ماضی و مستقبل
داره سنده محبوس و مقید اولقندن خالی اولر مکر شول کسدر که مرتبه بشریتدن
آنلرک روحی ترقی ایدوب مرتبه حقیقته واصل اولمش و عالم الوهیتی مشاهده
قلمش اولر ﴿ منوی ﴾ قول بنده ایش شاء الله کان * بهر آن نبود که تبدل

کن دران * بلکه بحر بضت بر اخلاص وجد * که دران خدمت مزون شو
(مستعد) بنده ک ای شی شاء الله کان قولی اندن اوزری دکلددر که اول شیشده تبدل
اول بلکه بو آلام اخلاص و جدا ایلک اوزره بحر بض و ترغیبدر بویله دیو که اول
خدمتده زیاده مستعد اول یعنی جبری مقدما ماشاء الله کان قولیه کندی مذهبی
تأید ایدوب نفس و شیطانک کفر و معصیتده اصلا مدخلی یوقدر حق تعالی
ذیله منجه معصیت و عدم طاعت دخی اولر و دخی محبت ابراز ایش ایدی سنی آتک
بو قول شریفی کندی عقیده سنده و مذهبه او یدر دیفته راضی اولوب ای جبری
بو عبدک هر قنغی شیشی الله تعالی دیلدیسه اول اولدی و هر قنغی شیشی که الله تعالی
دیلدی اول اولدی دیمسی آندن اوزری اولر که اول بنده بی سن کندیک حق تعالیك
امر ایلدیکی کار و عملده تبدل ایله بنده ک ماشاء الله کان دیمسی امر حق قبول ایلکده
تبدل اول و تکامل قبل و سنک امر حق قبول ایلکه اختیار و استطاعتک یوقدر اول
الله دیلر سه سن امک طاعتی قیلور سن و دیلر سه سن امک طاعتی قیلغه قادر اولر سن
دیمک منجه اولر بلکه الله تعالی هر نه بی دیلر سه اولان اولدر دیمسی بنده بی اخلاص
وجد و سعی ایلک اوزره ترغیب و بحر بض اولر بویله دیو که ای بنده خدمت
حقه زیاده مستعد اول و کندیک اول کاری اخلاصه ایشلکه حاضر و مهیا قبل

﴿ منوی ﴾ کر بگویند آنچه میخواهی توراد * کار کار نیست بر حسب مراد *
انکهان تبدل لای جائز بود * کا بچه خواهی و آنچه کو بی آن شود (اگر فی المشل
سکادیهل شول نسنه بی که سن جوامرد استرسن کار حسب مرادک اوزره سنک
کار کدر اصلا و قطعاً سنک مراد که مخالف بر کار اولر اول وقت خدمتده کندیک
تبدل و کاهل ایله سن جائزدر زیرا اول نسنه بی که استرسن و اول نسنه بی که
سویار سن اول اولدر یعنی دیلر سن مقتضای مرادک هر نه ایسه اولدر کار سنک
کار کدر ارادت کلیمه سنک الکهه کیف مایشاء هر نه دیله سک هیچ بانک یوقدر لای ایله
فی الواقع بویله دیسه ردی و اختیاری بالکلیه سکا و بر سه ردی اول زمانده

کنند یکی خدمت حق تعالی و کاهل اهل بیت جائز اولوردی زیرا اول نسنه بی که
 سن استرسن امر ایدوب سو یلرسن همان اول او اور پس سن حاکم مطلق او اوردک
 و بنده ک مقامندن نجات بولوردک ماضیت کان و ما لم نشأ لم یکن دیندیکه سن
 خدمت حق تبارک و تعالی سن و انک امرنی برینه کتور مکده تکامل قبله سن ﴿ مثنوی ﴾
 چون بگویند ایش شاه الله کان * حکم حکم اوست مطلق جاودان * پس چرا
 صدمه اندر ورد او * برنگردی بنده گانه کرد او ﴿ چونکه دیهل الله تعالی
 هر نه بی دیلرسه اول اولور حکم مطلق ابدی آنک حکمیدر پس بوزمر دقدر آنک
 وردنده بنده کی انک اطرافته نیچون طولنرسن یعنی چونکم اعمال ماضیت و اصنع
 ما اردت دیمیدر و زمان اختیاری بالکلیه سنک الکه و برمدیلر تا کم سن استدیگ
 کبی بود نیاده کاراییله سن بلکه ماشاء الله کان دیدیلر حکم مطلق ابدی آباد همان
 اکام فوضد راصلا غیری کسه نک فی الحقیقه ارادت و حکومنده شرکتی بوقدر پس سن
 نیچون بوز آدم قدر آنک خدمتک وظیفه طاعتده بنده کی آنک امرنک اطرافته
 طولنیه سن کرک ابدیکه آنک خدمتک و طاعتک اطرافته طولنیدک و همیشه آندن
 استعانت قلبدک ﴿ مثنوی ﴾ کر بگویند آنچه میخواهد وزیر * خواست
 آن اوست اندر دار و کبر * کرد او کرد آن شوی صدمه زود * تابریزد
 بر سر تاحسان وجود ﴿ مثلا اگر سکا دیهل اول نسنه بی که وزیر استر دار و کبرده
 خواست آنک لایقیدر غیر سنک مدخلی بوقدر و اول وزیرک اطرافتی بوزمر دقدر
 علی العجله طولانی اولور سن تاسنک باشک اوزره اول وزیر احسان وجود دو که
 یعنی پادشاهک وزیر نه استرسه آنی بلر قبض و بسطده ارادت همان اکام محصوردر
 کیف مایشاه استدیگنی منع ایلر و استدیگنی عطا قیلر چونکم سن اول وزیرک مطلق
 حاکم اولدیغن یله سن و منع و عطایه قادر اولدیغه واقف اوله سن سن آنک اطرافته
 فوری بوزمر دقدر طولانی اولور سن تا کم اول جود و احسان صاحبی سنک باشک
 اوزره جود و احسانی دو که و اطف و کرم نخمنی سنک وجود که اکه ﴿ مثنوی ﴾
 یا کریزی از وزیر و قصر او * این باشد جست و جوی نصراو ﴿ یا خود وزیردن
 و آنک قصرندن خرمیسن بونک قصرینک جست و جویسز اولز یعنی اگر سکا
 دبسهلر که وزیر نبی استرسه دار و کبرده ارادت همان انکدر سن آنک خانه سنک
 اطرافته کردان اولور میسن تاسنک باشکه احسان وجودی دو که یا خود
 وزیردن و آنک قصرندن و دولندن قاچرمیسن بوقاچق و آنک قصرندن فرارایتک
 اول وزیرک نصرتک و معاونتک جست و جویسز اولز آنک نصرتک طالبی اولان
 آنی علی الاطلاق حاکم یلد کد نصکره آنک باب سعادتنی طواف و قصر دولتی
 مطساف ایلین کسه اولور ﴿ مثنوی ﴾ باز کونه زن سخن کاهل شدی * منعکس

ادراک و خاطر آمدی ﴿ اما ای جبری سن باز کونه بوسوزلردن کاهل اولدک منعکس
 خاطر و منعکس ادراک کلدک یعنی اما ای جبری سن بوما شاء الله کان قولندن مجاهد
 و ساعی اوله جق ایکن عکسنه کیدوب کاهل و عاصی اولدک و ادراکی و خاطری
 منعکس کلدک زیرا اگر سنک فهمک صائب و خاطرک درست اولیدی ماشاء الله کان
 قولندن کاهل اولوب راه طاعتده چست و چاک اولوردک و هزار ذوق و شوقله
 سعی و کوشش قیلوردک ﴿ مثنوی ﴾ امر امران فلان خواجه ست هین *
 چیست یعنی با جزا و کتشتین * کرد خواجه کرد چون امر آن اوست * کوشد
 دشمن رهساند جان دوست ﴿ مثلا یکسبه دیسهلر که امر اول فلان خواجه نک امریدر
 آگاه اول بویه دیمک ندر یعنی آندن غریبه کتور اتور خواجه نک اطرافته طولان چونکم
 امر اکام محصوردر زیرا اول خواجه دشمنی دیهل دوستک جانی قورتر یعنی فی المثل
 برکسه سکا دیسه امر مطلقا همان فلان خواجه نکدر و حکم و تصرف اکام محصوردر
 امری اول خواجه به حصرو و تخصیص ایلک ندر ذیرک آندن غریبه او تورمه و آندن
 غیری به خدمت و عبودیت قیله دیمک اولور و دخی چونکم امر همان خواجه نکدر
 آنک اطرافته طولان زیرا اول خواجه دشمنی اولدیر و دوستک جانی غندن و المدن
 قورتر و کولدر چونکم امر و ارادت اکام محصور اوله ابتهال و ضراعتی همان
 اکا ایله دیمکی افاده قیلور ﴿ مثنوی ﴾ هر چه او خواهد همان بانی بقین *
 یاوه کمر و خدمت او بر کزن * یا چو حاکم اوست کرد او مکرد * تاشوی نامه سیاه
 و روی زرد ﴿ هر نه بی که اول خواجه استر بقین و محقق همان سن آنی بولور سن
 چونکم قضیه بویه در یاوه کتده آنک خدمت قبول ایله بوقلامک مفهومی یا خود
 اول میدر حاکم چونکم اولدر آنک اطرافته طولنیه نامه سیاه و روی زرد اوله سن یعنی
 اگر سکا دبسهلر هر نه شی که اول خواجه استر همان آنی بولور سن بویه دیک یاوه
 کتده همان آنک خدمتی قبول ایله دیمک میدر یا خود چونکم حاکم اولدر آنک اطرافته
 طولنیه تا کم نامه سیاه و روی زرد اوله سن دیمک میدر بلکه همان حاکم اولدر دیمک
 و مشیتی همان اکام محصور ایلک همان آنک اطرافته طولان تا کم نامه سیاه اولقدن
 و خجل و شرمسار قالقدن قورنله سن دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ حق بود تاویل
 کان کرم کند * پرامید و جست و با شرم کند * و رکند سنت حقیقت این
 بدان * هست تبدیل و نه تاویلسن آن * این رای کرم کردن آمدست * تابکیدر
 ناامید از ارادوست ﴿ حق اولور اول تاویل که اول سنی طاعت حق کرم ایلیه سنی
 حق تعالی نک اطفه پرامید و خدمت و عبودیتده چست و چالاک ایلیه و اگر تاویل سنی
 سنت ایلرسه حقیقت بونی بیل تبدیلدر و اول تاویل دکدر بوما شاء الله کان قوی
 طاعت حق کرم ایلکدن اوزری کلددر تا کم ناامیدلر ایکی الی طوته یعنی تاویل

حق اولدر که بر کلامک معناسنی کتاب و سننه مطابق و اهل سنت و الجماعتک
معتقدنه مغایره وای نفس اوزره صرف ایلیه سن الحاصل تاویل حق اولدر که سنی
حق تعالی حضرتلرینه اطاعت و انقیاد الیکلکه کرم و عاشق قیله و حق تعالی
حضرتلرینه امید ایلیه و آنک خدمته چست و چاک ایلیه و دخی آندن مستحی ایلیه
و اگر سنی تاویل را طاعتنه سست و کامل ایلسه تحقیقا بونی یل اکا تاویل دیمزار
بلکه کلانی مواضعندن تحریف و تبدیل الیکه دیرلر بوابسه باطلدر پس ماشاء الله
کان قول حق تعالینک کر مندن ناامید اوللری آنک اطاف و کرمی جانیته امیدوار
ایلیه ﴿ شوی ﴾ ﴿ قرآن زقرآن بر سر و بس ﴾ و زکی کاتر ز دست اندر

هوس * پیش قرآن کشت قربانی و بست * تا که عین روح او قرآن شدست *
روغنی کوشد فدای کل بکل * خواهر و غن بوی کن خواهی توکل ﴿ قرآن عظیمک
معناسنی انجی قرآن عظیمدن صور و دخی اول کسه دن صور که هوا و هوسه آتش
اورم شد اول کسه قرآن او کنده بر قربان و بست اولدی تا کم آنک عین روحی قرآن
اولم شد مثلا شول بر روغن که اول بالکلیه کله فدا اولدی پس سن اول حالده استرسک
کلی فوقوله استرایک روغنی فوقوله یعنی حضرت قرآنک معناسنی ینه قرآن عظیم
الشاندن استفساده ایله ﴿ ان القرآن یفسر بعضه بعضا ﴾ قوتلک موجبجه حضرت
قرآنک بعضی بعضنی توضیح و تبیین ایلرودخی حضرت قرآنک معناسنی و تاویلنی
شول بر کسه دن سؤال ایله که اول هوا و هوسه آتش اورم ش اوله و علمه رسوخ و تمکین
بوله که حق تعالی ﴿ لا یسلم نأویله الا الله و الا سخون فی العلم ﴾ پیوردی اول علمه
راسخ اولان و هوا و هوسه آتش اوران عالم ربانی شول کسه در که حضرت قرآنک
معناسنی او کنده مذبح کبی اولدی و کمالیله تواضع و مسکنت قبلدی یعنی حضرت
قرآنک معناسنه روحنی فدا ایلیوب نفسنی زیاده بست و ذلیل ایلدی حتی بر مرتبه واصل
اولدی که آنک عین روحی معناسنی و اسرار قرآنله طولدی و انوار قرآنله منور اولدی مثلا آنک
روحی بر روغن کبی و حضرت قرآن کل کیدر بر روغن که بالکلیه کله فدا اوله و انکله
کال مرتبه امتزاج قیله استرسک اول حینده سن کل فوقوله استرسک یاغ فوقوله البینه
یاقدن کل راجحه سی کلک مقرر در کذلک حضرت قرآنک معناسنی و اسرارنده
کند بسنی فدا ایلین روح قرآنله امتزاج ایلیوب اول روحدن عین قرآنک معناسنی
و اسرارنی ظهوره کلمی مقرر در ﴿ و همچنین جف القلم یعنی جف القلم و کتب لایستوی
الطاعة و المعصية و لایستوی الامانة و السرقة جف القلم ان لایستوی الشکر و الکفر
جف القلم ان الله لا یضیع اجر المحسنین ﴾ ای جبری جف القلم دخی بویه در یعنی ﴿ جف
القلم بمات لاق ﴾ حدیث شریفی دخی ماشاء الله کان حدیث شریفی کیدر آندن
نیجه جبر مراد اولم سسه بو حدیثدن دخی جبر معناسنی منتهم اولم بلکه بو حدیث

شریف دخی حق تعالینک طاعات و عبادتته ترغیب و تحریرضدن اوزری دینلش
و معصیت و سینه دن اجتناب قیلمقدن اوزری بیورلشدر نه کم امام بخاری رضی
الله عنه حضرتلری ابوهریره رضی الله عنه حضرتلرندن روایت ایدرل قال صلی الله
علیه وسلم ﴿ جف القلم بمات لاق ﴾ یعنی قلم قوریدی جف فوق قلم کتایه در مقدرات
اوزره جبران ایلیوب فارغ اولم سندن نه کم کاتب کتابدن فارغ اولم قد نصکره قلمنی
قوریدر یعنی شول شی که سن اکا ملاقی اولم که هر نه ایسه لوح محفوظه قلم آتی
یازدی و کتابدن فارغ اولدی و بو حدیث شریفک معناسندن جبر لازم کلز زیر اگر
قلم جمیع مقدراتی لوح محفوظه یازد سیه طاعتله سینه نک برابر اولد یعنی دخی یازدی
نه کم بو حدیث شریفی بو گونه تفسیر ایدوب بیورلر یعنی جف القلم و کتب لایستوی
الطاعة و المعصية و لایستوی الامانة و السرقة یعنی قلم بونیده یازدی و فارغ اولدی که
طاعتله معصیت برابر اولم هر کیدن که طاعت صادر اوله محل رحمت اولوب منزلی
جنت اوله و هر کیدن که عصیان صادر اوله اگر توبه قیلر سیه و عفو اولم سیه مقری
نیران اوله دخی قلم بونی کتابت ایلدیکه امانت الیه سرقد و خیانت برابر دکلدر اهل
امانت مظهر فوز و سعادتند و اهل خیانت لایق قهر و خسارت در و قلم کتابت ایلدیکه
برابر دکلدر شکر نعمت ایتمکله کفران نعمت اولق و قلم بونیده یازدیکه تحقیق الله
تعالی ضایع قلم بحسرتلرک اجرنی پس بونلر معلوم اولیحق سالک دامن جبره یاپشوب
و جف القلم حدیثنی و بو کامانند قضا و قدر حقنده اولان آیات و احادیثی حجت ایلیوب
ترک عمل ایلمک جائز دکلدر و الا هر عملک مجازات و مکافاتنی مقرر در و طاعات او سینه نک
مسائواتی مختدر ﴿ شوی ﴾ همچنین تاویل قد جف القلم * بهر

تحریرضت بر شغل اهم * پس قلم نوشت که هر کار را * لایق آن هست تا اثر و جزا
قد جف القلم حدیثک تاویل هم بونک کیدر الزم و اهم اولان شغل اوزره تحریرضدن
اوزریدر یعنی ای جبری سن صائمه که قد جف القلم بمات لاق کلامی هم طاعت
حقده سست اولمقدن و آنک امرنی ترک قلمقدن اوزری دینلش اوله بلکه بو کلام هم
اهم و الزم اولان شغل اوزره ترغیب و تحریرض ایلمکدن اوزری دینلشدر نه کم ماشاء
الله کان قولی هم بوندن اوزری دینلدی پس قلم اعلا هر کار ایچون که یازدی اکا لایق
تأثیر و جزا واردر یعنی قلم قدرت لوح محفوظ اوزره هر کار ایچون لایق اولان تأثیرندر
و جزا و نتیجه ندر آتی یازدی اگر چه بر عیدک حقنده بعض امورنی مثبت و مبهم یازدی
ایسه بعضسنی دخی معلق یازدی اول امور معلقه بودر که بودنیایه کلد کده اگر خیر
ایشلرسک آنک مقابله سنده سکا اول خیر مثبت اولور و اگر شرایشلرسک اول شرک
جبرانی ثابت اولور بو امور معلقه مسطور اولان اوجه مشایخ صوفیه لوح محو و اثبات
دیرلر که حق تعالی آنده دیلدیکنی محوایلر و دیلدیکنی اثبات ایلر و برینده سیهات

ایشانه در حال آنکه مکتوب اولور و دونوب حسنات ایشانه (ان الحسنات بذعن
السيئات) آیت کریمه سنك مصداقچه حسنات اول مقدم مکتوبه اولان
سنانی محو ایلوب آنک برینه حسنات ثابته اولور ﴿ مشوی ﴾ کزروی جف
القلم کزآیدت * راستی آری سعادت زایدت * ظلم آری مدبری جف القلم * عدل
آری بر خوری جف القلم * چون بدزدی دس شد جف القلم * خورده یاده مست
شد جف القلم) چونکم سن کج کیده سن جف القلم سکا کز کلور اگر راستک
کتور رسک سکا سعادت طوغر ظلم کتورر ایسک جف القلم مدبر سن اگر عدل
کتورر ایسک جف القلم میوه سن رسن جف کتب معناسته اولدیغی اوزره مدبرده
و بر خوریده یالر مصدریه اولوب معنی بویه اولسه هم لطیف اولور اگر ظلم کتوره سن
قلم مدبرلک یازدی و اگر عدل کتوره سن قلم بر خوراق یازدی چونکم برشی او غورلیه سن
ال کندی قلم بونی یازدی چون برکسه که شراب ایچدی مست اولدی قلم یازدی یعنی
قلم اعلانک عبد اوزره معلق یازدیغی مکافات و مجازات فی المثل آنک کیدر که اگر سن
ای بنده راه مستقیمدن اگری کیدرسک وضلات و غوایت اختیار ایدرسک قلمک
کتابنک اثری سکا (وجزاه سیئة سیئة بمثلهما) آیت کریمه سنک موجدیجه ینه اگر بک
کلور اما اگر راستک واستقامت کتور رسک (من جاء بالحسنة فله عشر امثالها)
آیت کریمه سنک مصداقچه اول استقامتک مقابله سنده سکا ادنی مرتبه اون
سعادت طوغر و قلم سنکچون نیجه منویات و حسنات کتابت ایلر اگر ظلم کتوره سن
قلم سنکچون اول ظلمک مقابله سنده اولان مدبرلکی کتابت ایلر و اگر عدل
کتور رسک قلم اول عدلک میوه سن یمکلسکی و نفعن کور مکلسکی سکا کتابت ایلر چونکم
سرقه ایلده سن و سرقه ایلک مقابله سنده سنک الک قطع اولنه قلم آتی یازدی و برکسه
فی المثل یاده ایچدی اول یاده دن مست اولغی قلم یازدی الحاصل عبدک بو گونه احوالی
امور معلقه دندرا کر چه علم اللهده هر نه ایشلیک ایلده هر نه عملک مقابله سنده نه گونه
جزایو له جق ایلده معلومدر و لیکن عند المشایخ علم تابع معلومدر و خلاصه کلام
اولدر که اگر قول بکرو اولسه اول معاق اولان کج جزا بهریم و مثبت اولردی و راستک
قتلده انکچون سعادت طوغر و فلاح حاصل اولردی و ظلم کتور رسه مدبرلک مکتوب
اولر و عدل کتور رسه قلم بر خور لک کتابت قلم دی و خز سزلق المسه و یا خود
سرقه به معادل بر خطا قتلده قلم آنک آلی کلسنی باز من دی و برکسه یاده
ایچمه مست اولردی و قلم دخی اکامست اولغی کتابت قلم دی بونلر ازلده امور
معلقدن ایدی چونکم بنده نك اختیاری واستعدادی بونلری ایشلیک اوزره اولدی
و بودنیابه کلد کده اختیار جزیه سنی بونلری ایشلیک صرف قیلدی پس امور معلقه
امور بهریم دن اولدی و قلم بونلری یازوب بو کارلر اول بنده نك حقنده ثبوت بولدی ولوح

محو اثبات اوزره آنک بواشلیدیکی کارلر مسطور اولدی ﴿ مشوی ﴾ تور و اداری
روایاتده که حق * همچو معزول آید از حکم سبق * که دست من برون رقتست کار *
بیش من چندین میاجندین من (ای جبری من رواطو تر میسن روا اوله مکه حق تعالی
حکم سبقتن معزول کی کله بویه دیو که ای بنم عیدم بنم المذن کار طشره کمتشدر
و بن عبادیک امر ندن فارغ اولدم بنم حضورمه بوقدر کله و بوقدر زار یاق قله
یعنی ای جبری انصاف ایله اولاسن رواطو تر میسن و بو کار و صنعت روا اولور میکه
حق سبحانه و تعالی حضرت نلری بنده لری اوزره سابقده ایلدیکی حکمدن و قضادن
اوتری حالا بو دنیا ده معزول کی کله و بویه دیمش مرتبه شنده اوله که ای بنم
عیدم شمد نصکره کار و تصرف بنم المذن طشره کندی هر نه ایلده ازل ازلده اولدی
و ظهور ایلده جک ظهور ایشدی بن سرک امر بکزدن فارغ اولدم بنم حضورمه
بوقدر کله و بوقدر تضرع و زاری قله که بنم المذن حکم کندی شمد نصکره سکا
نه چاره واردر دیه بونی خود انبیا علیهم السلام دن و اولیای کرامدن هیچرکیمسه
روا کورمشمش لردر پس ای جبری اولان سن نیچون رواطو تر سن خبریه طائفه سی
بو گونه جواب وروب بو حدیث شریفله حجت ابراز ایدر لکه روایت ایدر ل حدیث
صحیحدر که عبدالله بن عمرو بن العاص حضرت نیدن بو حدیث شریفی روایت ایدر ل
بر کون پیغمبر علیه السلام بنم اوزر بریمه جقدی اول حضرتک ایکی النده ایکی مکتوب
اولمش کاغد و ار ایدی پس صاغ النده اولان کتاب ایچون دیدی بورب العالمیندن
بر کتابدر بو کتابده اهل جنتک اسملری و بابالری نك و قبیللری نك اسملری واردر نه
بونلردن بر بسی اکسک اولور و نه بونلردن بر کیمسه زیاده اولور دیدی آند نصکره
شمالده اولان کتاب ایچون دیدی بورب العالمیندن کتابدر بو کتابده اهل نارك اسملری
واردر بونلردن دخی نه بر کیمسه زیاده اولور و نه بر کیمسه بونلردن ناقص اولور دیدی
و بو حدیثک آخری بودر ثم قال (فرغ ربکم من امر العباد فریق فی الجنة و فریق
فی السعیر) معنای شریفی آند نصکره پیغمبر علیه السلام کندی مبارک الله اشارت ایلدی
پس اول ایکی کتابی اللرندن طرح ایشدی آند نصکره دیدی سزکدر بکز عبادیک
امر ندن فارغ اولدی آنک بر قسمی جنتده و بر قسمی جهنمده در اهل سنت بو حدیثک
معناسته دیرلر که کافال زین العرب ای قدر امر هم و قسمهم قسمین قدر لکل قسم
علی التعین ان بکون من اهل الجنة او النار علی وجه لا یتبدل ولا یتغیر فکان فرغ من امرهم
والاحقیة الفرغ تمتع علیه تعالی و بو حدیث شریف (یمحو الله ما يشاء و یثبت)
آیت کریمه سنه و دخی (یفعل الله ما يشاء و یحکم ما یرید) آیت کریمه سنه
مناق اولر زراحق تبارک و تعالی ازلده نه تقدیر ایلدیسه هر آند آنک مقتضای
اوزره حکم ایلر و اکا کوره ایشلر اگر محو ایلر و اگر اثبات ایلر و اگر حکم ایلر و اگر

بر حکمی تقصیر ایلر نه ایلر سه تقدیر ایلدیکنه کوره ایلر پس عبادتک امر نین فارغ
اولمش اولور بلکه عاقل اولان امر قضایه تمسک الیلکی الله تعالی به تقوی یض ایدوب
نه یورسد آنک امتثالنه ممکن اولدیغی مرتبه سعی قیلور **مشوی** بلکه معنی
آن بود جف القلم نیست یکسان پیش من عدل و ستم **فرق** بنهادم میان خبر و شر
فرق بنهادم زبدهم از بتر بلکه جف القلم معنای اول اولور عدل و ستم بنم
قدم یکسان دکلدر خبر و شرک ما پیشده فرق و تفاوت قودم بددن بد تراوله دخی
فرق قودم یعنی نعم قلم اعلی مقدراتی اکتات ایلد و لیکن هر عکاک مایشتده تفاوت
اولسی دخی کتابت ایلد و بلکه جف القلم قوائک معنای یو اولور که بنم او کده عدل
و ستم برابر دکلدر خبره شرک مایشتد و عادل ایلد ظالمک و مؤمن ایلد فاسقک مایشتده فرق
قودم عدل عادل ایلد ظالم و مؤمن ایلد فاسق برادر دکلدر کافال الله تعالی فی سورة السجدة
(افن کان مؤمن کان فاسقا لا یستوون) **مشوی** ذره کرد تو افزونی ادب
باشد از بارت بداند فضل رب قدران ذره ترا افزون دهد **ذره** چون کوهی قدم
بیرون نهد اگر سنده بر ذره ادب سنک یار کدن زیاده اوله رب العالمینک فضلی
آنی یلور اول ذره قدر سکایار کدن زیاده و بر اول ذره بر طاغ کی قدم طشره قور یعنی
ای جبر دامت تمسک قیلان و اعمال صالحه دن کاهل اولان کیمه مثلا طر بقتده
و شریعتده سنک بر یارک اولسه و سنک اول یار کدن کنیدی وجود کده بر ذره قدر ادب
زیاده اولسه فضل الهی و کرم ربانی آنی یلور و آنی ضایع ایلوب اول ذره قدر اولان
ادبک مقابله سنده حق سبحانه و تعالی سکازاده لطف و احسان لطف قیلور حتی اول
ذره قدر ادبک و آنک جزای بر طاغ قدر اولوب طشره به قدم قور و سکافر شوکلور
(فن یعمل مثقال زره خیراره) آیت کریمه سی بومعنا به شهادت قیلور و بو حدیث
شریف دخی بومعنا می مؤید او اور قال صلی الله علیه و سلم من تصدق بعدل ثمره
من کسب طیب و لا یقبل الله الا الطیب فان الله یقبلها بيمينه ثم یریه الصالحها کما یرى
احدکم فلوه حتی تکن مثل الجبل **مشوی** پادشاهی که به پیش بخت او **فرق**
نیود از امین ظلم جو **آن** که میلر ز ذیم ردا و **و آنکه طمعنه میر** ندر جدا و **فرق** نبوده
دو یک باشد برش **شاه** نبود خالک نیر بر سرش **شول** بر پادشاهی که آنک تختی او کنده
امین و ظالم دن فرق اولیه اول کیمه که اول پادشاهی ردا یلی خوقدن درر و اول
کیمه که آنک جدود و لته طعنه اورر بوهر ایکی کیمه نک آنک قتنده فرق اولیه
و برابر اوله بویه شاه شاه اولمز خالک نیر آنک باشی اوزره اولسون یعنی مثلاً بر پادشاه اولسه
و آنک قتنده امین اولان کیمه ایلد ظالم اولان کیمه نک فرق اولسه و اول کیمه که
اول پادشاهی ردا ایلد سندن خائف اولسه و آنک قهرندن شب و روز زده قیلده
و اول کیمه که اول پادشاهی بخت و دولته طاعت اولسه و آنک امر نه مخالفت قیلده

بویکی کیمه نک اول پادشاهی قتنده فرق اولسه بلکه جاهل ایلد عالم و عادل ایلد
ظالم برابر اولسه اول حقیقتده شاه اولمز آنک باشی اوزره قاره طیراق اولسون چونکم
بر مخلوق اولان پادشاهده بو گونه خصلت روا و سزا کور لیه پادشاه حقیقتدن روا
کور مین **مشوی** ذره کر جهد تو افزون بود **در تراوی** خداموزون
بود **پیش** این شاهان هماره جان کنی **بی خبر** ایشان ز عذر روشنی اگر حق رضاستده
سنک بر ذره جهدک زیاده اوله خدای تعالی نک تراز و سنده اول موزون اولور سنکه
یو پادشاهی کده قتنده همواره جان چکشور سن حال بو که بو نر روشن اولان عذر
و خیانتدن بی خبر در یعنی اگر طریق الهیه بر ذره قدر سنک جهد و سیک زیاده اولسه
خدای تعالی نک ترازوی عدلده موزون اولوب (وان الله لا یضیع اجر المحسنین) آیت کریمه
سنک حسیجه حق تعالی سنک اجر کی ضایع ایلوب اضاعاف مضاعف آنک مقابله سنده
سکا اجر و خیر و بر امان سنکه بودنی پادشاهی سنک او کنده همیشه جان
چکشور سن و آنکه جد و جهده خدمت قیلور سن حال بو که آنرا مانتی خیانتدن فرق
قیلور و عادل اولی ظالم اولدن زیاده سو مزل و یو کیمه بی کتو اولان کیمه دن تمیز
ایلر **مشوی** گفت غم زبکه بد کو بد ترا **ضایع** ارد خدمت راسالها
پیش شاهی که سمیعست و بصیر **کمت** غم زن نباشد جایگیر **جمله** غمازان از و آیش
شوند **سوی** مآیند و افرانید بند **مثلاً** اول دنیا شاهلرینه بر غماز دیسه که فلان
سکا بد سو بلر سنک نیجه یلار اولان خدمتکی ضایع کنورر یعنی مثلاً سن دنیا
پادشاهلرندن بر پادشاه خدمت ایلد و بر غماز سنی پادشاه غم را یلوب دیسه که
پادشاه فلان کیمه سنک چون بد سو یلر و طعن و تعریض ایلر اول پادشاه سنک نیجه
یلر ایلد بکک خدمتکی ضایع ایلر اما شول بر عظیم اولان پادشاهی قتنده که
اول سمیع و بصیر در غمازک سوزی جایگیر و مؤثر اولر زیرا اول پادشاه اعظم بندهلر نک
احواله اعلمدر هیچ برشی آندن مخنی دکلدر جمع غمازل اول پادشاه علیمدن مایوس
او اور اما بزم جانغز کورلر قید و بند زیاده قیلور لر را آنلرک سوزی زه تأثیر ایدوب
زی دام المده قور انکچو نکه بر حقیقت کاره واقف و طارف دکلدر **مشوی**
پس حقا گویند شه را پیش ما **که** برو جف القلم کم کن وفا **معنی** جف القلم کی
ان بود **که** جفاها با وفا یکسان بود **بل** جفا اهم جفا جف القلم **وان** و فراهیم
وفا جف القلم **پس** شاه ایچون بزم یا نر ده جفا سو یلر لودیرلر که بوری قلم یازدی
و قورودی و فایله یعنی چونکم غمازلر پادشاه طرفندن آیس اوله پس بزم او کمرده
کلورلر و پادشاه حقد جفا سو یلر و بویه دیرلر که بوری ای بنده پادشاهده و فایله
زیر اقل اعلی یازده جق شیلری هر نه ایه یازدی و قورودی و کاتب کاتبدن فارغ
اولدی پس سنک اکا و فایله کلک کلدن نه حاصل اولدی جف القلم کلا سنک

معنای اصل حق تعالیٰ آنکه بفرماید: جفا یا این که ستم ایل و فایلیں که هیچیکان
اولور یعنی اولمزو حق سبحانه و تعالی متقی اولان بنده لریله روی زمینده مفسد اوللری
و فسق و فجور قبللری برابر قیلم دیمک اولور کما قال الله تعالى (ام نجعل الذین آمنوا
و عملوا الصالحات کالفسادیین فی الارض ام نجعل المتقین کالفجار) بلکه جفا ایچون
قلم جفا یازدی دخی و فایچون قلم و فایزادی یعنی حق سبحانه و تعالیٰ قلم قدرتی سبته
ایچون سبته یازمش و حسنه ایچون ادنی مرتبه اون حسنه یازمش و وفا قیللره
و فواجفی اوللره جفا تقدیر ایشدر ﴿ مشوی ﴾ عقوبت شد لیک کو فرامید *

کہ بود بندہ ز تقویٰ رو سپید * دزد را اگر عفو باشد جان برد * کی وزیرو خازن مخزن شود)
ظالم و عاصی اولئکہ عفو او اور ولیکن قنی اول امید فری کہ بندہ خدا تقوادن رو سپید اولہ
فرضی دزدہ اسکر عفو اولہ جان ایلتور اول دزد عفو اولغلہ فچین وزیرو خازن
مخزن او اور یعنی جبری جانبدن بر سوال کلدیکہ دینہ اول سوال بودر حق تبارک
و تعالیٰ چونکم مطیع اولئکہ خیر و احسان جزا و برہ عاصی اولئکہ عفو و مغفرت
قیاسہ اولر می جواب بیوردر نعم عاصیلر حقندہ عفو الہی و مغفرت ربانی او اور ولیکن
قنی شمول نور جائک فری و رونقی کہ بندہ الہی تقوادن رو سپید اولہ و نورانیت بولہ
عاصی اولئکہ مغفرت اولد یعنی تقدیر او زہرہ بلہ بومر تہنک ابدی مہر دکلدر مثلاً
برکۃ خرسز اولسد و پادشاہ آنک جرمنی عفو قیاسہ انجیق جانی قورتر مق لازم
کلور و عذابدن خلاص اولور اول خرسز فچین پادشاہک وزیری اولور و خزینہ
دارلک مہربہ سن یو اور کذلک عاصی اولئر مغفور اولد فلی تقدیر او زہرہ بلہ اہل
تقویٰ کپی مقرب الہی اولمق لازم کلز ﴿﴾ مشوی ﴿﴾ ای امین الدین ربانی پیاسہ ﴿﴾

کرامت رست هراتاج واولا* پور سلطان کر بروخان شود* آن سرش از تن بدان
بایں شود* ور غلام هندو بی اردوفا* دوات اورا می زند طال بقا) ای الهی
ور بانی اولان امین الدین کل ز پرا هراتاج ولوا اما نندن بندی فرضا اگر سلطانک
پسری اکا خان اوله اول پسرک باشی نندن اول خیانت سبیله بایں او اور واکر برهند
و غلام وفا کنوره دولت اکا طال بقا اورر یعنی ای دینک ربانی اولان امینی کل که
اما نندن نیجه پورتاج ولوایتدی و پادشاه حقیقی امین اولان بنده رنی سار ناسدن
کر نیده ایتدی و آنلری تاج دولت واولای ولایت الیه مشرف و مقیم قیلدی اما خاين الهی
اولنلر اگر ناس ایجره مقبول اولسه و پادشاهه عصیان قیلسه آنک باشی آنک
بدنندن اول خیانت سبیله منفصل و مفارق او اور واکر فی المثل برهند و قول وفا
کنورسه اول پادشاه آتی ندیم ایدینور و دولت اول غلامه بقاسی اوزون اولسون
نداسنی و عمری چوق اولسون دعاسنی اورز و اهل سعادت اکا خیر و دعای قبولور دینک
وجه در ولیکن وجه اول اولی او اور ❀ مثنوی ❀ چه غلام ار بردری سک

با وفات * در دل سالار و اصد در ضا است * زن چو سگ را بوسه بر بوزش دهد *
 کر و دشت بزی چسبید و بوزش دهد * جر مکر دزدیکه خد متها کند * صدق او لیخ
 جفا را بر کند * نه غلام اگر بر قیوا و زره سگ و قایله موصوف در سالار و صاحب
 خانه نک قلیتد، اول کاب ایچون بوز رضا و اردر بوسیدن چونکه صاحبی اول سگ
 بوز دها تهر بوسه و بره اکر اول وفادار اولان بر شیر اوله اگاه ظفر و پر مکر شول
 بر هزد که خد مترا بلر بود زد دکل که آنک صدق جفا کو کنی قو بره یعنی و قایلاک
 بر خصات شتر بیه در که بر غلام و وجودنده اولد یعنی تقدیر بر جه آتی کندی مولا سگ
 مقبول ایلاک محل نجب دکلدر فرضی اکر بر کاب کندی صاحبک قیوخی ازره
 وفادارک خصلتدن و نری صاحب خانه چونکم کابک اغر نه بوسه و پر و آتی کندی
 قیو سگند، خوش طور اکر اول و قایلان بر شیر اولسه اگاه ظفر و نصرت و فرو بر
 یوندن قیاس ایله پس دزد را کر عمو باشد جان بر دیورد قلمی قولدن خدمت قیو
 قرب الهی تحصیل ایلین دزدی ای امتنا ایلیوب پور زغم الا دزد دکل که اول دزد
 نائب اوله و حق تعالی حضر تکر بک طریق محبتد خد مترو عبادت تفریه آنک
 صدق درونی جفا کو کارنی کندی زمین وجودندن قلع و قمع ایله و کال و قایله موصوف
 اوله اول کسه دزد اکندن قور تلو ب حق تعالی بک مقبول و مقر بی اولقی مقرر در
چو مشوی چو چون فضیل رهنی کور است باخت * زانکه ده خرده بسوی
 توبه تاخت شول بر رهن اولان فضیل کبی که اول راست او بنادی زیرا که فضیل
 اون مر دقدر توبه جاننده چادی یعنی شول بر حرامی و دزد اولان فضیل بن عیاض
 قدس الله سره حضر تکر کبی که اول فضیل صکره طریق الهید راست عمل ایادی
 زیرا حرام ایلاکدن و هر تلیکدن توبه و طاعت جاننده اون ارقدر چادی او سرعت
 ابتدی آخر بر مرتبه به بندیکه بر کزیده او ایلا و لو ب قرب الهی بولدی و آنک توبه سه
 سبب بواولدی که اول بر نیجه حرامی لک ریشی ایدی نیجه مدت اول کار و علی ایشاردی
 و رزقه عاشق ایدی اول رهن تلیکدن حاصل ایلا بکی متاعی کتور و با کا و برردی
 تنه کم خواجه عطار قدس سره العزیز حضر تکر تذکره الاولیاء نام کتابند، آنک
 منقبه مند، نیجه اوصافی علیه سنی نقل ایلا که نصکره سبب توبه سهی خصوصه مند
 بویله پور در فضیل بن عیاض در ابتدای حال بزی عاشق بو دهر چه ازان رهنی
 بدست آوردی بد و بردی و پیوسته گاه و بی گاه برد یوارها بودی از هوس عشق
 ان زن و می کرستی بک شب کار و آتی می گذشت در مبار کار و آتی کسی قرآنی
 خواند این آیت: کوش فضیل رسید که (الم یا للذین آمنوا ان تخشعوا لهم لذر اقه)
 یعنی با وقت نیامد که دل خفته شما بیدار شود گفتی که تیری بود که بر جان او آمد این آیت
 فی الحال فضیل ازد یوار فرو افتاد و گفت وقت آمد و از وقت نترسید و گذشت سر اسبه

و کالی و بجل و بی قر از روی بوی برانه نهاد پس همه روز میرفت و میگریست و خصمان را
خشنود میکرد و بطاعت حق مشغول شد و از کار اولی می گشت و الله اعلم
چون مشغول به واجبات که ساحران فرعون را روسیه کردند از صبر و وفا دست
و یاد اند در جرم خود آن بصد ساله عبادت می شود تو که بجه سال خدمت کرده
لی چنین صدق بدست آورده دخی انجیلین که فرعون صبر و وفا بلند کلرندن
روسیه ایلدیلر قصاص جرمنده اول سا حرا دست و پایلری و یزدیلر اول صبر و وفا
و قرب خدا انلر میسر اولدی یوز یلاق عبادتله جن میسر اولور سنکه الله ییل خدمت
ایلمشون بونجیلین بر صدق قین اله کتور مشن یعنی ودخی صدق و وفا انجیلین در که
مهر مهر عون آنلری قتل و قصاصله نحو بف ایلد کده آنلر توبه لرندن رجوع قیلوب
ودین و ایمانلرندن دو نیوب حق بولند و فادار اولقله و بلا به صبر قلقله فرعونک یوزنی
سیاه ایلدیلر حتی اللرنی و ایقلرنی قصاص جرمنده و بر دیلر و بر مرتبه به ایدیلر که اول
مرتبه غیر کسیه لر یوز ییل عبادت ایتمکله میسر اولزای کند یسنی راه حقه بنده
و صادق زعم ایمن کسیه سنکه دین و طاعت بولند مثلا الله ییلدر عبادت و طاعت
ایلمشون اول عبادت و خدمتندن مفع و دیوبله و فاد صدق اله کتور مکدر سن بوقدر
ییلدن بری بونک کی بر صدق له کتور دکی و کندی سیدک و مولاک بولند صابرلر دن
اولدکی و جفا به عمل قیاد کی بنده صادق بنده کی بولرندن او کرمک کرک و دخی
بوم خشر بنده اقم اولان عهد خراسان بنده لرندن او کرمک کرک

حکایت آن درویش که در هر غلامی غلامی خراسان را راسته دید و براسن نازی
باقایهای زر بخت و کلاههای مغرق و غیر آن پرسید که اینها کدام ابرارند و چه
شاهانند گفتند او را که اینها امیران نیستند اینها غلامان عهد خراسانند روی
چو باعنان کرد که ای خدای خدای غلام پروردن از عهدی سیاه زانجا ستوفی را عهد گویند

بوسرخ شریف اول درویشك حکایتدر که هرات شهرنده خراسان
عبدك غلامنی آراسته کردی و عربی آنلر اوزره التوالو ققتانلر الله
و مغرق یعنی جواهرله عزیزی تاجله و بولر دن غیری بعض زینتله
کوردی و صور دیکه بولر فتنی بکار در ونه کوبه پادشاهلر در خلق اکاجواب و یوب
دیدیلر که بولر بکار دکلمر در بولر خراسان عبدك غلاملر بدر یوزنی آسمانه ایلدی
و دیدیکه ای خدای متمتع بنده پرور لکی عیددن او کرن اول دیار رده متوفی به
عهد درار رومده دفتر دار درلر عرب مستوفی درویش عماد الملک تعبیر ایدرلر مشغول

آن بی گناخ رواند هر چه چون دیدی او غلام مهتری اول بر کس نه بخ اور می
وی ایبانه کسید میجی درویش هر شهرنده چونکه ربه ملک غلامنی که دردی
اول مهتر دن مراد عهد خراساندر مشغول چاه اطلس امرزین روان
روی کردی سوی قبله آسمان اول غلاملرک اوزرنده اطلس جاده وزرین کمر روان

کردی یعنی آن بنده لرنی بوز بخت اوزره کیدر کوردی یوزنی قبله آسمان طفته
ایلدی و دیدی مشغول کای خدا از خواجه صاحب من چون نیا یوزنی
نومنده داشتن که ای خدای متعال بومن رزم صاحبی خواجه دن بنده طوفانی
نیچون او کرمش من مشغول بنده پروردن پیاموزی خدا از بن رئیس اختیار
شهر ما بود محتاج و برهنه بی نوا در زستان لر زلزلان از هوا ای خدا بنده
پرور لکی رزم شهر یمک یورئیس و اختیارندن او کرن اول درویشك بو کستا خلغنی
بولدن اوزی ایدی که زرا اول درویش محتاج و عریان و بی نوا و آج ایدی زمه سن
و فتنده هوانک برو دتندن زیاده لرزن ایدی مشغول ابداطی کر دان
از خودری جرأت میکر داو از لوی اعشارش هزاران مومت که ندیم حق
شد اهل معرفت کردیم شاه کست خنی کده نومکن انکه نداری آن خستند اول
درویش خود برلکندن بر ابداط ایلدی جناب الهی به یو قلغندن بر جرأت ایلدی
اول درویشك حق تعالیك هزاران مومتی اوزره اعتمادی و ارایلری زرا اهل
معرفت حق ندیمی اولدی اگر ندیم شاه کستا خلغنی ایلد سن اول کستا خلغنی ایله که
اول سندی طومر سن خود برو صف ترکیدر خود بریده باده صدر به در معنی کند و بی
ایتمکاکدن و کند و یله بیللر ارقاقلندن دیمک اولور کندیدن بری و عاری اولقلندن
بر ابداط ایلدی دیمک بنده دکلمر انکیو نکدی خود اوللرک ابداطی عند الله
مقبول و محو و بدرو باخود اوللرک مر دود و مبعوضدر اگر اول درویش کندیدن بری
اواد یعنی حاله ابدساط ایلیدی آنک دخی ابداطی مقبول او اوب حق جاتبندن
اکانادیب اولغردی و ابدساط لغنده ترک احتشام ایله که دیرلر و اصطلاح مشایخده
سجیتی ارسال ایلمک دیرلر یعنی طبیعتی غایت ادیده بلا تکلف خلقت اصلیه سی و خلق
جلیله سی اوزره اهل مال و اربابلر و دخی احتشام استعیادن اجتناب قلقله دیرلر
و توضیح معنی و تهید فحوی بویه دیمک اولور که اول درویش کند و بی ایلد بجلکدن
و نفس کور بجلکدن بر عظیم بی ادبک و بی حیالی ایلدی و رعوت و خست و نلندن
جناب الهی به جرأت نیلدی آن اعتمادی حق تعالیك نیجه بیک عطیه سی اوزره
بویه دیو که حق تعالیك اهل معرفت اولان بنده لرنی ایم الهی اولدیلر و جناب
عزیزه زیاده تقرب قیلدیلر و آنک حضورنده نیجه بی ادبانه سوزلر سو یلدیلر مع هدایه
اول سوزلر جناب عزت مقبول اولدی پس بدخی اهل معرفتند جناب حق نیجه
بیک مومتی اعتماد ایتمکله بویه جرأت و ابدساط ایلمش و اخذ اولغرد و تأدیب
قیلغرد دیدی پس حضرت مولا اقدس الله سره العزیز ندیم الهی اولبستوب ابدساط
جرأت قیللر نصیحت بیوروب دیرلر اگر پادشاهک ندیمی و صاحبی که اخلاق ایلد و دلنده
هر نه کلور سه سو یله ای ندیم الهی اولمین سن اول کستا خلغنی ایله زراسن اول

ندیمان الهینک مرتبه سنی طومر من چونکم اول مرتبه ده اولیه سن انبساط نیک
سکایم ضرر او اور **✽** مثنوی **✽** حق میان داد و میان به از **✽** کمر
کر کنی تاجی دهد او داد سر **✽** حق تعالی بنده سته میان و پردی حال بو که میان
کردن بک در اگر بر کس تاج و بره اول خدا سرور دی یعنی ای خلقک احسانی حق
تعالیک احسان و عطاستند زیاده کورن کسه اگر اشرف و اگر اعیانند
بر بی بنده سته زرین کمر و پردیسه حق تعالی میان و پردی میان خود کمردن
به تر در و اگر بر قوله تاج زرین و پردیسه حق تعالی سرور دی سر خود تاج زردن
عالمی اولدیغه شبهه و شباهه یوقدر پس عید خراسانک صدق و وفائی بلد ر مکدن
اوتری آنک **✽** کلاه سته تفرقه شروع ادب و بیور **✽** مثنوی **✽** تابی روزی که
شاه آن خواجه را **✽** منم کرد و پیش دست و پا **✽** حق بر کون بادشاه اول
خواجه بی منم ایلدی و دست و پایی باغدی **✽** مثنوی **✽** آن غلاما را شکجه
می نمود **✽** که دینه خواجه بنفاید زود **✽** شاه اول غلامه شکجه کوستر دی
ویدی که خواجه نک دینه سنی تیر **✽** کوسترک یعنی افتد بکرت که **✽** و خزینه سنی فوری
عیان ایلک **✽** مثنوی **✽** سر او بامن بگوید ای خسان **✽** ورنه برم از شما
خلق و اسان **✽** ای خسر آنک سرنی بکا سوبلیکز و آنک مالی و دینه سنی هر نه برده
ایسه بکایسان ایلک بزوخسه سزدن خلق و اسانی قطع ایلرم یعنی بونگری ایروب
زمانگری کسرم دیدی **✽** مثنوی **✽** مدت یک ماه شان تعذیب کرد **✽** روز
و شب اشکجه و افشار و دردی برای مدتی آنره تعذیب و شکجه ایلدی روز و شب اشکجه
و افشار و دردی افشار صفیق معنایه در مراد کجه و کوندز شکجه و عصر
ایتمکله و دردی برای مقداری آنره عذاب ایلدی دءک او اور **✽** مثنوی **✽** پاره
پاره کردشان و یک غلام **✽** راز خواجه و انکست از انعام **✽** پادشاه آنری پاره
پاره ایلدی حال بو که آنردن بر غلام خواجه سته راز و سرنی دیمدی اقامدن اوتری
چونکه عید خراسانک بندلرینک صدق و وفاسی ثابت اولدی بلکه بین الناس
شهرت بولدی **✽** مثنوی **✽** گفتش اندر خواب هاتف کای کیا **✽** بنده بودن
هم **✽** ساموزویا **✽** اول درویش خواب ایچره هاتف دیدی که ای او او بنده اولخی
دخی سن بو غلامار دن او کرن و کل یعنی چونکم اول درویش مقدما بوبله کست خلق
ایلدی و عید خراسانک دخی غلاملرینک وفادار رانی ثابت اولدی پس اول درویش
بر کجه یار کن اکا مشامند هاتفدن بو کونه ندا کلدی و دیدیکه ای اولو بو عیدک
بنده رندن بنده اولمقلنی هم او کرن و ایلرو کل سن کندیکه لازم کلان بودینی ادا
ایله ربوینه لازم کلنی بن افاده ایلرم دیدی کا قال الله تعالی فی الحدیث القدسی
عبدی اطعنی فیما امرتک ولا تعطنی فیما اهلک **✽** مثنوی **✽** ای دریده پوسنین

بوسفان **✽** کردرد کرکت آن از خویش دان **✽** زآنکه می باقی همه سیه بیوش
زانکه می کاری همه سیه بیوش **✽** ای بوسفانک پوسنی برعش کسه اگر سنی کرک
بر تار سته اتی کند کدن بیل زیرا که اول نینه بی که دوکلی سته طوقور سن آتی کی اول
نینه دنکه اگر سن دوکلی سته آتی نوش ایله یعنی ای بوسفانده بوسفان معنوی اولان
صالحلرک پوسنی برعش یعنی آنلری غیبت ایش و کواکلبی انجمنش کسه اگر سنی
قوردر تار سته آتی کندی عملکدن بیل که اول قوردر سته حسودلرک و و ذیلرک
صفیدر که بودار مکافنده صورت باغلیوب سته وجود که زخم او رو او اگر بود نیاده
ظهوره کلر سته دار آخرت لایه ظهوره کاور اول نینه دن که سن آتی طوقور سن
آتی کیم سن و اول نینه بی که اگر سن البته آتی بچرسن و دوکلی زمان اول بمحصولکی
یوب ایچر سن بنده سکا کلان سته عملکدن حاصل او اور **✽** مثنوی **✽** فعل نیست
این خصایص دیم **✽** این بود معنی قد جف القلم **✽** که نکرد دست ما از
رشد **✽** نیک راییکی بود بد راست بد **✽** بود مبدم واقع اولان غلر و غصه ل سته
فعلکدر ای جبری قد جف القلم آنلرینک معنای بواو اور حق تعالی بیور بزم
ستز راه رشیدن دومر ابویه ایلک او اور و کتوبه کولک او اور یعنی ای جبری دیمدم
سکا کلان غصه لر و غیر کندی فعلک آنرو نتیجه سیدر قد جف القلم حدیث شریفک
معنای و سرنی بواو اور که الله تعالی در بزم سنتز طوغری بواوین دوزم بر از لیدن
نیکو اولان کسه به نیکولک و بد اولان کسه به بدک تقدیر ایلدی و قلم اعلا دخی اوح
محفوظ اوزره محسن اولر ایچون حسنه و سیه قبللر ایچون سیه تحریر ایلدی پس
(سنة الله التي قد خلت من قبل ولن نجد لسنة الله تحويلا) آیت کریمه سته **✽** و جبهه
سنت اهی بوبله در تبدیل اولقی احتمالی یوقدر **✽** مثنوی **✽** کار کن هین که
سایمان زنده است **✽** ثانود یوی تیغ او رنده است **✽** چون فرشته کیت از تیغ ایمنیست
✽ از سایمان هیچ او را خوف نیست **✽** حکم او ردیو باشدنی ملک **✽** ریح در خاکست
فی فوق فلک **✽** ای دیوسیرت اولان جبری اسکاه اول کار ایله که سلیمان زنده در
مادامکه سن دیوسن آنک تیغی برنده و کسچیدر چونکم فرشته اوله سن تیغدن ایمانک
واردر حضرت سلیمان هیچ اکا خوف یوقدر زیرا آنک حکمی دیو اوزره او اور ملک
اوزره دکل ورنج و بلا **✽** اوزره در فلک اوزره دکلدر یعنی ای دیوسیرت اولان جبری
کار و عمل ایله و اصلا کاردن بر لحظه معطل اوله اکاه اول که سلیمان معنوی دانبا
حی و قومدر مادامکه سن دیوسیرت اوله سن و کار و عملدن نفرت قیلوسن آنک جمیع
تیغ قهری سنی قهر و قطع اید بچیدر اما چونکم بر کسه شیطنت صفتلرندن قورته
و ملک سیرت اوله تیغ قهر الیهیدن اکا ایمانک واردر **✽** (الان اولیاء الله لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون) آیت کریمه سنی بو معنایه دلالت قیلیدر چونکم بر کسه ملک سیرت

اوله واولیاء الله من تبعه من بوله سلیمان حقیقین هیچ اکا خوف و حزن اولمز زیرا
حق تعالی نیک قهر و غضبه اولان حکمی سلطان اوزره در ملک اوزره دکلدر رنج
و کلفت و زحمت و مشقت خاک اوزره در افلاک اوزره دکلدر آنکچونکه بوزمین عالم
کون و فساد در ترکیب انسانی چاراضداد در پس روی زمینده اولنلر رنج و کافتدن
خالی اولمز اما افلاک اوزره اولان روحانیله عصیان و طغیان یوقدر و ذلری
دخی عناصر اربعه دن ترکیب اولنش دکلدر بلکه آنلری حق تعالی نوردن خلق
المشدر و آنلر جناب حق امر شریفنه همیشه مطاعلدر آنلر اوزره خوف و حزن
اولمز و غضب کلز **مشوی** ترك كن ابن جبر را كه پس تهمت

تأیدی سر سر جبر چیست ترك كن ابن جبر جمع منسلان تا جبرایی از جبر
جو جان بوجبری ترك ایله که زیاده قهیدر تایلله سنکه جبرک سرک سری ندر بوتیلار
جمعك جبرنی ترك ایلله تا اول جان کی اولان جبردن خبر بوله سن بوند ترك ایلکاکه امر
اولان جبردن امراد جبر مذمومدر که فرق منالده دن اولان جبره طائعه منک
جبرلدر که آنلر انبیا نیک وجودنده اصلا اختیار یوقدر انسانک و جودی جهاد
میزلده سنده در دیرلر و جبر مذمومک سری اهل سنت و الجماعتک مختاری اولان جبر
اوسطدر که بونلر انسانی هم صاحب اختیار یلورلر و هم اختیار کلیدن خالی اولد یغی
واسطیله مجبور یلورلر و بوجبر اوسطک سری انبیای عظام علیهم السلام و اولیای
کرامک مشهورلری اولان جبر الهیدر که اعیان ثابته نیک مشاهده سنندن و حقایق
اشیا نیک معنا سنندن ظهوره کلور و سالتک جبرک سرک سر نه توحید صفات
مرتبه سنده واصل اوور پس توضیح کلام بوله دیک اولور که ای مذموم اولان
جبری بو عتد اهل السنة والجماعة قبیح اولان جبری ترك ایلله زیرا که نفه دن وفائده دن
زیاده خالیدر بلکه نیجه فساد و ضرری مستلزمدر تا کم جبر مذمومک سری اولان
جبر اوسطی ییله سن و جبر اوسطک سری اولان جبر حق دخی مشاهده قبله سن
و حقایق اشیا نیک معاینه ایلین اولیا مرتبه سن بوله سن بوجبر مذموم تیلار جمعك
جبرلدر که اکثر طسال و عطل اولنلر بوجبره دوشوب کندیلر دن تکلیفی اسقاط ایلدرلر
طالب حق اولنه بو کویه جبر مذمومی ترك ایلک واجبدر اجی جبری بو کویه جبری
ترك ایلله تا کم جان کی مقبول و محبوب اولان جبر الهیدن جبر بوله سن و کندیکی صفات
الهی مشاهده سنده فانی قبله سن و شراب عشقه بر مرتبه مست و مستغرق اوله سنکه
اصلا سکعبادت و طاعتدن کافت و زحمت کلله **مشوی** ترك نه شوق كن
و كن عاشق ای کان برده که خوب و فانی معشوقلغی ترك ایلله و عاشق ایلله ای
کندیسنه کان ایلتش بوله دیو که خوب و فانیسن یعنی ای کندیسنه خوب و فانیسن
دیو حسن ظن ایلین کسه اگر معشوق حقیقک وصاته ایرمک و آنک جمال با کالنی

کورمک استرک بین الناس معشوقلغی و معشوقلغی ترك ایلله و حق تعالی حضرت نرینه
عاشق اولق و خدمت قیللغی اختیار ایلله تا کم سعادت ابدیه بوله سن و عزت
سرمدیه واصل اوله سن **مشوی** ای که در معنی زشب خامشتری *

گفت خود را چندجوی مشری سر بختبند پشت بهرتو رفت بر سودای
ایشان دهر تو ای شول بی معرفت که معصاده کیجه دن خامشترن کندی
کفتکه نیجه بر مشری استر سن اگر چه اول مشربلرک سنک او ککده باش دیره درلر اما
سنک دهرک بونلرک سودا سنده کندی یعنی ای علم و معرفتدن خالی اولان کسه سنکه
معصاده مظالم اولان کیجه دن ساکت و صامت کسن سنک قلبکه الهام الهی و اشارت
ربانی اولد یغی چون سنک درونکده نطق روحانی و کلام ربانیدن اثر یوقدر اما قوت
خافظه واسطه سیله خلقه صانع دن اوزی بعض کلسانی حفظ ایلشسن اول عارض
و عاریتی اولان کلسات ایچون بو خلقدن نیجه ده دک مشری استر سن بوندن فراغت ایلله
و قلبکی نور عرفانه نور قیل تا سکا نطق حقیق حاصل اوله و سنک مشربلرک دخی سنک
نطق کدن حیات بوله حال ابو عوام ناسدن اولان مشربلرک سنک مجلسکده باشلرین
تحریرک ایلدرلر و سکا توجه اولوب کلامکی استماع قیلرلر ولیکن سنک زمانک بونلرک
استماعی سودا سنده و سکا اقبال و التفات ایللری وادیننده ضایع اولدی سن کندی
نفسکه اهم والزم اولان عملی قویوب غیر لازم اولان اعماله شغاله ایلدک نسانه
اهم والزم عمل کندی یعنی اصلاح ایلکدر اگر کندی روزگاری انلرک سودا سنده
ضایع و نفسی اصلاح ایلککه مشغول اولر نه کندی روزگاری آنلرک سودا سنده
ضایع ایلش اوور سن **مشوی** تو مرا کو بی حسد اندر پیج چه
حسد آرد کسی بر فوتم هیچ سن بکا حسد صدارله دیرسن برکسه هیچک فوتم
اولسی اوزره حسد کتورری فتن مرشد کامل طرفتدن ناقص اولان مرشدلر
و تعلیم ناسه اشغال قیلان معللر بو کونه نصیحت اولنسه آنلرک عقلی بو کونه توهم ایلرک
بو روزلر کالک اکا حسد ایلسندن اوله و اول مرید و محب و مستمع و مسترشد جمعك
آلردن زایل اولسی و کندیویه کلسنی مراد قیله حال بو که اهل کماله نسبت آنلرک محب
و مریدی و مستمع و مستفیدی هیچ منزله سنده در پس هیچ اولنک فوتم و زواله
عارف کامل نه حسد کتورر نه کم او متوهم اولان طائفه به خطیاب ایلک طریقله
یورلر ای نیم بو نصیحتی حسد قیلندن زعم ایللر بکاسن حسد طو لجه و صارله
دین ناقص سنک اول مرید و محب دیر بکک و فوتم عد ایلد بکک خسرو دیلر
فی الخیفه هیچ اندر هیچدر بلکه هر بری معاندن فاضل بر جامل و کیمدر انلرک فوتم
اوزره بر عارف نیچون حسد کتورر و نوجهله انلرک جمعیتنه مشغول اولوب کندی
عربی آنلر سودا سنده بنور **مشوی** هست تایلیم خسان ای چشم شوخ *

همچو نقش خرد کردن رگ و خ * خویش را تعلیم کن عشق و نظر * کان
بود بخور نقش فی جرم الحجر * ای شوخ چشم خسله تعلیم ابلک کاوخ اوزره
خرده نقش ابلک کی اولدی کنده عشق و نظر تعلیم ابله که اول کالغش فی جرم
الحجر اولور یعنی ای کستخ و شوخ چشم اولان کسه بوخس مشابه سنده اولان
عوامه تعلیم و ارشاد ابلک فی المثل کر پیچ اوسته خرده نقش ابلک کیدر که آتک دوام
و ثباتی یوقدر که بر مقدار آله تمسک اولسه وائل اولور پس آله تعلیم ابلکه سخی
ابلین کسه حقیقت کاردن غافل اولور لازم کادیکه حق تعالی کعشق و محبتی و صاحب
نظر اولغی کنده که تعلیم ابله من زیرا بر کسه حق تعالی کعشق و محبتی کنده و به
تعلیم ابله و تحصیل نظر قیل * آتک نفی و خیری آتک وجودند کالغش فی الحجر
اولور و آنکه پیله دائم و ثابت قالور پس انسانک نفسنه اصل انفع اولان حق
تعالی کعشق و محبتی تحصیل ابلک و کس نظر فانی اولور * مشوی * نفس و بانست
شاگرد وفا * غیر فانی شد کجا جوی کجا * تا کی مر غیر را خبر و سنی * خویش
را بدخو و خالی مکی * سنک نفسک سکا شاگرد وفادر غیر بی فانی اولدی فنده
استمر من فنده تا غیر بی خبره سنی ابله من کنده یکی بدخو و خالی ابلر من خبر عالم
سنی عالی مناسبه در یعنی بوخس پیمان و ادائی سکا شاگرد وافی اولر شاگرد وافی اصل
سکا کنده نفس کدر اول سنک غیر حکمنده اولان شاگرد وفا کدر که غیر بی
فانی اولد فنده آنلری سن فنده دیلر من و انلردن سکا نه منفعت حاصل اولور سن غیر
کنده لری عالم و عالی قدر ابله پیله دیک کنده یکی بدخوی و علم و عماردن خالی ابلر من
پس لازم کادیکه اولاعلی کنده نفسکه تعلیم ابله من و علمکله عامل اوله سن
و کنده یکی علم حکمنده عالی قدر قیله من و اخلاق بشریه دن و اصناف رده دن
نفسکی پاک و طاهر ابله من تا که تعلیم ناسه مشغول اولغله کنده نفسکدن غافل
قالیه من * مشوی * متصل چون شدات یا آن بدن * هین بگو مهران
از خالی شدن * امر فرزی امدت کار راستین * کم بخوراه شد بگو در یاست
این * چونکم سنک قلبک اول عدنه متصل اولدی اکاه اول سوبله خالی اولقدن
فورقه امر قل بوندن اوتری اول رسوله کلدی بویه دیو که ای کزیده راستین
سوبله من بودر یادر اکسک اولی سر در قدن ثبوت و قراره دیرل بونده مراد
مرتبه حقیقتد یعنی ای تعلیم ارشاده قبل باو غ الکمال متصدی اولان کسه
سویلتکن و ناسه تعلیم و ارشاد ابلکن حذر ابله ولیکن چونکم سنک قلبک معدن
حقیقت و اصل اوله آگاه اول هر نه قدر سوبلر سن سوبله خالی اولقدن خوف و حذر
ابله زیرا مرتبه حقیقت واصل اولان اعل کالک قلبه ارادت الهیه و فیوضات
ربانیه همیشه کلکده در هر نقد رخرج ابله آتک ذوق درونیه نقصان کلک احتمال

یوقدر حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه و سلمه قل امری بوندن اوتری کلش
و یوبله دیو وارد اولمشدر که ای راستلرک بر کزیده سی بوسنک درونکده اولان علمک
و ذوقک اکسک اولم و نقصان بولم ز را بودر یادر در یادن هر نقد رخرج اولسه
اکاخال کلز * مشوی * انصتوا یعنی که آیت را بلاغ * هین تلف کم کن که ب
خشکت باغ * انصتوا یعنی که سن آیتی لاغله زنه اربا تلف ابله زیرا باغ لب خشکدر
و سوره اعرافک آخرنده اولان بواسته تلخیص پیوردر (واذا قرئ القرآن فاستمعوا له
وانصتوا لعلکم ترحون) بواسته کریمه ک تفهیمی جلد ثانی ک آخرنه قریدر
مناسبت چهار کس سرخنده مرور ایلدی آبدن مراد بونده ذوق روحانی
و باغدن مراد باغ جانی اولور و تقدیر کلام بویه دیک اولور که الله تبارک و تعالی
حضرت لری کنده کلامی قرأت اولدی یعنی حینه تکلم ابلن و سوز سوبلن کسه لره
انصتوا دیوساکت و صامت اولغله امر ایلدی و بوندن بومنی مراد اولور که ای
بی وقت تکلم ایلن کسه سن روحک آبی مالا یعنی سوبلک جاننده خرج ایلچک
کنده باغ درونکده خشکدر اول آب حیوانی مالا یعنی سوبلکله ناسه خرج ایلچک
کنده باغ درونکده دوندروب آبی سیراب ابله تا که باغ جانک آندن نشو و نما بوله
و جانکه لطافت و طراوت کله * مشوی * این سخن پایان ندارد ای پدر * این
سخن را ترک کن پایان نکر * غریم نابد که پشت بیستد * بر روی خندند عاشق
نیستند * عاشقانت در پس پرده کرم * بهر تو نعره زنان بین دمدم * ای
پدر بوسوز پایان طومر بوسوزی ترک ابله پایانه نظرایله بکاغیرت و حسد کلز که
سنک او ککده طورهل المرسکا کورل عاشق دکلدر ای بی خبر سنک اصل عاشق لک
کرم پرده سنک اردنده در سندن اوتری دمدم نعره اور یچیلر کور یعنی بوخلقه سنک
قبل نصفه النفس سوبلر کلک سوزل پایان و نهایت طومر ای پدر بوکونه سوزلری
ترک ابله و خاتمه و پایانه نظر ابله و آخرتکه انفع اولان اسماله مشغول اول تا که
حقیقت بین اوله سن و بوناسک کاوب سنک او ککده طورملرینه و سنک کلامکی
استماع قیلرینه و سنی واعظ و معلم یطالرینه اصلا بکاغیرت کلز و حسد دخی لاحق
اولر بونلر سکا سان حالله استهزا ایلر و کورل ز را عاشق دکلدر و عاشق او این
کسه ل بر کسه ک باشند جمع اولسدر و مستمع اولق شکندند آتک فنده طورهل
ولیکن انلر عقلری و فکرلری و کوللری بیاندند اولسه اول معلم طالب یللوب تعلیمه
مجد و ساعی اوله کسه ل من وجه آتی استهزا ایلش اولورلر اگر چه بحسب
الظاهر اکانه ایم دخی قبولر سده پس ای عالم سنک عاشق لک اصل کرم پرده سنک
التندی روحانلردر که آنلری همیشه سندن اوتری نعره اور یچیلر و سنک مقالکله
و حسن حالکله طالب اولیچیلر کور * مشوی * عاشق آن عاشقان غیب باش *

عاشقان پنج روزه کم تراش * که بخوردند زخده جذبه * سالها زیشان
 ندیدی حبه) اول عالم غیبه اولان عاشق قلم عاشق اول بش کونک عاشق قلمی
 یونم کم تراش تر به مکن معاشه استعاره اولمشدر که سنی اول بش کونک عاشق قلم
 بر جذبه ک خدعه سندن برل نیجه یلاردر که آنلردن برجه کورمک یعنی ای بوبش
 کونک عاشق قلم عاشق اولان کسه اگر عاشق صادق و یار موافق استرک عالم
 غیبه ساکن اولان اول روحانی عاشق قلم عاشق اول بوبش کونک عاشق تر به
 ایله ویرا بونلر سنی کندی جانلر به خدعه ایله جذب ایلتلردن برل وسکا اگر چه
 سلطانم واقفم دیرل وایک بومکرله سنی کندیله جذب ایلبوب عمری ضایع ایلر
 باخصوص که نیجه یلاردر بوعوام ناسه عمری صرف ایلسن بونلردن برجه منفعت
 کورمز سن اگر سن در سکه بونلردن نیجه درهم و دینار کوردم و معاشه بونلری
 معین بوازم جواب اولدر که مانع و معطلی اللهدر هر کسه رزق و برن اولدر اگر
 سن انلره تعلیمدن فراغت قیلوب نفسکی اصلاح ایلمکه و وظائف طاعتی برینه
 کنورمکه مشغول اولسک نه سنک نصیبک هر نه ایسه سکا کلک مقرر در مشغولی
 چند هنکامه نهی بر راه عام * کام خستی بر نیامد هیچ کام * وقت صحت جله
 بارند و حریف * وقت درد و غم بجز حق کوابیف * وقت درد چشم و دندان هیچ
 کس * دست تو کیرد بجز فریادرس) طریق عوام اوزره نیجه به دلک هنکامه
 قورسن کاککی یعنی قدمکی خسته ایلمک هیچ مراد حاصل کلدی نم بوعوام سکا
 جله سنی نعمت و صحت وقتند یار و حر یقلردر امداد و غم وقتند حقدن ضربی سکا
 الیف و انیس قنی مثلا کوزا غریبی و دیش اغریبی وقتند هیچ بر کسه اول فریادرس
 اولان پادشاهدن غیری الکی طوثری بومقرر در که طوثر یعنی بوعوام ناسک بولنده
 نیجه برهنکامه قوروب یانکه بونلری جمع ایلسن قدمکی بونلر بواندن مجروح
 ایلمک و عمری و قوتکی بونلره تعالیم قیامده صرف و خرج قیلند مع هذا بونلردن
 هیچ سنک مرادک حاصل اولدی و بونلردن بری سنک درد که درمان قیلدی نم
 بوعوام ناس سکا نعمت و صحت وقتند جله سنی یار و مصاحب اولورل اما محنت
 و بلا زماننده سندن نفرت قیلورل سنک یانکه درد و غم کلدکه حق سبحانه
 و تعالیدن غیری سکا الیف قنی و خدادن غیری هیچ بر کسه سنک الکی طوثری
 و سندن اول دردی و غمی از له ایلمکه قادر اولور می مشغولی پس همان درد
 و مرض را باددار * چون ایاز از بوستین کن اعتبار * بوستین آن حالت درد
 نوست * که گرفت آن یار از بدست) پس همان دایم اول درد و مرضی یاد ایله
 ایاز کی سندخی بوستیندن اعتبار ایله بوستین سنک اول درد و مرضک حالیدر که
 اول ایاز آنی ایله طوثر شددر یعنی ای بونلری کندویه یار و معین قیاس ایلم کسه

پس اول درد و مرض حالتی خاطر کده طوت ایاز بوست و چارقدن همیشه عبرت اخذ
 ایادیککی کی سندخی درد و مرضدن عبرت ال و همیشه نظر کدن آنی دور ایله اگر
 بوست و چارق ندر دیرک سنک درد و مرضکدن نظر خالتدر که ایاز اول چارق
 و بوستی ایله طوثر و اکثر زمانده اکا نظر ایلبوب آندن نیجه غیرت و معرفت اخذ
 ایتمشددر و اول پادشاه کریمک آنی اول مرتبه دن قورروب و نعمت و صحت و دولت
 صاحبی ایلدیککی ادراک ایتمشددر سندخی درد و مرض حالتی نظر کدن دور ایله
 و حضرت حق سنی اول مرتبه دن خلاص ایلبوب صحت و نعمت و پردیککی فراموش
 ایله و جبر یولنه کیدوب بنم طاعت حقه طاقم بوقدر دیو سو یله تنکیم اول کافر
 جبری ینه بر سبیل مباحثه جبر دامت تمشک ایلبوب جوابلر و بردی

- * بار جواب نعمت کافر جبری آن سنی را که باسلامش دعوت
- * میکرد و بیزک اعتقاد جبرش دعوت میکرد و در از شدن
- * مناظره از طرفین که ماده اش کال جواب را نبرد الا عشق
- * حقیقی که اورا پروای آن نماد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

بوسرخ شریف کبر و اول جبری کافرک اول سنی به جواب و بر مسیدر که اول سنی
 اول جبری کافری اسلامه دعوت ایلمدی و دخی آنی جبر اعتقادنی زک ایلمکه دعوت
 ایلمدی و بویکی طرفدن مناظره و مباحثه کدر از اول مسیدر زیرا ماده اش کال
 و جوابی قطع ایلمز الا که عشق حقیقی اول عشق اول اشکال و جوابه پرواسی قانز
 و عاشق الا سوال و جواب قاریجی اولمز و اول عشق حقیقی الله تعالینک فضلیدر
 آنی دیدیککی قوله اعطایلر و اول عشق واسطه سبله آنک قلبدن شبهه و اشکالی
 دفعه الم مشغولی کافر جبری جواب آغاز کرد * که ازان حیران شد از
 منطق مرد * لبک اگر من آن جوابات و سوال * جله و اکویم بماند زین
 معار) ذفر جبری جوابه باشلدی کسه اول جوابدن اول مبالغه ایله نطق
 ایدیی مرد حیران اولدی یعنی اول کافر جبری سنینک اختیاری حقند
 اراز ایلدیککی اقاویل و دلالتله جواب ویرمکه شروع ایلمدی بر مرتبه ده که
 اول مبالغه ایله نطق ایلمن مرد بحاث آنک جوابدن حیران قالدی زیرا جد ذاتند
 جبر یلرک عقلی و نقلی چوق قوی دلایلی وارد که عاقلی حیران قیلور و ایرادی دخی
 تطویل کلامه باعث اولور انکیچون بیورلر وایکن اگر بن اول سوال و جوابانی
 جله کبر و سولیک اولورسم بومقالدن قاورم و دینه اهم والزم اولان کلماتی تعبیر
 ایلمکدن مهم اولمین کلامک تقریر نه مشغول اولورم انکیچون جبر سنک جواباتی بالکلید
 نظمه کنورمدم و اراد ایلمدم مشغولی زان مهتر کفتیه هاست مان * که
 بدان فهم توبه باید نشان * اندی کفتم زان بحثی عتل * زانده کی پیدا شود

قانون کل) زه اول جبرینک جوابلرین سوبلکدن مهتر سوزل واردر که اول سوزله سنک فهمک اینوشان بواور یعنی اول جبرینک جبرلری نقل ایلمکدن زه دخی اهم والزم اولان کلمات نافعه واردر که اول کلماته سنک فهمک بهتر نشان بواور و آندن دخی زیاده منفع او اور اول بحثدن بز بر مقداری ای عقل سوبلک و مقدما جبری لساندن اول جبرلری تعیم ایلمک از جق شدن کاک قانونی پیدا او اور و قلیل کثیره دلات قباور تنکیم جرعه غدیره و حقه پیدر کبیره نمونه او اور و عاقل اولان کسسه آزدن چوغه استدلال قباور سندخی جبرینک او اقدر سوزلزدن غیری جبرلری دخی نه گونه اولدیغه استدلال الیه **مشوی** **همچنین** بحث تاحشر بشر **در میان جبری و اهل قدر** کذلک بونجیلین نزاع و بحث واردر بشرک حشر نه دله اهل جبرک و اهل قدرک اور تاسنده اهل قدر شول قدر به دیدکاری طائفه در که (القدریة مجوس هذه الامة) حدیث شریفک موجب طائفه امت محمدک مجوسلری مشابه سنده در و بونله قدر به دینلکده وجه او ادر که بونله شری و قباحتی عبدک کندی نفسی نفسدیر ایدر دیرل و حق تعالیک قدرتی بواعتبار الیه مغلوب قدرت خالق یلورل و لهذا بونله قدر به دینلدی معتزله دخی شر و قباحتی عبدک نفسی خالق ایلر دیمکده بونله اعتقادنده در اما بعض مسائلده بونله مختلقد و جبریه شول طائفه در که عبدک وجودنده اصلا اختیار یوقدر و عبد بر جساد منزله سنده در دیرل و بوابکی طائفه نک مایتنده بحث وجدال حشر و نشر و آنچه به دک و روز قیامت کلجه به دک جاری او اور و عرفی تناسل معطام امان و جانبیک دعوا سی فصل بولز **مشوی** **کر فروماندی زدفع حصم حویش**

مذهب ایشان بر افتادی زایش **چون** برون شوشان نبودی در جواب **پس** رمیدندی از ان راه تباب) اگر فرق ضاله دن هر بریسی کندی خصمی دفع ایلمکدن عاجز قالیدی اول فرق ضاله نک مذهبی او کدن دوشردی چونکم بونلرک خصمه جواب و یرمکده طشره اولسی و نجات بولسی اولییدی پس اول راه تبابدن و طریق خرابدن او رکدی اما خصملرینه جواب و یرمکده چونکم مختص بولدیله و کندیلرینی جواب فیدندن زعملری اوزره قورتر دیرلر پس اول راه تبابدن او رکدیله دیمک او اور تباب هلاک معناسنده در و راه هلاکدن مراد فرق ضاله نک هر برینک ذاهب اولدیغی طریق قدر توضیح معنی و تحقیق خوی بویه دیمک او اور که اگر جبری و اگر قدری و اگر بونلرک غیری فرق ضاله دن هر فرقه کندی خصمی دفع ایلمککلکدن عاجز قالیدی و ملزم اولیدی بونلرک مذهبی خلقک او کندن ساقط او اوردی چونکم بوفرقت ضاله نک کندی خصملرینه جواب و یرمکده و الزام ایلمکده مختصلری اولییدی و کندیلرینی مغلوب و ملزم اولقدن هر بری خلاص قلییدی پس اوسبب هلاک

اولان مذهبدن او رکردی ولیکن هر بریسی کندی خراب و تباب اولان مذهبلرندن او رکدیله انکچونکه هر برینک کندی خصملرینه جواب و یرمکده برون شولری و ارایدی برون شو برون شدن معناسنده در مختص و خلاص اولق معناسی و یر یلوز **مشوی** **چونکه** مقتضی بدوام آن روش **می دهد** شان از دلائل پرورش **تا** نکردد ملزم از اشکال خصم **تا** بود محبوب از قیل خصم) چونکم اول روش و حرکتک دوائی مقتضی ایدی پس حق تعالی بونله دلائلندن پرورش و یر تا کم خصمک اشکالندن ملزم اولیه تا کم خصمک اقبالندن محبوب اوله مقتضی اسم مفعولدر محکم معناسنده بونده اثر قضا مراد او اور تنکیم قضایله منضمینک تحقیقی جلد ثالثه مرور ایاشدر معنی چونکم فرق ضاله نک اول روش و مذهبی آثار قضای الهی ایدی پس حق تبارک و تعالی براهین و دلائلندن فرق ضاله دن هر برینه پرورش و یر و آنلرک استعدادنه کوره قلیلرند جبر خلق ایلر حتی هر بریسی کندی خصملرینک اشکال و شبهه سندن ملزم و مغلوب اولیه حتی خصمه اقبال ایلمک قدر به آنلرک اشکالندن ملزم اولیم دیوانلرک اقبالندن محروم و محبوب اولورل و کذلک قدر به اقبال و اصابت ایلمک جبریه قالورل اما عارف اولان اهل کمال اصلا بونلرکدن برینه مائل اولوب بلکه حق هر قننی جانده ایسه آتی قبول ایدر و راه حقه کیدر اگرچه آنلرک جله سی بزم طریقین طریق حقه در اعتقادنده در ولیکن جله سی نه بالکلیه حق و نه بالکلیه باطادر **مشوی** **تا** که این هفتاد و دو ملت مدام **در جهان** ماند الی یوم القیام **چون** جهان ظلمت و غب

این **از** رای سایه می یابد زمین **تا** قیامت ماند این هفتاد و دو **کم** نیاید مبتدع را کت و کو) تا کم بویتمش ایکی ملت دائم قیامتده دک جهانده قاله چونکم جهان بو ظلمات جهانی و غیب جهانیدر سایه دن اوزی زمین کر کدر بویتمش ایکی ملت قیامتده دک مبتدعه قیل وقال اکسک کلیه یعنی چونکم فرق ضاله و ملل مختلفه نک روشلری مقتضی ایدی حق سبحانه و تعالی بونلرکدن هر برینک عقلارینه دلائل و براهین پرورش و تربیه و یر دانما بویتمش ایکی ملت الی یوم القیام جهانده قاله و بونلرک مذاهبی و اصحابی بودنیاده ثابت اوله چونکم بوجهان ظلمتدر و حقیقت نهان اولدیغی اعتبار الیه جهان غیبدر سایه دن و ظلمتدن اوتری مثلا زمین لازمدر اگر زمین اولسه سایه و ظلمت اولزدی کذلک بوفرقت ضاله نک مذاهب و دلائلی زمین کیدر و بونلرک مذاهب و دلائلندن حاصل اولان شبهات و اختلافات ظلال و ظلمات کیدر و ظلال و ظلمات مشابه سنده اولان شکوک و شبهاتک دوام و ثباتندن اوتری فرق ضاله نک مذاهب و دلائلی لازم اولور که قیامتده دک بویتمش ایکی ملت و بونلرک ادله و اجوبه سی قاله و اهل بدعت اولته کفت و کواکسک اولیه

نتیجہ کلام کتابیہ بونلک مذہب و ہر مذہب اہلک گفت و کوسی مـطـور
اولیٰ در و اہل کلام انزلہ مباحثہ و مجادلہ بلیک سمیتہ قالشدر و اکثر علما اول
سمتہ مائل اولوب صحت عقیدہ علم کلامہ او اور صائمہدر الحاصل ہر عک
و ہر مذہبک اہلی حق تعالیٰ امری الیہ قیامتہ دک بوجہاندہ دائم اولشدر
﴿ مشوی ﴾ عزت مخزن بود اندر بہا * کہ پرو بسیار باشد قفلہا * عزت
مقصود بود ای مخزن * بیج بیج راہ عقبہ و راہزن * عزت کعبہ بود و آن
نادیہ * رہزنی اعراب و طول بادیہ (مخزنک بہادہ عزتی او اور کہ اول مخزن اوزرہ
قفلار چوق اولہ ای امتحان اولمش کہسہ مقصدک عزتی او اور بولک بیج بیج
اولسی و عقبہ و راہزن اولسی مثلاً کعبہ شریفک و آندہ اولان نادیکہ عزتی او اور
اعرابک رہزنلکی و بادیہ نک طول نادیکہ انجمن مناسبہدر اعراب بریہدہ ساکن
اولان و بوادیہ نمکن فیلان عربلرہ دیرلر بعض نسخہدہ نادیکہ برینہ ناحیہ و طول
بریہدہ هول واقع اولشدر و خلاصہ کلام بوبلہ دیک او اور کہ بوفرق ضالہ و ملل
مختلفہ نک ثبوتی و بونلک اقاویل و دلائلک وجودی و ظہوری دین مبین و طریق
یقینک عزیز الوجود اولستہ و آنک اہلک بغایت بہالو و ذی قیمت کلمستہ
سبب او اور مثلاً قیمت و بہادہ مخزنک عزیز الوجود اولستہ و بین الناس مرغوب
و مطلوب کلمستہ اول مخزنک اوزرنندہ کی اقبال و قیود چوق اولسی سبب او اور
و افعال و قیودک چوقلغنی اول خزنہ نک کمال عزت و شرفستہ دلالت قیادہر نتیجہ ای
تجربہ اولمش و خاص فیلش کہسہ بر مقصدک شرف و عزتہ آنک بولک طولاشق
اولسی و آندہ عظیم بوقشدر و حرامبیلر اولسی سبب او اور زیرا اگر اول مقصدک
طریقستہ عقبدر و رہزنلر اولمیدی ہر کس سہولتہ اکا و اصل او اور دی پس
اول مقصدک طریقستہ عزت و شرفی قالزدی نتیجہ کعبہ مکرمہ نک شرفہا اللہ
و آندہ اولان بحاکم عزت و شرفتہ بادیہ نک اوزنلغنی و اہر اینک رہزنلکی سبب
ارلمیدی و طول و دراز اولان فیانی و بوادیہ نک قطع اولسی لازم کلییدی کعبہ
مکرمہ نک بومرئستہ عزت و شرفی اولزایدی زیرا کثرت مشاہدہ البتہ قلت حرمتہ
سبب او اور انکیچون امام اعظم رحمہ اللہ حضرتلرینک فتتہ کعبہدہ مجاور اولندن
حج ایلبوت محاور اولمن اولیدر ﴿ شوی ﴾ ہر روش ہررہ کہ آن محمود نیست *
عقبہ و مانعی و رہزنیست * ابن روش خصم و حقوقد آن شدہ * تامقلد در میان
حیران شدہ (بیت اولدہ ایکی وجہ وارد اولامعنی ہر روش ہررہ کہ اول محمود
دکدر یعنی آنک محمود اولسی لازم و واجبدر البتہ آندہ بر عقبہ و بر مانع و بارہزن
وارد دیک او اور محمود نیست محمودنی است تہدیرندہ او اور و رہزنیست رہزنی
ہست تقدیرندہ و ثانیاً محمود نیست ترکیندہ نیست نفی ایچون او اوب معنی بوبلہ

دیک او اور چہاندہ ہر روش و ہررہ کہ او محمود دکدر آندہ بر عقبہ و بر مانع
و بر حرامی وارد کہ عقبہدہ ہمزہ و مانعی و رہزنیہدہ بال و وحدت ایچوندر تقدیر کلام
بوبلہ دیک او اور کہ بوجہاندہ ہر روش و ہر طریق کہ اول عند اہل الحق محمود
و محمود دکدر بلکہ مذہب و مدرع ہذا آندہ دخی بر عقبہ و بر مانع و بر رہزن
وارد مثلاً اہل دنیاک طریق و مال و جاہاندہ اولان عقبہ و مانع و رہزن کی
و فرق ضالہ نک بولرندہ اولان عقبہدر و مانع و رہزنلر کی چونکم ہر مذہب و اولان
راہ و روشدہ البتہ بر عقبہ و بر مانع و بر رہزن موجود اولہ محمود اولان راہ
و روش عقبہ و مانع و رہزنندہ خالی اولق نمکن او اور می و راہ محمودک مانع و عقباتی
و قطاع طریق دخی چوق او اور کور کہ بوروبش اول روشک خصم و حقوقدی
اولش تامقلد بویکی روشک او رتاسندہ حیران اولمش یعنی راہ مذہبہ کیدنلر
راہ محمود کیدنلرک خصمی و کینداری اولمش و اہل ضلالت اولنلر اہل ہدایت
اولنلرہ خصوصت و صداوت قتلش تامقلد اولنلر بونلرک او رتاسندہ حیران
و سرکردان قالمش زیرا اہل بدعت و ضلالت اولنلر بزباطلارز دیمزلر بلکہ
ہر بریسی نیچہ حیج و براہینلہ بزم طریق بقیم طریق حقدر و بزاہل حقز دیرلر و اہل
ہدایتک و اصحاب سعادتک روشلرنی مقبول طومنز اہل ہدایت و اصحاب سعادت
اولنلر دخی آنلرہ مقابل عقلا و نقلا و فہملا و قولاً نیچہ دلائل و براہین کنوروب
طریق مستقیم و راہ قویم بزم ذاہب اولد بقیم طریق قدر کہ انبیای عظام علیہم
السلام و اولیای کرام بزم کی کتشلر و صلحا و عرفا بزم علمز کی عمل ایتمشلردر
لازمدر کہ سزدخی بوطریق مستقیم بزم کی کیدہ سزد و بزم کی عمل ایدہ سزد
دیرلر پس قولک و فہمک حقیقتہ عالم اولمن مقلد چونکم ہر برینک کندی روشنی
اثبات و آخرک روشنی نفی و ابطال ایلمدیکنی کورہ او رتالغندہ حیران و سرکردان قالوب
حق باطلدن فرق ایلمہ من و ضلالتی ہدایتدن تمیزہ قادر اولہ من ﴿ مشوی ﴾
صدق ہر دوشدہ بیددر روش * ہر فریق دررہ خود خوش منش (زیرا مقلد روشدہ
ہر ایکی ضدک صدقنی کورر لاجرم ہر بر فریق کندی بولندہ خوش منشدر یعنی
مقلد بوجہلہ نک میانندہ حیران و سرکردان قالور انکیچونکہ ہر ایکی خصمک روشدہ
و سلوکدہ صدقنی کورر ز براہر خصم بوامت ایچرہ کتاب و سنتہ تمسک ایدوب انکلا
کندی مذہبی ناید ایلر پس مقلد طرفینک بیلہ سلوک و روشدہ صدقنی کورہ مخیر
او اور و ہر ایکسیتی حق صانور و ہر بر فریق کندی طریق حق اعتماد ایدہ کیچون
(کل حزب بالدیہم فرحون) آیت کریمہ سنک مضبوطی اوزرہ کندی قلمزندہ اولان
علم و عمل اللہ فرحناک و مسرور اولشدر ﴿ مشوی ﴾ کرجواش نیست می
بند دستیر * رہمان دم تار و زر سخیر * کہ مہمان مایدانندای جواب * اگر چہ از ما شد

نهان وجه صواب) اگر فرق ضاله دن برینک جوابی اولیه عناد باغله هم اول نفس و کلام
اوراده قیامت کونته کین دیر که جو جوابی زم اولور یز یلور را اگر چه وجه صواب
بزدن نهان اولدی یعنی اگر اهل ضلالدن برینه صاحب هدایت اولان بر عالم بر حجت
کتور سه و آنک مذهبنی ابطال ایله سه اگر جوابه قادر اولور سه اکا جواب و بر
واگر جوابه قادر اولور سه هم ملزم اولور بلکه عناد و مرأ ابلر اول کلام اوزره قیامت دك
اوو آنک مثلی ثابت اولور و دیر که بزم طریق بقرنک علمسی و کباری بو جوابی یلور
و بو مسئله به وجوه شتی ایله جواب و برلر و خصمی الزام قیالور را اگر چه وجه صواب
بزدن پوشیده و مخفی اولدیه آنلردن اواحد بر زه لازم اولان آنلره متابعت ایلمک دیر
مثلی **مثلی** یوز بند و سوسه و عشقت و اس * ورنه کی و سواس را بنست
کس * عاشق شرشاهی جو بی بچو * صید مرغابی همی کن جو بچو * و سوسه ک
آغزنی باغلیجی انجق عشق الهیدر یوخسه و سواسی کسه فچن باغله شد و سوسه دن
خلاص اواق استرسک بر عاشق اول بر محبوب خوب طلب ایله جو بچو طالب اولوب
بر مرغابی صید ایله شاهد دن وجود ن و مرغابین مراد مر شد کامل اولور تقدیر
کلام بویله دیمک اولور که بو اهل کلامک قبل و قال و بحث و جدالی فی الحقیقه
و سوسه و ضلالدر بو و سوسه ک دهانی باغله لا عشق الهی اگر عشق الهی
اولیددی بر کسه صدور ناسده ساکن اولان و سواس و خناسی نیجه باغله روز بون
و مغلوب ایلردی اگر سندی و سواس باغلق و و سوسه بی درونکدن دفع و ازله
ایلمک استرسک عاشق اول و بر خوب و محبوب اولان مر شد کامل طلب قبل و طریق
الهیده جاری اولان روحانی و معنوی نهرلری متصل جستن و جو ایلوب بر فوشتی
صید ایله که اول غواص بچره معنوی و سیاح نهر روحانی اوله ایکن مرغابی شکله اولان
مرغ خاکیردن حذر ایله که آنلر سنی و سوسه و ضلالدن خلاص ایلمک قادر دکلردر
مثلی **مثلی** کی ری زار آب کال آب بردی کنی زان فهم فهمت را خورده * غیران
معقولیه * قولها * بای اندر عشق بافر و بها * اول آبدن فچن آب ایلرور سنکه اول
آب سنی ایلرور آبدن فچن فهم ایلرور سنکه اول سنک فهم کی بیه بو معقوللردن غیری
معقوللری عشقه فر اوو بهالو بولور سن یعنی شول کسه دن سن فچن آب روحانی
آلور سن که اول سنک روحانیتک آبی ازله قیالور و شول کسه دن سن فچن فهم نیکو
صاحبی اولور سن که اول سنک فهم وادرا کی بر و سنی فهم سوز وادرا کسز ایلر
فی الحقیقه بر مر شد و معطشا کرد اوله سن و افنداقیله سنکه اول سنک آب حیات
عمری و لطافت درونیکی ازله ایلمه سن آبدن نوجهله آب معنایی اخذ ایلمک قابل اولور
و برنی فهم شیخه مبتلا اوله سنکه اول سنک فهم و عقلا کی بیه و سنی بی فهم و بی عقل
ایلمه سن آبدن نیجه فهم و عقل استفاده قیالور سن لازم کلدیه که بو عشق و محبت الهی دن

خال اولان عالم و عاقللری ترک ایلمه سن و بونلرک تحصیل ایلدیک معقولاتی دخی تارک
اولوب طالب عشق الهی اوله سن که بو معقولات جزویه و معاومات رسمیه دن غیری
عشق الهی طریق یقنده دخی نیجه فر اوو بهالو معقوللر اوردن که اول معقولک دنیایه
و آخرته عظیم فائده سی واردر و اول معقوللر انسانی حق تعالینک قربته و رضاسته
واصل ایلر پس اول عقل جزوی ایله حاصل اولان معقولاتی ترک ایلر سن حق تعالی
خاق ایلدیک معقول شریفه دن حاصل اولان معقولاتی فهم واد ارک ایلر سن
مثلی **مثلی** غیران عقل تو حق را عقله است * که بدان ند بیر اسباب سبب است *
که بدین عقل آوری ارزا فرا * زان دکر فرش کنی اطباقرا * سنک بو عقلکدن غیری
حضرت حقت عقالری واردر که اول عقلله در سنوانک اسبابک تدبیری که بو عقلله
رزق کتورر سن اول غیری عقلدن اطباق آسمانی مفرش ایلر سن عقل ایکی قسمدر
برینه عقل معاش دبرلر و عقل جزوی دخی تعیر ایلر و بر قسمنه دخی عقل معاد دیرلر
عقل کلی دخی تعیر ایلر عقل معاشک خاصیتی بودر که انسان انکله انجق زیدک
صداوتنی و بکرک محبتنی یلور و کندی نفسنه نافع اوانی مضر اولندن فرق و تعیر قیلور
و آنک تحصیل ارزاق و معاش قیلور و عقل معادک شانی اولدر که انسان آنکله روحنه
و آخرته نافع اولنی ضرر قیلندن فارق اولور و دینی و آنک اوصاف علیه سنی اول
واسطه ایله یلور و نیجه اذواق روحانی و ربانی آنک تدبیر یله روحه حاصل اولور پس
ای مؤمن سنک بو عقل معاشکدن ماعد احق تعالی حضرت تلتک نیجه معقول
شریفه سی واردر که اسباب سماویه ک تدبیری اول عقل شریفه واسطه سیله در
هر آسمانک بر عقل مدبری اولدیکنی جلد ثلث دیباچه سنده کالان العقل حاکم قوائک
شرحنده مر و رایشدر آنده طالب اولنه که سن بو عقل معاش واسطه سیله جسمانی
اولان ارزاق و نفسانی اولان اذواق تحصیل ایلر سن اما اول عقل معاد دین اطباق
آسمانی قدمک آله اور سن و آنک واسطه سیله شول مرتبه رفیع المعزله و عالی شان
اولور سنکه افلاک سه سنک علوشانکه نسبت بساط و مفروش مشابه سنده اولور
و بر مرتبه رفعت و جناب حقه قرب بو اور سنکه عرش اعلی سنک رفعت و قربتکه
رشد و غبطه قیالور **مثلی** چون بسازی عقل در عشق صد * عشر
امثال دهمد بافت صد * آن زان چون عقله ادر باخشد * بر رواق عشق یوسف
تاخشد * عاقلشان یکدم ستمد ساقی عمر * سیر کشتند از خرد باقی عمر * چونکم عقل
معاشی صمدک عشقنده فدا ایلمه سن حق تعالی سکا اول عقلک اون مثلی و بریا خود
یدیوز و بر اول زلر بو سقک مشاهده سنده چونکم عقلارین فدا ایلد بیلر یوسفک
عشق رواقک اوزر نه چایدیلر عمر ساقیسی اول زلرک عقلانی بر دم الدی عمرک باقیسنده
بونلر عقلدن سیر اولدیلر یعنی ای اسیر عقل جزوی اولان کسه اول عقلی چونکم سن

عشق الهی و بنیادین و فدا اید من (من جاء بالحسنة فله عشر امثالها) آیت
 کریمه سنک حسبجہ اللہ تبارک و تعالی سکا ادنی مرتبه و رد آید اول عتلاک
 اون مثلنی و بر و او سطر تبه و یرد کده ید یوز اول قدر عقله ابر کورر سنک حبه
 قدر عتلاک فی المثل یدی شاخ شور و بر بر شاخند بوز ردانه عقل ظهوره کتورر
 ته کم بو آیت کریمه نک معنای باطنیسی بو مفهوما شارح قیلور قال الله تعالی
 (مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبۃ اثنت سبعم سنابل فی کل سنبله مائه حبه
 واللہ یضاعف لمن یشاء) و حق تعالی حضرت تری دبلدیکی کسبه اضاعاف مضاعف
 و بر کور که یوسفک عشقند زانجابه طعن ایلین و عقل و ناموسی قو بوب عشق
 یواند رسوای اولدی دین اول زلزل (فلما رأیہ اکبرنہ) آیت کریمه سنک مفهومی
 اوزره و قناکم یوسف حضرت تری کور دیر سه آتی اجلال و اعظام ایلدیلر و عتلاک فی
 آنک جالی مشاهد سند فدا قیلدیلر (وقطعن ایدیهن) قواک طبقه اللری کس دیلر
 و اللری کس دکارنی طو یم دیلر یوسف علیه السلام حضرت تری نک عشق قسرتک
 ارزین سه سرعت ایدوب چقدیلر و عاشق و حیران اولدیلر ساقی عمر اولان عشق
 یوسف بر دم یوزلر عتلاک باشلرندن الدی عمر لری نک بقیه سند دوکلی زمان عقلدن
 طو یم دیلر و عشق و محبت او یم دیلر و عتلاک عقل اولدیفنی یلدیلر و عرض و ناموس
 قیرندن آزاد اولدیلر * مشوی * اصل صر یوسف جلال ذوالجلال * ای کم
 از زن شو فدا ای آن جلال * عشق بر دبحث را ای جان و بس * کوز گفت و کوشود
 فر یا رس (بوز یوسفک اصلی حضرت خداتک جالیدر ای زندن کم اول جلاله فدا اول
 ای جان بحث وجدلی انجق عشق الهی قطع ایلر بر اول عشق گفت و کورن سکا
 فر یاد رس اولور یعنی چونکم یوسفک عشقند زلزل عتلاک فی فدا ایلدیلر و معلومک
 اولدیه حق تعالی نک جالی یوز جلال یوسف قدر جلالک ایلدیلر و هر جلال آنک
 جلال باکالیک پر توی و عکسیدر چونکم زلزل اول جلال فایدن اوزری بو مرتبه عاشق
 و حیران اولدیلر و عتلاک فی فدا قیلدیلر ای زندن کم سن اول جلال باقینت عاشق اول
 و عقل و ادرا ککی آنک عشقند فدا قیل تا کم بحث وجدال حبلی قطع ایلر الاتیغ محبت
 گفت و کورر طه سند فلان درد مند لک فریادنه ابر یش و و آتلی قیل و قال جاعلندن
 خلاص ایدوب ذوق و حال مرتبه سند و اصل ایلر * مشوی * حیرتی ایدر عشق
 آن نطقرا * زهر نبود که کند او ماجرا * که بترسد که جوابی و ادهد * کوهی از کج
 او بیرون جهد * لب پیند * دبحث او از خیر و شر * تاباید کرد هان افند کم
 عشق الهی بدن اول نطقه بر عظیم حیرت کلوب زهره سی اولر که اول ماجرا ایلدیه نطق
 بوند مضاف مقدار اولق اوزره اهل نطق تقدیرند اولور و یا خود نطق یعنی ناطق اولور
 مصدر ذکر تی رجل عدل دبدکاری کبی مانعه ایچون اولور ز را فور قرا کر بر کسه

بر جواب و یر بر کوهراک آغزی بوجفتندن طشره صحرار لاجرم اول ناطق خیر
 و شردن لب و دهانی محکم باغلا تا اولیه که دهانندن کوه طشره دوشه یعنی ناطق
 اولان کسه چونکم عاشق اوله اول ناطق عشق الهی بدن تمام بر حیرت کلور حتی سو ملک
 و باطل نقل ایلکه یوزی اولر ز را اول ناطق خوف ایلر کر کندی درو شدن طشره
 بر جواب و یر اول جواب واسطه سیله حقیقت کوهی آتک دهانندن طشره صحره
 آغزندن کوه معرفت طشره چقمسون دیو اول عاشق صادق لب و دهانی
 محکم باغلا و سکوت ایلر تا اولیه که آنک دهانندن گفت و کوه واسطه سیله کوه معنی طشره
 دوشه پس سکینت و وقار له متصف اولوب اول ذوق و حیرتند خاموش اولور * مشوی *
 معنی آنکه گفت آن یار رسول * چون نی بر خواندی بر ما فضول * آن رسول بختی وقت تشار *
 خواستی از ما حضور صد وقار * انجیلین که رسولاک اول یاری دیدی چونکم نبی علیه
 السلام اوزریمز فضلار او قیدی اول رسول بختی تشار وقتند بزدن حضور و بوز
 وقار استردی یعنی ناطق اولان کسه به عاشق اولدقد اکا حیرت مستولی اولور
 و دروئنده نیچه ذوق و صفار بولور و نطق و تکلم ایلکدن بر مرتبه حذر قیلور که
 اصحاب رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حضرت تری نک مجلس شریفلرند سوز
 سوبلکدن و نطق و تکلم ایلکدن حذر ایلوب سکینت و وقار له او تور دقلری کبی ته کم
 فخر عالم صلی الله علیه وسلم حضرت تری نک اول بر یاری دیدی چونکم پیغمبر علیه السلام
 بزه علم و حکمتدن فضلار او قیدی اول بر کزیده و محبوب و یدیده اولان رسول علیه
 السلام کوه تشار اولد قلی حینه بزدن نیچه بوز حضور و وقار استردی * مشوی *
 آنجنت نکه بر سرت مرغی بود * کز فواش جاز تور زان شود * پس نیساری
 هیچ جنبیدن زجا * تا نیکر دم مرغ خوب تو هوا * دم نیساری زد بندی سرفه را *
 تاباید که پردان هما * انجیلین که سنک باشک اوزره بر مرغ اوله که اول مرغک
 فواتندن سنک جانک لر زان اوله یعنی اول یار رسول بویه دیدیکه حضرت نبی مکرم
 صلی الله علیه وسلم بزدن شول مرتبه حضور و وقار استردیکه مناسک باشک اوزره
 بر مقبول و محبوب طیر اولسه و سن اول طیری صید ایلکه مشعول اولسک آنک فوت
 اولسندن سنک جانک درر پس اول حاله بر کندن حرکت ایلکه قادر اولر سن
 بو خوفدن که تاسک خوب مرغت هوا طوئیه یعنی باشک اوزره اولان مرغ نازنین
 پرواز نمیه اول حینه نفس اورمغه قادر اولر سن و او کسمرک کله اتی باغلا سن و تنخ
 دخی قیلر سن تا اولیه که اول هما هوا به اوچه فی المثل سنک باشک اوزره بویه بر هما یون
 هما اولسه آتی صید ایلکه نه مرتبه سکینت اوزره او اورسک اصحاب کرام دخی
 رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حضرت تری نک مجلس شریفلرند بویه وقار و حضور له

او طور لر دی کورنلر کانه علی رؤسهم الطیر دیرلر دی مشایخ عظام سبکتی
دخی بر مقام طومشاردر * مثنوی * ورکت شبرین بگوید باترش * برب
انگشتی نهی یعنی نخش * حیرت آن مرغست خاموش کند * برنهد سردیک
و بر جوش کند) و اگر اول حالده سکا برکمه شیرین سوبلیه و با خود ترش لیک اوزره
بر انگشت قورسن یعنی اشارتله اکا خاموش اول دیرسن حیرت اول مرغدر سنی
خاموش ایلر چولمکک باشی قورسنی پر جوش ایلر یعنی مثلا بر مرغ * ایون سنک
باشک اوزره اولسه و سکا شیرین و باترش سوبلیه سن اولوقت لیک اوزره پارمی قورسن
و اکا بوا سوب ایله خوش اول و سکوت قبل دیو اشارت ایلر سن عشقن کلن حیرت
دخی مرغ دولت کبیر قچن سکا کله سنی خوش ایلر سنک قلبک چولمکک اغرنی
قیار و درونکی پر جوش ایلر بر مرتبه ذوق درونه واصل اولور سن که گفت
و کوفیدن قورتلر سن

* (بر سیدن پادشاه قاصدا ایازرا که چندان غم و شادی *
* یا چارق و بوستین که جادست جهمی کو بی تا ایازرا در سخن آورد *

پادشاه قصد یونندن ایازره سؤال ایلمکک بکناننده در بویه دیو که بو قدر شادی و غمی
چارق و بوستینله که بونلر حد ذاتنده جادلر در نه سوبلر سن و بونلرله بو گونه معامله
و مکالمه بی نچون ایلر سن پادشاهک ایازره بو گونه سؤال ایلمکدن مقصودی آنک
احوالی بتدیکندن دکل ایدی بلکه مقصودی بو ایدیکه ایازی سوزه کتوره نه کم حق
تبارک و تعالی موسی علیه السلام حضرت تبارک التدهی عصای یلور کن اکا
(و ماناک بیمنک یاموسی) دیو سؤال ایلدی حضرت موسی علیه السلام دخی
چونکم بو سؤالدن مراد کلامه اذن اولدیغنی یلدی (قال هی عصای اتوکا علیها
واهب بهاء علی غمی ولی فیها مارب اخری) دیو کلامه اظنا بیلدی * مثنوی *
ای ایاز این مهرها بر چارق * چیست آخر همچو برت عاشق * همچو مجنون از رخ
لیلی * حویش * کرده تو چارق را دین و کیش) سلطان محمود ایازره دیدی ای ایاز
بو مهر و محبتلر بر چارق اوزره ندر آخرت اوزره بر عاشق کی یعنی به عاشق اولان
کسه کی بر چارق اوزره بو قدر مهر و محبتلر کی سبی آخر ندر دیدی مجنون کی کندی
لیلا سنک یوزنده کندیسنه دین و مذهب انخاذا ایلدیکی کی و آتی قبله قیلوب احوالی
اکا سوبلدیکی کی سن دخی چارق و بوستیندن مذهب و دین انخاذا الماش و احوالی
اکا سوبلشن * مثنوی * بادو کهنه مهر جان آمیخته * هر دورادر حجره
آویخته * چند کو بی بادو کهنه نوشن * در جادای می دمی سر کهن) ایکی کهنه به
جان محبتی قارشدن مشن هر ایکسنی بر حجره ده آصمشن ایکی کهنه دن مراد چارق
و بوستیندر که ایاز آنلری بر حجره ده آصوب اول حجره نک قیوستی محکم بتدایلوب روز
و شب وارب اکانظر قیلوب آندن عبرت پذیر اولور و لسان حاله مکالمه قیلور دی پس پادشاه

بو اجلدن اکادیدی ای ایاز ایکی کهنه به تازه سوزی نیجه سوبلر سن بر جاده اسکی
سرا و نورسن یعنی بو ایکی جامدو کهنه اولان شبلره تازه و لطیف اولان سوزی نیجه
بر سوبلر سن واسکی سری بر جاده نچون نفخ و قبض ایلر سن بونلرک وجودنده خود
سنک نفس شریفکی قبول ایلمکک و کلام لطیفکی فیه قلمغه قابلیت بو قدر * مثنوی *
چون عرب باربع و اطلال ای ایاز * میکشی از عشق گفت خود در از * چارفت ربع
کدامین آصفست * بوستین کو بی قبض بو سفت) عرب کی ربع و اطلاله ای ایاز عشق
و محبتدن گندی سوزیکی دراز چکر سن سنک چارقک قغنی اصفک ربعدر سنک
بوستینک کو یا که حضرت یوسفک گو ملکیدر بعض نسخه ده بوستین کو بی که کرته
یوسفست واقع اولشدن کرته دخی قفتان و کومکک مناسنه در ربع باز آیلرند
او تور دقلری نشیننه و منزله دیر اطلال طلک جمیدر طلال اثر بنایه دیرلر نه کم عرب
شاعر لیک عادی اولدر که گندی معشوقه لیک بعد الوفات منازل و مکانلر نه
کلوب معشوقه لری تذکر قیاب اول خراب اولش اوله و یاردن خالی قالمش منزلره
خطاب ایدوب سوز سوبلرلر نه کم (مصرع) ایامنازل سلمی من بذی سلم * دیرلر
و غایت محبت و هوالندن اول منزل و طلال اوزره اغلیوب سرشک دیدلرین نشار
ایلرلر نه کم قصیده برده صاحبی (بیت) لولا الهوی لم ترق دعنا علی طلل *
ولا ارق لذکر البان والعلم * دیو بو معنایه اشارت ایلرلر پس توشیح معنای
بیتین شریفین اولدر که پادشاه ایازره ایددی ای ایاز عرب عاشق لری کی خراب اولش در
و دیوارلره عشق و محبتدن طول کلام ایلر سن و دردی سوبلر سن عجب سنک چارقک
قغنی صاحب دولک ربع و منزله در که اکا بو مرتبه تقید ایلر سن سنک بوستینک کو یا
قیص یوسفدر که یعقوب واران یوزیکه و کوزیکه سورسن و آتی محبوب و مصاحب
انخاذا ایلر سن * مثنوی * همچو ترسا که شمارد باکش * حرمیکاله
زنا و غل و غش * تابسا مرزد کشش زوآن کناه * عفو او را عفو داند زاله *
نیست که ان کشش از جرم و داد * لیک پس جادوست عشق و اعتقاد) ترسا کی که
کشش صایر ور پسان ایلر بر یلک زنا و غل و غشک جرمی تا کشش اول ترسادن
اول کنایه عفو اید ترسا اول کششک عفو فی اللهدن عفو یلور اول کشش جرم
و داددن آگاه دکلدر ولیکن عشق و اعتقاد زیاده جادودر یعنی ای ایاز ترسار
برسنه دن برسنه به دلک ایشلدیکی زناتک و فحشک و غل و غشک جرمی کشش لریک
حجره سنه تنهاد اخل اولوب بر صایوب تقرر ایدرلر آندن اوتریکه تا کشش اول
جرمندن اول کنایه عفو و مغفرت ایلر زرا ترسا گندی کششک عفو و المسی اللهک
عفو ایلی یلور انکچون اکا هر سنه ده گندی مافی الضمیری افشا قیلور حال بو که
اول کشش ترسانک جرمندن و دادندن آگاه دکلدر ولیکن عشق و اعتقاد زیاده

ساحر و بر کسبه بی بر کسبه بنده و مطیع ایلم که قادر و ماهر در کذلک سندی بوجاری
و پوسینه سر گذشتگی تقریر و مافی الضمیری تعبیر ایلرسن بو گونه سوزلر بر سبیل
مطایبه نوما تعریفدن خالی دکلدر * مثنوی * دوستی و و هم صد بوسف
تند * احراز هاروت ماروتست خود * صورتی پیدا کند بر یاد او * جذب
صورت آردت در گفت و گو (دوستلق و و هم بوز بوسف طفور و هم و محبت خود
هاروت و ماروتدن اسخر در و هم و دوستلق اول بوسفک بادی اوزره ر صورت پیدا ایلر
صورتک جذبی سنی گفت و کویه کورر بوسف بونده مجرد خوب و محبوب اولان شی
مغسانه در تند طفور دیکدر بونده پیدا ایلر معاشنه در و توضیح معنی بویه دیک
اولور که انسانک قلبنده اولان صفت حبیه و قوت و همیه بر نیجه شینه انسان محبت
ایلد کده اول شیلرک صور خیالیه سنی مانند بوسف پیدا ایلر زرا صفت حبیه و قوت
و همیه تحقیقاً هاروت و ماروتدن ساحر در بر نیجه معوم اولان شی صورت
خیالیه ایله موجود ایلم که قادر رایسه صفت حبیه و قوت و همیه دخی کندی محبتی اولان
شیلری صورت خیالیه ایله تصویر ایلوب بر صورت پیدا ایلر آنک بادی و اول صورتک
جذبی اول کسبه بی گفت و کویه کورر * مثنوی * راز کوی پیش صورت
صد هزار * آنچنانکه یار کوی پیش یار * بی بد نیجه صورتی بی همکلی * راده ازوی
صد الست و صد بلی صورتک او کنده صد هزار راز و سوزلر سن انجیلین که یار یارک
او کنده سوزلر حال بو کده نه آده بر صورت و نه رهیکل وارد اول صورت خیالیه دن
صد الست و اول کسبه دن صد بلی طوغش یعنی قوت و همیه و قوت عشقیه ایله محبت
ایلدیکک شیک صورتی خیالیه اوزره وجوده کوروب اول صورت خیالیه نک او کنده
صد هزار راز و سوزلر سن و مافی الضمیری اکا تقریر و تعبیر ایلرسن انجیلین بر یار بر یارک او کنده
کندی حالی اکا سوزلر و مافی الضمیری اول یارنه تعبیر ایلر حال بو که سنک سوزلر دیکک
و مکالمه ایلدیکک مرتبه ده خارجده نه بر صورت و وارونه رهیکل وار بلکه بر صورت
خیالیه در که آندن سکانه بوز الست بحبویک دیکک و سندن دخی اکا نیجه بوز بلی دیکک
وانت محبوبی دیو اقرار ایلمک واقع اولور و بو صفت حبیه و قوت و همیه نک انسانه
کمال تأثیری اولد یعنی تعلیمدن اوزری فرزند ی اولان خاتونی مثل موفعنده ایراد ایلوب
بو معنایی تأیید و تفهیم ایچون بیورلر * مثنوی * آنچنانکه مادر دل برده *
پیش کور نیجه نومرده * مثلاً انجیلین کو کلی الشدن کنش بر مادر بر نومرده
نیجه نک مقبره سی او کنده یعنی فرزند ی اولد کده دخی آنک خیالی و محبتی آنک قلبنده
ساکن ایکن اول نیجه نومرده نک قبرینک اوزرینه واروب * مثنوی * رازها
کوی بدجد و اجتهاد * می نماید زنده اورا آن جساد (جد و اجتهاده رازلر سوزلر اول
جسادا اول حیده زنده کورینور * مثنوی * حی وقام داند او ان خاک را *

* چشم و کوشی داند آن خاشاک را (اول مادر هاشم اول خاک قبری حی وقام بیلور اول
خس و خاشاک بر چشم و کوش بیلور یعنی اول قبرک خاکنی و اول خاکک خس و خاشاکنی
چشم و کوش منزله سنده یاوب و مرده بی روح و هوش مرتبه سنده اکلوب اکا مناسب
کلام ایلر و اسانه کانی سوزلر * مثنوی * پیش او هر ذره آن خاک کور * کوش
دارد عوش دارد وقت شور (آنک قتنده اول قبر خاکک هر بر ذره سی آنک شور
و جنونی وقتی کوش و هوش طوتر * مثنوی * مستمع داند بجد آن خاک را * خوش
نکر این عشق ساحرناک را (اول خاتون جد و جهد ایله اول خاکی مستمع بیلور
بو ساحرناک اولان عشقه خوش نظر ایله جامدی ذی روح منزله سنده کتور مک
و اکازنده اولر کی نیجه مکالمه و معامله ایلمک عشق و اعتقادک شاندن عجب دکلدر
* مثنوی * آن چنان بر خاک کور تاز او * دمدم خوش می نههد با اشک رو (اول
مادر پر سوز کور تاز نک خاکی اوزره دمدم اشک دیده ایله بوز قور شول مرتبه ده
* مثنوی * که بوقت زندگی هر کز چنان * روی نههد است بر پور چو جان (اول
که زنده لکی وقتنده هر کز انجیلین جان کبی اولان او غلوتک اوزرینه بوز قومعشدر
* مثنوی * از در چون چدر وزی بگذرد * آتش آن عشق اوسان شود (اول
اما اول عز اومام چونکم برقاج کون بکه آنک او عشق و محبتی آتشی ساکن اولور
* مثنوی * عشق بر مرده نباشد پایدار * عشق رابر حی جان افزای دار *
بعد از از زان کور خود خواب ایدش * از جساد ی هم جادی زایدش * زانکه عشق
افسون خود بر بود و رفت * ماند خاک که تر چو آتش رفت رفت (مرده اوزره عشق
پایدار اولر عشق جان افزا اولان حی و قیوم طوت تا کم اول عشق پایدار اوله و سنک
ذوق و شوقک کند بکه قوت بوله اند نصکره اکا خود اول قبردن خواب و کسل کلور
زیر اجاددن هم نه جادک طوغر یعنی اول مادر هر بانک آتشی ساکن اولر قد نصکره
جسدی بر جساد اولور بس بر جساد آنک جسدندن و قبرندن حاصل اولر الا
افسرد نک و طونقلق پس عاشق اولان مادره برقاج کوند نصکره ملالت کلور و پروت
حاصل اولور زرا که عشق آندن کندیکک سحر و افوتی قایدی و کندی چونکم آتش
قدری حرارتله کندی قوری خاک که سرقالدی یعنی خاک که تر مشابه سنده اولان خمی
خوب و محبوب کوسنن روح در و عشق و عشقک تعاقب ایسه روحه و روحله
ظهوره کن حسن و جلاله در چونکم روح کیده و عشق کندیکک افسونی قاپه و اخذ ایله
خاکستر مشابه سنده اولان جسدی روح قالور و اکا عاشق اولان شله روح
کند کد نصکره خاکستر بنددن ملول اولور و فراغت قیور * مثنوی * آنچنه بیدان
جوان در آینه * پیراندر خشت بیدان همه * پیر عشق است می ریش سپید * دست
کیر صد هزاران نا امید (اول نسته بی که اول جوان آینه ده کورر پیر اول دوکلی

کر بچده کورر پر سنک عشق در ریش سپید دکلدر اول عشق صدمه زار نامیدک
الن طو بیجدر خواندن مراد بوند. ظلمت جهلده. فلان ونور نمیدن بی بهره اولان
کسده در اگر چه بحسب الظاهر من سپید ایسه زده و پیردن مراد بوند.
درونی نور علم و معرفتله نور اولان و عشق و محبتله طولان روشن ضمیر لدر اگر چه
بحسب الظاهر جوان و سیاه و ایسه زده و آینه دن مراد بوند. ذی روح و لطیف
و خشتدن مراد بی روح و کثیف اولان شیلر او اور و تقدیر کلام بویه دیک او اور که
اول ذوق و حالتی و اول لذت و لطافتی که ظلمت جهلده. فلان ونور نمیدن بی بهره
اولان کسه مانند آینه ذی روح و لطیف اولان شیلده کورر عشق و محبت نور یله
روشن دل اولان پیر اول حالت و لطافتی بی روح و کثیف اولان شیلده مشاهده
قیلور سن قیاس ایله که پیردن مراد مجرد ریش و مو بی قوجه لیدن بیاض اولان
کسه اوله بلکه پیردن مراد عشق الهیدر کر کسه سنک وجود کسه اولون و کر کسه
بر آخر کسه نیک وجودنده اولون اول عشق صدمه زار نامیدک الن طو بیجی و حقیقی
اولان معشوقه و اصل اید بیجدر پس شیخ همان عشق الهیدن عبارت اولور
اگر سنک وجود کده بولتور سه خبر احتیاج قالمز و اگر سنک بولتور سه بر مظهر عشق
الهی اولان شیخ خدمت و مقارنت لازم کاور ناسندخی عاشق اولنجبه دیک و مرتبه
حقیقی بولنجبه دیک **مثوی** عشق صور تها باز در فراق نامصور
سر کنند وقت تلاق که منم ان اصل هوش مست بر صور آن حسن عکس
مایدست عشق درد و محبت و فراق و هجران و فتنه کونا کون صور تلرد و زرتلاق
و فتنه نامصور سر ایلر بویه دیو که اول هوشک و مستلک اصلیک اصلی بنم صور تلر
اوزره اول حسن بنم عکس اولشدر یعنی جمیع حسن و جمالک و لطیف و کمالک اصلی
و منبجی عشق در و لیکن بو عالم صور تده اکثر عشاقه مرایای کونیه دن یوز کوستر
هر کسه بی حجاب و بی واسطه یوز کوستر من مکر که کندیلر دن فانی و عشقه باقی
اولتور اما ذات عشق دن فراقده و هجرانده اولتور اول عشق کونا کون صور تلرد و زرتلاق
و اول صور تلردن کندینک عاشق رینه تجلی و عرض جمال ایلر اکثر عشاق اول
حسن و اوجالی و لطیف و کمال اول صور محبوبه دن ظن ایلیوب اول صور تلره مست
و عاشق اولور لر اما شول دمکه صور مجازیه فانی اوله و عشق حقیقی ظهوره کله
عاشق اکاملاق اولدینی و فتنه مصور اولین حقیقت معشوقه عیان او اور و اول عاشقه
بویه دیر که اول مرتبه حجاب و کثرته اولان عقلک و مستلک اصلیک اصلی بنم
و صور کونیه ده اولان اول حسن بنم عکس و پرتویم اولش ایدی لیکن سن اول
حسن و جالی صور مجازیه دن صامتک ایدک **مثوی** پرها را این زمان برداشتم
حسن را بی واسطه بفرستم زانکه پس با عکس من در یافتی فوت نجر بد زانم یافتی

بوزمان پرده لری قالدردم حسن و جالی واسطه سز رفع ایلدم زرا که بنم عکس و خیاله
چوق اولدک شمعی بنم ذانک نجریدی قوتنی بولدک یعنی عشق الهی ظهوره
کلد کده و معشوق حقیقی عیان اولدقده. حین تلاقیده و سائط و صور واسطه سبله
کندی جانانه عاشق اولان و محبت قیلان عشاقده دیر حال شمعی حسن و جالمه
و سائط اولان پرده لری رفع ایلدم حسن و جالی بلا واسطه عالی قیلدم شمد نصکره اصل
و حقیقتله. عامله ایله زرا که بنم عکس و خیاله چوق اختلاط ایلدک شمعی ذانک
و سائط و مجاهدن مجرد اولسک قوتنی بولدک و حالا مقصود و معشوقک بن ایدیکمی
مشاهده قیلدک **مثوی** چون ازین سو جذه من شد روان او کشش
رای نیند در میان مغفرت میخواهد از جرم و خطا از پس آن پرده از لطف خدا
مثلا چونکم تر سایه بنم بو صورت طرفندن جذیم روان اولدی اول تر سا اور تاده کششی
کور من جرم و خطا سندن مغفرت طلب ایلر اول پرده نک اردنده لطف خدادن
یعنی عشق حقیقی لسان معنوی ایله بویه دیر که چونکم تر سایه بنم جذیم بو صورت طرفندن
جاری اولدی اول تر سا حقیقتده اور تالفده کششی کور من الا که واسطه و پرتویم کورر
پس اول تر سا کندی جرم سندن و خطا سندن و تری لطف خدادن اول پرده نک اردنده
عفو و مغفرت استر یعنی کششک و جودی بر پرده ایدیکمی پیاور پس اول پرده نک
وراسنده اولان لطف خدادن کندی جرم خطایی ایچون طلب مغفرت قیلور
مثوی چون زسنکی چشمه جاری شود سنک اندر چشمه متواری شود
کس نخواهد بد از آن او را جرم زانکه جاری شد از آن سنک آن کهر کاسه ایدان
این صور را و اندرو آنچه حق ریزد بدان کبرد علو مثلا چونکم بر طاشدن بر چشمه
جاری اوله سنک چشمه ده متواری او اوراند نصکره اکا کسه حیر او قومز زرا که
اول کوهر اول سنکدن جاری اولدی بو صور تلر سن کاسه لریل و آند اول نسنه بیکه
حق تعالی دو کر اول واسطه ایله علو طو تر یعنی فی المثل بر حجر دن آب چقه
و جاری اولسه اول سنک و جودی و نامی چشمه نک وجودنده و ناسند، محبوب
و مغلوب او اب هر کس اکا چشمه تغییر ایلر و آب جاری اولدقده نصکره اکا کسه
حجر دیمز چشمه دیر زرا که اول حجر دن اول کوهر ظاهر اولدی چون بو مثال سنک
معلومک اولدیه بو صور کائناتی سن کاسه لریکی ییل و اول صور کاسه لریک
ایچنده اول نسنه بی که عقلدن و ادرا کدن و جمال و کالدن و قوت و قدرتدن و حسن
حالدن هر نه دو کر سه اول واسطه ایله اول صورت علو شان طو تر پس اکثر عرفانک
فتنه بو صور مجازیه کوس کیدرو بولرک وجود نده موضوع اولان جمال و کمال
و اذواق و احوال هر نه ایسه ساق حقیقینک دو کدبکی جرمه در بو کاسه صورت
واسطه سبله عاشق معنی شرابی نوش ایلر ننه کیم مجنون لیلانک کاسه وجودندن

اول شراب محبتی نوش ایتمش ایدی لکن آنک اقربا و تعلقائی آنک نوش ایلدیکی
یاده دزی خبر او اوب لیلای ترک ایله سکا دخی اعلاسن بوله لم دیدیلر مجنون دخی آنلره
کوزنه لطیف جواب وردی

✽ گفتن خویشاوندان مجنون را که حسن لیلی ✽
✽ باندازه ایست چندان نیست ازونفر تر در شهر ما ✽
✽ بسیارست یکی و دو و ده بر تو عرضه کنیم اختیار کن ✽
✽ ما را و خود را برهان و جواب گفتن مجنون ایشان را ✽

بوسرخ شراب مجنونک اقربا می مجنونه دیم کل کلریتک پیاننده در که لیلانک حسنی
اندازه ایله در اولقدر دکلدر یعنی بر مقدار در چندان اولقدر دکلدر بزم شهر مزده
آندن خوب و لطیفک محبو بلر چو قدر آنلردن برینی وایکسی واونی سکا عرض
ایلیم ایچندن برینی اختیار ایله بزی طعن ناسدن و کندیکی بولادن خلاص ایله
و مجنونک آنلره جواب دیم کل کلدر ✽ مثنوی ✽ ابلهان گفتند مجنون را ز جهل
✽ حسن لیلی نیست چندان هست سهل ✽ ابلهانلر جهل لرندن مجنونه دیدیلر لیلانک
حسنی و جمالی اولقدر دکلدر سهل و جزو بلر ✽ مثنوی ✽ بهتر از وی
صد هزاران دلربا ✽ هست همچون ماه اندر شهر ما ✽ آندن بهتر و خورک صد هزاران
دلربا بزم شهر مزده ماه کی وارد بر یعنی بزم شهر مزده ماه و ش ولادن خوبتر نیجه
دلبره دلکش خوبلر وارد دیدیلر ✽ مثنوی ✽ گفت صورت کوزه است و حسن می
✽ می خدایم می دهد از نقش وی ✽ مجنون بولره دیدی صورت کاسه کی و حسن می
کیدر اولیلانک نقشندن نکا شراب حسنی خدا و پر ✽ مثنوی ✽ هر شمارا سر
که داد از کوناش ✽ تاباشد عشق اوتان کوش کش ✽ اما آنک کوزه وجودندن
خدای تعالی سزه سر که وردی تاکم آنک عشق سزک کوشگری چکیمی اولیه
یعنی سزک قواغیزی طووب کندی جانینه جذب قبله ✽ مثنوی ✽ از یکی
کوزه ده دزد هر و عسل ✽ هر یکی را دست حق عزوجل ✽ هر کسه حق تعالی عزوجل
حضر تلبیسک دست قدرتی بر کوزه دن هم زهر و هم عسل و پر یعنی
بر صورتدن هر بر کسه به بر کونه حالت و پر کینه زهر و کینه عسل ابر کورر
✽ مثنوی ✽ کوزه می بینی وایکن ان شراب ✽ روی نماید بچشم ناصواب
سن همان کوزه و صورت کور رسن وایکن اول شراب معنوی که اول کوزه
صورته موضوع اولشدر ناصواب اولان کوزه یوزنی کوسترمز یعنی اول صورت
کوزه سئک ایچنده اولان شراب معنوی ناصواب اولان کسه نک کوزه
یوز کوسترمز بلکه صوابه موصوف اولان کوزه یوز کوسترمز سئک اولر
✽ مثنوی ✽ قاصرات الطرف باشد ذوق جان ✽ جز بنقصم خودنه بنماید نشان ✽

✽ قاصرات الطرف آمد آن مدام ✽ وین حساب ظرفها همچون خیام ✽ جان ذوقی
قاصرات الطرف در کندیک خصم و محرمندن غیری به نشان کوسترمز اول مدام
قاصرات الطرف کلدی بو ظرفلر حجابی اکا نسبت خیام کلدی بویات شریفه
سوره رحمانه اولان بویات کریمه به اشارتدر ✽ فیهن ✽ اول جتک منازل
و قصورینک ایچنده واردر ✽ قاصرات الطرف ✽ شول نسل واردر که قصر
ایشلردر بصیرلرینی زوجهلری اوزره صاحب لرندن غیری به نظر ایتمزل ✽ لم یطمثهن
انس قبلهم ولا جان ✽ بولره مس ایلدی انساندن برانس و جنبانندن برجن بولرک
زوج لرندن مقدم ✽ فبای آلاء ربکما تکذبان ✽ پس ربکما قننی نعمته تکذیب
ایدر سزای ثقلین پس حضرت مولانا قدس سره العزیز عاشق لک دروننده اولان
اذواق جانی جنات عالیه قصر لرنده ساکنه اولان و محرم لرندن غیری دن قصر
طرف ایلین خوریلره تشبیه ایدوب پیوررلر اذواق جانی ولذات روحانی فی المثل
غیر بلردن طرفلری قاصره اولان محبوه لدر اصلا کندی محرم لرندن غیری به باقیرلر
و نشان کوسترمز اول مدام و یاده که عاشق لک دروننده قرار قلمش و آنلره نشاط
و سرور و بریجی اولشدر اول فی المثل ✽ قاصرات الطرف ✽ اولان حور کی کلشدر
واکا مقام اولان ظروفک حجابی خیام کی کلشدر حوری جنت او اودن خیمه
ایچره ساکنه اولوب کندی محرم لرینه عرض جمال ایدوب غیر بلردن نه کونه
مقصوره و مستوره اولورلر سه ذوق جانی و مدام روحانی دخی آنلر کی بو خیمه
کی اولان ظروف حجابک ایچنده مستوره و مقصوره اولوب همان کندی محرم لرینه
یوز کوسترمز و غیر بلردن قصر اطراف ایدرلر ✽ مثنوی ✽ هست دریا حیمه
دروی حیات ✽ بط را لیکن کلا غارا محات ✽ زهر باشد مار را هم قوت و برک ✽
غیر اور از هر اودر دست و مرک ✽ مثلا دریا بر خیمه در اول دریا ده حیات بط ایچوندر
لیکن کلا غار ایچون محاتدر زهر مار ایچون هم قوت و برک اولور اما مار دن غیری به
آنک زهری درد و مرکدر یعنی شی واحد بر نیجه شیه نسبت نافع و بر نیجه شیه
نسب مضرا و لایق چوقدر جله دن بری دریا فی المثل بر خیمه کیدر اول دریا ده بط
ایچون حیات و قار غار و قوز غولر ایچون محات واردر هم مار ایچون زهر قوت
و برک اولور و لیکن آندن غیری به آنک زهری درد و مرک اولور ✽ مثنوی ✽
صورت هر نعمتی و محبتی ✽ هست این را دوزخ ترا جنتی ✽ پس همه اجسام
و اشیا بصرون ✽ و اندر وقوتست و سم لا بصرون ✽ هر بر نعمتک و هر بر محنتک
صورتی بوکا دوزخدر اکا بر لطیف جشدر پس دوکای اجسام و اشیا کور بنورل
حال آنکه آنده قوت و سم واردر آتی سز کورمز سز یعنی الحاصل هر بر نعمتک
و هر بر محنتک صورتی بر کسه به نسبت جهنم بلاسی اولور اول بر کسه به نسبت جنت

صفاسی اولور البته هر نعمتی که کور رسن اول نعمت علی الاطلاق هر کسه نسبتله
نعمت اولز بلکه برینجه سته نعمت ایسه برینجه سته دخی نعمت اولور و کذاک محنت
دخی هر کسه نسبتله محنت دکدر بهر حال بر قومه نسبت محنت ایسه بر آخر قومه
نسبت اول محنت اولور پس دوکلی اجسام و اشیا که مبصر و مریلدر البته
هر جسمده و هر شیده هم زهر و هم قوت اولق مستطاری مقرر در لیکن ای ادراک
و ابصاره قادر اولین کسه سز آتی کوره مز سز مکر شول کسه ل که بصر بصیرتلی
کشاده و حق تعالی آنله نور کشف و مشاهده و بر مش اوله ﴿مثنوی﴾ هست
هر جسمی چه کاسه و کوزه * اندر و هم قوت و هم دلسوز * کاسه پیدا اندر
و پنهان رغد * طاعتش داند کزان چه می خورد * هر بر جسم بر کاسه و بر کوزه
کیسدر انده هم قوت و هم دلسوز لک وارد کاسه پیدا و آنک ایچنده رغد و عیش
پنهاندر آنک طاعمی یلور که آندن نه بر یعنی فی المثل هر بر جسم بر کاسه و بر کوزه
کبی فرض اولور و اول جسمک ایچنده هم قوت و غذا اوله جق آت و هم دلسوز
اوله جق خصلت وارد خلقک نظر نده کاسه جسم پیدا و عیش و غذا مخفیدر قوت
ذائقه ایله اول کاسه نک وجود نده موضوع اولان حالتی طاعم اولان کسه یلور که
آندن نه غدا بر ﴿مثنوی﴾ صورت یوسف چو جامی بود خوب * زان پدری
خورد صد باده طروب * باز اخوا را از ان زهراب بود * کاندرا ایشان زهر
کینه می فرود * باز از وی مر زانخارا شکر * می کشید از عشق افیونی دگر *
غیر ایچه بود مر یعقوب را * بود از یوسف غذا آن خورا * مثلاً حضرت
یوسفک صورتی بر خوب جام کبی ایدی آندن پدری بوز باده طروب ایچدی کبرو
اخوان یوسفه آندن زهراب اولدی ز بر اول صورت یوسف آنلرک وجود نده کین
زهرنی ز باده ایلدی کبرو زلیخایه اول یوسفدن شکر حاصل اولدی زلیخا عشقندن
برغیری افیون چکدی اول نسته که تحقیقا یعقوب حضرت ترینه اولدی یوسفدن
اول خوب اولان زلیخایه آندن غیری خدا اولدی بعض نسخه ده شکر شین میجه ایله
و بعضی سینه مهمله ایله واقع اولشدر بو تقدیر اوزره سکر باده و مستلک معاشه
اولور و حاصل کلام و خلاصه مرام بویه دیمک اولور که حضرت یوسف علیه
السلامک صورتی فی المثل بر خوب جام کبی ایدی ولیکن آندن هر کس بر کونه حفظ
الیدی ولدت بولدی تکم حضرت یعقوب علیه السلام آنک جام صورتندن بوز طرب
و بریحی و نشاط و سرور بخش ایدی بی می روحانی نوش ایلدی که آنک قرنداشاری
اصلاً اول میسندن لذت پذیر اولدی و چاشنی طوبی بدیلر کبرو آنک اخوا نسته آنک جام
صورتندن بر حالت کلدیکه اول حالت آنله زهراب اولدی و آنلرک وجود نده حسد
و عداوت صفتلری زیاده قیلدی کبرو اول یوسفک جام صورتندن زلیخایه بر کونه

باده و مستلک دخی کلدی و اول محبوبه آنک عشقندن بر کونه افیون دخی چکدی
و ذوق ایلدی اما حضرت یعقوب علیه السلامه اولان حالته مغایر ز بر اول خوبک
حضرت یوسف علیه السلامدن غداسی غدای نفسانی و حضرت یعقوبک غداسی
غدای روحانی ایدی پس بونلرک هر بر یشک مایبند، عظیم تفاوت وارد که علم
و معرفت صاحبی اوللر بونک تفاوتنی فرق ایدرل ﴿مثنوی﴾ کونه کونه شربت
و کوزه یکی * تاملاندر می غیت شکی * باده از غیبت و کوزه زین جهان *
کوزه پیدا باده دروی بس نهان * پس نهان از دیده ناخرمان * لبیک بر محرم
هوید اوعیان) شربت کونه کونه و کوزه بر نامک سنک غیبک شرابنده بر شکک
قالیه باده عالم غیبند و کوزه بوجهاندر کوزه پیدا در باده آنده زیاده
نهاندر اول باده ناخرملر دیده سندن زیاده نهاندر لیکن محرم اوزره هوید اوعیاندر
یعنی فی المثل بر شخصک وجودی کوزه واحد کیسدر اما حق تعالی حضرت تر یشک
صنع پاکتی کور که بر کسه نک کوزه وجودندن کونا کون اشرب احوالی شارب
اوللره اسقا ایلر و هر کس بر شخصک وجودندن استعداده مناسب بر کونه حالت
اخذ ایلر چونکم هر شخصک وجودی بر کوزه و آنده اولان احوال شراب غیبی
اولدیه تاملانک عالم غیبک شرابندن بر شک و شبهه ک اولیه هر کسک محسوس
اولان وجودی کوزه سی بوجهاندر و آنده موضوع اولان کونا کون باده عالم
غیبند هر شخصک کوزه جسمی پیدا اوعیان و باده غیبی آنده زیاده مخفی و نهاندر
اما ناخرملرک گوزندن زیاده نهاندر ولیکن محرم اولان عرفا اوزره بغایت هویدا
و عیاندر ز بر آنلر هر کسک وجود نده ظهور ایلین احوال و آثاری اوصاف الهینک
آثارندن یلور و عالم غیبک شرابک مستی اولورل تکیم آوس اجسامده موضوع
اولان عالم غیبک باده لرندن مسکور اولان کسه لک میانه کندیلرینی دخی ادخال
ابلیوب (و مالی لا عبد الذی فطرنی و الیه ترجعون) آیت کریمه سنده واقع اولان
اسلوب حکیم قاعده سی اوزره المحض نصیح ایچون یوررل ﴿مثنوی﴾ یا الهی
سکرت ابصارنا * فاعف عنا اثقلت اوزارنا) ای بنم اللهم بزم ابصار من مسکور
قیلندی سن بزدن عفو ایله بزم اوزار من ثقیل اولدی وقتنا کم هر کسک روحی شراب
الهیندن مست اوله میوب بلکه اکثر کسه نفسانی و شیطانی هوا و هوس باده لرندن
مست اولوب ساقی باقی بصر بصیرت ترینه مستور اولغین و آنلرک ابصاری حقیقت
بین اولغین مسکور و محجوب قالمغین و بوکاه سببیه و زرری دخی ثقیل اولغین
بودلک دواسی دعا ایدیکن تعلیم یوروب و کندیلرینی دخی هضم لنفسه و معاونه
لاجابة الدعا بوکروهک مایبند. ادخال ایدوب ای بنم اللهم بزم کوزلر بزم حقیقت
کور مکدن مسکور و مستور اولدی و بزم و زرری بزم ثقیل قیلندی پس سن بزدن

صفوا به ناسبکبار اولهلم و بصیر بصیرت بر کشاده اولوب خفایه نظر قیلهلم دیر
 ﴿ مثنوی ﴾ یا خفیا قدملات الحساقین * قد علوت فوق نور المشرقین (ای
 خفی اولان خدا تحقیقا سن خفایه طولدک مشرقینک نوری اوزره تحقیقا سن عالی
 اولدک الحساق فی اللغة الغارب تکیم خفت النجوم دیر غروب ایلدکده پس
 مغربه خافق دیدکری حالک اسمی محله اطلاق قیلندن اولور و مغرب و مشرقه
 خافقین دینک علی طریق التغلیب اولور یعنی ای جله دیده لردن خفی اولان الله
 تحقیقا سن طولدک مغرب و مشرقک افقنه و مایشه یعنی سنک انوار و آثارک ارض
 و سمایه مایشه و شرق و غرب مایشه طولدی تحقیقا سن مشرقیندن طلوع ایلین
 آفتاب و ماهتاب نورینک اوزرینه عالی و غالب اولدک یعنی سن بونیرین نورندن
 اظهر و انور سن جیع اشیا سنک انوار کله مبصر و مدلول اولور سن اشیا به معلوم
 و مدلول اولوق صحیح اولز مکر که فلاسفه و اهل ظاهر قیلننده زیرا بونیر حضرت
 حق اشیا به یلور اما اهل شهود الصباح اغنی عن المصباح دیر ﴿ مثنوی ﴾
 انت سرکاشف اسرارنا * انت فجر افکارنا (الهی سن بزم سرل بزمی کشف
 ایدیمی بر سر عظیمین سن بزم نهرل بزمی انوار ایدیمی بر بزمین فجر قاج معنایه
 کلور لیکن بورایه مناسب اولان صباح نوری اولفددر که ظهور الهی و طلوع
 انوار و آثار بایندن استعاره اولور فجر افعال بایندن اسم فاعل صیغه سی اوزره
 بحری معنایه در صفتیدر فجرک انوار نهرک جمیدر بونده مراد عقول و ارواح
 نهرلی و احوال و افعال نهرلی اولسه دخی جائزدر و تقدیر کلام بویه دینک اولور که
 الهی سن من حیث الباطن بزم سرل بزمی بیلیمی و کشف ایدیمی بر سر عظیمین
 و ماء نور صباحدن اظهر بر بزم انور سن بزم عقول و ارواح نهرلی اجرا ایدیمی
 دینک اولور ﴿ مثنوی ﴾ یا خفی الذات محسوس اعطاس * انت کالماء و نحن
 کارها (ای ذاتی عبون خلافتدن خفی و عطاسی محسوس و آشکار اولان
 خدا سن ماء کی و بزرگای کی یعنی ای ذاتی عبون ممکناتدن خفی اولان
 و عطاسی جله اشیا به محسوس و مرئی اولان محبوب حقیقی سن من حیث الظاهر
 و التصریف آب روان کی و بزدست قدر نکده آسباب سرگردان کی بزم
 پس بزم حرکات و سکنات بزم بلکه جیع حالات سنک ارادت قصر فکله در
 ﴿ مثنوی ﴾ انت کار یح و نحن کالغبار * یخفی الريح و غبارها جهار (ای
 پادشاه حقیقی سن ریح کی و بزم غبار کی بزم یح و آنک غباری چهار اولور
 غبار بونده غبار معنایه اولور یعنی ای محبوب حقیقی سن من حیث الباطن باد کی
 جیع اشیا بی محرک و متصرف اولوب کیف مایشه تصرف ایلدکده و بزیایه سن
 حیث الخلویت حرکات و سکنات غبار کی بزمی الحقیقه ریح مختفیدر و ذاتی

بودیده حشله ادراک اولمقدن برابر و آنک غباری آشکارادر و غبارده اولان
 حرکات و سکنات و قدرت و تصرفات ریحکدر پس بومکنات من حیث الامکان
 مدو مدرو قیام و تصرف واجب الوجود و قائم بالذات اولان الله در ﴿ مثنوی ﴾
 تو بهاری ما جو باغ سبز خوش * اونهان و آشکارا بخشش * تو چو جانی
 مائمال دست و پا * قبض و بسط دست از جان شد روا (ای خدا سن بهمار سن
 بزاغ سبز کی خوشتر اول بهمار نهان و آنک بخشش و عطاسی آشکارا و عیاندر سن
 جان کی بزدست و پامالشده بزدستک قبض و بسطی جائدن روا اولدی یعنی الهی
 سن بهمار کی محفی و حیثیات بخشش و بزمین و تاز اولان باغ کی خوش و سنک
 بخشش بیکدن لطیف و دلکشتر اول بهمار نهان و آنک بخشش و آثاری عیان
 اولدی یعنی کی سندی من حیث الذات باطن و من حیث الصفات و الآثار ظاهر جیع
 مخلوقات سنک عطا و بخششکدن ظهوره نکش و قوت و قدرت بولشددر الهی سن
 بزم جانلرجانی و بزدست و باوالات و اسباب مشابه سنده بزدستک قبض و بسطی جائدن
 روا اولدی یعنی کی بزم دخی قبض و بسط و حکم و ضبط مر سن جانلرجانیدن روا
 و سزا اولور و فی الحقیقه جیع عالم بر کالبد کی و حضرت حق جل شانه آنده
 متصرف اولدی یعنی جهندن روح کیدر روح قلبده نیجه متصرف اولور سه جناب
 الهی جیع اجسامده و ارواحده اوله متصرف اولور ﴿ مثنوی ﴾ تو جو عقی
 مائمال این زبان * این زبان از عقل دارد این بیان * تو مال شادی و ما خنده ایم
 ﴿ مثنوی ﴾ که نتیجه شادی فرخنده ایم (ای خدا سن عقل کی بزم کویا بوزبان کی بزم بوزبان
 بویسانی عقلدن طور سن سرور کیدن و بزمینده کی بزم فرخنده اولان سرورک
 نتیجه سی یعنی لسان حسن تمیزی و فصاحت و تقریری عقلدن طویدی یعنی کی
 بزم جله من لسان کی بزمی خدای بی نظیر سن عقل کی سن جله بزم تقدر افعال
 وار و احوال و اقوال و اربابسه جله سنک تقدر و تدبیر کله در پس وجهده اولان
 بشاشت و خنده شادی فرخنده نک نتیجه و آری اولدی یعنی کی بزم جو و همزده
 و المرزده اولان صفات و حالات هر نه ایسه سنک تأثیر و تصرفک عکس و اثر در
 ﴿ مثنوی ﴾ جنبش ما هر دمی خودا شهدست * که کواه ذوالجلال سرمدست
 * گردش سنک آسیادر اضطراب * اشهد امدیر وجود جوی آب (بزم هر دم
 جنبش و حرکت خود اشهددر که سرمد اولان ذوالجلال کواهدر سنک آسیانک
 اضطرابده گردش آب جویک و جودنه اشهد کادی بونده اشهد اگر چه نفس
 مشکام اولمده جائزدر لیکن اصل افعال تفضل اولوق اولدیر یعنی بزم جله منک جنبش
 و حرکتی خود هر بر دمه جناب عزتک فاعل مختار اولسته و ارادت کامله سنه
 و قدرت شامله سنه و وحدت مطلقه سنه زیاده شهادت ایدیمی که ابدی

وسرمدی اولان ذوالجلالک وحدانیتہ کو اهدز کا قبل (یت) ففی کل شیء آیه
 * تدل علی انه واحد * مثلاً ذکر منک طاشک اضطر ابده کردش وحرکتی جوی
 آبک وجودی اوزره شهادت ایدیحی کلدی وسنک آسیاک دوری آنک آندہ
 تصرف ایلمسنہ دلیل اولدی پس بواشیبا جبعما حق تعالیٰ حضرت تلمینک مرید
 و مختار اولسنہ وهرشده تصرف قیلسنہ دلالت قیلدی ﴿ مشوی ﴾ ای برون
 ازوهم وقال وقیل من * خالک بفرق من وتمیل من * بندہ نشکید ز تصور
 خوش * هر دمت کوید که جانم مفرشت (ای بنم وهم وقال وقتان منزہ پادشاه
 طبراق بنم فرق وتمیل اوزره بندہ سنک خوش اولان تصور کدن صبر ایلز هر دم سکا
 دیر که بنم جانم سنک مفر و شکدر پس مقدما پوردقلری تمیلاتدن جناب حق جل
 شانہ بی تنز بہ ایلوب پیوررل ای بنم و همدن وقال وقیلدن منزہ اولان خدا بنم
 فرقم اوزره ودخی بنم تمیلم اوزره خالک اولسون که بنم تمیلاتم وتصویر اتم اصلا سنک
 جنابکہ لایق اولان تمیلاتدن وتصویر لر دنگدر ولیکن بندہ سکا کالیله مشتاق
 اولدیغندن سنک خوش اولان تصور کدن صبر ایلز و آئی طالب اولک لره تفہیم قیلقدن
 خالی اولز هر دم سنک جنابکہ دیر که بنم جانم سکا فرش اولسون وراہکده خاک
 اولسون دیر ﴿ مشوی ﴾ همچو آن جوان کہ میگفت ای خدا * پیش چوبان
 و محب خودیا * تاشیش جویم من از پیراهنت * چارقت روزم پیوسم دامت)
 اول چوبان کی کہ خطاب ایدوب دیدی ای خدا کندی چوبانک و محبک فتنہ کل
 ای خدا تا کہ بن سنک پیراهنکدن شیش طالب ایلیم سنک چارقتی دیکم دامنکی اویم
 یعنی بنم دخی قیل وقالم سنک جنابک حقندہ اولان ضرور امثال و تصور بر خیال
 شول چوبان کیدر کہ حق تبارک و تعالیٰ بہ کمال اشتیاقدن جناب حق شان
 شریفندہ لایق اولمین سوزل سویلدی وتوصیفلر ایلدی نتہ کم قصہ سی مفصلا
 جلد ثانیہ مرور ایلدی کہ مشهوردر ﴿ مشوی ﴾ کش نبودش در هوا و عشق
 جفت * لیک قاصر بود در تسبیح و گفت * عشق او خرگاه بر کردون زدہ *
 جان سنک خرگاه آن چوبان شدہ * چونکہ بحر عشق بزدا جوش زد * بردل اوزد ترا
 بر گوش زد) اول چوبانہ ہوادہ و عشقندہ کہہ جفت اولمہد و ایکن حق تعالیٰ
 حضرت تلمین تسبیح قطعندہ ودخی سوز سو یلکده قاصر ایدی آنک عشق خرگاہی
 کردون اوزره اورمش جان اول چوبانک خرگاه و خیمہ سنک سکی اولشدی چونکہ
 حضرت بزدا نک عشق دریاسی جوش آوردی اما سنک گوشکہ آوردی یعنی چوبان
 حق تعالیٰ حضرت تلمینک هوا و عشقندہ بر مرتبہدہ ایدیکہ کہہ اکا جفت و عدل
 اولدی ولیکن حق سبحانہ و تعالیٰ بی شانہ لایق اولمین صغیردن تنز بہ ایلکده
 و ادبہ سوز سو یلکده قاصر ایدی عشق الہیدہ بر مرتبہ بہ واصل اولدیکہ آنک عشق

خیمہ و خرگاہی فلک اوزره آوردی و مقامی آسمانہ ایر کوردی عاشق اولمین جانلر
 اول چوبانک عشقنک خیمہ و خرگاہنک سکی مشابہ سندنہ اولمش ایدی چونکم
 حق سبحانہ و تعالیٰ نک دریای عشق جوشہ کلدی آنک قلبنہ آوردی سنک سمکہ
 آوردی (مصرع) شنیدن کی بودمانند بدن * مفہوم فیمہ عشق ذایق اولان
 کہہ ایلہ عشق سامع و ناطق اولان کہہ برابر اولز و عشق بر کہہ مجرد گفت
 و شنید ایلہ بنظر پس گوشنہ طوقنن کہہ ایلہ قلبنہ طوقنن کہہ سہ بی نہ منزہدہ
 ایدیکہ بی یلدر مکدن اوتری بو حکایتی بسط ایدوب پیوررل

﴿ حکایت جوحی کہ چادر پوشید و در وعظ ﴾
 ﴿ میان زنان نشست و حرکتی کرد دزدی ﴾
 ﴿ اورا بشناخت کہ مرد ست نعرہ زد ﴾

﴿ مشوی ﴾ واعظی بدبس کز بدہ در بیان * زیر منبر جمع مردان وزنان)
 تقریر و بیانہ زیادہ کز بدہ واعظ و ایدو و ایدو آنک منبری آئندہ مرد روز نلر
 جمعیتی و ایدو یعنی فصاحت و بیادہ بر کز بدہ واعظ و ایدو و ایدو آنک
 کرسی سنک اللہ جمع اولوب ائی دنگلر ددی ﴿ مشوی ﴾ رفت جوحی چادر و
 ر و بند ساخت * در میان آن زنان شدنا شناخت) پس بر جوحی اول واعظک
 مجلسنہ کندی و کند بسنہ چادر و رو بند و دزدی یعنی خاتونلرک چادرنی باشندہ اورتوب
 یوزنہ زلر کی پردہ قودی اولز نلرک اور تا سندنہ ناشناخت اولدی یعنی صور تلمر آنک
 ارادہ بکین بلبوت کند بلر کی خاتون صاندیلر ﴿ مشوی ﴾ سائل پرسید واعظ
 را براز * موی عانہ هست نقصان نماز) سائل اول واعظہ رازلہ سوال ایلدی رازلہ
 دیمکدن مراد برتد کرہ بازوب آنک کرسی سنہ وضع ایلدی دیمک اولہ قاصص قیلی
 نمازہ نقصان نمیدر دیدی یعنی واعظدن رازلہ قاصدہ بتن شعرلرک نمازہ کراہتی
 وارمیدرد بو سوال ایلدی ﴿ مشوی ﴾ گفت واعظ چون شود عانہ دراز * بس
 کراہت باشد ازوی در نماز * یا باہک یا سترہ بسترش * تا نمازت کامل آید خوب
 و خوش) واعظ جواب و یروب ایددی چونکم موی عانہ دراز اولہ پس اول وقت
 نمازہ آئدن کراہت او اور عانہ بوندہ کرحل ارادہ حال قیلندن اولور اول موی
 بانورہ ایلہ با خود سترہ ایلہ کیدرہ تا سنک نمازک خوب و خوش و کامل کلدہ یعنی صلاتکہ
 کراہت کلیمہ زیر ابو ایکسندن بری ایلہ آئی ازالہ ایلک مستحیدر (کما قال صاحب
 الاحیائی کتاب الطہارۃ شعر العانۃ و یستحب ازالۃ ذلک اما بالخلق و ابالتورۃ فلا یبغی
 ان یتأخر عن ار بعین یوما ﴿ مشوی ﴾ گفت سائل آن درازی تا چہ حدہ شرط
 باشدہ نمازم کم بودہ گفت چون قدر جوی کردد بطول * پس ستردن فرض باشدہ ای
 سؤل) سائل واعظہ دید شعر عانہ نک در ازانی نہ حدہ دک شرط اولہ تا کم نمازم

آنگدن ناقص اوله واعظ ایتدی چونک اول موی عانه طولده برار به قدر اوله پس ای
سؤل اولان کیمسه آئی قزیمق فرض اولور دیدی یعنی ای مبالغه ایله سؤل ایلین
کیمسه موی عانه ار به قدر اولدیغی تقدیر جد آئی یا نوره و یا خود استر ایله ازاله ایلک
مستحب اولور اما اوزونلقده ار به قدر و یا خود آنگدن زیاده اولد قدده آنک ازاله سی فرض
اولور دیدی **مشوی** گفت جوجی نه دای خواهر بین * عانه من کشته
باشد ایچنین چونک جوجی اول **مشوی** جوجی بی اشتدی یا ننده اولان خاتونه
ایتدی ای غیر قدداش کور بنم عانه مک مو بی بو نجلین اولاش و کراحت مر تبه سینه
ار مشیدر **مشوی** بهر خشتودی حق پیش آردست * کان بمقدار کراحت
آمدست حق رضا چون اولسون الکی بنم او کمه کتور که اول کراحت مقدار نه
کله مشیدر **مشوی** دست زن در کرد در شلوار مرد * کبر او بردست زن
آسیب کرد اول زن مردک شلوار نه ال ایلدی اول جوجینک ذ کری زک الله آسیب
ایلدی یعنی جوجینک کبری زک الله طوقندی **مشوی** نمره زد مخت
اندر حال زن گفت واعظ بردلش زد گفت من پس زن کمال ذوقندن فی الحال بر نمره
اوردی واعظ کندی ز غندن ایتدی بنم سوزم آنک قلبه اوردی یعنی زک نمره
اورده سندن واعظ کندی سوزنی آنک قلبه تأثیر ایلدی صاندی **مشوی** گفت فی
بردل نزد بردست زد * وای اگر بردل زدی ای پر خرد جوجی یوق دیدی کوکاته
اورمیدی الله اوردی ای پر خرد وای اگر آنک قلبه اور دیدی یعنی بر سبیل ابهام دیدیکه
بو ذک آنک قلبه و درونه داخل اولدی بلکه الله طوقندی ای پر خرد وای اگر آنک قلبه
و درونه تأثیر قیلیدی نه ذوقلر ایلیدی و نه لذت لر بولیدی **مشوی** بردل آن ساحران
زدانندی * شد عصا و دست ایشان یکی (مثلا عشق الهی بمقدار اول ساحر لک
قلبه اوردی آنلره عصا و دست بوحالات واسطه سیله بر اولدی یعنی اول ساحر لک قلبه
حق تعالی حاضر تلرینک عشقندن چونک بمقدار عشق و محبت طوقندی آنلرک
قتده عصا به اعضا بر ابر اولدی **مشوی** کر عصا بستانی ار پیری شها *
پیش رنجده کان گروه از دست و با فرضی ای شاه اگر بر پیرک اللدن عصا سنی اله سن
اول پیر زیاده ایچنور که اول گروه دست و پا زدن ایچندی یعنی فی المل بر پیرک اللدن
عصا سنی آنک عشق حقه مستی اولان ساحر زدن ارتق ایچنور دیکه اول قو ک
دست و پا لرینی قطع ایلدی و قنده اون قدر ایچنور دیلر **مشوی** نمره لاضیر
بر کردون رسید * هین بیر که جان زجان کندن رهید (سوره شعراء اولان آیت
کریمه به اشارت در اول زمانکه فرعون سحره بی جمع ایدوب حضرت موسی الیه مقابله
ایلد کده ساحر لر حبال و عصا لرین آتوب بعض او هام و خیالات ظهور ایلد کده حضرت
موسی علیه السلام دخی عصا سن آتوب بونلرک سحر لرینی جله بوتدی پس سحره

عصا دن اول هیئت موسی علیه السلام دن بو مجزه بی کورد کده بوزلری اوزره ساقط
اولوب سجده وار دیلر (قالوا آمنا) بر ایمان کتوردک دیدیلر (رب العالمین)
عالم لک مالک و مر یسینه (رب موسی و هرون) بدلدن تو ضیح ایچون و رفع توهم
ر بو بیت فرعون ایچون پس فرعون بونلرک ایمانندن خبردار اولوب بونلری طلب
ایدوب **آفته کتوردی** (قال آمتم) دیدیکه سز ایمان کتورد کریم موسایه حزه
و کسانا استغفام اوزره همز تین ایله قرأت ایتملر در یعنی سر ایمان ایلدی کریم
حضرت موسی علیه السلام (قبل ان آذن لکم) بن سره اذن و ر مزدن اول
(انه لکبرک) تحقیقا اول موسی سزک اولو کر در (الذی علمکم السحر) او یله
کیر کر که سز سحر او کر تدی تا بنم هلاکه و فساد املکه آتقی ایلدی کر (فسوف تعلمون)
پس عن قریب یلور سز که سر نه عقوبت ایدرم (لا قطعن ایدیکم وارجلکم) البته
قطع ایدرم سز لک لکری و ایقلر یکریم (من خلاف) خلافتدن یعنی جب و راستدن
(ولا صلیکم اجمعین) و البته سز ی صلب ایدرم جیمه کریم تا سار لر سز دن هیرت
طوته لر (قالوا لاضیر) بونلر دیدیلر ای ملعون هیچ سنک نه هید کدن و مرک و هلا ککن
بزه ضرر یوقدر (انالی ر بنامه قلبون) زیر ابر بزمک جانبته رجوع ایدیم یی زمعنی
بیت فرعونک سیاسی و قنده ساحر لک لاضیر نمره سی فلکه ایشدی ای فرعون بزم
دست و پایمزی تیر کس ز بر اجان چکشمکدن قور تلدی یعنی آنلره اول حینده بر حالت
شریفه کلدیکه دست و پا قیدندن قور تلوب بوحیات جسمانی آنلره جان چکشمک کی
اولوب اگر بزم المرزی و یا غمزی کسر سزک اصلا بزه ضرر یوقدر د یوب شاد و مسرور
اولدی لر **مشوی** مابدا انیم ماین تن نه ایم * ازورای تن پیر دان میریم
ز بر ابر یلک که بز بوتن دکلر تنک و راستنده بز دانه دیر یلر یعنی الله تعالی بزه یلدر دی
و بز دخی یلک که بز بو بدن دکاز بلکه بو بدن بزه نسبت رالت کیدر بز بو بدنک
و راستندن الله لره دیر یلر و قائم اولور **مشوی** ای خنک ارا که ذات خود
شناخت * اندر امن سرمدی قصری بساخت (ای سعادت شول کسبه که
کندیکن ذاتنی اکلدی سرمدی اولان امنده کندیچون بر قصر دوز دی یعنی
سعادت شول کسبه که کندیکن حقیقی اولان ذاتنی یلدی و بوعاریتی اولان جسمندن
فارغ اولدی ابدی و سرمدی اولان امنلکه کندی ایچون بر طالی مقام دوز دی و فی الحقیقه
انسان نفس ناطقه ایله انساندر جسمه دکل کا قال البقی (بیت) اقبل علی النفس
واستكمل فضا یلها * وانت بالنفس لا بالجسم لسان **مشوی** اودی کریدی
جوز و موز * پیش حافل باشد آن بس سهل چیز * پیش دل جوز و موز آمد جسد *
طفل کی دردانش مردان رسد) مثلاً بر طفل جوز و موزدن اوتوی اغلر امامر د حافل
و بالغ قنده جوز و موز باده سهل و حقیر شیدر کذلک اهل دل قنده جسد جوز

و مو زدن کلدی اما طفل مر در کد انشته جن ایر بشور یعنی فی المثل بر کودک
جوز و مو زدن اوزی اغلر اما طفل قتده اول زیاده دنی و قلیل شی اولدینی کی اهل دل
قتده دخی بوجسد جوز و مو زکی کلدی اما اطفال طریقت جن مردان الهیک
دانشنه ار بشور آنلر کتده بوجسدک عظیم قدر و قیمتی وارد **مثنوی**
هر که محبو بست او خود کودکست * مرد آن باشد که بیرون از شکست * کریش
و خایه مردستی کسی * هر زری رازیش و مویا شد بسی * هر کیمکه محبو بدر
او خود طفل در مرد اول کسه در که شک و ریدن بیرون در اگر بر کسه ریش
وصال و خایه و ذکر ایله مرد اولدی هر بر بزرگ چو قلق ریش و موی او اور یعنی
شول کسه که حضرت حقن محبو بدر کودک خود اولدر اول کسه در که شبهه
و شکدن بیرون در و مرد دید کاری مجرد صقال ایله و خایه ایله مرد اولر اگر بر کسه
ریش و خایه ایله مرد اولدی هر یکینک خود چو قلق ریش و موی وارد زمع هذا
اگر مرد دینلر بلکه مرد شک و شبهه دن خلاص اولوب حضرت حق مشاهده
قیلان کسه در **مثنوی** * پیشوای بد بود آن زشتاب * می رد اصحاب
رایش قصاب * ریش شانه کرده که من سابقم * سابق لیکن بسوی مرک و غم اول
بزیشوای بد اولور سر عتله اصحابی قصاب او کته ایلر صقالن طرامش بویله دیو که
بن مقتدا و سابقم سابقن لیکن مرک و غم جائنه یعنی اول یکی مثابه سنده اولان
و کند و بی ریش و مویله ترین قیلان کسه فی الحقیقه قتی پیشوای قبیحدر که
سر عتله کندینک اصحابی حق تعالینک قهری قصابنک او کته ایلر کندینک
صقالنی طرار و صورتی دوزر بویله دیو که بن بکتابع اولان کرو هک پیشوای
و سابقم نعم ای صورت دوزمکله سابق و پیشوایکن کسه سابقن و لیکن مرک و غم
حاشنه پس بویله سابق اولقدان اولحق بکدر **مثنوی** * هین روش بکزی
وترک ریش کن * ترک این ما و مز و نشویش کن * تاشوی چون بوی کل با عاشقان
* ایشو اور همنای گلستان * کیست بوی کل دم عقل و خرد * خوش فلا و زرباغ ابد
ای اهل صورت ریشی ترک ایدوب آگاه اولر روش قبول ایله بوما و منی و فکر و تشویشی
ترک ایله یعنی بوریش و موقیدنن بکوب و صورت دوز مکدن فراغت ایدوب طریق
مستقیمه سلوک ایلکی قبول ایله تا کم عاشقان حقه کل رایحه سی کی اوله سن گلستان
حقیقتک پیشو اور همناسی اوله سن و طاب لیری دخی اول گلستان حقیقی طرفه دعوت
قبله سن بوی کل کیمدر عقل و خردک دمیدر ایدباغنک راهنک خوش فلا و زرباغ یعنی
اگر کل رایحه سی ندر دیرسک عقل و خردک نفس شریقی و نطق لطیفدر که
اول عقل و خرد ایدی اولان باغنک طریقتک خوش اولان فلا و زرباغ پس اول بوی
کلدن رایحه اله کورندیم اوللرک حضرت حقه اولان معامله سنی و اسرارانی بویله کور

فرمودن شاه بابا یار دیکر که شرح چارق
و پوستین آشکار ایکو تا خواجه تاشانت زان
اشارت بند کبرند و موعظه یابند که الدین النصیحه

یوسرخ شریف سلطان محمودک تکرار ایازه بیور مسیدر که چارق و پوستینک
شرحی آشکارادی تاسنک خواجه تاشنک اول اشارتدن بند و نصیحت طوته لر و موعظه
بویله ز برادین همان نصیحتدر بوحديث شریقی امام مسلم رجه الله علیه حضرت ناری
نیم داری رضی الله عنه حضرت نریندن اسانید صحیحه ایله روایت بیورلر قال قال
صلی الله تعالی علیه وسلم (الدین النصیحه الدین النصیحه) نصیحتده خلوصه دیرلر
و نصیحت شول کله در که غیره خیر مراد ایلکی متضمن اوله پس دین خلوصدر و ازادت
خیر در دینک اولور قالوا المن یارسول الله اصحاب کرام دیند بلر که خلوص و ارادت خیر کیمک
ایچوندر یارسول الله قال الله ول سوله و لکتابه و لائمة المسلمین و عاتهم یعنی خلوص
و ارادت خیر الله ایچوندر الله ایچون خلوص اکا ایمان ایچوندر و رسولی ایچون خلوص
نبوت و رسالتله اقرار ایدوب شرعنه انبیاد ایچوندر و کتاب الله خلوص کلام الله
ایچوندر ایمان ایدوب مقتضای سبیل عمل ایچوندر و ائمه مسلمین خلوص امر لینه اطاعت
ایچوندر و امامه مسلمین خلوص طاعات و عباداته بونلری ارشاد ایدوب امر معروف
و نهی منکر قیقدرو کیرلرینه شفقت و مرحمت و صغیرلرینه موعظه حبسه ایله
طریقی حقه ترغیب ایچوندر **مثنوی** * سر چار قریبان کن ای ایاز * پیش
چارق چیست چندینی نیاز * تانیوشد سنقرو یک بارفت * سر سر پوستین و چارقت
سلطان محمود ایاز خطا بادیدی ای ایاز چارق و پوستینک سرنی بیان ایله چارق
و پوستین او کنده سنک بو قدر نیاز و نضره سنک نه در تا کم سنقر نام کسه و سنک
یک بارق نام که سنک استماع ایله سنک پوستین و چار قکت سرنک سرنی سنقرو یک
بارق ایکی بنده نک اسمیدر یعنی سنک چارق و پوستینک سرنی ندر و اول سرنک سرنی
دخی ندر بونلر آتی استماع ایدوب بویله **مثنوی** * ای ایاز از تو غلامی
نور یافت * نور از پستی سوی کردون شافت * خسرت ازاد کان شد بندگی *
بندی را چون تودادی زندگی * مؤمن آن باشد که اندر جز رومد * کافر از ایمان
او خسرت خورد * ای ایاز سندن بنده لک نور بولدی سنک نورک پستلک جائنندن
کردون جائنه شتاب ایلدی بنده لک آزاد لک خسرتی اولدی بنده لکه چونکم سن
زنده لک ویردک مؤمن اولدر که جز رومد ایچر کافر انک ایمانندن خسرت پیه جز رومدن
مراد بونده عالم ظاهر کلک وینه عالم باطنه کتمکدر ایاز دن مراد مقرب الهی اولان
ولی و شاه محموددن مراد خدای تعالی اولوب جناب الهی طرفندن مقرب حضرت
حق اولان بنده لک بو کونه نوازش و رعایت اولور که ای بنم مقبول و مقرب قولم سندن

عبودیت و بندگی رونق بولدی و منور اولدی سنک نورک مرتبه سفیدن افلاک
اوزره چاییدی و سرحدله آسمانه ایریشوب عالی طوئدی چونک من بنده و عبودیت
بومرتبه رونق و حیات و یردک و آتی بویه کاله ایرکوردک بنده لک آزاده اولان کسه نک
حسرتی اولدی و بنده لکدن آزاد اولتلر خدمت و عبودیت قیلغی جائنه منت بیلدی
وقی الحقیقه مؤمن کامل اول کسه در که بوعاله کلوب گتمکده کافر آنک ایمانندن
حسرت بیه و بندگی مؤمن و مسلم اولور سم باری بوتک کی مؤمن و مسلم اولدیم ده

حکایت کافر بکه گفتندش در عهد انارید که مسلمان شو جواب گفتن او اینست

متنوی بود کبری در زمان بایزید گفت اورایک مسلمان سمید حضرت
بایزید قدس الله سره العزیزک زمان شریفنده بر کافر و ارایدی اتفاق بر مسلمان
سمید کادیدی متنوی که چه باشد کرتو اسلام آوری ناپسای صدیجات
و سروری نه او اورا کرسن اسلام کتوره سن نیجه نجات و سرور لک بوله سن و آخرت
دولته و اصل اوله سن متنوی گفت این ایمان اگر هست ای مرید آنکه دارد
شیخ عالم بایزید کافر اتندی ای مرید بوی ایمان دیدیک اگر اولدیه اول که عالمک شیخی
بایزید طو تر یغی سنک دیدیک ایمان شیخ عالم اولان بایزید حضرتلرینک طوئدیغی
ایمان اولدیه متنوی من ندارم طافت آن تاب آن • کان فزون آمد
ز کوششهای جان بن آنک اول شعله سنده اول طافتی طومرزم ز را اول دل و جانک
کوششلرندن زیاده کلدی یعنی حضرت بایزیدک شعله ایمانی جانلرک مجاهده سندن
افزوندر بنم او مرتبه مؤمن اوله فاقه طاقتم یوقدر دیدی متنوی کرچه در ایمان
ودین نامو قتم لیک در ایمان او بس مؤمنم اگر چه ایمان و دین امر نه
نامو قتم لیک آنک ایماننده زیاده مؤمنم یعنی چوق ایمانم واردر و بن آنک ایمانی
جائنه منت بیاورم دیدی متنوی دارم ایمان کان زجله برترست • بس
لطیف و با فروغ و با فرست بن ایمان طو تر مک اول ایمان جله دن برتردر زیاده
لطیف و با فروغ و با فردر که آنک ایمانک ضیائی و رونق طالی طومشدر متنوی
مؤمن ایمان اویم در نهان • کرچه مهرم هست محکم بردهان نهانده آنک
ایمانک مؤمنیم اگر چه ظاهرا دهانم اوزره محکم مهر واردر یعنی اگر چه بنم دهانم
اوزره محکم مهر و ازایسه و ظاهرا شهادت کله سنی کتوروب بن مؤمنم دیمز سنده
بن باطن اول بایزیدک ایماننه مؤمن و مو قتم و آنک ایمانی کی ایمانه هر وجهه بنم
اقرارم واردر متنوی باز خود ایمان کرایمان شماسست • نه بدان میلستم
ونه مشتهاست کبرو ایمان خودا کرسرک ایمانکز ایسه نه بنم اکامیل و نه اشتهاست واردر
متنوی آنکه صدمیلش سوی ایمان بود • چون بنما را دیدن آن فاش شود
اول کسه نک که ایمان طرفنه یوز میلی وادر چونک سزی کوردی اول ایمانه میلدن

فاز اولور یعنی سزک بوی ایمانکک ضعفی کورد کده و احوالکزی مشاهده قیاد قده
اول ایمان و اسلامدن اوصاتوب فارغ اولور متنوی زانکه نامی بینه
و معنیش نی • چون بیابازا معافزه گفتنی • عشق او ز اورا ایمان بقسرد •
چون ایمان شما او بنکرد زیرا که ایمانه مائل اولان کسه بر نام کورر آنک معناسنی
کور من بیابانه مثلا معافزه دیمکک کی آنک عشق ایمان کتور مکدن سست اولور
چونکه اوسرک ایمانکزه نظر ایله یعنی اول کسه نک که ایمان کتور مک جائنه یوز
کونه میل و محبتی اوله چونک سزک بوعصیان و قباختر بکزی کوره و بوظلم
و فسادیکزه نظر ایر کوره اول کسه ایمان و اسلامه کلکدن نفرت ایلر ز پرا که اول
ایمانه مائل اولان کسه ایمانک سزده انجیق براسنی و رسمنی کورر و ایمانک معناسنه
و مؤمن اوللرک اوصافنی و اخلاقنی و حسن حالنی سزده کور من مثلا سزده مؤمن دیمک
مها که اولان بیابانه معافزه دیمکک کی اولور که بر شبنی ضدیه تسمیه ایلدلر مثلا
بریه و بیابان محل هلاک اولش ایکن اکامیل فوز و نجات دیو ضدیه تسمیه ایلدیلر
سزده دخی علامت ایمانندن بر اثر یوق ایکن مؤمن دیمشلر پس سزک وجودیکزه
ایمانک انجیق بر نامی واردر اول ایمانک معناسنی ایمانه میل ایلدلر سزده کور منلر
انکچون آنلرک عشق ایمان کتور مکدن منجمد او اور چونک سزک ایمانکزه اول کسه
نظر قیله ایمانه کلکدن نفرت قیلور نیکم مؤذنک زشت اولان آوازندن بر کافرک
دختری ایمانه کلکه مائل ایکن نفرت ایلدی

حکایت آن مؤذن زشت آواز که در کافرستان
بانک نماز داد و مردی کافر او را هدیه داد

متنوی یک مؤذن داشت بس آواز بد • در میان کافرستان بانک زد بر مؤذن
زیاده قبیح آواز طو تر دی اول مؤذن کافرستان ایچنده اذان او قوردی متنوی
چند گفتندش مکو بانک نماز که شود جنک و عداوتها دراز خلقا کانیجه کره دیدیلر
کافرستانده اذان او قومه زیرا کفارله مایبفرده جنک و عداوتلر درازو بسیار اولور
متنوی اوستیزه کرد بس بی احترام • گفت در کافرستان بانک دراز اول
مؤذن زشت آوازی احترام زیاده بلع و عناد ایلدی کافرستانده بانک نماز دیدی
متنوی خلق خائف شد زفته عامه • خود پیامد کافری با جامه خلق
فته عامه دن خائف اولدی یعنی اول کافرلر شهرنده اولان مؤمنلر طائفه سنی کافرلرک
عموم اوزره غلبه و غلوا ایلسندن خوف و حذر ایلدیلر اول حالده خود بر کافر
برجامه ایله کلدی متنوی شمع و حلوا باچسان جامه لطیف هدیه آورد
و پیامد چون الف اول کافر شمع و حلوا اوله بر لطیف جامه ایله هدیه وارمغان
کتوردی دخی الف و مونس کی کلدی متنوی پرس پرسان کین مؤذن

کوکاست * که صلا و بانک اورا احتضرت (صوره صوره بویه دیو که بوذن
اوقیان مؤذن قنی قنده در که آنک صداسی راحت زیاده ابدی بیدر * منوی *
هین چه راحت بود زان آواز زشت * گفت کاوازش فتاد اندر کنشت) مسلمانلر
آکا دیدیلر هی اگاه اول بوزشت اولان آواز دن نه راحت اولدی اوده بیه ابله کلان
کافر دبدی اول مؤذنک که آوازی کلبا ایجره دوشدی * منوی * دختری دارم
اطیف و بس سنی * آرزوی بود اورا مؤمنی) بن بر اطفاف و زیاده سنی و عالی
قز طو تره اول قیزه مؤمنک آرزوسی واریدی * منوی * هیچ این سوداچی
رفت از سرش * پند هامیداد چندین کافرش) بوسودا هیچ آنک باشندن کتیز
ابدی بو قدر کافر اول دختره پندر و نصیحتلر ویردیلر * منوی * در دل او مهر
ایمان رسته بود * همپو بجر بود این غم من جو عود) آنک قلبیده ایمانک مهر
و محبتی بتمش ابدی مثلا بوغم و غصه بر بجر کی ابدی بن بوغمک ایچنده عود کی
ایدم یعنی عود بجره باندیغی کی بندخی بوغمک الله باز ایدم دبدی * منوی *
در عذاب و درد و اشکجه بدم * که بچند سلسله اود بدم) عذابده و درد
و اشکجهده ایدم که آنک سلسله سی دمدم حرکت ایلردی یعنی هر دمکه آنک ایمان
و اسلام جابته اولان سلسله میل و محبتی حرکت قیلیدی بن عذابده و درد و اشکجهده
اولوردم دبدی * منوی * هیچ چاره می ندانستم دران * تافر و خواند این
مؤذن آن اذان) اول خصوصده هیچ چاره بیلدم نابو مؤذن اول اذان اوقودی
و بنم دخترم آنی اشتمدی * منوی * گفت دختر چیست این مکروه بانک * که
بکوشم آمد این دوچار دانک) دختر ابدی بوقیح و مکروه بانک ندر که بنم قولمه
بود و چار دانک کلدی دوچار ایکی کسه بری بویه طوقفق معناسنه در اما بوراده
ثقیل کلدی و قیح کلدی معناسنه استعمال اولمشدر یعنی اول کافراک دختری اول
مؤذنک زشت اولان آوازی استماع ایلدکده دیدیکه بومکروه اولان صدا ندر که
بنم کوشمه بو ثقیل و قیح کلدی دبدی * منوی * من همه عمر این چنین آواز
زشت * هیچ نشنیدم درین دیر و کنشت) بن دوکلی عمرمه بویه زشت آواز
هیچ بودیر و کنشتمده اشتمدم یعنی بو گونه قیح آواز بو کلباساده بو آناه دک کوش
ایتمدم دبدی * منوی * خواهرش گفتا که این بانک اذان * هست اعلام
و شعار مؤمنان) آنک قیز فریاداشی آکا دیدیکه بو اذان صداسی مؤمنلرک شعاری
و اعلامیدر یعنی بو صوته اذان او قومق مؤمنلرک نماز ایچون خلقه علامتی
ویلدرمیدر * منوی * باورش نامد پیرسید از دیگر * آن دکر هم گفت آری
ای پدر) اول ایمانه میل ایلین دختره قیز فریاداشک بوسوز بنه اعتقاد کلدی اول
دخی اشدی بی اویه در ای پدر پدردن مراد بونده اول دختردر و اکاپدر دینلسی

الله اعلم آندن بر کسه طوغوب پدر اولغه لایق اولسنه تبین و تفأل طریق اوزره
دینلش اوله * منوی * چون یقین کنش رخ اوزر دشد * از مسلمان دل اوسر دشد)
چونکیم اول دختره یقین حاصل اولدی مسلمانلقدن آنک کوکلی سرد اولدی و بکری
صراردی * منوی * باز رستم من زتشویش و عذاب * دوش خوش ختم
دران بی خوف و خواب) کبرو تشویش و عذابدن قورتلدم دون کیچه بی خوف
و خواب خوش بابدم خواب بونده رؤیا معناسنه اولق انساب اولور بعض نه خنده
خوفله خوابک مایتنشده و او عطفه و بعض نه خنده بی وار اضافله واقع اولش
بو تقدیر اوزره رؤیاده اولان خوف سر باتدم دیک اولور کان آنک تفکر یله یاندقده
بعض قره قوره دوش کوروب خوابدن دخی خوف اوزره اولش ابدی چونکیم کنشدیک
دختری ایمانه کلکدن فراغت ایلدی و اول کافر آنی کوردکده اول کیچه قورقولی
دوش و خوف سر و باخود رؤیاسر و خوف سر خوش باتدی * منوی * راحت
این بود از آوازاو * هدیه آوردم بشکران مردکو) اول مؤذنک آوازندن
بنم راحت بو اولدی اول واصل اولدیغم راحت شکرانه هدیه کتوردم اول مردقنی
بوهم وجهدر اول مؤذنک آوازندن بکارتاحت بو اولدی پس آنک شکرانه سینه
هدیه بی کتوردم اول مرد قنده در دبدی * منوی * چون بدیدش گفت این
هدیه پذیر * که مرا کشتی بجر و دستگیر) چونکه اول کافر اول مؤذن کوردی
پس آکا ابدی بو هدیه بی قبول ابله زیرا بکا بجر و دستگیر اولدک یعنی بنم الم طو توب
بنی غمدن خلاص ایلدک * منوی * ایچه کردی با من از احسان و بر * بنده
نو کشته ام من مستر) اول نسنه بی که احسانندن ویردن بکا ایلدک لاجرم بن
مستر سنک غلامک اولشم یعنی چونکیم سندن بکا بو خیر و نفع حاصل اولدی بن سنک
بوندن اوزری قولک اولدم دیدی * منوی * کریمال و ملک و ثروت فردمی *
من دهانت را رازر کردی) اگر بن مال و ملک و ثروتده فرد اولبدم ای مؤذن بن
سنک دهانکی سیم و زردن بر ایلردم * منوی * هست ایمان شما زرق و مجاز *
را هرن همچونکه آن بانک نماز * لیک از ایمان شیخ یازید * چند حسرت
دردل و جاتم رسید) ای مرید سرک ایمانکز زرق و مجازدر راهرنندر آنچلین که
اول بانک نماز لیکن حضرت شیخ یازیدک ایمانندن بنم دل و جانمه ایچه حسرت
ایرشدی یعنی اول اسلامه دعوت اولسان کافر بنه اول داعی اولان مسلمانده دیدیکه
سرک دخی هی صورتی مؤمنلر ایمانکز زرق و مجازدر اول بانک نماز نیچه اسلامه
کلچک کسه لک بولنی اوردیغی کبی سرک دخی ایمانکز نیچه کسه لک ایمانه کلکسنه
مانع اولور و بولنی اورر ولیکن شیخ یازید حضرتلرینک ایمانندن بنم دل و جانمه
نیچه حسرت ایرشدی بن آنک ایماننه هر وجهله حسرت یرم و تحسین و آفرین دیرم

دیدنی **﴿مثنوی﴾** همچو آرزو کو ججاج خریدید * گفت آوه چیست این
 خلی فرید * کرجاج اینست بردید این خران * بر کس مامیر شد این شوهران
 مثلا اوزن کی که چارک ججاجی کوردی اول زن تحسیر ایدوب دیدی ای آوه بوفرید
 اولان ارکک ندر اگر ججاج بویاسه که بوخرل ایستدیلر بوشوهرل بزم فرجه
 نجاست ایلر یعنی اول عورت خرنک ججاجی کوروب پسند ایلبوب و آنک ارکک اولسنی
 بکنوب و تحسیر قیلوب اشتها ایلدیکی کپی بندخی حضرت یازیدک رجولیتی
 بکنورم و آنک ایمانه آرزو واشتها قیلورم دیدی و اول خرنک ججاجنه نسبت سار
 ارکک کندی خاتونلر به اولان ججاجی مجرد تلویث فروج و تجسس اخلاص اولدیغی
 کپی بعضی فقهه وظلمه ک و اهل ریا و اهل تزویج معامله سی دخی اکثر مؤمنلرک نامنه
 عیب و شین و بر دینک اوله **﴿مثنوی﴾** داد جله داد ایمان یازید * آفرینها
 رچین شیر فرید * قطره زایمانش در بحر آورد * بحر اندر قطره اش غرقه
 شود (یازید حضرتلری ایمانک دادنی جله و یردی تحسین و آفرینلر بونخلین
 فرید و بی نظیر شیره فرضی اول حضرتک ایمانندن بر قطره بحره اگر کیده بحر
 آنک قطره سنده غرقه اولور یعنی حضرت یازید قدس سره ایمانک حقنی جله
 و یردی تحسینلر و آفرینلر بونک کپی بفرید ارسلانه که حق تعالی ک عشقنده و بولند
 بویه مر دانه ک قیلدی و ارکک اظهار ایلدی آنک ایمانک وسعتی شول مرتبه
 ایدیکه اگر آندن بر قطره قدر ایمان عالم بحره کتسه ایدی اکا نسبت قطره اولان
 ایمانندن بحر محو و غرق اولدی **﴿مثنوی﴾** همچو زاننش ذره در بیشها *
 اندر ار ذره شود بیشه فنا * چون خیالی در دل شه با سپاه * کرد اندر جنگ
 خصم را تباه) آتشدن بیشه لده بر ذره کپی اول ذره ده بیشه محو و فانی اولور شاهک
 و یا خود سپاهک کوکند اولان بر خیال کپی که جنگ وقتند خصم لری تباه ایلدی
 یعنی حضرت یازیدک ایمانی نارنجلی الهیدن بر ذره کپی ایدی ولیکن عالم بیشه سنک
 آنک قتند نه وجودی وارد زرا بر ذره آتشدن جله بیشه فنا اولدیغی کپی بر ذره
 قدر نارنجیلیدن دخی جله عالم مغلوب و مقهور اولق قابلدن مشلا بر باد شاهک
 کوکند یا خود سپاهلرک کوکند اولان خیال کپی که اگر چه ظاهر آخر دو حقیر
 کور نور جنگ وقتند خصم لری تباه ایلر **﴿مثنوی﴾** یک ستاره در محمد رخ نمود *
 تافتا شد کوه کبر و جهود * آنکه ایمان یافت رفت اندر امان * کفرهای
 باقیان شد دوکان * کفر صرف اولاین باری نماند * یا مسلمانی و یا یحیی نشاند
 حضرت محمد علیه السلامه بر ستاره بوز کوستردی تا کم اول ستاره دن کبر و جهودک
 کوهری فانی اولدی اول کسه که ایمان بولدی امن و امانه کندی باقیلرک کفر لری
 دوکان اولدی اول کیلرک کفر صرفی باری قالدی یا مسلمانی و یا خود بر خوف

نصب ایلدی یعنی جناب حق اولان کان و ایقساندن و تجلی حضرت یزدانندن
 حضرت محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم وجودش یفته بر ستاره بوز
 کوستردی حتی اول ستاره نک کال قوتندن و زیاده نورانیتندن کبر و جهودک
 اعتقاد لری کوهری فانی و حکم لری واجتهاد لری زائل اولدی و اول کسه لک که شرف
 ایمانی بولدی لر و اول حضرت تصدیق قیلدی لر آنرا امان مرتبه سنه کتدی لر و کندی لری
 عذاب الهیدن قورناردیلر و آنلردن ماعدا باقی قلان کسه لک کفر لری ایکی کان
 مایبند اولدی و ایکی کان مایبند اولدی دیمکدن مراد بواوله که صرف ایمانه
 کلان و صدقه مؤمن اولان کسه لردن باقی قلان طائفه یا صورتا ایمانی قبول
 ایلبوب باطنیا قبول ایلبوب ایکی کان مایبند اولدی آنک صحیح مؤمن اولدیغی
 اولدیغی تحقیقا کسه نک معاوی اولدی دینک اوله و بعضی دخی اگر چه ظاهرا
 اسلامی قبول ایلدی و ایکن اول حضرتک دینک قوتی انلرک درویش بر عظیم خوف
 و ضعف قودی پس بعضی خراج گزار اولوب محکوم و بعضی دخی مغلوب قالدیلر
 پس محکوم و مغلوب اولان معلوم حکمندن اولوب آنلرک کفری دخی بین الوجود
 و العدم ایکی کان مایبند اولدی اگر سن دیر سنکه کفره نک کفری ظاهر و آشکارا در
 آنلرک کفری نه وجهله ایکی کان مایبند اولور جواب اولدر که حضرت نبی علیه
 السلامک عصرش یفتدن اول اولان طائفه نک کفر محضی باری قالدی بلکه حضرت
 نبی صلی الله تعالی علیه وسلم دین مبینی یا آنلر مسلمانی نصب ایلدی و یا خود
 بر عظیم خوف نصب ایلدی پس خائف اولنر مغلوب اولدی لر و مغلوب اید معذور
 حکمندن در و بحمد الله تعالی اهل اسلام همیشه طایدر پس غالبک قتند مغلوبک
 وجودی عدم مشابه سندن اولیحق کان کفرک وجودی ایله عدمی ایکی کان مایبند
 اولمش اولور و شارح لری صرف ریشه خوف یازوب کفرک اولکی خوفی باری قالدی
 دیملردن و کک اولکی خوفی قالدی دیمکه اولکی حکمی و اولکی اعتباری قالدی
 ناقص ایلدی و ضعف بولدی دیو تعبیر ایللردن **﴿مثنوی﴾** این بحیله آب
 و روغن کرد نیست * این مثلها کفو ذره نور نیست * ذره نبود جز زجیری
 منجم * ذره نبود شارق لایب قسم * گفت ذره مرادی دان خنی * محرم در یانه
 این دم کنی (بوسوز حبله ایله آب و روغن ایلکلکدر بومثلر ذره نورک کفوی
 دکلدر زرا ذره برچیزدن منجم اولمقدن غیری دکلدر ذره شارق لایب قسم دکلدر
 ذره دیمکلکی بر خنی مراد بیل زرا سن در بایه محرم و آشنا دکلسن بودم کفوسن
 یعنی بوسوز که زیارید حضرتلر بیک ایمانی بر ذره به تشبیه ایلدک و اکا همچو
 زاننش ذره در بیشها دبدک بوناسه تفهیمدن اوتری حبله ایله آب و روغن ایلکلکدر
 یعنی مداهنه قلیق و خلط کلام ایلک مشابه سندن در فی الحقیقه بومثلر که بزاول شیخک

بر ذره نورنك حقیقه ضرب ایلدك بر ذره نورنك بومثالز کفوی و نظیری اولمز زرا
 ذره البته بر شیدن مجسم او اور بر محسوس شیدن غیر بدن مجسم اولمز و وجوده
 کلر مجسم جسمك مش معناسنه اولور ذره آفتاب لاینقسم اولمز شارق آفتابه دیرلر
 وفی الحقیقه آفتابك نورنی ذره تعبیر ایلدك صورتده اولان ذره به تشبیه ایلدك اولمز
 بلکه اول حضرتك ایمانندن بر ذره عالم بیشه سنه دوشده ایدی افنا ایلردی دیکلکی
 بر محنی مراد بیل و اول مراد محنی اولدر که اگر آنک ایمانندن بر ذره و عرفانندن
 بر قطره بوعالم خلقك قلوبنه دوشده ایدی آنلرک قلوبنده کفر و جهالت و شک و شبهه
 قلوب زائل اولوب وفاتی اولیدی دیک اولور پس سن دریای معناسنك بحر می
 و آشناسی دکلسن بودم کیوک کی همان صورتنس مادامکه کف مشابه سنده اولفندن
 گذر قلیبه سن و دریای معنابه واصل اولیده سن ذره دن مراد نه ایدیکن بیار سن
 و آفتاب منوی ندر آندن خبردار اولر سن * مثنوی * آفتاب نیر ایمان شیخ *
 گرم ایدرخ ز شرق جان شیخ * جله پستی کج کرد تازی * جله بالا خلد
 کبر اخضری * شیخك ایمانك آفتاب نیری اگر شیخك جانی شرفندن بوز کوستره
 جله پستك ثرایه وارنجیده دك کج طوتار جله بالا خلد اخضری طوتار ثری بدی
 قات یرك التسه دیرلر خلد بونده ابد معناسنه اخضریده یا نسبت ایچون اولفنده
 جائزدر اخضر بونده نازه لك معناسنه اولور یعنی اول شیخ کاملک و مرشد فاضلک
 منور قلوب اولان آفتاب ایمانی اگر اول شیخ کاملک مشرق جانیندن بوز کوستره
 و روی زمیننه طالع و لامع اولسیدی جیع زمین تحت الثرایه دك پستی اولان کجی
 طوتیدی و جیع بالا و افلاک اعلا نازه لك و اطافنه منسوب خلد طوتیدی و ایدی
 و سمرمدی لطیف و نازه اولیدی * مثنوی * اویکی جان دازد از نور منیر * اویکی
 تن دازد از خاک حقیر * ای عجب اینست او با این بکو * که بمقدم اندر بن
 مشکل عو * کروی اینست ای برادر چیست آن * بر شده از نور او هفت آسمان *
 و روی آست این بدن ای دوست چیست * ای عجب بن دو کد امینست و کیست
 اول شیخ کامل نور منیردن بر جان طوتار اول شیخ بر تن طوتار خاک حقیردن ای عجب
 او شیخ بومیدر با خود بونی سوبله که ای عو بن بومشکلده قائدم ای برادر اگر بوايه
 اول ندر که اول حضرتك نورندن بدی آسمان پراولش و اگر اول شیخ اول نور منیر ایه
 ای دوست بوبدن ندر ای مرده مافل اول حضرت عجب بوایکیدن قنیه سیدر
 و کیمدر یعنی اول شیخ کامل حق تعالی حضرتک نور منیردن بر جان پاک طوتار
 صورنا خاک حقیردن خلق اولش بیدن کلسك طوتار پس عجب بودر که اول شیخ
 اول نور پاکیمدر و یا خود بوبدن کلسکیمدر حد ذاتندن نظر ایلدك ای عو مافل
 اولان بومشکل ایچره مخیر قالور ای برادر شیخ دیدیکك سنك بوبدن ایه

آنک وجودنده اول جان منیرندر که آنک لور پاکندن هفت آسمان پراولدی و زمین
 و زمان طولیدی و اگر اول شیخ اول جان منیر ایه بوبدن ای دوست ندر ای عجب
 شیخ کامل بوایکیدن قنیه سیدر و کیمدر وفی الحقیقه بدن لطیف اولدنده روحه
 بکزر و روح دخی بدنی تلطیف و تنویر قیلدنده روح مجسمدکی او اور و اویکیسی
 بری بریشه تشابه قیلور تکیم دینلشدر (پیت) رقی الزجاج ورقه الحمر *
 فتشابهها و تشاکل الامر * فکائما خیر و لا قدح * و کائما قدح و لا خیر

- * حکایت آن زن که گفت شوهر را که گوشت را کر به *
- * بخورد شوهرش کر به را بتر از و در کشید کر به نیم *
- * من برآمد گفت ای زن گوشت نیم من بود و افزون اگر *
- * این گوشتت کر به کو و اگر این کر به است گوشت کو *

* مثنوی * بود مردی کد خدا اورا زنی * سخت طنا زو پلید و رهنی * بر که خدا مرد
 و ارایندی و آنک بر عورتی و ارایندی اول عورت محکم طنا زو پلید و بر رهنی ایدی کد خدا
 بونده اوصاحی معناسنه در اوصاحی بر مر دوار ایدی و آنک طنا زو پلید کار بر زنی وار
 ایدی اول ارک رهنی اولش و آنک کتوردیکی اسراف و اتلاف قیاس ایدی تشکیم
 بیوررلر * مثنوی * هر چه آوردی تلف کردیش زن * مرد مضطر بود اندر
 تن زدن * هر نه که زوجی خاتونه کتوردی آتی زن تلف ایلردی مرد ایه اسم
 اولفنده مضطر ایدی تن زدن سکوت قیاق معناسنه در * مثنوی * بهر مهمان
 گوشت آورد آن معیل * سوی خانه باد و صد جهد طویل * اول ذو عیال اولان
 مرد مهمانندن اوزی بر کون ات کتوردی خانه سی جائینه ایکیوز جهد طویل ایله
 یعنی نیجه یوز طول و در از مجاهده ایله بر مقدار ات تحصیل ایدوب کندی اوینه
 کتوردی * مثنوی * زن بخوردش با شراب و با کباب * مرد آمد گفت دفع
 ناصواب * زن اولاتی شرابله و کبابله بدی مرد خانه سنه کلدی ات نیجه اولدی
 دیوسوال ایلد کده زن اکا ناصواب دفع دیدی یعنی بی معنی سوبلیدی * مثنوی *
 مرد گفتش گوشت کو مهمان رسید * پیش مهمان اوت می باید کشید * مرد
 دیدی ات قنی مهمان ایرشدی مهمانک او کسه اوت چکک کر کدر یعنی مهمانه
 آزدن چوقدن هر نه ایه بر مقدار طعام لازمدر دیدی * مثنوی * گفت زنی این
 کر به خورد آن گوشت را * گوشت دیگر خرا کر باید ترا * زن ایتدی اول اتی بو کدی
 بدی غیری ات صائونال اگر سکا ات کر کسه * مثنوی * گفت ای ایک ترازو
 راپیار * کر به را من بر کشم اندر صیار * مرد خدمتکارنه خطاب ایدوب ایتدی
 ای ایک ترازو بی کتور کر به بی بن صیارده چکیم یعنی وزنی چکوب مقداری بیلیم
 دیدی * مثنوی * بر کشیدش بود کر به نیم من * پس بگفت آن مرد کای

مختاله زن) پس اول کدی بی ترازوبه چکدی کدی یارم بطمان ابدی پس اول
مرد صورتی دیدی ای مختاله زن ﴿مثنوی﴾ کوشت نیم من بود افزون بک
ستیر ﴿هست کر به نیم من هم ای ستیر﴾ کوشت یارم بطمان ابدی و برستیر زباده
کدی دخی یارم بطمانندرای ستیر بوستیر مستوره معاسنه در و مصرع اولده اولان
ستیر کسر سینه التي بوجوق درهم در اکثر محله کسر همزه ایله استیر دخی استعمال
ایدلر ﴿مثنوی﴾ این اگر کر بست پس آن کوشت کو ﴿ور بود این کوشت کو
کر به بجو﴾ بوا کر کدی ایسه پس اولات قنی واکر بو کوشت ایسه کدی قنی بوقله
و کوشتر ﴿مثنوی﴾ یازید اربن بود آن روح چیست ﴿وروی آن روح چیست
این تصویر کیست﴾ حیرت اندر حیرت ای یارم ﴿این نه کار نیست همی کار
من﴾ یازید اکر بوتن ایسه اول روح ندرو اکر اول یازید اول روح ایسه بوقصو بر کیم
حیرت اندر حیرتدای نیم یارم بومشکلی حل ایتمک نه سنک ایشکدر و هم نه نیم ایشکدر
یعنی بوقصه در مال و نتیجه مقال بوا ولدیکه یازید حضرتلری اکر صرف بوجسمدر
دیر سنک اول روح بالندرو اکر اول یازید بوجرد اول روح در دیر سنک بوظاهر ده اولان
نصویر کیمکدر ای نیم یارم بومشله حیرت اندر حیرتد بونی حل ایتمک نه سنک کار کدر
ونه نیم کار مدر بومشله بی حل ایتمک مخاطب اولان کسه به سنک کارک دکدر
دیدکری جاز در امانه نیم دخی کار مدر دیدکری نیجه جائز اولور دیر سنک الهام الهی
و کشف ربانی اولدیغی تقدیر اوزره آتی حل ایتمک نیم دخی کارم دکدر دیمک اولور
اما بومشله غامضه نک ممکن اولدیغی مرتبه حله و کشفنه شروع ایلیوب بیوردرلر
﴿مثنوی﴾ هر دو او باشد ولیکن ریم زرع * دانه باشد اصل وان که بزرع *
حکمت این اضداد را با هم پیست * ای فصاحت این کردان با کر دنت * هر ایکسی
اولدرو لیکن ریم زرع اصل دانه در و اول که بره فر عدر حکمت الهی بواضدادی
بری برینه باغلدی ای فصاحت بواکر کردن کردان ایله بیله در ریم محصوله درلر که بره پر که
تقدیرنده در که صمان چوبی معناسنه در کردان اوبلق طرفی دیمکدر و قضا بایرک
عادیدر که جن بر کسه به اوبلق جانبندن بر مقدرات و بر سه ل قبونک کردندن
دخی بر مقدار قطع ایدوب ترازوبه بیله وضع ایدلر پس این کردان با کر دنت
بیور دقتری بری برینه لازمدر بواستیر اولور دیمکدن کایت او اور و تقدیر کلام و توضیح
مزام بویله دیمک اولور که جسم و روحندن هر ایکسی اول شیخ کامل و انسان فاضل
اولورز بر انسانیت جسمه روحک اجتماعندن حاصل اولور ولیکن فی المثل زرعک
محصول اصل دانه اولور و اول صمان چوبی فرع اولور کذلک بدن برک کاه کی فرع
روح دانه کی اصل واقع اولمشدر برک کاهدن مقصود دانه اولدیغی کی بدندن
دخی مقصود اخلاق حسنه و اعمال صالحه ایله موصوف اولان روح اولور روح ایله

جسم اگر چه بری برلرینه ضدلر در که بری نورانی و عاوی و بری طمانی و سفیدر
ولیکن حکمت الهی بو ضدلری بری برینه باغلدی و بدن انسانی چار اضداددن
ترکیب ایلدی و نورانی اولان روحی بو ظمانی اولان جسمه نفخ قیلدی پس روحی
جسمه و دخی جسمی روحه تعلق ایلدی پس قضا بایرک عادتند کردن کردان ایله اولدیغی
و اول بونی و بوانی اقتضایلدی یعنی کی انسانیت دخی جسمک بر برده بجمیع اولمسی
اقتضا ایلر ﴿مثنوی﴾ روح بی قالب نداند کار کرد * قالب بی جان فسرده
بود و سرور * قالب پیداوان جانب نهان * راست شد زین هر دو اسباب جهان
قالب سر روح کار و عمل ایلمک قادر اولمز جانسنز قالب ایسه فسرده و سرور اولدی
سنک جسمک آشکارادر و اول جانک نهانیدر بو هر ایکدن جهانک اسباب و لوازمی
راست و حاصل اولدی یعنی جسم سر روح مجرد کار و عمل ایلمک قادر اولمز پس کار و عمل
قطرچه اوصاف حسنه و اعمال صالحه ایله اتصاف قنلر و مادامکه اوصاف علیه
و اعمال صالحه ایله موصوف اولمدر چه کمال مرتبه سنی بولمز پس بو بدن روحک استکمال
فضائله سبب اولور بدنسز تحصیل کالات و تکمیل فضائل ایلمک قادر اولمز و کذلک
بدن دخی جانسنز جامد و بارد برشیدر که اصلا آندن بر نفع و فائده حاصل اولمز پس
سنک قالبک بو عالم شهادتده پیدا و ظاهر و روحک باطن و پنهاندر جهانک اسبابی
بوا یکسنک اجتماعندن راست و درست اولدی الحاصل اکر کار دنیا و اکر کار آخرت
بدن ایله روحک بری برلرینه معاونتی سببیه حاصل اولور اکر بوا یکسنک بدن بری
اولمسه اسباب جهان منظم اولمز و کار آخرت دخی ظهوره کاردی ﴿مثنوی﴾
خالق ابر سرزنی سر نشکند * ابر بر سرزنی در نشکند * کر تو میخواهی که
سر را بشکنی * آب را و خاک را بر هم زنی * چو شکستی سر رو دایش با عل * خاک سوی
خاک آید روز فصل * مثلاً خاکی باش اوزره اور سن باشی صمزن و کذلک بالکراتی هم بریاشه
اور سن اول باشی صمزا کر سن استرسک که باشی صیه سن آبی و خاکی بری برینه اوروب ترکیب
ایلرسن و باشه اوررسن اول باشی صمزن چونکم باشی صیه صن اول خاکک آبی
اصلنه کیدر و خاک دخی خاک جانینه کاور فصل کونند بوا بیات شریفه بالکر و روحک
مفید اولدیغنه و بالکر جسمک دخی کار و عمل قیلدیغنه مثل موفعنده واقع اولمشدر
اما بوا یکسنک اجتماعیه کار و مصلحت حاصل اولدیغی بومثلدن فحه آسان
کشد رنته کم بالکر و طیرانی الکه الوب بر آدمک باشنه اورسک اول طیراق باشی
شکسته قنلر و کذلک آبی دخی الکه الوب بر آدمک باشنه اورسک اول دخی باشی صمزن
چن سن بر آدمک باشی خاکله صمق استرسک و بو عملی قلیقه شروع و نیت ایلسک
بر مقدار آله خاکی بری برینه اوروب ترکیب و تخمیر ایلرسن و بر مقدار کاو خ باره کی
خشک اولد قده آبی اول آدمک باشنه اوررسن و اول آب و خاکدن مصنوع اولان

کاوخ پاره واسطه سیله بو فعلی و عملی قبلورسن چونکم اول کاوخ پاره ابله باشی صدک و بو عملی ادا ایلوب برینه کتوردن سن اول کاوخ پاره بی بر بره وضع ایلدک اول خاکک ایچنده اولان آب ونم کندی اصلی و مرکز جانیته و خاک دخی کندی اصل و معدنی طرفته یوم فصلده کیدرور روح آب پاک کیدر یا لکزد بدله بر کار اولمز و یا لکزد روح پاکله هم بر کار اولمز چن من بر فعل و عملی ایشلک ایسته سک بوا یکسک بر برده اجتماعیه و بری برینه معاونت و مقارنتیه ایشلر سن چونکم مقصود اولان کار هر نه ایسه بوا یکسک بری برینه مقارنت و معاونتی واسطه سیله ظهوره کله و مقصود حاصل اوله و مراد الهی اول بدنن هر نه ایسه ظهوره کله پس بوندن صکره آنک روحی کل شیء یرجع الی اصله موجبجه کندی اصلی جانیته و کذلک آنک خای اولان جسمی دخی یوم فصلده کندی معدن و مرکز طرفته رجوع ایلر **مشوی**

حکمتی که بود حق را از دواج * کنت حاصل از نیاز و از لجاج * باشد آنکه از دواجات

دکر * لاسم اذن و لاین بصر * کرشیدی اذن کی ماندی اذن * یا بجا کردی
 زبان ضبط سخن) شول بر حکمت که آب و خاکک از دواجندن حق ایچون اولدی نیاز و لجاجدن هر نه ایسه حاصل اولدی اندن صکره غیر از دواجات اولور اول از دواجات اخرا بی بر قولق ایشندی و بر کوز کورمدی فرضی اگر اذن اول از دواجاتی استماع ایلیدی چن اذن قالوردی یا خود لسان سوزی چن ضبط ایلیدی یعنی انسانک عناصرر بعه دن جسمک از دواج و امتزاج ایلندن و مرکب اولوب موجود اولندن حق تعالیک مقتضای حکمتی اوزره آنک وجود نه عناد و نیازدن هر نه کونه فعل ایسه حاصل اولد قد نصکره و اول کسه نک ترکیندن نیک و بد نیجه عمل ظهوره کلد کد نصکره اول از دواج جسمانی فاسد اولوب و انسانک روحی بدنندن مفارقت قبلور پس بدن اولوب خاک اولور اندن صکره حق تعالی حضرت تری اول بدنی تکرار احیاء قبلور نورانی و روحانی انکچون بغایت لطیف از دواجلر اولور که اصلا فو اقلر دن بر قولق اول از دواجات لطیفه بی ایشندی و کوزردن بر کوزدخی اول امتزاجات طیبه بی کورمدی کما قال الله تعالی فی الحدیث القدسی (اعدت لعبادی الصالحین مالا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر) اگر بواذن جسمانی اول از دواجات روحانی ونم نورانیک کلامی حقیقت اوزره ایشیدی چن اذن قالوردی یا خود بولسان صوری اول سوزلی نیجه ضبط قبلوردی بلکه بو کوش اول کلامی ایشتهک لازم کسه لسان اولمقدن فانی اولیدی **مشوی**

کر بدیدی برف و یخ خورشید را * از یخی برداشتی امید را * آب کنتی بی عروق و بی کره * زاب داود هوا کردی زره * پس شدی درمان جان هر درخت * هر درختی از قدومش نیک بخت * آن یخ بفسرده در خود مانده * لامسانی بر درختان

خوانده) مثلا برف و یخ اگر آفتابی کوریدی یخ خلقدن امیدی قالدریدی اول برف و یخ عروق سر و کره سر آب اولیدی هوا دودی ابدن زره ایلیدی پس هر درختک جانیته درمان اولوردی هر بر درخت اول آب قدومندن لطیف و نیک بخت اولوردی اما اول فسرده اولان یخ کندی بلکه قالش درختلر اوزره برلا مساس او قومشدر یعنی اگر بو قولق اول کلامی ایشیده و بوزبان انی ضبط ایده و بو کوز اول روحانی ازدواجاتی کوریدی چله سبک تعیملری فانی اولوب آب حیات کبی صافی اوله لیدی مثلا منجمد اولان برف و یخ اگر خورشیدک حرارتی کوریدی یخ خلقدن و بر فلکدن امیدی قالدریوب آب روان اولیدی و بی عروق او بی کره فسرده لک زائل اولوب آب لطیف اولیدی و هوا اول ابدن زره لراییدی بعض نسخه ده زاب داودی بابه واقع اولشدر بو تقدیر اوزره یا نسبت ایچون اولور و تقدیر کلام زاب هوا زره داودی کردی دیک اولور و اکثر نسخه ده داودی یا سر واقع اولوب دود هوا به مضاف اولشدر و داودک هوا به اضافتی مشبه بهک مشبه اضافتی قیلندن اولور و معنی هوا داودی ابدن زره ایلیدی دیمک اولور و توضیح کلام بو یله دیمک اولور که اگر برف و یخ حرارت شمسی کوریدی ار یوب بی کره و بی عروق صوا اولیدی و اول صویه هوا طوفند قد اول صویک اوزرند زره لراییدی کره لراییدی واقع اولیدی حضرت داود علیه السلام آهنی الیه حلقه لرایدوب زره لراییدی ایلدیک کبی هوا دخی آبک اوزرند زره لرایدی ایلیدی پس اول آب هر درختک جانیته درمان اولیدی و حیات و بریدی هر درخت اول آب لطیف کله سندن نیک بخت اولیدی و نشو و نمایو لیدی اما شول کند بلکه قالش و طوکش بوز پاره سی درختلر اوزره بکا مس ابلک دیمکی او قومشدر برف و یخن مراد بونده و جود انسانی و اوصاف حیوانیدر و ابدن مراد آب روحانی و زلال عرفانیدر و درختلر دن مراد نفوس انسانیدر پس تقدیر کلام و نتیجه مرام بو یله دیمک اولور که اگر برف و یخ مثابه سنده اولان وجود انسانی و اخلاق حیوانی خورشید حقیقینک حرارت حبه سنی و برتوشوقیه سنی کوریدی اول برودت و فسرده لک طبیعتدن زائل اولیدی و بی عروق و بی کره اولان آب حیات کبی اولیدی و لطافت و صفا بولیدی و هوا ی الهی آنک آب روحندن نیجه موجلر پیدا قیدی حتی آنک آب روحی و زلال عرفانی انسانک وجود درختلر نیک جانیته درمان اولیدی و هر کسک شجره وجودی آنده نیک بخت اولیدی و کندی استعدادنه کوره نشو و نمایو لیدی اما شول برکسه نک وجودیکه افسرده اولان یخ کبی منجمد اوله و کند بلکه کندن قاله و شوق الهی و محبت ربانیک حرارتندن بی بهره اوله اول کسه سامری کبی بوندیاده مؤنلرک اشجار وجودنه لامسانی قولنک مفهومینی او قوراهل ایمان و اصحاب عرفانه الفت و انسیت ایلوب انلردن نفرت قیاور

مثنوی * ایس یا الف ایس یواف جسمه * ایس الاشیخ نفس قسمه (اول میخ شایه سنده
اولان بارد کسه نک جسمی الف و مألوف اولزانک نصیبی نفسک بخاندن غیری اواز
بودیت شریف بوحیدیت شریفه اشارتدر قال صلی الله علیه وسلم (المؤمن یألف
و یؤلف و المتألف لا یألف و لا یؤلف و لا یرقی من لا یألف و لا یؤلف) پس متأسف
سیرت اولان کسه لک قسمتی و بهره سی نفسارینی عباد خلق ناپاک ایتمکدر اما خیر
الناس من یتبع الناس فحوا سنجة نفسی عباد الله بذل ایدوب آنلره محالطه
ایدوب آنلره منفعت رسان اولان مو من عباد اللهک خیر لوسیدر * مثنوی *
نیست ضایع زوشود نازه جکر * لیک نبود یک سلطان خضر (اول برف و میخ دخی
ضایع دکلدن زرن آندن جکر نازه واطیف اولور لیکن خضر سلطانک پیکی اولز یعنی
اگر چه برف و میخ من وجه مذموم مدر ولیکن حق تبارک و تعالی آتی دخی عبت خلق
ایلمشدر بلکه من وجه آنک دخی بعض شبهه نسبتله نفع و فائده سی اولور مثلاً صیف
و حرارت تموز زمانندن اولان برف و میخ حرارت لو اولان جکر لری نازه ایلر بوجهندن
آنک وجودی دخی ضایع و یهوده اولز ولیکن خضر وات و سبروات سلطانک
پیکی اولز خضر دن مراد بونده قلب باغنده حاصل اولان لطافتلر و نازه لکدر اولور
و سلطان خضر دن مراد حیات قلبیه و معرفت ربانیه اولور و آنک پیکندن
مراد آثار حسنه و اعمال صالحه اولور برف و میخ کداخت اولدقده خضر وات سلطانی
اولان کلک پیکی اولور و کذلک بر کسه نک دخی برف و میخ کی اولان بارد صفتری
خورشید حقیقینک حرارت حبیبه سیله اربوب آب کی اولدقده کوکل باغنده بتن
ایمان و اسلام سیر دلینک سلطانی مشابه سنده اولان حیات قلبیه نک خبر و بر جیسی
او اور و آندن نیجه آثار حسنه و اخلاق طیبه آب حیات کی ظهوره کلور اما اگر
بر کسه نک بارد اولان خویری کداخته اولوب آب حیات کی اولسه حیات قلبیه نک
پیکی و مخبری اولز ولیکن ینه وجودی عبت دخی اولز بلکه نیجه در و ننده زیاده
حرارتی اولان کسه لک پرو دندن دفع حرارت ایدرلر و من وجه نفع بولورلر
* مثنوی * ای ایاز استاره تو پس بلند * نیست هر بر جی عبورش را بستد
* هر وفار که بستد همت * هر صفرا کی کزیند صفوت (سلطان محمود
ایاز خطاب ایدوب ابتد ای ایاز سنک سناره و طالعک زیاده بلند و عالیدر هر
رج آنک عبور نه پسند و لایق دکلدن سنک عالی همتک هر وفای قیچن قبول ایلر سنک
لطافت و صفوتک هر صفایی قیچن اختیار ایلر یعنی ای ایاز مشابه سنده ندیم
شاهی و مقرب الهی اولان محبوب معنوی سنک سناره و طالعک من حیث المعنی
زیاده بلند و عالیدر هر بر جی دل اول سنک علمک سناره سته محل اولغه لایق دکلدن
وسنک نجم معرفتک هر قلبه عبور قیلقه مناسب دکلدن سنک عالی همتک هر کسک

وفاتی قیچن قبول ایلر و هر بر صفایی سنک صفوتک قیچن کزیده قیچلر الحاصل سن
بر مرتبه کمال صفایه واصل اولمشندر که خلقک صفایی سنک صفوت کامله که
نسبت کدر مقوله سی اولدیغیچون آتی مقبول طومر سن و سن بر مرتبه وفا حاصل
ایتمشندر که سنک کمال وفا که نسبت ناسک وفاتی جفا مژله سنده در آنکچون آنلرک
وفاتی سنک عالی همتک پسند ایتر پس ارشاد ایلک سنک کی صاحب دولت لایقدر
وامر معروف و نهی منکر سو یلک سنک امشالک اولان اهل سعاده مناسب
و مطابقدر اما سنک علمکدن بهره سی اولمین و سنک سعادتکدن سعادت بولین
کسلر ارشاده تصدی ایلرلر و امر معروف و نهی منکر سو یلرلر لایقدر
و جدلن خالی اولز نه کم بوقصه دن معلوم اولور

- * حکایت آزامیر که غلام را گفت که می بسیار غلام
- * رفت و سبوی می می آورد در راه زاهدی
- * بود امر معروف کرد زدنکی و سبورا شکست
- * امیر بشنید و قصد کوشمال را هد کرد
- * و این قصه در عهد بن عیسی بود علیه السلام
- * که هنوز می حرام نشده بود ولیکن زاهد
- * تفرز می کرد و از تنم منع می کرد

بوسرخ شریف اول امیرک حکایه سیدر که کندینک غلامه شراب کتور دیدی پس
غلام کندی و شراب دستینی میخانه به کتوردی و شرابله طولدردی و امیرک
بجلسه متوجه اولدی اتفاقاً یولده بر زاهد و ارایدی امر معروف ایلردی بر طاش
اوردی و دستینی صدی امیر بونی اشدی زاهده کوشمال قصدن ایلدی و بوقصه
حضرت عیسی علیه السلامک دین و شریعتی زماننده ایدیکه هنوز زیاده حرام
اولمش ایلدی ولیکن زاهد پرهیز کارلک ایلدی و ناسی تنعمدن منع ایلدی تفرز
لغده کندوی چکمه که دیرلر بونده معنی زاهد کندینکی عیش و نوشدن چکدی
و پرهیز ایلدی و خلقی دخی تنعمدن منع و نهی قیلدی دیمک اولور * مثنوی *
بود امیری خوش دل و بی باره * کهف هر مخمور و هر بیچاره (بر امیر و ارایدی
زیاده خوش دل و بی باره است ایدی اول امیر هر مخمور و هر بیچاره نک کهف و مجلسانی
ایلی باره محب و محاسن مناسبدر کهف مغساره دیرلر بونده ملجا مناسبدر
* مثنوی * مشفق مسکین نوازی عادل * جوهر زربختی دریادلی (اول
امیر بر مشفق زیاده مسکین نواز بر عادل ایدی بر در بادل بر زر بختی جوهر ایدی
* مثنوی * شاه مردان و امیر المؤمنین * رابان و رازدان و دور بین (هر دزک

شاهی و مؤنکر امیری ایدی یولجی وراز بیلجی و ابراق کورجی ایدی راهبان
زیاده یول صاحبی کسه دینک اوور ﴿ مثنوی ﴾ دور عیسی بود و ایام مسیح *
خلق دلدار و کم آزار و ملیح حضرت عیسی علیه السلام دوری و مسیحک ابامی
ایدی اول امیر خاقه دلدار و کم آزار و ملیح بر کسه ایدی ﴿ مثنوی ﴾ آمدش
مهمان بنا کاغان شی * هم امیری جنس او خوش مذهبی اول امیر بر کچه
و قتل دکل ایکن مهمان کلدی آنک جنسی بر خوش مذهب هم بر امیر ایدی یعنی
کندی کبی بر خوش مذهب آنک جنسی هم بر امیر بر کچه ناگاه کاوب اول می پاره اولان
امیر مهمان اولدی ﴿ مثنوی ﴾ باده می یابستان در نظم حال * باده بود
آن وقت مأذون و حلال نظم حال خصوصند آنله باده کرک اولدی یعنی انتظام
احواله و نشاط باده سبب اولسون ایچون بونله باده ایچمک لازم کلدی باده اول وقت
مأذون و حلال ایدی ﴿ مثنوی ﴾ باده شان کم بود گفتای غلام *
روسو پر کن بیا آور مدام آنک باده سی کم ایدی و امیر غلامنه دبیدی ای غلام
یوری دینی پی طولدر بزه مدام کتور مدام بونده باده معناسنه در یعنی وارسوبی
طولدر بزه باده کفام کتور دیدی ﴿ مثنوی ﴾ از فلان راهب که دارد خیر
خاص * ناز خاص و عام باید جان خلاص) امیر غلامنه ایندی شرابی فلان
راهب دن کتور زبیر اول خیر خاص طوژ تا کم خاص و عام قیدندن جان خلاص بوله
بونده نکته بودر که اول دینده راهب اولان و عزات و خلوت اختیار قبلان کسه نک
شرابندن نوش ایدر لایمش عوام و خواص قیدندن خلاص اولمی ایچون بودینده
دخی عبادت حق کزیده . قبلان و تبارک دنیا اولان ماشق ک فای کونده اولان
شراب محبتی عوام و خواص قیدندن خلاص اولمی ایچون نوش ابلک لازم کلور
﴿ مثنوی ﴾ جرعه زن جام راهب آن کند * که هزاران جره و خندان کند
اندران می مایه پنهنایت * آنچنان کاندرا عباسلطانیست) راهبک اول
جامندن بر جرعه آتی ابلر که هزاران دستی و خندان ایلر اولمیده بر نهانی مایه وارد
انجلین که عبایچره سلطانلق وارد جرعه دستی به دیرل خندان خیر محلی دیمکدر
بونده خیرک کترندن کنایتدز راهب دین عبادت خلقدن عزات ایدوب عبادت
حقه مشغول اولان کسه به دیرل بوکلالتا کرچه دین عیساده اولان راهبه و امیره
کوره دینلندر اما بوندن مقصود دین محمدیه خلقدن منقطع اولان و ترک دنیا
قبلان ماشق و صادق اولور و آنک بپام قلبنده موضوع اولان می محبتک بر جرعه سی
هزاران سبو و خیر میلرله طولسه و بر کسه بوجه سنی نوش قبلسه اول جرعه قدر
مستلک و بزه من و اول باده محبتک نشسته و صفیاسنه ایر کوره من زیرا انلرک جام
قلبنده موضوع اولان باده محبتد زنهانی مایه وارد که اول دنیا شرابلنده

بوقدر نشه کم عبایچنده سلطانلق وارد که اول سلطانلق دنیا انک البسه
نفسه سنده و خلع و نعیمه سنده بوقدر ﴿ مثنوی ﴾ تو بدلق پاره پاره کم نکر *
که سیه کرد نماز بیرون زر * از برای چشم بدی دودش * و بیرون آن لعل دود
آلودش) سن او عبایپوش اولان سلطانلرک پاره پاره اولان دلغه باقمه زیرا انلرالتوی
طشردن سیاه ایلدیلر اهل دل چشم بددن اوزی مر دود اولدی و طشردن اول
لعل دود آلود اولدی یعنی سن تحت الاطمار اخفایا این ملوکک ظاهر بدنلرند
اولان پاره پاره دلقلینه نظر ایلدیرا انلر معساده التون کیدر طشردن کندیلرینک
وجودلری التوننی سارقلردن و خایلردن صیانت ایچون سیاه ایلدیلر نشه کم
برالتونک طشردنی سیاه ایلدر تا کم هر کس انک زرا بدیکن بلیه واکاطمع قلبیه
وفی المثل بر لعل پای بد کوزلرک مر دودی اولمقدن اوزی کزدود خاله الوده ایدرل
تا کم چشم بد اکاد کبه پس ملامیه طائفه سی خیرلین اظهار و شرلین اشعار الیوب
اسقاط جاه و منزلت ایچون کندیلرینی صو ناخوار و حقیر طورلر و اهل شره بشتند
کوسرلر ﴿ مثنوی ﴾ کج و کوهرکی میان خانهاست * کجها پیوسته در
و برانه است * کج آدم چون بوران شد دین * کشت طشش چشم بند آن لعین *
او نظرمی کرد در طین سست سست * جان همی گفتش که طین سست) کج
و کوهر خانه لک فچن اورتا سنده در کجها پیوسته و برانه لده در حضرت آدم علیه
السلام کجی چوق و برانه ده مدفون اولدی اول آدمک طینی اولعینک چشم بندی
اوادی اول لعین طینه سست سست نظر ایلدی لیکن اول حضرتک جانی
دیردی که بنم طینم سنک چشمکه سدر یعنی اکثر اهل دین و اصحاب یقین عیون
ناسدن کندیلرینی ستر ابلک ایچون صورت ظاهره لری و بران و خراب ایلشدر
درونلرند اولان خزینه اسراری و کنجینه اتواری نااهل اولان طائفه دن
بواسلوب ایل حفظ و حیات ایلدیر زبرا کج و کوهر عادتدر که خانه ل اورتا سنده
آشکار اولمز متصل کجها و برانه لده قونش و اکثر نامعلوم اولان محارده وضع اولشدر
نشه کم آدم علیه السلام حضرتلرینک خزینه جانی و کنجینه جنائی جید
و برانه سنده چونکم مدفون اولدی اول حضرتک طین پای و جسم کلنای اول
ملعونک کوزینه بند و حجاب اولدی اول ابلیس حضرت آدم علیه السلام
طیندن مخلوق اولان جسدنه سست سست نظر ایلدی اما حضرت آدم علیه
السلام جان شریفی و جنان لطیفی لسان اشارله اکادیدیکه بنم طیندن ترکیب
اولسان جسدن سنک کوزیکه اسدورده در سن بنم دروننده اولان خزینه اتواره
و کنجینه علوم و اسراره نظر ایلدیر کوز تا حقیقت کاره واقف و عارف اوله سن بوندن
مقصود هر صاحب دل اولان عارف و کاملک روحی شیطان سیرت اولان و صورته نظر

قیلان نادانله بویه دیرل **﴿مثنوی﴾** دوسو بستد غلام و خوش دود * در زمان در
 دیر ره بان رسید * زرباد و باده چون زر خرید * سنگ داد و در عوض کوهر خرید *
 باده که بر سر شاهان جهد * تاج زر بر تارک ساقی نهاد * غلام امیرک امر و فرمانیه
 باده کتورمک ایچون ایکی دستنی الدی و خوش بلدی فی الحال راهبر دیرینه
 ایرشدی پس راهبره زرو پردی و زر خالص کی شراب صاتون آلدی مثلاً سنگ و پردی
 عوض و مقابله ده کوهر صاتون آلدی بر باده بی که پادشاهلرک باشنه صجرايه پادشاه
 ساقینک باشی اوزره التون تاج قور بوند * امیردن مراد روح و غلامدن مراد
 نفس و ایکی سبودن مراد عقل و قلب و راهبردن مراد دین محمدیه اولان ریاضت
 و مجاهده صاحبزادر و میدن مراد محبت الهی و شوق ربانیدر پس توضیح
 معنی بویه دینک اولور که تکیم اول غلام امیرک فرمانیه ایکی سبو آلوب میخانه
 جانبته خوش بلدیکی کی دین محمدیه اولان شاربان رحیق تحقیق و میخواران باده
 توفیقک دخی غلام نفسی عقل و قلب سبورلی مجاهد فی سبیل الله اولان عاشقارک
 ساکن اولدقلری مرتبه لده کتور و سیم وزری هر نه وار ایه آنله و بر و زراح
 کی اولان باده جرابی وی پر صفایی الور و قلب و عقلی شراب محبتله بر قیلور
 سنگ مشابه سنده اولان سیم وزری آنله و بر و آنلردن کوهر روحانی و باده جانی اشترا
 قیلور شول بر باده بی صاتون آلور که اگر شاهان جهان اولان کسه لک باشنه صجرايه
 آنک ساقینک باشی اوزره التون تاجلر قور وانی جواهر و زواهر مستغرق قیلوردی
﴿مثنوی﴾ فتنها و شوقها انکینته * بندکان و خسروان آمینته * استخوانها
 رفته جله جان شده * تخت و تختنه آن زمان یکسان شده * اول باده صفابخش
 فتنه ل و شوقلر قور مشدر اول باده نک حالت و صفاسندن مست اولوب بنده ل
 و خسرولر قارشیدر استخوانلر کتشر اول باده حیاتبخش سبیلله جان اولمشدر اول
 زمان تخت و تختنه یکسان اولمشدر یعنی سالکک غلام نفسی عاشقان الهینک ساکن
 اولدقلری میخانه جانبته متوجه اولدقده و قلب و عقلی سبورلی آنلرک توش ایلدیکی
 میدن پر قیلدقده و آنک روحی اول میدن طاعم اولدقده آنک درویندن نیجه فتنه ل
 و شوقلر قور پار حتی بر مرتبه مست اولور و بیکر نکک مرتبه سنی بواور که بنده ل
 و خسروله قرشمش و بیکر نک اولمش و بی ذوق اولان جسد استخوانلری آنک واصل
 اولدیغی مرتبه په کتمش جله جان اولمش و اول مرتبه ده پادشاهلرک تختی و درویشلرک
 تختیه سی یکسان اولمش کورر و اعلامک و ادناک قیسندن کنیدیسی قور تروپ
 بیکر نکک مرتبه سته و استغراق عالمه واصل اولور **﴿مثنوی﴾** وقت هش یاری
 جواب و روغنند * وقت مستی همچو جان اندر نهند * چون هر یسه کشته
 انجافرق نیست * نیست فرقی کاندرا نمجا غرق نیست * هشیارلق وقتی بولر آب

و روغن کیدرلر اما مستلک وقتی تنده کی جان کیدرلر هر یسه کی مختلط و متحد
 اولمش آنده هر کز فرق یوقدر بر فرق یوقدر اول کسه ایچون که آنده فرق دکلدر
 یعنی خلق هشیارلق و قنندده آب و روغن کی بری بر بویه ضدلدر ولیکن شراب
 عشقه مست اولدقلر حینده بر تنده جان کی مختلدر در مستلک حالنده هر یسه کی
 مختلج و متحد اولوب آنده فرق یوقدر و بومعنائی شول کسه ایچون فرق و تمیز ایلک
 یوقدر که اول مرتبه ده مست و مستغرق اولیه بومعنائی توحید و اتحادی اول
 مرتبه ده غرق اولمین فرق ایلز **﴿مثنوی﴾** این چنین باده همی برد آن غلام *
 سوی قصر آن امیرنک نام * الحاصل اول غلام بونک کی باده ایلندی اول نیک نام
 اولان امیرک قصری جانبته **﴿مثنوی﴾** پیش آمد زاهد شوریده * خشک
 مغزی در بلا پیچیده * اتفاق اول غلامک اوکنه بر شوریده زاهد کلدی یینی سی
 بابس بلایه طولاشمش یعنی اول امیرک غلامک اوکنه درونی قینامش و بولاشمش
 ریاضت کش بر زاهد کلدی که آنک مغز و دماغی سودادن بابس و ریاضندن وجودی
 بلایه طوشمش و منقبض اولمشدی **﴿مثنوی﴾** تن ز آتشهای دل بکداخته *
 خانه از غیر خدا پرداخته * تنی درون جاننده اولان درد و محنت آتشلرندن ار بمشدر
 خانه قلبی خدادن غیردن بونلش و دوزلشدی و پاک و بری اولشدی **﴿مثنوی﴾**
 کوشمال محنت بی زینهار * داغها برداغها چندین هزار * بی زینهار و ناچار
 اولان محنتک کوشمالدن درویننده نیجه یک داغلر داغلر اوزره **﴿مثنوی﴾**
 دیده هر ساعت دلش در اجتهاد * روز و شب چغبنده او بر اجتهاد * اول زاهد
 مردم کوکلنی اجتهاده کوردی ز برار و شب اول زاهد اجتهاد ایلکه بالشمندی
﴿مثنوی﴾ سال و مه در خون و خاک آمینته * صبر و حلم نیم شب بکرینته *
 اول زاهد سال و ماه خاک و خونده قارشمش اول غلامی نیم شب کورد کده آنک صبر
 و حلمی قاچش یعنی بر مرتبه ریاضتکس ایدیکه شهو و عوامده خاک زمینله
 و جگر قابله مخلوط اولمشدی نصف اللبلده اول غلامی کورد کده آنک صبر و حلمی
 قاچدی **﴿مثنوی﴾** کفت زاهد در سبب و حاجیت آن * کفت باده کفت آن
 کیت آن * زاهد اول غلامه ایندی اول دستیلرده کی ندر غلام ایندی باده در
 زاهد ایندی اول کیمکدر **﴿مثنوی﴾** کفت آن آن فلان میراجل * کفت طالب را
 چنین باشد عمل * غلام ایندی فلان امیر کدر که اول بین الناس اجل و اعظم
 بر امیردر زاهد ایندی طالب حق اولشک عملی بویه می اولور **﴿مثنوی﴾** طالب
 بزدان و آنکه عیش و نوش * باده شیطان و آنکه نیم هوش * طالب بزدان اولق
 و اندنصرکه عیش و نوش قلیق بوا یکبسی بزرده ساکن اولز و طالب حق اولان عاشق
 عیش و نشنده اشغال قیلز کما قال ابن الفارض رضی الله عنه (بیت) و این الصفا

هیهات من عبس عاشق * وجنة عدن بالکاره حفت) باده شیطان و اندنصره
نیم هوش بوا یکی بر بره جمع اولد قدده دیانت قائلز و صلاح اولمز بلکه نیجه فساد
مؤدی اولور حضرت عیسی علیه السلام دینده خرك مباح اولسی شول شرطله
ایدی که عقل زائل اولمسه وانی شارب اولی فساد مائل قلیله اکثر کامل العقل اولان
کسدر عبادته قوت بولمقدن اوزی کفایت مقداری نوش ایدر لدی و ضعیف
العقل اولتری افراطله نوش ایلکدن و عیسه و تنعم مشغول اولمقدن نهی قیلر لدی
زاهد دخی کندینک دینک حکمی اجرا ایلکدن اوزی اول امیرک غلامنه بویه
دیوب آتی باده شیطاندر دیو نهی قیلدی * مشوی * هوش توبی می چنین
بر مرده است * هوشها باید بران هوش توبست * تاچه باشد هوش تو هنکام
سکر * ای چومرغی کنه صید دام سکر) سنک عقل و هوشک شراب سز بویه
صولمشدر پس سنک اول هوشک اوزره هوشلر باغلو کر کدر سکر و مستک زمانده
عجب سنک هوشک نه او اور ای سکر دامنه بر قوش کی صید اولمش کسه یعنی ای
ضعیف العقل و قلیل المعرفة اولان کسه باده شیطانی اولمدن و ام الحیاتی نوش
قتلیدن سنک هوشک بونک کی ضعیف و بر مرده در حالا کر کدر که اکا نیجه عقلار
و ادراک باغلیه سن و نیجه عملار و عرفانلر تحصیل ایلیم سن چونک سنک عقلاک بویه
ضعیف و فهمک بونک کی قیلدر تا کم سکر وقتده سنک هوشک نیجه اولور ای
مستک دامنه بر ضعیف قوش کی شکار اولمش نادان مست و مسکور اولد قدده
سندن نه قیاحتلر ظهوره کلور لازم کلدیکه اول خیانت و قیاحت سبب اولان خری
نوش ایتمه سن و عقل شریفکی ناقص قلیله سن بلکه آتی زیاده ایلین شیلرله معتاد
اوله سن تا احق و نادان اولمقدن نجات بوله سن

* حکایت ضیاء دلق که سخت دراز قد بود و برادرش شیخ اسلام *
* تاج یلغ بغایت کوتاه بالا بود و این شیخ اسلام از برادرش *
* ضیا تنک داشتی ضیا درآمد بدرس او و همه صدور یلغ *
* حاضر بدرس او ضیا خدمت کرد و بگذشت شیخ اسلام اورا *
* نیم قیامی کر دسر سری گفت آری سخت درازی باره در دزد *

بوسرخ شریف ضیای دلق حکایتی در که قتی اوزون بویلو ایدی و آنک برادری
شیخ اسلام که تاج بلخدر بغایت کونه قد و قصیر القامه ایدی و و شیخ اسلام
کندی برادری ضیادن تنک و عار طوناردی ضیا بر کون آنک درس و مجلسنه کلدی
حال بو که یلغ صدور و فضلاسی آنک درسنه حاضر ایدیلر چونک ضیا آنک درس
و مجلسنه کلدی پس لازم اولان آداب اوزره بر خدمت ایلدی و یکدی شیخ اسلام
اول ضیایه ستر سری نیم قیام ایلدی یعنی سستک و فتور ایل بر جزوی قیام ایلوب

فوری ینسه او تور دی ضیا چونک کندی برادری شیخ اسلامک بو کونه حرکتی
کورد کده برسایل مزاح اکا دیدی بلی قتی اوزون سن بویکدن بر باره او غورله
* مشوی * آن ضیای دلق خوش الهام بود * دادر آن تاج شیخ اسلام بود *
تاج شیخ اسلام دارالملک یلغ * بود کونه قد و کوچک همچو فرخ) اول ضیای
دلق خوش الهام ایدی و لطیف طبع و شیرین کلام ایدی اول تاج یلغ * دیملکه ملقب
اولان شیخ اسلامک برادری یلغ دارالملکک شیخ اسلام و مقبسی اولان تاج یلغ
قصه بو بلی ایدی و فرخ کی کوچک ایدی دارالملک پادشاه ساکن اولدینی شهر در
یعنی تاج یلغ دیارنک شیخ الاسلامی قوش باورسی کی کوچک و قدی دخی کونه
ایدی * مشوی * کرچه فاضل بود و خل و ذوقون * این ضیا اندر ظرافت
بدفزون) اگرچه فاضل و خل و ذوقون ایدی اما آنک برادری بو ضیا ظرافت
و ذکاوند آندن زیاده ایدی خل ارکک دویه درلر لیکن بونده زیاده قوی عالم
دیملکدن کاتدر * مشوی * او بسی کونه ضیایی حد دراز * بود شیخ اسلام را
صد کبر و ناز) او شیخ الاسلام زیاده کونه قد ایدی لیکن برادری ضیا بحد دراز
ایدی شیخ اسلامک بوز کبر و نازی و ارایدی * مشوی * زین برادر عار و تنکش
آمدی * آن ضیا هم واعظی بد باهدی) بو ضیا نام برادرندن شیخ اسلامه
مار و تنک کاوردی اول ضیا دخی هدی ایله موصوف بر اطفیف واعظ ایدی
* مشوی * روز محفل اندر آمد آن ضیا * باره بر قاضیان و اصفا) اول ضیا محفل
و مجلس کونی شیخ اسلامه کلدی شیخ اسلامک بارگاه و مجلسی قاضیان و اصفا ایله
ملاو ایدی * مشوی * کرد شیخ اسلام از کبر تمام * این برادر را چنین
نصف القیام) شیخ اسلام تمام کبرندن ایلدی بو برادر ینه بونجلین نصف قیام
یعنی کبرندن مع الکراهه نیم قیام ایدوب فی الحال ینه او تور دی * مشوی * گفت
اورا بس درازی بهر مزد * اندی زان سر وقت هم بدزد) ضیا چونک شیخ
اسلامدن بو کونه حرکتی کوردی اکا دیدی زیاده دراز قد سن مز دو ثوابدن اوزی
اول سر وقت کدن بر آزیجی او غرله پس قصه دن حصه نه ایدیکنه اشارت پیورلر
* مشوی * پس ترا خود هوش کو با عقل کو * تاخوری می ای تو دانش را
عدو * روت بس زیاست نیلی هم بکش * ضحکه باشد نیل بر روی حبش)
ای میخور اولان کسه پس سنک عقلاک و یا هوشک قتی تا کم می ایجه سن ای سن دانشه
عدو مثلا سنک بوزک زیاده خوبدر بر نیل دخی چک حبشک بوزینه نیل چکون ضحکه
و سخره او اور سوزلر بوزاهد لسانندن میخواره اولان امیرک اگرچه غلامنه خطابا
دینلشدر و لکن امر معروف اباین کسه لسانندن مطلق میخواره اولان کسه لره در
سکاء قل قتی و یا خود هوش قتی تا کم سن ای علم و عقله دشمن اولان کسه می ایجه سن

و آتی ضبط قیله سن و عقل و دانش مرتبه شدن چیمبوب کندی حالکده اوله سن
عقل سن اولان کسه شراب ایچمک زشت اولان بر حبش یوزینه چوید اورمق
کییدر اکرچه بر طایف یوزه چوید نقطه دل قونسه نوما اطافت و برسه قابل
اولور اما حبشی هر بک یوزی اوزره مضحک او اور بو تمیل شراب دین عیساده حلال
اولدینی اوزره در اما بودینده بر کسه هر نه مرتبه عالم و مافل اولسه و اصلا آتی
خرمست و لایعقل قیله سن شراب ایچمک اکیله حرامدر اما دین عیساده
مادامکه عقله ضرر و یرمه و فساد مرتبه سن اکرچه خیر ایچمک قوت بنددن
اوتری مباح اولشیدی و بودینده دخی بر زمان مباح اولوب بعده جیع و مؤمنه آنک
ایچمه سی حرام اولدی و حرام اولدینده سبب و تحریمی حقند اولان نصوص قاطعه
در دنجی جلده بیان سبب فصاحت و بسیار کوی آن فضول سر خندد بیک
اغلب چون بندد و ناپسند بیتک شرخندد مر و رابلشد رآند طلب اوانه **مثنوی**
در تونوری کی در آمد ای غوی تا تو بهوشی و ظلمت جوشوی * سایه در روزست
جستن قاعده * در شب ابری نوسایه جوشده ای غوی سکار نور فچن کلدی تاسن
یهوشلک و ظلمت دلیجی اوله سن مثلاً سایه بی روز روشنده دینک قاعده در اما سن
اوه منسوب اولان کیچده سایه جو اولش سن بیت اولک مصرع نایدینده مادامکه
سن یهوشلک و ظلمت طالبی اوله سن ای غوی سکار نور فچن کاور دینک دخی جائز او اور
اما اولکی معنی انسدر نور دن مراد نور باطندر که کمال ریاضتله و زیاده کوشش و طاعتله
حاصل اولور و یهوشلکدن مراد غفلت و ظلمتدن مراد شهوت و سایه دن مراد
تنعم و راحت اولور فچن اصحاب ریاضت و اهل طاعتک باطنرینه نور الهی غایب
اولسه و ریاضت عبادت آنلرک جسملری ضعیف و نحیف قیله سن بر مقدار یهوشلک
و غفلت طالبی اولور و شهوت نفس میل قیلوب ظلمت طلب قیاور لر روز روشنده سایه
طالبی اولان کسه کی انبیت اوزره غفلت و شهوت طالبی اولان عز یز مذموم
دکلدر بلکه مقبول و طلبلری دخی هر وجهله مشروع و معقودر بومعنی حضرت
رسول اکرم صلی الله علیه و سلم کلینی یا حیر اکلمنی دیمسی قیلندن واکل و شرب
ایلمسی نیلندن اولور اما بر کسه نک نفسی هنوز یهوش ایکن و نور باطندن خالی ایکن
ظلمت طبیعت و شهوت نفس مشغول اولمق حرامدر زیرا زیاده تنعم و راحتده در
نیه کم اول زاهد امیرک غلامنه بومعناری اعلام ایلیوب دیرای کراه و غوی سنک باطنکه
طاعت و ریاضتدن فچن بر نور قوی کلدی و سنک جسمکی ضعیف و نحیف قیلدیکه تاسن
یهوشلکی و غفلتی طلب قیله سن و ظلمت و شهوت نفس اعتدال مزاج ایلمکدن
اوتری مائل اوله سن فی الواقع نهار روشنده و حرارت شمعه سایه طالبی اولمق فائده
در موم و معبوب دکلدر اما سن فی المثل سحابله مظلم اولان شب تاریکده سایه

جو اولش سن بوقاعده عقله مخالفدر و مقبول و معقول دکلدر پس بر کسه شب
طبیعتده ساکن ایکن شهوت طالبی اولمق و عیش و تنعم قیلق شب
تاریکده سایه جو اولان کسه کییدر **مثنوی** کرحلال آمد بی
قوت عوام * طالبان دوست را آمد حرام * عاشق را یاده خون دل بود * چشمشان بر راه
و بر منزل بود * عوامه قوت اولمقدن اوتری اکر یاده حلال کلدیسه لیکن دوستک
طالبلرینه حرام کلدی زیرا عاشقارک یاده سی خون دل اولور آنلرک کوزی راه و منزل
اوزره اولور حضرت عیسی علیه السلام دینده عوام تاسه قوت و غذا اولمقدن
اوتری دائره نفقندن اخراج ایلمیچمک قدر و فساد و غوغایه و وصل اولمق مرتبه
یاده ایچمک حلال اولشیدی اما آنلرک دخی راهلری و حضرت حقک طالبلری
آتی ایچمکدن بر غیر ایدوب کندیلره حرام قیلشلردی پس بومعنایه اول زاهد
لسانندن اشارت ایدوب بیور لر اول زاهد اول امیرک غلامنه دیدیکه اکر عوامه
قوت و غذا اولمقدن اوتری بو یاده حلال کلدیسه ده دوستک طالبلرینه حرام کلدی
خدای تعالی نک عاشقارینه یاده خون دل اولور و بونلرک کوزلری همان طریق الهیه
و منزل ربانیده اولور نه بونلر حلال عیش و نوشه و لذت و شهوت نفسه اشتغال
قیاور لر پس بودین محمدیه دخی عوام تاسه حلال اولان نعمت و شهوت متقی و متورع
اولان عاشقارله حرام مشابه سنده اولور و بونلرک مطمح نظری همان راه الهی
و منزل ربانی او اور و قوت و غدار ی حق تعالی نک محبتی و نور طاعتی او اور **مثنوی**
در چنین راه بیابان مخوف * این فلا و زخر دبا صد کسوف * خاک در چشم قلاوزان
زنی * کار و از راهلک و کمره کنی * نان جو حق حرامست و دوس * نقش را
پیش نه نان سبوس * بونجیلین مخوف بیابان بولنده بو خرد قلاوزی یوز کسوف ایله در
ای غلام سن قلاوزلرک چشمه خاک اوور سن کاروانی هالک و کمره ایلر سن حقا
ار به اتمکی حرام و فوسوسدر نفسک اوکنه کیک اتمکی قوی بیابان مخوفدن مراد
طریق الهی و بوطریق الهینک قلاوزی عقلدر و خیر عقلی او ریجی
و نورنی ازاله ایدیمدر آنکچون یاده به خردیدیلر پس سن بونک کبی مخوف بیابانده
اوله سن بو عقل قلاوزی نیجه یوز کسوفه بی نور اولوب ظلمتد قیله و سن عقل و علم
قلاوزینک یوزینه و کوزینه خاک اوور سن یعنی خاکدن مخلوق اولان غدار ی عقل و روخک
کوزینه ضرب ایلیه سن مقرر اولور که کاروان وجودی و سکانایع اولان کسه لری
کمره ایلر سن حقا بودر که ار به اتمکی نفس حرام و ضرر در ز برانفس اماره نک قارنی
طوبدجه و راحت بولد قیچ طغیان و عصیان یزیده اولور لازم کلدیکه نفس اماره نک
اوکنه ککدن اولان اتمک قوتنا کم قوت بولیه و عصیان و طغیان قیله **مثنوی**
دشمن راه خدار اخوار دار * دزد را منبر نه بردار دار * دزد را تو دست بیریدن

بشد * از بریدن حاجری دستش بیند * کرنیدی دست او دست تو بست * کرتوبایش
نشکنی بابت شکست) راه خدائک دشمنی خوار و ذلیل طوت دزد منبر قومه
دار اوزره طوت دزدک الی کسی بکن آنک الی کسی کدن ماجر ایست آنک الی باغله
اگر سن آنک الی باغله ایست اول سنک الی بغلرا کرسن آنک ایاضی صمه به سن او سنک
ایاضی صر یعنی نفس اماره که راه خدائک دشمن در آتی خوار و حقیر طوت و اول
معناده دزد و رهن در سن آنک الله کرسی قومه و رعایت قبله بلکه اقا قصاص الیه
و مواخذة قبل تا کم حرامی کدن فراغت ایله سن حرامی اولان نفسک هواسی و قواسی
الارینی قطع ایلمی پسندیده و مقبول ایله اگر آنک هواسی و قواسی الارینی
کسم کلکده حاجز ایست باری حبل الله متین ایله آنک هواسی و قواسی بحکم
بند ایله تا کم سکاغلبه و تصرف ایلمه قادر اولیه اگر سن اول نفسک هواسی و قواسی
الارینی حبل الله متین ایلمه باغله حقی اولور سنک اول نفسک سنک عقل و فکرک الارینی
رسن حرص و شهوتله بغلرا کرسن اول نفسک مشتها و مبتغاسی باقلرنی شکست
ایله سن اول سنک عقل و روحک قدملرنی کسر ایلمی سنی طریق الهیدن کبرو
قور و مقصوده واصل اولمقن مانع اولور پس لازم اولدیکه هرگز اکارخصت
و فرصت و برمه سن * مشوی * توعدورای دهی و نیشکر * بهر چه
کوزهر خند و خالک خور * زدن غیبت بر سوسنک و شکست * اوسوانداخت و از زاهد
بجست * رفت پیش میرو گفتش باده کو * ماجرارا گفت یک پیش او سن دشمنه
باده و نیشکر و بررسن نه دن اوتری بلکه اکادی زهر خند اول و خالک یعنی سن ایست
ای نفس پرور اولان کسمه عدو اولان نفسه باده و بررسن و نیشکر کی اندید
طعاملر ید بررسن عدو اولان نفسه آتی ندن اوتری و بررسن اکاسن ایچی کول و خالک بی دی
شیرین و شکر کی کولک و نفیس طعاملر بیک نفس اماره به لایق اولمز زرا اول شکر
خند اولدیکه واکل و شر به اشتغال قبلدیکه عصبانی و طغیانی زباده اولور الحاصل
اول زاهد کمال غیرتدن غلامک دستی ستم سنک اوردی و آتی صدی اول غلام
دستی بی اتدی و زاهد دن صبرادی و کندی سنی خلاص ابتدی فی الحال امیرک
اوکنه کندی اول دخی اکا باده قنی دیدی غلام دخی امیرک اوکنده ماجرایی علی
ماجرای بر دیدی و زاهدله کندی مایتنده نه واقع اولدیکه با نکلیه بهیر ایلمی

* رفتن امیرخشم آلو دبرای کوشمال زاهد *

* مشوی * میر چون آتش شد و برجست راست * گفت بمخانه زاهد بجاست
میر چونکم غلامدن ماجرایی اشتدی فی الحال آتش کی اولدی دخی راست صبرادی
غلامه ابتدی بکا کوسر اول زاهدک خانه سی قنده در * مشوی * تابیدن کرز کران
کویم سرش * آن سربى دانش مادر غرش) تابو کرز کرانه آنک باشی دوکم
اول اناسی قعبه ک عقلمز و دانشمزش باشی * مشوی * اوچه داند امر معروف

از سکی * طالب معروفست و شهرکی * تابیدن سالوس خود را جا کند * تابجبری
خویشتن پیدا کند * کوندار دخود هتلا همان * که تسلس میکند باین و آن
اول زاهد امر معروف ایلمی نه یلور کلبکندن معروفله و مشهورله طابدر تا بورایله
کندو به یرایله تارسته ایله کندی و بی پیدا ایله زیر اول بی عقل خود هتلا طومز
الاهمان بونی طوتر که تسلس ایله بوکا واکا بویتلر اگر چه امیر اساندن امر
معروف ایلمی زاهد عتاب و خطاب اولق طریق اوزره دیشلشدر و لیکن اداب
تذکیری بیلین و امر معروف ونهی منکر ایلمک اصوله آگاه اولین کسمه له تعریض
اولور اول امیر بویه دیدیکه اول زاهد خشک امر معروف ونهی منکر ایلمک اصول
و آدابنی نه یلور بلکه اول کلبکندن بواصوله بین الناس معروف اولمک و شهرت
بولمک طالبدر حتی بوسالو سبکله کندیسنه قلوب ناسده یرایله تا کم برحالت
و خصائله خلق مایتنده کندیسنی پید او ظاهر ایله که خالف تعرف دیشلدر
و فی الحقیقه بعض وعظا و نصحا امر معروف ونهی منکر ایلمکدن مراد لری لله و فی الله
اولیوب و اصلاح نفوس ناسه دخی نیت قلیوب بلکه مراد و مقصود لری یا و سمه ایله
وسالو سبکله قلوب ناسده کندیلره یرایمک و بعض کسمه له مخالفت قبلدیکه کندی
نامنی پید او آشکارا ایلمک اولور و بوندن غیر ی باطنارنده هتلا طومز زنتکم اول زاهد خشک
دخی هتلا طومز ترا همان اول هتلا طومز که اول کسمه به و بو کسمه به سالو سبک اظهار
ایله دیدی * مشوی * او اگر دیوانه است و فتند کاد * داروی دیوانه باشد کبر کاو * تا که
شیطان از سرش بیرون رود * بی ات خربندگان خر چون رود) اول زاهد اگر
دیوانه درو فتند قاز بچیدر دیوانه ک داروسی کبر کاو او اور تا کم شیطان آنک باشندن
طشهره کیده خربنده لک لبسز خر نیجه کیدر کبر کاو دن مقصود قریاج و قاجیدر
یعنی امیرخشم الود کندیسنه دیدیکه اول زاهد اگر فرض ایدلم دیوانه و سفیه ایسه
فته قاز بیچی و غوغا لر قوپار بیچی بخون ایسه دیوانه و بخونک علاجی قاجی و قریاج
اولور دیوانه اولنلره قریاج قریاج اورمق لازم کلور تا کم شیطان آنک باشندن طشهره
کیدر بومرردر که خربنده لک کوتکی اولنجه خر بوله هموار و مؤدب کتر
لازم کلدیکه خرسیرت اولنلره کولک اوره سن نابوله طوغری کیده و دیوانه اولنلری
قر باخله دو که سن تا کم سفاقت و دیوانه لکی ترک اید * مشوی * میر بیرون
جست و دیوسی بدست * نیم شب آمد زاهد نیم مست) الحاصل میرخانه سندن طشهره
صبرادی الله دیوس نیم شب یعنی نصف اللیلده نیم مست زاهد کلدی * مشوی *
خواست کشتن مر دز اهدر از خشم * مر دز اهدر کشت پنهان زیر پشم) خشم
و غضبندن میرمر دز اهدی قتل ایتمک استدی مر دز اهد دخی امیرک بوقصدنی
یلوب بولی الله پنهان اولدی * مشوی * مر دز اهد می شنید از میر آن

* زیر پشم آن رسن تابان نهان) اول مر دزاهد امیردن خشم آلود اولان کلامی
ایشندی اول رستگار بولک بولک الله نهان ایکن یعنی انک خانه سنده ایب بویکی
کسه لک وافر پشمی وارایدی زاهد آنک الله کیرلندی و مخنی اولدی و امیرک غوغاسنی
و خشم آلود اولان کلماتنی استماع ایلردی * مشوی * گفت در رو گفتن زشتی
مرد * آینه تاند که درو را سخت کرد * روی باید آینه و آهین * تات کو بدروی زشت
خود بین) اول زاهد ز بر پشده کند یسنه دیدی مردک ز شتکنی بوزینه قرشو
سویلکه آینه قادر اولور ز بر بوزنی قتی پک ایلدی آهین آینه کی سخت و مصنی
بوز کرک تا که سکا کندی زشت و قبیح بوزی کوردیه یعنی اول چونکم بوحالت
مکروهه بی کوردی و بوشدت و غلظت نظر ابر کوردی زیر پشده انصاف ایدوب
کندی کند یسنه بویله دید بکه قبیح مردک قباح و خباتنی سویلکه آینه کی
مصنی اولان و زک وجود فجازیدن کند یسنی پاک و مجلا قیلان کسه (قادر
اولور که کندی بوزنی و اوزنی سخت و محکم ایلده و فی الحقیقه کلام حق سویلکه
و تبلیغ احکام الهی ایلکه دموردن اولان آینه کی بر محکم بوز کر کدرنا که ای منبع
قهر و غضب سکادیه اشسته زشت و قبیح اولان بوزی کور مادامکه امر معروف و نهی
منکر ایلن کسه (ولا یخافون او مة لأم) آیت کریمه سنک مفهونه مظهر اولیده
و وجود مجازی قیدندن قور تلبیه لر و اولک و دوکک خوفندن نجات بولیده لر آنلر منکر
اولان اهل خشمند و استکبار قیلان اصحاب جاه و منصبه صراحة حق سویلکه
قادر اوله منکر که نیچه حساب الله رموز و کتابله و تعریض و اشارتله سویلک
واقع اوله ته کم دلقک شاه ترمه رو برو حق سویلکه قادر اوله میوب نیچه پردلر الله
سویلدی و آنک مات اولسنه تو یخ و تفرع ایلدی

* حکایت مات کردن دلقک سید شاه ترمدر *

* مشوی * شاه بادلقک همی شطرنج باخت * مات کردش زود خشم شه
بتاخت) شاه ترمه کند یسنک مصاحبی اولان دلقک ایله شطرنج اویناردی دلقک
شاهی مات ایلدی قوری شاهک خشمی چایدی یعنی دلقک پادشاهی علی الفور مات
ایلده آک خشم و غضبی ظهوره کلدی * مشوی * گفت شه شهوان شه
کبر آورش * پک ان شطرنج میر در سرش) دلقک پادشاه مات اولدقه
شه شه دیدی و آنک کبر آور اولان اول شهی اول شطرنجی بر بر آنک باشنه اوردی
شه شه شیطرک ضمه سیله تف تف دیمکدر یعنی دلقک شاه ترمدی بی چونکم مات ایلدی
اکاتف تف دیوب تعریض قیلدی و آنک کبر کور یچی اول شهی شطرنجک التاری
بر بر آنک باشنه اوردی بویله دیوب * مشوی * که بکیر اینک شهت ای قلبیان
* صبر کردان دلقک و گفت الامان) کای قلبیان طوط اشسته سکا شه دیمک دلقک

شاهین بوغضی کورد کده الامان ای شاه جهان دیوب آنک جفا سنده صبر ایلدی
* مشوی * دست دیگر باخت فرموده میر * اوچنان لرزان چو عور از مهر بر
بعد زمان اول امیر بر غیری ال دخی اویناق پیوردی اول دلقک مریان اولان کسه
ز مهر بدن لرزان اولد یغنی کی لرزان اولدی * مشوی * باخت دست دیگر و شه
مات شد * وقت شه شه گفتن و میقات شد) پس رال دخی اوینادی و شاه مات
اولدی دلقک شه شه دیمک وقتی و هنگامی اولدی شه شه لفظنده شینک ضمه لر بلده
و قبه لر بلده او قتی جاز اولور اگر شینک قبه لر بلده او قنور سده کشت کشت
معنار یسه اولور یعنی چونکم دلقک بر غیری دفعه دخی اوینا یوب پادشاه مات اولدقه
اول شه شه دیمک و تو یخ اینک وقتی کلدی و حق سویلک میقاتی اولدی لیکن
رو برو حق سویلکه قادر اولدی * مشوی * بر جهیدان دلقک و در کج رفت
* شش عمد بر خود فکند از تیر تفت) پس اول دلقک برندن صیغرا دی دخی بر بوجاغه
کندی خوفندن کندی اوزر تیر التي کچه بر اقدی یعنی بر کوشه به واروب سرایک
کچه لرندن التي قات کچه بی کندی اوزر یسه بر اقدی * مشوی * زیر بالکهاوز برش
عمد * خفت پنهان تاز زخم شهره د) اول دلقک نیچه یصد قارک والی کچه نلک الله
پنهان او اوب یلدی تا شاهک ز خنندن خلاص اوله * مشوی * گفت شه هی هی
چه کردی چیست این * گفت شه شه شه شه ای شاه کرین) شاه چونکم دلقک
بوحالتی کوردی اکا ایلدی هی هی یلک بونه در دلقک اول یصد قاری والی کچه نلک
انته شه شه شه ای شاه کرین دیدی یعنی کشت کشت و مات و مات ای شاه کرین
دیو و رای مجاهدن شاهه خطاب ایلدی * مشوی * کی توان حق گفت جز ز لحاف
* باتوای خشم اور آتش سجاف * ای تو مات و من ز بیم زخهات * میرنم شه شه
بزیر زخهات) ز بر لحافدن غیریدن حق دیمک قیمن ممکن اولور سکا ای آتش سجاف
اولان خشم اورای شاه سن مانسن و بن ز خلرک خوفندن سنک اسباب و رختلرک
التدن شه شه اورورم لحاف بورغنه دیر سجاف سجف دید کلریدر یعنی دلقک
ترمده شاهنه ایلدی ای آتش پروازلو و غضب صفیلو شاه حق کلامی سکادیه قیمن
قدرت اولور که سن خشمه طاوسن و حقه راضی دکلسن پس سن مات و معاو بسن
و بندخی سنک ز خلرک و خشملرک خوفندن مات و مات اولدک دیمکی نیچه اسباب
و سجاب الله کوجه دیرم دیدی پس کلام حق بر کسه به رو برو سویلک و تصریح
ایلمکدن ایسه اکا تعریض و کنایه طریقه سویلک ادبه البق و سننه اوفقه در حضرت
نبی صلی الله تعالی علیه و سلم اکثر سنت سنیه لر بر نیچه قومه پند و نصیحت پیور سدر
کنایت طریقه مایال اقوام یفعلون کذا و کذا دیرل دی و قال صاحب الشرعة
ومن السنة ان لا یسأله احد بالثریب فی ملا من الناس یعنی من سننه التي ان لا یخاطب

بالتعبير والا ستقصاء في اللوم پس بنه اول زاهدك قصه سه رجوع ايدوب بيوردر
 * مثنوی * چون محله بر شد از هیهای میر * وز لکدر در زدن وز دارو کیر
 چونکم زاهدك محله سی امیرك هیهای و صد استدن عملو اولدی وزاهدك قیوسته دیمه
 اور مقدر و دارو کیردن دارو کیر طو توب قابغه دیمکدر * مثنوی * خلق بیرون
 جست زود از چپ و راست * کای مقدم وقت عفوست و رضاست پس اول محله اولان
 خلق چپ و راستدن تیر طشر به صیحر ایدیلر و دیدیلر که ای مقدم و ای حاکم مفتخ عفو
 و رضایتك وقتیدر * مثنوی * مغر او خشکست و عقلش این زمان * کترست از عقل و فهم
 کودکان زیرا اول زاهدك مغر عقلی بوزمان خشک و بابسدر اطفالك عقل و فهمندن کتر
 و ناقصدر * مثنوی * زهد و پیری ضعف بر ضعف آمده * و اندر از زهدش کشادی نشده
 زهد و پیری هیز لك ضعف ضعف اوزره کلسدر و آنك عقلنه نقصان و خل و پرمشدر
 و حال بو که اول زهد ایچره اول زاهد خشکه کشاده لك مبسر اولمشدر ز را چوق
 تارك دنیا وارد که زهدك سرندن و مناسندن غافل اولد قلمی اجلدن آنلره اول زهد
 خشک ایچره بر فتح باب اولدی * مثنوی * رنج دیده کج نادیده ز بار * کارها
 کرده ندیده مز دکار * بانیود آن کار او را خود کهر * یانیاسد وقت پاداش از قدر
 رنج کورمش اما یاردن کج کورمش کار را ایش کارك مز دنی کورمشدر بابودر که
 آنک کار و عملك کوهری اولدی با خود قدردن پاداشك وقتی گلدی یعنی اول زاهد
 طریق زهد و عبادت وافر رنجار و تعب چکدی ولیکن یار و همین اولان خدادن آنک
 مقابله سنده کج و عوض کور مدی نیجه کار لو کردارل ایلدی ولیکن اول کارك
 مز دنی و اجر تنی کور مدی نیجه کارل بلکه بوانه دک تعذیب حیوان بلا فائده قلدی
 اگر سن دیرسك که اجر کم بقدر تعبکم کلامك مو جنبه هر کسك اجری دین
 و طریقتد چکدی یکی تعب و ریاضت قدر او اور بوزاهدك خود بو بولده بوقدر
 تعب و ریاضت چکمی وار نیچون بو ثواب و اجر تدن محروم قاله جواب اولدر که
 بومعنی ایکیدن خالی دکلدر بابودر که اول زاهدك کار و عملك کوهرا خلاصی
 یوق ایدی و آنک کرداری نیت خالصه اوزره دکل ایدی بلکه با و سه اوزره بی کوهر
 بر نیجه اعمال ایدی بو گونه اعمال مز خرفه نك اجر تنی اولدینی بلکه (هباء مثورا)
 او اب اصلا اثری قالدینی آیت کریمه ایله ثابت اولمشدر کما قال الله تعالی (وقد منا
 الی ما عملوا من عمل فاعلمنا هباء مثورا) و یا خود آنک اعمالك کوهرا خلاصی و ار ایدی
 ولیکن (الا مور مرهونه باوقاتها) حدیثك مصداقجه هر عمل نیکونك حق تعالی
 پاداش و جزاسی بروقتد مرون قلمشدر مادامکد اول وقت کلمه اول عملك پاداش
 و جزاسی کلز پس بو بیتله دخی بو معنایی تا کید و تفریر ایدوب بیوردر * مثنوی *
 با که بود آن سعی چون سعی جهود * باجز او ابسته میقات بود) بابودر که
 اول زاهدك سعی جهودك سعی کبی ایدی با خود جزای عمل میقاته وابسته اوله یعنی

(الذین كفروا اعمالهم کسیراب بقیمة بحسبه الظمان ماه) آیت کریمه سنك
 موجبجه اول زاهدك سعی و علی کافرو جهودك سعی کبی باطل اولدی و سراب
 بقیه کبی بی مزد و بی معنی قالدی با خود آنک علی کافرو جهودلر علی کبی دکل بلکه
 مؤمنلر علی کبی لوجه الله ایدی ولیکن جزا توانی میقاته تعلق اولمش اوله اول وقت
 کلد کده کندی عملك جزاسی هر نه ایسه بوله دیدیلر * مثنوی * مرورادر
 دو مصیبت این بسست * که در بن وادی بر خون بی کست * چشم پردرد و نشسته
 او یکج * روتش کرده فرو افکنده لیج) اول زاهد بود و مصیبت کافیدر که بوقاله
 عملو اولان و ایدی بی کسدر آنک چشمی پردرد و اول بوجاقده او نور شد و بوزنی اکشش
 و آوردنی بر افمش یعنی اصحاب محله اول امیر زاهد حقند شفاعت ایلک طریقه امیرك
 اکامر حجت و شفقتی اولقدن اوتری دیدیلر ای امیر مفتخ و ای حاکم اعظم اول فقیر زاهد
 بودرد و مصیبت کفایت ایلر که بو پر خون اولان زهد و ریاضت وادیسند
 اول بی کس و تنهادر اصلا آنک بر یار و معنی بو قدر و آنک کوزی کریان
 اولقدن بوزن و کوزن اکشش و آوردلر بن صار قمش غمشك و حزین درد و بلا ایچره
 قالمشدر پس اکامر حجت و شفقت ایلک لازم اولمشدر * مثنوی * نی یکی کمال
 کورغم خورد * نیست عقلی که بکلی پی برد * اجتهادی میکند با حزم و ظن *
 کار در بو کست تانیکوشدن) نه بر کمال وارد که آنک غمی بیه بر عقلی دخی بوقدر که
 کله ایز ایلته اول زاهد حزم و ظنه بر عظیم اجتهاد ایلر آنک کاری بولا کده در نیکو
 اولنج به دک یعنی جله معصیتلردن بری دخی اولدر که آنک چشم باطنی بویه معلوم
 ایکن بر کمال حال بوقدر که تا اول بر عملك غن پیوب اکا شفقت قیلوب بصر
 بصیرته معالجه قیل و کمال هدایتی آنک باطنی کوزینه چکه و آنک کندی دخی
 اولقدر بر عقلی بوقدر که هدایت ککنه و علم معرفت سره سنده ایز ایلته وانی دیده
 جائسه دوا ایده پس کندی ظن و رأیسه اعتماد ایلوب طریق الهیده عظیم
 اجتهاد ایلر و آنک کاری امید اوزره در نیکو اولنج به دک بونده تنبیه بودر که اکثر
 زهاد و عباد اولنلر مرشد کامله مر اجعت ایلوب کندیلرک حزم و ظنه اعتماد قیلوب
 امید اوزره عبادت و ریاضت چکرل آنلره اولان بلیسه دن بری دخی بودر که اگر
 استاده مر اجعت ایلسه لردی عبادتلردن عظیم نفعلر و فائدهلر کوره لردی
 کندیلر بی مشاهده و یقین مرتبه لینه ایر کوره لردی ولیکن بو تک طریقه کتبیب
 و استاده خدمت ایتوب حزم و ظنلری اوزره اجتهاد ایلد کلردن اوتری هم علم
 و معرفتلی یوق و هم تعب و زحمتلی چوقدر و هم مرتبه نقصانده قالمشدر
 * مثنوی * زان رهش دورست نادیدار دوست * کونجوبد سر رئیسش
 آرزوست * ساعتی او با خدا اندر عتاب * که نصیم رنج آمد زین حساب *

ساعتی بابت خود اندر جدال * که همه پران و مایه رده بال (آندن اوزری آنک
یولی دوستک دیدارینه وارنجه به دك دوردر که اوسر و مغز استن آنک رئیسلك
آرزوسی وارد ریشده یا مصدر به در سر گسر سینه در قح سینه اوقسه دخی
جائز او اور اول زاهدك یولی دوستك وصالته واقاسنه دك اول سیدن دور و دراز
اولشدر که اول زاهد سر و معنی طلب ایلز آنک آرزو و مشتهاسی رئیسلك و متبوعه کدر
دیک او اور اگر سر قح سینه اولور سه معنی آنک یولی دوستك مشاهده سنده دك آندن
اوزری بعد او ادیکه اول زاهد و باید بر سر مثابه سینه اولان پیشوا و مقتدای طلب
ایلز بلکه کنیدی شی نامه رئیس اولق و خلق کتوبه تابع خلق آرزو ایلز بواجلدن
حق تعالی نك دیدارندن دور قالور اضطراب و المندن کاهنی بر ساعت حضرت
خدایه عتابه در بویه دیو که بنم نصیم بو حسابدن رنج کلدی و بر ساعت دخی
کندی بختیه جدالده در بویه دیو که دو کلی ناس کندی مرادری جائیه پران
و بر موقوف الباز یعنی آنک راهی دیدار یاردن دور اولدیغه و آنک روح و قلبك
حضرت حقندن فراق و هجرانده قالدیغه علامت و نشان بودر که اول زاهد خدای
تعالی حضرت نرینه عتاب و خطابده اولمده او اور بویه دیو که الهی بنم نصیب
و قسمتم بوایلدیکم حساب و قیاسدن رنج و بلا و تعب و عذاب کلدی بنم قیاس و حساب
بوایلدیکه بور یا ضات و فلا کندن بن عظیم مشاب اولیدم و خلق ایچنده شرف
و عزت بولیدم دیوب قضایه رضا و رمن و بر ساعت دخی او اور که حضرت
خدایه عتاب و خطاب ایلکدن رجوع ایلدوب اول محنت و فلا کتی کندی بخت
و طالعندن قیاس ایلدوب کندی طالعیه مجادله او اور و بخت و ستاره سته تو بیخ
و عتاب قیاس بویه دیو که ای بخت و مگوس و طالع مگوس دو کلی ناس کندی
منصودری جائیه پرواز ایدیمی و مرادری بخت و مگوس و طالع مگوس دو کلی ناس کندی
و ورطه بخت و فلا کت ایچره قالدق دیوب بخت ناه و ارندن شکایت قیلور
* مثنوی * هر که محبوست اندر بوی ورنك * اگر چه در زهد دست باشد خوش
تنگ * تارون ناید از بن تنگین مناخ * می شود خوش بوش خوش و صدرش فراخ)
هر کیمکه بوی ورنکده محبوسدر اگر چه زهدده در آنک خوبی تنك او اور مادامکه
بوتنکین اولان شاخدن طشره کلیه آنک خوبی فخر خوش او اور و آنک صدری فخر
و اسم او اور خوش خوش بوشدن محققدر مناخ دوه چو که چک بیر دیرل تنکین شاخدن
مراد بونده بودنیا او اور یعنی هر شول کسه که بودنیانك بوی ورنکده محبوس
و مقید اوله و بی رنكك طالبدن محروم قاله اگر چه اول کسه زهد و تقوی مرتبه سنده
ایسه ده آنک خوبی تنك او اور و قلبی خلق و انقباضده او اور مادامکه بوتنکین اولان
مقامدن واضیق اولان مغزندن طشره کلیه و عالم حقیقه و اصل اولیه آنک خوبی

نه حاله خوش او اور و قلبی نوجه سه قسمت و انشراح او اور فی الحقیقه بو عالم
کثرتدن تجزائی قیلین و دار حقیقه و اصل اولین کسه نك قلبی انقباضدن خالی اولز
و آنک قلبیه وسعت و انشراح کلز انکچون عارف اولین زاهد خلق و انقباضدن
قورتلز * مثنوی * زاهد ارادری خلا پیش از کشد * کارد و استر شاید هیچ
داد * کن ضمیر خود را بدر اندشکم * غصه آن بی مرادیها و غم (زاهدله
خلوتده قح بادن اول کارد و استر و یرمك هیچ لایق دکادر زیرا ضحیرت
و اضطرابندن کنیدی نك قارنی برز اول بی مراد لك غصه و غمی شونلر که طریق
حقه سلوک ایلک صد دنده دنیای ترک ایدلر و خلقدن عزت و خلوت ایلک سمته
کیدلر و ریاضته مشغول اوللر البته خلق و انقباضدن خالی اوللر حق تعالی آنلر
قلبیه قح باب ایلمجه به دك پس قبل الفتح و الانشراح آنلر الله استر و قلب و بیجا
و یرمك لایق دکادر زیرا ضحیرت و اضطرابندن اول بی مراد لك غصه سی و غمی
آنک کندی قارنی برز و فی الحقیقه بدایت سلوکده اکثر بوقاق و اضطراب نیجه
کده له واقع اولور انکچون مشایخ مراتب سلوکده خلق دخی بر مرتبه عذابلاردر
تکیم بوجلدده واقع اولان محمد سررزی حضرت تری نك سر کوهدن کنیدی سنی
کوتروب اعمی بوقاق حالده ایدی یا خصوصک سلطان الکونین و مقدر الثقلین
صلی الله تعالی علیه وسلم حضرت نرینه بدایت حالده بوقاق و اضطراب واقع
اولوب کنیدی برنی حرا طاغندن ائمه نیجه کره قصد ایلدکاری بو حکایتدن معلوم
اولور و ظاهره کاور

* قصه انداختن مصطفی علیه السلام خود را زکوه *
* حری از وحشت حجاب دیر نمودن جبرائیل علیه *
* السلام بوی که میداد که ترا دولتها در بدشت *

* مثنوی * مصطفی را هجر چون بفراختی * خویش را از کوه می انداختی)
مصطفی علیه السلام حضرت تری نك چونک هجری بوجه اولیدی کنیدی سنی کوهدن
آردی یعنی حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم قبل البعث حری طاغنده
جناب عزته عبادت و طاعت قیلوردی چونک اول حضرت ته حق تعالی حضرت تری نك
فرقت و هجرانی غلبه قیلیدی کنیدی سنی حری طاغندن ائمه قصد ایلردی
* مثنوی * تابکفتی جبرائیل هین مکن * که ترابس دولست از امر کن *
مصطفی ساکن شدی زنداختن * باز هجران آوریدی تاختن * باز خود را سرنگون
از کوه او * می فکندی از غم و اندوه او * باز خود پیدا شدی آن جبرئیل * که
مکن این ای نوحه بی بدیل (حتی جبرائیل علیه السلام حضرت تری اکا دیردی آگاه
اول ایلله زیرا امر کن دن سکا چوق دولت وارد امر کن و صف ترکی اولوب امر

ایدی معنای اولسه دخی جائزدر و امر کن لفظه مضاف اولوب کن امرندن
 سنگچون چوق دولت وارد در دیک دخی جائزدر پس حضرت مصطفی علیه السلام
 کند یسنی آغندن ساکن اولوردی کبرو هجران چاقی کتورردی پس اول نبی مکرم
 صلی الله تعالی علیه وسلم کبرو کند یسنی طاعندن آشفه براقی استردی غم و غصه دن
 اول حضرت کبرو اول جبرائیل علیه السلام کند ی پدا اولوردی که بونی ایله که
 سن بی بدیل شاهسن حاصل کلام اولدر که هر بار که حضرت پیغمبر علیه السلامه
 فرقت الهی کایدی و غلبه قلبیدی بو فراقه تحمل ایده میوب کند یلرینی حری طاعندن
 آشفه آتمق مراد ایدر لدی حتی جبرائیل علیه السلام اول حضرت دیردی بو کاری
 ایله آگاه اول که سنگچون امر ایدیجی خدادن چوق دولت وارد و یا خود حق
 تعالی نیک ارادت مطلقه سی امرندن سکا وافر سعادت ماصادر دیردی حضرت
 جبرائیل علیه السلام بو قدر تسلی و رمیله محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم
 قلق واضطر ایدن بر زمان ساکن اولوردی و بعد زمان هجران و فراق اول حضرت
 کلوب غلبه قیلوردی کبرو اول حضرت زیاده غم و غصه سندن کند یسنی اتمق
 قصد ایلردی کبرو حضرت جبرائیل علیه السلام مثل ایلیوب اکادیردی بو علی
 اشله که سن شاه بی مثل و بی نظیر سن صبر ایله که عاقبت بو هجران پایانه ابر بشور
 وجهه مراد یوز کوسه تر **مشوی** * همچنین می بود تا کشف حجب *

تایاید آن کهر را اوز حجب * بهر هر محنت جو خود را می کشند * اصل محنتهاست
 این چو نش کشند) حاصل کلام اول حضرت حال کشف حجاب دک بونک کبی
 اولدی تا اول کوهری اول جیندن بولدی چونکم ناس هر محنتدن اوزی کند یلرینی
 اولدوردر بو هجران محنتلرک اصلیدر بونی خلق نیجه چکرلر یعنی بو ذکر اولسان
 حالت اوزره اول حضرت کشف حجاب اولجیه دک نیجه مدت اولدی حتی اول جوهر
 مقصودی کند ی حجب دروندن بولدی و مراد نه واصل اولدی اندنصرکه قلق
 واضطر ایدن قورتلدی بو خلق عالم هر محنتدن اوزی کند یلرینی اولدر مک استر
 و یا اشلرینه بر مصیبت کاسه اولمکه محبت ایدرلر بو فرقت الهی خود جیع محنت
 و مصیبتلرک اصلیدر بونی خلق نیجه چکرلر و بو کانه وجهه له تحمل ایدرلر
مشوی * از فدایی مرد ما را حیرت * هر یکی از ما فدای سیرتست *

ای خنک آنکه فدا کردست تن * بهر آن کارزد فدای آن شدن) فدا اولمقلقدن
 مردملره بر حیرت واردر اما بزدن هر بریز بر سیرتک فدا سیدر ای سعادتلو شول
 کسه که تنی فدا ایلددر اول نسنه دن اوزیکه آنک فدا سی اولمغه د کر یعنی
 بر عاشق صادق معشوق حقیقی بولنده فدا اولمقلقدن مردملره بر عظیم حیرت کاور
 و هر بری تعجب ایدوب نه عجب فلان کسه کند یسنی بو بولنده فدا ایلدی دیوم نمبر

اولور حال بو که بزم هر بریز بر کونه سیرتک و بر نوع کار و خصلتک فدای بزم
 کیمز شهرت و زیاسته فدا و بعضی دخی شهوت و راحت فدا و بر نیجه من دخی کار
 دنیا به و بر نیجه من دخی کار عقبایه و بزدن بعضی دخی لله و فی الله خدایه فدا در
 پس سعادت شول کسه به که کند ی بدن فدا ایلددر شول محبوب معنوی و معشوق
 حقیقی سندن اوزی که اکا فدا اولق لایق و بواننده جان و بر مکلیکه هر وجهه له
 مستحقدر **مشوی** * هر یکی چونکه فدایی فیتست * کاندرا ن ره صرف
 عمر کشتیست * کشتنی اندر غرو بی باشروق * که نه شایق ماند آنکه نی مشوق)
 جهاند هر بر کسه چونکم برفن و صنعتک فدا سیدر که اول بولنده عمری صرف ایلمکده
 و اولمکده در یعنی بو جهاند چونکه هر بر کسه برفن و سیرتک فدا سیدر زیبا
 اول فن و سیرتک بولنده عمری صرف ایلیوب اولمککده و هلاک اولمقلقدن در
 غرو به و مشرقه منسوب اولان شیلر کشتیدر که اول وقتنه شایق قالور و نه مشوق
 قالور غرو پسند و مشرق پسند اولان یار نسبت ایچونددر که شروق پسند دخی
 یای نسی مقدر اولشددر کشتنی کشتنی است تقدیرنده در شایق شوق ایدیجی
 مشوق شوق اولمش معنای اولسه در و تقدیر کلام بولنده دیک اولور که مغرب و مشرقه
 منسوب اولان خلایق ایچره تقدیر مخلوق و ارایسه کشتیدر و هلاک اولسی مقرر در که
 انلرک هلاکی وقتی کاه اول وقتنه نه عاشق و نه معشوق قالور بلکه جله مقول
 و هلاک اولور **مشوی** * باری این قبل فدای این قست * کاندر و صد
 زندگی در کشتست * عاشق و معشوق و عشقش بردوام * درد و طالم بهر مند
 و نیک نام) چونکم بویله در بو قبل بوفتک فدا سیدر که اول فتنده اولمککده
 صد زنده لک واردر عاشق و معشوق و آنک عشق دوام اوزره در ایکی جهاند بهر مند
 و نیک نامدر یعنی چونکم مغرب و مشرقه منسوب اولان خلایق اولور و بوقت کاور که
 انده نه عاشق و نه معشوق قالور باری شول مقبلار دن اول بوفتک فدا سی اولمکه اول
 فتنده که مراد اندن فن طاعت و کار محبتدر که اول فن محبتده اولمککده نیجه یوز
 حیات ابدیه و سعادت سرمدیه واردر که اول فتنک عاشق و معشوق و عشق دوام
 اوزره در ایکی عالمه بیلر برفتنک عاشق بهر مند و نیک نامدر خلاصه کلام هر شول کسه که
 فن محبت الهیک عاشق اوله دنیا ده و آخرتده بهر مند و نیک نام اولور و بوجهمندن
 اولسه نیجه حیات ابدیه بواور و آنک عشقنه و شوقنه زوال و فنا کلیم کند یسنی دخی
 معشوق حقیقی ایله دائم و باقی قالور **مشوی** * باکرامی ارجوا اهل الهوی *

شافهم ورد التوی بعد التوی) ای کریم سزا اهل هوا به مرحت ایلیک که انلرک
 شانی هلاکدنصرکه هلاک حاضر اولمقلقدن کرام کریم جمیدر یا منکم ایچونددر
 ورد کسر و اوله بونده حاضر اولق معنای اولسه در توی هلاک اولمغه دیرلر و حاصل

کلام بوبله ديمک اولور که ای بنم کریم اولان ساداتم اهل نفسه واصحاب هوايه
مرحت وشفقت ايلک که انلرک حال وشرانی اولد کدن وهلاک اولد قد نصکره يوم
قيامته هم هلاک اولغه حاضر اولدنددر پس بولره چشم مر حله نظر ايلک کریم
اولانلرک شاندنددر **﴿مثنوی﴾** عفو کن ای میر بر سختی براو * درنگر در درد
وید سختی او * تاز جرمت هم خدا عفو ی کند * ذلت را مغفرت در آ کند *
توز غفات پس سو بشکنه * در امید عفو دل دد بسته * عفو کن تا عفو یابی
در جزا * می شکافد موقدر اندر سزا (پس زاهدک محله سنک جاعتی اول امیردن
استشفاع ایدوب دیدیلر ای امیر اول زاهدک سختی عفو ایله آنک درد وید سختی
نظر ایله تاسنک جرمکدن خدای تعالی بر عفو ایله حق تعالی سنک ذلتکه مغفرت
ظولدره ای امیر سختی غفلتدن چوق دستی صمشن عفو امیدنه کوکل باغاشسن
پس عفو ایله تاسنک جزا وعوضده عفو بولسن زیرا قدر الهی سزا خصوصنده
قبل برار بوکلمات طیه زاهدک محله سی جاعتک اسانندن اگر چه من بور امیره عفو
ومغفرتله متصف اولق ایچون نصیحت طریقله دینلشدن ولیکن هر حاکم اولسه عفو
وکظم غیظ ایلک لازم اوللردنددر که حق تبارک وتعالی (والکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس والله یحب المحسنین) بیوردی پس انلر بو آیت کریمه نکه مفعومی اوزره
اول امیره دیدیلر ای امیر اول زاهدک غلظت وشدت ایلدیکی کاری عفو ایله وانی
بو خصوصده مؤاخذه قبله بلکه آنک محنت وریاضت ایچره اولان دردنه وید سختی
نظر ایله ناکم سنک جرم وکاهیکی دخی هم خدای تعالی عفو ایله وهم مرحت قبله که
ارحوا ترجوا دینلشدن اگر سن اکا عفو ومغفرت ایلرک حق تعالی حضرت نلری سنک
خطا وزلکی عفو ایدوب مغفرتنه غرق ایلر سن هم غفلت وجهالت جهشتدن نیجه
قلب دستیلرنی کسر ایلشنددر وعفو ومر حله کوکل باغاشنددر پس (الراحون
یرحمهم الرحمن) حدیثک مفعومی اوزره حضرت رحان راحم اوللره عفو ورحمت
ایلر دیدیلر حق تعالی سنک قضاسی هر کسه لایق وسزاسنی وبرمکه موشکاف او اور
ودقت قبلور ذره قدر برکسه خبر ایشله آنک جزاسنی کورر وکذلک بر ذره قدر شر
ایشله هم آنک جزاسنی اگر عفو اولر سه بولور دیدیلر

﴿ جواب گفتن امیر مران شفیعیان را و همسایگان را که زاهد را ﴾
﴿ گستاخی چرا کرد و سبوی می را چرا شکست من درین باب شفاعت ﴾
﴿ قبول نخواهم کرد که سو کند خورده ام که سزای او بدهم ﴾

بوسرخ شریف امیرک جواب دیمسی زاهدک شفیعیانر سه و همسایهلر سه که زاهد
نیچون گستاخاق ایلدی وشراب دستی سنی نیچون صدی بن بو خصوصده سنک
شفاعتکری قبول ایلک استمزم زیرا سو کند ایچشمکه او زاهدک جزا وسزاسنی ویرم

تأخیر یلر آندن عبرت طوتهلر **﴿مثنوی﴾** میر گفت او کیست تاسنکی زند *
بر سبوی ماصور ایشکند (امیر اول زاهد شفیق اولان جاعته دیدی اول زاهد
کیمدر تارطاش اوره بزم دستیزه دستی بی صبه بونده امیردن مراد حضرت حق
ویا حضرت حقک ولایتنه مظهر اولان نبی علیه السلام ویا خود ولی اولور وسبودن
مراد قلب وانک ایچینده اولان شرابدن مراد سبب مسرت وشادی اولان ذوق
درون او اور وزاهددن مراد امر معروف ونهی منکر ایلین خود بین وخود پسند
شول واضط وصابدر او اور که طعن وملامت سنکیله غلام خدا وتابع انبیا واولیا
علیهم السلام اولان وسبوی قلوبی محبتله برقیلان عاشقنک قلبی دستیستی صره لر
پس انک متبوع ومقتداسی اولان امیر مغفوبدن عتابه مستحق اولور تنکیم اول امیر
اول زاهد حقنده بو کونه عتاب ایدوب دیدی **﴿مثنوی﴾** چون کذر سازد ز کوریم
شیریز * ترش ترسان بکذر د با صد حذر (چونکیم ارکاک ارسلان بنم کوریمدن
کذر دوزه نیجه خوف وحذر ایله قورقه قورقه کچر **﴿مثنوی﴾** بنده مارا چرا
آزرد دل * کرد مارا پیش مهمانان جل (اول زاهد خشک بزم بنده منک قلبی
نیچون پریشان ایلدی مهمانلر او کنده بزی جل وشرمار ایلدی **﴿مثنوی﴾**
شرابی که به زخون اوست ریخت * این زمان همچون زمان ازما کربخت
بر شر بت که انک فائندن ابودر دو کدی بوزمان عورتلر کی بزدن قاچدی **﴿مثنوی﴾**
لیک جان از دست من اوکی برد * کبر همچون مرغ بر بالا پرد (لیکن اول زاهد
بنم المدن فخر جان ایلور فرض ایله که مرغ کی بالایه اوچر بو جله دن خلاصه کلام
ونتیجه مرام بوبله ديمک او اور که خدای تعالی حضرت نلری ویا خود امیران مفعومی
اولان انبیا واولیادن هر بری سبوی قلب عاشاق سنک ملائله شکست ایلین خود بین
زاهدله بوبله دیرلر ویزه متعلق اولان سبوی قلبی نیچون کسر ایلدی بوزمان
بزم المزدن نیجه قورتلور اگر قوش اولوب پرواز ایله دخی خلاصه بحال بو قدر
دیو غضب ایلرلر **﴿مثنوی﴾** تیر قهر خویش بر پرش زخم * دیو بال مرده
ریکش برکم (کندی قهرم تیرنی انک قنادینه اورورم انک ارده قاله جق پرو بانی
قو پاریم **﴿مثنوی﴾** کروددر سنک سخت از کوششم * از دل سنکش کنون
بیرون کشم) اگر اول زاهد خود بین بنم سخی وکوششیدن فرار ایدوب سنک سخت
ایچره کیدر سه ده سنک ایچیندن اتی شمعی طشره چکرم وانی طشره چقاریم
﴿مثنوی﴾ من براتم برتن او ضرر بتی * که بود قواد کارا عبرتی (بن انک
جسمنه بر ضرر بت سوررم که بر ضرر بتدن غیر قواد جکره بر عبرت اوله قواد قمع
قاف ونخفیف واوله قلبان و دیوت و عارسز وغیرتسز کسه به دیرلر کاف نصیحه
ایچوندر بونده قوادکان وزن ایچون تشدید ایله اوقنور ومعنی بن انک جسمنه

برکت و ضربت اور برمه قلبيانله و دبوثرله آندن عظيم عبرت اولور ديمك اولور
اما قواد قح قاف و تشديد و اوله قوددن مأخوذ او اوب جلاد معاسنه اولسه
هم معنی درست اولور بلکه تخفیفه اولنی تشدیدله او قومی قیدندن قورتلور سروری
بو معنای اختیار ایدوب و شعی بو معنای رد ایلوب اولکی معنای قبول ایلشدر
ولیکن معنایه نظر اولسه بونده مناسبت آندن زیاده اولور زیاده معنی بن آنک تنسه
بر ضربت سوررمکه آندن قصاص ایدیجی جلاد جگره یسه بر عظیم عبرت اولور
قنده قالدیکه سار ناسه ديمك اولور * مثنوی * باهمه سالوس با ما نیرهم *
داد او وصد چوا و این دم دهم * دوکلی خلقه سالوسلک بزه دخی سالوسلک
بو عیدر آنک دادنی و آنک کی نیجه یوز کسه نك دادنی بودم و بریرم یعنی آنک و نیجه
آنک کی فی عقل کمتاخک حقندن کلورم دبدی * مثنوی * خشم خون خوارش
شده بر سر کشی * ازدهانش می برآمد آشی * زیرا اول امیرک خون خواره اولان
خشمی بر سر کش اولشدی یعنی آنک قان ایچیی غضبی طغیان ایدوب تجاوز
قیلشدی آنک دهانشدن بر آتش کادی و غضب شعله لی ظهور قیادی

دوم باردست و پای امیراوسیدن و لایه کردن شقیان و هم سایه کان زاهد *

* مثنوی * از شقیان ازدم و هیهای او * چند بوسیدند دست و پای او *
کای امیر از تو نشاید کین کنی * کر بشد باده تویی باده خوشی * باده سرمایه
زاطف تو برد * اطف آب از اطف توحسرت خورد * اول شقیان اول امیرک
کلاتندن و غوغا و هیهایشدن آنک دست و پایی وافر او پدیدلر و دیدلر که ای امیر
شدن کین کشاک لایق دکلدر اگر باده کندیسه باده سز خوشن باده سرمایه بی
سنگ لطفکدن ایلور آبک اطفاتی سنگ لطفکدن حسرت بر بویات شریفه اول
شقیان لسانندن کبر و غرورله متصف و ذوق و سرور جسمه محبت و میل قیلان امیر
کندی حقیقتی پلدر مکدن اوزی نصیحت طریقه و غیر یلره دخی تعریض اولاق
سمیه دینلشدر یعنی چونکم اول شقیان امیرک غوغا و هیهاین کوردیلر آنک بر نیجه
کره آلی و یاغنی او پدیدلر و دیدلر ای امیر حاکم اولان کسه به کین چکمک والی
آلتده اولان کسه له انتقام قیلق روا دکلدر فرض ایدله مکه سنگ خارجه اولان
شرابک و می نابک کتش سن بی باده و بی شراب خوش و اطفیسن زیاده سنکه
انسانسن سنگ باطنکده اولان لطفکدن خارجه اولان باده و شراب سرمایه الور
و آب صافیک لطفاتی سنگ لطفات عقل و روحکه حسرت بر چونکم سن حد
ذاشده صفای قویوب خارجه اولان عارضی و ماریتی باده و شرابدن ذوق
وصفا المغه اشتغال قیلده سن دیدلر * مثنوی * پادشاهی کن بختش ای
رحیم * ای کریم ابن الکریم ابن الکریم * هر شرابی بنده این قد و خد *

* جمله مستازا بود بر توحسد * هیچ محتاج می کلکون نه * ترک کن کلکونه
تو کلکونه * ای رحیم پادشاهلق ایله آنک خطاسن باغشله ای کریم اوغلی کریم
اوغلی کریم هر بر شراب بوقد و خدک بنده سیدر جمله مستلرک سنگ اوزر بکه
حسد و غبطه سی اولور سن هیچ می کلکونه محتاج دکلسن کلکونه بی ترک ایت
زیرا سن کلکونه سن یعنی اول شقیان مذکور امیر دیدلر که ای ابا واجدادی کریم
و کندیسی دخی کریم و رحیم اولان امیر پادشاهلق ایله و اول فقیرک خطاسنی عفو
ایدوب باغشله هر بر شراب صور بکه بود نیاده واردر بوسنگ قد و خدک
بنده سیدر شراب صوری ایله مست اولان کسه لک جمله سنگ اوزر بکه شک
و غبطه سی واردر سنکه انسانسن خارجه اولان کل کی میک هیچ بروجله
محتاجی دکلسن خارجه اولان می کلکون طبعقدر اول زیور و کلکونه بی
ترک ایلده سن و فی الحقیقه زیور کلکونه جیع اشیا سن و بویشلرده اسلوب حکیم
قاعدسی واردر قچن عاقل و دانا اولان کسلر بر غضبناک خاکک و بی مرحت
اولان امیرک قسته کسلر و آندن بر کسه بی شفاعت قیلدر و یا خود بر مراد استدر
اگر تئیم ایسه ده سن بر کریم ابن الکریم دیمکله و اگر غضوب ایسه ده بر اطفیف
و رحیمسن دیمکله و اگر غافل و ظالم ایسه ده سن بر عاقل و عادلسن دیمکله توصیف
و تمجید ایدوب تعریض قیلده کان سکالایق اولان بلکه مجرد انسان اولان کسه
لایق اولان صفتلر بو ذرا اولان صفتلر و بونلرک خلاقی انسان اولین حیوانلره
لایقدر کر کدر که او صاف ذمیهدن کذرا ایلوب اوصاف حیده ایله موصوف
اوله سن و انسانیت مرتبه سنکه انسان دنیا و آخرتده اولان جیع اشیا نك زیور
کلکونه می کیدر پش هرشی انکیچون مخلوق اولوب آنکله مزین اولدیه و رونق
و لطافت بولدیه اول غیری شیلرک نیچون راغب و طالبی اولور ديمك اولور
* مثنوی * ای رخ چون زهره ات شمس الضحی * ای کدای رنگ

تو کلکونه باده کاندرخ می جوشده نهان * زاشنیاق روی نوجوشد چنان *
ای سنگ زهره کی یوزک شمس خضادر ای سنگ رنگ کلکونه کداسیدر باده که
شراب کوبنده نهان قایار سنگ رویک اشتیاقندن انجیلین قایسار یعنی اول شقیان
اول امیر بویه دیدلر و لیکن حضرت مولانا قدس الله سره العزیز آنلر لسانندن هر
کندی وجودی شهرتک امیری اولان کسه له حقیقت انسانیه بی تعریف و تعلیم
ایدلر و دیرلر ای سنگ زهره کی مشرق اولان وجه باطنک شمس الضحی کی منور
مالدرای کندی وجودی شهرتک امیری اولان بی آدم جمله بزرگوار زیور هر نقدر
وارایسه سنگ ظاهر و باطنک رنگک کداسی و محتاجیدر یا ابن آدم خلقتک لاجلی
و خلقت الاشیاء لاجلکم حدیث قدسیستک موجبجه اشیا بی آدم ایچون و بی آدم

حضرت خدا ایچون خلق اولمشدر هرشی بنی آدمک معناه عاشق و مستبدر حتی
 باده که خمی ایچره نهسان قینارای انسان سنک وجه باطنکک اشتیافتدن اوتری
 انجیلین جوش و خروش ایلر معنی آنک جوش و خروشی هم انسانک ذاتندن اوتریدر
 خونکم انسان بویله محدود و مکرم اوله آنلرک اسیری اولق و آنلر تقدیر قطنی آنک شانه
 لایق دکلدر * مثنوی * ای همه دریاجه خواهی کردم * وی همه هستی
 چه می جویی عدم * ای مه تابان چه خواهی کرد کرد * ای که مه در پیش رویت
 روی زرد) ای امیر جهان دوکلی سن دریاسن نم و قطره بی نه ایملک استرک ای
 سن دوکلی وارلسن عدمی نه دیلرسن ای مه تابان کرد و غباری نه ایلرسن ای شول
 کسمه که ماه سنک بوزک قنده روی زرد در یعنی ای انسان وای امیر جهان سن فی
 الحقیقه دریاسن و بو اشیا سنک حقیقتکه و مرتبه که نسبت نم و قطره کیدرسن
 بویله دریای اعظم ایکن نم مشابه سنده اولان اشیا بی نیلرسن واکا نیچون کوکل
 باغلیوب مقید اولورسن وای زبده کون و مکان دوکلی وارلق سندن عبارتندرو اشیا
 سکا نسبت عدم مقوله میدرسن کنیدی حقیقتکه طالب اولغی قویوب عدم
 مشابه سنده اولان شیلری نه دیلرسن و سراب بقعه کی اولان صور و نمایشی نیچون
 طلب ایلرسن ای مقصود زمین و زمان سن فی المثل ماه تابان کی و بو اشیا کرد و غبار
 کیدرسن ای ماه فلک وجود بو کرد و غبار کی اولان اشیا بی نه ایملک استرسن
 ای سن بر طایفشان و ماه تابان سن بوماه صوری سنک جمالک قنده صاری یوزلو
 برشیدر که حق تبارک و تعالی (افد خلقنا الانسان فی احسن تقویم) پیوردی
 و ظاهر او باطن انسانانی احسن صورت واجل صفت اوزره خلق ایلدی و حضرت
 رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بومعنا به اشارت ایدوب ان الله تعالی خلق آدم
 علی صورته پیوردی * مثنوی * تو خوش و خوبی و کان هر خوشی *
 تو چرخ خود منت باده کشی * تاج کرمناست بر فرق سرت * طوق اعطیناک
 آویزرت) سن خوش و خوبسن و جیع خوشه لعلک معدنسن سن نیچون خود باده نک
 منتن چکر سن سنک باشک اوزره تاج کرمنا واردر اعطیناک طوقی سنک صدرکک
 آویزیدر یعنی ای انسان وای امیر کون و مکان سن فی الحقیقه خوشسن و خوب
 و محبوبسن و هر خوشه لعلک و لطافتک دخی اصل و معدنی سن باده و می ندر که سن آنک
 منتن چکر سن و آنک اسیری اولوب بو گونه مکیف غداره زیون اولورسن الله تبارک
 و تعالی (واقدر متابنی آدم) قولک مفهومی اوزره کرامت تاجی بنی آدمک باشی
 اوزره قودی و (انا اعطیناک الکوثر) مفهومک طوقی انسانک صدروسنه سی
 اوزره قلاده ایلدی اگرچه (انا اعطیناک) ده خطاب حضرت محمد صلی الله علیه
 و سلمه درو لیکن حقیقت انسانیه دیدکاری حقیقت محمدیه در بر کسمه حقیقت محمدیه بی

بولسه کنیدی سنک حقیقتی بولوب و علم و عمل دل اولان خیر کثیری حق تبارک و تعالی
 اکادخی اعطا قیلور پس مفهوم اعطینا بر طوق زرین کی اولوب آنک صدر نه آویزه
 و قلاده اولور * مثنوی * جوهرت انسان و چرخ اورا عرض * جله
 فرع و پایه اند و او عرض * ای غلامت عقل و تدبیرات و هوش * چون چینی
 خویش را ارزان فروش * خدمت بر جله هستی مفترض * جوهری چون نجده
 خواهد از عرض) حقیقت و معناده انسان جوهر در چرخ و فلک اکا عرضدر جله
 اشیا فرع و پایه در و بوجه دن غرض اول انساندر ای انسان عقل و تدبیرات سنک
 بنده و غلامکدر کنیدی کی بونجیلین نیچون ارزان صانعسن چون بونده اشباع و اوله
 نیچون معناده در سنک خدمتک جله موجودات اوزره مفترضدر بر لطیف جوهر
 عرضدن نیچون نجده و عطا استر یعنی انسان فی الحقیقه قائم بالذات بر وجود در
 و چرخ و سایر اشیا اکا تابع و طفیلدر جیع اشیا انسانک حقیقته نسبت فروع
 و مراتب حکمنده در و بوجه اشیا دن مقصود اصلی و غرض کلی انسان اولور
 ای زبده کائنات و خلاصه موجودات اولان انسان عقل و هوش و تدبیرات
 جله سنک بنده و غلامکدر و سن بوجه نک محدود و مکرم سن چونک نفس الامر بویله
 اوله سن کنیدی کی ادنی شیره بونجیلین نیچون اوجوز صانعی و کد کدن حقیر اولان
 شیلر ایچون بذل ایدیجی اولورسن سکا خدمت ایملک خود جله موجودات اوزره
 افتراض اولمش و اشیا سنکچون خلق قلمشدر سن بر قائم بالذات جوهر سن
 و اشیا سکا نسبت عرضدر پس جوهر مشابه سنده اولان انسان عرض
 مشابه سنده اولان کون و مکاندن نه نفع و نه فائده استر جوهر و عرضک
 تعریفی و تحقیقی ایکیجی دفترده جوهر و عرض بحثنده مرور ایلشدر آنده طالب
 اوله و فی الحقیقه نفس ناطقه انسانانی هواسنی القایلد قده قواسی مضاعف اولوب
 قوت بولد قده و کنیدی حقیقتی مشاهده قیلد قده هر شیشه کنیدی فعلی و نفعی
 عطا قیلنه و هرشی دخی آندن مستفید اولغه قابل اولور کا قال ابن الفارض (بیت)
 هی النفس ان الفت هواها تضاعفت * قواها واعطت فعلها کل ذره * مثنوی *
 علم جویی از کتبه ای فسوس * ذوق جویی توز حلوا ای فسوس * بحر علی
 در نمی پنهان شده * درسه کز تن عالی پنهان شده * می چه باشد یا سماع
 و باج جاع * تا بچویی زان نشاط و انتفاع) ای فسوس علی کابلردن استرسن ای
 حیفکه حلوان سن ذوق استرسن برنده پنهان اولمش بحر علمسن بر عالم اوج ارشون
 تنده پنهان اولمشدر چونک سن بویله جوهر عالمسن می و باخود سماع و باخود
 ججاج نهشی اوله تا کم آندن نشاط و انتفاع استیده سن بیت اولک مصرع اولنده
 فسوس مسخره معناده و مصرع ثانیه اولان فسوس باحیف و باطرز معناده

اولور زیرا فسوس هم مسخره به هم طره دیرل بونده هر بری بومسالدن برینه
استعمال اولغی کر کدر که تا تکرار اولیه و تقدیر کلام و تحقیق مرام بویه دیک
اولور که ای سخره اولغه لایق اولان کسه سن کندی ذائقه اولان معنای علوم
قویوب کتب و دفاتر دن عاریتی اولان علوم می طلب ایلرسن اول بودنیاده خود اصلا
کتب و صحایفک وجودی بوق ایدی بو کتب و صحایفه اولان علوم حقیقت
انسانیدن ظهوره کلدی زیرا بعضی علم انبیسای عظامک قابله وحی اولدی آنلر
لسانندن ظهوره کلدی و بعضی علم دخی اولیسای کرامک قلوبنه الهام اولدی آنلرک
زبانندن جریان قیلدی و بعضی دخی حکما و عقلا ریاضله بولوب ظهوره
کتوردی و بعضی دخی علم بوجه دن استنباط و استخراج ایلوب تدوین کتب
قیلدی پس برکسه تصفیه قلبه مشغول اولسه و کندی نفسی و حقیقتی یلسه کندی
حقیقتی یلیدیکی مقداری اکا علم حاصل اولور علم کنديک ملک اولور کتب و دفاتر دن
مستفاد اولان علم مستعار کی اولمز پس انسان اودر که مستعار اولان علمه فتاوت
ایلیوب کندی لوح وجودنده مسطور اولان علوم یلکه بذل همت ایلله تا عالم
ربانی و عارف اسرار نهائی اوله و فی الحقیقه حقیقت انسانی جمیع ادواق و لذاتک
معنیدر انسان کندی روحندن و حقیقتندن لذت المنی قویوب حلاویه و شیرین
اولان خدایه میل و محبت ایلک حیفدر و اکا بومعناده طره و تسخره در بلکه انسان
اولدر که ذوق و لذتی اصل کندی باطنده بوله و آنک تکمیلنه مشغول اوله انسان
فی الحقیقه بر علم در باسیدر ولیکن صورت نمده پنهان اولمشدر که صورت انسانی
انسانک حقیقت و روحنه نسبتله بر قطره کیدر روح انسانی اول قطره جسمانیده
مسطور اولمشدر و اوج ارشون اولان بدننه بر عظیم عالم تسخر قیلشدر (یت) لیس
من الله بمستکر * ان یجمع العالم فی واحد * وجود انسانی کون جامع و نسخنه
اعظمدر و عالم اکبر آنک باطننده مستور و مکتومر کما قال علی کرم الله وجهه خطابا
لکل انسان (یت) و انت الکتاب المین الذی * با حرفه یظهر المضمر *
و ترعم انک جرم صغیر * و فیک انطوی العالم الاکبر * چونک بویه در باده صوری نه
خیث شی اوله و با خود اصوات لذیذ اشکک و جعاع ایتک نه حقیر نسته در که حتی
ای مکرم اولان انسان سن آندن نشاط و انتفاع دلیله سن و حق تعالی حضرت تریک
طاعتی و محبتی قویوب آنلر عمر کی صرف ایلله سن * مثنوی * آفتاب
از دره بر شد و ام خواه * زهره از خیره شد جام خواه * جان بی کیفی شده محبوس
کیف * آفتابی حبس عقده اینت حیف) آفتاب بر حقیر ذره دن و امخواه اولدی
بر زهره بر حقیر خرم دن جام استیجی اولدی یزه بی کیف جان محبوس کیف اولمش
بر عظیم آفتاب محبوس عقده اولمش اشته سکا حیف خیره ضم خایله کوچک

کو بجز که دیرل بونده عقده دن مراد عقده دیندر و عقده ذنب اولدر که ماه حساب
ایچون فی المثل ایکی دائرة فرض ایلرسن اول دائرة لک شرق اولان تقاطعه عقده
رأس و غری اولان تقاطعه عقده ذنب دیرل آفتاب عقده ذنبه کلدی
کسوف واقع اولور تنه کم بود آنرک مثالی بجلد اولک آخر نه قریب چون ذنب شعاع
بدر بر اکسوف بیتک شرحنده می و رایشدر آنده طلب اولنه و توضیح معنی بودر که
مثلا انسان بر آفتاب عالمتاب کیدر و عالم اکا نسبتله بر ذره کیدر پس انسانک حضرت
حقدن بی واسطه استفاضه ایلکی قویوب مالدن ذوق و لذت استیسی آفتابک بر ذره دن
استقراض ایلکی و اکا محتاج اولسی کیدر و کذاک زهره منع طرب ایکن نشاط و مسرت
مشغول اولقی و آندن ذوق و طرب بولقی کیدر انسانک جانی حد ذاتده کیفیت و کیدن
میزه و مقدس بر امر الهی و نورر بایدر ولیکن اکثر انسان آنک علوشاننی بلیوب
و آنک حقیقتندن خبردار اولیوب اول جان عزیز محبوس کیف اولمش و بیک وافیون و باده
و بونلر امشالی اولان اشربه و غدا حبسنده قالمشدر کو یا بر آفتاب محبوس عقده
ذنب اولوب و نوری کیدوب کسوف واقع اولمش بواستد بغایت حیفدر انسانه
لازم اولان بودر که کندی مرتبه سنی بله و علوشاننه آگاه اوله و حقیر و دنی اولان
کیفیه کندیسنی اسیر قطیه و آفتاب ضیا کستر کی منور ایکن ذنب و خطا عقده سننده
محبوس اولیه و آنک ذاتی هر وجهه بویه عالی و لطیف ایکن دنی و کشف اولان
شیردن ذوق و لذت چاشنی و حلاوت طالبی اولیه بلکه بوجه لذاتی واذواقی کندی
ذاندن بوله و اگر بولد بیهوده بولغه همت قبله

باز جواب گفت آن امیر ایشان را

* مثنوی * گفتنی تی من حریف آن میم * من بذوقی این خوشی قانع نیم *
من چنان خواهم که همچون یاسمین * که همی کردم چنان کاهی چنین * وارهیده
از غم و خوف و امید * که همی کردم بهر سو و همچو بید * همچو شاخ بید تازان
چپ و راست * که ز بادش کونه کونه رقصه هاست * امیر چو نکم آنلردن بو کونه
جواب اشتدی آنلر ایتدی بوق بوق بن اول می تابک حریفم بن بو خوشلک ذوقنه
قانع دکلم بن انجیلین استر که یاسمین کی اولم کاه بونک کی و کاه آنک کی تمایل قلم خوف
و امید غمندن قور تلمش اولم بید آفتابی کی هر چایبه اکیل شاخ بید کی صاع چایبه
وصول چایبه صالنجی اولم که اول شاخ بیده یاددن کونا کون ر قصار وارددر بو بیتلر
اگر چه اول میرمذ کورک لساننددر و آنک باده دن مرادی باده صوریدر ولیکن بونده
امیردن مراد امیر جهان و زیده کون و مکان اولان انسان کامل اولور و باده دن
مراد دخی باده محبت و شراب وحدت اولور و امیر معارضه ایلین بعض اهل محله دن
مراد اهل صورت و منکر شراب محبت و باده وحدت اولان کسه اولور
پس باده کون و مکان اولان انسان و مست شراب عرفان بومنکر باده

محببت اولان حیوانلره دیر یوق یوق یوسرک سوز یکر سوز دکلدر بن اول شراب محبتک
 حریفی و باد و وحدتک انیس والیفیم بن یوسرک دیدیکر نفسانی و جسمانی اولان خوشالغه
 قانع دکلیم بلکه بن انجیلین استر مکه باده وحدتی نوش ایلد کده یاسمین کبی گاه اول جانبته
 و گاه بوجانبته تمایل قیل و لطافت و صفوت اوزره حرکت ایلیم بو خوف و رجائیم بن چکمک
 صباد و زهادک حالیدر بن استر مکه می محبتی نوش قیل و خوف و رجائیم بن قورتلر بعده
 سکودا فاجی کبی لطیف و تازه اولوب هر جانبته میل قیل و منحنی اول (و مار آیت شیشا
 الاور آیت الله فیه) دین عارفلر کبی بندخی حضرت حق هر یرده مشاهده قیل و گاه بین
 و گاه شماله و گاه می علوی و گاه می سفلی سکود دالی کبی نازان اولم و هر جانبته باده وای
 یار ایله رقص و حرکت قیل که اول باده وادن نیجه کونا کون رقص قیل و رسته بندخی
 باده وای یاردن کونا کون رقص و دور لایلم (یت) و عند هوب النشرات
 علی الجمی * تمیل غصون البان لالجر الصلد * مشوی * آنکه خو کرد ست
 باشادی می * این خو شیرای پسندد خواجه می * انبیا زان زین خوشی بیرون شدند
 * که سرشته آن خوشی سرمد بدند * زانکه جانشان آن خوشی برادیده بود *
 این خوشیهایش شان بادی نمود * بابت زنده کسی چون کشت یار * مرده را چون
 در کشت اندر کنار * اول کیمسه که باده نک شادیلغه خوی ایلشدر بو جسمانی
 اولان خوشالغی می خواجه قچن قبول ایلر انبیا کرام اول سیدن بو خوشالغدن
 طشر اولدیله که اول سرمد اولان خوشالغ سرشته سی اولدیله زرا انبیا علیهم
 السلام جانی اول خوشالغی کور مشدی لاجرم بو خوشالغقر آنلرک اوکنده بر باد
 کورندی مثلاًبت زنده ایله برکسه چون یار اوله اول کیمسه مرده بی کنارنه نیجه چکر
 یعنی جسمانی و حیوانی اولان لذاتی و مشتهای فراموش و باده حق نوش ایلن عاشق
 صادق جسمانی و حیوانی اولان خوشالغی مدح قیلان واکا طالب اولان کیمسه ره
 دیرلرای می توحیدک چاشنی سندن قافل و ر حقیق تحقیقک لذتدن محروم اولان جاهلار
 اول کیمسه می محبتک و باده حقیقتک شادیلغله معتاد اولمش و آنک چاشنی و لذتله الفت
 قیلشدر بو صوری و طبیعی اولان خوشالغی ای خواجه لول قچن مقبول ایلر انبیا
 عظام صاوات الله علیهم اجمعین حضراتی بو صوری اولان خوشالغدن اول اجلدن
 طشر اولدیله و خروج قیلدیله که آنلر سرمدی اولان خوشالغ سرشته و ایدی
 اولان ذوق و نعمته آمیخته اولدیله زرا که انبیا عظامک ارواح شر بقیه سی اول
 ایدی اولان خوشالغقری کورمش و سرمدی اولان ذوقلر نظر ابر کورمش ایلدیله و لهذا
 بودنیا خوشالغقری او سلاطینک قتلرند بر باده واکی سر بیع الزوال کورندی پس آدن
 هر یری و کردان اولوب حقیقی اولان ذوقه مائل اولدیله و آتی بولوب کاله ابر شدیلر
 مثلاً برکسه برزنده اولان خو به وحی اولان محبو به یار اولسه و آتی در کنار قلعه مرده

و افسرده اولان بت سنگینی اول کیمسه کنارنه چکمز واکامیل و محبت ایتمز کذلک
 ذوق آخرتی طاعم اولان و محبوب حقیقی مشاهده قیلان عاشق بودنیانک حالاحتیه
 اولان خوبلری و محبوبلری دخی مرده حکمنده در پس زنده اولان مرده به
 محبت قیلر و دار آخرت محضا حیاتدر عارف و عاقل اولان آنک طالبی
 اولقدن خالی اولمز

تفسیر این آیت و ان الدار الاخرة لهی الحيوان لوکانو یعلمون

بوسرخ مشرف بو آیت کریمه نک تفسیریدر که سوره عنکبوت در (وما هذه الحیوة الدنیا)
 اشارت تحقیر ایچوندن یعنی شو حیات دنیا دکلدر (الاله و ولع) الاصبیانک شغل یکار
 و باز نیجه بد کردار النی کیدر بر ساعت مجتمع اولوب باز نیجه ایله مبتهج اولورل بعده متفرق
 اولوب سست و ملول و بی مایه خانلرینه کاورلر کذلک اهل دنیا دخی بویله درو بو بیت
 یونلرک حقننده بغایت رعنا واقع اولمشدر (یت) باز نیجه ایست طفل فریب ابن متاع
 دهر * بی عقل مردمانکه پرو مبتلا شدند * و ان الدار الاخرة لهی الحيوان * و تحقیقا
 دار آخرت همان اودر حقیقتده دار حیات زراموت طاری اولمز و باخود همان اول
 دار آخرت همین حیات کتندیدر بونده مبالغه واردر (لوکانو یعلمون) اگر بوناس دنیانک
 بیللر دی اله و ولع مقوله سی ایدیکن بودنیانک حیات و عبشش اختیار ایتمه لردی
 لوک جوانی محذوفدر * که درود یوار وعر صه آن عالم آب و کوزه و میوه
 و درخت همه زنده اند و سخنکوی و سخن شنو و جهت آن فرمود مصطفی علیه
 السلام الدنیا جیفه و طالبها کلاب و اگر آخرت راحیات نبودی آخرت هم جیفه
 بودی جیفه را برای مرده کیش جیفه کو بندنه برای بوی زشت و فرخیجی *
 زیرا اول عالمک درود یواری وعر صه میدانی آب و کوزه سی و میوه و درختی جیفه سی
 و زنده لدر و متکلم و سخنکوی لدر و مستمع و سخن شنوردر اول جهشتدن حضرت
 مصطفی علیه السلام بیور دیکه دنیا جیفه در و آنک طالبی کلابدر واکر عالم آخرتک
 حیاتی اولمیدی آخرت دخی دنیا کی جیفه اووردی زرا جیفه به آنک مرده ایکی ایچون
 جیفه دیرلر زشت رانجه سی ایچون و مر دار النی ایچون دکل فرخیجی فانک و رانک
 فقه سیه و خاه میجه نک سکونیه و آخرنده جیم جمعی ایله چیل و مر داره مناسنه در
 * مشوی * آن جهان چون ذره ذره زنده اند * نکته دانند و سخن گوینده اند
 * درجه سان مرده شان آرام نیست * کین علف جز لایق انعام نیست * اول جهان
 ذره بذره زنده لدر نکته سیلی و سوز سوبلچیلدر جهان مرده ده انلرک آرامی یوقدر
 زرا بوعلف انعام و حیوانانندن غیری به لایق دکلدر یعنی دار آخرت و جهان حقیقت

ذره بذر زنده در و نکند بیلجی و سوز سو بیلجی در و لهذا انبیای عظامک بوجهانده
سکون و آرامی قالیوب اول جهان حقیقه کمال رغبتله رغبت ایدوب بوجهانه
و بوجهانک اکل و شر بنه میل و التفات قلدیلر ز برابر بوجهان فی المثل علفزار کبدر
و بوجهانه اولان ما کولات و مشروبات علف مقوله سبدر که انعام سیرت و حیوان
طبیعت اولاندن غیری به لایق دکلدر انبیای عظام و اولیای کرام حیوانیلرین
انسانینه و نورانینه تبدیل ایلوب غداری روحانی اولشدر اما اکثر اس غدای نورانیدن
بی بهره اولوب عیشی همان اکل و شر به منجر قلدیلر * مثنوی * هر کراکاشن
بود بزم و وطن * کی خورد او باده اندر کوطن * جای روح پاک علین بود * کرم باشد
کش وطن سر کین بود * بهر مخمور خدا جام ظهور * بهر ابن مرغان کور ابن
آب شور * مثلاً کیم که بزم و وطنی کاشن اوله اول کسه قچن کلخنده باده ایچر روح
پاک جایی علین اولور کرم اولور اول کسه که آنک وطنی سر کین اولور خدای تعالیک
مست و مخموری ایچون جام ظهور واردر اما بو کور مرغان ایچون آب شور واردر
یعنی انبیای عظامک و اولیای کرامک دنیا به التفات ایلوب بونده قرار ایلد کلر بنه
سبب اولدر که آنلرک وطنی و بزم کاهی کاشن حقیقی و کلسنان معنوی اولشدر پس
هر شول کسه لک که وطن و بزم کاهی کاشن حقیقی اوله کلخن دنیا ده اول قچن باده ایچر
و یوب ایچوب خوش کچر بلکه بوسقلی اولان دنیان اعراض ایلر و اعلا اولان مرتبه
عقبایه توجه قیلر زیرا روح پاک مقامی علیندر کندی وطن اصل بنه اول روح
پاک عروج قیلر اما بود نیل بو دنیا ک اکل و شر بی سر کین مثابه سنده ذر هر کیم
بو کام قید اولوب قالور سه معصاده اول کرم اولور پس کرم طبیعت اولان اهل دنیا به
و اصحاب نفس و هوا به بود نیاده اولان جسمانی خدا کفایت قیلور مستان الهی و مخموران
ربانیدن اوثری شراب ظهور و حور و قصور حاضر و مهیا اولشدر اما بوقو شلر
و بیهوشلردن اوثری بو آب شور مثابه سنده جسمانی اولان غدار و صوری اولان اذلر
محبوب و مطبوع کلدیلر * مثنوی * هر که عدل عمرش نمود دست * پیش او حجاج
خونی عادلست * دختر از امانت مرده دهند * که ز لعب زندگان بی آکهند * چون
ندارد از قوت زور و دست * کود کار تیغ چو بین بهترست * هر شول کسمه که عمر
رضی الله عنه حضرت لریک عدلی دست کو سترمدی انک قشدن حجاج خونی و ظالم
مادلدن مثلاً دختر مرده و بی روح امانت و برار ز برار نلر زنده لک لعبدن آگاه دکلدر
چونکیم اطفال قوتدن زور دست طومزل او غلجقلر تیغ چو بین بهترست یعنی فی المثل
اهل آخرت حضرت عمر رضی الله عنه کبی و نعمت آخرت حضرت عمر رضی الله
عنه ک عدالتی کبدر هر شول کسه که حضرت عمر رضی الله عنه ک عدالتن کورمه
حجاج ظالم اکا عادل کلدیکی کبی پس هر شول کسمه که اصحاب آخرتی کورمه

و آنلرک نعمت و لذتی طاعم اولیه اول کسه نک قشده اهل دنیا اصحاب دولت اولور
و آنلرک نعمتی و دولتی اکا عظیم نعمت و زیاده دولت کلور و لهذا اهل آخرتدن نفرت
ایدوب انلر خدمت قیلور و انلرک نعمتی و دولتی تحصیل ایلکه طالب اولور و کذلک
بودنیانک دولت و نعمتی و عیش و لذتی شول لعبت مرده کبدر که انی دوزوب
اطفاله و برار و اطفال اول مرده اولان صورتلر محبت ایلوب انلرک ملاعبه قیلور
و زنده اولان رجالک لعب و کارندن اول اطفال آگاه دکلدر چونکیم او غلجقلر
قوت و فتوندن زور دست طومزلر انلرک اغاجدن قلیچ یکر کدر ز برار انلرک تیغ آهنی
ضبط ایلکه طاقی یوقدر پس بودنی او غلجقلر تیغ چو بین کبی اولان دولت
دنوی کفایت ایلر انلرک تیغ آهنین کبی اولان آخرت دولتسه ایستقلری یوقدر
* مثنوی * کافران قانع بنفس انبیا * که نکاریده است اندر دیرها * زان
مهان مارا چور و زرو شنبست * هیچ مان پروای نقش سایه نیست * کافر انبیا
علیهم السلامک نقشه فانه لدر ز برار دیرلر ایچره اول نقشلری باز مشلدر اول
مهلردن چونکیم بزه بر روز روشن واردر پس بزه هیچ نقش سایه قیغوسی یوقدر یعنی
صورت زست اولان کافر انبیای عظام صلوات الله علیهم اجمعینک نقشلرینه
قانع اولدیلر و انلرک نقشلرنی کلسارده تصویر قلدیلر و میل و محبتی اول نقشلره
ایلدیلر اما اول کباردن چونکیم بزه روز روشن کبی علوم معانی و ادواق روحانی
و انوار ربانی حاصلدر هیچ بزه انلرک نقشه و سایه لرنه پروا یوقدر زیرا انلرک
نقشدن مراد روز روشن کبی اولان ایمان و عرفاندر * مثنوی * این یکی
نقش نشسته در جهان * و آن در نقشش چومه بر آسمان * انبیا علیهم السلامک
بو بر نقشی جهانده اوتور مشدر که تبلیغ رسالت ایدوب طاعت و عبادت مشغول
اولشدر و انک اول غیری نقشی ماه کبی آسمان اوزره در یعنی روحانیت اعتباریه
زیاده علوقدر و عظیم الشان صاحب لدر و بوسیدن کافر انبیا علیهم السلامک
ظاهر نقشه نظر ایدوب باطن و پنهان اولان نقشه و قوف و اطلاع بولمدیلر
* مثنوی * وین دهانش نکته کویان با جلیس * و آن در باحق بکفتار و انیس
آنک بود هائی جلیس و مصاحبت ایله نکته سو بیلجیدر یعنی اهل ایمان حضور
شریفنده اولان کسمه ره دینه متعلق اولان احوالی بیان ایدوب اسرار و معارفدن
صدهزار نکته عیان ایلر و انک اول غیری دهائی حضرت حق ایله کفتار و مصاحبتدر
و حضرت حقه انیس و مونسیدر یعنی اسرار خفیه سو بیلشور * مثنوی * کوش
ظاهر این سخن را ضبط کن * کوش جانش جاذب اسرار کن * آنک ظاهر قولی
بو ظاهر کلماتی ظاهر قولیه حفظ ایلجیدر انک جانش قولی کن اسرارنی جذب
ایدجیدر یعنی انک کوش جانی اسرار الهی بی اشتماع ایدجیدر ضبط کن و صف

ترکیب در ضبط مضاف دکلدر امر کن دن مراد اسرار الهی در امر مضافدر
 ﴿مثنوی﴾ چشم ظاهر ضابط حلیه بشر * چشم سر حیران مازاغ البصر
 آنک چشم ظاهری بنی آدمک حلیه سنی ضبط آید بچیدر خلق بری برندن تشخیص
 و تمیز اینک ایچون آنک سر و روحانی چشمی مازاغ البصرک حیرانیدر یعنی آنک
 راز بین چشمی خدای تعالی که جهان حیران اولمشدر بوآیت کریمه اشارتدر که
 سورة والجمعه در (مازاغ البصر و ماطنی) سر بونده سینک کسر بله در
 حلیه دن مراد بونده انسانک ظاهر و صغیر اوزونلق و قصه اقی و آفاق و قاره اقی
 و کوزلک و چرکینک کی ﴿مثنوی﴾ پای ظاهر در صف مسجد صواف *
 پای معنی فوق کردن در طواف) آنک ظاهر پای مسجدک صفه صواف و قائمدر
 آنک معنی ایامی فلکک اوزرنده طوافده ایدی یعنی جسمانیت اعتباریه غیر خلق
 کییدر و روحانیت اعتباریه ملائکه دن عالی قدر در صواف صفه طور مش
 معناسه در ﴿مثنوی﴾ جز و جز و ش را تو بشهرم چنین * این درون وقت و آن
 بیرون حین) ای بو ذکر و بیان اولسان اوصاف و احوال دن خبردار اولان کسه
 آنک جز و جز و بی بونجیلین صای معنی ذکر اولنیمان جز و زنی ذکر اولسان جز و زک
 اسلوبی اوزره قیاس و فهم ایله بو وقتک ایچنده در و او وقتدن خارجدر یعنی جسد
 اعتباریه مونه دکن وقتدن خلاص میسر دکلدر روح اعتباریه وقتدن بیروندر
 زیرا وقت بو عالم سفلی به کوره در عالم علویده وقت بو قدر پس روح چونکه
 جسد دن جدا اولدی بالضروره وقتدن نجات بولور این دن مقصود جسمانیت
 و جسد در آندن مراد روحانیت و روحدر ﴿مثنوی﴾ این که در وقت باشد
 تا اجل * و آن ذکر یارا بدقرا ازل) بو که وقتدر موت و اجله دکن اولور
 یعنی اعضاء ظاهره و جسدک وجود و بقاسی و آنلرک حکم و تصرفی مونه دکن
 اولور و جهان و زماندن انقطاع بولور اجله دک و اول بری قرن ازله یارابددر یعنی
 روح و روحانیت زماندن بری او اوب زماندن عاری اولان قرن ازله بوجه تأیید
 قرین و مقارن اولور حضرت مولانا قدس الله سره العزیز انبیا علیهم السلامک
 وصفی مناسبله اولیای ایله وصف ایلشد ﴿مثنوی﴾ هست یک نامش ولی
 الدولین) * هست یک نعش امام القبلین) آنک برنامی ولی الدولیندر یعنی دنیا
 و آخرت دولینک صاحبدر آنک بر فتنی امام القبلیندر ﴿مثنوی﴾ خلوت و چله
 بر و لازم نماسند * هیچ غمی مر و را غایم نماسند) چونکه بر کسه بو کال و نمکینه
 وصول بولدی اول کسه به خلوت و چله لازم قالدی انبیا علیهم السلام کی که
 آنلر تا اولدن کامل و مکمل در خلوت و ار بعین و ریاضت و مجاهده به احتیاج جاری
 بو قدر و اهل الله کی که ریاضت و مجاهده وار بعین و خلوت سبیله کامل و مکمل در

هیچ آنک ذاتنده حق تعالی که نجلینسته حجاب و مانع اولور بر حالت قالدی غیم
 حجاب معناسه در فارسی میگرد غایم بولتو معناسه در که بونده مانع و حجاب
 معناسه استعمال اولتور ﴿مثنوی﴾ قرص خورشیدست خلوتخانه اش * کی
 حجاب آرد شب بیکانه اش) اول صاحب سعادت کندی خلوتخانه سنک قرص
 خورشیددر یعنی بنور الهی ایله منور اولان صاحب دولت آفتاب مشایه سنده در
 بیکانه و عارض شب کاخن حجاب کتوزر یعنی شدن آفتاب تابانه حجاب اولمدیغی
 کی اول صاحب سعادت بر نسته حجاب اولزتنه که آفتاب طلوع ایلکله شب محو و ناپیدا
 اولور اول مرتبه به وصول بولان و لدن جمیع حجب زائل و مرتفع اولور فرضا
 بونجیلین کنه دن گاه صادر اولسه غیرک عبادتدن مقبولدر تنکیم بو که اشارت
 اولتور خدای تعالی که دوستلرینه ظلت شب اولز بلکه شب آنلره روز کی روشن
 اولور تنکیم شیخ سعدی قدس سره حضرتلری بوکا اشارت بیورر (قطعه)
 شب تاریک دوستان خدای * می بناید چور و روز خشنده * وین سعادت بزور باز
 نیست * تابخشند خدای بخشنده) مال و منصب و املاک و اسباب و ذوق
 تنعمده آنلره نقصان و ضرر ایرشیز زرا اول حالت آنلره نفسانیت اعتباری ایله
 دکلدر بلکه روحانیت اعتباری ایله اولور اگر چه اهل ظاهر بو حالتی تشخیص و تمیز
 ایتمک قادر دکلدر پس عاقله لازمدر که اهل اللهک بر خصوصنه اعتراض ایدوب
 عداوت ایلله ﴿مثنوی﴾ علت و پرهیز شد بجران نماسند * کفر او ایمان شد
 و کفران نماسند) اول صاحب سعادتدن علت و پرهیز کندی بجران قالدی آنک
 کفری ایمان اولدی و آنده کفران قالدی خلاصه کلام بودر که بر مر بض کال صحنه
 وصول بولدقده علت و پرهیزدن نجات بولوب آنده امراض و حرارتدن برار
 قالدیغی کی اوصاف گذشته ایله متصف اولان کسنده جسمانیت و نفسانیت و اخلاق
 ذمیه و کفر و کفراندن برار قالیوب نور محض اولشد و بر مرتبه ده افشای وجوده
 و اصل اولشد که آندن وجود قانیدن برار قالمشدر ﴿مثنوی﴾ چون الف
 از استقامت شد پیش * اوندارد هیچ از اوصاف خویش) استقامت سبیدن الف
 کی ایلروده اولدی یعنی حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم (فاستقم
 کا امرت) مقتضای سجد استقامتدن ذره مقدار مغرور اولمدیغی کی او هم بر حاله
 وصول بولدی که استقامتدن ذره قدر مغرور اولیوب جمیع اوقات حق تعالی
 حضرتلرینک امر شریفه صرف ایلدی لاجرم استقامت سبیله خلق عالمک مرشد
 و مقتدای اولدی تنکیم الف استقامتی سبیله جمیع حروف هجاءن مقدم اولدی
 اول صاحب سعادت کندی آنک اوصافدن هیچ نسته طومر یعنی الفده حرکات و جزم
 و نقطه دن بر نسته اولمدیغی کی اول کسه ده هم اوصاف بشریتدن بر وصف

و خوی قالمز لاجرم (و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی) حسیبیه هر نه که آندن
 صدور بواور حقیقتده اول نسته حق تعالی دن صادر اولور حضرت مولانا قدس
 سره حضرتلری اوصاف بشریتدن عاری و بری اولان کسه ایچون انی مثال
 کتوردی طالبیه تفهیم ایچون زیر الف اعراب و نقطه دن بر نسته قبول ایلر تنکیم
 بو بیتدن روشندر که دفتر ناییده مذکوردر (بیت) فضل استاکم نکر دداز علو *
 کر الف چیرنی ندارد کویداو) * مشوی * کشت فرد از کسوه خوهای
 خویش * شد برهنه جان بجان افزای خویش) اول کسه کندیکن خویلی
 کسوتندن فرد وجددا اولدی یعنی اخلاق بشریتدن کندیسنی پاک ایلدی کندیکن
 جان افزاسته آنک جانی بشریت و اخلاق ذمیه دن عریان و عاری کندی جان افزادن
 مراد خدای تعالی حضرتلریدر که روح بخشدر * مشوی * چون برهنه
 رفت پیش شاه فرد * شاهش از اوصاف قدسی جامه کرد) اول کسه درد
 و لانتظیر شاهک حضور نه چونکه اوصاف بشریتدن عریان کندی یعنی چونکه
 (تخلفوا باخلاق الله) حسیبیه اخلاق ذمیه و اوصاف بشریتدن عاری و بری
 اولوب جناب الهی به وصول اولدی شاه اکا اوصاف قدسیه دن جامه ایلدی یعنی
 حضرت حق آنی کندی اوصافله متصف ایلدی مراد بودر که اول کسه غیوب
 و اسراره مطامع اولوب مرده به جان و یرمکه قادر اولور و جمیع امراضه برنفسده
 درمان ایلکه و خلاف عادت مشکل ایشلری وجوده کنورمکه قدرت بواوب کرامات
 اظهار ایلر و پادشاهلره مشکل اولان احوال اکا زیاده آسان اولور محصل کلام هر نه
 دیر ایسک آنک لندن کاور زیرا که هر نه که اول ایلر حق تعالی حضرتلریکن قدرته ایلر
 تنکیم حضرت حقه مشکل برایش اولر که اکاهم اولر * مشوی * خلعتی پوشیداز
 اوصاف شاه * بر برید از چاه بر ایوان چاه) چونکه اول حاله شاهک حضور نه واردی
 پس شاهک اوصافندن برخعت کیدی چاهدن خاه و عزت ابوانی اوزره اوچدی یعنی
 مقبول حق او اوب چاه و عزته وصول بواوب اجلالی اولدی بو مرتبه به وصول بولان
 کسه به جمیع اشیارام و طبع اولوب برسی حکمه مخالفه ایلر شاهدن مراد حق تعالی
 حضرتلریدر حضرت مولانا قدس سره حضرتلری * مقول * محسوسه تشبیه ایسک
 طریق اوزره بیان ایلدی طالبلره شوق و اشتیاق و یرمک ایچون * مشوی *
 این چنین باشد چودر دی صاف کشت * از بن طشت آمد او بالای طشت)
 چونکم دردی صاف اولدی بونجیلین اولور یعنی طشتک دینده اولان دردی چونکم
 صاف اولوب اطافت حاصل ایلدی اول دردی طشتک دیندن طشتک اوزر نه کلدی
 یعنی جسمانیت و نفسانیت سببی ایلر بوعالم سفلیده قالمش کسه چونکم ریاضت و مجاهده
 سبیله جسمانیت و نفسانیتدن نجات بولوب عالم علوی به وصول بواور دردی عریض

درد فارسیدر که هر نسته نکه دینده اولان نسته در که عوام نخر بفایدوب تورق
 در طشت فارسی در طشت عریضدر دردی دردک و طشت طشتک عریضدر
 * مشوی * در بن طشت ارچه بوداودردناک * شوی * آمیزش اجزای خاک)
 دردناک او یعنی روح اکر چه طشتک دینده دردناک ایدی اجزای خاکک اختلاطک
 شوملغی سبیله یعنی روح اکر چه علویدر لیکن جسمانیت سبیله بوعالم سفلیده قالمشدر
 زیر ارواح اول ملک کبی ایدی نه که خواجه حافظ رحمه الله بوکا اشارت پیورر (بیت)
 من ملک بودم و فردوس برین جایم بود * آدم آور ددین دبر خراب آبادم) اودن
 مراد روحدر طشتدن مقصود دیندر * مشوی * یارناخوش پرو بالمش بسته بود *
 ورنه او در اصل بس بر جسته بود) ناخوش یار اول روحک پرو بالنی بغاش ایدی
 اول سیدن عالم علوی به پرواز ایلکه قادر اولوب بوعالم سفلیده قالمش ایدی بوخسه
 روح اصلده زیاده بوقر و به صبحر امش ایدی یعنی روح عالی مرتبه به وصول بولمش ایدی
 ز برار و حک قرار کاهی اول عالم علوی ایدی یارناخوشدن مقصود ظاهر اعتباریه
 خاک ظلماتیدر که نورانی روح اکا قرین اولغله خاک آلود اولوب عالم علوی جانی پرواز
 ایلکدن قالدی و حقیقت اعتباریه جسمانیت و نفسانیتدن ز برابر کسه بدندن نجات
 بولسه جسد دن اکا ضرر و نقصان ابرشمن نه کم شیخ سعدی حضرتلری بو بیتله
 بوکا اشارت پیورر (بیت) کرش دامن از چنک شهوت رها * کنی زفت تاسدرة
 المنها * مشوی * چون عتاب ابطوا انک یخند * همچو ما روتش نکون
 آویختند) چونکه ابطوا عتابی آشکاره ایلدی یعنی حق سبحانه و تعالی حضرتلری
 چونکه ابطوا ایدی نسه کم بوآیت کریمه دن روشندر که سوره بقره ده در
 (وقلنا ابطوا ابضکم بعض عدو) یعنی بوعالم علویدن بوعالم سفلی به انیکوز روح
 ماروت کبی باشی آشفه آصدیلر پس آنلر که طاعت و عبادت و ریاضت و مجاهده به
 سعی و کوشش ایدوب عشق الهی به وصول بولدیلر روحلری اول حالتدن خلاص
 ایلوب تکرار عالم علوی به ابرشدر دیلر و سیاستدن بری اولدیلر خطاب دیمبوب عتاب
 دیدیکی بونکته بی بیان ایچوندر که ارواحه بواور سیاست مثابه سنده در عالم لاهوتدن
 بوعالم ناسوته نزول ایلد کبری انک یخند و آویختند کله زینک فاعلی حق تعالی
 حضرتلریدر صیغه جمع تعظیم ایچوندر * مشوی * بود هاروت از ملاک
 آسمان * از عتابی شد معلق هم چنان) هاروت آسمانک ملاک و املاکندن ایدی
 بر عتابدن انجیلین معلق اولدی که الان چاه بابلده باشی آشفه آصلشدر ملاک جمع
 ملاکدر که پادشاه معناسنه در پس معنی بویه اولور که ماروت فرشته لرک عالیه لاندن
 * مشوی * سر نکون زان شد که از سردور ماند * خویش را سر ساخت و تنها

پیش راند) ماروت اول سیدن سرنگون اولدیکه سردن دور و جدا قالدی یعنی ماروتک
اول بلایه گرفتار اولسته سبب بود که ملکیتش مغرور اولوب امر الهی به مقابله ایلدی
کنندیشنی سردوزدی و ایلر و به بالکر سوردی یعنی خود را بیک ایدوب بنی آمده
طعن خصوصاً صند ملائکه ایله مشاوره ایلدی و کندیشنی معزز و عظیم الشان ظن
ایدوب حق تعالی تک امر شریفه اعتراض ایلدی لاجرم جناب الهی دن دور و جدا
اولوب سبب است که رفتار اولدی چوق واقع اولمشدر که پادشاهلره تقرب کسب
ایدوب آنلرک مقبولی اولوب تمام هرت و مرتبه به وصول بولمش ایکن بر خصوص صده
صناد و خود را بیک ایدوب کبر اظهاریلر لاجرم بابودر که درگاه پادشاهک حضور
شریفندن دور اولوب صد هزاران ندامت گرفتار اولور بابودر که فرمان پادشاهی ایله
سیاسته گرفتار اولوب هلاک اولور پس عاقله لازم اولان بودر که جیع خصوصاً
ادبه رعایت ایدوب حد تدن تجاوز ایلدینه بواسطوب اوزره بعض مرید خدمت
سبیله مرشدن کلی فیض پذیرا اولوب مرشدک مقبولی اولور ناکاه بر خصوص صده
آدن صناد و مخالفت واقع اولمغه اول حالتدن محروم اولوب مرشدکا ملک خدمت
شریفندن دور و مجبور اولور نده کم حضرت مولانا قدس سره تمثیل طریقله ذکر
ایلمکه شروع ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ آن سپد خود را چو پراز آب دید کرد استغنا
وازد ریا رید) اول سپد دریا بچینده ایکن چونکه کندیشنی آدن ملوکوردی اول سپد
استغنا ایلدی و در یادن منقطع اولدی (بیت) سپد در آب بی شک بر نماید در و جز
باد نبود چون بر آید ﴿ مثنوی ﴾ بر جگر آیش یک قطره بماند بحر رحمت
کرد و اورا باز خواند) چونکه سپد در یادن جدا اولدی آنک جگری اوزره بر قطره
آب قالدی نده کم ظاهر در که سپد آدن چقد بیغی وقت درو ننده بر قطره آب قالمز دریا
اکا ترحم ایلدی و آتی کبر و کندیشک ایچنه اوفودی وینه آدن اتی پرایلدی حضرت
مولانا قدس سره حضرتلری اول در یادن مرشد کامل مراد ایلندی پس سیدن
مقصود مرید اولور و بوینده واقع اولان در یادن حق تعالی حضرتلر مینی مراد
ایلندی ز بر احق تعالی کریم و رحیم در بنده هر نه قدر که معصیت ارتکاب ایدوب
خددن تجاوز ایلده چونکه صدقه توبه ایلدی حضرت حق آنک توبه سنی قبول ایدوب
کنانه عفو ایلر ﴿ مثنوی ﴾ رحمتی بی غلغی خدمتی آید از در بامبارک ساعتی
در یادن بر علنسز بر خدمتسز بر رحمت کلور بر مبارک ساعت در اول دمکه در یادن بوعالت
ظاهر اولور حضرت حقک بو وجهله اولان رسته نهایت یوقدر که گاهی بر جذبه
سبیله اولور که بر بیچاره معصیت در یاسنه غرق ایکن ناکاه در یای رحمت جوش
ایدوب آتی اول ورطه دن خلاص ایدوب صلاح و طاعت و عبادت ساحلنه ابرشدر و ب
نفس و شیطاندن بری ایلر و گاهی بر نفعه واسطه سیه صد هزار طاعت و عبادتدن بی

بهره لری مقبول درگاه احدیت ایلر سروری افتدی رحه الله در یادن بی علت رحمت
کلکلاک نادر در دیمشدر بو خود مقرر در که فسق و معصیتدن تائب اوللره توفیق
و رحمت و کفر و ضلالتدن نجات بوللره ایمان و هدایت خدای تعالی بندر بو حاللر
خود رحمت محضدر بوللردن حال بو که طاعت و عبادت صادر اولمشدر (حکایت)
بر محله ده بر قطب عالم وفات ایلکه قریب خاتونته دیکه یارن بورایه بر کسه کلوب
سندن بنم خرقه و عصای طلب ایلکه کر کدر اول کسته نک نشانلری بویله در
دیو خاتونته خبر و پردی قطب اول کیجه وفات ایلدی علی الصبح بر کسه کلوب
اول قطبک قیوسی قاعدی خاتون چونکه قیوی اجدی اول کسه خاتونته ایلدی
بو کیجه بونده وفات ایدن قطبک خرقه سنی و عصاسنی بکاتسلیم ایله خاتون دخی
فی الحال خرقه و عصای اگاتسلیم ایلدی اول کسه خرقه و عصای الوب کندی
بر زماند نصکره اول خاتون اول کسه نک ابدن چاغروب دیدی که سن کیمن
وسنک نام واقبک ندر اول خاتوندن چونکه بوسوالی اشستدی اگا جواب و یروب
دیدی که بن بر مطریم بو کیجه بر مجلسده شراب ایچوب تمجید زمانته دکن ساز چالاردم
واند نصکره یا توب او بودم بریر دوشمنده بکادیدی که فلان محله قطب وفات ایلدی
خدای تعالی حضرت تیری آنک برنی سکا احسان ایلدی واروب خرقه و عصاسنی
آنک خاتونندن استه بوسیدن کاوب خرقه و عصای سندن طلب ایلدم خدای تعالی تک
صد هزاران بونجیلن لطف و احسانی اولور علنسز اگر چه بو وجهله چوق واقع
اولور لیکن سالک لازم اولان بودر که هر دم طلب و رغبت و خدمت و عبادتی زیاده
ایدوب اهل الهدن دور و جدا اولیه ناکه در یای مرشدن انا قانا فیض پذیر اولمغه
لیاقت بویه ﴿ مثنوی ﴾ الله الله کرد در یابار کرد کرچه باشد اهل در یابار زرد
زنهار زنهار در یاتک کنارک اطرافته دور ایله کر چه در یا کنارک اهل صاریدر
در یاباردن مراد خدای تعالی حضرتلریدر اهل در یاباردن مراد اهل الهدر که
ریاضت و مجاهده سبیله زرد رویلر در در یابار بونده باردر یا تقدیرنده در که کنار
در یا معناسنه در یابار بونده کنار معناسنه در جو یبار ایزمق کنازی معناسنه اولدیشی
کی خلاصه کلام بودر که ای قرب و وصال الهی به طالب اولان سالک زنهار
حضرت خداتک مقررلندن دور و جدا اولیه سن هم آنلره مقارن اولمغه درگاه
احدیتدن مستفیض اوله سن نده که اگا اشارت اولتور ﴿ مثنوی ﴾ ناکه آید لطف
بخشایشگری سرخ کرد روی زرد از کوهری) ناکه اول عطا و بخشایش ایدیشی
خداتک اطنی کله بر کوهر دن صاری بوزک سرخ اوله یعنی خدای تعالی تک عطا
و احسانی سبیله مظهر عشق اولوب سرخ روی اوله سن سرخ روی سیدر وی
معناسنه استعمال اولتور نده که بر کسه بر مشکل مصلحتی کاینبی بر نه کنورسه

یوزك آق اولسون دیرل حاله كه انك یوزی آقدر كوهردن مراد عشق اولق روشندر
 بوند بخشایش کردن مراد خدای تعالی حضرت تاریدر ﴿مثنوی﴾ زردی
 رو بهترین رنگهاست * زانکه اندر انتظاران لقا است یوزك صار یلغی رنگارک
 ابور کیدرز برا که روی زرد اول لقاك انتظارنده در پس سالک بسیار ریاضت
 و مجاهده ایلک لازمدر تا که روی زرد اولوب خدای تعالیك لقا مشاهد منته
 لایق اولوب زردر و یلکدن نجات یواوب سرخ روی و نورانی شکل اوله پس
 ای سالک مادامکه زرد روی اولیه سن عشق الهی به وصول یواوب مشاهده جمال
 الهیدن بهره یولغه قادراولرسن ﴿مثنوی﴾ لیک سرخی برخی کولاست *
 بهر آن آمد که جانش قانعست لیکن سرخاک اول رخ اوزره که اول یلدر ایچیدر
 آندن اوتری کلدیکه دنیاده وصول بولدیغی حاله قانعدر یعنی اول کسه که انک رخنده
 نصارت و طراوت و حریت اوله بو حالت دلالت ایلر که آنده درد عشقندن برسوزو کداز
 اولوب همان دنیوی ذوق و صفایه قانع و راضی اولوب خدای تعالیك لقا مشرفته
 انتظار ولیاقتی اولیه ﴿مثنوی﴾ که طمع لاغر کند زرد و ذلیل نیست
 اواز علت ایدان علیل زیر اطمع کشی بی لاغر وزر دوخور ایلر یعنی خدای
 تعالیك مغفرت و دیدار مشرفته امیدوار اولسه ابدانی لاغر و زرد روی
 و خور ایلر حال بو که ابدانی و جسمانی مرض و درددن علیل و مریض دکلدر
 بلکه انک اول دردی روحانیدر ﴿مثنوی﴾ چون بیند روی زردی سقم *
 خیره گردد عقل جالینوس هم چونکه جالینوس جسمانی مرض من اولان صاری
 یوزی کوره جالینوسک عقلی هم خیره و متحیر اولور یعنی دردی مشقه زرد اولمش
 یوزك زردلکنه علاج ایدوب انی ازاله ایلکه قادراولر واکا دوا و درمان بوله من ز را
 اطلباد درد عشقه درمان ایلکه قادر دکلدر (بیت) دردست درد عشق که اندر
 علاج او * هر چند سعی پیش نمایی بترشود حضرت مولانا قدس سره حضرت تار
 جالینوس کتوردی علم طبله زباده حاذق اولدیغی چون ﴿مثنوی﴾ چون
 طمع بستی تودر انوار هو * مصطفی کو بد که ذات نفسه چونکه سن هوتک
 نورلینه طمع باغلدک حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم دیر اول کسه انک
 نفسی ذلیل و خور اولدی یعنی هر کیمکه ریاضت و مجاهده به سعی و کوشش ایدوب
 انوار رحمتی و دیدار زردانینک وصوله امیدوار اوله انک نفسی کبر و عجبی ترک ایدوب
 تواضع و تضرع اختیار ایدوب جمیع خلقله لطیف زندگانی ایلر من طمع ذات
 نفسه که حدیث شریفدر اهل ظاهر بوکا بو وجهله معنی و پر هر کیم که دنیوی
 خصوصده طمع کار اوله اول کسه دنیاده اول طبعی سبیلله خلائق مایبند ذلیل
 و خور اولور و اهل باطن بو وجهله معنی و پر هر کیم که حضرت حقک مغفرت

و دیدار مشرفته امیدوار اوله انک نفسی خور و ذلیل اولور یعنی انک نفسی کبر و عجبندن
 خلاص اولوب تواضع و مسکنته وصول یواوب بوکتاب شریفده مذکور اولان وجه
 ثانی اوزره در هودن مراد حق تعالی حضرت تاریدر نقشه ده هار مقدار چکلمک
 لازمدر ﴿مثنوی﴾ نور بی سایه لطیف و عالیت * آن مشبک سایه
 غربالست (سایه سبز نور لطیف و عالیدر یعنی روح که نور الهیدر جسمانیت
 و نفسانیت من اوله اکا اسرار خفیه و معارف علیه روشن و ظاهر اولوب حق
 تعالیك فتنده قدر عالی میسر اولور نوردن مراد روح در سایه دن مراد نفس
 و بندر که بونده مقصود بشریت و جسمانیت و نفسانیتدر اول مشبک غرباله منسوب
 سایه در یعنی اول کسه انک که روحی جسمانیت و نفسانیتدن خلاص اولمشدر اول
 شمع بکر که بر مشبک نسنه انک ایچنه قونمشدر که خانه بی تمام روشن ایلر لیکن چونکه
 شمع نورنه حساب اولیه خانه انک نوریه تمام روشن اولور پس روح مادامکه
 نفسدن خلاص اولیه کدورتدن تمام نجات یواوب نورانی اولر نور مضاف
 اولمق هم چاردر که معنی اکا کوره بویه اولور غربال عوام تحریف ایدوب قلیور
 دیر که مشبکدر ﴿مثنوی﴾ عاشقان عربان همی خواهندن * پیش عنایتان
 چه جامه چه بدن عاشقار تنی جامه و پیرهن عربان استر تا که جان و جاتان
 مایبند حجاب اولیه نه که دغشدر (بیت) حله جنت اولور سه چکیم چاک
 ایدام * دم وصلند بکا حائل اولور پیرهنم * ظاهرده پیرهن حجاب ورده
 اولدیغی کی سیمین تن و زیناروی دلبره سینه بسینه هم بهلوا و لفته جسم هم جانان
 حقیقینک وصالته حساب اولور روح هر پرده اولور کال انحاده پس حقیقنده
 عاشقه لازم اولان افشای وجود درر و جهله که افشای وجود آنک خاطرندن
 محاوله ﴿مثنوی﴾ کج در قعرست کیتی چون طلسم * بشکند
 آخر طلسم بند جسم * کج یابی چون طلسم از پیش رفت * جان
 شود پیدا چو جسم از پیش رفت * بعد ازان چانت طلسمی دیگرست
 * غیب را جان تو جسمی دیگرست (اما عنایتار فتنده جامه
 نه بدن نه یعنی جماعه قدرتی اولمین کسه به نسبت جامه و تن برابر در
 زیرا جماعدن ذوق و لذت حاصل ایلکه استعداد و استحقاقی بو قدر پس
 شاهده هم بهلوا و لفته جاتانه کر که عربان اولسون کر که جامه ایل اولسون
 علی السویه در عنین اول کسه در که جماعه قادر دکلدر و جماعک لذتندن بی
 خبردر که تر کیده بولج دیر اما عنایتندن مقصود اول کسه در که تقلید طریقله کنیدیستی
 و اصلین زهره شدن کوستره و آنلردنم دیو دعوی ایدوب آشکاره لاف اورر لیکن

خدای تعالیٰ قرب و وصالندن ذره قدر بهره بولمشدر و مادامکه اول حالده در
قرب و وصاله هیچ بر وجهه استعدادی بوقدر ﴿مثنوی﴾ روزه دارانرا
بود آن نان و خوان * خرمکس راجه اباجه دیکدان (اول نان و نعمت که
آخرتدر صاعقه اولور یعنی عشاق که جهان وجهه سالت نعمتندن فارغدر
چنان و آند اولان انواع نعمت زحمتز آنلره احسان اولور خرمکسه شوربانه
دیکدان نه یعنی اهل دنیا که خرمکس مشابه سنده در آنلره رعایت و التفات اولور
چنته داخل اولور دخی هزار زحمت و مشقته داخل اولور پس دنیایه قانع اولور
قیامتده صدهزار خجالت و ندامت کرفتار اولوب چشمندن جوی روان اولور
خرمکس ات سکی واشک آروسی معناسنه در بونده اولکی معنی روشندر بعض
کمه ات سکی معناسنه دیمشدر خطاه فاحشدر دیکدان اوجاق معناسنه در
﴿مثنوی﴾ این سخن از حد و اندازه ست پیش * ای ایازا کنون بکواحوال
خوبش) بوسوز که مراد اسرار و معارف الهیه در حد و اندازه دن زیاده در پس
بونده فراغت ایلک اولور ای ایاز شمعی کنندی احوالکی دی و پسان ایله استماع
ایدلره سنک احوالکدن فوائد حاصل اوله

﴿ دکر بار استدعای شاه از ایاز ﴾

بوسرخ شریف تکرار شاهک استدعا و طلب ایلسیدر ایازدن بویه دیو * که تاویل کار
خود بکو * که ای ایاز کنندی ایشکی تاویل ایله یعنی چارق و پوستکه بوقدر التفات
و توجه ایلدیککه سبب نه ایدیکنی پسان ایله * و مشکل منکران را و طاعتان راحل
کز) و سنک بوحالکه انکار اید بچیلرک و طعن اید بچیلرک مشکلی حل ایله ﴿که ابشارا
در آن التماس رها کردن مروت نباشد﴾ زیرا آنلری که مراد منکران و طاعتاندر
التماس و شهنده ترک ایلک مروت دکلدر پس ای ایاز پسان ایله بعض نسخه ده این
سخن یعنی شرحه صکره واقع اولمشدر شرحه ذکر اولان شاهدن مراد سلطان
محموددر ﴿مثنوی﴾ هست احوال توازکان نوی * تویدن احوال کی راضی
شوی) ای ایاز سنک احوالک برکی معدنددر یعنی سنک بواحوالک بو خلق عالمک
احوالی کی دکلدر بلکه لطافت اعتبار ایله سنک احوالک زیاده خوب و عجبیدرسن
بواحواله فچن راضی اولور سن یعنی سنک چارق و پوستیکه رعایت و تعظیک
بیهوده و بی فائده دکلدر بلکه رحمت وارددر ﴿مثنوی﴾ هین حکایت کن
ازان احوال خوش * خاک براحوال و درس پنج و شش (ای ایاز اول لطیف
احوالکدن نیز حکایت ایله یعنی چارق و پوستیکه بوقدر التفات ایدرسن آنک
حکمت و سببی نه ایدیکنی آشکار ایله زیرا آند روحانی اسرار دقیقه وار ایدیکنه سنک

و رب بوقدر پنج و شش احوالک اوزرنه خاک ایله یعنی ظاهری احوال و درس که
دنیو در آندن فراغت و اعراض ایله پنجیدن مراد حواس خسه در و ششیدن مقصود
جهات سته در که دنیوی و ظاهری احواله پنج و شش لفظلریله اشارت ایلرل
نته که شیخ عطار حضرتلری منطق الطیر نام کتابنده کتورمشدر (بیت) هست
دربابی ز جوهر موج زن * توندانی این سخن شش پنج زن ﴿مثنوی﴾ حال
باطن کریمی آید بکفت * حال ظاهر کویت در طاق و جفت) باطن حال اگر
قبل و قاله کلیه و تقریر و بیان اولنیه حال ظاهری سکا طاق و جفته دیم یعنی احوال
ظاهری سکاروشن و آشکارایسان ایلم زیرا احوال ظاهرک پسانی آسان و عیاندر
آنک بیاننده صعوبت و صمرت بوقدر طاق بونده آنک معناسنه در و جفت چفت
معناسنه در که بر ایوندر که آنک میدر چفت میدر دیو اوینارل سروری افندی
رحمه الله طاق و جفت کلانی در بیکتانی و فقران یعنی اخلاص و صدق داری ترکیبی
ایله شرح و بیان ایلشدر لیکن محله مناسب اولان بوقدرک مختاری اولور
﴿مثنوی﴾ که ز لطف یار و تلخبهای مات * کنت بر جان خوشتر ز شکر نبات
زرا یارک لطف و احسانندن مرک و موک آجیلقری سنک جانک اوزره نبات
شکردن خوش شکر و شیرینک اولدی پس شمعی ظاهری حالی ترک ایدوب باطن
حالدن سوله مراد حق سبحانه و تعالیٰ که هزار بار نباتدن لذت اطفی حبیبیه
جهانک صدهزار بلا و محنتی انبیا علیهم السلامه و اولیای کرامه شکردن
شیرینک اولدین اشعار در یاردن مراد خلق عالمک مرادی اولان خدای تعالی
حضرتلریدر شکر نباته مضافدر اضافت بجهوله ایله که عامک خاصه اضافتی
قبیلندن اولور کتاب المصباح کی ﴿مثنوی﴾ زان نبات از کرددر در یارود
﴿تلخی دریا همه شیرین شود) اول نبات انجیلن نباتدر که اول نباتدن اگر دریا به
بر غبار کیده و بر شمه اریشه در یانک آجیلغی جیعا شکر کی شیرین اولور پس عشاق که
بووجهه لطیف لطف الهی به مظهر اولمشدر در صد هزار در یانک آجیلغی آنلره
شکردن شیرین اولور اهل ناردوزخده آتشف غرق اولور بارکن (ربنا اخرجنا منها
قان عدنا فاننا ظالمون) دیدکده حق تعالی حضرتلری اول مقابله ده آنلره (قال
اخشوا فیها ولا تکلمون) دیدکده تمام یکیل اهل دوزخ اول عتاب امیر خطایک
ذوق و لذتندن عذابک المندن بی خبر اولور بوخطاب اگر عتاب طریقیه
اولوب لطف طریقیه واقع اولیدی عذاب آنلره شیرین اولق مقرر ایدی نته که
خواجه جافظ بوکه قریب مضمونه اشارت بیورر (بیت) در آتش اخیال رخس
دست میده * ساقی یسا که نیست زدوزخ شکایتی) بوایک آیت کریمه سوره
مؤمننده در حضرت رسالتشاه صلی الله علیه و سلمدن اهل ایمانک موتاسی

خصوصتند بوحديث شريف واردر که آنک مضمونند فهم اولتور که اهل ايمان
موتدن بی حضور اولوب الم چکمه اول حديث شريف بودر بخرج روح المؤمن
من جسده کما تخرج الشعرة من العجين * مثنوی * صد هزار احوال آمدهم
چنین * باز سوي غيب رفتد ای امین) عالم غیبیدن بوجهانه صد هزار احوال
کلدی ای امین اول احوال کبر و غیب جابته کتدیلر حال بو که اول احوال دن کسه به
انتفاع ایشندی پس لازم اولان بودر که فرصت فوت اولمیه * مثنوی *
حال هر روزی بدی مانندنی * هم چو جوان در روش کش بندنی) هر بر کوک حالی
دونه مانند دگلدر بلکه هر بر کوک حالی بو گونه در بوجهاله که بری برینه مشابعت
طو غر روش و جریانده اولان جوی کی که آنک بندی بو قدر یعنی جریانه مانع برنسته
بو قدر یعنی اب روان که او کتده جریانه مانع برنسته اولیه اول جویک آبی بجه
روان ایسه عمر عززهم انجلین کذر اندر (بیت) بنشین بر لب جوی و کذر
عربین * کین اشارت ز جهان کذران مارا بس) پس صاحب بصیرت
حافل اولدر که طاعت و عبادتی ادا ایلکده کاهل اولیه بلکه عمر
عززدن هر نفسی غنیمت و کنج بی نهایت بلوب بر نفس ذکر و طاعتدن
خال اولوب فرصتی فوت ایلیه (بیت) نکه دار فرصت که عالم دمبست *
دی پیش دانا به از عالمیست * سکندر که بر عالی حکم داشت * در آن دم که
می رفت عالم گذاشت * میسر نبودش کزو عالمی * ستانند و مهلت دهندش دی
دی دالک کسر یله دون معناه نه در جو ایرمق معناسنه در کش بندنی که بندش نیست
تفسیرنده در * مثنوی * شادی هر روز از نوعی دکر * فکر هر روز را دیگر
اثر) خلاصه کلام بودر که هر کوک سروری بر غیری نوعدند هر کوک فکرک
اثری غیر یدر یعنی هر کون ظهور بولان فکرک اثری بری برینه مغایر در زیرا اهل
دنیا عشق الهیدن محروم اولدقلری ایچون هر کون بر خبر و برنسته سبیلله سرور
اولوب بر کونه فکرله تفسیر ایدوب برهوسه گرفتار اولورل بوسیدن اخروی
احوال دن محروم قالورل

تمثيل تن آدمی بهمان خانه

بوسرخ شريف آدميك تنك تمثيلدر مهمانخانه به یعنی آدميك بدنی مهمانخانه به
تشبيه اولتور مهمانخانه قفق اولتور اچق خانه معناسنه در * و تمثيل اندیشههای
مختلف بهمانان مختلف * و مختلف اندیشدرک تمثيلدر مختلف مهمانله یعنی کونا کون
فکرل کونا کون قققلره تشبيه اولتور * عارف در رضا بدان اندیشههای غم و شادی *
اول غم و سرور فکرلینه رضاده اولان عارف یعنی اول غصه و فرح فکرلینه راضی
اولان عارف بونده عارف مضافدر قانک کسر یله اوقنور * چون شخص مهمان

دوست غریب نو از خلیل وار * حضرت ابراهیم علیه السلام کی غریبه رعایت
واحسان ایدیمی مهمان سویمی شخص کیدر * که در خلیل علیه السلام با کرام
ضیف پیوسته باز بود بر کافر و مؤمن و امین و خائن و با همه مهمانان روی تازه
داشتی * زیرا ابراهیم پیغمبر علیه السلام قیوسی دائم مهمانک اکرام و اعزازنه
کشاده و مفتوح ایدی کافر و مؤمن و امین و خائن اوزره حضرت ابراهیم علیه
السلام جمیع مهمانله یوزنی تازه طو تریدی یعنی هر کز یوزنی ترش ایلزدی کافر
و مؤمن و امین و خائن ضیف لفظنه تفسیر واقع اولشدر زیرا ضیف اچالدر بودرت
لفظکه کافر و مؤمن و امین و خائن در تفصیل واقع اولشدر ضیف مهمان معناسنه در
بترکی قفق روی مضاف اعتبار اولتورسه یعنی بویله اولور و جمیع مهمانله تازه یوز
طو تریدی یعنی کسده به اکشی یوز کوستر عزیزی * مثنوی * هست مهمانخانه این
تن ای جوان * هر صباحی ضیف تو آید دوان) ای جوان بوسنک تنک مهمانخانه در
سکا نسبت شکیم هر کسک تنی کندیسته نسبت مهمانخانه در هر صباح سنک
ضیفک دوان و شتابان کلور ضیف مهمان معناسنه در که آتدن مقصود فکر و غم
و سرور در بو حالت روزده واقع اولدینی ایچون هر صباح دینشدر زیرا شب
خوابله بکر و انسانک اکثر فکر و غمی کسوت و معیشت ایچوندر * مثنوی * هین
مکو کین ماند اندر کردیم * که هم اکنون باز پرد بر عدم) زنههار دیمه که بو نیم
بو یغده قالور یعنی سرور و غمک بقسای بو قدر زیرا شندی عدمه پرواز ایلر یعنی
خاطره خطور ایدن سرور و غم فی الحال معدوم اولور (بیت) شاد برانم که درین
دیر تنک * شادی و غم هر دو ندر اندر تنک) مثنوی * هر چه آید از جهان
غیب و ش * در دلت ضیفست اورا دار خوش) هر نه که غیب و ش جهان دن سنک قلبکه
کلورسه درد و غم دن اول کلان نسته سکا بر مهماندراتی خوش و لطیف طوت
یعنی سرور سبیلله سرور اولوب غم دن پریشان اوله بلکه اکاهم رضا کو ستروب
دی که بوهم عالم غیبسندر جهان غیب و ش شدن مراد عالم علویدر

حکایت آن مهمان که زن خداوند خانه گفت که وآه باران فر
و گرفت و مهمان در کردن ما ماند

اول مهمانک حکایتدر که خانه صاحبک عورتی دیدی که وآه محکم باران ظاهر
اولدی و مهمان بر زمان بزم بو یغده قالدی یعنی باران دن و بولک با لحق اولدیغندن
مهمان کتکه قادر اولوب برقاج کون بیرنه بولک اولوب الم و رسه کر کرد
* مثنوی * آن یکی را بیکهان آمد قفق * دشت اورا هم چو طوق اندر عنق)
اول بر کسده به و قفسر قفق کلدی یعنی بر کسده به بی وقت کاوب مهمان اولدی
صاحب خانه اول مهمان عز یز طو تدی بو یغده اولان طوق کی رومده عورتلر
بیونلرینه طوق قودقلری کی زمان سابقده عجم پادشاهلر سنک عادنلری ایدیکه

بیونلرینه مر صع طوقی قورلردی تنکیم محمد عصارک عشق نامه سنده که اول کتاب رومده مهر و مشتری نامیله مشهوردر برینتده واقع اولمشدر که آند مذکوردر (بیت) سراپا جامه خود شاه سرور * زموزه تاقباو طوق واقیر) عشق ضمیمه کردن معناسنه در بتری بیون * **مثنوی** * خوان کشید اورا کرامتها نمود * آن شب اندر کوی ایشان سور بود) صاحب خانه اول مهمانه خوان و نعمت چکدی و کرامتار و تکریمار کوس سزیدی اول کجه آنلرک محله سنده هم دو کون اولدی سور سنک ضمه سبيله بونده دو کون معناسنه در **مثنوی** * هر دزرا کفت پنهانی سخن * کاشب ای خاتون دو جامه خواب کن) هر ده که مراد صاحب خانه در زنه نهانی سوز دیدی یعنی مهماندن نهانی دیدی که بو کجه ای خاتون ایکی جامه خواب ایله یعنی ایکی دوشک دوشک ایکی جامه خواب بیون اییدی بو ییدن روشندر **مثنوی** * بستر مارا بکستر سوی در * بهر مهمان کستران سوی دکر) بزم فراشتری قیو جاننه دوشک اول غیری جاتبه مهماندن اوتری دوشک خلاصه کلام بودر که صاحب خانه مهمانه تعظیم ایلک ایچون آنک جامه خوابی خانه نک لطیف برنده و کندی و زنک جامه خوابی تواضعاقونک طرفنده دوشکردی جامه خواب فراش معناسنه در بتری دوشک کستران اگر چه امر حاضر اولوب دوشک معناسنه هم ممکندر ز بر لسان فارسینک اکثر محانده لازم و متعدی و مجهول صیغه اعتبار یله برابردر محل اعتباری ایله بری برندن متمازدر لیکن مشروح اولان وجه اوجهدر **مثنوی** * کفت زن خدمت کنم شادی کنم * سمع و طاعة ای دو چشم روشنم) صاحب خانه نک عورتی که ارندن بو سوزلری اشدی ار نه جواب و یروب دید خدمت ایلیم مسرت ایلیم یعنی بو خدمتدن منالیم و غمکین اولزم بلکه بو خدمتی ذوق و صفا ایله ادا ایلزم سمع و طاعة ای بنم ایکی روشن چشم یعنی نه یورد که استماع و قبول ایدوب اطاعت ایلدم **مثنوی** * هر دو بستر کسترید و رفت زن * سوی خسته سور کرد ایجا وطن) زن زو جنک امری اوزره هرا یکی دوشکی دوشه دی و سنت دو کئی جانبنه کندی اوراده وطن و قرار ایلدی خسته خا و نونک قهقهه سبيله سنت معناسنه در که مصرده اطفال سنت ایلدکاری کبی عورتلری دخی سنت ایلرلر بو سبیدن خاتون دیرلر عاقبت بو اسم غیری شهرلده هم استعمال اولدیکه رومده هم خاتون دیرلر اگر چه اول زنلر کبی بوزنلرده خسته بو قدر خسته سور بونده سور خسته تقدیرنده در بو سنت دو کئی بونده طفل ایچون اولتی روشندر و عادتدر که عورتلر ایچون اول دو کنده بشقه برخانه تدارک اولتوب آند قرار و آرام ایلرلر **مثنوی** * ماند مهمان عزیز و شوهرش * نقل بنهادند از خشک و ترش) خانه ده عزیز مهمان اول عورتک زوجنی قالدی قوری چرزدن و یاش چرزدن

بانیلرند قودیلر تاکه چرزنلر نقل لونک ضمه سبيله چرز معناسنه در **مثنوی** * در سمر گفتند هر دو منتخب * سرگذشت نیک و بد تا نیم شب) هرا یکی کزیده مراد مهمان و صاحب خانه در سمر و مصاحبتده نصف اللیله د کین بری برینه نیک و بد سرگذشت دیدیلر یعنی (کیف ما اتفق الکلام یحیر الکلام) حسبجه بری بریله عالمک نیک و بد احوالندن سوبلشدیلر سمر اگر چه مصاحبت ایلک معناسنه کلور و دیوان حافظده مفاعله پابندن فعل مضارع نفس متکلم و حده صیغه سی اوزره واقع اولمشدر ماخذی لفظ مذکوردر (بیت) بین همت حافظ امید هست که باز * اری اسامر لیلای لیلای القمر) و مشهور معناسنه کلور حکایت و داستان اولتی اعتبار یله تنکیم بوستان نام کتابده واقع اولمشدر (بیت) کر بزد رعیت زبیداد کر * کند نام زشتش بکیتی سمر) لیکن اصل اول سایه نک اسمیدر که شهیدن منعکس اولور آبلک نوری سبيله که عرب طائفه سنک عادتیدر که مهتابده اوتوروب بری بریله مصاحبت ایلرلر **مثنوی** * بعد از آن مهمان خواب و از سمر * شد در آن بستر که بود آن سوی در) اندن صکره اول مهمان خوابدن وقفه و حکایتدن یعنی بر زمان مصاحبت ایدوب خواب کلدیکی دم اول مهمان اول بستره کندیکه اوقیو جاننه ایدی که اول بستر صاحب خانه ایچون ایدی بستر دوشک **مثنوی** * شوهر از نجلت بدو چیزی نکفت * که ترا این سوسوت ای جان جای خفت) شوهر چونکه مهمانک اول بستره کندیکی کوردی نجلالتدن اکابر نسنه دیندی بو یله دیو که ای جان سنک جای خفت و بسترک بو جاتیدر یعنی صاحب خانه مهمانه سنک ایچون تعیین اولسان جامه خواب بودر دیمکه شرم و حجاب ایلدی غرضه جل اولتوز بر حالت ظن اولتی خوفندن جای خفتدن مقصود جامه خوابدر شوهردن مراد صاحب خانه در **مثنوی** * که برای خواب توای بوالکرم * بستران سوی دکر افکنده ام) که سنک خواب و استراحتک ایچون ای زیاده کریم بستری اول غیری جانبنه بر اقمشم یعنی صاحب خانه مهمانه بو یله دیمکه شرم و حجاب ایلدی بوالکرم زیاده کریم معناسنه استعمال اولتور **مثنوی** * آن قراری که بز او داده بود * کشت مبدل و آن طرف مهمان غنود) صاحب خانه اول برقراری که زنه و برمش ایدی اول قرار مبدل اولدی و مهمان اول طرفده امر غندی یعنی صاحب خانه عورتیله جامه خواب خصوصتده ایلدیکه عهد و قرار مبدل اولدی مهمان قیو طرفنده اولان جامه خوابده یا تمغله غنود امر غندی و باتوب اویدی معناسنه استعمال اولتور **مثنوی** * آن شب آنجا سخت باران در گرفت * کز غلیظی ابر آمد شان شکفت) اتفاقا اول کجه اورای محکم باران احاطه ایلدی یعنی محکم بغمور باغدی بروجله که محاسبک غلظتدن آنلره تعجب کلدی یعنی تعجب ایلدیلر

* مثنوی * زن پيامبركان آن كه شو * سوي درخفتست و آن سوان عو)
 صاحب خانه و مهمان جامه خوابانده ياد قد نصكره اول زن دو كودن كادي ليكن
 اول ظن اوزره كه كندنيك زوجي قيو جاننده اولان جامه خوابده يانمشدر و اول
 جاننده اولان جامه خوابده اول عويانمشدر شو زوج مناسبه در عودن مقصود
 اول مهماندر * مثنوی * رفت عريان در لحاف آن دم عروس * داد مهمان را
 بر غبت چند بوس) اول دم عروس عريان اولوب زوجنيك لحافه كندني يعني اول زن
 جامه سني چقاروب اريك جامه خايي ايچنه كيروب ياندي عروسدن مقصود صاحب
 خانه نك زيندر لحاف بورغان مناسبه در اول زن جامه خواب ايچنده زوجني
 ظن ايدوب مهمانه رغبته ايله برقاج بوس و بردي يعني مهماني شوق و ذوقله برقاج
 كره او پدي كندنيك زوجي اولوق اعتقادي اوزره * مثنوی * گفت مي ترسيدم
 اي مرد گلان * خود همان آمد همان آمده همان) زن جامه خوابده اولان مهماني
 كندنيك زوجي ظن ايدوب ديدني اي زنك و عالي مرد قورقدم بومهمان بونده
 برقاج كون اكلنيك لازم كه خود هم اول خوف ايلديكم كادي اول خوف ايلديكم كادي
 اول خوف ايلديكم كادي * مثنوی * مرد مهمان را كل و باران نشاند *
 بر تو چون صابون سلطاني بماند) كل و باران مهمان مردني بونده او تورندي يعني
 با لقي و بغمور بومهمانك بورادن كتمه سبب اولدي زيرابوزمان بوله كمت زياده
 مشكلدر اول مهمان سنك اوزر كده سلطانه منسوب يعني بكلك صابون كيي قالدني
 * مثنوی * اندر بن باران و كل اوي رود * بر سر و جان تو او تاوان شود)
 اول مهمان بوباران و كلكه بورادن چن كيدر اول مهمان سنك سر و جانك اوزره
 تاوان و بار اولور تاوانا اگر چه غرامت مناسبه در بترتي اودك ليكن بونده الم و زن چندن
 عيارتدر * مثنوی * زود مهمان جست و گفت اي زن بهل * موزه دارم
 من ندارم غم ز كل) اول مهمان جامه خوابدن يانور كن چونكه عورتدن بوسوزلي
 اشتدي يانديغي بدن اياغ اوزره صحرادي و اول زنه خطاب ايدوب ديدني اي زن بني قو
 يعني بكابو و چهله سوزلدن فراغت الم بن موزه طورتم كادن غم طومرزم يعني بن موزه مي
 كيوب كيدر كادن هر كز الم چكزم موزه بونده جزمه مناسبه در موزه دوزجر ميچي
 موزه بعض محاده ادك مناسبه هم كلور * مثنوی * من روان كشم شمارا خبر باد *
 در سفر يك دم مباداروخ شاد) بن بورادن روان اولدم سزه خير اولسون سفرده
 بر دم و بر نفس روح شاد و آسوده اولسون هر ادنيا كه مسافر خانه در ذوق و حضور
 و سرور محلي دكل ابد يكن بساند رفته كه مشهوردر (كن في الدنيا كانك غريب
 او طار سبيل * مثنوی * تا كه زوت رجا نب معدن رود * كين خوشي اندر سفر رهن
 شود) تا كه مسافر معدن جاننده تيزرك كيده يعني جناب الهي به تيزرك وصول بوله

زيرا سفرده بوخوشلق و حضور و سرور مسافر ك بولان اور يچي اولور يعني دنيا ده
 حضور و ذوق و صفايه مشهور اولان كسه حق تعاليك در كاهندن دور اولور
 وجد او مهمور قالور زوت زود تر دن كتمه قدر تيزرك مناسبه معدن دالك كسر به
 در زدن اوتري دال مفتوح و قنور * مثنوی * زن پشيمان شد ازان گفتار سرد
 * چون ر مي دور رفت آن مهمان فرد) چون مخاطب اولان كسه كندني مهمان ايلديگني
 ييلدي و آندن بو كونه طعنه امير ككاي استماع قيلدي زن بوسرد گفتاري ديدني كندن
 پشيمان اولدي اول فردوي نظير اولان مهمان اور كدي و كمت قصدي ايلدي
 * مثنوی * زن بسي كفش كه آخري امير * كرمز اسي كردم از طيبت مكبر)
 زن اول مهمانه چوقلق ديدني كه آخري امير اكر طيبدن بر مز ايلدمه طومر
 يعني مكامطايه ايك جهتنن بر لاغ و اطيعه قيلد مسه مواخذة ايتمه و بزي قويوب
 كتمه ديدني * مثنوی * سجده وزاري زن سودي نداشت * رفت و ايشان را
 دران حسرت گذاشت) زنك سجده و نوازي وزار بلكي برقانده طومدي مهمان
 كندني و آنلري اول درد و حسرت ايچنده قودي * مثنوی * جامه ازرق كرد زان
 پس مردوزن * صورتش ديدند شمعي ليكن مي شد و صحران نور شمع مرد *
 چون بهشت از ظلمات شب كشته فرد) مردوزن آند نصكره جامه سني ازرق ايلدي
 زيرا انك صورتني لکن سبز شمع كورديلر و مهمان عز بز كند كدن و اول خانه دن
 رحلت ايتد كند نصكره انك فراقندن مانمده اولوب مردوزن جامه ماتم كيديلر زيرا
 اول مهمان كريك صورت منيره سني زده سبز شمع منور كي كورديلر و اهذا آندن جدا
 اولد قلرينه غملير بديلر اول مرد مهمان كندني و انك شمع جالانك نوري صحراني
 بر مرتبه منور ايتديكه اول صحرانچنت كي ظلمت شبدن فرد و جدا اولدي و انك
 نور جالي يساباني منور قيلدي بو تصويرده انك انوار قلبيه سنك و مرتبه اضواء باطنيه
 سنك كترنه دلايات واردر كه انك اكثر انوار قلبيه سي و مرتبه نورانيه سي محسوس
 اوليدي صحراني جنت كي ظلمت شبدن بري قيلدي ديكي ايهام ايلر * مثنوی *
 كرد مهمان خانه خسانه خوشرا * از غم و از بخت اين ماجرا * در درون
 هر دوا ز راه نهان * هر زمان كفتي خيال مهمان * كه منم يار خضر صد كنج وجود *
 مي فشاندم ليك روزتان نبود) بوند نصكره اول صاحب خانه كندني خانه سني
 مهمان خانه ايلدي بوماجرانك غمندن و خجالتدن نهان بولدن هرايك سنك دروننده
 مهمانك خيالي هر زمان بويه ديردي كه خضر ك باري بنم صدهزاران كنج وجود
 نثار ايلردم ليكن سرك نصيكر اولادي يعني چونكم مردوزن اول مهمان عز يزدن جدا
 اولديلر بوماجرانك غم و خجالتدن اوتري كندني خانه لري مهمان خانه قيلديلر
 تا كم برانك كي عز يزه دخی مقارن اوله لر زيرامرد و زنك درونلرنده كير او بولدن

اول مهمان عزیز خیالی بولاره بویه دیرایدی که بن حضرت خضر علیه السلام یارو مصاحبه بچه بو زجود و کرم خزینه سنی سره نثار ایلک استدم ولیکن اول جود و کرم سرک نصیه کرد کل ایمش چونکم بنم قدری بطلد یکرانی سره عطا ایلدم کذلک انسانک عقلی مرد و نفسی زن و عالم غیبدن کلوب کیدن افکار و احوال مهمان و خانه وجود آدمی مهمان خانه کیدر عاقله لازم اولان و نفسه انفع کلن خصلت بودر که همیشه ادب و رعایت ایلله تاندن بی ادبانه بوضع صادر اولیه و کند یسنه دولت و سعادت اولان مهمان غیبی آندن نفرت قتایه

تمثیل فکر هر روز بنه که اندر دل آید مهمان نو که
از اول روز در خانه فرود آید و فضیلت مهمان نوازی
و نواز مهمان کشیدن و تحکم بدخوبی کند بخداوند خانه

بوسرخ شریف هر گونه مذوب اولان فکر و اندیشه که درون دله کاور انک تمثیلیدر شول مهمان جدید که اول کوندن خانه به آشفه کاور و نزول قیلور و خانه صاحبنه تحکم و بدخوبی ایلر و مهمان نواز انک فضیلتک و مهمانک نازی و جفا سنی چکملکک یسانیدر مشوی فکر می فکری چو مهمان عزیز آید اندر سینه ات هر روز نیز فکر ای جان بجای شخص دان * زانکه شخص از فکر دارد قدر و جان هر بر دم بر فکر و اندیشه مهمان عزیز کی هر کون سنک سینه و قلبه دخی کاور و ای جان خانه درونکه نزول ایلین فکری شخص منزله سنده بیل زیرا شخص قدر و جان فکر و اندیشه دن طور یعنی بو خانه درونکی مهمانخانه منزله سنده فرض ایله و عالم غیبدن درونک خانه سنده نزول ایلین افکار و خواطری اشخاص منزله سنده طوت شول جهند نکه شخص انسانی فکر کردن و جانندن قدر و شرف طور پس انسانک شخصی فکر کردن و جانندن شرف بولد قد نصکره فکری دخی عاقل اولان شخص منزله سنده فرض ایلر و شخصه نیجه رعایت قیلر سه فکر و جاننه دخی او بله رعایت قیلور مشوی فکر غم کر راه شادی می زند * کار ساز بهای شادی میکند * خانه می رو بد زندی اوز غیر * تادراید شادی اوز اصل خیر * فکر غم اگر چه شادی و سرورک بولنی اوره شادینک کار ساز اقلرین ایلر اول فکر و غم تبدل کندن خانه دل غیری افکار دن سپورر تا کم اصل خیردن قلبه یکی شادینک کله یعنی اگر غم و الله متعاق اولان فکر انسانک قلبه کله و سرور و شادینک بولنی اوره عاقل اولان بوندن اوزی محزون اولحق کرک زیرا اول غم متعلق اولان فکر و شادینک کارلنی دوز بجی و راحت و مسرنه سبب اولجیدر (فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا) آیت کریمه سی بومنا به دلالت قیلجیدر فکر غم فی المثل بر فراش کیدر که انسانک خانه قلبی او غیری افکار دن تبدل کله سپورر تا کم خیرک اصلندن

یکی شادینک کله و کهنه اولان شادینک کیدوب انسان مسرت جدید ایلله سرور اوله مشوی * می فشاندیرک زرد از شاخ دل * تا برویدرک سیر متصل * می کند بیخ سرور کهنه را * تا خرامد ذوق نواز ماورا * غم کند بیخ کز بوسیده را * تا نمائند بیخ رو پوشیده را * دست غم دل شاختدن برک زردی سلکرتا کم متصل برک سبز بنه دست غم کهنه اولان سرورک کوکنی زمین دلدن قو پارر تا کم انک ماور استندن ذوق جدید صالنه غم چور پش اگری کوکی قو پارر تا کم یوزی اور تولش کوکی کوسره یعنی غم و الم فی المثل دست باغبان کیدر کوکل ایسه بر شجر کیدر آندن اولان سرور و شادینک اوراق کهنه و برک اصغر کیدر فچن کوکل شجر نده اولان سرور و شادینک بر زمان قرار ایلوب اسکینه دست غم آنی کوکل شاختدن سلکوب از االه ایلر تا کم انک برینه متصل یکی یکی شادینک بری بنه و مسرت و مسرت اوراقی ظهور ایدره فچن اول مسرت و مسرتک کوکی واصلی کهنه اولسه اول سرور کهنه انک کوکنی دست غم زمین دلدن قلع و قمع ایلر آندن اوزر بکه انک ماور استندن اذواق جدید و احوال پسندیده قلب طالع خرامان کله و زمین قلبی تکرار سبز و تازه قیلر زمین دلدن مسرت و شادینک اسکینه اگری و بوسیده اولان کوکه دوز دست غم اول اگری و بوسیده کی اولان شادینک کوکنی باغ دلدن قو پارر آندن اوزر بکه رو بوشیده اولان بیخ مسرتی کوسره و انک اثارنی و اثارنی ظهوره کنوره مشوی * غم زدل هر چه برزد بایزد * در عوض حقا که بهتر آورد * خاصه انرا که یقینش باشدین * که بود غم بنده * اهل یقین * غم کوکلدن هر نی دو کر و یا خود ایلر حقا که عوضه آندن بکرک کتورر خصوص اول کسبه که بوا کایقین اوله که غم اهل یقینک بنده و خدمتکاری اولور مصرع ایلد * رد فتح بایله و ضم ایلله اوقتمق دخی جائز در ضم بایله اوقفور سه قطع معناسی و بر بلور یعنی بونی تحقیق بلکه غم و غصه انسانک قلبندن هر نی دو کر و هر نه حالی قطع ایدوب از االه ایلر سه انک عوضندن آندن ایلور کی کتورر باری هیچ اولر سه انک مثلی کتورر ز را عادت الهی بودر که بر آیتی نسخ ایلسه یا نسایلر سه یا آندن خیر لوسی و یا خود انک مثلی ابرادایلر کذلک بو غم و شادی دخی آیات الهیه و علامات قدرت ربانیه در فچن صحیفه دلدن بر شادینک نسخ ایلر سه یا خود انسا ایلر سه آندن خیر لوسی و یا خود انک مثلی کتورر با خصوص که اول عارفه که انک بومنا به یقینی اوله که غم و الم اهل یقینک بنده و خدمتکاری اولور شوا اعتبار ایلر غم فراشی کلوب کهنه اولان سرور و شادینک خانه دلدن قو پاروب و سپوروب خدمت قیلور و اهل یقین اول غمک نه خدمت ایچون کلدیکنی یلور و اول غمک عقبنده اولان مسرت جدید به متظر اولور پس بوملا بیه ایلر غم اهل یقینک بنده سی اولور مشوی * کر ترش روی نیارد ابر و برق * رز به وز داز تبسمهای شرق *

سعد و نحس اندر دلت مهمان شود چون ستاره خانه خانه می رود آرزو مانکه
 او مقیم برج تست باش همچون طالعش شیرین و چست تا که بامه چون شود
 او متصل شکر گوید از تو با سلطان دل مثلا ابر و برق اگر ترش رویا
 کنور مسه در شرقك تبسمان یازدی شرق و نشسته دیر لرز اولاراه مهمله
 و ثانیازاه مجمه ایل باغ چبوخته دیر التون معناسنه اولق مناسبتدن قتی دور در سعد
 و نحس سنك درون دلکده مهمان اولور ستاره کی خانه خانه کیدر اول زمان که اول سعد
 و نحس سنك برج وجود کده مقیم اوله آنک طالعی کی مستدخی شیرین و چست اول
 تا که اول سعد و نحس ماهه چونکم متصل اوله جان و دل سلطانده سندن شکر دبه یعنی
 فی المثل پوخارج طالع برق و سحاب اگر ترش رویا کنور مسه باغک چوقلری آفتابک
 تبسمان و حرارتلندن بزدی کذلک غیم غم و ابرام وجودینی آدمه ترش رو باک
 کنور مسه شادیلک آفتابک تبسمی آنک باغ قلبی احراق ایلیدی تا که آندن اول
 نیجه احوال جدید و نیجه خصال پسندیده مویه لری بتیدی انسانک قلبی نوصا
 آسمان ذات البروجه مشابهدر آسمانده ستاره دل خانه دن خانه یو بر جذن برجه نیجه
 سیر و حرکت ایلر سه سعادت و نحوست و غم و مسرت و بونلر امشالی اولان حالت
 سنك قلبکده بر زمان مهمان اولور بعد زمان آندن انتقال ایدوب آنک برینه بر حالت
 آخری کلور شول زمانده که اول سعادت و باخود نحوست و بلا و کر بتک طالع
 و ستاره سی کی شیرین و چست اول یعنی نحوست و بلا و کر بت انسانک طالع
 و ستاره سنك عکس و اثر بدر شولدمکه بر کسه کندی وجودی بر جنده نحوست کور سه
 فلک اوزره اول نحوست و کر بتک طالع و ستاره سی نه مرتبه چست و چالاک ایل سه
 و سعادت بر جنده ایلر کده نه گونه شیرین اولور سه اول کسه دخی کندی طالعی کی
 چست و هر حاله شیرین اولق کر کدر تا که اول سنك طالع و ستاره ک حقیقت ماهنه
 چونکم متصل اوله و سلطان دلی مشاهده قیله سندن اول سلطان دله شکر لردیه
 و هر مهمان اولان حالت مؤله جناب حقه رجوع ایلد کده سندن حق راضی ایلید
 و الهی اول قولکه بر قاج کون مهمان اولدم سندن کسبه شکایت قلمی و مضطرب
 و مالم اولدی بلکه ممکن اولدی بی مرتبه بکار رعایت قیلدی و بزم اذا و جفامه صابر اولدی
 دیوسو بلیه مثنوی هفت سال ایوب با صبر و رضا در بلا خوش بود
 با ضیف خدا ناچو و اگر دبلای سخت رو پیش حق گوید بصد کون شکر او
 کر محبت با من محبوب کش رونکر دایوب یک لحظه ترش از وفا و خجالت و علم و خدا
 بود چون شیر و وصل او بابلا نه کم حضرت ایوب علیه السلام یدی پیل صبر
 و رضایه ضیف خدایه بلا ده خوش اولدی تا که او سخت رو بلا چونکم کیرودونه
 حقه خضورنده صد گونه آنک شکر نی دبه که محبتدن بن محبوب او ادر یحیی به

حضرت ایوب علیه السلام بر لحظه یوزنی ترش ایلدی وفا و خجالت و علم خدادن حضرت
 ایوب علیه السلام بلا و محنت ایله شبر و عمل کی اولدی یعنی حضرت ایوب علیه السلام
 الله تبارک و تعالی دن کلن محنت و بلا یی کند یسنه مهمان یلای پیل مقداری
 خدای تعالی ک اول ضیفله بلا وقتنده صبر و رضایه اولدی و اول درد و محنت هر
 وجهله رعایتلر و ضیافتلر قیلدی آندن اوتری که تا که اول سخت رو و تند خواولان
 بلا آنک خانه وجودندن حضرت خداجانته رجوع ایلد کده حضور حقه آنک
 یوز دور لو شکرندن سو بلیه و آنک کال صبری و تحملی نقل ایلید بویه دیو که الهی
 و سیدی اول ایوب بلا کش سنك محبتکدن بن محبوب کش اولان بلا و ضایه بر لحظه
 یوزنی ترش ایلدی حال بو که بن آنک محبوب و مشتھایی اولان شیرلی قتل ایدوب
 اولدررم اما اول ایوب کال وفادن و زیاده حیادن و علم خدادن بر مرتبه ابرمش
 ایدیکه بلا و ضایه شبر و عمل کی خوش مخرج اولمش و محنت و اذایه الفت و انسیت
 قش ایدی مثنوی فکر در سینه بر ایدو بنو خند خندار پیش او تو یازرو
 الحاصل فکر سینه به نو بنو کاور سن کوله کوله آنک حضور نه کیت یعنی هر زمان
 انسانک درو شته کاه شادیلکه متعلق و کاهی هموم و غم و متعلق فکرلر نو بنو کلکده در
 شول دمکه غم و الله متعلق فکر کله سن اول فکر کفته سرور و بشاشته کیت
 و اکاسب سرور و نعم اولدیغندن اوری رعایت ایت و آنک خبر و برنی حضرت خالق
 بچو ندن استیوب بو گونه دعایت مثنوی که اعذنی خالق من شره
 لا تحرمی ایل من یر که ای بنم خالق بنی آنک ضررندن حفظ ایله بنی محروم ایله
 آنک برو خیرندن بکا ناله ایله بونده قول مضمر در شرده و یرده اولان ضمیرلر بیت اولده
 اولان فکره و مقدم اولان بلا یه راجع اولسه جائز در اعذنی اعاذ یغیذن امر در بنی
 صغندر معناسنه ایل انال ینیل دن امر در اصال ایله معناسنه درو معنی بویه دیمک
 اولور که ای غم و بلا یه مبتلا اولان کسه فچن سنك در ونکه بر فکر کله حضرت
 حقه دعا ایت و دیکه ای بنم خالق بنی اول فکر کشرندن و ضرر رذن کندی جنابکه
 صغندر که بنم التجایه دخی قدر نم بو قدر جنابکه التجا ایتکی دخی سندن استم ای
 بنم اللهم اول فکرلر برو خیرندن بکا ارشدر بنی آنک نفع و فائده سندن محروم قیله
 مثنوی رب اوزعنی لشکر ماری لانه قب حسر علی ان مضی و دیکه ای بنم
 ریم بکا الهام ایله و بنی مولع قیل کور دیکم شیک شکر بن ایلکه بنم ایچون حسرتی
 تعقب ایله اگر شکر ایلک کچد یسه اوزعنی الهی و اوعنی معناسنه در نته کم
 اوزعت فلان بکذ ادیر لای الهمت و اولعت دیمک در اوزع امر حاضر در باب افعلدن
 مامو صوله در عائدی محذوفدر بشکر الذی اراه تقدیرنده اولور مامو صوفه اوابق
 دخی جائز در شکر مایه مضاف اوقتی اولی دراری فعل مضارع نفس منکلم و حده باب

تأکیدن لاتعقب نهی حاضر در باب تفهیلدن حسرة لفظاً منصوب مفعول به صریح بیدر
مضی فعل ماضی در باب تأکیدن تحتند اولان فاعل ضمیری مصرع اولده اولان شکره
ماند اولان حرف شرط مضی فعل شرط جوابی جزایی شرط طو اوزره مقدم اولخی
جائز کورنلرمذهبی اوزره لاتعقب اولور و جزایی شرط طو اوزره مقدم اولخی جائز کلدرد
دینلر قولی اوزره لاتعقب قرینه سیله جواب تقدیر اولور مثلاً لاتعقب حسرة ان مضی
شکر الذی اراه فلا یجعل لی حسرة تابعة) دیرسن و تقدیر کلام و توضیح مرام بوبله
دیمک اولور که ای بنم ریم شول بروخیریکه بن کورورم انک شکرنی بکا الهم ایل
اول شکر اوزره بنی مولع و حر یص قیل که اگر انک شکرنی بکرسه بکا اول خیردن محروم
اولخی و اول نعمت اوزره حسرت بکی تعقیب ایل **﴿ مثنوی ﴾** ان ضمیر روزشرا
پاس دار **﴿ آن ترشرا چون شکر شیرین شمار ﴾** ابر را که هست ظاهر روزش
﴿ گلشن آرنده است ابرشوره کش ﴾ اول روزش اولان ضمیری حفظ طوت اول ترشی
شکر کبی شیرین صای مثلاً اگر ابرک ظاهری روزشدر شوره کش اولان ابر گلشن
کتور بیدر یعنی شول دمکه ضمیرک غلبه غموم و همومله روزش اول اول روزش
اولان ضمیری حفظ ایل و رعایت قیل اول قلبک ترش لکنی و درونده اولان تلخ لکنی
شکر کبی شیرین حد ایل زبر اول ترش لک سبب حلاوت اولور و اول غم و الم رأفت
ورفا هینه دلالت قیلور مثلاً غم بر غم کیدر غمک ظاهری اگر چه روزشدر لیکن
اول شوره کش اولان **﴿ محاب گلشنلر کتور بجی و لطیف نباتلر تور بیدر پس ﴾**
غمی غیمه و شاد بلیکی آفتاب کر مه قیاس ایل آفتاب کرم اگر چه ظاهر اخو شد لیکن
نبات و ازهاره هر دم طلوع قیلسی ضرر و ویرو **﴿ محاب اگر چه روزشدر ولیکن ﴾**
﴿ اشجار و انهاره لطافت و طراوت ابر کورر ﴾ **﴿ مثنوی ﴾** فکرک غم را مثال ابردان
﴿ یارش تور و ترش کم کن چنان ﴾ بو که آن کوهر بدست او بود **﴿ جهد کن ﴾**
تا از نو اراضی شود پس سن غم فکرکتنی ابر مثال بیل ترشه سن انجیلین روزش ایل
و یا خود قلبکی تلخ و ترش ایل دیمک اولور اوله که اول کوهر مقصود انک الله اوله
جهد ایل تا سندن اول فکرک غم راضی اوله یعنی سنک قلبکه کلن غم فکرکنی ابرک
روزش اولسی کبی بیل فکرک غمک روزش لکنه انجیلین سن بوز یکی و کوز یکی اکشی
ایته زبر انک من حیث المعنی سکا نهی چوقدرنه بیلورسن بلکه سنک مقصودک
کوهری اول فکرک غمک الله اوله و اول فکرک غم سنی مراد و مقصود که ایصال قبله
جهد ایل تا که اول غم و الم خدای تعالی حضرتلرینه سندن راضی اولدی یعنی حالده کیده
﴿ مثنوی ﴾ ورنپاشد کوهر و نبود غمی **﴿ عادت شیرین شدن افزون کنی ﴾**
جای دیگر سودد ارد عادت **﴿ نا کههان روزی بر آید حاجت ﴾** و اگر کوهر اولر سده
وغنی دخی اولر سده شیرین اولخی عادتنی زیاده ایلر سن سنک عادتک غیری برده سود

و منفعت طو ترنا کههان بر کون سنک حاجتک حاصل او اور یعنی فرض ایده لمکه
اول فکرک غمک دستندن کوهر مقصود اولیه و اول غنی اولیه و سکا فائده قلبیه سن
غم و الم کلد که روزش اولر ایسکده شیرین اولخی عادتنی زیاده ایلر سن پس سنک
بلا و عناز مانده شیرین لکی عادت ایلک بر آخر محله سود و منفعت طو ترنا که بر کون
ینه حاجتک کلور و مرادک حاصل او اور **﴿ مثنوی ﴾** فکرکنی کز شادیت مانع شود
﴿ ان بامر و حکمت صانع شود ﴾ تو بخوان دو چار دانشکش ای فلان **﴿ بو که نجمی ﴾**
باشد و صاحبقران بر فکرک که سنی شاد بلیکدن مانع اوله اول صانع عالمک امر
و حکمتیله اولور ای جوان سن اکاد و چار دانک او قومه اوله که بر سعادت نجمی
و صاحبقران اوله و دو چار دانک بر قاج محله مرور ایلشدر بونده قلت و حقارت
معنا سنده در یعنی شول بر فکرک غم که سنک قلبکه کله و سرور و شاد بلیکدن سنی منع
قیله اول غم و الم صانع عالم اولان خدای تعالیکن امر و حکمتیله اولور عبت و پیه و ده
دکلد بر حال حکمة و لمصلحة کاور ای فلان مبتلا کا قلیل و حقیر دیمه و بی اختیار
او قومه بلکه اول فکرک غم بر نجم سعادت و بر صاحب دولت اوله و سنی راحت و نعمته
اول و اصل قیله **﴿ مثنوی ﴾** نو مکور فرعیست او را اصل کبر **﴿ تابوی پیوسته ﴾**
بر مقصود چیر **﴿ و توان از افرع کبری و مضر ﴾** چشم تو در اصل آمد منتظر **﴿ زهر آمد ﴾**
انتظار اندر چشم **﴿ دائماد رمک باشی زان روش ﴾** اصل دان اترابکیرش
در کار **﴿ بازره دایم زمرک انتظار ﴾** سن اول فکرک غم و غصه بی بر جزوی و فرعدر
دیمه آتی اصل و مدام طوت تا که مقصود اوزره غالب اوله سن و اگر سن آتی فرع و مضر
طوته سن پس ضروری سنک چشمک اصله منتظر اولور و انتظار ایسه طامعده و چاشنی
طو معده زهر کلدی پس دائم اول وضع و روشدن مر کده اولور سن پس ایلدی
اول فکرک غم و غصه بی اصل بیل آتی کنارده طوت دائم انتظار مر کنند خلاص
اول یعنی سن قلبکه کلن آلام و محنی فرعدر بونک اصلی وارد اصله منتظر اولخی کرک
دیمه بلکه همان اتی اصل طوت تا که همیشه مقصود و مرام اوزره غالب
اوله سن و حضرت حقندن هر نه کاور اتی خوش **﴿ کورده سن اگر سن وجود که ﴾**
کلن حالت موله بی مضر بیله سن و فرع طوته سن سنک چشمک اصل جابته
منتظر کاور انتظار ایسه **﴿ الانتظار اشد من الموت الاخر ﴾** قولک مفهومی
اوزره موت اچردن اشد **﴿ کلدی و زهر قاتل اولدی پس انتظار رو شدنن ﴾**
دائم امر کده اولورسن و المده فالورسن اگر عاقل ایسک او غم و الم اوزره الم اولیه

نواختن سلطان ابازرا

﴿ مثنوی ﴾ ای اباز پرنیاز صدق کیش **﴿ صدق تواز بحرواز ﴾**
کو هست بیش **﴿ فی بوقت شهوت باشد عشر ﴾** که رود عقل چو کویت
گاهوار **﴿ فی بوقت خشم و کینه صبر هات ﴾** ست کردد در قرار و در ثبات

ای صدق مذهب او پرنساز اولان ایاستن صدق کوهن و دریادن زیاده در نه شهوت و هوا وقتند سکا عثار و خطا اولور که سنک کوه کی محکم عقلک صمان کی کیده نه خشم و غضب و کینه وقتند سنک صبرلک سست اولور ای واصل اولان صدق دینلو پرنساز اولان ولی مقرب سنک صداقت دریادن و طاعتن زیاده در شهوت نفسانیه وقتند سکا سقوط و عثار واقع اولور میکه سنک کوه کی عقلک اول حینده گاه کی کیده و هوای نفسانی سنی اسیر اید و نه خشم و کینه وقتند سنک صبرلک قرار و ثباته سست اوله یعنی نه سنک خشم وقتند صبرلک سست اولور و نه شهوت وقتند سنک عقلک خفت کلور بلکه بویکی حالتده سن مر دکامل و بر قوی دایر و فاضلن **﴿ مشوی ﴾** مردی این مرد بست نه ریش و ذکر * ورنه بودی شاه مردان کبر خر * حق کرا خواندست در قرآن رجال * کی بود این جسم را انجا بحال * مردلک بومر دلکدر ریش و ذکر دلکدر بوحسه کبر خر شاه مردان اولور حق تعالی قرآن عظیمه کیه رجال او قومشدر بوجسمک آند چچن بحالی اولور یعنی ارلک بوارلک و مردلک بومر دلکدر که بر کسه نك نفسک مشتهاسی زمانده عقلنه نقصان کلیه و آنک عقلی نفسه تابع اولیه و کین و غضب حینده تهور قطیه بلکه نفسی ضبط ایلیه و مغلوب و زیون قیله بهادرلق و بهاولانلق بودر کما قال علیه السلام (لیس الشدید الذی یغلب بالصرعة انما الشدید هو الذی یملک نفسه عند الغضب) اگر بر کسه نفسی بویکی حالتده ضبط ایلیه مجرد ریش و سبیل و شکل و صورت و ذکر و جسمانله قادر مر داولر و اگر بر آدم ذکر ایلیه اراولاسیدی کبر خر مردلک شاه اولوردی که انک قوتی و شهوتی بشرک ذکرندن زیاده در و اذلک ریش و سبیل ایلیه - خنی بر کسه اراولر اگر مجرد ریش و سبیل ایلیه ارلک اولیدی زلده دخی ریش و موی دخی زیاده در آنلر دخی اراولق و رجولیت مرتبه سنی بولاق لازم کاوردی حق تعالی قرآن عظیم الشانده نه کونه کسه لره رجال دیمشدر فهم ایلیه حق تعالی نك رجال پوردینی محارده بوجسمک نه مدخلی واردر اولاحق سبحانه و تعالی سوره توبه ده اصحاب صفه حقند (فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المتطهرین) پوردی یعنی مسجد قبا ده شولارل واردر که آنلر ظاهر و باطنلرنی پاک ایلکلی سور و الله تعالی دخی ظاهرنی و باطنی پاک ایلین قوللرنی سور پس رجال دندر دیمک ظاهری و باطنی نجاسات صوریه و معنویه دن پاک اولان کسه لره لایق اولور و سوره نوره دخی حق تبارک و تعالی پورر (رجال لاتلهیم تجاره ولا یبع عن ذکر الله) یعنی آنلر شول ارلر ذر که بونلری تجارت و بیع دخی الهی ذکر ایلکدن اله او اشغال ایلر و سائر عبادت مفروضه دن دخی مشغول قیلر پس رجال دیمک الله ذکر نه و عباداته مشغول اولان و بیع و تجارت نه کوکل

و یرمین کسه لره لایق اولور و سوره احزابده دخی حق تبارک و تعالی پورر (من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه) پس الله اولان عهدنی بر نه کتورن و صادق اولان مؤمنلره رجال دیمک صحیح اولور والا بر کسبه مجرد قوت جسمانیه سی اولدیفیمون مر دودلاوردیمک عند اهل الحق بنده اولر **﴿ مشوی ﴾** روح خوا راجه قدرست ای پدر * آخر ازابار قصابان گذر * صد هزاران سر نهاده بر شکم * ارزشان از دینه واز دم کم * روسی باشد که از جولان کبر * عقل او ووشی شود شهوت چوشیر * روح حیوانینک نه قدر و شرقی واردز ای پدر آخر قصابلر بازارندن گذرایله و کور که روح حیوانینک جسملرنک و عضولرنک آند قدر و قیمتی وار میدر نیچه بوزیک باش شکم قندده قومش انلرک ارزی و قیمتی دینه و دمدن کم در روسی اولور شول کسه که کبرک جولانندن آنک عقلی بر موش و شهوتی شیر کی اوله یعنی انسانک قدر و شرقی روح الهی ایلیه سی و اوصاف ربانیه ایلیه متصف اولدیفیمونر والا مجرد روح حیوانی و قوت جسمانیه سیله شریف و ذی قیمت دلکدر ای پدر روح حیوانینک نه قدر و قیمتی واردر آخر قصابلر بازارندن گذرایلیوب آنلرک دکانه نظر ایلیه کور که باشلری شکبه رفتند قومشرا اول باشلرک ذکر و قیمتی قویرق باغندن و صافی قویرقدن ادنادر اگر روح حیوانینک قیمتی اولیدی انلرک باشنک قیمتی قویرقندن اکسک اولردی الحاصل روسی اولور شول کسه که کبرک محبتندن آنک عقلی بر موش کی ضعیف و شهوت نفسانیه سی شیر کی قوی اوله و نفسنک شهوتی غلبه قبلدقد کند یعنی ضبط ایلکه قادر اولیه و مشتهیاتن بر هیز قلیله

﴿ وصیت کردن پدر دختر را که خود را

نکه دار تا حمله نشوی از شوهرت

﴿ مشوی ﴾ خواجه بودست اوراد ختری * زهره خدی مه رخی سپین بری * بر خواجه و ارایدی و انک برد ختری و ارایدی اول دختر زهره عذار و ماه رخ و بر سپین برایدی یعنی سینه سی کومش کی بیاض و بوزی آی کی نورانی و بکاقلری زهره بلدزی کی امان ایدردی **﴿ مشوی ﴾** کشت بالغ - داد دختر را بشو شو نبود اندر کفایت کفوار) اول دختر بلوغ اولدی پدری اول دختر بلوغ اولد قدده آی براره و بر دیکه اول ارانک کفوی دکل ایدی یعنی اول دختر بالغ مثلی دکل ایدی بونده تنبیه اولدر که دختر بلوغه بند کده تا خبر انبوب آتی بر کسبه تزویج ایلک لازمدر و سببی اولدر که پورر **﴿ مشوی ﴾** خر بزه چون در رسد شد آشاک * کر نیشکافی تلف کردد هلاک * مثلاً خر بزه چونکم کاله ایشدی آشاک اولدی اگر آتی یار میه سن تلف و هلاک اولور

حرره قاونه وقار پوزه دبرل فچن قاون وقار پوز کاله بالغ اولسه انی کسوب شق الله سک
تلف وهلاک اولور کذلک نروماده دن انسان دخی بالغ اولدقه آب شهوتله آتاک
اولور اگر بر منفذ بولرسه واول آب شهوتی درونندن اخراج قیلرسه فساد دوز
فاسد اولق ایسه معناده هلاک و تباه اولمقدیر **مثنوی** چون ضرورت
بود دختر ابداد **اویشا کفوی زنجویف فساد** چونکه ضرورت اولدی اول
دختری خواجه برنا کفواره وردی فساد خوفندن اوزی **مثنوی** گفت
دختر که زین داماد تو **خویشتر برهیز کن حال شو** خواجه دختر نه ابتد
بونو داماد دن کنیدی برهیز الله جامل اوله **مثنوی** کز ضرورت بود
عقد این کدا **ابن غریب** اشعار را نبود وفا **زیرا** بو کدایه سنی عقد ایلمک
ضرورتندن اوزی اولدی بو غریب اشعار کوفاسی اولمز غریب اشعار وصف ترکیدر
غریب عداوتی معنایه یعنی سنی بونا کفو اولان فقیر عقد ایلمیکم ضرورت
حسیله اولدی غریب عداوتان کدالک وفاسی اولمز دیدی **مثنوی** ناکهان
بجهد کند ترک همه **بر تو طفل او بماند مظلمه** احتمالدر که ناکهان صحرایه
جمله سنی ترک ایلمه اول یارن سنک اوزریکه آنک طفلی مظلمه قالمه مظلمه ظلمک مظلمه
ابتدیکی ظلمه دبرل یعنی اول کدا کیدوب جمله بی ترک ایلمد کده آنک طفلی سنک اوزریکه
ظلم اولور واول **کدائی ترک ایتمکله سکا** واول طفله ظلم قتلش اولور دیدی
مثنوی گفت دختر کای پدر خدمت کنم **هست پندت دلبذر و معتم**
دختر ابتد ای پدر نوله خدمت ایلم سنک بند و نصیحتک دلبذر و معتم و مقبول
و مسطر **مثنوی** هر دوروزی هر سه روزی آن پدر **دختر خود را**
بفرمودی حذر **الحاصل** هر ایکی کونده برهرا وچ کونده بر اول پدر کنیدی
قبرته حذر بیورردی و نطفه پذیر اوله و کنیدی آندن حامله قیله دیو نصیحت و برردی
مثنوی حامله شد ناکهان دختر ازو **چون بود هر دو جوان خاتون وشو**
حکمت الهی ایله دختر ناکهان اول کدان حامله اولدی چونکه خاتون وشو
هر ایکیسی تازه جوان ایلی بودخی معنادر خاتون وشو هر هر ایکیسی جوان اوله
نیجه اولور حامله اولق لازم کاور **مثنوی** از پدر اورا خنی می داشت *****
بیج ماهه کشت کودک یا که شش **بس دختر جلنی پدرندن پنهان و خنی طوتدی**
الحاصل کودک آنک قارنده بش ایاق یا لالی ایاق اولدی **مثنوی** کشت
پیدا گفت یا حاجت این **من نه کفتم که از دوری آزن** پیدا اولدی باباسی اکا
ابتدی بونه درن سکادمی که اراقلق اختیار ایله **مثنوی** این وصیتهای
من خود باد بود **که نکرد دیند و وعظم هیچ سود** خواجه دختر نه ابتد
بونم وصیتم خود باده و اولدی زیرا بنم شد و وعظم هیچ سکاسود و اثر ایلمدی

کریک ایلمکه بنم بند و نصیحتی قول ایلمدک تا عاقبه الامر نادم اولمیدک
مثنوی گفت یا چون کم برهیز من **آتش و نیست بی شک مر دوزن** دختر
ابتدی ای بابا بی نیجه برهیز ایلم مر دوزن خود شک و شبهه سز آتش و بنه در
مثنوی بنه برهیز از آتش کجاست **یادر آتش کی حفاظت و تقاست**
بنه به آتشدن برهیز قندن میسر دریا خود آتشده **فچن حفاظ و تقاواردر یعنی آتش**
بنه بی احراق ایلمکده کنیدی حفظ و برهیز ایلمکه قادر اولمز و کذلک بنه دخی
آتشه مقارن اولدقه یا معفه امکان اولمز پس مر دوزن آتش و بنه کیدر بری
برلینه مقارنت و محاسنت ایلمکری حینده کنیدی ضیط ایلمکه وزن آندن حامله
اولدغه قادر اولمز **مثنوی** گفت می کفتم که سوی او مرو **تو پذیر**
ای منی **اومشو** دخترک باباسی دیدی ای دختر بن سکا فچن دیدمکه اول شوهر جانیته
کتم بن دیدم آنک جانیته کیت وانکه محاسنت ایت و لیکن سن آنک منبسی قول
ایلمی اوله **مثنوی** در زمان حال و انزال و خوشی **خویشتر باید که**
ازوی در کشی **انزال منی** حالته و خوشای زماننده کرک که کنیدی آندن چکه سن
نام آنک منبسی رحکه داخل اولوب آندن حامله اولیه سن **مثنوی** گفت
می دانم که انزالش کیت **ابن نهسانست و بغایت مخفیست** دختر ابتد
فچن بیلمر مکده آنک انزالی حال پذیر بو حالت نهاندر و بغایت مخفیدر **مثنوی**
گفت چشمش چون کلایسه شود **فهم کن کان وقت انزالش بود** پدری دیدی چونکم
زوجک چشمی کلایسه اوله یعنی سوزله و کوزنی قیچی اوله فهم ایله که اول علامت
آنک منبستک انزالی وقتیدر **مثنوی** گفت نا چشمش کلایسه شدن **کور**
کشتت این دو چشم کور من **دختر ابتد اول زوجک چشمی کلایسه اولنجیه دک**
بنم بویکی کوزلم اول حالت لذیذک ذوقندن کورا اولشدر پس بوقصد دن حصه
نهاید **کنه** اشارت ایدوب بیوررلر **مثنوی** نیست هر عقل حقیری
بایدار **وقت حرص و وقت خشم و کارزار** هر بر حقیر و ضعیف عقل
بایدارد کلدرخشم وقتده و حرص و کارزار وقتده یعنی هر بر کسه دک
حقیر و ضعیف اولان عقلی خشم و شهوت و قتال وقتده بایدار
اولوب طور من و ثابت قدم اولمز بلکه شهوت غلبه ایلمسه اکا صدمه جاله متابعت
قیلر و خشم کاورسه انی ضبطه قادر اوله میوب اظهار ایلم و اگر قتال و کارزار
کورسه آندن فرار قیلاور و یا خود کال خوفندن بیهوش اولوب عقلی کیدر تنکیم
بوسرخ شریفده ذکر اولسان سایه پرور قورقق صوفیک دست بسته اولان
کافردن عقلی کیدوب بیهوش اولدی

و صفت ضعیف دلی و مستی آن ثبوت صوفی سایه پرورد مجاهد
 ناکرده که درد و داغ عشق ناچشیده و مغرور شده بسجده
 و دست بوس عام و بحرمت نظر کردن و بابت گشت نمودن ایشان که
 امروز در زمانه صوفی اوست و مست این شده و بوهم
 بیمار شده همچون آن معلم که کودکان گفتند که رنجوری

بوسرخ شریف سایه پرورده و مجاهد ناکرده اول برایش و دنی صوفیک ضعیف
 دیل لیک و مست لیک و صفت و حالیدر او یله سایه پرور صوفی که عشق الهیک درد
 و داغی طامش و عوامک سجده سینه و ال او یله سینه مغرور اولمش یعنی عوامک اکا
 تواضع قلید یلرینه و الی او بد کلرینه مغرور اولمش و اکا عوامک حرمت و تعظیم الیه
 نظر الیه سینه و اول عوامک پاره غله آنی کوستر سینه بویه دیو که بوی کون زمانه ده
 صوفی همان اولدر و بوحالتک مستی اولمش بونی کرچک صانوب و همله بیمار معنوی
 اولمش اول معلم کبی که اطفال و کودکان اکا دیدیلر که ای خواجه سن خسته سن نتکیم
 بونک قصه سی مفصلا او چخی جلده مرور ایلشدر و بیان و هم که من مجاهد
 مرادین ره بهلوان می دانند باغازیان بغرابوم بظاهر نیز هنر بنام که در جهاد
 اکبر مستثنایم جهاد اصغر خود پیش من چه محل دارد خیال شیر دیده و دایر بها
 کرده و با خیال شیر مست دایری شده و روی پیش نهاده بقصد شیر و شیر بزبان حال
 گفته که (کلاسوف نعلون ثم کلاسوف نعلون) و اول صوفی دخی بوجهله
 و بوهمله مغرور و بیمار اولدی که بن مجاهد بوی بولده بنی بهلوان بیلور پس
 غاز بلرله غزابه کیدرم ظاهرده دخی هنر کوسترم که جهاد اکبرده مستثنایم جهاد
 اصغر خود بنم فتنه نه قدر و محل طوز اول صوفی فی المثل شـ برك خيالي كورمش
 و شـ برك خيالي دلبرلكر ايلش و بوخياله اولان دلبرللك مست و مغروری اولمش
 و بوزنی شيرك قصده پیشه به قوش شیر دخی زبان حاله اکا (کلاسوف نعلون ثم
 کلاسوف نعلون) دیش یعنی ای مرد صوفی سنک و سنک امثالک اولان کسه لک زعم
 ایلد کلری کبی دکلدر عن قریب حقیقت کاری اند صکره تحقیق بیلور سن بو آیت
 کریمه نك تفـ سیری جلد ثالث آخره قریب جواب گفتن مهمان ایشانرا سر خنده
 اندر الهیکم بخوان این را کنون بیتک شرحده مرور ایلشدر آند طلب اولنه
 مثنوی رفت يك صوفي بلشكر درغزا * ناکهان آمد قطاریق و وعا بر صوفی
 لشکر الیه غزابه کندی ناکهان و غانک قطاریق کلدی قطاریق بونده علام و آثار
 معنایه در یعنی اول صوفی چونکم لشکرله غزا ایلکه کندی ناکاه جنگ و وغانک علام
 و آثار ظهوره کلدی مثنوی ماند صوفی بانه و خیمه و ضعاف * فارسان راندند
 ناصف و صاف * مثقالن خاک بر جامانند * سابقوال سابقون در راندند

صوفی اغراقله و حیمه و ضعیفله قالدی فارسله صاف و جنگ صفته دك سوردیلر
 ثقیلان خاک برده قالدیلر سابقون السابقون ایلر و سوردیلر بنه ضم یا وقع نوله
 ترکیجه اغراق و بونک یاب دید کلر یعنی چونکم جنگ و وغانک علامی ظهوره کلدی
 اول صوفی آنی کوروب بار و بنکاه و خیمه و ضعیفله قالدی اما فارسا جنگ صفته دك
 ایلر و سوردیلر و خاکک ثقیلری و ضعف دلدن پر کل اولان رذیلاری برانده قالب
 سابق اولدر و قرب الهی مرتبه سن بونلر کفارله غزا ایتک جانیده ایلر و سوردیلر که
 انسان اوچ قسم اوزره در برینه اصحاب عین و برینه اصحاب شمال دیرلر و بر قسمی
 دخی (السابقون السابقون اولک المقر بون) آیت کریمه سینه مشار الیه اولان
 طائفه در و حضرت نبی علیه السلام امتک کل فرشته سابقلر و طریق الهیده
 عاشق و صادق ارسک دکلدر کمال علیه السلام (لکل قرن من امتی سابقون) رواه
 ابونعیم عن ابن عمر مثنوی جنگها کرده مظفر آمدند * باز کشته باغشایم
 سودمند جنگ ایلشدر مظفر کلدیلر غنایله سودمند اولدیلر حاله کبر و دوغشایم
 مثنوی ارمغان دادند کای صوفی تونیز * او برون انداختند هیچ چیز
 اول غازیلر کبروده قالن صوفی به غنایم ارمغان و بر دیر و بویه دیدیلر که ای صوفی
 سندخی بونی ال ای صوفی تونیز این را بستن تقدیرنده اولور صوفی اول ارمغانی
 قبول ایتمیوب چا اردن طشره اتدی هیچ نسته المدی مثنوی پس بگفتندش که
 خشمینی چرا * گفت من محروم ماندم از غزا) پس اول صوفی به دیدیلر که نیچون
 خشمین و غمکین سن صوفی ایستدی انکی چونکه بن غزادن محروم قالدیم مثنوی
 زان ناطف هیچ صوفی خوش شد * کومیان غزو خیمه کش شد اول ناطفدن هیچ
 صوفی خوش اولدی یعنی وعا و غزا میانده کفار اوزره اوتیغ و خنجر چکبی و مقاله
 ایدیحی اولد بقتدن اوتری غمناک و خشمناک او اب غازیلرک او اطفندن خرس اولدی
 و صوفیک اولا بار و بنکاهله خیمه ایلچنده قالسنه سبب بواوله جنگ و وغانک علامی
 کورد کده مقدم ایلدیکی تصور و تخیه ضعف کلوب و خائف او اب خوفندن قالش
 اوله بعده غاز بلرک غلبه قلد بختی و کفار اوزره ظفر بولد بختی کوروب یسه قوت
 و همیه سی اکافتال و محاربه امری سهل کنوروب سندخی بونلر میانده بیه اولیدک
 بونلردن زیاده شجاعتلر اظهار قیلدی دیو کند بینه زعم و برمش و خشمناک اولمق
 مرتبه سینه ایر کورمش اوله چونکم غازیلر بو صوفیک غزادن کبر و قالدیغیچون غمناک
 و خشمناک اولد بختی کوردیلر مثنوی پس بگفتندش که آوردیم اسیر *
 آن یکی را بهر کشتی تو بکیر) پس انلر اول صوفی به دیدیلر که ای صوفی بر اسیر
 کنوردک اول بریسی سن قتل ایچون طوت مثنوی سر بیزش ناتوهم غازی
 شوی * اندکی خوش گشت صوفی دل قوی) آنک باشی هم کس ناسن غازی اوله سن

بونلرك بويله ديديكندن صوفي برازجى خوش وقوى دل اولدى ﴿مثنوى﴾
 كابرا كردر وضوءد روشنيست * چونكه آن نبود نيم كرد نيست) زيرا كچه
 آيك وضوءد صدر و شلكنى واردر چونكم اول صواويله نيم ايلكك لازمدر يعنى
 فى المثل توضى ايك وقتنده اكر چه آيك نيجه بوز روشني و خيري او اوب چونكم
 آب اولد قده باري نيم قلى لازم اولديغى كى اكر چه بر كسه بنفسه غزا ايلسه آله
 وضوايلك كى اكانچه خير و ثواب حاصلدر اما بنفسه غزا ميسر اولد قده غاز يلرك
 زبونى واسيرى اولان كافرى غزا نيسته اولدر سك بنه اول خبردن محروم اولرسن ديديلر
 ﴿مثنوى﴾ برآن صوفي اسير بسته را * در پس خر كه كه آرد او غزا) پس
 صوفي اول بسته يد اولان اسيرى ايلدى خيمه و خر كا عك اردنه كه او غزا كتوره
 وآتى كشته مرتبه سته يتوره ﴿مثنوى﴾ ديرماند آن صوفي انجما با اسير * قوم
 افتاد بر ماند انجما فقير) اول صوفي اسيراه اوراده كيج قالدى اول قوم ايتديلر فقير
 آند ندن قالدى ﴿مثنوى﴾ كافر بسته دودست او كشتنيست * بسماش را
 موجب تاخير چيست) ايكي الى باغلمش كافر اكر كشتيدر آيك ذبحنه موجب تاخير
 ندر بسمال بوغزلفه ديرل يعنى اول غاز يلر صوفيك خيلي زمان اكلندن نجب ايدوب
 ديديلر نجب ايكي الى باغلمش بر كافر ك اكر اولدر مى اكا كرك اولد بسه آيك ذبح
 وقتل ايلسته سبب تاخير نه اوله ديوتفكره وارديلر ﴿مثنوى﴾ آمدان يك در
 تفحص از پيش * ديد كافر را بيلاى و يش) الحاصل اول غاز يلردن برى تفحص
 ايلكده اول صوفيك اردنجه كلكده اول غازى الى باغلو كافرى اول صوفيك
 بالاسنده كوردى ﴿مثنوى﴾ همچونر بالاى ماده وان اسير * همچوشيرى
 خفته بالاى فقير) مثلا بر ماده يك بالاسنده نر اولديغى كى و اول اسير فقير صوفيك
 اوزر بيه بر شير كى باغش وآتى الله الوت زبون و مغلوب ايتش ﴿مثنوى﴾
 دستها بسته همى خايد او * از سر اسيره صوفي را كلو) الارى باغلو حال بو كه
 اول كافر چيزدى ستم و عناد او چندن اول صوفيك بوغازنى ﴿مثنوى﴾
 كبرى خايد بادندان كاوش * صوفي افتاده بزير و رفته هوش) كافر ديشى ايله
 اول صوفيك بوغازنى چيزدى صوفي ايله الله دوشمش و عقلى كمش ﴿مثنوى﴾
 دست بسته كبر همچون كربه * خسته كرده خلق او بي حربه) الى باغلمش
 كدى كى اول كافر رحر به سز اول صوفيك بوغازنى خسته ايتش ﴿مثنوى﴾
 نيم كشتش كرده بادندان اسير * ريش او پر خون ز خلق آن فقير) اول اسير
 ديشى ايله اول صوفي بي نيم كشته ايتش و اولدر مكه قريب قتلش اول كافر ك صفالى
 اول فقيرك بوغازنى قاتندن پر خون اولمش الحاصل اول غازى كاوب اول فقيرك بوغازى
 قاتندن اول اسيرى بو حالده كوردى ﴿مثنوى﴾ همچونو كردست نفس بسته

دست * همچو آن صوفي شدى بي خوش و پست * اى شده عاجز ز نلى كيش
 تو * صدهزاران كوه هادر پيش تو * زين قدر حر پشته مردي از شكوه *
 چون روى بر عقبه اى همچو كوه) سنك كى كه بسته دست اولان نفسك التندن اول
 صوفي كى بي خوش و پست اولدك اى سنك كيش و ديشك بر تلدن عاجز اولمش
 كسه سنك او ككده صدهزاران طاغلو واردر بو قدر خر پشته دن اولدك شكوه
 و هيتندن كوه كى عقبه اوزره نيجه كيدر سن تل عر بيدر ديه جك معناسنه جعى
 تلال كاوز كيش بونده دين و مذهب معناسنه در خر پشته يفته ديرل و توضيح معنى
 بويله ديك اولور كه اول صوفي اول الى باغلو اسيرك مغلوب و زبونى اولدى و اول ايله
 آيك اوزر بيه غالب او اوب تحت حكمنه الله فى المثل اى اسير نفس اولان كسه
 سنك كى كه حبال شر بعثله الى باغلمش نفسك التندن اول ضعيف دل اولان صوفي
 الى باغلمش كافر دن بخود و پست او اوب آيك التنده قالد يغى كى بو طريق الهيده
 انسانك نفسك هواى بر تپه كيدر اى اسير نفس اولان چونكم سنك دين
 و مذهبك بر تپه جك كى اولان هوا و هوسدن ايلو كچمكه عاجز اوله بو بولده سنك
 او ككده نيجه بوز يك طاغلو واردر سن انلردن نيجه كچرسن بو نفسك هوا و هوسى
 مرتبه سى طريق الهيده بر خر پشته مشابه سنده در بو خر پشته قدر اولان هوا
 و هوسك و نفسك هيت و شكوه نندن اولدك و كبر و قالدك پس بو طريق الهيده
 طاغلو كى نيجه عقيدل واردر پس اول عقبه اوزره نيجه كيدر سن و اول عقبه لك
 هر برندن نه وجهه تجاوز ايلرسن اول عقبه لردن بر يسي فك رقبه در اول اولان
 فك رقبه كندى نفسى شيطان و هوا و هوسك التندن قور تروب آزاد ايلكدر
 ودخى قحط و غلا زماننده فقير اولدر و بيم قائلره و ترابه ملاصق اولان مسكينره
 اطعام قلفدر كا قال الله تعالى (فلا اقحم العقبة وما اذراك ما العقبة فك رقبه او اطعام
 فى يوم ذى مسغبة يتيمنا ذا مقربة او مسكيننا ذا مقربة) و بونلردن ماعدا دخى
 طريق الهيده نيجه عقبات كشيرو و ورطات عسيره واردر كه نفسك هوا و هوسندن
 كچمكدر ﴿مثنوى﴾ غازيان كشتند كافر را بيع * هم دران ساعت زحمت
 بي در بيع) غاز يلر اول كافرى تبغله ديلديلر هم اول ساعتده غيرت جيتلردن
 در بفسر يعنى اول غاز يلر اول فقيرك مغلوب اولديغى و اسير انك اوزر بيه غلبه
 قيلد يغنى كورديلر جيتلردن اول كافرى تبغله قتل ايلديلر ﴿مثنوى﴾ پررخ
 صوفي زدند آب تلاب * تابيهوش ايدزى خوشى و خواب) صوفي درد مندك
 يوزنه آب تلاب اورديلر تا كم ييه و شلقدن و خوابدن هوشه كله يعنى قور قوسندن
 بخود اولمش ايكن و عقلى كيدوب و خوابه وارمش ايكن اول آب تلاب واسطه سيله
 عقله كله و بيدار اوله ديوبوزينه و كوزينه صول صيرل ايدى ﴿مثنوى﴾

* چون بخویش آمد بدید آن قوم را * پس پرسیدند چون بدما چرا (چونکم اول صوفی کندی به کلدی اول قومی کوردی پس ماجرا نیجه اولدی دیو اکا صوردیلر و دیدیلر * مشوی * الله الله این چه حالست ای عزیز * اینچنین بیهوش کشتی از چه جبر) الله الله بونه حالتدر ونه عجب خصلندر بونک کی نه شیدن بیهوش اولدک بونک کی محالدره الله الله عجب ایچوندر * مشوی * از اسیر نیم کشته بسته دست * اینچنین بیهوش افتادی و پست) ایکی الی باغلمش نیم کشته راسبردن بویله بیهوش و پست وز بون دوشدک * مشوی * گفت چون قصه سرش کردم بخشم * طرفه درمن بنکر بد آن شوخ چشم (صوفی ابتدی چونکم خشم و غضبه آنک باشنی کسه که قصه ایلدم اول شوخ چشم کافر نیم اوزر به طرفه باقدی و بر عجب نظر ایلدی * مشوی * چشم را وا کردیم اوسوی من * چشم گردانید و شد هوشم زن) اول کافر نیم جانبه کوزنی بمن ابتدی یعنی بویندی کوزنی دوندردی و نیم هوشم ندن کندی * مشوی * کردش چشمش مرالشکر نمود * من ندانم گفت چون رهول بود) آنک کوزنیک دونسی بکالشکر کورندی بن آنک باقشی نه مرتبه رهول ایدیکنی و مهیب ایدیکنی دیکنی بطرم آنک مهابتی تعبیر قادر اولر دیدی * مشوی * قصه کونه کن ازان چشم اینچنین * رفتم از خود افتادم بر زمین) الحاصل قصه بی کونه ایله که اول چشمه بونچلین کندیعدن کتدم بره دوشدم یعنی صوفی غازیله ابتدی ای یاران قصه بی قصه ایلدم و سوزی از سوزیلم نیم بویهوش اولوب بره دوشدیکم اول کافرک نیم جانبه هینله بافتشدن اولدی و بن آنک نظرند اولان مهانتک تقریرنه قادر دکلم

- * نصیحت مبارزان اورا که با این دل وزهره که توداری که *
- * از کلا پیسه شدن چشم کافر اسیری دست بسته بیهوش *
- * شوی و دشمنه از دست بیفتد زنهار و زنهار ملازم *
- * مطبخ خانقاه باش و سوی بیکار مروتا رسوا نشوی *

بوسرخ شریف اول مبارزلرک اول صوفی به نصیحت ایلیدر بویله دیو که بودل وزهره ایله که سن طوترسن برالی باغلی اسیر کافرک چشمی شدت ایله بافتشدن و کوزنی تحریک ایتشدن بیهوش اوله سن و خجیر سنک الکن دوشه چونکم بویله قورققسن صفین زینهار خانقاهک مطبخنه ملازم اول و بیکار ورزم طرفه کته ناکم رسواتر اولیه سن و فباحکی خلقه اظهار قلیه سن بودعوای مر دیت فیلان کسه له عظیم تعریض اولور کندی نفس کافرنک مغلوبی اولدینی طریقت غازیلر سنک معلومی اولیحق اکا بویله دیرلر که ای فقیر همان سن برتکیه بوجفتند قرار ایلوب آنک مطبخنه ملازم ایله تا اول نکیه نک شیخی اگر صاحب بدل ایسه آنک خدمتیه بهرمند

اولوب قوت بوله سن و کافر نفس مجاهده و مقابله ایله که قادر اوله سن و بر معنی دخی بودر که سنک کافره و کافر نفیله مقابله و مقابله ایله که نه قدر تک وارد رسن همان برتکیه نک مطبخنده پشن آشه ملازم قیل که سن اینحق آتی بکده بهلوانسن دیمک اولور * مشوی * خلق گفتندش بیکار و نبرد * باچنین زهره که توداری مکرد خلق اول ضعیف بدل اولان صوفی به دیدیلر بیکار و نبرده بویله زهره ایله که سن جنک اطرافنه طولند * مشوی * چون زچشم آن اسیر بسته دست * غرقه کندی کشتی تودر شکست) چونکم اول الی باغلی اسیرک چشمندن غرق اولدک سنک هینله صندی یعنی چونکم برالی باغلی اسیرک چشمک خوفندن بحر فتنایه غرق اولدک حتی وجودک کشتی صوب نیجه زمان بیهوش قالدک * مشوی * پس میان حله شیران ز * که بود باتیغشان چون کوی سر) پس شیرزلرک حله سی اورناستده که آنلرک تیغنه سر کوی کی اولور * مشوی * کی توانی کرد در خون آشنا * چون نه باجنک مردان آشنا) فان ایچره بوزنیک ایله که حق قادر اولور سن چونکم مر دلرک جنکی ایله آشنا و مانوس دکلسن یعنی چونکم دلاور مر دلرک جنک و قتالیه آشناق ایله سن شول زمانده که باشلر کسلوب قانلر دو کیلوب دریا کی اولدقده اول قان ایچره سن نیجه بوزرسن که اول غازیلرک تیغریله سرلر طوب کی غلطان اوله اول ارکات ارسلانلرک حله سی میانشده سن نه حاله کر رسن دیمک اولور * مشوی * که زناقاتاقی کردنه ازدن * تاق تاق جامه کویان بمن * پس تن بی سر که دارد اضطراب * پس سر بی تن بخون بر چون حباب) که کردنلری تاق تاق اورققدن جامه کویلرک تاق تاقی بمن و خورد در مر که برنده چوق سر سز بدن که اضطراب طوتار و چوق نفسز باش خون اوزره حباب کی جامه کویلر در جامه کویلردن مراد طوقمافله بوعسی و زدوکن کسه ل که انلرک طوقمافلرینک آوازه سی بر نیجه میل بره دک کیدر بمن مهن و حقیر معنانه در و توضیح معنی بویله دیمک اولور که ای قورقق و بددل اولان صوفی سنکه مردان و دلاور آنک جنکنه نیجه کیدر سن محل معر که ده انلرک بیونلری تیغریله تاق تاق اورملرینه نسبت جامه کویلرک طوقمافلرینک تاق تاق ایلمی خور و حقیر در جنک برنده چوق باش سز بدنلر اضطراب ایلر و باشلرک زیاده کسلوب قانلرک چوق دوکلسندن اول طرف قانله طولوب و دریا کی اولوب باشلر آنک اوزرنده حبابلر کی اولدقده سنک حالک نیجه اولور * مشوی * زیر دست و پای اسبان در غزا * صدقنا کن غرقه کشته در فنا * اینچنین هوشی که از موشی برید * امدران صف تبع چون خواهد کشید) غزاده اسیرک دست و پای التده بوز فنا کن فناده غرق اولشلر در بویله برهوش که بر حقیر موشدن اوچدی اول صف قتالده نیجه تبع چکر یعنی غزا وقتنده و جنک و محاربه برنده غاز بلرک آنلرک

الری و ابقری التندہ نیچہ یوز فنا ایدی قتل بهادر کسدر فنا دریا سنده غرقه
اولشلر وقان بحر نه طالشدر بونک کی برضعیف هوشکه برحقیر موشدن اوچدی
ویهوش اولوب کشیدن یکدی اول بحار به صفندہ نیچہ قلیج حکمکه قار اولور
ونه حالله دشمن اوزره جرأت وحله قیلور **مثنوی** چالشست ان حزه
خوردن نیست این **تاتو برمالی بخوردن آستین** نیست حزه خوردن اینجای
بین **حزه** باید درین صف آهین (اوجنک و قنال چالشدر بلغور شور باسی یک
دکدر تا کم سن آتی بیکه آستینکی بو که سن ای صوفی بونده بلغور شور باسی بلغور
یک یوقدر تیغ کور بوصفده آهین بر حزه کرکدر بو حزه دن مراد حضرت
رسول علیه السلام عیسی اولان حضرت حزه رضی الله تعالی عنه اما اولکی حزه
بلغور شور باسی معنای یندر یعنی اول غازیلر اول صوفی به دیدیلر وغیری جان اولان
کسه له تعریض ایلدیلر و دیدیلر که ای قورق صوفی بوجنک و قنالدر بلغور
شور باسی یک دکدر ناسن بوکا بلکلرک و قوللرک صغایوب ایلر و کله سن وقاشق
اوره سن بلغور شور باسی یک و آنک قاشقنی کورمک دکدر سن بورده تیغ و دبوس
کور و آتی ینک چاشنی نیچہ اولور اگا نظر ایر کور بورده سنک کی طبله خوارل
کارا بلیه من بوصفده آهین دل حضرت حزه رضی الله عنه کی بر پهلوان کرکدر
تا کم بی زره سینه سن آچوب دشمنه قرشو کله و آنلرک تیر و تیغدن حذر قلیه بلکه
اکاتب **و خنجر یک سکا بلغور شور باسی بکدن الذوا حلا کله دیدیلر** **مثنوی**
کار هر نازک دل نبود قتل **که کر برد از خیالی چون خیال** **کار ز کانت**
نی ترکان پرو **جای ترکان هست خانه خانه شو** قنال هر بر نازک دلکاری
دکدر که بر جزوی خیالدن خیال کی قاجه جنک و قنال ترکلرک و بهادر لک
کار بدر و خاتونلرک کاری دکدر بوری خاتونلرک بری خانه در خانه به اولکی
ترکان ضم نا ایلر ترکلرک جمیدر ترک برقاج مضایه کلور لیکن بونده بهادر و دلاور
معنا سنده استعمال اولور و ثانی ترکان فتح تالیه مقرر در خاتون معنا سنده لغتده
اولو خاتون معنا سنده ذکر اولمشدر یعنی هر نازک دل و جبان القلب اولان من پرورک
قتال و کار زار کاری دکدر بر جبان کی امر موهومی کورسه خیال کی در حال
فرار ایلر قافیه ده واقع اولان خیال نایدن مراد متحقق اولمش و ثبوت بولمش
بر امر موهومی اولور که بعض قورق اولان و هاملر آتی کسیدیلر معارضه و مقابله
ایلین اعداده کورسه لر ضعیف ظن ایلوب انسانک درو نندن بعض خیال نیچہ قرسه
اول امر و همیدر آنلر دخی اویله **چر دیمک اولور پس اگر جهاد اصغر و اگر جهاد**
اکبر دلیر و دلاور اولان شجاعت صاحب لیک کار بدر خاتون و بددل اولان
زبونلر کاری دکدر ای نازک دل بوری عورتک بری خانه در خانه به کیت و آنده

اقامت اینکه غزا ارزه لایقدر زن طبیعت اولنلره دکدر

حکایت عیاضی رحمه الله که هفتاد بار بغز و رفته بود سینه
برهنه غزاها کرد **بر امید شهید شدن چون ازان نومید شد**
از جهاد اصغر رو بجهاد اکبر آورد و خلوت کزید نا کهان
طبل غازیان شنید نفس اواز اندرون زنجیری در آید
سوی غزا و منهم داشتق اونفس خود را درین رغبت

بوسرخ شریف عیاضیک حکایتدر که یتیم کره غزایه کتشی ایدی سینه سی هر یان
غزال ایشیدی شهید اولاق امید اوزره چونکم اول شهید اولمقدن نا امید اولدی
یعنی یتیم کره شهادت نیتله غزایه کیدوب شهادت میسر اولمقدنه آندن نا امید
اولدی پس جهاد اصغر دن فارغ اولوب جهاد اکبر یوز کتوردی یعنی اگا متوجه
اولدی و خلوت و عزلت اختیار ایلدی نا کهان عیاضی غازیلرک طبلنی اشدی آنک
نفسی درو نندن زنجیری برندی و قیدلرنی قطع ایتدی غزا طرفته میل اتمکله
و آنک بورغبته کسندیک نفسی منهم طوعیدر یعنی نفسک غزایه رغبت
ایلسنده بهر حال بر حله سی واردر صحیح لله دکدر دیو کندی نفسنه نهیت
قومسک و آنک بومر ادنک حقیقتی جست وجو قلمسک یاننده در **مثنوی**
گفت عیاضی بود بار آمدم **تن برهنه بونک زخی آدم** عیاضی ایدی طفسان
کره کادم تن برهنه و عربان بولایکه کفار طرفندن بر زخم کله دیو عیاضی غزایه
مسلیندن بر اولو کسه در و سرخ شریفده هفتاد بار غزایه کتشدی و بونده
طفسان کره تن برهنه جنکه کادم دیوانک لساندن حکایت پیوردی توفیق نیچہ اولور
دینورسه یتیم کره غازیلرله غزایه کتشی اوله و اول یتیم کره اولان سفرده طفسان
کره تن برهنه و عربان کفار مقابله اولمش و لمر طرفندن کندی جسمنه بر زخم کلکه
عزیمت و جرأت قلمش اوله **مثنوی** تن برهنه می شدم در پیش تیر **نایکی**
تیری خورم من جایکبر (تیرک او کتته تن برهنه و عربان کتدم تا کم بن جایکبر بر تیریم
جایکبر بونده ایکی وجه اوزره شرح اولسه جار اولور که جایکبر اگر چه بر طریقی
معنا سنده در اما تا تأثیر ایدی معنا سنده استعمال ایدرلر بونقدیر اوزره **تیر ایدیچی و بدنده**
قرار ایدوب بر طریقی بر تیریم دیمک اولور و بروجه دخی اولدر که جایکبر وصف
زکی ایلوب کبرکاف عربیله ذکر معنا سنده اوله و بروجه اوزره معنی بن عربان تیر
قرشو کتدم تا کم کبر برینه و قاسق جانبته بر تیریم دیمک اولور **مثنوی**
تیر خوردن برکلو با مقنلی **در نیاید جز شهید مقبلی** بو غازه یا خود قتل اولاق محله
تیر بیکم بمقبل و صاحب دولت شهیددن غیری بولمز یعنی بریاشی دوللو کسه دن
غیریه میسر اولمز **مثنوی** بر تیرم یک جایکه بی زخم نیست **این نیم از تیر چون**

پروزیست) بنم اوزره بر رزخسزد کادر بوتتم تیردن پرورن کی یعنی رغبالی کی
 دلاک دلاک اولمشدر * مثنوی * لیک درمقتل نیامد تیرها * کار بختست این نه جلدی
 ودها) ولیکن اول تیر لمقتل اوزره کادی یعنی اوله بک بیر طوقندی بوزولت وشهادت
 بخت وسعادت کار بدر ذکاوت جلالت کاری دکادر دهاذکا معناسنه و جلد جلالت
 وقوت وشجاعت معناسنه در * مثنوی * چون شهیدی روزی * چاتم نبود * رفتم اندر
 خلوت و در جله زود) چون شهیدک بنم جائمه نصب اولدی فوری خلوت و جله به
 کتدم و تقصیه مجاهده ایندم * مثنوی * در جهادا اکبر افکندم بدن * در ریاضت کردن
 ولاغر شدن) بدنی جهادا اکبره بر اقدم ریاضت و مجاهده ایلکده وضعیف ولاغر
 اولمده یعنی جهادا صغردن رجوع ایدوب جهادا اکبره شروع قیادم و تقصیه
 صوم صلاته وضعیف ولاغرا و لغه بر اقدم وانک اخلاق ذمیه سنی از اله ایلکه مشغول
 اولدم دیدی * مثنوی * بانک طبل غازیان آمد بکوش * که خرامیدند
 جیش غزو کوش) الحاصل بوکاره مشغول ایکن غازیلرک بانک طبل قولغمه کادی
 که غزو کوش اولان جیش صالندیلر غزو کوش وصف رکبدر غزایه سعی ایدیمی
 معناسنه یعنی بن خلوت ایجره ریاضت و عبادته مشغول ایکن غازیلرک طبلنک آوازی
 بنم قولغمه کادی که اول غزایه کیدیجی وسیعی ایدیمی عسکر کفار له مقابله و مقاتله
 ایلک جائینه خرامان اولدیلر وتوجه قیلدیلر * مثنوی * نفسم از باطن
 مرا آواز داد * که بکوش حس شیدم بامداد) اول حالتده نفسم بکا باطنندن
 آواز و بردی صباح وقتده حس قوالیه انک آوازی اشدتم * مثنوی *
 خیر هنگام غرا آمد برو * خویش را در غزو کردن کن کرو) قالی غرا وقت کادی کیت
 کند یکی غرا ایلکه کروایله یعنی نفسی غزایه رهن براق * مثنوی * کفتم ای نفس
 خبیث بی وفا * از بجا میل غرا نواز بجا) کا عتاب ایدوب ایندم ای بی وفی اولان خبیث نفس
 سن قندن غرا میلی قندن یعنی غزایه میل و محبت ایلکده سنک هر کز مناسبتک بوقدر
 * مثنوی * راست کوی ای نفس این حیلست کربست * ورنه نفس شهوت
 از طاعت بر بست) راست سوبله ای نفس زیرا بوحیله کر لکدر بوخسه شهوته
 متعلق اولان نفس طاعت حقندن اجتناب ایدیمیدر که طاعت انک مراد و مشتغالی
 از اله قلیجیدر پس ای نفس سنکله غرا اما اینده مناسبت ندر که سن اولکه میل
 ایدرسن واشتیاق ایدوب اول جائیه کیدر سن دیدم و بوگونه عتاب ایلدم
 * مثنوی * کر نکوی راست جله آرهت * در ریاضت سخت ترا فشارمت)
 اگر طوغری سوبلز ایسک سکا جله کتور یرم و عبادتده و ریاضتده سنی زیاده قورک
 صقارم و سکا محکم جفا ایلرم * مثنوی * نفس بانک آورد آن دم از درون *
 با فصاحت بی دهان اندر فسون) نفس در و نمدن اول دم بانک و صدا کتوردی

زبان و دهانسنر فصاحتله فسوند یعنی بی دهان و بی زبان در و نمدن نفس فصاحت
 و بیان ایله بکا ایلدیکی حیل و افسونده اولان مرادنی سو بیلدی ولسان حاله
 تمیر ایلدی * مثنوی * که مر اهر وزا اینجای کشتی * جان من چون جان
 کبران می کشتی) که بنی هر کون بو خلوت ایجره دپلرسن بنم جائی کافر لجان کی
 شکجه به جکر سن نفسک جائندن مراد روح حیوانیدر * مثنوی * هیچ کس
 رانیدست از عالم خبر * که مر اتو می کشتی بی خواب و خور) با خصوصکه هیچ
 کسه نک بنم حالندن خبری بوقدر * که سن خواب و خور من خلوت ایجره بنی
 دپلرسن بازی خلق بنم بور باضت و عبادتمی بیلر دی و بکا مدح و ثنا قیلر لدی
 الم چکمر دم اما هم خلقک بنم حالندن خبری بوق و هم سن بکا بویله ریاضت و بررسن
 پس غزایه طالب اولدم * مثنوی * در غرا بجهم یک زخم از بدن * خلق
 بیند مر دی و ابشار من) زیرا غزاده بر زخم ایله بدندن صبر ادم خلق بنم مر داکمی
 و جائی فدا و ابشار ایدیمکی کورردی * مثنوی * کفتم ای نفسک متامق
 زبستی * هم منافق می مری توجیستی * درد و عالم تو مرانی بوده * درد و عالم
 توجین پیوده) پس بن نفسه دیدم ای نفس بکز منافق دیرلک هم منافق اولور سن
 سن نه سن ایکی عالمه سن مرانی اولمشن ایکی عالمه سن بویله پیوده سن ایکی
 عالمدن مراد بری ظاهر و بری باطندر یعنی عیاضی دیر چونکم بنم تقسم غزای
 صوری صاحبی اولمده حیل مراد ایلدیکنه اقرار ایلدی و کندیکنک زو بری
 سوبیلدی بندنی اکا بر سیل تحقیر عتاب ایدوب دیدم ای حقیر نفس منافق صفتیه
 دیرلک که ریا و سمعه نقاقدن بر شهبه در بلکه شرک خفی و شرک اصغر در چونکم
 منافق دیر یله سن (تمنون کاتعیشون و تحشرون کاتمونون) حدیثک موحججه
 هم منافق او اورسن وهم منافق زمره سنده حشر اولورسن و (ان المنافقین
 فی الدرك الاسفل) آیتک مفهومی اوزره اخر الامر جهنمک درک اسفلنده قرار
 قیاورسن سن بوصفله نهشی ذمیم و حقیر سن سن هم ظاهر عالمه خلق ایچنده وهم
 باطنده خلوت ایچنده مرانی اولمشسن و علی و ریاضتی خلقک جدو ثنا سیچون
 والتفات و رعایتی ایچون قیلمشسن سن خلوتده و جلوتده بونک کی پیوده و بی معنی
 اولمشسن * مثنوی * نذر کردم که ز خلوت هیچ من * سر برون نارم چو
 ز دست این بدن) چونکم نفسک بوحیله سن طو یدم بندنی نذر ایلدمکه هیچ
 خاوتدن باشمی ظشره کتور میم چونکم بو بدن زنده در یعنی مادامکه جان تنده در
 و بدن زنده اولدخه خلوتدن اظشره چقیم دیوندر ایلدم * مثنوی * زانکه
 در خلوت هر آنچه تن کند * نه از برای روی مر دوزن کند) زیرا که خلوتده
 هر سنه بی کتن ایلر مر دوزن وجهندن اوزری ایلر بلکه لوجه الله لرضات الله ایلر

متوی * جنبش و آرامش اندر خلوتش * جز برای حق نباشد نیتش (
 اول تنك خلوت ایچره اولان جنبشی و آرام و سکونی و آنک نیت و عزیمتی حقندن
 غیر ایچون اولمز * متوی * این جهاد اکبرست آن اصغرست * هر دو کار
 رستم و حیدرست) بوجهاد اکبر در اول جهاد اصغر در هر ایکسی رستم و حیدرک
 کار یذر یعنی خلوت ایچره بونفسله جهاد ایلک جهاد اکبر در و خارجه کفارله جهاد
 ایلک جهاد اصغر در ولیکن بوهرایکی جهادماندر رستم و مثل حیدر اولان شجاعت
 صاحبیلرک کار یذر * متوی * کار آن کس نیست کور عقل و هوش *
 بردازن چون بچنددم موش (اول کسه نک کاری دکدر که آنک عقل و هوشی شدن
 او چوب کیده چونکم موشک قوروقی حرکت ایده یعنی برهوشک قوروقی
 حرکت ایتمکله عقلی باشند کیده و قوروقوسندن بیهوش اوله * متوی *
 آنچنان کس را باید چون زنان * دور بودن از مصاف و ازستان (آنچنین کسه
 کر کدر که زتلر کی مصافدن و ستاندن دور اولوق یعنی ادناشیک حرکتدن خوف
 ایلین کسه به لازم اولدر که مصاف دشمندن و تیرو ستانه مقابل کلکدن زتلر کی دور اوله
 و خانه اختیار قیله * متوی * صوفی آن صوفی این ایفت حیف * آن زسوزن کشته
 این را طعمه سیف * نقش صوفی باشد و رانیست جان * صوفیان بدنام هم زین
 صوفیان * بر درو دیوار جسم کل سرشت * حق ز غیرت نقش صد صوفی
 نبشت (اول بر صوفی بو بر صوفی بو حیدر اول بر صوفی سوزندن کشته بو بر صوفی به
 سیف طعمه در اول صوفی به صوفی نفشی اولور جان بو قدر صوفیلر هم بو گونه
 صوفیلردن بدنامدر کل سرشت جسمک درو دیواری اوزره حق تعالی غیرتندن
 نیجه صوفی نقشی یازدی یعنی مقدا ذکر اولنان الی باغلو کافرک کوزیک باقمسندن
 بیهوش و مدهوش اولان صوفیک صوفیلکی و بوطقسان کره تیرو ستان
 یمکدن اوتری کفارله مقابل کلن و مقالله قیلان و آخر الامر خلوت نشین اولوب
 نفسیله مجاهده ایلین عیاضیک صوفیلکی مساوی اولوق و مشابیه قنای بوعظیم
 حیدر زرا که اول قوروق صوفی بر ایکنه زخندن و کافرک حدتله باقمسندن کشته
 اولدی و بود لا و صوفی به نیغ و شمشیر غذا اولدی پس آنکله بولک مایندده نیجه
 مناسبت اولور اولکی صوفی ایچون انجق صوفیک نقشی اولور آنک جانی بوق
 بر قوری صورتدر و حیات طیبه دن بهره سی بوق بر شکل و هیئتدر سائر محقق
 اولان صوفیلر و حیات قدسیه صاحبیلری اولان صافیلر بو گونه بی معنی اولان
 صوفیلردن بدنام اولمشلر و خلق جهان مایندده مذموم قالمشلردر زیرا خلق
 عالمده تمیز اولدقلردن با جان و صاحب عرفان اولان صوفیلری کوردکارنده
 بی جان و نادان اولان صوفیلر کی قیاس ایدرلر حق سبحانه و تعالی حکمه

و المصلحة کلدن تخمیر و ترکیب اولان جسمک دیواری و قیوسی اوزره کال
 غیرتندن نیجه بوز صوفیلرک نقش و نامنی یازدی و نیجه بیک کسه بی شجاعت
 و صوفیلرک صورتده دوزدی * متوی * تازمحران نفسها چنان شود *
 تا عصای موسی پنهان شود * نقشها را می خورد صدق عصا * چشم فرعونیت
 بر کرد و حصا (تا کم سحر دن اول نقشلر چنان اوله حتی موسایه منسوب عصا کیرلی
 اوله نقشلری بیر عصا نک صدق نقشلری چشم فرعونی غبار و حصایله مملودر
 حضرت مولانا قدس سره بی جان و بی معنی اولان صوفیلرک اجسامنی سحر دن
 حرکت ایلین نفوس و صورت تشبیه قشالر و محقق اولان و کال مرتبه سنی بولان
 صوفیلری حضرت موسایک عصا منته تمثیل ایشلردر و فرعوندن مراد لری
 اهل نفس اولان و طریق حقندن تجاوز قیلان کسدر اولور و تقدیر کلام و تعبیر
 مرام بویله دیمک اور که حق سبحانه و تعالی حضرت نلری کال غیرتندن کنندی و لیلرینه
 و مقبول حضرت اولان صوفیلره نیجه بوزیک شبحر و صوفیلر نقشلرنی یازدی
 تا کم نفسانی و شیطانی اولان سحرلردن اول مکارلرک نقشلری حرکت ایدیمی
 وناسی برالای زهاتله الدامق سمته کیدیچی اوله آنلرک بو گونه حرکاتندن وهای
 هوی زهاتندن تا کم عصای موسی کی اولان کامل صوفیک وجود شریفلری
 پنهان اوله و کبر او قاله و ناسک بی غیر اولان ایلهلری آنلرک سحر و مکرنی حقیقت
 ظن ایلوب آنلر تبعت قیله و مرید و محب اوله اما طایفه الامریه غیرت الهی ظهوره
 کلور و دست الهیده عصا کی البته حق اولان صادق صوفی بوقوروق نفس
 و صورت اوللرک رسمی و سحر و مکرنی بیوب افشا ایلر تا کم آنلرک دنیساده و آخرتده
 رونقلری و دوللری قالبوب بالکله باطل اولور و عصای موسی مانندی اولان
 عززلرک رونق و دوللری ایدی باقی قالور ولیکن فرعون نفسه منسوب اولان و طریق
 حقندن تجاوز قیلان کسدرک کوزلری غبار هوا و هوسله پر حصات و درهم
 و دینارله طلودر آنلرک بی نور اولان بصیرتلی بوحقیقتی کورمکه و بو معنایه نظر ابر
 کورمکه نیجه قادر اولور * متوی * صوفی دیگر میان صف حرب *
 اندر آمد نیست بار از هر ضرب * با مسلمانان بکافر وقت کر * وانگشت اوبا مسلمانان
 بفر) بر آخر صوفی دخی حرب صفک میاتنه ضرب و قتالدن اوتری یکر می کره
 کلدی مسلمانلره کافره کروحله و قتله فروجه سیبيله او مسلمانلر جانیته دوعدی یعنی
 عیاضی نام دلبر و کامل اولان صوفیدن غیر بر آخر صوفی حرب و قتال صفک
 ایچنه ضرب یمکدن اوتری یکر می کره کلدی و مضروب اولوق نیتنه کرارا و مرارا
 حله رفیلدی کافرلردن مسلمانلر جانیته کبر و دوعدی بلکه کورفری سیبيله آفساره
 فرشودوردی دیمک اولور * متوی * زخم خورد و بخت زخی را که خورد *

* بار دیگر حله آورد و نبرد * تا بعد از يك زخم از کزاف * تا خورد او بدست زخم
اندره صاف * حیفش آمد که زخمی جان دهد * جان زدست صدق او آسان
رهد زخمی بدی و باغلدی اول زخمله تکرار نه حله و جنگ کتوردی تا کم انک
جسمی و تنی بر زخمله اوایه کزافدن تا کم مصاف و معر که ده او بکرمی زخم به اول
دلاوره حبف کلدی که بر زخمله جان ویره انک صدق الندن جان آسان قورنه یعنی
اول ذکر او لسان زخلمی بیوب و اول زخمی باغلبوب کیو کفاره قرش و جنگ و حله
کتوردی و کندبسی کفارک میانه بتوردی انک مرادی بو که انک تنی بر زخمله
کزاف به اولیه تا کم مصاف دشمنان نیجه کمره زحتمیه اکا حبف و دربع
کلدی که بر زخمله جان ویره و جان انک دست صدقندن صحرایه و خلاص اول به بعض
نسخه ده رهد بر نه جهد واقع اولشدر مقصود اول دلاورک مجاهده بوانده اولان
کال صدق و اخلاصنی بیان اولور و سائر اهل سلوک که دخی حصه بو اولور که
طریق الهیده بو نک کی نیجه غازیلر و جان ویرمه را ضیلر جانلارین و بر مشلر و نیجه
وجهله مجاهده قتلش مع هذا منتظر و متالم اولمشلر ای ضعیف دل و غافل سن
ادنی بلادن روگردان او اورسن و نفس که مخالف بر نسه کاسه در حال طریق
مجاهده دن اعراض و انحراف قبلورسن اصحاب جهادک بر یسنی دخی کور که
بو بولده نه گونه مجاهده ایلر ایش که انک منقبه سنی ذکر ایدوب بیوردرل

- ✽ حکایت آن مجاهد که از همیان سیم هر روز يك
- ✽ درم در خندق انداختی از این تقاریق زابهر سینه حرص
- ✽ و آرزوی نفس و وسوسه نفس که اگر انداختیست
- ✽ بیکار در خندق انداز و مر ابرهان نا خلاص یابم که
- ✽ الیاس احدی از احبب او گفته که این راحت نبرد ندهم

بوسرخ شریف اول مجاهدک حکایه سیدر که سیمک همیاندن خندق دینه هر کون
راجه اتردی اول سیمی تفارقه نفسک حرصی و آرزوستک سینه لکندن اوتری
یعنی نفسک سیم وزنه زیاده آرزوستی اولد یعنی بیلوردی اکا غنادا اول سیم وزری
تدریجه ابروب بر خندق اتردی تفاریق تفاریقک جمیدر بویه دیو که چونکم
بودر ملرک انقلنی لازمدر بر دفعه بونی ات کتسون تا کم بن بولادن خلاص اولم زرا
یاس راحت بر نو عیدر اول مجاهد نفسنه دیشکه بوراحتی دخی سکا و بر مزیم بلکه
سنی همیشه ریاضت ایچره زیون ایدرم که سن عدوی دین و طاعتسن ✽ مثنوی ✽

آن یکی بودش بکف در جل درم * هر شب افکندی یکی در آبیم * تا که کرد
سخت بر نفس و مجاز * در تانی درد جان کندن دراز) اول بر کسه نک الله

فرق درم و اربندی هر کجه برینی در یا صوبه را غردی تا کم صوری و مجازی نفس
اوزره سخت و محکم اوله تأئیده جان قورمق دردی دراز اوله یعنی اول الله و همیاندن
فرق ایچه سی اولان صوفیک هر کجه خندقه راجه آغندن مرادی بو ایدیکه تا کم
مجازی اولان نفس حیوانی اوزره سخت ریاضت اوله و بو تأخیر و تأئیده جانی
بدندن قورمق دردی دراز اوله که اجر کم بقدر تعبکم حدیثک موجب طریق
الهیده چکدیکی تعب قدر اجر بوله جفنی بیلوردی انکچون نفسنه بو گونه جفنا
قبلوردی نه کم مقدما مذکور اولان صوفی دخی بو معنایی ملاحظه ایدوب بر زخمله
ایکی زخمله بدندن جانی کتکه راضی اولدی بلکه نیجه زخلمر و ضربتار بیک
ایچون و جانی الندن آسان وجهله خلاص اولمق ایچون عظیم اقدام ایلردی
نه کم بیوردرل ✽ مثنوی ✽ با مسلمانان بکرا و پیش رفت * وقت فرا و انکشت

از خصم تفت * زخم دیگر خورد از راهم بیست * بیست کرت رخ و ترازی شکست
✽ بعد از آن قوت نماید افتادیش * مقعد صدق اوز صدق عشق خویش) اول
صوفی مسلمانلره کرو فرایله ایلر و کندی فروخله و قتنده اول صوفی تفت و آتشانک
خصمدن کیو دوغدی الحاصل اول صوفی جنکه بر زخم دخی بدی اتی هم باغلدی
یکرمی کره رخ و تیر اول صوفیدن صندی اندنصر که بدندن قوت قالدی ایلر
دوشدی او کندی عشقک صدقندن صدق مقعدنه یعنی چونکم اوصوفی دلیر
نیجه دفعه تکرار بکرار کفار جاننه حله ایلر قلوب زخلمر بیوب هر برینی باغلدندن
صکره آخر الامر بدندن قوت قالدی پس او کندی عشق و شوقک صدقندن
متقارم مقاسی اولان مقعد صدقه ایلر و دوشدی زرا (فی سبیل الله) شهید اولان
کسه لک روحی همان بدندن چقدنی کی جنت اعلا به واصل و ملک مقتدرک
قتنه اولان مقعد صدقه جاوس قبلور ✽ مثنوی ✽ صدق جان دادن بود

هین سابقوا * از نبی برخوان رجال صدقوا) صدق حق بولنده جان ویرمک
اولور آگاه اولک حقیقت ایلک قرآن عظیمه رجال صدقوا آیتنی او قوتنه کم حق
سبحانه و تعالی سوره احزابده کفارله مقاتله قیلان و جان ویرمکه صادق اولان
مؤمنلر حقند بیورر (من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی
نجه ومنهم من ينتظر وما بدلوا تبديلا) یعنی مؤمنلردن شول بر نوع ارل واردر که
اللهله معاهده ایلد کلمی شینی راست و صادق ایلد بیلر انک اوزرینه ثابت اولمقله
پس بونلردن بعض کسه اولدیکه نذرنی قضا ایلدی و بورجنی ادا قیلدی یعنی
اولدی و شهید اولدی حضرت حمزه و مصعب و انس رضی الله عنهم کی بونلردن
بعض کسه منتظر اولوب مثلا حضرت عثمان و طلحه رضی الله عنهما کی
بونلردن عهدنی تبدیل ایتمکله تبدیل ایلد بیلر چونکم حق تبارک و تعالی نک بو گونه

عاشق و صادق بنده‌ای فی سبیل الله جانان و پر دیار و جان ویرمکده صادق اولدیله
معلوم اولدیکه اصل صدق حق یولنده جان ویرمکک اولور و یوایت کریمه بومعنا به
دلالت قیلور **منوی** * این همه مردن نه مرگ صورتست * این بدن
مرد روح راجون التست * ای بسا خای که ظاهر خونس ریخت * لیک نفس
زنده آن جانب کریخت * انش بشکست و رهن زنده ماند * نفس زنده ستارچه
مرکب خون فتنه (زیرا بود و کالی اولمک مرگ صورت دکلدن بوبدن روحه الت
کیدر ای مرد غافل چوق خام و نابخفته جاهل واردر که ظاهرا انک قانی دوکلدی
لیکن زنده نفس اول جانب فاجدی آلتی صندی و رهن و حرامی زنده قالدی نفسی
زنده در اگرچه مرکی قانی صاحبی یعنی بود و کالی اولمک جسد و صورتک اولمی
دکلدن و جسد و صورتک اولسندن روحک اولمی لازم کار زیر بوبدن روحه الت
و فارسه نسبت برآت کیدر مثلاً فارسک اتی اولسه اندن فارسک اولمی لازم کلز
و روحک دخی التی اولان بدن هلاک اولسه اندن روحک هلاک اولمی لازم اولزیدن
صندقدنصره هر کسک روحی اگر بخت و اگر خام مدام باقی قالور ای چوق خام
کسدر که ظاهرا انک قانی دوکلدی و سیف و خنجرله اولدرلدی بعض کسه لربو کا
شهید دیر ولیکن انک هوا و هوسله زنده اولان نفسی اول آخره فاجدی بس ظلم
و فساد سیله انده معذب او اور انک التی صنفده اگاهه فائده حاصل اولور اگرچه
انک التی شکست اولدی و بدنی اولدی ولیکن بول اوریمی اولان و عصیان قیلان
نفسی اخلاق ذمیه و اعمال سبه ایله زنده قالدی اگرچه انک مرکب بدنی قان
صاحبی و مقتول اولدی ولیکن فارس نفس اول صفات ذمیه ایله آخرت زنده در
منوی * اسب کشت و راه آورفته نشد * جز که خام وزشت و آشفته
نشد * کر بهر خون ریزی کشتی شهید * کافر کشته شدی هم بوسعید) مثلاً اسبی
دیلدی و اول فارسک بولی کیدلش اولدی که خام وزشت و آشفته دن غیری اولدی
اگر هر خورز لکله شهید اولیدی مقتول کافر دخی بوسعید اولوردی یعنی برآمد که
هنوز فاسق و فاجر اوله و کفر و عصیانله درونی طولوا اوله اما صور تامسان اوله
حین محاربه ده کافر اتی قتل قبله و یا خود آلت حربله بر محله مقتول اوله انک مثالی
شول فارسه بکرز که برطلوبه عزیمت ایدوب بوله کیدر کده انک اسبی مقتول اوله و انک
بولی کیدلش و قطع اولمش قاله اول کسه خام وزشت و پریشان اولمقدن غیری
اولز و مطلب و مقصودنه دخی بول بولز پس مطلق بدنک اولسندن مادامکه طاعات
و ایمان جانبیده اولدچه اگاهه فائده حاصل او اورا کر برقان دوکلدکه بر کسه شهید
اولیدی و یا خود شهادت مرتبه سن بولیدی فی المثل بر کافر یا شته اق صارنسه و لباس
اهل اخلاقی کیه و عسکر اسلام ایچره قانی دوکلوب مقتول اولسه ابوسعید اوانی

لازم کلوردی انجیق شهادت و سعادت مؤمن اولنه و اطاعت قیلنه نصیب اولور
بوخسه صورتی مؤمن باطنی **کافر** اولنه سعادت و شهادت میسر دکلدن
منوی * ای بسا نفس شهید معتمد * مرده درد دنیا و زنده میرود * روح
رهن مرد و تن که تیغ او * ماند باقی در کف قتال تو * تیغ آن تیغت مردان
مرد نیست * لیک این صورت ترا حیران کنیست) ای مرد غافل چوق معتمد و صحیح
شهید نفس واردر که دیساده مرده در حال بو که آخرته زنده کیدر روح رهن
اولدی و تن که انک تیغی ایدی سنک قتالک کف و دستنده باقی قالدی تیغ اول تیغدر
اما مرد اول مرد دکلدن لیکن بو صورت سنی حیران اید بیدر یعنی ای چوق
سیف محبتله فی سبیل الله شهید اولش نفس معتمد واردر که بودنیساده حالا اولش
(و مونوا قبل ان تموتوا) حدیثک مفهومیله عمل قلوب اولزیدن اول کندیسنی
اولدر مشدر اول کسه آخرته زنده کیدر و بر یوزنده دخی نفس مرده و روح زنده سیراید
من اراد ان ینظر الی وجهه میته یحیی فی وجهه الارض فلینظر الی ابی قحافة
حدیث شریفی نفس مرده و دل زنده اولان حضرت ابی بکر رضی الله عنک
وجود شریفه و دخی مرتبه صد بقیته و اصل اولان اهل فتانک وجود لرینه
دلالت ایدر بو گونه شهید حق اولان و تیغ عشقه کندیسنی اوادر و ب شهادت
مرتبه سنی بولان کاملک رهن اولان روحی اولدی رهن اولان روحدن
مراد روح حیوانی و نفس ظلماتیدر و تن بو رهن اولان روح حیوانیک
تیغی مشابه سنده در چونکم رهن اولان روح حیوانی و نفس ظلماتی اوله
انک تیغی مشابه سنده اولان بدن حق تعالیک بدقدرتده باقی قالدی قتالدن
مراد خدای تعالی اولور یعنی شهید تیغ محبت اولان عاشقک که روح حیوانیسی
اوله انک تیغ بدنی سنی و غیر یاری میمت اولان خدای تعالیک دست قدرتده
باقی قالور دیک اولور اگرچه اول شهید حق اولان قانیک بدنی تیغه نظر
ایلدک همان اول بدندر ولیکن اول تیغ بدنک صاحبی اولان مرد اول مرد دکلدن
بلکه اول باطنی سمدل اولش و اوصاف الیهیه ایله انصاف قیلش و عند الله
دائم و باقی اولشدر ولیکن بو صورت بشریه سنی حیران اید بیدر سن
اتی کور دکده اول صورتک صاحبی اولان مردی دخی عالم معناده یته
همان اولکی مرتبه سنده صانور سن اما اول اولکی مرد دکلدن
منوی * نفس چون مبدل شود این تیغ تن * باشد اندر محض صنع
ذوالمن * ان یکی مردیست قوتش جله درد * وین دکر مردی میسان فی
همچو کرد) نفس چونکم مبدل اوله بو تیغ تن حضرت خدای ذوالالتک
محض صنعده اولور اول بر مرد لکدر **که** انک قوتی جله درددر

و بومر دلك دخی غبار کی اور نه سی خالیدرنی نهی معنا سنه در مر دیده
اولان یار مصدر به اولیوب و حدت ایچون اولسه دخی چاژدر بوتقدیر
اوزره معنی اول بر مر ددر که انک قوت و غدا سی جله در در
و بو آخر مر دتوز کی اور تاسی خالیدر و توضیح معنی اولدر که یعنی
شول کسی که نفسی اولمزدن اول اوله و هوا و هو سی ازاله ایدوب
مبدل اوله بو بدن تیغی اول حینده ذوالمتن اولان خدای تعالی انک صنع
محضنک الله اولور اول بدنی خدای تعالی انک صنعی تحریک قیلور و اول
بدن صنع حقه آلت او اور و نفسی مرده اولان و دست الیهده آلت اولان
کسه اول بر مر ددر که انک قوت و غدا سی در دالهی و شوق ربانیدر
اما بو نفس ظلمانی زنده و روحی مرده اولان کسه بلی قوندن و رجولیدن
غبار کی خالی اولان بر مر ددر تنه کم اول مر د عالی الله بو معنای رجولیدن
خالی اولان کسه لری بیلدر مکدن اوتری بو سرخ شریفی بسط ایلوب یوردر
صفت کردن مر دغماز و غودن صورت کنیزک مصور در کاغد
و عاشق شدن خلیفه مصر بران صورت و فرستادن خلیفه امیر اباسپاه
کران بدر شهر موصل و قتل بسیار و برای بسیار کردن هر ان فرض
بو سرخ شهر یقمر دغمازک صفت المسی و کاغده مصور اولان کنیزک
صورت جله سنی مصر خلیفه سنه کوستر مسنک پاننده در دخی خلیفه مصرک اول
صورنه عاشق اولمیدر و خلیفه نک بی کران و بی پایان عسکر ایله موصل شهر نک
قبو سنه امیر کوندر مسیدر و اول امیرک اول شهر خلقتدن چوق کسه
قتل اتمیدر و چوق ویراللق ابلسیدر بو غر ضندن اوتری یعنی اول کنیزکی
آلفیدن اوتری مثنوی مر خلیفه مصر را غماز گفت که شه موصل بحوری
کشت جفت مصر خلیفه سنه بر غماز دیدی که موصل شهر ینک شاهی
خوری ایله جفت اولدی مثنوی یک کنیزک دار دو اندر کتار
که بعالم نیست مانندش نکار اول شاه موصل کارنده بر کنیزک طوتر که
تالیده انک مانندش نکار بو قدر مثنوی در بیان ناید که حسنش
بی حدست نقش او ایست کاندرا کاغدهست بیانه کلز حسنی بی حددر یعنی
اول بر محبوب نکاردر و مرغوب دلدار در که انک جمال کالی و صف ایملک قابل
اولمز و بیانه کلز بر انک حسنی خداوند زیه صغیر انک نقش و تصویر ی بودر که کاغد
ایجره در نظر ایله کورنه کورر سن دیدی مثنوی نقش در کاغد چو دیدن کی قباد
خیره کشت و جام از دستش فتاد اول کی قباد چونکم کاغده اول نقشی
کوردی پس شاه مصر خیره اولدی و جام اللهندن دوشدی مثنوی پهلوانی را

فرستادن زمان سوی موصل پس سپاه بی کران پس اول شاه مصر
بر قوی پهلوانی اول زمان کوندر دی موصل جانبته زباده کران و فر اوان
عسکر ایله دیدی مثنوی که اگر ندهد بتو ان ما را بر کن از بن اندرو
در کارا که اگر شاه موصل سکا او ماهی ویر میه اولدر و در کاهی
دبندن قوبار مثنوی و رده دتر کش کن و مه را بیار تاکشم من در زمین
مه در کار و اگر سکا ویره اول شهری ترک ایله اول ماهی بکا کتور اول
شهر و انک خلقسه ضرر کتورمه تاروی زمینده بن ماهی کناره چکم یعنی
اول محبوبه بی در اغوش ایلیم مثنوی پهلوان شد سوی موصل یاحشم
باهران رستم و طبل و علم چون ملخها بی عدد بر کرد کشت قاصد
اهلاک اهل شهر کشت الحاصل پهلوان خشم ایله موصل جانبته کندی
هزاران رستم و طبل و علم ایله یعنی پهلوان و علمدار بکرله اول جانبته کندی
و توجه ایتدی کشت اطر افنده جمع اولان بی عدد عسکر ملخه کبی موصل
شهر ینک اهلاک اهل کته قصد ایدیمی اولدی یعنی مرزعه اطر افنده جمع
اولان بی عدد چکر که ل کی عسکر که موصل شهر ینک اوزر بته توجه
قیلدی و اول شهرک اهلاک هلاک کته قصد ایدیمی اولدی مثنوی
هر نواحی متجنیق از نبرد همپو کوه قاف اوپر کار کرد هر کوشه
و ناحیه نبردن و جنگدن اوزی بر عظیم متجنیق کوه قاف کی اول امیر پرکار
ایلدی یعنی او شهری خراب ایدوب قلعه سنی قج ایتمک ایچون حرب و قتاله شروع
ایدوب هر ناحیه سنده کوه قاف کی بر متجنیق پیدا ایدوب کار و عمل اوزره اولدی
مثنوی زحمات و سنگهای متجنیق تیغها در کرد چون برق از برق
اول جنگده ری اولنان تیرک زخمی و متجنیق طاشلری تیغ غبار ایچنده بر یقندن
برق کی ایدی بر بق بیلدر ایچی و برق اوریچی نسنه به دیرل یعنی اوجنگنده
تیرک زخملری متجنیق طاشلری و تیغ کر دغبار ایجره حساب بر یقندن بیلدر این
برق کی و یغان باران عددی ایدی دیمک اولور مثنوی هفته کرد ایچنین
خون ریز کرم برج سنگین پست شد چون موم نرم اول امیر هفته بو اسلوب
اوزره حوز بر اولدی کریمتله متجنیق طاشلشن برج سنگین پست اولدی موم نرم
کی موم نرم نه مرتبه پست اولوب ناپایدار اولور سهه و اطاشلشن بایلان برج
وبار و لر دخی متجنیق طاشلشن پست اولوب یقندی مثنوی شاه موصل
دیدیکار مهول پس فرستاد از درون پیش رسول شاه موصل چونکم
مهول و محوف اولان جنگی کوردی پس قلعه نک ایچندن اول امیرک او کته
رسول کوندر دی بویه دیو مثنوی که چه میخواهی زخون مومنان

کشته می کردند زین حرب کران) که موثر لکان و قتلند نه استرسن انلر
 بو حرب کراندن کشته اوله لر یعنی اول موثر لکان بویه ثقیل محاربه دن کشته اولمزدن
 وقانلری دو کلرندن سنک مرادک ندر دیدی * مثنوی * کر مرادت ملک
 شهر موصلست * بی چنین حوزریزایت حاصلاست (اگر سنک مرادک موصل
 شهرنک ملاکی ایسه بویه قان دو ککمز بوسکا حاصلدر * مثنوی * من روم
 بیرون شهر اینک در * تانکیر دحون مظلومان ترا) بن شهر دن طشره کیده
 اشته شهر من ایچر وکل تامطلوملر لکانی سنی طوبیه * مثنوی * ور مرادت
 مال وزر و کوهرست * این ملک شهر خود آسانترست (واکر بو حرب و قتلدن
 سنک مرادک مال وزر و کوهر ایسه بو خود شهرنک ملکندن آسانر کدر * مثنوی *
 آن رسول آمد به پیش پهلوان * داد کاغد اندر و نقش و نشان) چونک شاه
 موصلک رسولی اول پهلوانک اوکنه کادی پس اول پهلوان اول رسوله شول
 کاغدی ویردی که انک ایچنده نقش و عیان و ارادی و اول شاه موصلک
 کنیز کنک تصویری آنده باز لشی ایدی و اول رسوله دیدی * مثنوی *
 بنکر اندر کاغذ این را طایم * هین بده ورنه کنون من غایم (کاغده نظریله بونی
 طایم یعنی بو کاغذ ایچره مصور اولان نقشک صاحبی استرم امدی آگاه اولانی بکا
 و پرواکر و برمن ایسک الان بن سرک اوزر بکره غایم خواه و ناخواه انی
 سزدن آلورم دیدی

* ایشار کردن صاحب موصل ان کنیزک را *

* بخلفه تاخو نیز مسلمانان بیشتر نشود *

بوسرخ شریف صاحب موصلک یعنی موصل شاهنک ایشار ایلسیدر اول کنیزی
 خلیفه مصره تا مسلمانلر لکانی دو کلسی زیاده رک اوله یعنی شاه موصل اول کنیزی
 اول امیره تسلیم ایلدی کیدر تا کم آتی مصر خلیفه سنه تسلیم ایده تا کم اول
 کنیزک سبیلله مسلمانلردن چوقی کسه هلاک اولیه شاه موصل بونی اختیار ایلدی بکنه
 سبب بودر که پادشاهلره لازمدر که رعایایی دشمندن حفظ ایلکه کلی اقدام
 و اهتمام ایلیدر * مثنوی * چون رسول آمد بکفت آن شاهز * صورنی کم
 کیروز و داینر ایبر (چونکه شاه موصلک رسولی کنیزک حضور نه کادی
 و اول امیر دیدیکی سوزلی سویلدی پس اول زورمرد شاه که شاه موصلدر
 اول رسوله دیدی بر صورنی اکسک طوط بونی تیرایلت یعنی بو کنیزک بشدن کنک
 ایله فرض ایله که بنم مملکمدن همان بر صورت ناقص اولدی و بوندن بکا
 نه نقصان ابریشور و نیز بوجاریه بی اول امیره ایلت * مثنوی * من نیم در عهد
 ایمان بت پرست * بت پران بت پرست و لیرست (بن ایمان عهدنده بت پرست

دکلم یعنی بن که و منم بت پرست دکلم خدایرستم پس اول بت پرستک قتمده
 اولیر کدر بتدن مقصود بونده اول کنیز کدر * مثنوی * چونکه آوردش رسول
 آن پهلوان * کشت عاشق بر جانش آن زمان (چونکم رسول کنیزی پهلوانه
 کنور دی اول پهلوان اول زمان اول کنیزکک جسالنه عاشق اولدی حضرت
 مولانا انک مراد شریفی چونکه قصه دن حصددر لاجرم عشق مناسبتله احوال
 عشق بیان ایلکه شروع ایلدی * مثنوی * عشق بحری آسمان بروی کنی *
 صدز ایخادر هوای بوسی (عشق الهی بی پایان و بی کران بر در یادر آسمان
 بو قدر جسامتیه آنک اوزرنده بر کقدر زیر اجمع موجوداتک وجود نه سبب عشق
 اولمشدر نه که بوا یکی حدیث قدسیدن روشندر * لولاک لما خلقت الافلاک * و کنت کزاً
 محققاً فاحیت ان اعر ف فخلقت الخلق لا عرف لاجرم افلاک بلکه عرش عظیم عشق
 الهی به نسبت زیاده است در (بیت) عجب علیست علم هیئت عشق * که چرخ هشتش
 هفتم زمینست (زیرایوسفک هوا و مجتده یوز زلیخا حیران و سر کرداندر لاجرم
 قتمده عشق الهی بوزندن ذره قدر رخشان اولسه صده زر آفتاب نابان انک ایچون ذره کی
 سر کردان اولور مراد عشق الهینک عظم شان و علوقدرن بیاند (بیت) ذره درد
 از همه آفاق به شمه عشق از همه عشاق به * مثنوی * دور کردون غماز موج عشق دان *
 کر بودی عشق بفریدی جهان) افلاک دور و حرکتی عشق الهی در یاسنک
 موجندن بیل اگر عشق اولیدی جهان منجمد اولوب دو کردی یعنی جهاننده
 نشوونما وزیب وزینت و لطافت و طراوت و گلستان و بوستان اولمزدی و جهان
 جنت کی خوش و لطیف اولوب بو حالتی بولمزدی (بیت) جهان چو خلد برین
 شدیدور سوسن و کل * ولی چه سود که دروی نه ممکنست خلود * مثنوی * ی
 جسادی محو کشتی در نیات * کی فدای روح کشتی نامیات) اگر عشق اولیدی
 بر جساد نبانده قیچن محو و ناپیدا اولوردی یعنی اولمزدی نشوونما و اولیچیلر روحه
 جن فدا اولوردی یعنی فدا اولمزدی لیکن حضرت حق ذی روحده بر قوت و بر حالت
 و بر مشدر که چونکه نیاتدن کنیز بینه غذا حاصل ایدوب پیل اول نیات روح
 واحددن خبر اولوب نیاتک حالی آندن محو و ناپایب اولور پس اول نیات که مراد
 غذا در روحدن خبر الور و آنده انعام بولور جساد اولدر که نشوونمادن انک نصیبی
 بو قدر نیات اولدر که آنده نشوونما و ار در حیات بو قدر حیوان اولدر که آنده
 حیات وارددر لاجرم چون انبسانه غذا اوله جساد لکدن خلاص اولوب نای
 اولور بعد زمان تدریجله نامیلاک مرتبه سندن کدر ایدوب انسانی جزد اولور
 (بیت) آدمی را شود طعام و غذا * بلکه اورا شود تمام فدا * هستی خود کنددر
 وفائی * سر بر آرد ز جیب انسانی * مثنوی * روح کی کشتی فدای آن دمی *

کر نسیمش حامله شد مریم (روح اول بر نفسک چنین فداسی اولوردی یعنی روح
نفخه رجسائیه به چنین فدا اولوب اول نفخه جانبیه بلردی و آدن قبض و فضل قبول
ایدیچی اولوردی که اول نفخه رجسائیه نك ارونسیندن اول مریم حامله اولدیکه
آدن حضرت عیسی خلق اولندی پس معلوم اولدیکه جهسانده وجود بولان
احوال عجیبه و آثار غریبه نك منشأ و منبعی اسرار عشق الهیدر پس هر کیمکه طالب
عشق الهیدر اكا لازمدر که جان و دلدن روز و شب نفخه رجسائیه به معرض
و طالب اوله تا کم نك سبیله عشق الهی به وصول میسر اوله تنه کم حضرت رسول
اکرم صلی الله علیه و سلم بیورر (ان زیکم فی ایام دهر کم نفحات الاغترضوا لها)
(بیت) ان لله منزل البرکات فی احایین دهر کم نفحات * معرض شوید آنها را
* قابل آن کنید جانهارا * ای بسا نفخه آمد و تو بخواب * بر مشامت زد
و توست و خراب * میدهد بوی کل نسیم مهر * لیک ازان مرد خفته راجه خبر
* نفخه آمد ز حق نبد ز فنی * نفخه آمد دماغ بک فنی * مشوی * هر یکی برجا
رنجیدی چو یخ * کی بدی پران و جویان چون ملخ) اگر عشق اولیدی بومذکورات
زنده یخ کی میخمد و منقبض اولوردی چکر که کی چنین پران و جویان اولوردی یعنی
اولزدی خلاصه کلام بودر که افلاک دور و حرکتی و جمادات نشو و نما بولسی
و نبات روحدن جز و اولسی و روحک عالم علوی جانبیه نك و پو ایدوب حضرت
حق قبض و فضلندن مقسم اولسی و نفخه دن روحک ظهور بولسی جیعا عشق
الهیدندر فرضا بونده آثار عشقندن رسته و بر حالت ابر شمسه بو حالات تبدیلتدن محروم
اولوب یخ کی بر حال اوزره فالوردی پس ظاهرا اولدی که جمیع اشیا به شوق و ذوق
و حالت و نشو و نما و حرکت عشق الهیدندر (بیت) هرگز نمرد آنکه دلش زنده
شد بعشق * ثبتست بر جریده عالم دوام ما * رنجیدی میخمد و منقبض اولوردی
معناسنده در رنجیدنن که میخمد و منقبض اولقی معناسنده در یخ نوز معناسنده در که
لسان عربی و زبان فارسی اشتراك طریق اوزره * مشوی * ذره ذره عاشقان
آن کال * می شتابدر علو همچون نهال) ذره ذره اول کال عاشقاریدر یعنی جمیع
ذرات جان و دلدن عشق الهی به طالبالردر زیرا ذرات مسیح اولدقاری کی هم
طالبالردر بو وجه اوزره آن کالندن مراد عشق الهیدر پس بونده تنبیه اولدر که عشق
الهی به وصول بولان کاملدر عشق الهیدن بی بهره اولان هنوز ناقصدر بو وجه
هم لطیفدر اول کالک عاشقاری ذره ذره عاشقاری فدان کی بلندلکه ایور یعنی حق
سبحانه و تعالی حضرت تباریک عاشقاری ماسوادن فراغت ایدوب دمدم جنساب
الهی قربنک ازدیاد ته سعی و کوشش ایلرل بر نفس عمرانی هوا و هوسه صرف ایلرل
آن کالندن مراد حضرت جقدر که جمال و جلال و کمال صاحبیدر نهال فدان

معناسنده در * مشوی * سبح لله هست اشتابشان * تنقیه تن می کشند
از بهرجان) آنک شتاب و استعجال سبح لله در یعنی لسان حاله خدای تعالی به
حد اید بجاوردن بوابت کریمه به اشارتدر که سوره صف و سوره حشرک اولیدر
(سبح لله مافی السموات و مافی الارض وهو العزيز الحكيم) تنلرنی تنقیه و پاک ایلرل
جانندن اوتری لاجرم عشق الهی به طالب اولنره لازمدر که قلبلرنی محبت ماسوادن
و تنلرنی محرماتدن پاک و عاری ایلیرل تا که روح باقی مثابه شده اولان عشق الهی ایله
مالی اولوب فنادن بالکلیه نجات بولقی میسر اوله حضرت مولانا قدس الله سره
چونکه بر مقدار عشق الهی بی وصف ایلدی کر و حکایت عودت کو ستردی
* مشوی * پهلوان چه راجوره پنداشته * شوره اش خوش آمده حب کاشته)
پهلوان کنیرکک عشق و محبتی شرایله مست اولوب چاهی راه صامش یعنی کنیرکک
مصر خلیفه سی ایچون ارسال اولمش ایکن خیانتی ارتکاب ایدوب آتی در اغوش
ایلك خطر نك و ورطه هلاک ایکن اكا جزوی و سهل نسنه کورندی زراعتنه قابل دکل
شوره بر اكا خوش و لطیف کلش حب و دانه زراعت ایلش زیر اجاع که مقتضای
شرع شریف اولیه حقیقتنده شوره بومده زراعت ایلك کیدر پهلواندن مقصود
بونده سر صکر اولان امیردر که عشق سبیله چشم دل کورا اولوب انجیلین بر قیج
خیالی اختیار ایلدی حب دانه معناسنده در شوره اول پردر که قابل زراعت دکلدر
آنده همان خار و خس بتر * مشوی * خون خیالی دید آن خفته بخواب *
جفت شد با آن و ازوی رفت آب) اول خیال کی که اول اویش کسه اول خیالی
دوشنده کوردی اول کسه دوشنده اول کوردیکی خیاله جفت اولدی و آندن آب
منی کندی یعنی رؤیاسنده محبوب یا محبوبه کوروب احتلام اولدی خیالندن مقصود جفت
اولد یغنی کسه در که کر کسه محبوب به کر کسه محبوب صورتنده اولسون چون خیالیده
اولان چون تشبیه اولقی روشندر آدن مقصود آب منیدر * مشوی * چون رفت آن
خواب و شد بیدار زود * دیدگان اعبت بیداری نبود) چونکه اول خواب کندی
و تبر بیدار اولدی کوردی که اول اعبت بیدار لقمه اولمندی یعنی چونکه خوابده
مشاهده ایلد یکی اعبتی خوابدن بیدار اولدقمه کورمندی * مشوی * بر
خیالی آب خود بردم دریع * عشوه آن عشوده خوردم دریع) دریع بر خیال
اوزره کندی آبی و شرفمی ابلندم دریع و حیف اول عشوده دهک عشوه سنی یدم
عشوده عشوه و بریحی معناسنده وصف تر کیدر اکثر یا محبوب و محبوبه نك و صفنده استعمال
اولنورالدا ایچی معناسنده در و هر کسک وصفی اولقی چا زدر تنه که شیخ سعدی قدس
سره العزیز حضرت تباریک بوستان نام گاننده واقع اولمدر کندیمنه اسناد طریق
ایله (بیت) بکو آنچه دانی که حق گفته به * نه رشوت ستانی و نه عشوده *

﴿ مثنوی ﴾ پهلوان تن بد آن مردی نداشت * تخم مردی در چنان ریگی
 به کاشت (اول سرعصر اولان امیرن پهلوانی ایدی مردان طومدی یعنی پهلوانانخی
 جمعیت اعتباریه ایدی روحانیت اعتباریه دکل ایدی مردان تخمینی انجیلین
 بر قومه زراعت ایلدی ریک قوم معناسنه در (یت) عنان باز پیچان نفس از
 حرام * بر مردی زدستم گذشتند و سام ﴿ مثنوی ﴾ مرکب عشقش دریده
 صد لکام * نعره می زد لا ابالی باحسام) اول پهلوانک عشق مرگی بوزن لای
 بر تمش و باره لاش موت و هلاک بی باک و قایل او اوب نعره آوردی یعنی اول پهلوان
 شهوت سبیل مغلوب نفس اولوب اول کثیر که بر مرتبه عاشق اولمش ایدی که
 موت و هلاکدن هرگز مبالات و احتراز ایلر دی نه که دینشدر (اذا قام ذکر الرجل
 ذهب ثلث دینه) لاجرم عقل معاش چونکه نفس اماره نک زبون و مغلوبی اوله
 حضرت خدایک غضب و قهر عذابیدن خوف ایلر و فکر نه کتور من لکام لجام
 معناسنه در بیزی اویان که آنک باشه اورر لا ابالی فعل مضارع نفس متکلم
 وحده در مفاعله باندن قایر منم لیکن گاهی بومعنی ملاحظه اولوب مبالات سز
 معناسنه استعمال اولور نه که بونده و بوستانک بویتند بوله در (یت) سفر
 کرد کان لا ابالی زیند * که پرورده ملک و دوات نیند * حجام بونده موت
 معناسنه در بعض محله کو کر جین معناسنه در نه که بوستانک بویتندن روشنر
 (یت) خورش ده بکاهشک و کیک و حجام * که یک روزت افتد همایی بدام *
 ﴿ مثنوی ﴾ ایش ابالی بالخلیفه فی الهوی * استوی عندی وجودی والتوی
 اول پهلوان اول حاله کنده کنده دیدی خلیفه نه شیدر که محبتده بن خلیفه دن مبالات
 ایلیم یعنی چونکه کثیر که عاشق اولدم آنک و صالی خصوصه کنده خلیفه مصر دن
 خوف و باک طوم منم زیرا محبت سبیل بنم فتمه برابر اولدی بنم وجودم و هلاکم
 زیرا حبک الشی یعنی و بصم حسیجه پهلوان اول شتاتک قباحتی مشاهده
 ایلکه قادر اولدی و کسسه نک پندنی استماع ایلدی لاجرم توقان نفس سبیل
 اول فعل شبعی اختیار ایلدی پس اول کسه که نفسک مغلوبی اولوب شهوت
 پرست اوله اول کسه که حضرت حق عذابیدن خوف ایلوب معصیتدن خالی
 اولم التوی ده اولان الف لام یاء متکامدن عوض اولق روشنر و توی تا و اولک
 قحیه هلاک معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین سوزان و کرم آخر مکار *
 مشورت کن یا یکی خاوندکار) ای صاحب عقل آخر بو نچلین سوزان و کرم زراعت
 ایل بر خداوند کاره مشورت ایله یعنی ای صاحب عقل خطرناک و هولناک امورده
 استعجال و شتاب ایله بلکه بر صاحب دل ایله مشاوره و مشورت ایله تا که
 بر نهلکه به ایشوب نادم اولیه سن مکار نهی حاضر در زراعت ایل معناسنه که

کاریدنن مشتقدر خاوند کار خداوند کار معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ مشورت
 کو عقل کو سیلاب آرز * در خرابی کرد ناخنها دراز) مشورت قنی عقل قنی حرص
 سیلابنه یعنی حرص که زیاده اوله آید مشورت و عقلدن بر فائده حاصل اولم
 بلکه اول محله مشورت و عقل تذکره اولمز حالا که بر خرابه ناقص
 ناخنرنی دراز ایلدی یعنی بر کسه نیجه زمان ویرانه اولوب طرناقیرنی کسمه اول
 کسه الی ایل بر نسنه آلفه و بر معقول فکرید ایلکه قادر اولدیغی کی
 مغلوب حرص اولان هم حرص سبیله مخوف و مهول محارده کنده کنده نافع اولان
 احوالی ندارک ایلکه قادر اولم لاجرم ورطه هلاک دشب هلاکت و منعدم اولور
 ﴿ مثنوی ﴾ بین ایدی سدا و سوی خلف سدا * پیش و پس کی بیند آن مقنون
 خد) آنلرک اوکلر نه سدا و آنلرک آردی چاینده سدا وارد ریغی (و جعلتنا من
 بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغش بشاهم فهم لا یصرون) آیت کریمه سی
 حسیجه کافر اول مستور سدا سبیله نیجه حق مشاهده ایدوب ایمانه کلکه امکان
 اولدیغی کی اوکنی و آردی چن کورر اول کثیرک عذار و چهره سنک مقنون
 و عاشق یعنی اول پهلوان که اول کثیر که عاشق اولمش ایدی لاجرم (یت) چو
 عشق آمد از عقل دیگر مکوی * که در دست چوکان اسیرست کوی) حسیجه عقل
 بر یشان اولوب طاقت بینلکدن دور و مهجور قالدی خدایک قحیه سبیل عذار
 معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ آمده در قصه جان سبل سیاه * تا که رو به افکند شیری
 بچاه) جان و هلاک قصه نه سیاه و کل آلوده سیل کاش تا که بر رویه بر شیری چاهه
 بر آغه ته که بر خر گوش بر شیری حبله و ظرافتله بر چاهه آتوب هلاک ایلدی که دفتر
 اولده مذکور در خلاصه کلام بودر که اول پهلوانک عقلی اگر چه ارسلان کی قوی
 ایدی لیکن عشق بسیار فن آتی خر گوش کی زبون ایلدی لاجرم ندار کدن عاجز
 قالوب کنده نک هلاکته سبب اولور حاتندن پرهیز و احتراز ایلکه قادر اولدی
 رویه دلکو معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ از چهی بنمود معدومی خیال * تا که
 اندازد اسودا کالجیال) آله ملو بر چاهدن بر معدوم خیال کور تمش تا که اول خیال
 طاغیر کی قوی ارسلانری آله ملو چاهک ایچنه آتو یعنی آید مشاهده ایلدیکی خیال
 سبیل کنده کنده چاهه آنه ته که خر گوشه فریفته اولان شیر آله ملو چاهک ایچنده
 کندوبی کوردیکی دم شیر ظن ایدوب انکله مقاتله ایلکه قصده کنده کنده چاهک
 ایچنه آتوب هلاک ایلدی خیاله اسناد سبیل اسناد اولسان قیلدندر اسود جمع
 اسد در بر معدوم بر چاهدن خیال کو سترمش بومعنی خیالدر معقول دکلدر
 ﴿ مثنوی ﴾ هیچ کس را باز نان محرم مدار * که مثال این دو پنبه است و شرار
 هیچ کسه بی جهانه زلله محرم ایدوب زک باشند تنها قومه زیرا بویا کینک

مثالی پنبه و شرارد در یعنی پنبه آتش باشد تو قفسر فی الحال نیجه یا رسد مردم زنک
 یانه وارد یعنی دم فی الحال شهوت آتشی پیدا اولوب فساد وزنا ظاهر اولور پس
 عاقله لازمدر که زنی نامحرمدن حفظ ایلمکه حددن زیاده اقدام واهتمام ایده
 خصوصاً بوزمانده که زنلرضبطدن قائلشدر (بیت) بر پنبه آتش نشاید فروخت
 که تاجشم برهم زنی خانه سوخت) **مثنوی** آتشی باید نشسته زاب حق
 هم چو یوسف معتمم اندر رهق) حضرت حق آبتدن نشسته و ساکن اولمش
 بر آتش کر کدر یوسف پیغمبر علیه السلام کی تا اندن فساد وزنا ظاهر اولیه رهنده
 فساد وزنادن معتمم و محفوظ اوله یعنی مادامکه عشق الهی آیه بر کسنگ نفسی
 آتشی انطفا بولیه زنهاری زنه محرم طومنه ز بر انک نفسی شهوت آتشی سبیل
 دوزخ مثابه سنده در خلاصه کلام بودر که انبیاء علیهم السلام و اولیای کرامدن
 غیری زنه محرم اولغه لایق دکلدر آب حقدن مراد عشق و محبت الهی در آتشی
 نشسته دن مراد مقبول حق اولان کسه در که انک نفسی ماسودن مرده اولمش
 و طاعت و عبادتله حیات بولشدر معتمم اسم مفعولدر رهق نو بالغ اولق که
 مر اقی نو بالغ معناسنه در هم چو یوسف کلامک معناسی مصرع ثانی به صرف
 اولمقی هم لطیفدر **مثنوی** کر زلفی لطیف سر و قد * هم چو شیران
 خویشتر را واکشد) اگر سر و بوبلق لطیف زلفی شیر کی کندبسی کبرو
 چکه یعنی هر نه قدر حسن زیبا اولسه و کندبسی اندن منع و دور ایده حضرت مولانا
 قدس الله سره العزیز بوقدر معارف بیاندن صکره کبر و اول سر عسکر کحالی نه منجر
 اولدیفنی بیان ایلمکه شروع ایلدی **مثنوی** باز گشت از موصل و می شد
 براه * تا فرود آمد پیشه و مرج کا) اول امیر چونکه شاه موصلدن اول کنیز کی
 الدی پس فی الحال موصلدن رجوع ایلدی و مصر بولنه کندی تا بر میشه به
 و سبزه زاره کلوب آبتدن ایلدی و انده قوندی مرج سبزه زار معناسنه در
مثنوی آتش عشقش فروزان انجان * که نداند از زمین از آسمان)
 لیکن اول پهلوانک عشق آتشی انجلین مشعل و سوزان که اول پهلوان زمینی اسماندن
 بلز یعنی اول پهلوان اول کنیزک عشق سبیل بهرحاله گرفتار اولمش ایدی که فهم
 و ادراک تدار کدن قالمش ایدی (بیت) اگر خود هفت سبع از بر بخوانی * چو
 آشتی الف بی تی ندانی) **مثنوی** قصد آن مه کرد اندر خیمه او * عقل کو
 و از خلیفه خوف کو) اول پهلوان چادر ایچنده اول مهه قصد ایلدی یعنی فوری
 اول کنیز کی در اغوش ایلمکه قصد ایلدی اول حالد عقل قنی و خلیفه دن خوف قنی
 یعنی بوفعل اگر چه حددن زیاده شیع و خطرناک ایدی لیکن اول کنیزک عشق
 شرایله مست اولوب آبتدن عقل و خوف بالکله کش ایدی همچنان زنا و عمل قوم

لوط اگر چه حددن زیاده فعل شنیدر و حضرت حق غضب و قهر نه سبیدر
 و حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم بیور مشدر (ان اخوف ما اخاف علی امتی
 عمل قوم لوط) لیکن شهوت پرست نفسک هجومی وقتده عقل و خوف و عذاب
 آخرت نحو و ناپیدا اولور **مثنوی** چون زند شهوت درین وادی دهل *
 چیست عقل نو بخل ابن الفجل) چونکه بوادیده شهوت طبل اوره یعنی شهوت
 پرستلکه چونکه شهوت عقل اوزره غالب اوله کنذینک حکمی اجرا ایده سنک
 عقل نه در که اول حالد شهوت اوزره غالب اولوب کنذیکی اندن خلاص
 ایلده سن ای تورب اوغلی تورب ای بخل ابن بخل تقدیرنده در بر کسه نک پدیری و کنذیری
 زیاده خوار و نادان اولسه تحقیر محلدن اکا بو کلامه خطاب ایلر بخل تورب
مثنوی صد خلیفه آن زمان هم چون مکس * پیش چشم اشبهینش آن نفس)
 اول زمان پهلوانک آتشی چشمی او کنده یوز خلیفه مکس کی ایدی آن نفس کله رک
 معناسی مابعدنده اولان پنبه صرف اولمقی روشندر حشو اولق لازم کلسون ایچون
 ز بر آن زماندن معنی تمام حاصل اولور **مثنوی** چون برون انداخت شلوار
 و نشست * در میان پای زن آن زن پرست) اول نفس چونکه پهلوان کنیز کله
 جفت اولمقدن اوزری شاورنی طشره ایدی یعنی طومانی چیقاردی و اول زن
 پرست اول زنک ایاقلری ورتاسنده اوتوردی که فی الحال مقصودنه وصول بوله
 و نشست کله رینک معناسی مصرع ثانی به قید اولدی سهولت معنی ایچون
مثنوی چون ذکر سوی مفری رفت راست * رستخیز و غفل از لشکر بخت)
 چونکه اول دم پهلوانک ذکر کنیزک مفر فرجی جانبته تمام و راست کندی
 ناکاه عسکر دن قیامت و غفل قالدی یعنی زیاده غوغا و آشوب و صدا ظاهر اولدی
مثنوی برجهید او کون برهنه سوی صف * ذوالفقاری همچو آتش
 او بکف) اول پهلوان چونکه بو غوغا و صدای اشدی جبه و جامه کیوب کونی
 چپلاق صف جانبته صیرادی یعنی دشمن کاوب عسکری غافل ایکن باصدی ظن
 ایدوب فی الحال اول جانبه دوان اولدی اول پهلوانک الله آتش کی ذوالفقار یعنی
 تبع آشبار بنی الوب اول غوغا محلدن کلدی او بکف بونده بکف او اولق تقدیرنده
 شرح اولندی بو وجه روشن اولدیفنی ایچون بوهم معنادر اول پهلوان کف و دستنده
 آتش کی ذوالفقار طومش بو وجه اوزره بو مصرعه داشته لفظی مقدر اعتبار
 اولور ذوالفقاردن مراد اطیف تیغدر **مثنوی** دید شیر زسیه از نیستان *
 بر زده بر قلب لشکر ناکهان) پهلوان کوردی بر سیاه ارکک ارسلان ناکهسان
 کندبسی لشکرک قلب و دز و نته اورمش یعنی نیستاندن چیقوب عسکری کوردیکی دم
 عسکره هجوم و حله ایلمش نیستان یا ناک کسریله قامشاق معناسنه در لیکن ضرورت

شجر ایچون بونده باساکن و سبن مکسور اوقنوز ﴿مثنوی﴾ تازیان چون دیو
در جوش آمده * صد طویله و خیمه آندر همزده (اول ارسلان جوش و خروشه
ککش دیو عسکر ایچنده تازیان و دیوان یوز طویله و چادری بری برینه اورمش یعنی
پیشان وزیر و وزیر ایش دیوان طویله مضاف اولق روشندرا اگر چه مضاف اولمق
هم جائزدر که معنی یویله اولور جوشه ککش عسکر ایچنده سکر دیجی و یلیجی
﴿مثنوی﴾ شیر ترکند همی کرد از لغز * در هوا چون موج دریا بدست از *
پهلوان مردانه بود و پند * پیش شیر آمد جوش بر دست سر (ارکک ارسلان
نهانند کنند ایلدی یعنی نیستاندن ظاهر اولوب هوا به یگر می آرشون آتلدی
در یانک موجی کی کبک کرد ایلدی و صیغری معنای بدست یگر می و کر
ارشون پهلوان مردانه ایلدی و خوف و حذر سز ایلدی ارکک مست ارسلان کی
یعنی اول پهلوان اول شیر بی باک کلدی ﴿مثنوی﴾ زد بشیر و سرش را
بر شکافت * زود سوی خیمه مهر و شافت) پهلوان شیرز کی اول شیرزه حله
ایدوب اتی شمشیرله اوردی و انک باشنی یاردی یعنی ایکی پاره ایلدی نیز اوراده
مهر و یلک چادر نه اوردی یعنی شیری هلاک ایلدی کی دم فی الحال استجبالله اول کنیزک
چادر نه روان اولدی ﴿مثنوی﴾ چونکه خود را او بدن خوری نمود * مردی
او همچنین بر پای بود (شیری هلاک ایلد کد نصره چونکه پهلوان کندی سنی
اول خوری به کوسر دی انک ذکر ی هنوز قائم ایلدی بوحالت شجاعتدن حاصل
اولور برنسته در مرد بدن مقصود بونده ذکر در همچنین بونده هنوز معنای
﴿مثنوی﴾ باچان شیری بجالش کشت جفت * مردی او مانده بر پای و نخت
اول پهلوان چنکده انجلین مهیب بر شیر قرین و مقابل اولدی هلاک ایلدی هنوز
انک ذکر ی پای اوزره قالدی و بائدی یعنی انک ذکر ی هنوز قائم چالش جیم فارس به
جنگ معنای در ﴿مثنوی﴾ ان بت شیرین لقای ماهرو * در عجب درماند
از مردی (او) اول آیی یوز او شیرین لقابت اول پهلوانک شجاعت و مردلکندن
عجبه قالدی یعنی تعجب ایلدی ﴿مثنوی﴾ جفت شد با او بشهوت ان زمان *
متحد شد در زمان ان هر دو جان) کنیزک چونکه اول پهلوانک بوقدر شجاعت
و مردلکنی کوردی اول زمان شهوت و رضا ایلد اول پهلوانه جفت و قرین اولدی
اول ایکی جان فی الحال متحد اولدی یعنی وصال وقوع بولدی در زمان فی الحال
معنای در هر دو جانندن مقصود پهلوان و کنیزکدر ﴿مثنوی﴾ ز اتصال این
دو جان با هم کر * میرسد از غیبت ان جانی دکر) بوابی جانک بری برینه
اولان اتصالدن انلره غیبتدن بر خبری جان ایشور یعنی اجتماعدن فرزند
حاصل اولور اول جانک حصول نیجه اولدیغی بویندن روشن و ظاهر اولور

﴿مثنوی﴾ روغاید از طریق زادنی * کرنیاشد از علوقش رهزنی
اول فرزند ولادت بولندن یوز کوسر اگر انک علوقندن رهزنی اولیه
یعنی اگر زنک رجند نطفه نک قبوله مانع برنسته یوق ایسد علوق
ضمین ایلد انانک قرننده اوغلان بتاجق موضعدر زحم معنای که حانک
کسر یله در چونکه حضرت مولانا قدس الله سره العزیزک قصه دن مرادی
حصه در لاجرم جاع و اجتماع و حصول ولد مناسبه بواسرار و معارفه عملوا بیات
شریفه بروجله خوب ورنکین معانی بیان ایلر که عقل افکار دقیقه ایلد اکا وصول
بولق ممکن و میسر دکلدن پس عافله لازمدر که بویاتی جان و دلدن استماع ایدوب
آدن حقه روحانی کسب الملکه کلی سعی و اهتمام و تمام جهد و اقدام کوسر
﴿مثنوی﴾ هر یکاد و کس بهری بابکین * جمع ایدن ثانی زایدیقین) هر قنده که
ایکی کسه بر محبتله یا بر کینه جمع کله یعنی جمع اوله بهر حال اول ایکیدن یقین
و تحقیق بر ثبات پیدا و متولد اولور ﴿مثنوی﴾ لیک اندر غیب زاید آن صور *
چون روی آن سو بیتی در نظر (لکن اول صورتلر بوطالم جسدده متولد اولر بلکه
طالم غیبده متولد اولور چونکه طالم غیب جائیده کیدرسن اول آتاری آشکار نظرد
کوررسن ز بر جسددن جدا اولد قد نصره طالم غیب هویدا اولور ﴿مثنوی﴾
آن نتایج از قرآنان نوزاد * هین مکرد از هر قرینی زودشاد) اول نتایج آخرتده سکا
آشکار اولوب سنک مصاحب و قرینلر کدن طوغدی پس زنهار هر مصاحبکدن
تبرشاد و مسرور رجوع ایلد زیر احتمالدر که اول قریند سکا ضرر محض نتایج
ایریشه شیخ ناقص کبی که انک مصاحبندن ضلالت ایشور حالا که نقصان
فهمکدن سن انک مصاحبتنی سبب قرب وصال رحان و موجب مشاهده جمال
بردان ظن ایلرسن (بیت) بیاموزمت کیمیای سعادت زهر صحت بد جدایی جدایی *
﴿مثنوی﴾ منتظری باش آن میقات را * صدق دان الحاق ذریات را)
بلکه اول میقاته منتظر اول ذریاتک الحاقی صدق و راست ییل یعنی هر عمل که سندن
ظهور بولشد بهر حال مقبول جناب الهی اولمشدر دیو مغرور اولوب مسرور
اوله بلکه قبوله امید وار اولوب اول عملدن نه آشکاره اولور دیو مغرور و منتظر
اول ذریاتک آثار و نتایجی واردر که بری برینه مشابه دکلدن و ذریاتله بآیت کریمیه
اشارت اولور که سوره طورده در (والذین آمنوا و اتبعتم ذریتهم بایمان الحقنا بهم
ذریتهم) یعنی انلر که خدای تعالی به و رسولنه ایمان کتوردیلر و خدای تعالی انلر
و رسولنک امر شریفه مطیع و متقاد اولدیلر و حال بوکه انلرک ذریتی هم آنلره
تابع اولدی یعنی انلرک ذریتی هم انلر کی خدای تعالی به و رسولنه ایمان کتوردیلر
و مطیع و متقاد اولدیلر حضرت حق جل و علا در کله انلرک ذریتی بر آنلره

الحاق ایلز یعنی آنلرهم مؤمنین زمره سندن اوایوب قیامتده جنات و عالی درجه
وصول بولوب کلی انعام واحسانه مظهر اولور بوایت کریمه نك ظاهر معنایی
اعتبار یله بنده واقع اولان ذریات محله اگرچه مناسب دکلدر ولیکن حضرت مولانا
قدس الله سره العزیزك مراد شریفی معنی بطون اعتباری اوزره علاك ذریاتدر که
اول عمل ایکی قسمدر حسنات و سیئاتدر پس ذریاتدن مقصود حسنات و سیئاتك
ثماری و آثار بدر بونلرك ذریاتنه تشبیه اولمسته نکتهدر که فرزند مادرندن متولد
اولدیغی کی آثار و نتایج هم اعمالدن ذریات کی متولد و ظهور بولور آن میقاتدن
مراد روز خشردر ﴿ مثنوی ﴾ کر عمل زاید اندواز عال * هر یکی را صورت
نطق و طلل) زیرا اول ذریات عملدن و علل و اسبابدن طوغمشاردر و ظاهر و آشکاره
اولشاردر اول ذریاتدن هر برینك نطق و طلل صورتی واردر طلل بونده مقام
و مکان معنایستدر یعنی اول ذریات اعراض ایکن امر الهی ایله نطق و مقام صاحبی
برخو بروی کسه اولور حسناتدن ایسه سنکاه مصاحبت ایلرته کم حدیث شریفده
وارد اولمشار اعمال و خیر و طاعت خوب صورته ممثل اولوب کنندی صاحبك
حضورنه کلوب آنکله لطیف مصاحبت ایلر اول کسه آنك حسنندن تعجب ایدوب
دیر که سن کیسن او خوب صورت اکا دیر که دیاده بن سنك علاك ایدم و سکا
قرین ایدم و بهشته هم سنك قرینکم و هر عمل که دیاده وقوع بولمشار جسته
هر برینی امر الهی ایله بر صورته ممثل اولور و سیادت اولان اعمالك آناری زشت
صورت اولوب آنلرك جائنه صدهزاران درد و محنت ایشور ﴿ مثنوی ﴾ بانکشان
دری رسد زان خوش حال * کای زما غافل هلا زوتر تعال) اول لطیف حمله لدن
آنلرك بانك و آوازی ایشور بویه دیر که ای بر دن غافل و بیخبر هله بوجایه تیرك کل یعنی
اعمال صالحه نك آناری و نتایجی خوب صورت و صاحب نطق اولوب دیرر که
بر دن غافلسن بوماله تیرك کل تا برنی مشاهده ایدوب شادان و خندان اوله سن
بحسب حال جمع حمله در که کردك خانه معنایستدر خوش حسیالدن مراد بهشت
اولمق روشندر زوتر زودتر دن محققدر ﴿ مثنوی ﴾ منتظر در عیب جان مردوزن *
مول مو ات چیست زوتر کام زن) عالم غیبه اولان مردوزنك یعنی خلايقك
جانی قیامت منتظر در بوعالده سنك توقفك نه در تیرك کام اور یعنی تیرك
یوری زیر اسکا لازم اولان اول عالمدر بوعالده سکا ضرر دن فبری نسته بوقدر
پس ای عاقل احوال اخروی تدارکنده اول مراد دنیادن فراغت ایدوب با حروبی
امورك تدارکنده مقید و مشغول اولمغه تخریص و تخریصدن مول مول توقف
معنایستدر زوتر بونده هم زودتر دن محققدر کام کاف فارسیله خطوه معنایستدر
بتری مآدم حضرت مولانا قدس الله سره العزیزك چونکه بوقدر معارف بیان ایلدی

کبر و قصه به عودت کسرتدی ﴿ مثنوی ﴾ راهکم کرد اواز ان صبح دروغ
﴿ چون مکس افتاد و در بک دوغ) اول پهلوان اول صبح کاذب سبیدن بولی
یتوردی یعنی کنیزكك عشق سبیلله انجارت عظیم خیانت و طایبی اختیار ایلدی
مکس ابرائله ملو اولان چولکه دوشد یکی کی اول پهلوان اول نهلمکه به دوشدی
صبح کاذبدن مقصود اول کنیزكك اولمق روشندر دوغ ابران معنایستدر

﴿ پشیمان شدن آب سر لشکر ازان خیانت که کرد و سو کند دادن ﴾
﴿ او آن کنیزكك را که بخلیفه باز نکوید از آنچه رفته است ﴾

اول سرعسکرک پشیمان اولمشار اول خیانت که ایلدی و سرعسکرک پشیمان و برمسیدر
کنیز که که خلیفه به دیمه اول نسته دن که کتشددر یعنی واقع اولان اقباحتی
خلیفه سوبله ﴿ مثنوی ﴾ چند روزی هم بران بدیده ازان * شد پشیمان
اواز ان جرم کران) سرعسکرک برفاج کون آنك اوزرینه اولدی یعنی اول کنیزكك
بر زمان متنع و متنع اولدی اندنصکره اول سرعسکرک پشیمان و نادم اولدی ثقیل
و قبیح جرمدن یعنی اول عظیم خیانتدن اکا ندامت واقع اولدی ﴿ مثنوی ﴾
داد سو کندش که ای خورشیدرو * با خلیفه زیججه شد رمزی مکو) سرعسکر
اول کنیز که عین و بردی که ای خورشید یوزلو بونسته دن که واقع اولدی
خلیفه به بر رمز سوبله سو کند کاف فارسكك قبحه سبیلله عین معنایستدر بتری آند
بونده تشبیه بودر که اگرچه جرم و معصیتی حددن زیاده ایلر ایکن اثابت و ندامتدن
دور اولوب جان و دلدن توبه و استغفار ایده تاکم (ان الله بغفر الذنوب جیعا)
حسبجه جیع ذنوبدن مغفور اوله ﴿ مثنوی ﴾ چون بدید اورا خلیفه مست
کشت ﴿ پس زبام افتاد اورا تیرطشت) چونکه خلیفه کنیزکی کوردی مست
اولدی پس خلیفه نك دخی طشتی طامدن دوشدی یعنی آنك عشق سبیلله خلیفه
بی عقل و رسوای اولدی بومصرع ثانی رسوای اولمقدن عبارتدر ﴿ مثنوی ﴾
دید صد چند آنکه وصفش کرده بود * کی بود خود دیده مانند شنود)
خلیفه اول کنیزکی یوز اول قدر کوردی که اول غماز اکا وصف ایلش ایدی بعض
نسخه ده کرده برینه دیده واقع اولمشار که معنی بویه اولور خلیفه اول کنیزکی حسن
و اطافته یوز اول قدر کوردی که او کنیزكك وصفی کاغده کورمش ایدی کورمش
نسته خود بخشنود و شنیده نك مانند ای اولو یعنی دیده شنیده دن نیجه مرتبه اولیدر نه کم
مشهور در (مضرع) شنیدن کی بود مانند دیدن * چونکه حضرت مولانا قدس
الله سره العزیزك قصه دن مراد شریفی اسرار و معارف بیان ایدوب پند و بر مکدر
پس سلطان مصرانك و صفی اشكك و بعد زمان اول کنیزكك حسنی و صفدن
زیاده کورمك مناسبله بومعانی بیان و عیان ایلر که حضرت خدا نك طالبری و جمال

مشاهده سنك عاشقاری اگر چه خدای تعالیك جالی وصفی استماع ابلر لیکن
هیچ تجلی حاصل اولر آنك سبیل نور الهی به انجلی غرق و مستغرق اولر که کندیلر
فراوش ایلدر اما واصلین و مقربین وارد که آنلر تجلی نور الهی سبیل برحاله
وصول بولور که وجولر بالکله فراوش ابلر **مثنوی** وصف تصو پرست
بهر چشم هوش * صورت آن چشم داننی آن کوش (وصف هوش
وصفك چشمندن اوتری صورت و تصو پر در زبر اوصف محسوس و ظاهر بر نسته
دکدر که خم ظاهر آنی مشاهده ابلکه قادر اوله پس صورتی چشمك آنی پیل
کوشك آنی بیله یعنی صورت بر نسته در که چشمه مشاهده اولور کوشه آدن نصیب
یوقدر آن چشم چشمه مخصوص مناسبه استعمال اولور **مثنوی** کرد
مردی از سخندان سؤال * حق و باطل چیست ای نیکو قال (بر مرد بر سخندان
سؤال ایلدی بویه دیو که حق و باطل تدرای خوب سوزلو یعنی حق در و باطل در
بکا بیان ایل **مثنوی** کوش را بگرفت و گفت این باطلست * چشم حقت
و یقین حاصلست) اول کسه سائلدن بوسؤالی اشندی قولغنی طوئدی و ایندی بوبا طلد
چشم حقدر و کایقین حاصلدر زیرا استماع اولنن خصوصه شکدن خلاص به سر
دکدر اما مشاهده اولنن خصوصه یقین مقرر در **مثنوی** آن نسبت باطل
آمد پیش این * نسبت اغلب هتتهای امین (اول نسبتله بونک فتنه باطل کلدی
یعنی کوشك باطل اولسی چشمه نسبتدرای امین اکثر سوزل نسبتدر یعنی سوزل اکثری
کوشه نسبت طویر بوسیدن آدن جوق خلاص واقع اولور بوحالت خود زیاده
روشندر **مثنوی** ز آفتاب ار کرد خفاش احجاب * نیست محبوب از خیال آفتاب
خفاش اگر چه آفتابدن احجاب ایلدی یعنی آفتابك مشاهده سنه طالب اولدی لیکن
آفتابك خیالندن محبوب دکدر **مثنوی** خوف اورا خود خیالش می دهد *
آن خیالش سوی ظلمت می کشد (آفتابدن خوف خودا کا آفتابك خیالی و پرز را بر کسه
بر کسه دن خوف ابله آن خیالی آنک فکرندن خالی اولر اول خیال خفاشی ظلمت جانینه
جکر لاجرم روزده طشره چمن **مثنوی** آن خیال نور می ترساندش * بر شب ظلمات
می چفساندش (نورك تصویری خفاشی نورك خیالندن نفویف ایلر اول خفاشی
شب و ظلماته باشد بر لاجرم بی چاره خفاش نور روزدن جان و دادن اجتناب و احجاب
ایدوب شب ظلماتی بی محکم طویر هر کر آدن دور و جدا اولر **مثنوی** از خیال دشمن
و تصو راوست * که تو بر چفسیده بر بار و دوست (دشمنك خیال و فکرندن و آنک تصو بر
و تصور ننددر که سن یار و دوسته یا دشمن و قرین و قریب اولمشن یعنی خلایق که
بری بریله دوسته اتق ایدوب بری بریسه معاونت ابلر دشمنندن خوف ایلدکاری
ایچوندر (بیت) نواز دوست کر عاقلی بر مکرد * که دشمن نیاردنکه در تو کرد

خلاصه کلام بودر که خفاش آفتابك نورنه تاب و طاقت طوئدی کبی هر کس حق
سبحانه و تعالیك تجلیسته طاقت طوئز مادامکه آنک جسمانیت و نفسانیتی روحانیت
و ملکیته متبدل اولیه پس ریاضت و مجاهده به سعی و اقدام ابلک کر کدر ناکه
محل تجلیات الهیه اولغه تمام استعداد حاصل اوله تنکیم حضرت مولانا قدس الله
سره العزیز بوکا اشارت یورر **مثنوی** موسی اگشت لمع بر که فراشت *
آن تجلی تاب تحقیقت نداشت (ای موسی کشف و تجلی سنك لمع و پرتوی طاغ اوزره
بوجانندی بوآیت کریمه به اشارتدر (قلنا تجلی ز به للجل جعله دکا) لیکن تحمل
ایلیوب بی عقل اولوب دوشدی تنکیم بوآیت کریمه دن روشندر (وخره موسی صفا)
مراد طور طاعتده حضرت موسی علیه السلام ایچون اولان تجلی بی یاندر حضرت
موسی علیه السلام آنک سبیل قدر و شانی اولیکدن زیاده اولدی اول تجلی به
استعدادی اولمین تجلی ای موسی سنك تحقیقه طاقت طوئدی زیرا که استعدادی
یوقدر پس مادامکه استعداد اولیه محضاً تجلی سبیله تجلیدن بهره مند اولغه امکان
یوقدر موسادن مراد بونده تجلی به وصول بولان کسه اولق روشندر نهایتی
حضرت موسی علیه السلامی ذکر ایلدیکنه سبب بو اوله که آنک بو خصوصه زیاده
شهرتی وارد کشف و تحقیقندن مراد تجلیدر **مثنوی** هین مشو غره بدانکه
قابلی * مر خیالش را وزین ره واصلی (زهار غره و مغرور اوله اکا که قابلسن
آنک خیالنه و بو خیال بولندن تجلی به واصلن زیرا اعتبار خیال و استعداد دکدر
بلکه اعتبار تحقیقه و تجلی * جالک تحملنه در حضرت مولانا قدس الله سره العزیز
بیت مشروحك مضمونی روشن ابلک ایچون بو پیشلری تمثیل طریقله کنوردی
مثنوی از خیال حرب نهر اسبد کس * لاشجاعه قبل حرب این دان
و بس (جنگ و حربك فکر و خیالندن کسه خوف ایلدی زیرا حرب و قتالندن اول
شجاعت یوقدر بونی پیل انجیق یعنی شجاعت حرب و جنگد نصره اولور و شجیع
کیم و محنت کیم ایدیکی اول وقت ظهور بولور **مثنوی** بر خیال حرب حیر
اندر فکر * می کنند چون رستم صد کروفر (حرب و قتال خیالی اوزره حیر
و محنت فکرده رستم کی یوز کر و فرایله یعنی کندیسنی بهلوانلر کی زیاده دلیر
و پر شجاعت و صاحب شوکت و عظمت کوستر و جوش و خروش ایلر تنکیم ناقص
شغلر قیل و قال و دعوا ده کندیلر می شد کامل کوسترل حال بو که هنوز کندیلر
نفس و شیطانندن خلاص ایلمشلردر غیرلری ارشاد ایلکه اقدام و اهتمام کوسترل
تنکیم فرعون امین کفر و ضلالت دریا سنك غریبی ایکن حضورنده اولان نادان قومه
خطاب ایدوب دیدی بن سزه کوستر مزم الا اول نسته بی کوسترم که سزه آنی
حضرت موسی علیه السلام کوستردی و بن سزه بول کوستر مزم الا طوغری کوسترم

تکیم بآیت کریمه دن روش ندر که سوره زمرد در (قال فرعون ما اربکم الا ما اری وما اهدکم الا سبیل الرشاد) فکر فک کسری و کافک قبحه جمع فکر ندر حکم جمع حکمت اولدینی کی فکرک جچی افکار در رستم اندن مقصود قوی پهلوانلر در هم رستم از کرده تغایب واردر مثنوی نقش رستم کان بحمای بود * قرن حله فکر هر خمی بود) رستمک نقش و تصویریکه اور جامده در هر رخام و حیرت حله ستمک کنیدی مناسبدر یعنی هر چیز و خام که رستمک شکسته نظاریدوب کنیدی نی انجایین دیرو بهادر ظن ایدوب تغاید طریق ابله کنیدی بی بر مرتبه کوستر که رسته جنگ و حرب ایلک اکا زیاده سهل و آسان کورینور قرن قادک کسریله بونده کنو و همتا معناستدر مثنوی این خیال سمع چون مبصر شود * حیرچه بود رستمی مضطر شود) ایز بوسمع خبلی چونکه مبصر اوله یعنی چونکه رستم جنگ قصده میدانه کاوب کروفر کوسه تروپ بولان ایده حیر ندر اول و قتلر قوی پهلوان مضطر و ترسان اوور زیرا رسته جنگ و حرب ایلکه جهانتک قوی پهلوانلری عاجز ایدی مبصر مشاهده اولمش معناستدر مثنوی جهد کن کز کوش در چشم رود * آنچه کان باطل بدست آن حق شود) چونکه اعتبار دیدیه در شنیده به دیگر پس جهد و سعی ابله کوشدن ستمک چشمکه کیده یعنی فکر و خیال طبقه سندن خلاص اولوب مشاهده مرتبه سنده وصول بوله سن اول نسته که اول باطل او اشدر او حق اوله یعنی سمع چشم اوله زیرا باطل اولان کوش و حق اولان چشمدر مثنوی زان سس کوشت شود هم طبع چشم * کوهری کردد و کوشی هم چو بشم) اندن صکره ستمک کوشک چشمه هم طبع اولور یعنی کوشک چشمکه مشابه اولوب یعنی اتمک حکمت و وصول بولور و سیرت و معنی اعتبار ابله ایکس ستمک مایند کالی اتحاد حاصل اولور ستمک بشم کی بی قدر و بی اعتبار ایکی کوشک زیاده معتبر و پر قدر بر کوهر اولور پس هر دم تجلی بی مشاهده دن بهر مند اولوب کوشک چشم مشابه سنده اوور وسنده بالقوه مندرج اولان حالت بالفعل مرتبه سنده وصول بولور مثنوی بلکه جله تن جو آینه شود * جله چشم و کوهر سنده شود) بلکه اول مرتبه به وصول بولد قد نصکره بر صفایه وصول بولور سن که جله ستمک آینه کی اوور پس بی جهت و جمیع جهات دن انعکاس قبول ایلر و جمیع اسرار اکامت کشف و آشکارا اوور ستمک جله چشم وسینه کوهری اولور یعنی جسمائیت و نفیائیت و بشریتن خلاص بولوب بروجهله روحائیت و ملکیت و وصول بولور سن که تجلی و مشاهده به مانع سنده ذره قدر بر نسته قائم لاجرم قلب سلیم صاحب اولوب (الامن اتی الله بقلب سلیم) آیت کریمه ستمک مظهری اولان زمرد دن اولور سن کوهر سنده دن مراد محبت ماس وادن عاری

و خالی اولان دل پاکدر حضرت ولانا قدس الله سره العزیز چشم و کوشک تجلی جمال خصوص سنده اولان مرتبه سنی بیان ایلکه شروع ایلدی مثنوی کوش انکیز خیال و آن خیال * هست دلالة وصال آن جمال) کوش خیال پیدا ایلر و اول خیال اول جمالک و صالتک دلالة سیدر یعنی چونکه برکسه بر خبر استماع ایده اول خبردن قلبه بر خیال ایریشور لاجرم کوشدن حاصل اولان خیالی قلب ملاحظه ایلر پس اول خیال اول جمالک و صالتک دلالة و واسطه اوور دلالة دن مقصود اول عورتدر که محلاتی خانه بخانه کشت و دور ایدوب تأهل بچون زن طلب ایدوب زیبا و رعنا در دیوب ترغیب ایلر و مطابق بر ستمک و صالتک و سبیل اوور رومده اکا بزونک درر مثنوی جهد کن تا این خیال افزون شود * تا دلالة رهبر بچون شود) چونکه خیال وصاله و سبیل اوور پس جهد ابله تا بو خیال بومافبوما زیاده اوله تا که دلالة بچونه رهبر اوله زیرا بو خیال چونکه وصاله دلالة در پس سن چونکه خیالی زیاده ایلر سن وصال الهی سکا تیرتک مبسر اوور بچونندن مراد طالبان صادقاندر مثنوی آن خلیفه کول هم یک چند نیر * ریش کاوی کرد خوش با آن کنیر) اول احق خلیفه هم بر زمان اول کنیر کله خوش بر کاو صقاللی اولدی یعنی شهوت پر ستمک طریقه سالک اولوب اول ستمک جمیع خصوص سنده مغلوب و زبونی اولدی لاجرم بوفانی ملک و سلطنتن ذوق و صفا حاصل ایدوب اخروی و باقی دوات و سلطنتن ظافل و بی خبر قالدی پس هر کسه که بوفانی عز و جاهی باقی ظن ایدوب عین دوات تصور ایلدی بی خبر که عین ذات اولنی عین دوات ظن ایدوب بعده خذلان چاهنک قعر نه دوشمشدر لیکن بو حال دن اول وقت خبردار اولور که (الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا) حسنه جانی جسدن جدا اوله کرد بونده کاف فار ستمک قبحه سبیله فعل ماضیدر که کرد بدندن مخفقدن اگر چه کرد ایلدی معناسته هم لطیفدر که معنی بویه اوور اول کنیر کله لطیف ریش کاو ارق ایلدی یعنی شهوت پر ستمک ستمه سالک اولوب جمیع حالده اول کنیر تک مغلوبی اولدی ریش کاو ایکی معنایه استعمال اولور بریسی زبون و احق معناسته و بریسی اول کسه در که کسب و رنجسز هر کون بو آرزوده در که ناکاه بر مال و کنبه وصول بوله مثنوی ملک را نوملک غرب و شرق کبر * چون نمی ماند تو آن را برق کبر) سن ملک غرب و شرق ملک طوت یعنی فرض ابله که بر شاه دنیایی مشرق دن مغربه دکن کنیدی ستمه مسخر ایلدی (پیت) چون نمائند ملک و دنیا پایدار * مغرب و مشرق بدست آورده کبر) چونکه اول ملک اوزره بر قرار قائم و بقای اولر سن اول ملک برق طوت یعنی اتمک وجودنی برق کی بر نفس فرض ابله کبر بونک کبی محارده فرض ابله معناسته در برق بونده ستمک معناسته در

﴿مثنوی﴾ مملکت کان می نماید جاودان * ای دلت خفته تو آن را خواب دان
سلطنت که اول جاودان قالمز ای دنی دنیا به مغرور اولمش کسه سنک کوکاک او یومشدر
سن اول فانی سلطنتی خواب بیل فرض ایلیم که انک زمانی هزاران سال او اسون لیکن
چونکه بقاسی یوقدر تحقیق بودر که اول سلطنت بر خواب و خیال مشابه سنده در
(بیت) غرور اتمه جهانک دواتینه * نجاتی دوشده سلطان اولدکی ﴿مثنوی﴾
ناچه خواهی کرد آن باد بروت * که بکیردهم چو جلادی کلوت (عجب نه ایلک
استرسن اول کبر و غروری که بر کون اول باد بروت بر جلاد کی سنک بوفاز کی طوتار
یعنی بو کبر و غرور سبیل به دنیا نه ایلدک روز حشرده (کما تدین ندان) حسبجه
قلیل و کثیر هر نه ایسه انک جز انسی کور رسن باد بروت بونک کی محارده کبر و عجب
و غرور دن عبارتدر ﴿مثنوی﴾ هم درین عالم بدان که مأمیت * از منافق کم
ش: و کوکفت نیست) هم بوعالده بیل که بر ما من وارد که اکا التجا ایدن کسه به
دنیا نك شور و شرنیدن هرگز ضرر یوقدر تنکیم آخرت اهل ایمانه بر ما مندر که انده
اهل ایمانه خوف و عذاب یوقدر اول ما من خلوت و عزت و فقر و قناعتدر (بیت)
مکو جاهی ار سلطنت پیش نیست * که ایمن تراز ملک درویش نیست) و خواجه
حافظ رحمه الله علیه هم بومعنا به اشارت پیوردر لیکن ارباب طریقک استعمال
اوزره که اهل دله روشندر (بیت) خوانهم شدن بکوی معان آستین فشان * زین
فتها که دامن آخر زمان گرفت) منافق و منکر کردن استماع الله که او یوقدر دیدی
یعنی حقیقتده جای امن که آخرتدر زبراکه آمده موت و مرض و خوف و احتیاج
و دولت و ذلت یوقدر اگر چه آخرنه منکر اولان منافق اول آخرت یوقدر دیدی لیکن
سن اول بی دیک نامعقول سوزلنی قبول الله زبر آنک بو خصوصده قوی و لطیف
دلیلی یوقدر بلکه مردل کی احوال آخرت خصوصنده جان و دلدن سعی
و کوشش الله تا که آخرت سکاحای امن و راحت اوله

﴿حجت منکران بعث اکبر و احوال آخرت و بیان ضعف حجت ایشان﴾
﴿وزیر حجت ایشان بدین بازی کرد که غیر این نمی بینم﴾

بوسرخ شریف بعث اکبرک و احوال آخرتک منکر لیک حجتی عیان ایلر و دخی
انکرک حجتک ضعفنی بیان ایلر زرا انکرک حجتی همان بو کاراجع او اور که بوعالدن
غیری بر آخر عالم کورمنز زاکرمنز کوررسکز کنورک کورلم دیرل ﴿مثنوی﴾
حجتش اینست کوبد هر دی * کریدی جیزی دکرمن دیدی * کرینید کودی
احوال عقل * عاقلی هرگز کند از عقل نقل * ورنیند عاقلی احوال عشق * کم
نکر ددماه نیکو فال عشق) منکر بعث اکبر اولان کسه ک حجتی بودر که هر بر دمه
دیرا کر بوجهاندن غیری برنسنه اولیدی بنانی کورردم بر طفل اگر عقلک احوالی

کورمیه بر عاقل هرگز عقلدن نقل ایلری واکر بر عاقل دخی احوال عشق کورمیه
عشقک نیکو فال اولان ماهی ناقص و ضایع اولز یعنی منکر بعث اولان منافعک
اقوی اولان حجتی بودر که هر بر نفسده سو یلرا کر بوعالدن غیری برشی * اولیدی
بندخی کورردم چونکم بن بوندن غیری بر عالم مشاهده قیلم معلوم اولدیکد بوندن
غیری عالم یوقدر پس یونکر بعث اولنک احوال آخرتی کورمسندن آخرتک اولمسی
لازم کلز مثلاً اگر بر طفل نابالغ عاقل و بالغ اولان رجالتک احوالی کورمسه بر عاقل هرگز
عقلدن رجوع و انتفال ایلز و طفلک احوال عقلی بتدیکندن عقل اولحق لازم
کلز و کذلک اگر بر عاقل عشقک احوالی کورمسه عشقک نیکو فال اولان ماهی
ناقص اولز و عاقلک احوال عشق بتدیکندن عشقک وجودی معدوم اولحق لازم
کلز پس منکر بعث اولنکرک هم احوال آخرتی کورمسندن آخرتک و قیامتک اولمسی
لازم کلز بلکه همان انجیق انکرک کورمدیکی لازم کاور ﴿مثنوی﴾ حسن
یوسف دیدی * اخوان ندید * اذدل بعقوب کی شد نابدید) مثلاً حضرت یوسف علیه
السلامک حسن و جمالنی برادر لرنیک چشمی کورمدی لیکن حضرت یعقوب علیه
السلامک قلبندن بچن نابدید اولدی یعنی حضرت یوسف علیه السلامک حسن
و جمالنی انک قرنداش لرنیک کوزی کورمدیکی یعقوب علیه السلامک کوزندن
دخی نابدید اولسنی مستلزم اولدی پس احوال آخرتی بر نیجه کسه نك کورمسندن
یوم آخرتک موئلرک کوزندن پنهان و مخفی اولسنی دخی لازم کلز ﴿مثنوی﴾
هر عصارا چشم موسی چوب دید * چشم غیبی افعی و آشوب دید * چشم سربا
چشم سردر جنک بود * غالب آمد چشم سر حجت نمود * چشم موسی دست
خود را دست دید * پیش چشم غیب نوری بدیدید) کذلک حضرت موسی علیه
السلامک چشم حسی عصایی اول مرده و چوب کوروب اما چشم غیبی اول
عصایی افعی و آشوب کوردی سر کوزله سر کوزی جنکده ایدی اما چشم سر
غالب کلدی بر همان و حجت کوستردی حضرت موسی علیه السلامک چشم
ظاهری کندی النی ال کوردی اما چشم غیب قنده آشکارا بر نور ایدی یعنی اول
امر ده حضرت موسی علیه السلامک چشم ظاهری النده اولان عصایی چوب
کوردی انکچون حق تعالی حضرت لری (وما تلتک بیینک یا موسی) دیو اول
عصادن سوال ایلد که (قال هی عصای اتوکا علیها واهش بها علی غنی
ولی فیها ما ارب اخری) دیو جواب و بردی ولیکن چشم غیبی آتی پر آشوب بر افعی
کورمشدی انکچون (قال الفها یا موسی) دیوانک سرنی ظاهره کتور مکدن اوزی
اول عصایی الفها بلکه امر ایلدی (فالقها فاهای حیة نسعی) آیت کریمه سنک
طبقجه اول زمانده که اول عصایی آندی اتی بر عظیم حیة مشاهده ایتدی اما

اول امرده باشی کوزی سروء معنی کوزی ایله جنکده ابدی آخر الامر چشم سر
غالب کادی اول عصانک چوب اولدیغه حجت کوستردی واول عصانک معناده
نعبان ایدیکنی ظهوره کوردی و برمشال آخر دخی بودر که حضرت موسی علیه
السلام اول امرده کندی دست شریفی سارخلفک دستی کی کوردی ولیکن
اول دست مبارک چشم غیبی و دیده معنویک اوکنده ید بیضا و نور هویدا ابدی
واهدا اول سری ظهوره کتورمکدن اوتری الله تبارک و تعالی اول حضرت
(واسم یدک الی جناحک تخرج یضاء من غیر سوا آیه اخری) دیو امر ایلدی
واول حضرت کندی ید مبارک کنی الله امر به جیب مبارک ایدوب بیده
اخراج ایلد کده بریاض و نورانی ال جقدیکه شمشه آفتابه غالب اولدی
﴿ مثنوی ﴾ این سخن پایان ندارد در کمال * پیش هر محروم باشد چون خیال

* چون حقیقت پیش او فرج و کلاوست * کم بیان کن پیش او اسرار دوست *
پیش ما فرج و کلا باشد خیال * لاجرم هر دم نماید جان جال * بوسوز کالده
نهایت طومر هر محرومک فتنه خیال کی او اور چونکه اول محروم و نایب تک
فتنه حقیقت فرج و کلا و در آن فتنه اسرار دوستی بیان ایله اما بزم فترده فرج
و کلا و خیال در اول سیدن هر دم جان جهان کو ستر یعنی بو چشم غیبیک
کور سینه و چشم صوریک حقیقت کورمکدن محروم اولسنه متعلق اولان بو کونه
سوز کاله ارمکه پایان طومر هر محرومک فتنه چشم غیبیک مشاهده ایلدیک
حقایق خیال کی او اور وائی صور و همیه صانور چونکه حقیقت اول حقیقتدن
محرومک اوکنده فرج و کلا و در لازم کلدیکه انک فتنه دوستک اسرارنی بیان
ایله سن زیرا انک اسرار دوسته شعور و اطلاعی بو قدر اما بزم که دوستک اسرارنی
مشاهده ایلن کسه لز بزم فترده فرج و کلا و محض خیال کیدر انک بزم چشم
شهودیمز نسبتله قدر و شرفی بو قدر لاجرم هر زمان جان و جمالتی بزم کوستر
بو اجلدن بزم قلب و عقار فرج و کلا و افکارنه مبتلا اولقدن و اکامیل و محبت قنقدن
اصراض قیلور ﴿ مثنوی ﴾ هر کرا فرج و کلا و آیین و خوست * ابن لکم
دین ولی دین بهر اوست * با چنان افکار کونه کن سخن * احدا کم کوی
با کبر کهن) هر کیمک که فرج و کلا و آیین و خویدر بو آیت کریمه تک مفهومی اندن
اوتریدر انجیلین اهل انکاره سوزی قصه ایله ای احد کبر کهنه به سوز سوبله انکارده
مضافی مقدر اولوب اهل انکار معناده اولسه جائزدر و مصدر اسم فاعل
معناده اولقدن جائزدر که مبالغه دن اوتری رجل عدل قیلندن او اور و توضیح
معنی بویه دیک اولور که اگر هر شول کسه تک که خوبی و آیینی فرج و کلا و اوله سنک
اکا (لکم دینکم ولی دین) دیک اندن اوتریدر که زیر اسن اگر اکا بجه دلائل قاطعه

و راهین واضح ایله اسرار حقیقی بیلدرهک واذواق لدیده دن طویدر معنی استنک
اول سندن اعراض ایلزو کندیستک زعمجه کندی دین و مذهبی اجات الیک
ایچون نیجه بی معنی سوزلر سوزلر لازم کلدیکه بو کونه کسه له سزک دیکر سن و بزم
دیمز بزم دیو سوبله سن و دخی (لنا اعمالنا و لکم اعمالکم لاجحه بیننا و بینکم سلام
علیکم لایتنی الجاهلین) مفهوم شریفی ادا ایله سن الحاصل بو نیجیلین منکره
سوزی قصه ایله ای سیرت احمدی و خصلت محمدی اوزده مجبوله اولان وارث نبوی
کافرا زلی اولان منکره سوز سوبله کماله سوز سوبله کار کر اولر و نصیحت ایلیک
نفع قیلر

﴿ آمدن خلیفه نزد آن خوب روی برای جماع ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن خلیفه کرد رأی اجتماع * سوی آن زن رفت از بهر جماع)
اول خلیفه کنیزکله رأی اجتماع ایلدی پس اول زن جابده کندی جماعدن
اوتری ﴿ مثنوی ﴾ ذکر او کرد و ذکر برای کرد * قصد خفت و خیر مهر
افزای کرد) انک ذکرنی ایلدی و ذکرنی قائم ایلدی اول مهر افزایله خفت و خیر
قصد ایلدی یعنی مصر خلیفه سی اول جلیله و ملیحه اولان کنیزکله مجامعت ایلکه
نیت ایلوب انی ذکر ایلدی و ذکرنی قائم قیلدی و اول محبت زاده ایلن محبوبه ایله
بامغه و قافله عزیمت قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون بیان پای آن خانون نشست
* پس قضا آمد در عیش بخت * چونکم خلیفه اول خانونک ایکی ایاقی
اورتا سنده اوتردی پس قضای الهی کلدی انک عیش و ذوقک بولنی باغادی
﴿ مثنوی ﴾ خشت و خشت موش در کوشش رسید * خفت کیش شهوتش
کلی رسید) ناکاه اول خلیفه تک قولغه موشک خشر دینی و چپردینی ابرشدی
فی الحال انک کبری باندی و انک شهوتی بالکابه اور کدی ﴿ مثنوی ﴾ وهم
آن کرمار باشد این صبر * که معنی چند باندی از حصیر) اول و همه که بو صبر
ماردن اوله زیرا بو حصیر تند و شدت ایله حرکت ایلر صبر اصلنده قیو آوازه و قلم
آوازه دیرلر بونده مطلق صوت خنی مراد اولور یعنی اول خلیفه تک برای اولان ذکر تک
بامسی و قورقوب کندیسنی جماعدن دور ایتسی اول ایدیکه بو صوت و حرکت
حصیر ایلنده بر ماردن اوله و اول حصیری تند لکله تحریک قیله و اول حصیر انک
تحریکندن حرکت قیله بو و هم بدن در حال انک ذکرنی باندی و اول محبوبه ایله مجامعت
ایتنکی ترک ایلدی

﴿ حنده گرفتن آن کنیزک را از ضعف شهوت خلیفه ﴾

﴿ وقوت شهوت آن امرو فهم کردن خلیفه از خنده کنیزک ﴾

بوسرخ شریف اول کنیزی خنده طومسیدر خلیفک شهوتک ضعفندن واول
امیرک شهوتک قوتندن واول کنیزک خنده سسک چو قلغندن خلیفهک فهم
ایلسنک پیانده در **مثنوی** * زن بدید آن سستی اواز شکفت * آمد اندر
قهقهه خندش گرفت اول کنیزک خلیفهک اول ضیف و سسک کنی کوردی
تعبندن اول کنیزی خنده طوتدی و قهقهه به کلدی انک قهقهه سینه سبب
بواوایدیکه **مثنوی** * یادش آمد مردی آن پهلوان * که بکشت او شیر
واندامش چنان اول پهلوانک مردکی انک یاد و خاطرنه کلدی که اول پهلوان
شیری دپلدی حال یو که انک اندامی انجیلین ایدی ته کم مقدمه انک رجولیتی و شجاعتک
یساقی مرور ایلدی **مثنوی** * غالب آمد خنده زن شد دراز * جهدی
گردونی شد لب فراز زنک خنده سی غالب کلدی و دراز و بسیار اولدی جهدا ایلدی
ولیکن انک ای فراز اولدی یعنی خنده اول زنه غالب کلدی و خنده سی چوق اولدی
وخیلی جهدا ایلد کولمکه سعی قبلدی ولیکن انک دوداقلری قیامتدی فراز بونده
بسته معناسنده در **مثنوی** * سخت می خندید همچون بنکیان * غالب آمد
خنده بر سود و زبان الحاصل اول حینه بنکیر کی محکم کولدی و بالجه خنده
سود و زبان اوزره غالب کلدی **مثنوی** * هر چه اندیشید خندش می فرود *
همچونند سیل ناگاهان کشود هر نه اندیشه ایلدیه اگا اول اندیشه خنده زیاده
ایلدی مثلاً سیل بندی کی ناگاهان آجلدی یعنی خنده بی دفع ایلسون دیو دروننده
هر نه گونه فکر و اندیشه ایلدیه اول فکر انک خنده سسک زیاده سینه سبب اولدی
و ضحک کنه مدد قبلدی مثلاً شول سیل بندی کی که ناگاه آجلد قده آتی که سه فوری
باغلفه وسیلی فی الحاصل دفع ایلکه طافت و امکان اولدیفی کی اولدخی اول خنده بی
دفع ایلکه قادر اوله مدی **مثنوی** * کر به و خنده و ضم و شادی دل *
هر یکی راه مدنی دان مستقل * هر یکی را محزنی مفتاح آن * ای برادر در کف فتاح دان
کر به تک و خنده تک و قلبک ضم و شادبسنک هر بر یچون مستقل بر منشا و معدن
بیل که بو نلر هر بر یچون انسانک وجودند بر موضع مستقل وار در کر به تک
محلی کوز در و منبجی یور کدر و خند تک و شاد بیلک محلی و منبجی چکرک قز لید
و ضم منبجی چکرک قر سیدر دیشلر در هر بر یچون بر محزن وار در اما انک
مفتاحی ای برادر حصرت فتاحک کف قدر تنده بیل یعنی هر بر جالتک انسانک
وجودند بر معدن و محزنی وار در و اول جالتک محزن تک مفتاحی حضرت فتاحک
دست قدر تنده در شول دمکه اول جالتک محزنی دست قدر تله فتح اوله اول حالت
هر نه گونه ایسه ظهوره کلوب غلبه قیلور و انسان آنک دفعه قادر اوله میوب
حاجز او اور **مثنوی** * هیچ ساکن می نشد آن خنده زو * پس خلیفه تیر

کشت و تند خو الحاصل او کنیز کدن اول خنده هیچ ساکن اولدی پس خلیفه
کنیزک خنده سنی کور و ب طیر و غضبناک و تند خو اولدی **مثنوی** *
ژ و دیشلر از غلافش بر کشید * گفت سر خنده و اکو ای بلید * فی الحاصل
شمشیری خلافتندن جفاردی اکادیدی ای بلید خنده سسک سسکی و بو گونه ضحک
و قهقهه تک حقیقتی کا کشف ایلد **مثنوی** * در دلم زین خنده طنی اوقات *
راستی کو عشو نتوالیم داد * ز برانیم قلیجه بو خنده دن بر کونه کان واقع
اولدی بکار است سوبله کا عشو و بر مکه قادر اولمز سن یعنی کذب و حبله ایلد
بنی فریفته قلیه مز سن **مثنوی** * و ر حلاف راستی بفریم * یا بهانه جرب
آری تو بدیم * و کر راستک خلافتله یعنی کذب ایلد یعنی الدایه سن یا خود سن
دوله بهانه جرب کنور سن بد مدد با طرف معاسنه اولوب یا خود در دم
سن بهانه جرب و شیرین **مثنوی** * دیک دخی جاز اولوز بهانه
چربدن مراد من و رومز خرف اولان علت و بهانه در آنک حقیقتی کذب
و صورتی راسته مشایه اوله **مثنوی** * من بدانم در دل من روشنیست *
بایدت کفین هر نچه گفتیست * ز بر این یاورم بنم قلمده روشنک و اردریس سکا
دیک کر کدر هر اول نشه بی که گفتید یعنی سولسی لازم و لایقذر **مثنوی** *
در دل شاهان تودن ماهی سطر * کر چه که که شدن غفلت ز برابر * شاهلرک
قلند سن سطر و او اور ماه بیل اگر چه که که غفلتدن اول ماه بلو دالت کندی
یعنی باد شاهلرک قلند سن بر عظیم فراحت و کیاست بیل که ماه بدر کی همیشه
شعله او ریچیدر اگر چه که که ماه بدر ابرالت کیدوب انک نوری پوشیده
اولدیفی کی انلر که ماه فراستی دخی غفلتدن اولان محاب و حجابک الله کندی
غافل اولورل سده اکثر زمانده نور فراسته شور اولوب خدم و حشمک
وندما و جو اریسنک قلند کلان خیالات آنلر پوشید اولمز نور فراسته آنلرک
بعض احوالی یلورل دیدی **مثنوی** * یک چراغی داشت در دل وقت کشت *
وقت حرص و حشم آید زیر طشت * گو کلد کشت و گذر وقتند بر عظیم
چراغ وار در اگر چه غضب و حرص و قتی اول چراغ طشتک الله کلور یعنی چراغ
لکن الله قونوب محبوب و مستور اولدیفی کی حشم و غضب دخی مستولی
اولسه نور فراست محبوب و مستور او اور و لیکن هر زمان دکل **مثنوی** *
آن فراست این زمان بار مست * کر نکوبی آنچه حق گفتیست * اول فراست بو زمان
بنم بارمدر اگر دیمه سن اول سوز یک سو بلکه الحق و لایقذر بر مضرع می هونذر
مثنوی * من بدین شمشیر برم کر دنت * سو دینود خود بهانه کر دنت *
بن بو شمشیرله سنک بو نیکی او ورم یعنی اکثر راست و صحیح اولان سوزی
سوبله مز ایلک بو شمشیر ایلد سنی قتل قیلورم سنک بهانه ایتمک کلک خود دایود اولمز

وسکافانده قلم دیدی **مثنوی** و ربکوی راست آزادت کنم **حق** بردان نشکنم
شادت کنم و اگر طوغری سوبله سن **حق** آزاد ایلرم **حق** حق چون صبرم سنی
شاد ایلرم **حق** شکسته ایلرم **حق** شاد و شاد از آزاد ایلرم دیدی **مثنوی**
هفت **حق** آن زمان بر هم نهاد **حق** خوردم و کند و چنین تقریر داد اول کثیر که
اعتقاد و بر مک ایچون خلیفه اول زمان بدی **حق** حق بری بری اوزرینه قودی
اند ایچدی و بوبله تقریر و بر دی بی قات قات **حق** حق بری بری اوزره قویوب آنره
بین ایلدی آندن او تر بکه اگر کثیر کاول خنده مک سرنی فاش ایلرسه اکا اصلا
ضرر و بر مبه و بگونه کندی کلامی تقریر ایدوب اول جار بهی ایناندردی

حق فاش کردن آن کثیر کان را زرا با خلیفه از خوف زخم شمشیر و الزام
خلیفه که دامت کوسب این خنده را و اگر نه بکشت

مثنوی زن چو عاجز شد بگفت احوال را **مردی** آن رستم صد زال را
زن چون عاجز اولدی احوالی بدی اول رستم صد زال **مردی** دلکئی زال روسمک باباسنک
اسمیدر بونده **حق** ایچره بوزرستم و زال قدر و یا خود ایچره بوز زال او غلی رستم کی
پهاوانک دلاور انکی بدی یعنی چونکم خلیفه اول کثیر که شمشیرله اکر او قتلله
تحویف ایلدی اول زن خوف قتلدن مقدمه استر اسرار ایچون ایلدی کی ایمانی
صوب اول بوز زال و بوزرستم قدر قوی اولان پهاوانک **مردی** دلکئی و احوالی
کندیسه آنک مایبندک واقع اولان وقایع و جماعی بر بر تقریر ایلدی **مثنوی**
شرح آن کرد که آنادر راه بود **مردی** کیک با آن خلیفه و انی اول کرد و حلوتک
شرحی که یو اده اولدی بر بر اول خلیفه به بیان کوستردی **مثنوی**
شیر کشتن سوی خیمه آمدن **حق** و آن ذکره تم چوشاخ کردن **مردی** شیری قتل ایلمی
و بنه خیمه جاننده کلمنی دخی اول حالده آنک ذکر کی کردان بویوزی کی قائم
اولد یعنی بر بر بیلدی **مثنوی** با زبان سستی این ناموس کوش **مردی** کوفرو
مردی از یکی خش خشت موش **مردی** کبر و ناموس کوشک ضعف و سستلکندن که
اوپر موشک خشت خشتند اولدی ناموس کوش و صفار کینیر ناموسه
سعی ایلدی **مردی** معناسنه یعنی اول ظاهرا عار و ناموسه سعی ایلدوب معناده
ضعیف دل و جبان القلب اولان شاهک سستلکندن خاطر **مردی** کلان فکری
و اندیشه بی سوبلیدی که اول ناموس کوشکه بر موشک یاب یاب حرکت ایلدوب
قیلمه سندن قوامی کدوب ساقط اولدی **مردی** دیک او اور **مثنوی** راز هارامی
کند **حق** آشکار **حق** چون بخواهد رست **حق** نیم دمکار **حق** آب و ابر و آتش و این آفتاب
حق راز هارامی راز ناز تراب **حق** این بهار نور بعد بر کزیز **حق** هست بهرسان
وجود رستخیز **حق** در بهاران سر هاید اشود **حق** هر چه خور دست این زمین رسوا شود

حق نسالی رازری اشکارا ایلر چونکم اکدی بکک تک استر بر امن اکده نیم
مثلا آب و ابر و آتش و بو آفتاب رازری تر ایلر بو قارو کتور کذک بر کزیز
اولان خزانده نصکره بویکی بهار قیامتک وجودنه دلیل و بر هاند بهار لده جمیع
سر لر پیدا اولور هر نی بوز **حق** اکل ایلشدر رسوا اولور یعنی الله سبحانه و تعالی
آخر الامر هر کسک در و ننده مضر اولان رازری **حق** (بوم تبلی السرار) آیت
کریمه سنک مفعول اوزره بیان و آشکارا ایلر چونکم هر فکات اثری و هر تحکم
مردی بنده کر کدر زنه ار و زنه ار بر امن نیم اکده و قبح و فاسد اولان عمل نهانی دکه
زرا آندن حاصل اولان اثر و اثر هر نه ایلسه سکا بدر لر و سنک سر در و لکی آخر
سکا بدر لر کور مریم سن **حق** نسالی بوز **حق** اکل اسرار باطنه سنی اظهار ایلکدن
او تر یه من اسباب خاق ایلشدر بوجله دن بری آب و دخی باران و دخی نهضاب
و دخی آتش مشابه سنده اولان حرارت و دخی منور عالم اولان آفتاب بوجله سی
ترابک در و ننده رازری و مدفون و مستور اولان شیری ظهور کتور لر کذک
بهار نو دخی پیراق دو کچی خزانده نصکره رستخیز ک و جودنه عظیم بهاند
کا **حق** قال الله تعالی (فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذلک
لمحی الموتی و هو علی کل شیء قدير) بهار لده زمینک سر لری پیدا اولور و درون
زمینده مدفون اولان ظهور کاور هر نه بی که بوز زمین بدی ایلسه آشکارا اولوب
رسوا اولور بوم قیامتده بهار کیدر ظهور کاید کده ارضک در و ننده مدفون
اولان انسان و حیوان هر نه ایلسه بهشت اولور و ظهور کاور و هر کس نه صفتله
موصوف اولدیه اول صفت اوزره حشر او اور و کندی سرنی و ضمیرنی
آشکارا قیامور **مثنوی** بر دم آن از دهان و از لبش **حق** تابید آرد ضمیر
و مذهبش **حق** سر بیخ هر درختی و خورش **حق** جاکی پیدا شود این بر سرش
اول زمینک بدی و در و ننده مستور و مدفون ایلدی اول زمینک اب و دهانندن
بتر و ظهور ایدر حتی مذهبنی و ضمیرنی ظاهر کتور هر بر درختک **حق**
سری و آن خوری و لاتی ویشی آنک جله سی اول درختک باشی اوزره پیدا
او اور یعنی زمین هر نه نیم بوتدی ایلده و در و ننده مخفی ایلدی ایلده اول سر
و پنهان ایلدی مدفونات فصل بهار ده آنک اغزنندن و بلندن بتر و ظهور کاور
حتی فصل ربیعده کندی ضمیرنی و مذهبنی طشره کتور لر و ظهور هر تبه سته بتور
و جله سنی اخراج ایلدوب بتور فصل بهارده هر بر شجر ک کوکنک سری و آنک
یشی هر نه ایلسه جله سی آنک باشی اوزر نده پیدا اولور و ظهور کاور کذک
(ان بوم الفصل کان میقاتیوم ینفخ فی الصور فتاتون افواجا) آیت کریمه سنک
فعواسی اوزره بوم فصل اولدقده و بهار قیامت ظهور کاید کده بهار کوننده

زمیندن ظهوره کلان اشجار و آثار و از همارگی انسان درون زمیندن فوج فوج
 ظهوره کلور و آنک درونک سری (یوم تلی السرار) آیت کریمه سنک
 مقتضای سنج اول کونده آشکارا و اور پس حالادنیساده ایکن کلک تخمینا که
 وقاحت و معصیت دیکمه لرب دیکمه تا کم یوم فصلده کلکرتیمه و را من تیجه
 و جزال ظهور رانیمه * مشوی * هر غمی کز وی تو دل آز رده * از بخاری که
 از اخورده * نیک می دانی که آن ریخ خیار * از کدامین می بر آمد آشکار * هر
 غمکه سن آمدن دل آز رده ورنجیده خاطر سن شول میک خوارند در که سن آتی ایچمشن
 لیکن جن یلور سنکه اول خوارک رنجی قننی شرابدن آشکارا کلدی یعنی هر قننی
 غم و غصه که آمدن دل آز رده اولش واضطراب قلمشن اول غم و غصه شول
 می شرابک خوارند در که سن آتی مقدماتوش ایتمشن بهر حال هر نو شک
 عقبنده بر شی اکسک دکلدشول دمکه سن اول تلذذایند یکک میک نوشندن جدا
 اوله سن آت لذتی قدر غم و در دنی چکر سن ولیکن سن پلزن سن که او خوارک ریخ و غمی
 قننی میدن آشکارا کلدی که اولور که ریخ و غم بر نعمتک زوالندن ظهوره کلور اول
 زمانده سن ریخ و غمک قننی شدن کلدیکی یلور سن و سینی معلوم ایستور سن
 و اکثر بوده اولور که انسانه بر غم و الم کلور و آنک سینی نامعلوم اولور آتی قننی میدن
 کلدیکی و نه کونه باده دن حاصل اولدیفنی پلزن * مشوی * این خیار اشکوفه
 آن دانه است * او شناسد که و فرزانه است * شاخ اشکوفه نماد دانه را *
 نطفه کی مانند تن مر دانه را (بو خیار اون دانه ک اشکوفه سیدر بونی او کسه فهم ایلر که
 آگاه و فرزانه در شاخ اشکوفه دانه به بکر من نطفه تن مر دانه به بکر من یعنی بعض
 غم و غصه ک سینی معلوم و ظاهر در و اکثر نیک سینی نامعلوم و خفیدر اما اون دخی
 سنک نتیجه کارک و عمره کردار کدر ولیکن عکاک نتیجه سینی عمله بکر من پس بوسکا
 کلان غم و خیار مقدا من رعه دنیاده اکدی یکک تخمک محصولی و دیکدی یکک
 دانه ک اشکوفه سیدر لیکن سن بونی فحشه قادرا و له من سن بومعنا بی اول کسه فهم
 ایلر که آگاه و پزانشاهد کور من میسن شاخ اشکوفه دانه به بکر من و نطفه دخی
 مر دانه ک بد نشه بکر من کذلک جزای کار بعینه اول کاره و نتیجه کردار بکر من
 لازم دکلدی که اولور که بر کسه بر علی ایستاده آنک جزائی را اخر کونه کلور که
 اصلا اول عمل بکر من * مشوی * نیست مانشد هیولا با اثر * دانه کی مانند آمد
 باشجر * نطفه از نطفه کی مانند بنان * مردم از نطفه کی باشد چنان * جنی
 از نطفه کی مانند بنان * از بخارست بر نبود چون بخار * هیولا اثره مشابه دکلدی
 دانه شجره جن مشابه کلدی نطفه نان و غذا دند نان و غذا به قنن بکر من مردم
 نطفه دندر اینجاین جن اولور جنی ناردندر اما ناره قنن بکر من بخارنددر اما بخار

کی اولر هیولا بر شینک ماده سنه و محلله و اصلنه دیرر مثلا بر خانه ک هیولاسی حجر
 و شجر و خاکدر پس هر شینک اصلی و ماده سینی آنک اثره دیرر آنک اثری دخی کندی
 اصل و ماده سنه مشابه و مماثل اولر مثلا دانه که شجرک هیولسیدر و شجر آنک
 اثریدر دانه شجره مشابه و شجر دخی دانه به مماثل اولر مع هذا دانه شجرک ماده
 اصلیه سیدر مثال آخر نطفه ک هیولسی نان و غذا در نطفه به مشابه اولر و کذلک
 جینک ماده اصلیه سینی نارددر که (و خلق الجنان من نار) آیت کریمه سنک
 مقتضای سنج حق تعالی جنی ناردن خلق ایلمدی لیکن جن طائفه سینی ناره بکر من
 و کذلک صحابک ماده اصلیه سینی بخار ارضیه در که زمیندن صعود ایلمن بخار
 و دخان الله اذ نیله مترکم اولوب صحاب اولور ولیکن مهاب بعینه زمینک بخار نه
 بکر من * مشوی * از دم جبریل عیسی شد بدید * کی بصورت مشیل او شد
 ناندید * آدم از خاکست کی مانند خاک * هیچ انگوری نمی ماند بتاک * کی بود
 دزدی بشکل پای دار * کی بود طاعت چو خلد پایدار * حضرت عیسی حضرت
 جبریل نک نفسندن ظاهر اولدی قنن حضرت جبریل نک مشلی با نظیری اولدی آدم
 علیه السلام خاکدندر لیکن قنن حضرت عیسی علیه السلام صورتده خاکه بکر
 کذلک هیچ برانکور تا که بکر من دزدک دخی قنن دارک پای شکسته اولور کذلک
 طاعت قنن باقی و پایدار جنت ککی اولور یعنی اگر چه حضرت عیسی جبریل نک
 نطفه شدن ظهوره کلدی و آنک اصلی و ماده سینی نطفه جبرائیل اولدی اما حضرت
 عیسی صورتده جبرائیل قنن مثلی و نظیری اولدی یعنی اولدی زیرا بو بشر و اول
 ملکدر مثال آخر آدم علیه السلام حضرت تیلر نک جسم شریفک ماده اصلیه سینی
 تر ایدر اما تارابه بکر من و کذلک انگور اوزم چو غنندن ظهوره کلور و باغ چو غنی
 اوزمک اصلی او اور اما هیچ بر اوزم باغ چو غنه بکر من خرسر لک نتیجه سینی دار
 اغاجنک دخی در اما دارا غاجنک دخی سرفه غنه بکر من و کذلک طاعات و حسناتک نتایج
 جنت الیاتدر جنات طالع دخی طاعت بکر من * مشوی * هیچ اصلی نیست مانند اثر
 * پس ندانی اصل ریخ و در دسر * لیک بی اصلی نباشد این جزا * بی کاهی کی برنجاند
 خدا * آنچه اصلست و کشفده آن شیت * کر نمی ماند بوی هم از ویست
 الحاصل هیچ بر اصل کندینک فرع و اثره مانند و شبیه دکلدی پس رنجک و دود سرتک
 اصلی پلزن لیکن بوجز که سکا ایریشور بر اصلسن اولر بر کاهسن کسه بی
 خدای تعالی قنن رنجیده ایلر اول نشه که اصلدر و اول شینک چکی سیدر اگر چه
 اولشی اول اصله بکر من اما هم اندندر یعنی هیچ بر اصلدن ظاهر اولان آثاره بکر من
 پس بواجلدن اوزی رنجک اصلی و باش اثریشک دخی اصلی پلزن زیرا بونلر
 قننی عکاک نتیجه و اثری ایلمکی سنک معلومک دکلدی و لیکن بوسکا کلان جزا

بر اصل من دگدر زیرا حق تعالی بر کتاهی اولین قولی انجمن بهر حال اول رنج
و مرضه بر سبب وارد اول نسته که بر شکت اصلیدر و اول شی معناده جذب
ایدیچیدر اگر اول شی صورت اول اصله بکن من اسده شد اندر **﴿مثنوی﴾**
پس بدان رنجت نتیجه زلتست * آفت این ضربت از شهوتست * کردانی
آن کتارا اعتبار * زود زاری کن طلب کن اغتفار * سجده کن صدبار می گوی
خدا * نیست این غم غیر در خورد و سزا * پس بیل که سنگ رنجک بر زلتک
نتیجه سیدر سکا بوضرت و بختک آفتی بر شهوتند غرت و اعتبار بوندن اگر
اول کتاهی بیلز است فی الحال زار بک ایله مغفرت طلب ایله بوز کره سجده ایله و دی
ای خدا بوز غم و غصه بک لایق و سزا در غیری دگدر یعنی چونکم عاده الله هر تخمک
تیجه سنی بتورمک و هر عک جراسی و بر مکرر پس بیل که بوسکا کلان رنج و محنت
بر زلتک تیجه و اثریدر و بوسکا و برین ضربت و زلتک آفتی بهر حال بر شهوت
نفسانیه دندر اگر اول رنجک اصلی اولان کتاهی اعتبار جهتدن بیه مزایست
آنک چاره سی بودر که علی الفور حق سبحانه و تعالی جانبته تضرع و زار بک ایله
و مغفرت طلب قبل تا کم اول رنج و بلا بی سندن دفع ایله و حق سبحانه و تعالی
حضر ترینه کراتله سجده ایله و بوزک بر سر و دی ای خدای تعالی بوسکا کلان
غم و الم بک لایق و سزا وار اولندر و بنم نتیجه عباد اطفای آنی عفو قبل و مغفرت
پیور **﴿مثنوی﴾** ای توسل جان بک از ظلم و ستم * کی دهی بی جرم جارا درد
و غم * من معین می ندانم جرم را * لیکم جرمی بیاید کر مرا * چون پوشیدی
سبب را اعتبار * دائما آن جرم را پوشیده دار * که جزا اظهار جرم من بود *
کز سیاست دزدیم ظاهر شود ای خدای تعالی سن ظلم و ستمدن بک و بری سبحان سن
جرم و کتاهستز جانه بچن درد و غم و بررسن بن جرم و کتاهی آشکارا بپارم
ولیکن بونی بیلورم که کرمه بر جرم کر کدر کرم جرم و زنی اوزره غم و غصه
فتناسنه در ای خدا چونکم سببی اعتباردن پنهان ایلدک دائما او جرمی هم پوشیده
طوت زیرا جزا بنم جرم و کتاهستز اظهاری اولور که سیاستدن بنم دزدلکم ظاهر
اولور یعنی مناجاتک قاعده سی و خدای تعالی حضر ترینه عرض حاجات قلیتک
ضرر و فائده سی بودر که اول اول پادشاهی عبادنه ظلم و ستم قلیتدن تغزیه ایلیوب
دیه سن ای سن بتدول بکه ظلم و ستم قلیتدن منز و مقدس بر پادشاهسن بر بنده تکت
جائنه آنک جرمی اولیجه بچن درد و غم و بررسن اما بن کتاهستز و عاصی جرم
و کتاهی معین بطرم ولیکن بیلورم که غم و غصه به هم بر جرم کر کدر جرمسن
غصه و کرم ظاهر اولور الهی چونکم بوز غم و غصه تکت سببی اعتبار جهتدن ستر
ایلدک و بن آنک اصلی نه ایدیکنی بیله مدد سندن رجا ایلم که دائما اول جرمی هم

پوشیده و مخفی طوته سن زیرا سن بنم جرم و کتاهی خلقه اظهار ایلم بک جزا اولور
و بک سیاست و مواخذة ایلمکدن بنم حرام بیکم ظهوره کلور پس اطفکدن ای ستار
العیوب و ای غفار الذنوب بنم عیوب و ذنوبی اظهار ایله دی

﴿مثنوی﴾ عزم کردن شاه چون واقف شد بران خیانت که بیوشاند
﴿مثنوی﴾ و عفو کند کثیر کرا یا اوده و دانست که این نشه جزای او
﴿مثنوی﴾ بود و قصد او بود و ظلم او بر صاحب موصل که (ومن اساء)
﴿مثنوی﴾ فعلیه (وان ربک لالمرصاد) و ترسید که اگر انتقام کشد آن
﴿مثنوی﴾ انتقام هم بر سر او فرود آید چنانکه این ظلم و طمع بر سرش فرود آمد

بوسرخ شریف اول پادشاه مصرک عزیمت ایلمک بیانده در چونکم اول پهلوانک
ایلدیکی خیانت و واقف اولدیکه اول پهلوانک خیانتی ستر ایله و جرمی عفو ایله
اول کتیز کی اکا ویره و شاه بیلدیکه بوفته و خیانت اول شاهک کندی ظلمک اثری
ایدی حق سبحانه و تعالی سجده کرده و دخی جائیه کرده پیور مشدر (من عمل
صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیه و مار بک بظلام للعیبد) شول کسه که عمل صالح
ایشله اول عملک نفی نفسنه در و شول کسه که اساءت و عصیان ایلدی پس اول
ضررینه کند و به در سنگ بک قولرینه ظلم ایدیکی دگدر پس (هر چه کند
بخود کند * کر همه نیک و بد کند) دیشلدر و دخی سور فجره پیور (وان
ربک لالمرصاد) هر صاد شول مکانه دیر که آندن رسده مترقب اولور رصد
برصددن مفعال و زنده در تنکیم وقت بوقت دن میقات کلدیکی کبی بوئشیل دخی
حق تعالینک عصای ارصاد ایلمندن یعنی یا محمد تحقیقا سنگ بک عصای کوزد بچیدر
هیچ برعاصی اندن فوت اولق احتمالی یوقدر پس علالرینه کوره جزا و یرمک
مقرر در و شاه مصر خوف ایستدیکه اودلاوره انتقام چکه هم اول انتقام آنک باشی
اوزره نازل اوله انجیلین که بوظلم و طمعک جزاسی آنک باشنه کادی و نزول قیادی
﴿مثنوی﴾ شاه باخود آمد استغفار کرد * یاد جرم و زلت و اصرار کرد
پادشاه مصر کندویه کلدی و استغفار قیلدی کندیدن صادر اولان جرم و زلتی
و اصراری یاد ایلدی یعنی چونکم شاه مصر بوکارک حقیقتی بیلدی و کندی
نفسندن ظهوره کلدیکنه اعتراف قیلدی و استغفار باشلدی و کندیدن صدور بایلین
جرم و زلت و اصراری تذکر ایلدی **﴿مثنوی﴾** گفت باخود آنچه کردم با کسان *
شد جزای آن بچان من رسان) شاه ایستدی کندویه شول نسته بی که بن کسه لره ایلدیم
آنک جزاسی و اثری بنم جائمه ابر بشیخی اولدی **﴿مثنوی﴾** قصد جفت دیگران
کردم زجاء * بر من آمد آن و افتادن بچاه) جاء و منصب قوتندن غیر بک جفته
قصد ایلدیم اول ظلمک اثری بنم اوزریمه کلدی و چاهه دوشدم پس بنم حقه اولان

و خیانت بنم موصل شاهنه ایلدیکم ظلم و عقوبت نتیجه سی و اثریدر دیدی
 ﴿مثنوی﴾ من در خانه کسی دیگر زدم * اودر خانه مرا از دلاجرم (بن بر غیری
 کسیه نك خانه سبك قیوسنی قاقدم لاجرم اودلاور بنم خانه مك قیوسنی قاقدی
 ﴿مثنوی﴾ هر که با اهل کسان شد فسق جو * اهل خود را دانکه فواده ست او
 هر شول کسیه که نیجه کسیه نك اهلله فسق طلب ایدیی اولدی بیل که اول کسیه
 کندی اهلنك قوادیدر قواد بونده کیدی و قلیبان معناسنه در یعنی غیر یارک اهلله
 زنا ایلکی طالب اولان کسیه معناده کندی خاتونه بخوری لایق کوروب دیوتلکی
 قبول قیلقدر و اگر کندیشك خاتونی اولورسد ایلک خاتونه ایشلدیکی کندی
 خاتونیدن بولقدیر رآخر کسیه دخی انك خاتونه اول فعلی قیلقدر ﴿مثنوی﴾
 زانکه مثل آن جزای او شود * چون جزای سینه مثلش بود * چون سبب کردی
 کشیدی سوی خویش * مثل ارا پس تو دیوتی ویش (زیرا اکثریا اول عملك
 جزای اول عملك مثلی او اور چونکم سینه نك جزای انك مثلی او اور یعنی (و جزاء
 سینه سینه مثلها) آیت کریمه سبك مقتضای سببه اکثریا بو گونه اعمال سینه نك جزای
 سینه انك مثلی او اور اگر چه گاه گاه بعینه انك مثلی اولوب بر آخر نوع اوزره
 ظهوره کلورسد چونکم سن سبب ایلدك و اول سببك مثلی کندی جانبکه چكك
 پس سن دیوت و قلیبانسن وز باده سن یعنی چونکم سن برعله سبب اولوب زنا ایلک
 عملی کی بر عملی کندی جانبکه جذب ایدوب اختیار ایلدك پس بیل که سن فی الحقیقه
 دیوت و قلیبانسن بلکه دیوت و قلیبان اولورسد دخی زیاده سن که اول فعلی
 اول سن اختیار ایدوب لایق کورمشن در پس شاه مصر کندی کندیشنه کادی
 و بو گونه اعتراف ایدوب دیدی ﴿مثنوی﴾ غصب کردم از شه موصل کنیز *
 غضب کردند از من اور ازودنیز (شاه موصلدن کنیزی غصب ایلدم لاجرم
 فی الحال آتی بندن دخی غصب ایلدیر ﴿مثنوی﴾ او کامین من بد و لای
 من * خاینش کرد آن خیانتهای من (اول دلاور که بنم امین و بنم لایم ایدی
 بنم اول خیانتلرم آتی خان ایلدی یعنی اول پهلوان بنم اسکیدن بر معتب علیه لایم
 ایدی اندن بو آنه نك اصلا خیانت ظاهر و صادر اولمشدی شدی انك خیانتشه
 سبب اصل بنم شاه موصل حقنه ایلدیکم ظلم و خیانت اولدی دیدی ﴿مثنوی﴾
 نیست وقت کین کذاری و انتقام * من بدست خویش کردم کار خام (چونکم
 اصل قباح و خطا بندن صادر اولدی پس شمدنی کین کذازا نك و انتقامك وقتی
 دکلدر زیر این کار خای کندی الله ایلدم یعنی اول کار بد انجامی خود ابتدا بن
 ایشلدم و ظلمی اختیار ایلدم پس انتقام ایلک و کین قیلق وقتی دکلدر ﴿مثنوی﴾
 کر کشم کینه بران میر و حرم * آن تعدی هم بیاید بر سرم (اگر تعدی اول میر

و حرم اوزره کین و انتقام چکم اول ظلم و تعدی هم عاقبت بنم باشه کلور یعنی انك
 دخی جزا و مکافاتنی کوریم ﴿مثنوی﴾ هم چنان کینك پیامد در جزا * آزمودیم
 باز زمام و را (انجیلن که بو بر جزا کلدی انی تجربه ایلدم کیرو تجربه ایلر مکه
 من جرب المجرب خلعت به اندامه دیشلدر ﴿مثنوی﴾ درد صاحب موصل کردن
 شکست * من نیارم این دکر را نیز خست (صاحب موصلک دردی بنم بو بنی
 صدی بر غیر بسنی دخی بن مجروح ایتمکه قادر دکلر زیرا اگر بونی دخی مجروح
 ایلرسم (کاندین ندان) موجبه بی دخی مجروح ایدر پس لازم کلدیکه عدل
 و انصافله معامله ایلیم دیدی ﴿مثنوی﴾ دادمان حق از مکافات اکیه * گفت
 ان عدتم به عدنا (مکافات و مجازات خصوصندن اوتری حق تعالی بزه آکا هلق
 و بردی و دیدی اگر سر عودت ایلر سکر بزدخی اکا عودت ایلر بویست شریف سوره
 بی اسر ایلده بو آیت کریمه به اشارت اولور قال الله تعالی (عسی و بکم ان یرحکم)
 بو آیت کریمه نك تفسیری او چینی جلدده و خایت کاران مرغ سر خنده مرور ایلدی
 آنده طلب اولتم سوره انفالده اولان بو آیت کریمه به اشارت اولسه دخی چا زدر
 قال الله تعالی (ان تستقوها فقد جاءكم القمع وان تتهوا فهو خیر لکم وان تمودوا نعد)
 بو آیت کریمه نك تفسیر جلد ثالث آخرنه فریب نظر کردن پیغمبر علیه السلام
 با سیران سر خنك التیده (ان تستقوها) شرحنده کیدی آنده طلب اولتم و توضیح
 معنی اولدر که شاه مصر کندیشنه دیدی حق سبحانه و تعالی بزه عملك مکافاتیدن
 خبر و بردی و آگاه ایلدی دیدی که اگر سکر بو عملدن کنو عله عودت ایلر سکر
 بزدخی اکا مناسب جزای عودت ایلر و اگر سکر اول عمل قیچیدن تویه ایدوب رجوع
 ایلر سکر بزم اول عمل قیچك جزا سندن رجوع ایلر و حسن عملکر کورم بینه حسن
 جزا و برز ﴿مثنوی﴾ چون فروزی کردن اینجا سود نیست * غیر صبر و مرحمت
 محمود نیست * و بنا انا ظلمنا سهو رفت * رحمتی کن ای رحیمهات زفت *
 عفو کردم توهم از من عفو کن * از کیناهان تو و حرم کهن (چونکم بو محله
 فرو نك و فضولك ایلک فائده دکلدر صبر و مرحمتیدن غیر محمود و مقبول دکلدر
 ای بزم ر بمن تحقیقا بر نصیحه ظلم ایلدك سهو واقع اولدی بر رحمت ایل ای کریم الله
 سبك رحمتلرک زفت و عظیمه ای خدا عفو ایلدم سینه دخی بندن عفو ایلدی بکی
 کناهلردن واسکی جرمدن یعنی شاه مصر اعتذار و استغفار با ایلدی و ایشلدیکی
 کناهلر اعتراف ایلوب ظلم و اعتسافدن حذر ایدوب عدل و انصاف ایلد عمل ایلک
 شروع ایلدی کندی کندیشنه دیدی چونکم بو خصوصیه فرو نك ایلک و طریق
 عدل و داددن تجاوز قیلوب زیاده فعل قیلق نفع و فائده سی بوقدر بو محله لازم
 اولان صبر قیلق و رحمت و شفقت ایلکدر بوندن اقدم غیری کار ایلک محمود و محمود

دکدر پس جناب رب العالمیه دعا و تضرع ایلمکه باشلیوب دیدی ای بزم یوزد کار من
تحقیقا بزرگندی تغییر عزم ظلم ایلمکه سهو و خطا بزدن واقع و صادر اولدی ای
سن شول ارحم الراحمین سنکه سنک هر جنارک و کرمارک قتی اولور بزه بر مغفرت
و مرحت ایلله الهی و سیدی بن بنده برخاندن جرمنی عفو ایلدم هم بنم یکی کناهلری
واسکی جرملری عفو ایلله دیدی و بو گونه تضرع و نیاز ایلدی بونده تنبیه بودر که
پادشاه اولانلر و سلطنت و دوات مرتبه سنی بولنلر کندنی تحت تصرفده اولان خدم
و حشمت اطاف و مرحتله معامله ایلله و انصاف و عدالتله تخلق ایلوب کار قبله ظلم
و عدوانه میل ایلله تا کم انک جزاسی عاقبت آنک باشسنه کلیه و مجروح و شکسته اولله
﴿مثنوی﴾ گفت اکنون ای کنیزک و امکو * این سخن را که شنیدم من ز تو
پس شاه مصر دونوب کنیز که دیدی ای کنیزک شدی کبر و سوبله بوسوزی که بن
سندن اشدن ﴿مثنوی﴾ با امیرت جفت خواهم کرد من * الله الله زین حکایت
دم مرزن بن سنی اول امیر ایلله جفت ایلمکه استرم الله حق چون الله حق چون
بو حکایت بدن دم آورده و سنکه بنم مایه فنده واقع اولان رازی و ماجرای سوبله
﴿مثنوی﴾ تا نکردد اوزرویم شرمسار * کو یکی بد کرد و یکی صد هزار
تا کم اول امیر ایلدوب و بنم یوزمدن او تنبیه و شرمسار و بجل اولله زیرا اول امیر
بر بدلت ایلدی و صد هزار ایلک ایلدی یعنی اگر چه بو خصوصده رقابت و خیانت
ایلمدی ولیکن نیجه کره ابو خدایر و عظیم نیکو کار ایلشدر ﴿مثنوی﴾ بارها
من امحسانش کرده ام * خوبتر از تو بدو بس پرده ام) نیجه کره بنائی بحربه
و امتحان ایلشمن سندن خوبتر کنیز کلری بن اکا امیرلشمن اصلا اندن انلر بر خیانت
صادر اولدی ﴿مثنوی﴾ در امانت یاقم اورا تمام * این قضای بودم
از کرده ام) جمع خصوصده بنائی هر وجهه تمام امانتده بولدم آمده شایسته
خیانتدن بر شمه یوق ایدی پس یلدمکه بو بر قضا ایدی بنم ایشلدیکم اعمال سینه دن
اوزری بر قضا ایدی ظهوره کادی و بوکا سبب بنم نفسک قیاحتی اولدی دیو اعتراف
قیلیدی ﴿مثنوی﴾ پس بخود خواندان امیر خویش را * کشت در خود خشم
قهر اندیش را) چونکم شاه مصر کنیز که بو تنبیهی ایلدی پس کنیزک اول
امیر بنی کندی حضور نه او قودی کنه دیده دپلیدی قهر اندیش اولان حشمتی یعنی
کندی وجودنده اولان آتش خشمی سویندردی و کظم غیظ ایلدوب (والکاظمین
الغیظ والعافین عن الناس) موجبه انک جرمنی عفو ایلدی ﴿مثنوی﴾
کردبا او یک بهانه دلپذیر * که شد سنم زین کنیزک من نفیر) شاه مصر اول دلیر
اولان امیر بردلپذیر بهانه ایلدی بوبله دیو که بو کنیزک کن بن نفیر و متفر اولشمن
﴿مثنوی﴾ زان سبب کز غیرت رشک کنیز * مادر فرزند دارد صد از بزم

اول سید بو کنیزکله غیرت ورشکندن فرزندک انسی یوز از بزم طو ترا بزم چولک
قیانامه درلر بونده شهزاده نک والد سنک قلبی چولمکنک جوش و خروش ایلشندن
عبارت اولور چولمک قیانت سنه دخی بر سبیل ایهام اشارت قیلور یعنی اول امیر بوبله
دلپذیر بهانه ایلدوب دیدیکه بوجار به نک غیرت سندن فرزندک والد سنک درونی
عظیم جوش و خروش طو تر ﴿مثنوی﴾ مادر فرزند را پس حقهاست * اونه
در خورد چنین جور و جفاست) فرزند یک مادر بنک بنم اوزرمدن چوق حقاری
وارد اول بونجیلن جور و جفایه لایق دکدر ﴿مثنوی﴾ رشک و غیرت می برد
خون می خورد * زین کنیزک سخت تلخی می برد) او غلومک والد سنی رشک
و غیرت ایلور و قان بر بوک کنیزک کن محکم آجیاق ایلور و ز باده غم و الم چکر
﴿مثنوی﴾ چون کسی را داد خواهم این کنیز * پس ترا اولیترست این ای عزیز
چونکم بو کنیزکی بر کسبه و برک استرم پس بونی سکا و یرمک اولی رکدر ای
عزیز ﴿مثنوی﴾ که توجان بازی نمودی بهراو * خوش نباشد دادن او جز بتو
زیرا سن اندن اوزری جان بازاق کوسزدک پس سنک اکا چوق خدمتک سبقت ایلدی
هر وجهه سن بوکا و بودخی سکا لایق و مستحقدر دیدی ﴿مثنوی﴾ عقد
کردش با امیر اورا سپرد * کرد خشم و حرص را او خرد مرد) الحاصل شاه
مصر اول ماه منیری اول امیر عقد ایلدی واتی اول امیر اصمرا دی غضب و حرصنی
اول شاه خرد و مرد ایلدی الحق ابو قیلدی پادشاهلره لایق اولان خصلت هم
بوایدی پادشاه دین اول کسه در که خشم و حرصنی دیله و ظلم و اعتسافدن حذر
ایله و عدل و انصافله معامله قیل و حق تعالینک کنه یسنه و یرد یکی نعمت قدرنی
ایله و شکرنی قیلله

﴿بیان آنکه نحن قسمنا که یکی را قوت و شهوت خران
دهد و یکی را کیاست و قوت انبیا و فرشتگان دهد﴾

بوسرخ شریف اول آیت کریمه نک مناسبتک یانیدر که الله تبارک و تعالی سوره
زخرفده (نحن قسمنا) دیدیکه بر قولنه قوت حیوان و شهوت خران و پرر
و بر بنده سنه دخی کیاست و فهم و فراست و قوت انبیا و فرشتگان و پرر کا قال الله
تعالی (اهم یقسمون رحمة ربک) استفهام انکار یدر و کافر لری تبجیل و تعجیب
ایچوندر با محمد آیا بولنری قسمت ایدر ربک رحمتی رحمتدن مراد نبوت و رسالتدر
و بونک امثالی یعنی تصرف و ارادت بونلرک یدند نمیدر تا استدکلیشه رسالت
و نبوت و علم و معرفت اعطا ایدر (نحن قسمنا بینهم معیشتهم) بز قسمت ایلدک
بونلرک مایشتند معیشتلرین که انکه زند کانیلک ایدرلر (فی الحیاسة الدنیا) حیات
دنیاده پس تدبیرله آتی تغییره مالک دکدر در پس امر رسالت که اعلائی مراتب

انسانیه در اکانچه تصرفی اولور (و رفعا بعضیهم فوق بعضی درجات) و بز
رفع و عالی قیلق و یونلرک بعضیسنی بعضیسی اوزره درجه در یوندن یارزقده که
بعضیسی غنی و بعضیسی فقیر و یا علم و معرفتده کیکی عالم و فاضل و کیکی نادان
و جاهلدر و یادینده که کیکی مؤمن و کیکی کافر در وقس علی هذا (لیخذبهم
بعضا سخریا) تا کم بعضیسنی بعضیسی انخاذا و استعمال ایلله مسخر و کارکنده
جواجج و مصالحارنده و معاشارنده تا امور عالم منظم اوله (و رجعه ربک خیر
مما یجمعون) سبک ربک رحمتی یا محمد خیرلوردر کافرلرک جمع ایلدیکی
خطام دنیسادن (بیت) سرز هوا تافتن از سرور بست * ترک هوا قوت
پیغمبر بست (بیت) تخمهایی که شهوتی نبود * بران جز قیامت نبود (
الحاصل هوا دن باش چوریمک سرورلرکندر هوایی ترک ایلک پیغمبرلرک
قوتدر یاخود پیغمبر منسوب اولان قوتدر و اهذا قال صلی الله علیه وسلم (ایاکم
والهوی فان الهوی یعمی و یصم) و امام بو صیری قصده برده در (بیت) فاصرف
هواها و جاذران تولیه * ان الهوی ما تولی یصم او یصم * و حکیم سنایی حضرت تلی
اسرار نامه شنده بوسرخ شیر یفته مسطور اولان بیتی بیوردر شول بر تخملر که
شهوته منسوب اولیه اول تخملرک برو محصولی قیامته منسوب اولمقدن غیری دکل
یعنی شول اعمال تخملر یک شهوانی اولیه بلکه روحانی و ربانی اوله آنک ربیع و محصولی
قیامته منسوب اولور و آنده ظهوره کاور * * * * *
خران * بود اورا مردی * پیغمبران * ترک خشم و شهوت و حرص آوری * * * * *
مردی و رک پیغمبری (اگر چه اول مصر پادشاهنه خزلرک لکنک سستلکی اولدی
لیکن اسکا پیغمبرک مردلکی اولدی زیر خشم و غضب و شهوت و حرص آورلکی
ترک ایلک مردلک و پیغمبرلک طمر بدر یعنی مصر شاهنک اگر چه شهوت نفسانیه سی
سست اولدی و خزلرک ارلکی کیکی اولان رجولیت جسمانیه سنه ضعیف کادی
اما روحانیت حسیله اکانچه پیغمبرلک مردلکی و بیلرک قوت و قدرتی اولدی زیر خشمی
ترک ایلک و شهوت نفسانیه بی ازاله قنلق و حرص و شره کنورمکی دفع ایلک محقق
عروقی انبیادن بر عرق مردی و اولیسادن بر عظیم مردلکدر * * * * *
زری * حر کو میاش اندر رکش * حق همی خواند الغ بکر بکش * * * * *
حق بنکرد * به ازان زنده که باشد دورورد * مغر مردی این شناس و پوست آن * * *
ان بر دوزخ بر داین در جنان) دی اکا که آنک عرق و طبیعتنده خزلرک لکی اولسون
زیرا حق تعالی حضرت تلی آتی الغ بکر بکی اوقور اگر بن مرده اولور سمکه حق
تعالی بکا نظر ایلده اول شی و زنده دن یکدر که درگاه الهیدن دور و مرد و دواوله
و مردلک لب و مغری بونی اگاه و آتی پوست و فشر اکل اول کشتی بی دوزخه ایلنور

بوجخانه ایلنور انخ ترکان دلنده او اوسلطان نه دیرل بکر بکی ترکیدر معنی شهوت جسمانیه که
خزلرک تراکندن بر نوع دردی سن اول پادشاهنک طمرنده خزلرک لکی اولسون
و شهوت نفسانیه ایلله اول پادشاه اتصافی قیلسون آنک انسانیتنه قوت جسمانیه سی
اولمقدن نه ضرر کاور که حق سبحانه و تعالی آنک کیکی خشم و شهوتی ترک ایلین
پادشاهلره بکر بکیارک اولو ساطاتی اوقور اگر بن فی المثل شهوت نفسانیه و قوت
جسمانیه دن مرده اولسم و بوصفتلری حق سبحانه و تعالی بکا نظر ایلستندن
اوزی و نقصندن اوزری خشم و شهوتی ازاله قیلسم اول خشم و شهوتله زنده اولان
کسبه دن بهتر اولور که اول کسه خشم و شهوت سیبیله درگاه الهیدن دور و مرد و دواوله
ارلکک لیتی و مردانلکک مغر تی سن اصل خشمی و شهوتی و حرص و آزی ترک ایلکی یل
و اول قوت جسمانیه ایلله قوی و شهوت نفسانیه ایلله غوی اولق مردلکک قشربدر اول
مردلکک قشربدر اولان قوت جسمانیه و شهوت نفسانیه انسانیه جهنمه ایلنور اما
بوعمر دانه لکک لیتی اولان ترک خشم و شهوت ایلک جنت اعلایه و قرب حضرت خدایه
ایلنور * * * * *
حفت الجنة مکاره را رسید * حفت النار از هوا آمد بدید (حفت
الجنة مکاره ابرشدی حفت النار هوا دن ظاهر کلدی بو بیت بو حدیث شریفه
اشارت اولنور قال صلی الله علیه وسلم حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات (
یعنی جنتک اطرافی محفوظه اولدی نه کم بو حدیث شریف بو معنایه دلالت قیلدی که
پیغمبر علیه السلام حضرت تلی جنتک اطرافی مکاره و شدائده احاطه قیلندی و جهنمک
اطرافی شهواتله احاطه قیلندی بیوردی * * * * *
مردی * خر کم فزون مردی * * * * *
بود پیشت اینت مرد * ای بدیده لذت امر مرا * جان سپرده بر امرم در وفا * * *
داستان ذوق امر و چاشنیش * بشو اکنون در بیان معنویش (ای دیو و شیطانی
قتل و هلاک ایلدیجی شیرز کیکی ایاز خر مر دلکی کم و هس مردلکی افزون اولان ایاز
اول نسته بی که نیجه صاحب صدر آتی فهم و ادراک ایلدی اول سنک قنکده لعب کودک
اولدی ایشته مردلک ای بنم امرمک لذتی کورمش و بنم امرمدن اوزری و فایده ایلکده
جانی اصمرلش اول ایازک امردن ذوقنک و چاشنیسنک داستاننی شمدی آتی بیان
معنوبده استماع ایه بویات شریفه اگر چه سلطان محمود لشدن ایازه خطابا دینلشدر
ولیکن مقصود مرتبه محبوبته واصل اولان اولیاسنه الله تبارک و تعالی بو گونه
معامله ایلر مثلا سلطان محمود ایازه خطاب ایدوب دیدی ای دیو اولدیجی شیرز کیکی
اولان ایاز اشکر مردلکی ناقص و عارفلر ارلکی زیاده اولان ایاز اول معنایی بو قدر
صاحب صدر اولنر ادراک ایلدی آنلرک ادراک ایلدیکی معنی سنک قنکده اوغلان
او یونجی اولدی اشته مردلک و دلاورلک بودر ای بنم امر می طوتمقده لذت کورمش

ایازو بنم امری برینه کتور مکدن اوزی و قائله مکده جانلر و برمش ایاز حقا که
مردانه لك همان بویه اولور و مرد و دلیر اولر کندی مولاسك امرنی آنک کی
قبول قیلور هزار هزار سیم وزرو لطیف و ذی قیمت بر جوهر اولسه حق تعالیك
بر امرنی آنلردن اوزی صحر اما امر حق اول جوهری صقی اوزره واقع اولسه دخی
اصلا میل قیلر اول ایازك امری طوتمقدن ذرقك داستاننی و کندی شاهنك پیور دینه
امثال ایتمکدن چاشنی یذ بر اولسك حکایه سنی لاکن بیان معنویده آتی اشد
و مستدخی کندی مولاک امرنی طوتمقدن آنک کی برایش ایت

- ✽ دادن شاه کوهر را میان دیوان و مجمع بدست وزیر که این
- ✽ چندارزد و مبالغه کردن وزیر در قیمت آن کوهر
- ✽ و فرمودن شاه او را که اکنون این را بشکن و گفتن وزیر که
- ✽ این را چون شکم که نیک خواه خزینه ات منم

بوسر خ شریف شاهك کوهر و برمسیدر وزیرك الله دیوان و مجمع اور تا سنده
و برمسیدر که بو کوهر نه قدر بهسا دکر و وزیرك اول کوهرك قیمت و بهاسنده
مبالغه ایلمسیدر و شاهك اکا امر ایلمسیدر که بو کوهری قبروز برک دیسیدر که
بو کوهری نیچون صرم که سنك خزینه کل بن نیک خواهیم بن سنك خزینه که
بدخواه دکلم که بویه رذی قیمت کوهری شکست ایلم و سنك خزینه که ضرر
و یرم ✽ مشوی ✽ شاه روزی جانب دیوان شافت ✽ جله ارکان دران
دیوان بیافت ✽ شاه محمود غزنوی بر کون دیوان جانب شتاب و سرعت ایلدی
جله ارکان دولتی اول دیوانده یولدی ✽ مشوی ✽ کوهری بیرون کشید
او مستیر ✽ پس نهادش زود در کف وزیر ✽ اول مستیر بر کوهری طشره چکدی یعنی
شاه محمود بر نورانی کوهری کندی جیندن و پاکسه شدن اخراج ایلدی پس
فوری آتی وزیرك کف و دستینه قودی ✽ مشوی ✽ گفت چونست وجه ارزد
این کهر ✽ گفت به ارزد صد خروار زر ✽ شاه وزیر ایلدی بو کوهر نیچه درونه
دکروز بر جواب و یردی و یددی یوز یوزك التوندنك دکر خروار خربار معنایه در
لیکن بونده مطلقا یوز معنایه اولور یعنی اول وزیر یددی بو جوهر یوز یوزك التوندن
زیاده دکر ✽ مشوی ✽ گفت بشکن گفت چونش بشکنم ✽ نیک خواه مخزن مالت
منم ✽ شاه ایلدی بو کوهری صی وز بر ایلدی نیچون صیم بن سنك مخزن و مالکک خواهیم
✽ مشوی ✽ چون روادارم که مثل این کهر ✽ که نیاید در بها کرده در نیچون معقول
و رواطوژمکه بو مثالی کوهر که بها و قیمته کلزهدر و ضایع اوله یعنی بونک کی بهابه
کلین ذی قیمت بر لطیف کوهری شکست ایلمی نیچون رواطوژمکه آتی صیم و بی
معنی پیره در اولوب ضایع اوله ✽ مشوی ✽ گفت شباش و بدادش خلعتی ✽

کوهر ازوی بستن آن شاه فنی ✽ شاه اکا تخمین دیدی واکا بر ابو خلعت و یردی
اول فنی و جواهر اولان پادشاه جوهری اول وزیرك التندن الدی ✽ مشوی ✽
کرد ایازو زان شاه جود ✽ هر لباس و حله کوپوشیده بود ✽ اول جود صاحبی
پادشاه وزیر ایثار و سخا ایلدی هر لباس و حله بی که اول شاه کیش ایلدی یعنی پادشاه
کشد پنت کیدیکی ایلمی اکا احسان ایلدی ✽ مشوی ✽ ساعتشان کرد مشغول
سخت ✽ زرقضه تازه و از آهن ✽ شاه بر ساعت اهل دیوانی سوزه مشغول ایلدی
تازه قضیه دن واسکی رازنن یعنی پادشاه بر نلری اغفال ایچون اسکی رازدن یکی
قضیه دن سوز سو یلدی و بر نلری مشغول ایلدی ✽ مشوی ✽ بعد از آن
دادش بدست حاجی ✽ که چه ارز داین بدست طایلی ✽ آند نصکره اول کوهری
بر حاجك الله و یردی و یددی که بو کوهر بر طایك او کنده نه دکر ✽ مشوی ✽
گفت ارز داین بنیمه مملکت ✽ کش نکه دارد خدا از مهلاکت ✽ اول حاجب شاه
جواب و یروب ایلدی بو جوهر بر مملکتک نصقه دکر که اول کوهری خدای تعالی
مهلاکتدن صاقلی ایلمسون مهلاکت بونده هلاک معنایه در ✽ مشوی ✽ گفت
بشکن گفت ای خورشید تیغ ✽ بس در دست این شکستن رادریغ ✽ شاه اول حاجبه
ایلدی بو کوهری صی حاجب دخی ایلدی ای خورشید تیغ یعنی ای تیغ خورشید
کی عالم طوینی و ظات کفر و فساد ای ازاله ایلمی پادشاه بو کوهری صیق زیاده
حیف و ذریغدر ✽ مشوی ✽ قینش بگذار بین تاب لع ✽ که شدست این
نور روز اورانج ✽ آنک قینتی قوو بوتاب و رونق ولعی کور که بوروز و نه سارک نور
وضیاسی ✽ اطفال و تابع اولمشدر ✽ مشوی ✽ دست ی جنبه مرادر کمر او
✽ که خزینه شاهرا باشم عدو ✽ اول کوهرک کسرنده بنم دستم چن حرکت ایلم شاهك
خزینه سده چن عدو اولورم ✽ مشوی ✽ شاه خلعت داد و ادراش فرزد ✽ پس
دهان در مدح عقل او کشود ✽ شاه حاجبدن چونکم بو جوابی اشدی اکا خلعت و یردی
و ادرا او وظیفه سنی زیاده قیادی پس شاه اول حاجك عقل و ادرا کتی بحسب الظاهر مدح
ایلمکه دهان آجدی یعنی اکا اهل دیوان مایندده افر بن سنك عقل واردر اککه دیو مدح
قیلیدی ✽ مشوی ✽ بعدك ساعت بدست میرداد ✽ در را آن امتحان کن باز داد ✽
بر ساعت نصکره امیرك الله و یردی بودخی جارد آند نصکره میردادك الله درو کوهری
اول امتحان ایلمی شاه کپور و یردی میرداد عدالت میری دیمک اولور ✽ مشوی ✽
او همین گفت و همه میران همین ✽ هر یکی را خلعتی داد او همین ✽ اول امیرداد بونی
دید و سار امیردادخی هر بری اکا تقلید ایلمدوب بویه دیدبار یعنی بر امیر دخی اول
جوهری علی حده عرض ایلمد کده و بونی کسر ایلمک دیوسو یلد کده هر بری
امیر کی بلکه وزیر کی بزبونی نیچون صبر سنك خزینه که بدخواه دکر دیو جواب

و ردیلر پس اول پادشاه بونلرک هر نرینه اصر بهالوخلعتلروردی * مشوی *
جامکها شان همی افزود شاه * آن خسیسا ترابیر دازره بچاه * و آندن ماعد آنلرک
قتلالتقلرنی اول پادشاه زیاده ایلدی اول دنی و خسیسلری بولدن چاهه ایلندی
جامکی طوناق دیمکدر یعنی پادشاه بونلرک طونقللرنی زیاده قیلدی بونلره ظاهر الانعام
واخسان ایلدی بونلرک خبری بوق اول خسیسلری بویولدن چاه ضروره دوشردی
* مشوی * این چنین گفتند بجه شصت امیر * جلالتیک هم بتقلدوزیر * حاصل کلام
الی التمس امیر بویله دیدیلر جیمبار برهم وزیره تقلید ایلد یعنی اول صدر نشین اولان وزیر ابتدا
نه گونه جواب ویردیسه بونلرک دخی اکا تقلید ایتک ایلد * مان اول جوابی ویردیله حقیقت
نه ابدیکنی یله مبوب مقسام تقلیدده قالدیلر * مشوی * کرجه تقلیدست استون
جهان * هست رسوا هر مقلد زامضان * اگرچه جهان استونی تقلیددرا اما
هر مقلد امتحانیدن رسوا در تقلید بر آخر کسه نک قولنی و فعلنی کندینه قلاده
ولازم قیلوب لیکن اول قولک و اول فعلک حقیقتنی بطمکه دیرلر نه کم تقلیدک تحقیقی
و تفصیلی جلد اولده حقیروبی خصم دیدن ناقه صالحر اسرختک آخرنده مرور
ایلمشدر آنده طلب اولنه و بونده بویینک معشامی بودر اگرچه بعض کسه مرتبه
بونندن و سن و سال جهتندن کندینندن ارفع اولان کسه نک قولنی و فعلنی قبول
قلق و اکاتباع اولق جهانک عمادی مژله سنده در که انتظام عالم انگله اولمشدر که
لازم کله بر طاقه به دیسک که سن بوفعلی نیچون ایلرسن و بویکونه سوزی ندن اوزی
سویلسن انلر دیرلر بویکونه سوزی بزم ایا واجداد من و یا خود پیشوا اولان استاد من
سویلمش و بزم ایشلدیکمن فعلی آنلر هم ایشلدیر پس زآنلره تابع دیرلر لیکن هر مقلد
امتحان اولند قدده البدر سوای اولور و ایشلدیک عیلاک حقیقتنی و سو یلدیک سوزک
سر و مغزنی بیلدیک ظهوره کلورنه کم اول وزیره تقلد ایلین هر برامیرک فصاحتی
صافیت ظاهر اولدی و تقلیدک قباحتی ظهوره کلسدی

- * رسیدن کوهر از دست بدست و آخر دور باباز *
- * رسیدن و کیاست اباز و مقلد ناشدن ایشارا *
- * و مغرور ناشدن اویسکال و مال دادن شاه *
- * و خلعتها و جامکها افزودن و مدح عقل *
- * مخطیان کردن بکار و امتحان که کی روا باشد *
- * مقلدرا مسلمان داشتن مسلمان باشد اما نادر *
- * باشد که مقلد از بن امتحانها سلامت *
- * بیرون آید که ثبات پشایان ندارد الا من عصمه الله *

بوسرخ شریف کوهرک الدن اله ایشمشنک آخر دورده اباز ایشمشنک پسانیدر
و ابازک کیاست وزیر کلکیدر و ابازک آنلره مقلد اولمسی و تقلید قیلد سیدر و دخی
پادشاهک مکر و امتحانله مخطیلرک خلعتلرنی زیاده ایلدیکنه و دخی شاهک اول
مخطیلرک مال و متاع ویر مککنه ابازک مغرور اولمسی و الدائم سیدر که مقلدی
مسلمان طومنی حقن روا اولور اگرچه مقلد مسلمان اولور اما نادر اولور که مقلد
بوامتحانلردن سلامت ایلد طشره کله یعنی بویله امتحان محاربه سلامت بواق
واجتناب قیلق مقلد اولان کسه لره آرواقع اولور انکی چون اکثر مکملین مقلدک ایمانی
صحیح طومتمشدر و بعضلر دخی صحیح طومتمشدر و ایمان مقلد دخی صحیح اولر دیو
ایشات ایشلردن زیر ابو مقلدلردن برسی پشایان طومتمز الاشول کسه دکلکه
الله آتی حاصم اوله یعنی مکرشول کسه پشایان محققک ثباتنی طومتمز که الله تبارک
و تعالی آتی خطا و خللدن و سهو و زللدن مصون و محفوظ قیلد * وزیر احق بیکست
وان راضد بسیار غلط افکن و مشابه حق مقلد چون ان صدر انشاسد ازان روح
را نشاخته باشد اما حق با آن ناشاخته او چو او را بعضایت نگاه دارد آن ناشاخت
اوزیان ندارد * زیرا که حق بر درواکا چوق غلط افکن و مشابه حق ضد واردر
یعنی فی المثل حق بر درواول حقک غلط بر افچی حقه مشابه باطل نیجه ضدی واردر
مقلد چونکم اول ضد حق اولان باطلی اکیله اول جهتندن حق اکلمش اولور اما
حق اول مقلدک او ناشاختلنی ایلد بلکه چونکم اول مقلدی عتانه نگاه و حفظ
طونه اول مقلدک ناشاختلنی اکازیان طومتمز و ضرار ایتز * مشوی * ای اباز
اکتون نکوی کین کهر * چندی ارز بدین تاب و هنر * گفت افزون ز آنچه نام
گفت من * گفت اکون زود خردش دیرشکن * من که هادر استین بودش شتاب
* خرد کردش پیش او بدان صواب ای اباز شمدی سن دیمز مینکه بو کهر نه قدر
دکرتاب و هنرله اباز شاهه جواب و روپ ایتدی بو کوهرک بهسابی اول نیند دن
زیاده در که بن آتی دیمکه قادر اولم پس شاه اباز ایتدی نیز اول کوهری خرد ایلد صی
اول حالده ابازک یکنده طباشلر و ارایدی شتاب و سر عتله اول کوهری خرد
ایلدی زیرا آنک قنده صواب اول ایدی یعنی اول کوهری پادشاه آخر الامر ابازک
الله ووردی و اکا برسیل استقام تقریری دیدی ای اباز شمدی سن سویله من مین که
بو کوهر نه دکرتاب و هنرله سویله کورم اباز دخی ای شاه بن آنک قیتنی سویله قادر کلم
بنم سویلدیکم بهالردن زیاده دکرید کله شاه اکا امر ایوب دیدی ای اباز الان اول
کوهری خرد ایوب صی ابازک الله حکمت ربانی سنیکر و ارایدی سر عتله اول کوهر
یکتابی در حال شکست ایلدی آنک قنده صواب کوهری صمی و شاهک امرنی
برینه کورمک ایدی بونده کوهر دن مراد جوهر جسمانی و صفت حیوانی اولور

ایاز مشایه سنده مغرب الهی اولان حق تعالیٰ ک خاص قولرینه اول حیوانی اولان صفاتری وجسمانی اولان خاصیتلری کسر ایلمک جناب حق امر قلمدر آنلر اول کوهر جسمانیاتک رونق وتابنه بقعوب امر حقه انشال ابدوب آتی ریاضت وطاعت طاعتله کسر ایدرلر و امر حق برینه ک نورلر اما اهل صورت و صاحب تقلید اول کوهر جسمانیه ک لطافتنه باقوب آتی سنک طاعتله صغی اختیار ایلرلر و امر حق برینه ک نور منزل بلکه من حیث المرتبة والصورة کندیلر دن ارفع اولان بر صدر نشین کسه ک جوهر جسمانی به صیانت قیلدیغنی واکاعظیم رغبت ایلدیکنی کوروب اکتقلید ایدرلر و امر حق برینه ک نور بوب آنک کندیکی بوله کیدرلر * مشوی * زائف ق طالع باد و تاش * دست داد آن لحظه نادر حکمتش * یا بخواب این دیده بود آن بر صفا * کرد بود اندر بغل دوستک را آنک بادوات اولان اتفافتدن اولظه بر نادر حکمت اکال و بردی یا بودر که اول بر صفا بر جوهری صغی دوشنده کورم شدی و لهذا قوت و غنیه ایکی طاش حاضر ایلشدر یعنی اول اهل سعادت اولان ایازک دولتا و اولان طالعک کندی ایله اتفافتدن اول حینده بر صغیب حکمت اکال و بردی و میسر اولدی و اول حکمت بوایدیکه پادشاه اول کوهری شکست ایله دیوار اباد کده آنک قولتوغنده ایکی طاش حاضر بوئندی اول کوهری صغی ایچون بر آتی جست وجویه محتساج اولدی بلکه هر وجهله اول کوهری کسر ایلمک مسعد بولوب بلا تأخیر امر شاهی برینه کتوردی اگر سوال اولتورسه که اول ایاز اول کوهری کسر ایده چکنی و پادشاهک اکاشو کوهری شکست ایله دیوار قیله جفتی ندن بیلدی تا کم اول کندی سنده بویه ایکی سنک پاره بی صافلدی بونده ایکی وجه واز یا بودر که اول درونی غل وغشیدن بر صفا اولان ایاز بو کوهری صغی و شاهک اکا کوهری صغی دن اوتری امر ایلمنی واقعه ده کورمش اوله و کندی رو یاسنه اعتماد ابدوب اول طاشلری کندی جیننده بهر حال بونک بر حکمتی وارد دبو حفظ قشش اوله و یا خود بیداراق حالده حق سبحانه و تعالی اکا نتیجه کاری کشف الیش اوله * مشوی * همچو یوسف کزدرون فقر چاه * کشف شد پابان کارش ازاله یوسف علیه السلام کبی که چاهک درونندن حضرت خدادن اکا ایشک نهایت و پابانی کشف اولدی بویت شریف فرینه کلامندن مستفاد اولان الهام حقه کوره مثل اولشدر بیت اوله کوره مثل دکلدلر زیرا تقدیر کلام بویه دی کدر که اول ایازک حالی ایکیدن خالی دکلدلر یا بودر که اول بر صفا بو جوهری صغی واقعه ده کورمش آنندن اوتری قولتوغنده ایکی طاشی حاضر قشش اوله و یا خود بیدارک حالده نهایت کار اکا باله ام الله کشف اولمش اوله ندم یوسف علیه السلام حضرت ترینه چاهک

درونده حضرت الهدن آنک کارنک پابانی اکا کشف اولدی و حق تعالی آنک شاه مصر اولسنی و قرینداشلریک عاقبة الامر واروب تواضع و انقیاد قلمنی درون چاهده ایکن وحی ایلدی کما قال الله تعالی فی سورة یوسف (واوحینا الیه لنبشیرهم بامرهم هذا وهم لا یשמعون * مشوی * هر کرا فتح وظفر پیغام داد * پیش اویک شد مر ادوبی مراد * هر کرا پابندی شد وصل یار * اوچه ترسد از شکست و کارزار) هر کیمه که فتح وظفر پیغام و خبر و بردی آنک فتده مراد و بی مراد اولاق بر اولدی هر کیمه که یارک وصلی پابند اوله اول کسه شکستدن و کار زاردن نه قور فریغنی هر شول کسه به که حق تعالی آنک ظفرندن اولان فتح وظفر پیغام و یره وانکیچون نصرت الهی اولدیغنی صیانه کاه آنک او کندی بی مراد اولاق برابر و یکسان اولور هر شول کسه به که یارک وصلی سند و معتمد اوله اول کسه مکسر اولمقدن و نفس و هوایله جنک و مجاهده قلمقدن نیچون قور قریو کونه کسه انکساردن و کار زاردن اصلا خوف ایلز * مشوی * چون یقین کنتش که خواهد کرد مات * فوت اسب و پیل باشد ترهات * کرد اسبش هر آنکه اسب جوست * اسب رو کوبی که پیش آهنگ اوست) مثلا بر شطرنج سازه یقین اوله که چونکم خصمنی مات ایلر اسب و پیل فوقی اکا غو و ترهات اولور اگر آنک اسبنی ایله هر اول کسه که اسب طلب ایدی بیدر اسبه کتسون دی اول کسه پیش آهنگ دکلیدر پیش آهنگ مقسم و پیشوا معنایه در که ایلر و قصد ایلین کسه به پیش آهنگ دیرلریغنی چونکم بر شطرنج باز اولان کسه به یقین حاصل اوله که کندی خصمنی عاقبة الامر مات ایلر آنک فتده فیکل و آنک فوت اولسی ترهات اولور و آلاتک ضایع و زائل اولسندن غم ییز زبر اسب و آت و اسباب و آلات خصمنی مات ایلکدن اوتریدر چونکم خصمک مات اولسی بونلر سزم میسر اولدیغنی بیه بونلرک فوت و ضایع اولسندن اکانه غم کاور اگر فرضی شول کسه که آنک اسب و آلانی کیدر مک و اخذ ایتک ایستیه و آنک آننی الندن اله اسبه و آلا نه کتسون دی بایک بوقدر اول کسه بعون الله سابق و پیشوا دکلیدر چونکم ازله اکا ضایع و حسنی (ان الذین سبقتهم منا الحسنى) آیت کریمه سنک موجه سبقت الیش اوله اکا آلات و اسبابک ضایع اولسی ضرر و برمن * مشوی * مر در اباسب کی خوشی بود * عشق اسبش از بی پیشی بود * بهر صورت هم کش چندین زحیر * بی صداع صورتی معنی بکیر) مردک اسبه جن قرابتی اولور اول مردک اسبه عشق تقدم و سبقت ایلکدن اوتری اولور صورتلردن اوتری بوقدر ایچ اغریبی حکمه صورته منسوب اولان صداع سزم معنی طوت بساط شطرنجک اسبنی ذکر ایتک مناسبتیه بساط کوتنده اولان اسبلرک دخی عند العارفین اکا ماننده اولسنه بلکه

جمله صورت اهل معسی فتنه آلات شطرنجیه کی کلسنه اشارت پیورر
و دیرلکه عقلده و معرفده مرد اولان کسه نك اسب و استرله قبحن فرایقی
اولور و نوجهله آنله تعلق و عشق قیلور اگر بر عاقل مردك اسبه عشق اولور سه
اکاسوار اولوب منزل المقدن اوزی و غیر یلر اوزره سبقت و تقدیم قیلندن اوزری اولور
چونکم بر عارف تمام منزلی اله و هر وجهله سالکرا اوزره سبقت و تقدیم قیله و مراد
و مقصودنی بوله آنک نه اسب صوری به تعلق و عشق قالور و نه کندی بدنی اسبینه
علاقه سی و عشق قالور پس ای اسیر صورت اولان عابد و زاهد صورتلردن اوزری
بو قدر ایچ اغریبی و درون المی چکمه بلکه کندیکی صورته متعلق اولان درد
صداعسر طوت تا کم صورت قیلندن قورتلر سن و جمله مراد و مقصودی
بوله سن **مثنوی** هست زاهد را غم پایان کار * تا چه باشد حال او روز شمار *
عارفان ز آغاز کشته هوشمند * از غم و احوالی آخر فارغند (زاهد ایچون پایان
غمک کاری وارد در عجب حساب و شمار کونی آنک حالی نه اولور اما عارف از آغازدن
هوشمند اولش لردر لاجرم آخر و عاقبتک غم و احوالندن ایمن و فارغ لردر یعنی
عارف اولش لرایله زاهد اولش لراک مایبند فرق بودر که زاهد بی معرفت کندی کار نك
نهایتک غم بر و بنم حالم یوم آخرنده نه اوله دیو غمناک اولور اما حق تعالی نك
عارف قوللری اول از لدن خبردار اولش لدر و سیر قضایه شهود بولش لدر چونکم
یلدیلر که یوم آخرنده و روز خاتمه ظهوره کله جک از لده مقدر اولان کاردر
ولهذا بونلر آخرتک غمندن و احوالندن فارغ لردر **مثنوی** بود عارف را
همین خوف ورجا * سابقه دانیش خورد آن هر دورا * دید کو سابق زراعت
کرد ماش * او همی داند چه خواهد بود چاش * عارفست و باز سبت از خوف
و بیم * های و هورا کرد تیغ حق دوزیم (اگر چه عارفه دخی هم بو خوف ورجا
وار ایلدی لیکن آنک سابقه دانلغی آنک هر ایکسی بدی زی را عارف کورد بکه
او سابق و مقدم ماش زراعت ایلدی پس اول عارف یلور که عاقبت چاش نه حاصل
اولسه کر کدر عارفدر و خوف و بیم کیر و قورتلدی های و هوی تیغ حق ایکی
پاره ایلدی نعم یعنی عارفک دخی قبل الوصول الی مرتبه المعرفة و القین زاهد کی
خوف ورجا سی و ارایدی وانی بو کونه غم لردن آزاد ایلدی زیرا عارف حالا بود نیاده
ایکن مشاهده قیلدیکه اول فی المثل مر جک ا کدی او یلور که آنک جچی و محصولی
نه او اسه کر کدی یعنی طایفه الله بونک اوزرینه جاری اولش لدر که اگر بر مرزعه به
مر جک ا کسک مر جک بتر و بغدادی ا کسک بغدادی بتر و قس علی هذا سائر الجوبات پس
عارف یلدیکه بود نیا آخرتک مرزعه سیدر بر کسه بونده هر نه کونه تخم اگر سه البنه
یوم آخرنده آنک محصولی کنورر پس عارف بتوفیق الله زشت و قیج تخم لک کدن

خذر ایلیوب جیل و ملیح تخم لک کشر اول یلور که بو کونه لطیف تخم لک آخرنده
محصولی نه اوله جقدر پس پایان عمل و کارک خوف و غمندن آزاد اولوب همان کندی
نفسی اصلاح ایلمکه سعی ایلر زی را عارف سر از لدر بواجلندن خوف و بیمدن
قورتلشدر خوف ورجا دن حاصل اولان های و هوی و بعضی اخباردن ظهوره کلان
خوف و بیمی حق تعالی نك معرفتی تیخی ایکی شق ایلیوب اصلا بو کونه حالتلرک
وجودنی قومشدر و عارفک قلبی بو کونه دغدغه لردن آزاد قیلشدر **مثنوی**
بود اورا بیم و امید از خدا * خوف فانی شد عیان کشت آن رجا (اول عارف
ایچون خدای تعالیدن خوف ورجا و ارایدی معرفت الهیه قوتیله خوف فانی اولدی
و اول رجا عیان اولدی یعنی عارفک دخی قبل الوصول الی مرتبه الکمال خدای
تعالیدن خوف ورجا سی و ارایدی اما کاله اورد کدن ورجا مرتبه سسته بالغ
اولد قد نص کره آنک قیلندن خوف و حزن فانی اولوب رجا نك حقیقی ظهوره و عیانه
کابوب و کندی ستنک محل امنه و اصل اولد یعنی مشاهده قیلدی پس عنایت حقه خوف
و حزن مرتبه سندن قورتلوب شاد اولدی **مثنوی** چون شکست آن کوهر
خاص آن زمان * زان امیران خاست صد بانک و فغان * کین چه بی با کست
والله کافرست * هر که این پر نور کوهر را شکست * وان جاعت جمله از جهل
و عما * در شکسته در امر شاهرا * قیمتی کوهر نتیجه مهر وود * بر چنان
خاطر چرا پوشیده شد (چونکه ایا اول زمان اول کوهر خاصی صدی پس اول
امیرلر دن نیجه بانک و فغان قالقدی بویله دیو که بونه بی باک کدر والله حقیچون کافر
نعمندر هر شول کسه که بو پر نور اولان کوهری صدی و اول جاعت یعنی اول
کوهری شکست ایلین امر اجله جهل و عمادن شاهک امری درنی صمددر نتیجه
مهر وود اولان قیملو کوهر انجیلین خاطر اوزره نیچون پوشیده اولدی قیمته
یام صدر به اولق و نسبی دخی اولق جائزدر یعنی ایا چونکم اول خاص اولان کوهر
کیسانی اول زمانده صدی او کوهری سمین امیرلر دن اول جینه نیجه یوز صدا
و فغان ظهوره کلدی بویله دیو که های بونه بی باکک و نه کونه بی ادر اکلکدر
هر کسه که بونک کی بر کوهر نورانی و تابناکی کسر ایلله الله حقیچون اول کسه
شاهک نعمته کافر در و آنک دولته خان و خاسر در و اول جاعت مقلده جمله سی
جهالترلر دن و بی بصیرت اولد قلزندن اگر چه اول جوهری کسر ایلدیلر لیکن شاهک
در امرنی صمدیلر که شاهک در امرنی کسر ایلک اول ظاهرده اولان جوهری کسر
ایلمکدن نیجه و جوهله اضمر و اقبحدر اما بونلر بومعنائی بیله مدیلر و بومره آگاه
اوله مدیلر بومعنائی مقرب شاه اولان ایا یلدی زیرا شول مهر و محبتک نتیجه سی
اولان قیملو کوهر که اندن مراد هر وجهله امر شاهه اطاعت و انقیاد ایلکدر

آنک کبی برخاطر لطیفه بیهون مخفی اولدی یعنی مخفی و پوشیده اولوب اصل قیمتی کوهر نه ایدوکنی بیلدی و امر شاهی صمیوب اول کوهری صدی ولیکن اهل تقلیدک خاطر نه بومعنی پوشیده اولوب هر بریسی جهالت نرندن اکا طعن و تشنیع قیلدی

❦ تشنیع کردن امر را باز که چرا شکستی ❦

❦ چنین کوهر را و جواب دادن باز ایشارا ❦

❦ مثنوی ❦ گفت ایازای مهران نامور * امر شه بهتر بقیمت یا کهر (ایازانلره دیدی ای نامور اولان مهتر قیت و بهاده امر شاهی بکدر یا خود کهر می یعنی چونکم ایاز اول امر آنک کندی حقیقه اولان طعن و تشنیع لرینی گوش ایستی آنلره جواب و یروب ایستی ای نامور و نامدار اولان امیر بیلکز و آگاه اولکز قیمته پادشاهک امر می بکدر و یا خود کوهر می بکدر ❦ مثنوی ❦ امر سلطان به بودیش شما * با که این نیکو کهر بهر خدا) سزک فتکرده امر سلطان می بکدر یا که بوخوب کوهر می بکدر الله ایچون بیسان ایلکز و بوسوالتک جوانی سو بیلکز ❦ مثنوی ❦ ای نظر تان بر کهر بر شاه فی * قبله تان غولست و جاده راهی (ای کوته نظر سزک نظر بکز کوهره در شاهه دکادر سزک قبله کز غول یا باندن شاهراه دکادر جاده اولو یوله دیر یعنی ایاز بونلر طعن و تشنیع ایدوب دیدی ای کورل و قلیباری بی نورل انجیق سزک نظر بکز کوهره و زرو سیجده در پادشاهه و پادشاهک امر نه دکادر سزک قبله کز و مقصدلر بکز نفس و شیطان و غول او یغی و شاهراهدن کراه اولمقدر شاهک امر فی طومقی و آنک رضاسنی اله کتوره دکادر

❦ مثنوی ❦ من زشبه برمی نکر دایم نظر * من چو مشرک روی تا رم بر حجر * بی کهر خانی که رنگین سزک را * برگزیند پس نهده شاه مرا) امان شاهدن نظری دوندرمزم بن مشرک کبی حجر اوزره یوز کتورمزم کوهر سز شول برجانکه رنگین اولان طاشی امر شاه اوزره کزیده قبله و بنم شاهی آردنه قویه یعنی مقرب شاهی اولان ایاز بونلره دیدی و اول اهل تقلید بوکونه تشنیع و توبیخ ایلدی ای جاهلار بن شاهدن نظری دوندرمزم مشرک کبی ملون انجباری معبود انخداد ایلوب آنلره توجه قیلدقلری کبی بن حجره یوز کتورمزم و حجر و مدر مقوله سی اولان سیم وزره و در وجوهه پرستش ایدوب شاهک امر فی و انقیادنی ترک ایلرم شول برجانک کوهر ایمانی و در عرفانی بقدر که ملون اولمش طاشباری بو عظیم ذی قیت در وجوهه و سیم وزره دیوب پادشاهک امر نک و محبتک اوزرینه اختیار ایلیمه و پادشاهک امر فی و طاعتنی آردنه قویه اول جانده جوهر اولدینی ادنی عرفانی اولان کیمسه زک معلومیدر ❦ مثنوی ❦ پشت سوی لبت کلر نک کن * عقل در رنگ آورنده دنک کن * اندرا در جوسو بر سزک زن * آتش اندر

بوواندر رنگ زن * کینه در راه دین از ره زنان * رنگ و بومپرست مانند زنان) یشتی کلر نک اولان لبت طرفته ایلله عقلکی رنگ کتور بچیده دنک و حبران ایلله جوی و در بانک ایچنه کل سبوی طاشه اور بویه و رنگه آتش اور یعنی دنیانک زیب و زینتی ترک ایلله دین یولنده حرامیلردن دکل ایلک زتلرگی رنگ و بویه طایفه یعنی اگر عاقل و عارف ایست بوکلر نک اولان لبت دنیاه صرت چو پروانک ایچنده اولان رنگین و ملون اولان او یونجقلری و راه ظاهر که القای ایلوب عقلکی بونقوش والوانی ظهوره کتوبن پادشاهک مشاهده سندن دنک و حبران ایلله جوی معنی ایچره کل و صورت سبوسنی سزک ریاضته چایوب کسرا ایلله آتش فانی آنک رنگ و بویسه اور تا کم رنگ و بوسوداسنی احراق ایلیمه سن صورت قیلندن و ایچره و اون محبتدن خلاص اولوب معنی عالیه و اصل اوله سن اگر دین یولنده بول اور بچیلردن دکل ایلک هورتلر کبی رواج والوانه برستش قبله و نقوش والوانه مبتلا و مقید اوله بلکه نقوش فانیه دن آزاد اولوب آنک نقاشیه آشنایق ایلله کور و آنک امر فی طومقی و کندیسته محبت ایتمک یولنده کیده کور ❦ مثنوی ❦ سرفرواندا خنده آن

سروران ❦ عذر جوان کشته زن نسبتان بجان ❦ از دل هرک دو صداه آن زمان ❦ همچو دودی می شدی تا آسمان (اول سرورل چونکم ایازدن بوکونه طعن آمیز سوزلر ایشندیلر ایشلرنی آشفه ایشدیلر اول نسبتان جتله عذر جوان اولمشلر اول زمان هر برینک دل و جانندن ایکی یوز آه و این بر عظیم دخان کبی آسمانه دک کندی یعنی چونکم حقیقت حال ظهوره کلدی اول مقاب سرورل کندیلرک افعال و اقواله سزک قباحتی بیلدیلر هر بریسی جان و دل ایلله عذر دلیلی اولدی و هر برینک دروندن نیجه یوز آه و فغان چغوب اول زمانده بر عظیم دخان کبی عیان آسمانه دک کندی و هر بریسی کستاخلفن بیلوب ناله و فریاد ایستی تکریم (یوم تبلی السرا ر) ده اصحاب تقلید و ارباب زرق وریا کندی سو عافیت نری کوردکلرند و فعللرینک و قوللرینک نتایجی مشاهده قیلدقلرند و ارباب تحقیقک علوشانلرنی دخی بیلدکلرند هر وجهه آه و فغان قبله ل و اصحاب تحقیق حنده ایلدکلری طعن و تشنیعه نادم اوله ل و کندیلرک جرم و قباحت بیله ل و اعتذار و استغفار مشغول اوله ل ولیکن بونلره فائده قبله و اول بی وقت اولان عذر خواهیای سودمند اولیمه ❦ مثنوی ❦ کرد اشارت شه بجلاد کهن * که ز صدرم این خسارتا پاک کن * این خسان چه لایق صدرمند ❦ کزنی سزک امر مارا بشکنند ❦ امر ماییش چنین اهل فساد * بهر رنگین سزک شد خوار و کساد) پس شاه براسکی جلاده اشارت ایلدی بویه دیو که بنم دیوانم صدرندن بوخساری پاک ایلله بودنی و خسار بنم صدر دیوانه نه لایقدر که سنکدن اوزی بنم امر می سرل

بویله اهل فسادك او كنده رنكین سئگدن اوتری خوار و كساد اولدی بواپسات
شریفه دن مقصود الله تبارك و تعالی حضرتلرینك یوم قیامتده سیم وزردن ودر
وجوهر دن اوتری كندی امری بقی شکسته قیلان و دراهم و دیناره و در و جواهره
مائل و طاشق اولان طائفه یه عظیم عتابلر و غضبیلر ایلیوب آنلری عذاب ملکرینه
بنم حضورمدن بونلری دور ایلک دیو امر قلسیدر یعنی یوم قیامتده حق تعالی
حضرتلری كندی امری سین طائفه یه عذاب ایدوب اسکیدن مخلوق اولان خلاد
کپی عذاب ملانکه سینه اشارت قیله بویله دیو که بوزر پرست و بنم امری قویوب
جوهره محبت اینکله دنی و بت اولان طائفه یی بنم حضورمدن بلك ایدک و محل
عذابه الوب کبدک که بو خسار جنت صدرنه ندن لایقلدن ملون اولان جردن ورنکین
اولان سیم وزردن اوتری بنم امر شریفی صدیلر و حکم لطیفه امثال ایلکدن
اعراض ایدوب نفسلرینك مرادنه ایردیله بونلرکی اهل فسادك قتنده بزم کپی
پادشاهك امر مالسی ملون اولان جردن اوتری خور و کساد اولدی و هر بری بنم
امر می طومغنی واکا تعظیم اینکی قویوب حجر ملون مثابه سنده اولان سیم وزره
و در و جواهره میل و محبت قیلدی و بونلرک قتنده سیم وزر و در و جوهر بنم امر
شریفمدن بک اولدی پس لازم کلدیکه بونلری جای خیسسه رد ایلم تا آنده
خوار و حقیر قاله و شکسته و زار اوله

قصده شاه بکشتن امری و شفاعت کردن ایاز پیش
تخت سلطان که ای شاه عالم العفو اولی

پس ایاز مهر افزا برجهید * پیش تخت آن الع سلطان دوید *
سجده کرد و کلوی خود گرفت * کای قبادی کز تو چرخ آرد شکفت * ای
همای که همایان فرخی * از تو دارند و سخاوت هر سخی * چونک شاه اول ماصیله
عتاب ایلدی پس مهر افزا اولان ایاز یزندن صیجادی اول الع سلطانک تختی اوکنه
یلدی ایاز شاهک پای تختسده بر سجده ایلدی و کندی بوزانی طوتدی و دیدیکه
ای یوقباد که سندن چرخ شکفت کتورر ای برهما سکه همال فرخلکی سندن طوترل
و هر برخی سخاوت و کرمی سندن او کتورر ایازدن مقصود بوند مقرب الهی
اولان و محبوبیت مرتبه سنی بولان کسلر او اور که هر نینک و هر وایک و هر صالح
اولان متقیك عندالله کندی عصرلنده اولان بحرملر حقه شفاعتلی مقبولدر که
بو خصوصده احادیث شریفه چوق واقع اولمشدر یعنی شول دمکه پادشاه حقیقت
اهل معصنه عتاب ایلله اول زمانده شفاعت قیله لایق اولان حق تعالیك خاص
قوللری یزندن طوزوب اول اولو سلطانک حضورنده کلوب و سجده و وضرطر
قیلوب ای اولو پادشاه که سندن چرخ و افلاک تعجب طوتر وای عالی و سامی اولان

اله هر اهل سعادت فرخلکی و سعادت و کرمی سندن طوتر دیوب اطفایله بو بحرملرک
کناهلرنی عفوایله دیوشه شفاعت قیلورل تنکیم جمیع شفاعتک سیدی و سندی اولان
افضل انبیا علیهم السلام حضرتلری یوم قیامتده بو کونه شفاعت ایدله و اول
حضرتک امتدن شفاعت اینکله لایق اولان و لیلر و صفیلر دخی استدکاری کسده
حق تعالی به شفاعت قیله ل تنکیم ایاز سلطان محمودک تختی اوکنه کلوب
بو اسلوب اوزره اول بحرملر حقه شفاعت ایلدی و پادشاهه بونلرک صوچلرندن
کچ دیوب بو کونه سویلدی * مشوی * ای کرمی که کرمهای جهان * محو
کرد پیش ابشارت نهان * ای لطیف که کل سرخت دید * از حجات پرهیزا
بردید * از غفوری تو غفران چشم سبر * رویهان بر شیر از عفو تو چیر *
جز که عفو تو کردار دست * هر که با امر تویی باکی کند * ای سن بر کرمسن که
جهانک کرمی سنک کرم و ابشارک قتنده محو و نهان اولور ای سن بر لطیفسن که
کل سرخ سنی کوردی خجالتدن پرهیزی یرندی سنک غفور لغکدن غفران چشم
سیر اولمشدر مراد اهل غفرانک کوزی طومشدر دیک اولور رو یا هلسنک عفو کدن
اوتری شیر اوزره غالبدر سنک عفو کدن غیری کیمی سندن طوتر هر شول کسه که
سنک امرن بی باکک ایلله یعنی مقام محبو پنه واصل اولان و شفاعت ایلکه اذن
بولان محبو بان الهی ایاز دیدیکی کپی بویله دبرلر که ای سن بر کرم پادشاهسن که
جهان اهلنک چله کرمی سنک ابشار و کرمک حضورنده محو و نهان اولورل و سن
شول بر لطیف پادشاهسن که فرضا کل سرخ بویله لطیف اینک سنک لطفکی
کورد کده کال خجالتدن پرهیزی چاک ایدر و اونانوب قراروب کندی سنک اظهار
لطافت ایلدیکندن شرمسار اولور سنک غفور لغکدن اهل غفرانک کوزی طومش
و مغفرته مخزن اولمشدر و رو یا هلسر کپی حبله کار و خدعه کار اولان طائفه شیرلر کپی
سنک یولکده دلیر اولان سلطانلره غلبه ایلدکاری و سوز سویلدکاری سنک کال
عفو کدن وز یاده حلکدن اوتریدر هر شول کسه که ای عظیم پادشاه سنک
امر که بی باکک قیله واکا تعظیم ایلیوب لا ابالیك ایلله سنک عفو و غفرانکدن غیری
کیمی سندن طوتسون و نه کونه کسه بی کندی سینه شفیع اتخاذا ایلسون بحرملرک سندی
اصل سنک عفو و غفرانکدر * مشوی * غفلت کسناخی این بحرمان * از وفور
عفو تست ای عقولان * دائم غفلت ز کسناخی دمد * که بر د تعظیم از دیده
رمد * بو عاصی و بحرملرک غفلت و کسناخی سنک کرم و عفو کک کثرت و وفور ننددر
ای عقولان عقولان معدن عفو دیمکدر دائم غفلت و نسیان کسناخلقدن ظاهر
اولور زیرا تعظیم کوزدن رمدی ایلنور یعنی کیدور رمیدن مراد بونده رویته مانع
اولان بعض عارضه در بو پیشلر دخی اگر چه ایاز لسانندن سلطان انبیا حضرتلری

جذاب حقه بجز ملاحظه شفاعت ایلد کازی حینه اول پادشاهه ایلد کازی شیا
و مدحک صورتی در کا بو گونه مدح و ثنا ایدوب سبک و فرت عفو کردن و اکثر
کر مکنند در دائما غفلت کسنا خافدن ظاهر اولور کسنا خاق دخی اکثر غفلت و نسیان
ظهوره کاور ز را اعظم انسانک کوزندن رویتسه مانع اولان طارضه بی دفع قیلور
و بوکسه نک قلبه کندی مولاسنه اعظم قیاق ثابت اولور بهر حال اول قلبه
اعظم اولان کسناخ خط و خطا در خالی اواز **مشوی** غفلت و نسیان
بد آموخته **ز آتش تعظیم کرد سوخته** هیاش بیداری و فطانت دهد
سهو و نسیان از دانش بیرون جهد **زیرا بد و قیج اولان غفلت و نسیان** او کرشم
آتش تعظیمدن یاش اولور حق تعالی حضرت تباریک تعظیمدن سهو و نسیان قلبدن
طشیره صحرار یعنی شول کسه که غفانه و بد اولان نسیان او کرشم و اعتبار قیاق
اوله حق سبحانه و تعالیک تعظیمی آتشدن آنک غفلت و نسیانی یا بمش اولور حق
تعالی حضرت تباریک هیبت و عظمتی انسانه بیدار قی و ذکاوت و پر و عقلی باشنه
کتور سهو و نسیان هیبت الهی واسطه سبله اول انسانک قلبدن طشیره کیدر
بس صاحب بصیرت اولوب مؤدب اولور **مشوی** وقت غارت خواب ناید
خاق را **تا بر باید کسی زود لقرا** خواب چون در برمد از بیم دلق **خواب**
و نسیان کی بود بایم خاق **نته کم غارت و بغما وقتده خاقه او بقو کار تا بر کسه**
آندن داق قابیه چونکه داق خوفدن خواب اور که خاق و بوغاز خوفی ایله خفن
خواب و نسیان اولور یعنی بومعا و مدر که بر نیجه بغما جیلر خاق غارت ایلکه مسلط
اواسلر اول غارت و بغما وقتده خاقه خواب کلز تا کم انلردن بر کسه لباسلری قابیه
و آنلرک خرقه سنی آلیه چونکم داق قورقوسندن کوزلندن نوم فرار ایلده بوغاز
قورقوسله خواب و نسیان خفن اولور یعنی بر آدم بویی اورلغی تصور ایلده و قتل
خوفی اوله آنک کوزنده خواب و قلبه نسیان اولر بلکه بیدار اولوب جناب حقه
نضره له نیاز قیلور هیبت حق ییلان کسه ل انکچون اکثر بیدار اولور و خوف
قیلور **مشوی** لا تو اخذان نسیان شد کواه **که بود نسیان بوجهی هم کاه**
نته کم **لا تو اخذان ان نسیان** آیت کریمه سی شاهد اولدی ز را نسیان دخی بوجهله
کنه اولور سوره بقره نک آخرنده اولان آیتسه اشارتدر **ربنا** ای بزم
پروردگار من **لا تو اخذنا** بزی مؤاخذه ایله **ان نسیان** اگر بزم نسیان ایلد کسه
او اخطانا و یا خود خطا ایلد کسه ز را کناه سموم کیدر هر بار که بر کسه
آنی تناول ایلده اگر نسیانله و اگر خطا ایله البته هلاک مؤدی او اور اگر اکا عزم
و قصدی بو غیبه ده لیکن حق تعالی اندن تجاوزه وعده ایلدی زجت و فضلندن
حضرت مولانا قدس سره نک نسیان هم بوجهله کناهدر سور دینی یعنی بوجهله

اولده مضر در اگر چه عن قصد دکاسه ده دیکدر **ربنا ولا تحمل حاینا** ای
بزم بزم بزم اوزر بزمه بو کلمه **اصرا** شول بار کرائی و کناهی اصمر شول تعیل
نسته به دیر که صاحبی حبس ایلده مکاشفه **کاخانه** نته کم آتی بو کاشنه نک
علی الذین من قبلنا بزدن اول اولان کسه لک اوزر نته که آنلریه و دونه صارادر
اصردن مراد تکالیف شاقه اوله و یا خود بلا و محن اوله **ربنا** ای بزم بزم
ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به بزه تحمل ایلله اول نسیان کی بزم اکا طاقتر اولیه
اگر بلا و عقوق بسدن و اگر تکالیف شاقه دن که طاقت بشریه اکا تحمل ایتیه
واصف صفا بزدن عفو ایلله آثام و ذنوب بزی **واغفر لنا** و ستر ایلله عیوب بزی
و بزی رسوای ایتیه علی رؤس الاشهاد مؤاخذه ایلله **وارحنا** و بزه مرحت ایلله
انت مولانا سن بزم سید من سن و بزم نک عبادیکز و یا خود سن بزم ناصر بزم سن
و یا متولی امور من سن **فانصرنا علی القوم الکافرین** پس بزه یردم ایلله کافرلر
قومک اوزر نسه ز را مولانک شاقی مولاسنه اکا داسی اوزره نصرت ایلکدر
مشوی زانکه استکمال تعظیم اونکرد **ورنه نسیان در نیلوردی نبرد**
کر چه نسیان لابد و ناچار بود **در سبب ورزیدن او مختار بود** که نهان کرد
در تعظیمها **ناکه نسیان زادی سهو و خطا** ز را که ناسی اولان کسه خدای
تعالیک تعظیمی کامل قیلدی بو خسه نسیان اکا جنک و نبرد کتور من دی اگر چه انسانه
غفلت و نسیان لازم و ناچار در اما اول انسان نسیانک سینه سعی ایلکدن مختار
اولدی ز را خدای تعالیک تعظیم ایتده نهان و اهل مال ایلدی تا که آندن نسیان
یاسه و و یا خطا طوغدی یعنی اهل نسیانیه هم بوجهله کناهدر اندن او ترکیه
اول ناسی حق سبحانه و تعالی به کمال تعظیمله تعظیم قیلدی و آنک تعظیمی مستکمل
اولدی و اگر حق سبحانه و تعالی حضرت تباریکه کمال تعظیمله تعظیم قیلدی اکا نسیان
جنک کتور من و عصیان مرتبه سینه بزم من دی **کر چه انسانه نسیان لابد**
و ضروری اولدی انکچون انسانک اشتقاقی بعضیلر نسیاندر دیدی و دخی
اول انسان اول الناسی قولانی بو معنایه دلیل ایلدی اما انسان نسیانک سینه
سعی ایلکده مختار اولدی عصیانک سبی اکثر یا نسیاندر و نسیانک سینی دخی افسان
حق تبارک و تعالیک تعظیملرنده نهان قیاق و امر و نهی حق سهل طو معنی و کمال
تعظیمده قصور ایتکدن چونکم بر انسان اول امرده تعظیمات الهیه ده نهان
و تساهل ایلدی تا کم اول کسه نک وجودند یا نسیان طوغدی و یا خود
سهو و خطا و خلل ظهوره کلدی اگر نسیانده اختیاری بو غیبه نسیانک سینه سعی
قیلده مختار اولدی **مشوی** همجو مستی کو جانیها کند **کویدا و معذور**
بود من ز خود **کویدش لیکن سبب ای زشت کار** از تو بد در رفتن آن اختیار

بی خودی نامد بخود تش خواندی * اختیار خود نشد تش راندی (ملاشول
مست کی که او جنایتلر ایلر اول مست دیرن کند یلکسر اولدیغمدن اول جنایتده
معذور ایدم اکا بریسی دیر و یا خود دینور ای زشت کار سبب سندن اولدی اول اختیارک
کتمسده بی خودلق سکا کندیلکی ایله کلمدی سن آتی او قودک سنک اختیارک کندی
کتمدی سن آتی سور دیک یعنی نیسانله خطا ایلن کسمه مؤاخذه اولور اول وجهله که
نیسانه سبب اولان شیده اختیاری وار در نه کم شول بر مست و محور اولان کسمه
جنایتلر و معصیتلر ایلر و صحوه کلمده و افاقت بولدقده دیر که بن جنایتلری
ایشلمکده بی خود اولدیغمدن معذور اولدمکه بوقباحتری بن کندی اختیارمله
ایشلمدم بلکه مست اولوب کندمدن کچوب بیلر لکله بویه جنایتلر ایشلمدم دیریس
بی خود اولادن کنه صادر اولسه معذور اولور دیو تاویل قیلور اکاهل شریعت
بو گونه جواب و پروب دیر که بی خود اولادن بر کنه صادر اولورسه معذور در
مؤاخذه لایق دکلدر ولیکن ای زشت کار و قبیح کردار اولان باده خو اول
اختیارک کتمکلمک سبب سندن اولدی سنک عفاک باشکده ایدی و اختیارک وار ایدی
چونکم اختیارکله عقلی از اله ایله جک خیری ایچدک و اول واسطه ایله کندکدن
کچدک اول حینده بیلر لکله جنایتلر ایلدک و قبیح سوزلر سوزلدک بوجهلر سی هب
سنک او زریکه مکتوب اولورسن مؤاخذه لایق اولور سن زیر ای خوداق و بی
اختیارلق سکا کندیس کلمدی بلکه سن آتی او قیوب کتور دیک و سنک اختیارک
کندیس کلمدی بلکه سن اختیارکی بر مزیل عقل اولان کیفله سور دیک چونکم
بو بی خودلقه سبب سندن اولدک سندن بی خودلق حالنده هر نه صادر اولورسه معذور
اواز سن * مشوی * کرر سیدی مستی بی جهدنو * حفظ کردی ساقی جان
عهدنو * پشت دارت بودی او و عذر خواه * من غلام زلت مستاله (اگر سکا
مستک فی المثل سنک جهد کسر ایرشدی ایسه جان ساقیسی سنک عهدی حفظ
ایلر دی اول جان و دل ساقیسی سنک عذر خواهک و پشت دارک اولور دی بن اول
مست الهیک زلت و خطا سنک غلامیم یعنی اگر سنک جهد کسر و اکتسا بکسر
حضرت حق جانبدن سکا بر مستک و بی خودلق کلمدی و سنی بی اختیار قیلدی
جان و دل ساقیسی سنک عهد و امانتی و وجودی حفظ و صیانت قیلدی و سندن
اول بی خودلق حالنده اصلا زلت و معصیت صادر اولمیدی اول پادشاه سنک
ظہیرک بلکه شفیع و عذر خواهک اولور دی و سندن بی خودلق حالنده بر زلت
صادر اولسه عذری سکا حق تعالی حضرت ترینک عشق و محبتی قیلور دی بن مست
الهی اولان بی خودلرک زلتک غلامیم که مست الهی اولنرک زلتی صور تازلت
و معناده عین طاعتدر * مشوی * عفوهای جله عالم ذره * عکس عفتای

ز تو هر بهره * عفوهای کفنه ثنای عفو تو * نیست عفو ای الناس اتقوا * جانان
بخش و زخو دشان هم مران * کام شیرین تو اندای کامران * رحم کن روی که
روی تو بدید * فرقت تلخ تو چون خواهد کشید (پس بنه ایاز شاهه دیدی ای
شاه جله عالمک عفو لری بر ذره در سنک عفو کل عکسی ای پادشاه هر بهره سندن در
جیع عفو لسنک عفو که ثناییش آنک کفو و نظیری بوقدر ای ناس اتقا یلیکر اطف
ایدوب آنلر میانلری بغضله دخی آنلری کندکدن سورمه زیر ابو نلر سنک شیرین اولان
مراد کدر ای کامران شاه رحم ایله اول کسمه که سنک روی و وجهی کوردی
سنک آجی فراقی نیجه چکسمه کر کدر اگر چه بو بیلر ایاز لماننددر ولیکن هر
مقرب الهی اولان کسمه جناب حق بوقونه مدح و ثناییدوب دیرلر الهی جیع عالمک
عفو لری سنک عکس و عفو کدن بر ذره در وای پادشاهم بزل خلفه هر بهره و نصیب
سنک عطا کدندر جیع خلایفک عفو لری سنک عفو که مدح و ثناییش در ای ناس
اول اللهک و دخی آنک عفو و کر منک مثل و نظیری بوقدر قورقوک و اکامل اسنادندن
بر هر قبیلک الهی بومجر ملره سن جانلری بغضله و آنلری کندی حضور کدن
سورمه زیر که بو نلر سنک ای کام سور یچی او مرادلر بخش ایدچی پادشاه شیرین
و لطیف اولان مراد که مظهر لدر بو نلری صدر ایمانه کنور مکی سن مراد ایلدک
و بریره جیع ایلکی و هر برینه بر مرتبه و بر مکی سن مراد ایلدک اگر سنک مراد شریفک
اولمیدی بو نلر دیوان وجوده کله منزل دی و بو مرتبه لری بوله منزل دی چونکم
بو نلری وجوده کنور مکه و بو مرتبه لدر بتور مکه مراد شریفک اولدی بو نلره
جانلری بغضله و بو نلری کندی جنابکدن دور ایله شول کسمه لخاصه رحمت قیل
که آنلر سنک یوزک کوردیلر و اطف و احسانکه مظهر اولدیلر آنلر سنک تلخ اولان
فراقی نیجه چکسمه قادر اولورلر اگر فی المثل یوز کور مبلدی و بوقدر اطف
و احسانکه ابر مبلدی آنلر ده فراق اولدقده نصکره بو نلر کدیلری امر شریفکی
صدیلر سه ده سن بو نلری عفوایله لطیف و کریمسن * مشوی * از فراق و هجر می کوئی
* سخن * هر چه خواهی کن ولیکن این مکن * صد هزاران مرک تلخ شصت تو * نیست مانند
فراق روی تو * تلخی هجر از ذکور و ازانات * دور دار ای مجرمان را مستغاث (فراق
و هجر دن سوز سوزلر سن هر نه دیر سنک ایله ولیکن بونی ایله که و صاله معناد اولان
کسمه لری فراقه رافق عذاب البدر التمش قات آجی صد هزاران مرک سنک رویک
فراقه مانند کلدی یعنی سنک روی شریفکدن ایرلنک تلخکی التمش قات صد هزاران
موتک تلخکندن زیاده در هجر و فراق آجیلغنی ذکور و انانندن اراق طوت ای
مجرملرک مدد و مستغاثی یعنی ای مجرملرک و عاصیلرک فراقه باده ابر شعیار ککه و دیشیه
هجران و فراقک الی هیچ بر الله بکره من * مشوی * بر امید و صل تو مردن

خوشت * تلخی * هجر فوق آشت * کبر میگویم میان آن سفر * چه غم بودی
گرم کردی نظر * کان نظر شیرین کنده * ریجهاست * ساحر اثر اخونهای دست
و پاست * سنک و صلاک امیدی اوزره اولک خوش و لطیف در اما سنک هجر و فراک
آجیلغی آشت فوفنده در کافر دیر اول نار سقرک ایچنده بکانه غم اولوردی اگر بکا
نظر ایلییدی زیر انظر الهی جیجریج و زحتری لذیذ و شیرین اید بیجدر نه کم اول
نظر ساحر لک دست و پانک خونها سیدر یعنی عاشقک قشده سنک و صلاک امیدیه
اولک خوش در زرا که سنک هجر انکک آجیلغی آشت یا قسنک آجیلغندن زیاده در
فرضا جهنم ایچره کافر دیریه بنم جهنم ایچره اولدیغمه نه غم و ارایدی اگر بکا حق
تعالی حاضر تری نظر ایلییدی اصل اهل جهنمک چوق المی حق تعالینک کندیلره
نظری اولدیغندن و آلره مکالمه قیلدیغندن اوله کارمر حقیقته فی الجلد الرابع فی قصه
ابراهیم بن ادهم فی بحث السماع زیرا اول نظر الهی جله ریجری شیرین اید بیجی
و تلخری لذیذ قیلجیلدر ته کم ساحر لره اول نظر الهی دست و بازی برینه دیت اولدی
و هر برسی انک و یاغنک مقطوع اولسندن و حق یوانده اولسندن خوف ایتموب
وجود زنی طریق الهیده بذل قیلدی ته کم بوسرخ شریف بو معنابه شهادت ایلدی

تفسیر گفتن ساحرن فرعون را در وقت سیاست با او که (لاضرنا الی ربنا المتقون) *

بوسرخ شریف ساحررك فرعونہ سياست وقتہ (لاضرنا انا الى ربنا لك ملون)
ديلرنيك تفسيريدر وبوآيت كرمهك تفسيرى عن قربت جوحى حكايه سنده مرور
يلدى آند طاب اولنه ﴿ مشوى ﴾ نعره لاضر بشيد آسمان * چرخ كوى
شدې آن صولجان * ضربت فرعون مارا نيست ضير * اطف حق غالب بود بر قهر
غير * كريدانى سرما را اى مضل * مى رهاى مان ز رج اى كوردل (اول وقتہ
آسمان وآسمانك اهلى لاضر نعره سنى ساحر لساندن اشتدى چرخ اول صولجان
ايچون بر كوى اولدى يعنى ساحررك طريق الهيدہ ثابت قدم اولوب فرعونہ مقابل
لاضر ديونعره اور دقلى كويا بر صولجان او اوب چرخ و فلاك آنك كوى اولدى
و آندن دور و حركت قيلدى ساحر ديدلر فرعونك ضربتي بزه ضرر دكلدر زيرا
حق تعالينك اطفى غيرك قهرى اوزره غالبدر يعنى اكر غيرك سدر قهر قيلسدر و حق
تعالى حضر تلى لطف قيلسه حق تعالينك اطفى غيريلرك قهرى اوزره غالب او اوب
اصلا غيريلرك قهرنك الى لطف اولد قده طويلر انكچون ساحر لضررت فرعونہ راضى
اولوب بزه آندن ضرر بو قدر ديدلر و دخی بويله سويلد يلر اى مضل اكر بزم سمرمى
بيلورسك سن بزي جهانك رنجندن قور تر رسن اى كوردل يعنى سن بزي او ادرمك
بزي زندان طبيعت و رنج بشر يندن خلاص ايلكلددر پس اكر سن بزم سمرمى بيلدك
سن معنى بزه لطف ايلديكنه واقف اولوردك ديدلر ﴿ مشوى ﴾ هين يازين سو

بین کین ارغنون * می زند یا لب قومی بملون) اکا، اول کل بوجانیدن کور که بو
ارغنون یا لب قومی بملون صداسنی اورز ارغنون برکونه سازدر بوندن مراد عاشق ک
روحیدر یعنی ساحر فرعون خطا بدوب دیدلر ای فرعون بزم سر مزی بملک.
استرک بوجانیدن نظر ایلوب کور که عاشق ک بو ارغنون کبی اولان روحلری
نویلدی بنم قوم بنی بیله لردی دیوندا و صدا اور بویات کریمه ک نفیبری و جلد ک
دیباچه سنده و جلد ثالثه مخفیدن آن درختان بیانده مر و رایتدی آنده طلب اوله
مشوی * داد مارا فضل حق فرعوننی * فی جو فرعونیت و ملک فانی *
سر بر اور ملک بین زنده و جلیل * ای شده غره بمصرو رود نیل) فضل حق بزم
بر فرعون ک و بردی سنک فرعونلک و ملک فانی ک کبی دکل ای فرعون باشک یوقرو
کتور زنده و جلیل اولان ملکی کور ای مصر ملکنه و نیل ایرمغه و سلطنتی اعلام ایچون
فرعونیته مغرور اولمش فرعون یعنی ساحر کندیله ویرلان ملک و سلطنتی اعلام
ایچون فرعون خطا بدیدلر ای فرعون فضل حق بزم بر عظیم فرعون ک و بردی
فرعون بوند، پادشاه مضاعفه در تنه کم مصر پادشاهلرینه فراغه دیرل اصلنده
فرعاندن مأخوذ اولشدر قیچن برکسه طاعنی اواسه و تجاوز قیسه نفر عن الرجل دیرل
تحقیق جلد ثالث اوائله قریب مرور ایلشدر یعنی ساحر دیدلر ای فرعون فضل
حق ایله بزم ملک باقیه مزی کورمک دبلر سک ملک فانیه دن باشکی یوقرو کتور
وزنده و جلیل اولان ملک کور ای نیل ایرمغه و مصر ملکنه مغرور اولمش
فرعون سن همان ملک و دولتی انجیق آتی صانور سن برکون اولور که بزم ملک
و دولتری دخی آخرته کلد که کورر سن دیدلر * **مشوی** * کوروزک این نجس
خرقه کنی * نیل رادر نیل حان خرقه کنی * همین پدار از مصر ای فرعون دست *
در میان مصر جان صد مصر هست * توانار ب همی کوبی بعام * غافل از ماهیت
این هر دو نام) ای فرعون سن اگر نایک و نجس خرقه بی ترک ایله سن نیلی نیل
جائده غرق ایلردک ای فرعون اکا، اول مصر دن الک طوط ز را جان مصر ک
ایچنده یوز مصر واردر اگر چه خلقه سن انار ب دیسن حالا که بو ایکی نامک
حقیقت و ماهیتدن فانیسن بو ایسات شریفه اگر چه ساحر اسانندن فرعون
خطا بدیلشدر ولیکن طریق الهیده ماهر و جام عشقه وجودش بر بفرین طاهر
قیلان عاشق زباندن فرعون سیرت اولنره و هوا و هو سه طریق حقدن تجاوز
قیلنره بو کونه خطا بدیلور که ای فرعون طبیعت اولان اهل نفس اگر سن
بو نجس اولان بشریت خرقه سنی ترک ایله سن آب نیل کبی اولان و ماء فرائ کبی
جریان قیلان چابلری جان ایرمغه غرق ایلردک و انهار جاریه دن نظری قطع
ایدوب روح روانه ناظر اولوردک و میل و محبتی همان اکا قبلوردک ای فرعون سیرت

اولان اهل نفس مصر دن و شهر دن الکی کبر و طوت یعنی بلاد و مدینه محبت اینکدن
فراغت اینت زیاجان مصرینک اینچنده نیجه یوز بلاد اعظم و مدینه اکرم وارد رسن
ظاهرده اولان مصره و شهره نیچون فریفته اولورسن و اول باقی و ایدی اولان
ممالک نظمی نیچون ترک قیلورسن سن عوام ناسه بن سرتک ریکزوسید و مالک و مصلح
اجوالکرم دیرسن حال بوکه بوا یکی نامک بریسی انادر و بریسی دخی ریدر بونلرک
ماهیه لرندن غافل و بی خبر سن انسانک ظاهرده اولان وجود جسمانی اعتباریه
انادیمی مجازیدر آنک ماهیتی وجود حقیقی و انانیت ازلیه سیدر اگر وجود حقیقی
اعتباریه انادیمه مقبول و مساند و کذلک انسان وجود جسمانیه حسیله برنیجه
کسده لک ری و مالیکی اولسه اول مجازیدر و آنک حقیقی حق تعالییک ربوبیتی
و مالکیتیدر چن انسان کندینک ربوبیت حقه مظهر و آنک اولدیفنی یلوب املوک
و محکومی اولان کسده لده امر حقه تصرف ایله رب اسنک ماهیتی یلش اولور
و حضرت حقه آشنالک قیلش اولور ﴿ مشوی ﴾ رب یرمر ربوبکی لرزان
بود * کی انادان بند جسم و جان بود * نک انامایم رسته ازانا * از انای
ربلای برعنا * آن انایی بر توای سک شوم بود * در حق مادولت محتوم بود
رب اولان مر یوب و مخلوق اوزره چن لرزان اولور انایی یلیچی چن جسم و جان
قید و بند اولور اصل اشته انانیت که انادان قورتلشز بر بلا و برعنا اولان انادان
او انالک سنک اوزر یکه ای کلب شوم اولدی اما بزم حفرده دوات محتوم اولدی
محتوم حاه و جمله ایله حتم دندر حتم و جوبه و ازومه دیرل یعنی ساحرل فرعونه خطایا
دیدیلر اما انانیت قیلان و کبر و نفوته مبتلا اولان کسده لره نریض ایلدیلر و بوکونه
سویلیدیلر که ای فرعون سن اگر رب حقیقی اولدک رب و مالک کندی مر یوبی اوزره
نیچون لرزان اولور و آنلردن بر نسنه به طمع قیلور و آنلرک قوت و نصرتیه منصور
و قوی اولور حقیقت اناسنی بیلان چن جسمه و جانیه مقید اولور و ربوبیت سرته
واصل اولان انسان نیچون مجازی اولان مالکیتیه تعلق و تعلق قیلور اصل اشته
انا خود برز که مجازی اولان انانیتدن قورتلشز و حقیقت وجودی بولشز و بر بلا
و عنا اولان انانیت نفسانییه ای افنا ایدوب آنک قیدندن خلاص اولشز اول
مجازی اولان انالک سنک اوزر یکه شوم اولدی و نفسانیتکله بن شویلم و بن بویلم
دیمک سنی مظهر لعنت قیلدی اما اول بزم انانیت حقه موصوف اولمز و مجازی
اولان انانیتی ترک قیلمز بزم حفرده بزمه واجب و لازم اولان دولت اولدی و بزی مظهر
رحمت و محل کرامت قیلدی ﴿ مشوی ﴾ کربودیت این انای کینه کش * کی
زدی مارا چن اقبال خوش * شکران کردار فانی می رهیم * بر سر این
دار بندت می دهیم * دار قتل مابرق رحلتست * دار ملک تو غرور و غفلتست

ای فرعون اگر سنک بو کینه چکی انالکک اولمیدی بزه بونک کی خوش اقبال
چن طوق نور دی و مقارن اولوردی آنک شکرانه سی که بودار فاییدن قورتلورز
بودارک باشند سکا بند و نصیحت و یر بر بزم قتلز داری معناده براق و خلندر
اما سنک ملکک داری غرور و غفلندر یعنی ای فرعون سنک بو کین چکی و انتقام
ایلدیجی بیلکک اولمیدی بزه بونک کی خوش و لطیف اجلال چن ایر بشوردی سنک
اول کینه کش اولان بیلکک بزم بواقبال و دولته سبب اولدی و حق سبحانه
و تعالی سنک بزه ایلدیکک اهسانت و بزم دخی سنک جفا که ضبر ایلدیکم
مقابله سنده بزه بویله عنایت و سعادت میسر قیلدی دیدیلر شکر الله که بر تو قتل
سیله دار فاییدن قورتلوب دار باقی به رحلت قیلورز و بودار انا جنتک باشند سکا
بند و نصیحت و یر بر بزم قتلز سبب اولان دارا فاجی معناده دنیادن آخرته رحلت
انک ایچون بزه براق اولشدر اما سنک ملکک داری غرور و غفلت اولدز یعنی سنک
ملککده اولان سرای غرور و غفلت سرایدن سن سکا نه مغرور اولور و نیچون
آخرت جانیدن نغافل قیلورسن ﴿ مشوی ﴾ این حسیاتی خفیه در نفس
مسات * وان مماتی خفیه در قشر حیات * می نماید نور نار و نار نور * ورته
دنیا کی بدی دارالغرور * هین مکن تعجیل اول نیست شو * چون غروب آری بار
از شرق ضو) بو بر حیاتدر که ممات نقشنده خفیه و او بر مماتدر که حیات قشرنده
خفیه در بو جهسانده نور نار و نار نور کورینور بو خسه دنیا چن دارالغرور
اولوردی بودولته ایرشمک استرک زنه سار طاه تعجیل ایله اول بوق اول چون
غروب کتوره سن شرقدن ضو یوقر و کتور یعنی بزم حیات ابدیه من ممات
نقشنده کیر لو و پنهاندر بزم موت و فضا ایچره حیات طیه بولشدر و اول سنک
دولت و عزت دیدیکک حد ذاتنده بر عظیم مماتدر حیات فایده مخفی اولش
و قشر حیات اول مماتی ستر قیلشدر بر عظیم مماتده نعم بو جهسانده معکوس شلر
قتی چوقدر نور نار کورینور ناردخی نور کورینور و کذلک و اربوق و بوق دخی وار
کورینور و اگر هرشی حقیقیله عیان اولیدی بودنیسا چن دارالغرور اولوردی
بلکه دار آخرت و سرای حقیقت اولوردی بو خود محض دار تزویر و سرای
غروردر انکچون حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم اکثر زمانده اللهم ارنا
الحق حقنا و ارزقنا تباعده اللهم ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنبه دیود طایدرلدی
ای فرعون اگر بودولته ایرمک استرک اکا نفسانیتکله تعجیل ایلکه بلکه شرط
اودر که اولابوق اوله سن و نفسکی و انانیتکی بالکلیه محو و ازاله قیله سن و مجازی
اولان وجود قیدندن نجات بوله سن تا که بواقی دولته لایق اوله سن چونکه
بو وجود مجازیدن غروب کتوره سن و کشدیککی نابود و ناپیدا ایدن سن مشرق

روحانیدن باش و قرو کتوره سن و مطلع حقانیدن طلوع و ظهور اید سن و طالع
معنایه ضیا کستر اوله سن * مشوی * از انانی ازل دل دنك شد * این
انانی سرد کشت و نك شد * از انانی انانی انا خوش کشت جان * شد جهان او
از انانی جهان * از انان چون رستا کنون شدانا * افرینها بر انانی بی عنا * کو
کرزان او انانی درپاش * می دود چون دیدوی رابی ویش * ازل بنلکندن دل دنك
و حیران اولدی بونلک سرد و باردا اولدی اون بنلکندن اناسز جان خوش اولدی
جهانك اناسز لکندن اول صبر ایچی اولدی اولکی جهان فتح جمیله صبر ایچی
معناست در مجازی اولان انانن چونک قورتلدی شمدی مقبول انا اولدی پس بی
عنا اولان بنلک اوزره افرینر اولسون اول اناس حاجی بنلکندن کرزان وانا
آک پنده یلر چونک انانیت آتی اناسز کوردی یعنی ازل اولان بنلکندن و حقیقی اولان
وجود و انانیتدن کوکل دنك و حیران اولدی بوجازی اولان بنلک آنک قنده قتی
سرد و باردا اولدی اول مذموم اولان بنلکسن اولان بنلکندن جان خوش اولدی
و اول انانیت مقبوله دن روحه صفا و لطافت کلدی بر مرتبه روح اول مقبول اولان
بنلکندن ذوق و ضفا الدیکه جهانك بنلکندن صبر ایچی اولدی وجود مجازیك
جمله سندن اعراض ایدوب حقیقی اولان وجودله آشنالقی قلدی شول جانکه
مذموم و مجازی اولان بنلکندن چونک خلاص اولدی اول حالده مقبول اولان
بنلکه و اصل اولدی و حقیقی اولان وجودی بولدی بی عنا اولان بنلک اوزرینه
تجسسلر و افرینر اولسونکه اول بنلکده اصلا عنا و فنا بوقدر حقیقی بنلکه و اصل
اولان هر وجهه بنلکندن و تعیندن فرار اید مجیدر هر نقدر بنلکندن فرار ایلسه
مقبول اولان بنلک آنک پنده یلر چونک اول فانی اولان کسه بی بی خود کوره همیشه
اکمالا زمت و مقارنت ایلر * مشوی * طالب اوی نکرده طالب * چون
بپردی طالب شد مطلب * زنده می مرده شوشید ترا * طالبی کی مطلب
چوید ترا * چونک سن اول انانیتک طالبین اول سکا طالب اولر چونک اوله سن
سنک مطلبک سکا طالب اولور مثلا سن زنده سن مرده شوسنی فچن بورسن طالبین
سنک مطلبک فچن سنی دیلر یعنی بوحقیقی وجودك و مقبول اولان بنلکک وصوله
شرط اولدر که حتی کندی نفسانیکله و مجازی اولان وجودکله آتی طالب
اولمقدن فانی اوله سن سنک مجازی اولان وجودکله اول باقی اولان وجودی طالب
اوله سن اول سکا طالب اولر اما چونک سن موهومی اولان وجود کندن اوله سن
سنک مطلوبک طالبک اولور مثلا اولو بویچی مرده اولنی بور وزنده اولان کسه بی
مرده شوی اولان کسه بومق معهود حادث دکلدر کذلک وجود حقیقی غسال
کیدریشریله زنده اولان واسکا توجه قیلان کسه بی بومر چونک ای وجود

مجازی ایله غسال حقیقی طالب اولان کسه سن حیات نفسانیه ایله زنده اوله سن
مرده لری بویان غسال حقیقی سنی فچن بویوب پاک ایلر و سندی نه حالله کالیت بین بدی
الغسال مرتبه سنده اولور سن مادامکه هنوز دخی سن وجود مجازی ایله طالبین
سنی کندی مطلوبک فچن اسقر بلکه هر بار که سن بوصفله آتی طالب اوله سن اول
سندن فرار ایلر * مشوی * الدین بحث ار خردره بین بدی * فخر رازی
رازدان دین بدی * ایک چون من لم یبق لم یدربود * عقل و تخیلات او حیرت
فرزد * بویچنده اگر عقل یول کور یچی اولیدی امام فخر رازی دینک رازی بیلچی
اولوردی ولیکن چونک بر کسه طامعدی بیلدی قوی صادق اولدی لاجرم آنک
عقلی و تخیلاتی حیرتی زیاده قیلدی یعنی بوقفا بحثی بر عجب بحذر که اصلا بونده
عقل و فکرک مدخلی بوقدر عقل هر نه مرتبه کامل اولسه بی وجودک لذتی ندر بیلز
و فانی حقیقیك معناست واقف و عارف اولر اگر عقلک بویچند و فساد یول
کور می اولیدی و محو وجود ایلک نه دیکدر عقل کامل صاحبی آتی بیلدی
امام فخر رازی دینک سرنی و رازی بیلوردی مادامکه بر کسه فنا اندر فنا اولیه دینک
رازی بیلز * کسر عقلده و علمده فخر رازی حضرتلری قدر اولور سه ده بوینده
فخر رازی حضرتلرینک بغایت عاقل اولدینی جهندن مدحدر اما سرفنایه عارف
و واصل اولدینی جهندن نواقص حد که آنلر بوزوق فنادن لذت آلمه شلدر اگر چه
علوم عقلیه و نقلیه ده قصور قومشاردر ولیکن چونک شول کسه که حقیقت
ندر بیلز و تحقیق ندر اکا عالم اولر و لهذا اول امام رازی حضرتلرینک عقلی و تخیلاتی
بوعلم فناده زیاده حیران اولدی و اهل فناءک بویکونه کلماتک معناست حقیقیه
بیله میوب و آنلرک ذوقدن ذوق آله میوب وجود مجازی و تعین و همی مرتبه سنده
قالدی * مشوی * کی شود کشف از فکر این انا * این انا مکشوف شده
از فنا * می فتد این عقلها در افتقاد * در معانی حلاول و اتحاد * بوحقیقی اولان
انانیتکدن فچن کشف اولور بوانانی حقیقی فنادنصکره مکشوف اولدی بوعقللر
بر انانی افتقاد قتلقد حلاول و اتحاده فاکنه دوشر یعنی شوحقیقی اولان انا که بر نظم
کتوروب ذکر ایلوب مقصود اندن وجود حقیقی بوانانیت حقیقی مجرد قوت فکر به ایله
کشف اولر و مقدمات نظریه ایله دخی بیلز بوحقیقی اولان انانیت که انانیت الهیدن
و وجود ربانیدن عبارتدر عبیدک وجود موهومیستک فنا سندنصکره مکشوف اولور
و بنده وجود مجازی قیدندن و عقل و فکر و رطه لردن نجات بولدقدنصکره کلور
زیرا هر بار که بر کسه عقلک حکمنده اولسه و عقل و فکر به بوانانیت حقیقیه بی طلب
فیلسه و حقیقی اولان وجودی معتقد اولسه البته یا حلاول چقورنه دوشر و یا خود
اتحاد چقورنه دوشر و دیگر که حقیقی اولان انا که حق تعالی اول قولک وجودنه

حلول و نزول ایل به و آنک اسامندن انا الحق دیوسو یله بو خود باطلدر و یا خود عیدک وجودی حقک وجودیله واروب بر اوله و اتحاد قیله بودخی باطلدر پس بر عیدک حقیقت وجوده مظهر اولسی و انا الحق دیمسی لایله حلولی و یا خود اتحادی مستلزم اولور پس بو حقیقی اولان انا حلولی و اتحادی سز نیجه ممکن اولور دیوب و و طه زده قالور

مشوی ای ایاز کشته فانی ز اقتراب * همچو اختر در شعاع آفتاب * بلکه چون نطفه مبدل توبیت * نه از حلول و اتحادی مفتی (ای اقتراب جهشتدن فانی اولش ایاز اختر شعاع آفتابده محرو فانی او ادینی کیسن هم مبدل اولش سن مفتی اولان حلول اتحاد جهشتدن دکل یعنی ای شاه حقیقتک ابازی اولان و محبوب مرتبه سن بولان و حضرت حقه کال اقتراب جهشتدن فانی اولان ولی سنک حضرت حقک نیلینده فانی اولمقلقک فی المثل اخترک شعاع آفتابده محرو و نابید اولسی کیدر یوق بویله دکلدر بلکه اخلاق بشریه بی اخلاق الهیه به تبدیل و اوصاف نفسانیه بی اوصاف ربانیه به تحویل ایلوب بالکلیه نور الهی و مظهر تجلیات ربانی اولمقدر مثلاً نطفه نک طور ابعاد طور تبدیل اولسی و هیئت انسانیه به کلی کی که انده نه حلول و نه اتحاد واردر کذلک عیدک وجودی وجیع اوصافی حقک وجودده فانی اولدقده و اوصاف الهیه ایله اتصافی قیلدقده انده نه حلول و نه اتحاد اولور ز بر حلول ایکی شیک بری برینه کبر می و نزول قطب سنه دیرر بو محله حق عیدک وجوده کیرمک و نزول قیاق یوقدر و اتحاد شینین مغایرتک بریره کلوب بری برینه متصل اولسنه دیرر بو مرتبه ده مغایرت و انینیت اولر بلکه صرف وحدت مطلق اولور و صورت عیدده ظهور قیلور و عیدک وجود مو هو میسی فانی اولور و آنک صورتی حق تعالی نک تجلیاتک و اوصافک مظهری اولور بو اعتبار اوزره فانی فی الله اولان ولی سائر مجرملر حقه حق تعالیدن شفاعت قیلسه و عفو و مغفرت رجا ایلسه حقیقتده بنه کندیشتدن رجا ایلش اولور بو معنایه اشارت ایتکدن اوتری یوررر

مشوی عفو کن ای عفو در صندوق تو * سابق لطفی همه مسبق تو * من که باشم که بگویم عفو کن * ای تو سلطان خلاصه امر کن * من که باشم که بدم من بامنت * ای گرفته جله منهاد امنت (ایاز فانی پادشاهدن مجرملر حقه عفو استیوب دیدی عفو ایله ای شاه عفو سنک صندوقکده در اطفک سابق دو کلی سنک مسبق کدر بن کیم اولم که سکا عفو ایله دیم ای شاه سن کن امر ینک خلاصه سی و سلطانیدن بن کیم اولم که بن سنکه اولم ای جله منلر سنک دامنکی طومشدر یعنی اقتراب الهیه فانی فی الله اولان ولی پادشاه حقیقتده مجرملر خصوصنده بو گونه شفاعت ایدوب دبرای پادشاه حقیقی بو مجرملری عفو ایله که عفو و کرم سنک صندوقکده و خزینه کده در سنک لطف و کرمک سابق و لطف و رحمتک جمیع لطیف و رحیم اولوردن سبقت قطشدر و جمیع لطیف و رحیم اوللر سنک مسبق کدر اولان بن کیم اولم

دیم که سن عفو ایله ای سن بر شاه اعظم سنکه کن امر ینک سلطان و خلاصه سبقت هر نه شیکه مراد ایلر سن اکا اول دید کده البته او اورس بنم بو اورته ده نه وجودم واردر بن کیم اولم که بن سنک ینلکک اولم یعنی سنک ینلکک فتده بنم اصلا وجودم یوقدر بر فانی وجودشی ام ای جله اشیاک ینکلری سنک دامن امری طومشدر و هر وجهله ارادته سنک امتشدر در عیدک اولور

- مجرم داشق ایاز خود را درین شفاعتکری و عذر این جرم *
- خواستی و درین عذر کو بی خود را مجرم دانستی و این *
- شکستی از شناخت و عظمت شاه برخیزد که انا اعلمک بالله *
- واخشاکم لله و قال الله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء *

بوسر رخ شر یقو بو بیان لطیف ایاز بو شفاعتکری لکده کندیسنی مجرم طومشدر و بو جرمک عذر نی استمی و اول عذر خواه قده کندیسنی مجرم بلمشیدر یعنی محو بیت مرتبه سنه و اصل اولان و لیر فتن حضرت حقدن بر کسه به شفاعت قیلدر یا خود بر مرادی راجی اولدر اول شایبه وجودله شفاعت قیلنی بر جرم عدا یدرل و بنه اول جرم ایچون عذر ایلدر اول عذری دخی بر ذنب آخر یلورل زیر ابونلرک مرتبه سی بالکلیه فانی و شکسته اولمقدر و بو شکسته ک شاهک عظمتی اکلمقدن و آنک جلالتله عالم اولمقدن حاصل اولورته کم حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم حق تعالی حضرتلر بنه زیاده عالم اولد قلرنده سائر ناسدن اول حضرتک خشیتی زیاده ایدی و عمر بن ابی سلمه دن مسلم و بخاری اتفاق ایدوب بو حدیثی روایت قیلورل (انا اعلمک بالله و اخشاکم لله) یعنی تحقیق ان اللهک او امر نه و نواهیسنه و حدودنه و حق باطلدن تمیز ایلکه و حق تعالی نک عظمت و جلالتله سزک اعلمکرم و لهذا بنم خشیت الله ایچون سزدن زیاده در که البته علم خشیتی مستلزم اولور پس حدیثله ثابت ایلد کد نصکره آیت کریمه ایله دخی ثابت ایدرل که حق تعالی سوره ملانکه ده (انما یخشی الله من عباده العلماء) یوررل یعنی الاهدن خوف و خشیت ایتز الاعلمایرا علما اللهک جله عباددن اخشادر انکچونکه شرط خشیت معرفت محبتدن و صفات و شئونه عالم اولمقدن حاصل اولور پس هر کیم آنک صفات و شئونه مالرک ایلسه اخشی اول اولور و لهذا حضرت نبی مکرم صلی الله علیه و سلم اخشی درزیرا جله دن اعلمدر

مشوی من کی آرم رحم حلم الودرا ره تمام حلم حلم الودرا * صد هزاران صفع را ارزانیم * کز زبون صفعها گردانیم (بن بر کسه به حلم آلود اولان رحیمی فتن کنوررم علم الودا اولان حلم فتن یول کوستررم نیجه ینک صفه به لایقم اگر بنی صفه لک زبونی ایلله سن یعنی کال عبودیت و غایت مذلت و مسکنت اظهار ایتکله دیدی ای پادشاه اعظم و ای شه نشاه اعظم بن سنک

بنده را بیکه سوگند الیه قارشمس ربنا کمله اختلاط قیامش رحمت جسمانیه
 قیچن کتوررم سنک کمال علمه مزین اولان حمله بن نیجه بول کوسترم حد ذاتنده
 بن شول ذلیل و حقیر مکه نیجه یوز بیک سله و طبایحه لره لایقم اگر سن بنی طبایحه لره
 زبون ایلرسنک بن اکا مستحق **مثنوی** من چه گویم یشت اعلا مت کنم **یا که**
 وایادت دهم شرط کرم **یا که** معلوم توبود چیست آن **یا که** وایادت نیست کواندر
 جهان **یا که** ای تو پاک از جهل و علمت پاک ازان **یا که** فراموشی کند بروی نهان
 بن نه سو یلیم سنک حضور کده اتی سکا اعلام ایلم یا خود کرم شرطنی کبروسنک
 یاد که ویرم واتی سکا کدیرم اول نسته **یا که** سنک معلومک دکدر اول ندر و اول
 نسته که یاد و معلومک دکدر جهاند قنی ای عالم و داناسن جهاندن پاک و علمک دخی
 جهل و غفلتدن پاکدر که فراموشاک اتی نهان ایلیه یعنی ندیم پادشاهی و مقرب الهی
 اولان بنده لک حضور الهیده ادبی بودر و جناب حقه ایلد کلمی مناجاتک صورتی
 بو کونه در دیرل که الها و پادشاهان بن نه سو یلیم و سنک علمکه نه پوشیده در که بن سنک
 حضور **یا که** اتی سکا بیلد یروب اعلام ایلم یا خود شرط کرم سنک علم
 شریفکدن کتمز که حتی بن اول شرط کرمی سکا کبر و اکدیرم و تذکر ایلمکه باعث
 اولم اول نسته که سنک معلوم شریفک اولیه اول ندر یعنی البته محقق هر شی سنک
 معلوم شریفکدر هر نه شی که جهاند موجود اوله اول سنک علمکه و باد کده در
 ای سن بر عالم و دانای پادشاه سنکه جهل و غفلتدن منز و مقدس سن سنک علم شریفک
 دخی اول جهالت و غفلتدن منز و مقدسدر که نسبان سنک اول علم شریفک اوزره
 بر شیبی نهان و پوشیده ایلیه سنک علمک بوندن پاک و بر بدر **مثنوی** هیچ
 کس را تو کسی انکاشتی **یا که** همچو خورشیدش بخور افراشتی **یا که** چون که م کردی
 اگر لایه کنم **یا که** مستمع شولا به ام را از کرم **یا که** زانکه از نفسم چو بیرون برده **یا که** آن شفاعت
 هم تو خودر کرده **یا که** هیچ کسی سن بر کس اعتبار ایلدک خورشید و آفتاب کی آتی
 نور و ضیایله بوجلتدک چونکم بنی کس ایلدک اگر لایه و تضرع ایلرسم لطف
 و کرمکدن بن لایه می مستمع اول زیرا بنی چونکم نفسدن طشره ایلتمش سن اول
 شفاعتی هم سن کندیکه ایلمش سن یعنی فانی اولان مقرب الهی بویله مناجات
 ایدر دیر که الهی بن بهیچ کسم بن کس اولین حقیری چونکم کس و آدم اعتبار
 ایلدک و بنی خورشید **یا که** بی نورله طالی قیلدک چونکم بنی کس عد ایلدک
 اگر حضور شریفکه تضرع و نیاز ایلرسم لطف و کرمکدن بن لایه و ابتهاالی
 مستمع اول و بنم دعای قبول قبل شول جهندکده سن بنی کندی نفسدن طشره
 ایلدک و اخراج ایتدک و بنم لساندن بو کونه سویلدک **مثنوی** چون زرخ
 من نهی کشت ابن وطن **یا که** ترو خشک خانه نبود آن من **یا که** دعا از من روان کردی جواب

یا که ثباتش بخش و دارش مستجاب **یا که** هم تو بودی اول آورنده دعا **یا که** هم تو باش آخر
 اجابت را رجا **یا که** تازم من لاف کان شاه جهان **یا که** بهر بنده عفو کرد از بجرمان
 چونکم بو وطن بنم رختدن تهی اولدی خانه نک ترو خشکی بنم آتم اولرهم دعای
 بندن آب کی جاری ایلدک هم اول دعا به ثبات بخش الیه و هم اتی مستجاب طوت
 هم دعای اول قلبه و اسانه کتور یچی سن اولدک هم اجابته رجا دخی سن اول تابن لاف
 اورمکه اول شاه جهان بنده دن اوتری مجرملردن عفو و مغفرت ایلدی یعنی خانه جسدک
 رطب و یابسی و نیک و بدی هر نه ایسه بنم اولر بلکه (البد و ما بلکه کان لمولاه)
 قولک حسبنه بنم وجودم و دخی هر نه به مالک اولورسم سنک اولور الهی هم دعای
 بنم قلبده ظهوره کتوروب چشمه ده اندن آب روان کی اجرا ایلدک هم اکا
 ثبات بخش ایله و هم اتی مستجاب ایله اول دعا و رجا کی بنم قلبه کتورن واتی
 لسانم اوزره جاری اباین سن اولدک امیدم بودر که هم آخر اجابتی دخی رجا ایدیمی
 سن اول حتی بنی وجود سنک بنده لیکه لاف اروب دیم که اول شاه جهان
 بو بنده سندن اوتری مجرملردن کناهی عفو ایلدی و بنم شفاعتی قبول ایدوب انلرک
 صوچارندن یکدی **مثنوی** درد بودم سر بر سر من خود پسند **یا که** کرد
 شاه داروی هر درد مند **یا که** دوزخی بودم راز شور و شری **یا که** کرد دست
 فضل اویم کوثری **یا که** هر کراسوز بد دوزخ در قود **یا که** من برویام دکر بار از جسد
 بود و نه واصل اولردن اول بن خود پسند سر بر سر درد ایدم حضرت شاه بنی
 هر درمندک داروسی ایلدی بر عظیم شور و شردن **یا که** دوزخ ایدم اول شاهک
 فضل و کرمی الی بنی بر کوثر ایلدی هر شول کسمه بی که دوزخ قصاص ایلدکه یا فدی
 اتی جسدده تکرار بن بتوریرم یعنی بن سار بنده لره بویله دیم که ابتدای حالده بن خود
 بین و خود پسند سر تا بدرد و مرض ایدم لیکن حضرت شاهک لطف و عنایتی بنی
 هر درمندک داروی و دواسی ایلدی که انلرک دردنه دعا و شفاعتله دوا قیلورم ابتدای
 کارده بن پر شور و شر ایله دوزخه منسوب ایدم لیکن اول پادشاهک دست فضل
 بنی بر کوثر ایلدی پس هر شول کسمه بی که جهنم اکا قصاص ایتدک یا فدی ایسه
 بن الله اذنبه کبروانی جسدندن بتوریرم تته کم کوثرک خاصیتی اولدر که جهنمک
 احراق ایلدیکه بدنلری اول روتازه ایدوب بتورر کذلک عنایت حقه کوثر مشابه منده
 اولان مقرب الهی دخی دوزخ نفسک احراق ایلدیکه عقل و روحی بتوروب
 روتازه ایلر **مثنوی** کار کوثر چیست که هر سوخته **یا که** کرد ازوی ثابت
 و اندوخته **یا که** فطره قطره او فسادی کرم **یا که** کابجه دوزخ سوخته من باز اورم
یا که هست دوزخ همچو سرمای خزان **یا که** هست کوثر چون بهارای گلستان **یا که**
 هست دوزخ همچو مرگ و خاک و کور **یا که** هست کوثر بر شمال نفخ صور **یا که** کار کوثر در که

هر سوخته اول کوثر دن ثابت و اندوخته اولور اول کوثر قطره قطره منادی کرمدر که
اول نسنه بیکه دوزخ باقدی بن کبرو کتور یرم زیر دوزخ سرمای خزان کبیر اما
کوثر بهار مالیدر ای کاستان کوثر جنت اعلا ده بر نهر کاسمیدر که خاصیتی ذکر
اولان اوزره درو حدیث شریف ابله ثابت اولمشدر و تحقیق بوجلدده و بغض محاده
دخی مرور قشدر و کوثر قوعل وزنده میالغه ابله علمدن و علمدن حاصل اولان
خیر کثیره دخی اطلاق اولور و علمای حضرت محمدی علیه السلام و ورثای
جناب احدی اولق دخی جائزدر نته کم اهل تفسیر (انا اعطیتک الکوثر) سوره سنده
بو گونه تحقیق و تفسیر ایشلدر بونده دخی مراد اولان منبع علم و عمل اولان بر وارث
نبوی و طاهر بانی اوور که انک وجود شریفنده آب کوثر ک خاصیتی بولور آب کوثر
سوخته نار اولوری نیجه احیا ایدوب لطیف و ناز قیاسه اول کوثر محلی اولان
صاحب دل دخی دوزخ نفسک احراق ایدیکی عقل و روحی و فهم و فراستی و بونار
امثال اولان اوصاف و حالاتی بتوروب احیا ایلر و طاب اولنره بو گونه سویار
کوثر خاصیتی و کاری اولدر که اندن هر یامش تکرار ثابت اووب کبرو برینه نکادر
کوثر طبیعت اولان صاحب سعادتك قطره قطره هر علمی و ذره ذره هر جزوی
منادی کرم اولوب بویه دیر که اول نسنه بی دوزخ نفس باقدی بن کبرو کتور یرم
وانی اظهار ایدوب بتور یرم فی المثل نفس دوزخی خزان صوفی کبیر و کوثر
طبیعت اولان عالم ربانی ای کاستان معنوی فصل بهار کبیر و کذلک دوزخ
نفس موت کی و خاک و قبر کبیر عقل و روح و فهمی بی حیات ایلر اما کوثر سیرت
اولان مرشد نفخ صور مثالنده در که صوره نفخ اولدقده مرده ل نیجه حیات
بولور سه اول مرشدک انقاس طبیه سندن دخی مرده دلار قبر تنده اوبله حیات
بولوب زنده اولور **منوی** ای ز دوزخ سوخته اجسامتان سوی
کوثر می کشد اگر امتان ای شول دردند و مبتلار که سزک جسمک نفس و هوا
دوزخنده یا مشدر غم بیکر اکرام خداسری کوثر جاننه چکر یعنی مرشد ربانی
نفس و هوا دوزخنده یا مش اولان کسره بویه دیر ای دوزخ نفسدن جسمک
روحانیتی یا مش و زائل اولش کسره الم چمکز که حق تعالی حضرت تباریک اکرامی
سزی بود نیاده کوثر طبیعت اولان علم و عمل صاحبنه مقارن ایلر یوم آخرتده دخی
نهر کوثرده سزی بویوب و وجودیکزه حیات طبیه و ربوب جنت اعلا ده ساکن
ایلر که اول اکرم الاکرمین پادشاهک خلقی خلقی ایلندن مرادی انلره مجرد
بی عرض لطف و احسان ایلکدر بو خسه انلردن ربیع و سود اخذ ایلک ایچون انلری
خاق ایلدی شه کم بو مناسیه اشارت ایدوب یوردر **منوی** چون
خلقت الخاق کی ربیع علی لطف تو فرمودای قیوم سی لالان اربح علیهم

جود نست که شود زوجه نافصه سادرست ای قیوم و حی اولان پادشاه
چونکم سنک لطفک خلقت الخاق کی ربیع علی یوردی لالان اربح علیهم سنک وجود کدر
زیراجله ناقص لراندن درست و محکم اولور بو بین شریفین بو حدیث قدسی به
اشارتدر (قال الله تعالی خلقت الخلق کی ربیع و اعلی لالان اربح علیهم) یعنی الله
تعالی دیدی بن خلقی خلقی ایلدم تا کم انلر بنم فتمده ربیع وفائده بولر بن بونلری
بونلردن فائده حاصل قیلقدن اوتری خلقی ایلدم حق سبحانه و تعالی بن بونلردن
ربیع وفائده ایلکدن اوتری بونلری خلقی ایلدم دمی مجرد جود و کرمیدر که حق
سبحانه و تعالی بنک اول بی عرض اولان جود و کرمندن جمله ناقص لر درست اولور
منوی عفو کن زین بدکان تن برست عفو اوردربای عفو اولیرست
عفو خلقه ان همیو جوی و همیو سیل همیدان دربای خود تازد خیل عفو ها
هر شب ازین دل پارها چون کبوتر سوی نوآیدشها باز شان وقت سحر
بران کنی تابشب محبوس این ابدان کنی بون برست بندلر کدن جرم و کناهی
عفو ابله عفو در یاسندن عفو اولیر کدر خلافتک عفو جوی کی وسیل کی هم اول
کندینک دریا ننه خیل چارلر جمیع عفو هر کیمه بوجان و دلدن نیجه کره کبوتر
کی سنک جانیکه کلور ای شاه سحر وقتی کبرو آنلری بران ایلرسن تا کیمه به دك
بو ابدانک محبوس ایلرسن یعنی الهی بون برست اولان و شهواته و لذات بدنه میل
قیلان مجرملر فی المثل سیل و جای کبیر هم اول سنک عفو و کرمک دریا ننه خیل
سوردر و طاقت کندیلر اول بحر کرمه ابر کوردر ای شاهم سنک جانیکه کلور
پارهایه فارسيله باده عریله هم جائزدر باده عریله اولسه نیجه کره دیک اولور اما باده
فارسيله اولق محله انسیدر تکرار سحر وقتده اول عفو کرم و لطف و مرحمت
صفیلر بی مقبول اولان بندلرک جاننه بران ایلرسن کیمه به دك اول عفو و کرمی
بونلرک بدلرند محبوس و مرهون ایلرسن **منوی** بر زنان بار دکر
دروقت شام می پرند از عشق آن ایوان و بام تا که ازین تار وصلت بسکند
پیش تو آیند کرتو مقبلند اول کرم صفیلر کبرو آخشام وقتده بر زنان اول ایوان
و بامک عشقندن اوچارلر حتی تندن وصلت تازی قیرلر سنک حضور که کلورلر زیر
هر بری سندن مقبلدر یعنی هر بر صفت جیده و خلق پسندیده آخشام اولدقده
یا اجل کلد کده تکرار بدن خانه سندن چقبوب اول ایوان و بام معونک عشقندن
اوچارلر حتی بدن مملکتندن وصلت این قیروب قطع علاقه ایدرل و سنک حضور
شریفکه کلورلر زیرا که هر بر صفت سنک جناب عزتکدن اقبال بولجبار و نشوونما
آلجباردر **منوی** بر زنان ایمن زد جمع سیر نکون در هوا کانا الیه
راجهون سرنکون رجعتدن ایمن برار ارق هوا ده بویه دیو که تحقیق ابر اول

الله راجع لر یعنی هر بر صفت حیده و روح شریفه پر شایسته سنده اولوب بدن
طالبدن عروج ایدوب یاشی آشی اولقدن و کیرد و نمکدن ایمن اولوب بر اور یجی و عالم
ارواحك هواسنده پرواز اید یجی اولورار بویه دیو که تحقیق الله مخصوص
بزاو ملکی بوزلو بر کبر و تحقیق بر اکا عالم اجسامدن رجوع اید یجیلر
مشوی * بانک می اید تعالوازان کرم * بعد از ان رجعت نمایند از حرص
و غم) اول کرم صاحبندن بونلر کاک دیو صد اکا و راند نصکره اول حرص و غمندن
رجعت قالمز کرم بونده ذکر معناست در کرم معناسته اولغه جائز در یعنی اول کرم
و رحیم اولان پادشاهندن بو اخلاق حدنه ایله موصوفه اولان ارواحه کاک بنم
جنایه و اصل اولک و بونده اکاوب اند نصکره اول حرص و غم محلی اولان بدنه
رجعت قالمز * مشوی * پس غریبه ها کشیدیت از چمنان * قدر من
دانسته باشید ای مهسان * زرسایه این درختم مست ناز * هین بیند ازید
پاهارادراز) جناب حق بونلر در جهاند چوق غریب لکار چکدیکز بنم قدر می
بیش اوله سزای اولور مهان کسر میله مهک جعیدر بنم بودرخت اطفمک زرنده
مست نازاکه اولک ایاقلر یگری اوزون براغکز یعنی وجود مطابق اوصاف حیده ایله
کندی چاینه رجوع ایلین ارواحه بو گونه نوازش و الطاف ایدوب پیور لر که ای
ارواح عاشقان جهاند چوق غریب لکار چکدیکز و عالم اجسامده نیجه بلا و محن
کور دیکز ای اولور بو قدر الام و شدایدی کورد کد نصکره بنم قدر می بیش
اولور سزایس بنم بودرخت لطف و احسانک سایه سی التمه ناز و عزتک مستغرق
اولوب آگاه اولک ایاقلر یگری اوزادوب یاتک یعنی کمال استراحتله استراحت ایدک زرا
ایاق اوزاتاق زیاده استراحت ایتکدن کنایت اولور نه کم بر کسه بر دوستدن نیجه
زمان مفارقت و دیار غریبک نیجه درد و محنت چکوب طاقت دوست چاینه عزیمت
قیاسه بولک نیجه تعب و مشقت چکد کد نصکره واروب دوستک خانه سته و اصل
اولسه دوستی دخی اکا با نیجه سنده بر اطفیف سایه دارد درختک التی دوشوب بونده
اماقلرک اوزادوب مات دیسه کمال استراحتله استراحت ایتدیمک اوور * مشوی *
پایه های بر عنا از راه دین * بر کنار و دست حوران خالدين * حوربان کشته
مغمر مهربان * کرسه باز آمدن این صوفیایر * صوفیان صافیان چون نور خور *
مدتی افتاده برخاک و قدر * بی اثر پاک از قدر باز آمدند * هیچو نور خور سوی
قرص بلند) دین بونده بر عنا ایاقلری حور بیلرک کتارنده و دستنده خالدين اولمش
حور بیلر مغمر و مهربان اولمش بویه دیو که بو صوفیایر سفر دن کبرو
کادیلر نور خورشید کبی صافی اولان صوفیلر بر زمان خاک و قدر
اوزره دوشمش ایدیلر اول قدر و نجسندن بی اثر پاک کبرو کادیلر خورشیدک نوری

قرص بلند چاینه کلدیکی کبی یعنی دین بولندن بر عنا اولمش و تعب و زحمت
چکمش ایاقلری حور بیلرک التمه و فرجاشنده ایدی مخلد آسوده اول جنت اعلانک
حور بیلری انلره غزه اور یجی و مهر و محبت قیامی اولمش هر بری بویه دیو بو حق
بولنک صوفیلری دنیا سفرندن کبرو کادیلر و دوستلرک لطف و کرمه مظهر اولدیلر
بونلر خورشیدک نوری کبی شول صافی اولان صوفیلر در که بر قاج مبدت خاک اوزره
و قدر ناپاک اولان دنیا اوزره دوشمش لرایدی حلاقدر دن پاک اولوب بی اثر بو عالم پاکه
کبرو کادیلر فی المثل کونشک نوری بلند اولان قرصی چاینه کلدیکی کبی * مشوی *
این گروه مجرمان هم ای مجید * جله سرهاشان بدیواری رسید * بر خطا و جرم خود
واقف شدند * کرچه مات که بین شہ بدند * رو بتو کردند اکنون اه کان * ای که
لطف مجرمان را ره کنان) بو مجرملر باوکی دخی ای او اوانلرک جله سنک باشی بر دیواره
ایرشدی یعنی اباز شاهه اول مجرملر حفته بویه دیدی نه کم شفاعت مقاشنه و اصل
اونلر هم بویه دیرلر کندیلرک خطا و جرمی اوزره واقف اولدیلر کرچه شاهک
که بنیتک ماتق اولدیلر که بنین طاوله دید کلری او بولنک شول ایکی زاریدر که اتی
او یجیلر خصمه قایب اولق اوزره صالزلر اما بخت و طالع هر کیمک ایسه اکامه اون
اولوب آخرینه مورث مات اولغه سبب اولور بوراده شہیدن مراد اولاشاه
محمود اولد یعنی تقدیر اوزره که بنیندن مراد انک اول مجرملر بحسب الظاهر
احسان ایدیلر و آفرین دیوب سو یلدیکی اولور که انلر بونقشک لعنه مغرور
اولوب مات اولدیلر و ثابا شہندن مراد شاه حقیقت اولد یعنی تقدیر اوزره انک
که بنیندن مراد امرن صیوب نفس و هوالرینه ربابت قبل مجرملر نعمت و یرمک
وانلره پرورده اولد قه و عصیان قیلد قه احسان زیاده ایلکدر (منستدر جهم
من حیت لا یعلمون انما تملی لهم ان کیدی منین) آیت کریمه سنک حسبه بو کاستدر اج
دیرلر که حق تعالی بونلری بیلد کلری جهندن مکر و کیدله درجه بعد درجه هلاک
ایدوب مات قبلر پس بونلر حق تعالی ک مکر و اضلالک ماتق اولورلر بعده بونلردن
عفو و مغفرت اولغه قابل اولان اهل ایمانی سلطان الکونین صلی الله علیه وسلم حضرت نلری
بعده سائر انبیا علیهم السلام هر بری کندی امتندن مجرم قانلره بعده صلح ای
امتندن شفاعته اذن اولتان صالحلر دخی مجرملر حفته شفاعت ایدوب جناب
عز تدن عفو و مغفرت طلب ایدیلر و دیرلر که الهنا بو مجرملر آه ایدرک شمدتی سکا
توجه ایدیلر و عفو که امید وار اولدیلر حالاسنک لطفک مجرملر بول اید یجی
و بونلری لطف و کرمه مظهر قیلیدر * مشوی * راهده آلود کارا الجمل *
درفرات عفو و عین مغفرت * تاکه غسل آرند زان جرم دراز * در صف پاکان
روند اندر نماز * اندران صفها از اندازه برون * غرقان نور یمن الصافون) آلوده

اولان مجرمله بخله ايله يول و بر عفو و کرم فراتنه و غین مقنله تا که اودراز و بسیار
جرم و کناهیدن غسل کنوره پاکر صفت نمازه کیده اول صفلا ایچره که اندازیدن
طشره در نجن الصافون نوره غرقه و غرقدر یعنی ای بزم پروردگار من خطا
و عصیانیدن الوده و ملوث اوانلره بی تأخیر فوری یول و بر و مغفرت نهرنه و محل
اغسال اولان چشمه رجنه عین مقنل دیکله سوره صادده اولان (هذامغتسل
باردو شراب) آینه اشارت اولور تفسیری جلد اولده بقیه قصه پیرچنکی سرخنده
(مرغابی غرق در بای عسل) بیتک شرخنده مرور ایلدی نه کم حضرت ایوب علیه
السلام اول عین مقنلیدن اغسال ایلد که جله امراض جسمانیه دن پاک و بری
اولدی حتی بو مجرمله دخی اول عین مقنلیدن غسل کنوره اول دراز اولان
جرمک ملوشیدن پاک اوله و نماز حقیقی بی قطع پاکر صفت کیده مل و مقرب اولان
ملائکه کی سنک جنابکه طاعت ایدمل شول صفلا ایچره کیده مل و اتده سنک جنابکه
رکوع و سجود ایدمل که اول صفلا حدواند ازه دن خارجدر انلر نجن الصافون
نوره غرق اولیچیلدر و دخی (و اما ان الله مقام معلوم و انالجن الصافون)
دیچیلدر بو آیت کریمه سوره صافانده در تفسیری جلد اولده اول کسی که سرخنده
(کرچه هاروت و ماروت فزون) بیتک شرخنده بکدی ایدمل طالب اوله **مشوی**

چون سخن در وصف این حالت رسید * هم فلم بشکست و هم کاغذ درید * بحر را
پسود هیچ اسکره * شیر را برداشت هرگز بره * که حجابست برون روزا حجاب * تابینی
پادشاهی * عجب (چونکم سوز بوحالت و صفت ابر شدی هم قلم صندی و هم
کاغذ بر تلدی مثلا هیچ بر اسکره دریایی اولجدمی شیری هرگز برره قالدردیمی
اگرچه معنایی فهم ایلدکه سکا حجاب وار چونکم سوز بوحالت ابردی حجابدن طشره
کیت تا که عجب بر پادشاهلق کوره سن یعنی بوحالت شریفه و معانی لطیفه بی که
بزر مقداری ذکر ایلدک چونکم سوز بوحله ابر شدی هم قلم صندی و هم کاغذ
بر تلدی که بوندن اوته تحقیق و بیانه مجال بوقدر نیچون دیر سک اسرار الهی و معارف
ربانی بر بحر کیدر و قلم و کاغذ و کاتب دخی اول بحر معنایی بالکل ادا ایلدکه و کاتبه
کتور و ب تحریر قطع قادر و لمز کا قال الله تعالی (واوانما فی الارض من شجرة
اقلام و البحر یبده من بعده سبعة اجرام انفدت کلمات الله) بواسرار الهیه فی المثل
بر شعر دلیر کی و نطق و کاتب اکا نسبت بر بره حقیق کیدر بره حقیق شیر دلیری اخذ
و ضبط ایتکه قادر اولدیغی کی نطق و کاتب دخی اسرار حق ضبط قطع و کیف
مایشه بیانه کنورمه که قادر اوله من الحاصل بومعانی شریفک عالی مشاهده
ایتک لازم ایسه بشریت پرده سندن و قصور معرفت حجابندن طشره کیت و دیده
قلبکدن حجابلری رفع ایت تا که زباده عجب بر پادشاهلق کوره سن و بر بحر حیانه

ایره سن که حیران او اوب انک نطق و بیانه بکدی بکنی یله سن **مشوی**
کرچه بشکستند جامت قوم مست * انکه مست از تو بود عذریش هست * مستی
ایشان باقبال و جمال * فی زیاده تست ای شیرین فعال * ای شهنشه مست تخصیص نوند
عفو کن از مست خودای عفو مند * لذت تخصیص تو وقت خطاب * آن کند که
ناید از صدخم شراب) اگرچه بومست و غافل قوم سنک جامکی صدیلر مراد
امر در که جامه تشبیه اولمشدر اول کسه که سندن مست اوله انک بر عذری و از در
انلرک مال و اقباله مست اولملری سنک باده کدن دکلیدر ای شیرین فعال ای شهنشاه
بونلر سنک تخصیصک منلر بیدر ای عفو لو پادشاه کندی مستکدن ظهور ایلینی
عفو ایله سنک خطاب و قننده اولان تخصیصک لذتی اول کیف و حالتی ایلر که یوز
کوپ شیر ایدن کلز بو بیتلر دخی اگرچه ایا زلالت سندر و لیکن مرتبه محبوسیت و اصل اولان
کاملر لسانتدن او اور بونلر جناب حقه بو گونه مناجات ایدملر که الهی اگرچه
مست مال و جاه اولان قوم سنک امر شریفک جامنی صدیلر ایسه سن انلری مؤاخذه ایتمه
زیر اول کسه که سندن مست اوله انک بر عذری واردن الهی بواهل صورتک فریفته
اولملری اقبال و مال ایش و مغرور اولملری فعال حسن حال ایش و ای کاری مستحسن پادشاه
سنک بو عالم صورت جامنده وضع ایلدیکلک شرابک کیفیات سندر که انلر بو صورت جامنده
موضوع اولان یاد نک چاشنیسی ذوق ایلدکلر نده بو صورت جامنده مست اولوب
لذت و نعمت همان یونی صاندیلر ای عفو او و کرملو پادشاه کند و شرابکدن مست
اولان بندلر بکی عفو ایله و بونلردن صدور ایلین جرمی مغفرت قیل زیر بر نیجه
بندلر بکی وقت خطابده سنک تخصیص بالذکر ایتکلک لذتی اول مستلکی و بر
واول نشاط و سروره ایر کورر که یوز کوپ شیر ایدن اول مستلک و ذوق حاصلا اولان
مشوی * چونکه مستم کرده خدم مزین * شرع مستانرا بید حدزدن * چون
شوم هشیار انکاهم زن * که شومهم کشت خود هشیار من * هر که از جام
تو خورد ای ذوالمن * تا ایدرست ارهش و از حدزدن (چونکم بی مست ایلش سن
پس بکا حد آورده زیرا شرع مستلره حد آورده فی روا کور من چونکم بن هشیار اولم
اول وقت بکا حد اور بن خود هشیار اولق استقزم زیرا ای منلر صاحبی هر شول
کسه که سنک جامکدن ایچدی اول کسه ایدی هشدن و حد اور لمفاقدق قور تلدی
یعنی چونکم بی بر کیفیله مست ایلدک اول حینه بندن بر ذلت صادر اولور سه
معذور طونوب بکا حد تعزیر ادره زیرا شرع شریفه که سنک پیغمبر ایلک وضع
ایلدکاری طریقدر مست اوانلره حد اور منی لایق کور من اما صحوه کلد که نصکره
حد اور منی روا کورر چونکم بندخی هشیار اولم و صحوه کلام اول و قننده حد اور که
بن خود اصلا و قطعاً هشیار اولق و صحوه مرتبه سنه کلت استقزم بهر حال بر گونه

حالت و بر نوع کیفیت است اولی قند خالی دکنم ای مثلر و نعمت صاحبی وای
لطف و کرم واهی هر شول کسه که سنگ جامکدن نوش ایله اول افت
بواق و صوره کک احتمالی بوقدر پس ابدالاباد اول کسه هوشدن و حد اور بقند
خلاص اولدی **مشوی** **خالدین** فی فناء مکرهم **من** تفاناقی هواکم لم یقم
ارباب محبت و اصحاب معرفت که جام حقندن نوش ایله اولدی در خالدین اولدی برونلر
سکرلر ینک فاسنده بوقدر بجه خالدین محذوف اولان **کسانک** خبری اولور
تقدیری کانوا خالدین درو یا خود مقدم اولان ینک مصرع ثانیستندن حال اوله
یعنی هر شول کسه که ای ذوالمن سنگ جامکدن ایجه ابدالاباده دکن علقندن
و حد اور بقند خلاص اولدی بخلد اولدقلری خالده آنلر مستاکلر ینک فاسنده
شول کسه که تغانی ایله یعنی فانی اوله سزک عشق کزده من بعد هوشله قائم اولور و وجود
بجازی ایله انصافی قیلر بلکه سنگ محبتکده جزوی اولان هوشی و موهومی اولان
وجودنی فانی ایدوب نور محبت ذاتکده قائم و مشاهده جال وحدتکده حیران و هاشم
اولور ار هواکم ده اولان ضمیر جمع تعظیم ایچوندر ثنائی انفعایل باشنددر بونده فاده
مبالغه مراد اولور **مشوی** **فضل** تو کویددل مارا که روئی شده در دوغ
عشق ما کرو **چون** مکس در دوغ ما فاده **تونه** مست ای مکس تواده *

کسر کسان مست از نو کردند ای مکس **چونکه** در بحر عمل رائی فرس
سنگ فضل و احسانک بزم کوکزه دیر که یوری ای بزم عشقمن دوغنه مرهون
اولش مکس کی بزم دوغنه دوشمن مست دکان ای مکس سن عین باده سن
کسر سرسنده مست اولور ای مکس چونکه عمل دریاسنه ات سوره سن یعنی الها
و سید اسنک فضل و کرم بزم قلمزده ای بزم عشقمن ایرتنه مربوط و مرهون اولان
عاشق یوری دیرو سن بوضعه مکس کی بزم دوغ محبتنه دوشمن سن پس سن
فی الحقیقه مکس دکان سن بلکه عین باده محبت و شراب مودت کندبسی سن که اول
باده محبتنه دوشمنکده و آتی نوش ایتمکده کندبکی اکابر مرتبه میل ایلشن که سن عین باده
محبتدن فرقی اولنر سن (یت) فکاً تاخیر و لا قدح **و کا** تاقدح و لا خیر (کلامی سنگ
شانکده دینلکده لایق اولوب قشایها و تشاکل الامر قولک حسبه سن باده محبتنه و باده
محبت دخی سکا بکر مشدر ای عاشق سن اگرچه من حیث الصوره مکس کی ضعیف
و بزم لذت محبتنه کالیه حریص اولدیغکدن مکسه شبیه سن و لیکن کر کسر و نیجه
اولو و عظیم کسر سندن مست اولورلر و نشو و نما بواورلر چونکم سن عمل کی
اصلی اولان عشق و محبت دریاسنه اسب همی سوره سن و آندن اذن آلوب آنده
مستغرق اوله سن بهر حال نیجه عالی پرواز اولان کسه سندن لذت المی مقر را اولور
مشوی **کوهها** چون ذرها سر مست تو **نقطه** و پرکار و خط در دست
تو **فته** که لرزند از لرزان تست **هر** کران قیمت کهر ارزان تست ای عظیم بادشاه

کوهلر در دل کی سنگ سر مستکدر کوهلر لرذن مراد بونده جبال راستی کبی عظیم
الشان اولان سکینت و وفار صاحب لیدر نقطه و پرکار و خط سنگ دست قدر تکده در
نقطه دن مراد هر کز عالم و شول فته که خلق عالم آندن لرزان اولورلر اول فته
سندن لرزان اولور هر کران قیمتلو کوهلر سنگ ارزانکدر یعنی ای بادشاه اعظم وای
شهنشاه معظم طاهر کی بر عین اولان عظیم الشان کسهلر سنگ نور محبتکده ذره لر
کی **سر** مستی اولوب رفصلر و حرکنلر ایلیجیلر در اگر قطب افلاک و اگر دایره
خاک اولان انسان پاک و پرکار عالم و نقوش بنی آدم هر تقدیر واریسه جله سی سنگ
قبضه قدر تکده در کیف مایشاه بونلرده استدیگک کی تصرف ایلر من سن شول
قوی و قادر بادشاه سن که خلق عالم شول برفته دنکه خائف اوورلر و لرزه قیلورلر
اول فتنه سندن خائف اولوب لرزه قیلورننه کم خلق عالم جهنم نیمیجه قور فرسه
جهنم دخی حق تعالی ینک قهرندن اوله قورقور هر تقدیر آغریه الوذی قیمت جوهر
اولور سه اول سکا نسبت زیاده ارزان و بی قیمتدر **مشوی** **کر** خدا دادی
مر ایا نصددهان **کفتی** شرح تو ای جان جهان **یک** دهان دارم و آن هم منکسر

در خجالت از تو ای دانای سر **منکسر** رخود نباشم از عدم **کر** دهانش
آمد سندن این ام **اگر** خدای تعالی بکا بشیوز دهان و یریدی سنگ شرح کی دیدم
ای جهانتک جانی بردهان طویرم و اول دخی شکسته در سندن خجالتده ای دانای
سر عدمدن منکسر رخود اولدم که بوقدر طوائف و امم آنک دهانندن کلدیلر
بونده خطاب مظهر خلافت الهیه اولان انسان کامله در که ایاز مثابه سنده اولان
محبوبان الهی اول شاه محمود کی اولان خلیفه **حق** بو کونه مدح ایدوب دیرلر اگر
فرضی خدای تعالی حضرتلری بکا بشیوز دهان و یریدی ای جهانتک جانی اولان
سلطان عالیشان بن سنگ شرحی سوبلردم و اوصاف علیه کی نقل ایلردم اما بن
انجیق بردهان طویرم و اول دخی ای دانای سر سندن کال خجالتده منکسر در خوش
دهاتم منکسر اولسون پاک بوقدر زبیران عدمدن زیاده منکسر دکنکه آنک دهانندن
بوقدر طوائف و امم ظهوره کلسدر پس بکا دخی سنگ اذنک اولور سه بنم دهانندن
هم سنگ تعریف و توصیفکده متعلق نیجه ام معانی و طوائف اسرار نهانی ظهوره
کاور و موجود اولور **مشوی** **صد** هزار آثار غیبی منتظر **کر** عدم بیرون
جهت چست و مکر **از** تقاضای نوبی گردد **سر** ای برده من به پیش ان کرم
رغبت ما از تقاضای نوست **جذبه** حقت هر چار هروست **صد** هزارا نار
غیبی منتظر در که چست و مکر عدمدن طشره صیغریه ای خدا بنم باشم سنگ تقاضای
امر کدن دوزای بن اول لطف و کرم اوکنده اولشم زم سنگ جانبکه رغبت و میلز
سنگ تقاضا کندنر جذبه حقد هر فتنه کهر هر واردر مکر جله ایلیجی معاشده در

نیچه یوزیک غیبه منسوب اولان اثرل عالم باطنده منتظر در که عالم باطندن جستلاکه
 حله ایدینچی طشره صحرایه و ظهوره کله لیس بنم دخی باطنده اولان آثار غیبی
 ظهوره کله که منتظر در در عجب دکلدر و فوری حله ایدوب سنک مرادک اوزره
 ظهوره کله سنک اقتضا کدن بنم باشم دوز و میدان مجتکده سر کردان اولشم
 ای اول لطف و کریم اوکنده بن اولشم بزم بو کونه شیلره ایلدیکم رغبته سنک
 تقاضا کدنر هر نه یرده که بر هر و واردر لایدا و جذبه حقندن ره رودر که البته هیچ
 بر تحریک یوقدر الارادت حقله حرکت ایدینچدر کافال الله تعالی (مامن دابه
 الاهو آخذ بناصبته ان رقی علی صراط مستقیم) مشوی خالک بی بادی
 بیالار جهد کشتی بی بحر ادر رهنم پیش آب زندگانی کس نرمد پیش آب آب
 حیوانست درد آب حیوان قبله جان دوستان ز آب باشد سبز و خندان بوستان
 مثلا بر باد و هواسن خالک و غبار یوقر و قلمری با هیچ در با سز بر کشتی بوله ایاق قورمی
 آب حیوانک قنده کسه اولدی سنک آنک قنده آب حیوان در در آب حیوان ای
 دوستان جان قبله سیدر بوستان آبدن سبز و خندان اولور یعنی مقرر در که باد و هواسن
 خالک و غبار یوقر و قلمری و حرکت قلمز و کذلک بحر سر کشتی بوله ایاق قورمی
 پس بر موجود و محرم حقیقتک تصرف و ارادتی اولینجه اصلا حرکت قلمز هر نه
 کونه حرکت ایلر سه آنک ارادته و تقدیر نه موافق حرکت قلمز محرم اولان پادشاه
 فی المثل دریای حیات کیدر شول کسه که آنک آب حیات کبی اولان مشاهده سته
 و مجتبه و اصل اوله آنک قنده اصلا اولرای جیل الصفات اولان خدا سنک
 آب و سیکله نسبت اب حیوان در در دریای دوستان آب حیوان فی الحقیقه جان قبله سی
 اولان جاناندر تنه کم بوستان آب رواندن سبز و خندان اولور جان و جان دخی
 قبله جانک آب و صناندن سر سبز و خندان اولور و حیات و اطافت بو اور
 مشوی مرک آشامان ز عشقش زنده اند دل ز جان و ز آب جان برکنده
 اند آب عشق تو جو مارا دست داد آب حیوان شده پیش ما کساد ز آب
 حیوان هست هر جانانوی لیکه آب آب حیوانی نوی (مرک آشامان آنک عشقندن
 در بر در جانندن و آب جانندن کوکل قور مشر در ای خدا چونکه سنک آب عشقک بزه دست
 و قدرت و پردی آب حیوان بزم قنرزه کساد و بی اعتبار اولدی اگر چه آب حیواندن
 هر جانه بیکلاک و تازه لک و اردر لیکن حیانه منسوب اولان آب آبی سنسن یعنی شراب
 موت و فساد جانندن و آب حیواندن قور مشر در و اکالتفات قلمشدر ای خدا
 چونکه سنک آب عشقک بزه ال و پردی و بر آندن نشو و نمابولدی متعارف اولان آب
 حیوان بزم قنرزه بی قیمت اولدی و بی اعتبار اولدی اگر چه آب حیوان صور بدن
 هر جانه تازه لک و تریک و اردر و روح حیوانی و جسم انسانی آندن لطیف و تازه

اولور و حیات جسمانیه بو اور ولیکن آب حیاتک حیاتک سنسن و عاشقنری احیا قیلینچی
 سنک آب مجتکدر مشوی هر زمان مرکی و حشری دادیم تا بدیم دست بردان
 کرم همچو خفتن کشت این مردن مرا ز اعتماد بعث کردن ای خدا هفت
 دریا هر دم ار کردد سراب کوش کبری آوریش ای آب ای خدا هر زمان بکا
 بر کونه مرک و بر کونه حشر و برک تا کم اول کریم دستبردنی کوردم پس بو اولمک
 بکا او یومق کبی اولدی ای خدا سنک بعث و احیا ایلک اعتمادندن هفت دریا اگر
 هر دم سراب و بی آب اوله آنک قولفن طوئرسن و وجوده کتور رسن ای آبک آبی
 یعنی هر انده بکا بر کونه مرک و برز سنکه وجود مده اولان اوصاف و حالات زائل
 اولور و کبر و ایلری فی الحال بر اخر صورت اوزره ایجاد ایلوب بی اول صورت
 اوزره حشر و بعث ایلر سن او کریم ازلیه و عنایت سابقه نک دستبردنی و غلبه سنی
 کوردم و آنک کال تاثیر نه نظر ایر کوردم چونکم اول دستبرد کریمی کوردم و هر کجه
 مرده اولوب علی السحر حیات بولدیغمی مشاهده قیلدم پس بو موت بدن بکا کجه
 ایله یا توب اولو ملاق کبی اولدی سن بی عاقبت بعث ایدوب زنده قیلدیکم اعتماد
 جهشتدن تنه کم نوم کله به حضور المزم و خوف و حذر قیلرم صباح اولار قده بی
 ینه زنده ایلدیکم کال اعتمادمدن اوتری کذلک اولمکی دخی نوم اکبر یلوب و روز
 قیامت صحیح حقیقت بیلوب اولمکدن بی حضور اولم بلکه اولمکی نائم اولمده قیاس
 ایدوب و عاقبت بی روز قیامتده احیا ایلچیکم کال اعتماد اولد بقندن اوتری
 اولمکدن اصلا غم یزم زیرا تکرار حیات بوله جغم مقرر در فرضا بنم فطره کبی
 اولان وجود فانی اولق دکل بلکه بدی دریا هر دمده سراب کبی بی آب اوله
 و آنده بر فطره تم قالمسه ای آبک آبی و جله اشیاک ما بی اول دریا لک آبک کوشنی
 طوئوب دردم آبی وجوده کتور رسن و ظهور هر نه سته بتور رسن که هیچ برشی
 سنک علمک و قدرتک خزینه سندن غائب اولر مشوی عقل لرزان از اجل
 و ان عشق شوخ سنک کی ترسد زیاران چون کاوخ (عقل موت و اجلدن قور قیچی
 و اول عشق شوخ و بی با کدره ملا سنک باران و آبدن کاوخ کبی قچن خوف ایلر یعنی
 عقل و عاقل موت و فسادن قور قیچی و دتر بیدر اما اول عشق و عاشق شوخ
 و بی با کدر که آنک اولمکدن خوف و باکی بو قدر مثلا کاوخ آبدن و بارانندن قور قیچی
 جائزدر که باران اکا ضرر و برر اما طاشه ضرر و برز کذلک عشقه دخی موت و اجل ضرر
 و زیان ایر کورمز مشوی از صحافی مشوی این پنجست در روح چرخ جان
 چون انجمست ره نیاید از ستاره هر حواس جز که کشتیان استاره شناس جز نظاره
 نیست قسم دیگران از سعودش غافلند و از قران مشوی شریفک صحافی
 و دفاترندن بود فتر بشجیدر عالم جان و دل فلکک بروچنده انجم کیدر هر حواس

بوکا ستاره دن بول بولن که ستاره شناس کشتیاندن غیر بلك قسمی نظاره دن خبری
د کلد زبرا آنرا بواجمک سعود و فراتندن غافلاردر یعنی مثنوی شریفک صحایفندن
بو دفتر اطاف بشخی داندرد بولک ایان مریفه می و معنی اطافه سی جان
چرخنک بر جازنده و روح فلکنک مرتبه زنده نجوم میره کیدر هر بر حس و ادراک
صاحبی ستاره بیلادن و وکب شناس اواندن بوجن فلکنک نجومه و بونجوم
معنویتک علومه بول بول هز مکر که ستاره معنویتکی بیایی بر کیمی اوله و بحر
حقیقه اول کشتی وجودنی کبابخی سورجی اوله و پنجه کسه لری دخی سفینه
صحنه داخل ایدوب دریای وحدنه کیدیمی اوله و انلری منزل مقصوده واصل
ایدیمی اوله الحق بویه ستاره روحانیدی باین و دریای حقیقه کشتیان اولین
بوجرخ جانک نجومک علومنی بیلز و بونک حقایق و دقایقه واصل اواز کشتیان
بحر حقیقت اولان عالم ربانیدر خبری هر کیم ایسه اندن فاعداستک بوجرمعانی
اولان کتاب شریف و دفتر اطافدن قسمت و نصیبی الحق نظاره ایلکدر واکر بونک
اوقومسند و باز مسند مشغول ایسند الحق شارحک سوبلدیکی لسانه کتوروب
سوبلدکدر بلکه فی زماننا اول بیله قتی از قاشدر چوغی ظاهر افغانی بیله استخراج
ایلکده عاجز و قاصر اولشدر بونلر بوجلد پنجمک چرخنده ثابته اولان انجم
معانیستک سعود و زولدن و آفتاب حقه و ماهتاب جانانه قرارندن غافلاردر مثنوی

آشنایی کبر شهبانها روز با چنین استار های دباوسوز هر یکی در دفع دیو بدکان
هست نطف انداز قاعه آسمان که در صباحه دك آشنای طوبت بونجاین دیو
سوز اولان ستار لاله هر بریسی بدکان اولان دیوکه دفعنده آسمان قاعه سنک نطف
اندازیدر مثنوی شریفک هر بریسی بر ستاره کیدر و بر دنیا شب ظلمانی کیدر
کر کدر که ای سالک راه خدا دنیا کیمه لیتک دوکلی سند صبح حقیقت ظهوره
کلمه به دك بونک کی شیطان یا قبحی روحانی و نورانی اولان معانی ستاره لریله
آشنایک ایله زیرا بودفاتر مشویده ثابته اولان نجوم معانیستک هر بریسی بدکان اولان
شیطانک دفعنده فی المثل آسمانک قاعه سنک نطف انداز اولان شهاب نا قبی کیدر نته کم
حق تبارک و تعالی آسمان کواکب و نجومه هز بن ایدوب آتی شیطانه رجوم
قبلی کا قال الله تعالی (ولقد زینا السماء الدنيا بصایح وجعلناها رجوما للشیاطین)
مثنوی اختران بادبو همچون صفرست مشتری را اوولی الا فرست
قوس اگر از تیر دوزد دیورا داور آبت زرع و میورا حوت اگر چه کشتی
غنی بشکند دوست را چون ثور کشتی میکند شمس اگر شب را ببرد چون اسد
لعل راز و خلعت اطلس رسد مثلاً دیو امینه اگر چه اختر عفر کیدر اما مشتری

ایچون اول اختر لری اقرید قوس اگر تیردن دیو یعنی دیگر سه اما دوزع و میورا
ایچون بر آیدر حوت اگر چه غنی کشتی صبه اما دوسته ثور کی کشت و زراعت
ایلر آفتاب اگر چه کیمه بی اسد کی بر تر اما لاله اندن اطلس خلعت ایریشور عفر
بر بر جک اسیدر مشتری سبعة سیارندن بر کوکبک اسیدر قوس بر جک اسیدر تیر
عطاردک اسیدر اکا تیر فلک دیرل دلو دخی بر جک اسیدر حوت دخی بر آخر بر جک
اسیدر اسد دخی بر جک اسیدر یعنی اختر شیطانه عفر کیدر که شیطانلری
هر بری با قبحی و صوفیجیدر ولیکن مشتری ایچون آلم هر بری اقرید دوستدر کذلک
فلک مشویده ثابته اولان معانی اختر لری هم شیطانه و شیطان سیرت اولان اهل
طغیانه عفر کی صوفیجی و اذا ابدیجیدر ولیکن انی مشتری اولان طالبلر ایچون
زیاده قریب دوستدر اگر قوس برجی تیر فلکدن دیوی دیگر سه وانی بقارسه دلو
برجی بر آیدر زرع ایچون و میوره ایچونکه المک خاصیتی اشجار و ثماره آب بارانی
یا غدر مقدر کذلک ذات البروج اولان مثنوی شریفک ایچنده هم قوس کی بر محل وارد که
تیر معنای شیطانی و شیطان سیرت اولنلری اوروب یا قرو بر محل دخی وارد که دلو
برجی کی ارض وجودنی مزرحه و باغ کی ایلین طالبلر نشو و نما و بر و باران معانی
و اسراری آنلره ایر کورر و حوت برجی اگر چه کشتی کسر ایلر سه دوسته ثور
برجی و یا خود بفر کی زراعت سبب او اور کذلک مثنوی شریفه برج حوته مشابه
بعض محل وارد که ضلالت و غوایت سفینه سنی شکست ایلر مع هذا اول محل دوست
اولنلره بفر کی حراست و زراعت ایلکده سبب او اور شمک دخی شاندندر که اسد کی ظانی
یرتوب بار باره ایلر مع هذا لاله اول کونشدن اطلس اجر کی خلعت بتشور و کذلک
فلک مثنوی شریفه هم شمس حقیقینک بر ضیا و بر نوری وارد که ظلمت طبیعتی و شب
غفاتی اسد کی یرتوب ازاله ایدر اما اهل مشابه سنده اولان روحه و عقله آندن خلعت
نورانی و اطلس روحانی ایریشور حتی عقل و روح اهل کی تابدار اولوب و رونق بولوب
جوهر محض اولور مثنوی هر وجودی که عدم بنمود سر بر یکی زهرست
و بر دیگر شکر (الحاصل هر وجود که عالم عدمدن باش کوستردی یعنی ظاهر اولدی
برکسه به زهر در و بر غیر بسند شکر در یعنی عالمه نفع محض هیچ برشی یوقدر و کذلک
ضرر محض دخی یوقدر بلکه برشی بر گروهه نسبتله نفع ایسه بر گروهه نسبتله ضرر
و بر قومه نسبتله زهر ایسه بر قومه نسبتله شکر در کذلک مثنوی شریف دخی بولیدر
البته شیطانلره و شیطان سیرت اولان اهل طغیانه زهر و ضرر و اهل ایمانه و اصحاب
عرفانه نفع و شکر در مثنوی دوست شووز خوی ناخوش شوروی ناز خیره
زهر هم شکر خوری پس سن دوست اول و ناخوش و قبح خوی و صفندن بری

اول تا که زهر خمره سندن دخی شکریه سن یعنی دوست اول و عداوت وانکار
صفتدن تبری قبل و دخی بدنا خوش اولان خوباردن وجودی پاک ایله تا که زهر
و قهر کو بچکزی اولان شلاردن هم شکریه سن و متوی شریفک دخی بعض زهر
و قهر امیر اولان محارندن لذت پذیر اوله سن و چاشنی طویه سن مادامکه سخت و خلت
صفتی سنده موجود اولیه نه بو کو پده مظهر قهر اولان شلاردن لذت بولورسن و نه
بو متویده نفسه تلخ و زهر کلان منازدن ذوق آکورسن بوندن ذوق آلفه انکار
و عداوت صفتلری کیدروب دوستلق صفتلری تحصیل ایلک لازمدر ﴿ مشوی ﴾
زان نشد فاروق را زهری کزنده که بدان ترباق فاروقیش قند (اول سیدن حضرت
فاروق رضی الله عنه حضرت تارینه بر قوی زهر ضرر و کزنده و برمدی زبر اکا فاروقی
ترباقی قند و شکر اولدی فاروق حضرت عمر رضی الله عنک لقب شریفیدر حقه
باطلی زیاده فرق ایلد کلرندن پیغمبر علیه السلام حضرت تری آنله فاروق دبوب اهل
اسلام ما بینده لقبی فاروق قالدی یعنی عمر الفاروق رضی الله عنه حضرت تری نه
قیصر رومک کوند دیک زهر اول سیدن ضرر و زیان و برمدیکه اول حضرتک
حقه باطلی زیاده فرق ایلد بچکلی ترباقی اکا قند اولوب آتی زهر دن صیانت قیلدی
روایت اولور که قیصر روم حضرت عمر الفاروق رضی الله عنک خلافتلری زمانده
وافر تحف و تفاریق ارسال ایلدی آنک ایچنده بر شیشه طلوزهر قاتل و سم هلاهل
وار ایدی که آنک بر مثقالی انسانک مرغ و وحی خانه جسمندن فی الحال اوچور ردی
و بو دنیا دن آخرته کو چور ردی چونکم رسول روم اول هدیه لری حضرت عمر
کنوردی حضرت عمر رضی الله عنه آنک میانده اولان اول شیشه بی کوروب رسوله
دیددی بوند رسول روم جواب و بروب دیدی بوشول زهر قاتل که لایق بر توفیق بر مثقالی
بر دشمنه ایچر لسه فی الحال آتی کندیدن کچور ریس حضرت عمر رضی الله عنه اکا دیدی
بکا نفسندن اشد بر دشمن یوقدر یس آنک اولسی بکا لازمدر دبوب بر دفعه ده اول
جمله زهری نوش ایلدی اصلا اول حضرته ضرر و بر میوب فی الحال آتی قوت و لایله
دفع ایلدی امدی ای طالب حق اولان عاشق سندن خلی حقه باطلک ما بینتی
مبالغه ایله فاروق اول تا که سنک اول فاروقی صفتک سکا ترباقی فاروق
اوله و سنی زهر قهر مظهری اولان شلاردن صیانت قبله و بو متوی
شریفک ایچنده سنک نفسه تلخ کلان کلمات عین آب حیات
کی الذی به یخیر بن اوله والله الهادی الی عین البقین
وهو المرشد والمعین والحمد لله
رب العالمین

تم الجاسد الخامس من شرح المشوی * و یلیقه الجاسد السادس *
بغون الله الملك الباری القدوس *

مطبعة عامره ده طبع و بمشیل اولمشدر
فی ۲۷ شعبان ۱۲۸۹ سنه

Süleyman ve U Kütüphanesi	
NO	Hasan Hüsni P.
Y.	
Eski kayıtlar	802